از دیدگاه اهل سنت

زندگانی پیامبر اسلام

حضرت محمد بن عبدالله (ص)

امام سید ابوالاعلی مودودی
ترجمه‌ی: عبدالغنی قنبرزهی

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی پیامبر گرامی اسلام

حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم

زندگانی پیامبر گرامی اسلام

حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم

تألیف:

امام سید ابوالاعلی مودودی رحمة الله

ترجمه:

عبدالغنی سلیم قنبرزهی

بسم الله الرحمن الرحیم

مودودی، ابوالاعلی، ۱۹۷۹-۱۹۰۳
Maudoodi. Syed AbulAla
زندگانی پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله ﷺ تألیف
ابوالاعلی مودودی / ترجمه عبدالغنی سلیم‌قنبرزهی
تهران، نشر احسان، ۱۳۹۰.
ص ۷۷۶. شابک: ۰-۶۸۹-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸
کتابنامه به صورت زیرنویس
سیرت سرور عالم. فارسی
موضوع: محمد ﷺ پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.
سرگذشتنامه؛ اسلام -- تاریخ
شناسه افزوده: قنبرزهی، عبدالغنی سلیم، -۱۳۵۰، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۹۰۴۶س۷۷م/۹/BP۲۲
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۲۶۸۰۳

زندگانی پیامبر گرامی اسلام
حضرت محمد بن عبدالله ﷺ

❖مؤلف: امام سید ابوالاعلی مودودی
❖مترجم: عبدالغنی سلیم قنبرزهی
❖ناشر: نشر احسان
❖چاپ: مهارت
❖صفحه آرا: نادیا محمدی
❖نوب

فروشگاه:
تهران، خ انقلاب، روبروی دانشگاه،
مجتمع فروزنده، شماره ۴۰۶
تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

باب سیزدهم

باب چهاردهم

سخن مترجم

سخن از محمّد ﷺ و زندگانی اوست. واپسین پیامبری که آمد و بذر توحید و یکتاپرستی را بر پهنه‌ی قلب بشر پاشید و رفت. آن هم به خامه‌ی نویسنده‌ای بزرگ اما مظلوم، که محمّدوار زیست و محمّدگونه رفت.

بزرگ از آن روکه پیامی از پیامبران را برگرفت و رسالتی جاودانی به مردم عرضه نمود. پیام و رسالتی که از دوردستهای تاریخ آمد؛ اما با پیشقراولی او در زندگی نوین جاری گشت. بی‌تردید او بزرگ بود؛ چراکه پیامی بزرگ با خود به همراه داشت؛ اما مظلوم نیز بود، چراکه پیامش راکمتر درک کردند و خودش راکمتر فهمیدند. و بزرگترین ستم به آدمی این است که پیامش را درک نکنند و خودش را نفهمند. هنگامی که آن درک نکردن با این نفهمیدن درآمیزد، فاجعه‌ای بزرگ به نام ظلم و مظلومیت رخ می‌دهد.

مودودی رفت بدون آنکه کسی او را درک کند یا پیامش را بگیرد. هنگامی که سیاهی جهل بر پهنه‌ی جامعه‌ای سایه گسترد، تخم کینه و نفرت کاشته می‌شود و محصولی به نام دشمنی می‌روید. مظلومیت مودودی نیز حاصل جهلی بود که چادر سیاهش را بر پیکر جامعه گسترده بود و همه چیز را سیاه و تیره می‌نمایاند. با ابزار جهل به پیکارش رفتند و بی‌آنکه از او بشنوند یا پیامش را بفهمند، با انواع انگها و تهمتها، شخصیت و اندیشه‌اش را ترور کردند. اینجا بود که کسی به خود جرأت نداد تا بیندیشد که در این آشفته بازار اندیشه‌ها، آیا متاعی که مودودی عرضه کرده ارزش آن را دارد تا یکبار هم که شده تجربه‌اش کند و سپس درباره‌ی آن به قضاوت بنشیند. ندیده و نیندیشیده او را با تیر جهل آماج حملات ناجوانمردانه قرار دادند و پیش از آنکه به کسی فرصت نگاه کردن و اندیشیدن بدهند، کالایش را بنجل جلوه دادند و بی‌درنگ دیگران را از کنارش پراکنده ساختند. در این میان اگر کسی به خود جرأت می‌داد تاگامی به جلو بردارد و نگاهی ژرف به پیام و اندیشه‌اش بیندازد او را نیز بیدرنگ با همان انگها و برچسبها، انگشت‌نما می‌کردند تا دیگر کسی گستاخی نکند و خودش قاضی نشود. بلکه به همان قضاوتی که از پیش آماده‌اش کرده‌اند و مهرش زده‌اند دلخوش کند. راستی در این هوای گرگ و میش و در این هوای مه‌آلود که در آن نفرت می‌بارید و کینه، چه کسی می‌توانست از مصلحت اندیشیها بگذرد و به پیام او گوش بسپارد؟ کسی نبود و مودودی تنها بود و ساکت. تنها فریادی که سر می‌داد از حنجره‌ی قلم بود. زندگی‌اش همه یک فریاد (یک پیام) بود و قلم سردادن آن فریاد. براستی که فریادی که از نوک قلم برمی‌خاست، از هر فریادی رساتر و گویاتر بود.

اما تاریخ؛ راستی تاریخ با او چه کرد و با او در زمان خودش چگونه برخورد نمود؟ مثل

همیشه‌ی تاریخ، بی‌مهری، ستم، حذف و محرومیت، ارمغانی بود که تاریخ در زمان خود به او داد؛ اما بگذار چنین کند. بگذار او بی‌مهری، ستم، حذف و محرومیت ببیند. مگر نه این است که او در راهی بزرگ و پیامی بزرگتر گام برداشته است؟! چرا و اگر چنین است پس باید که محرومیت ببیند. مظلوم شود. حذف و طرد شود، چراکه این راه و این پیام، این خارها را با خود به همراه دارد. فراموشی تاریخ با کسانی که در عصر خویش می‌زیسته‌اند همواره بوده و خواهد بود؛ اما یک چند که بگذرد باز تاریخ به خود می‌آید، آن فراموشی می‌رود و این بار تاریخ هوشیار و بیدار به جبران مافات می‌پردازد.

آن اندیشه و آن پیام راکه می‌رفت تا بمیرد و به فراموشی سپرده شود دوباره زنده می‌کند. حالا آن شخص وجود ندارد، اما پیامش و اندیشه‌اش دوباره زنده می‌شود. بزرگ مردان تاریخ همواره با این مقوله روبرو بوده‌اند. در زمان خویش بی‌مهری دیده‌اند. اما در زمان دیگران زنده شده‌اند. ابوحنیفه در زندان شلاق می‌خورد، احمد حنبل در برابر جلادان اندیشه به جرم اندیشیدن شکنجه می‌شد. از ابن تیمیه قلم و دواتش را گرفتند و در سیاه چال انداختند، تا در حسرت نوشتن و گفتن جان بدهد. سرخسی ناچار بود از درون سیاهچال کتاب «مبسوط»ش را املا کند و شاگردانش بنویسند. اما پس از چندی تاریخ غبار از چهره‌ی شخصیت و اندیشه‌ی‌شان زدوده و دوباره زنده‌ی‌شان کرده است. قضیه‌ی مودودی هم از این قرار است. او حالا رفته و در آینده‌ای نه چندان دور پیام و اندیشه‌اش را خواهد رساند.

اینک مودودی درباره‌ی محمّد ﷺ قلم زده است. آن بزرگ انسان تاریخ که در روشنایی تاریخ به دنیا آمد و با پرتوهای پیامش جهان را روشنتر و اندیشه‌ها را تابناکتر نمود. پیروان و هواداران او ناگریزاند که او را بفهمند و اندیشه‌اش را درک کنند، تا منش و بینش او را در زندگی خود پیاده نمایند. اگر دیگر پیامبران در تاریکی تاریخ زاده و بالنده شده‌اند و ما جز اندکی از آنان نمی‌دانیم، اما و هزار اماکه قضیه‌ی محمّد ﷺ چنین نیست و ما او را در روشنایی پر تلألؤ تاریخ می‌بینیم و همه چیز را درباره‌ی او می‌دانیم. مودودی از آن دسته بزرگ مردان ناب و نادر تاریخ است که زندگی‌اش را وقف احیا و بازسازی راه محمّد ﷺ و اندیشه‌ی بزرگ او کرده بود. تربیت آدمیانی نیک و بزرگوار و برپایی حکومتی هدفمند و پیام‌آور. او نتیجه‌ی سی سال مطالعه، تحقیق، فهم و برداشت خود از قرآن کریم را در قالب تفسیر بسیار ارزشمند خویش به نام «تفهیم‌القرآن» به فرزندان امت اسلام عرضه کرد و چنانکه خودش گفته همواره در این اندیشه بوده که در موضوع زندگانی پیامبر ﷺ و رویدادهایی که تعیین‌کننده‌ی نحوه‌ی شکل‌گیری امت اسلام و روشن‌کننده‌ی زیرساخت‌های آن است، کتابی بنویسد؛ ولی با صرف شدن سی سال از

عمر پربارش در پدید آوردن تفسیر قرآن این توان و قدرت برای او باقی نماند تا قدم به میدان دوم بگذارد. اما در این میان دو تن از شاگردان مخلص وی با زحمت و تلاش بسیار آنچه را او در مورد سیره‌ی پیامبر ﷺ نوشته و گفته بود گردآوری و تقدیم می‌کنند. این کار باعث می‌شود تا مولانا مودودی از عمل آنان بسیار دچار تعجب و حیرت شود و خوشحالی فزاینده‌ای به او دست دهد. مطالبی که آنان درباره‌ی سیره گردآوری کرده بودند، در چهار جلد ترتیب داده شده بود:

۱- جلد اول در رابطه با مباحث و موضوعات عام و کلی که بطور مستقیم با سیره ارتباط ندارند، ولی خواندن آنها قبل از مطالعه‌ی سیره مفید است.

۲- جلد دوم در رابطه با حوادث و رویدادهای دوران مکی.

۳- جلد سوم در رابطه با حوادث و رویدادهای دوران مدنی و پس از هجرت.

۴- جلد چهارم در رابطه با آثار و نتایجی که دعوت و حرکت پیامبر ﷺ بر جهان برجای گذاشت.

فعلاً جلد اول و دوم کتاب در دسترس قرار دارد و به گفته‌ی استاد گیلانی نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی مولانا مودودی، زندگی به استاد مهلت نداد تا جلد سه و چهار این کتاب را تکمیل کند، ولی آنچه از گفته‌های گردآورندگان برمی‌آید این است که مطالب سه جلد اول کامل شده و تنها جلد چهارم باقی مانده است.

به هر حال کتابی که هم اکنون پیش روی شما قرار دارد جلد دوم از کتاب «سیرت سرور عالم» است که از آغاز زندگی پیامبر ﷺ تا انتهای دوران مکی را شامل می‌شود. از آنجاکه این جلد از کتاب به طور مستقیم مرتبط با سیره می‌باشد و خود نویسنده مطالب فراوانی را به آن افزوده و به صورت کتابی به هم پیوسته و منسجم درباره‌ی سیره درآورده است، ترجیح دادیم در وهله‌ی نخست آن را به خوانندگان گرانقدر فارسی زبان تقدیم کنیم. اگر توفیق یار شد و جلدهای بعدی در دسترس قرار گرفت، به ترجمه‌ی آنها نیز اقدام و تقدیم خوانندگان خواهیم نمود.

در پایان از تمام دوستانی که در ترجمه‌ی این کتاب تشویق و یاری‌ام کرده‌اند، صمیمانه سپاسگزارم. ترجمه‌ی این کتاب را به روح پدر گرامی‌ام که حافظ و قاری قرآن بود و به آن عشق می‌ورزید و تنها آرزویش برای فرزندان سعادت و برومندی آنان بود تقدیم می‌کنم.

عبدالغنی سلیم قنبر زهی.

دوشنبه / ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۴۲۳ هق

۱۳۸۱/۶/۱۱ زاهدان

سرآغاز

﴿اِنّا أَوحَینا إلَیکَ کَما أَوحَیْنا إلی نوُحٍ والنَّبِیِّنَ مِن بَعدِهِ ... رُسُلاً مُبَشِّرِینَ و مُنذِرِینَ لِئلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی الله حُجَّةٌ بَعدَالرّسُلِ﴾. (نساء: ۱۶۴-۱۶۳)

ما به تو (ای محمد) وحی کردیم، همانگونه که پیش از تو به نوح و به پیغمبران بعد از او وحی کردیم ... ما پیغمبران را فرستادیم تا مژده‌رسان و بیم‌دهنده باشند و بعد از آمدن پیغمبران حجت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند.

﴿و لَقد بَعَثنا فی کلّ اُمّةٍ رسُولاً أن اعبدوالله و اجتنبوا الطّاغوتَ﴾. (نحل: ۳۶)

ما به میان هر ملتی پیغمبری را فرستاده‌ایم (و محتوای دعوت همه‌ی پیغمبران این بوده است) که خدا را بپرستید و از (بندگی) طاغوت دوری کنید.

﴿لقد أرسَلنا رُسُلَنا با البیّنٰت و أنزلنا معهم الکتٰبَ والمیزانَ لیقوُمَ النّاسُ بِاالقِسْطِ﴾. (حدید: ۲۵)

ما پیغمبران خود را همراه با دلایل متقن و معجزات روشن روانه کرده‌ایم و با آنان کتاب و میزان (معیار حق و باطل) نازل نموده‌ایم تا با مردمان دادگرانه رفتار کنند.

﴿یس * والقرآن الحکیم * إنّك لمن المرسلین * علی صراطٍ مستقیمٍ﴾. (یس: ۴-۱)

یا، سین. سوگند به قرآن حکیم که‌ای محمد تو قطعاً از زمره‌ی فرستادگان هستی و بر راه راست قرار داری.

﴿قل یا أیُّها الناس إنّی رسولُالله إلیکُم جمیعاً الذی لَهُ مُلكُ السّمٰواتِ والأرضِ﴾. (اعراف: ۱۵۸)

ای پیغمبر! (به مردم) بگو: من فرستاده‌ی خدا به سوی همگی شما هستم. خدایی که آسمانها و زمین ازآن او است.

﴿و أُوحِیَ إلَیّ هٰذالقرآن لأُنذِرَکُم بِهِ و من بَلَغَ﴾. (انعام: ۱۹)

و این قرآن به من وحی شده است تا شما و تمام کسانی راکه این قرآن بدانها می‌رسد بدان بیم دهیم.

﴿لم یکُن الّذین کفروا من أهل الکتاب والمشرکین مُنْفَکّینَ حتّی تَأتِیَهُم البیّنَةُ * رسولٌ من‌الله یتلوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً * فِیها کُتُبٌ قَیّمَةٌ﴾. (بینه: ۳-۱)

کافران اهل کتاب و مشرکان، تا زمانی که حجت بدیشان نرسد به حال خود رها نمی‌شوند. (یعنی) پیغمبری از سوی خدا که کتابهای پاک (از هرگونه باطل و تحریفات) را بر آنان بخواند که در آنها نوشته‌های راست و درست و پرارزش و والایی است.

﴿هو الذی بعث فی الأمّیّین رسولاً منهم یتلو علیهم اٰیته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب والحکمةَ * و إن کانُو من قَبلُ لفِی ضَلالٍ مُبینٍ﴾. (جمعه : ۲)

خدا کسی است که از میان بیسوادان پیغمبری را برانگیخته است و به سویشان گسیل داشته است، تا آیات خدا را برای ایشان بخواند و آنان را پاک بگرداند. او بدیشان کتاب (قرآن) و حکمت را می‌آموزد. در حالی که آنان پیش از آن واقعاً در گمراهی آشکاری بودند.

﴿و ما أرسلنا من رسولٍ إلالیطاع بإذن الله﴾. (نساء: ۶۴)

و هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود.

﴿من یُطِعِ الرّسول فقد أطاع الله﴾. (نساء: ۸۰)

هرکه از پیغمبر اطاعت کند، درحقیقت از خدا اطاعت کرده است.

﴿و ما کان لمؤمنٍ و لا مؤمنةٍ إذا قضی الله و رسوله أمراً أن یکون لَهُمُ الخِیَرَةُ من أمرِهِم و من یَعص الله و رسوله فقد ضلَّ ضلالاً مبیناً﴾. (احزاب: ۳۶)

هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند اختیاری از خود در آن ندارند. هرکس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد.

﴿إنا أَنزلنا إلیك الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما أَراك الله﴾. (نساء: ۱۰۵)

ای پیغمبر ما این کتاب را به حق بر تو نازل کرده‌ایم تا میان مردمان طبق آنچه خدا به تو نشان داده داوری کنی.

﴿فمن اهتَدٰی فإنّما یهتدی لِنَفسهِ و من ضلّ فقل إنّما أنَا من المنذرین﴾. (نمل: ۹۲)

پس هرکس راهیاب شود برای (خیر و صلاح و سعادت دنیوی و اخروی) خود راهیاب شده است و هرکس گمراه گردد سزای خود را می‌بیند. و بگو: من فقط از زمره‌ی بیم‌دهندگان می‌باشم.

﴿و قالوا لن نؤمن لك حتّی تفجُرلنا من الأرض ینبوعاً * أو تکون لك جنةٌ من نخیلٍ و عِنَبٍ فَتُفَجّرَ الأنهر خِلَلَها تفجِیراً * أو تسقط السّماء کما زعمت علینا کسفاً أو تأتِیَ بالله والملائکة قبیلاً ○ أو یکون لك بیتٌ من زخرف أو ترقیٰ فی السّمآء و لن نؤمن لرقیّك حتی تنزّل علینا کِتٰباً نَقْرَؤُهُ قل سبحان ربی هل کنت إلا بشراً رسولاً﴾. (بنی‌اسرائیل: ۹۲-۹۰)

و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه از زمین چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی یا اینکه باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوان در آن روان گردانی، یا آسمان را تکه‌تکه بر سر ما فرود آری همانگونه که می‌پنداری و یا اینکه خدا و فرشتگان را بیاوری و با ما رویاروی گردانی یا اینکه سرای بزرگ زرنگاری داشته باشی و یا اینکه به سوی

آسمان بالا روی، و تنها به بالا رفتنت از آسمان هم ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه کتابی همراه خود برایمان بیاوری که آن را بخوانیم. بگو: پروردگار من منزه است. مگر من جز انسانِ فرستاده‌ای هستم؟

﴿ما کنت تتلو من قبلهِ من کتٰب و لا تخطّه بیمینك اذاً لارتاب المبطلون﴾. (عنکبوت: ۴۸)

تو پیش از قرآن، هیچ کتابی نمی‌خواندی و با دست راست خود چیزی نمی‌نوشتی، اگر چنین می‌شد باطلگرایان به شک و تردید می‌افتادند.

﴿و ما کنت ترجو أن یُلْقٰی إلیك الکتٰب إلارحمةً من ربّك﴾. (قصص: ۸۶)

و تو این امید را نداشتی که کتاب (بزرگ قرآن) برای تو فرستاده شود، لیکن رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد.

پیشگفتار

جلد نخست این کتاب عموماً مطالبی را دربر می‌گرفت که جناب نعیم صدیقی و جناب عبدالوکیل علوی آن‌ها را بانهایت حسن سلیقه، از نوشته‌های من که مربوط به مباحث گوناگون رسالت و سیرت پاک پیامبر ﷺ بود، گردآوری و مرتب کرده بودند و من نیازی به هیچ حذف و افزودنی در آن احساس نکردم؛ ولی در جای جای مطالبی که آنان برای جلد دوم از نوشته‌های من گردآوری کرده بودند، خلأهایی به چشم می‌خورد که با وجود آن‌ها این کتاب نمی‌توانست به هیچ‌وجه کتابی در موضوع سیرت قلمداد شود.

لذا من با افزودن مطالب فراوان آن را به صورت کتابی منسجم و به هم پیوسته در موضوع سیرت درآوردم. این جلد در مقطع هجرت به پایان می‌رسد.

بعد از آن دوران مدنی آغاز می‌شود که درحقیقت به دریای بی‌کرانی می‌ماند. خواست من از خداوند متعال این است که به من توان و توفیق تکمیل این کتاب را عطا فرماید و آن را برای بندگانش مفید گرداند.

ابوالاعلیٰ

باب نخست

قرآن گیرنده‌ی خود را چگونه معرفی می‌کند؟

برای هدایت و راهنمایی انسانها، همیشه شخصیت‌های مقدسی در دنیا آمده‌اند و با توان و عمل خویش راه راست حق و صداقت را به آنان ارایه داده‌اند.

ولی انسان‌ها عموماً در قالب ظلم و زورگویی به این احسان آنان پاسخ گفته‌اند. این ظلم را تنها مخالفان آنان نسبت بدیشان روا نداشته‌اند که نسبت به پیام آنان بی‌اعتنایی کرده و منکر صداقتشان شده‌اند. دعوتشان را رد کرده و با ایذا رساندن به آنان سعی کرده‌اند از راه حق منصرفشان کنند؛ بلکه این ظلم را پیروانشان نیز نسبت به آنان روا داشته‌اند. بدین‌سان که بعد از درگذشت آنان آموزه‌هایشان را مسخ کرده‌اند و رهنمودهای ایشان را دگرگون ساخته‌اند. کتابهایی که آنان آورده بودند تحریف کرده و شخصیت خود آنان را بازیچه‌ی شگفت‌پسندی خویش قرار داده و جنبه‌ی خدایی به آن بخشیده‌اند. نوع نخست ظلم، فقط تا حد دوران زندگی این شخصیت‌های مقدس و یا حداکثر تا چند سال بعد از آن محدود مانده است.

اما نوع دوم ظلم تا قرنها بعد از آنان ادامه داشته است و در حق برخی از بزرگان تا به امروز هم ادامه دارد.

زندگی تمام داعیان برحق که تا به امروز در دنیا مبعوث شده‌اند صَرف از بین بردنِ خدایی خدایانِ دروغینی شده است که بشر با ترک اِله واحد آنان را خدای خویش ساخته بود؛ اما همیشه چنین بوده است که بعد از ایشان پیروان آنان بنا به ارادتمندی جاهلانه، خودِ آنان را خدا و یا شریک خدا در الوهیت قرار داده‌اند و بدین‌سان اینان نیز جزء همان بتانی قرار گرفته‌اند که مَساعیِ تمام زندگیشان صرف از بین بردن آن‌ها شده بود.

در اصل انسان نسبت به خویش چنان بدبین است که خیلی کم امکان وجود صفات قدسی و ملکوتی را در انسان باور می‌کند. او خویش را صرفاً مجموعه‌ای از ضعف‌ها و پستی‌ها می‌پندارد؛ اما ذهنش عموماً از علم و اذعانِ این حقیقت کُبرٰی خالی است که حق ـ جل مجده ـ در این کالبد خاکی آن، توانایی‌هایی را به ودیعت نهاده است که با وجود بشر بودن و متصف بودنش به صفات بشری می‌تواند او را در عالم پاک حتی به درجات بالاتر از ملائکه‌ی مقربین برساند.

به این دلیل است که هرگاه انسانی خویش را به عنوان نماینده‌ی خدا معرفی کرده است، همنوعانِ او نخست با مشاهده‌ی این که او نیز همچون ما انسانی تشکیل یافته از پوست و گوشت است، به کلی مُنکر این شده‌اند که او به خدا رسیده باشد. سپس هنگامی که با مشاهده‌ی جلوه‌ی محاسن فوق‌العاده در وجود او مجبور به فرود آوردن سر ارادت در برابر او شده‌اند گفته‌اند: کسی که دارای چنین محاسن فوق‌العاده‌ای باشد، هرگز نمی‌تواند بشر باشد.

پس گروهی او را به مقام الوهیت رسانده‌اند، برخی با ایجاد عقیده‌ی حلول باور کرده‌اند که خدا به شکل او ظهور کرده بود، برخی او را دارای صفات خداوندی و اختیارات خداوندی دانسته‌اند و برخی به فرزند خدا بودن او حکم نموده‌اند. سبحانه و تعالی عمّایصفون.

باورهای پیروان مذاهب مختلف درباره‌ی بنیانگذار مذهبشان

زندگی هرکدام از پیشوایان مذهبی جهان راکه در نظر بگیرید، خواهید دید که بیشترین ظلم را نسبت به او ارادتمندان خود او روا داشته‌اند.

آنان چنان پرده‌هایی از اوهام و تخیّلات خویش بر او انداخته‌اند که دیدن سیمای واقعی او کاملاً محال شده است. نه تنها شناخت آموزه‌های واقعی او از کتاب‌های تحریف شده‌ی مشکل شده است، بلکه شناخت واقعیت خود او نیز از آنها محال است.

تولد و به دنیا آمدنشان، طفولیت و کودکی‌شان، جوانی و کهن سالی‌شان و حتی مرگشان و سرانجام تمام زوایای زندگی آنان از آغاز تا به انتهاء در هاله‌ای از افسانه‌ها و عجایب قرار گرفته است. و بصورتی عرضه شده که او یا خود خدا بوده است یا فرزند خدا یا اینکه خدا در او حلول نموده است و یا حداقل او تاحدی در خدایی شریک و سهیم بوده است.

بودا

بطور مثال گواتما بودا را در نظر بگیرید. از مطالعه‌ی بسیار عمیق مذهب بودیسم صرفاً این را می‌توان استنباط نمود که آن انسان با اراده بسیاری از انحرافات آیین برهمایی را اصلاح کرده بود. و بویژه الوهیت موجودات بیشماری راکه مردم آن زمان آنها را معبود خویش قرار داده بودند ابطال کرده بود.

ولی از مرگ او و هنوز یک قرن کامل نگذشته بود که پیروانش در شورای وَیسالِی تمام آموزه‌های او را تغییر دادند. به جای سوتْرهای اصلی سوتْرهای جدیدی ساختند و در اصول و فروع طبق حدس‌ها و اندیشه‌هایشان هر طور که خواستند دخل و تصرف کردند. از طرفی آنان

بنام بودا عقائدی برای مذهب خود وضع کردند که خدا در آن بطور کلی وجود نداشت و از طرفی دیگر بودا را عقل کل و محورِ کاینات قرار دادند و از وی موجودی ساختند که در هر عهدی، جهت اصلاح جهان، بصورت بودا ظهور خواهد کرد. در رابطه با تولد، زندگی و تولدهای گذشته و آیندهی او چنان افسانههای عجیبی بافتند که سرانجام محقیقینی همچون پروفسور ولسن در حیرت افتاده میگوید: بودا در حقیقت وجود خارجی نداشته است. طی سه چهار قرن این افسانهها به بودا جنبهی خدایی دادهاند. در عصر «کِنَشْک» پیشوایان واعیان مذهب بودا طی کنفرانسی بزرگ (که در کشمیر منعقد شده بود) رأی صادر کردند که بودا در اصل مظهر مادی خدا بوده و یا بعبارتی دیگر خدا در جسم او حُلُول کرده بود.

راما

عین همین رفتار با جناب راما چندر صورت گرفته است. از مطالعهی رامائن بوضوح بر میآید که جناب راجهراما چندر فقط یک انسان بوده است. گرچه صفاتی همچون صفا و صمیمیت، عدالت، شجاعت، فیّاضی، تواضع، حلم و ایثار بطور کامل در او وجود داشته است؛ ولی حتی شائبهای از الوهیت وجود نداشته است؛ اما از اجتماع این صفات عالی در یک بشر معمّایی به وجود آمد که عقل و خرد مردم هند از حَلِّ آن عاجز ماند.

اندک زمانی پس از درگذشت جناب راما چندر این عقیده مورد قبول واقع شد که وِشنو[1] در او حلول نموده و او از کسانی بوده است که جناب وشنو برای اصلاح جهان در شرایط و مقاطع مختلف، به شکل آنان ظهور میکند.

کریشنا

کریشنا در این رابطه از آن دو بیشتر مظلوم واقع شده است. از مطالعهی عمیق «بَهگْوت گیتا» که بعد از پشت سر گذاشتن چندین مرحله تحریف و تمسیخ به صورت فعلی به دست ما رسیده است، حداقل اینقدر معلوم میشود که کریشنا یک موحد بوده است. او قادر مطلق بودن و شدید القوی بودن ذات باری تعالی را به مردم یادآوری مینموده است، ولی کتابهای مهابهارت، وشنو

۱- طبق اعتقادات کنونی هندوها، وشنو نام خدا یا دیوتای پرورش دهندهی کاینات است. غالباً در اصل این تصور صفت ربوبیت خداوند متعال بوده است که بعدها شخصیت جداگانهای یافته است. دیوتاپرستی میان هندوها در ابتدا به این نحو رواج یافت که آنان هر صفتی از صفات خدا را از ذات حق جدا نموده، به جای خود از آن خدایی ساختند. (حاشیه از مؤلف)

پران، بهاگوت پران و غیره و خود گیتا او را بگونه‌ای معرفی می‌کنند که از یک سو مظهر جسمانی رب «وشنو»، خالق موجودات و مدار کاینات به نظر می‌آید و از سوی دیگر چنان ضعفهایی به او نسبت داده می‌شود که خدا به جای خود، او را به عنوان انسانی پاک سرشت و صالح نیز نمی‌توان پذیرفت. در گیتا این اقوال کریشنا را می‌توان یافت:

«پدر و مادر این جهان، تکیه گاه و بابای آن تنها من هستم. هر آنچه پاکیزه و یا هر آنچه شایسته‌ی دانستن است همه‌ی آن و کارگزار واحد، ریگ ودا، یاجورودا و ساما ودا نیز تنها منم. پرورش دهنده‌ی همه، مالک و گواه، جای قیام و جای پناه، باعث آفرینش و باعث خاتمه، باعث قیام و نیز خزانه و بذر جاودان هستی من هستم. ای اَرجُن! من گرما می‌بخشم. من آب را نگه می‌دارم، من می‌بارانم، آب حیات و مرگ من هستم. صدق و کذب نیز من هستم.» (۹: ۱۹-۱۷)

«تمام دیوتاها و اولیا از زاده شدن من آگاهی ندارند؛ چراکه آغاز تمام دیوتاها و اولیا بهر حال از من هست. تنها کسی که ایمان داشته باشد من بزرگترین رب زمین و تمام کاینات دیگر می‌باشم، و من تولّد، یعنی آغازی ندارم، تنها او از میان انسان‌ها از محبت دنیا رسته و از تمام غم‌ها رهایی خواهد یافت». (۱۰: ۳-۲)

«ای ارجن! روح موجود در تمام جانداران من هستم. آغاز، میانه و انتهای تمام جانداران نیز من هستم. از میان آدیتاهای[۱] دوازده گانه، ویشنو (رب) من هستم. خورشید درخشنده‌ی همه‌ی ستاره‌ها، مَرِیچی[۲] مرتها و ماه ستاره‌ها نیز من هستم.» (۱۰: ۲۱-۲۰)

«هیچ جاندار متحرک و یا ساکی نیست که خارج از من باشد... من تنها به وسیله‌ی یک بخش خود در تمام این کاینات پراکنده‌ام... (۱۰: ۴۴-۲۹)

ای پاندو! هر شخصی که با این شعور کار می‌کند که همه‌ی این کارها مالِ من یعنی پرمیشور هستند، کسی که بر من توکل کند و تمام وابستگی‌ها را ترک کند و با هیچ ذی روحی عداوت نداشته باشد، آن بنده‌ی من، به من خواهد رسید». (۱۱: ۵۵)

«من مالک تمام جانداران می‌باشم و از اینها بالاترم. گرچه در ذات من هیچ‌گاه تغییری رخ نمی‌دهد، ولی باز هم من با قدرت و تدبیر خویش و با حفظ ویژگیهای خود زاده می‌شوم. ای نیک‌سرشت! هرگاه نیکی و ایمان تنزُّل یابد و بدی گسترش پیدا کند، آنگاه من خودم زاده می‌شوم.

۱- از میان تمام دیوتاهای هندوها ۱۲ دیوتا از همه بزرگترند که آنان را آدیته می‌گویند و ویشنو بزرگترین‌شان است. مؤلف

۲- طبق باور هندوها مَرَت نام دیوتاهای چهل و نه گانه‌ای است که نظم بادها در اختیار آنها است. نام سردارشان مَریچی می‌باشد. (مؤلف)

از نیکان حفاظت می‌کنم و برای از بین بردن بدها و برپا کردن نیکی در آن عصر و زمان متولد خواهم شد. (۱۴: ۶-۸)

کریشنای گیتا در این اقوال صریحاً خودش را خدا خوانده است.(۱)

ولی از سوی دیگر، بهاگوت پُران همین کریشنا را به این صورت معرفی می‌کند که او لباسِ دختران گاوچران را، در حال آب تنی مخفی می‌کرده و برای لذت بردن از آنان، به تعداد همان دختران برای خودش جسم می‌آفریده است. هنگامی که راجه پرکشت از شُک‌ریشی می‌پرسد که: «خدا به این سبب به شکل آوتار (مظهر مادی خدا به اعتقاد هندوها - م) ظاهر می‌شود که گسترش دهنده‌ی نیکی باشد؛ اما این چه خدایی است که برخلاف تمام ضوابط اخلاقی با زنان بیگانه رابطه‌ی نامشروع برقرار می‌کند؟»

ریشی برای دفع این اعتراض به این حیله متوسل می‌شود که «خود دیوتانیز گاهی از راه راست و نیکی منحرف می‌شود؛ ولی گناه او بر ذاتش همانطور بی‌اثر است که آتش با وجود سوزاندن تمام اشیا نمی‌تواند مورد اتهام قرار گیرد.» هیچ انسان عاقل و خردمندی نمی‌تواند باور کند که ممکن است زندگی چنین پیشوای دینی بلندپایه‌ای، این چنین آلوده باشد و نه می‌تواند تصور کند که هیچ پیشوای مذهبی راستینی، حقیقتاً خودش را به عنوان رب انسانها و رب کاینات معرفی کرده است؛ ولی از مطالعه‌ی تطبیقی قرآن و کتاب مقدس این حقیقت به طور واضح برای ما روشن می‌شود که چگونه ملتها در دوران انحطاط فکری و اخلاقی خویش از طرفی زندگی و سیرت پاکیزه‌ترین انسانهای دنیا را در قالب آلوده‌ترین شکل ممکن ریخته‌اند، تا بدین‌سان ضعف‌های خویش را توجیه کنند و از سوی دیگر شخصیت این انسانهای متعالی را در هاله‌ای از افسانه‌های اسرارآمیز و تخیلی قرار داده‌اند لذا تصور ما بر این است که با کریشنا نیز چنین رفتاری شده است. آموزه‌ها و شخصیت او در اصل کاملاً متفاوت با آن چیزی بوده است که کتاب‌های هندوها بیان می‌دارند.

حضرت عیسی علیه السلام

از جمله بزرگانی که نبوت آنان معلوم و مسلم است، بزرگترین ظلم از میانشان نسبت به عیسی مسیح علیه السلام روا داشته شده است. حضرت عیسی علیه السلام انسانی همچون بقیه انسانها بود. تمام

۱- اگر خودگیتا مدعی می‌بود که او کتاب خدا است و کریشنا پیغمبری است که آن را عرضه می‌دارد، بیشتر اقوال منقول در بالا را می‌توانستیم اقوال خدا بدانیم و ادعای خدایی به سوی کریشنا نسبت داده نمی‌شد. ولی مشکل این جا است که این کتاب خودش را به عنوان اُپدیش (وعظ) کریشنا معرفی می‌کند. در تمام گیتا حتی اشاره‌ای به این نشده است که این کلام الهی است که به وسیله‌ی وحی و الهام بر کریشنا نازل شده است. (مؤلف)

ویژگی‌های بشری، در او نیز مانند هر انسان دیگری وجود داشتند. فقط با این تفاوت که خداوند متعال به او حکمت و نبوت و توانایی‌های اعجازآمیزی عطا فرموده و او را برای اصلاح ملتی که دچار فساد شده بود مأمور کرده بود؛ اما قومش در وهله‌ی اول او را تکذیب کرد و حتّی سه سال کامل وجود مسعود او را نتوانست تحمل کند بگونه‌ای که در اوج جوانی تصمیم به قتل او گرفت. ولی هنگامی که پس از او به عظمتش پی بردند، آنقدر در آن افراط کردند که نه تنها او را فرزند خدا، بلکه عین خدا قرار دادند و این عقیده را به او نسبت دادند که خدا به شکل مسیح علیه السلام ظهور کرد تا از طریق به دار کشیده شدنش کفاره‌ای باشد برای گناهان؛ چراکه بشر فطرتاً گناهکار است و نمی‌تواند با عمل خویش به رستگاری برسد. معاذالله! یک پیغمبر راستین چگونه می‌توانسته است چنین بهتان بزرگی را به پروردگارش نسبت دهد! ولی ارادتمندان او در اوج ارادت این دروغ را به او نسبت دادند و در آموزه‌های او طبق هوسها و امیال نفسانی خویش، آن‌قدر تغییر به وجود آوردند که امروز در هیچ کتابی (بجز قرآن) نشانی از تعلیمات واقعی او و حقیقت خودش، نمی‌توان یافت. اگر نگاهی گذرا به کتابهایی که در عهد جدید به عنوان اناجیل اربعه مشهورند بیندازید، همه‌ی آنها را آکنده از خرافات حلول، اِبنیَّت و عینیَّت خواهید یافت. در جایی می‌بینید که به حضرت مریم مژده داده می‌شود که فرزند تو عنوان ابن‌الله را خواهد داشت. (لوقا ۱:۳۵) در جایی روح خدا بصورت کبوتری بر یسوع فرود آمده و ندا در می‌دهد که این فرزند عزیز من می‌باشد. (متّی ۱۶:۱۷) و در جایی خود مسیح علیه السلام اظهار می‌دارد که من فرزند خدا هستم و شما مرا سمت راست قادر مطلق نشسته خواهید یافت (مرقس ۱۴:۶۲) در جایی در روز جزا به جای خداوند، مسیح علیه السلام بر تخت جلال نشانده شده و مشغول اجرای فرامین سزا و جزاست. (متّی: ۲۵: ۴۶-۳۱).

در جایی از زبان مسیح گفته می‌شود که «پدر در من است و من در پدر». (یوحنّا ۱۰:-۳۸) گاهی این کلمات نادرست را از زبان آن انسان صادق می‌گوید که «من از درون خدا بیرون آمده‌ام». (یوحنّا ۸: ۴۲) گاهی او را با خدا یکی کرده، این قول را به او نسبت می‌دهند که «هر کسی مرا دید، پدر را دیده است و پدر به وسیله‌ی من کارهایش را انجام می‌دهد». (یوحنّا ۱۴: ۱۰-۹)

در جایی تمام خدا به سوی مسیح انتقال داده می‌شود (یوحنّا ۳:-۳۵) و خداوند تمام کارهای خدایی خویش را به مسیح می‌سپارد (یوحنّا ۵: ۲۲-۲۰)

بهتان‌ها و افتراهای مکرری که این اقوام مختلف بر پیشوایان و هادیان خویش وارد نموده‌اند، علت اصلی آن همان غلوّ است که ما در آغاز آن را ذکر کردیم.

و چیزی که بیش از همه به این نابسامانی‌ها دامن زده است این است که عموماً بعد از درگذشت این بزرگان آموزه‌ها و رهنمودهایشان به صورت مکتوب به رشته‌ی تحریر در نیامده است. و اگر هم گاه‌گداری به این امر توجهی شده است به حفظ آن آثار اهمیتی داده نشده است.

لذا بعد از سپری شدن اندک زمانی آنقدر آمیزش و تحریف و ترمیم در آن صورت پذیرفته که جدا کردن اصل از جعل محال گشته است.

بدین گونه به دلیل عدم وجود رهنمودهایی روشن، به مرور زمان، اوهام و افسانه‌ها بر حقیقت چیره شده، و طی چند قرن، تمام حقیقت گم شده و صرفاً افسانه‌ها باقی مانده‌اند.

سیدنا محمد

از میان تمام هادیان جهان تنها محمد این ویژگی را دارد که آموزه‌ها و شخصیت ایشان، با وجود سپری شدنِ چهارده قرن هنوز هم به شکل واقعی خویش محفوظ‌اند. به لطف خدا با توجه به اقدامات انجام شده اکنون تغییر دادن آن غیرممکن است. از اوهام پرستی و اسطوره گرایی انسان هیچ بعید نبود که او این موجود برگزیده را که به بالاترین درجات کمال رسیده بود مبدل به اسطوره نموده و به‌گونه‌ای او را به صفات الوهی متصف سازد و به جای اِتّباع او، وی را صرفاً به موضوع شگفت‌زدگی، استعجاب، عبادت و پرستش مبدل کند.

در این آخرین مرحله‌ی بعثت انبیا اراده‌ی خدا بر این قرار گرفته بود که هادی و راهنمایی بفرستند که شخصیت او نمونه‌ی عملی دایمی و سرچشمه‌ی هدایتی جهانی برای بشر باشد. لذا او شخصیت محمدبن عبدالله را از ظلمی که به وسیله‌ی ارادتمندان جاهل بر انبیاء و هادیان دیگر انجام می‌گرفته است مصون داشت. اولاً صحابه و تابعین ایشان و محدثین بعدی، اهمیت فوق العاده‌ای برای حفظ سیرت پیغمبر خویش قایل شدند. به همین سبب ما امروز با وجود سپری شدنِ چهارده قرن، شخصیت آن حضرت را تقریباً همانگونه می‌توانیم از نزدیک مشاهده نماییم که برای مردم آن عصر مشاهده‌ی آن ممکن بود. ولی اگر ذخیره‌ی تمام کتابهایی که ایمه‌ی اسلام با سالهای سال زحمت پدید آورده‌اند از بین برود، و حتی صفحه‌ای هم از مجموعه‌ی حدیث و سیرت باقی نماند که گویای اندکی از زندگانی محمد باشد و تنها کتاب الله (قرآن) باقی بماند، باز هم ما می‌توانیم پاسخ تمام سوالهای اساسی‌ای را که در ذهن یک طالب علم در رابطه با گیرنده این کتاب ممکن است خطور کند بیابیم.

بیایید اکنون ببینیم که قرآن گیرنده خویش را چگونه معرفی می‌کند؟

بشریت پیامبر

قرآن در باب رسالت، چیزی راکه بیش از همه با صراحت کامل بیان کرده بشریت رسول است.

قبل از نزول قرآن، تصورات و باورهای قرنهای متمادی، این نظریه راکه انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند نماینده و رسول خدا باشد و اگر نیازی به اصلاح دنیا احساس شود، خداوند خودش به صورت انسانی ظهور می‌کند، و یا فرشته و اِلٰهه‌ای را می‌فرستد و همه‌ی بزرگانی که برای اصلاح امور دنیا آمده‌اند موجوداتی مافوق بشر بوده‌اند؛ به صورت یک عقیده‌ی مسلّم و پذیرفته شده درآورده بود این عقیده آنقدر در ذهن بشر ریشه‌های عمیق دوانده بود که هرگاه بنده‌ای صالح، برای رساندن پیام خدا به مردم می‌آمد، قبل از هر چیزی مردم با حیرت می‌پرسیدند:

این چگونه پیغمبری است که همچون ما می‌خورد، می‌آشامد و راه می‌رود؟

این چگونه پیغمبری است که همچون ما دچار همه‌ی عوارض می‌شود؟

بیمار می‌شود، به مشقت و آسودگی مبتلا می‌شود و از رنج و شادی متاثر می‌گردد. اگر هدف خداوند هدایت ما بوده چرا انسان ضعیفی مثل ما را فرستاده است. آیا خداوند خودش نمی‌توانست بیاید؟

این گونه اعتراضات هنگام بعثت هر پیغمبری مطرح می‌شد. به بهانه‌ی همین شبهات مردم منکر نبوت انبیا می‌شدند.

هنگامی که حضرت نوح علیه السلام برای ابلاغ پیام پیش قومش آمد، گفته شد:

﴿ما هٰذا إلا بشرٌ مثلکم یرید أن یتفضّل علیکم و لوشاء الله لأنزل ملٰئکةً ما سمعنا بهٰذا فی آبائنا الأوّلین﴾. (مؤمنون: ۲۴)

این مرد جز انسانی همچون شما نیست ولی او می‌خواهد بر شما برتری گیرد، اگر خدا می‌خواست حتماً فرشتگانی می‌فرستاد. ما چنین چیزی را در پدران پیشین خود نشنیده‌ایم.

هنگامی که حضرت هود علیه السلام برای هدایت قوم خود فرستاده شد، نخستین اعتراض نسبت به پیامبری او نیز همین بود:

﴿ما هٰذا الا بشرٌ مثلکم یأکل مما تأکلون منه و یشرب ممّا تشربون و لئن أطعتم بشراً مثلکم إنّکم إذاً لّخسِرُون﴾. (مؤمنون: ۳۴-۳۳)

این مرد جز انسانی همچون شما نبوده (و پیغمبر نیست. چراکه) از همان چیزهایی می‌خورد که شما می‌خورید و از همان چیزهائی می‌نوشد که شما می‌نوشید. اگر از انسانی همسان خود پیروی کنید، در این صورت سخت زیانکار خواهید بود.

هنگامی که حضرت موسی و هارون ﷺ با پیام راستین پیش فرعون رسیدند، از پذیرفتن حرف آنان نیز به همین علّت امتناع ورزیدند:

﴿أنؤمِنُ لبشرين مثلنا﴾. (مؤمنون: ۴۷)

آیا به دو انسان همچون خودمان ایمان بیاوریم؟ چنانچه عین همین سوال زمانی مطح شد که یک انسانِ اُمّی از مکه، بعد از سپری نمودن چهل سال زندگی آرام، ناگهان اعلام کرد که من از سوی خدا به عنوان پیغمبر برگزیده شده‌ام. تعیین شدن انسانی که هم چون بقیه دارای اعضا و جوارح و جسم و جان است برای مردم غیرقابل فهم بود. لذا با تعجب می‌پرسیدند:

﴿مال هٰذا الرَّسول يأكل الطَّعام و يمشى فى الاسواق لولا أنزل إليه ملك فيكونَ مَعهُ نذيراً. أو يُلقىٰ إِلَيهِ كنزٌ أوتكون له جنَّةٌ يأكل منها﴾. (فرقان: ۸-۷)

این چه پیغمبری هست؟! او غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود، چرا لااقل فرشته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا همراه او مردم را بیم دهد؟ یا اینکه گنجی به سوی او انداخته شود و یا اینکه باغی داشته باشد که از آن بخورد...

چون این سوء فهم بزرگترین مانع بر سر راه پذیرفته شدن نبوَّت محسوب می‌شد، در قرآن به شدت مورد نقد قرار گرفت و به طور مُدَلَّل گفته شد که تنها یک انسان می‌تواند مناسب‌ترین شخص برای هدایت انسانها باشد؛ چرا که هدف بعثت صرفاً آموزش دادن نیست، بلکه ارایه‌ی عملی آموزه‌ها، و عرضه‌ی نمونه‌ای برای تقلید و الگو برداری، نیز از اهداف آن است. اگر برای تحقق این اهداف، فرشته یا موجودی فوق بشر که دارای ویژگیها و ضعفهای بشر نباشد فرستاده شود، انسانها می‌توانند بگویند ما چگونه می‌توانیم همچون او عمل کنیم، در حالی که او همچون ما نفس، و خواهشات نفسانی ندارد و اصلاً در نهاد او غرایزی که انسان را به سوی گناه سوق می‌دهد وجود ندارند.

﴿لوكان فى الارض ملٓئِكةٌ يمشونَ مطمئنّين لَنزَّلنا عليهم من السّمآء مَلَكا رسولاً﴾.

(بنی‌اسرائیل: ۹۵)

اگر در زمین فرشتگانی مستقر می‌بودند و در آن راه می‌رفتند، ما از آسمان فرشته‌ای را به عنوان پیغمبر به سویشان می‌فرستادیم.

سپس با کمال صراحت بیان شده است که تمام انبیا و هادیان راستینی که به سوی اقوام گوناگون گذشته فرستاده شده‌اند، نیز همچون محمد انسان بوده‌اند و مانند انسان‌های دیگر می‌خورده‌اند و می‌آشامیده‌اند و راه می‌رفته‌اند:

﴿و مآ أرسلنا قبلَكَ إلّا رجالاً نّوحی إلَیهم فاسئلوا أهل الذِّکر إن کنتم لاتعلمون و ما جَعلنٰهم جسداً لا یأکلونَ الطَّعام و ما کانوا خٰلدین﴾. (انبیاء: ۸-۷)

پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان وحی می‌کردیم. از اهل علم بپرسید اگر این را نمی‌دانید. ما پیغمبران را به صورت کالبدهایی که غذا نخورند نیافریده‌ایم. و عمر جاویدان هم نداشته‌اند.

﴿و ما أرسلنا قبلك من المرسلین إلّا إنّهم لیأکلون الطّعام و یمشون فی الأسواق﴾.

(فرقان: ۲۰)

«و تمام پیغمبرانی که ما قبل از تو فرستاده بودیم، همه‌ی آنان غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند».

﴿و لقد أرسلنا رُسلاً من قبلك وجعلنا لهم ازواجاً و ذریة﴾. (رعد: ۳۸)

«و ما پیش از تو پیغمبرانی را فرستاده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم».

بعد از این رسول‌الله دستور یافته است که بشر بودن خویش را با صراحت اعلام کند، تا بعد از درگذشت او مردم او را همچون انبیای گذشته به صفات الوهیت مُتَّصِف نکنند:

﴿قل إنّما أنا بشرٌ مّثلکم یُوحیٰ إلیَّ أنّما إلهکم إلٰهٌ وّاحدٌ﴾.(کهف:۱۱۱-سجده:۶)

«بگو! من فقط انسانی همچون شما هستم. به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است و بس».

این ارشادات روشن در رابطه با رسول‌الله نه‌تنها بابِ تمام آن عقاید فاسد را بست، بلکه در رابطه با انبیای گذشته و بزرگان دین نیز این سوءفهم را از بین برد.

توان و قدرت پیامبر

دومین چیزی که با نهایت وضاحت در قرآن بیان شده مسئله‌ی توان و قدرت پیامبر است. هنگامی که جهل و نادانی «ولی» و «بزرگ» بودن را همسان و مترادف اُلوهیت قرار داد، طبعاً در کنار آن این باور نیز زاده شد که اولیا و بزرگان توانایی‌های خارق‌العاده‌ای دارند، در ملکوت خداوند از اختیارات ویژه‌ای برخوردارند؛ در جزا و سزا نقش دارند؛ غیب و شهادت همه و همه برای آنان روشن است؛ تقدیر طبق خواست و رضایت آنان دگرگون می‌شود؛ مالک خیر و شر می‌باشند؛ تمام نیروهای کاینات تابع فرمان آنان هستند و آنان با یک نگاه دلهای مردم را متحوّل می‌کنند و ظلمت و ضلالت آنها را می‌توانند از بین ببرند. بنابر چنین باورهایی مردم خواسته‌های عجیب و غریبی از رسول‌الله مسئلت می‌کردند. چنانچه در قرآن می‌آید:

﴿و قالوا لَن نؤمن لك حتی تفجرلنا من الأرض ینبوعاً. أَو تكون لك جنةٌ مِّن نَّخیل و عنبٍ فتفجِّر الأنهَرَ خِلَلَها تفجیراً. أَوْ تسقط اَلسَّمآءَ كما زعمت علینا كِسَفاً أَو تأتِیَ بالله و الملٰئكة قبیلاً. أَو یكون لك بیتٌ من زُخرفٍ أَو ترقی فی السَّمآءِ ولن نؤمن لرقیِّك حتّیٰ تنزّل علینا كتٰباً نقرؤه، قل سبحان رَبّی هل كنت إلا بشرا رَّسولاً﴾. (بنی‌اسرائیل: ۹۳-۹۰)

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم. مگر اینکه از زمین چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی؛ یا اینکه باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوانی در آن روان گردانی؛ یا آسمان را تکه تکه بر سر ما فرود آری؛ همانگونه که می‌پنداری و یا اینکه خدا و فرشتگان را بیاوری و با ما رویاروی گردانی؛ یا اینکه سرای بزرگ زرنگاری داشته باشی، و یا اینکه به سوی آسمان بالا روی و تنها به بالا رفتنت از آسمان هم ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه کتابی همراه خود برایمان بیاوری که آنرا بخوانیم. بگو: پروردگار من منزه است: مگر من جز انسانی پیامبر هستم؟!».

خداوند متعال تمام باورها و پندارهای نادرستی را که در رابطه با اولیا و بزرگان میان مردم رایج بود رد کرد و با صراحت کامل فرمود که پیامبر حتی ذره‌ای در قدرت و اختیارات خداوند متعال سهیم نیست. چنانچه می‌فرماید:

پیامبر بدون اِذن خداوند متعال نه تنها نمی‌تواند ضرر و زیانی را از کسی بر طرف سازد، بلکه حتی قادر به برطرف ساختن ضرر و زیان از خودش هم نیست.

﴿إن یمسسك الله بضرٍّ فلا كاشف لهُ إلاهو و إن یمسسك بخیرٍ فهو علی كل شیءٍ قدیر﴾. (انعام: ۱۷)

اگر خداوند زیانی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آنرا برطرف سازد، و اگر خیری به تو برساند پس او بر همه چیز توانا است.

﴿قل لا أَملك لِنفسی ضَرّاً و لا نفعاً إلّا ماشاءالله﴾. (یونس: ۴۹)

«ای پیغمبر!! بگو: من مالک هیچ سود و زیانی برای خود نیستم، مگر آن چیزی را که خدا بخواهد».

فرمود نه کلید خزانه‌های خداوند نزد پیامبر است و نه او علم غیب دارد و نه مالک تواناییهای خارق العاده‌ای است.

﴿قل لّا أَقول لكم عندی خزآئن الله و لا أَعلم الغیبَ و لآ أَقول لكم إنّی ملك إن أَتّبِعُ إلّا مایُوحیٰ إلیَّ﴾. (انعام: ۵۰)

«(ای پیغمبر،) بگو: نه من به شما می‌گویم گنجینه‌های یزدان در اختیار من است و نه من غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که من فرشته‌ام (یعنی از ضعفهای بشری پاک هستم) من تنها از آن چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی می‌شود».

﴿وَلو کنت أَعلم الغیبَ لاستکثرت مِنَ الخیرِ وَ ما مَسَّنی السّوءُ إن أَنَا إِلّا نذیرٌ و بشیرٌ لِّقومٍ یُّؤمنون﴾. (اعراف: ۱۸۸)

«اگر غیب می‌دانستم، منافع فراوانی نصیب خود می‌کردم، و اصلاً شرّی به من نمی‌رسید. من کسی جز بیم دهنده و مژده دهنده‌ی مؤمنان نمی‌باشم.»

فرمود پیامبر در حساب و کتاب و جزا و سزا نیز هیچ نقشی ندارد؛ وظیفه‌ی او فقط رساندن پیام و نشان دادن راه راست است؛ اما محاسبه و مؤاخذه و کیفر و پاداش دادن به مردم کار خداوند است:

﴿قل إِنّی علیٰ بیّنةٍ من ربّی و کذَّبتم بهٖ، ما عندی ما تستعجلون بهٖ إِن الحکم إِلا لِله. یَقُصُّ الحق و هو خیر الفٰصلین. قل لو أَنّ عندی ما تستعجلون بهٖ لَقُضِیَ الأَمر بینی و بینکم. واللهُ أَعلم با الظّٰلمین﴾. (انعام: ۵۸-۵۷)

«(ای پیامبر،) بگو! من بر دلیل واضحی از سوی پروردگارم هستم و شما آن را تکذیب نمودید. اکنون این در اختیار من نیست که عذابی را که در آن شتاب می‌ورزیدید خودم بر شما نازل کنم. فرمان جز در دست خدا نیست. او امر حق را بیان می‌کند و او بهترین داوری کنندگان است. بگو! اگر آنچه که در وقوع آن شتاب می‌ورزید در اختیار من می‌بود، خیلی وقت پیش میان من و شما فیصله شده بود. ولی خداوند خودش بهتر می‌داند با ظالمان چه کار کند.»

﴿فإِنّما علیك البلاغ و علینا الحساب﴾. (رعد: ۴۰)

«(ای پیامبر،) بر تو تنها ابلاغ است و بس. حساب و کتاب بر ما است.»

﴿إِنّا أَنزلنا علیك الکتٰب لِلنَّاس با الحق فمن اهتدیٰ فلنفسهٖ و من ضلَّ فإِنّما یضلُّ علیها و ما کنت علیهم بوکیل﴾. (رعد: ۴۱)

«ای پیامبر! ما برای (هدایت) مردم این کتاب را که مشتمل بر حق و حقیقت است بر تو نازل کرده‌ایم. اکنون کسی که هدایت پذیرد، به نفع خود اوست و هر کسی گمراه گردد در حق خویش بد کرده است. و تو مواظب و مراقب ایشان نمی‌باشی.»

و همچنین فرمود که جذب قلوب مردم، و ایجاد ایمان در کسانی که برای قبول حق آمادگی ندارند، خارج از توان پیامبر است و هادی بودن او فقط به این معنا است که او حق تزکیه و نصیحت را کماحقه ادا کند و به کسانی که مایل به دیدن باشند راه حق را بنمایاند:

﴿إِنَّكَ لا تُسمع الموتی و لا تُسمع الصُّمَّ الدّعآء إذا وَلَّوا مدبِرِين و مآ أنت بهادی العُمِی عن ضَلالتهم إن تُسمع إلاّ من يؤمن بأياتنا فهم مسلمون﴾. (نمل: ۸۱-۸۰)

«بیگمان تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی و نه می‌توانی صدا و فریادت را به کرها برسانی، هنگامی که پشت کرده برگردند. نه تو می‌توانی نابینایان را از گمراهی‌شان بیرون آورده هدایت کنی. تو تنها کسانی را می‌توانی بشنوانی که به آیات ما ایمان آورده و سپس سر اطاعت را فرود می‌آورند.»

﴿و ما أنت بِمُسمِعٍ من فی القبور إن أنت إلّا نذيرٌ إنّآ أرسلنٰك باالحق بشيراً وّ نذيراً﴾. (فاطر: ۲۲۴-۲۲)

«و تو نمی‌توانی مردگان آرمیده در گورها را بشنوانی، تو تنها بیم دهنده‌ای و بس. ما تو را همراه (دین) حق به عنوان مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم.»(۱)

سپس این را نیز با صراحت کامل بیان فرمودند که مقام و منزلت و جایگاه والایی که پیامبر دارد همه‌اش بدین جهت است که او از خدا اطاعت می‌کند، و به احکام او کماحقه عمل می‌کند، و کلامی را که بر او فرو فرستاده می‌شود عیناً به بندگان خدا می‌رساند. والا اگر او از اطاعت خدا سرپیچی کند و در کلام خدا از سوی خودش چیزی بیامیزد، نه تنها هیچ امتیازی برای او باقی نخواهد ماند، بلکه از گرفت خدا هم در امان نخواهد بود.

و فوت او بر کفر برای ایشان بسیار ناراحت کننده بود. ولی هنگامی که با وجود این آن حضرت قادر به هدایت او نشدند، این امر کاملاً روشن شد که هدایت بخشیدن به کسی و محروم نمودن کسی از آن در توان پیغمبر نیست و این امر کاملاً در اختیار خدا است و این دولت از سوی خدا نه

۱- در جای دیگری از قرآن خداوند متعال با نهایت فصاحت می‌فرماید:
﴿إنّک لا تهدی من اجببت ولکنَّ الله يهدی من يشآء و هو أعلم باالمهتدين﴾. (القصص: ۵۶)
«ای پیغمبر! تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری؛ ولی این تنها خداست که هر که را بخواهد هدایت عطا می‌کند. او بهتر می‌داند که چه افرادی راهیابند».
بنابر روایت بخاری و مسلم این آیه در رابطه با ابوطالب عموی رسول‌الله نازل شده است. در واپسین لحظات عمر او رسول‌الله در حد توان خود بسیار کوشیدند تا او به کلمه لااله‌الاالله ایمان آورد و خاتمه‌اش به خیر شود. ولی او ترجیح داد بر ملت عبدالمطلب جان دهد. در این رابطه خداوند متعال فرمودند إنک لاتهدی من أجبَبْتَ
اما روش معروف و مسلم محدثین و مفسرین این بوده است که حادثه‌ای را که در عهد نبوی با آیه‌ای ارتباطی داشته است به عنوان شأن نزول آن ذکر کنند. لذا از این روایت و روایات مشابه دیگری که در ترمذی، مسند احمد و غیره از حضرات ابوهریره، ابن عباس، ابن عمر و دیگران روایت شده است به طور قطع این نتیجه را نمی‌توان اخذ کرد که این آیه‌ی سوره قصص هنگام وفات جناب ابوطالب نازل شده است. بلکه این روایات صرفاً مُبیّن این امرانَد که صدق مفهوم این آیه بیشتر از همه در این هنگام هویدا شد؛ ـ گرچه رسول‌الله « از صمیم قلب مائل به هدایت همه‌ی بندگان خدا به راه راست بودند، اما آن حضرت بنابر محبت و رابطه‌ی شخصی، بیش از همه آرزوی هدایت ابوطالب را داشتند.

بنابر خویشاوندی و رابطه، بلکه بنابر قبولیت، استعداد و حق‌جوی مخلصانه به کسی عطا می‌شود.

﴿و لئـن اتّـبعت أهـوآء هـم مـن بـعد مـاجآءك مـن العلم إنّك إذًا لّمِن الظّالمين﴾. (بقره: ۱۴۵)

«و اگر از خواسته‌ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از این که علم و دانایی به تو دست داده است، در این صورت تو بی‌گمان از ستمکاران خواهی بود».

﴿و لئن اتّبعت أهوآءهم بعد الّذی جآءك من العلم ما لك من الله من ولیٍّ و لا نصیرٍ﴾. (بقره: ۱۲۰)

«و اگر از خواستها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آنکه علـم و آگـاهی یافته‌ای، هیچ سرپرست و یاوری از جانب خدا برای تو نخواهد بود.»

﴿قل ما یکون لی ان أبدّلهُ من تلقآئ نفسی إن اتّبع إلّا ما یُوحىٰ إلیَّ إنّی أخافُ إن عَصَیتُ ربّی عذاب یومٍ عظیمٍ﴾. (یونس: ۱۵)

«ای پیغمبر!) به آنان بگو: مرا نرسد که خودسرانه و به میل خود آن را تغییر دهم، منِ صرفاً از آن چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی مـی‌شود. اگـر از فـرمان پروردگارم تخطی کنم، از عذاب روز بزرگ می‌ترسم.»

معنای این رهنمون‌ها آن نـیست کـه ذره‌ای بـیم نـافرمانی، تـحریف و یـا تـلبیس از سـوی رسول‌الله ﷺ می‌رفت، بلکه هدف اصلی واضح نمودن این حـقیقت بـرای جـهانیان بـود کـه جایگاه و قرب و منزلتی که پیغمبر در بارگاه رب‌العزت دارد این نیست که خداوند متعال با شخص رسول نسبتی دارد، بلکه دلیل مقرب بودن او تنها این است که او بسیار مطیع فرمان خداوند و از دل و جان بنده‌ی یزدان است.

رسول‌الله ﷺ فردی از جماعت پیامبران است

سومین چیزی که بارها با نهایت صراحت در قرآن مورد تاکید قرار گرفته این است که نـبوت محمد ﷺ چیز تازه‌ای نیست، بـلکه آن حـضرت فـردی از جـماعت انـبیاء و حـلقه‌ای است از سلسله نبوت، که از آغاز خلقت تا بعثت ایشان ادامه داشته است و پیامبرانِ هر ملت و هر عصری را در بر می‌گیرد. قرآن نبوت و رسالت را حق ویژه‌ی نژاد و یا منطقه و یا قوم خاصی نمی‌داند، بلکه با کمال صراحت بیان می‌دارد که خداوندمتعال در هر عصر، هر منطقه و هر ملّتی انسانهای والا مقامی آفریده است که مردم را به سوی صراط مستقیم دعوت کرده‌اند و از عواقب وخیم گمراهی بر حذر داشته‌اند.

﴿و إن مِن أُمّةٍ إلاخلا فیها نذیرٌ﴾. (فاطر: ۲۴)

«هیچ ملتی (از ملتهای پیشین) نبوده است که بیم دهنده‌ای به میانشان فرستاده نشده باشد.»

﴿و لقد بعثنا فی کل أُمّةٍ رَّسولاً أن اعبدوا الله و اجتنبوا الطّاغوتَ﴾. (نحل: ۳۶)

«و ما به میان هر ملّتی پیغمبری فرستاده‌ایم (با این پیغام و دعوت که) خدا را بندگی کنید و از بندگی طاغوت دوری گزینید.»

﴿هٰذا نذیرٌ منَ النُّذُرِ الأولیٰ﴾. (نجم: ۵۶)

«این (پیغمبر یکی از پیغمبران خدا، و) از زمره‌ی بیم دهندگان پیشین است.»

﴿إنّك لمن المرسلین﴾. (یس: ۳۱)

«قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان هستی.»

﴿قل ما كُنتُ بِدعاً من الرُّسُلِ و ما أدری ما یُفعَلُ بی ولابکم، إن أَتّبع إلّا ما یُوحیٰ إِلَیَّ و ما أنا إلاّ نذیرٌ مُبِینٌ﴾. (احقاف: ۹)

«(ای پیغمبر،) بگو: من نوبر پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم و نمی‌دانم خداوند با من چه می‌کند و با شما چه خواهد کرد. من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم. و من جز بیم دهنده‌ای آشکار نیستم.»

﴿و ما محمّدٌ إلّا رسولٌ قَدْ خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ﴾. (آل‌عمران: ۱۴۴)

«محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند.»

﴿قولوا اٰمنّا بالله و ما أُنزِل إلینا و ما أُنزل إِلیٰ إبراهیمَ و إِسماعیلَ و إِسحٰقَ و یعقوبَ والأَسباطِ و ما أُوتیَ موسیٰ و عیسیٰ و ما أُوتی النَّبِیُّون من رَّبِّهم لا نفرِّق بین أَحدٍ منهم و نحن له مسلمون فإن آمنوا بمثلِ ما اٰمنتُم به فقد اهتَدَوا﴾.

(بقره: ۱۳۷-۱۳۶)

«بگویید: ایمان داریم به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، و اسباط نازل شده است و به آنچه برای (همه‌ی) پیغمبران از طرف پروردگارشان آمده است. میان هیچ یک از آنان جدایی نمی‌اندازیم و ما تسلیم (فرمان) خدا هستیم. اگر آنان ایمان بیاورند، همچنان که شما ایمان آورده‌اید و بدان چیزهایی که شما ایمان دارید، ایشان نیز ایمان داشته باشند، بی‌گمان رهنمود گشته‌اند.»

این تصریحات قرآن، جای هیچ گونه شک و تردیدی را نسبت به این حقیقت باقی نمی‌گذارد که محمد نه دین جدیدی آورده است و نه برای تکذیب پیغمبری از پیغمبران گذشته و یا ایجاد تردید در پیام آنان آمده است؛ بلکه ایشان فرستاده شده بودند تا آن دین راستین را که از روز اول، پیغمبران تمام ملتها آن را عرضه می‌داشته‌اند، از آمیزش‌های مردم بعدی پیراسته و عرضه بدارند.

اهداف بعثت آن حضرت

اینگونه قرآن پس از توضیح و تشریح جایگاه اصلی دریافت‌کننده‌ی خویش، شرح کارهایی را که ایشان برای انجام آن‌ها فرستاده شده بودند بیان می‌دارد. این کارها عمدتاً به دو بخش تقسیم می‌شوند. یکی بخش آموزشی و دیگری بخش عملی.

مسئولیت‌های آموزشی آن حضرت

مسئولیت‌های این بخش بدین شرح است:

۱ - تلاوت آیات، تزکیه‌ی نفوس و تعلیم کتاب و حکمت.

﴿لقد منّ الله علی المؤمنین إذ بَعَثَ فیهم رسُولاً من أَنفُسِهِم یـتلوا عـلیهم ءایـته و یُزَکّیهم و یُعَلّمهم الکتب و الحکمة و إن کانوا من قبل لفی ضلٰلٍ مبینٍ﴾.

(آل‌عمران: ۱۶۴)

«یقیناً خداوند بر مؤمنان منت نهاد، بدانگاه که در میان آنان از خودشان رسولی فرستاد که به آنان آیات او را می‌خواند. ایشان را تزکیه می‌کرد و بدیشان کتاب و حکمت می‌آموخت. هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

مراد از تلاوت آیات، رساندن عین ارشادات و فرامین جناب باری تعالی است. مراد از تزکیه نیز این است که زندگی و اخلاق مردم را از صفات بد و رسوم و روشهای زشت تطهیر، و در آنان اوصاف نیکو، اخلاق پاکیزه و روشهای درست پرورش یابد. تعلیم کتاب و حکمت این است که مراد و مفهوم صحیح کتاب الله تفهیم و در آنان بصیرتی ایجاد شود که به روح واقعی پیام خدا برسند. به آنان آن حکمتی آموخته شود که بتوانند تمام ابعاد گوناگونِ گسترش‌پذیر زندگی خویش را با کتاب الله هماهنگ نمایند.

۲ - تکمیل دین

﴿الیوم أکملتُ لکم دینکم و أتمَمْتُ علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دیناً﴾.

(مائده: ۳)

«امروز من دین شما را کامل نمودم، بر شما نعمتم را تمام کردم و برای شما اسلام را به عنوان روش زندگی پسند نمودم.»

به عبارتی دیگر، فرستنده‌ی قرآن صرفاً به اخذ این خدمات از دریافت‌کننده‌ی آن بسنده نکرد که ایشان آیاتش را تلاوت کند، نفوس را تزکیه نماید و به آموزش کتاب و حکمت بپردازد؛ بلکه او به وسیله‌ی همان بنده‌ی صالح خویش کار دین را به پایه‌ی تکمیل رساند.

آیاتی را که باید برای بشر فرستاده می‌شد به وسیله‌ی او فرستاد. انحرافاتی که اصلاح زندگی بشر از آنها منظور نظر بود همه‌اش را به دست او انجام داد. خوبی‌هایی که با شأن و شیوه‌ای خاص می‌بایستی در افراد و جامعه شکوفا می‌شد، بهترین نمونه‌اش را تحت راهنمایی او ارایه داد و تعلیم و آموزشی را از کتاب و حکمت به وسیله‌ی ایشان اجرا کرد که بتوان در تمام اعصار بعدی، زندگی انسان را طبق مقصود کتاب پایه‌ریزی و بنا کرد.

۳ - توضیح و تشریح ماهیت و حقیقت تمام اختلافاتی که در رابطه با اصل دین در میان پیروان انبیاء گذشته به وجود آمده بود و کنار زدنِ همه‌ی پرده‌ها، تکاندن همه‌ی آمیزشها، از بین بردن تمام پیچیدگی‌ها و نمایاندنِ واضح و روشنِ راه راستی را که پیرویش همواره تنها راه رسیدن به رضای خدا بوده است:

﴿تا الله لقد أرسلنا الیٰ اممٍ من قبلك فزیَّن لَهُمُ الشّیطٰنُ فَهُوَ وَلیُّهُمُ الیومَ و لَهُم عذابٌ ألیمٌ و ما اَنزلنا علیكَ الكِتٰبَ إلّا لِتبیّنَ لَهُمُ الّذی اختلَفُوا فیهِ و هُدًی و رحمةً لقومٍ یؤمنون﴾. (نحل: ۶۴-۶۳)

«به خدا سوگند، ما به سوی ملتهای مختلف پیش از تو (پیغمبرانی) فرستادیم، ولی بعد از آن شیطان اعمال (زشت) ایشان را در نظرشان آراست. چنانچه امروز او سرپرست ایشان شده است و آنان مستحق عذاب دردناکی گشته‌اند. ما کتاب را بر تو نازل نکرده‌ایم مگر بدان خاطر که آن حقیقتی را برای مردمان بیان و روشن نمایی که در آن اختلاف دارند. و برای این که این کتاب هدایت و رحمتی باشد برای مؤمنان.»

﴿یا أهل الكتابِ قد جاءَكُم رسولُنا یُبَیّنُ لكُم كثیراً مِمّا كُنْتُم تُخْفُون من الكتٰبِ و یَعفُوا عن كثیرٍ. قد جاءَكم مِنَ اللهِ نورٌ وَّ كتٰبٌ مبینٌ. یهدِی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رضوانه سُبُلَ السّلامِ و یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُمٰتِ إلی النّور بإذنه و یَهْدِیهِم إلی صراطٍ مستقیمٍ﴾. (مائده: ۱۶-۱۵)

«ای اهل کتاب! پیغمبر ما (محمد) به سوی شما آمده است. بسیاری از چیزهایی را برایتان روشن می‌سازد که از کتاب (تورات و انجیل) پنهان نموده‌اید و از بسیاری

چیزها صرف نظر می‌کند. از سوی خدا نوری و کتاب روشنگری به پیش شما آمده است. خداوند با آن کسانی را به راههای امن و امان هدایت می‌کند که جویای خوشنودی او باشند و با مشیت و فرمان خود، آنان را از تاریکی‌های (کفر و جهل) بیرون می‌آورد و به سوی نور (ایمان و علم) می‌برد و ایشان را به راه راست رهنمود می‌شود.»

۴ - بیم دادن نافرمانان، مژده دادن مؤمنان به رحمت الهی و گسترش دین خدا:

﴿یا أیّها النّبیّ إنّا أرسلنٰك شاهِداً و مُبَشِّراً و نذیراً و داعیاً إلی الله بإذنه و سراجاً منیراً﴾. (احزاب: ۴۶-۴۵)

«ای پیغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده رسان و بیم دهنده فرستادیم و به عنوان دعوت کننده به سوی خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان».

مسئولیت‌های عملی آن حضرت

وظائفی که در رابطه با زندگی عملی و شئون آن، به عهده‌ی رسول‌الله گذاشته شده بود بدین شرح است:

۱ - امر کردن به نیکی، نهی نمودن از بدی، تعیین مرزهای حلال و حرام، آزاد کردن بشر از قیودی که جز خدا دیگران وضع کرده بودند و سبک نمودن بارهایی که آنان به دوشش گذاشته بودند:

﴿یأمرهم بالمعروف و ینهٰهم عن المنكر و یُحِلّ لهم الطَّیّبٰتِ و یُحَرّمُ علیهِمُ الخبٰئِثَ و یَضَعُ عنهم إصرهم و الأغلٰل الّتی كانت علیهم، فالّذین آمنوا به و عَزّرُوهُ و نَصَرُوهُ وَ اتّبَعُوا النّورَ الّذی أنزِل معه أولٰئك هُمُ المفلحون﴾.

(اعراف: ۱۵۷)

«او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد، از کار زشت باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکها را بر آنان حرام می‌سازد. و فرو می‌اندازد از آنان بارهایی را که تحت فشار آن بودند و بدر می‌آورد بند و زنجیرهایی را که گرفتارش بودند. پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند و از نوری پیروی کنند که همراه او نازل شده است بیگمان آنان رستگارند.»

۲ - داوری میان بندگان خدا به حق و داد:

﴿إنّا أنزلنا علیك الكتٰب بِالحَقّ لِتَحْكُمَ بَینَ النّاس بِما أرٰیكَ اللهُ و لا تكُن للخائنین خَصِیماً﴾. (نساء: ۱۰۵)

«(ای محمد!) ما همراه حق این کتاب را بر تو نازل نمودیم، تا شما طبق قوانینی که خداوند ارایه داده است میان مردم داوری کنی و مدافع خاینان مباش.»

۳ - دین خدا را چنان پیاده نمودن که تمام شئون زندگی بشر تابع آن باشد و تمام روشهای دیگر در مقابل آن مغلوب بشوند:

﴿هُوَ الّذی أرسَلَ رَسُولَهُ، بِالْهدٰی و دِینِ الحقّ لِیُظهِرَهُ علی الدّین کُلِّهِ﴾. (فتح: ۲۸)

«خدا است که پیغمبر خود را همراه با هدایت و آئین راستین روانه کرده است تا آن را بر همه‌ی آئینها پیروز گرداند.»

این‌گونه این بخش از مسئولیت پیغمبر تمام ابعاد سیاست، قضاء، اصلاح اخلاق و تمدن و بنیانگذاری فرهنگ صالح را در بر می‌گیرد.

جهانشمول و جاودانه بودن دعوت حضرت

این کار و دعوت محمد ویژه‌ی قوم، منطقه و یا زمان خاصی نیست، بلکه برای عموم بشر و تمام زمان‌ها است.

﴿و ما أرسلنٰك إلاّ کافّةً لِلنّاسِ بشیراً و نذیراً ولٰکنّ أکثر النّاسِ لا یعلمون﴾.
(سبا: ۲۸)

«(ای محمد!) ما تو را به عنوان مژده‌رسان و بیم‌دهنده برای تمام مردمان فرستاده‌ایم. ولی اکثر مردم بی‌خبرند.»

﴿قل یا أیّها النّاسُ إنّی رسولُ‌الله إلَیکم جمیعاً الّذی له مُلكُ السّمٰواتِ و الأرضِ لاإلٰه إلاّ هو یحیی و یمیت فآمنوا بالله و رسوله النّبیّ الأمّیّ الّذی یؤمن بالله و کلماته و اتّبعوه لعلّکم تهتدون﴾. (اعراف: ۱۵۸)

«(ای پیغمبر،) بگو: من فرستاده‌ی خدا به سوی جملگی شما هستم. خدایی که آسمانها و زمین از آن اوست. جز او معبودی نیست. اوست که می‌میراند و زنده می‌گرداند. پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش. آن پیغمبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و سخنهایش دارد. از او پیروی کنید تا هدایت یابید.»

﴿و أوحی إلیّ هٰذا القرآن لأنذرکم بِهِ و من بَلَغَ﴾. (انعام: ۱۹)

«و ای پیغمبر بگو: این قرآن به سوی من وحی شده است تا بوسیله‌ی آن شما را مُتنبّه سازیم و هر آن شخصی را که این (قرآن) بدو برسد.»

﴿إن هُوَ إلّا ذِكرٌ لِلعٰلَمِينَ لمن شآء مِنكُم أن يَسْتَقِيْمَ﴾. (تکویر: ۲۸-۲۷)
«این قرآن جز پند و اندرز جهانیان نیست، برای کسانی از شما که بخواهند راستای راه را در پیش بگیرند.»

ختم نبوّت

ویژگی دیگر نُبوّت محمّدی آنطور که قرآن بما می‌گوید این است که سلسله‌ی نبوت و رسالت با او خاتمه پیدا نموده و بعد از وی جهان نیاز به پیغمبری دیگر ندارد:
﴿ما کان محمّدٌ أبآ أحدٍ من رجالکم و لٰکن رسولَ‌الله و خاتم النَّبِيِّنَ﴾. (احزاب: ۴۰)
«و محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده، بلکه فرستاده‌ی خدا و آخرین پیغمبران است.»

در اصل این امر نتیجه‌ی حتمی و گریزناپذیر جاودانگی، جهانشمول بودن و تکمیل دین است؛ چرا که بنابر ارشادات قرآن که شرح آن گذشت، نبوت محمد برای همه‌ی جهانیان است نه ویژه‌ی قومی و برای همیشه‌ی همیشه است نه زمانی خاص. نیز به وسیله‌ی ایشان کار و هدفی که دلیل و علتِ آمدن انبیاء بود به پایه‌ی تکمیل رسید. لذا به پایان رسیدن سلسله‌ی نبوت با ایشان کاملاً معقول و منطقی است.

این موضوع را خود رسول‌الله در حدیثی با بهترین اسلوب، بسیار روشن کرده است. می‌فرماید: مثال من و پیامبران به شخصی می‌ماند که ساختمان بسیار زیبایی بنا کرده است و تمام کارهای ساختمانی آن را به اتمام رسانده و فقط جای یک آجر را خالی گذاشته است. اکنون کسانی که در اطراف آن به گشت و گذار می‌پرداختند، آن جای خالی آنان را آزار می‌داد و می‌گفتند اگر این آخرین آجر نیز نهاده می‌شد ساختمان کاملاً به پایان می‌رسید. پس آن آخرین آجر که جایش در کاخ نبوت خالی بود من هستم. اکنون پس از من پیامبری نخواهد آمد. این مثال با نهایت وضوح دلیل ختم نبوت را روشن می‌کند و می‌فهماند.

چون پس از اینکه دین به پایه‌ی تکمیل رسید، آیات الٰهی با کمال روشنی بیان شدند، اوامر و نواهی، عبادات، اصول تمدن و مسائل اجتماعی، سیاست و نحوه‌ی حکومت، خلاصه در رابطه با تمام ابعاد زندگی بشر دستورات و رهنمودهای کاملی بیان شد، کلام خدا و اسوه‌ی حسنه‌ی رسول‌الله به گونه‌ای عرضه شد که از هرگونه تحریف و تلبیسی پاک است و در هر زمانی می‌توان از آن هدایت و راهنمایی حاصل نمود، دیگر نیازی به نبوت باقی نمی‌ماند. صرفاً نیاز تجدید و تزکیه باقی می‌ماند که برای آن حمایت علمای حق و مؤمنین صادقین کافی است.

اوصاف ستایش‌برانگیز پیامبر

اکنون آخرین پرسش این است که دریافت‌کننده‌ی این کتاب شخصاً دارای چگونه اخلاقی بوده است؟ در پاسخ به این پرسش قرآن همچون دیگر کتابهای رایج زمان در تعریف و تمجید دریافت‌کننده‌ی خود نه مبالغه می‌کند و نه تعریف و تمجید ایشان را رأساً موضوع گفتگو قرار می‌دهد. البته در اثنای سخن صرفاً اشاراتی به ویژگیهای اخلاقی ایشان دارد که می‌توان از آن پی برد در این وجود مبارک چه کمالاتی به طور کامل وجود داشته است.

۱ ـ او می‌گوید که گیرنده‌ی آن از لحاظ اخلاقی مقام بسیار والایی داشته است:

﴿و إنّك لعَلٰی خُلُقٍ عظیمٍ﴾. (قلم: ۲)

«(ای محمد!) قطعاً تو بر مقامی بلند از اخلاق هستی.»

۲ ـ قرآن می‌فرماید که گیرنده‌اش انسانی است با عزم و اراده و در همه حال به خدا توکل و تکیه می‌کند. در آن هنگام که تمام قومش تصمیم به از بین بردن او گرفته بودند و او مجبور شده بود تنها با یک نفر از اصحابش به غاری پناه ببرد، در آن لحظات بسیار حساس و خطرناک نیز او از خود ضعف نشان نداد و بر عزمش استوار ماند:

﴿إذ أخرجَه الّذین کفروا ثانی اثنین إذهما فی الغار إذ یقول بصاحبه لاتحزن إنَّ الله مَعنا﴾. (توبه: ۴۰)

«بدانگاه که کافران او را (از مکه) بیرون کرده بودند، هنگامی که او در غار تنها همراه یک نفر بود، در این هنگام پیغمبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است.»

۳ ـ او می‌گوید گیرنده‌اش انسانِ بسیار بخشنده و فیاضی بوده است، به طوری که برای بدترین دشمنانش نیز از خداوند آمرزش می‌خواست اما سرانجام خداوند متعال این دستور قطعی خویش را به ایشان رساند که او آنان را نمی‌بخشد:

﴿إستغفر لهم أولا تستغفر لهم، إن تستغفر لهم سبعین مرَّةً فلن یغفر الله لهم﴾. (توبه: ۸۰)

«چه برای آنان طلب آمرزش کنی و چه نکنی، حتی اگر هفتاد بار برای آنان طلب آمرزش کنی، هرگز خداوند آنان را نمی‌آمرزد.»

۴ ـ قرآن می‌گوید که گیرنده‌اش انسانی بسیار نرم‌خوی بوده است. او هیچ‌گاه با کسی سخت برخورد نمی‌کرد. به همین دلیل جهانیان گرویده او شده بودند:

﴿فبما رحمةٍ مِنَ الله لنت لهم و لوکنت فَظًّا غلیظَ القلب لانفضّوا من حولك﴾. (آل‌عمران: ۱۵۹)

«این پرتو رحمت الهی است که تو با آنان نرمش نمودی و اگر درشتخوی و سنگدل بودی، از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.»

۵ - قرآن می‌گوید گیرنده‌اش برای هدایت بندگان خدا به راه راست صادقانه بی‌قرار بود و اصرار آنان بر گمراهی روحش را می‌آزرد، حتی که او در غم و اندوهشان مرتب می‌سوخت:

﴿فلعلَّك باخعٌ نفسك على أثارهم إن لم يؤمنوا بهٰذا الحديث أسفاً﴾. (کهف: ۶)

«نزدیک است خویشتن را در پی ایشان از غم اینکه آنان بدین کلام ایمان نمی‌آورند هلاک سازی.»

۶ - قرآن می‌گوید گیرنده‌اش با امت خود بسیار محبت داشت. او بر سعادت آنان حریص و مشتاق و از افتادنشان در زیان نگران بود و در حق ایشان سراپا رحمت و شفقت بود:

﴿لقد جاءكم رسولٌ من أنفسكم عزيزٌ عليه ما عَنِتُّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤفٌ رَّحيمٌ﴾. (توبه: ۱۲۸)

«بی‌گمان پیغمبری از خود شما به سویتان آمده است. هر گونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد. و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

۷ - قرآن می‌فرماید گیرنده‌اش نه تنها صرفاً برای قومِ خود، بلکه برای جمله جهانیان رحمت خدا بود:

﴿و ما أَرسلنٰك إلّا رحمةً للعٰالمينَ﴾. (انبیآء: ۱۰۷)

«(ای محمد!) ما تو را جز به عنوان رحمت برای تمام جهانیان نفرستاده‌ایم.»

۸ - قرآن می‌فرماید گیرنده‌اش ساعتها در شب به عبادت خدا می‌پرداخت و در یاد خدا قیام می‌فرمود:

﴿إن ربّك لَيَعلَمُ أَنّك تقومُ أَدنىٰ من ثُلُثَى اللَّيلِ و نصفَه و ثُلُثَهُ﴾. (مزمل: ۲۰)

«(ای محمد!) پروردگارت می‌داند که تو نزدیک به دو سوم شب، یا نصف و یا یک سوم آن را به نماز می‌ایستی.»

۹ - قرآن می‌فرماید که گیرنده‌اش انسان صادقی بود که هیچگاه در زندگی‌اش از راه حق منحرف نشد. نه تحت تأثیر وسوسه‌های فاسد قرار گرفت و نه هم حرفی برخلاف حق و از روی خواهش نفس از زبانش خارج شد:

﴿ما ضلّ صاحِبُكُم و ماغوىٰ. و ما ينطق عن الهوىٰ﴾. (نجم: ۳-۲)

«یار شما (محمد) گمراه و منحرف نشده است و راه خطا نپوئیده است و به کژ راهه نرفته است و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید.»

۱۰ - قرآن می‌فرماید که شخصیت گیرنده‌اش الگوی قابل تقلید برای تمام جهانیان و همه‌ی زندگی‌اش معیار درست کمالِ اخلاقی بود:

﴿لقد کان لکم فی رسول‌الله أُسوةٌ حسنةٌ﴾. (احزاب: ۲۸)

«سرمشق و الگوی زیبایی در پیغمبر خدا برای شما است.»

از تَتبُّع و بررسی قرآن برخی از ویژگیهای دیگر صاحب قرآن نیز روشن می‌شود؛ ولی تفصیل بیشتر از وسع این مقام خارج است.

مطالعه کننده‌ی قرآن مشاهده خواهد کرد که برخلاف دیگر کتب مذهبی موجود، تصویری که این کتاب از گیرنده‌ی خود ارایه می‌دهد، چقدر شفاف، روشن و به دور از آلودگی است. نه شایبه‌ای از الوهیت، نه مبالغه در ستایش و تعریف و نه به ایشان توانایی‌های خارق‌العاده نسبت داده شده است. نه در کارهای خداوند متعال شریک و سهیم قرار گرفته و نه متهم به ضعف‌هایی شده که در شأن یک هادی و داعی حق نیست. اگر تمام کتاب‌های دیگر اسلام‌شناسی از بین بروند و تنها قرآن باقی بماند، باز هم در رابطه با شخصیت رسول‌اکرم امکان هیچ گونه سوءفهم، هیچ گونه شک و تردید و هیچ گونه خطای عقیدتی وجود نخواهد داشت. ما به نحو احسن خواهیم دانست که گیرنده‌ی این کتاب یک انسان کامل بوده است. آراسته به بهترین اخلاق بوده و انبیای گذشته را تصدیق می‌کرده است. نه بنیان‌گذار مذهبی جدید بوده و نه مدعی جایگاه فوق بشری برای خویش. نیز دعوتش برای تمام جهانیان بوده است. خداوند متعال چند مسئولیت و وظیفه‌ی شخصی را به عهده‌اش گذاشته بود و هنگامی که ایشان آن وظایف را به نحو احسن انجام دادند سلسله‌ی نبوت با ذات ایشان به پایان رسید.[(۱)۲]

منابع:

۱ـ تفهیمات، بخش دوم، صص ۲۸-۶.

۲ـ تفهیم القرآن، جلد سوم، القصص، آیه ۷۹.

۱- در اصل این مقاله در سال ۱۹۲۷ م برای ویژه نامه «حبیب» روزنامه «الجمعیت» دهلی نوشته شده بود در سال ۱۹۴۴ م بار دیگر در ترجمان القرآن منتشر شد و سپس در جلد دوم تفهیمات درج شد. اکنون که در این کتاب درج می‌شود افزوده‌هایی در آن صورت گرفته است. (مؤلف)

باب دوم

حضرت ابراهیم علیه‌السلام

ارتباط نسبی خانواده‌ی رسول‌الله با آن تیره از نسل ابراهیم که ذرّیه‌ی فرزند بزرگش حضرت اسماعیل علیه‌السلام بودند و بنی اسماعیل نامیده می‌شدند، از لحاظ تاریخی مسلم است.

این قضیه ارتباط تنگاتنگی با زندگی رسول‌الله دارد. از این رو ذکر مبارک ایشان حتماً باید از رویدادهای زندگی حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما‌السلام آغاز شود؛ چراکه بدون آن نمی‌توان فهمید که این خانواده‌ی عراقی چگونه به منطقه‌ی دور افتاده‌ای در عمق خاک عربستان «مکه» رسید؛ قبله‌ی اهل توحید در آن‌جا چگونه ساخته شد و اکثر قبایل عرب چه نسبتی با رسول‌الله داشتند که به خاطر آن ایشان در این منطقه نه یک شخص گمنام، بلکه شخصی کاملاً معروف و شناخته شده بودند.

چنان‌که در بالا بیان شد، حضرت ابراهیم علیه‌السلام در اصل اهل عراق بود. وطن ایشان اور پایتخت خانواده‌ی شاهی نمرودی عراق بود.

در حدود سالهای ۲۱۰۰ ق م که بگمان اکثر پژوهشگران زمان ظهور حضرت ابراهیم علیه‌السلام بوده است، این شهر یکی از مراکز مهم تمدن و تجارت و نیز عمده‌ترین مرکز شرک آن قوم به شمار می‌رفت. هنگامی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن قوم مبارزه با شرک و دعوت به توحید را آغاز کرد، دولت، قوم و عشیره‌ی ابراهیم و حتی پدرش دشمن او شدند. هنگامی که آنان با ترساندن و تهدید نتوانستند او را از این کار منصرف کنند سرانجام همدست شدند و ایشان را در خندقی از آتش انداختند تا زنده زنده بسوزد؛ ولی خداوند متعال آتش را سرد کرد و حضرت ابراهیم علیه‌السلام زنده و سلامت از آن خندق بیرون آمد. این داستان به صورت مفصّل در قرآن آمده است. (ملاحظه شود: سوره‌ی انبیاء، آیه‌های ۶۹-۶۸ - عنکبوت، آیه های ۲۴ - صافات، آیه‌های ۹۸-۹۷) قرآن می‌فرماید که ابراهیم پس از این واقعه به سرزمین شام و فلسطین، که در آن زمان اَرضِ کنعان نامیده می‌شد، هجرت نمود. در این سفر برادرزاده‌اش حضرت لوط علیه‌السلام همراه وی بود؛ چراکه از قومش تنها او به ابراهیم ایمان آورده بود. بعداً خداوند متعال لوط علیه‌السلام را نیز به

نبوت سرفراز نمود. دومین همسفر، همسر ابراهیم علیه السلام ساره رضی الله عنها بود. ساره تا دم مرگ در کنار ابراهیم بود. تصریحات قرآن در این باب بدین شرح است:

﴿قالوا ابنُوا له بُنياناً فألقُوه فی الجحيمِ. فأرادوا به كيداً فجعلنٰهُمُ الأسفلينَ. و قال إنّی ذاهبٌ إلٰی رَبّی سيهدِيْنِ﴾. (صّٓفّٰت: ۹۸-۹۷)

«آنان به یکدیگر گفتند: برای او چهار دیواری بـزرگی بسـازید (و در میـان آن آتش بیفروزید) و او را به میان آتش سوزان و پراخگر بیفکنید (خلاصه، آنان) برای نابودی ابراهیم نقشه‌ای پی افکندند و نیرنگی اندیشیدند، ولی ما آنان را پست و حقیر و مغلوب و ذلیل نمودیم. ابراهیم گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا رهنمود می‌کند.»

﴿فما كانَ جواب قومهِ إلّا أن قالوا اقتلُوه أو حَرّقُوهُ فأنجٰهُ اللهُ من النّار.. فآمن لَه لوطٌ.. و قال إنّی مهاجرٌ إلٰی ربّی، إنّه هو العزيز الحكيمُ﴾. (عنکبوت: ۲۶-۲۴)

«اما پاسخ قوم او جز این چیزی نبود که گفتند: او را بکشید یا بسوزانید! پس خدا او را از آتش رهانید... لوط به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد. ابراهیم گفت: مـن بـه سـوی پروردگارم می‌کوچم، چرا که او مقتدر و حکیم است.»

﴿و نجّينٰه و لوطاً إلٰی الأرضِ الّتی باركنا فيها للعٰلَمين﴾. (انبیآء: ۷۱)

«و او (ابراهیم) و لوط را نجات داده و به سرزمینی گسیل داشتیم که برای جهانیان پر خیر و برکتش کرده‌ایم.»(۱)

﴿و لوطاً اٰتينٰهُ حكماً و علماً﴾. (انبیآء: ۷۴)

«و به لوط حکم و علم (یعنی نبوت) عطاء کردیم.»

﴿و إنّ لوطاً لمّن المرسَلِين﴾. (صّٓفّٰت: ۱۳۳)

«و لوط نیز از زمره‌ی کسانی بود که (برای پیامبری) فرستاده شده بودند.»

پس از این هجرت بر قوم ابراهیم علیه السلام چه گذشت؟ جزئیات آن در قرآن نیامده است؛ ولی در آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی توبه قوم ایشان نیز جزو اقوامی که دچار عذاب الهی شده‌اند ذکر شده است. اما اینکه آیا در سفر هجرت حضرت ساره رضی الله عنها در کنار لوط علیه السلام همراه ایشان بوده است یا خیر - گرچه این امر صراحتاً در قرآن نیامده است - از برخی اشارات قرآن برمی‌آید که هنگام سفر هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام متأهل بوده و همسرش همراه او بوده است. مثلاً در سوره‌ی صافات (آیه‌ی ۱۰۰) آمده که حضرت ابراهیم علیه السلام هنگام هجرت می‌فرمود:

۱- منظور از سرزمین با برکت، زمینهای شام و فلسطین است که در آیه‌ی ۱۳۷ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱ سوره‌ی انبیاء با همین عنوان از آن یاد شده است تفهیم القرآن، ج ۴، سوره‌ی سبأ، پاورقی ۳۱.

﴿رَبِّ هَبْ لِى مِنَ الصَّٰلِحِينَ﴾ (صافات: ۱۰۰)

«پروردگارا! به من اولاد صالح عطا فرما.»

این دعا تنها دعایی یک آدم متأهل می‌تواند باشد، آن هم هنگامی که وطنش را ترک می‌گوید. گزارش‌های تاریخی کتاب مقدس تائید می‌کند که در اولین هجرت، حضرت ساره رضی‌الله‌عنها همراه ایشان بوده است، ولی سایر گزارش‌های کتاب مقدس در این زمینه کاملاً بی‌ارزش است. مثلاً می‌گوید حضرت ساره رضی الله عنها خواهر حقیقی حضرت لوط علیه السلام و برادرزاده‌ی حقیقی حضرت ابراهیم بوده است که ایشان با او ازدواج نموده بود و اینکه در سفر هجرت پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همراه ایشان بوده است. (پیدایش - باب ۱۱ - بخشهای ۳۲-۲۷) این در حالی است که نه تنها به گفته‌ی قرآن بلکه به شهادتِ تلمود نیز پدر حضرت ابراهیم علیه السلام از جمله کسانی بوده که به پاداش دعوت توحید، ایشان را مورد اذیت و آزار قرار دادند.

(منتخبات تلمود، از اچ پولانو - لندن، صص ۴۲-۳۰)

نیز ازدواج با برادرزاده‌ی حقیقی برای هیچ شخصی در هیچ یک از ادیان آسمانی جائز نبوده است. چگونه پیامبری مرتکب چنین کاری خواهد شد![1]

حضرت ابراهیم علیه السلام پس از حضرت نوح علیه السلام اولین پیامبری است که برای گسترش دعوت اسلام در سطح جهانی مأمور شده بود. در مرحله‌ی اول ایشان سالها از عراق تا مصر و از شام و فلسطین تا مناطق ریگستانی و دور افتاده و گوناگون عرب را به گشت و گذار پرداخت و مردم را به سوی اطاعت و فرمانبرداری از خداوند (اسلام) فرا خواند. سپس برای نشر و گسترش دعوت خویش در مناطق مختلف نمایندگانی تعیین نمود. در شرق اردن برادرزاده‌اش حضرت لوط علیه السلام در شام و فلسطین فرزند کوچکش حضرت اسحاق علیه السلام و در داخل سرزمین عرب فرزند ارشد خویش حضرت اسماعیل علیه السلام را تعیین کرد. سپس بنابر دستور خداوند متعال خانه‌ای را که نامش کعبه است ساخت. باذن خداوند آن مقام مرکز این رسالت قرار گرفت.

از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام دو شاخه‌ی بزرگ به وجودآمد. یکی اولاد اسماعیل که در عربستان ماندگار شدند. قریش و برخی از قبایل دیگر عرب از این شاخه بودند؛ اما آن دسته از قبایل عرب که از ذریه‌ی حضرت اسماعیل علیه السلام نبودند، چونکه کم و بیش از دین و آیینی که او آورده بود متأثر شده بودند، نیز سلسله نسب خویش را با ایشان مرتبط نمودند.(۱) دیگری اولاد

۱- چون در مدت دو هزار و پانصد ساله از حضرت اسماعیل علیه السلام تا بعثت آن حضرت خانواده‌های مختلف بنی‌اسماعیل با خانواده‌های دیگر عرب روابط زناشویی برقرار کرده بودند، همچنان که تقاضای فطرت بشری است، خانواده‌های دیگر نیز رابطه‌ی خویش را با این خانواده‌ی مقدس مایه‌ی افتخار پنداشته و در نسب نامه‌های خویش آن را ذکر می‌کردند. (مؤلف).

حضرت اسحاق علیه السلام، که حضرت یعقوب علیه السلام، یوسف علیه السلام، موسی علیه السلام، داود، سلیمان علیه السلام، یحیی، عیسی و انبیای بسیار دیگر در میان آن مبعوث شدند.

چون نام حضرت یعقوب علیه السلام اسراییل بود، این شاخه به بنی‌اسراییل شهرت یافت. اقوام دیگری که در اثر تبلیغ آنان دینشان را پذیرفته بودند، استقلال و ویژگی‌های خویش را از دست دادند. یا این که از لحاظ نسبی از آنان جدا ماندند، ولی از نظر مذهب متبع ایشان بودند. هنگامی که این شاخه دچار تنزل و انحطاط شد، اولاً یهودیت و سپس مسیحیت از آن زاده شد.

رسالت اصلی ابراهیم علیه السلام فرا خواندن جهانیان به اطاعت خداوند و تطبیق زندگی فردی و اجتماعی‌شان با رهنمودها و آموزه‌هایی بود که از سوی خداوند فرستاده شده بودند. او خودش مطیع خداوند بود و از علم و هدایتی که خدا به او داده بود پیروی می‌کرد. این علم را در جهان گسترش می‌داد وسعیش بر این بود که همه‌ی جهانیان از مالک کاینات اطاعت نمایند. برای انجام این خدمت ایشان به امامت و رهبری جهانیان منصوب شدند. بعد از وفات ایشان مقام امامت به آن شاخه از نسل ایشان که از ذریه‌ی حضرت اسحاق و یعقوب علیهما السلام بود و بنی‌اسراییل گفته می‌شد تعلق گرفت. این مسئولیت به ایشان سپرده شده بود که جهانیان را به صراط مستقیم فراخوانند. این همان نعمتی است که قرآن بارها به این نسل آن را یادآوری نموده است. این شاخه در زمان حضرت سلیمان علیه السلام بیت‌المقدس را مرکز خویش قرار داد. لذا تا هنگامی که این شاخه مقام امامت را به عهده داشت بیت‌المقدس مرکز دعوت به سوی خدا و قبله‌ی خداپرستان بود.[۲]

تولد حضرت اسماعیل علیه السلام

از جمله انحرافاتی که در شاخه‌ی دوم نسل ابراهیم علیه السلام، یعنی بنی‌اسراییل بوجود آمد این بود که آنان با تحریف تاریخ سعی می‌نمودند که همه‌ی افتخارات را به خود نسبت دهند و برای سیاه جلوه دادن چهره‌ی اقوامی که در طول تاریخ با آنان رقابت و کشمکش داشته‌اند، از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند. از جمله‌ی این موارد که در کتاب مقدس فراوان است اینکه به گمان آنان حضرت لوط علیه السلام اصلاً پیغمبر نبوده و حضرت ابراهیم علیه السلام هم او را برای هیچ گونه وظیفه و مسئولیت دعوت و تبلیغ به اَرض سَدُم نفرستاده بود، بلکه در اثر اختلاف و نزاعی که بین این عمو و برادرزاده پدید آمد ابراهیم علیه السلام از او خواست در جای دیگری جداگانه زندگی کند. (تولد، باب ۳، بخش‌های ۱۲ -۵)

مورد دیگری که ازاین هم زشت‌تر و نفرت‌انگیزتر است این که به گفته‌ی کتاب مقدس، هنگامی که قوم لوط علیه السلام دچار عذاب الهی شد، حضرت لوط علیه السلام همراه دو دخترش از آنجا

بیرون رفت. اما به جای اینکه پیش عمویش که در نزدیکی ارض سَدُوم، در شهر الخلیل فلسطین می‌زیست برود، در غاری سُکنیٰ گزید. در آنجا ـ معاذالله ـ دخترانش به او شراب نوشانیدند و با او همبستر شدند. در نتیجه حامله شدند. از یکی موآب متولد شد که پدر موآبیون است و از دیگری بن عَمِّی متولد شد که پدر بنی عَمُّون می‌باشد. (تولد، باب ۱۹ بخش‌های ۳۰ تا ۳۸)

آری به این روش، بنی‌اسراییل نفرت و انزجار خویش را نسبت به موآبیون و عمّونیون بروز می‌دهند، چراکه در ادوار بعدی تاریخ با این قبایل کشمکش‌های سختی داشته‌اند.

شیوه‌ی برخورد آنان با بنی‌اسماعیل، نیز بر همین منوال بوده است. در کتاب مقدس آمده است که مادر حضرت اسماعیل، حضرت هاجره علیما السلام کنیز حضرت ساره علیها السلام بود. حضرت ساره با توجه به نابارور بودن از حضرت ابراهیم علیه السلام خواست که با کنیزش همبستر شود تا اینکه بگونه‌ای خانه‌ی او نیز آباد گردد. چنانچه حضرت ابراهیم بنابر خواسته‌ی حضرت ساره با هاجره همبستر شد و اسماعیل از او به دنیا آمد. (تولد، باب ۱۶ - آیه‌های ۱۶-۱۵-۴-۱)

این در حالی است که در همین کتاب تولد، باب ۱۲، آیه‌ی ۱۶-۱۲ گفته شده که فرعون آن زمان، چهارپایان، بردگان و کنیزکان بسیاری به ابراهیم علیه السلام هدیه کرد که حضرت هاجره رضی الله عنها نیز یکی از آنان بود.[۱]

بنابراین با توجه به مطالب مندرج در کتاب مقدس نیز، حضرت هاجره رضی الله عنها را کنیز حضرت ساره رضی الله عنها دانستن نادرست است. حضرت ابراهیم علیه السلام نیازی نداشته است با اجازه‌ی ساره از هاجره متمتع بشود.

کتاب مقدس در ادامه می‌گوید: اسماعیل در کنار ابراهیم در فلسطین ماند، تا اینکه به سن چهارده سالگی رسید. آنگاه بود که ابراهیم صاحب پسری دیگر از ساره بنام اسحاق شد. (تولد، باب ۱۸، آیه‌های ۲۶-۲۴ و باب ۲۸ آیه‌های ۵-۱).

سپس کتاب مقدس ادامه می‌دهد:

«و آن پسر (اسحاق) بزرگ شد. او را از شیر باز گرفتند. در روز بازگرفتن اسحاق از شیر، ابراهام ضیافت بزرگی ترتیب داد. ساره دید که پسر هاجره مصری، که از ابراهام او متولد شده بود بلندبلند و با تمسخر می‌خندد.

آنگاه او به ابراهیم گفت: این کنیز و پسرش را بیرون کن، چرا که پسر این کنیز همراه پسر من اسحاق، وارِث نخواهد شد. ابراهام به خاطر پسرش از این حرف ناراحت شد. خدا به ابراهام گفت به خاطر این پسر و

۱- حضرت هاجره رضی الله عنها ساکن قریه‌ای بود که أُمُّ العرب یا اُمّ العریک خوانده می‌شود، یعنی قریه در بخش شرقی مصر، بالاتر از فرما یا الطّینه بفاصله‌ی دو مایلی از ساحل دریای مدیترانه واقع شده بود. در زمان فراعنه در این جا قلعه‌ای بنا شده بود. امروزه آنجا را تلُّ الفرما می‌گویند (مؤلف).

کنیزت نباید ناراحت بشوی. آنچه ساره می‌گوید آن را بپذیر... آنگاه ابراهیم صبح بلند شد و نان و مشکی آب به هاجره داد، بلکه بر شانه‌اش گذاشت و پسر را نیز همراه او مرخص نمود. بهر حال او رفت و در بیابان بئرسبع آواره و سرگردان بود. آنگاه که مشک آبش به اتمام رسید او پسر را زیر درخت کوچک خارداری گذاشت و خود در مقابلش کمی دورتر بر تپه‌ای نشست و گفت حداقل مردن بچه را نبینم. بهر حال او در مقابل آن نشست و زارزار گریست. خدا صدای آن پسر را شنید و فرشته‌ی خدا از آسمان هاجره را ندا داد و به او گفت: ای هاجره، تو را چه می‌شود؟ نترس، چراکه خداوند از جایی که آن پسر افتاده است صدایش را شنید. بلند شو و پسر را بلند کن و او را با دست خود نگهدار. چرا که من از او قوم بزرگی بوجود خواهم آورد. سپس خداوند چشمهای او را باز کرد و او چاه آب را دید. رفت و مشک را از آب پر کرد و به فرزندش نوشانید. خداوند همراه آن کودک بود. او بزرگ شد و در آن بیابان می‌زیست، و در تیراندازی مهارت یافت. او در بیابان فاران می‌زیست و مادرش برای او زنی مصری گرفت.» تولد، باب ۲۱ - آیه‌های ۲۱-۸.

تمام این داستان دروغین ساخته و پرداخته شده است، تا هرگونه ارتباطی بین حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل و اعراب مکه و زمزم منتفی شود. چرا که اخفای کامل سفر حضرت ابراهیم به سرزمین عرب، و بیان اینکه حضرت اسماعیل تا چهارده سالگی در فلسطین مقیم بوده و بعد از آن به بیابان فاران منتقل شده و واقعه‌ی جوشیدن چاه آب نیز مربوط به همین منطقه بوده است و بالآخره ازدواجش با زنی مصری، در واقع خطّ بطلانی است بر آن قسمت از تاریخ اسلام که به مرکز عربی دین ابراهیمی مربوط می‌شود.

بیابان فاران که چندین بار در کتاب مقدس از آن یاد شده است، طبق توضیحات خود کتاب مقدس، در جنوب فلسطین، در غرب وادی عَرَب، در شمال دَشتِ سینا، و در شرق مصر و دریای مدیترانه واقع شده بود و با جبال فاران عرب، واقع در مکه هیچ ارتباطی نداشته است. علاوه بر این عرضه‌ی سیرت حضرت ابراهیم و حضرت ساره به این نحو نفرت‌انگیز در این داستان، و وارد کردن خداوند متعال در این امور، دال بر انحطاط اخلاقی و فکری بنی‌اسراییل است. در این داستان همسر یک پیغمبر و مادر پیغمبری دیگر به شکلی ظاهر می‌شود که حتی خندیدن پسر جوان هوویش را تحمل نمی‌کند و شوهرش را مجبور می‌کند که آن پسر را از وراثت خویش محروم کند و از خانه بیرون بیندازد. و شوهر که پیغمبری جلیل‌القدر است بگونه‌ای به ما معرفی می‌شود که پسر ۱۶ - ۱۵ ساله‌ی خویش را همراه مادرش با تکه نان و مشکی آب در بیابان تنها رها می‌کند و سپس اصلاً برای او مردن و یا زنده ماندن آنان اهمیتی ندارد.

خداوند متعال نیز در نقشی ظاهر می‌شود که به خاطر رعایت حال جدامجد بنی‌اسراییل اسحاق و مادرش، به حضرت ابراهیم ؑ دستور می‌دهد تقاضای ظالمانه‌ی همسرش راکه ناشی

از حسادت دو هوو می‌باشد برآورده کند. تمام این داستان بنابر گواهی خود کتاب مقدس دروغ محض است. نسبت دادن آن به نام تاریخ، اهانت به واژه‌ی تاریخ است.

اما در این رابطه، تاریخ درست و صحیح را می‌توان از قرآن و حدیث بدست آورد. روایات چهار هزار ساله‌ی عربها که از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است، نیز آن را تایید می‌کنند.

قرآن می‌فرماید حضرت ابراهیم علیه السلام هنگام هجرت دعا کرده بود که:

﴿رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ﴾. (صّٰفّٰت: ۱۰۰)

«پروردگار، به من اولاد صالح عطا فرما».

این دعا بعد از گذشت سالیان درازی که ابراهیم بسیار پیر شده بود مورد اجابت قرار گرفت. چنانچه قرآن این قول ابراهیم را نقل می‌کند:

﴿أَلحمدُلِله الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الکِبَرِ إسمٰعِیلَ وَ إسحٰاقَ﴾. ابراهیم: ۳۹)

«سپاس خدای را که در حال پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید».

قبل از تولد این دو فرزند، خداوند متعال تولد آنان را به ابراهیم مژده داده بود. نخست با این کلمات تولد اسماعیل را مژده داده بود: «فبَشَّرنٰهُ بِغُلٰمٍ حَلِیمٍ» پس ما او را به پسری بردبار مژده دادیم - صّٰفّٰت: ۱۰۱ - و چند سال بعد از آن هنگامی که اسماعیل به سن جوانی نزدیک شده بود به فرزند دوم او را چنین مژده داده بود: «وَ بَشَّرُوهُ بغُلٰمٍ عَلِیمٍ» سپس او را به تولد پسری دانا بشارت دادند - ذّٰاریات: ۲۸ - هنگام مژده‌ی دوم حضرت ابراهیم فرمود: اَبَشَّر تُمُونِی علی أن مَسَّنِیَ الکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونِ «ابراهیم گفت: آیا چنین مژده‌ای را به من می‌دهید در حالی که پیری گریبانگیر من شده است؟ پس چگونه مرا مژده می‌دهید؟ - حجر: ۵۴ - حضرت ساره رضی الله عنها با شنیدن این بشارت دچار چنین حالتی شد که: «فَاَقبلَت اِمرَأَتُهُ فی صَرَّةٍ فَصَکَّتْ وَجْهَها وَ قالَت عَجُوزٌ عَقِیمٌ» و همسر او در حالی که (از تعجب) فریاد می‌کشید و به صورت خود می‌زد جلو آمد و گفت پیر زنی نازا؟ - ذاریات: ۲۹ - با توجه به این آیات می‌توان این سخن کتاب مقدس را که می‌گوید ابراهیم ۸۶ سال سن داشت که اسماعیل متولد شد و هنگامی که به سن ۱۰۰ سالگی رسید حضرت اسحاق متولد شد درست دانست. تولد - باب ۱۶ - و باب ۲۱ - آیه‌ی ۶.

اسکان حضرت اسماعیل علیه السلام در مکه

از مطالب فوق معلوم شد که حضرت اسماعیل اولین فرزند پدرش بود که در کهنسالی وی متولد شده بود. عموماً صاحب فرزند شدنِ پدری در این سن و سال مقتضی این امر است که او آن

فرزند را (که نه تنها اولین، بلکه تا چهارده سال تنها فرزند وی بود) به سینه بچسباند و حتی دور شدنش را از نظر هم تحمل نکند. ولی حضرت ابراهیم یک پیغمبر بود. برای او مهم‌ترین چیز دعوتِ حقی بود که به خاطرش در وطن شکنجه‌ها را تحمل کرد. هجرت کرد. گرد و غبار دیار غربت را سالها تحمل کرد و در هر جایی برای رساندن پیام الهی تمام نیرو و توان خویش را صرف کرد.

بعد از تولد این فرزند عزیز و محبوب، نخستین دغدغه‌ی ابراهیم ساختن مرکز دعوت توحید در دیار عرب بود؛ جایی که ظهور آخرین پیغمبرِ دنیا از آنجا متوقع بود و می‌بایستی تا قیام قیامت مرکز این دعوت قرار می‌گرفت.

قرآن به ما می‌گوید که خداوند متعال از قبل مکانی را که این مرکز در آنجا می‌بایستی ساخته شود برای ابراهیم مشخص کرده بود. در سوره‌ی حج آمده است: **و إِذبوَّأنا لإِبراهیمَ مَکانَ البَیْتِ** (ای پیغمبر! به خاطر بیاور) زمانی را که محل خانه‌ی کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم و آن را به وی نمودیم. ـحج: ۲۶ـ طبق همین رهنمود آن بنده‌ی عظیم خداوند، فرزند کوچکش را که هنوز شیرخوار بود همراه مادرش که صبر و توکل شگفت‌انگیزی داشت، درست در همان نقطه‌ای که در نهایت آنان می‌بایستی خانه‌ی کعبه را در آن می‌ساختند، ظاهراً بدون هیچ‌گونه یار و یاوری رها کرد.

در کتاب بخاری این واقعه به تفصیل از ابن عباس نقل شده است. با توجه به این که در این روایت ابن عباس بارها ارشادات رسول‌الله ﷺ را نقل می‌کند معلوم می‌شود آنچه او می‌گوید از رسول‌الله ﷺ شنیده و حکایت می‌کند. او می‌فرماید حضرت ابراهیم حضرت هاجره و فرزندش اسماعیل را که او هنوز شیرخوار بود، زیر درختی که بعداً چشمه‌ی زمزم از آنجا جوشید رها کرد. در وادی ویران مکه در آن زمان نه انسانی وجود داشت و نه آبی. حضرت ابراهیم کیسه‌ای چرمین که در آن خرما بود و مشکی آب به حضرت هاجره داد و برگشت. هاجره بدنبالش آمد و گفت: ابراهیم، کجا می‌روی؟ ما را در این وادی بی‌آب و علف و ناآباد رها می‌کنی؟ حضرت هاجره سوالش را چندین بار تکرار کرد، اما ابراهیم التفاتی نکرد[1] سرانجام حضرت هاجره رضی الله عنها پرسید: آیا خداوند به تو چنین دستوری داده است؟ ابراهیم در پاسخ او صرفاً گفت: آری. هاجر گفت: اگر چنین است خداوند ما را تلف نخواهد کرد. سپس برگشت و در

۱- علت عدم التفات، سنگ‌دلی و بی‌پروایی نبود. ابراهیم هر چند پیغمبری عظیم بود، به هرحال یک انسان نیز بود و چنین خطر بزرگی را که کودک شیرخوارش را همراه مادر او در دره‌ای بی آب و گیاه و در میان کوه‌ها رها می‌کرد، در اطاعت از دستور خداوند بجان می‌خرید. آنچه در آن حال بر ابراهیم گذشته است هر انسانی می‌تواند آن را تصور کند. در آن حال او اگر به زن و فرزندش التفات و نگاه می‌کرد ممکن بود قلبش به لرزه درآید و در اراده‌اش سست شود، لذا بر قلبش سنگی نهاد و حرکت کرد. هنگامی که همسرش به دنبال او آمد و چندین بار سوال نمود، بدون اینکه به سوی او بنگرد صرفاً گفت آری (مؤلف).

کنار فرزندش نشست. هنگامی که ابراهیم به آن سوی کوه رسید، در جایی که این مادر و فرزند دیده نمی‌شدند، رو به سوی بیت‌الله (یعنی به سوی جایی که بالآخره باید کعبة الله را در آنجا می‌ساخت) کرد و به خداوند عرض نمود:

﴿رَبَّنا إِنّی أسکنتُ من ذُرّیّتِی بـوادٍ غـیرِ ذی زرعٍ عـند بـیتك المـحرّم ربّـنا لِیُقیمُوا الصّلٰوة فاجعل أفئدةً من النّاس تهوی إلیهم و ارزقـهم مـن الـثمرات لعلّهم یشکرون﴾. (ابراهیم: ۳۷)

«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی در کنار خانه‌ی تو که آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام. خداوندا، تا اینکه نماز را بر پای دارند. پس چنان کن که دل‌های گروهی از مردمان متوجه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها بهره‌مند فرما، شاید که سپاسگزاری کنند».

از سوی دیگر مادر اسماعیل به او شیر می‌داد و از آب مشک می‌نوشید. هنگامی که آبشان تمام شد تشنگی بر او و فرزندش غلبه کرد. بچه بی‌تاب بود و مادرش به او نگاه می‌کرد. اما سرانجام نتوانست این وضع کودک را تحمل کند و با این قصد به سوی وادی حرکت کرد که شاید کسی را ببیند؛ اما کسی را ندید. سپس از کوه صفا فرود آمد و به وسط وادی رسید و بازوهایش را بلند کرد و مثل یک انسان مصیبت‌زده به دویدن پرداخت. سپس بر کوه مروه بالا رفت و نگاه کرد که آیا انسانی دیده می‌شود یا خیر. اما کسی دیده نمی‌شد. این کار را هفت مرتبه (میان کوه صفا و مروه) انجام داد. ابن عباس می‌گوید که رسول‌الله فرمودند به این دلیل است که مردم میان صفا و مروه سعی می‌کنند.(۱)

آخرین بار که او بر کوه مروه بالا رفت صدایی شنید. به خودش گفت: «ساکت باش» (یعنی از سر و صدا و فریاد دست بکش) و با دقت گوش فرا داد. صدا دوباره بگوش رسید. او گفت: ای شخص، تو صدایت را بگوش من رساندی. آیا از تو کمکی ساخته است؟ ناگهان او در محل زمزم فرشته‌ای را دید (و بنابر روایت ابراهیم بن نافع و ابن جریج جبریل را دید) که با پاشنه یا بازوی خویش زمین را حفر می‌کرد، تا اینکه آب بیرون آمد. حضرت هاجره دست‌هایش را پر از آب کرد و به پر کردن مشک پرداخت. هر چه آب برمی‌داشت آب بیشتر فَوَران می‌کرد و بالا می‌آمد. ابن

۱- این مهم‌ترین مدرک تاریخی این واقعه است. از زمان ساختن کعبه در عصر ابراهیم که سلسله حج آغاز شده است تا به امروز صدها، سپس هزاران و سپس صدها هزار و میلیون‌ها نفر به یاد این واقعه همیشه در حال سعی بین صفا و مروه بوده‌اند. این عمل متواتر و ناگسسته هزاران سال که از آن زمان تا به امروز جریان دارد، چنان مدرکی است بر این واقعه که برای هیچ واقعه‌ی تاریخی دنیا مدرکی محکم‌تر از آن وجود ندارد. اما برخلاف این، واقعه‌ی بیابان فاران که کتاب مقدس از آن سخن می‌گوید، در آنجا نه قبل از این چنان سعی صورت گرفته است و نه امروز صورت می‌گیرد. (مؤلف).

عباس ﷺ می‌گوید که رسول‌الله فرمودند: «خداوند مادر اسماعیل را رحمت کند. اگر او زمزم را بر همان حالش می‌گذاشت، (یعنی از چهار طرف با خاک آن را احاطه نمی‌کرد) زمزم چشمه‌ای جاری می‌گشت.» و این گونه هاجره به نوشیدن آب پرداخت و فرزندش را شیر داد. فرشته به او گفت: «از تلف شدن نترس. در این جا خانه‌ی خدا قرار دارد که این فرزند و پدرش با هم آن را خواهند ساخت. خداوند صاحبان این خانه را تلف نمی‌کند. مدتی بر این منوال گذشت تا این که عده‌ای از قبیله‌ی جرهم(۱)، از سوی کدا آمدند و در طرف پایین مکه اتراق نمودند.

در آنجا آنان دیدند که پرنده‌ای بر فراز جایی پرواز می‌کند. آنان گفتند: «این پرنده حتماً بالای آبی پرواز می‌کند. ما قبل از این نیز از این وادی عبور نموده‌ایم، ولی در اینجا آبی نبوده است.» آنان یک یا دو نفری را فرستادند. آنان دیدند که آب وجود دارد. برگشتند و به بقیه خبر دادند. هنگامی که جرهمیان آمدند مادر اسماعیل را در کنار آب دیدند. آنان به او گفتند: آیا اجازه می‌دهید در کنار شما فرود آییم. او گفت: آری، ولی آب از آن من است نه شما. آنان قبول کردند. ابن عباس می‌گوید رسول‌الله فرمودند: «آن گروه جرهمی مادر اسماعیل را زنی خوش اخلاق یافتند. خودش نیز می‌خواست که در این جا عده‌ای انسان سکونت کنند.» آنان نیز در آنجا فرود آمدند و خانواده‌های خویش را نیز به آنجا فرا خواندند، تا این که چندین خانواده در آنجا ساکن شدند. حضرت اسماعیل در میان همین مردم رشد کرد و بزرگ شد و عربی را از آنان آموخت.(۲)

جرهمیان را از این پسر بسیار خوش می‌آمد و خواهان آن بودند که این پسر با دختری از آنان ازدواج کند.

واقعه‌ی قربانی کردن فرزند

حضرت ابراهیم با این که فرزند عزیز و همسرش را در این وادی رها کرده بود، اما از آنان غافل نشده بود، بلکه هر از چندگاهی برای اطلاع از اوضاعشان به قله می‌آمد و مدتی پیش آنان می‌ماند. حضرت ابراهیم هنگام ترک همسر و فرزند شیرخوارش در این مکان این گونه به درگاه خداوند دعا کرده بود: **رب اجعل هٰذا البلد أمناً**. «پروردگارا! این شهر را مکانی امن قرار بده.» اینک به برکت آن دعای ابراهیم همان وادی «غیر ذی زرع» تبدیل به یک آبادی شده بود. گمان می‌رود که حضرت ابراهیم علیه السلام در این فاصله جرهُمیانی را که در این مکان سکونت گزیده بودند حتماً به

۱- قبیله‌ای از عرب‌های قحطانی قدیم یمن (مؤلف).

۲- حضرت ابراهیم عرب زبان نبود، چراکه اهل عراق بود و سپس در کنعان می‌زیست. حضرت هاجره نیز عرب زبان نبود. چون از مصر بود (مؤلف).

اسلام فرا خوانده باشند. از این پس آن واقعه پیش آمد که در تاریخ بشر نظیر ندارد؛ یعنی این که حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرزند دوران پیری‌اش، اولین فرزند و تنها فرزندش را، در حالی که پا به سن جوانی می‌گذاشت، به محض دریافت اشاره‌ی پروردگار به قربانگاه برد. این واقعه در قرآن مجید این گونه بیان شده است:

﴿فلمّا بلغ معه السّعی قال یا بنیّ إنّی أریٰ فی المنام أنّی أذبحك فانظر ماذاتری، قال یا أبت افعل ما تؤمر ستجدنی إن‌شاء الله من الصّابرین. فلمّا أسلما و تلّه للجبین. و نادیناه أن یآ ابراهیم. قد صدّقت الرّؤیا، إنّا كذلك نجزی المحسنین. انّ هذا لهو البلٰؤُ المبین. و فدیناهُ بذبحٍ عظیم﴾. (صٰفّت: ۱۰۷-۱۰۲)

«پس وقتی که آن فرزند به سنی رسید که بتواند با او به تلاش ایستد، ابراهیم بدو گفت: فرزندم! من در خواب چنان می‌بینم که باید تو را سر ببرم. اکنون بنگر که نظرت چیست؟ گفت: ای پدر! کاری که به تو دستور داده می‌شود بکن. به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت. بالآخره هنگامی که هر دو تسلیم شدند (و ابرهیم پسر را روی شن‌ها دراز کشاند) و رخساره‌ی او را بر خاک انداخت، فریادش زدیم که ای ابراهیم! تو به خوابت جامه‌ی عمل پوشاندی. ما این گونه به نیکوکاران پاداش می‌دهیم. مسلماً این آزمایشی آشکار و روشن بود. ما قربانی بزرگ و ارزشمندی را فدا و بلاگردان او کردیم.»

این اتفاق در مکه[۱] افتاده بود. مقامی که ابراهیم فرزندش را برای ذبح به آنجا برده بود منی بود که امروز هم در همان تاریخ (۱۰ ذوالحجة) در این مقام قربانی‌ها ذبح می‌شوند. نیز این واقعه زمانی رخ داده است که اسماعیل بیش از ۱۳-۱۲ سال سن نداشته و اسحاق هنوز بدنیا نیامده بود. چرا که در همین سوره‌ی صافّات خداوند متعال بعد از بیان این واقعه می‌فرماید:

﴿و بَشّرنٰه بإسحٰق نبیّاً من الصّٰلحین.﴾ (صافات: ۱۱۲)

«ما او را به (تولد) اسحاق که پیغمبر و از زمره‌ی صالحان بود مژده دادیم.»[۲]

چند مورد در آیه‌ی فوق نیاز به توضیح دارد که ما در این جا به تشریح آن خواهیم پرداخت:

۱- قرآن از آن به عنوان «بکّه» نیز نام برده است. (آل‌عمران، ۹۲) ولی ابن هشام (جلد اول، ص ۱۱۹) می‌گوید که این نام قدیمی آن نیست، بلکه بعدها هنگامی که این مقام جایگاه حَرَم بودن را بدست آورد به این اسم مُسَمیٰ گردید. ابن هشام می‌گوید مکه را به این دلیل «بکّه» می‌گفتند که «اِنّها تَبُكّ اعناق الجبابرة» (گردن جباران را می‌شکست) سپس او بیشتر توضیح می‌دهد که در زمان جاهلیت مکه ظلم هیچ ظالمی را تحمل نمی‌کرد و هر که در آن ظلم می‌نمود این شهر او را بیرون می‌انداخت.

۲- بردن اسماعیل به منی از این لحاظ ضروری بود که مکه در این دوران تبدیل به یک آبادی شده بود. مادر حضرت اسماعیل نیز در آنجا زندگی می‌کرد، لذا ایشان فرزندش را به کوه‌های خلوت منی بردند. (مؤلف)

۱ - حضرت ابراهیم علیه السلام در خواب ندیده بود که فرزندش را ذبح کرده است، بلکه خواب دیده بود که در حال ذبح فرزندش می‌باشد. ولی در آن هنگام ایشان از خوابش چنین استنباط کرده بود که خداوند متعال برای آزمودن صدق ایمانش، از او قربانی فرزندش را می‌طلبد. لذا از صمیم قلب آماده‌ی قربانی کردنِ جگرگوشه‌ی خویش بود.

۲ - هدفِ پرسیدن از فرزند این نبود که اگر تو راضی هستی به این دستور خداوند عمل می‌کنم والاّ خیر، بلکه حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خواست بداند فرزند صالحی که ایشان از خداوند خواسته بودند فی‌الواقع چقدر صالح است. اگر او خودش آماده‌ی جان دادن در جهت خشنودی الله باشد، معنایش این خواهد بود که دعای او به طور کامل مورد قبول واقع شده است و اسماعیل نه تنها از لحاظ جسمی، بلکه از لحاظ اخلاقی و روحانی نیز واقعاً فرزند شایسته‌ی اوست.

۳ - این گفتار اسماعیل که «انجام بده آنچه به تو دستور داده می‌شود» این مطلب را می‌رساند که او رؤیای پدر پیامبرش را دستور خداوند و مثل وحی می‌دانست. اگر این گمان او درست نمی‌بود حضرت ابراهیم علیه السلام می‌گفت که این تنها یک خواب است نه دستور. خداوند متعال نیز در این آیات این گمان را رد می‌فرمود. این مورد از جمله دلایلی است که براساس آن در اسلام خواب پیامبر یکی از انواع وحی محسوب می‌شود.

۴ - حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندش را برای ذبح بر پشت نخواباند، بلکه پیشانی‌اش را بر زمین نهاد، تا مبادا با دیدن چهره‌اش شفقت پدرانه باعث لرزش دست‌هایش شود. لذا ایشان می‌خواست دست را از پایین ببرد و چاقو را بر گلویش بکشد.

۵ - قبل از این که ابراهیم علیه السلام فرزندش را ذبح کند این ارشاد خداوند متعال که «ای ابراهیم تو به خوابت جامه‌ی عمل پوشاندی» از این لحاظ کاملاً بجا و درست است که ابراهیم در خواب ندیده بود که فرزندش را ذبح کرده است، بلکه در خواب دیده بود که در حال ذبح فرزند خویش است. لذا همین که ایشان آنچه را در خواب دیده بودند به مرحله‌ی اجرا گذاشتند ارشاد شد «تو به خوابت عمل کردی و از آن آزمایش بزرگی که ما شما را در آن انداخته بودیم سر بلند بیرون آمدی. و ما بندگان نیک و صالح خویش را این چنین جزا می‌دهیم که شما را دادیم، بدینسان که بدون این که فرزند به دست شما ذبح شود ثابت کردیم که در راه محبت و عشق ما حتی فرزندان خویش را قربان می‌کنید.

۶ - مراد از ذبح عظیم می‌تواند آن قوچی باشد که فرشته‌ی خداوند آورده بود تا به عنوان فدیه‌ی حضرت اسماعیل ذبح شود، و نیز می‌تواند آن قربانی باشد که از آن زمان تا عصر رسول‌الله صلی الله علیه و آله و نیز از زمان رسول‌الله صلی الله علیه و آله تا به امروز هر ساله مسلمانان تمام جهان هنگام عید قربان آن را ذبح می‌کنند.[۳]

ذبیح اسماعیل بوده است یا اسحاق؟

هم چنان که قبلاً بیان کرده‌ایم، این عادت همیشگی بنی‌اسراییل بوده است که هر شی افتخارآمیزی را به نژاد و نسل خویش نسبت دهند.

برای اقوام دیگر در چنته‌ی آنان یا اتهامات دروغین است یا حداقل این که افتخارات آنان را ربوده‌اند و به حساب خودشان نوشته‌اند. بنابر همین عادت واقعه‌ی قربانی فرزند را نیز آنان به جای حضرت اسماعیل، به حضرت اسحاق نسبت می‌دهند. کتاب مقدس می‌گوید: «خداوند ابراهیم را آزمود و گفت: ای ابراهیم... تو فرزندت اسحاق را که تنها فرزند توست و او را بسیار دوست می‌داری، همراه خود به کشور سوریه ببر. و در آنجا او را بر کوهی از کوه‌ها که به تو خواهم گفت: به عنوان قربانی سوختنی بگذار. تولد، باب ۲۲ - آیه‌های ۲-۱.

در این مطلب از یک سو گفته می‌شود که خداوند متعال قربانی اسحاق را خواسته بود و از سوی دیگر نیز گفته می‌شود که او یگانه فرزند بوده است. در حالی که از گفته‌های دیگر کتاب مقدس به طور قطع ثابت می‌شود که حضرت اسحاق «تک فرزند» نبوده است. در این مورد تصریحات ذیل کتاب مقدس را ملاحظه نمایید: «و همسر ابراهیم سارای بچه‌دار نشد. او کنیزی مصری به نام هاجره داشت. و سارای به ابرام گفت: «ببین، خداوند مرا که از اولاد محروم کرده است، پس تو با کنیزم نزدیکی کن. شاید خانه‌ی من به وسیله‌ی او آباد شود. و ابرام حرف سارای را پذیرفت. ده سال بود که ابرام در سرزمین کنعان زندگی می‌کرد. آنگاه بود که همسرش سارای کنیز مصری خویش را به او بخشید و او همسر ابرام قرار گرفت. و او پیش هاجره آمد و هاجره حامله شد. (تولد، باب ۱۶، آیه‌های ۴-۱)

«فرشته خدا به او گفت که تو حامله‌ای، و بچه‌ات پسر خواهد بود. او را اسماعیل بنام» (تولد، ۱۶-۱۱.)

«هنگامی که هاجره اسماعیل را از ابرام بدنیا آورد، ابرام هشتاد و شش ساله بود.» (تولد، باب ۱۶، آیه‌ی ۱۶).

و خداوند به ابرام گفت سارای که همسر توست... از او نیز به تو پسری خواهم بخشید... او را اسحاق بنامی... او در سال آینده در همین وقت تعیین شده از سارای متولد خواهد شد...

آنگاه ابراهیم فرزندش اسماعیل و تمام مردان خانواده را جمع کرد. و در همان روز طبق فرمان خداوند او را ختنه کرد. هنگامی که ابرام ختنه شد ۹۹ ساله بود. و هنگامی که اسماعیل ختنه شد سیزده سال داشت. (تولد ۱۷، ۲۵-۱۵) - و هنگامی که فرزندش اسحاق متولد شد او صد ساله بود - (تولد، ۲۱: ۵).

در این مورد تناقض و تضاد در بیانات کتاب مقدس کاملاً مشهود است. واضح است که حضرت اسماعیل تا چهارده سال تنها فرزند حضرت ابراهیم بوده است. اکنون اگر قربانی تنها فرزند خواسته شده بود، اسماعیل بوده است نه اسحاق. اگر قربانی اسحاق خواسته شده بود، این گفته که قربانی تنها فرزند خواسته شده بود مسلماً درست نیست. سپس در این رابطه به روایات اسلامی روی می‌آوریم. در این جا نیز اختلاف شدیدی مشاهده می‌شود.

برابر روایاتی که مفسران از صحابه و تابعین نقل کرده‌اند، گروهی بر این عقیده بوده‌اند که آن فرزند اسحاق ؓ بوده است.

نام بزرگان ذیل در این گروه مشاهده می‌شود:

حضرت عمر ؓ، حضرت علی ؓ، حضرت عبدالله‌بن مسعود ؓ، حضرت عباس ؓ بن عبدالمطلب، حضرت عبدالله ؓ بن عباس، حضرت ابوهریره ؓ، قتاده عکرمه، حسن بصری، سعیدبن جبیر، مجاهد، شعبی، مسروق، مکحول، زهری، عطاء، مقاتل، سُدّی، کعب احبار، زیدبن اسلم و غیرهم. گروهی دیگر وی را اسماعیل ؑ می‌دانند. نام بزرگان ذیل در این لیست مشاهده می‌شود:

حضرات ابوبکر ؓ، علی ؓ، عبدالله‌بن عمر ؓ، عبدالله‌بن عباس ؓ، ابوهریره ؓ، معاویه ؓ، عکرمه، مجاهد، یوسف بن مهران، حسن بصری، محمدبن کعب قرظی، شعبی، سعید بن المسیّب، ضحاک، محمدبن علی‌بن حسین (امام باقر) ربیع بن انس، احمد بن حنبل و غیرهم. اگر این دو لیست را در کنار هم قرار دهیم به اسامی مشترک متعددی خواهیم رسید. یعنی از شخصی واحد دو قول مختلف نقل شده است. مثلاً از ابن عباس، عکرمه این قول را نقل می‌کند که آن فرزند اسحاق بوده است. ولی عطابن ابی رباح این گونه از او روایت می‌کند که «یهودیان می‌گویند که ذبیح اسحاق بوده است. اما یهودیان دروغ می‌گویند.» هم‌چنین بنابر روایتی از حسن بصری، ایشان معتقد به ذبیح بودن اسحاق بوده‌اند. ولی عمروبن عبید می‌گوید که حسن بصری در این زمینه هیچ گونه تردیدی نداشت که فرزندی که دستور به ذبح او داده شده بود اسماعیل ؑ بوده است. در نتیجه این اختلاف روایات عدّه‌ای از علمای اسلام با کمال اطمینان، به نفع حضرت اسحاق ؑ رأی داده‌اند. مثلاً ابن جریر و قاضی عیاض، و عده‌ای نیز به طور قطع نظر داده‌اند که ذبیح اسماعیل بوده است. هم‌چون ابن کثیر. عده‌ای نیز به جمع‌بندی قاطعی نرسیده‌اند هم‌چون جلال الدین سیوطی. اما اگر نگاهی محققانه به این مسئله بکنیم، ذبیح بودن اسماعیل بالاتر از هرگونه شک و تردیدی به نظر خواهد آمد. دلایل آن به شرح ذیل می‌باشد:

۱ - این ارشاد خداوند در سوره‌ی صافات که حضرت ابراهیم ؑ هنگام هجرت از وطنش از خداوند فرزند صالحی خواسته بود، قبلاً گذشت.

در پاسخ به آن دعا، خداوند متعال ایشان را به فرزندی «حلیم» (بردبار) بشارت داده بود. فحوای کلام به وضوح می‌گوید که این دعا هنگامی بوده است که ابراهیم فرزندی نداشته است و فرزندی که مژده‌ی تولد او داده می‌شود اولین فرزندش بوده است. و از سلسله کلام همین سوره معلوم می‌شود که هنگامی که فرزند مذکور به سنی رسید که می‌توانست پا به پای پدر بدود و تلاش کند به ذبح او اشاره شد. پس اولین فرزند بودن حضرت اسماعیل قطعاً ثابت است.

در خود قرآن ترتیب فرزندان حضرت ابراهیم این گونه آمده است:

﴿الحمدلله الذی وهب لی علی الکبر إسمٰعیل و إسحٰق﴾. (ابراهیم: ۳۹)

«سپاس خدای را که به من در سن پیری اسماعیل و اسحاق را بخشید.»

۲ - در جایی که قرآن تولد اسحاق را مژده داده است صفت علم را در وصف او آورده است. (ذاریات: ۲۸) و لا تَوجل إنّا نبشّرك بغلامٍ علیم. (حجر: ۵۳) اما فرزندی که در سوره‌ی صافات مژده‌اش داده شده است کلمات غلام حلیم (بردبار) برای او بکار رفته است. معلوم می‌شود هر یکی از این دو فرزند ویژگی‌های برجسته‌ی متفاوتی داشته‌اند. و دستور ذبح مربوط به غلام حلیم بوده است نه غلام علیم؛ چرا که واقعه‌ی قربانی فرزند بعد از تولد و نوجوان شدن او رخ داده است و بشارت تولد فرزند دیگر بعد از این واقعه داده شده است.

۳ - در قرآن مجید در کنار بشارت حضرت اسحاق این بشارت نیز داده شده است که یعقوب از او متولد خواهد شد:

﴿فبشّرنٰها إسحٰق و من وّرآءِ إسحٰق یعقوب.﴾ (هود: ۷۱)

پرواضح است فرزندی که هم زمان با مژده تولدش، مژده داده می‌شود که از او فرزند برومندی هم چون یعقوب زاده خواهد شد و سپس ابراهیم در خواب می‌دید که در حال ذبح فرزند خویش است، بعید می‌نماید که ابراهیم خواب را این گونه تعبیر کند که به ذبح این فرزندش مأمور شده است؛ چرا که بعد از قربانی نمودن او، تولد فرزند (حضرت یعقوب) از او غیرممکن می‌شد. علامه ابن جریر در پاسخ به این استدلال گفته است که ممکن است حضرت ابراهیم این خواب را بعد از این که یعقوب از اسحاق متولد شده دیده باشد. اما در حقیقت این پاسخ بسیار ضعیف است. کلمات قرآن در این مورد چنین است: «هنگامی که آن فرزند به سنی رسید که بتواند پا به پای پدرش بدود» - آنگاه این خواب را دید.

اما هر شخصی که بدون پیش‌زمینه ذهنی این کلمات را بخواند، در ذهنش صورت کودکی ۱۰ - ۹ ساله و یا حداکثر ۱۳ - ۱۲ ساله نقش خواهد بست. هیچ کسی تصور نخواهد کرد که برای پسری جوان و دارای فرزند این عبارت بکار رفته باشد.

۴ - خداوند متعال بعد از بیان تمام داستان می‌فرماید: «ما او را به (تولد) اسحاق که پیغمبر و از زمره‌ی صالحان بود مژده دادیم» از این آیه به وضوح معلوم می‌شود که اسحاق آن فرزندی که به ذبح آن اشاره شده بود نیست، بلکه قبل از او مژده‌ی فرزندی دیگر داده شده است و هنگامی که او به سنی رسیده که بتواند با پدر به تلاش ایستد، دستور ذبح او صادر شده است. سپس هنگامی که ابراهیم از این آزمون سربلند بیرون آمد، به او مژده‌ی تولد فرزندی دیگر داده شد. ترتیب این رویدادها قطعاً ثابت می‌کند که آن فرزند که دستور به ذبح او داده شده بود اسحاق نبوده است، بلکه او چندین سال قبل از اسحاق متولد شده بود. علامه ابن جریر این دلیل روشن را این گونه رد می‌کند که نخست مژده‌ی تولد اسحاق داده شده بود و سپس هنگامی که او آماده‌ی جان باختن در جهت رضای الهی شد، مژده‌ی پیغمبری به عنوان جایزه به او داده شد. اما این پاسخ او از پاسخ قبلی بسیار ضعیف‌تر است. اگر واقعاً این گونه می‌بود خداوند متعال در این باره چنین ارشاد نمی‌کرد: «ما او را به تولد اسحاق که پیغمبر و از زمره‌ی صالحان بود مژده دادیم». بلکه چنین می‌فرمود: «ما او را مژده دادیم که این فرزندت پیغمبری خواهد بود و از جمله‌ی نیکان».

۵ - بنابر روایات موثق شاخ‌های قوچی که در فدیه‌ی حضرت اسماعیل ذبح شده بود، تا زمان حضرت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در کعبه محفوظ بود. بعداً در حوادث محاصره‌ی ابن‌زبیر رضی الله عنه در حرم و تخریب کعبه توسط حجاج بن یوسف آن شاخ‌ها نیز تلف شد. ابن‌عباس و عامر شعبی شهادت می‌دهند که آنان شخصاً این شاخ‌ها را در کعبه مشاهده کرده بودند. (ابن کثیر)

این امر خود به این نکته دلالت دارد که واقعه‌ی قربانی در مکه رخ داده بود نه در شام، و مربوط به حضرت اسماعیل علیه السلام بوده است. بدین جهت یادگارهای آن واقعه در خانه‌ی کعبه‌ای که توسط ابراهیم و اسماعیل ساخته شده بود گذاشته شده بودند.

۶ - از قرن‌های دور روایات عرب‌ها حاکی از این است که این واقعه در منیٰ رخ داده بود. این امر صرفاً در روایات نیامده است، بلکه از آن زمان تا عصر رسول‌الله این فعل همیشه جزو مناسک حج به شمار می‌رفته است که مردم در همان مقام منیٰ می‌رفتند و در همان جایی که ابراهیم قربانی نموده بود جانور ذبح می‌کردند. هنگامی که رسول‌الله به نبوت مبعوث شدند، ایشان نیز این روش را ادامه دادند. حتی امروز نیز در مراسم حج، در ماه ذوالحجه در منی قربانی ذبح می‌شود. این عمل متواتر چهار هزار و پانصد ساله، مدرکی غیرقابل انکار است بر اینکه وارثان این قربانیِ حضرت ابراهیم، فرزندان اسماعیل بوده‌اند نه اسحاق. در بین فرزندان اسحاق هیچ‌گاه چنین مراسمی نبوده است که تمام قوم هم زمان به‌عنوان یادگار ابراهیم به قربانی بپردازند.

با وجود چنین دلایلی، بوجود آمدن و گسترش این باور در میان خود امّت اسلام که ذبیح اسحاق بوده است بسیار عجیب بنظر می‌آید.

یهودیان اگر تلاش کنند که حضرت اسماعیل را از این شرف محروم کنند و آن را به جد خود نسبت دهند، قابل درک و فهم است. ولی گروه کثیری از مسلمانان این جعل و تقلب را چگونه بپذیرند؟! علامه ابن کثیر در تفسیر خود پاسخی بسیار قانع کننده به این پرسش داده است. او می‌گوید: «حقیقت را خدا بهتر می‌داند، اما ظاهراً تمام این اقوال (در مورد ذبیح بودن اسحاق) از کعب احبار نقل شده است. این شخص در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه مسلمان شده و گاه گاهی مندرجات کتاب‌های قدیمی یهود و مسیحیان را بر او می‌خواند. حضرت عمر رضی الله عنه نیز به آنها گوش فرا می‌داد. بنابراین دیگران نیز به شنیدن روایات او گرایش پیدا کردند و هر رطب و یا بسی را که او بیان می‌کرد از او نقل می‌نمودند. در حالی که امت اسلام به این ذخیره از معلومات او اصلاً نیازی نداشت.»

روایتی دیگر از محمدبن کعب قرظی این مسئله را روشن‌تر می‌کند. او می‌گوید روزی در حضور من در مجلس حضرت عمر بن عبدالعزیز این بحث مطرح شد که ذبیح اسحاق بوده است یا اسماعیل؟ در آن هنگام شخصی در آن مجلس حضور داشت که قبلاً از علمای یهود بوده و اکنون از صمیم قلب مسلمان شده بود. او گفت: «ای امیرالمؤمنین، سوگند به خداوند که ذبیح اسماعیل بوده است. یهودیان نیز نیک می‌دانند. اما بنابر حسادتی که با عرب‌ها دارند، ادعا می‌کنند که ذبیح اسحاق بوده است». (ابن جریر)

با توجه به دو موضوع فوق، معلوم می‌شود که در اساساً تبلیغات یهود باعث گسترش این باور در میان مسلمانان شده است. و چون مسلمانان در امور علمی همیشه غیر متعصب بوده‌اند، بسیاری از آنان این اقوال یهودیان را که از صحف قدیم تحت عنوان روایات تاریخی بخورد مردم می‌دادند صرفاً به عنوان یک حقیقت علمی پذیرفتند و احساس نمی‌کردند که محرک واقعی در این مورد تعصب است نه علم‌پروری.[۴]

ساختن کعبه

قبلاً بیان شد که به یمن وجود زمزم، خانواده‌های مختلف قبیله‌ی جرهم آمده بودند و در کنار هاجره و اسماعیل سکنیٰ گزیده بودند. مکه تدریجاً تبدیل به شهر شد. نیز قبلاً بیان شد که بدلیل حسن اخلاق هاجره، روابط این مادر و پسر با همسایگان جدیدشان بسیار حسنه بود. حضرت

اسماعیل ﷺ در میان همین‌ها رشد کرد و بزرگ شد و هنگامی که به سن جوانی رسید، بدلیل اخلاق نیکو و اوصاف پسندیده‌اش جرهمیان خود خواستار آن شدند که او از میان آنان دختری را به همسری برگزیند.

بخاری روایتی از ابن عباس آورده است که اسماعیل با دختری ازدواج کرد. اما حضرت ابراهیم ﷺ عروسش را نپسندید. لذا اسماعیل او را طلاق داد و با دختری دیگر ازدواج کرد که مورد پسند ابراهیم واقع شد و اسماعیل از او صاحب ۱۲ پسر شد. بنابر همین روایت بخاری، هاجره بعد از نخستین ازدواج فرزندش بدرود حیات گفته بود.

پس از آن حضرت ابراهیم برای انجام مأموریتی به مکه آمد که ۳۰ سال پیش از این به خاطر آن، بخشی از ذریه‌ی خود را در این وادی بی‌آب و علف آورده و اسکان داده بود. در ادامه‌ی همین روایت ابن عباس در بخاری که ما قبلاً به آن اشاره کردیم، می‌گوید: روزی اسماعیل زیر سایه‌ی درختی در کنار زمزم نشسته بود و برای خودش تیر می‌ساخت که ناگهان ابراهیم به آنجا رسید. حضرت اسماعیل به محض دیدن او بلند شد و ایشان را چنان در آغوش گرفت که فرزندان، پدرانشان و پدران، فرزندانشان را در آغوش می‌گیرند.

سپس حضرت ابراهیم فرمودند: اسماعیل! خداوند متعال به من دستوری داده است. او گفت: هر دستوری که پروردگارتان به شما داده است حتماً آن را انجامش بدهید. حضرت ابراهیم پرسید: آیا تو به من کمک می‌کنی؟ او گفت: آری. من به تو کمک خواهم کرد. حضرت ابراهیم به آن بخش از وادی که از سطح اطرافش مقداری بلندتر بود اشاره کرد و فرمود: خداوند به من دستور داده است که در این جا خانه‌ای بسازم. پس از آن پدر و پسر پایه‌های بیت‌الله را بالا بردند. حضرت اسماعیل سنگ می‌آورد و حضرت ابراهیم آنها را نصب می‌کرد. هنگامی که دیوارها به اندازه‌ی کافی بلند شد، ابراهیم سنگی را بلند کرد و آورد که به نام مقام ابراهیم مشهور است.

ابراهیم روی آن سنگ ایستاده و به نصب نمودن سنگ‌ها پرداخت و دیوارها را بیشتر بلند کرد.[5]

جایگاه کعبه در میان عرب‌ها و تمام جهانیان

این ساختمان صرفاً عبادت‌گاهی مثل دیگر مساجد نبود، بلکه از همان روز اول مرکز تبلیغ و گسترش جنبش جهانی دین اسلام قرار گرفت. هدف از ساختنش این بود که یکتاپرستان توحید از تمام نقاط جهان به آنجا بیایند، با هم به عبادت خدا بپردازند، و با پیام اسلام به مناطق خود بازگردند. این اجتماع بود که «حج» نام‌گذاری شد. این مرکز چگونه ساخته شد؟ با چه احساسی و

با چه دعاهایی این پدر و پسر پایه‌های آن را بالا بردند و حج چگونه آغاز شد؟ جزییات تمام این موارد در قرآن این گونه بیان شده است:

﴿إنّ اوّل بيتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلّذِى ببَكَّةُ مباركاً و هُدًى لِلعٰلمينَ فيهِ اٰيٰتٌ بَيّنٰتٌ مقامُ إبراهيم. و من دَخَلَهُ كان أمناً﴾. (آل‌عمران: ۹۷-۹۶)

«همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنیانگذاری شده است خانه‌ای است که در مکه[1] قرار دارد. خانه‌ای با برکت، و (مرکز) هدایتی برای جهانیان. در آن نشانه‌های روشن (خداوند) وجود دارد. مقام ابراهیم است، و هر کسی داخل آن شود در امان است».

﴿أوَلَم يَرَوا أنّا جَعَلنا حَرَماً أمِنًا و يُتَخَطّفُ النّاسُ مِن حَولِهِم﴾. (عنکبوت: ۶۷)

«مگر نمی‌بینند که ما (سرزمین ایشان مکه را) حرم پر امن و امانی ساخته‌ایم، در حالی که دور و بر آنان مردم ربوده می‌شوند.»

یعنی در حالی که در طول دو هزار سال، در سرزمین عرب از هر سو بازار چپاول، قتل و غارت و جنگ و جدال گرم بود، این حرم همیشه در امن و امان بوده است. حتی بدوی‌های وحشی اگر قاتل پدرشان را در محدوده‌ی آن می‌دیدند جسارت دست دراز کردن به او را بر خود روا نمی‌داشتند.

﴿و إذ جعلنا البيتَ مثابة للنّاس و أمناً و اتّخِذُوا من مقام إبراهيم مصلّىً و عَهِدنآ إلىٰٓ إبراهيم و إسمٰعيل أن طَهّرا بيتِىَ للطّآئِفِينَ و العاكِفِينَ و الرُّكّعِ السّجُودِ. و إذ قال إبراهيمُ ربّ اجعَل هٰذا بَلَداً آمناً وَارزُق أهلَهُ مِنَ الثّمرات مَن آمَنَ مَنهُم بالله وَ اليَومِ الآخِرِ، قالَ و مَن كَفَرَ فأمَتّعُهُ قليلاً ثُمَّ أضطَرُّهُ إلٰى عذابِ النّارِ و بِئسَ المصيرُ. و إذ يَرفَعُ إبراهيمُ القواعِدَ مِنَ البيتِ و إسمٰعيلُ رَبّنا تَقبّلْ مِنّا إنّك أنت السّميعُ العليمُ. رَبّنا وَاجعَلنا مُسلمَينِ لَك و مِن ذُرّيّتِنا أمّةً مسلِمَةً لك و أرِنا مناسِكنا و تُب عَلَينا إنّك أنت التّوّابُ الرّحيمُ. رَبّنا وَ ابعَثْ فِيهِم رسُولاً مِنهُم يتلُوا عليهم آياتِكَ و يُعَلّمُهُمُ الكتابَ و الحِكمَةَ و يُزَكّيهِم إنّك أنتَ العزيزُ الحكيمُ﴾. (بقره: ۱۲۹-۱۲۵)

«(و به یاد آورید) آنگاه را که خانه‌ی (کعبه) را پناهگاه و مأوای امن و امان مردم کردیم. (و دستور دادیم که) از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود برگیرید. و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه‌ی ما را برای طواف کنندگان و اعتکاف

۱- لازم بذکر است که بیت المقدس هزار سال بعد از خانهٔ کعبه در زمان حضرت سلیمان تعمیر شده بود. لذا تنها خانه کعبه مرکز توحیدی است که نخست از همه در دنیا بنا شده بود. حاشیه از مؤلف

کنندگان و رکوع و سجده کنندگان پاک و پاکیزه کنید و به یاد آورید آنگاه را که ابراهیم گفت: خدای من، این (سرزمین) را شهر پر امن و امانی گردان. و اهل آن را - کسانی که از ایشان به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشند - از میوه‌های (گوناگون) روزیشان رسان... (خداوند) گفت: کسی را که کفر ورزد، مدت کوتاهی بهره‌مند می‌گردانم و سپس او را به عذاب آتش ناچار می‌سازم و چه بد سرانجامی و سرنوشتی است! (و به یاد آورید) آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه‌ی (کعبه) را بالا می‌بردند و (در اثنای آن دست به دعا برداشته و می‌گفتند) ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا هستی. ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد تو باشیم. و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که تسلیم (فرمان) تو باشند. و طرز عبادت خویش را به ما نشان بده و بر ما ببخشای، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی. ای پروردگار ما! در میان آنان پیغمبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را برایشان فرو خواند و کتاب و حکمت را بدیشان بیاموزد و آنان را پاکیزه نماید، بی‌گمان تو عزیزی و حکیمی».

﴿و إذ قال إبراهیمُ رَبِّ اجعَلْ هٰذا البَلَدَ آمناً وَاجْنُبْنِی و بَنِیّ أن نَعْبُدَ الأصنامَ. رَبِّ إنّهُنّ أضلَلنَ كَثِیراً مِنَ النّاسِ فَمَن تَبِعَنِی فإنّهُ مِنّی و مَن عَصانی فإنّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. ربنّآ إنّی أسكَنتُ مِن ذُرّیّتی بِوادٍ غَیرِ ذِی زَرعٍ عندَ بَیتِكَ المحرّم ربّنا لِیُقِیمُوا الصّلٰوةَ فَاجعَل أفئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهوِیَ إلَیهِم وَ ارزُقْهُم مِنَ الّثمراتِ لَعَلَّهُم یَشكُرُونَ﴾. (ابراهیم: ۳۷-۳۵)

«و هنگامی که ابراهیم دعا کرد که پروردگار من! این شهر را پر امن گردان، و مرا و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار. پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. پس هر که از من پیروی کند از من است و هر کس از من نافرمانی کند، تو که بخشاینده‌ی مهربانی. پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در کنار این خانه‌ی ذی حرمت تو در این وادی بی‌آب و گیاه سکونت داده‌ام تا که ای پروردگار اینها نماز را بر پای دارند. پس چنان کن که دل‌های گروهی از مردمان متوجه آنان گردد، و ایشان را از میوه‌ها بهره‌مند فرما، شاید که سپاسگزاری کنند.»

﴿و إذ بَوّأنا لإبراهیمَ مَكانَ البیتِ أَن لا تُشرِك بی شیئاً و طَهّرَبیتِیَ للطّآئفین و القآئمین و الرُّكّعِ السُّجُودِ. و أذّن فِی النّاسِ بِالحجّ یأتُوكَ رِجالاً و علی كُلّ ضامِرٍ

یأتِینَ مِن کُلّ فجٍّ عَمِیقٍ. لِیَشهَدوُا منافِعَ لَهُم و یَذکُرُوا اسمَ اللهِ فی أیّامٍ مَعلوُماتٍ علی ما رَزَقَهُم مِنَ بَهیمَةِ الأنعامِ فَکلُوا مِنها و أطعِمُوا البآئِسَ الفَقِیرَ﴾.

(حج: ۲۸-۲۶)

«(و ای پیغمبر! (به خاطر بیاور) زمانی را که محل خانه‌ی کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم و آنرا بدو نمودیم با این دستور که چیزی را انباز من منمایی و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع برندگان و سجده برندگان تمیز و پاکیزه گردان (و دستور دادیم که) عموم مردم را به حج فراخوان تا با پای پیاده و یا سوار بر شتران لاغر و باریک اندام از راه‌های دور و دراز پیش شما بیایند. تا منافع (دینی و دنیوی) خویش را با چشم خود ببینند و در ایام معینی نام خدا را بر چهار پایانی ببرند که خدا نصیب‌شان کرده است. (یعنی قربانی نمایند) پس خودتان از آنها بخورید و بینوایان مستمند را نیز بخورانید.»[۵]

برکات کعبه در دوران جاهلیت

کعبه در شبه جزیره‌ی عرب صرفاً جایگاه یک عبادت‌گاه مقدس را نداشت، بلکه به دلیل مرکزیت و تقدس خویش، تنها قطب اقتصادی و تمدنی منطقه نیز بود.

مردم از تمام مناطق برای ادای حج و عمره به سوی کعبه سرازیر بودند. با این اجتماع رشته‌ای از وحدت، میان عرب‌هایِ از هم گسیخته پدید می‌آمد. مردم مناطق مختلف و قبایل گوناگون با هم روابط تمدنی و فرهنگی برقرار می‌کردند. مسابقات شعر و شاعری موجب شکوفایی زبان و ادب آنان می‌شد. با داد و ستدهای بازرگانی نیازهای اقتصادی تمام منطقه برآورده می‌شد. به یُمنِ ماه‌های حرام سه ماه کامل عرب‌ها از امنیت بهره‌مند می‌شدند. و این تنها مدتی بود که کاروان‌ها به آسانی از گوشه‌ای به گوشه‌ای دیگر از منطقه عبور و مرور می‌کردند. وجود جانوران قربانی و قلاده‌های آویخته شده از گردن‌های آنها کمک بزرگی به رفت و آمد کاروان‌ها می‌کرد؛ چرا که با دیدن جانورانی که به علامت نذر و هدیه قلاده‌هایی به گردنهایشان آویخته شده بود، سر تعظیم عرب‌ها فرود می‌آمد و هیچ قبیله‌ی غارت‌گری به خود جرأت تعدی به آنها را نمی‌داد.[۶]

رسالت حضرت اسماعیل علیه‌السلام و آثار آن در دوران جاهلیت

غالباً زمانی که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهماالسلام خانه‌ی کعبه را ساختند، و آنرا مرکز و مرجع قرار دادند و عموم مردم را فرا خواندند تا هر سال برای حج و زیارت آن بیایند، خداوند

حضرت اسماعیل ﷷ را به مقام نبوت منصوب کرد تا مسئولیت تبلیغ اسلام را در میان عرب‌ها بعهده بگیرد. قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿واذكُر فِى الكتٰبِ إسمٰعيل إنّه كان صادقَ الوَعدِ و كان رَسولاً نَبِيّاً و كان يَأمُرُ أهلَهُ بِالصّلٰوةِ و الزّكٰوةِ و كان عِندَ رَبّهِ مَرضِيّاً﴾. (مریم: ۵۵-۵۴)

«و در این کتاب اسماعیل را ذکر کن. او صادق القول و پیامبری رسول بود[1] او اهل خانه‌اش را به نماز و زکات امر می‌کرد و نزد پروردگارش پسندیده بود».

گرچه تاریخ از ذکر جزییات زندگی اسماعیل و فعالیت‌های تبلیغی او خالی است، اما واضح‌ترین دلیلِ موفقیت ایشان در رسالت خویش این است که خانه‌ی کعبه در تمام سرزمین عرب مرکزی‌ترین جایگاه را بدست آورده بود و مردم از تمام اطراف و نواحی شبه جزیره عرب برای حج و زیارت با عشق و علاقه به آنجا می‌آمدند. مناسک حج تقریباً به همان صورتی که در آغاز وضع شده بود ادامه داشت. سعی بین صفا و مروه و قربانی ۱۰ ذوالحجه که بدون تردید از یادگارهای هاجره و ابراهیم به شمار می‌آمدند نیز در میان عرب‌ها رواج داشت. حرمت چهار ماه برای ادای حج و عمره نیز در بین تمام اعراب امری پذیرفته شده بود. بسیاری از شعایر دیگر دین ابراهیمی نیز در میان آنان مروّج بود. مثلاً ختنه، غسل جنابت، روش ذبح جانوران و نحر شترها، دفن مردگان، قواعد نکاح، طلاق و به سوگ نشستن بیوه‌زن‌ها، حرمت ازدواج با دختران، مادران و خواهران، احکام قصاص، دیه، قسامت و غیره. علاوه بر این بعضی از حکمای عرب وضو نیز می‌گرفتند، برخی نماز نیز می‌خواندند، همچون قُس بن ساعده الایادی. حضرت ابوذر نیز نه سال قبل از مسلمان شدن نماز می‌خواند. گرچه معلوم نیست چه نوع نمازی بود. نوعی روزه نیز میان عرب‌ها مرسوم بود. آنان به اعتکاف نیز می‌نشستند. چنانچه در حدیثی آمده است که حضرت عمر ﷺ در زمان جاهلیت نذر کرده بود که یک شب به اعتکاف بنشیند. عرب‌ها به بسیاری چیزها با دید مثبت می‌نگریستند و آنها را می‌ستودند. مثلاً ضیافت مهمان و مسافر، کمک به مستمندان و صله‌ی رحم. اگر موفقیت فوق‌العاده‌ی رسالت حضرت اسماعیل در میان عرب‌ها موفقیتی بی‌نظیر کسب نمی‌کرد، باقی ماندن آثار دینی که او گسترش داده بود و رایج ماندن آن در میان تمام اعراب تا زمان بعثت رسول‌الله با وجود دوران تاریک دو هزار و پانصد ساله‌ی جاهلیت غیرممکن بود. مهم‌تر از آن اینکه در اثر تبلیغ ایشان و پیروانش، وجود باورها و تصوراتی در مورد خداوند متعال که در جای جای قرآن از آن ذکر شده است تا زمان بعثت رسول‌الله امکان‌پذیر بوده است. بطور مثال ملاحظه شود سوره‌ی زخرف: آیه‌ی ۸۷، سوره‌ی

۱- یعنی پیامبری بود که مقام رسالت نیز به او داده شده بود. (مؤلف)

عنکبوت، آیات ۶۳-۶۱، سوره‌ی مؤمنون، آیات ۶۳-۶۱، سوره‌ی یونس، آیات ۲۳-۲۲ و ۳۱، سوره‌ی بنی‌اسرائیل، آیه‌ی ۶۷.

این نیز از آثار رسالت حضرت اسماعیل علیه‌السلام بود، که تا زمان بعثت حضرت رسول اکرم گروهی در میان عرب‌ها وجود داشت که در تاریخ از آنان به نام حنفا یاد می‌شود. اینان در مناطق مختلف و قبائل گوناگون وجود داشته‌اند منکر شرک بوده‌اند و به توحید اقرار داشته‌اند و به دنبال پیروی از دین ابراهیم بوده‌اند. ما فهرست ایشان را در تفهیم القرآن ج ۴، ص ۳۷ درج نموده‌ایم. در این جا حالات برخی از آنان را می‌آوریم:

نابغه‌ی جَعری

این شخص از قبیله‌ی بنی‌عامربن صعصعه بود. در زمان جاهلیت از دین ابراهیمِ و حنفیّت سخن می‌راند. روزه می‌گرفت و استغفار می‌کرد. درکلام زمان جاهلیت او از توحید، زندگی پس از مرگ، پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ سخن به میان آمده است. او بعد از بعثت مسلمان شد. (الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱)

صرمه بن انس

این شخص از بنی عدی ن نجار بود. در زمان جاهلیت رو به درویشی گرایش پیدا کرد و بت‌پرستی را رها نموده از جنابت غسل و از زنِ قاعده اجتناب می‌کرد. شراب و هر چیز سکرآور را ناپسند می‌دانشت. نخست درصدد برآمد که مسیحی شود، اما سپس از آن منصرف شد. مکانی شبیه مسجد ساخته بود که آدمهای جنب و حایضه را به آن راه نمی‌داد. می‌گفت من رب ابراهیم را می‌پرستم و پیرو دین ابراهیم هستم. یکی از اشعار او چنین است.

الحمدلله ربی لا شریك له　　　من لم یقلها فنفسه ظلما

«سپاس مر پروردگارم، الله راکه هیچ شریکی ندارد. کسی که به این چیز معتقد نباشد بر خود ظلم کرده است».

هنگامی که رسول‌الله به مدینه تشریف آورد صرمه خیلی پیر شده بود. ولی در محضر پیامبر حضور یافت و اسلام آورد. (الاستیعاب، ج ۱، ۳۲۳؛ الاصابة، ج ۲، ص ۱۷۹؛ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۵۶)

عمروبن عبسه

این شخص از بنی‌سلیم بود. ابن سعد می‌گوید او قبل از اسلام از بت پرستی دست کشیده بود. امام احمد ﷫ این گفته را از زبان او نقل نموده است که من در زمان جاهلیت مردم راگمراه می‌پنداشتم و درباره‌ی بت‌ها اعتقادم این بود که آنها چیزی نیستند. سخنی دیگر نیز از او نقل شده است که می‌گفته در قلب من القا شده بود که بت‌پرستی باطل است. این سخن وی راکسی شنید و گفت در مکه کسی هست که گفته‌های مشابهی می‌گوید. من نیز به مکه آمدم. با رسول‌الله ملاقات کردم. آموزه‌های ایشان را دریافت نمودم و به رسالت حضرت ایمان آوردم. (الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۳۱)

در این میان شگفت‌انگیزترین داستان، داستان زیدبن عمروبن نفیل است که پسری حضرت عمر ﷺ و پدر حضرت سعیدبن زید (داماد حضرت عمرو یکی از عشره مبشره) بود. او در عقیده‌ی توحید بسیار راسخ و محکم بود. بت‌پرستی، جانورِ مردار، خون و قربانی بت‌ها را حرام می‌دانست. از زنده به گور کردن دختران نفرت داشت و برای نجات آنان می‌کوشید. یهودیت و مسیحیت را نیز قبول نداشت، و می‌گفت: آخر در بین شرک قوم ما و اینها چه تفاوتی وجود دارد؟ حضرت اسماء بنت ابی‌بکر(رض) می‌گوید: «من زیدبن عمرو را دیدم که به دیوار کعبه تکیه کرده بود و می‌گفت: مردم قریش، سوگند به خداوند من گوشت جانوری راکه جز خدا برای کسی دیگر ذبح شده نخواهم خورد. سوگند به خداوند که جز من کسی دیگر بر دین ابراهیم نیست. و نیز می‌گفت: «بار الها، اگر می‌دانستم کدام روشِ عبادت را دوست داری به همان روش تو را عبادت می‌کردم.» سپس سر بر کف دست خویش می‌نهاد و سجده می‌کرد. او در جستجوی دین ابراهیم به شام نیز سفر نمود، ولی آن را نه در دین یهود یافت و نه در دین مسیح.

بنابراین دست‌ها را بلند نمود و گفت: «خدایا من تو را شاهد می‌گیرم که من بر دین ابراهیم هستم. سرانجام سال قبل از بعثت رسول‌الله کسی او را در سرزمین لَخم به قتل رساند. خطاب، عمو و برادر مادری او[1] به علت ترک دین آبا و اجدادی، او را بسیار در تنگنا قرار داده بود. حتی او را مجبور به ترک شهر مکه نمود و سفهای قریش را مأموریت داد تا به او اجازه‌ی ورود به شهر را ندهند. در زمان اسلام حضرت عمر ﷺ و حضرت سعیدبن زید از رسول‌الله پرسیدند که از نظریات زید برای شما معلوم است. آیا ما برای او دعای مغفرت بکنیم؟ آن حضرت فرمودند:

۱- مادر زید قبلاً در عقد نفیل‌بن عبدالعزی بود که خطاب، پدر حضرت عمر فرزند اوست. بعد از مرگ نفیل فرزندش عمرو با نامادری خویش (یعنی مادر خطاب) ازدواج کرد و زید ثمره‌ی این ازدواج است. و این گونه زید هم برادرزاده و هم برادر ناتنی خطاب به شمار می‌آمد. ازدواج با نامادری در زمان جاهلیت عموماً رواج داشت که سرانجام قرآن آن را تحریم کرد. (الاغانی جلد ۳، ص ۱۳۲). (مؤلف)

«آری، او روز قیامت به تنهایی به عنوان یک امت بر خواهد خاست». (الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۲۹؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۵۲؛ ابن‌هشام، ج ۱، صص ۲۴۰-۲۳۹) اما نوع شرکی که اهل عرب به آن مبتلا بودند، از تلبیه‌ای که در مراسم حج به زبان می‌آوردند معلوم می‌شود. تلبیه‌ی آنان این گونه بود:

«لبّیك اللّهم لبّیك، لبّیك لا شریك لك الاشریك هو لك تملكه و ما ملك».

«من حاضرم، ای خدای من، من حاضرم، من حاضرم. تو هیچ شریکی نداری جز شریکی که از آن توست. تو هم مالک او هستی و هم مالک آنچه از آن اوست».

و این بدان معنا است که آنان با وجود معبود دانستن خدایانِ فرضیِ بی‌شمارِ خویش، الله را به‌عنوان یک رب الٰهی قبول داشتند و بر این باور بودند که معبودهایشان بنده و مملوک آن وجود بزرگ و برتر می‌باشند و این جز تأثیر رسالت حضرت اسماعیل چه چیزی می‌تواند باشد که با وجود غرق بودن در ژرفنای جاهلیت و بدترین نوع شرک، چنین باورهایی نسبت به الله نیز در بین آنان وجود داشت.

تولیت خانه‌ی کعبه بعد از حضرت اسماعیل علیه السلام

تا زمانی که حضرت اسماعیل علیه السلام زنده بود تولیت کعبه به عهده‌ی او بود. بعد از وفاتش پسر بزرگ او «نابت» متولی شد. ولی بعد از وفات «نابت» جرهمیانی که از زمان حضرت هاجره رضی الله عنها در مکه ساکن شده بودند به دلیل فزونی یافتن شمار جمعیت‌شان و اندک بودن شمار اولاد اسماعیل، بر تولیت این خانه تسلط یافتند. شاخه‌ای از عمالقه بنام قطوراء یا بنی‌قیطور نیز تا مدتی در امور مکه با آنان مشارکت داشتند. آنانی که از ناحیه‌ی بالای مکه وارد می‌شدند، جرهمیان از آنان عوارض ورود می‌گرفتند و کسانی که از ناحیه‌ی پایین (اجیاد) وارد مکه می‌شدند می‌بایستی به عمالقه عوارض می‌پرداختند. حتی تولیت کعبه نیز مدتی در اختیار عمالقه قرار گرفت. اما سرانجام جرهمیان با آنان جنگیدند و از مکه بیرونشان راندند و سپس تا قرن‌ها آنان متولی کعبه و امور مکه بودند - (مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۵۰؛ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۸).

ولی به مرور زمان آن قدر انحراف و فساد در بین مردم پدید آمد که به پایمال کردنِ حرمتِ خانه‌ی کعبه می‌پرداختند و اموال و دارایی‌های آن را به ناحق تصرف می‌کردند و می‌خوردند. به زایران آزار و اذیت می‌رساندند و حتی اگر کسی از آنان مکانی برای زنا پیدا نمی‌کرد این فعل شنیع را در کعبه انجام می‌داد. در همین دوران این اتفاق افتاد که شخصی بنام اساف با زنی به نام نایله در

خانه‌ی کعبه مرتکب فعلِ حرام شد و خداوند هر دوی آنان را مسخ کرد. تا مدتی این واقعه درس عبرتی بود، ولی بعد از مدتی آن دو را تبدیل به بت نمودند، یکی را بر صفا و دیگری را بر مروه نهادند و به عبادت‌شان پرداختند. این اوج انحطاطی بود که متولیان خانه‌ی کعبه دچار آن شده بودند. سرانجام هنگامی که تجاوزات جرهمیان از حد گذشت، بنی‌بکربن عبد مناة از کنانه و بنی غُبشان از بنی‌خزاعه متفقاً با آنان جنگیدند و از مکه بیرونشان راندند. جرهمیان هنگام بیرون رفتن از مکه، خزانه و اموال کعبه را در چاه زمزم انداختند و سپس آن را پر از خاک نمودند و حتی نشانه‌هایش را محو و نابود نمودند و عازم یمن، موطن اصلی خویش شدند. پس از آن تولیت کعبه در دست آن شاخه از بنی‌خزاعه که بنی‌غبشان نامیده می‌شد افتاد. سه چهار قرن کامل این خانه‌ی مقدس در تصرف این قبیله بود. در دوران همینان بود که خانه‌ی کعبه تبدیل به یک بت‌خانه‌ی کامل شد. این امر این گونه آغاز شد که سردار این قبیله «عمروبن لحی» که به یمن ثروت و سخاوت خویش تبدیل به شاه بی‌تاج و تخت بنی‌خزاعه شده بود، هر بدعتی که ایجاد می‌کرد تمام قبیله بدون قیل و قال از آن پیروی می‌کرد. او در یکی از سفرهایش به شام، عمالقه را در حال پرستش بت‌ها یافت و آن را بسیار پسندید. پس از آنجا بتی را به نام هُبل آورد و در خانه‌ی کعبه نصب نمود. به مُرور زمان تعداد این بت‌ها فزونی یافت. و حتی پیکره‌های حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل علیه‌السلام و حضرت مریم را نیز در برگرفت. غالباً پیکره‌ی حضرت مریم، به منظور تشویق عرب‌های مسیحی برای زیارت کعبه در آن جای داده شده بود. روایتی در بخاری از ابن‌عباس نقل شده است که در کعبه تصاویر و تمثال‌هایی از حضرت ابراهیم و حضرت مریم نیز وجود داشت. در روایتی دیگر آمده است که تمثال‌های حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم، ایشان را در حالی که ازلام (تیرهای قرعه) را در دست داشتند نشان می‌داد. ابن‌اسحاق می‌گوید که بدعتهای بحیره، سائبه، وصیله و حام که آیه‌ی ۱۰۲ سوره مائده در رد آنهاست نیز از ابداعات عمرو بن لُحی بود. ولی این شخص را آغازگر بت‌پرستی در میان پیروان دین ابراهیم دانستن درست نیست. ابن اسحاق می‌گوید کسانی که مجبور به ترک مکه و رفتن به دیگر نقاط سرزمین عرب می‌شدند، سنگی از مکه همراه خود می‌بردند و سپس در هر مکانی که اقامت می‌گزیدند آن را نصب می‌نمودند و به طوافش می‌پرداختند - (ابن هشام، ج ۱، صص ۷۹ - ۸۰).

تسلط خزاعه بر تولیت کعبه آنگاه پایان یافت که قصی بن کلاب از قریش - چنانکه در صفحات آتی شرح خواهیم داد - آن را از پدرزن خزاعی خویش بدست آورد.

فرزندان حضرت اسماعیل علیه‌السلام

تبارشناسان عرب وکتاب مقدس در این اتفاق نظر دارند که حضرت اسماعیل ۱۲ فرزند داشته است، ولی بعد از تسلط جرهمیان بر تولیت کعبه، تعداد بسیار اندکی از فرزندان حضرت اسماعیل در این شهر باقی ماندند و بیشتر آنان در نقاط مختلف سرزمین عرب پراکنده شدند. اینان به کجا رفته بودند و چه قبایلی از نسل آنان بوجود آمد؟ تاریخ در این باب ساکت است.

البته آنچه در تبارشناسی عرب محفوظ و معتبر است و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد این است که عدنان از نسلِ فرزند بزرگ حضرت اسماعیل بوده است.

میان عدنان و حضرت اسماعیل چند نسل گذشته است؟ در این مورد اختلاف شدیدی وجود دارد. اساساً هیچ نسب‌نامه‌ای بالاتر از عدنان محفوظ نیست. عروه‌بن زبیر می‌گوید: ما هیچ شخصی را نیافتیم که نسب نامه‌ی میان عدنان و حضرت اسماعیل علیه‌السلام را بداند. ابن‌عباس و ابن مسعود هردو می‌گویند کسانی که نسب‌نامه‌ی قبل از عدنان را بیان می‌کنند دروغ می‌گویند. حضرت عمر رضی‌الله‌عنه می‌فرمود: نسب‌نامه باید صرفاً تا عدنان بیان شود. در طبقات ابن‌سعد و انساب الاشراف بلاذری نیز نقل شده است که حضرت پیامبر بعد از بیان نسب‌نامه تا عدنان بن أُدَد می‌فرمودند: «کذب النسّابون» (کسانی که بعد از این به بیان نسب‌نامه می‌پردازند دروغ می‌گویند.) ولی محفوظ نبودن نسب‌نامه قبل از عدنان به این معنا نیست که نسبت عدنان به اسماعیل ذره‌ای مشکوک باشد. تمام عرب‌ها در این باب اتفاق نظر دارند که عدنان از بنی‌اسماعیل بود. اتفاق نظرِ آنان در این مورد مدرکی غیر قابل انکار بر درست بودن آن است. چراکه عرب‌ها به نسب اهمیت بسیار می‌دادند و این توافق در مورد یک نسب تنها زمانی ممکن است که در مورد آن یک نسل بعد از نسل دیگر روایات متواتری در میانشان وجود داشته باشد.

۱ - نسب‌نامه‌ی رسول‌الله و خویشاوندی ایشان با قبایل مختلف عرب

نسب‌نامه‌ی تمام قبایلی که از نسل عدنان‌اند بعد از عدنان محفوظ است و در میان نسب‌شناسان عرب در این مورد اختلافی وجود ندارد. ما در این جا اولاً نسب‌نامه‌ی رسول‌الله را درج می‌کنیم و بعد از آن خواهیم گفت که نسبِ چه قبایلی در کدام پشت به رسول‌الله می‌رسد. شجره نسب رسول‌الله از این قرار است.

محمدرسول‌الله، بن عبدالله، بن عبدالمطّلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصيّ، بن كلاب، بن مُرّه، بن كعب، بن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالك، بن نَضر، بن كنانه، بن

خزیمة، بن مدرکه، بن اَلیاس[1]، بن مضر، بن نزار، بن مَعَدّ، بن عدنان.

در این سلسله نسب، در هر جَدّی نسب قبایلِ ذیل به رسول‌الله می‌رسد:

در عدنان فرزندان پسر دوم او «عک» که در یمن سکونت گزیده و با اشعریون (قبیله‌ی ابوموسی اشعری رضی الله عنه) وصلت و ازدواج نموده بودند.

بنی‌قضاعه و بنی‌اِیاد در «معد» نسب‌شان به رسول‌الله می‌رسد. بنی اَنمار، (خثعم و بَجیله) تمام قبایل ربیعه (که بنی‌بکربن وائل، تغلب، جدیله و غیره را در بر می‌گیرد) بنی عبدالقیس، عنزه و نمربن قاسط در «نزار» نسب‌شان به رسول‌الله می‌رسد.

تمام قبایل قیس (سُلیم، مازن، فَزاره، عبس، اشجع، عُرّه، ذبیان، غطفان، عُقَیل، قُشیر، جُشم، ثقیف، باهله، بنی سعدبن بکر، تمام بنی هوازن و غیره) در «مضر» نسب‌شان به رسول‌الله می‌رسد. مادرِ رضاعی رسول‌الله «حلیمه» از بنی سعدبن بکر بود. بنی تمیم، بنی ضبه، مزینه، خزاعه، اسلم، عکل، تیم و غیره در اَلیاس و هذیل در مدرکه نسب‌شان به رسول‌الله می‌رسد. عبدالله‌بن مسعود از هذیل بود. بنی اسد، قاره، و تمام بنی الهون بن خُزیمه در خُزَیمه نسب‌شان به رسول‌الله می‌رسد. بنی عبدمناة (که بنی بکر و بنی ضمره از آنان‌اند) بنی مالک، بنی مَلکان با مِلکان، بنی حُدال و غیره در «کنانه» نسب‌شان با رسول‌الله یکجا می‌شود. بنی فِراس و بنی فُقَیم نیز از اولاد کنانه‌اند. قبیله‌ی حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه از بنی مَلکان بود.

قریش

گروهی از نسب شناسان بر این باورند که قریش، همان لقب نَضربن کنانه بوده است. اما محققان می‌گویند قریش، در اصل لقب نوه‌ی او و پسر مالک بن النّضر، فِهربن مالک بوده است. کسانی که از نسل اویند قریشی‌اند و کسانی که نسب‌شان به او نمی‌رسد قریشی به حساب نمی‌آیند.[2]

۱- بعضی از نویسندگان تلفظ این اسم را اِلیاس نوشته‌اند، ولی سُهیلی در روض الأنف اَلیاس را صحیح دانسته است. بلاذری در انساب الاشراف نیز همین تلفظ را آورده است. (مؤلف)

۲- در تعیین مفهوم قریش اختلاف نظر وجود دارد. یکی از معانی آن جمع شدن بعد از تفرق و پراکندگی است. اما در این صورت قریش، در قصی بن کلاب مصداق خواهد یافت. چراکه در زمان او تمام خانواده‌های قریش در مکه جمع شدند. معنای دیگر آن کسب و تجارت است که حرفه‌ی قریش بود. معنای سوم آن تفتیش و جستجو است. در این صورت قریش لقب نضربن کنانه قرار می‌گیرد، چراکه در مورد او در روایات عرب آمده است که در جستجوی نیازمندان بود و به آنان کمک می‌کرد. برخی گفته‌اند که قریش نام جانور دریایی عظیم الجثه‌ای است که هر چیزی را می‌خورد. و نیز بنا بر قولی، قریش شخصی از بنی بدر بن‌نضربن کنانه بود که کارش همراهی و رساندن آذوقه به کاروان‌های قبیله‌اش بود. لذا عرب‌ها با دیدن کاروانِ این قبیله می‌گفتند کاروان قریش آمد. گرچه در این مورد دیدگاههای مختلفی وجود دارد، دیدگاه پذیرفته شده این است که قریش لقب فهربن مالک بوده است. (مؤلف)

اکنون بار دیگر به نسب‌نامه‌ی رسول‌الله مراجعه و دقت کنید که نسبِ کدام یک از خانواده‌های قریش در چه جدی با نسب رسول‌الله یکی می‌شود.

بنی محارب و بنی الحارث در فهر - حضرت ابوعبیده بن الجراح به شاخه‌ای از بنی‌الحارث تعلق داشت. ـ تَیم الادرَم در غالب بن فهر، بنی عامر در لؤی بن غالب - فاطمه بنت زائده مادر ام المؤمنین حضرت خدیجه رضی‌الله عنها به شاخه‌ای از همین تیره تعلق داشت - سهیل بن عمرو که زمان کفر خویش در باب شرایط صلح حدیبیه مذاکره و آن را به انجام رسانده و نیز به فرزندش ابوجندل به خاطر مسلمان شدنش شکنجه‌های فراوان روا داشته بود، به شاخه‌ای دیگر از همین تیره تعلق داشت. این شخص سپس بعد از فتح مکه مسلمان شد و هنگامی که بعد از وفات رسول‌الله ابرهای ارتداد بر مکه سایه افکند، این شخص در مقابل آن سینه‌اش را سپر نمود. ام المؤمنین حضرت سوده رضی الله عنها نیز به شاخه‌ای دیگر از همین تیره تعلق دارد ـ بنی عدی، بنی جُمح و بنی سهم در «کعب»(۱) نسب‌شان با رسول‌الله یکی می‌شود ـ حضرت عمر ﷺ به خانواده‌ای از بنی‌عدی تعلق داشت. حضرت عثمان ﷺ بن مظعون از بنی جمع بود. و حضرت عمروبن عاص به خانواده‌ای از بنی سهم تعلق داشت ـ بنی تیم و بنی مخزوم در مُرّه بن کعب ـ حضرت ابوبکر صدیق ﷺ از بنی تیم بود. حضرت طلحه ﷺ نیز به همین خانواده تعلق داشت. ام‌المؤمنین حضرت ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها و شوهر قبلی او حضرت ابوسلمه ﷺ از بنی مخزوم بودند. ابوجهل نیز از بنی مخزوم بود. مادر حضرت عمر ﷺ حَنتَمه بنت هشام نیز از همین خانواده بود و به همین مناسبت ابوجهل بن هشام دایی او به شمار می‌رفت. حضرت ارقم ﷺ که دار ارقم او در مرحله‌ی آغازین نبوت آن حضرت ﷺ از نقش و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود نیز مخزومی بود. حضرت خالدبن ولید نیز به شاخه‌ای از همین خانواده تعلق داشت. جده حقیقی رسول‌الله فاطمه بنت عمرو نیز مخزومی بود. پدر رسول‌الله و عموهای ایشان ابوطالب و زبیر فرزندان این زن بودند ـ بنی زهره در کلاب ـ والده ماجده‌ی رسول‌الله آمنه، حضرت سعدبن ابی وقاص و حضرت عبدالرحمان بن عوف از بنی زهره بودند مادر حضرت حمزه ﷺ هاله بنت اُهیب نیز از همین خانواده بود و او دخترعموی مادر رسول‌الله حضرت آمنه به‌شمار می‌رفت - بنی عبدالعزّی، بنی عبدالدّار، و بنی عبدبن قصی (یا عبد قصیّ) در قصی بن کلاب ـ ام‌المؤمنین حضرت خدیجه رضی الله عنها، حضرت زبیر بن عوام، ورقه بن نوفل، و حضرت

۱- این شخص در میان عربها مردی بسیار والامقام بود. قبل از واقعه‌ی فیل عرب‌ها تاریخ‌شان را از وفات او آغاز می‌کردند. همو بود که روز جمعه (یوم العروبه) را بعنوان روز اجتماع قوم خویش تعیین نمود و در آن روز آنان را به مکارم اخلاق فرامی‌خواند. (فتح الباری، ابن اثیر، بلاذری) (مؤلف)

حکیم بن حزام (برادرزاده‌ی حضرت خدیجه رضی الله عنها) همه از بنی عبدالعزّی بودند. جَدّه‌ی رسول‌الله بَرَّه از بنی عبدالدار بود و حضرت مصعب‌بن عمیر نیز به شاخه‌ای از همین خانواده تعلق داشت ـ بنی المطلب، بنی عبد شمس، و بنی نوفل در عبد مناف بن قصی – تمام بنی‌امیه از فرزندان عبد شمس بودند. دشمن مشهور اسلام عقبه بن ابی مُعَیط شاخه‌ای از همین خانواده تعلق داشت. ام جمیل (همسر ابولهب ملقب به حمالة الحطب) ابوسفیان و دخترش ام المؤمنین ام‌حبیبه رضی‌الله عنها به شاخه‌ای دیگر از این خانواده تعلق داشتند امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان از شاخه‌ی سوم و پدر مروان ابن حکم از شاخه‌ی چهارم این خانواده بودند. عتبه و شیبه از دشمنان معروف اسلام نیز از اولاد عبدشمس بودند. دختر عتبه، هند، همسر ابوسفیان بود و پسرش ابو حذیفه رضی الله عنه صحابی است. حضرت جبیر بن مطعم رضی الله عنه از بنی نوفل بود. بنی المطّلب خانواده‌ای بود که هم قبل از اسلام در هر سختی و عسرتی در کنار بنی هاشم بود و بعد از اسلام نیز در کنار بنی‌هاشم از رسول‌الله جانانه حمایت نمود. مُطلِب از بس زیبا بود او را قمر (ماه) می‌نامیدند – نسب همه‌ی بنی هاشم در هاشم بن عبدمناف با نسب رسول‌الله یکی می‌شد ـ یکی از همسران هاشم از قضاعه بود. نضله‌بن هاشم و شفاء بنت هاشم از این زن بودند. همسر دومش از بنی مازن بود که خالده بنت هاشم و ضعیفه بنت هاشم از او به دنیا آمده بودند. همسر سومش از بنی خزاعه بود که اسدبن هاشم از شکم او بود. چهارمین همسرش هند بنت عمروبن ثعلبه خزرجی از مدینه بود. این زن دختری بنام حَیَّه و پسری بنام ابوصیفی برای هاشم به دنیا آورد. پنجمین همسر نیز از خانواده‌ای دیگر از اهل مدینه بنام سلمیٰ بنت عمرو از بنی النجار بود. این زن مادر عبدالمطلب و خواهرش رقیه است. و این گونه رسول‌الله از قبل با اهل مدینه خویشاوند شده بود تمام بنی عبدالمطِّلِب در عبدالمطَّلب – یکی از همسران عبدالمطلب، فاطمه بنت عمروبن عائذ از بنی مخزوم بود. این زن مادر والد ماجد رسول‌الله عبدالله، و مادر دو تن از عموهای ایشان ابوطالب و زبیر و مادر پنج عمه‌ی ایشان برّه[1]، ام الحکیم[2] البیضاك، عاتکه، اُمیمه و اَرویٰ باشد. حضرت ابوسلمه رضی الله عنه و ابوسبره رضی الله عنه فرزندان بَرّه بودند و ام الحکیم البیضاء، جَدّه‌ی حضرت عثمان‌بن عفان است. امیه مادر عبدالله بن جحش رضی الله عنه و مادر ام المؤمنین حضرت زینب رضی الله عنها بوده است. زهیر بن ابی امیه و عبدالله بن ابی اُمیّه مخزومی فرزندان عاتکه بودند. همسر دوم عبدالمطلب هاله بنت اهیب از بنی زهره و دختر عموی آمنه مادر رسول‌الله بود. سه تن از عموهای رسول‌الله حضرت حمزه رضی الله عنه، مُقوّم و حَجل از این همسر بودند. عمه‌ی رسول‌الله و مادر حضرت زبیر بن العوام نیز از بطن همین زن بود. پدر حضرت زبیر، عوام‌بن خویلد برادر حضرت خدیجه رضی الله عنها بود. همسر سوم عبدالمطّلب قتیله بنت جناب، از بنی

النَّمِربن قاسط بود. حضرت عباس و ضرار از بطن این همسر بودند. همسر دیگر او سَمراء بنت جُندب از بنی بکر بن هوازن و مادر حارث بن عبدالمطلب بود. یکی دیگر از همسران او لُبنیٰ بنت هاجره از بنی خزاعه مادر ابولَهَب بود ـ ملاحظه‌ی این نسب‌نامه رسول‌الله و جزییات خویشاوندی ایشان با تعداد زیادی از قبایل عرب، چند مسئله راکاملاً روشن می‌کند. اول اینکه در رابطه با هیچ یک از پیشوایان مذهبی و رهبران و بنیان‌گذاران نظام‌های دنیوی، آن‌قدر اطلاعات در تاریخ موجود نیست که بتوان از آن این همه جزییات درباره‌ی حسب و نسب و اصل و نژاد او بدست آورد که درباره‌ی رسول‌الله وجود دارد. لذا از بزرگمردانِ جهان، شخصیت آن حضرت ﷺ یگانه شخصیتی است که در روشنی کامل تاریخ ظهور می‌کند.

دوّم اینکه در رابطه با هیچ یک از رهبران بزرگ دینی و یا دنیوی، جز از رسول‌الله ، ما با این همه تفصیل نمی‌دانیم که ریشه‌هایش در جامعه‌ی او چقدر عمیق و چقدر گسترده بوده است. ایشان برای عرب شخصی ناشناخته نبود، بلکه صدها قبیله‌ی پراکنده‌ی عرب از جنوب تا شمال و از خاور تا باختر نیک می‌دانستند که ایشان از چه خانواده‌ای هستند و خود آنان با آن خانواده چه نسبتی دارند. سوم اینکه تمام خانواده‌های قریش ساکن در مکه و اطراف آن هیچ یکی از آنان نبود که نسبتی خویشاوندی با رسول‌الله نداشته باشد. در بخاری از قول ابن عباس نقل شده است که:

لم یکن بطن من قریش اِلا و لَهُ فیه قرابةٌ.

«پیامبر خدا با تمام خانواده‌های قریش خویشاوندی داشتند».

جمع شدن قریش در مکه و بدست آوردن تولیت کعبه

پیش از این ما یادآور شدیم که بعد از تسلط جرهمیان بر مکه فرزندان اسماعیل در نواحی مختلف سرزمین عرب متفرق شده بودند. در دوران تولیت بنی غبشان بر کعبه، که شاخه‌ای از خزاعه بود، نیز همین وضعیت برقرار بود. قریش نیز همانند دیگر شاخه‌های فرزندان اسماعیل در آبادی‌های مختلف بنی کنانه پراکنده بودند، و فقط تعداد اندکی از آنان در مکه سکونت داشتند. در حول و حوش سال ۴۰۰ م این اوضاع به دست قصی(۱) بن کلاب دگرگون شد. مکه به تصرف قریش درآمد و خانه‌ی کعبه تحت تولیت آنان قرار گرفت. قضیه از آنجا آغاز شد که بعد از وفات پدر

۱- ابن کثیر می‌گوید که کعب بن لؤی (پدر پدربزرگ قصی) ۵۶۰ سال قبل از بعثت رسول‌الله وفات یافته است. بنابراین شاید غالب بن فهر هم عصر مسیح بوده است. نیز ابن کثیر به نقل از سهیلی و ائمه دیگر گفته است که معدبن عدنان زمانی می‌زیسته است که بخت نصر اورشلیم را ویران نمود، یهودیان را اَسیر و به بابل منتقل کرده بود. یعنی ۵۸۷ سال قبل از میلاد. بلاذری، معدبن عدنان را هم عصر بخت دانسته است.

قصی، کلاب بن مُرَّه، مادرش فاطمه بنت سعد که از قبیله‌ی اَزدشنوأه بود با شخصی بنام ربیعه بن حرام از بنی قضاعه ازدواج نمود و به شام رفت. در آنجا از این شوهر دوم پسری به نام رزاح بن ربیعه بدنیا آورد. هنگامی که قصی جوان شد با شخصی از قبیله‌ی خزاعه درگیر شد، و او به طعنه به قصی گفت: «تو در میان ما بزرگ شده‌ای و بر ما فخر می‌فروشی و می‌تازی، چرا پیش مردم خودت نمی‌روی؟» پس از این واقعه قصی از مادرش پرسید من کیستم؟ مادرش گفت: تو فرزند کلاب و از قبیله‌ی قریش هستی و قبیله‌ات در شهر مکه، در جوار بیت الحرام و نواحی آن سکونت دارند. پس قصی اصرار ورزید که من پیش قبیله‌ی خود بر می‌گردم. هنگامی که موسم حج فرارسید، او نیز همراه حجاج بنی خزاعه به مکه رفت. برادر حقیقی او، زهره، که هنگام وفات کلاب جوان بود، از قبل در این شهر می‌زیست. قصی پیش او ماند و او حُبّی دختر حُلیل‌بن حُبشیَّه خزاعی را (که در آن هنگام متولی کعبه و صاحب امر مکه بود) برایش خواستگاری کرد و او نیز با توجه به شخصیت جالب قصّی و شرافت نسبی او باکمال میل به این وصلت رضایت داد. پس از این تولیت کعبه و ریاست مکه چگونه بدست او افتاد؟ در این باب اقوال مختلفی وجود دارد. بنابر قولی خود حُلیل وصیت نموده بود که بعد از وفاتش قصی شایسته‌ی تولیت کعبه است. براساس قولی دیگر بعد از وفات حُلیل، قصی اِدّعا نمود که من بیش از همه شایسته و مستحق این مقام هستم. هنگامی که بنی‌خزاعه و بنی بکر به آن تن ندادند، او برادر مادری، خویش رزاح و بنی کنانه و بنی قضاعه را برای کمک فراخواند و قریشیانی را که در اطراف مکه می‌زیستند نیز جمع نموده و بنی‌بکر و خزاعه را قهراً از مکه بیرون راند و سپس هنگامی که طرفین به حکمیت یعمربن عوف که از عبدِمناة بن کنانة بود رضایت دادند او رأی داد که به ولایت کعبه، قصی از خزاعه ذی‌حق‌تر است. چراکه او و خاندانش قطعاً از آل اسماعیل علیه‌السلام می‌باشند. قصی بعد از فراغت از قضیه‌ی خزاعه، توجهش را به سوی قضیه بنی غوث بن مرّ که صوفه نامیده می‌شدند و از زمان تولیت جُرهم و خزاعه این حق را در اختیار خود در آورده بودند که در زمان حج افاضه از عرفات بدون اجازه‌ی آنان ممکن نبود، معطوف کرد. برای رفتن به منی نیز اجازه‌ی ایشان الزامی بود. و تا زمانی که صوفه رمی جمار نکرده بودند مردم نمی‌توانستند به خانه‌های خویش بازگردند. بعد از رمی آنان بود که حجاج دیگر می‌توانستند رمی کنند و عازم دیار خویش گردند. عمل نمودن به این شیوه به مدت طویلی آن را تبدیل به آیینِ دینی نموده بود که پایبندی به آن لازم پنداشته می‌شد. قصی در زمان حج با صوفه جنگید و این حقِ خود خوانده را از آنان سلب نمود (ابن هشام).

قصی بعد از بدست آوردن تولیت کعبه و ریاست مکه به این نحو، تمام فرزندان فهر را (که

قریش نامیده می‌شدند) از نواحی مختلف عربستان جمع و شهر مکه را در میان آنان تقسیم نمود و هر خانواده و تیره‌ای را در گوشه‌ای از شهر اسکان داد.(۱) بدین جهت قریش او را مجمّع و جمع‌کننده می‌خواندند.) چنانچه حُذافه بن غانم عَدوی می‌گوید:

اَبوکم قُصیّ کان یدعیٰ مجمّعاً

به جمع الله القبائل من فهر

«پدرتان قصی مجمّع نامیده می‌شد. بوسیله‌ی او بود که خداوند قبایل فهر را گرد آورد.»

مدیریت اجرایی مکه و سازماندهی امور حج

با توجه به این خدمات قصی، تمام قبایل قریش او را به عنوان سردار خویش پذیرفتند. هر دختری از هر خانواده‌ای که به سن بلوغ می‌رسید، تنها در خانه‌ی قصی به او پیراهن می‌پوشاندند. هر ازدواجی در خانه‌ی قصی انجام می‌پذیرفت. قضیه‌ی مهمی اگر پیش می‌آمد، و یا نوبت به جنگ با قبیله‌ای می‌رسید، تمام سران تیره‌ها برای مشورت در این خانه جمع می‌شدند. به این دلیل این خانه دارالندوه نامیده می‌شد و یکی از درهای آن به سوی حرم باز می‌شد. در زمان جنگ شخصی از فرزندان قصی پرچم دار تعیین می‌شد، و نام این پست اللّواء بود. تمام امور حج نیز بدست قصی بود. یکی از این کارها «السّقایه» یعنی آب دادن به حجاج بود. دیگری «الرّفاده» یعنی مهیا نمودن غذا برای حجاج بود. تمام خانواده‌های قریش برای این منظور کمک‌هایی جمع‌آوری می‌کردند و به قصیّ می‌سپردند. او تا زمان به پایان رسیدن مراسم حج تمام حجاجی را که قادر به تأمین غذای خویش نبودند، اطعام می‌کرد. سومی «الحجابه» یعنی کلیدداری خانه‌ی کعبه و باز و بسته کردن دروازه‌ی آن برای زوّار بود. قصی در زمان حیات خویش بدون مشارکت غیر، تمام امور مکه را در اختیار داشت. هنگامی که در آستانه‌ی وداع با زندگانی بود باتوجه به اینکه پسرش عبد مناف جایگاهی برای خویش در میان عرب‌ها بدست آورده و شرفش پذیرفته شده بود، تمام پست‌ها و وظایف شهری مکه (ندوه، حجابه، سقایه، رفاده، و لواء) را به پسر دیگرش عبدالدّار

۱- قصی مکه را میان خانواده‌های مختلف قریش این گونه تقسیم نموده بود که در منطقه‌ی هم‌جوار حرم، و در کوهپایه‌ها و درّه‌های دو طرف شاخه‌های مختلف بنی‌کعب بن لوی را اسکان داده بود که بنی‌عدی، بنی جُمح، بنی سهم، بنی تیم، بنی مخزوم، بنی زهره، بنی عبدالعزّی، بنی عبدالدار، بنی المطلب، بنی هاشم، بنی عبدشمس و بنی نوفل از آن جمله‌اند. و اینها را قریش البطاح می‌نامیدند. یعنی کسانی که در قسمت داخلی مکه و در محدوده‌ی اصلی حرم ساکن‌اند. خانواده‌هایی که بالاتر از کعب نسب‌شان به فهر می‌رسید مثلاً بنی‌محارب، بنی الحارث، بنی تیم الادرم، بنی عامر بن لؤی و غیره قریش الظواهر خوانده می‌شدند و قسمت بیرونی مکه (حومه‌ی شهر) به آنان داده شده بود. (مؤلف)

سپرد. تا مدتی بعد از مرگ قصی، این تصمیم او محترم شمرده می‌شد. سپس چون در میان فرزندان او درباره‌ی تقسیم این پست‌ها اختلاف پیش آمد، عده‌ای از خانواده‌های قریش در این قضیه جانب عبدالدّار را گرفتند و عدّه‌ای نیز از بنی‌عبد مناف حمایت نمودند.(۱)

نزدیک بود که این جدال به جاهای باریکی بکشد، ولی قبل از این که نوبت به جنگی خانگی برسد، قضیه حل و فصل شد. بنابر آن حجابه، لواء و ندوه پیش بنی‌عبدالدار ماندند و سقایه و حجابه به بنی عبدمناف تعلق گرفت. و خاندان عبدمناف به اتفاق هم این دو پست را به هاشم تحویل دادند.(۲)

هاشم

نام واقعی هاشم، عمرو بود. عنوان «هاشم» زمانی به او داده شد که مکه دچار قحطی شدیدی شد و او از شام گندم وارد کرد، نان پخت و شترهای زیادی را قربانی و از آن‌ها آبگوشت تهیه کرد. نان‌ها را در آن ریزه کرد و به مردم «ثرید» خورانید. هشم به معنای شکستن و خُرد کردن است. به علت خُرد کردن نان‌ها در آبگوشت و خورانیدن «ثرید» او را هاشم نامیدند. بعد از بدست آوردنِ پست‌های سقایه و رفاده روش هاشم این بود که هنگام فرا رسیدن زمان مراسم حج، مردمِ قریش را جمع می‌کرد و می‌گفت: «این مهمانان خدا و مردم خانه‌ی او در این زمان برای زیارت پیش شما می‌آیند. اینان مهمانان خدایند و مهمانان خدا بیش از همه شایسته ضیافت‌اند. خدا این ویژگی را به شما بخشیده است و به یمن آن به شما عِزّت و کرامت داده و از شما به گونه‌ای حفاظت کرده است که هیچ همسایه‌ای از همسایه‌ی خویش آن گونه حفاظت نمی‌کند. لذا از این مهمانان و زایرانی که غبارآلود و پریشان‌حال، از هر مناطق دور افتاده سوار بر شترانِ نزار و تکیده‌ای که خشک و لاغر شده‌اند می‌آیند پذیرایی نمایید. لباس‌های آنان چرک‌آلود و در آن‌ها شپش بوجود

۱- خانواده‌های بنو اسد بن عبدالعزی، بنو زهره بن کلاب، بنوتیم بن مُرة و بنو الحارث بن فهر در این قضیه از بنی‌عبدمناف حمایت کردند. سرکرده‌ی این گروه عبد شمس بود. بنو مخزوم، بنوسهم، بنوجمع و بنوعدی از بنی عبدالدار حمایت کردند. رییس این گروه عامربن هاشم بود. بنی عامربن لؤی و بنی محارب بن فهر در این جدال بی‌طرف بودند.

۲- تا زمان فتح مکه بدست مبارک رسول‌الله این مناصب به همان نحوی که در این قرارداد بین خانواده‌های بنی‌عبدالدار و بنی عبدمناف تقسیم شده بود برقرار مانده بود. بعد از فتح مکه رسول‌الله جز سقایه و حجابه بقیّه‌ی تمام پست‌ها را منحل کرد. حجابه تا امروز نیز به عهده‌ی شاخه‌ای از بنی‌عبدالدار، آل شیبه‌بن عثمان، می‌باشد. البته سقایه که سرانجام نصیب عباس‌بن عبدالمطلب شده بود تا مدتی به عهده‌ی بنی عباس بود تا اینکه خلیفه‌ی عباسی آن را رها کرد. (مؤلف)

آمده است. آذوقه‌ی راه آنان به پایان رسیده است. لذا به آنان خوراک بدهید و آب بنوشانید.» پس از این از سوی تمام خانواده‌های قریش کمک جمع‌آوری می‌شد و خود هاشم نیز هزینه‌ی هنگفتی در این باب صرف می‌کرد. سپس از تمام چاه‌های مکه (چراکه جرهم هنگام رفتن خویش چاه زمزم را پر کرده بودند و حتّی نشانی از آن باقی نگذاشته بودند) آب می‌آوردند و حوضچه‌های بزرگ برساخته از پوست را برای استفاده‌ی حجاج پر می‌کردند. نان و آبگوشت تهیه می‌کردند و از آن ثرید می‌ساختند. غذاهایی از نان و شیر نیز تدارک می‌دیدند. سویق و خرما نیز فراهم می‌شد و تا زمان خداحافظی حجاج از منیٰ، این زنجیره‌ی ضیافت ادامه می‌یافت. همین چیز به هاشم در میان تمام قبایل عرب محبوبیت بخشیده بود؛ چراکه آنان هر سال در مراسم حج از این خدمت فیّاضانه‌ی او بهرمند می‌شدند.[۷]

بازرگانی قریش و رشد آن

آن تجارت قریش که ذکرش در سوره‌ی ایلاف تحت عنوان «رحلة الشّتاء والصیف» (سفرهای تابستانه و زمستانه) به عنوان فضل و احسان خداوند آمده است، فکرش قبل از همه به ذهن هاشم خطور کرد. او با مشارکت سه برادر خویش، عبدشمس، مُطّلب و نوفل برای سهیم شدن در بازرگانیِ بین‌المللی که از راه عربستان در بین سرزمین‌های شرق و مصر و شام در جریان بود برنامه‌ریزی کرد. و نیز به خریدن و آوردن کالاهای مورد نیاز عرب‌ها توجه نمود، تا قبایل بین راه از آنان مایحتاج خویش را خریداری کنند و بازرگانان داخلی نیز برای خرید به بازار مکه روی آورند. این زمانی بود که دولت ساسانی ایران بازرگانی بین‌المللی را که از طریق مناطق شمالی و راه‌های خلیج فارس بین امپراتوری روم و شرق انجام می‌گرفت تحت نفوذ خود درآورده بود. بدین جهت جاده‌ی بازرگانی‌ای که از جنوب شبه جزیره‌ی عرب و از کنار سواحل دریای سرخ به سوی مصر و شام می‌رفت، بسیار پر رونق بود. کاروان‌های قریش این مزیت را نسبت به سایر کاروان‌های بازرگانی عرب‌ها داشتند که به دلیل خادم بیت‌الله بودن تمام قبایل سر راه برای آنان احترام قایل بودند. بنابر خدمت فیاضانه‌ای که قریش در زمان حج برای تمام حجاج انجام می‌دادند، همه‌ی آنان خود را مدیون قریش می‌دانستند. آنان از اینکه در بین راه کاروانشان مورد غارت و چپاول قرار گیرد ایمن بودند. قبایل میان راه، حق‌العبور سنگینی را که از کاروان‌های دیگر مطالبه می‌کردند از آنان نمی‌گرفتند. هاشم با توجه به تمام این ابعاد به برنامه‌ریزی تجاری پرداخت و هر سه برادرش را در این پروژه شرکت داد. هاشم از پادشاه غسانی شام، عبدشمس از پادشاه حبش، مُطّلب از امرای یمنی، و نوفل از دولت‌های عراق و فارس امتیازهای بازرگانی

بدست آوردند[۱] و این گونه تجارتشان بسیار زود رشد و پیشرفت کرد. بنابراین چهار برادر به نام متّجرین (تجارت پیشگان) شهرت یافتند و بنابر روابطی که با قبایل و دول هم‌جوار ایجاد نموده بودند اصحاب ایلاف نیز نامیده می‌شدند (که معنی لفظی آن «ایجادکنندگان الفت و دوستی» است. اما مفهوم اصطلاحی آن روابط دوستانه‌ای است که بنابر آن حق عبور و اتراق همراه با امنیت در منطقه‌ی قبیله‌ی دوست امکان‌پذیر باشد. و این قرارداد با ائتلاف "ALLIANCE" متفاوت بود.

به خاطر این کسب و کار و پیشه، قریش در کشورهای شام، مصر، عراق، ایران، یمن، و حبشه جایگاه و روابطی را بدست آوردند و به دلیل ارتباط مستقیم با فرهنگ و تمدن کشورهای گوناگون، سطح دانش و بینش آنان چنان بالا رفت که هیچ قبیله‌ای دیگر از اعراب به پای آنان نمی‌رسید. از لحاظ ثروت و سرمایه نیز آنان بر تمام عرب‌ها پیشی گرفتند و مکه تبدیل به مهم‌ترین مرکز تجاری جزیرة العرب گردید. یکی از فواید بزرگ این روابط بین‌المللی این بود که اینها از عراق رسم‌الخطی را وارد نمودند که بعداً برای نگارش قرآن مجید به کار بسته شد. بنابر همین علل رسول‌الله فرموده بودند:

«قریش قاده النّاس» قریشی‌ها رهبران مردم‌اند - مسند احمد، روایات عمروبن عاص و در بیهقی از حضرت علی ؓ روایت شده است که رسول‌الله فرمودند (**کان هٰذا الامر فی حمیر فنزعه الله مِنهم و جعله فی قریش**) «قبلاً رهبری عرب‌ها بدست قبیله‌ی حمیر بود، سپس خداوند آن را از آنان سلب نمود و به قریش داد.»

قریش به همین نحو پله‌های رشد را یکی پس از دیگری می‌پیمود که تهاجم اَبرهه به مکه پیش آمد. اگر در آن زمان ابرهه موفق می‌شد این شهر مقدس را فتح و کعبه را ویران نماید، نه تنها قریش بلکه کعبه نیز جایگاهش را در میان عرب‌ها از دست می‌داد. این باور عرب جاهلیت، که این خانه واقعاً از آن خداست، متزلزل می‌شد و احترامی که قریش به عنوان خادم این خانه در تمام منطقه داشت کاملاً از بین می‌رفت. بعد از پیش روی نیروهای حبشه تا مکه، امپراتوری روم نیز پا پیش گذاشت و راه بازرگانی شام - مکه را تصرف می‌کرد. و قریش بیش از زمان ما قبل قصی بن کلاب دچار پریشانی و پراکندگی می‌شد. ولی هنگامی که خداوند متعال قدرت و توان شگفت‌انگیز خویش را این گونه به نمایش گذاشت، که دسته‌های پرندگان با پرتاب سنگریزه سپاه ۶۰ هزار

۱- طبری می‌گوید: هاشم از قیصر روم و پادشاهان شام و غسان، عبدشمس از نجاشی، پادشاه حبشه و نوفل از شاهان فارس و مطلب از شاهان حمیر امتیازهای بازرگانی و پروانه‌ی حفاظت در سفر بدست آوردند. ابن سعد می‌گوید: هاشم نزد قیصر روم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و او در رابطه با کسب و کارش تا آنکارا می‌رفت. (مؤلف)

نفری ابرهه را تار و مار کردند و در طول راه مکه تا یمن لاشه‌های سپاهیان این لشکر هر جا به خاک افتاده و مرده بودند، ایمان و باور همه‌ی عرب‌ها نسبت به بیت‌الله بودن خانه‌ی کعبه بیش از پیش محکم و استوار شد و نیز احترام و هیبت قریش بیش از پیش در تمام منطقه رسوخ یافت. اکنون عرب‌ها یقین کردند که خداوند متعال نسبت به اینها نظر ویژه‌ای دارد. از آن پس آنان بدون دغدغه به هر گوشه‌ی شبه‌جزیره‌ی عرب تردد می‌کردند و با کاروان‌های تجاری خویش از هر منطقه‌ای عبور می‌کردند و احدی جرأت نمی‌کرد به آنان تعرض کند و حتّیٰ اگر کسی بجز از قریش در امان آنان می‌بود، از تعرض مصونیت می‌یافت.

عبدالمطلب بن هاشم

هاشم در اثنای سفرهای تجاری خویش به سوی شام اکثراً در مدینه هم توقف می‌کرد، و در آنجا از قبل با زنی از قبیله خزرج ازدواج کرده بود که دو تن از فرزندان او حیّه (دختر) و ابوصیفی (پسر) از این زن بدنیا آمده بودند. هاشم در یکی دیگر از سفرهایش باز هم زن جوانی را از قبیله خزرج و از خانواده بنی‌النجار بنام سلمیٰ بنت عمرو بن زید، در حالی مشاهده کرد که بر جایگاه بلندی در بازار نشسته و دستور می‌دهد که چه چیزی برای او خریداری و چه چیزی فروخته شود. حسن و جمال، شأن و شکوه و ذکاوت و تیزهوشی آن زن هاشم را بسیار تحت تأثیر قرار داد و از او تقاضای ازدواج کرد و آن زن حاضر نبود با کسی بدون این شرط که اختیارش به دست خودش باشد و از هر مردی که خوشش نیامد بتواند جدا شود ازدواج کند. هاشم این شرط او را پذیرفت و سلمی نیز بنابر اصالت خانوادگی و وجاهت شخصی هاشم تقاضای او را پذیرفت. ازدواج این دو در خود مدینه صورت گرفت. تقریباً در سال ۴۹۵ م از بطن همین زن، پدر بزرگ رسول‌الله عبدالمطلب متولد شد. در همین سفر هنگامی که هاشم به غزّه رسید بیمار شد و در همانجا وفات یافت و اینگونه عبدالمطلب تا زمان رسیدن به سن جوانی در مدینه پیش مادرش ماند. هاشم هنگام وفاتش وصیت کرد که برادرش مطّلب به جای او متولی سقایه و رفاده خواهد بود و سرپرستی اهل و اعیال و نیز املاک و اموالش به عهده اوست. از آن هنگام بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب یکجان و دو قالب شدند و تا آخر چنان ماندند. برخلاف این بنی عبدشمس (که بنی امیه از آن بودند) و بنی نوفل با هم ائتلاف کردند و بر آن قایم ماندند. در زمان نبوت آن حضرت هنگامی که تمام تیره‌های قریش ایشان را تحریم کرده و در شعب ابی طالب محصور کردند، بنی مطّلب نیز در کنار بنی‌هاشم در این حصر با آنحضرت ﷺ بودند. برخلاف بنی‌عبدشمس و بنی‌نوفل که با مخالفین همکاری کردند.

عبدالمطلب (که نام اصلی‌اش شیبه بود و بنابر صفات حمیده خویش شبیه الحمد نیز خوانده می‌شد) در مدینه می‌زیست. ثابت بن منذر (پدر حسان بن ثابت) باری به مکه رفت و با مطّلب که از قبل با او روابطی داشت ملاقات کرد. در دوران گفتگو او به مطلب گفت اگر برادرزاده‌ات شیبه را ببینی خوشحال خواهی شد. او تبدیل به جوانی بسیار باشکوه، پرهیبت و زیبا شده است. با شنیدن این حرفها مُطَّلب مشتاق شد و به مدینه رفته برادرزاده‌اش را همراه خود بر شتر نشانده آورد. قریشیان با دیدن آن پسر نوجوان همراه مطلب گفتند: او عبدِمطّلب (غلام مطلب) می‌باشد. مطلب مردم را آگاه کرد که این پسرِ برادر من هاشم است، غلام من نیست. ولی نام «عبدالمطلب» چنان مشهور شد که نام واقعی را تحت الشعاع قرار داد. مدتی بعد مطّلب در رابطه با سفری تجاری به یمن رفت و در آنجا مرد. عبدالمطلب بعد از مرگش به جای او نشست و مسئولیت‌های سقایه و رفاده نصیب او شد. ابن سعد در باره او می‌گوید:

«او زیباترین، قوی‌ترین، منطقی‌ترین و بردبارترین مردان قریش بود. از همه‌ی آنان سخاوت‌مندتر و بدور از زشتی‌های بود که مردها را به انحراف می‌کشاند. ابن هشام می‌گوید: «او در شرف و عزّت در قومش به جای‌ی رسید که قبل از او هیچ کس از پدران او به آن سطح نرسیده بود. قومش او را دوست می‌داشت و مردم با دیده‌ی احترام بدو می‌نگریستند.» ابن اَثیر می‌گوید که «عبدالمطلب نیز هر سال در ماه رمضان به غار حراء رفته و به تحنث (عبادت) می‌پرداخت، و در طول این ماه به مساکین غذا می‌خورانید.»

طبری ابن اثیر و بلاذری نوشته‌اند «که عموی عبدالمطلب نوفل، مقداری از ارثیه هاشم را غصب کرده بود. عبدالمطلب نخست پیش بزرگان قریش شکایت برد ولی همه‌ی آنان از دخالت در اختلاف عمو و برادرزاده انکار کردند. پس عبدالمطلب از اقوام مادری خویش (بنی النجار مدینه) کمک خواست. به دنبال این دایی او ابوسعیدبن عَدَس با ۸۰ نفر به مکه آمد و قهراً حق خواهرزاده‌ی خویش را از نوفل بازستانده به او پس داد. بعد از این واقعه نوفل نیز علیه بنی‌هاشم در کنار بنی‌عبدشمس قرار گرفت و تا زمان نبوت رسول‌الله بنی نوفل جز گروهی بودند که متحد بنی عبد شمس و مخالف بنی هاشم به‌شمار می‌آمد.

عبدالمطلب با مشاهده‌ی پیوستن بنی نوفل به مخالفین، با سرداران خزاعه مذاکره کرده با آنان پیمان «حلف» (اتحاد و کمک به هم) منعقد کرد. آنان به کعبه رفته پیمانی رسمی نوشتند. اما بیان ابن سعد و بلاذری مقداری متفاوت است. آنان می‌نویسند که خود خزاعه از عبدالمطلب تقاضای چنین پیمانی را کرده بودند و بنابر آن هر دو خانواده‌ی بنی‌المطلب و بنی هاشم به این پیمان در آمدند و بنی نوفل و بنی عبد شمس از آن جدا ماندند. این پیمان در دارالندوه نوشته شده و در کعبه

آویزان شده بود و بنابر آن عبدالمطلب به فرزندانش وصیت کرده بود که همیشه متحد و دوست خزاعه بمانند. در اثر این ائتلاف و هم‌پیمانی بود که هنگامی که یکی از شرایط پیمان صلح حدیبیه این قرار گرفت که از قبایل عرب هر که بخواهد می‌تواند با یکی از دو فریق پیمان شریک شود، خزاعه تصمیم گرفت با رسول‌الله شریک شود.

عبدالمطّلب بار دیگر زمزم را کشف کرد:

افتخار کشف دوباره زمزم که جرهمیان هنگام رفتنشان آنرا پر کرده و حَتّیٰ نشانه‌های آنرا از بین برده بودند، نیز نصیب عبدالمطلب شد. محمدبن اسحاق به نقل از حضرت علی رضی‌الله‌عنه آورده است که مکان زمزم در خواب به جناب عبدالمطلب ارایه شده و به او مأموریت داده شد که آن مکان را حفر کرده این چاه مقدس را کشف کند. در آن زمان او بجز حارث فرزند دیگری نداشت. پس بیل و کلنگ برداشته همراه او به آن مکان رسید، و شروع به حفاری کرد. همین که آب پدید آمد عبدالمطلب به صدای بلند تکبیر گرفت. قریش از آن دانستند که زمزم پدید آمده است. پس همه آنان جمع شدند و گفتند: «ای عبدالمطلب، این چاه از آن پدرمان اسماعیل علیه‌السلام می‌باشد و ما را نیز در آن حقی است، ما را نیز در آن با خودت شریک کن. او پاسخ داد «من نمی‌توانم چنین کنم، این آب بطور خاص به من داده شده و به کسی از شما داده نشده است» آنان آماده‌ی دعوی شدند. عبدالمطلب گفت: «پس کسی را به عنوان حکم تعیین کنید. آنان کاهنه‌ی سعدبن هُزیم را که در مناطق بالایی شام می‌زیست پیشنهاد کردند. عبدالمطلب این پیشنهاد را پذیرفت و همراه عدّه‌ای از یاران خود و تعدادی از بنی امیه و نفراتی چند از هر یکی از قبایل قریش عازم شام شد. در میان راه به منطقه‌ای بی‌آب و گیاه رسیدند که در آنجا آب عبدالمطلب و یاران او تمام شد و آنان یقین کردند که از تشنگی هلاک خواهند شد. آنان از دیگر همسفران قریشی خویش آب خواستند. ولی آنان با این گفته از دادن آب انکار کردند که این دور و بر تا دور دستها از آب خبری نیست. اگر ما شما را در این آب شریک کنیم دچار مرگی که شما از آن هراس دارید خواهیم شد. بالآخره عبدالمطلب به یاران خود گفت: «بیایید هم اکنون که در دستان و پاهای ما و شما کمی نیرو است هر یکی از ما گودالی برای خودش حفر کند و هر کسی که مرد در گودالی دفن کرده شود. چنانچه هر کسی گودالی حفر کرده همه در انتظار مرگ نشستند. سپس عبدالمطلب به یاران خود گفت: «ما همین جوری خود را به مرگ سپرده‌ایم بیایید همّت کرده برویم، شاید جای آبی بیابیم. پس همه آماده رفتن شدند. ولی خداوند چنین خواست که همین که عبدالمطلب شترش را بلند کرد و پای آن بر زمین افتاد ناگهان چشمه‌ای از آب شیرین از زیر پای آن پدید آمد. پس عبدالمطلب و

یاران او با صدای بلند تکبیر گفته و پایین آمدند و از آن آب نوشیدند و مشک‌های‌شان را پر کردند. سپس عبدالمطلب همسفران قریشی خویش راکه از دادن آب به او و یارانش خودداری کرده بودند صدا زد و گفت: «بیایید خداوند به ما آب داده است، شما نیز بنوشید و از آن بردارید. چنانچه آنان هم آمدند آب نوشیدند و سیراب شدند و سپس گفتند که: «خداوند به نفع شما و علیه ما حکم صادر کرد. سوگند به خداوند که در باب زمزم با شما دعوی نخواهیم کرد. خدایی که در این بیابان به شما آب داد، همان خدا زمزم را نیز به شما بخشیده است. اکنون به خیر و خوشی به سوی آب خویش برگرد». چنانچه همه‌ی آنان به جای رفتن به سوی آن کاهنه به سوی مکه برگشتند. مسئولیت سقایه، که اینک آب دادن از زمزم مهم‌ترین آن بود، در طول زندگی به عهده‌ی عبدالمطلب بود. بعد از مرگ او این مسئولیت به فرزند او ابوطالب رسید. اما ابوطالب به دلیل فیّاضی خویش، با نوشانیدن آب، شربت، و شیر به حجاج بسیار بیش از استطاعت مالی خویش هزینه می‌کرد. و به این دلیل چندین مرتبه مجبور شد از برادرش عباس قرض بگیرد و نتواند آن را ادا کند. بالآخره عباس این شرط را بر او نهاد که اکنون اگر نتوانستی بدهی‌هایت را بپردازی باید سقایت را برای من بگذاری. چنانچه همین طور هم شد و سقایه به عباس رسید. این داستان مربوط به دوران قبل از اسلام است و در دوران اسلامی نیز این مقام به‌دست بنی عباس بود.

عبدالله بن عبدالمطلب

بنابه گفته‌ی ابن اسحاق هنگامی که عبدالمطلب دید همه‌ی قریش به سوی او هجوم آورده‌اند و تنها یک فرزند او در کنار او می‌باشد، نذر کرد که اگر خداوند به او ۱۰ فرزند ببخشد که بتوانند به حمایت او برخیزند، یکی از آنان را در کنار کعبه به نام خداوند قربانی خواهد کرد. خداوند این دعای او را اجابت کرده و ده فرزند به او بخشید و آنان به سن جوانی رسیدند. بالآخره روزی عبدالمطلب همه را جمع کرده نذر خویش را با آنان در میان گذاشت. همه گفتند به نذر خودت وفا کن. به دنبال این عبدالمطلب همراه همه‌ی پسران خود به کعبه رفت تا در کنار بت هبل، که در آنجا فال می‌گرفتند، به وسیله فال تعیین کند که از این ده فرزند چه کسی جهت قربانی انتخاب شود.(۱)

۱- ابن هشام در این رابطه داستان جالبی بیان کرده است. او می‌گوید: بت هبل بر چاهی در کعبه نصب شده بود که هدایای کعبه را در آن می‌نهادند درکنار آن ده قدح (تیرهای که بوسیله آن فال می‌گرفتند) که بر آنها کلمات مخصوص نوشته شده بود قرار داشتند، فال گیرنده پیش صاحب القداح می‌رفت ۱۰۰ درهم و شتری نذر می‌کرد و هدفی راکه برای آن می‌خواست فال بگیرد بیان می‌کرد. هنگامی که صاحب القراح قرعه می‌انداخت آن شخص دست به دعا برمی‌داشت که‌ای معبود ما، فلان بن فلان از تو رأی می‌خواهد هر آنچه به نفع او باشد به همان رأی بده. عبدالمطلب نیز به همین روش فال گرفته بود - حاشیه از مؤلف).

در این قرعه کشی نام عبدالله که زیباترین و عزیزترین فرزند عبدالمطلب بود بیرون آمد[۱] عبدالمطلب بدون تأمّل دست عبدالله را گرفته چاقوی برداشت و به سوی اساف و نائله حرکت کرد تا در آنجا او را ذبح کند.

قریشیان با دیدن آن با شتاب از مجالس خود آمدند و گفتند: «عبدالمطلب این چه کاری است که می‌کنی. اگر تو این کار را کردی هر چند روزی کسی دست فرزند خویش را می‌گیرد و می‌آید اینجا ذبح می‌کند. برو پیش فلان عرّافه‌ی حجاز، هر آنچه او گفت انجام بده، او ممکن است راه حلی برای این مشکل پیدا کند.[۲]

به دنبال این پیشنهاد آنان به مدینه آمدند و معلوم شد که او در این روزها در خیبر است. به آنجا رفته ماجرا را برای او بازگفتند. او گفت دیت یک انسان در عرف شما چقدر است؟ آنان گفتند: «۱۰ شتر. او گفت بروید و اکنون این گونه قرعه بیاندازید که آیا ده شتر قربان کنیم یا عبدالله را؟ اگر دوباره نام پسرتان بیرون آمد ده شتر دیگر به آن بیافزایید و دوباره فال بگیرید. و همچنین ده ده شتر افزوده فال بگیرید. هرگاه فال به اسم شترها بیرون آمد بدانید که پروردگارش به جای قربانی فرزند به قربانی آن مقدار شتر راضی شده است. این پیشنهاد عرافه را پذیرفته همه به سوی مکه آمدند و به فال انداختن پرداختند. ۳۰-۲۰-۱۰ حتی که تا ۹۰ شتر نیز فال به نام عبدالله درمی‌آمد. بالآخره با رسیدن تعداد شترها به ۱۰۰ فال به نام آن‌ها بیرون آمد.[۳] قریشیان گفتند اکنون رضای پروردگارت معلوم شد. عبدالله را رها کن و شترها را ذبح کن. ولی عبدالمطلب قبول نکرد و گفت من سه دفعه فال خواهم انداخت. چنانچه سه مرتبه قرعه انداخته شد و هر سه مرتبه قرعه به نام شترها بیرون آمد، آنگاه عبدالمطلب ۱۰۰ شتر ذبح کرد و اذن عام داد که انسانها، جانوران و حتی درندگان هر اندازه که خواسته باشند گوشت بردارند.

این گونه آن واقعه‌ی قربانی که توسط ابراهیم هنگام آغاز اسکان این خانواده مبارک در مکه پیش آمده بود بار دیگر تکرار شد.

۱- بعضی از سیرت نگاران به اشتباه نوشته‌اند که جناب عبدالله کوچکترین فرزند عبدالمطلب بوده است. سهیلی نوشته است حضرت حمزه و حضرت عباس بسیار کوچکتر از او بودند. حضرت حمزه ﷺ تقریباً چهار سال از رسول‌الله بزرگتر بود. و حضرت عباس فقط سه سال بیش از رسول‌الله سن داشت. خود عباس می‌گوید: زمانی که رسول‌الله متولد شد من سه ساله بودم. من خوب یادم هست که زنان خانه مرا پیش آن حضرت بردند و گفتند «برادر را ناز کن». چنانچه من او را ناز کردم. (روضة الانف) حاشیه از مؤلف.

۲- سهیلی می‌نویسد که اسم این زن قطبه بود و او در دهی در کنار مدینه بنام حجر می‌زیست. (مؤلف)

۳- معلوم می‌شود که قبلاً دیت انسان در میان عربها ۱۰ شتر بود. و بعد از این واقعه عربها ۱۰۰ شتر را رسماً خونبهای انسان قرار دادند (حاشیه از مؤلف).

گرچه از لحاظ روح و معنی هر دو واقعه با هم تفاوت بسیار دارند، ولی حکمت‌های کارخانه خداوندی نیز بسیار عجیب است. در آغاز قربانی نخستین فرد این خانواده که می‌بایستی دعوت دین اسلام را در میان عربها آغاز کند، بگونه‌ای دیگر خواسته شده بود و اینک قربانی پدر پیامبری که می‌بایستی در میان تمام جهانیان این دعوت را گسترش دهد بگونه‌ای دیگر خواسته شد. فدیه قربانی اول یک قوچی بود و فدیه قربانی دوم ۱۰۰ شتر.

ازدواج جناب عبدالله

جناب عبدالله ۲۵ ساله بود که پدرش دختر سردار بنی زهره بن کلاب، آمنه را که از بهترین دختران قوم خود به شمار می‌رفت برای او عقد کرد. چند ماهی بعد از آغاز زندگی مشترک در حالی که آمنه حامله بود عبدالله با کاروانی از بازرگانان به شهر فلسطین غزّه رفت. در راه بازگشت از این سفر، به هنگام رسیدن به مدینه بیمار شد. به یاران خود گفت: «من پیش خانواده‌ی جدّه‌ام بنی عدی بن النجار می‌مانم، شما به مکه بروید. پس از یک ماه اقامت در آنجا وفات یافت و در دارالنّابغة الجعدی دفن شد. یارانش با رسیدن به مکه خبر بیماری او را به عبدالمطلب بازگفتند و او فوراً پسر بزرگ خود حارث را به مدینه فرستاد. ولی قبل از رسیدن او جناب عبدالله وفات یافته بود. این صحیح‌ترین روایتی است که عموم اهل علم آنرا پذیرفته‌اند. گرچه در بعضی روایات آمده است که هنگام وفات او رسول‌الله ۲۸ ماهه بود و در برخی ۷ ماهه و در برخی ۲ ماهه نیز ذکر شده است. امّا معتبر و مسلّم همین است که رسول‌الله هنوز در بطن مادر بود که والد ماجد ایشان وفات یافت. قرآن مجید به سوی همین اشاره‌ای هم دارد. **الم یجدك یتیماً فاویٰ** - ای پیغمبر آیا تو را یتیم نیافتیم و سپس مأوی و پناهگاه برایت فراهم نکردیم؟[۹]

منابع

۱ ـ افزوده‌ی مؤلف

۲ ـ تفهیم القرآن، جلد اول، البقره، پانوشت ۱۲۳

۳ ـ افزوده‌ی مؤلف

۴ ـ تفهیم القرآن، جلد چهارم، الصّٰفّٰت، پانوشت ۶۸

۵ ـ خطبات، صفحات ۲۶۵ تا ۲۶۷

۶ ـ تفهیم القرآن، جلد اول، المائده، پانوشت ۱۱۳

۷ ـ افزوده‌ی مؤلف

۸ ـ تفهیم القرآن جلد ۶ ـ دیباچه‌ی سوره‌ی قریش

۹ ـ افزوده‌ی از مؤلف

باب سوم

از ولادت تا نبوت

میلاد مبارک

سرانجام آن لحظه‌ی فرخنده فرارسید که حضرت ابراهیم علیه السلام برای تحقق آن شماری از فرزندان خویش را در وادی بی‌آب و علف مکه اسکان داده بود و او و حضرت اسماعیل علیه السلام هنگام ساختن کعبه در مورد آن از خداوند چنین خواسته بودند:

﴿رَبَّنا وابعث فیهم رسُولاً من أنفُسِهِم یَتْلُوا عَلَیهم أیٰتِكَ و یُعَلِّمُهُمُ الكِتٰبَ و الحِكمةَ و یُزَكِّیهم﴾. بقره: ۱۲۹

«ای پروردگار ما! در میان آنان پیغمبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان فرو خواند و کتاب و حکمت را بدیشان بیاموزد و آنان را پاکیزه نماید».

مدتی قبل از این لحظات میمون اَبرهه با سپاه شصت هزار نفری خویش آمده بود تا رو در روی سرنوشتش قرار گیرد. ولی اگر او حتی با سپاهی ششصد هزار نفری می‌آمد عاقبت بهتری در انتظارش نبود.

در جایی که چنین برنامه‌ی عظیمی از سوی خداوند متعال در حال اجرا باشد، که در می‌بایستی شخصیتی ظهور نماید که تغییردهنده‌ی مسیر تاریخ و واپسین و سترگ‌ترین پیامبران باشد و از دو هزار و پانصد سال پیش مقدمات ظهورش مهیا و فراهم می‌شده است، در آنجا نیرومندترین قدرت بشری در برابر قدرت خداوند متعال تاب نخواهد آورد و قطعاً متلاشی خواهد شد.

تقریباً همه‌ی محدثان و تاریخنگاران اتفاق نظر دارند که واقعه‌ی اصحاب الفیل (حمله‌ی اَبرهه به مکه) در مُحَرَّم اتفاق افتاده بود. و رسول‌الله در ربیع الاول پا به مرحله‌ی گیتی نهاده بود. رسول‌الله در پاسخ به پرسش یک اعرابی فرموده بودند که تولد ایشان روز دوشنبه اتفاق افتاده است (صحیح مسلم، روایت قتاده) ولی در مورد اینکه در چندمین روز ماه ربیع‌الاول این تولد فرخنده بوقوع پیوسته است تاریخنگاران اقوال گوناگونی دارند. ابن ابی شیبه به نقل از ابن

عباس ؓ و جابر ؓ بن عبدالله آن را دوازده ربیع‌الاول دانسته است. قول ابن اسحاق هم همین است و در میان جمهور تاریخنگاران نیز همین قول معروف است.

چه مدتی بعد از واقعه‌ی اصحاب الفیل رسول‌الله بدنیا آمده‌اند؟ در این مورد نیز قول واحدی وجود ندارد. ولی مشهورترین قول این است که پنجاه روز بعد از این واقعه آن حضرت بدنیا آمده‌اند. تطبیق ماهها و سال‌های قمری با ماهها و سال‌های شمسی کار مشکل و پیچیده‌ای است. لذا نمی‌توان بطور قطع گفت در چه روز، ماه و سالی از سال‌های شمسی رسول‌الله بدنیا آمده‌اند. عموماً سال ۵۷۱ م یا ۵۷۰ م را سال تولد ایشان می‌دانند. سُهیلی در روضی الانُف ۲۰ آوریل را روز تولد رسول‌الله نوشته است، ولی نه نگفته است ۲۰ آوریل چه سالی. برخی از محققان ۲۳ آوریل سال ۵۷۱ م را روز تولد رسول‌الله دانسته‌اند. منجم معروف، محمود پاشا ۲۰ آوریل سال ۵۷۱ م را روز تولد رسول‌الله قرار داده و آن را با ۹ ربیع الاول و روز دوشنبه برابر دانسته است. کوسان دِ پرسال – CAUSUN DE PERCAEVAL در کتاب تاریخ عرب، ۲۰ اوت سال ۵۷۰ م را روز تولد دانسته است. حِتّی (Hitti) می‌گوید که آن حضرت حول و حوش سال ۵۷۱ م متولد شده‌اند. برخی از خاورشناسان عقب‌تر رفته‌اند سال ۵۶۹ م را سال تولد پیامبر اسلام قرار داده‌اند. به هرحال بنابر روایات معتبر لحظه‌ی تولد آن حضرت صبح صادق بوده است.

بشارت و اسم گرامی

از روایات معتبر چنین برمی‌آید که مادر گرامی آن حضرت در خواب می‌بینند که گویا نوری از ایشان جدا شد و تا کاخهای شام را منور ساخت. مرتبه‌ای دیگر در خواب دیدِ که به ایشان گفته شد. سید و سردار این امت را در شکم حمل می‌کنی. هنگامی که کودک را به دنیا آوردی اسمش را محمد بگذار.براساس روایتی دیگر که از ابن سعد نقل شده است، مادر گرامی ایشان راهنمایی شده بودند تا اسم نوزاد را احمد بگذارند.(۱) ممکن است این دو اسم در خواب‌های

۱- عرب‌ها قبل از این واقعه به ندرت روی کسی اسم محمد می‌گذاشتند. ولی هیچ مدرکی وجود ندارد که دال بر این باشد که قبل از این نام شخصی را احمد نهاده باشند. ما دلایل خویش را در این مورد در تفهیم القرآن، ج ۵ سوره صف پانوشت ۸-۷ مفصلاً بیان کرده‌ایم که خلاصه‌ی آن چنین است: عرب‌ها کم و بیش از اهل کتاب شنیده بودند که پیغمبری مبعوث خواهد شد که از بنی اسماعیل و اسمش محمد خواهد بود. به این دلیل برخی از آنان اسم محمد را به امید اینکه همان پیغمبر باشد بر فرزندان خویش می‌نهادند. قاضی عیاض تعداد کسانی را که قبل از رسول‌الله محمد نام‌گذاری شده بودند شش نفر دانسته است. ابن خالویه و سُهیلی آنان را ۳ نفر و عَبدان المَروَزی چهار نفر دانسته‌اند. ولی ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد من بعد از تلاش و جستجوی زیاد تعداد کسانی را که قبل ←

جداگانه‌ای گفته شده باشند؛ چراکه این دو اسم در احادیث صحیح نقل شده‌اند و نیز در روایات زیادی آمده است که آمنه می‌گفته است هنگام تولد رسول‌الله من احساس کردم که نوری از من بیرون آمد که شرق و غرب از آن روشن شد. بیهقی و ابن عبدالبر به نقل از مادر عثمان بن ابی‌العاص الثقفی نوشته‌اند که هنگام تولد رسول‌الله او در کنار آمنه بوده است، و در آن هنگام هر جا که نگاه می‌کرد نور دیده می‌شد. خدمت قابلگی را هنگام تولد رسول‌الله مادر عبدالرحمان‌بن عوف، شفا بنت عوف بن عبد الحارث زهری، انجام داد. در هفتمین روز تولد جناب عبدالمطّلب عقیقه‌ای[۱] برای ایشان ذبح کرد و قریش را برای خوردن غذا فراخواند. بعد از صرف غذا حاضران پرسیدند: «عبدالمطلب! این پسرت را که برای او ما را به این ضیافت دعوت کرده‌ای، چه نامیده‌ای؟» او گفت: «من نام او را محمد نهاده‌ام.» آنان گفتند: «چگونه اسمی متفاوت با نام‌های دیگر خانواده‌ی خویش برای او انتخاب کرده‌ای؟»

عبدالمطلب گفت: «می‌خواهم خداوند در آسمان و خلق خدا در روی زمین او را تعریف کنند.»

آغاز زندگی توأم با فقر

جناب عبدالله هنگام ازدواج جوان بود و تازه به کسب و کار پرداخته بود که از دنیا رفت. لذا برای نوزاد یتیم و بیوه‌اش ترکه‌ی قابل توجهی باقی نگذاشت. ابن سعد می‌گوید: پنج شتر، تعدادی گوسفند و یک کنیز از خود به جای گذاشت.[۲] کنیز همان ام‌ایمن بود که با محبت بسیار رسول‌الله ﷺ را بزرگ کرد. اسم واقعی او بَرَکه و از نژاد حبشه بود. بعداً رسول‌الله ﷺ ایشان را به عقد برده‌ی آزاد شده‌ی خویش، زیدبن حارثه درآورد که اسامه‌بن زید از او متولد شد.

یادمان این زندگی فقیرانه این گونه در قرآن مجید آمده است:

﴿وَ وَجدَكَ عائِلاً فأغنىٰ﴾ (ضحیٰ: ٨)

«و تو را فقیر و بی چیز نیافت و ثروت‌مند و دارایت نکرد؟!»

از رسول‌الله محمد نام‌گذاری شده بودند پانزده نفر یافتم و سپس او در اصابه آورده است که برخی از این افراد حتی زمان اسلام را دریافته و مشرف به اسلام شده بودند. ابن حجر در مورد محمدبن ربیعه می‌نویسد که از او سوال شد، چگونه در زمان جاهلیت تو را محمد نامیدند؟ او گفت ما به سوی شام در حال سفر بودیم که به دَیری رسیدیم. صاحب دَیر گفت «در میان شما پیامبری ظهور خواهد کرد که آخرین پیغمبران خواهد بود.» از او پرسیدند اسم او چه خواهد بود، گفت محمد بعد از آن هر پسری که در خانواده‌ی ما متولد می‌شد، اسمش را محمد می‌گذاشتند. (مؤلف)

۱- این عقیقه نیز از بقایای دین ابراهیمی است که در زمان جاهلیت نیز در میان عربها رایج بود.

۲- و بنا به روایتی ترکه او فقط عبارت بود از یک شتر و یک کنیز. (مؤلف)

قناعت

رسول‌الله در آغاز چند روزی از پستان «ثُویْبَه» کنیز ابولهب شیر نوشید. بنا به روایت بخاری و مسلم حضرت ابوسلمه رضی الله عنه (شوهر اول ام‌المؤمنین ام سلمه رضی‌الله عنها) نیز شیر این زن را نوشیده بود. بنا به گفته‌ی ابن سعد و ابن هشام، حضرت حمزه رضی الله عنه و حضرت عبدالله‌بن جحش (برادر ام‌المؤمنین حضرت زینب بنت جحش) نیز فرزندان رضاعی او بودند. این چنین این سه نفر برادران رضاعی رسول‌الله محسوب می‌شدند. در مقابل این خدمت، بعد از جوان شدن رسول‌الله همیشه با ایشان حسن سلوک می‌فرمودند، و بعد از ازدواج رسول‌الله حضرت خدیجه رضی‌الله عنها نیز رفتاری محترمانه و نیکو با او داشتند. حضرت خدیجه رضی‌الله عنها خواستند که او را بخرند و آزاد نمایند، ولی ابولهب به آن رضایت نداد. بعداً خودش او را آزاد کرد. بعد از هجرت نیز رسول‌الله برای ایشان خرج و لباس می‌فرستاد. در سال ۷ هـ خبر وفات او به رسول‌الله رسید. آن حضرت حال پسرایشان مسروح را جویا شد که آن حضرت همراه او شیر نوشیده بود، معلوم شد که او نیز وفات کرده است و ثویبه اکنون بازمانده‌ای در این دنیا ندارد.

حلیمه‌ی سعدیه

رسمِ اشرافِ بر این بود که فرزندانشان را جهت شیرخواری پیش قبایل خوب و اصیلِ عرب در مناطق روستایی و صحرایی می‌فرستادند، تا هم در آب و هوای خوب رشد کنند و بزرگ شوند، و هم عربی خالص و سره بیاموزند. زنان قبایل خارج از مکه در جست و جوی کودک شیرخوار هر از چند گاهی به مکه می‌آمدند، و فرزندان بزرگان را در مقابل دست مزد خوبی همراه خود می‌بردند. گذشته از این، در آینده به رفتار خوب آن خانواده امیدوار بودند. در همین مورد بعد از تولد رسول‌الله عده‌ای از زنان بنی‌سعد بن‌بکر (شاخه‌ای از هوازن) برای بردن نوزاد به مکه آمدند که حلیمه بنت‌ابی ذؤیب نیز همراه شوهرش، حارث‌بن عبدالله، همراه آنان بود. ابن‌هشام به نقل از خود حلیمه می‌گوید که ما بسیار تهیدست و فقیر بودیم. منطقه‌ی ما دچار قحطی شده بود و اوضاع ما نسبت به دیگران نابسامان‌تر بود. ماده خر ما آن‌قدر ضعیف بود که از کاروان عقب می‌ماند. شتر ماده‌ی ما نیز بسیار کم شیر می‌داد. شیر پستان‌های من نیز آن‌قدر کم بود که شکم بچه خودم هم سیر نمی‌شد. همه‌ی شب را گریه می‌کرد و ما نیز نمی‌توانستیم بخوابیم. به مکه که رسیدیم احدی از زنان، حاضر به پذیرفتن رسول‌الله نشد. هر یکی می‌گفت یتیم است، اگر پدری می‌داشت می‌توانستیم اندکی به حسن سلوک او امید داشته باشیم. از مادرِ بیوه و پدربزرگش

معلوم نیست چیزی برسد یا خیر. همه‌ی زنان نوزادانِ دیگری گرفتند و من نوزادی نیافتم. هنگامی که همه آماده‌ی بازگشت شدند، من به شوهرم گفتم: دوست ندارم دست خالی برگردم. می‌روم و همان نوزاد یتیم را می‌گیرم. شوهرم گفت: چه اشکالی دارد، اگر چنین کنی ممکن است خداوند مکان او را برای ما و شما خوش یمن بگرداند. من نیز رفتم و صرفاً به این علت که نوزاد دیگری نصیب من نشده بود او را گرفتم. هنگامی که به محل اتراق خود رسیدم و پستانم را در دهان آن نوزاد گذاشتم آن‌قدر شیر از آن آمد که هم او سیر شد و هم برادر رضاعی‌اش که عبدالله نام داشت، عزایی از شکم درآورد. سپس شوهرم به دوشیدن شیر شتر پرداخت. اتفاقاً آن هم آن‌قدر شیر داد که هر دوی ما سیر شدیم و آن شب را به راحتی سپری نمودیم. صبح شوهرم گفت: حلیمه، سوگند به خداوند، تو کودک بسیار بابرکتی را با خود آورده‌ای. حلیمه می‌گوید هنگام بازگشت ماده خر ما کلاً عوض شده بود. او تمام مرکب‌های کاروان را عقب گذاشت. زنان همسفر من می‌گفتند: حلیمه، آیا این واقعاً همان خری است که با آن تو همراه ما آمده بودی؟ من گفتم: آری، آنان گفتند: سوگند به خداوند که کاملاً عوض شده است، هنگامی که ما به منطقه‌ی خود رسیدیم ـ فکر نمی‌کنم نقطه‌ای از زمین مثل آنجا ویران و خشک بوده باشد! ـ ولی گوسفندان ما به هر جا که می‌رفتند شکم‌شان سیر می‌شد و خوب شیر می‌دادند. و این گونه ما هر روز بیش از پیش برکات این بچه را بچشم خود می‌دیدیم. دو سال گذشت و هنگام بازگرفتن از شیر فرا رسید. در آن هنگام او از تمام بچه‌های قبیله تواناتر و تندرست‌تر بود و چهار ساله نشان می‌داد. ما او را به مکه پیش مادرش بردیم، ولی دوست داشتیم او مدتی دیگر پیش ما بماند. من به مادر او گفتم اجازه بده این بچه مدتی دیگر پیش ما بماند تا خوب رشد کند و قوی شود. من می‌ترسم که مبادا آب و هوای خراب مکه بر سلامتی او تأثیر منفی داشته باشد. خلاصه من آن‌قدر اصرار کردم که او راضی شد او را همراه من دوباره بازگرداند. ابن سعد می‌گوید: و این گونه رسول‌الله دو سال دیگر نزد حلیمه ماند، ولی روایت اسحاق بگونه‌ی دیگری است که ما آن را در آینده ذکر خواهیم کرد.

شقّ صدر (شکافتنِ سینه)

حلیمه می‌گوید: هنوز دو سه ماهی از بازگشتِ ما سپری نشده بود که روزی آن کودک بچه همراه برادر رضاعی خود گوسفندان ما را به پشت خانه‌های ما به چرا برده بود. بناگاه برادرش دوان دوان آمد و گفت: دو آدمِ سفیدپوش پیش آن برادر قریشی من آمدند و شکمش را پاره

نمودند. من و شوهرم با سرعت خود را به آنجا رساندیم. دیدیم که او ایستاده و رنگش پریده است. پدرش او را در آغوش گرفت و پرسید: فرزندم، تو را چه شده است؟ او گفت: دو نفر با لباس سفید آمدند؛ مرا بر زمین خواباندند؛ شکمم را پاره نمودند؛ چیزی از آن بیرون انداختند و دوباره آن را به حالت اولیه برگرداندند. در روایتی دیگر آمده است که آنان در شکم من دنبال چیزی می‌گشتند؛ معلوم نیست آن چیز چه بود.[۱]

حلیمه می‌گوید: ما او را به خانه بازگرداندیم. شوهرم گفت: حلیمه، می‌ترسم گزندی به این کودک برسد، بهتر است او را به خانه‌اش بازگردانیم. ما او را پیش مادرش به مکه بردیم. او گفت: دایه، چگونه او را بازگرداندی، در حالی که تو خیلی علاقه داشتی او پیش تو بماند؟ من گفتم: خداوند اکنون این کودک را بزرگ نموده است و من مسؤلیت خویش را انجام داده‌ام. می‌ترسم مبادا حادثه‌ای برای او پیش بیاید. آمنه گفت: حقیقت چیست؟ راستش را بگو. بنابر اصرار او، حلیمه آن حادثه‌ی اسرارآمیز را بازگفت. آمنه گفت: آیا در این مورد از شیطان می‌ترسی؟ حلیمه گفت: آری. او گفت: سوگند به خداوند، شیطان را بر او راهی نیست. این فرزند من شأنی دیگر خواهد داشت. سپس آمنه رویدادهای دوران بارداری و ولادت را برای حلیمه باز گفت. بدلیل اقامت در صحرا در دوران کودکی زبان رسول‌الله بسیار فصیح و رسا شده بود. چرا که آن حضرت قریشی بود و کودکی‌اش را در میان بنی‌سعد، که به عربی سره و خالص تکلم می‌کردند، سپری نموده بود. بدین جهت رسول‌الله می‌فرمودند:

أنا أعربكم، أنا قرشيٌ و استرضعت في بني‌سعدبن بكر.

«من از همه‌ی شما به عربی آگاه‌ترم، چرا که قریشی هستم و دوران شیرخوارگی خویش را در میان بنی‌سعد بن‌بکر سپری نموده‌ام.»

رسول‌الله همیشه با حلیمه رفتاری محبت‌آمیز و نیکو داشت. بعد از ازدواجِ رسول‌الله یک بار حلیمه پیش آن حضرت آمد و گفت: «منطقه‌ی ما دچار قعطی شدیدی شده است و همه‌ی چهارپایان مرده‌اند.» رسول‌الله چهار گوسفند همراه با یک بار شتر به وی مرحمت فرمودند. ابن‌سعد از محمدبن منکدر روایت می‌کند که روزی زنی اجازه‌ی حضور پیش رسول‌الله را خواستند که در کودکی به آن حضرت شیر خورانده بود. او که آمد، رسول‌الله در حالی که

۱- پیداست که این واقعه‌ی شقّ صدر از اسرار الهی است و نمی‌تواند انسان به کنه آن برسد. رویدادهای عجیب و بی‌شماری بر انبیاء گذشته است که توجیه آنها ممکن نیست. ولی عدم امکان توجیه نمی‌تواند دلیلی منطقی برای رد آنها باشد. (مؤلف)

می‌گفت: مادرم، مادرم، بلند شد چادر خویش را پهن نمود و او را بر آن نشاند. هنگام فتح مکه خواهر رضاعی رسول‌الله خدمت آن حضرت رسید. خبر وفات حلیمه را به ایشان عرض نمود. اشک از چشمان آن حضرت جاری شد. سپس رسول‌الله دویست درهم همراه با لباس و شتری با کجاوه به او هدیه دادند. شیما؛ دختر حلیمه که در کودکی رسول‌الله را بغل می‌کرد، هنگام غزوه‌ی هوازن با بقیه اسیر شده بود. رسول‌الله او را شناختند؛ بسیار با او با مهربانی رفتار نمودند و با احترام زیاد پیش خانواده‌اش فرستادند. هیئت هوازن هنگامی که که از آن حضرت در مورد اسیران تقاضای رحم نمودند، افزودند که خویشاوندان پدر و مادر رضاعی شما، کسانی که در کودکی شما را در آغوش‌شان بزرگ نموده‌اند، نیز جزو این اسیران هستند. رسول‌الله فرمودند من سهم خود و بنی عبدالمطلب را آزاد نمودم. انصار نیز گفتند ما سهم خویش را به خاطر خدا و رسولش رها نمودیم. و این گونه شش هزار اسیر آزاد شدند، و اموالی که به آنان بازگردانده شد، ۵۰۰ ملیون درهم ارزش داشت.

بعد از وفات آن حضرت حضرت ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز هوای این خانواده را داشتند و با احترام و نیکی با آنان رفتار می‌کردند.(۱)

درگذشت مادر بزرگوار

ابن سعد و ابن اسحاق می‌گویند که آن حضرت ۶ ساله بودند، و ابن قیم و ابن حزم می‌گویند که هنوز هفتمین سال ایشان تکمیل نشده بود که آمنه آن حضرت را برای دیدار با خانواده‌ی مادر عبدالمطلب، بنی‌عدی بن النجار، همراه ام ایمن به مدینه بردند و یکماهی در آنجا ماندند. ایشان خانه‌ای راکه پدر گرامی آن حضرت جناب عبدالله در آنجا وفات یافته بود و محل دفن او را به رسول‌الله ارایه کردند. ماجراهای این سفر را رسول‌الله بخوبی بیاد می‌آوردند. پس از هجرت هنگامی که رسول‌الله به مدینه تشریف بردند، ماجراهای اولین سفر مدینه را، که همراه

۱- ابن کثیر در مورد حلیمه نوشته که او قبل از بعثت رسول‌الله وفات نموده بود. ولی در استیعاب ابن عبدالبر از عطاءبن یسار روایتی درج نموده که هنگام غزوه‌ی حنین مادر رضاعی رسول‌الله آمد. رسول‌الله با دیدن ایشان قیام فرمود؛ چادرش را پهن نمود و او را بر آن نشاند. نیز نوشته است که مادر رضاعی رسول‌الله از ایشان حدیث روایت نموده و عبدالله‌بن جعفر از او روایت نقل کرده است. حافظ ابو یعلی و ابن حبان روایت حلیمه را بنقل از عبدالله بن جعفر آورده‌اند. حافظ ابن حجر در اصابه درباره‌ی حارث، با شوهر حلیمه، از ابن اسحاق نوشته است که او در مکه به خدمت رسول‌الله حضور یافته و ایمان آورده بود. ولی ابن سعد این واقعه را به عبدالله پسر حارث مربوط می‌داند که برادر رضاعی رسول‌الله بودند. در مورد شیما نیز ابن‌حجر در اصابه نوشته است که او مسلمان شده بود. (مؤلف)

مادر گرامی‌شان در خردسالی انجام داده بودند، برای اصحاب خویش بیان می‌فرمودند. با دیدن قلعه‌ی کوچک بنی عدی بن النجار، آن حضرت فوراً آن را شناختند و فرمودند: «در این جا من با دختری انصاری بنام اُنیسَه بازی می‌کردم، و همراه پسر بچه‌های خانواده‌ی مادر پدربزرگم، پرنده‌هایی را که به اینجا فرود می‌آمدند وادار به پرواز می‌کردیم. با دیدن «دارالنابغه» فرمودند که در اینجا من همراه مادرم فرود آمده بودم و قبر پدرم نیز در همین خانه است. فرمودند من در حوضچه‌ی بنی‌عدی بن‌النجار خوب شنا می‌کردم. پس از این سفر هنگامی که مادر گرامی آن حضرت همراه ایشان به مکه بازمی‌گشت در «ابواء» درگذشت و در همانجا دفن شد. در سفر عمره‌ی حدیبیه، زمانی که رسول‌الله از «اَبواء» عبور کرد، فرمودند:

«اِن الله قدأ اذن لمحمدٍ فی زیارة قبر اُمّه.»

«خداوند به محمد اجازه دادند که به زیارت قبر مادرش برود.»

سپس آن حضرت به آنجا تشریف بردند، قبر را شناختند و بی‌اختیار گریه به ایشان دست داد. با دیدن گریه‌ی آن حضرت مسلمانان نیز نتوانستند از گریه خودداری کنند. عرض شد شما که از گریه کردن منع می‌فرمودید؟ فرمودند:

ادرکتنی رَحمتُها فبکیت

«بیاد رحم و شفقت او افتادم، گریه‌ام آمد.»

ذکر رفتن آن حضرت بر قبر مادر گرامیِ خویش و طاری شدن رِقّت بر ایشان، در احادیث متعددی آمده که در مسند احمد، بیهقی، و طبقات ابن‌سعد از بریده ﷺ، عبدالله ﷺ بن مسعود و ابوهریره ﷺ روایت شده است.

در کفالت عبدالمطلب

بعد از درگذشت آمنه، پدربزرگ آن حضرت جناب عبدالمطلب کفالت ایشان را به عهده گرفت و از همه‌ی فرزندان خویش ایشان را عزیزتر داشت. آن حضرت همیشه در کنار او بود و نزدیک او می‌نشست. هر وقت که می‌خواست می‌توانست پیش او برود، حتی اگر او در حال خلوت می‌بود یا خواب؛ در حالی که فرزندان دیگرش بدلیل هیبت او چنین جرأتی نداشتند. تا زمانی که رسول‌الله شریک نمی‌شد او غذا نمی‌خورد. گاه نیز هنگام صرف غذا ایشان را در آغوش خود می‌گذاشت. در سایه‌ی دیوار کعبه برای او فرشی پهن می‌شد که به احترام او هیچ کس از فرزندانش بر آن نمی‌نشستند، بلکه همه در اطراف آن قرار می‌گرفتند. اما آن حضرت که در آن

هنگام پسر بچه‌ای قوی بود، یکراست می‌آمد و روی آن فرش می‌نشست. عموهای او می‌خواستند مانع شوند، ولی عبدالمطلب می‌گفت: «فرزندم را بگذارید. سوگند به خداوند که او شأنی دیگر دارد. من امیدوارم او به چنان جایگاه و مرتبه‌ای برسد که قبل از این هیچ عربی به آن پایه نرسیده است.»

(و در برخی روایات آمده است که عبدالمطلب می‌گفت: او طبعی شاهانه دارد.)

سپس او را در کنار خویش می‌نشاند و بر سر و پشت او دست می‌کشید و صورتش را می‌بوسید و از مشاهده‌ی حرکات و سکنات وی لذت می‌برد. ابن‌سعد می‌نوسید: چند تن از قبیله‌ی بنی مُدلج، که در قیافه‌شناسی مشهور بودند به عبدالمطلب گفتند: از این کودک خوب مواظبت کن؛ چراکه ما هیچ ردّ پایی را ندیده‌ایم که مثل ردّ پای این کودک با رد پای حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام ابراهیم شباهت داشته باشد. ابوطالب نیز در آن هنگام حضور داشت. عبدالمطلب به او گفت: آنچه اینها می‌گویند به دقت به آن‌گوش فراده، و از او مواظبت کن. ولی شفقت و مهربانی این جد بزرگوار برای مدتی طولانی نصیب آن حضرت نشد. چراکه رسول‌الله هنوز هشت ساله بود که عبدالمطلب از دنیا رفت. ابن‌سعد و حافظ سخاوی از ام ایمن نقل می‌کنند که من دیدم که آن حضرت هنگام وفات عبدالمطلب بر بالین او ایستاده بود و می‌گریست. بعدها هنگامی که از رسول‌الله سوال شد: آیا وفات پدربزرگ خویش را به خاطر می‌آوری؟ آن حضرت فرمود: آری، من در آن هنگام هشت ساله بودم.

در کفالت ابوطالب

بعد از وفات عبدالمطلب، بنا به برخی روایات، طبق وصیت عبدالمطلب، و بنا به برخی روایات دیگر، ابوطالب به خواسته‌ی خودش کفالت آن حضرت را بعهده گرفت. نام اصلی او عبدِ مناف بود اما به خاطر پسر بزرگش طالب، کنیه‌ی او ابوطالب چنان مشهور شد که نام اصلی‌اش را تحت‌الشعاع قرار داد. این پسر تقریباً هم‌سن و سال رسول‌الله بود و با آن حضرت بی‌نهایت محبت داشت. در جنگ بدر هنگامی که قریش بنی‌هاشم را مجبور کردند برای جنگ بیرون آیند، طالب نیز همراه آنان بود. ولی او در جنگ شرکت نکرد و بعد از پایان جنگ، نه او را در میان مقتولین یافتند نه در میان زخمی‌ها و نه به مکه بازگشته بود. پس از آن هم هیچگاه معلوم نشد که او به کجا رفته است.

ابوطالب عموی حقیقی رسول‌الله بود. او آن حضرت را حتی از فرزندانش عزیزتر می‌داشت. در کنار خود می‌خوابانید، به هر جا که می‌رفت همراه خود می‌برد، هنگام غذا خوردن

سعی داشت اول او بیاید و شریک شود و سپس دیگران آغاز به صرف غذا کنند.

و اقدی با سندهای مختلف آورده است که اگر افراد خانه‌ی ابوطالب بدون حضور آن حضرت غذا می‌خوردند، چه جدا جدا، و چه با هم، گرسنه می‌ماندند، ولی اگر رسول‌الله همراه آنان غذا می‌خورد همه سیر می‌شدند و باز هم غذا اضافه می‌شد. با مشاهده‌ی برکت آن حضرت ابوطالب همیشه هنگامی که همه برای صرف غذا می‌نشستند می‌گفت تا زمانی که فرزندم نیامده است صبر کنید. هنگامی که رسول‌الله می‌آمد غذا خوردن آغاز می‌شد. ابوطالب می‌گفت: «پسرم، تو خیلی بابرکت هستی. هنگام صرف غذا اگر بچه‌های دیگر حسب عادت شلوغ می‌کردند رسول‌الله دست از غذا می‌کشید. با مشاهده‌ی این امر ابوطالب برای آن حضرت جداگانه غذا می‌کشید.

برای ابوطالب مسندی جداگانه، که عموماً کسی روی آن نمی‌نشست، پهن می‌شد. اما رسول‌الله می‌رفت و همراه او بر آن می‌نشست. به دنبا این ابوطالب می‌گفت: «سوگند به خدای رَبیعه، سیادت و رهبری زیبنده‌ی این برادرزاده‌ی من است.»

چوپانی آن حضرت

غالباً این واقعه باید مربوط به همین زمان باشد که رسول‌الله با مشاهده‌ی عیال‌واریِ ابوطالب و عدم استطاعت مالی عمومی وی، شخصاً به فکر کسب درآمد افتاده باشند. در دوران کودکی، هنگامی که آن حضرت پیش مادر رضاعی‌شان بودند، با برادران و خواهران رضاعی خویش گوسفندان خانه را به چرا می‌بردند؛ پس از رسیدن به سن بلوغ در مکه همین کار را با اجرت آغاز کردند.

در روایتی به نقل از عبید بن عمیر آمده است که رسول‌الله فرمود: «همه‌ی پیامبران گذشته به چرانیدن گوسفند پرداخته‌اند. مردم عرض کردند: «شما نیز چرانیده‌اید؟» فرمود: «آری. روایتی دیگر در کتاب الاجاره بخاری از ابی‌هریره رضی الله عنه نقل شده است که رسول‌الله در جواب این سوال فرمود: «من گوسفندان مردم مکه را در مقابل چند قراریط می‌چرانیدم»[1] (قراریط جمع قیراط

۱- در روایتی که ابن ماجه از سُوید بن سعید نقل کرده این کلمات به نقل از رسول‌الله آمده است: «کنت ارعاها لاهل مکة با القراریط «من گوسفندان مردم مکه را در مقابل چند قیراط می‌چرانیدم» روایت فوق به این معنا را برای روایت بخاری تعیین می‌کند که آن حضرت در مقابل اجرت، گوسفندان مردم مکه را می‌چرانیده است. ولی ابراهیم الحربی ادعا کرده است که منظور از قراریط پول نیست، بلکه قراریط نام مکانی است در نزدیکی اجیاد مکه. علامه عینی و ابن جوزی نیز آن را تایید کرده‌اند. ولی اولاً ←

است که یک دهم یا یک بیستم دینار را می‌گفتند) ابوسلمه‌بن عبدالرحمن می‌گوید: «یکدفعه در حالی که رسول‌الله همراه عِدّه‌ای از میان درختان عبور می‌کردند فرمودند: «آنان میوه‌های سیاه شده‌ی این درخت را بچینید؛ چون زمانی که من گوسفند می‌چرانیدیم همین نوع میوه را می‌چیدم». (ابن سعد، چاپ لندن، صص ۸۰-۷۹)

ظهور شخصیت فوق‌العاده‌ی ایشان در کودکی

از رویدادهایی که در صفحات گذشته از تولد آن حضرت تا زمان ۱۲-۱۰ سالگی ایشان ذکر شد، به خوبی واضح می‌شود که از همان زمان کودکی کسانی که با ایشان برخورد می‌کردند، بر لوح ذهنشان این تصور نقش می‌بست که او شخصیت فوق‌العاده‌ای است که در میان آنان متولد شده است. نه تنها از ذات ایشان برکات عجیب و غریب ظهور می‌کرد، بلکه عادات و خصال ایشان نیز با دیگر کودکان کاملاً متفاوت بود. از سیمای آن حضرت فوق‌العاده بودن شخصیت او نمایان بود. بیهقی و ابن جریر از حضرت علی ﷺ روایتی نقل نموده‌اند که آن حضرت فرمود: هیچگاه در دل من، بز دو مرتبه، میل به کارهایی که اهل جاهلیت انجام می‌دادند پدید نیامد. در آن دو دفعه نیز خداوند متعال مرا از آنها حفاظت نمود و دوباره هیچگاه حتی تصور آنها در ذهنم خطور نکرد.

روزی من به پسری که همراه من به گوسفند چرانی می‌پرداخت گفتم: چند لحظه‌ای از گوسفندان من هم مواظبت کن، تا من به مکه بروم در جشن‌های شبانه‌ای که بچه‌های دیگر از آن‌ها بهره می‌برند شریک شوم. او راضی شد.

بدنبال این من به سوی شهر حرکت کردم. از همان اولین خانه‌ی شهر صدای آواز و موسیقی شنیدم. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: عروسی فلانی و فلانی است. من نشستم، ولی ناگهان بخواب عمیقی فرو رفتم، تا اینکه آفتاب برآمد، و گرمای آفتاب بیدارم کرد. برگشتم. دوستم از اوضاع و احوال شهر پرسید. من تمام ماجرا را بازگو نمودم. شب بعد دوباره همان حرف را به دوستم گفتم و او قبول کرد. من وارد مکه شدم. دوباره همان آواز و موسیقی بود. همین که برای دیدن و شنیدن نشستم، خواب بر من چیره شد و تا بیرون آمدن خورشید بیدار نشدم. دوباره برگشتم. به دوستم گفتم امشب هم من نتوانستم چیزی ببینم. بعد از آن در دل من هیچ گاه میل و علاقه‌ای به چنین چیزهایی پیدا نشد.

ثابت نشده است که در حدود مکه جایی بنام قراریط بوده باشد و ثانیاً گوسفند چرانیدن در مقابل اُجرت عیبی نیست که باید سعی کرد دامن رسول‌الله « را از آن پاک کرد. (مؤلف)

ابن سعد بنقل از ام‌ایمن می‌نویسد که بوانه بتی بود که مردم قریش به زیارت آن می‌رفتند و در آنجا به تقدیم نذور و نیاز می‌پرداختند. یک روز کامل در آستان او معتکف می‌شدند و سپس قربانی می‌نمودند و سرها را می‌تراشیدند. ابوطالب نیز طبق این رسم همراه خانواده‌ی خود به آنجا می‌رفت. رسول‌الله که در آن زمان پسر بچه‌ای نوباوه بود، از او نیز خواسته می‌شد که همراه دیگران بیاید. ولی هر سال این دعوی می‌شد و آن حضرت از رفتن سر باز می‌زد. بنابراین عموها و عمه‌های ایشان بسیار ناراحت می‌شدند. یک دفعه آن حضرت از این ملامت‌ها و اصرارهای بزرگان خانواده به تنگ آمد و برای شرکت در این جشن و عروسی بیرون رفت، اما تا مدت درازی در جایی غیب‌شان زد، تا جایی که تمام اعضای خانواده پریشان و مضطرب شدند. هنگامی که برگشت بسیار ترسیده و رنگ‌پریده بود. عمّه‌ها با دیدنش او را در آغوش گرفتند و پرسیدند: فرزند تو را چه شده است؟ فرمود: من می‌ترسم که بلایی بر سر من بیاید. عمه‌ها گفتند: «خداوند هیچ‌گاه تو را به شر شیطان مبتلا نخواهد کرد، چرا که دارای چنین و چنان خوبی‌هایی هستی. آن حضرت فرمود: «هرگاه من به سوی این بت‌خانه می‌آمدم، معلوم می‌شد که گویا شخصی سفید رنگ و بلندقامت ایستاده است و می‌گوید: «ای محمد، دور باش، و به آن دست نزن.» ام ایمن می‌گوید: «بعد از این واقعه آن حضرت هیچ‌گاه در آن جشن شرکت نجست.»

ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده است که قیافه‌شناس ماهری از قبیله لِهْب (شاخه‌ای از أَزدشنوأه،) همیشه به مکه می‌آمد. هرگاه او می‌آمد مردم قریش بچه‌های خویش را پیش او می‌بردند تا او با مشاهده‌ی قیافه‌شان درباره‌ی آنان اظهار نظر کند. یک مرتبه که او آمده بود، ابوطالب نیز آن حضرت را همراه بچه‌های دیگر پیش او برد. آن قیافه‌شناس ایشان را دید و بعد به کودکی دیگر مشغول شد. بعد از فارغ شدن گفت: «همان بچه‌ای را که لحظاتی قبل دیدم بیاورید. ابوطالب با مشاهده‌ی اصرار او بر دیدن آن حضرت او را در جایی پنهان کرد. او گفت: «او را پیش من بیاورید، سوگند به خداوند که او آدم بسیار بزرگی خواهد شد.»

محمد ابن اسحاق روایت می‌کند که رسول‌الله فرمود: «روزی من همراه بچه‌های قریش بازی می‌کردم. ما سنگ بلند می‌کردیم و می‌آوردیم. همه‌ی بچه‌ها برای بلند کردن سنگ اِزارهای خویش را باز کرده و به شانه انداخته بودند که در نتیجه همه لخت شده بودند. من نیز خواستم که چنان کنم، ناگهان مشت محکمی بر من فرود آمد و کسی به من گفت: «ازار خود را ببند» من نیز ازار خود را بستم» و این چنین ایشان در زمان کودکی از عریانی منع شدند.

واقعه‌ای مشابه به این، در سی و پنجمین سال عام‌الفیل (یعنی پنج سال قبل از بعثت و زمانی که آن حضرت ۳۵ ساله بود هنگامی که مردم قریش بنای کعبه را تجدید کردند، پیش آمد. در

این هنگام قریشیان ازارها را بر شانه می‌نهادند و سنگ‌های بزرگ بزرگ می‌آوردند و خردسالان و بزرگسالان، هیچ کس از لُختی احساس شرم نمی‌کرد. حضرت عباس ﷺ به رسول‌الله گفت: «شما نیز چنین کنید. همین که آن حضرت چنین کرد بیهوش شد و بر زمین افتاد و چشم‌هایش به آسمان خیره شد. سپس آن حضرت فرمود: «ازار من» ازارش را که بستند، بلند شد. این واقعه در صحیحین از جابربن عبدالله نقل شده است. عبدالرزاق، طبرانی و حاکم از ابوالطفیل روایتی را نقل نموده‌اند که از غیب ندا آمد: «ای محمد، عورت خویش را بپوشان» اما از هیچ روایتی ثابت نمی‌شود که آن حضرت در آن هنگام کاملاً برهنه بود؛ قبل از اینکه ازار تا حد برهنگی بلند شود بیهوشی بر ایشان غلبه نمود.

تنفر از بت‌پرستی

آن حضرت از همان اَوان کودکی از شرک و بت‌پرستی و تمام مظاهر و لوازم آن بشدت متنفر بود. در زندگی قبل از نبوت دامن ایشان هیچگاه حتّی به غبار آن آلوده نشد.

بخاری در ابواب المناقب تحت عنوان حدیث زیدبن عمرو بن نفیل از عبدالله‌بن عمر ﷺ روایتی نقل نموده است که باری برای آن حضرت غذایی که برای بت‌ها نذر شده بود و از گوشت جانوری که برای آنها قربانی شده بود آورده شد؛ حضرت از خوردن آن خودداری ورزید.

در مسند احمد از عروه‌بن زبیر روایتی آمده است که او می‌گوید: یکی از همسایگان آن حضرت بیان می‌کرد که روزی شنیدم که رسول‌الله به حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها می‌فرمود: ای خدیجه! «**والله لا اعبدالّلات و العزّی، والله لا اعبد ابداً**» ای خدیجه، سوگند به خداوند، من هرگز لات و عُزّی را عبادت نخواهم کرد، سوگند به خداوند، من هرگز آنها را عبادت نخواهم‌کرد» خدیجه در جواب ایشان می‌گفت: «رها کن لات را و رها کن عُزّی را» آن همسایه این واقعه را برای عروه‌بن زبیر بیان نموده و اضافه کرده که در آن زمان مردم قریش شب‌ها قبل از خوابیدن به عبادت این بت‌ها می‌پرداختند. غالباً این واقعه مربوط به ابتدای زندگی زناشویی رسول‌الله « بوده است.

سفر شام و واقعه‌ی بحیرای راهب

یکدفعه ابوطالب همراه با کاروانی از بازرگانان، عازم شام شد. رسول‌الله در آن هنگام ۱۲ سال داشت.[۱] هنگامی که ابوطالب حرکت کرد (بقول ابن سعد) آن حضرت خود را در آغوش

۱- طبری و دیگران ۹ سال نوشته‌اند و ابن‌عبدالبر ۱۳ سال، ولی قول اکثریت ۱۲ سال است، و صحیح هم همین است. (مؤلف)

او انداخت و گفت: «عموجان، مرا برای که می‌گذاری و می‌روی؟! من نه مادری دارم و نه پدری که از من نگهداری کند» بنابراین قلب ابوطالب بسیار نرم شد و گفت: «سوگند به خداوند نه من او را جدا می‌کنم و نه از او جدا می‌شوم. او همراه من خواهد آمد» این کاروان هنگامی که به بُصرای شام رسید، و در کنار صومعه‌ی بحیریٰ یا (بحیرا) راهب اُتراق نمود او برخلاف عادتش بیرون آمد. پیش از این او برای هیچ کاروانی از صومعه‌اش بیرون نمی‌آمد. برای تمام کاروانیان غذا تهیه نمود و از آنان خواست همه برای خوردن غذا بیایند و کسی نماند. در ساعت موعود همه‌ی کاروانیان حضور بهم رساندند. اما آن حضرت را به علت خردسال بودن در محل اتراق خویش گذاشتند. بحیریٰ گفت: آیا همه آمده‌اند؟ آنان گفتند: آری، بجز یک پسر بچه که ما او را در محل اتراق خویش گذاشته‌ایم. او گفت: او را هم بیاورید. یکی از قریشیان گفت: سوگند به لات و عُزّی، این برای ما بسیار زشت است که محمد در این مهمانی همراه ما نباشد. برخاست و رفت و ایشان را با خود آورد. بعد از آمدن او، بحیرٰی با دقت آن حضرت را زیر نظر داشت و به مشاهده سیمای او می‌پرداخت. بعد از صرف غذا کنار حضرت آمد و گفت: «من شما را به لات و عُزّی سوگند می‌دهنم و از شما می‌خواهم که هرچه می‌پرسم پاسخ بدهید». رسول‌الله فرمود: «مرا به لات و عزی سوگند ندهید، چرا که من از آنها بسیار متنفرم» او گفت: «بسیار خوب پس به خاطر خداوند به پرسش‌هایم پاسخ بگویید» آن حضرت فرمود: «هرچه می‌خواهی بپرس» سپس او از اوضاع و احوال، از خواب، از هیئت و امور دیگر از آن حضرت سوالاتی نمود و ایشان پاسخ داد. سپس به اطراف آن حضرت چرخید و جسمش را با دقت نگاه کرد. سپس از ابوطالب پرسید: او با شما چه نسبتی دارد؟ او گفت: فرزند من است. بحیرای گفت: ممکن نیست پدر این پسر زنده باشد. ابوطالب گفت: آری، او برادرزاده‌ی من است.

بحیریٰ پرسید: پدر او چه شد؟ ابوطالب گفت: او هنوز در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت. او گفت: «راست گفتی». سپس بحیریٰ گفت: «این برادرزاده‌ی خود را به موطن خود بازگردان و از یهودیان او را حفاظت کن. سوگند به خداوند، اگر آنان او را ببینند و آنچه را من شناختم بشناسند، به او گزند می‌رسانند. چرا که این برادرزاده‌ات دارای شخصیتی عظیم است» ابوطالب نیز کارهای تجاری خویش را با سرعت ردیف کرد و ایشان را بازگرداند.

این است واقعه‌ای که خاورشناسان قیاس‌ها و گمانه‌زنی‌های زیادی را بر آن استوار کرده‌اند و علومی را که پس از نبوت از ایشان ظاهر شده است، معلومات به دست آمده از راهبان مسیحی قلمداد کرده‌اند. برخی روایات موجود در نزد ما نیز تا حدی موجب تقویت این حدس و قیاس‌ها شده است. اگر آدمی زاهد و مرتاض که نیروهای روحی خویش را با مجاهدت و ریاضت

پرورش داده است، با مشاهده‌ی آثار و برکاتی فوق‌العاده، احساس کند که در این کاروان شخصیتی عظیم موجود است، و با دیدن آن حضرت حدس و گمانش تایید شود و نیز او با علم به اینکه یهود قومی حسوداند و ممکن است ظهور شخصیتی عظیم را در میان عرب‌هایِ اُمّی خطری برای خود محسوب کنند و در پی آزار او برآیند، لذا به ابوطالب توصیه کند که او را از شر یهودیان حفاظت کند، اصلاً مایه‌ی شگفتی و تعجب نخواهد بود. ولی این اصلاً قابل پذیرش نیست که او قطعاً پی ببرد که او همان پیامبری است که خبر آمدنش در کتاب‌های پیشین آمده است. چراکه از پیشین‌گویی‌ها به‌طور حتم معلوم می‌شد که پیامبری می‌آید که محمد نام دارد، ولی تعیین اینکه ایشان قطعاً همان پیامبر است ممکن نبود.

روایاتی راکه محدثان و سیره‌نویسان در این باره آورده‌اند به اجمال مرور می‌کنیم. ترمذی، بیهقی (فی الدلایل) ابن عساکر، حاکم، ابونُعیم، ابوبکر الخرایطی و ابن ابی شیبه از حضرت ابوموسیٰ اشعری رضی‌الله‌عنه این روایت را نقل کرده‌اند که بُحیرا دست مبارک آن حضرت راگرفت و ندا در داد که این «سرور پیامبران و سرور جهانیان است، کسی است که به زودی خداوند او را به عنوان رحمت جهانیان برخواهد انگیخت». از او پرسیده شد (در روایت ترمذی و بعضی محدثین دیگر آمده است که شیوخ قریش از او پرسیدند) که تو چطور به آن پی بردی؟ او گفت: «هنگامی که شما از روبه‌رو می‌آمدید هر سنگ و درختی به سجده فرو افتاده بود، و آن‌ها برای کسی جز پیامبر به سجده نمی‌افتند. و من او را از مهر نبوت که بر پشت او قرار دارد نیز بازمی‌شناسم. همچنین در کتاب‌های ما نیز از او یاد شده است. سپس به ابوطالب گفت: «جان او از جانب یهود در خطر است؛ لذا او را دوباره برگردان». و نیز بنا به روایتی که ابن ابی شیبه از ابوموسیٰ نقل کرده است هنگامی که رسول‌الله به سوی صومعه می‌آمد، ابری بر او سایه افکنده بود. در ادامه‌ی برخی از این روایات آمده که بنابر اصرار او، ابوطالب رسول‌الله را همراه ابوبکر و بلال دوباره به مکه بازگرداند. در حالی که ابوبکر در آن زمان ۱۰ ساله بوده و بلال از او کوچکتر. پسر بچه‌ای ۱۲ ساله را همراه بچه‌های کوچکتر از او برای حفاظت فرستادن کاری عجیب است، ولی شگفت‌تر از آن فرستادن بلال با او است. چراکه در آن زمان بنی‌عبدالمطلب هیچ نسبتی با بلال نداشتند که ابوطالب بتواند از او کار بکشد. در مورد این سفر نیز آمده است که ۷ نفر رومی به قصد کشتن آن حضرت بیرون آمدند و به صومعه بحیرای راهب رسیدند. بحیریٰ پرسید: «چرا آمده‌اید؟ آنان گفتند: «به ما خبر رسیده است که آن پیامبر در همین ماه به این سو می‌آید، لذا به هر سو افرادی فرستاده شده است و ما به این جا آمده‌ایم. بحیریٰ گفت: «چه فکر کرده‌اید، کاری را که خداوند

متعال قصد انجام آن را کرده باشد، کسی می‌تواند مانع آن بشود؟» آنان گفتند: «خیر». سپس از این تصمیم خویش منصرف شدند.

این بدان معنا است که رسول‌الله هنوز ۱۲ ساله بود که به خودشان و شیوخ قریش و حتی به قدرتمندان روم معلوم شده بود که وی پیامبر آینده است.

۱۳ سال بعد هنگامی که رسول‌الله ۲۵ ساله بود و با مال‌التجاره‌ی حضرت خدیجه به سوی شام حرکت کرد، حافظ ابن حجر در اصابه به نقل از کتاب شرف المصطفی اثر ابوسعید نیشابوری می‌نویسد که آن حضرت بار دیگر با بحیرای راهب ملاقات کرد، و در آن موقع او گفت: ﴿أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنك رسول‌الله، النبی الأمّی الذی بشّربه عیسی بن مریم﴾ «من گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و شما رسول‌الله می‌باشید، همان پیامبری که عیسی‌بن مریم مژده‌ی آن را داده است» بدین جهت ابن مَنده و ابونعیم بحیرا را از صحابه به شمار آورده‌اند.

در مورد سفر دوم شام نیز گفته شده است که در بُصریٰ رسول‌الله زیر درختی که در کنار صومعه‌ی نسطورای، راهب بود فرود آمد. نسطورا بیرون آمد و از میسره، غلام حضرت خدیجه رضی الله عنها پرسید که چه کسی زیر این درخت فرود آمده است؟ او گفت: «شخصی قریشی از اهل حَرَم». براساسِ روایت ابن اسحاق نسطورا گفت: بعد از حضرت عیسی علیه السلام (یعنی تقریباً حدود ۶۰۰ سال) زیر این درخت کسی جز پیغمبر فرود نیامده است.

سپس ابوسعید در شرف المصطفی افزاید که آنگاه نسطورا پیش آن حضرت آمدو بر سر و قدم ایشان بوسه زد، و عرض کرد: «من گواهی می‌دهم که شما رسول خداوند می‌باشید و همان نبی اُمّی هستنید که حضرت عیسی علیه السلام مژده داده بود که بعد از من زیر این درخت کسی جز نبی امی هاشمی، مکی عربی صاحب الحوض و الشفاعه و صاحب لواء الحمد فرود نخواهد آمد. میسره این قول به خاطر خویش سپرد. بعد از آن رسول‌الله برای خرید و فروش به بازار بصرٰی رفت. در آنجا بین ایشان و فردی دیگر در باب قیمت اختلافی پیش آمد. آن شخص گفت شما به لات و عُزّی سوگند یاد کنید. ایشان فرمود: من هیچگاه به آنها سوگند یاد نکرده‌ام. آن شخص گفت: بنابراین من سخن شما را می‌پذیرم و میسره را جداکرد و گفت: این نبی است. سوگند به خدایی که جان من در اختیار اوست، این همان کسی است که احبار ما ذکر او را در کتاب‌های خود می‌یابند. «میسره» این سخن را نیز در ذهن خویش جای داد.

بنا به روایت ابونعیم، میسره در این سفر مشاهده نمود که دو فرشته برایشان سایه می‌نمودند. هنگامی که این کاروان به مکه رسید وقت ظهر بود. حضرت خدیجه رضی الله عنها در آن هنگام

در بالکن خانه‌اش بود. او نیز مشاهده نمود که رسول‌الله سوار بر شتر خویش می‌آیند و دو فرشته برایشان سایه نموده‌اند. علاوه بر ابونعیم، دیگران افزوده‌اند که خدیجه رضی الله عنها به زنان دیگر نیز این منظره را نشان داد و آنان از دیدنِ آن شگفت‌زده شدند. هنگامی که میسره آمد، خدیجه مشاهدات خویش را بیان نمود. میسره هم گفت: من از شام تا این جا پیوسته این منظره را مشاهده نموده‌ام. سپس تمام آنچه را از نسطورا شنیده بود و واقعه‌ای را که هنگام اختلاف بر سر قیمت کالا با تاجری از شام اتفاق افتاده بود، برای او تعریف کرد.

اگر این روایت را بپذیریم، معنایش این خواهد بود که ۱۵ سال قبل از نبوت آن حضرت می‌دانستند که ایشان پیامبر آینده خواهند بود. میسره و خدیجه و عِده‌ای دیگر از زنان قریش که در آنجا حضور داشتند نیز از آن مطلع شده بودند. قریشیانی که با آن کاروان به شام رفته بودند و نیز مردم مکه نباید از اینکه فرشته‌ها آن حضرت را زیر سایه گرفته بودند بی‌خبر باشند. چون در صورتی که میسره، حضرت خدیجه و زنان دیگر آن را مشاهده کنند، چطور از دیگران مخفی بماند؟ به اعتقاد ما اگرچه همه‌ی این روایات از دانشمندان بزرگ روایت شده‌اند، اما به دلایلی نمی‌توانند قابل قبول باشند.

اولاً به این دلیل که با نص صریح قرآن در تعارض‌اند که در آن خطاب به رسول‌الله ارشاد شده است:

﴿و ما کُنتَ تَرجُوا أن یُلقیٰ إلیكَ الكتٰبُ﴾. (قصص: ۸۶)

«تو این امید را نداشتی که کتاب برای تو فرستاده شود.»

﴿ما کُنتَ تَدرِی ماالكتٰبُ ولا الایمانُ﴾. (شوری: ۵۲)

«تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام است.»

این آیات در این باب که آن حضرت قبل از نبوت از نایل شدن به پیامبری کاملاً بی‌خبر بودند، قطعی هستند.

پس اگر ایشان از ۱۲ سالگی اطلاع داشتند که پیامبر آینده‌اند و در سن ۲۵ سالگی این امر بیشتر مسجّل شده بود، دلیلی ندارد که ایشان توقع نزول کتابی را بر خود نداشته باشند و از این امر که روزی می‌بایست مردم را به ایمان آوردن به نبوت خویش فراخوانند ذهنش کاملاً خالی باشد.

پس از متن صریح قرآن، این روایات با صحیح‌ترین احادیثی که درباره‌ی آغازین نزول وحی و تأثیر آن بر رسول‌الله و گفتگوهایی که در آن موقع بین رسول‌الله و حضرت خدیجه رضی الله عنها ردّ و بدل شده بود آمده است، نیز تعارض دارند. اگر ایشان ۲۸ سال بود که از پیامبر شدنِ

خود اطلاع داشت چطور ممکن بود آن حالتی که در آن هنگام [هنگام نزول وحی] به ایشان دست داد، طاری شود؟ چراکه در آن صورت نزول وحی کاملاً برحسب توقع و انتظار ایشان بود. همچنین اگر خدیجه رضی الله عنها از ۱۵ سال پیش اطلاع داشت که آن حضرت به پیغمبری می‌رسند، هیچگاه بعد از شنیدن واقعه‌ی غار حرا، سخنانی را که از ایشان منقول است، به زبان نمی‌آورد؛ در این صورت او می‌گفت این همان چیزی است که ما در منتظرش بودیم. همچنین این روایات باکلّ تاریخی که بنا به شهادت روایاتِ فراوان و متواتری که بعد از اعلام نبوت در مکه بر ایشان گذشته است، تعارض دارند. اگر مردم قریش ۳۱ سال بود که می‌دانستند ایشان پیغمبر آینده‌اند، اعلام نبوت آن حضرت برخلاف انتظار و توقع آنان نبود، و واکنش آنان درباره‌ی آن نیز کاملاً باید متفاوت با واکنشی می‌بود که هنگام وقوع امری برخلاف انتظار بروز می‌کند.

حرب فجار

اکنون ما بار دیگر به رویدادهای تاریخی برمی‌گردیم. ابن هشام می‌گوید که رسول‌الله ۱۵-۱۴ ساله بود که حَرب فجار بوقوع پیوست[1] به گفته‌ی ابن اسحاق، ابن سعد، بلاذری، و ابن جریر طبری این جنگ ۲۰ سال بعد از عام‌الفیل واقع شده است[2] بنابراین در آن هنگام رسول‌الله باید ۲۰ سال داشته باشد. در این جنگ یکی از فریقین بنی کنانه بود (که قریش را در برمی‌گیرد) و طرف دیگر قَیس عَیلان بود (که ثقیف، هوازن و غیره را دربرمی‌گیرد). علت شعله‌ور شدن آتش جنگ این بود که سرداری از هوازن بنام عُروة الرَّحال کاروان تجاری نعمان بن منذر را برای رسیدن به بازار عکاظ در پناه خودش اجازه‌ی عبور داده بود. سرداری از بنی کنانه بنام برّاص بن قیس گفت: آیا تو در مقابل کنانه نیز او را امان می‌دهی؟ او گفت: «آری، و در مقابل تمام دنیا» این امر موجب عصبانیت بَرّاص شد و او در نواحی بالایی نجد در نقطه‌ای تیمن عروه را کشت.

قریش هنوز در بازار عکاظ بودند که خبر این قتل به آنان رسید. لذا فوراً به سوی حَرم حرکت

۱- در عقدالفرید، اغانی و صحاح جوهری آمده است که قبل از این چهار مرتبه حرب فجار واقع شده بود و این چهارمین حرب فجار بود که رسول‌الله در آن شرکت جسته بود. ابن سعد می‌گوید که این جنگ در شوال ۲۰ عام الفیل بوقوع پیوسته بود. جوهری در صحاح نوشته است چون این جنگ در ماه حرام بوقوع پیوسته بود قریش آن را حرب فجار می‌نامیدند چون جنگیدن در ماه حرام فجور محسوب می‌شود، قریش گفتند قد فجرنا «ما مرتکب فجور شدیم» به این دلیل چهار جنگ مزبور که در ماه‌های حرام واقع شده بودند حرب‌های فجار نامیده می‌شدند.

۲- مراد از عام‌الفیل، سال فیل‌هاست؛ یعنی سالی که اصحاب الفیل در آن به مکه حمله نموده بودند. این رخداد از چنان اهمیتی برخوردار بود که عرب‌ها همان سال را مبدأ تاریخ قرار دادند. (مؤلف)

کردند؛ ولی قبل از اینکه وارد حدود حرم شوند هوازن به آنان رسیدند و در تمام آن روز جنگ ادامه یافت. شب‌هنگام قریش وارد محدوده‌ی حرم شدند و هوازن دست از جنگ کشیدند. بعد از آن تا چندین روز این جنگ‌ها ادامه یافت. رسول‌الله در برخی از این جنگ‌ها فقط تا این حد مشارکت ورزیدند که تیرهایی را که از سوی دشمن می‌آمد جمع‌آوری می‌کرد و به دست عموهای خویش می‌داد. ابن‌سعد می‌گوید که بعدها رسول‌الله می‌فرمود اگر من تا همین حد هم در این جنگ شریک نمی‌شدم بهتر بود. سهیلی می‌نویسد که شکی نیست که رسول‌الله در این جنگ همراه عموهایش بود، ولی عملاً در جنگ شرکت نکرد. جز این رویداد آن حضرت قبل از غزوات نبوی نه در جنگی شرکت کرده بود و نه تجربه‌ای جنگی اندوخته بود. این نه تنها مبین این امر است که دامن رسول‌الله از لوث جنگ‌های جاهلی پاک است، بلکه گویای این واقعیت نیز هست که استعدادهای فرماندهی بی‌نظیری که در غزوات دوران نبوت از ایشان به ظهور رسید کاملاً خدادادی بود؛ به عبارتی دیگر حضرت فرماندهی حرفه‌ای نبود، بلکه فرمانده آفریده شده بود.

حلف الفضول

رسول‌الله ۲۰ ساله بود که برخی از قبیله‌های قریش پیمانی بستند که حلف الفضول نامیده می‌شود. دلیل نام‌گذاری آن به «فضول» ـ بنا به گفته‌ی ابن اثیر در نهایه این است که در دوران جرهم نیز چنین پیمانی بسته شده بود که نام کلیه‌ی شرکت‌کنندگان آن فضل بود. به این دلیل آن پیمان (حلف)، حلف الفضول نامیده شد. اما آنچه به صحت نزدیک‌تر است قولی است که حافظ ابن کثیر با ارجاع به حُمیدی آن را از محمد و عبدالرحمن فرزندان حضرت ابوبکر ؓ نقل کرده است. آنان می‌گویند که رسول‌الله فرمود: «من در خانه‌ی عبدالله‌بن جُدعان در پیمانی شریک شدم که اگر در زمان اسلام به چنین پیمانی فرا خوانده می‌شدم مورد پسند من بود.» سپس ایشان به شرح این پیمان پرداخت و چنین فرمود:

﴿تحالفوا أن یردوا الفضول علیٰ اهلها و اَلاّ یَعدّ ظالم مظلوماً﴾

«آنان بر این امر با خودشان پیمان بستند که فضول را به اهل آن برگردانند و اجازه ندهند ظالمی بر مظلومی تعدی کند» (البدایه و النهایة، ج ۲، ص ۲۹۱) مراد از برگرداندن فضول به صاحب حق این است که آن فضل و اضافه از حقی را که ظالمی به زور از صاحب حق گرفته است به او برگردانند، و اجازه ندهند ظالم بر ظلمش باقی بماند. ابن سَعد درباره‌ی این پیمان نوشته است که آنان با هم پیمان بستند که ما از مظلوم حمایت می‌کنیم و حقش را به او برمی‌گردانیم. ابن اهشام درباره‌ی شرح این پیمان نوشته است که آنان تعهد نمودند که اجازه

نخواهند داد بر شهروندی از مکه، و یا کسی که از بیرون می‌آید، ظلم و اجحافی صورت بگیرد و در مقابل ظالم از مظلوم حمایت خواهند کرد. ابن سعد تاریخ این پیمان را ذوالقعده سال ۲۰ عام الفیل نوشته است.

آنچه موجب این پیمان شد این بود که شخصی زَبیدی (قبیله‌ای در یمن) با مقداری کالای تجاری به مکه آمد و سرداری از مکه بنام عاص‌بن وائل کالاهایش را از او خرید، اما قیمت آن را پرداخت نکرد. او نزد یکایک بنی‌عبدالدار، بنی مخزوم، بنی جُمح، بنی سهم، و بنی عدی رفت و تقاضای کمک نمود، اما همه او را از خود راندند، و از کمک کردن به او در مقابل عاص بن وائل امتناع ورزیدند. بالآخره بعد از مأیوس شدن از همه، صبح زود بر کوه ابوقُبیس بالا رفت و با صدای بلند آل فِهر را صدا زد و آنان را از مظلومیت خویش آگاه نمود. بنابراین عموی رسول‌الله زبیربن عبدالمطلب بلند شد و گفت که نمی‌توان از کنار این قضیه به این سادگی گذشت. سپس بنی‌هاشم، بنی المطلب، بنی اسدبن عبدالعزی، بنی زهره و بنی تیم را در خانه‌ی عبدالله‌بن جدعان (که پسر عموی حضرت عایشه رضی الله عنها بود) جمع نمود. در آنجا آنان با هم پیمان بستند که مظلوم چه از شهر مکه باشد یا از بیرون آن، از او حمایت کنند و حقش را از ظالم بازستانند. بعد از آن عملاً آنان با هم نزد عاص‌بن وائل رفتند و کالاهای آن زبیدی را از او باز پس گرفتند و به او مسترد نمودند. محمدبن اسحاق از قول امام زهری نقل می‌کند که رسول‌الله فرمود: من در خانه‌ی عبدالله‌بن جُدعان در پیمانی شرکت جستم که اگر شترهای سرخ‌مو در مقابل آن به من می‌رسید من دوست نداشتم آن را رها کنم و شترها را بپذیرم. اگر امروز در عصر اسلام به چنین پیمانی فراخوانده می‌شدم آن را می‌پذیرفتم.»

شریک شدن با حضرت خدیجه رضی الله عنها در تجارت

در سنین ۲۵-۲۰ سالگی آن جوهر پیامبر که ازکودکی تاکنون در دایره‌ای محدود معلوم و معروف بود، به تدریج برای همه‌ی قوم (مراد از قوم در اینجا قبیله‌ی ایشان قریش می‌باشد) عیان می‌شد. شرافت، دیانت، امانت، صداقت، حسن اخلاق، نیک نفسی، متانت، ضبط نفس، حلم و وقار، بلند همتی و استعداد رهبری، خلاصه تک‌تک خصلت‌های پسندیده و نیکوی آن حضرت شکوفا می‌شد. با برخورداری از اوصاف، برای ایشان احترام و اعتماد و اثر و نفوذ فراوانی در جامعه ایجاد شد. در همین ایام حضرت خدیجه رضی الله عنها قرار داد شرکت در تجارت را با ایشان بست.

حضرت خدیجه رضی الله عنها به سبب داشتن عفت و سیرت پاکیزه در میان قریش به طاهره معروف شده بود و به خاطر دانایی و فهم و فراست و اخلاق و اوصاف حمیده‌اش تمام قبیله برای او احترام قایل بود و در عین حال خداوند از نعمت حُسن و جمال نیز ایشان را بهره‌مند ساخته بود. او سرمایه‌دارترین زن قریش به شمار می‌رفت. چه بسا نصف کاروان تجاری قریش را کالاهای او دربرمی‌گرفت. ازدواج نخستِ او با ابوهاله بن زُراره تمیمی صورت گرفته بود که ثمره‌ی آن دو پسر به نام‌های هند و هاله بودند. این دو فرزند در عصر نبوت مسلمان شدند. بعد از وفات ابوهاله او با عتیق‌بن عابد المخزومی ازدواج کرد که دخترش هند از او متولد شده است، و او نیز در عهد نبوت مسلمان شد[1]. او بعد از وفات دومین شوهرش بیوه ماند. بسیاری از سرداران قریش خواستند که او با یکی از آنان ازدواج کند امّا راضی نشد. خدیجه با سرمایه‌ی خویش تجارت می‌کرد و با کسی قرارداد می‌بست تا به نیابت از او همراه کاروان‌های تجاری برود و سهمی تعیین شده دریافت کند. بنابه سخن ابن اسحاق هنگامی که او از صداقت، امانت و اخلاق بلند رسول‌الله آگاهی یافت از او خواست که مال‌التجاره‌ی او را به شام ببرد، و گفت به شما بیش از دیگران اجرت و سهم خواهم داد. اما بنا به روایتی که ابن سعد از نُفَیسَه بنت مُنیَه نقل کرده است (و زرقانی جزییات بیشتری از آن آورده) حکایت از این دارد که ابوطالب به رسول‌الله گفت: «برادرزاده، من آدم بسیار پولداری نیستم، اوضاع ما و شما رو به وخامت نهاده است؛ سرمایه‌ای هم نداریم که با آن به تجارت بپردازیم. این کاروانی که قومت به شام گُسیل می‌دارد زمان حرکتش فرا رسیده است. خدیجه نیز مایل است مال‌التجاره‌ی خویش را به دست عدّه‌ای همراه این کاروان بفرستد. اگر پیش او بروی او تو را بر دیگران ترجیح خواهد داد. چرا که او از سیرت پاکیزه‌ی تو باخبر است. رسول‌الله فرمود: امیدوارم خدیجه خودش از من بخواهد این کار را انجام دهم. ابوطالب گفت: بیم دارم دیگری را برای این کار انتخاب کند. این گفتگوی عمو و برادرزاده به خدیجه رضی‌الله‌عنها رسید. ولی حدس رسول‌الله درست بود. چرا که او قبلاً آن پیامی را که قبلاً به نقل از ابن اسحاق بیان نمودیم برای رسول‌الله فرستاده بود. روایتی دیگر در طبقات ابن سعد که از محمدبن عقیل نقل شده بدین شرح است که ابوطالب پیش خدیجه رضی‌الله عنها رفت و گفت: آیا بهتر نیست برای تجارت خویش به جای استفاده از خدمات دیگران با محمد معامله کنی؟ او گفت: اگر تو برای شخصی دور و ناپسند این سفارش را می‌کردی نمی‌پذیرفتم، در حالی که شما سفارش کسی را می‌کنید که حبیب و قریب است. خلاصه معامله‌ی

۱- برخی برعکس، عتیق را شوهر اول و ابوهاله را شوهر دوم خدیجه دانسته‌اند. (مؤلف)

تجاری خدیجه رضی‌الله عنها با محمد انجام پذیرفت و او غلامش میسره را در این سفر تجاری همراه آن حضرت به شام فرستاد.

این سفر در ۱۵ یا ۱۶ ذی‌الحجه سال ۲۵ عام‌الفیل آغاز شد. در اثنای سفر میسره با مشاهده‌ی خوبی‌های اخلاقی، عادات و خصایل رسول‌الله شیفته‌ی ایشان شد. بعد از بازگشت از سفر او تفصیلاً برای خدیجه رضی‌الله عنها تعریف نمود که او محمد را چگونه انسانی یافته است. رسول‌الله نیز در تجارت بسیار موفق شده بود. ابن سعد به نقل از نفیسه بنت منیه آورده است که آن حضرت دو برابر سودی که دیگران قبل از آن برای خدیجه کسب می‌کردند، به ایشان تحویل داد. خدیجه رضی‌الله عنها نیز دو برابر آنچه وعده داده بود به آن حضرت داد.[۱]

ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه رضی‌الله عنها

خدیجه رضی‌الله عنها با شنیدن حالات رسول‌الله از میسره که از مکه تا شام و در بازگشت از آنجا تا مکه، در این سفر دراز، همیشه و هر جا، شب و روز را در کنار رسول‌الله سپری کرده بود و با مشاهده‌ی تمام ابعاد زندگی آن حضرت شیفته و دلداده‌ی ایشان شده بود، تصمیم گرفت با آن حضرت ازدواج کند. هرچند او قبل از این نیز با رسول‌الله بیگانه نبود؛ آوازه و محاسن ایشان که در حال روشن شدن برای عموم قریش بود به گوش ایشان نیز رسیده بود. ولی او اکنون به این نتیجه رسید که شوهری شایسته‌تر از محمد نمی‌تواند بیابد.

روایات در خصوص اینکه این ازدواج چگونه صورت گرفت اندکی با هم تفاوت و اختلاف دارند.

روایت ابن اسحاق حاکی از آن است که حضرت خدیجه رضی‌الله عنها مستقیماً با رسول‌الله صحبت کرده و گفت، ای پسرعمو[۲] من هم با شما خویشاوندی دارم، و هم بدلیل امانت، صداقت، حُسن خلق و شرافت نسبی و اوصاف پسندیده و نیکوی شما می‌خواهم با شما ازدواج کنم.

۱- علاوه بر این سفر، شرح حال سفرهای تجاری دیگر آن حضرت درکتاب‌های حدیث و سیرت آمده است. در آن سفرها رسول‌الله فرصت دیدن مناطق مختلف سرزمین عرب را یافته بود. حاکم در مستدرک درباره‌ی دو سفر آن حضرت به جُرش (مقامی مشهور در یمن) سخن گفته است. امام ذهبی نیز آن را تایید نموده است. در مسند احمد آمده است که هنگامی که وفدعبدالقیس از بحرین، رسول‌الله با ذکر یکایک نام‌های اماکن آنجا درباره‌ی آنها سوال می‌فرمود، مردم ازاین قضیه اظهار تعجب نمودند. رسول‌الله فرمودند من منطقه‌ی شما را خوب گشته‌ام. (مسند احمد، جلد ۳، ص ۲۰۶) نیز لازم بذکر است که در آن زمان تمام ساحل شرقی شبه جزیره عرب بحرین نامیده می‌شد و تنها نام جزیره‌ای که اکنون بحرین نامیده می‌شود نبود (مؤلف).

۲- حضرت صفیّه رضی‌الله عنها عمّه‌ی آن حضرت و مادر حضرت زبیر، زن برادر حضرت خدیجه رضی‌الله عنها بود (مؤلف).

روایتی دیگر که ابن سعد از نفیسه بنت مُنیه[۱] نقل می‌کند چنین است: او می‌گوید خدیجه رضی‌الله عنها از اینکه تمایل خویش را برای ازدواج با رسول‌الله اظهار کند، مرا فرستاد تا از رضایت او آگاهی بیابم.

من رفتم و به آن حضرت گفتم: «ای محمد، چرا ازدواج نمی‌کنی؟» فرمود: «من چه دارم که ازدواج کنم؟» من گفتم: «این مشکل حل شده است. از شما خواسته شده که با کسی ازدواج کنید که هم جمال دارد و هم مال، هم صاحب شرف است و هم صاحب استعداد. آیا قبول می‌کنید؟» فرمود: او کیست؟ من گفتم: «خدیجه» فرمود: «چگونه من می‌توانم با او ازدواج کنم؟ من گفتم: آن را به من واگذار کن.» فرمود: «اگر چنین است من آماده‌ام.»

سپس حضرت خدیجه رضی‌الله عنها پیام فرستاد که در فلان وقت بیایید. همچنین پیامی به عمویش عمروبن اسد فرستاد که بیاید و او را به ازدواج محمد درآورد. (خویلد، حضرت خدیجه رضی‌الله عنها درگذشته بود) این چنین از این سو عمروبن اسد، و از آن سو رسول‌الله و عموهایش ابوطالب و حمزه آمدند، و ازدواج صورت گرفت.[۲]

هنگام عقد ازدواج حضرت ابوبکر ﷺ، رؤسای مُضر، و سرداران قریش حضور داشتند. رسول‌الله ۲۰ شتر به‌عنوان مهریه پرداخت نمود.[۳]

ابن عبدالبر نوشته است که این ازدواج دو ماه و ۲۵ روز بعد از بازگشت رسول‌الله از سفر شام صورت گرفت. در آن هنگام سن رسول‌الله ۲۵ سال و سن حضرت خدیجه رضی‌الله عنها چهل سال بود.[۴]

۱- بعضی از نویسندگان بنت امیّه نوشته‌اند، ولی بنت مُنیه درست است. این زن بعد از فتح مکه مسلمان شد. (مؤلف)

۲- ابن سعد می‌گوید بنابر تحقیق ما تمام روایاتی که در آنها آمده است که خدیجه را پدرش خویلد به عقد رسول‌الله درآورده بود نادرست است. و واهی‌تر از آن روایاتی است که در آنها گفته شده که به او شراب نوشانیده شد و او در حال مستی این ازدواج را منعقد نمود و بعد از هوشیار شدن بسیار ناراحت شد. نزد ما آنچه از اهل علم ثابت و محفوظ است این که خویلد قبل از حرب فجار وفات یافته بود و حضرت خدیجه رضی‌الله عنها را عمویش عمروبن اسد به ازدواج رسول‌الله درآورد. (مؤلف)

۳- در برخی روایات آمده است که آن حضرت ۴۰۰ دینار مهریه داده است و در برخی دیگر ۵۰۰ دینار ذکر شده است. (مؤلف)

۴- درباره‌ی سن‌های رسول‌الله و حضرت خدیجه رضی الله عنها هنگام ازدواج قول مقبول و مشهور همین است که در آن هنگام رسول‌الله ۲۵ سال و سن حضرت خدیجه رضی الله عنها ۴۵ سال بود. ولی در روایات شاذ سن رسول‌الله ۳۰ و ۲۹ و ۲۱ سال و سن حضرت خدیجه رضی‌الله عنها ۴۵ و ۳۵ و ۲۸ و ۲۵ ذکر شده است. اکثر علما این اقوال را رد نموده‌اند. ولی بعضی از آقایان به این دلیل قول ۳۰ و ۲۵ سال را درباره‌ی سن حضرت خدیجه رضی الله عنها ترجیح داده‌اند که به اعتقاد آنان متولد شدن ٦ فرزند از زنی ۴۰ ساله ممکن نیست. چراکه اگر بطور متوسط

←

فرزندان رسول‌الله از حضرت خدیجه رضی‌الله عنها

تمام فرزندان رسول‌الله (جز ابراهیم که مادرش ماریه‌ی قبطیه می‌باشد) از شکم حضرت خدیجه رضی‌الله عنها بودند. آنان دو پسر و چهار دختر بودند: (۱) القاسم، که به مناسبت او رسول‌الله ابوالقاسم نامیده می‌شد. (۲) عبدالله که طیّب و طاهر نیز نامیده می‌شد. (۳) حضرت زینب رضی‌الله عنها. (۴) حضرت رقیه رضی‌الله عنها، (۵) حضرت ام‌کلثوم رضی‌الله عنها. (۶) حضرت فاطمه رضی‌الله عنها. درباره‌ی اینکه چه کسی از آنان بزرگتر است اختلاف وجود دارد. ولی این بدیهی و مسلم است که زینب هنگامی متولد شد که رسول‌الله ۳۰ ساله بود. (اصابه) حضرت فاطمه رضی الله عنها هنگامی متولد شدند که ایشان ۴۱ ساله بودند. (شرح مواهب) و نیز بنا به شهادت تاریخ، هنگام اولین هجرت حبشه که در سال ۵ بعد از بعثت صورت گرفته بود حضرت رقیه رضی الله عنها همراه شوهرش حضرت عثمان به حبشه رفته بود. پس او باید حدوداً دو سال از حضرت زینب رضی الله عنها کوچکتر باشد. چراکه در این صورت می‌تواند در سال ۵ نبوی شوهر کرده باشد.[1]

جسارت قبیح گروهی

عده‌ای بدون خوف از خداوند، بی‌تکلف ادعا می‌کنند که حضرت خدیجه رضی‌الله عنها از حضرت رسول‌الله فقط یک دختر داشت که حضرت فاطمه رضی‌الله عنها می‌باشد. اما سایر دختران از رسول‌الله نبودند، بلکه دختران خدیجه رضی‌الله‌عنها از شوهران سابقش بودند که آنان را به خانه‌ی رسول‌الله آورده بود. در حالی که این مطلب خلاف نص صریح قرآن است. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

فاصله میان هر فرزند $1\frac{1}{2}$ سال باشد آخرین فرزند باید در سن ۴۹ سالگی متولد شده باشد. اگر روایاتی راکه در آنها آمده است که بعد از بعثت نیز از حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها فرزندی متولد شده است، در نظر بگیریم، پس در آن هنگام سن او ۵۶ سال باید باشد. تولد فرزندی در این سن بعید به نظر می‌رسد؛ ولی به‌گمان ما این دیدگاه از لحاظ علمی درست نیست. کتاب GYNAECOGY در رشته طب النسآء کتاب موثقی است که ده تن از استادان فن آن را زیر نظر دکتر استانلی کلیتون (STANLE - CLYTON) تدوین کرده‌اند. در دوازدهمین چاپ آن درباره‌ی قضیه‌ی مورد بحث این دیدگاه محققانه اظهار شده است: «عموماً در سن ۵۲-۴۸ زن به سن یائسگی می‌رسد، ولی ممکن است یائسگی در برخی از زنان تا سن ۵۵ سالگی و حتی دیرتر از آن عقب بیافتد و نیز ممکن است برخی از زنان در سن ۴۰ سالگی و یا حتی زودتر از آن به سن یائسگی برسند. زن اگر زود به بلوغ برسد دیرتر یائسه می‌شود، ولی اگر قاعدگی دیر آغاز شود اکثراً زود به پایان می‌رسد.» ص ۱۰۱.

پس بنابراین رأی فنی و کارشناسانه هیچ عجیب نیست که حضرت خدیجه رضی‌الله عنها در سن ۵۶ سالگی و یا حتی دیرتر از آن صاحب فرزندی بشود. در روایات آمده است که هنگام تولد حضرت فاطمه رضی‌الله عنها سن مبارک رسول‌الله ۴۱ سال و سن حضرت خدیجه رضی الله عنها ۵۶ سال بود.

﴿یا أیّها النَّبِی قُل لازواجِكَ و بنٰتك﴾. (احزاب: ۵۹)

«ای پیغمبر به زنان و دخترانت بگو».

این آیه صراحتاً دلالت بر این دارد که رسول‌الله چندین دختر داشته است. همچنین از لحاظ تاریخی مسلم و قطعی است که جز فرزند ماریه‌ی قبطیه، فرزندان دیگر همسرانِ رسول‌الله از صُلب ایشان نبودند. پس بطور حتم این دختران از حضرت خدیجه رضی‌الله عنها بوده‌اند.

پرده‌ی ضخیم تعصب جلوی دید و اندیشه‌ی این عده را چنان مسدود نموده است که درک نمی‌کنند با انکار نسب فرزندان رسول‌الله مرتکب چه جرم بزرگی می‌شوند، و چه پاسخ دشواری در آخرت باید پس بدهند. تمام روایات معتبر اتفاق نظر دارند که رسول‌الله از بطن حضرت خدیجه رضی الله عنها نه صاحب یک دختر بنام فاطمه، بلکه صاحب سه دختر دیگر نیز بوده است.

محمدبن اسحاق، قدیمی‌ترین سیرت‌نگار رسول‌الله بعد از ذکر ازدواج رسول‌الله با حضرت خدیجه رضی‌الله عنها می‌نویسد: «جز حضرت ابراهیم علیه‌السلام همه‌ی فرزندان آن حضرت از خدیجه متولد شدند و اسامی آنان بدین شرح است: قاسم، طاهر و طیب[1] رضی الله عنهم، زینب رضی‌الله عنها، رقیه رضی‌الله عنها، ام‌کلثوم رضی‌الله عنها و فاطمه رضی‌الله عنها (سیرت ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۲).

کارشناس مشهور علم الانساب، هشام‌بن محمدبن السائب کلبی با ارجاع به عبدالله‌بن عَباس رضی‌الله‌عنهما آورده است:

«پیش از نبوت اولین فرزندی که در خانه‌ی رسول‌الله متولد شد قاسم بود، سپس زینب، پس از آن رقیه و پس از آن فاطمه و پس از او ام‌کلثوم. بعد از نبوت عبدالله متولد شد که طیب و طاهر نیز خوانده می‌شد. مادر همه‌ی اینها حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها بود. (طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۳) ابن حزم در جوامع السیره نوشته است که رسول‌الله از حضرت خدیجه رضی‌الله عنها چهار دختر داشت. بزرگترین آنان زینب بود. رقیه از او کوچکتر و فاطمه از رقیه کوچکتر و ام‌کلثوم از همه کوچکتر بود. (صص ۴۰-۳۸)

طبری، ابن سعد، ابوجعفر محمد بن حبیب صاحب کتاب المجبّر و ابن عبدالبر صاحب کتاب الاستیعاب به نقل از راویان معتبر بیان می‌کنند که حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها قبل از رسول‌الله دو شوهر داشته است. یکی ابوهاله‌ی تمیمی که خدیجه رضی‌الله‌عنها از او صاحب دو فرزند به نام هند و هاله شده بود. و دیگری عتیق بن عابد مخزومی که خدیجه رضی‌الله عنها از او

۱- ابن قیم در زادالمعاد، سهیلی در روش الانف و ابن قتیبه در المعارف می‌نویسند که طیب و طاهر دو فرزند جداگانه نبودند، بلکه القاب عبدالله‌بن محمد بودند. (مؤلف)

صاحب دختری به نام هند شده بود. پس از آن او با رسول‌الله ازدواج کرده بود. همه‌ی علمای انساب اتفاق نظر دارند که دختران مذکور از صلب رسول‌الله متولد شده‌اند. (ر.ک: طبری، ج ۲، ص ۱۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۶-۱۴؛ کتاب المجبّر، صص ۷۹-۷۸ و ۷۱۸)

این آیه‌ی قرآن که رسول‌الله چندین دختر داشته است نه یک دختر، تمام روایات فوق را قطعی الثبوت می‌گرداند.[۲]

زندگی زناشویی

گرچه رسول‌الله ۱۵ سال از حضرت خدیجه رضی‌الله عنها کوچکتر بود، امّا بین آنان چنان محبت عمیقی برقرار بود که رسول‌الله پس از وفات او در تمام عمرش از ایشان یاد می‌کرد. حضرت علی ؓ روایت می‌کند که رسول‌الله می‌فرمود: «خیرنسائها مریم و خیرنسائها خدیجه رضی الله عنها». یک مفهوم این قول این می‌تواند باشد که مریم رضی‌الله‌عنها بهترین زن امت خود بود و خدیجه رضی‌الله عنها بهترین زن امت خود.

ولی در مسلم این روایت به نقل از وکیع آمده است. و هنگام نقل این کلمات رسول‌الله ، وکیع به سوی آسمان و زمین اشاره می‌کرد، و این بدان معنا است که به نظر وکیع یا به نظر کسانی که این روایت از آنان به وکیع رسیده بود، مفهوم حدیث این است که بهترین زنان دنیا این دو نفراند. در بخاری روایتی از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها نقل شده است که ایشان می‌گویند من از میان همسرانِ رسول‌الله بیش از همه بر خدیجه رضی‌الله‌عنها رشک می‌بردم. در حالی که او قبل از ازدواج من با رسول‌الله وفات یافته بود. علتش این بود که من همیشه از رسول‌الله ذکر او را می‌شنیدم و هرگاه که رسول‌الله گوسفندی ذبح می‌کرد حتماً سهمی از آن برای دوستان حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها هدیه می‌فرستاد. در حدیثی دیگر از کتاب بخاری حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌فرماید: یکدفعه خواهر حضرت خدیجه رضی الله عنها، هاله بنت خویلد آمد و اجازه‌ی ورود خواست. رسول‌الله با شنیدن صدای او دچار احساسات شد و فرمود: اللّهم هاله (خدای من، هاله!) چرا که صدایش مشابه صدای خدیجه رضی‌الله‌عنها بود. حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌فرماید من از این امر ناراحت شدم و گفتم: «تو پیرزنی از قریش را که مدت‌ها است درگذشته و خداوند زنان بهتری از او به شما عطا فرموده این همه یاد می‌کنی؟!» در روایت مسند احمد و طبرانی علاوه بر این آمده است که رسول‌الله از این سخنِ من ناراحت شد. من با مشاهده ناراحتی رسول‌الله عرض کردم: یا رسول‌الله سوگند به خداوندی که شما را همراه

حق فرستاده است من در آینده هیچگاه او را جز به نیکی یاد نخواهم کرد. ابن سعد می‌گوید: ابوالعاص، داماد رسول‌الله در میان اسیران جنگ بدر بود. دختر رسول‌الله حضرت زینب رضی‌الله‌عنها (که تا آن هنگام در مکه بود) گردن‌بندی را که مادرش حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها هنگام ازدواج با ابوالعاص در زمان جاهلیت به او هدیه داده بود به‌عنوان فدیه برای آزادی ابوالعاص فرستاد. با مشاهده‌ی آن گردنبند رسول‌الله دچار رقت شد و فرمود: «اگر شما صلاح بدانید اسیر زینب رضی‌الله‌عنها را آزاد کنید و فدیه‌ی او را نیز به او برگردانید» همه رضایت دادند و ابوالعاص بدون فدیه آزاد شد. بلاذری در انساب الاشراف از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت می‌کند که زن سیاه پوستی به ملاقات رسول‌الله آمد. آن حضرت با مسرت زیاد از او استقبال فرمود. من بعد از رفتن آن زن پرسیدم: چرا از آمدن این زن این قدر خوشحال شدی؟ فرمود: این زن اکثراً نزد خدیجه می‌آمد. می‌توان حدس زد که در قلب رسول‌الله چه محبت عمیقی نسبت به خدیجه رضی‌الله عنها وجود داشته است که یاد و خاطره‌اش همیشه در قلب آن حضرت تازه و زنده بوده است.

خدیجه رضی‌الله‌عنها ۵ سال قبل از نبوت و ۱۰ سال بعد از آن همسر رسول‌الله بود. در دهمین سال بعثت در حالی که او ۶۵ سال و رسول‌الله ۵۰ سال سن داشتند چشم از جهان فرو بست. ولی رسول‌الله تمام جوانی خویش را با همین زنِ نسبتاً مُسن و سالخورده سپری کرد. و حتی درباره‌ی زنی دیگر فکر هم نکرد؛ در حالی که در آن زمان داشتن چندین همسر در میان عرب‌ها نه نابهنجار و عیبناک بود و نه زنان از آن مانع می‌شدند. مثال‌های بی‌شماری از خانواده‌ی خود خدیجه رضی‌الله‌عنها و دیگر خانواده‌های قریش وجود دارد که بسیاری از مردان بیش از یک همسر داشته‌اند. لذا با وجود این، قانع بودن رسول‌الله تا سن ۵۰ سالگی با زنی که سنش به ۶۵ سالگی رسیده بود عملاً پاسخ دندان‌شکنی است برای آن دسته از منتقدان که کثرت ازدواج رسول‌الله را در ده سال آخر عمر شریفشان ـ معاذالله ـ بر نفس‌پرستی حمل می‌کنند. در آینده ما قضیه‌ی تعدد زوجات آن حضرت را در آخرین سال‌های عمر مبارک مورد بحث قرار خواهیم داد و دلایل آن را بیان خواهیم کرد.

دوران رفاه و ظهور فضایل و ارزش‌های اخلاقی آن حضرت

بعد از ازدواج رسول‌الله با خدیجه رضی‌الله‌عنها دوران فقرِ آن حضرت به پایان رسید. قبلاً خدیجه با مشارکت دیگران تجارت می‌کرد و سود اندکی به دست می‌آورد؛ چراکه با توجه به

اوضاع و احوال اخلاقی آنان، کمتر توقع آن می‌رفت که با کمال دیانت و خیرخواهی مالِ دیگران را بکار اندازند؛ اما هنگامی که تجارت و کسب و کارش به دست شخصی فرزانه و امین همچون رسول‌الله افتاد، که در کنار خیرخواهی فطری به عنوان شوهر در حق همسرش کمال فداکاری و دلسوزی را داشت، تجارت آنان رونق گرفت و این ارشاد باری‌تعالی ﷻ مصداق پیدا کرد:

﴿و وَجَدَك عائِلا فأغنٰى﴾ (ضحیٰ: ۸)

«و خداوند تو را فقیر و مستمند یافت. و سپس غنی و بی‌نیاز کرد.»

در این دوران بود که خصلت‌های نیکو و پسندیده‌ی ایشان همچون صداقت و امانت، راستی و درستیِ بی‌نهایت در معاملات، سخاوت و جود و کرم، کمک به بینوایان، مهمان‌نوازی و فقیرپروری و دانایی و فرزانگی، که تاکنون به علت نیافتن فرصت و میدان ظهور مخفی مانده بودند، برای تمام قریش و قبایل دیگر آن ناحیه آشکار شدند. اکنون نه تنها از لحاظ اخلاقی، بلکه از لحاظ مادی نیز جایگاه ایشان در جامعه چنان بالا رفته بود که آن حضرت از سرداران قریش به‌شمار می‌رفت. مردم چنان به ایشان اعتماد پیدا کرده بودند که امانت‌های بسیار گران‌قیمت خویش را بدست ایشان می‌سپردند و حتی این جریان تا آن زمان که بعد از اعلام نبوت، خواص و عوام تشنه‌ی خون آن حضرت گشته بودند ادامه یافت. با وجود دشمنی، امانت‌های خویش را به او می‌سپردند، و هنگام هجرت رسول‌الله صرفاً برای بازپس دادن این امانات به صاحبان آنها، مجبور شدند حضرت علی رضي الله عنه را در مکه بگذارد. این موضوع شهادتی است آشکار بر این امر که نه تنها قبل از نبوت، بلکه بعد از نبوت نیز دشمنان اسلام قلباً به دیانت و امانت رسول‌الله اعتقاد راسخ داشتند و ایشان را قابل اعتمادترین فرد در جامعه‌ی خویش به‌شمار می‌آوردند در معاملات تجاری نیز رسول‌الله آن‌قدر خوش معامله و صادق بود که یکی از کسانی که در زمان جاهلیت با ایشان شریک بوده است گواهی می‌دهد که آن حضرت بهترین شریک بود. هیچگاه نه فریب‌کاری نمود، نه حیله بکار برد و نه سر و صدا و دعوا براه انداخت.

نام این شخص در روایات گوناگون بصورت مختلف ذکر شده است. ابن عبدالبر در الاستیعاب، قیس بن السائب بن عَویمِر مخزومی نوشته است. در روایتی از مسند احمد سائب بن عبدالله مخزومی و در روایتی دیگر سائب بن ابی السائب ذکر شده است. در ابوداود (کتاب الادب باب فی کراهیه المراء) اسم این شخص سائب ذکر شده است. روایتی از خود ایشان به این مضمون نقل شده است که چون من خدمت رسول‌الله حاضر شدم مردم از من تعریف کردند. رسول‌الله فرمود: «من او را بهتر از شما می‌شناسم.» من عرض کردم: «پدر و مادرم فدایت شوند! شما راست می‌فرمایید. شما شریک تجاری من بودید. ولی همیشه خوش معامله بودید، هیچگاه نه فریب دادید و نه دعوا

و جدال کردید» باز هم بنا به روایتی دیگر از ابوداود شخصی دیگر بنام عبدالله بن ابی الحمساء روایت می‌کند که یکدفعه در زمان جاهلیت من با رسول‌الله معامله و داد و ستدی انجام دادم. معامله مقداری صورت گرفته بود و اندکی هنوز طی نشده بود. من گفتم من در همین جا دوباره با شما ملاقات خواهم کرد. بعد از آن من فراموش کردم. بعد از سه روز به یادم آمد و من به آنجا رفتم. دیدم که رسول‌الله هنوز هم در آنجا حضور دارد. پس آن حضرت فرمود: «ای جوان، تو بسیار اذیتم کردی. سه روز است که من در این جا منتظر تو هستم.» (کتاب الادب، باب فی العِدة)[۳]

واقعه‌ی زیدبن حارثه

واقعه‌ای که بیش از همه نمایانگر اخلاق بلند آن حضرت می‌باشد داستان زیدبن حارثه است. او فرزند شخصی به نام حارثه بن شُرحبیل (یا شراحبیل) از قبیله‌ی کلب بود. مادرش نیز سُعدیٰ بنت ثعلبه از تیره‌ی مَعَن قبیله‌ی طی بود. هنگامی که او هشت ساله بود مادرش او را به خانه‌ی والدین خود برد. در آنجا مردان قبیله‌ی قین‌بن جسر به محل اتراق آنان هجوم بردند و در کنار غارت و چپاول، عده‌ای را نیز با خود بردند که زید از جمله‌ی آنان بود. سپس آنان او را به جشنواره‌ی سالیانه‌ی عکاظ که در نزدیکی طایف برگزار می‌شد آوردند و فروختند. حکیم‌بن حزام برادرزاده‌ی حضرت خدیجه رضی‌الله عنها او را خرید و به مکه برد و به عمه‌اش هدیه داد. هنگامی که رسول‌الله با خدیجه ازدواج کرد، زیدبن حارثه را در خانه‌ی او یافت. از اخلاق و فضایل او چنان خوشش آمد که او را از خدیجه رضی‌الله‌عنها خواست. این چنین این کودک خوشبخت به محضر آن خیرالخلائق که بزودی خداوند متعال او را به مقام نبوت می‌رساند رسید. در آن زمان حضرت زید ۱۵ ساله بود. مدتی بعد پدر و عمویش اطلاع یافتند که فرزند آنان در مکه است. آنان در جست‌وجوی او به رسول‌الله رسیدند، و عرض کردند که شما هرچه به عنوان فدیه بخواهید ما می‌پردازیم. فقط بچه را به ما برگردانید. رسول‌الله فرمود: «من بچه را فرا می‌خوانم و به او اختیار می‌دهم که همراه شما می‌آید یا اینکه دوست دارد پیش من بماند. اگر با شما آمد من بدون فدیه او را به شما می‌بخشم و اگر دوست داشت پیش من بماند، من شخصی نیستم که کسی را که می‌خواهد با من بماند از خود برانم». آنان عرض کردند: «شما چیزی فرمودید که بالاتر از انصاف است. شما بچه را فرا بخوانید و از او بپرسید». رسول‌الله زید را فرا خواند و از او پرسید: «آیا این دو تن را می‌شناسی؟ عرض کرد: «آری، این پدر من و آن یکی عمومی من است». آن حضرت فرمود: «بسیار خوب تو هم آنان را می‌شناسی و هم مرا، اکنون

کاملاً آزادی که با آنان بروی یا با من بمانی». زید پاسخ داد: «من دوست ندارم تو را ترک کنم و پیش کسی دیگر بروم». پدر و عمویش گفتند: «زید، آیا تو غلامی را بر آزادی ترجیح می‌دهی و می‌خواهی پدر و مادرت را رها کنی و پیش دیگران بمانی؟!» پاسخ داد: «اوصافی که من از این شخص دیده‌ام سبب می‌شود که هرگز کسی را بر او ترجیح ندهم». با شنیدن این پاسخ زید ؓ، پدر و عمویش خوشحال و راضی شدند. رسول‌الله همان زمان زید را آزاد کرد و به حرم رفت و در جمع قریش اعلام فرمود: «همه‌ی شما گواه باشید. از امروز زید پسر من است؛ او وارث من است و من وارث او. به دنبال این مردم زید را ابن محمد می‌خواندند. تمام این رخدادها قبل از نبوت بوده‌اند. هنگامی که رسول‌الله به پیامبری رسید زید ۱۵ سال در خدمت رسول‌الله سپری کرده بود و هنگام ایمان آوردن ۳۰ سال سن داشت.

حضرت علی ؓ در کفالت رسول‌الله

در این زمان رسول‌الله نیکی‌های عموی خویش ابوطالب را که از زمان کودکی تا جوانی به او ارزانی داشته بود فراموش نکرد. ابن اسحاق می‌گوید: «هنگامی که در مکه و پیرامونِ آن گرانی شدیدی حکمفرما بود، رسول‌الله به این فکر افتاد که عمویم چون عیال‌وار و تهی‌دست است، باید برای سبک کردن بار او چاره‌ای اندیشید. این بود که او پیش عموی دیگرش عباس که آدم سرمایه‌داری بود رفت و فرمود: «برادرت خانواده‌ی بزرگی دارد. اوضاع مالی‌اش هم خوب نیست؛ گرانی که مردم دچار آنند از شما پوشیده نیست. پس برویم و برای سبک کردن بار او با او صحبت کنیم و یکی از بچه‌هایش را من تحت کفالت خود می‌گیرم و یکی را تو». حضرت عباس ؓ راضی شد. عمو و برادرزاده پیش ابوطالب رفتند و پیشنهاد خویش را مطرح کردند. ابوطالب گفت: «عقیل را (و بقول ابن هشام: طالب را) برای من بگذارید و جز او هر کسی را که خواسته باشید بگیرید». این چنین رسول‌الله حضرت علی ؓ و حضرت عباس ؓ جعفر را پیش خود بردند. حضرت علی ؓ کوچکترین فرزند ابوطالب بود. جعفر ده سال از او بزرگتر، عقیل ده سال از جعفر بزرگتر و طالب ده سال از او بزرگتر بود. بدین سان حضرت علی ؓ از کودکی تحت تربیت و پرورش رسول‌الله قرار گرفت و آن حضرت و حضرت خدیجه رضی‌الله عنها او را همچون فرزند خویش بزرگ کردند. غالباً حضرت علی ؓ در آن زمان بیش از ۵-۴ سال نداشته است.

بازسازی و مرمّت کعبه

رسول‌الله ۳۵ ساله بود، و هنوز ۵ سال به نبوت مانده بود که قریش تصمیم گرفتند کعبه را بازسازی و مرمت کنند؛ چراکه ساختمان آن بسیار کهنه شده بود و با سیلاب‌ها در آستانه‌ی ویرانی قرار گرفته بود. دیوارهایش پایین بود و سقف نداشت. ساختمان قبلی کعبه طوری بود که بدون آنکه لای سنگ‌ها، گِل و یا چیزی دیگر بگیرانند، سنگ‌ها را روی هم چیده بودند. دروازه‌اش نیز هم‌سطح زمین بود. خزانه‌ی کعبه در آن زمان داخل چاهی بود که در درون کعبه قرار داشت. بعضی‌ها از دیوار بالا می‌رفتند و خود را به آنجا می‌رساندند و دست به سرقت می‌زدند. چنانچه قبل از تصمیم بازسازی کعبه، غلامی از بنی مُلیح بنام دُوَیک اموال کعبه را دزدیده بود، یا دزدها اموال مسروقه را پیش او نهاده بودند و از نزد او کشف شد.(۱)

بنا به این دلایل قریش می‌خواستند ساختمانی بلند و محکم بسازند و سقفی نیز بر آن بزنند. اتفاقاً در همین ایام طوفان‌های دریایی کشتی یک تاجر رومی را ـ بنابر قول ابن اسحاق به بندر جُدّه، و بنابرقول ابن سعد به بندر شُعَیبه (که قبل از جُدّه بندر حجاز بود) ـ کوبید که در اثر آن کشتی‌اش درهم شکست. از حسن اتفاق معماری رومی به نام باقوم جزو مسافران آن کشتی بود. نجاری قبطی نیز در مکه مشغول چوب‌بری و دیگر کارهای نجاری بود. با شنیدن خبر شکستن کشتی، ولیدبن مغیره همراه چند تن از قریش به بندر رفت و تخته‌ها و الوار آن را خریداری کرد. آنان با باقوم نیز صحبت کردند و او را برای انجام کارهای ساختمانی کعبه راضی کردند. سپس شخصی از بنی‌مخزوم به نام ابووهب بن عمروبن عایذ (که دایی پدر رسول‌الله بود) بلند شد و سنگی را از کعبه جدا کرد و دوباره آن را سر جایش نهاد و خطاب به قریش گفت: «ای قریشیان، ای مردم قریش، در ساختن کعبه از اموال و داراییهای حلال‌تان استفاده کنید. مبادا کسب زنا، مال ربا و یا مالی که از راه ظلم به دست آمده است صرف آن شود.»

در روایتی دیگر این کلمات از او نقل شده است: «در ساختن و تعمیر این بنا از مالی که از راه غصب به دست آورده‌اید و یا از طریق قطع رحم و یا شکستن عهد و پیمانی که بین شما و انسانی دیگر بوده است به شما رسیده است، استفاده نکنید».(۲)

اما قریش از تخریب خانه‌ی کعبه هراس داشتند. نهایتاً ولیدبن مغیره برای تخریب بنای قدیمی کلنگ به دست گرفت و گفت: «خدایا، ما از دین منحرف نشده‌ایم. ما جز خیر چیز

۱- ابن اثیر می‌نویسد: در اصل سه نفر مظنون به دزدی بودند که یکی از آنان ابولهب بود، ولی چون اموال سرقتی از نزد دویک کشف شد، فقط او کیفر دید. ج ۲، صص ۲۸-۲۷ (مؤلف).

۲- این قول ابن اسحاق است. ولی موسی بن عقبه در مغازی آن را قول ولید بن مغیره دانسته است (مؤلف).

دیگری نمی‌خواهیم». یعنی با نیت سوء خانه‌ات را ویران نمی‌کنیم. این را گفت و بر گوشه‌ای از کعبه ضرباتی وارد آورد و سپس از آن دست کشید. همه‌ی شب را مردم منتظر ماندند که آیا بر ولید بلایی نازل می‌شود یا خیر. اگر اتفاقی برای او بیافتد ما سنگ کنده شده را بر جای آن می‌نهیم و دست از کار می‌کشیم. والا به کار ادامه می‌دهیم؛ اما چون تا صبح بلا و آفتی بر ولید نازل نشد تیره‌های مختلف قریش تخریب بنای سابق را از گوشه‌های مختلف به عهده گرفتند و تا پی ابراهیمی دیوارها را منهدم کردند. سپس افراد همه‌ی تیره‌ها در آوردن سنگ و بنای کعبه شریک شدند.(۱)

سرانجام به نقطه‌ای رسیدند که باید حجراسود نصب شود؛ هر قبیله‌ای می‌خواست که این شرف نصیب او شود. بر سر این قضیه آن‌قدر اختلاف پیش آمد که خطر جنگ بروز کرد. تا چهار الی پنج روز این جدال ادامه داشت. سرانجام روزی همه در حرم برای مشورت جمع شدند. شخصی از بنی مخزوم به نام ابوامیه بن المغیره (برادر ولید بن مغیره) که در آن هنگام از همه مسن‌تر بود، بلند شد و این پیشنهاد را ارایه کرد: «ای مردم قریش، برای حل این اختلاف خود بر این امر اتفاق کنید که اولین شخصی که از دروازه‌ی(۲) این مسجد وارد بشود این مسئله را حل کند.» همه این پیشنهاد را پذیرفتند. خداوند چنین خواست که نخستین وارد شونده رسول‌الله باشد. مردم به محض دیدن آن حضرت گفتند: **أتاكم الأمين. رضينا، هٰذا محمد** «امینی پیش شما آمد، ما راضی شدیم، اینکه محمد است.» در روایت مسند احمد آمده است که مردم با دیدن رسول‌الله گفتند: «**أتاكم الامين** - امین پیش شما آمد» هنگامی که رسول‌الله آگاه شد که باید این قضیه را حل کند، فرمود: «پارچه‌ای بیاورید.» مردم پارچه‌ای آوردند. رسول‌الله حجراسود را بر آن پارچه نهاد. سپس فرمود: «هر تیره و خانواده‌ای گوشه‌ای از این پارچه را بگیرد و همه با هم حجراسود را بلند کنند. هنگامی که سنگ را به نقطه‌ای رساندند که باید آنجا نصب می‌شد رسول‌الله با دست خویش آن را آنجا نصب کرد.

۱- هنگام بنای این ساختمان جدید، به علتِ کمبود امکانات و مصالح، بخشی از کعبه را بیرون از آن گذاشتند. اما اطراف آن دیواری کشیدند تا معلوم شود آن هم جزو کعبه است. این بخش را حجر و نیر حطیم می‌نامند. (حضرت هاجره و اسماعیل در همین جا دفن شده‌اند - ابن‌هشام) ابن سعد نوشته است که قریش دروازه‌ی کعبه را به اندازه‌ای بلند نمودند که اکنون است. آنان دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها دروازه را باز می‌کردند و حاجب دم در می‌ایستاد. کسانی که از پله‌ها بالا می‌رفتند اگر حاجب می‌خواست به او اجازه‌ی ورود می‌داد والا او را هل می‌داد و از پله‌ها پایین می‌انداخت. (مؤلف)

۲- مراد باب بنی شیبه است. بنابر روایتی دیگر گفته شد اولین شخصی که از باب الصفا وارد شود این مسئله را حل کند. موسی بن عقبه می‌گوید این پیشنهاد را خود ولید داده بود ولی الفاکهی، و اقدی و ابن اسحاق از ابوامیه نام برده‌اند. (مؤلف)

این واقعه فقط پنج سال قبل از نبوت اتفاق افتاده بود. در آن هنگام همه‌ی قوم با اتفاق به امین بودن او شهادت داده بودند. همچنین همه‌ی آنان مشاهده کردند که آن حضرت چه‌قدر عاقل و فهیم است و با چه روشی این قضیه حساس را حل کرد و قومش را از جنگ داخلی نجات بخشید. ابن سعد می‌گوید: «در بین قضایا و اختلافات قریش، این تنها قضیه‌ای نبود که رسول‌الله درباره‌ی آن داوری کرد؛ بلکه قبل از نبوت اکثر مردم برای حل اختلافات خویش به او مراجعه می‌کردند.

کسانی که قبل از نبوت رسول‌الله را از نزدیک می‌شناختند

عده‌ای از کسانی که فرصت یافته بودند قبل از نبوت زندگی رسول‌الله را از نزدیک ببینند و به حالات او پی ببرند، خانواده‌ی آن حضرت بودند؛ یعنی حضرت خدیجه رضی‌الله عنها که ۱۵ سال بود در خانه‌ی رسول‌الله به‌عنوان همسر ایشان می‌زیست؛ حضرت علی ﷺ که از کودکی در خانه‌ی آن حضرت پرورش یافته بود؛ حضرت زیدبن حارثه که پدر و مادرش را رها کرده بود و ماندن با او را پذیرفته بود و رسول‌الله نیز او را پسر خویش خوانده بود؛ حضرت ام‌ایمن ﷺ که از کودکی آن حضرت را بزرگ نموده و همیشه در کنار ایشان قرار داشت؛ کسی که رسول‌الله می‌فرمود: او بعد از مادرم، مادر من است و او را با کلمه‌ی یا اُمّه (ای مادر من) مورد خطاب قرار می‌داد. علاوه بر اینها چند نفر دیگر از دوستان و یاران آن حضرت بودند که شرف هم‌نشینی ایشان را داشتند و مدت‌ها با آن حضرت نشست و برخاست داشتند. نزدیک‌ترین فرد این دوستان به رسول‌الله ، حضرت ابوبکر ﷺ بود. ابن منده روایتی از ابن عباس آورده است که از ۱۸ سالگی ـ رسول‌الله ۲۰ ساله بود ـ او همراه و همنشین رسول‌الله بود. از آن زمان رفاقت و دوستی این دو ادامه داشت. چراکه در مکه هیچ دو نفری نبودند که مزاج، عادات، خصایل و اخلاق آنان مثل رسول‌الله و حضرت ابوبکر ﷺ با هم‌همخوانی داشته باشد. او در زمان جاهلیت شخصی بسیار آبرومند و از سرانِ قوم بود؛ شغلش تجارت بود و با اخلاق خوبی که داشت، محبوبیت داشت، و از کسانی بود که حتی در زمان جاهلیت لب به شراب تر نکرد. قریش مسئولیت «دیات» را بعهده‌ی او گذاشته بودند. خونبهای کسی را که او بعهده می‌گرفت، همه‌ی قبیله به پرداخت آن رضایت می‌دادند. اگر کسی دیگر بعهده می‌گرفت از صحه گذاشتن بر آن خودداری می‌ورزیدند. در باب انساب، قریش بیش از همه بر دانش او متکی بود.

به تأثیر اخلاقی که او نه تنها در میان قریش بلکه در میان تمام قبایل اطراف داشت، از این مطلب می‌توان پی برد که هنگامی که ظلم و ستم مردم مکه بر مسلمانان از حد گذشت، حضرت

ابوبکر ﷺ نیز برای هجرت بیرون رفت. مسافت یک یا دو روز را طی کرده بود که ابن دغنه، سردار احابیش[1] با او روبرو شد. او پرسید: ابوبکر، تو کجا می‌روی؟ ابوبکر پاسخ داد: قومم مرا اخراج کرده‌اند. آنان به من آزار رساندند و زندگی را بر من تنگ نموده‌اند. پرسید: چرا؟ سوگند به خداوند که تو زینت جامعه هستی. هنگام مصیبت‌ها به کمک مردم می‌شتابی؛ کار خیر انجام می‌دهی؛ به بینوایان کمک می‌کنی؛ برگرد، من تو را پناه می‌دهم.[2] سپس او ابوبکر ﷺ را به مکه آورد و اعلام کرد: «من پسر ابی قحافه را پناه داده‌ام. اکنون کسی حق ندارد جز رفتاری نیکو با او داشته باشد.»

دومین فرد حضرت صهیب‌بن سنان رومی بود. اصالتاً او از بنی نَمربن قاسط بود که موطنش در قرب موصل جزء خاک ایران به‌شمار می‌رفت. او هنگامی که کوچک بود در جنگ‌های ایران و روم اسیر شده بود، و بعد از سپری کردن مدتی در غلامی رومی‌ها دست به دست به مکه رسیده بود. در مکه عبدالله‌بن جدعان او را خریده بود و چون عبدالله‌بن جدعان خویشاوند نزدیک حضرت ابوبکر ﷺ بود، صهیب از طریق ابوبکر ﷺ با رسول‌الله آشنا شده و با ایشان انس گرفته بود و اکثراً با رسول‌الله می‌نشست. مقام و مرتبه‌ی او به حدی بود که حضرت عمر ﷺ قبل از وفاتش وصیت کرد تا زمانی که شورا بر تعیین خلیفه اتفاق نظر پیدا نکرده است صهیب در مسجد نبوی با مردم نماز بگزارد.

سومین فرد عماربن یاسر بود. بیهقی از خود او نقل می‌کند که می‌گفت: «چه کسی از احوال ازدواج رسول‌الله و خدیجه رضی‌الله عنها بهتر از من خبر دارد. من هم‌نشین و دوست آن حضرت بودم و با او بسیار الفت و محبت داشتم.» او و صهیب یکجا ایمان آورده بودند.

چهارمین فرد حضرت حکیم‌بن حزام بود. او از بزرگان محترم قریش به‌شمار می‌رفت؛ برادرزاده‌ی خدیجه و مسئولیت رفاده به عهده‌ی او بود. ۵ سال بیش از رسول‌الله سن داشت. از عِراک‌بن مالک روایتی در مسند احمد نقل شده است که حضرت حکیم‌بن حزام خودش به او گفته بود: «در زمان جاهلیت من بیش از همه رسول‌الله را دوست داشتم». زبیربن بکار می‌گوید بعد از نبوت نیز دوستی آن دو پابرجا بود. گرچه او بعد از فتح مکه ایمان آورد.

پنجمین فرد شخصی از قبیله‌ی اَزدشنوأه بنام ضمادبن ثعلبه بود. شغلش طبابت و جراحی بود.

۱- احابیش مجموعه سه قبیله بود که بنوالحارث بن عبد مناة بن کنانه، بنی المهون بن خزیمه بق مدرک یعنی قبائل عرضل و قاره و دیش) و بنوالمصطق از خزاعه در بر می‌گرفت. آنان در ناحیه پائینی مکه، در وادی بنام احبش با هم پیمان ائتلاف و دوستی بسته بودند و به این دلیل احابیش نامیده می‌شدند. مؤلف

۲- تقریباً این‌ها همان صفاتی است که بعد از نزول وحی، خدیجه رضی الله عنها برای رسول‌الله « برشمرده بود. (مؤلف)

ابن عبدالبر در استیعاب می‌نویسد که او در زمان جاهلیت دوست رسول‌الله بود. در مسند احمد از ابن عباس ﷺ روایتی نقل شده است که هنگامی که بعد از نبوت این شخص به مکه آمد، مردم به او گفتند محمد دیوانه شده است.

او یکراست پیش رسول‌الله رفت و عرض کرد: «به من بگو مشکل تو چیست؟ من معالجه‌ات خواهم کرد». رسول‌الله سخنانی بسیار اثرگذار به سمع ایشان رساند که اکنون جزو خطبه‌ی مسنونه است. با شنیدن آنها او مسلمان شد.

جز این چند تن، عدّه‌ای بودند که به دلیل خویشاوندی نزدیک، حضرت را خوب می‌شناختند و هیچ جنبه‌ای از ابعاد زندگی آن حضرت از آنان مخفی نبود. مثلاً حضرت عثمان‌بن عفان ﷺ که نوه‌ی ام حکیم البیضآء عمّه‌ی رسول‌الله بود؛ حضرت زُبیربن عوام ﷺ که پسر صفیه عمه‌ی دیگر رسول‌الله بودند؛ حضرت عبدالرحمان‌بن عوف، حضرت سعدبن ابی وقاص حضرت عویمربن وقاص که خویشاوندان پدر بزرگوار آن حضرت بودند؛ حضرت عبدالله‌بن جحش که پسر اُمیمه عمه‌ی دیگر آن حضرت بود، و حضرت جعفربن ابیطالب که پسر عموی ایشان بود.

همه‌ی اینها از مسلمانان اولیه‌اند. اسلام آوردن آنان بدین معناست که کسانی که زندگی رسول‌الله را از نزدیک دیده بودند، اخلاق نیکوی آن حضرت بر دلهای آنان چنان نقش بسته بود که تردیدی در پذیرفتن ایشان به‌عنوان رسول‌الله بخود راه ندادند. این ایمان به خاطر جانبداری خویشاوندی و یا محبت شخصی نبود؛ چراکه به خاطر این چیزها کسی دینش را عوض نمی‌کند.

شمایل و سیمای حضرت

مناسب است قبل از به پایان رساندن دوران قبل از نبوت، سیمای آن حضرت نیز بیان شود؛ چراکه سیمای انسان با شخصیت او ارتباط تنگاتنگی دارد. با توجه به مجموعه احادیثی که در بخاری، مسلم، مسند احمد، ترمذی، نسائی، بیهقی، حاکم، دار قطنی و دیگر کتاب‌های حدیث از حضرت علی ﷺ، حضرت ابوهریره ﷺ، حضرت انس ﷺ، حضرت براءبن عازب ﷺ، حضرت جابربن سمره ﷺ، حضرت ابن عمر ﷺ، حضرت عبدالله بن بسر ﷺ، حضرت هند بن ابی هاله و اصحاب دیگر در این باب روایت شده است سیمای مبارک رسول‌الله را در این جا بیان می‌کنیم:

قد آن حضرت نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه بود، بلکه اندکی بلندتر از حد متوسط بود. اگر در جمعی قرار می‌گرفت نمایان بنظر می‌آمد. صورتش نه کشیده و نه کاملاً گرد، بلکه اندکی

متمایل به گِردی بود. رنگ پوستش نه گندمی، نه سرخ و نه کاملاً سفید بود، بلکه سفیدِ متمایل به سرخی و روشن بود. سر مبارک، بزرگ، سینه‌اش پهن و گشاد، دوسر شانه‌اش از هم فاصله داشت. جسم پر بود اما فربه نبود؛ مفاصل وی بسیار محکم بود. بازوها پر و ساقها متناسب با جسم بود. موهای اندکی بر بازوها و ساقها وجود داشت. بقیه‌ی جسم خالی از مو بود و فقط خط باریکی از مو از سینه تا ناف ادامه داشت؛ موهای سر و محاسن پرپشت بودند. موهای مبارک نه همچون موهای حبشی‌ها شطرنجی و پیچ در پیچ و نه افتاده بود، بلکه اندکی پیچ داشت. تا آخر عمر به مشکل ۲۰ تار مو از سر و رویش سفید شده بود؛ آنها نیز زمانی نمایان می‌شدند که آن حضرت به موها روغن نمالیده بود. موهای سر را گاهی تا نصف گوش، گاهی تا نرمه گوش و گاهی حتی پایین‌تر از آن رها می‌کردند؛ چشم‌ها بزرگ و زیبا بودند؛ بدون اینکه سرمه بکشند چنان می‌نمودند که سرمه دارند. خطوط سرخرنگ باریکی در سفیدی چشمها مشاهده می‌شد. پلکها بلند و پرپشت بودند؛ ابروان از هم جدا بودند و بهم چسبیده نبودند. دهن مبارک بزرگ بود؛ ـ عرب‌ها آن را حسن می‌دانستند و دهن کوچک را دوست نداشتند ـ پاشنه‌ها خفیف و انگشتان دست‌ها و پاها بلند و کلفت بود. انگشت میان پاها اندکی از شصت بلندتر بود. کف دست‌ها و پاها پر گوشت بودند. برای اولین بار هر کسی ایشان را می‌دید مرعوب می‌شد، اما هر اندازه که بیشتر به آن حضرت نزدیک می‌شد. تحت تأثیر اخلاق نیکو و طبع لطیف وی قرار می‌گرفت و با او مأنوس می‌شد. اگر راه می‌رفت با چنان قوّتی قدم برمی‌داشت که گویا از سراشیبی فرود می‌آید، یا به بلندی صعود می‌کند. اگر به طرف کسی برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت؛ اگر هم از سویی روی می‌گرداند کاملاً رخ برمی‌تافت. عادت نداشت دزدکی به کسی نگاه کند و یا فقط گردن را بچرخاند. صورتش همیشه خندان بود و اگر می‌خندید با صدای بلند و قاه قاه نمی‌خندید. قدرت بدنی‌اش بحدی بود که یکدفعه «رکانه» ـ که پهلوان نامی قریش محسوب می‌شد، و هیچ کسی پشت او را نخوابانده بود ـ با رسول‌الله کشتی گرفت و آن حضرت او را بر زمین زد. او دوباره برای مبارزه بلند شد؛ رسول‌الله دوباره او را بر زمین کوبید و او گفت «خیلی شگفت‌آور است، محمد، تو چگونه مرا بر زمین می‌زنی؟!» مفهوم این سخن آن است که رسول‌الله نه ورزش کرده بود و نه پهلوانی، اما با وجود آن با دو دفعه خواباندن، او را حیران ساخته بود. واقعه‌ی ذیل مربوط به زمان طفولیت رسول‌الله است که روزی در یک مهمانی که در خانه‌ی عبدالله‌بن جدعان برپا شده بود، ابوجهل که تقریباً هم‌سن و سال رسول‌الله بود با ایشان درگیر شد. رسول‌الله او را بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که زانویش زخمی شد، و اثر آن زخم برای همیشه بر زانوی

او باقی ماند. ابن هشام می‌گوید در جنگ بدر هنگامی که ابوجهل کشته شد، رسول‌الله فرمود جسد او را در میان کشته‌شدگان پیدا کنید، بر زانویش اثر زخمی خواهید دید. هنگامی که جسدش کشف شد، این اثر زخم در آنجا وجود داشت. سپس خود رسول‌الله این داستان را بیان فرمود که چگونه این زخم به او وارد آمد. از این شرح و بسط‌ها معلوم شد که رسول‌الله صرفاً تجسم‌بخش و محل تبلور اخلاقِ حسنه نبود، بلکه بهترین نمونه‌ی حُسن مردانگی و جوانمردی نیز بود.

منابع:

۱ - افزوده‌ی مؤلف

۲ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، سوره‌ی احزاب، پانوشت ۱۱۰

۳ - افزوده‌ی مؤلف

۴ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، سوره‌ی احزاب، پانوشت ۶۸

۵ - افزوده‌ی مؤلف

باب چهارم

آغاز نبوت، و سه سال آغازین دعوت سِرّی

سیر درونی انبیا قبل از نبوت

قرآن مجید به ما می‌گوید، علمی که انبیا علیهم‌السلام قبل از نبوت داشتند، هیچ گونه تفاوتی با علم سایر انسان‌ها نداشته است. آنان قبل از نبوت هیچ گونه وسیله‌ای برای به دست آوردن علم، که دیگران بدان دسترسی نداشته باشند، نداشته‌اند. چنانچه خطاب به رسول‌الله ارشاد شده است:

﴿ما كنت تَدری ما الكتابُ و لا الإيمانُ﴾. (شوریٰ: ۵۲)

«ای پیامبر! تو اصلاً نمی‌دانستی که کتاب چیست و ایمان کدام است.»

﴿وَ وَجدك ضالاً فهدیٰ﴾. (ضّحیٰ: ۷)

«و خداوند تو را ناآگاه به صراط مستقیم یافت، و سپس به راه راست هدایت کرد.»

از معرفت عقلی تا ایمان الهامی

اما با وجود این، قرآن به ما می‌گوید که انبیا علیهم‌السلام قبل از نبوت با استفاده از همین وسایل عمومی علم و معرفت که برای انسان‌های دیگر نیز فراهم است، مراحل ایمان به غیب را طی کرده بودند. آنچه بعد از نزول وحی اتفاق می‌افتاد صرفاً تا این حد بود که وحی قطعاً حقایقی را که قلب آنان از قبل به آن گواهی می‌داد، تایید می‌کرد و در مورد حق بودن آنها شهادت می‌داد. همان حقایق به آنان ارایه می‌شد تا با اعتقاد و باور کامل در مقابل جهانیان به آن شهادت دهند. این موضوع بارها و پیاپی در سوره‌ی هود تکرار شده است. چنانچه اولاً درباره‌ی رسول‌الله ارشاد شده است:

﴿اَفمن كان علٰی بیّنةٍ من رّبهٖ و یَتلوهُ شاهدٌ مِنه و مِن قبلهٖ كتٰبُ موسیٰ اِماماً وَ رَحمةً﴾ (هود: ۱۷)

«پس آیا شخصی که قبلاً بر دلیل روشنی (یعنی هدایت عقلی و فطری) از سوی

پروردگارش بود و سپس گواهی از جانب خداوند نیز نزد او آمد (یعنی قرآن) و قبل از آن کتاب موسیٰ نیز به‌عنوان راهنما و رحمت موجود بود (آیا او درباره‌ی حقانیت این صداقت می‌تواند تردید داشته باشد؟)»

سپس همین مفهوم از زمان حضرت نوح ؑ بیان می‌شود:

﴿یقوم أریْتم إن کنت علی بیّنةٍ من ربّی و آتٰنی رحمة مّن عنده فَعُمّیت علیکم أنلزِمُکُمُوها و أنتم لَها کرِهون﴾. (هود: ۲۸)

«ای قوم من! به من بگویید اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و خداوند از سوی خود رحمتی به من عطا فرموده باشد، و این رحمت الهی بر شما پنهان مانده باشد، آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش آن واداریم، در حالی که شما دوستش نمی‌دارید و منکر آن می‌باشید؟»

سپس همین معنا در آیه‌ی ۶۳ از زبان حضرت صالح ؑ و در آیه‌ی ۸۸ از زبان حضرت شعیب ؑ تکرار می‌شود.

بنابراین معلوم شد که انبیا ؑ قبل از اینکه مستقیماً با وحی از حقیقت آگاهی یابند، با استفاده‌ی درست از استعدادهای فطریِ مشاهده و تدبُّر و تفکر (که در آیه‌های گذشته از آن به‌عنوان «علیٰ بیّنةٍ من ربی» یاد شده است) به حقیقت توحید و معاد می‌رسیدند. این رسیدن آنان کسبی بود نه وهبی. سپس خداوند متعال به آنان علم وحی عطا می‌فرمود و این علم وهبی بود نه کسبی...

این مشاهده‌ی آثار، تدبر و تفکر و استفاده از عقل عام (common cense) از آن خیالبافی‌ها و حدس و گمان‌های (SPECULATION) فلاسفه کاملاً متفاوت است. آن چیزی است که قرآن هر انسانی را ترغیب می‌کند که خودش را به مرحله‌ی آن برساند. پیوسته به انسان می‌گوید چشم‌ها را باز کن، آثار قدرت خداوند متعال را ببین و از آن نتیجه‌ی درست اخذ کن. با مشاهده‌ی آیت الهی به این نحو، هر جوینده‌ی غیرمتعصب حق به حقیقت می‌رسد.(۱)

از آنچه در باب گذشته درباره‌ی زندگی قبل از نبوت رسول‌الله بازگفتیم، به خوبی معلوم می‌شود که رسول‌الله حتی قبل از نبوت از شرک به دور، و معتقد به توحید بودند. آن حضرت بعد از رسیدن به سن رشد، هیچ گاه عقاید شرک‌آلود قومش را نپذیرفت، در عبادات و مراسم شرکیِ آنان شریک نشد؛ از بت‌پرستی همیشه بیزار بود و از قربانی‌هایی که به بت‌ها نذر می‌شد، اجتناب می‌فرمود. زندگی رسول‌الله قبل از نبوت همچون زندگی حنفای قومش بود که ما در باب دوم این جلد از آنان سخن گفتیم. تحریفاتی را که جرهم و خزاعه در دین ابراهیم ایجاد کرده بودند، آن حضرت قبل از نبوت هم هیچ گاه آنها را نپذیرفت. نیز از تحریفاتی که قریش در

دوران خویش افزوده بود همیشه پرهیز کرده بود. به طور مثال قریش برای خود امتیازاتی قایل شده بودند که می‌خواستند بدین وسیله بر عرب‌های دیگر برتری جویند. ابن هشام و ابن سعد می‌گویند: «آنان هنگام حج، رفتن به عرفات و افاضه از آنجا را رها می‌کردند و تنها تا مزدلفه می‌رفتند و بر می‌گشتند و ادعا می‌کردند که ما چون اهل حرمیم نباید همچون حجاج دیگر به عرفات برویم و در آنجا بایستیم. اگر ما هم چنین کنیم میان ما و آنانی که خارج از حرم می‌آیند تفاوتی نمی‌ماند و جایگاه ما تنزل می‌یابد، در حالی که نیک می‌دانستند که رفتن به عرفات، وقوف عرفات و برگشتن از آنجا به مزدلفه و منیٰ از مشاعر دین ابراهیمی بوده است.

آرام آرام قبایلی که خارج از حدود حرم می‌زیستند ولی با قریش روابط خویشاوندی داشتند، نیز در این امتیازات سهیم شدند؛ همچون کنانه، خزاعه و بنی عامربن صعصعه، و حتی قبایلی که هم‌پیمان قریش بودند، شأن و منزلت آنان نیز از عموم عرب‌ها فزونی یافت و آنان نیز عرفه رفتن را ترک گفتند. ولی رسول‌الله حتی قبل از نبوت این بدعت را نپذیرفت. ابن اسحاق از جبیربن مطعم روایت می‌کند که من قبل از نزول وحی، رسول‌الله را با عموم عرب‌ها در حال وقوف در عرفه مشاهده کرد. یکی دیگر از بدعتهایی که قریش رواج داده بود، این بود که کسی که در خارج حرم ساکن بود حق نداشت از غذا و یا لباسی که از بیرون حرم آورده شده بود استفاده کند. باید از حرم غذا بخورد و اگر لباسی از حرم نیافت برهنه طواف کند. اگر با لباس بیرون طواف کرد باید آن لباس را دور بیندازد. نه خود آن را بپوشد و نه دیگری به آن دست بزند. عرب‌ها این بدعت را بدون چون و چرا به عنوان دین پذیرفته بودند و بدین صورت برهنه طواف کردن رواج یافت. رسول‌الله حتی قبل از نبوت این بدعت‌ها را نادرست می‌پنداشت. (۲)

مرحله‌ی تحنّث رسول‌الله

هر کدام از محدثان با سند خویش داستان آغاز وحی را از امام زهری، و او از عروه‌بن زبیر و او از خاله‌اش حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده است. او می‌فرماید:

وحی به صورت رؤیای صادق (و بنا به برخی روایات خواب‌های خوب) بر رسول‌الله آغاز شد. آن حضرت هر خوابی را که می‌دیدند چنان بود که گویا در روز روشن در حال مشاهده‌ی چیزی هستند[1] سپس آن حضرت به خلوت و تنهایی میل و علاقه پیدا کردند و تا چندین شبانه

۱- در برخی از روایات آمده است که این وضعیت ۶ ماه قبل از نزول وحی آغاز شده بود. (مؤلف)

روز در غار حرا به عبادت می‌پرداختند.[1] حضرت عایشه رضی الله عنها کلمه‌ی «تحنث» را بکار برده که امام زهری آن را تعبد معنا کرده است. این یک نوع عبادتی بود که آن حضرت انجام می‌داد. چراکه تا آن زمان روش عبادت از سوی خداوند متعال به ایشان آموزش داده نشده بود. آن حضرت خوردنی و آشامیدنی همراه خود می‌برد و چند روزی را در آنجا سپری می‌کرد؛ سپس پیش خدیجه رضی الله عنها برمی‌گشت و او برای چند روز دیگر برای ایشان وسایل فراهم می‌کرد.[3]

علت خلوت‌گزینی در غار حرا

آنچه باعث شده بود که آن حضرت در این دوران شهر مکه را رها کند و در غاری در میان کوه‌های ساکت و مخوف خلوت گزیند، آیه‌ی ذیل در سوره انشراح به آن دلایل و علت‌ها اندکی روشنی می‌افکند:

﴿وَ وَضَعنا عَنك وِزرَكَ الّذِی أنقَضَ ظَهرَكَ.﴾ (انشراح: ۳-۲)

«و ما آن بار سنگینی را که کمر تو را در هم می‌شکست از (دوش) تو برداشتیم.»

«وزر» در این آیه به معنای بار سنگین است. مراد از آن همان رنج و غم و اندوه و فکر و پریشانی است که با مشاهده‌ی جهالت و جاهلیت قوم خود بر طبع حساس رسول‌الله سنگینی می‌کرد؛ در حضور ایشان بت‌ها مورد پرستش قرار می‌گرفتند؛ بازار شرک و اوهام و رسومات مشرکانه پر رونق بود؛ بی‌حیایی و فساد اخلاقی به هر سو گسترده بود؛ ظلم در اجتماع و فساد در معاملات و امور بیداد می‌کرد؛ ناتوانان زیر بار تعدی و ظلم زورمندان له می‌شدند؛ دختران زنده زنده دفن می‌شدند؛ برخی قبایل برخی دیگر را مورد تاخت و تاز قرار می‌داند و بسا اوقات امکان داشت یک قرن هم سلسله‌ی این جنگ‌های انتقامی ادامه یابد. جان، مال، و آبروی کسی محفوظ نبود، مگر اینکه عشیره‌ای قوی می‌داشت تا از او حمایت کند.

مشاهده‌ی این اوضاع باعث رنج و اندوه رسول‌الله شده بود. اما نمی‌دانست چگونه این فساد

۱- یعنی اینکه ایشان بعد از وضعیت مذکور بیشتر به خلوت علاقه پیدا کرده بودند. والا خلوت‌گزینی آن حضرت بسیار پیشتر از آن آغاز شده بود. چنانچه طبق روایت ابن هشام و طبری، ابن اسحاق و عبدالله‌بن زبیر از عبیدبن عمیر الیثی نقل کرده‌اند که رسول‌الله یکماه از سال را در غار حرا سپری می‌کرد. برای چند روزی خوراک و غیره همراه خودش می‌برد؛ بعد از چند روز دوباره می‌آمد؛ اول هفت مرتبه به طواف خانه‌ی کعبه می‌پرداخت و سپس برای چند روز دیگر خوراک می‌برد. نیز آنان می‌گویند در این دورانِ اعتکاف و تحنث آن حضرت به فقرا به کثرت طعام می‌داد. ولی نگفته‌اند که رسول‌الله این روش قیام در غار حرا را از کی آغاز کرده بود. اما می‌توان حدس زد که این عمل از چند سالی بود که ادامه داشت. (مؤلف)

را اصلاح کند. این غم و اندوه و تأسف کمر رسول‌الله را خم نموده بود که خداوند متعال با ارایه‌ی راه راست این بار سنگین را از دوش ایشان برداشت و بمحض سرفراز شدن به منصب نبوت، برای آن حضرت روشن شد که اعتقاد راسخ به توحید، آخرت و نبوت شاه کلیدی است که گشودن قفل‌های فساد در زندگی انسان و باز نمودن راه اصلاح در هر زمینه‌ای تنها با آن ممکن و میسر است.

این راهنمایی خداوند متعال تمام هم و غم ذهنی رسول‌الله را از بین برد و ایشان کاملاً مطمئن شد که به این وسیله نه تنها عرب‌ها بلکه تمام بشر را از انحرافاتی که دیگر جهانیان نیز در آن زمان به آن مبتلا بودند نجات دهد.(۴)

رؤیاهای راستین

بنا به حدیثی که از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت شده است وحی به صورت خواب‌های راستینِ رسول‌الله، آغاز شد. (بخاری و مسلم).

این سلسله بعداً نیز در تمام مراحل نبوت ادامه داشت. چنانچه در احادیث ذکر خواب‌های متعددی آمده است که طی آن چیزی به رسول‌الله آموزش و یا اطلاع داده شده است. یکی از خواب‌های ایشان صراحتاً در قرآن ذکر شده است. (الفتح: آیه ۲۷)

علاوه بر این، در احادیث زیادی این کلمات وارد شده است که رسول‌الله فرمودند: «فلان سخن به من القا شده است، یا به من این گونه گفته شده، یا این گونه دستور داده شده است، یا من از این امر نهی شده‌ام». احادیث قدسی اکثراً از این قبیل‌اند.

آغاز وحی

هنگامی که سن رسول‌الله به چهل سال و شش ماه رسید(۱). ناگهان در یکی از روزهای ماه رمضان فرشته‌ی وحی در غار حرا به حضور رسید و گفت: «بخوان».(۲)

۱- عموماً گفته می‌شود که رسول‌الله در چهل سالگی به نبوت سرفراز شدند؛ ولی آن حضرت در ربیع‌الاول سال اول عام الفیل متولد شدند و در رمضان سال چهلم عام الفیل به نبوت رسیدند. لذا هنگام رسیدن به نبوت سن ایشان درست چهل سال و شش ماه بود. (مؤلف)

۲- عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما و ابن اسحاق از عبیدبن عمیراللّیثی نقل کرده‌اند که رسول‌الله فرمودند جبریل نوشته‌ای پیچانده شده در پارچه‌ای ابریشمی را در خواب به من نشان داد که آیه‌های اولیه‌ی سوره علق در آن نوشته شده بود و به من گفت: بخوان. من گفتم: من خواندن بلد نیستم. سپس او چنان مرا در هم فشرد که من فکر کردم روح از کالبدم خارج می‌شود. سپس او مرا رها کرد و گفت: «بخوان». و از اقرأ تا مالم یعلم را برای من خواند. هنگامی که من از خواب بیدار شدم چنان معلوم می‌شد که گویا این آیه در سینه‌ی من نوشته شده است. (طبری، ابن هشام، سهیلی) ابن کثیر بعد از نقل این روایت می‌گوید: «این واقعه گویا تمهیدی بود برای آن واقعه‌ای که بعد از آن در بیداری اتفاق افتاد. (مؤلف)

این واقعه در بخاری چندین جا از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت شده است.

او ارشاد خود رسول‌الله را بیان می‌کند که من گفتم: «من که خواندن بلد نیستم».

به دنبال این فرشته مرا گرفت و درهم فشرد، به حدی که قدرت تحملم تمام شد. پس او مرا رها کرد و گفت: «بخوان». من گفتم «من که خواندن بلد نیستم.» او دوباره مرا درهم فشرد بحدی که قدرت تحملم از دست رفت. سپس او مرا رها کرد و گفت: «بخوان». من باز هم گفتم: «من خواندن بلد نیستم» او برای سومین بار مرا درهم فشرد بحدی که قدرت تحملم از دست رفت. سپس او مرا رها کرد و گفت: «اقرأ باسم ربك الذی خلق» «بخوان به نام آن پروردگارت که آفریده است» تا اینکه به «مالم یعلم» «آنچه را او نمی‌دانست» رسید.

حضرت عایشه رضی الله عنها می‌فرماید: «رسول‌الله بعد از این واقعه در حالی که می‌لرزید از آنجا به نزد حضرت خدیجه رضی الله عنها برگشت فرمود: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». ایشان را پوشاندند.

تا اینکه خوف و هراس ایشان رفع شد. پس فرمود: «خدیجه، مرا چه شده است؟» سپس تمام آنچه را اتفاق افتاده بود برای او تعریف کرد و فرمود: «می‌ترسم جانم در خطر باشد.»[۱]

او گفت: «هرگز ناراحت نباشید، سوگند بخدا، خداوند متعال شما را هیچ وقت رسوا نخواهد کرد.»[۲] شما با خویشاوندان به نیکی رفتار می‌کنید. راست می‌گویید. (در روایتی دیگر آمده است: «امانت‌ها را پس می‌دهید بار بینوایان را برمی‌دارید. کسب می‌کنید و به فقرا می‌دهید. مهمان‌نوازی می‌کنید و در کارهای خیر کمک می‌کنید». (در روایتی دیگر علاوه بر این آمده است که شما از اخلاق کریمانه‌ای برخوردارید.) سپس رسول‌الله را همراه خود پیش ورقه بن نوفل که پسر عموی او بود و در زمان جاهلیت بت‌پرستی را رها کرده و مسیحی شده بود برد. او به عِبری و عربی انجیل می‌نوشت و بسیار کهنسال و نابینا شده بود. حضرت خدیجه رضی الله عنها به او گفت: «برادر، به سخنانِ برادرزاده‌ات گوش بده[۳]. بنا به روایت ابونعیم خود حضرت خدیجه رضی الله عنها تمام آنچه را اتفاق افتاده بود برای ورقه تعریف کرد. ورقه به رسول‌الله گفت:

۱- علما برای این خوف و هراس رسول‌الله دلایل بسیاری (که به ۱۲ تا می‌رسند) بیان کرده‌اند؛ اما به اعتقاد ما رسول‌الله از تصور بار گران نبوت به لرزه افتاده بودند. آن حضرت نگران بود که من چگونه چنین بار سنگینی را می‌توانم تحمل کنم. معلوم می‌شود که رسول‌الله خویش را شخصیتی بزرگ نمی‌پنداشتند و چنین ادعایی در ذهن ایشان نبود که شخصی همچون من حتماً باید به نبوت برسد و نه هم مدعی بودند که توان و شایستگی انجام چنین کار عظیمی را دارد. (مؤلف)

۲- در روایتی دیگر آمده است که خدیجه رضی الله عنها فرمود: خداوند متعال شما را هرگز دچار رنج نخواهد کرد. (مؤلف)

۳- به این دلیل رسول‌الله را برادرزاده‌ی او گفت که عبدالعزی سومین جد ورقه برادر چهارمین جد رسول‌الله یعنی عبدمناف بود. (مؤلف)

«برادرزاده، تو چه دیده‌ای؟» رسول‌الله آنچه را دیده بود برای او بازگفت.

ورقه گفت: «این همان ناموس و فرشته‌ای است که از عالم بالا وحی می‌آورد و خداوند متعال او را نزد حضرت موسی علیه السلام می‌فرستاد.[1] ای کاش، من در زمان نبوت شما قدرت و توانی می‌داشتم. ای کاش، من تا آن زمان که قومتان شما را بیرون می‌رانند زنده باشم». رسول‌الله فرمود: «آیا آنان مرا بیرون می‌کنند؟» ورقه گفت: «آری، هیچ‌گاه چنین نبوده است که شخصی با برنامه‌ای همچون برنامه‌ی شما بیاید و با او دشمنی نورزند. اگر من زمان شما را دریابم با تمام توان از شما حمایت خواهم کرد». اما مدتی نگذشت که ورقه از دنیا رفت. (٦)

از این واقعه چه نتایجی به دست می‌آید؟!

این داستان خود شهادت می‌دهد که تا لحظاتی قبل از آمدن فرشته، رسول‌الله از اینکه به نبوت می‌رسد کاملاً خالی‌الذهن و بی‌خبر بود.

نه تنها خواهان آن نبود و امیدش را نداشت، بلکه حتی گمان نمی‌کرد که برای وی چنین اتفاقی بیافتد.

نزول وحی و به حضور رسیدن فرشته به این نحو، برای رسول‌الله اتفاقی ناگهانی بود که همان تأثیر را بر ایشان به جای گذاشت که هر انسانی فطرتاً هنگام مواجه شدن با یک حادثه‌ی بزرگ و ناگهانی دچار آن می‌شود. بدین سبب است که چون رسول‌الله دعوت اسلام را به اهل مکه عرضه کرد آنان هر اعتراض و انتقادی را متوجه ایشان کردند ولی کسی نگفت ما از قبل بیم داشتیم که شما ادعایی خواهید کرد. چراکه از مدتی شما برای پیامبر شدن خود را آماده می‌کردید.

نیز این داستان شهادتی است بر سیرت پاکیزه و نقش والای ایشان قبل از نبوت. حضرت خدیجه دخترکم سن و سالی نبودند، بلکه در زمان واقعه ۵۵ سال سن داشت و پانزده سال بود که با رسول‌الله زندگی مشترکی داشت. ممکن نیست ضعف‌های شوهر بر زن پوشیده بماند. در این مدت طویل زندگی زناشویی، او رسول‌الله را چنان انسان والامقامی یافته بود که هنگامی که آن حضرت واقعه‌ی غار حرا را برای ایشان بازگفت بی‌درنگ پذیرفت که حقیقتاً فرشته‌ی وحی خداوند بر ایشان نازل شده است. هم‌چنین ورقه‌بن نوفل یکی از کهنسال‌ترین شهروندان مکه بود. زندگی رسول‌الله از کودکی تا میانسالی برای او هویدا بود. بنابر خویشاوندی نزدیک در طول پانزده سال اخیر بیشتر و بهتر و عمیق‌تر از اوضاع و احوال زندگی ایشان باخبر بود. او نیز

۱- ورقه غالباً به جای حضرت عیسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام به این دلیل نام برده است که به حضرت عیسی علیه السلام قبل از نبوت مژده‌ی آن داده شده بود. اما به حضرت موسی علیه السلام همچون رسول‌الله نبوت به طور ناگهانی رسید. (مؤلف)

هنگامی که این واقعه را شنید، آن را توهم نپنداشت بلکه به محض شنیدن گفت این همان ناموسی است که بر موسیٰ علیه السلام نازل شده بود. پس از نظر او نیز رسول‌الله چنان انسان والامقامی بود که انتصاب ایشان به مقام نبوت اصلاً مایه‌ی شگفتی نبود.(۷)

تجزیه و تحلیل واقعه

قبل از درک و فهم صحیح کیفیت نزول وحی، باید بدانیم که رسول‌الله ناگهان با این واقعه مواجه شده بود. قبل از این حادثه حتی در وهم و خیال ایشان نیامده بود که به پیامبری منصوب می‌شود، نه علاقه و میلی نسبت به آن در گوشه‌ای از قلب ایشان وجود داشت، نه از قبل برای آن آماده می‌شد، و نه توقع داشت که فرشته‌ای از بالا پیامی برای ایشان بیاورد. شکی نیست که رسول‌الله خلوت می‌کرد و به عبادت و مراقبه مشغول می‌شد. ولی تصور پیامبر شدن حتی در حاشیه‌ی خیال ایشان نیامده بود. لذا در چنین شرایطی هنگامی که ناگهان در آن تنهایی غار فرشته پیش ایشان آمد، نخستین تجربه‌ی خارق‌العاده، همان حالت ترس و شوکی به وی دست داد که لامحاله در چنین وضعی هر انسانی دچار آن می‌شود ـ قطع نظر از اینکه هرچند انسان عظیمی باشد ـ این ترس و اضطراب از نوع بسیط آن نبود، یک اضطراب مرکب بود. سوالات گوناگونی در ذهن ایشان ایجاد می‌شد که طبع مبارک را سخت دچار پریشانی کرده بود؛ آیا واقعاً مسئولیت پیامبری به من واگذار شده است؟ آیا دچار آزمایشی سخت و طاقت‌فرسا نشده‌ام؟ این مسئولیت عظیم را آخر من چگونه به عهده بگیرم؟ چگونه به مردم بگویم من به عنوان پیامبر شما منصوب شده‌ام؟ مردم چگونه سخن مرا باور می‌کنند؟ جامعه‌ای که تا امروز در آن زندگی آبرومندانه‌ای داشته‌ام، اکنون افراد همین جامعه مرا مسخره خواهند کرد و دیوانه‌ام خواهند گفت. آخر با این محیط جاهلیت من چگونه می‌توانم مبارزه کنم؟ خلاصه معلوم نیست چه پرسش‌هایی از این نوع باعث پریشانی و نگرانی آن حضرت شده بود و به سبب آن هنگامی که به خانه رسید در حال لرزه و اضطراب بود، و به محض رسیدن فرمود: «مرا بپوشانید».

مدتی بعد که آرامش خود را بازیافت تمام ماجرا را برای حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها بازگفت و فرمود: «لقد خشیت علیٰ نفسی - بر جانِ خودم می‌ترسم» او آن حضرت را قوت قلب بخشید و عرض کرد: «**كلا والله لا يخزيكَ الله أبداً، إنك لتصل الرحم و تصدق الحديث و تحمل الكل و تكسب المعدوم و تقرى الضيف و تعين على نوائب الحق** «خیر، هرگز چنین نیست، خداوند متعال ابداً تو را دچار رنج نخواهد کرد. تو با خویشاوندان احسان می‌کنی، راست می‌گویی، به بینوایان کمک می‌کنی، دست تهی‌دستان را می‌گیری، از مهمان پذیرایی می‌کنی، و در

تمام کارهای خیر مشارکت می‌کنی» سپس او ایشان را پیش ورقه‌بن نوفل برد، چراکه او از اهل کتاب بود و از حالات پیامبرانِ گذشته آگاه بود. او به محض شنیدن آنچه بر رسول‌الله گذشته بود بی‌درنگ پذیرفت که این همان ناموسی است که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده بود. چراکه او ازکودکی تا جوانی و میانسالی از سیرت و زندگی بی‌نهایت پاکیزه‌ی آن حضرت بخوبی آگاه بود. نیز به خوبی می‌دانست که در رسول‌الله به هیچ‌وجه حتی شایبه‌ای از آمادگی برای ادعای نبوت دیده نشده بود. با توجه به این دو امر هنگامی که او مشاهده کردد که ناگهان موجودی از غیب می‌آید و چنین شخصی را در چنین شرایطی پیامی می‌دهد که کاملاً با آموزه‌های انبیا تطابق دارد، مطمئن شد که این حتماً نبوتی راستین است. (۹)

اگر از قبل به نبوت علاقه می‌داشت

اگر رسول‌الله از قبل در فکر و اندیشه‌ی پیامبر شدن می‌بود و درباره‌ی خودش این گونه می‌اندیشید که شخصی همچون من باید پیامبر باشد و در انتظار ورود فرشته و آمدن وحی با مراقبه‌ها بر ذهنش فشار می‌آورد، به محض وقوع اتفاق غار حرا از خوشی در پوستش نمی‌گنجید و با فخر و شأن و شکوهی بسیار ازکوه پایین آمد و مستقیماً پیش قومش می‌رفت و نبوت خویش را اعلام می‌داشت. اما بر عکس در این جا اوضاع بگونه‌ی دیگری است و رسول‌الله از آنچه می‌بیند شگفت‌زده می‌شود. با ترس و لرز به خانه می‌آید لحاف را بر سر می‌کشد و دراز می‌کشد. کمی که حالش به جا می‌آید مخفیانه به همسرش می‌گوید امروز در تنهایی غار حرا چنین اتفاقی برای من افتاده است. معلوم نیست چه می‌شود. من احساس می‌کنم جانم در خطر است. این کیفیت با وضعیت شخصی که منتظر نبوت باشد چقدر متفاوت است؟

وانگهی چه کسی بهتر و بیشتر از همسر انسان از زندگی، حالات و روحیات شوهرش آگاه است؟ اگر او قبلاً می‌دانست که آقای خودش راکاندید نبوت می‌داند و همیشه در انتظار نزول فرشته است ممکن نبود پاسخش همان پاسخی باشد که خدیجه رضی الله عنها داد. او می‌گفت: عزیزم، چرا می‌ترسی! چیزی که مدتها آرزویش را داشتی بدست آمد. اکنون به بازار پیری و تقدس رونقی بده. من نیز خود را برای دریافت و نگهداری نذورات آماده می‌کنم. ولی با توجه به آن نوع زندگی که او در مدت ۱۵ سال زندگی زناشویی از رسول‌الله دیده بود، حتی برای لحظه‌ای هم برای او باورکردنی نبود که ممکن است شیطان به سراغ چنین انسان پاکیزه و بی‌آلایشی بیاید و یا خداوند او را در آزمایش بدی بیاندازد. هرچه او دیده حقیقت محض است. قضیه‌ی ورقه‌بن نوفل نیز چنین بود. او بیگانه‌ای نبود، بلکه از خانواده‌ی رسول‌الله و از لحاظ نسبی از نزدیک با

رسول‌الله خویشاوند بود. به‌عنوان یک مسیحی اهل علم می‌توانست، نبوت، کتاب و وحی را از تصنُّع و جعل بازشناسد و چون از لحاظ سنی سال‌ها بزرگتر از رسول‌الله بود، تمام زندگی ایشان، از کودکی تا آن زمان پیش روی او قرار داشت. او نیز به محض شنیدن ماجرای غار حرا از زبان آن حضرت گفت قطعاً این همان فرشته‌ای است که بر حضرت موسی علیه‌السلام وحی می‌آورد. چرا که در این‌جا نیز اتفاقی مشابه با واقعه‌ی حضرت موسی علیه‌السلام رخ داده بود. انسانی بی‌غش و آلایش و بی‌نهایت پاکیزه‌سرشت و کاملاً به دور از هر پیش‌انگاره‌ای که نه تنها در فکر نبوت نبوده بلکه حتی به دست آوردن آن هیچ‌گاه در حاشیه‌ی خیالش هم نیامده است، در حالی که هوش و حواسش کاملاً بجا است، علناً دچار چنین تجربه‌ای می‌شود. این امر او را بدون کمترین تأمل و تردیدی همچون دو دو تا چهار تا به این نتیجه رساند که در اینجا نه فریب نفسی در کار است و نه هنرنمایی شیطانی، بلکه آنچه این انسان صادق بدون خواهش و اراده‌ی خود دیده است، در اصل مشاهده‌ی حقیقت است. این امر چنان دلیل روشنی بر حقانیت نبوت محمد است که برای یک انسان منطقی و حقیقت‌جو نادیده گرفتن آن بسیار مشکل است. لذا قرآن بارها آن را به عنوان دلیل بر حقانیت نبوت مطرح نموده است.(۱) (۱۰)

درونمایه‌ی نخستین آیات وحی

نخستین آیات وحی که بر رسول‌الله فرو فرستاده شد مشتمل بر پنج آیه‌ی اولیه‌ی سوره‌ی علق بود که در آنها صرفاً گفته شده بود:

«بخوان به نام پروردگارت؛ کسی که آفرید. از خون بسته‌ای انسان را آفرید. بخوان، و پروردگارت بسیار کریم است. همو که با قلم علم آموخت. به انسان دانشی بخشید که از آن آگاه نبود.»

این نخستین تجربه‌ی نزول وحی بود که ناگهان برای رسول‌الله اتفاق افتاد. در این پیام به ایشان گفته نشده بود که مسئولیت عظیمی به دوش شما گذاشته شده است.

و شما در آینده چه باید بکنید، بلکه بعد از معارفه‌ی آغازین، برای مدتی رها شد تا آثار فشارسنگینی که در اثر نخستین تجربه بر طبیعت وی وارد شده بود، کاملاً از بین برود و آن حضرت از لحاظ فکری و درونی برای دریافت پیام‌های بعدی و به عهده گرفتن مسئولیتِ نبوت آماده شود.(۲)(۱۱)

۱- مثلاً این آیه از سوره یونس **قل لوشاء الله ما تلوتهُ علیکم... الخ** و نیز این آیه از سوره شوری **ما کنت تدری ماالکتب ولا الایمان... الخ.** (مؤلف)

۲- بعد از این وقفه هنگامی که زنجیره‌ی نزول وحی دوباره آغاز شد، هفت آیه‌ی اولیه‌ی سوره‌ی مدثر نازل شد و در آنها برای اولین بار به آن حضرت دستور داده شد که قیام کن و مردم را از عاقبت وخیم روشی که بر آن گام می‌نهند بترسان. در این مورد در صفحات بعد با شرح و بسط بیشتری بحث شده است. (مؤلف)

تشریح مضمون وحی

شایسته است که در تک تک واژگان نخستین آیات وحی، دقت و تأمل شود:

﴿إقرأ بِاسِم ربكَ الّذِی خَلق﴾. (علق: ۱)

«بخوان (ای پیغمبر) به نام پروردگارت. آن که آفریده است.»

هنگامی که فرشته به رسول‌الله گفت بخوان، آن حضرت پاسخ داد من قادر به خواندن (قاری) نیستم. معلوم می‌شود که فرشته این کلمات را بصورت کتبی به رسول‌الله عرضه کرده بود و از او خواسته بود آن را بخواند. چرا که اگر منظور فرشته این می‌بود که آنچه را من بر زبان می‌آورم تو نیز بر زبان بیاور نیازی نبود که رسول‌الله بگوید من قادر به خواندن نیستم.

«به نام پرروردگارت بخوان». یعنی نام پروردگارت را بر زبان بیاور و بخوان.

به عبارتی دیگر بسم‌الله بگو و بخوان. معلوم می‌شود که رسول‌الله قبل از نزول وحی، صرفاً الله را رب خویش می‌دانست.

لذا ضرورتی نبود که گفته شود پروردگارت کیست، بلکه صرفاً گفته شد با نام و یاد پروردگارت خواندن را آغاز کن. یعنی با نام همان رب و پروردگاری که اور می‌شناسی بخوان.

«آن که آفریده است» در این جا توضیح داده نشده که او چه چیزی را آفریده است. از این کلمات خود بخود این مطلب بر می‌آید که با نام و یاد پروردگاری بخوان که خالق است. آن که تمام کاینات و یکایک موجوداتِ آن را خلق نموده است.

﴿خَلَقَ الإنسانَ مِنْ عَلق﴾. (علق: ۲)

«از خون بسته (و دَلَمه‌گونه‌ای) انسان را آفرید.»

بعد از ذکر عام آفرینش کاینات به ویژه از آفرینش انسان یاد کرد که خداوند چگونه از حالت حقیر و ضعیفی، خلقتِ او را آغاز می‌کند و از او انسان کاملی می‌سازد. عَلَق جمع عَلَقه است، که به معنای خون بسته می‌آید. این همان نخستین وضعیتی است که چند روز بعد از استقرار حمل جنین به خود می‌گیرد. سپس تبدیل به گوشت می‌شود و بعد از آن به تدریج سلسله‌ی ساخت صورت و قیافه‌ی انسانی آغاز می‌شود.[1]

﴿إقرأ و ربكَ الأكرم الّذی عَلَّم بِالقلم﴾. (علق: ۴-۳)

«بخوان، و پروردگارت بسیار بزرگوارتر و بخشنده‌تر است؛ همان خدایی که با قلم آموخت.»

یعنی این قضیه نهایت کرم او را می‌رساند که از چنین حالت پست و حقیری آفرینش انسان را

۱- برای جزییات بیشتر در این باره رک: تفهیم القرآن، ج ۳، سوره‌ی حج، آیه‌ی ۵ پانوشت‌های ۷-۵ ملاحظه شود.

آغاز کرد و در نهایت او را صاحب علم و دانش گردانید که بالاترین صفت مخلوقات است و نه تنها او را صاحب علم گردانید، بلکه هنر استفاده از قلم را نیز به او آموخت که ابزار گسترش علم در سطح گسترده و وسیله‌ی رشد و بقا و حفظ آن در همه‌ی نسل‌هاست.

اگر خداوند به صورت الهامی و غریزی هنر و دانش استفاده از قلم را به انسان نمی‌بخشید، تمام استعدادهای علمی انسان بلوکه می‌شد و امکان رشد و شکوفایی و انتقال دانش از نسلی به نسل دیگر و رشد بیشتر آن اصلاً میسر و ممکن نمی‌شد.

﴿عَلَّمَ الإنسان مالم يَعلم﴾. (علق: ۵)

«به انسان چیزهایی آموخت که نمی‌دانست.»

یعنی انسان در اصل کاملاً بی‌علم بود. هرچه او به دست آورده بخشوده‌ی پروردگار است. این خداوند بوده است که در هر مرحله اراده فرموده دروازه‌ای از علم را بر انسان بگشاید آن باب گشوده شده است. همین امر در آیةالکرسی این گونه بیان شده است:

﴿ولا يحيطون بشيءٍ من علمه الا بماشاء﴾. (بقره: ۲۵۵)

«چیزی از علم او را فراچنگ نمی‌آورند، جز آن مقداری را که وی بخواهد.»

آنچه را بشر کشف علمی خود می‌داند، قبلاً آن را نمی‌دانست و از آن آگاه نبود؛ هنگامی که خداوند خواست آن راز را برای او گشود؛ بدون اینکه انسان احساس کند که این علم را خدا به او می‌دهد. تا این جا آیاتی بود که در اولین مرحله‌ی نزول وحی بر آن حضرت نازل شد. چنانکه از حدیث حضرت عایشه رضی‌الله عنها برمی‌آید این نخستین تجربه چنان سخت بود که رسول‌الله نمی‌توانست بیش از آن را تحمل کند. لذا در آن هنگام صرفاً به گفتن این مطلب اکتفا شد که همان پروردگار که او را از قبل می‌شناسی و باور داری مستقیماً تو را مورد خطاب قرار داده است. سلسله‌ی وحی از جانب او بر تو آغاز شده و او تو را به عنوان پیامبر خود برگزیده است. مدتی بعد از این هفت آیه‌ی آغازین سوره‌ی مُدَّثر بر آن حضرت نازل شد که در آنها به ایشان گفته شده است که بعد از گرفتن حکم نبوت چه کاری باید انجام دهد.[1] (۱۲)

۱- در اینجا دانستن اینکه جبرئیل علیه‌السلام فقط دو مرتبه در شکل و صورت اصلی خویش بر رسول‌الله ظاهر شده است خالی از فایده نیست. جز این دو بار همیشه در قیافه‌ی انسانی به حضور رسول‌الله می‌رسید. چنانکه از روایت عایشه رضی‌الله عنها درکتاب التوحید بخاری و درکتاب الایمان مسلم برمی‌آید حضرت عایشه رضی‌الله عنها از خود رسول‌الله نقل می‌کند که در مرتبه‌ی اول او از کناره‌ی شرقی (که در سوره‌ی نجم از آن به‌عنوان اُفُق اعلی و در سوره‌ی تکویر به‌عنوان اُفُق مبین یاد شده است) ظاهر شد و تدریجاً به سوی رسول‌الله پیش آمد، تا اینکه بالای سر ایشان در فضا معلق ماند. سپس او به سوی آن حضرت فرود آمد تا به حدی که بین او و حضرت فقط به اندازه‌ی ←

نزول وحی از چه زمانی آغاز شد؟

آغازین وحی که ۵ آیه‌ی اول سوره‌ی علق را دربرمی‌گرفت چه زمانی آغاز شد؟ روایان و محدثان در این باب اقوال مختلفی دارند. ابن عبدالبر و مسعودی گفته‌اند که در ۸ ربیع‌الاول سال ۴۱ عام‌الفیل بعثت رسول‌الله اتفاق افتاد. ابن قیم در زادالمعاد این قول را قول اکثریت دانسته است. ولی غالباً صاحبان این قول بعثت رسول‌الله را زمانی دانسته‌اند که به قول بیهقی ۶ ماه قبل‌از نزول وحی، سلسله‌ی رؤیاهای صادق آغاز شده بود. اما نزول وحی، قرآن در این باره صراحتاً می‌گوید:

﴿شهر رمضان الّذی أنزل فیهِ القرآن﴾. (بقره: ۱۸۵)

«ماه رمضان (ماهی) است که قرآن در آن نازل شده است.»

پرواضح است که در مقابل این نص صریح قرآن هیچ قول دیگری اعتبار نخواهد داشت.

بعد از آن، این پرسش مطرح می‌شود که در کدام روز از ماه رمضان سلسله‌ی نزول قرآن آغاز شد؟ در این باب نیز اقوال مختلفی وجود دارد. برخی می‌گویند ۷ رمضان، ابن سعد در قولی ۱۲ رمضان و در قولی دیگر با ارجاع به امام محمد باقر ؒ آن را ۱۷ رمضان دانسته است. بلاذری نیز این قول امام محمد باقر را نقل کرده و افزون بر آن از حضرت عایشه رضی‌الله عنها نیز همین قول را روایت کرده است.

طبری و ابن کثیر به نقل از ابوقِلابَه الجُرمی ۱۸ رمضان و برخی دیگر تاریخ ۱۹ رمضان را نیز آورده‌اند. واثله بن الاسقع ؓ، جابربن عبدالله ؓ و ابوالجلد ؒ آن را ۲۴ رمضان دانسته‌اند. ولی قرآن می‌گوید:

﴿إنا أنزَلناهُ فی لیلةَ القدر﴾.

«ما این قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم.»

و اکثر علمای امت بر این باورند که یکی از شب‌های دهه‌ی آخر رمضان شب قدر است، حتی اکثر آنان شب ۲۷ رمضان را شب قدر می‌دانستند. (۱۳)

دو کمان فاصله بود. حضرت عایشه رضی‌الله عنها می‌گوید او در آن هنگام در شکل اصلی خود بود و تمام افق را گرفته بود (بخاری) خود رسول‌الله می‌فرمود من او را در آن شکلی که خداوند او را خلق کرده است دیده‌ام و این موجود عظیم تمام فضای میان آسمان و زمین را پوشانیده بود (مسلم). بار دوم رسول‌الله ایشان را در کنار سدرة‌المنتهی مشاهده کرد. روایتی از عبدالله‌بن مسعود در مسند احمد آمده است که رسول‌الله فرمود: «من جبرئیل را در کنار سدرة‌المنتهی مشاهده کردم. او ۶۰۰ بازو داشت.» تفهیم القرآن، ج ۵، سوره‌ی النجم، خلاصه‌ی تعلیقات ۱۴-۱۱-۸-۷-۵.

احادیث معتبر در باب تاریخ نزول قرآن

احادیث معتبری که در این باب نقل شده‌اند ما آنها را در اینجا می‌آوریم: حضرت ابوهریره ﷺ می‌گوید که رسول‌الله دربارهٔ شب قدر فرمودند که بیست هفتمین یا بیست و نهمین شب رمضان است. (ابوداود طیالسی)

روایت دیگری از ابی‌هریره ﷺ منقول است که شب قدر آخرین شب ماه رمضان است. (مسند احمد)

زِرّبن حبیش از حضرت ابی بن کعب ﷺ دربارهٔ شب قدر پرسید. او در پاسخ، سوگندِ بدون استثناء یاد نمود و گفت: آن بیست و هفتمین شب است. (احمد، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن حبان)

از حضرت ابوذر ﷺ در این باره پرسیده شد. او گفت: حضرت عمر ﷺ، حضرت ابو حذیفه ﷺ و بسیاری دیگر از اصحاب رسول‌الله تردیدی نداشتند که شب قدر بیست و هفتمین شب رمضان است. (ابن ابی شیبه)

حضرت عباده بن صامت ﷺ می‌گوید که شب قدر یکی از شب‌های فرد آخرین دههٔ رمضان است: ۲۹-۲۷-۲۵-۲۳-۲۱ و یا آخرین شب. حضرت عبدالله بن عباس ﷺ می‌گوید که رسول‌الله فرمود: آن را در ۱۰ شب آخر ماه رمضان جستجو نمایید. زمانی که برای پایان ماه، نه شب و روز، یا هفت روز، یا پنج روز باقی مانده باشد. (بخاری) اکثر اهل علم می‌گویند منظور رسول‌الله شب‌های فرد بوده است. از حضرت ابوبکر ﷺ روایت است که هنگامی که ۹ روز یا هفت روز یا پنج روز یا سه روز باقی مانده و یا آخرین شب باشد. مراد این است که در این شب‌ها لیلة القدر را جستجو نمایید. (ترمذی، نسائی)

حضرت عایشه رضی‌الله عنها می‌گوید که رسول‌الله فرمودند شب قدر را در شب‌های فرد دههٔ آخر رمضان جستجو کنید. (بخاری، مسلم، احمد، ترمذی). نیز حضرت عایشه رضی‌الله عنها و حضرت عبدالله بن عمر ﷺ می‌گویند که رسول‌الله در طول حیات مبارکشان ده شب آخر ماه رمضان را به اعتکاف می‌نشستند. بنابر روایات دیگری که در این باب از حضرت معاویه ﷺ، ابن عمر ﷺ ابن عباس ﷺ و بزرگان دیگر روایت شده اکثر علمای سلف بیست و هفتمین شب را لیلة القدر می‌دانستند. (۱۴)

نماز، اولین فریضه بعد از نبوت

طبری نوشته است که نخستین حکم از شرایع اسلام که بعد از اقرار به توحید و اظهار برائت از بت فرض شد نماز بود.

ابن هشام نیز با ارجاع به ابن اسحاق این روایت حضرت عایشه رضی‌الله عنها را آورده است که اولین فریضه‌ای که بر رسول‌الله فرض شد نماز بود. نماز در آغاز دو رکعت بود.

امام احمد روایت ابن‌لهیعه از حضرت زیدبن حارثه رضی‌الله عنه را آورده که بعد از نزول اولین وحی، جبرئیل نزد رسول‌الله آمد و وضو را به ایشان آموزش داد. این واقعه را ابن ماجه و طبرانی (در الاوسط) نیز با اندکی اختلاف سند آورده‌اند. جزییات این واقعه را ابن اسحاق این گونه بیان کرده است: «رسول‌الله در بخش بالای مکه بود، جبریل در بهترین شکل و قیافه و با بهترین بو، نزد رسول‌الله آمد و گفت: «یا محمد خداوند به تو سلام گفت و فرمود تو پیامبر او به سوی جن و انس هستی. لذا آنان را به سوی **قول لا اِلٰه إلا الله** فرا خوان». سپس او پایش را بر زمین کوبید که در اثر آن آب از زمین بیرون آمد و جبریل وضو کرد تا آن حضرت روش پاک شدن برای نماز را یاد بگیرد. سپس به ایشان فرمود تو نیز وضو کن. سپس جبریل با رسول‌الله دو رکعت نماز با چهار سجده خواند. باز رسول‌الله حضرت خدیجه رضی‌الله عنها را بدانجا آورد. وضو کردن را به او آموخت و همراه او دو رکعت نماز خواند.

ابن هشام، ابن جریر، و ابن کثیر نیز این واقعه را نقل کرده‌اند.

امام احمد، ابن ماجه، و طبرانی (در الاوسط) و دیگران از اسامه بن زید و از پدرش زیدبن حارثه روایت کرده‌اند که بعد از نزول وحی بر رسول‌الله اولین اتفاقی که افتاد این بود. جبرئیل علیه السلام آمد و روش وضو را به ایشان آموخت. سپس جبرئیل به نماز ایستاد و به آن حضرت فرمود که همراه ایشان به نماز بایستد. سپس رسول‌الله به خانه تشریف آورد و واقعه را برای حضرت خدیجه رضی‌الله عنها تعریف کرد.

خدیجه رضی الله عنها از خوشحالی بسیار، اندکی دچار شوک شد. سپس رسول‌الله همان گونه که جبرئیل علیه السلام به او وضو را آموزش داده و همراه او نماز خوانده بود به خدیجه فرمود وضو کند و همراه او به نماز بایستد. پس این اولین فریضه‌ای بود که بعد از نزول اقرأ فرض شد.

غالباً این واقعه صبح همان روز که اقرأ نازل شده بود اتفاق افتاد. پس از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها و رسول‌الله نماز می‌خواندند.

چهار مسلمان نخستین

کلیه‌ی علما اتفاق نظر دارند که اولین مسلمان حضرت خدیجه رضی الله عنها بود.

اما در مورد اینکه بعد از او دومین مسلمان حضرت ابوبکر رضی‌الله عنه، حضرت علی رضی‌الله عنه و یا

حضرت زیدبن حارثه است، اختلاف نظر وجود دارد. اما همه اتفاق دارند که نخستین مسلمانان بعد از حضرت خدیجه رضی‌الله عنها این سه نفر بودند.(۱)

درباره‌ی حضرت علی ؓ حافظ ابن کثیر از ابن اسحاق و بلاذری از واقدی روایتی نقل کرده‌اند که یک روز بعد از اینکه حضرت خدیجه رضی‌الله عنها و رسول‌الله مخفیانه نماز را آغاز کردند، حضرت علی ؓ در حالت نماز آنان را مشاهده کرد. پرسید: «این چیست؟ رسول‌الله فرمود: «این دین خداوند است که آن را برای خویش پسند کرده و رسولش را همراه آن فرستاده است. لذا من تو را به این فرا می‌خوانم که خداوند را یگانه و بدون شریک و همتا بدانی. او را بندگی و پرستش کن و از لات و عُزّی اظهار برائت کنی.» حضرت علی ؓ که در آن هنگام ده ساله بود گفت: «این چیزی است که من تا امروز هیچ‌گاه درباره‌ی آن چیزی نشنیده‌ام. من تا زمانی که از پدرم نپرسیده باشم نمی‌توانم در این باره تصمیم بگیرم». رسول‌الله در آن هنگام نمی‌خواست رازش قبل از موقع فاش شود. لذا فرمود: «اگر نمی‌خواهی بپذیری، این امر را مخفی بدار». حضرت علی ؓ آن شب را درنگ کرد. سپس خداوند متعال اسلام را در قلب او انداخت. صبح روز بعد نزد رسول‌الله رفت و گفت: «دیروز چه پیشنهادی به من دادی؟» رسول‌الله فرمود: «اینکه «گواهی بده که جز از خدای یکتا و بی‌همتا هیچ معبودی نیست، و از لات و عزّی اظهار برائت کنی.»

حضرت علی ؓ فوراً پذیرفت ولی از ترس ابوطالب اسلامش را مخفی داشت. البته او نیز نماز را با رسول‌الله آغاز کرد.

امام احمد، ابن جریر، طبری و ابن عبدالبر از عفیف کندی ؓ (برادر مادری و پسر عموی اشعث بن قیس ؓ) روایت کرده‌اند که عباس‌بن عبدالمطلب دوست قدیمی من بود. او اکثراً به یمن می‌آمد و عطر می‌خرید و در ایام حج می‌فروخت. یکدفعه که من در ایام حج در منی همراه او بودم دیدم که مردی پرابهت و باشکوه آمد. بسیار عالی وضو کرد. سپس به نماز ایستاد.

۱- در کتاب‌های سیرت و تاریخ از این چهار نفر به عنوان مسلمانان اولیه یاد می‌شود. ولی بعید است که آن عده از دختران رسول‌الله که در آن هنگام به سن رشد رسیده بودند، همراه مادرشان ایمان نیاورده باشند. حضرت زینب رضی الله عنها هنگام بعثت رسول‌الله ۱۰ ساله بود. حضرت ام کلثوم و حضرت رقیه نیز در سنی بودند که قبل از آغاز دعوت عمومی، رسول‌الله آنان را به عقد فرزندان ابولهب در آورده بود. البته حضرت فاطمه رضی الله عنها یکسال بعد از نبوت متولد شد؛ لذا او از همان آغاز در دامن اسلام چشم به جهان گشود. لذا به اعتقاد ما دختران رسول‌الله را نیز باید جزو مسلمانان نخستین شمرد و در مورد فاطمه رضی‌الله عنها بر این باور بود که او به‌عنوان یک زن مسلمان و مؤمن به سن رشد و تمیز رسید. (مؤلف)

بعد از آن زنی آمد. او نیز وضو ساخت و پشت‌سر آن مرد به نماز ایستاد. سپس پسر بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود آمد. او نیز وضو ساخت و در کنار آن مرد به نماز ایستاد. من گفتم: «عباس، این چه دینی است! من که از آن سر در نمی‌آورم» عباس گفت: «او فرزند برادر من، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است. او مدعی است که خداوند او را به‌عنوان رسول مبعوث نموده است. (و نیز در روایتی آمده است که عباس گفت: «او مدعی است که خزانه‌های قیصر و کسری به دست او فتح می‌شوند) و آن دومی برادرزاده‌ام علی‌بن ابیطالب است که از دین او پیروی کرده است. و آن زن همسر او خدیجه رضی‌الله عنها بنت خویلد است و او نیز از او پیروی کرده است.» بعداً هنگامی که عفیف کندی مسلمان شد می‌گفت: «ای کاش در آن هنگام من چهارمین آنان می‌شدم».

ابن هشام و ابن جریر نوشته‌اند که بعداً روزی ابوطالب حضرت علی ﷺ را در حال خواندن نماز دید. پرسید: «این چه دینی است که بر آنی؟».

او گفت: «پدر جان، من به خداوند و رسولش (محمد) ایمان آورده‌ام و او را تصدیق کرده و همراه او نماز خوانده‌ام» ابوطالب گفت: «او هیچ وقت تو را به سوی چیزی جز سعادت و خیر دعوت نمی‌کند. لذا در کنار او باش.» ابن کثیر این کلمات را از ابوطالب نقل کرده است: «در کنار پسر عمویت باش و او را کمک کن.»

درباره‌ی حضرت ابوبکر ﷺ زرقانی در شرح مواهب نوشته است که او همراه حکیم‌بن حزام، برادرزاده‌ی حضرت خدیجه رضی‌الله عنها نشسته بود که کنیز حکیم نزد آنان آمد و گفت: «امروز عمه‌ات می‌گفت که شوهرش پیامبری است همچون حضرت موسی ﷺ. به محض شنیدن این سخن حضرت ابوبکر ﷺ بلند شد و پیش رسول‌الله آمد. هنگامی که صحت سخن کنیز برایش روشن شد بی‌درنگ ایمان آورد. ابن اسحاق از عبدالله بن الحصن التمیمی این روایت را نقل کرده است که رسول‌الله فرمود: «من هر کسی را که به اسلام فرا خواندم کم و بیش تردید کرد و فکر کرد جز ابوبکر، که به محض اینکه من اسلام را به او عرضه داشتم اصلاً تردیدی به خود راه نداد و در پذیرفتن آن اندکی درنگ نکرد.»

درباره‌ی نحوه‌ی ایمان آوردن حضرت زیدبن حارثه جزییاتی در کتاب‌ها ذکر نشده است. ولی او پانزده سال بود که همچون عضوی از خانواده در خانه‌ی رسول‌الله زندگی می‌کرد. حتماً او نیز حضرت رسول‌الله و حضرت خدیجه رضی الله عنها را در حال نماز مشاهده کرده و همین امر سبب ایمان آوردن او شده است.

از این رخدادها به طور ضمنی معلوم می‌شود که ابتدا، گرچه رسول‌الله مخفیانه فعالیت می‌کردند، امّا خویشاوندان نزدیک ایشان و حضرت خدیجه رضی‌الله عنها پی برده بودند که آن

حضرت دین جدیدی برخلاف دین پدری آنان ارایه داده و مدعی است که خداوند متعال او را به‌عنوان پیامبر تعیین کرده است. این ادعای او را نه تنها اهل خانه، بلکه یک تن از دوستان او نیز پذیرفته‌اند و گذشته از این عبادتی به روش دیگر نیز طبق آن دین آغاز کرده‌اند. ولی چون خیرخواهان و کسانی که نسبت به آن حضرت محبت و دلسوزی عمیقی داشتند از ماجرا آگاه شده بودند نه دشمنان؛ لذا اجازه دادند قضیه در همان پرده‌ای که رسول‌الله می‌خواست مخفی بماند و این راز را افشا نکردند تا قبل از وقت مخالفت شروع نشود.

آیا در سه سال نخست حضرت اسرافیل برای آموزش آن حضرت تعیین شده بود؟

ابن جریر در تاریخ خود و ابن سعد در طبقات و قسطّلانی در مواهب اللّدنیَّه و زرقانی در شرح‌مواهب این سخن تابعی مشهور امام شعبی آورده‌اند که در سه سال نخستِ نبوت حضرت اسرافیل علیه السلام مأمور آموزش رسول‌الله شده بود. البته او وحی نمی‌آورد. چراکه وحی آوردن وظیفه‌ی اختصاصیِ جبریل علیه السلام بود. اما او به روشی دیگر، جز وحی، به رسول‌الله علم می‌آموخت.(۱)

امام احمدبن حنبل و یعقوب بن سفیان الحافظ و بیهقی نیز این روایت امام شعبی را آورده‌اند و سند آن تا شعبی صحیح است. ولی معلوم نیست این خبر را چه کسانی به خود شعبی رسانده‌اند. چراکه او سند آن را تا رسول‌الله بیان نکرده است. ابن سعد و ابن جریر نوشته‌اند که واقدی قطعاً صحت این خبر را انکار می‌کرد و به طور حتم می‌گفت که هیچ فرشته‌ای جز حضرت جبریل علیه السلام مسؤلیت آموزش رسول‌الله را به عهده نداشته است.

ولی این امری است که نه انکارش قطعاً ممکن است و نه اقرار و پذیرفتن آن. رد کردنِ آن به این دلیل مشکل است که شعبی محدثی ثقه است که روایات مرسل او نیز آن‌قدر ضعیف نیستند که کاملاً قابل رد باشند؛ ولی نمی‌توان قطعاً این روایت را پذیرفت؛ چراکه روایت از لحاظ سند آن‌قدر قوی نیست که چاره‌ای جز قبول آن نباشد.

اما این امر به دور از امکان هم نیست؛ چراکه دانش همه‌جانبه و بسیار عمیقی که در اقوال و اعمالِ رسول‌الله بعد از نبوت درباره‌ی همه‌ی شئونات زندگی وجود دارد و کتاب‌های سیرت و حدیث مملو از آن است و کمترین نظیر آن در اقوال و اعمال هیچ انسان دیگری وجود ندارد، حتماً از عالم غیب به ایشان القا شده است. عجیب هم نیست که مسؤلیت پر کردن سینه‌ی مبارک را از این خزانه، خداوند متعال به حضرت اسرافیل علیه السلام واگذار کرده باشند.

۱- ممکن است این روش، خواب، القاء فی القلب و یا تلقین شفاهی باشد. (مؤلف)

مقطع نیامدنِ وحی

بعد از آوردن نخستین وحی، تا مدتی جبریل علیه السلام هیچ وحیی نیاورد. هرچه این مدت بیشتر طول می‌کشید، غم و اندوه رسول‌الله به همان میزان فزونی می‌یافت. حتی رسول‌الله در عالم حیرانی و سرگردانی، گاه بر کوه ثبیر (یکی از کوه‌های مکه) و گاه بر کوه حرا می‌رفت و اراده می‌فرمود که خودش را پایین پرت کند. در همان حال که رسول‌الله به سوی کناره‌ی کوه می‌رفت ناگهان از آسمان صدایی شنید و توقف کرد. به بالا که نگریست، جبریل را دید که بین آسمان و زمین بر کرسی نشسته است. او گفت: «ای محمد یقیناً شما پیامبر خداوند می‌باشید و من جبریل هستم» ابن سعد این ماجرا را از حضرت عبدالله بن عباس و ابن جریر در تفسیر خود و عبدالرزاق در «المصنّف» از امام زهری نقل کرده‌اند. جزییات این واقعه در بخاری، مسلم، و مسند احمد نیز آمده است.(۱۵)

روایت امام زهری چنین است:

«تا مدتی نزول وحی بر رسول‌الله متوقف شد. در این هنگام ایشان دچار چنان غم و اندوهی شد که گاهی بر قله‌ی کوه‌ها صعود می‌کرد و آماده می‌شد تا خویش را پایین بیاندازد، ولی هرگاه که کنار قله‌ای می‌رسید جبریل نمایان می‌شد و به آن حضرت می‌گفت که تو پیامبر خدایی. به دنبال این آن حضرت آرامش می‌یافت و آن نگرانی و اضطراب از بین می‌رفت. (ابن جریر)

سپس امام زهری این روایت جابر بن عبدالله را بیان کرده است که رسول‌الله زمان فترة الوحی (توقف وحی) را به یاد آورد و فرمود: «روزی من در حال عبور از راهی بودم که ناگهان از آسمان صدایی شنیدم؛ سر را که بلند کردم دیدم همان فرشته که در غار حرا نزد من آمده بود در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است. من با دیدنِ او بسیار وحشت کردم. به خانه که رسیدم گفتم: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». خانواده‌ام لحاف و یا چادری بر من کشیدند. در آن هنگام خداوند وحی فرو فرستاد: ﴿یا أیها المدثر قم فانذر﴾ سپس نزول وحی به صورت پیاپی بر من آغاز شد. (بخاری، مسلم، مسند احمد، ابن جریر)

نزول هفت آیه‌ی نخست سوره‌ی مدثر

این گونه مدت توقف وحی به پایان رسید و هفت آیه‌ی نخست سوره‌ی مدثر نازل شد که در آن رسول‌الله به مقام نبوت منصوب شد و رهنمودهایی که برای انجام این مسؤلیت لازم بود به او ارایه شد.

در این جا به این تفاوت باید خوب دقت شود که از پنج آیه‌ی نخست سوره‌ی علق فقط این برمی‌آید که آن حضرت به پیامبری رسیده‌اند و نزول وحی بر ایشان آغاز شده است.

اکنون در آیه‌های سوره‌ی مدثر مسؤلیت رسالت نیز در کنار نبوت به ایشان واگذار و دستور داده شده است که برخیزد و به انجام این مسؤلیت اقدام کند و حتی در برخی روایات درباره‌ی این آیات گفته شده است که اولین آیات قرآن همین آیات بودند که نازل شدند. چنانچه در بخاری، مسلم، ترمذی، مسند احمد و غیره از حضرت جابربن عبدالله رضی الله عنه چنین قول صریحی منقول است. ولی تقریباً در بین اُمَّت مسلّم است که اولین آیه‌های نازل شده پنج آیه‌ی نخست سوره‌ی علق بوده است. بعد از مدتِ توقف وحی (فترة الوحی) هفت آیه‌ی سوره‌ی مدثر نازل شد و بعد از آن سلسله نزول وحی دوباره آغاز شد. در روایت جابر بن عبدالله که امام زهری آن را نقل کرده است و بخاری و دیگران آن را آورده‌اند، آمده است که رسول‌الله همان فرشته را که در غار حرا پیش او آمده بود نشسته بر یک کرسی مشاهده کرد. (۱۷)

رهنمودهایی که در این آیه‌ها ارایه شده است

اکنون این آیه‌های سوره‌ی مدثر را ملاحظه کنید و دقت کنید که چه رهنمودهایی در اینجا ارایه شده است.

﴿یا أیّها المدثر﴾ (مدثر: ۱)

ای جامه بر سر کشیده (و در بسترِ خواب آرمیده!)

رسول‌الله چرا در اینجا به جای **یا أیها الرسول** و **یا أیها النبی** با کلمه‌ی **یا أیّها المدثر** مورد خطاب قرار گرفته است؟ چون رسول‌الله با دیدن ناگهانی حضرت جبریل علیه السلام در حالی که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته بود وحشت کرده بود و در همین حال مستقیماً به خانه آمده بود و از اهل خانه خواسته بود که چادری بر او بکشند. لذا خداوند متعال ایشان را با کلمه‌ی **یا أیها المدثر** مورد خطاب قرار داد. در لحن خطاب این نکته‌ی لطیف نیز نهفته است که ای بنده‌ی محبوب من، تو چطور چادری بر سر می‌کشی و در بستر قرار می‌گیری. آخر مسؤلیت عظیمی به عهده‌ی تو گذاشته شده است که برای انجام دادن آن باید با تمام عزم قیام کنی.

﴿قم فانذر﴾ (مدثر: ۲)

«برخیز و بترسان»

این از همان نوع دستوری است که هنگام انتصابِ حضرت نوح ۷ به مقام نبوت به او داده شده بود:

﴿أنذِر قَومَك مِن قَبلِ أن يَأتِيهُم عَذابٌ أليمٌ﴾. (نوح: ۱)

«قوم خود را بترسان، قبل از اینکه عذاب دردناکی به سراغ ایشان بیاید.»

مفهوم آیه این است که ای جامه بر سر کشیده و در بستر خواب آرمیده، برخیز و این بندگان

خدا را که در اطرافت دچار خواب غفلت شده‌اند بیدار کن؛ آنان را از عاقبت وخیمی که اگر این وضعیت‌شان ادامه داشته باشد حتماً دچار آن خواهند شد، بترسان؛ آنان را آگاه کن که در دنیایی زندگی نمی‌کنند که قانون و حاکمیتی نداشته باشد و هرچه خواسته باشند بتوانند انجام دهند و اعمال و افعالشان مورد محاسبه قرار نگیرد.

﴿و رَبَّكَ فَكَبِّر﴾. (مدثر: ۳)

«و تنها پروردگارت را به بزرگی و کبریایی بستای»

این اولین کار یک پیامبر است که باید آن را انجام دهد.

نخستین کار او این است که بزرگی و کبریایی همه‌ی کسانی را که انسانهای جاهل معتقد به کبریایی آنان هستند نفی کند و علناً ندا در دهد که در این کاینات، بزرگی و کبریایی از آن کسی جز خدای واحد نیست. از اینجا است که کلمه‌ی الله اکبر بیشترین اهمیت را در اسلام دارد. اذان با الله اکبر آغاز می‌شود. مسلمان نماز را با الله اکبر آغاز می‌کند و هر بار با الله اکبر گفتن فرود می‌آید و صعود می‌کند. چهارپایان را با گفتن بسم الله الله اکبر، ذبح می‌کند و امروزه الله اکبر نمایان‌ترین شعار ویژه‌ی مسلمانان در جهان به‌شمار می‌رود؛ چراکه پیامبر این امت کارش را با بیان بزرگی خدا آغاز کرده بود. در این جا، چنانکه از شأن نزول این آیات معلوم شد، نکته‌ی لطیف دیگری نیز نهفته است که باید با دقت مورد توجه قرار گیرد، و آن اینکه برای اولین بار بود که رسول‌الله برای انجام مسؤلیت‌های این رسالت خطیر، امر به قیام شده بود. کاملاً واضح و روشن بود که شهر و جامعه‌ای که رسول‌الله می‌بایست برای انجام این رسالت در آن قیام می‌کرد، مرکز شرک به‌شمار می‌رفت، و نه تنها مردم آنجا مانند عموم مردم عرب مشرک بودند، بلکه مهم‌تر از آن اینکه مکه تبدیل به بزرگترین مکان مذهبی مشرکان عرب شده بود و قریش مجاور آن بودند.

قیام کردن شخصی به تنهایی در چنین جایی و بلند کردن پرچم توحید در مقابل شرک کار بسیار مشکلی بود. بنابراین بعد از «قم فانذر» «برخیز و بترسان» فوراً گفته شد «و ربك فكبّر» «بزرگی و کبریائی پروردگارت را اعلام کن» در مفهوم آیه این معنا نهفته است که قطعاً از نیروهای هولناک و مخوفی که در این مسیر مزاحم به نظر می‌آیند بیمی به خود راه مده و صاف و شفاف بگو، پروردگار من از همه‌ی آنانی که ممکن است در مسیر این دعوت مزاحمت ایجاد کنند بزرگتر است. و این برای یک آغازگر کار دعوت به خدا بزرگترین تشویق است؛ کسی که بزرگی خداوند عمیقاً بر قلب او نقش بسته باشد، اگر به خاطر خداوند متعال به تنهایی در مقابل تمام نیروهای جهان هم قرار بگیرد ابداً هراسی نخواهد داشت.

﴿وَ ثِيابَكَ فَطَهِّر﴾. (مدثر: ۴)

«و جامه‌ات را پاکیزه‌دار.»

کلماتی بسیار جامع با مفاهیمی بی‌نهایت وسیع و گسترده؛ یکی از مفاهیم آن این است که لباست را پاکیزه بدار، چراکه طهارت جسم و لباس موجب طهارت روح و روان می‌شود. یک روح پاکیزه نمی‌تواند در جسم و لباس آلوده بماند. جامعه‌ای که رسول‌الله با دعوت اسلام در آن قیام فرموده بود نه تنها مبتلا به انواع فسادهای اخلاقی و عقیدتی بود، بلکه از ابتدایی‌ترین تصورات طهارت و نظافت نیز در آن خبری نبود، و رسول‌الله در هر زمینه‌ای باید به آنان درس پاکیزگی می‌داد. لذا به رسول‌الله دستور داده شد که در زندگی ظاهری خود نیز باید بالاترین استاندارد طهارت را رعایت فرماید. به یمن این دستورات خداوند متعال بود که رسول‌الله آن درس مفصل طهارتِ جسم و لباس را برای بشریت به ارمغان آورد که نه تنها عرب‌های عصر جاهلیت، بلکه جوامع پیشرفته‌ی امروزی نیز از آن بی‌بهره‌اند. به طوری که در بیشتر زبانهای دنیا واژه‌ای که مفهوم وسیع طهارت را برساند وجود ندارد. ولی برخلاف آن کتاب‌های حدیث و فقه، بیان شرایع اسلام را از کتاب الطهارت آغاز می‌کنند که در آن تفاوت میان پاکی و ناپاکی و روشهای مختلف طهارت با ذکر تمام جزییات آمده است. یکی دیگر از مفاهیم آیه این است که لباس‌هایت را پاکیزه بدار؛ چراکه تصورات دنیا معیار مذهبی بودن را چنین می‌دانست که انسان هر چه بیشتر چرکین و ژولیده باشد به همان میزان مقدس‌تر است. اگر کسی اندکی لباس روشن و تمیز می‌پوشید دنیا طلب قلمداد می‌شد؛ در حالی که فطرت انسان از شلختگی و ناپاکی متنفر است. کسی که دارای طبعی سلیم و شخصیتی نیکو داشته باشد صرفاً با انسانی پاکیزه و مرتب می‌تواند مأنوس باشد.

لذا خداوند متعال کسی راکه به سوی خدا دعوت می‌کند مُلزَم نموده است که ظاهر او باید چنان پاکیزه و نفیس باشد که مردم به دیده‌ی عزت و احترام به او بنگرند و در شخصیت او آلودگی‌ای که موجب تنفر مردم از او شود، نباید وجود داشته باشد.

سومین مفهوم آیه این می‌تواند باشد که لباست را از عیوب اخلاقی پاک بدار. لباست حتماً باید پاکیزه و تمیز باشد، ولی در آن حتّی شائبه‌ای از فخر و غرور، ریا و نمایش، تجمل و اظهار شکوه نیز نباید دیده شود.

لباس نخستین معرف شخصیت هر انسانی است.

مردم با نخستین نگاه از نحوه‌ی لباس پوشیدن هر انسانی درباره‌ی او قضاوت می‌کنند.

لباس امرا و سرداران، لباس متکبران و خود بزرگ‌بینان، لباس علما و روحانیان، لباس سبک

سران و آدمهای کم‌ظرفیت و پست، لباس اوباشان و ولگردان، همه و همه نمایانگر روحیات کسانی هستند که آن لباس را پوشیده‌اند. طبعاً روحیات و طبیعت داعیان با همه‌ی این آدمها متفاوت است. پس حتماً لباس آنان نیز باید با لباس همه‌ی آنان متفاوت باشد. آنان باید لباسی بپوشند که هر انسانی با مشاهده آن احساس کند که شخصی که این لباس را پوشیده است آدم شریف و شایسته‌ای است و از عیوب نفسانی به دور است.

چهارمین مفهوم آن این است که دامن خویش را پاکیزه‌دار.

در زبان عربی نیز همچون اردو و فارسی واژه‌های مترادف و معادل پاک دامنی به معنی دوری از عیوب اخلاقی و آراسته شدن به اخلاق نیکو استعمال می‌شوند. ابن عباس، ابراهیم نخعی، شعبی، عطا، مجاهد، قتاده، سیعدبن جبیر، حسن بصری، و دیگر مفسران بزرگ ـ که خداوند همه‌شان را بیامرزد ـ همین معنا را از این آیه فهمیده‌اند که اخلاقت را پاکیزه بدار و از هر نوع آلودگی پرهیز کن.

عرب‌ها در محاورات خویش می‌گویند: «**فلانٌ طاهرُ الثیاب. و فلانٌ طاهر الذّیل** «لباسهای فلان شخص پاک است و دامن فلان شخص پاک است.» و منظور بیان اخلاق و سیرت پاکیزه‌ی آن شخص است.

در صورت عکس آن می‌گویند: «**فلانٌ دَنِسُ الثیاب**». لباسهای فلان شخص آلوده است. منظور این است که آن شخص آدم بدحساب و بداخلاقی است که قول و قرارش اعتباری ندارد.

﴿و الرُّجز فاهجر﴾. (مدثر: ۵)

«و از چیزهای کثیف و پلید دوری کن.»

مراد همه نوع آلودگی و پلیدی است. چه به افکار و عقاید مربوط باشد یا به اعمال و اخلاق، یا به جسم و لباس و یا به رفتار و نحوه‌ی زیست. هدف ارشاد باری تعالی این است که از همه‌ی انواع پلیدیهای گسترده و رایج در محیط و جامعه‌ی خود دوری کن، تا احدی نتواند این نقد را بر شما وارد کند که حتی شمه‌ای از زشتی‌ها و پلشتی‌هایی که مردم را از آن نهی می‌کنید در زندگی شما وجود دارد.

﴿و لا تمنن تستکثر﴾. (مدثر: ۶)

«بذل و بخشش برای این مکن که افزون‌طلبی کنی.»

این کلمات از چنان وسعتی برخوردارند که با یک جمله‌ی ترجمه ممکن نیست بتوان حق مطلب را ادا کرد. یکی از مفاهیم آن این است که به هر کسی که بذل و احسان می‌کنی، بدون غرض و چشم داشتی احسان کن؛ بذل و بخشش، سخاوت و حسن سلوک تو صرفاً باید برای خدا باشد و حتی با ذره‌ای میل منفعت دنیوی آمیخته نگردد.

به عبارتی دیگر محض رضای خدا احسان کن، نه برای به دست آوردن منافع دنیوی. مفهوم دیگر آیه این است که گرچه در اساس، مسئولیت پیامبرانه‌ای که انجامش می‌دهی و به دست تو خلق خدا هدایت می‌یابند، به جای خود کاری است بس عظیم، اما نباید به خاطر آن بر مردم منت بگذاری و از آن برای به دست آوردن منافع شخصی خویش سود بجویی.

سومین مفهوم آیه این است که گرچه تو خدمت عظیمی انجام می‌دهی، ولی هیچ گاه نباید این عمل خویش را کار بسیار بزرگی بپنداری و این تصور در ذهنت ایجاد شود که با انجام دادن مسؤلیت بزرگ نبوت و با به خطر انداختن جان خویش بر پروردگارت احسان می‌کنی.

﴿و لِرَبِّك فَاصبِر﴾. (مدثر: ۷)

یعنی این مسؤلیتی که به عهده‌ی تو گذاشته می‌شود کار بسیار مشکلی است.

در راستای انجام آن ممکن است با مصایب، مشکلات و سختی‌های زیادی روبه‌رو شوی، قوم خودت از در دشمنی در آید و همه‌ی عرب‌ها در مقابل تو بایستند. پس باید در این مسیر هرچه پیش آمد به خاطر پروردگارت تحمل کنی، و مسئولیت خویش را با کمال پایداری و استقلال به پایه‌ی تکمیل برسانی. برای بازداشتن تو از این کار، ترس، حرص، تطمیع، دوستی، دشمنی و هر چیز دیگری ممکن است به میدان بیاید. باید در مقابل همه‌ی اینها با کمال قدرت بر موضع خویش استوار بمانی.

این نخستین توصیه‌ها و رهنمودهای خداوند متعال به پیامبر است، هنگامی که ایشان را امر کرد تا نسبت به انجام وظایف رسالت خویش قیام و اقدام کند. اگر کسی به این جمله‌های بسیار کوتاه و معانی آنها با کمال دقت تدبر کند، قلبش گواهی خواهد داد که هیچ سفارش و رهنمودی بهتر از این رهنمودها برای پیامبری که تازه می‌خواهد کار نبوتش را آغاز کند نمی‌تواند وجود داشته باشد.

در این آیات در کنار شرح وظایف و مسئولیت‌های رسالت، انگیزه‌هایی که باید در روح کار وجود داشته باشد و روحیه و طرز فکری که باید بر آن حاکم باشد نیز بیان شده است. هم‌چنین نسبت به آنچه ممکن است پیش بیاید هشدار داده شده و موضع‌گیری‌هایی که آن حضرت در مقابل آن شرایط باید اتخاذ کند نیز شرح داده شده است.

کسانی که امروز تعصب، بینایی را از آنان سلب کرده است و می‌گویند رسول‌الله هنگامی که ـ معاذ الله ـ دچار صرع می‌شد این کلمات را بر زبان می‌آورد، اندکی چشمهایشان را باز کنند و به این آیات توجه کنند و با خود بیاندیشند که آیا این کلمات، کلماتی هستند که هنگام دوره‌ی صرع از زبانی بیرون آمده‌اند، یا رهنمودهایی هستند که خداوند هنگام مأمور کردن بنده‌اش به رسالتی آنها را ارایه می‌دهد؟ (۱۸)

چنانکه قبلاً در روایت حضرت جابر بن عبدالله ﷺ گذشت، بعد از سوره‌ی مدثر نزول وحی بر رسول‌الله به صورت متوالی و بدون انقطاع ادامه یافت. ولی در آغاز رسول‌الله این مشکل را داشت که در اثنای نزول وحی از ترس فراموش کردن به حفظ آن می‌کوشید و یا معنا و مفهوم مطلبی را می‌پرسید. لذا در این مرحله لازم بود روش درست دریافت وحی نیز به رسول‌الله آموزش داده شود. در سوره‌ی طٰه ارشاد می‌شود:

﴿فَتَعٰلی اللهُ الملِكُ الحَقُّ، وَ لاتَعْجَل بِالقُرآن مِن قَبلِ أن يُقْضىٰ إلَيكَ وَحْيُهُ و قُل رَّبِّ زِدنِي عِلماً﴾ (طه: ۱۱۴)

«والامقام خداست که شاه حقیقی اوست. پس (به هنگام نزول قرآن) پیش از اینکه وحی (آیات) قرآن به پایان برسد در آن عجله مکن. بگو: «پروردگارا! بردانشم بیفزا.»

سبک این کلام آشکارا شهادت می‌دهد که موضوع بحث در جمله‌ی «فتعٰلی الله الملک الحق» به پایان رسیده است. سپس فرشته قبل از مرخص شدن، رسول‌الله را به دستور خداوند متعال نسبت به چیزی که در اثنای نزول وحی از او مشاهده کرده است تذکر می‌دهد و چون آن را دروسط کلام مناسب نمی‌دانسته است بعد از تکمیل ارسال پیام نسبت به آن اقدام کرده است.

نسبت به چه چیزی تذکر داده شده بود؟ کلمات این تذکر خود بر آن دلالت دارند. حتماً رسول‌الله می‌کوشیده است در اثنای نزول وحی آن را حفظ کند و به این منظور تند تند آن را با زبان تکرار می‌کرده است که در اثر آن توجه وی به سمتی دیگر رفته و در فرایند دریافت وحی اختلال ایجاد می‌شده است و توجه آن حضرت کاملاً به استماع پیام متمرکز نمی‌شده است. با مشاهده‌ی این وضعیت احساس نیاز شده است تا روش درست دریافت وحی به آن حضرت آموخته شود و از سعی و کوششی که جهت حفظ آیات نازل شده در اثنای نزول می‌فرمود جلوگیری به عمل آید. هنگام نزول سوره اَلقیٰمة نیز چنین مسئله‌ای پیش آمده بود. لذا با قطع سلسله کلام به آن حضرت تذکر داده شد:

﴿لا تُحَرِّك بِهِ لِسانَكَ لِتَعجَلَ بِه، إنَّ عَلَينا جَمعَهُ و قُرآنَهُ، فَإذا قَرَأناهُ فَاتَّبِع قُرآنَه، ثُمّ إنّ عَلَينا بَيانَهُ﴾

«(به هنگام نزول قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن مجنبان. چراکه گرد آوردن قرآن (در سینه‌ی تو) و جاری ساختن آن بر زبان تو به عهده‌ی ما است. پس هنگامی که ما آن را می‌خوانیم با دقت به خواندن او گوش فرا ده و سپس بیان و توضیح آن نیز به عهده‌ی ماست.»(۱)

۱- آنچه را ما به‌عنوان توجیه این جمله‌ی معترضه در سوره‌ی قیامت آوردیم مبتنی بر حدس و گمان نیست، بلکه در ←

در سوره‌ی اعلی نیز به آن حضرت اطمینان داده شده است که ما قرآن را بر تو می‌خوانیم و تو آن را دوباره فراموش نخواهی کرد. سَنُقرِئُك فلا تَنْسىٰ.(۱)

بعد از اینکه رسول‌الله در دریافت پیام‌های فرو فرستاده شده مهارت به دست آورد دچار چنین وضعیتی نمی‌شد، بنابراین در سوره‌های بعدی از چنین تذکرهایی خبری نیست. (۲۰)

دوران سه ساله‌ی تبلیغ مخفیانه

بنابر حکمتی که خداوند متعال در امر تبلیغ رسالت به پیامبرش آموخته بود، آن حضرت کارش را با اعلام نبوت و دعوت عمومی مردم به محض یافتن فرصت آغاز نکرد، بلکه در سه سال نخست دعوت اسلام را به روح‌های پاک و مستعدی که آماده کردنِ آنان برای پذیرش توحید و ترک شرک تنها با دلیل و برهان و تفهیم و تذکر ممکن بود و نیز آن‌قدر مورد اعتماد بودند که این حرکت و جنبش را تا زمانی که هادی بر حق به دستور خداوند متعال تصمیم به آغاز علنی دعوت و اعلام نبوت نگرفته افشا نخواهد کرد، می‌رساند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه(۲) در این مورد بیشترین و بهترین کارایی را از خود نشان داد. بنا به نوشته‌ی طبری و ابن هشام دلیلش این بود که او مردی بسیار معاشرتی، خوش اخلاق و به خاطر اوصاف نیکویش در قوم خود بسیار محبوب و مورد توجه بود. او داناترین قریش به علم الانساب و نیز آگاه‌ترین آنان به افراد نیک و بدِ قریش و اوصاف هر یکی از آنان بود. در حرفه‌اش بازرگانی، به خوش رفتاری و برخورد نیک شهرت داشت. مردم قریش به دلیل علم، تجارت و حسن رفتارش به کثرت با او ملاقات و نشست و برخاست داشتند. او نیز با استفاده از این فرصت و جایگاه به کسانی که مورد اعتمادش بودند

روایات معتبر همین توجیه آمده است. مسند احمد، بخاری، ترمذی، مسلم، نسائی، ابن جریر، طبرانی، بیهقی و محدثان دیگر با سندهای متعدد از حضرت عبدالله بن عباس روایتی آورده‌اند که هنگامی که قرآن بر رسول‌الله نازل می‌شد ایشان از ترس اینکه مبادا چیزی را فراموش کند همراه جبریل به تکرار کلمات وحی می‌پرداخت. بنابراین فرمود: لا تحرک... همین قول از شعبی، ابن زید، ضحاک، حسن بصری، قتاده، مجاهد، و دیگر بزرگان اهل تفسیر نقل شده است. (۱۸)

۱- حاکم از حضرت سعد بن ابی وقاص و ابن مردویه از حضرت عبدالله بن عباس روایتی آورده‌اند که رسول‌الله از بیم اینکه مبادا فراموش نمایند کلمات قرآن را تکرار می‌فرمودند. مجاهد و کلبی می‌گویند قبل از اینکه جبریل از خواندن وحی فارغ شود رسول‌الله از بیم فراموشی بخش اول آن را تکرار می‌کردند. بنابراین خداوند متعال به پیامبرش اطمینان داد که هنگام نزول وحی شما با دقت و سکوت گوش فرا دهید. ما آن را بر زبان شما جاری خواهیم ساخت و برای همیشه در حافظه‌ی‌تان باقی خواهد ماند. لذا از اینکه کلمه‌ای را فراموش نمایید اصلاً مترسید. (۱۹)

۲- نام واقعی او عبدالله بن عثمان بود. ولی باکنیه‌ی ابوبکر چنان شهرت یافت که نام واقعی‌اش پنهان ماند. زمخشری می‌گوید به دلیل ابتکارش در کارهای خیر او را ابوبکر می‌خواندند و در همان زمان جاهلیت به این نام شهرت یافته بود. (مؤلف)

این دعوت را رساند و عدّه‌ی زیادی در اثر دعوت او مسلمان شدند. سپس آن شخص مسلمان شده با جستجوی روح‌های پاکیزه در دایره‌ی دوستان خود اسلام را به آنان می‌رساند و این چنین اسلام به صورت مخفیانه و اندرونی گسترش می‌یافت. در این زمان مسلمانان مخفیانه در وادی‌های خلوت مکه نماز می‌خواندند تا کسی به تغییر دینشان پی نبرد.

دارارقم مرکز تبلیغ و محل تجمع قرار می‌گیرد

اندکی بیش از دو و نیم سال سپری شده بود که بروز حادثه‌ای، مسلمانان را در معرض خطر رویاروی قبل از موعد با کفار قرار داد.

ابن اسحاق می‌گوید که روزی مسلمانان در یکی از درّه‌های مکه نماز می‌خواندند که گروهی از مشرکان آنان را در آن حال مشاهده کردند و به ضرب و شتم آنان پرداختند. قضیه به درازا کشید و به مرحله‌ی دعوا رسید. سعد بن ابی و قاص رضی الله عنه شخصی را با استخوان شتری مورد ضرب قرار داد که در اثر آن سرش شکست. ابن جریر و ابن هشام این واقعه را به اختصار آورده‌اند. اما حافظ اُموی در مغازی خود با طول و تفصیل آن را شرح داده و نوشته است شخصی که سرش مجروح شد عبدالله بن خطل از بنی تمیم بود. بعد از واقعه رسول‌الله بی‌درنگ خانه‌ی ارقم بن ابی ارقم را، که در نزدیکی کوه صفا واقع شده بود، محل تجمع مسلمانان و مرکز دعوت و تبلیغ قرار داد تا هم مسلمانان در آن جمع شوند و نمازشان را بخوانند و هم کسانی که مخفیانه مسلمان می‌شوند به آنجا مراجعه کنند. این دارارقم شهرتی جاودانه در تاریخ اسلام به دست آورد. بعد از به پایان رسیدن مرحله‌ی سه ساله‌ی دعوت مخفیانه و آغاز علنی دعوت عمومی باز هم این خانه محل تجمع و مرکز مسلمانان باقی ماند. رسول‌الله به آنجا تشریف می‌آورد و مسلمانان در همین خانه با رسول‌الله جمع می‌شدند. تا قبل از دوران حصر شعب ابی طالب (که ذکرش در صفحات آتی خواهد آمد) این خانه مرکزیت خویش را حفظ کرد.

در سه سال دعوت مخفیانه چه‌قدر کار صورت گرفت؟

اکنون قبل از اینکه ما دوران دعوت علنی و عمومی را مورد بحث قرار دهیم باید ببینیم که در این مدت سه سال چقدر کار صورت گرفته بود. چه کسانی از چه تیره‌های قریش و چند نفر مسلمان شده بودند. از غیر قریش، از موالی‌ها، از بردگان و کنیزان چه کسانی مسلمان شده بودند. در ذیل ما لیستی را که بعد از تلاش بسیار زیاد آن را تهیه کرده‌ایم می‌آوریم. این لیست به صورت کامل در هیچ کتابی وجود ندارد.

از بنی هاشم:

۱ - جعفربن ابی‌طالب رضی الله عنه،

۲ - و همسر او اسمآء بنت عُمیس خثعمیه (این زن قریشی نبود)،

۳ - صفیه بنت عبدالمطلب، عمّه رسول‌الله و مادر حضرت زبیر رضی الله عنهما

۴ - أَروی بنت عبدالمطلب، مادر طُلَیب بن عمیر رضی الله عنه و عمه‌ی آن حضرت

از بنی المطّلب:

۵ - عبیده بن الحارث بن مُطَّلب

از بنی عبد شمس بن عبدمناف:

۶ - ابوحُذیفه بن عقبه بن ربیعه،

۷ - و همسرش سهله بنت سهیل بن عمرو

از بنی‌امیه:

۸ - عثمان بن عفان رضی الله عنه،

۹ - و مادرش اَروی بنت کُریز رضی الله عنها،

۱۰ - خالدبن سعید بن العاص بن امیه (ابو اُحیحه، کنیه‌ی پدر او، سعید بود)

۱۱ - و همسرش امیمه بنت خلف الخزاعیه. برخی اسم او را امینه نوشته‌اند،

۱۲ - ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابی سفیان. (قبلاً در عقد عبیدالله جحش بود. سپس به افتخار مادری مسلمانان نایل آمد.)

از حلفای بنی‌امیه:

۱۳ - عبدالله بن جحش بن رئاب،

۱۴ - ابواحمد بن جحش، (او از بنی غنم بن دودان و فرزند عمه‌ی رسول‌الله، امیمه بنت عبدالمطلب و برادر ام‌المؤمنین حضرت زینب‌رضی الله عنها بود،)

۱۵ - عبیدالله بن جحش[(۱)]

از بنی‌تیم:

۱۶ - اسمآء بنت ابی‌بکر رضی الله عنهما،

۱- این شخص همراه همسرش ام حبیبه مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و سپس در آنجا مسیحی شد و وفات یافت. (مؤلف)

۱۷ - ام رومان، همسر حضرت ابوبکر ﷺ و مادر حضرت عایشه رضی الله عنها و حضرت عبدالرحمان بن ابی‌بکر ﷺ،

۱۸ - طلحه‌بن عبیدالله ﷺ،

۱۹ - و مادر او صعبه بنت الحَضرمی رضی الله عنها،

۲۰ - حارث بن خالد ﷺ.

از حلفای بنی‌تیم:

۲۱ - صهیب بن سنان ﷺ الرُّومی.

از بنی اسدبن عبدالعزی:

۲۲ - زبیر بن عوام ﷺ، (برادرزاده‌ی حضرت خدیجه رضی الله عنها و پسر عمّه‌ی رسول‌الله ،)

۲۳ - خالد بن حزام، (برادر حکیم بن حزام و برادزاده‌ی حضرت خدیجه رضی الله عنها،)

۲۴ - اسودبن نوفل،

۲۵ - عمروبن اُمَّیه.

از بنی عبدالعزی بن قُصی:

۲۶ - یزیدبن زمعه بن الاسود.

از بنی زهره:

۲۷ - عبدالرحمن بن عوف ﷺ،

۲۸ - و مادرش شفاء بنت عوف،

۲۹ - سعدبن ابی وَقّاص ﷺ، (نام اصلی ابووقاص، مالک بن اُهیب بود،)

۳۰ - برادرش عمیربن ابی وقاص ﷺ،

۳۱ - برادر دیگرش عامربن ابی وقاص ﷺ،

۳۲ - مطلب بن ازهر، (پسر عموی عبدالرحمن بن عوف،)

۳۳ - و همسر او رملة بنت ابی عوف سَهمیه

۳۴ - طلیب بن ازهر،

۳۵ - عبدالله بن شهاب، (جد مادری امام زهری.)

از حلفای بنی زهره:

۳۶ - عبدالله بن مسعود ﷺ، (او از قبیله‌ی هذیل بود و به‌عنوان حلیف بنی زهره در مکه می‌زیست،)

۳۷ – عتبه بن مسعود، (برادر عبدالله بن مسعود،)

۳۸ – مقداد بن عمرو الکندی، (اسودبن عبدیغوث زهری او را حلیف و پسر خوانده‌ی خویش قرار داده بود،)

۳۹ – خباب بن الارت رضی الله عنه،

۴۰ – شرحبیل بن حسنه الکندی،

۴۱ – جابربن حسنه، (برادر شر حبیل بن حسنه،)

۴۲ – جناده بن حسنه. (برادر شر حبیل بن حسنه،)

از بنی عدی:

۴۳ – سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل، (شوهر خواهر حضرت عمر رضی الله عنه و پسر عموی او،)

۴۴ – و هسر او فاطمه بنت خطاب، (خواهر حضرت عمر رضی الله عنه،)

۴۵ – زیدبن خطاب، (برادر بزرگ حضرت عمر رضی الله عنه،)

۴۶ – عامربن ربیعه العنزی، حلیف بنی عدی، (خطاب او را پسر خوانده‌ی خویش قرار داده بود و کنیه‌ی او ابوعبدالله العنزی بود،)

۴۷ – و هسر او لیلی بنت ابی حثمه رضی الله عنها،

۴۸ – معمربن عبدالله بن نخله،

۴۹ – نعیم بن عبدالله النّحَّام،

۵۰ – عدی بن نضله رضی الله عنه،

۵۱ – عُروه بن اُثاثه، (برادر مادری عمروبن العاص،)

۵۲ – مسعودبن سوید بن حارثه بن نضله.

از حلفای بن عدی:

۵۳ – واقد بن عبدالله، (او را نیز خطّاب حلیف و پسر خوانده، خویش قرار داده بود،)

۵۴ – خالدبن بُکیر بن عبد یالیل اللَّیثی،

۵۵ – ایاس رضی الله عنه... بن عبد یالیل اللَّیثی،

۵۶ – عامر... بن عبد یالیل اللَّیثی،

۵۷ – عاقل... بن عبد یالیل اللَّیثی،

از بنی عبدالدار:

۵۸ – مصعب بن عمیر رضی الله عنه،

۵۹ – ابوالرَّوم بن عمیر رضی الله عنه، برادر مصعب بن عمیر،)

۶۰ – فراس بن النَّضر رضی الله عنه،
۶۱ – جهم بن قیس رضی الله عنه.

از بنی جمح:

۶۲ – عثمان بن مظعون رضی الله عنه،
۶۳ – برادرش قدامه بن مظعون رضی الله عنه،
۶۴ – برادر دیگرش عبداللهبن مظعون رضی الله عنه،
۶۵ – سائب بن عثمان بن مظعون رضی الله عنه،
۶۶ – معمربن الحارث رضی الله عنه،
۶۷ – و برادرش حاطب بن الحارث رضی الله عنه،
۶۸ – و همسرش فاطمه بنت مُجَلِّل العامرية رضی الله عنها،
۶۹ – برادر معمر، حَطّاب بن الحارث رضی الله عنه،
۷۰ – و همسرش فُکیهه بنت یسار رضی الله عنها،
۷۱ – سفیان بن معمر رضی الله عنه،
۷۲ – نُبیهه بن عثمان رضی الله عنه.

از بنی سهم:

۷۳ – عبدالله بن حذافه رضی الله عنه،
۷۴ – خُنیس بن حُذافه، (داماد حضرت عمر رضی الله عنه و شوهر اول ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها،)
۷۵ – هشام بن العاص بن وائل رضی الله عنه
۷۶ – حارث بن قیس رضی الله عنه،
۷۷ – و پسرش بشیر بن حارث رضی الله عنه،
۷۸ – پسر دیگرش معمربن حارث رضی الله عنه،
۷۹ – قیس بن حذافه رضی الله عنه، (برادر عبدالله بن حذافه رضی الله عنه.)
۸۰ – ابوقیس بن الحارث رضی الله عنه،
۸۱ – عبدالله بن حارث رضی الله عنه،
۸۲ – ساتب بن الحارث رضی الله عنه،
۸۳ – حجاج بن الحارث رضی الله عنه،
۸۴ – بشر بن الحارث رضی الله عنه،
۸۵ – سعید بن الحارث رضی الله عنه.

از حلفای بن سهم:

۸۶ - عمیربن رئاب رضی الله عنه،

۸۷ - مَحْمِیَّه بن الجزء، (برادر مادری ام الفضل همسر حضرت عباس رضی الله عنه.)

از بنی مخزوم:

۸۸ - ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد، برادر رضاعی و پسر عمه‌ی رسول‌الله و شوهر اول ام المؤمنین حضرت ام سلمه رضی الله عنها،

۸۹ - و همسر او ام سلمه رضی الله عنها (ام سلمه و ابوسلمه از خویشاوندان نزدیک ابوجهل بودند.)،

۹۰ - ارقم بن ابی الارقم رضی الله عنه (قبلاً از دارارقم که از آنِ او بود سخن گفتیم)،

۹۱ - عیاش بن ربیعه، برادر مادری ابوجهل و پسر عموی خالدبن ولید رضی الله عنه،

۹۲ - و همسر او اسمآء بنت سلامه تمیمیَّه،

۹۳ - ولیدبن ولید بن مغیره،

۹۴ - هشام بن ابی حُذیفه،

۹۵ - سلمه بن هشام،

۹۶ - هاشم بن ابی حُذیفه،

۹۷ - هَبَّار بن سُفیان،

۹۸ - و برادر او عبدالله بن سفیان.

از حلفای بن مخزوم:

۹۹ - یاسر، پدر عمار بن یاسر،

۱۰۰ - عمار بن یاسر،

۱۰۱ - و برادرش عبدالله بن یاسر.

از بنی عامربن لؤی:

۱۰۲ - ابوسَبره بن ابی رُهم، پسر بَرّه بنت عبدالمطلب، عمه‌ی رسول‌الله

۱۰۳ - و همسر او ام‌کلثوم بنت سهیل بن عمرو (خواهر ابوجندل)،

۱۰۴ - عبدالله بن سهیل بن عمرو،

۱۰۵ - حاطب بن عمرو، برادر سهیل بن عمرو،

۱۰۶ - سلیط بن عمرو رضی الله عنه، برادر سهیل بن عمرو، (صاحب اصابه او را برادرزاده‌ی سهیل بن عمرو نوشته است)،

۱۰۷ – سکران بن عمرو رضی الله عنه، (برادر سهیل بن عمرو، و همسر اول ام المؤمنین سوده بنت زمعه)
۱۰۸ – و همسر او سوده بنت زمعه[1] که بعد از وفات او به افتخار مادری مؤمنان نایل آمد،
۱۰۹ – یَقَظه بنت عَلقمه رضی‌الله‌عنها، همسر سلیط بن عمرو، (صاحب اصابه او را اُمِّ یَقظه نوشته است و ابن سعد اسمش را فاطمه بنت علقمه آورده است)،
۱۱۰ – مالک بن زَمَعه، برادر حضرت سوده رضی الله عنها،
۱۱۱ – ابن ام مکتوم.

از بنی فهربن مالک:

۱۱۲ – ابوعبیده بن الجراح رضی الله عنه،
۱۱۳ – سهیل بن بیضاء رضی الله عنه،
۱۱۴ – سعیدبن قیس رضی الله عنه،
۱۱۵ – عمرو بن حارث بن زُهیر رضی الله عنه،
۱۱۶ – عثمان بن عَبدغَنَم بن زُهیر رضی الله عنه، (پسر عَمه‌ی حضرت عبدالرحمن بن عوف،)
۱۱۷ – حارث بن سعید رضی الله عنه،
۱۱۸ – طلیب بن عُمیر از بنی عبد قُصیّ، فرزند اَروی بنت عبدالمطلب، عَمه، رسول‌الله

اینها کسانی بودند که به تیره‌های بزرگ قریش تعلق داشتند، و علاوه بر این، شمار قابل توجهی از موالی و بردگان نیز در این سه سال مخفیانه مسلمان شده بودند که اسامی‌شان بشرح زیر است.

۱۱۹ – اُمَّ اَیمَن رضی الله عنها برکة بنت ثعلبه، پرستاری که از کودکی پرستاری رسول‌الله را به عُهده داشته بود،
۱۲۰ – زِنّیره‌ی رومیه، کنیز آزاد شده‌ی عمروبن المؤمل،
۱۲۱ – بلال بن رباح، او برده‌ی اُمیّه بن خلف بود،
۱۲۲ – حَمامه مادر بلال بن رباح،
۱۲۳ – ابوفکیهه یسار الجهمی، برده‌ی آزاد شده‌ی صفوان بن اُمیَّه،
۱۲۴ – لَبیبة، کنیز مؤمّل بن حبیب،
۱۲۵ – ام عَبیَس، از کنیزهای بنی تمیم بن مُرّه یا بنی زُهره، قول اول قول زبیر بن بکار است و قول دوم از آن بلاذری،
۱۲۶ – عامربن فهیره، برده‌ی طُفیل بن عبدالله،

۱- تلفظ این کلمه زَمْعَه و زَمَعه به هر دو روش آمده است.

۱۲۷ - سُمیه، مادر عَمّاربن یاسر و کنیز ابوحذیفه بن مغیره‌ی مخزومی. علاوه بر این عِدّه، کسانی که از قبایلِ دیگر جز قریش در نخستین مرحله‌ی مکه ایمان آورده بودند بدین شرح می‌باشند:

۱۲۸ - مِحجَن بن ادرع الاسلمی،

۱۲۹ - مسعودبن ربیعه بن عمرو، از بنی الهون قبیله‌ی قاره. اینگونه با افزودن نام این ۱۲۹ نفر با آن چهار نفرِ نخستین تعداد کسانی که قبل از آغاز مرحله‌ی دعوت عمومی رسول‌الله ﷺ به او ایمان آورده بودند و به عضویت جماعت مسلمانان در آمده بودند، به ۱۳۳ نفر می‌رسد.(۱)

اینان از جمله افراد خوش فکر و دارای فطرت سلیم بودند که صرفاً با دلیل و برهان و افهام و تفهیم نادرست بودن شرک پی بردند و حقیقت توحید را پذیرفتند. رسول‌الله ﷺ را به‌عنوان پیامبر خدا قبول کردند و قرآن مجید را به عنوان کلام الهی سرچشمه‌ی هدایت خویش قرار دادند و زندگیِ واپسین را به‌عنوان حقیقتی قطعی و یقینی باور کردند.

بعد از آماده کردن این تعداد مسلمانِ فعال، مخلص و دارای فهم دین، رسول‌الله ﷺ به دستور خداوند به طور علنی کار دعوت اسلامی را آغاز کردند. (۲۱)

۱- ابن عبدالبر در الاستیعاب و ابن اثیر در اُسد الغابه نوشته‌اند: «گفته می‌شود همسر حضرت عباس ام الفضل اولین زنی بود که بعد از حضرت خدیجه رضی الله عنها مسلمان شد.» اگر این قول صحیح باشد تعداد مسلمانان اولیه به ۱۲۴ می‌رسد. نام این زن لبابه بنت الحارث بود. او خواهر ام المؤمنین حضرت میمونه رضی الله عنها خاله‌ی حضرت خالدبن ولید و خواهر ناتنی اسماء بنت عُمیس همسر جعفر بن ابی طالب می‌باشد. ما نام او را در لیست بالا نیاوردیم، چراکه قول مسلمان شدن او باکلمه‌ی ضعیف قیل «گفته می‌شود» بیان شده است. (مؤلف)

منابع

۱ - رسائل و مسائل، بخش اول، ص ۲۹
۲ - افزوده‌ی مؤلف
۳ - تفهیم القرآن، جلد ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی علق
۴ - تفهیم القرآن، جلد ۶، الم نشرح، پانوشت ۲
۵ - تفهیم القرآن، جلد ۴، الشوری، پانوشت ۸۳
۶ - تفهیم القرآن، جلد ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی علق
۷ - تفهیم القرآن، جلد ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی علق
۸ - رسائل و مسائل، بخش سوم، ص ۲۳۲
۹ - رسائل و مسائل، بخش سوم، صص ۲۹۹ الی ۲۳۲
۱۰ - تفهیم القرآن، جلد سوم، القصص، پانوشت ۱۰۹
۱۱ - تفهیم القرآن، جلد ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی مدثر
۱۲ - تفهیم القرآن، جلد ۶، سوره‌ی علق پانوشت های ۱ الی ۶
۱۳ - افزوده‌ی مؤلف
۱۴ - تفهیم القرآن، جلد ۶، القدر، پانوشت ۱
۱۵ - افزوده‌ی مؤلف
۱۶ - تفهیم القرآن، جلد ۶، پانوشت سوره‌ی مدثر
۱۷ - افزوده‌ی مؤلف
۱۸ - تفهیم القرآن، جلد ۶، القیامه، پانوشته ۱۱
۱۹ - تفهیم القرآن، جلد ۶، الاعلی، پانوشت ۷
۲۰ - تفهیم، جلد سوم، طٰه پانوشت ۹۱، جلد ۶، القیامه، پانوشت ۱۱، الاعلی، پانوشت ۷
۲۱ - افزوده‌ی مؤلف

باب پنجم

رهنمودهایی که درباره‌ی دعوت حق به رسول‌الله داده شده بود

اوضاع و احوال سه سال نخست دعوت مخفیانه بیان شد. اکنون قبل از بیان تاریخ ده ساله‌ی دعوت عمومی و علنی در مکه، لازم می‌دانیم دو چیز را که موجب درک و فهم بهتر حوادث و رخدادهای بعدی می‌شود کاملاً واضح و روشن کنیم.

یکی اینکه چه رهنمودها و دستور العملهایی به رسول‌الله در راستای ایفای مسئولیت و رسالتش داده شده بود که دلها و روح‌ها را مسخر کرد، کجی‌های فکری را از بین برد، ملتی را که در جهل مطلق بسر می‌برد کاملاً دگرگون ساخت.

دیگر اینکه ماهیت واقعی دعوت اسلامی چه بود که موجب به وجود آمدن آن طوفان عظیم عداوت علیه رسول‌الله شد که قبل از آن هیچ‌گاه در میان عرب‌ها علیه کسانی که صرفاً به انکار شرک و اقرار توحید پرداخته بودند بر پا نشده بود. مگر این دعوت با چه قدرتی عرضه شده بود که سرانجام پرچم داران جاهلیت در مقابل آن به زانو در آمدند.

در این باب ما صرفاً درباره‌ی موضوع اول بحث می‌کنیم و درباره‌ی موضوع دوم در باب بعدی و فصل‌های آن بحث خواهیم کرد. (۱)

گفتاری اجمالی درباره‌ی آغاز دعوت

خداوند متعال بنده‌ی خود محمد را برای انجام خدمت نبوت در شهر مرکزی و مشهور عرب، مکه‌ی معظمه، انتخاب کرد و به ایشان دستور داد که دعوتش را از شهر و قبیله‌ی خودش آغاز کند. در ابتدای امر صرفاً به رهنمودهایی که در آغاز کار مورد نیاز بود اکتفا شد. آنها بیشتر سه موضوع را در برمی‌گرفتند.

اولاً تعلیم این امر به پیامبر که او خودش را چگونه برای این مسئولیت خَطیر آماده کند و به چه نحوی کار و فعالیت کند.

ثانیاً اطلاعات اولیه درباره‌ی حقیقت نفس الامری و نقد و رد اجمالی قرائت‌ها و

برداشت‌های نادرستی که در مردم آن ناحیه درباره‌ی حقیقت وجود داشت و موجب اتخاذ شیوه‌های نادرستی از سوی آنان می‌شد.

ثالثاً دعوت به روش و طریقه‌ی درست و بیان اصول اخلاقی بنیادین هدایت الهی که فلاح و سعادت انسانها منوط به پیروی از آنهاست.

این پیام‌های آغازین متناسب با ابتدای دعوت بر چند گفتار کوچک و مختصر مشتمل بودند که زبانشان بسیار روان، بی‌نهایت شیرین و پراثر و متناسب با ذوق مخاطبان از زیباترین صبغه‌ی ادبی برخوردار بود تا بتوانند همچون تیر و تَشَر بر دلها بنشینند و آهنگ‌شان خود به خود گوشها را جذب کند و حسن تناسب‌شان زبانها را بدون اختیار وادار به تکرار کند. اما صبغه و رنگ منطقه‌ای بر آنها غالب بود. گرچه حقایق جهان‌شمول مورد بحث قرار می‌گرفتند ولی دلایل و شواهد و مثالها از همان نزدیک‌ترین محیط که مخاطبان با آن به خوبی اُنس داشتند گرفته شده بود. محور تمام گفتگوها، تاریخ، آداب و رسوم و آثاری بود که همیشه در معرض دید آنان قرار داشت. نیز فسادهای اعتقادی، اخلاقی و اجتماعی جامعه‌ی آنان مورد بحث قرار می‌گرفت تا بیشترین اثر را از آن بگیرند. مرحله‌ی اول دعوت تقریباً چهار الی پنج سال طول کشید. (که سه سالِ اولِ دعوت مخفیانه را نیز در برمی‌گیرد.)

تبلیغ و دعوت رسول‌الله در این مرحله سه نوع واکنش در پی داشت:

۱ - چند نفر نیک و صالح این دعوت را پذیرفتند و برای «امت مسلمان» شدن آماده شدند.

۲ - تعداد کثیری از روی جهالت یا خودخواهی و یا از روی محبت و تعصب نسبت به دین نیاکانشان به مخالفت برخاستند.

۳ - آوازه‌ی این دعوت جدید از حدود مکه و قریش بیرون رفت و به محدوده‌ی وسیع‌تری رسید.

از اینجا دومین مرحله‌ی دعوت آغاز می‌شود. در این مرحله بین نهضت اسلام و جاهلیت کهنه کشمکشی بسیار طاقت فرسا و سخت درگرفت، که تا هشت الی نه سال ادامه یافت. نه تنها قریشیان مکه بلکه در تمام شبه جزیره‌ی عرب همه‌ی کسانی که مصمم به پابرجا نگهداشتن جاهلیت کهنه بودند، برای سرکوب این جنبش با قوه‌ی قهریه بپاخاستند و برای مغلوب نمودن آن از هر حربه‌ای استفاده نمودند؛ به تبلیغات دروغین پرداختند؛ از هر سو طوفانی از اعتراضات، اتهامات و شبهات را برپا و وسوسه‌ها و شبهات گوناگونی در دلهای عوام الناس القا کردند، سعی کردند افراد ناآگاه را از شنیدن سخنان رسول‌الله جلوگیری کنند؛ انواع ستم‌های وحشیانه را بر کسانی که به اسلام می‌گرویدند روا داشتند؛ به تحریم اجتماعی و اقتصادی آنان پرداختند و

عرصه را چنان بر آنان تنگ نمودند که بسیاری از آنان مجبور شدند دو بار خانه و کاشانه‌ی خویش را رها و به حبشه هجرت نمایند. سرانجام برای سومین بار همه‌ی آنان مجبور شدند به مدینه هجرت کنند. ولی با وجود همه‌ی این موانع و مزاحمت‌های شدید و روزافزون، این جنبش رو به گسترش بود. هیچ خانه و خانواده‌ای در مکه نبود که فردی از افراد آن به این دعوت لبیک نگفته باشد.

علت دشمنی شدید و تلخکامی اکثر مخالفان اسلام نیز این بود که برادران، برادرزاده‌ها، فرزندان، دامادها، دختران، خواهران و شوهر خواهران آنان نه تنها به اسلام گرویده بودند، بلکه از جان نثاران و حامیان پر و پا قرص آن به‌شمار می‌رفتند و جگرگوشه‌هایشان آماده، پیکار با آنان بودند.

لطف قضیه در این جا بود که افرادی که از جاهلیت کهنه می‌بریدند و به سوی جنبش جدید می‌آمدند، قبلاً نیز بهترین افراد جامعه‌ی خود به‌شمار می‌رفتند و بعد از پیوستن به این حرکت به چنان انسان‌های صادق و پاک طینتی تبدیل می‌شدند که دنیا مجبور به پذیرفتن برتری دعوتی که آنان را جذب نموده و چنان انسان‌هایی از آنان ساخته بود، می‌شد.

در دوران طویل این کشمکش شدید، خداوند متعال برحسب نیاز و اقتضای موقعیت، خطابه‌های آتشینی بر پیامبرش فرو می‌فرستاد که روانی و سلاست دریا، خروش و قدرت سیلاب و تأثیر آتشی تند و تیز یکجا در آنها دیده می‌شد. در این خطابه‌ها از یکسو وظایف اولیه‌ی اهل ایمان به آنان یادآوری شده و شعور جمعی آنان بیدار شده است؛ تقوا، اخلاق نیک و سیرت پاکیزه به آنان آموزش داده شده است: روش‌های تبلیغ دین حق برای آنان بیان شده است؛ با وعده‌ی موفقیت و مژده‌ی بهشت، روحیه‌ی‌شان تقویت شده است و برای کوشش و تلاش در راه خدا با صبر و ثبات و حوصله‌ای بلند برانگیخته شده‌اند؛ در وجود آنان چنان انگیزه‌هایی قوی برای فداکاری ایجاد شده بود که برای به جان خریدن هر مصیبتی و مقابله با توفنده‌ترین طوفان‌های مخالفت، آماده شدند و از سوی دیگر، مخالفان، اعراض‌کنندگان از راه راست و فرو رفتگان در خواب غفلت از انجام اقوامی بیم داده شدند که از تاریخ‌شان بخوبی آگاه بودند؛ با آثار خراب شده‌ای عبرت داده شدند که شب و روز در سفرهایشان از ویرانه‌های آنها گذر می‌کردند؛ دلایل توحید و معاد از نشانه‌های روشنی که شب و روز در آسمانها و زمین در معرض دید آنان بود و خودشان نیز در زندگی خویش همیشه آنها را می‌دیدند و احساس می‌کردند، اخذ شده بود؛ نادرستی شرک و اشتباه بودن ادعای خودمختاری انسان و خطای تقلید نیاکان با چنان دلایل

روشنی اثبات شده بود که دلها را می‌ربود و در مغز فرو می‌رفت. سپس تک‌تک شبهات آنان رفع و به یکایک اعتراضات آنان پاسخ منطقی داده شده بود. تک‌تک گره‌ها و پیچیدگی‌هایی که خود گرفتار آن بودند و یا می‌کوشیدند دیگران را گرفتار آن کنند حَل و باز شده بود. جاهلیت از هر سو محاصره و عرصه چنان بر آن تنگ شده بود که در میدان عقل و خرد جای پایی برای آن باقی نماند. در کنار این موضوع، آنان از غضب خداوند، هولناکی‌های قیامت و عذاب جهنم ترسانیده شدند. نیز به علت اخلاق‌های بد، روش زندگی نادرست، رسوم جاهلانه، حق دشمنی و مؤمن‌آزاری خویش، مورد ملامت قرار گرفتند و اصول بزرگ و بنیادین اخلاق و تمدن که همیشه بنیان فرهنگ‌ها و تمدن‌های صالح و مورد پسند خداوند بر آنها قرار می‌گرفته است، به آنان ارایه شد. این مرحله به جای خود منازل مختلفی داشت که در هر منزلی دایره‌ی دعوت وسعت می‌یافت و به همان میزان مزاحمت‌ها شدت می‌گرفت. با گروه‌ها و افرادی که دارای عقاید و فرهنگ‌های متفاوتی بودند رویارویی پیش می‌آمد و به تناسب آن، موضوع پیامهایی که از سوی خداوند متعال می‌آمد متنوع می‌شد. (۲)

تدبر و دقت در رهنمودهای مفصّلی که برای انجام کار عظیم دعوت اسلامی به رسول‌الله داده شده بود، فهم این قضیه را آسان می‌کند که چه نیروی اخلاقی عظیمی در دوران مخالفت شدید مکه، راه پیشروی دعوت و تبلیغ اسلامی را هموار کرده و کدام آموزه‌های مؤثر، کسانی را که تحت تأثیر این دعوت و تبلیغ قرار می‌گرفتند آماده‌ی رویارویی با هر قدرتی و تحمل هر مصیبتی می‌کرده است. ما هم اکنون یکایک این رهنمودها را مورد بحث قرار می‌دهیم:

رعایت حکمت در دعوت و موعظه

﴿أُدعُ إِلی سبِیلِ رَبّك بِالحِکمَةِ وَ الموعِظَةِ الحَسَنةِ﴾. (نحل: ۱۲۵)

«(ای پیامبر) مردمان را با سخنان استوار و بجا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فراخوان.»

در این آیه به رعایت دو چیز دستور داده شده است:

حکمت در دعوت و حسن و زیبایی در اندرز و موعظه.

منظور از حکمت این است که از تبلیغ بی‌حساب و کتاب و بی موقع همچون تبلیغ و دعوت کم خردان پرهیز شود و با کمال حکمت و دانایی و با توجه به افکار، استعدادها و شرایط مخاطب و با درک زمان و مکان صحبت شود. افراد مختلف و گوناگون با یک عصا رانده نشوند، بلکه

هنگام برخورد با هر گروه و شخصی در وهله‌ی اول به تشخیص درد و بیماری او پرداخته شود و سپس با دلایلی که قادر باشد ریشه‌های بیماری را از اعماق قلب و ژرفای ذهن او بیرون بکشد، مورد معالجه قرار گیرد.

اندرز نیکو و زیبا دو مفهوم دارد. یکی اینکه فقط به قانع کردن عقلی مخاطب با ارایه‌ی دلایل اکتفا نشود، بلکه احساسات او نیز باید برانگیخته شود. انحرافات و گمراهی‌ها هم از لحاظ عقلی مورد ابطال قرار گیرد و هم آن نفرتی که فطرتاً در انسانها نسبت به آن‌ها وجود دارد برانگیخته و از عواقب وخیم آن بیم داده شود. درست بودن و بجا بودن هدایت و عمل صالح هم عقلاً اثبات شود و هم در دلها نسبت به آن میل و انگیزه ایجاد گردد.

دیگر اینکه اندرز و نصیحت به نحوی باید صورت بگیرد که حاکی از خیرخواهی و دلسوزی باشد؛ مخاطب فکر نکند که ناصح او را حقیر می‌پندارد و از احساس برتری خویش لذت می‌برد، بلکه او باید چنین احساس کند که در قلب ناصح نسبت به او شفقت و درد وجود دارد و وی در واقع خواهان سعادت و خوشبختی اوست. بحث و گفت‌وگو نباید در قالب مناظره بازی، زورآزمایی عقلی و نبرد ذهنی صورت بگیرد. هیچ گونه سخن غیر منطقی، اتهام تراشی، تمسخر و طعنه‌زنی نباید در آن باشد. هدف از آن نباید ساکت کردن حریف و اثبات سخنوری خویش باشد. این بحث و گفت‌وگو باید شیرین و دوستانه باشد. شریفانه‌ترین اخلاق بر آن حاکم باشد. با دلایل علمی و منطقی مزیَّن باشد. نباید اجازه داد در مخاطب لجاجت و عناد و طرفداری از سخن نادرست ایجاد شود. سعی شود با روشی ساده مسئله به او تفهیم شود. اگر احساس شد که مخاطب از دایره‌ی منطق خارج می‌شود او را به حال خود باید رها کرد، تا گمراهی‌اش بیشتر نشود. (۳)

روشی آرام و سنجیده برای دعوت حق

﴿قُل لِعِبادی یقُولُ اللَّتِی هِیَ أَحسَنُ إِنَّ الشّیطانَ یَنزَغُ بَینَهُم إِنّ الشَّیطانَ کانَ لِلإِنسانِ عَدوًّا مُّبِیناً ○ رَبُّکُم أَعلَمُ بِکُم إِن یَشَأ یَرحَمکُم أَو إِن یَّشَأ یُعَذِّبُکُم و ما أَرسَلنٰکَ عَلَیهِم وَکِیلاً﴾. (بنی‌اسرائیل: ۵۴-۵۳)

«ای پیامبر، به بندگانم بگو: سخنی بگویند که زیباترین باشد؛ چراکه اهریمن در میان ایشان فساد و تباهی به راه می‌اندازد. و بیگمان اهریمن (از دیرباز) دشمن آشکار انسان بوده است. پروردگارتان از حال شما آگاه‌تر است. اگر بخواهد شما را مشمول رحمت خود قرار می‌دهد و اگر بخواهد دچار عذابتان می‌گرداند. (ای محمد) ما تو را به‌عنوان وکیل ایشان نفرستادیم.»

یعنی اهل ایمان هنگام بحث و گفت‌وگو با کفار، مشرکان و مخالفانِ دین خود، نباید از پرخاشگری، مبالغه و غُلُوّ کار بگیرند. هر چند مخالفان حرف‌های زشتی بر زبان بیاورند، مسلمان به هر حال نباید حرفی برخلاف حق بر زبان بیاورد و یا از عصبانیت کنترل خویش را از دست بدهد و بیهودگی را با بیهودگی پاسخ دهد. آنان باید با آرامش سخنی را بر زبان بیاورند که منطقی باشد. بر حق باشد و در شأن دعوتشان باشد.

هرگاه هنگام پاسخ گفتن به مخالفان احساس کردید که آتش خشم شما شعله‌ور می‌شود و احساساتتان دارد از کنترل خارج می‌شود فوراً بدانید که این شیطان است که شما را تحریک می‌کند تا کار دعوت دین خراب شود. او می‌کوشد شما نیز کار اصلاح را ترک گویید و همچون مخالفانتان به همان جدال و فسادی روی آورید که او می‌خواهد انسانها را با آن سرگرم نگهدارد. اهل ایمان هیچ‌گاه نباید چنین کلماتی بر زبان بیاورند که ما به بهشت خواهیم رفت و فلان گروه و یا فرد به جهنّم. قضاوت در این باره تنها در اختیار خداوند است. کار پیامبر فقط دعوت است. تعیین سرنوشت انسانها بدو سپرده نشده است تا ایشان درباره‌ی کسی رأی رحمت و درباره‌ی دیگری رأی عذاب صادر کنند. (۴)

جایگاه داعی و مسؤلیت او

﴿قد جاءكُم بَصَائِرُ مِن رَّبِّكُم فَمَن أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَن عَمِيَ فَعَلَيْها وَ ما أَنا عَلَيكُم بِحَفِيظٍ﴾. (انعام: ۱۰۴)

«بی‌گمان دلایل روشن و حجت‌های مبرهنی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که ببیند برای خودش بوده، و هر که کور شود به زیان خود کار می‌کند و من حافظ و مراقب شما نیستم.»

﴿و ما أنا عَلَيكُم بِحَفِيظٍ﴾ یعنی کار من صرفاً این است که نور و روشنی را که از سوی پروردگارتان آمده است به شما برسانم. اکنون گشودن چشم‌ها و دیدن آن و یا ندیدنش به خود شما مربوط می‌شود. از من خواسته نشده است چشم‌های کسانی را که عمداً آنها را بسته‌اند به زور بگشایم و آنچه را دوست ندارند ببینند به زور به آنان بنمایانم. (۵)

﴿اِتَّبِع ما أُوحِيَ إِلَيكَ مِن رَّبِّكَ. لا إِلٰهَ إِلَّا هُو وَ أَعرِض عَنِ المُشرِكِينَ. وَ لَوشاءَ اللهُ ما أَشرَكُوا وَ ما جَعَلنَاكَ عَلَيهِم حِفِيظاً وَ ما أَنتَ عَلَيهِم بِوَكِيلٍ﴾.

(انعام: ۱۰۷-۱۰۶)

«(ای پیامبر!) پیروی کن از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی شده است. هیچ خدایی جز او وجود ندارد. به مشرکان اعتنا مکن. اگر خدا می‌خواست (که آنان شرک نکنند) شرک نمی‌ورزیدند. و ما تو را مراقب ایشان نکرده‌ایم و ما تو را مکلف نساخته‌ایم که احوال آنان را اصلاح و امور ایشان را روبه‌راه سازی.»

یعنی ما تو را به‌عنوان دعوتگر و مبلغ فرستاده‌ایم نه به‌عنوان داروغه و پلیس.

نیازی نیست این همه پشت‌سر آنان بدوید. وظیفه‌ی شما صرفاً این است که این نور و روشنی را بر مردم عرضه دارید و در حد استطاعت خود از اظهار حق کوتاهی مکنید. حال اگر کسی این حق را نمی‌پذیرد مشکلی نیست. از شما خواسته نشده است که حتماً مردمان را حق پرست بگردانید و نه از شما سؤال خواهد شد که در محدوده‌ی نبوت شما چرا باطل پرستی باقی مانده است.

پس ذهن خود را بیهوده پریشان مکن که نابینایان را چگونه باید بیناسازی و کسانی را که نمی‌خواهند چشمها را بگشایند و ببینند چگونه هدایت کنی.

اگر واقعاً خواست حکمت الهی این می‌بود که هیچ باطل پرستی در دنیا باقی نماند خداوند چه نیازی داشت این کار را به عهده‌ی شما بگذارد؟ آیا صرفاً یک اشاره‌ی تکوینی او نمی‌توانست همه‌ی انسانها را حق‌پرست گرداند؟

اما در این جا اصلاً مقصود این نبوده است، بلکه مقصود این بوده است که انسان میان حق و باطل آزادی انتخاب داشته باشد. آنگاه نور حق به او ارایه شود و مورد آزمایش قرار گیرد که او از میان آن دو کدام یک را انتخاب می‌کند. پس بهتر است شما در پرتوِ نور و روشنی که به شما ارایه شده است طی طریق کنید و دیگران را به سوی آن فرا بخوانید کسانی را که این دعوت را می‌پذیرند به سینه بچسبان و از حمایتشان دریغ نکن؛ هرچند که جهان به دیده‌ی حقارت به ایشان بنگرد. اما کسانی که آن را نمی‌پذیرند بی‌جهت در پی ایشان نباش. آنان را بگذار به سوی فرجام وخیمی که می‌خواهند به سوی آن بروند و بر آن اصرار دارند، بروند.(۶)

روش آسان تبلیغ

﴿وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىٰ فَذَكِّرْ إِن نَفَعَتُ الذِّكْرىٰ﴾.

«(و ای پیامبر) ما روشی سهل و آسان را برای تو فراهم می‌کنیم؛ پس اندرز بده، اگر پند و اندرز سودمند باشد.»

یعنی ای پیامبر، ما نمی‌خواهیم در امر تبلیغ دین بر شما سخت بگیریم؛ به این نحو که از شما بخواهیم ناشنوایان را بشنوانی و کوران را راه بنمایی.

بلکه شما را به سوی روشی آسان راهنمایی و هدایت می‌کنیم. و آن اینکه اندرز بده در جایی که احساس می‌کنی کسی آماده‌ی استفاده از آن است. اما تشخیص اینکه چه کسی می‌خواهد از آن بهره گیرد و چه کسی به آن احساس نیاز نمی‌کند، صرفاً از طریق تبلیغ عمومی میسر است. پس باید تبلیغ عمومی ادامه داشته باشد. اما هدف از آن باید جستجو و یافتن آن عده از بندگان خدا باشد که آماده‌ی استفاده از آن و پیمودن صراطِ مستقیم‌اند. در اصل ایناند که استحقاق آن را دارند که مورد التفات و تفقد قرار گیرند و همه‌ی توجه شما صرف تعلیم و تربیت آنان شود.

اصلاً ضرورتی ندارد از اینان صرف نظر کنید و به دنبال کسانی راه بیافتید که تجربه برای شما ثابت کرده است که نصیحت‌پذیر نیستند. (۷)

از نظر دعوت اسلامی چه کسانی اهمیت اصلی را دارند

﴿وَ لاتَطرُدِ الّذِينَ يَدعُونَ رَبَّهُم بِالغَداةِ وَ العَشيِّ يُرِيدُونَ وَجهَهُ. ما عَلَيكَ مِن حِسابِهِم مِن شَيءٍ وَ ما مِن حِسابِكَ عَلَيهِم مِن شَيءٍ فَتَطرُدَهُم فَتَكُونَ مِنَ الظّٰلِمِينَ﴾. (انعام: ۵۲)

«و (ای پیامبر) کسانی را (از پیش خود) مران که سحرگاهان و شامگاهان پروردگار خود را بفریاد می‌خوانند. و منظورشان (تنها رضایت) اوست. نه حساب ایشان بر توست و نه حساب تو بر آنان. اگر آنان را برانی از زمره‌ی ستمگران خواهی بود.»

اکثر کسانی که در همان آغاز به رسول‌الله ایمان آورده بودند از طبقه‌ی فقیر و زحمت‌کش جامعه بودند. از جمله ایرادهایی که سرداران بزرگ قریش و افراد مُرفَّه جامعه بر رسول‌الله وارد می‌کردند این بود که می‌گفتند اطراف شما را موالیان، غلامان و افراد پایین جامعه‌ی ما گرفته‌اند. آنان به تمسخر می‌گفتند واقعاً که این شخص چه یاران «محترمی» یافته است. بلال رضی الله عنه، عمار رضی الله عنه، صُهیب رضی الله عنه، خباب رضی الله عنه آیا فقط اینان بودند که لیاقت آن را یافتند که خداوند از میان ما آنان را برگزیند! آنان صرفاً به این اکتفا نمی‌کردند که اهل ایمان را به خاطر فقر و فاقه‌ی‌شان مورد تمسخر قرار بدهند، بلکه اگر کسی از آنان قبل از ایمان آوردن دچار لغزشی و اشتباهی شده بود آن را یاد آوری می‌کردند و می‌گفتند فلانی که تا دیروز چنین بود و چنان می‌کرد او هم امروز جزء همین گروه «برگزیده» قرار گرفته است. چنانچه در آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی انعام این قول از آنان نقل شده است که می‌گفتند «آیا اینان همان کسانیند که خداوند از

میان ما برایشان منت نهاده است؟» در این آیه به این گونه اَقوال پاسخ داده شده است. مفهوم آیه این است که کسانی را که در طلب حق پیش ما می‌آیند به خاطر این باصطلاح بزرگان از خود مران. اگر هم کسی از آنان قبل از ایمان آوردن مرتکب اشتباهی شده است مسؤلیت آن به عهده‌ی شما نیست. (۸)

واقعه‌ی حضرت ابن ام مکتوم رضی الله عنه

روزی عدّه‌ای از سرداران بزرگ مکه در مجلس رسول‌الله حضور داشتند و آن حضرت سعی می‌فرمود آنان را به پذیرفتن اسلام تشویق کند.(۱)

در این حال نابینایی به نام ابن ام مکتوم خدمت آن حضرت حضور یافت و خواست که درباره‌ی اسلام چیزی بپرسد. این دخالت او باعث ناراحتی رسول‌الله شد و آن حضرت به او اعتنا نکرد. به دنبال این خداوند متعال سوره‌ی عبس را فرو فرستاد:

﴿عَبَس وَ تَوَلّٰی أن جاءَهُ الأعمٰی﴾. (عبس: ۲-۱)

«چهره درهم کشید و روی بر تافت؛ از اینکه نابینایی پیش او آمد.»

از ظاهر کلام چنین بر می‌آید که رسول‌الله بدلیل عدم التفات به نابینا و توجه به سرداران بزرگ مورد عتاب قرار گرفته‌اند.

اما اگر هم سوره را به طور مجموعی با نگاه ژرف مورد توجه قرار دهیم معلوم می‌شود که عتاب در اصل متوجه آن دسته از رؤسای کفار قریش است که بنابر تکبر و عناد و عدم احساسِ نیاز به صداقت و حقِ خویش دعوتِ حق رسول‌الله را تحقیرانه رد می‌کردند. و نیز در عین حالی که روش درست دعوت و تبلیغ به رسول‌الله یادآور شده است، خام بودن روشی که در آغاز کار رسالت آن حضرت برگزیده بود گوش‌زد شده است. عدم التفات ایشان به یک نابینا و توجه به رؤسای بزرگ قریش به این دلیل نبود که آن حضرت به بزرگان احترام می‌گذاشت و به نابینای درمانده‌ای به دیده‌ی حقارت می‌نگریست و معاذ الله این کج خُلقی در آن حضرت وجود داشت که بنابر آن مورد مؤاخذه‌ی خداوند متعال قرار گرفت. بلکه حقیقت امر چنین است که هر دعوتگری هنگامی که دعوتش را آغاز می‌کند طبعاً مایل است که افراد بانفوذ جامعه دعوتش را

۱- نام‌های کسانی که در این هنگام در مجلس رسول‌الله حضور داشته‌اند در روایات مختلف آمده است. در این لیست اسامی سرسخت‌ترین دشمنان اسلام همچون عتبه، شیبه، ابوجهل، امیه و ابی فرزندان خلف بچشم می‌خورد. معلوم می‌شود که این واقعه مربوط به زمانی است که کشمکش چنان شدت نیافته بود که حلقه‌های ارتباط دوجانبه و سلسله آمد و رفت کاملاً قطع شده باشد. (مؤلف)

بپذیرند تاکار دعوت آسان‌تر صورت بگیرد. والا گسترش دعوت در میان ضعیفان و درماندگان و کسانی که چندان اثر و نفوذی ندارند چندان وضع را تغییر نمی‌دهد. رسول‌الله در آغاز دعوت تقریباً همین روش را برگزیده بود و انگیزه‌ی واقعی آن هم اخلاص کامل و علاقه به گسترش دعوت بود، نه تعظیم رؤسا و تحقیر افراد کوچک. اما خداوند متعال به رسول‌الله فهماند که برای دعوت اسلامی این روش درست نیست. بلکه از دیدگاه این دعوت هر شخص که در طلب حق باشد اهمیت دارد، هرچند ضعیف، بی‌اثر و معلول باشد، و هر شخصی که به آن احساس نیاز نمی‌کند هیچ اهمیتی ندارد، هرچند در جامعه جایگاه والایی داشته باشد. لذا شما تعلیمات اسلام را با صدای رسا به گوش همه برسانید؛ اما تنها کسانی استحقاق توجه ویژه‌ی شما را دارند که برای قبول حق آمادگی نشان می‌دهند. اما کسانی که با تکبر و خود بزرگ‌بینی می‌پندارند که به شما نیازی ندارند، بلکه شما به آنان نیاز دارید در شأن دعوت شما نیست که آن را به این اشخاص مغرور تقدیم کنید. در همین مورد در ادامه می‌فرمایند:

﴿و ما يُدرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى. أو يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ الذِّكرَى. أمّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّى وَ مَا عَلَيكَ ألاّ يَزَّكَّى. وَ أَمّا مَن جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَىٰ فَأَنتَ عَنهُ تَلَهَّى كَلاّ إِنَّها تَذكِرَةٌ فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ (عبس: ۱۳-۳)

«تو چه می‌دانی شاید او خود را پاک و آراسته سازد. یا اینکه پند گیرد و اندرز بدو سود رساند. امّا آن کسی که خود را بی‌نیاز می‌داند، تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی! چه گناهی بر توست اگر او خویشتن را پاک و پاکیزه ندارد؟! و اما کسی که شتابان و مشتاقانه پیش تو می‌آید و از خدا ترسان است، تو از او غافل می‌شوی (و بدو اعتنا نمی‌کنی) نباید چنین باشد. این آیات آگاهی است و بس.»

این بود نکته‌ی مهمی که در آن هنگام رسول‌الله در امر تبلیغ دین آن را رعایت نکرده بود. برای فهماندن این نکته خداوند متعال اولاً رسول‌الله را به خاطر نحوه‌ی برخوردشان با ابن ام مکتوم مورد مؤاخذه قرار دادند و سپس به ایشان یادآوری کردند که از دیدگاه یک داعی حق چه چیزی باید اهمیت واقعی داشته باشد و چه چیزی آن اهمیت را نداشته باشد.

در یک سو شخصی است که رفتار ظاهری او به روشنی بر حق‌جو بودن او دلالت دارد و نشان می‌دهد که او از ترس اینکه مبادا با پیروی از باطل مورد غضب خداوند قرار گیرد خودش در پی شناخت صراط مستقیم می‌آید. در سوی دیگر شخصی است که رفتارش صراحتاً دلالت دارد که او هیچ گونه علاقه و میلی به حق ندارد، و از اینکه راه راست به او نمایانده شود خودش را بی‌نیاز

می‌داند. در مورد این دو نوع اشخاص آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این نیست که ایمان آوردن چه کسی می‌تواند برای دین خیلی مفید باشد و ایمان آوردن آن دیگری نمی‌تواند زیاد مفید واقع شود. بلکه آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که چه کسی آماده است حق را بپذیرد و خودش را تزکیه و پاکیزه کند، چه کسی اصلاً برای این متاع گران‌مایه اصلاً ارزشی قایل نیست. شخص اول گرچه نابینا باشد، معلول و یا فقیر و بی‌نوا باشد و ظاهراً توان انجام خدمت بزرگی را در امر گسترش دین نداشته باشد، به هرحال او برای داعی حق ارزش دارد و باید به سوی او توجه کند. چراکه هدف اصلی این دعوت اصلاح بندگان خداست. ظاهر این شخص نشان‌دهنده‌ی این است که اگر به او پند و اندرز داده شود می‌پذیرد. اما آن شخص دوم، هر چند جایگاهش در جامعه جایگاه والایی باشد نیازی نیست داعی حق به دنبال او برود. چراکه روش آشکار او می‌گوید که او خواهان تزکیه نیست؛ لذا صرف وقت در اصلاح او تلف کردن وقت است. اگر او نمی‌خواهد خودش را اصلاح و تزکیه کند اصلاً مهم نیست. ضرر و زیان آن متوجه خود اوست و هیچ مسؤلیتی متوجه داعی حق نیست. مقصود از نابینایی که در این جا ذکر شده است صحابی مشهور، ابن ام مکتوم است. حافظ ابن حجر در اصابه و حافظ ابن عبدالبر در الاستیعاب نوشته‌اند که او پسر خاله‌ی ام المؤمنین حضرت خدیجه رضی‌الله عنها بود. مادر او ام مکتوم و پدر حضرت خدیجه رضی الله عنها، خُوَیلد، با هم برادر و خواهر بودند. بعد از معلوم شدن این نسبتِ ایشان با رسول‌الله اصلاً جایی برای این شبهه باقی نمی‌ماند که رسول‌الله او را آدم بی‌نوا و یا بی‌اهمیتی تلقی کرده بودند و به این دلیل به ایشان بی توجهی و به آدم‌های بزرگ توجه کرده بودند. در اصل دلیل واقعی رفتار رسول‌الله با ایشان از کلمه‌ی اعمی (نابینا) عیان می‌شود که خداوند متعال خودش آن را به‌عنوان دلیل بی اعتنایی ذکر فرموده است. یعنی رسول‌الله چنین فکر کرد که کسانی که هم اکنون من سعی می‌کنم آنان را برای پذیرفتن اسلام قانع کنم، اگر یکی از آنان هم ایمان بیاورد، بسیار می‌تواند موجب تقویت اسلام بشود؛ برخلاف ابن ام مکتوم که آدم نابینایی است و به دلیل معلولیت خویش نمی‌تواند آن‌قدر برای اسلام مفید باشد که یکی از این سرداران در صورت مسلمان شدن می‌تواند مفید واقع شود. لذا او در هنگام گفت و گو نباید دخالت می‌کرد. آنچه او می‌خواست بداند و یا بفهمد بعداً نیز می‌توانست بپرسد. (۹)

حکمت در تبلیغ

﴿و لا تُجادِلُوا أهلَ الكِتابِ إلّا بِاللَّتِي هِيَ أحسَنُ﴾. (عنکبوت: ۴۶)

«و با اهل کتاب بحث و مباحثه مکنید، مگر با روشی بسیار نیکو.»

یعنی بحث و گفت و گو بایستی با دلایل منطقی، زبانی مهذَّب و شایسته و روح افهام و تفهیم صورت بگیرد، تا اصلاح افکار و عقاید شخص طرف گفت و گو امکان‌پذیر باشد. مبلّغ بایستی در این اندیشه باشد که چگونه دروازه‌ی قلب مخاطب را بگشاید و سخن حق را وارد آن کند و به سوی راه راست هدایتش کند. او نبایست همچون پهلوانی که هدفش صرفاً مغلوب کردن حریف است، بجنگد.

او بایستی همیشه همچون پزشکی ماهر عمل کند که هنگام درمان بیمار در اندیشه‌ی این است که مبادا به سبب خطای او بیماریِ بیمار فزونی یابد. با تمام توان تلاش می‌کند با کمترین درد و رنج بیمار درمان شود. گرچه با توجه به مناسبت مقام این رهنمود با پسوندِ اهل کتاب ذکر شده است؛ اما مختص آنان نیست، بلکه رهنمودی عمومی در امر تبلیغ دین است که در جای جای قرآن ذکر شده است. مثلاً:

﴿أُدعُ إلی سَبِيل رَبّك بِالحِكمَة وَالمُوعِظَةَ الحَسنَة و جَادلهُم بِاللّتی هِیَ أحسن﴾. (نحل: ۱۲۵)

«ای پیامبر! مردمان را با سخنان استوار و بجا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فراخوان و با ایشان به شیوه‌ی هرچه نیکوتر و بهتر گفت و گو کن.»

﴿و لا تستوی الحسنة ولا السيّئة. إدفع با اللّتی هی أحسن فاذ الّذی بينك و بينهُ عداوةٌ كأنّهُ ولیٌّ حميم﴾. (فصلت: ۳۴)

«نیکی و بدی یکسان نیست. (حملات مخالفان را) با زیباترین طریقه و بهترین شیوه پاسخ بده. نتیجه‌ی این کار، آن خواهد شد که کسی که میان تو و او دشمنانگی بوده است، بناگاه همچون دوست صمیمی گردد.»

﴿إدفع باللّتی هی أَحسن السيّئة. نحنُ أَعلم بما يصفون﴾. (مؤمنون: ۹۶)

«بدی را صرفاً با بهترین شیوه پاسخ بده. ما کاملاً از چیزهایی که (درباره‌ی تو و دعوت تو) می‌گویند آگاهیم.»(۱۰)

روش درستِ دعوت حق

﴿خذالعفو و أَمر باالعرف و اَعرِض عن الجٰهلین. و إمّا ینز عنّك من الشّیطٰن نزغٌ فاستعذ بالله انّه سمیع علیم. إنّ الّذین اتّقوا إذا مسّهم طٰئفٌ مّن الشّیطن تذکّروا فإذاهم مبصرون. و إخوانهم یَمُدُّونهم فی الغیّ ثمَّ لا یقصرون﴾

(اعراف: ۲۰۲-۱۹۹)

«گذشت داشته باش و آسانگیری کن و به کار نیک دستور بده و از نادانان چشم‌پوشی کن. و اگر وسوسه‌ای از شیطان بتو رسید به خدا پناه ببر. او شنوای داناست. پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌ای از شیطان می‌شوند بی‌درنگ به یاد می‌افتند. و سپس به خوبی می‌بینند (که بهترین شیوه برای آنان کدام است) و اما شیاطین برادران (اهریمن‌صفت) خود را در گمراهی کمک و یاریشان می‌دهند تا بدانجا که دیگر کوتاهی نمی‌کنند.»

در این آیات چند نکته‌ی مهم درباره‌ی روش حکیمانه‌ی دعوت و تبلیغ و هدایت و اصلاح به رسول اکرم فرموده شده است. هدف تنها آموزش دادن رسول اکرم نیست بلکه آموزش این حکمت‌ها از طریق رسول اکرم به همه کسانی که به عنوان جانشینان حضرت برای ارایه‌ی صراط مستقیم به جهانیان قیام می‌کنند، نیز مدنظر است. این نکات را به ترتیب ملاحظه فرمایید:

۱ - از جمله اوصاف بسیار ضروری برای دعوتگر حق این است که او بایستی نرم‌خو، بردبار و بسیار پرحوصله باشد. هم ضعف‌های دوستان و اصحابش را تحمل کند و هم سختی‌ها و خشونت‌های مخالفان را. هنگام شدیدترین تحریکات، آرامش و خونسردیِ خویش را حفظ کند و ناگوارترین سخنان را نیز با ظرفیت تمام مورد تسامح قرار دهد. شدیدترین پرخاشگری‌ها، اتهام‌ها، آزاررسانی‌ها و مزاحمت‌های شرورانه‌ی مخالفان را با گذشت پاسخ دهد. سخت‌گیری، درشت‌خویی، تلخ‌زبانی و عصبانیتِ انتقام‌جویانه برای این کار زهر کشنده است. کار را خراب می‌کند، اما درست نمی‌کند. رسول اکرم این نکته را چنین بیان فرموده است:

«پروردگارم به من دستور داده است که در هردو حال خشنودی و خشم منصفانه سخن گویم. با کسی که از من می‌بُرد وصل شوم. و حق کسی را که مرا از حقم محروم می‌کند به او بدهم و از کسی که به من ظلم می‌کند گذشت کنم.»

کسانی را که ایشان از سوی خود برای تبلیغ دین می‌فرستادند این گونه سفارش می‌کردند: «بشّروا و لا تنفّروا، وَیسِّرُوا ولا تعسِّروا.»

هر جا که می‌روید رسیدن شما مژده‌ای نشاط‌آور برای مردم باشد نه موجب نفرت. مایه‌ی آسانی مردم باشد نه موجب سختی و تنگی آنان. این وصف رسول اکرم را خداوند متعال این گونه ستوده است:

﴿فبما رحمةٍ مِّن الله لِنتَ لهم و لوکنت فظّاً غلیظ القلب لا انفضّوا من حولك﴾.
(آل‌عمران: ۱۹۵)

«از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان نرمش نمودی. و اگر درشت‌خوی و سنگدل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.»

۲ - راز موفقیت دعوت حق این است که آدم از فلسفه بافی و موشکافی پرهیز کند و مردم را به سوی معروف یعنی به سوی کارهای خوبی فراخواند که آنها عموماً همه‌ی انسان‌های خوب بودنِ آن‌ها را درک می‌کنند یا برای درک خوبی آن‌ها عقل عام (Common - Cense) که همه‌ی آدم‌ها از آن بهره‌مندند کفایت می‌کند. این‌چنین فراخوانِ داعیِ حق عوام و خواص همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و راه خویش را از گوش هر شنونده‌ای به قلبش خود بخود باز می‌کند. کسانی که در مقابل چنین فراخوانی به معروف، ایستادگی کنند، راه‌های ناکامی خویش و موفقیتِ دعوت را فراهم می‌کنند؛ چرا که مردم عادی هر اندازه هم که متعصب باشند، هنگامی که مشاهده کنند یک سو انسانی بزرگوار و نیک‌سیرت قرار دارد که مردم را به سوی نیکی‌های روشن و ساده فرامی‌خواند و در مقابلش عدّه‌ای قرار دارند که در جهت مخالفت با او از انواع روش‌های غیراخلاقی و غیرانسانی استفاده می‌کنند، سرانجام به مرور زمان قلبشان خود بخود از مخالفان حق برمی‌گردد و به سوی داعی حق روی می‌آورد. سرانجام در میدان مبارزه تنها کسانی باقی خواهند ماند که منافع شخصی‌شان با پا برجایی نظام باطل گره خورده باشد و یا اینکه تقلید از نیاکان و تعصّبات جاهلی کلاً استعداد قبول حق را از قلوب آنان از بین برده باشد. این بود آن راز و حکمتی که موجب موفقیت رسول اکرم در سرزمین عرب شد و به موجب آن بعد از درگذشت وی، اسلام در اندک مدتی همچون سیلی خروشان همه‌ی مناطق همجوار را چنان در برگرفت که در برخی مناطق ۱۰۰ درصد ساکنان آن و در برخی مناطق دیگر ۹۰ الی ۸۰ درصد ساکنانش مسلمان شدند.

۳ - کار دعوت، همان اندازه که تلقین معروف به جویندگان خیر ضروری است، به همان میزان عدم مجادله با جاهلان و نادانان ضروری است، هرچند آنان سعی به جدال داشته باشند.

داعی در این زمینه بایستی بسیار احتیاط کند و فقط کسانی طرف خطاب او باشند که در حدعقل و منطق، آماده‌ی درک و فهم هستند.

اگر کسی به جهالت روی آورد و به جدال و ادعا و اتهام پرداخت، داعی نبایستی حریف او قرار گیرد؛ چراکه وارد شدن در این جدال هیچ فایده‌ای ندارد و توان و نیروی داعی، که بایستی صرفِ گسترشِ دعوت و اصلاحِ افراد می‌شد، در این کارِ بیهوده به هدر می‌رود.

۴ - در راستای رهنمود سوم، دستورالعملی دیگر این است که هرگاه داعی حق به سبب ظلم و ستم، شرارت‌ها و اتهامات و اعتراضاتِ جاهلی مخالفانش، در طبع خود عصبانیت و جوش و خروش احساس کرد، فوراً باید بداند که این نزغ (یعنی تحریک) شیطان است و بی‌درنگ از آن به خدا پناه ببرد و از او بخواهد که وی را از پیروی این احساسات نجات دهد و نگذارد از او عملی سربزند که موجب زیان دعوت باشد.

کار دعوت تنها با آرامش و خونسردی می‌تواند پیش برود و صرفاً گاهی می‌تواند درست برداشته شود که تابع احساسات نباشد، بلکه با توجه به زمان و مکان با کمال تدّبر و هوشیاری برداشته شده باشد. ولی شیطان که هیچ گاه چشم دیدنِ پیشرفت دعوت حق را ندارد، همیشه در پی آن است که به کمک هوادارانش، حملات گوناگونی بر داعی حق انجام دهد و در پی هر حمله‌ای داعی حق را تحریک کند که به آن پاسخ دهد. شیطان این خواسته‌ی خویش را از داعی، اکثراً در لفافه‌های بسیار پرفریب و پرزرق و برقِ تأویل‌ها و اصطلاحاتِ مذهبی می‌پیچاند. ولی در ژرفای آن جز نفسانیت و خودپرستی چیز دیگری نیست. لذا در دو آیه‌ی آخر بیان شده است که متقیان (یعنی خداترسان و علاقه‌مندان به پرهیز از بدی) همین که در نفس خویش اثری از وسوسه و تحریک شیطان را احساس می‌کنند، بی‌درنگ بیدار و هوشیار می‌شوند و سپس به وضوح می‌بینند و درک می‌کنند که مفاد دعوت حق در این هنگام اتخاذ چه روشی را اقتضا می‌کند و خواست حق‌پرستی چیست؟ اما کسانی که کار و عملشان هواپرستی و غرض آمیخته است و به این سبب با شیطان روابطی دارند، در مقابل تحریکات شیطان نمی‌توانند ایستادگی کنند، بلکه در مقابل آن شکست می‌خورند و بر جاده‌ی نادرست قدم می‌نهند.

سپس در هر کوه و برزنی که شیطان خواسته باشد آنان را می‌گرداند و قدمشان در هیچ جایی بندنمی‌شود. در پاسخ به هر دشنام مخالفان، نزد آنان دشنامی و در مقابل هر نیرنگ، نیرنگی پیچیده‌تر موجود است. این سخن باری تعالی یک مصداق و محمل عمومی‌تر هم دارد و آن اینکه عموماً روش اهل متقیان در زندگی از روش افراد غیرمتقی متفاوت است. در حقیقت کسانی که از خدا می‌ترسند و قلباً خواهانِ محفوظ ماندن از بدی‌ها هستند، نشستنِ اندک غباری از افکار و خیالاتِ نادرست بر صفحه‌ی قلبشان همچون رفتن خاری در پ و یا افتادن خسی در چشم، بی‌تاب و بی‌قرارشان می‌کند، چراکه آنان به افکار و خیالاتِ بد، خواسته‌های بد و نیات و

انگیزه‌های بد عادت ندارند. این اشیا همچون فرو رفتن خاری در پا و یا خسی در چشم و یا لکه‌ی سیاه و قطره‌ای از پلیدی بر لباس‌های انسانی بلند طبع و نازک‌پسند، با طبیعت‌شان ناسازگار است.

هنگامی که این بی‌قراری و اضطراب به آنان دست می‌دهد، بینا می‌شوند، وجدانشان بیدار می‌شود و به تکاندنِ غبارِ شر از خودشان مشغول می‌شوند. درست برخلاف کسانی که نه از خدا می‌ترسند و نه علاقه‌ای به مصون ماندن از بدی دارند. اراده‌ها و اندیشه‌های زشت و اهدافِ پلید درون آنان در حال جوانه زدن هستند و آنان از این پلیدی‌ها هیچ گونه بدحالی در خود احساس نمی‌کنند؛ درست همچون دیگی که گوشت خوک در آن در حال پختن است و اصلاً خبر ندارد که چه چیزی در داخلش پخته می‌شود و یا همچون رفتگری که لباس‌ها و جسمش آلوده‌اند و او اصلاً احساس نمی‌کند که به چه چیزهایی آلوده است.(۱۱)

دعوت به سوی خدا در محیط‌های مخالفت شدید

﴿و من أَحسَنُ قولاً ممن دعا إلی الله و عَمِلَ صالحاً و قال إِنَّنِی من المسلمین﴾.

(سجده: ۳۳)

«گفتار چه کسی بهتر از گفتار کسی است که مردمان را به سوی خدا می‌خواند و کارهای شایسته می‌کند و اعلام می‌دارد که من از زمره‌ی مسلمانان هستم.»

در آیه‌های قبل از این آیه مسلمانان مورد تشویق قرار گرفته‌اند و به آنان قوت قلب و روحیه داده شده است. اکنون در این آیه به سوی آن وظیفه‌ی اصلی، که به خاطر آن مسلمان شده‌اند، فراخوانده شده‌اند. در آیه‌های قبل به آنان گفته شده است شکیبایی و ثابت ماندن بر بندگی خداوند و عدم انحراف از این جاده بعد از برگزیدن آن، به جای خود کار بسیار مهم و شایسته‌ای است که انسان را به دوستیِ فرشتگان می‌رساند و سزاوار بهشت می‌کند.

اکنون به آنان گفته می‌شود که جایگاهِ بالاتر از این، که مقامی بالاتر از آن برای انسان وجود ندارد، این است که در کنار کارهای شایسته، دیگران را به بندگیِ خداوند فراخوانید و در محیط‌های بسیار کینه‌توزانه و خصمانه، در جاهایی که اظهار اسلام به مثابه‌ی فراخواندنِ مصایب و مشکلات به سوی خود است، نیز با کمال قدرت بگویید: «من مسلمانم». برای درک اهمیت کامل این سخن باری تعالی، مدنظر قرار دادن شرایطی که آیه در آن نازل شده است ضروری است. در آن شرایط اگر کسی اظهار اسلام می‌کرد، گویا در جنگلی مملو از درندگان وحشی، که هر یکی برای درهم دریدنِ او کاملاً آماده است، قدم نهاده است. اگر کسی پا را از این فراتر می‌نهاد و برای تبلیغِ اسلام لب می‌گشود، گویا به آنان می‌گفت بیایید و مرا تکه‌پاره کنید. در

چنین شرایطی گفته شده است که خداوند را تنها ربّ خویش دانستن و برگزیدنِ راهِ راست، و عدم انحراف از آن، بدون تردید به جای خودکار بسیار مهم و شایسته‌ای است، ولی نیکیِ کامل این است که آدم با صدای رسا اعلام کند که من مسلمان هستم و بدون ترس از عواقب، بندگان خدا را به سوی بندگی و عبودیت خداوند متعال فراخواند و در کنار پرداختن به این وظیفه، اعمالش را چنان پاکیزه نگهدارد که احدی نتواند اسلام و پرچم‌داران آن را زیر سوال ببرد. (۱۲)

دفع بدی با بهترین روش

در ادامه می‌فرماید:

﴿و لا تستوی الحسنة و لا السّیّئة، إدفع با الّتی هی أحسن فإذا الّذی بینك و بینهُ عداوة كأنَّهُ وَلیٌّ حَمِیمٌ﴾ (فصلت: ۳۴)

«نیکی و بدی یکسان نیست. بدی را با بهترین روش پاسخ بده، نتیجه این کار آن خواهد شد که کسی که میان او و تو دشمنانگی بوده است به ناگاه همچون دوست صمیمی گردد.»

برای درک کامل اهمیت و معنویت این سخن، نیز بایستی به همان شرایطی که در آن این توصیه به رسول اکرم و از زبان ایشان به پیروانش می‌شد توجه داشت. شرایط از این قرار بود: «با نهایتِ لجاجت و مخالفتِ خشن با دعوتِ حق مبارزه می‌شد. برای بدنام کردن آن حضرت و بدگمان کردن مردم از ایشان، از هر وسیله‌ای استفاده می‌شد. اتهامات گوناگونی به ایشان می‌چسباندند و تیم کاملی از تبلیغات‌چی‌های مخالف مشغول ایجاد شبهه در قلوب مردم علیه ایشان بود. آن حضرت و پیروانش در معرض انواع شکنجه‌ها بودند. در اثر این شکنجه‌ها تعداد قابل توجهی از مسلمانان مجبور به ترک وطن شده بودند. وانگهی برای جلوگیری از دعوت رسول اکرم قرار گذاشته بودند که گروهی از سر و صداکنندگان همیشه در کمین ایشان باشند و همین که زبان برای دعوت حق گشودند چنان سر و صدایی راه بیاندازند که هیچ کسی نتواند به صحبت‌های ایشان گوش فرا دهد. در چنین شراتطی بسیار ناامیدکننده، که ظاهراً تمام راه‌های دعوت مسدود به نظر می‌آمد، برای شکستن شدت مخالفت مخالفان این نسخه تجویز می‌شود.

در مرحله‌ی نخست بیان شده است که نیکی با بدی یکسان نیست.

یعنی اینکه اگرچه به ظاهر مخالفان شما آن طوفان خصومت را علیه شما به راه انداخته باشند، که نیکی در مقابلش کاملاً عاجز و درمانده به نظر برسد، اما باز هم بدی در نهاد خود چنان ضعف‌هایی در درون خود دارد که سرانجام آن را نابود و محو می‌گرداند، چراکه انسان تا

زمانی که ذره‌ای از انسانیت در وجود اوست، نمی‌تواند از بدی متنفر نباشد. نه تنها هواداران بدی، بلکه حتی پرچم‌داران آن نیک می‌دانند که ظالم و دروغگویند و صرفاً به خاطر منافع‌شان عناد و لجاجت می‌کنند. این ضعف نه تنها برایشان موجب پیدایش جایگاه و ارزش در قلوب دیگران نمی‌گردد، بلکه حتی آنان را از نظر خودشان هم بی‌ارزش می‌کند و موجبِ پیدایشِ ضعف و رخوتی در قلوبشان می‌شود که هنگام هر اقدام خصمانه‌ای، از داخل بر عزم و همّت آنان هجوم می‌آورد. اگر در مقابل این بدی، همان نیکی که کاملاً عاجز و درمانده به نظر می‌آید، پشت سرهم کار کند سرانجام پیروز می‌شود؛ چراکه اولاً نیکی به جای خود نیرویی است که دل‌ها را جذب و مسخّر می‌کند و انسان هرچند منحرف شده باشد، قلباً ناگزیر برای آن احترام قایل است، وانگهی هنگامی که نیکی و بدی در مقابل هم قرار بگیرند و جوهر هر کدام از آن‌ها به روشنی در معرض دید قرار گیرد، در چنین شرایطی پس از مدتی کشمکش، شاید افراد انگشت‌شماری باشند که از بدی متنفر نشده و به سوی نیکی جذب نشده باشند.

ثانیاً بیان شده است که بدی را نه با نیکیِ صرف، بلکه با نیکوترین و بهترین روش پاسخ بدهید. یعنی اگر شخصی با شما بدی کند و شما او را ببخشید این تنها خوبی است. اما بهترین خوبی و نیکی این است که با کسی که در حق شما بدی کرده است، هنگام فراهم شدنِ فرصتی، خوبی و احسان کنید. فرموده است نتیجه‌ی این روش آن است که بدترین دشمن نیز سرانجام تبدیل به دوستی صمیمی خواهد شد؛ چراکه فطرت چنین است. اگر در مقابل ناسزاها و فحش کسی سکوت کنید، بدون تردید کار خوبی انجام داده‌اید. اما این کار آن شخص را وادار به سکوت نمی‌کند. ولی اگر شما در پاسخ به ناسزاهای او برای او دعای خیر کنید، بی‌حیاترین مخالف نیز شرمنده خواهد شد و بسیار دشوار است که بار دیگر زبانش برای ناسزا گفتن در مقابل شما باز شود. اگر شخصی هیچ فرصتی را برای ضربه زدن و زیان رسانیدن به شما از دست نمی‌دهد و شما در مقابل تجاوزهای او کوتاه بیایید، ممکن است با گستاخی بیشتری به اعمال شرورانه‌ی خویش بپردازد. ولیٰ اگر همین شخص را از مهلکه و خطری نجات دهید به پای شما خواهد افتاد؛ چراکه هیچ شرارتی نمی‌تواند در مقابل این نیکی و خوبی مقاومت کند. اما باز هم این قاعده‌ی کلی را به این معنا گرفتن که همیشه در هر صورتی بهترین خوبی، هر دشمنی را به دوستی صمیمی مبدل می‌کند درست نیست؛ چراکه هستند در دنیا افراد بدطینتی که اگر شما بالاترین معیار گذشت و پاسخ بدی با بهترین خوبی را در حق او رعایت کنید، باز هم ذره‌ای از زهر نیش‌های عقرب‌گونه‌ی او کاسته نمی‌شود. ولی وجود چنین انسانهایی، که شر مُجسَّم باشند همچون وجود انسانهایی که خیر مجسَّم باشند، اندک است. (۱۳)

اهمیت صبر در دعوت حق

سپس بیان شده است:

﴿و ما یُلَقّاها إلّا الّذین صَبَرُوا و ما یُلَقّاها إلّا ذوحَظٍّ عظیمٍ﴾. (فصلت: ۳۵)

«به این خوی (و خلق عظیم) نمی‌رسند مگر کسانی که دارای صبر و استقامت باشند و بدان نمی‌رسند مگر کسانی که بهره‌ی بزرگی (از ایمان و تقوی و اخلاق ستوده) داشته باشند.»

یعنی این نسخه بسیار موثر است. اما به کار بستنِ آن شوخی‌بردار نیست. دل و جگری بزرگ می‌خواهد و عزمِ و اراده‌ای آهنین، حوصله و تحملی بسیار و کنترلی فوق العاده بر نفس خویش لازم است. موقتاً انسان می‌تواند در مقابل بدی خوبی بسیار بزرگی انجام دهد و این کار فوق العاده‌ای نیست. ولی در جایی که شخصی باید سالیان سال در مقابل آن اشرار باطل رست که برای عبور از تمام قیود و حدود اخلاقی اصلاً تردیدی به خود راه نمی‌دهند و از باده‌ی قدرت و اختیارات هم سرمست و مغرورند به خاطر حق بایستد در آن جا پاسخ دادنِ بدی با نیکی آن هم بهترین و زیباترین نیکی و حتی یک بار هم عنان اختیار خویش از دست ندادن، کار هر کسی نیست. تنها کسی از عهده‌ی این آزمایشِ بزرگ سربلند بیرون می‌آید که عزم و اراده‌ای راسخ برای فعالیت و کار آرام در جهت سربلندی حق و حقیقت داشته باشد. کسی که نفس را کاملاً تحت اختیار عقل و شعورش درآورده باشد. کسی که نیکی و صداقت از چنان ریشه‌های عمیقی در وجود او برخوردار باشند که هیچ شرارت و خباثتی از مخالفان قادر به پایین آوردن او از آن مقام بلندش و بی‌صبر کردن او نباشد.

این فرمایش که «این مقام حاصل نمی‌شود مگر کسانی را که بهره‌ی بزرگی دارند» قانون فطرت است. صرفاً انسان بسیار والامقام می‌تواند به این صفات منصف باشد. کسی که دارای این صفات باشد هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند او را از رسیدن به منزل پیروزی باز دارد و اصلاً امکان ندارد که اشخاص پست با توطئه‌ها و نقشه‌های زبونانه و حرکات پستِ خویش، او را شکست دهند.

از تحریکات شیطان به خداوند پناه بردن

و در آخر فرمودند:

﴿و إما ینزغَنّكَ من الشّیطان نزغٌ فاستَعِذ بِالله﴾. (فصلت: ۳۶)

«و اگر وسوسه و تحریکی از سوی شیطان به تو رسید، به خدا پناه ببر.»

هنگامی که شیطان می‌بیند در جنگ حق و باطل، پستی را با شرافت و بدی را با نیکی پاسخ می‌دهند، بسیار ناراحت و نگران می‌شود. او می‌کوشد حتی برای یک بار هم که شده مبارزان راه حق و به ویژه بزرگان و بالاخص رهبر آن را وادار به اشتباهی کند که در اثر آن بتوان عموم مردم گفت: ببینید مردم! بدی یکطرفه نیست. اگر از این سو اعمال و حرکاتِ پستی انجام می‌گیرد، مردمِ آن سو نیز انسان‌های بسیار والامقام و شایسته‌ای نیستند. آخر فلان حرکتِ رکیک را آنان انجامَ دادند. عوام‌الناس این استعداد را ندارند که با کمال عدالت تجاوزهای یک طرف و آنچه را طرف مقابل در پاسخ به آن انجام می‌دهد، با هم مقایسه کنند. آنان تا هنگامی که می‌بینند مخالفان به هر گونه اعمالِ ناشایستی متوسل می‌شوند، اما اینان ذره‌ای از جاده‌ی شرافت جوانمردی و نیکی و صداقت قدم فراتر نمی‌نهند، عمیقاً از ایشان متأثّر می‌شوند. اما اگر در جایی کار ناصواب و یا عملی که در شأنشان نبود از ایشان سر زد، هر چند در پاسخ به ظلم بزرگی صورت گرفته باشد، هر دو گروه در نظر آنان مساوی می‌شوند و مخالفان نیز بهانه‌ای به دست می‌آورند که یک حرف تند و سخت را با هزار فحش و ناسزا پاسخ دهند. بنابراین بیان شده است در مقابل فریب و وسوسه‌ی شیطان بسیار هوشیار باشید.

او بسیار دلسوزانه و خیرخواهانه شما را تحریک می‌کند که فلان ظلم را هرگز نبایستی تحمل کرد و به فلان حرف بایست پاسخی دندان شکن داد. در مقابل این حمله بایستی جنگید و الا فکر می‌کنند ترسو هستید و کل هیبت شما از بین می‌رود. در چنین شرایطی هرگاه تحریکات نامناسبی در خود احساس کردید حتماً بدانید این وسوسه‌ی شیطان است که می‌خواهد شما را عصبانی کند و به اشتباه وادارد. بعد از دانستن به این گمان دچار نشوید که من بر خودم بسیار کنترل دارم و شیطان نمی‌تواند مرا وادار به اشتباه کند. این اعتماد بر نیروی اراده و توان تصمیم‌گیریِ خویش، دومین و خطرناک‌ترین فریب شیطان خواهد بود. از آن باید به خدا پناه برد؛ چرا که اگر او توفیق دهد و حفاظت فرماید انسان می‌تواند از اشتباهات در امان باشد. بهترین تفسیر برای این موضوع، واقعه‌ای است که امام احمد در مسند خود به نقل از ابی هریره رضی الله عنه آورده است. او می‌فرماید یک بار شخصی در حضور رسول اکرم بی‌محابا به ابوبکر صدیق رضی الله عنه فحش و ناسزا می‌گفت. ابوبکر ساکت و آرام گوش فرا می‌داد و رسول اکرم با دیدن او تبسم می‌فرمود. سرانجام پیمانه‌ی صبر حضرت صدیق رضی الله عنه لبریز شد و او نیز در پاسخ حرف سختی به زبان آورد. به محض بیرون آمدن آن حرف از زبان او، انقباض سختی بر رسول اکرم طاری شد که اثر آن بر چهره‌ی انورش نمایان شد و بی‌درنگ بلند شد و تشریف بردند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز به دنبال ایشان شتافت و در بین راه عرض کردند ماجرا از چه قرار است. او به من فحش می‌داد

شما ساکت بودید و تبسّم می‌فرمودید، اما همین که من در دفاع از خود به او پاسخ گفتم شما ناراحت شدید؟ فرمود: «تا زمانی که تو ساکت بودی فرشته‌ای در کنارت بود و از طرف تو به او پاسخ می‌گفت، اما همین که تو لب گشودی به جای فرشته شیطان آمد. من که نمی‌توانستم در کنار شیطان بمانم.» (۱۵)

دعوتگر حق بایستی در کارش مخلص باشد

پاک بودن دعوتگر از هرگونه غرض و هدف شخصی در دعوت حق، دلیلی بسیار مهم و روشن بر مخلص و صادق بودن اوست. در قرآن بارها بیان شده است که پیامبر در کار دعوت هیچ‌گونه منفعتی شخصی ندارد، بلکه صرفاً به خاطر سعادت خلق خدا زحمات این کار را متحمل می‌شود.

در سوره‌ی انعام بیان شده است:

﴿قل لّا أسئلكم عَليه أجراً إن هو إلّا ذكرٰى للعٰلمين﴾. (انعام: ۹۰)

«ای پیامبر!) بگو: من در برابر (تبلیغ رسالت آسمانی) پاداش و مزدی از شما نمی‌طلبم. این قرآن چیزی جز یادآوری و اندرز برای جهانیان نیست.»

در سوره‌ی یوسف فرموده است:

﴿و ما تسئلهم عليه من أجرٍ إن هو إلّا ذكر للعلمين﴾. (یوسف: ۱۰۴)

«تو در برابر این (اندرز و راهنمایی) پاداشی از ایشان نمی‌خواهی. قرآن جز پند و اندرز برای همه‌ی جهانیان نیست.»

ظاهراً خطاب متوجه رسول اکرم است. اما در حقیقت مخاطبان واقعی این سخن جمع کفار است و هدف تفهیم این امر به آنان است که ای بندگان خدا: کمی بیاندیشید که آخر عناد شما تا چه حد بی‌جا و نادرست است. اگر پیامبر برای برآوردنِ منافعِ شخصیِ خویش کار دعوت و تبلیغ را آغاز کرده بود، یا برای شخص خویش چیزی می‌خواست، بدون تردید این گفته‌ی شما بجا و درست می‌بود که ما چرا از این آدم خودخواه پیروی کنیم. اما می‌بینید که این شخص هیچ منظور و هدفی ندارد و صرفاً به خاطر سعادت شما و همه‌ی جهانیان پند و اندرز می‌دهد و در این کار هیچ غرض و منفعتی برای او نهفته نیست. پس در مقابل او با این همه عناد و لجاجت، مقاومت و ایستادگی کردن چه توجیه منطقی و معقولی می‌تواند داشته باشد؟ شخصی که برای سعادتِ همه، قضیه‌ای را با کمال اخلاص و بی‌غرض مطرح می‌کند، آخر چرا بدون دلیل با او لجاجت باید کرد. با آرامش و بدون تعصّب به سخنان او گوش فرا دهید. اگر مورد پسند واقع شد بپذیرید و اگر هم نپسندیدید اجباری برای پذیرفتن در کار نیست. (۱۶)

در سوره‌ی مؤمنون بیان شده است:

﴿أم تَسْئَلُهم خرجاً فخراجُ ربك خيرٌ و هو خير الرّٰزقين﴾. (مؤمنون: ۷۲)

«آیا تو از آنان اجر و مزدی طلب می‌کنی؟ اجر و مزد پروردگارت بهتر است و او بهترین روزی‌رسان است.»

یعنی هیچ شخصی با اعتقاد کامل و با صداقت نمی‌تواند این اتهام را مطرح کند که رسول اکرم تمام سختی‌ها را برای آن تحمل می‌کند که هدف و غرض شخصی مدنظر اوست. کسب و کار و تجارت بارونقی داشت، اما اکنون دچار افلاس شده است. در میان قومش جایگاه و احترامی داشت، همه با کمال احترام تحویلش می‌گرفتند. اکنون سنگ و ناسزا نثارش می‌کنند، حتی در پی ستاندنِ جانش هستند، با اطمینان و آرامش زندگیِ خوشبختانه‌ای را با همسر و فرزندانش سپری می‌کرد. اکنون در چنان کشمکش سختی گرفتار شده است که لحظه‌ای آرامش ندارد. افزون بر آن، با دعوتی قیام کرده که موجب دشمنی همه شده است. حتی خویشان و نزدیکانش تشنه‌ی خونش شده‌اند.

چه کسی می‌تواند بگوید یک آدم منفعت طلب چنین گام‌هایی برمی‌دارد؟ اگر آدم منفعت‌طلبی می‌بود به عنوان پرچم‌دارِ تعصّبات قوم و قبیله‌ی خویش قیام می‌کرد به هر وسیله‌ای می‌کوشید سیادت و رهبری را به دست آورد. نه اینکه با دعوتی قیام کند که نه تنها چالش جِدّی برای تعصّبات قومی و قبیله‌ای به شمار می‌آید، بلکه آنچه را که ریشه‌های سیادت قبیله‌اش (قریش) بر مشرکان عرب بر آن استوار است، از بیخ و بن بر می‌کند. (۱۷)

﴿قل ما أسئلكم من أجرٍ فهولكم إِن أَجرى إِلّا على الله و هو على كُلّ شَىءٍ شهيد﴾. (سباء: ۴۷)

«ای پیامبر! بگو: اگر من مزد و پاداشی (در قبال دعوت و ارشاد) از شما خواسته‌ام از آن شما باشد. اجر و مزد من به عهده‌ی خداوند است و او بر هر چیزی آگاه و ناظر است.»

فقره‌ی اول دو معنا می‌تواند داشته باشد. یکی اینکه اگر من مزدی از شما طلب کرده‌ام پیشکش خودتان باد. دوم اینکه اگر من از شما مزدی خواسته‌ام آن مزد و پاداش چیزی جز سعادت و خوشبختی خودتان نیست و معنای فقره‌ی دوم این است که بهتان تراشان هر اتهامی که دوست دارند وارد کنند. اما خداوند همه چیز را می‌داند، او گواه است که من انسان مخلص و بی‌غرضی هستم و این کار را برای منافعِ شخصیِ خویش انجام نمی‌دهم. (۱۸)

در سوره‌ی ص می‌فرماید:

﴿قل مآ أسئلکم علیه من أجرٍ و ما أنا من المتکلفین﴾. (ص: ۸۶)

«(ای پیغمبر،) بگو: من از شما (در مقابل تبلیغ قرآن و رساندن دین خدا) هیچ پاداشی نمی‌طلبم و از زمره‌ی مدعیان (دروغین نبوت هم) نیستم.»

یعنی من از کسانی نیستم که برای به دست گرفتنِ قدرت و سیادت با ادعاهای دروغین قیام می‌کنند و خود را غیر از آنچه هستند نشان می‌دهند. این سخن صرفاً جهت اطلاعِ کفارِ مکه از زبان مبارک رسول اکرم گفته نشده است. بلکه تمام زندگی چهل ساله‌ی قبل از نبوت رسول اکرم که در میان همین کفار سپری شده بود، پشت سَرِ این سخن به عنوان شاهد و گواه موجود است. کوچک و بزرگِ مکه نیک می‌دانستند که شخصیت محمد شخصیت ساختگی نیست. هیچ کسی هیچ‌گاه از زبان او چیزی نشنیده بود که حتی این احتمال از آن به مشام برسد که این شخص می‌خواهد چیزی بشود و در فکر نمایاندن خویش است.(۱۹)

در سوره‌ی طور و سوره‌ی القلم فرموده است:

﴿أم تَسْألُهُم أجراً فهم من مغرمٍ مثقلون﴾. (طور: ۴۰ - قلم: ۴۶)

«یا اینکه تو از آنان اجر و پاداشی می‌خواهی و همچون بارگرانی بر دوش آنان سنگینی می‌کند.»

مخاطبان اصلی پرسش کفاراند، نه رسول اکرم . مفهوم آیه این است که اگر پیامبر از شما توقعی می‌داشت و برای منافعِ شخصیِ خویش این همه می‌دوید، فرار شما از او حداقل منطقی می‌نمود، ولی شما خیلی خوب می‌دانید که او در دعوتش کاملاً مخلص و بی‌غرض است و صرفاً به خاطر سعادتِ شما تمام این زَحَمَات را متحمل می‌شود. پس چرا شما حتی حاضر نیستید حداقل بدون تعصّب به سخنان او گوش فرا دهید؟ در این پرسش تعریضِ لطیفی نهفته است.

همچون همه‌ی پیشوایانِ مذهبیِ ساختگیِ دنیا و مجاوران آستان‌های مذهبی، در عربستان نیز پیشوایان مشرکان و کاهنان و روحانیان آنان، کاسبی آشکار مذهبی به راه انداخته بودند. بنابراین، این سوال از آنان شده است که در یک سو این تاجران مذهب قرار دارند که آشکارا از شما نذر و نیاز و در مقابل هر خدمتی مذهبی از شما اجرت و پاداش می‌خواهند و در آن سو شخصی با کمال اخلاص و حتی به قیمتِ از دست دادنِ کسب و کار و تجارتش و با منطقی‌ترین دلایل می‌کوشد راه راست دین را به شما بنمایاند.

پس آیا این دویدن شما به سوی آنان و گریزتان جز حماقتِ آشکار چه چیزی می‌تواند باشد؟(۲۰)

در این مورد تنها یک آیه جای بحث دارد که از این قرار است:

﴿قل لّآ أسئلکم علیه أجراً اِلّا المَودَّة فی القُربیٰ﴾. (شوری: ۲۳)

«بگو: در برابر آن از شما پاداش و مزدی نمی‌خواهم جز عشق و علاقه‌ی نزدیکی (به خدا) را.»

درباره‌ی تعیین معنا و مفهوم کلمه‌ی «قربیٰ» که در آیه آمده است، در میان مفسران اختلاف نظرهای بسیاری بروز کرده است. گروهی آن را به معنای قرابت (خویشاوندی) دانسته و آیه را چنین تشریح کرده‌اند: «من از شما در مقابل این کار هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم. البته این توقع را ناگزیر از شما دارم که خویشاوندی و قرابتی را که میان من و شما وجود دارد پاس بدارید. در اصل می‌بایستی دعوت مرا می‌پذیرفتید. ولی اگر نمی‌پذیرید حداقل این ظلم را روا ندارید که بیش از همه‌ی عرب‌ها به عداوت و دشمنی من کمر ببندید.» این شرح و تفسیرِ ابن عباس است که امام احمد، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن جریر، طبرانی، بیهقی، ابن سعد و دیگران از طریق راویان بسیار از او نقل کرده‌اند. این تفسیر را مجاهد، عکرمه، قتاده، سُدِّی، ابومالک، عبدالرحمن بن زیدبن اَسلم، ضحّاک، عطاء بن دنیار و دیگر مفسران بزرگ بیان داشته‌اند. گروه دیگری قربی را به معنای قرب و تقرُّب می‌دانند و آیه را این گونه تشریح می‌کند:

«من از شما در قبال این کار هیچ گونه اجر و پاداشی نمی‌خواهم، جز اینکه می‌خواهم در میان شما شور و شوق نزدیک شدن به خداوند ایجاد کنم.» یعنی اینکه شما اصلاح شوید. اجر و پاداش و خواسته‌ی من فقط همین است و بس. این تفسیر از حضرت حسن بصری رحمه‌الله منقول است. قولی از قتاده نیز چنین نقل شده است. بلکه طبرانی بنا به روایتی، این قول را به ابن عباس هم نسبت داده است. این مطلب در قرآن در مقامی دیگر چنین آمده است:

﴿قل ما أسئلکم علیه من أجرٍ إلّا من شآء أن یَتّخذ إلی ربّهٖ سبیلاً﴾.

(فرقان: ۵۷)

«بگو: من در برابر ابلاغ این آیین هیچگونه پاداشی از شما مطالبه نمی‌کنم. تنها پاداش من این است که کسی - اگر خواست - راهی به سوی پروردگارش در پیش بگیرد.»

گروه دیگری «قربی» را به معنای اَقارب (خویشاوندان) می‌دانند و آیه را این گونه معنا می‌کنندکه: «من در قبال این کار هیچ اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم جز اینکه با خویشاوندان من محبت کنید.»

باز عده‌ای از این گروه همه‌ی بنی عبدالمطلب را از خویشاوندان می‌دانند و عده‌ای آن را صرفاً به علی، فاطمه و فرزندان آنان محدود می‌کنند. این تفسیر از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب منقول است و در برخی روایات به ابن عباس رضی‌الله‌عنه و حضرت علی بن الحسین (زین العابدین) نیز

نسبت داده شده است. ولی به دلایل متعدد این تفسیر نمی‌تواند قابل قبول باشد:

اولاً به این دلیل که هنگام نزول سوره‌ی شوری در مکه، حضرت علی و حضرت فاطمه رضی الله عنها حتی ازدواج نکرده بودند. گذشته از فرزند و اولاد حتی همه‌ی بنی عبدالمطلب در کنار رسول اکرم نبودند. بلکه حتی برخی از آنان از دشمنان آشکار بودند. دشمنی ابولهب را همه‌ی می‌دانند. ثانیاً خویشاوندان رسول اکرم صرفاً بنی عبدالمطلب نبودند. آن حضرت به سبب پدر و مادر بزرگوار و همسر ارجمند خویش، با همه‌ی خانواده‌های قریش نسبت قرابت داشت. در میان همه‌ی این خانواده‌ها نیز بهترین یاران را داشت و هم بدترین دشمنان را. پس برای رسول اکرم چگونه ممکن بود از میان این همه‌ی خویشاوند، فقط بنی عبدالمطلب را خویشان خویش برشمارد و مطالبه‌ی محبت را برای آنان اختصاص دهد. سومین دلیل ـ که مهم‌ترین این دلایل است ـ این است که پیامبری که بر مقام بلندی می‌ایستد و صدای دعوت را بلند می‌کند، از آن مقام، برای آن کار عظیم، این پاداش را خواستن که شما با خویشاوندانِ من محبت کنید، چنان کم‌اهمیت و بی‌ارزش است که هیچ صاحب ذوقِ سلیمی حتی تصور نمی‌کند خداوند متعال به پیامبرش چنین چیزی آموزش داده باشد و رسول اکرم در میان قریش ایستاده و این خواسته را مطرح کرده باشد.

در داستان‌هایی که از انبیا علیهم السلام در قرآن مجید آمده است، می‌بینیم پیامبر پشت سرِ پیامبر می‌آید و به قومش می‌گوید: من از شما هیچ اجر و پاداشی نمی‌خواهم، اجر و مزد من به عهده‌ی خداوند است. (یونس، ۷۲ - هود، ۲۹-۵۱ ـ الشعراء،۱۰۹-۱۲۷-۱۴۵ - ۱۶۴-۱۸۰) در سوره‌ی یس معیار سنجشِ صداقتِ پیامبر، مخلص و بی‌غرض بودن او قرار داده شده است (آیه‌ی ۲۱). در قرآن مجید بارها به رسول اکرم امر شده است که بگوید من هیچ مزد و پاداشی از شما نمی‌خواهم - چنانکه قبلاً بیان شد - بعد از گفتن این مطلب آخر چه محلّی برای این سخن می‌ماند که من در قبال دعوت این اجر و مزد را از شما می‌خواهم که با اَقارب من محبت کنید. وانگهی زمانی این مطلب بیشتر بی‌جا می‌نماید که می‌بینیم مخاطبان این خطاب کفارند نه اهل مؤمنان. قبل از این آیه، خطاب متوجه آنان است و بعد از این هم روی سخن با ایشان است. در چارچوب کلام آخر چه جای طلب اجر و مزد از مخالفان است؟ اجر و مزد از کسانی مطالبه می‌شود که برای کاری که کسی برای آنان انجام داده است ارزشی قایل باشند. کفار چه ارزشی برای این کار رسول اکرم قایل بودند که آن حضرت از ایشان بخواهد در مقابل این خدمتی که من برایتان انجام می‌دهم، شما با خویشاوندان من محبت کنید. بلکه برعکس آنان این کار رسول اکرم را جرم می‌دانستند و به همین دلیل در پی ستاندنِ جانِ حضرت بودند.(۲۱)

تمرکز بر اعتقاد به معاد در آغاز دعوت

هنگامی که رسول اکرم نخست در مکه تبلیغ اسلام را آغاز کرد، دعوت و تبلیغ بر سه اصل استوار بود. یکی اینکه هیچ کس در خدایی و الوهیت با خداوند شریک قرار داده نشود.

دوم اینکه ایشان را خداوند متعال به عنوان پیامبر خویش انتخاب کرده است.

و سومی اینکه دنیا در نهایت روزی به پایان خواهد رسید و پس از آن عالم دیگری به وجود خواهد آمد که در آن تمام آدمیان نخستین و آخرین دوباره زنده می‌شوند و در همان جسم‌هایی که در این دنیا زندگی‌شان را سپری و با آن‌ها فعالیت کرده بودند، برخیزانده می‌شوند. آنگاه عقاید و اعمالشان مورد بررسی و محاسبه قرار می‌گیرد. در این محاسبه کسانی که مؤمن و صالح باشند، برای همیشه وارد بهشت خواهند شد و کسانی که کافر و فاسق باشند، برای همیشه وارد جهنم خواهند شد.

نخستین اصل از اصول سه گانه گرچه برای مردم مکه بسیار ناگوار بود، اما به هر حال آنان منکر وجود خداوند نبودند.

ربِّ اعلی و خالق و رازق بودن او را نیز قبول داشتند. و هم چنین می‌پذیرفتند که همه‌ی معبودان آنان مخلوق خدا به شمار می‌آیند. لذا بحث و اختلاف فقط روی این بود که آیا این معبودان در صفات و اختیاراتِ خداوندی و الوهیتِ ذاتش شریک هستند یا خیر. گرچه مردم مکه به هیچ وجه برای پذیرش دومین اصل آماده نبودند، ولی انکار کردن این امر که در زندگی چهل ساله‌ی قبل از نبوت رسول اکرم که در میان آنان سپری شده بود ـ آنان او را دروغگو و یا فریب‌کار و یا شخصی که برای برآوردن اهداف و امیالِ نفسانیِ خویش از روش‌های نامشروع استفاده کند نیافته بودند. ممکن نبود، آنان دانایی، فرزانگی، سلامت طبع و وارستگیِ اخلاقی ایشان را تایید می‌کردند و باور داشتند. لذا آنان با وجود مطرح کردن هزاران بهانه و اتهامِ واهی نه تنها به دیگران بلکه به خودشان نیز نتوانستند بقبولانند که رسول اکرم در همه‌ی امورِ دیگر صداقت داشته باشد، اما صرفاً در مقوله‌ی نبوت و رسالت دروغگو باشند.

لذا آن دو اصل نخست، همچون سومین اصل، موجبِ نگرانی مردم مکه و مایه‌ی ناراحتی آنان نبود. هرگاه سومین قضیه در برابر آنان مطرح می‌شد بیش از همه‌ی آن را مورد تمسخر قرار می‌داند و بیش از همه بر آن اظهار تعجب و شگفتی می‌کردند و آن را کاملاً بعید از عقل و امکان می‌دانستند غیرقابل تصور بودنِ آن را تبلیغ می‌کردند. اما برای آوردن آنان به سوی اسلام چاره‌ای جز وارد کردن عقیده‌ی آخرت در ذهن و فکرشان نبود، چرا که بدون پذیرفتن این اعتقاد، اصلاً ممکن نبود در مورد حق و باطل طرز تفکر آنان جدی باشد. و یا درباره‌ی خیر و شر معیار ارزشگذاریِ آنان تغییر یابد و آنان راه دنیاپرستی را رها کنند و حتی یک قدم به سوی جاده‌ای بر

دارند که اسلام می‌خواست آنان را بر فراز آن قرار دهد. به این دلیل بود که در سوره‌هایی که در اوایلِ دورانِ مکی نازل شده‌اند، بیشترین توان صرف جا انداختن اعتقاد به آخرت در دل‌ها شده است. البته دلایل آن به صورتی ارایه شده است که تصور توحید خود به خود جا بیافتد و درلابلای این بحث‌ها مختصراً دلایلی در خصوص حقانیتِ رسول اکرم و قرآن نیز ارایه شده است.(۲۲)

منابع

۱ - افزوده از مؤلف.
۲ - تفهیم القرآن، جلد اول، خلاصه‌ی مقدمه.
۳ - تفهیم القرآن، جلد دوم، النحل، پانوشت‌های ۱۲۳-۱۲۲.
۴ - تفهیم القرآن، جلد دوم، بنی اسرائیل، خلاصه پانوشت‌های ۶۱-۵۷.
۵ - تفهیم القرآن، جلد اول، الانعام، پانوشت ۶۹.
۶ - تفهیم القرآن، جلد اول، الانعام، پانوشت ۷۱.
۷ - تفهیم القرآن، جلد ششم، الاعلی، پانوشت ۱۰.
۸ - تفهیم القرآن، جلد اول، الانعام خلاصه پانوشت‌های ۳۵-۳۴.
۹ - تفهیم القرآن، جلد ششم، عبس، خلاصه دیباچه و پانوشت‌های ۲-۱.
۱۰ - تفهیم القرآن، جلد سوم، العنکبوت، پانوشت ۸۱.
۱۱ - تفهیم القرآن، جلد دوم، الاعراف، پانوشت ۱۵۰.
۱۲ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، حم السجده، پانوشت ۲۶.
۱۳ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، حم السجده، پانوشت ۳۷.
۱۴ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، حم السجده، پانوشت‌های ۳۹-۳۸.
۱۵ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، حم السجده، پانوشت ۲۰.
۱۶ - تفهیم القرآن، جلد دوم، یوسف، پانوشت‌های ۷۳.
۱۷ - تفهیم القرآن، جلد سوم، المؤمنون، پانوشت ۷۰.
۱۸ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، سبا، پانوشت‌های ۶۹-۶۸.
۱۹ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، ص، پانوشت ۷۲.
۲۰ - تفهیم القرآن، جلد پنجم، الطور، پانوشت ۳۱.
۲۱ - تفهیم القرآن، جلد چهارم، الشوری، پانوشت ۴۱.
۲۲ - تفهیم القرآن، جلد ششم، دیباچه‌ی سوره‌ی النّبا.

باب ششم

ماهیت حقیقی دعوت اسلامی

اسباب دشمنی مشرکان و علل ناکامی آنان

اکنون ما باید به بخش دوم بحثی بپردازیم که در باب گذشته آغاز کرده بودیم. در باب گذشته ما از رهنمودهایی بحث کردیم که برای تبلیغ دعوت اسلامی به رسول‌الله و از طریق وسیله ایشان به اصحابش ارایه شده بود، تا مخالفت پرچم‌داران جاهلیت را با سلاح اخلاق پاسخ دهند. قلوب را با حکمت، ظرفیت و صبر و تحمل مُسخَّر نمایند؛ صخره‌های عناد، لجاجت و تعصب را با دلایل منطقی و جذّاب بشکنند و برای پیشروی دعوت حق راه را باز کنند و از میان انسان‌ها کسانی راکه جوهر حق‌جویی و حق‌پرستی در آنان وجود دارد انتخاب کنند و همراه خود سازند.

اکنون ما می‌خواهیم بگوییم ماهیت واقعی دعوتی که رسول‌الله بدان اقدام فرموده بود چه بود؟ چه ویژگی‌هایی داشت، و از روی چه دلیلی اولاً قریش و سپس سایر عرب‌ها به مخالفت آن برخاستند؟ و سپس اینکه چه نیرویی در این دعوت نهفته بود که سرانجام تمام مخالفان را عاجز و درمانده کرد و آن موفقیت درخشان را به دست آورد که نظیرش در تاریخ وجود ندارد. این بحث چون نیاز به تفصیل بسیار دارد، ما در هفت فصل آن را بیان می‌کنیم:

۱ - آموزش توحید و رد شرک،

۲ - دعوت به پذیرفتن رسالت محمد،

۳ - دعوت به پذیرفتن قرآن به عنوان کلام الهی،

۴ - دعوت به ایمان آوردن به آخرت،

۵ - آموزه‌ها و تعلیمات اخلاقی،

۶ - تأسیس امت جهانی اسلام،

۷ - تفاوت بین کار پیامبر و غیر پیامبر.

فصل اول

آموزش توحید و رد شرک

نخستین و اساسی‌ترین مقوله در دعوت اسلامی، اثبات توحید و ابطال شرک بود. هرچند خود رسول‌الله ﷺ خود قبل از نبوت قایل به توحید و مخالف شرک بود. در بین معاصران ایشان و در میان عرب‌هایی که قبل از او می‌زیسته‌اند کسانی بوده‌اند که چنین عقایدی داشته‌اند. اما تفاوت بسیار است بین این که کسی صرفاً معتقد به توحید و منکر شرک باشد و یا حداکثر به ابراز عقیده‌ی خویش بپردازد و بین این که کسی برای ترویج این عقیده در میان مردم قیام کند و عموم مردم را به ترک شرک و پذیرش توحید فرا خواند. مهم‌تر از آن، آنچه میان آن عقیده‌ی ساده و این تبلیغ و دعوت آشکار تفاوت مهمی ایجاد می‌کند، این است که آن کسی که مسئولیت این کار را به عهده گرفته است بارها و بارها با دلایل بسیار قوی تک‌تک جنبه‌های شرک را نقادی و با روشی بسیار مفصّل نه تنها وحدانیت خداوند را اثبات کند، بلکه معنا و مفهوم و مقتضیات پذیرفتن آن را بیان دارد و مردم را پیوسته به پذیرش وحدانیت خداوند با این تفاصیل فرا خواند.

این همان کاری بود که رسول‌الله ﷺ بعد از سرفراز شدن به منصب رسالت آن را انجام داد. این مسئله اولین دلیل نزاع کفار با ایشان محسوب می‌شد. چراکه هر جزء آن با عقاید، تعصبات و افکار آنان که در طول قرن‌ها شکل یافته بود در تضاد بود.

آموزش ناب و بی‌شایبه‌ی توحید

مشکل اصلی جامعه‌ی شرک‌آلود عرب، عدم پذیرش وحدانیت خداوند متعال بود، نه عدم باور به وجود خدا. مشرکان منکر وجود خداوند متعال نبودند. آنان صرفاً او را خالق خویش و همه‌ی کاینات می‌دانستند. آنان منکر رب و اله بودن او هم نبودند، و با عبادت او نیز مخالفتی نداشتند، اما گمراهی و انحرافی که آنان به آن مبتلا بودند این بود که الوهیّت و ربوبیّت را ویژه‌ی خدا نمی‌دانستند، بلکه معبودان زیادی را همراه او در خدایی شریک می‌کردند، و در کنار عبادت خداوند برای آنها نیز حق عبادت و بندگی قایل بودند.(۱)

و در این رابطه تعصب شدیدی داشتند چنانچه قرآن می‌فرماید:

﴿و إذا ذَكَرتَ رَبَّكَ فی القرآنِ وحدَهُ وَلَّوا علٰى أدبارِهِم نُفُوراً﴾. (اسراء: ۴۶)

«و ای پیامبر! هنگامی که در قرآن یگانه پروردگارت را ذکر کنی از نفرت پشت کرده و می‌گریزند.»

برای آنان بسیار سخت است که شما تنها الله را رب قرار می‌دهید، و اصلاً یاد و ذکری از رب‌هایی که ساخته و پرداخته‌ی آنان است به میان نمی‌آورید. و این باصطلاح «نودینی» حتی لحظه‌ای برایشان قابل تحمل نیست که انسان صرفاً از خدا اسم ببرد، نه ذکری از تصرفات بزرگان و نه اعترافی به فیض‌رسانی آستان‌ها، و نه تقدیم ارادتی به خدمت شخصیت‌هایی که به گمان آنان الله اختیارات خدایی خویش را در میانشان تقسیم نموده است. آنان می‌گویند این شخص خیلی عجیب است. به اعتقاد او اگر علم غیب است، فقط نزد خداوند است؛ اگر قدرتی است صرفاً از آن خدا، و اگر تصرّفات و اختیاراتی است از آن اوست. آخر این صاحبان آستان‌های ما، که از نزدشان به ما فرزند عطا می‌شود، بیماران ما شفا می‌یابند، در کسب و کارمان رونق و برکت می‌آید و آرزوهایمان برآورده می‌شود چیزی هم هستند یا خیر؟(۲)

در جای دیگری از قرآن بیزای و نفرت آنان از توحید و غوطه‌وری‌شان در شرک این گونه بیان شده است:

﴿و إذا ذُكِرَ الله وَحدَهُ اِشمَأَزَّت قُلُوبُ الّذِينَ لايُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ وَ إذَا ذُكِرَ الّذِينَ مِن دُونِهِ إذَا هُم يَسْتَبْشِرُوَن﴾. (زمر: ۴۵)

«هنگامی که خداوند به یگانگی یاد شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند، می‌گیرد. اما هنگامی که از معبودهایی جز خدا سخن به میان می‌آید، بناگاه شاد و خوشحال می‌شوند.»

این مسئله تقریباً در میان تمام کسانی که ذوق شرکی دارند مشترک است که با زبان می‌گویند ما الله را قبول داریم، اما عملاً اگر صرفاً خدا ذکر شود اخم می‌کنند و چهره‌ی‌شان دگرگون می‌شود و می‌گویند این شخص حتماً اولیا و بزرگان را قبول ندارد که فقط از خدا حرف می‌زند. اگر دیگران ذکر شوند شکوفه‌های دلشان باز می‌شود و چهره‌های‌شان از بشاشت به درخشش می‌آید. از این طرز عمل و رفتارشان به روشنی ظاهر می‌شود که به چه کسی محبت و علاقه‌ی واقعی دارند.(۳)

﴿إنَّهُم كانُوا إذَا قِيلَ لَهُم لا إلٰه إلّا اللهُ يَسْتَكْبِرُونَ. و يَقُولُونَ ائِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرِ مَجنُونٍ﴾. (صّٰفّت: ۳۶-۳۶)

«(چراکه رفتار آنان) چنین بود که هرگاه به آنان گفته می‌شد: جز خدا معبود راستینی نیست، سرکشی می‌کردند و می‌گفتند: آیا ما برای شاعر دیوانه‌ای، معبودانِ خویش را رها سازیم؟!»

آنان سخت به رسول‌الله اعتراض می‌کردند و می‌گفتند:

﴿أَجَعَلَ الآلِهَةَ إِلٰهاً واحِداً، اِنَّ هٰذا لِشَىءٌ عُجابٌ﴾. (ص: ۵)

«آیا او به جای این همه خدایان، به خدای واحد معتقد است؟ واقعاً این (حرفی که می‌زند) چیز شگفتی است.»

در چنین جامعه‌ای و در میان افرادی با این معتقدات و باورها، رسول‌الله قیام فرمود و بارها و به تکرار و باکمال قوت اعلام فرمود که خداوند یگانه الله و رب است و اَحدی در اُلوهیّت و رُبوبیّت هیچ گونه سهم و شراکتی ندارد:

﴿إِنَّما اِلٰهُكُمُ اللهُ الَّذِى لا إِلٰه اِلاَّ هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَىءٍ عِلماً﴾. (طه: ۹۸)

«معبود شما تنها الله است، همان خدایی که معبود (راسیتنی) جز او نیست. دانش او همه چیز را فرا گرفته است.»

﴿بَل رَبُّكُم رَبُّ السَّمٰوٰاتِ و الأَرضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ﴾. (انبیاء: ۵۶)

«بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمانها و زمین است. همان پروردگاری که آنها را آفریده است.»

﴿إِنَّ إِلٰهَكُم لَواحِدٌ، رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَ الارض وَ مٰا بَينَهُمَا وَ رَبُّ المَشارِقِ﴾. (صٓفت: ۵-۴)

«قطعاً معبود شما یکی است. آن کس که خداوند آسمانها و زمین و همه‌ی چیزهایی است که در میان آن دو قرار دارد و خداوند مشرق‌ها است.»

یعنی همان ذاتی که مالک و فرمانروای (رب) کاینات است، همان ذات خدای (اِله و معبود) انسانهاست. در حقیقت صرفاً او می‌تواند معبود باشد و باید هم تنها او باشد. این کاملاً اشتباه است که رب (یعنی مالک، حاکم، مُرَبّی و پروردگار) کاینات و تمام آنچه در کاینات است از جمله شما انسانها، کسی باشد، و اِله (یعنی مستحق عبادت) کسی دیگر:

﴿قل إِنَّما أَنَا مُنذِرٌ وَ ما مِن إِلٰهٍ إِلاَّ اللهُ الوَاحِدُ القَهّارُ. رَبُّ السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرضِ وَ ما بَينَهُما العَزِيزُ الغَفّارُ. قُل هُوَ نبؤٌا عَظِيمٌ أَنتُم عَنهُ مِعرِضُونَ﴾. (ص: ۶۸-۶۵)

«ای پیامبر! بگو: من بیم‌دهنده‌ای هستم و بس. و هیچ معبودی جز آن خداوندِ یگانه

و غالب وجود ندارد. خدایی که پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو قرار دارد خدایی که پیروزمند و آمرزگار است. ای پیامبر! بگو: آن خبری بس بزرگ است که شما از آن روی گردانید.»

﴿وَ قالَ اللهُ لاتَتَّخِذُوا إِلٰهَينِ اثنَينِ إِنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ فَإِيّایَ فَارهَبُونِ﴾.

(نحل: ۵۱)

«و خداوند فرمود که دو اله (خدا و معبود) برای خود برنگزینید. خدا که تنها همان یکی است و بس. پس تنها و تنها از من بترسید.»

﴿وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلٰهٌ و فِی الأَرضِ إِلٰهٌ وَ هُوَ الحَكِيمُ العَلِيمُ﴾.

(زخرف: ۸۴)

«و همان یک ذات هم در آسمانها خدا و معبود است و هم در زمین خدا و معبود، و او فرزانه و داناست.»

﴿وَ لاتَدعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ لاإِلٰهَ إِلاّ هُوَ كُلُّ شَیءٍ هالِكٌ إِلّا وَجهُهُ لَهُ الحُكْمُ وَ إِلَيهِ تُرجَعُونَ﴾.

(قصص: ۸۸)

«همراه الله معبود دیگری را بفریاد مخوان. جز او هیچ معبود دیگری وجود ندارد. همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود. فرمانروایی از آن اوست و بس. و همگی شما به سوی او بازگردانده می‌شوید.»

مشرکان از رسول‌الله خواستند که این پروردگاری که ما را به سوی آن فرا می‌خوانی نسبش را برای ما بازگو. او از چه چیزی ساخته شده است؛ این دنیا را از چه کسی به ارث برده است و چه کسی بعد ازاو وارثش می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش‌ها، چنان تعریف واضح، جامع و مختصری از توحید ارایه شد که همچون تیر بر دلها می‌نشست، و در کنار آن حتی شایبه‌ای از شرک نمی‌توانست در افکار بگنجد، و تک‌تک واژگان آن تصور و عقیده‌ی توحید را خالص و ناب عرضه می‌داشت و گذشته از آن به دلیل مشتمل بودن بر چهار جمله‌ی کوتاه و رسا هیچ شنونده‌ای نمی‌توانست آن را از حافظه‌ی خود بیرون براند و مانع جاری شدنش بر زبان شود خداوند فرمود:

﴿قُل هُوَ اللهُ أَحَدٌ. اللهُ الصَّمَدُ. لَم يَلِد وَ لَم يُولَد. وَ لَم يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾.

(اخلاص: ۴-۱)

«ای پیامبر! بگو: خدا، یگانه‌ی یکتا است. الله از همه بی‌نیاز است و همه محتاج او هستند. نه فرزند کسی است و نه کسی فرزند اوست. و کسی همتا و همگون او نیست.»

مفهوم جمله‌ی نخست این است که آن پروردگارِ من که درباره‌اش از من سوال می‌کنید و کسی که من او را به عنوان رب واحد قبول دارم و می‌خواهم بقبولانم، او ربّی نوظهور و ناشناخته و ساخته و پرداخته‌ی من نیست، بلکه همان ذاتی است که در محاوره و زبان خویش او را الله و این خانه‌ی او (کعبه) را بیت‌الله می‌نامید؛ همان ذاتی که همین چهل و دو سال پیش هنگام حمله‌ی ابرهه از او خواسته بودید تا شما را نجات دهد. در آن هنگام همه‌ی معبودان و خدایان دیگر خویش را فراموش کرده بودید و همان ذاتی که او را به‌عنوان خالق آسمانها و زمین و خالق خویش و همه‌ی اشیا و کاینات قبول و باور دارید. سپس درباره‌ی الله فرموده است که او «احد» است. هر عربی می‌دانست که کار بردن کلمه‌ی احد در اینجا به جای واحد چه معنا و مفهومی دارد. کلمه‌ی واحد (یک) در زبان عربی برای هر چیزی استعمال می‌شود که از یک جنبه و حیثیت خاص فرد باشد؛ هرچند از جنبه‌های دیگر دارای کثرت‌های گوناگونی باشد؛ مثلاً یک خانه، یک آدم، یک خانواده، یک قوم، یک کشور و یک دنیا؛ اما برخلاف آن بکار بردن کلمه‌ی احد به‌عنوان صفت ذاتی و برای بیان وحدانیت آن، در زبان و محاوره‌ی عرب تازگی داشت، که قبل از نزول سوره‌ی اخلاص استعمال آن در زبان عرب سابقه نداشت.[1]

پس اطلاق کلمه‌ی احد بر الله این را می‌رساند که او از هر لحاظ یگانه و یکتاست. او فردی از جنس خدایان نیست که خدایان دیگری از جنس او هم وجود داشته باشد؛ بلکه او در وجود و هستی ذاتی متمایز و در خدایی کاملاً تنها و یگانه است. در او از هیچ جنبه و بعدی تکثر و تنوّع وجود ندارد. او وجودی مرکب از اجزا نیست که قابل تجزیه و تقسیم باشد، یا اینکه صورت و شکلی داشته باشد، یا در جایی قیام‌پذیر باشد و یا اینکه چیزی در او وارد و یا از او خارج شود. دارای رنگ و یا اعضا و جوارحی باشد، سمت و جهتی داشته باشد، و یا در او تغیّر و تَبَدُّلی واقع شود. از تمام انواع کثرت‌ها پاک و منزه و این یگانه ذاتِ اوست که از هر لحاظ احد است. پس هنگامی که احد است چه کسی می‌تواند در ربوبیّت و الوهیت با او شریک باشد؟ در ذات، صفات، حقوق و اختیارات با او سهیم باشد؟ از موجودات عالم احدی همچون او و مثلِ او نیست. سپس فرمود او «الصَّمد» است. کلمه‌ی صمد در زبان عرب بسیار کاربرد داشت و هر عربی معنا و مفهوم آن را می‌دانست. این کلمه بر کسی اطلاق می‌شد که به دیگران نیازی نداشت و مردم برای

۱- لازم به ذکر است که کلمه‌ی واحد در هیچ جای قرآن به تنهایی برای خدا بکار نرفته است. بلکه این کلمه در کنار کلمه‌ای دیگر قرار گرفته و یگانه بودن خداوند از آن لحاظ نسبت به بقیه‌ی اشیای عالم بیان شده است؛ مثلاً اله واحد، یا الله الواحد القهار؛ ولی در سوره‌ی اخلاص کلمه‌ی احد مطلقاً برای بیان صفت خدا بکار رفته است، و این استعمال ویژه‌ی ذات الوهی است. (مؤلف)

رفع نیازهای خویش به او مراجعه می‌کردند. کسی که از دیگران برتر باشد و کسی بالاتر از او نباشد، کسی که از او اطاعت شود و بدون حضور او تصمیمی گرفته نشود، کسی که در او هیچ گونه ضعفی وجود نداشته باشد. بر او هیچ آفت و مصیبتی نازل نشود. کسی که هر تصمیمی که خواسته باشد بتواند بگیرد و هیچ کس تصمیم‌های او را مورد تجدید نظر قرار ندهد. و سرانجام کسی که در صفات سیادت و سرداری کامل باشد. در نهایت این کلمه بر چیزی اطلاق می‌شود که:

نه چیزی از او خارج و نه چیزی وارد آن شود. چیزی که دایمی و بلند و بالا باشد. اما برای خداوند متعال کلمه‌ی «الصَّمد» استعمال شده است نه کلمه‌ی صمد. و معنا و مفهوم آن این است که موجودات و اشیای دیگر ممکن است از برخی جنبه‌ها صمد باشند، اما از بسیاری جهات دیگر صمد نباشند. تنها خداوند متعال از هر جهت کاملاً «الصَّمد» است. سپس فرموده است: نه زاده است و نه از کسی زاده شده است. این جمله ریشه‌ی تمام اعتقادات و باورهای شرک‌آلودی را که طبق آنها گمان می‌رفت که خدایان نیز از جنسی هستند که هم‌چون انسانها در آنان زنجیره‌ی توالد و تناسل جریان دارد، از بیخ و بن برمی‌کند. با ریشه کن کردن و رد این گونه باورها به مردم گفته شد که صرفاً همین خدای یگانه از ازل بوده است و برای همیشه خواهد بود. نه قبل از او خدایی بوده است که او از آن متولد شده باشد و نه بعد از او خدایی خواهد بود، یا می‌تواند باشد که از او متولد شود.

در پایان نیز بیان شده است که او هیچ گونه همتا و همگونی ندارد؛ کُفو یعنی نظیر، مشابه، مماثل، هم رتبه، همسر و همتا و مساوی. پس با این جمله به مردم گفته شده است که در تمام کاینات کسی نیست، نبوده است، و نه ممکن است باشد که مانند الله و یا هم رتبه‌ی او باشد، یا در صفات، افعال و اختیارات خود کمترین شباهتی با او داشته باشد.

دلایل توحید

رسول‌الله صرفاً به عرضه این نگره‌ی خالص و بی‌شایبه‌ی توحید در جامعه‌ی شرک‌آلود اکتفا نکرد، بلکه آن را با دلایل بسیار محکم و انکارناپذیر اثبات کرد.

(۱) تمام پیامبران به آموزش توحید می‌پرداخته‌اند

یکی از محکم‌ترین دلایل در این مورد این بود که تمام انبیا و پیامبرانی که قبل از ایشان به دنیا آمده‌اند به آموزش و تعلیم توحید و رد شرک پرداخته‌اند؛ چنانچه قرآن نخست به اجمال و به طور کلی درباره‌ی تمام پیامبران فرموده است:

﴿وَ لَقَد بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رسُولاً أنِ اعبُدُوا اللهَ وَاجتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾. (نحل: ۳۶)

«و ما در میان هر ملّتی پیامبری فرستادیم، (با این دعوت و تعلیم) که خدا را بندگی کنید و از بندگی طاغوت[1] بپرهیزید.»

﴿وَ ما أَرسَلنَا مِن قَبلِكَ مِن رسُولٍ إلاّ نُوحِی إلَیهِ أَنّهُ لا إلهَ إلاَّ أَنَا فَاعبُدُونِ﴾ (انبیآء: ۲۵)

«ای پیامبر، ما هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادهایم مگر اینکه به او وحی نمودهایم که معبودی جز من نیست. پس فقط مرا پرستش کنید.»

در مورد همه‌ی ملت‌ها و امت‌های گذشته فرموده است:

﴿وَ ما أُمِرُواْ إلّا لیَعْبُدُوا اللهَ مُخلِصِینَ لَهُ الدینَ حُنَفآءَ وَ یُقِیمُوا الصَّلٰواة وَ یُؤتُوا الزَّكٰواةَ وَ ذَلِكَ دِینُ القیِّمَةِ﴾. (بینة: ۵)

«در حالی که جز این بدیشان دستور داده نشده بود که مخلصانه و حقگرایانه خدای را بپرستند. و تنها شریعت او را آیین (خود) بدانند. و نماز را چنانکه باید بخوانند و زکات را بپردازند. آیین راستین و ارزشمند این است و بس.»

سپس درباره‌ی تک‌تک پیامبران فرموده است که آموزش و تعلیم او نیز همین بوده است. حضرت نوح، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب هر یکی قبل از هر چیزی به قوم و امت خود توصیه می‌کرد که :

﴿یقومِ اعبُدُوا اللهَ مالَكُم من إلٰهٍ غَیرُهُ﴾.

(اعراف: ۸۵، ۷۳، ۶۵، ۵۹؛ هود: ۸۴، ۶۱، ۵۰؛ مؤمنون: ۳۲، ۲۳)

«ای قوم من، خدای را بپرستید و بندگی کنید؛ جز او شما را خدا و معبودی نیست.»

حضرت یعقوب هنگام وفات از فرزندان خود می‌پرسد که بعد از وفات من چه کسی را می‌پرستید؟ آنان پاسخ می‌دهند: «ما همان خدای یگانه‌ای را بندگی خواهیم کرد که معبود تو و معبود پدران تو ابراهیم، اسماعیل و اسحاق بوده است.» (بقره : ۱۳۳)

حضرت یوسف علیه السلام به دوستان هم‌بندش می‌گوید:

۱- امام مشهور علم تفسیر، ابن جریر طبری طاغوت را این گونه شرح داده است:
«هر موجودی که در مقابل خدا سرکشی و طغیان کند و جز خدا مورد پرستش و بندگی قرار گیرد؛ عبادت‌کننده به سبب اجبار او به بندگی و پرستش او بپردازد و یا با رضا و رغبت خویش. این موجود مورد پرستش قطع نظر از اینکه انسان باشد یا شیطان و یا بت، طاغوت نامیده می‌شود. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۱۳. (مؤلف)

﴿یٰصاحِبَیِ السِّجنِ ءَاَربابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أَمِ اللهُ الواحِدُ القَهّارُ. ما تَعبُدُونَ مِن دُونِهِ إلاّ أسماءً سَمَّیتُمُوها أَنتُم وَ ابآءُکُم مَّا أنزَلَ اللهُ بِها مِن سُلطٰنٍ. إنِ الحُکمُ إلاّ لِلّهِ. أمَرَ ألاّ تَعبُدُوا إلاّ إیّاهُ، ذٰلِکَ الدّینُ القَیِّمُ و لٰکِنَّ أکثَرَ النّاسِ لا یَعلَمُونَ﴾.

(یوسف: ۴۰-۳۹)

«ای دو همزندانِ من! آیا خدایان پراکنده و گوناگون بهترند، یا خدای یگانه‌ی چیره و غالب (بر همه چیز و همه کس؟) این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسمهایی (بی‌مسمّی) نیست که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید. خداوند حجت و برهانی برای آنها نازل نکرده است. فرمانروایی از آن خداست و بس. خدا دستور داده است که جز او را نپرستید. این است دین راست و ثابت، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»

نخستین وحی‌ای که بر حضرت موسی ؑ نازل شد همین موضوع را دربرمی‌گرفت:

﴿إنّنی اَنَا الله لا إلٰه إلاّ أنا فاعبُدنِی و أَقِمِ الصَّلٰواةَ لِذِکرِی﴾. (طٰه: ۱۴)

«من «الله» هستم. و معبودی جز من نیست. پس تنها مرا عبادت کن. و نماز را بخوان تا به یاد من باشی.»

هنگامی که بنی‌اسراییل مرتکب گوساله پرستی شدند، حضرت موسی ؑ بسیار ناراحت و عصبانی شد و معبود ساخته و پرداخته‌ی آنان را سوزاند و به خاکستر تبدیل کرد و فرمود:

﴿إنّما إلٰهکُمُ اللهُ الَّذِی لا إلٰهَ إلاّ هُوَ﴾. (طه: ۹۸)

«معبود شما تنها الله است. همان خدایی که معبودی جز او نیست.»

حضرت عیسی ؑ پیوسته به بنی‌اسراییل می‌گفت:

﴿إنَّ اللهَ رَبّی و رَبُّکُم فاعبُدُوهُ هٰذا صِراطٌ مُستَقِیمٌ﴾.

(آل‌عمران: ۵۱، مریم: ۳۶، زخرف: ۶۴)

«در حقیقت تنها خداوند پروردگار من و پروردگار شماست. پس او را پرستش کنید (و بس). این است راه راست.»

﴿یٰبَنِی إسرائیلَ اعبُدُوا اللهَ رَبّی وَ ربَّکُم، إنَّهُ مَن یُشرِك بِاللهِ فَقَد حَرَّمَ اللهُ عَلَیهِ الجَنَّةَ وَ مَأوٰهُ النّارُ و ما لِلظّٰلِمِینَ مِن أنصارٍ﴾. (مائده: ۷۲)

«ای بنی‌اسراییل، خدای یگانه‌ای را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست. بی‌گمان هر کس انبازی برای خدا قرار دهد، خدا بهشت را بر او حرام کرده است، و جایگاه او آتش (دوزخ) است. و ستمکاران یار و یاوری ندارند.»

در این باره قوی‌ترین دلیل در حق عموم عرب‌ها و به ویژه قریش دلیلی بود که قرآن مجید از داستان حضرت ابراهیم علیه السلام ارایه می‌کرد. چراکه همه‌ی مشرکان عرب او را پیشوای خویش می‌دانستند و دین و آیین خویش را دین و آیین او قرار می‌دادند. وانگهی قریش برای تمام افتخارات، غرور، جایگاه و نفوذشان مدیون رابطه‌ی نسبی با او و مدیون مجاورت با کعبه‌ای بودند که ابراهیم علیه السلام ساخته بود. قرآن با تفصیل فراوان به عموم عرب‌ها و قریش یادآوری می‌کند که دلیل اصلی مهاجرت جد و پیشوای شما از سلطنت نمرود (عراق) مشرک بودن پدر، قوم و نظام مملکتش بود. او آشکارا با این شرک به مخالفت برخاست، و قومش را به توحید فراخواند. بت‌ها را شکست، و به این جرم به شعله‌های آتش سپرده شد؛ اما خداوند او را زنده و سلامت بیرون آورد. سرانجام او آن منطقه را رها کرد و به سوی سرزمین کنعان بیرون شد. سپس به مکه رفت و خانه‌ی کعبه را با این هدف در این جا ساخت تا جز خدای واحد کسی در آن عبادت و پرستش نشود. برای فرزندانش از خداوند متعال خواست که آنان را از آلوده شدن به گمراهی شرک نجات دهد. با خواندن جزییات این داستان که در قرآن به روش بسیار مؤثر و محکمی بیان شده انسان پی می‌برد که هنگامی که رسول‌الله این آیات الهی را در مکه به سمع مردم می‌رسانده است، قریش و عموم مشرکان را چه تکان و طوفانی فراگرفته است. برای پرهیز از اطاله‌ی کلام ما در این جا فقط به آوردن ترجمه‌ی آیات اکتفا می‌کنیم.

«و واقعه‌ی ابراهیم علیه السلام را بیاد بیاور، هنگامی که به پدرش (آزر) گفته بود، آیا بت‌هایی را به خدایی می‌گیری؟ من که شما را و قوم شما را در گمراهی آشکاری می‌بینم (انعام: ۷۴)... و ابراهیم علیه السلام گفت: ای قوم من! من از همه‌ی آنهایی که شما شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم. بی‌گمان من یکسو شده؛ رو به سوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را آفریده است و من هرگز از مشرکان نخواهم بود. (و با وجود این) قوم ابراهیم با او به ستیزه پرداختند (و وی را از خشم خدایان خود ترساندند. ابراهیم) گفت: آیا شما درباره‌ی خداوند با من به ستیزه می‌پردازید، در حالی که او راه راست را به من نمایانده است؟ و من از چیزهایی که انباز خدا قرار می‌دهید نمی‌ترسم، هان! اگر پروردگارم چیزی اراده کند حتماً بوقوع می‌پیوندد.

دانش پروردگارم همه چیز را فراگرفته است. پس آیا شما بهوش نمی‌آیید؟ آخر من چگونه از کسانی که شریک (خدا) قرار داده‌اید بترسم. در حالی که شما از این نمی‌ترسید که برای خداوند چیزی را انباز می‌سازید که خداوند دلیلی (بر حقانیت پرستش) آن برای شما نفرستاده است؟

«پس بگویید که کدام یک از دو گروه شایسته‌تر به امن و امان است، اگر چیزی می‌دانید؟»

(انعام آیات ۷۹ تا ۸۱)

«و ای پیامبر، در این کتاب ابراهیم علیه‌السلام را ذکر کن؛ بی‌گمان او انسانی بسیار راست‌کردار و راست‌گفتار و پیغمبر بود. (و برای آنان ماجرای) هنگامی (را بیان کن) که او به پدرش گفت: «ای پدر، چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و نه شر و بلایی را از تو به دور می‌دارد؟ ای پدر، دانشی نصیب من شده است که تو از آن بهره نداری. پس از من پیروی کن. من تو را به راه راست هدایت خواهم کرد. ای پدر، شیطان را پرستش و بندگی مکن که شیطان پیوسته در برابر (فرمان) رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر، من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند رحمان گریبانگیر تو شود. و آنگاه همدم شیطان شوی». (پدر ابراهیم بر آشفت) و گفت: «ابراهیم، آیا تو از خدایان من رو می‌گردانی؟! اگر دست نکشی حتماً تو را سنگسار می‌کنم. پس برای همیشه مرا ترک کن». ابراهیم گفت: «سلام برتو. من از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست. پروردگارم با من بسیار مهربان است. من هم از شما کناره گیری می‌کنم و هم از آنچه به جز خدا فریاد و پرستش می‌کنید. من تنها پروردگارم را پرستش می‌کنم و بفریاد می‌خوانم. و امیدوارم با به فریاد خواندن پررودگارم ناکام نشوم.» (سوره مریم: ۴۸-۴۱)

«طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش، به خاطر وعده‌ای بود که بدو داده بود. ولی هنگامی که برای او رو شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزاری جست.» (توبه: ۱۱۴)

«ما پیش از این هدایت و راهیابی را در اختیار ابراهیم گذارده بودیم و به او آگاه و دانا بودیم. آنگاه که به پدرش و قوم خود گفت: «این مجسمه‌هایی که شما دایماً به عبادتشان مشغولید چیستند؟» (آنان پاسخ دادند) و گفتند ما پدران و نیاکان خود را دیده‌ایم که اینها را پرستش می‌کرده‌اند. ابراهیم گفت: «قطعاً شما و پدرانتان درگمراهی آشکاری بوده و هستید». آنان گفتند: «آیا تو معتقدات واقعی خویش را بیان می‌داری یا اینکه شوخی می‌کنی؟» ابراهیم گفت: «خیر، بلکه پروردگار شما در حقیقت همان پروردگار آسمانها و زمین است. همان ذاتی که آنها را آفریده است. و من بر آن واقعیت در حضور شما گواهی می‌دهم. و سوگند به خداوند من حتماً به حساب بتانتان هنگامی که حضور ندارید خواهم رسید». پس همه‌ی آنها را قطعه قطعه کرد، مگر بت بزرگشان را، تا به پیش آن بیایند. (هنگامی که به بتخانه برگشتند و چنین وضعی را دیدند، فریاد زدند و) گفتند: «چه کسی چنین کاری با خدایان ما کرده است؟ بسیار ظالم و ستمگر بوده است» و (برخی) گفتند: «جوانی از بتها سخن می‌گفت که بدو ابراهیم می‌گفتند». (بزرگان قوم) گفتند: «او را در برابر مردم حاضر کنید تا او را ببینند» (که با او چه کرده می‌شود) (بعد از آمدن ابراهیم) گفتند: «ابراهیم، آیا تو این کار را با خدایان ما کرده‌ای؟» او گفت: «بلکه تمام این کارها

زیر سر این بت بزرگ است. از خودشان بپرسید اگر صحبت می‌کنند». آنان به خود آمدند و به خویشتن گفتند: «حقیقتاً شما ستمگرید» (که چیزهای ناتوان و ضعیفی را می‌پرستید) و سپس چرخشی زدند و عقب‌گرد کردند (و گفتند:) تو که می‌دانستی اینها سخن نمی‌گویند». ابراهیم گفت: «آیا به جای خداوند چیزهایی را می‌پرستید که کمترین سود و زیانی به شما نمی‌رسانند. وای بر شما و وای بر چیزهایی که به جای خدا می‌پرستید! آیا نمی‌فهمید؟!» آنان گفتند: «ابراهیم را سخت بسوزانید و خدایان خویش را یاری و مدد دهید، اگر می‌خواهید کاری کنید». ما به آتش دستور دادیم که ای آتش سرد و سالم شو بر ابراهیم. آنان خواستند که ابراهیم را با نیرنگ خطرناکی نابود کنند، ولی ما آنان را ناکام و ناموفق نمودیم.» (انبیاء: ۷۰-۵۱)

«و ای پیامبر، سرگذشت ابراهیم را برای آنان بیان کن، آنگاه که او به پدر و قومش گفت: اینها چه هستند که می‌پرستید؟ آنان پاسخ دادند بت‌های بزرگی هستند که آنها را می‌پرستیم و دایماً به عبادتشان مشغولیم. او گفت: «آیا هنگامی که آنها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟ و یا آنان نفع و زیانی به شما می‌رسانند؟» آنان پاسخ دادند: «(ما کاری به این چیزها نداریم) بلکه ما پدران و نیاکان خویش را دیده‌ایم که این چنین می‌کردند.» ابراهیم گفت: «آیا شما (چشم‌ها را باز نموده و) دیده‌اید که چه چیزهایی هستند اینها که شما و پدران پیشین شما پرستش آنها را می‌کرده‌اید. همه‌ی آنها دشمن من هستند به‌جز پروردگار جهانیان، که مرا آفریده است، و هم او مرا راهنمایی می‌کند و آن کسی است که مرا می‌خوراند و می‌نوشاند. و هنگامی که بیمار شوم اوست که مرا شفا می‌دهد. و کسی است که مرا می‌میراند و سپس دوباره زندگی می‌بخشد. و آن کسی است که از او امید دارم که در روز جزا و سزا خطاهایم را بیامرزد.» (شعراء: ۸۲-۶۹)

«و ما ابراهیم را هم فرستادیم، آن زمانی که او به قومش گفت: «خدا را بندگی و پرستش کنید و تنها از او بترسید. این برای شما بهتر است اگر بدانید. کسانی را که به‌جز خدا می‌پرستید بتهایی بیش نیستند، و شما دروغی بهم می‌بافید. در حقیقت کسانی را که به‌جز خدا پرستش می‌کنید توانایی و اختیار روزی رساندن به شما را هم ندارند. پس از پیشگاه خدا روزی بخواهید و او را بندگی و سپاسگذاری کنید و به سوی او برگردانده می‌شوید.» (۱۷-۱۴)

و اما پاسخ قومش به او جز این چیزی نبود که گفتند: بکشید یا بسوزانید او را؛ ولی خدا او را از آتش رهانید. قطعاً در این نشانه‌هایی است برای کسانی که ایمان می‌آورند. و ابراهیم گفت: شما خدا را ترک نموده‌اید و بتها را وسیله‌ی محبت فیمابین در دنیا قرار داده‌اید. اما در روز قیامت شما از هم دیگر بیزاری می‌جویید و برخی برخی دیگر را نفرین می‌کنید. و بالآخره

جایگاهتان آتش خواهد بود و هیچ یار و یاوری نخواهید داشت. پس لوط ؑ به ابراهیم ایمان آورد. و ابراهیم گفت: من به سوی پروردگارم هجرت می‌کنم؛ چرا که او مقتدر و حکیم است.» (عنکبوت: ۲۶-۲۴)

«و از زمره‌ی دنباله روان نوح ؑ ابراهیم ؑ بود. وقتی که با قلبی پاک و سالم از غش رو به پروردگارش آورد. زمانی که به قوم و پدرش گفت: اینها چه چیزند که می‌پرستید؟ آیا غیر از خدا خواستار معبودهای سرا پا دروغ هستید؟ آخر شما درباره‌ی پروردگار جهانیان چگونه می‌اندیشید؟! سپس او نگاهی به ستارگان انداخت و (به قوم خود) گفت: من ناخوش هستم. پس آنان بدو پشت کردند (و به سوی مراسم خود) رفتند. پس او بعد از رفتن آنان شتابان و نهان به سراغ معبودهای ایشان رفت و گفت: شما چرا نمی‌خورید؟ چه شده است شما را، حرفی هم نمی‌زنید؟ پس با قدرت هر چه بیشتر ضربه‌های سخت و پیاپی بر آنها فرو کوفت. (بعد از برگشت) آنان بطرف ابراهیم دوان دوان آمدند. (ابراهیم بدیشان) گفت: آیا چیزهایی را می‌پرستید که خود می‌تراشید؟ در حالی که خداوند هم شما را آفریده است و هم بتهایی را که می‌سازید.(مشرکان به یکدیگر) گفتند: برای او چهار دیواری بزرگی بسازید و او را به میان آتش سوزان و پراخگر بیفکنید. آنان خواستند علیه او نقشه‌ای بکشند ولی ما آنان را پست و مغلوب نمودیم. ابراهیم گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا راهنمایی خواهد کرد.» (صٓفّت: ۹۹-۸۳)

ابراهیم را به حضور پادشاه مملکت بردند. چرا که او مدعی خدایی بود، و ابراهیم به‌جز خدا کسی را به‌عنوان رب قبول نداشت. قرآن گفتگوی فیمابین آنان را این گونه بیان می‌دارد:

«زمانی که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌گرداند و می‌میراند. او گفت: من هم زنده می‌گردانم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: بسیار خوب، خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد، تو آن را از مغرب برآور. پس آن مرد کافر وا ماند و مبهوت شد.» (بقره:۲۵۸)

و این چنین هنگامی که به خاطر مخالفت با شرک و دعوت به توحید سرزمین وطن برای ابراهیم تنگ شد، او وطن خویش، قوم خویش، عشیره‌ی خویش و حتی پدر خویش را ترک گفت و آماده‌ی هجرت شد. در آن هنگام او و کسانی که با او ایمان آورده بودند آشکارا به قوم خویش اعلام داشتند که:

«ما از شما و این معبودانی که به جز خدا می‌پرستید کاملاً بیزار و گریزانیم. ما شما را قبول نداریم. میان ما و شما عداوت و کینه‌ی همیشگی پدیدار گشته است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان نیاورده‌اید.» (ممتحنه: ۴)

نیز قرآن بیان می‌دارد که ابراهیم برای این به مکه نیامد و کعبه را در مکانی که خداوند متعال

مشخص کرده بود نساخت، تا بت‌خانه و معبد مشرکان قرار گیرد و در آن به عبادت غیرالله بپردازند و به‌جز خدا برای دیگران قربانی کنند.

﴿و إذبوّأنا لِإبراهِيمَ مَكانَ البيتِ أن لّاتُشرِك بِی شَيئاً وّ طَهِّر بيتِىَ لِلطَّائِفِينَ وَ القآئِمِينَ و الرُّكَّعِ السُّجُودِ. وَ أَذِّن فِى النَّاسِ بِالحَجِّ يأتُوكَ رِجالاً وَ عَلىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ. لِيَشهَدُوا منافِعَ لَهُم و يَذكُرُوا اِسمَ اللهِ فِى أيَّامٍ مَعلُوماتٍ على مارَزَقَهُم مِن بَهِيمَةِ الأنعامِ﴾. (حج: ۲۸-۲۶)

«ای پیامبر، ذکر کن و به خاطر بیاور زمانی را که محل این خانه (کعبه) را برای ابراهیم مشخص نمودیم. (با این دستور) که چیزی را انباز من منمایی و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع برندگان و سجده برندگان تمیز و پاکیزه گردان و مردم را برای حج اذن عام بده که آنان از هر مکان دور و درازی پیاده و یا سوار بر شتران باریک اندام پیش تو بیایند و فوایدی را ببینند که در این جا برای آنان وجود دارد. و در ایام معیّنی نام خدا را بر چهارپایانی ببرند که خدا نصیب ایشان کرده است.»

نیز در قرآن مجید دعا و خواسته‌ای که حضرت ابراهیم برای ساکنان مکه و برای نسل آینده‌ی خویش از خداوند متعال خواسته بود ذکر شده و به اطلاع مردم رسانده شده است:

﴿رَبِّ اجعَل هٰذا البَلَدَ أمِنًّا وَ اجنُبنِى وَ بَنِيَّ أن نَعبُدَ الأصنامَ رَبِّ اِنَّهُنّ اَضلَلْنَ كثيراً مِنَ النَّاسِ، فَمنَ تَبِعَنِى فَإنَّهُ مِنِّى وَ مَن عَصانِى فِأنَّك غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

(ابراهیم: ۳۶-۳۵)

«پروردگارا، این شهر (مکه) را محل امن و امانی گردان و مرا و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور نگهدار. پروردگارا، این بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. پس هر که از من پیروی کند از من است و هر کس از من نافرمانی کند تو که بخشاینده‌ی مهربانی.»

این مثال حضرت ابراهیم برای قریش و مشرکان عرب کمرشکن بود و باعث انفعال، پریشانی و پرخاشگری آنان می‌شد، اما نمی‌توانستند آن را انکار نمایند؛ چرا که از قبل نزد آنان مسلّم و پذیرفته شده بود که حضرت ابراهیم علیه‌السلام مشرک و بت‌پرست نبوده است. کعبه را او تنها برای عبادت خدا ساخته بود و شرک در میان عرب‌ها بسیار بعد از او رواج و گسترش یافته است.

حتی در روایات آنان، زمان آغاز شرک در مکه، و اینکه چه کسی چه زمانی، کدام بت را، از

کجا آورد، محفوظ و موجود بود. بنابراین قرآن با صدای رسا مردم را فرا می‌خواند که:

﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّة إبراهیمَ حَنِیفاً وَ ماکانَ مِنَ المُشرِکِینَ﴾. (آل‌عمران: ۹۵)

«پس از همه‌ی ادیان و آیین‌ها یکسو شده، از دین و آیین ابراهیم پیروی کنید و او از مشرکان نبود.»

﴿إنَّ أولَی النَّاسِ بِإبراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ آمَنُوا، وَ اللهُ ولِیُّ المُؤمِنِینَ﴾. (آل‌عمران: ۶۸)

«سزاوارترین مردم (برای انتساب به ابراهیم دین او) کسانی هستند که از او پیروی نمودند و نیز این پیامبر (محمد و کسانی‌اند که به او ایمان آورده‌اند و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است.»

۲ - استدلال از شهادت نفس خود مشرکان

یکی دیگر از محکم‌ترین و قوی‌ترین دلایل ارایه شده بر حقانیت توحید این بود که هرگاه بر مشرکان لحظاتی سخت می‌آمد. و آنان مرگ و تباهی را فرا روی خود می‌دیدند، همه‌ی معبودان ساختگی خویش را فراموش می‌کردند و صرفاً خدای واحد را به یاری و کمک خویش فرا می‌خواندند. قرآن مجید با بیان این مطالب به روشی بسیار موثر، این احساس را در آنان زنده می‌کرد که شهادت حقانیت توحید و بطلان شرک در وجود خود شما موجود است که در ساعاتِ سخت پدیدار می‌گردد و پس از سپری شدنِ آن لحظات، شما پرده‌ی غفلت بر آن می‌اندازید. (۴)

﴿قل اَرَءیتکم إن اَتٰکُم عَذابُ اللهِ او اَتَتکُمُ السَّاعَةُ أغیَرَ اللهِ تدعُون إن کُنتُم صٰدِقِین. بَل إیَّاهُ تَدعُون فَیَکشِفُ ما تَدعُون إلَیهِ إن شَاءَ وَ تَنسون ما تُشرِکُونَ﴾(انعام: ۴۱-۴۰)

«بگو: به من بگویید که اگر عذاب خدا شما را فرا گیرد، یا اینکه آخرین لحظات شما فرا رسد. آیا جز خدا را به یاری می‌طلبید؟ بگویید اگر شما (در شرک خود) راستگویید. بلکه در آن هنگام شما تنها الله را به یاری می‌طلبید. و او اگر خواست آن چیزی را بر طرف می‌سازد که وی را برای رفع آن بفریاد می‌خوانید (و دیگر آن روز) چیزهایی را که (امروز) شریک خدا می‌سازید فراموش می‌نمایید.»

عکرمه ﷺ پسر ابوجهل با مشاهده‌ی همین نشانه، توفیق ایمان نصیب او شد. هنگامی که مکه به تصرف رسول‌الله در آمد عِکرمه به سوی جدّه فرار کرد و بر کشتی سوار و عازم حبشه شد. بین راه طوفانی سخت آمد و کشتی بخطر افتاد. در وهله‌ی اول که خدایان و بت‌ها به یاری

طلبیده می‌شدند، اما هنگامی که شدّت طوفان بیشتر شد و مسافرین یقین کردند که اکنون کشتی حتماً غرق خواهد شد، همه گفتند اینک وقت بفریاد خواندن کسی جز خدا نیست.

تنها اگر او بخواهد ما می‌توانیم نجات پیدا کنیم. اینجا بود که چشمان عکرمه باز شدند و قلبش ندا در داد که اگر در این جا کسی جز خدا نمی‌تواند ما را یاری کند در جاهای دیگر چگونه می‌تواند یاری کند؟ آن بنده‌ی صالح خداوند بیست سال است، می‌خواهد همین مسئله را به ما حالی کند و ما بدون دلیل با او می‌جنگیم. این نقطه‌ی عطفی در زندگیِ عکرمه بود. او در آن هنگام با خدای خویش پیمان بست که اگر من از این طوفان نجات حاصل کردم، یکراست پیش محمد می‌روم و دست در دست او می‌نهم - چنانچه او به عهدش وفا نمود - بعداً نه تنها به حضور آن حضرت رسید و مسلمان شد، بلکه بقیّه‌ی عمر خویش را در جهاد سپری نمود. (۵)

این استدلال در قرآن بسیار آمده است، و ما جهت پرهیز از اطاله‌ی کلام صرفاً به ترجمه‌ی آیات اکتفا می‌کنیم:

اوست که شما را در خشکی و دریا راه می‌برد. چه بسا هنگامی که در کشتی‌ها قرار می‌گیرید و کشتی‌ها با باد موافق سرنشینان را حرکت می‌دهند و آنان بدان شادمان می‌گردند. به ناگاه باد سختی وزیدن می‌گیرد و از هر سو موج به سویشان می‌دود، و می‌پندارند که (با مرگ) احاطه شده‌اند، در آن هنگام همه دین خود را تنها برای خدا خالص می‌کنند و او را بفریاد می‌خوانند که اگر ما را از این بلا نجات دهی از بندگان سپاسگزار خواهیم بود. اما هنگامی که خدا آنان را نجات می‌دهد، ناگهان منحرف می‌شوند و در زمین شروع به ظلم و فساد می‌کنند.» (یونس:۲۳-۲۲)

«پروردگار حقیقی‌تان همان ذاتی است که کشتی‌های شما را در دریا بحرکت در می‌آورد تا جویای رزق او شوید. خداوند همیشه در حق شما مهربان بوده است. و هنگامی که در دریا مصیبتی به شما می‌رسد جز خدا همه‌ی کسانی که ایشان را بفریاد می‌خوانید از نظر شما ناپدید می‌شوند. اما زمانی که خدا شما را نجات داد و بخشکی رساند (از یکتاپرستی) روی می‌گردانید. واقعاً که انسان بسیار ناسپاس است.» (اسراء: ۶۷-۶۶)

«انسانها چنین حالی دارند. هرگاه مصیبت و بلای بزرگی به آنان می‌رسد به سوی پروردگار خویش رجوع می‌کنند و او را بفریاد می‌خوانند. سپس به مجرد اینکه خداوند مرحمتی از جانب خود در حق ایشان روا دید، ناگهان گروهی از آنان برای پروردگارشان شریک و انباز قرار می‌دهند (قربانی‌ها و نذوراتی به آنان تقدیم می‌دارند) تا احسانی را که ما به آنان روا داشته بودیم ناسپاسی نمایند.» (روم: ۳۳-۳۲)

«و هنگامی که گزندی به انسان می‌رسد او بطرف پروردگار خود رجوع می‌کنمد و او را بفریاد می‌خواند. و سپس هنگامی که پروردگارش او را از نعمت بزرگی بهره‌مند می‌کند آن مصیبت و خدای راکه بفریاد می‌خواند فراموش می‌کند. و همتایانی برای خدا قرار می‌دهد تا از راه او بدر برد و گمراه کند.» (زمر: ۸)

یعنی اینکه نه تنها خودش بیراهه می‌رود، بلکه با تلقین این امر به دیگران که فلان مصیبت و آفت نازل شده بر من را فلان حضرت، فلان بزرگ و فلان الهه و دیوتا رفع کرد، دیگران را نیز گمراه می‌کند. بدین وسیله تعداد کثیری از مردم به این معبودان به‌جز خدا اعتقاد پیدا می‌کنند و هر جاهلی با بیان چنین تجربیات خود این گمراهی را هر چه بیشتر بین عوام النّاس گسترش می‌دهد.(۷)

قرآن مجید بارها با انگشت نهادن روی این نقطه‌ی حساس مشرکان، سعی کرده است حسِّ توحیدی خفته در اندرون آنان را بیدار نماید.

سرزمین عرب مملو از آفات بود. هر شخصی از ناامنی عمومی احساس خطر می‌کرد. هیچ وسیله‌ای برای درمان و معالجه‌ی بیماری‌ها وجود نداشت. طوفان‌های سهمگین صحرا هر کسی را لرزه بر اندام می‌کرد. در چنین شرایطی هر مشرکی در برخی از مواقع از زندگی خود با مصیبتی روبه‌رو می‌شد که او را مجبور می‌کرد از هر سو ناامید شود و دست دعا و یاری به سوی خداوند یکتا و بی‌همتا دراز کند و یقین نماید که در این شرایط جز آن ذات پاک، احدی قادر به یاری او نیست. به‌ویژه در سفرهای دریایی چنین لحظات و ساعاتی حتماً پیش می‌آمد. هنگام حمله‌ی ابرهه خود قریش چنین وضعیت و لحظاتی را تجربه کرده بودند. آنان همه‌ی معبودان خود ساخته را رها کرده تنها خدای یگانه را برای یاری طلبیده بودند. عدّه‌ی زیادی از شاهدان عینی آن واقعه، هنگام نزول قرآن زنده بودند و حضور داشتند. در سوره‌ی فیل با اشاره به این واقعه به آنان یاد آوری شده است که هنگام حمله‌ی سپاه ۶۰ هزار نفری اَبرهه چه کسی جز پروردگار حقیقی‌تان با قلع و قمع آنان شما را از نابودی حتمی نجات داد؟ نیز در سوره‌ی قریش به آنان گفته شده است که به بندگی و پرستش آن خدای بزرگ و برتر روی آورید که به یمن جوار خانه‌اش شما از این نابودی نجات یافته‌اید و از بین عرب‌ها این امنیت، آرامش و رفاه نصیب‌تان شده است. بخشنده‌ی این نعمت‌ها همان رب کعبه است، نه آن معبودان خود ساخته‌ای که شما در خانه‌ی او جمع کرده و نهاده‌اید. خودتان هم نیک می‌دانید که آنها قادر به نجات شما از نابودی نبوده و نیستند.

۳ - استدلال به نظام کاینات

در کنار دو دلیل فوق از ساختار و نظام کلی کاینات در جای جای قرآن، دلایل بسیار محکمی بر این امر نیز اقامه شده که خدای همه‌ی این کاینات و عالم وجود یکی است و تنها یکی می‌تواند باشد. در این جا نیز ما هم چون گذشته صرفاً به ترجمه‌ی آیات اکتفا می‌کنیم:

«ای مردم، بندگی و پرستش کنید آن پروردگارتان را که شما را و همه‌ی آن کسانی را که قبل از شما گذشته‌اند آفریده است. شاید که شما (از عاقبت وخیم بندگی دیگران) محفوظ بمانید. آن پروردگاری که زمین را برای شما گسترانید، آسمان را سقفی ساخت و از آسمان آب فرو فرستاد. و سپس از آن انواع ثمرات را به وجود آورد تا روزی شما گردند. پس شرکا و همانندهایی برای خدا قرار ندهید، در حالی که می‌دانید.» (بقره: ۲۲-۲۱)

«یکی از نشانه‌های او این است که او شما را از خاک آفرید، و سپس ناگهان شما مبدل به انسانی شده (در زمین) پراکنده می‌شوید. و یکی از نشانه‌های او این است که از جنس خودتان همسرانی برای شما آفرید تا در کنار آنان بیارامید و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت. مسلماً در این (امور) نشانه‌ها و دلایلی است برای افرادی که می‌اندیشند. و از زمره‌ی نشانه‌های خدا، آفرینش آسمانها و زمین و مختلف بودن زبانها و رنگهای شما است؛ بی‌گمان در این دلایل بسیاری است برای فرزانگان و دانشوران. و از نشانه‌های خدا، خواب شما در شب و روز است. و تلاش و کوششتان برای (کسب و کار) و بهره‌مندی از فضل خدا. قطعاً در این (امور) دلایل بسیاری است برای کسانی که گوش شنوا داشته باشند. و از زمره‌ی نشانه‌های خدا، یکی این است که خدا برق را که هم باعث ترس است و هم مایه‌ی امید، به شما می‌نمایاند. و از آسمان آب مهمی می‌باراند، و زمین را بعد از مرگش با آن آب زنده می‌گرداند. بیگمان در این دلایلی است برای فهمیدگان و خردمندان و از جمله‌ی دلایل و نشانه‌های خدا یکی هم این است که آسمان و زمین ساخته و پرداخته‌ی او و بفرمان وی برپاست. بعدها وقتی شما را از زمین با ندایی فرا می‌خواند و شما فوراً بیرون می‌آیید. هر که و هر چه در آسمانها و زمین است، از آن خداست. و جملگی فرمانبردار او هستند. اوست که آفرینش را آغاز کرده است و سپس آن را باز می‌گرداند و این برای او آسان‌تر است. بالاترین وصف، در آسمانها و زمین متعلق به خداست. و او بسیار با عِزّت و اقتدار، و سنجیده و کار بجاست.» (روم، ۲۷-۲۰)

«در حقیقت پروردگار شما همان خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید. و سپس بر عرش سلطنت کاینات استقرار یافت با پرده‌ی شب، روز را می‌پوشاند و سپس روز شتابان به دنبال روز روان است. خدایی که خورشید و ماه و ستارگان را آفریده است و

جماگی مسخّر فرمان او هستند. آگاه باشید که تنها او می‌آفریند و تنها او فرمان می‌دهد. بزرگوار و جاویدان و دارای خیرات فراوان است، الله، پروردگار و مالک جهان و جهانیان.» (اعراف: ۵۴)

«تسبیح و تقدیس خداوندی را سزد که همه‌ی نر و ماده‌ها را آفریده است. اعم از آنچه از زمین می‌روید، و از خود آنان و از چیزهایی که ایشان نمی‌دانند، و نشانه‌ای برای مردم شب است. ما روز را از آن برمی‌گیریم، ناگهان تاریکی آنان را فرامی‌گیرد. و خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. این، محاسبه و اندازه گیری و تعیین خدایی بس چیره و توانا و آگاه است. و برای ماه نیز منزلگاههایی تعیین کرده‌ایم که (پس از طی کردن آنها) به صورت ته مانده‌ی کهنه‌ی (خوشه‌ی خرما بر درخت) در می‌آید. نه خورشید را سزد که به ماه رسد، و نه شب را سزد که بر روز پیشی گیرد. هر یک در مداری شناورند.و این هم یکی از نشانه‌ها برای مردم است که ما نسل آنان را در کشتی مملو (کشتی نوح) سوار نمودیم. و (بعدها) کشتی‌های همسان دیگری آفریدیم که بر آنها سوار می‌شوند. و اگر بخواهیم آنان را غرق خواهیم کرد. بگونه‌ای که هیچ فریاد رسی نداشته باشند. و اصلاً نجات داده نشوند. پس این تنها رحمت ماست که آنان را به ساحل نجات می‌رساند و تا زمان معینی فرصت متمتع شدن از زندگی را فراهم می‌کند.» (الیس: ۴۴-۳۶)

«هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو و آن هم می‌شود. پس پاک است خداوندی که مالکیت و حاکمیت مطلق همه چیز در دست اوست.»

(یس: ۸۳-۸۲)

«ای محمد ، بگو: آیا پروردگاری جز خدا را بطلبم، و حال آنکه خدا پروردگار هر چیزی است؟.»

(انعام: ۱۶۴)

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه روزی آن، بر عهده‌ی خداست. و محل زیست (دوران حیات) و محل دفن (پس از ممات) او را می‌داند. همه‌ی اینها در کتاب روشنی درج است.» (هود: ۶)

«اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید. و سپس بر تخت (فرمانروایی کاینات) قرار گرفت. و او می‌داند آنچه را در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن خارج می‌شود. و آنچه را از آسمان نازل می‌شود و بدان بالا می‌رود. و او در هر کجا که باشید، با شماست. و خدا می‌بیند هر چیزی را که می‌کنید. مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست. و همه‌ی کارها بدو گردانده می‌شود. او شب را در روز، و روز را در شب داخل می‌گرداند. و او از انسان‌ها و رازهای سینه‌ها مطلع و باخبر است.» (الحدید: ۶-۴)

«خداوند (تمام عالم هستی را) از آسمان تا زمین، زیر پوشش تدبیر خود قرار داده است. و سپس تدبیر امور در روزی که اندازه‌ی آن هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمارید، به سوی

او باز می‌گردد. او خداوندی است که از پنهان و آشکار با خبر است. و چیره و مهربان است. آن کسی است که هر چه آفرید، نیکو آفرید، و آفرینش انسان را از گِل آغازید. سپس خداوند ذرّیه‌ی او را از عصاره‌ی آب ضعیف و ناچیزی آفرید.» (سجده: ۸-۵)

«شکافنده‌ی دانه و هسته (در عمق زمین) خداوند است. اوست که زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. انجام دهنده‌ی، همه‌ی این کارها که خداوند است. پس شما چگونه و کجا منحرف می‌شوید؟ اوست که پرده‌ی شب را چاک نموده و صبح را پدیدار ساخته است. و شب را مایه‌ی آرامش و خورشید و ماه را وسیله‌ی حساب قرار داده است. همه‌ی اینها سنجش و اندازه‌گیری ذاتی چیره و آگاه است. اوست که ستاره‌ها را وسیله‌ی راهیابی شما در تاریکی‌های خشکی و دریا قرار داده است. ببین، ما آیات و نشانه‌ها را برای کسانی که دانش و علم دارند واضح و روشن بیان نموده‌ایم. و اوست که شما را از یک شخصی آفرید، و سپس برای هر یکی جای استقرار و جای تسلیم است. ما آیات و نشانه‌ها را برای کسانی که می‌فهمند روشن بیان نموده‌ایم.» (انعام: ۹۸-۹۵)

«بگو: چه کسی کمترین کمکی می‌تواند در برابر خدا به شما بکند، اگر او بخواهد به شما زیانی یا سودی برساند؟.» (فتح: ۱۱)

«اگر خداوند زیانی به تو برساند، هیچکسی جز او نمی‌تواند آن را بر طرف گرداند. و اگر بخواهد خیری به تو برساند هیچکسی نمی‌تواند فضل و لطف او را برگرداند.» (یونس: ۱۰۷)

«خداوند (در خزاین) هر رحمتی را برای مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید، و خداوند هر چیزی را که باز دارد و از آن جلوگیری کند، کسی جز او نمی‌تواند آن را رها وروان سازد... آیا جز الله، آفریننده‌ای وجود دارد که به شما از آسمان و زمین روزی برساند؟ (نه، اصلاً) جز او خدایی وجود ندارد. پس با این حال چگونه منحرف می‌شوید؟»

«ای پیامبر، از آنان سوال کن که چه کسی فرماندهی و اقتدار همه چیز را در دست دارد. و چه کسی است که پناه می‌دهد و در مقابل او نمی‌توان پناه داد؟ بگویید اگر می‌دانید. خواهند گفت این چیزها که مختص الله تعالی است. بگو: پس چگونه گول می‌خورید؟.» (مؤمنون: ۸۹-۸۸)

«خداوند فرمان می‌راند و فرمانش هیچگونه مانع و رادعی ندارد.» (رعد: ۴۱)

«اگر در آسمان‌ها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند قطعاً آسمان‌ها و زمین تباه می‌گردید. لذا یزدان، صاحب سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهایی است که ایشان بر زبان می‌رانند. او در برابر کارهایی که می‌کند مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد، ولی دیگران مورد باز خواست و پرسش قرار می‌گیرند. آیا آنان غیر از یزدان معبودهایی را به خدایی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را بیان دارید.» (انبیاء: ۲۴-۲۲)

«خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدایی با او بوده است. چراکه اگر خدایی با او می‌بود، هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت و هر یکی از خدایان بر دیگری برتری می‌جست. خدا بالاتر و والاتر از آن چیزهایی است که ایشان می‌گویند.» (مؤمنون: ۹۱)

«(ای پیامبر، به مشرکان) بگو: اگر با خداوند چنانکه می‌پندارید خدایانی بودند، در این صورت قطعاً درصدد برمی‌آمدند که بر صاحب تخت (جهان) چیره شوند. خداوند از آنچه آنان می‌گویند، بسیار بدور و خیلی والاتر و بالاتر است.» (بنی‌اسرائیل: ۴۳-۴۲)

آنچه گذشت نمونه‌ای بود از آیات بی‌شماری که در آن‌ها برای اثبات توحید دلایل استوار و محکمی ارایه شده است که اگر کسی اندکی عقل و شعور داشته باشد چاره‌ای ندارد جز اینکه بپذیرد که این کاینات عظیم الشأن از زمین گرفته تا آسمان‌ها بدون خدای واحد نمی‌تواند قائم و دائم باشد. و آفریننده و نگهدارنده این کاینات اوست. حکمت ودقت، علم و دانش، قدرت، رحمت و ربوبیت، نظم و انضباط، حساب وکتاب و این هماهنگی و تناسب بی‌نظیری که در اشیای بی‌حد و حساب کاینات وجود دارد، همه و همه بر این دلالت دارند که بدون خدائی خدایی واحد این همه چیز ممکن نیست و اصلاً ممکن نیست که در این کاینات احدی جز او ذره‌ای از اختیارات خداوندی برخوردار باشد. والا این کاینات با این همه قانونمندی و با این همه حکمت و دقت و تناسب هیچوقت موجودیت و دوام نمی‌یافت. پس اکنون که او خالق است، روزی دهنده و سود و زیان رساننده و مالک همه اختیارات است، جز او چه کسی استحقاق و شایستگی معبود بودن را می‌تواند داشته باشد؟ در مخلوقات او فرمان کسی دیگر چگونه می‌تواند نافذ باشد؟ انسان اگر کسی را پرستش و بندگی می‌کند با این امید و اعتقاد می‌کند که او از نوعی اختیار و قدرت برخوردار است و می‌تواند به او سود و یا زیانی برساند. اما اگر بداند که او هیچ اختیار و قدرتی ندارد، هیچکسی آن‌قدر احمق نیست که بدون جهت او را بندگی و پرستش کند.

۴ - دلایل رد شرک

قرآن با همان قدرتی که توحید را اثبات می‌کند، با همان قدرت و قوت در بطلان و رد شرک دلایلی ارایه می‌کند. این دلایل، آن را کاملاً خورد و خمیر می‌کند. در این جا ما نیز همچون گذشته صرفاً به درج ترجمه‌ی آیات اکتفا می‌کنیم:

«آگاه باشید، هر کسی و هر چیزی که در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست. و کسانی که جز الله انبازهای دیگری را بفریاد می‌خوانند، ایشان جز بدنبال گمان نمی‌روند و کارشان جز تخمین زدن و دروغ گفتن نیست.» (یونس: ۶۶)

«این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسمهایی نیست که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید. خداوند حجت و برهانی برای آنها نازل نکرده است.» (یونس: ۴۰)

«پس هیچ شک و تردیدی به خویشتن راه مده که اینان همان چیزهایی را می‌پرستند و همان عبادتی را می‌کنند که پدران ایشان در گذشته آنها را می‌پرستیدند و بدان گونه پرستش می‌نمودند.» (هود: ۱۰۹)

«هنگامی که بدانان گفته می‌شود، از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، می‌گویند: بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافته‌ایم. آیا (از نیاکان خود پیروی می‌کنند) ولو اینکه اهریمن ایشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فراخواند؟» (لقمان: ۲۱)

«آیا ما پیش از این کتابی بدانان داده‌ایم و آنان (برای فرشته‌پرستی و افترای خویش) بدان چنگ زده‌اند؟ خیر، بلکه ایشان می‌گویند: ما پدران و نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و ما نیز پی آنان می‌رویم. همین گونه (ای محمد) در هیچ شهر و دیاری پیش از تو بیم دهنده‌ای مبعوث نکرده‌ایم مگر اینکه متنعّمان (خوشگذران و مغرور از قدرت و ثروت) آنجا گفته‌اند: ما پدران و نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً دنبال آنان می‌رویم. (پیغمبرشان بدیشان) می‌گفت: آیا اگر من آیینی را برای شما آورده باشم که هدایت بخش‌تر از آیینی باشد که پدرانتان را بر آن یافته‌اید باز هم شما چنین می‌کنید؟ می‌گفتند: اصلاً به چیزی که بدان مأمور و مبعوث شده‌اید باور و ایمان نداریم.» (زخرف: ۲۴-۲۱)

«مشرکان جز خدا چیزهایی را می‌پرستند که خدا سند و دلیلی برای پرستش آنها نازل نکرده است و آنان (در موردِ استحقاق پرستش آن‌ها و شراکت‌شان در الوهیت الهی) هیچ گونه علم و آگاهی ندارند.» (حج: ۷۱)

در این آیات و در آیات مشابه دیگر به روشنی و صراحت بیان شده است که مشرکان هیچ دلیل و مدرکی دال بر مستحق عبادت بودن معبودان‌شان و شراکت‌شان با خداوند در الوهیت در دست نداشتند. آنان صرفاً بنابر تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان‌شان گمان می‌کنند فلان و فلان چیز و کس، سهمی از اختیارات خداوندی دارند و به این دلیل می‌توانند آرزوهایشان را برآورده کنند. در حالی که خداوند متعال هیچ‌گاه و به هیچ وسیله‌ای به آنان نگفته است که من فلان بخش از اختیارات خودم را به فلان کس سپرده‌ام. و نه آنان شخصاً و مستقیماً اطلاع دارند که فلان بزرگ، یا فلان اِلهه و دیوتا این بخش از اختیارات الوهیت را در اختیار دارد و در ضمن این، قرآن پشت سرهم دلایلی مبنی بر نادرست و بی‌حقیقت بودن شرک نیز بیان داشته است:

«پس کیست آن کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و برای شما از آسمان آبی بارانده است که با آن باغهایی زیبا و فرح افزا رویانده‌ایم. باغهایی که شما نمی‌توانستید درختان آنها را

برویانید؟ آیا معبودی (در این کارها) با خداست؟ خیر، اصلاً ایشان قومی هستند که عدول می‌کنند. و کیست آن کسی که زمین را قرارگاه ساخته است و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است. و برای زمین کوههایی پابرجا و استوار آفریده است. و میان دو دریای (شور و شیرین) مانعی پدیدار ساخته است؟ آیا (در این کارها) معبودی دیگر با خدا (شریک) است؟ خیر، اصلاً بیشتر آنان بی‌خبر و نادانند. و کیست آن کسی که به فریاد درمانده می‌رسد و بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند هرگاه او را بکمک طلبد؟ و کیست که شما را جانشین زمین می‌سازد؟ آیا معبودی دیگر با خدا (در این امور شریک) است؟ واقعاً شما بسیار کم اندرز می‌گیرید. و کیست که شما را در تاریکی‌های خشکی‌ها و دریاها رهنمود می‌کند؟ و کیست که بادها را به عنوان بشارت دهندگان، پیشاپیش نزول رحمتش روان می‌سازد؟ آیا معبودی با خدا (در آین امور شریک) است؟ خدا فراتر و دورتر از این چیزهایی است که انباز او می‌گردانید. چه کسی آفرینش را می‌آغازد و سپس آن را برگشت می‌دهد؟ و چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی عطا می‌کند؟ آیا معبودی با خدا (در این امر شریک) است؟ (ای پیامبر، بدیشان) بگو: دلیل و برهان خود را بیان دارید، اگر راست می‌گویید (که جز خدا معبودهای دیگری هم وجود دارد).» (نحل: ۶۴-۶۰)

«بسیار والامقام و جاوید است کسی که این فرقان را بر بنده خود نازل کرد تا بیم‌دهنده‌ی جهانیان باشد. آن کسی که حکومت و مالکیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست. و فرزندی برای خود برنگزیده است. و در حکومت و مالکیت انبازی نداشته است. و همه چیز را آفریده است. و سپس آن را دقیقاً اندازه گیری و کاملاً برآورد کرده است. (مشرکان) سوای خدا، معبودهایی را برگرفته‌اند که چیزی را نمی‌آفرینند و بلکه خودشان آفریده‌هایی بیش نیستند، و مالک سود و زیانی برای خود نبوده و بر مرگ و زندگی و رستاخیز اختیار و توانی ندارند.» (فرقان: ۳-۱)

در آیه‌های ۳ الی ۱۶ سوره نحل بعد از بیان بسیاری از عجایب و آثار آفرینش خالق لایزل ارشاد شده است:

«پس کسی که (این همه چیزهای عجیب و غریب و نعمتهای بزرگ را) می‌آفریند، همچون کسی است که (چیزی) نمی‌آفریند؟ آیا یادآور نمی‌شوید؟» نحل: ۱۷)

«(ای محمد، به مشرکان) بگو: چه کسی پروردگار آسمان‌ها و زمین است؟ بگو الله. پس بگو: آیا جز خدا، اولیا (و معبودهایی) برای خود برگزیده‌اید که برای خودشان مالک سود و زیانی نیستند؟ بگو: آیا کور و بینا برابرند؟ یا اینکه تاریکی‌ها و نور یکسان است؟ یا اینکه برای خدا انبازهایی قایل می‌شوند که آنها همچون خدا دست به آفرینش یازیده‌اند و این است که کار آفرینش بر آنان مشتبه و مختلط گشته است؟ بگو: خدا آفریننده‌ی همه چیز است و او یکتا و تواناست.» (رعد: ۱۶)

«ای پیامبر، به آنان بگو: آیا شما دیده‌اید انبازهای خود را که علاوه بر خدا آنها را هم بفریاد می‌خوانید؟ نشانم دهید آنها کدام چیز زمین را آفریده‌اند؟ و یا در آفرینش آسمانها مشارکت داشته‌اند؟ یا شاید کتابی به آنان داده‌ایم و ایشان (درباره‌ی شرک خود) حجت روشنی از آن دارند؟! (اصلاً چنین نیست) و بلکه ستمگران جز وعده‌های دروغ به یکدیگر نمی‌دهند.» (فاطر: ۴۰)

«اگر از مشرکان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ حتماً خواهند گفت: خدا... بگو: آیا چیزهایی را که جز خدا بفریاد می‌خوانید چنین می‌بینید که اگر خدا بخواهد زیان و گزندی بمن برساند، آنها بتوانند آن زیان و گزند خداوندی را برطرف سازند؟ و یا اگر بخواهد لطف و مرحمتی در حق من روا دارد، آنها بتوانند جلو لطف و مرحمتش را بگیرند؟... (اگر آنهانمی‌توانند بگویند آری) بگو: خدا مرا بس است. توکل کنندگان تنها بر او تکیه و توکل می‌کنند و بس.» (زمر: ۳۸)

مشرکین می‌گفتند معبودهای ما وسیله‌ی تقرب ما به خداوندانند و برای ما سفارش خواهند کرد. به این دلیل است که ما آن‌ها را پرستش می‌کنیم. از آن‌ها حاجات خود را می‌طلبیم و آن‌ها را به کمک می‌طلبیم تا آنها پشتیبان ما باشند، به ما سود رسانند و از زیان ما را نجات دهند. این باور و گمان آنان نیز مفصلاً در قرآن مورد نقد قرار گرفته است:

«اینان غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه بدیشان زیان می‌رسانند و نه سودی عایدشان می‌کنند. و می‌گویند: اینها میانجی‌های ما در نزد خدایند. بگو: آیا خدا را از وجود چیزهایی باخبر می‌سازید که خداوند در آسمان‌ها و زمین سراغی از آنها ندارد؟! خداوند منزه و فراتر از آن چیزهایی است که مشرکان انبازشان می‌دانند.» (یونس: ۱۸)

«کسانی که جز خدا سرپرستان و یاوران دیگری برمی‌گیرند (و بدانان تقرب و توسل می‌جویند، می‌گویند:) ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند. خداوند روز قیامت میان ایشان درباره‌ی چیزی که اختلاف دارند داوری خواهد کرد. خداوند دروغگوی کفر پیشه را هدایت و رهنمود نمی‌کند.» (زمر: ۳۰)

«(این گونه افراد) جز خدا معبودهایی برای خود برگزیده‌اند تا اینکه چنین معبودهایی پشتیبان ایشان گردند، نه چنین است. معبودهایی را که می‌پرستند عبادت ایشان را انکار خواهند کرد و دشمن آنان خواهند شد.» (مریم: ۸۳-۸۱)

«آنان گذشته از خدا، معبودهایی برای خود برگزیده‌اند، بدین امید که (از سوی ایشان) یاری شوند، معبودهای (دروغین) نمی‌توانند پرستندگان خود را کمک کنند و یاری دهند، بلکه برعکس پرستندگان سپاههای آماده‌ی معبودها هستند (که به یمن آنان به خدای می‌پردازند).» (یس: ۷۵-۷۴)

«کیست آنکه در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازه‌ی او؟» (بقره: ۲۵۵)

«(ای پیامبر، به مشرکان) بگو: بفریاد بخوانید کسانی را که جز خدا (معبود خود) می‌پندارید. آن‌ها در آسمان‌ها و زمین به اندازه‌ی ذره‌ای چیزی و قدرتی ندارند، و نه در آسمان‌ها و زمین کمترین حق مشارکتی داشته و نه خداوند در میانشان یاور و پشتیبانی دارد. هیچگونه شفاعتی در پیشگاه خداوند سودمند واقع نمی‌گردد، مگر شفاعت کسی که خداوند بدو اجازه‌ی (میانجیگیری) دهد.» (سبا: ۲۳-۲۲)

«چه کسی گمراه‌تر از انسانی است که جز خدا کسانی را بفریاد می‌خواند که تا روز قیامت پاسخش نمی‌گویند و اصلاً از دعا و فریاد ایشان غافلند؟ و زمانی که مردمان گرد آورده می‌شوند، چنین پرستش شدگان و بفریاد خواسته شدگانی، دشمنان پرستش گران و بفریاد خواهندگان می‌گردند و عبادت ایشان را نفی می‌کنند و منکر می‌شوند.» (احقاف: ۶-۵)

«خداست که شایسته‌ی نیایش و دعاست. کسانی که جز او دیگران را به یاری می‌خوانند به‌هیچ وجه دعاهایشان را اجابت نمی‌نمایند و کمترین نیازشان را برآورده نمی‌کنند. بفریاد خواندن آنها به این می‌ماند که کسی دست‌ها را درازکرده از آب بخواهد که به دهان او برسد، در حالی که هرگز آب به دهانش نخواهد رسید، همچنین دعای کافران جز در سرگشتگی و بیهوده کاری نیست.»(رعد:۱۴۷)

« کار کسانی که جز خدا سرپرستانی برگزیده‌اند، همچون کار عنکبوت است که خانه‌ای برگزیده است و بیگمان سست‌ترین خانه‌ها خانه‌ی عنکبوت است. اگر آنان می‌دانستند.» (عنکبوت: ۴۱)

«ای مردم، مثالی زده شده است، به دقت بدان گوش فرا دهید. آن کسانی را که بغیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌کنید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، گرچه همگان دست بدست هم دهند. و بلکه حتی اگر مگس چیزی را از آن‌ها برباید نمی‌توانند آن را از او باز پس گیرند. هم مددجویان و هم مطلوبان درمانده و ناتوانند. آنان خدای را آن گونه که باید بشناسند نشناخته‌اند. حقیقت این است که توانا و چیره فقط الله است.» (حج: ۷۴-۷۳)

«آیا چیزهایی را انباز خدا می‌سازند که نمی‌توانند چیزی را بیافرینند و بلکه خودشان هم آفریده شده‌اند؟ انبازهای ایشان نه می‌توانند آنان را یاری دهند و نه می‌توانند خویشتن را یاری دهند.»

(اعراف: ۱۹۲-۱۹۱)

در سوره‌ی نحل بعد از بیان نعمت‌ها و احسانات خداوند از آیه‌ی ۶۵ الی آیه‌ی ۷۶ بیان شده است:

«آیا (با وجود اینکه می‌دانند که سرچشمه‌ی همه‌ی نعمت‌ها خداست) باز هم به باطل ایمان می‌آورند و نعمت‌های خدا را (با شرک ورزیدن) ناسپاسی می‌گزارند؟ و چیزهایی را بجز خدا می‌پرستند که مالک کمترین رزقی در آسمان‌ها و زمین برای آنان نیستند و نمی‌توانند.» (نحل: ۷۳-۷۲)

«آیا آنان بدون رضایت و اجازه‌ی خداوند میانجیهایی برگزیده‌اند؟ به آنان بگو: آیا آنها شفاعت خواهند کرد، هرچند که اصلاً کاری از دست ایشان ساخته نباشد و فهم و شعوری نداشته

نباشند؟ بگو: شفاعت کاملاً در اختیار خداست. مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست و سپس به سوی او برگردانده می‌شوید.» (زمر: ۳۴-۳۳)

«(ای اهل مکه) ما برخی از اقوامی را هلاک کرده‌ایم که در گرداگرد شما می‌زیسته‌اند و ما آیات خود را بصورت‌های گوناگون (برای آنان) بیان می‌داشته‌ایم تابرگردند. پس چرا آن معبودهایی که سوای الله برای نزدیکی به الله به خدایی گرفته بودند (در این لحظات حساس) یاریشان نکردند؟ بلکه آنها (هنگام نزول عذاب) از ایشان گم و گور شدند. این (چیزی که بر سرشان آمد، نتیجه‌ی) دروغ و افترای ایشان بود.» (احقان: ۲۸-۲۷)

در آیه‌های ۱۱ الی ۱۳ سوره‌ی فاطر بعد از بیان آثار شگفت‌انگیز قدرت الهی ارشاد شده است:

«همان خداوندی که (همه‌ی این چیزها از آثار قدرت اوست) پروردگار شما است. و مالکیت و حاکمیت (جهان هستی) از آن اوست. و جز او کسانی را که بفریاد می‌خوانید حتی مالکیت و اختیار پوسته‌ی نازک خرمایی را ندارند. اگر آن‌ها را بفریاد بخوانید، صدای شما را نمی‌شنوند و بفرض اگر هم بشنوند، توانایی پاسخگویی به شما را ندارند، و در روز قیامت انبازگری و شرک‌ورزی شما را رد می‌کنند.» (فاطر: ۱۴-۱۳)

«خداوند به حق و عدل داوری می‌کند، و کسانی که به جای او بفریاد می‌خوانید کمترین داوری از ایشان ساخته نیست. تنها خدا شنوا و بیناست.» (مؤمن: ۲۰)

سپس به مردم گفته شده است، هر که خواهان عِزّت (کمک و نیروی پشتیبان) است، نیازی نیست که دنبال میانجی و وسیله‌ای برای تقرب به خداوند باشد. به او نذر و نیاز تقدیم و او را کرنش کنید و بفریاد بخوانید. تنها راه به دست آوردن عزت و منفعت این است و بس:

﴿مَن كانَ يُرِيدُ العِزَّةَ فلِلّٰهِ العِزَّةُ جمِيعاً، إلَيهِ يَصعَدُ الكَلِمُ الطَّيِّبُ و العَمَلُ الصَّالِحُ يَرفَعُهُ﴾ (فاطر: ۱۰)

«هر کسی عزت و قدرت می‌خواهد (باید بداند که) هر چه عزت و قدرت است در دست خداست. گفتار پاکیزه به سوی خدا اوج می‌گیرد و عمل صالح آن را بالا می‌برد.»

مشرکان فرزندانی نیز برای خداوند قایل بودند، فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند و عبادت و پرستش آن‌ها را به جای می‌آوردند. این عقیده و باور نیز به شدت در قرآن مورد انتقاد قرار گرفته و بطلان آن اثبات شده است:

«(کافران با این همه دلایل روشن) فرشتگان و اهریمنان را شرکای خدا می‌سازند، در حالی که خداوند خودِ آنان و همه‌ی فرشتگان و شیاطین، را آفریده است. کافران از روی نادانی پسران و دخترانی برای خدا بهم می‌بافند. خداوند منزه و بدور از این صفاتی است که او را بدانها توصیف

می‌کنند. او که موجد آسمان‌ها و زمین است چگونه ممکن است که فرزندی داشته باشد، در حالی که همسری ندارد و همه چیز را او آفریده است. و او آگاه از هر چیزی است. این است الله، پروردگار شما، جز او خدایی نیست. و او آفریننده‌ی همه چیز است. پس وی را باید بپرستید، و همو حافظ و مدبر همه چیز است.» (انعام: ۱۰۲-۱۰۰)

«اینها می‌گویند: خدای رحمان فرزندانی برگزیده است. یزدان سبحان پاک و منزه است. (فرشتگان فرزندان خدا نیستند) بلکه بندگان گرامی و محترمی هستند. آنان در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند. و تنها به فرمان او کار می‌کنند. خداوند اعمال گذشته و حال و آینده ایشان را می‌داند و آنان هرگز برای کسی شفاعت نمی‌کنند، مگر برای کسی که (بدانند) خدا از او خوشنود است. و (اجازه‌ی شفاعت او را داده است. (به خاطر همین معرفت و آگاهی) همیشه از خوف (مقام کبریایی) خدا ترسان و هراسانند. و اگر بالفرض کسی از آن‌ها بگوید من هم غیر از خدا معبودی هستم، سزای او را دوزخ می‌گردانیم. و ظالمان را ما این گونه کیفر می‌دهیم.» (انبیاء: ۲۹-۲۶)

«مشرکان از میان بندگان یزدان، برخی را پاره‌ای از او می‌دانند. واقعاً انسان بس ناسپاس و کفرپیشه‌ی آشکاری است. آیا از میان چیزهایی که خدا می‌آفریند، دختران را برای خود برگزیده است و پسران را ویژه‌ی شما کرده است؟ در حالی که هرگاه یکی از آنان را به همان چیزی مژده دهند که نظیر و شبیه برای خدای مهربان می‌سازد، چهره‌اش سیاه می‌شود و مملو از خشم و کین می‌گردد. آیا کسی را که در لابلای زینت و زیور پرورش می‌یابد، و به هنگام گفتگو و کشمکش در بحث و مجادله نمی‌تواند مقصود خود را خوب و آشکار بیان و اثبات کند (فرزند خدا می‌دانید و پسران را فرزند خود؟) آنان فرشتگان را که بندگان خدای مهربانند مؤنث به‌شمار می‌آورند. آیا ایشان به هنگام آفرینش فرشتگان حضور داشته‌اند و خلقتشان را مشاهده نموده‌اند؟ اظهار و گواهی ایشان ثبت و ضبط می‌شود و بازخواست می‌گردند.» (زخرف: ۱۹-۱۵)

«از آنان بپرس که آیا دختران از آنِ پروردگار تو باشند و پسران از آن خودشان؟ یا اینکه (وقتی که) ما فرشتگان را به صورت ماده می‌آفریدیم، ایشان ناظر بوده‌اند؟ هان! آنان تنها از روی دروغها و تهمت‌های بهم بافته‌ی خود می‌گویند: خداوند فرزندزاده است!. قطعاً ایشان دروغگویند. آیا خدا دختران را بر پسران ترجیح داده است؟ چه چیزتان شده است چگونه داوری می‌کنید؟ آیا یادآور نمی‌گردید، یا اینکه دلیل روشنگری دارید؟ اگر راست می‌گویید کتاب خود را بیاورید و بنمائید.» (صّفّت: ۱۵۷-۱۴۹)

«آیا شما هیچ وقت درباره‌ی حقیقت و ماهیت لات و عُزّیٰ و آن سومین اِلهه‌ی دیگر، منات، دقت و توجه نموده‌اید؟ آیا پسر مال شما باشد و دختر مال خدا؟ در این صورت این تقسیم

ظالمانه و ستمگرانه‌ای است. در اصل اینها چیزی جز چند نام نیستند که شما و پدرانتان گذاشته‌اید. و خداوند هرگز دلیل و حجتی (که در آن خودش گفته باشد که اینها دختران من هستند) نازل نکرده است. آنان جز از گمان‌های بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند، در حالی که هدایت و رهنمود از سوی پروردگارشان برای ایشان آمده است.» (نجم: ۲۳-۱۹)

در کنار ابطال و نقد تک‌تک جنبه‌های شرک، به مشرکان گفته شده است که معبودان شما مورد مصرفی جز این ندارند که نذورات و نیازهای خویش را به آنان تقدیم کنید و مراسم پرستش‌شان را به جای آورید و از آنان بخواهید که کارهای دنیوی شما را روبراه کنند. هیچ یکی از معبودان شما در جایگاهی نیست که به شما بگوید اصول و روش درست زندگی نمودن چیست و چه روشهایی نادرست است. چه آیینی بر حق است و کدامین آیین باطل، در حالی که تنها کسی می‌تواند مستحق عبادت و پرستش باشد که بندگان و پرستش کنندگان خویش را بتواند راهنمایی بکند:

«بگو: آیا از انبازهای (خیالی) شما کسی هست که به سوی حق راه نماید؟ بگو: آن تنها خداست که راه حق را می‌نماید. پس آیا آن کس که راه راست را نشان می‌دهد سزاوارتر است که پیروی شود، یا کسی که راهی نمی‌نماید و بلکه خودش باید راهنمایی گردد؟ شما را چه می‌شود؟ این چه حکمی است که می‌کنید؟ بیشتر مشرکان جز از شک و گمان پیروی نمی‌کنند. شک و گمان هم اصلاً انسان را از حق و حقیقت بی‌نیاز نمی‌سازد.» (یونس: ۳۶)

این چنین شرک با دلایلی بسیار قاطع قلع و قمع شد و به مردم صراحتاً هشدار داده شد که شرک چنان گناهی است که نزد خدا اصلاً بخشودنی نیست، تا زمانی که انسان توبه نکند. اگر شخصی در کنار آلوده بودن به این گناه به گمان خود هر چه اعمال صالح انجام دهد، همه به هدر رفته است:

«بیگمان خداوند (هرگز) شرک به خود را نمی‌بخشد. ولی گناهانی جز آن را از هر کسی که بخواهد می‌بخشد. و هر که برای خدا شریکی قایل گردد، گناه بزرگی را مرتکب شده است.» (نساء: ۴۸)

«بگو: ای نادانان، آیا به من دستور می‌دهید که غیر خدا را پرستش کنم؟! به تو و به یکایک پیغمبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک‌ورزی، کردارت هیچ و نابود می‌شود، و از زیانکاران خواهی بود. پس در این صورت تنها خدا را بپرست و از زمره‌ی سپاسگزاران باش.» (زمر: ۶۶-۶۴)

مقتضیات توحید

قرآن در کنار اثبات حقانیت توحید و ابطال همه‌جانبه‌ی شرک، باکمال صراحت مقتضیات و خواسته‌های پذیرش الله را به‌عنوان رب و معبود یکتا و بی‌همتا بیان کرده است:

۱ - پذیرفتن آن مستلزم این است که به جز خدای یگانه کسی مورد پرستش و عبادت قرار نگیرد:

﴿وَ ما خَلَقتُ الجِنَّ وَ الإنسَ إلّا لِيَعبُدُونِ﴾ (ذاریات: ۵۶)

«من جن‌ها و انسان‌ها را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

﴿لا[۱] تسجدوا لِلشَّمسِ وَ لالِلقَمَرِ وَاسجُدُوا لِلّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ اِن كُنتُم اِيَّاهُ تَعبُدُونَ﴾. (فصلت: ۳۷)

«نه خورشید را سجده کنید و نه ماه را، بلکه برای خدایی که آنها را آفریده است سجده کنید، اگر واقعاً او را عبادت و پرستش می‌کنید.»

﴿إنّا أنزلنا إلَيكَ الكِتابَ بِالحقّ فاعبُدُ اللهَ مُخلِصاً لَهُ الدّينَ، ألا لِلّهِ الدِّينُ الخالِصُ﴾. (زمر: ۳-۲)

«ای پیغمبر، ما این کتاب را که دربرگیرنده‌ی حق و حقیقت است بر تو فرو فرستاده‌ایم. خدا را پرستش کن و پرستش خود را سره و خاص او گردان. هان! تنها طاعت و عبادت خالصانه برای خداست و بس.»

﴿قُل اِنّی نُهِيتُ أن أعبُدَ الذَّينَ تَدعُونَ مِن دُونِ اللهِ﴾. (مؤمن: ۶۶)

«بگو: من بازداشته شده‌ام از اینکه معبودهایی را جز خدا بپرستم که شما آنها را به فریاد می‌خوانید.»

۲ - پذیرفتن توحید مستلزم این نیز است که از کسی جز خداوند دعا خواسته نشود. و کسی را بنحو خارق‌العاده و خارج از دایره‌ی اسباب SUPER NAIURAL حاجت روا و کار ساز و مشکل‌گشا دانستن و رفع حاجات و نیازهای خویش را از او خواستن نیز منافی توحید است:

﴿إيّاك نَعبُدُ وَ ايَّاكَ نَستَعِينُ﴾. (فاتحه: ۵)

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌طلبیم.»[۲]

﴿وَلا تَدعُ مِن دُونِ الله مالا يَنفَعُكَ ولا يَضُرُّك﴾. (یونس: ۱۰۶)

«و بجای خدا کسی و چیزی را پرستش مکن که به تو نه سودی می‌رساند و نه ضرری.»

﴿وَلا تَدعُ مَعَ اللهِ إلهاً آخَرَ. لاَ إلهَ إلاّ هُوَ﴾. (قصص: ۸۸)

«همراه الله معبود دیگری را بفریاد مخوان، جز او هیچ معبود بر حقی وجود ندارد.»

۱- این آیه، آیه‌ی سجده است که تلاوتش موجب سجده می‌باشد.

۲- یک کمک و یاری آن است که تحت قوانین مادی دنیا شخصی از شخصی یا چیز و اداره‌ای می‌طلبد. این یاری طلبیدن با توحید منافاتی ندارد. آنچه با توحید منافات دارد این است که درباره‌ی کسی جز خدا فکر کنیم که او در غیاب دعاهای ما را می‌شنود و با این باور و عقیده از او یاری طلبیده شود که او بر عالم اسباب حاکمیتی دارد و یا در حاکمیت آن شریک است و می‌تواند خارج از دایره‌ی اسباب مادی نیازهای ما را برآورده نماید. (مؤلف)

﴿وَ قَالَ رَبُّکُمُ ادعُونِی أستَجِب لَکُم إنَّ الَّذِینَ یَستَکبِرُونَ عَن عِبادَتِی سَیَدخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ[۱]﴾ (مؤمن: ۶۰)

«پروردگار شما می‌گوید: مرا بفریاد بخوانید، من دعاهای شما را می‌پذیرم. کسانی که خود را بزرگتر از آن می‌دانند که مرا بفریاد بخوانند، خوار و پست داخل دوزخ خواهند شد.»

﴿إذَا سَأَلَك عِبادِی عَنّی فإنّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعوَةَ الدّاعِ إذَادَعانِ﴾. (بقره: ۱۸۶)

«و هنگامی که بندگانم از تو درباره‌ی من بپرسند بگو من نزدیکم[۲] و دعای دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند پاسخ می‌گویم.»[۳]

۳ - نیز پذیرفتن توحید مستلزم این هم هست که کسی جز خدا را عالم الغیب ندانیم و درباره‌ی کسی جز خدا این عقیده را نداشته باشیم که او تمام رازهای پنهان و آشکار کاینات را می‌داند و به اشیای گذشته و آینده آگاه است.

﴿قُل لاَ یَعلَمُ مَن فِی السّمٰوٰتِ و الأرضِ الغیبَ اِلّا اللهُ﴾. (نمل: ۶۵)

«بگو: همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا.»

﴿وَ عِندَهُ مَفاتِحُ الغیبِ لاَ یَعلَمُها إلّا هُوَ وَ یَعلَمُ مَا فِی البَرّ وَ البَحرِ. وَ مَا تَسقُطُ مِن وَرَقةٍ إلّا یَعلَمُهَا وَلا حَبَّةٍ فِی ظُلُمٰتِ الأرضِ وَلا رَطبٍ وَلا یَابِسٍ إلّا فِی کِتٰبٍ مُبِینٍ﴾. (انعام: ۵۹)

«گنجینه‌های غیب و کلید آنها در دست خداست و کسی جز او از آنها آگاه نیست. و خداوند از آنچه در خشکی و دریاست آگاه است. و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر اینکه از آن خبردار است و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ چیزتر یا خشکی نیست که فرو افتد مگر اینکه در لوح محفوظ ثبت و ضبط است.»

۴ - نیز ذبح کردن حیوانی به نام کسی جز خدا و یا قربان و ذبح کردن آن بر آستان‌ها و قربانگاها با پذیرش توحید منافات دارد. و هر جانور و چهارپایی که هنگام ذبحش اسم خدا برده نشود و یا در کنار اسم خدا از کسی دیگر نیز اسم برده شود، حرام است. چهار مرتبه به

۱- از این آیه به روشنی معلوم می‌شود که دعا و عبادت با هم تفاوتی ندارند و حقیقت آنها یکی است و هر کس از کسی دعا می‌خواهد در حقیقت او را می‌پرستد.

۲- یعنی برای دعا خواستن از من نیازی به واسطه نیست. من مستقیماً دعاها را می‌شنوم.

۳- مراد از پاسخ گفتن، پاسخ گفتنی نیست که دعاکننده‌ی هم آن را بشنود، بلکه مراد این است که در پاسخ به همه‌ی تقاضاها و دعاها من هستم که اقدام می‌کنم. (مؤلف)

صراحت کامل آمده است که هر جانوری که هنگام ذبحش از کسی دیگر جز خدا اسم برده شود حرام است. (البقره/۱۷۳، المائده/۳، الانعام/۱۴۵، النحل/۱۱۵).

در سوره‌ی مائده به این نکته نیز تصریح شده است که جانوران ذبح شده به‌عنوان نذر و قربانی جهت آستانهایی که مشرکان برای این منظور تعیین کرده‌اند هم حرام است: (آیه ۳) و سپس در همین سوره‌ی انعام با صراحت فرموده است:

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللهِ عَلَيهِ﴾. (انعام: ۱۱۸)

«پس از گوشت چهار پایی بخورید که به هنگام ذبح نام خدا را بر آن برده‌اند.»

﴿وَ لاَ تَأْكُلُوا مِمَّا لَم يُذكَرِ اسمُ اللهِ عَلَيهِ وَ إنَّهُ لَفِسقٌ﴾. (انعام: ۱۲۱)

«و از گوشت حیوانی نخورید که (به هنگام ذبح عملاً) نام خدا بر آن برده نشده است چرا که خوردن از چنین گوشتی نافرمانی (از دستور خدا) است.»

۵ - نیز پذیرفتن و حدانیت الله مستلزم این است که در همه‌ی شؤن زندگی انسان (اخلاق، فرهنگ و تمدن، امور اجتماعی، اقتصاد، سیاست، قانون، قضا، صلح و جنگ و غیره) حاکمیت و اقتدار اعلای همان خدایی پذیرفته شود که بدون همتا، مالکِ حاکمیت و اقتدار اعلای همه‌ی کاینات است.

قانون قانون او باشد، و هیچ کس در مقابل او حق قانون سازی نداشته باشد. آنچه را او حرام کرده است حرام و آنچه را او حلال کرده است حلال باشد. هیچ کس این حق و اختیار را نداشته باشد که از طرف خود چیزی را حلال و یا حرام قرار دهد. انسانها نه فرداً و نه جمعاً، نه فعّال مایشاء باشند و نه خواسته و قانون و قاعده‌ی کسی را جز خدا بپذیرند. حق حاکمیت در امور زندگی انسان از آن خدا باشد نه بندگان:

﴿وَ مَا اختَلَفتُم فِيهِ مِن شيءٍ فَحُكمُهُ إلى اللهِ﴾. (شوری: ۱۰)

«در هر چیزی که اختلاف داشته باشید، داوری آن به خدا واگذار می‌گردد.»

﴿أم لَهُم شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ الدِّينِ مالَم يَأذَن بِهِاللهُ﴾. (شوری: ۲۱)

«آیا آنان انبازها و معبودهایی دارند که برای ایشان دینی را پدید آورده‌اند که خدا به آن اجازه نداده است؟.»

آنچه از کلمات این آیه بر می‌آید این است که در این جا مراد از شرکا، آن شرکایی نیست که مردم حاجات و خواسته‌هایشان را از آنها می‌خواهند، نذر و نیازهایشان را به آنها تقدیم می‌کنند و مراسم عبادات و نیایش را در مقابل آنها به جای می‌آورند، بلکه قطعاً انسانهایی مورد

نظراند که مردم آنان را شریک فی‌الحکم قرار داده‌اند. به افکار، عقاید، نظریات و فلسفه‌هایشان مردم ایمان می‌آورند، ارزش‌ها و هنجارهایشان را می‌پذیرند و از اصول اخلاقی و معیارهای فرهنگی و تمدنی پیشنهاد شده‌ی آنان پیروی می‌کنند و در مراسم مذهبی خویش، در عبادات خویش، در زندگی خصوصی خویش، در روابط اجتماعی خویش، در تمدن و فرهنگ خویش، در معاملات و کسب و کار خویش، در دادگاه‌ها و در سیاست و حکومت خویش، قوانین، روشها و آداب و رسومی را که از سوی آنان وضع شده است بگونه‌ای رعایت می‌کنند که گویا این همان آیین و شریعتی است که باید از آن پیروی کنند. (۸)

﴿إتَّخَذُوا أَحبارَهُم و رُهبانَهُم أَرباباً مِن دُونِ اللهِ وَ المَسِيحَ ابنَ مَريمَ وَ مَا أُمِرُوا إلاّ لِيَعبُدُوا إلَهاً وَاحِداً، لا إلَه اَلّا هُوَ، سُبحانَهُ عَمَّا يُشرِكُونَ﴾. (توبه: ۳۱)

«یهودیان و ترسایان علاوه بر خدا، علمای دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند (و ترسایان افزون بر آن) مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند. در حالی که بدیشان جز این دستور داده نشده است که خدای یگانه را بپرستند و بس، خدایی که جز آن کسی مستحق بندگی نیست، پاک و منزه است او از آنچه آنها با او شریک می‌کنند.»

در حدیثی آمده است، هنگامی که عدی بن حاتم که قبلاً مسیحی بود، نزد رسول‌الله آمد و مشرف به اسلام شد، از جمله سوالات او یکی این بود که حقیقت این اتهامی که در این آیه مبنی بر اینکه ما علما و پارسایان خود را به خدایی گرفته بودیم بر ما وارد شده چیست؟

رسول‌الله در پاسخ فرمودند: آیا این حقیقت نیست که شما هر آنچه را آنان حلال قرار می‌دادند حلال و هر آنچه را آنان حرام قرار می‌دادند حرام می‌دانستید؟ او عرض کرد:

کاملاً درست است، ما چنین می‌کردیم. فرمودند: به خدایی گرفتن و معبود قرار دادن همین است.

از این آیه معلوم می‌شود، کسانی که بدون سند و دلیلی ازکتاب الله مرزهای جایز و ناجایز را برای امور زندگی انسان‌ها مشخص می‌کنند، در اصل بزعم خودشان، بر مقام ربوبیت تکیه می‌زنند، و کسانی که به حق شریعت سازی آنان تن می‌دهند آنان را به خدایی می‌گیرند.» (۹)

﴿قُل أَرَأَيتُم مَّا أَنزلَ اللهُ لَكُم مِن رِزقٍ فَجَعَلتُم مِنهُ حَراماً و حَلٰلاً و قُل اللهُ أَذِنَ لَكُم أَم عَلَى اللهِ تَفتَرُونَ﴾. (یونس: ۵۹)

«بگو: به من بگویید: آیا چیزهایی را که خدا برای شما آفریده و روزی شما کرده است و (خودسرانه) بخشی از آنها را حرام و بخشی از آنها را حلال نموده‌اید، آیا خدا به شما اجازه داده است، یا اینکه بر خدا دروغ می‌بندید.»

﴿وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلسِنَتُكُم الكَذِبَ هٰذا حَلالٌ وَ هٰذا حَرامٌ لِتَفتَرُوا عَلَى اللهِ الكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفتَرُون عَلَى اللهِ الكَذِب لا يُفلِحُونَ﴾. (نحل: ۱۱۶)

«و به خاطر چیزی که تنها بر زبانتان می‌رود، به دروغ می‌گویید، این حلال است و آن حرام و در نتیجه بر خدا دروغ بندید. کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند رستگار نمی‌شوند.»

﴿وَ مِن لَم يَحكُم بِمآ أَنزَلَ اللهُ فأولٰئِك هُمُ الكٰفِرُونَ...هُمُ الظّٰلِمُونَ...هُمُ الفَاسِقُون﴾ (مائده: ۴۷-۴۵-۴۴)

«و هر کسی برابر آن چیزی که خداوند نازل کرده است حکم نکند، او و امثال او بیگمان کافرند... او و امثال او بیگمان ظالمند... و او و امثال او بیگمان فاسقند....»

﴿أفرأيتَ مِن اتَّخَذَ الهةُ هواهُ﴾. (جاثیه: ۲۳)

«هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدایی گرفته است (یعنی اختیارش به دست نفسش سپرده و به بندگی آن پرداخته است).»

این چنین توحیدی که رسول‌الله آن را ارایه می‌کرد و آموزش می‌داد، فقط مقتضی این نبود که مردم جز خدای واحد کسی دیگر را پرستش نکنند، برای کسی جز او قربانی ننمایند و از کسی جز او رفع حاجات‌شان را نخواهند، بلکه از مقتضیات آن این هم بود که مردم همه‌ی قواعد و آداب و رسوم خویش، همه‌ی ضوابط و قوانین ساخته‌ی خویش و یا دیگران را ترک گویند و فقط خدا را مقنن و مشرّع بدانند و از قوانین و قواعدی که او وضع کرده و فرو فرستاده است پیروی کنند. در این امر حتّی رسول‌الله هم استثنا نبود، بلکه ایشان نیز دستور داشتند که از قوانین فرو فرستاده‌ی الله اتباع کنند و به خواست خود چیزی را حلال و یا حرام قرار ندهد:

﴿إتَّبع ما أوحِيَ إلَيك مِن رّبِّكَ﴾. (انعام: ۱۰۶)

«ای پیغمبر، پیروی کن از آنچه از طریق وحی از سوی پروردگارت به سوی تو فرستاده شده است.»

﴿يآ أَيُّها النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ الله لَكَ﴾. (تحریم: ۱)

«ای پیغمبر، چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است بر خود حرام می‌کنی؟.»

این ندای توحید گویا فراخوانی بود برای انقلابی فراگیر، نه تنها در زمینه‌ی مذهب، بلکه به سوی انقلابی که همه‌ی نظام زندگی را می‌خواست که دگرگون کند. به وجود آمدن سراسیمگی و اضطراب از این ندا در صفوف مشرکان عرب ناگریز بود. اما ضربه‌ی سختی که این دعوت به ویژه

بر منافع قریش وارد می‌آورد آنان را سخت نگران کرده بود، چراکه آغاز شدنِ این دعوت از قبیله و از شهر آنان، برای منافع و نظام آن مرگبار بود.(۱۰)

بزرگترین و اصلی‌ترین دلیل مخالفت قریش

قرآن می‌گوید خطری که قریش در صورت پذیرفتن دعوت رسول‌الله احساس می‌کرد این بود:

﴿وَ قَالُوا إِن نَتَّبِعِ الهُدَى مَعَكَ نُتَخَطَّف مِن أرضِنا﴾. (قصص: ۵۷)

«و گفتند: اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم، ما را از روی زمین‌مان می‌ربایند.»

اگر با دقت توجه کنیم معلوم خواهد شد که مهم‌ترین و اساسی‌ترین دلیل کفر و انکار قریش همین مسئله بود. برای درک بهتر مطلب لازم است ببینیم قریش از لحاظ تاریخی در آن زمان چه جایگاهی داشت که نگران از دست دادنش بود. آنچه در بدو امر به قریش احترام و اهمیتی در میان عرب‌ها بخشیده بود ثبوت قطعی از نسل اسماعیل ؏ بودن آنان از روی علم الانساب عرب بود. از این رو قبیله‌ی آنان از نظر عرب‌ها قبیله‌ای اصیل به‌شمار می‌رفت. سپس هنگامی که به یُمن حسن تدبیر قصی بن کلاب این قبیله متولی کعبه گردید و مکه مسکن آن شد اهمیتش بسیار بیش از پیش فزونی یافت. چراکه از آن پس، آنان مجاور بزرگترین معبد[۱] عرب‌ها شده بودند و رهبری جهان عرب را داشتند. هیچ قبیله‌ای عربی نبود که به دلیل مراسم حج با آنان روابطی نداشته باشد. قریش با استفاده از این موقعیت استراتژیک خود، تدریجاً رو به پیشرفت تجاری نهاد و خوشبختانه کشمکش‌های سیاسی موجود بین ایران و روم به آنان در بازرگانی بین‌المللی جایگاه مُهمی بخشید. در آن زمان همه‌ی راه‌های تجاری روم، یونان، مصر و شام با چین، هندوستان، اندونزی، و شرق آفریقا را ایران بسته بود، و آخرین راه باقی مانده راه دریای سرخ بود که بعد از تسلط ایران بر یمن، آن نیز مسدود گشت.

پس از این شرایط برای ادامه‌ی این داد و ستدهای بازرگانی هیچ راهی جز این نبود که بازرگانان عرب از یک سو کالاهای تجاری را از مناطق تحت اشغال رومیها خریداری کنند و به بنادر دریای عرب و خلیج فارس برسانند، و از سوی دیگر کالاهای تجاری شرقی را از همین بنادر خریداری کنند و به متصرفات رومی برسانند. این شرایط مکه را به یکی از مراکز بازرگانی مهم بین‌المللی تبدیل کرده بود. در آن زمان این قریش بود که این بازرگانی را در انحصار خود داشت. ولی در آن محیط ملوک الطوایفی عربستان این نقل و حرکت تجاری بدون داشتن روابط دوستانه

۱- منظور این است که قریش خانه‌ی مقدس خداوند را بصورت بت‌خانه و معبدی در آورده بودند. (مرتب)

با قبایل مستقر در اطراف این بزرگراه تجاری ممکن نبود، و چون صرفاً نفوذ مذهبی شیوخ و سرداران قریش برای این منظور کافی نبود، لذا آنان با همه‌ی این قبایل پیمانهایی بسته بودند. هم از منافع تجاری‌شان به آنان سهمی می‌دادند و هم سرداران و شیوخ ذی نفوذ قبایل را با دادن هدایا خرسند می‌ساختند. و نیز با گستردن شبکه‌ای از معاملات ربوی تقریباً همه‌ی تجار و سرداران قبایل همسایه را به بند کشیده بودند. در چنین شرایطی هنگامی که رسول‌الله با دعوت توحید قیام کردند، آنچه بیش از تعصب دین آبایی، قریش را وادار به مخالفت با او می‌کرد این بود که آنان از ناحیه‌ی این دعوت منافع‌شان را در خطر می‌دیدند. آنان می‌پنداشتند که هر چند اگر شرک و بت‌پرستی با توجه به دلایل معقول و منطقی غلط باشد و توحید درست، اما رها کردن آن و پذیرفتن این می‌تواند برای ما نابود کننده باشد. به محض قبول توحید همه‌ی قبایل علیه ما خواهند شورید، تولیت کعبه را از ما سلب خواهند کرد و همه‌ی آن روابط و پیمان‌های ما با قبایل بت‌پرست که به سبب آن کاروانهای تجاری ما شب و روز از مناطق مختلف عربستان با کمال امنیت عبور می‌کنند قطع خواهد شد. این گونه این دین هم جایگاه و نفوذ مذهبی ما را از ما خواهد گرفت و هم رفاه و آسایش اقتصادی ما را. و بعید نیست که این قبایل ما را مجبور به ترک مکه نمایند.

به این جا که می‌رسیم نقشه‌ی عجیبی از بی‌بصیرتی دنیاپرستان پیش روی انسان قرار می‌گیرد. رسول‌الله بارها به آنان اطمینان می‌دهد، که این کلمه راکه من به شما عرضه می‌دارم، بپذیرید، عرب و عجم تابع شما خواهند شد. اما آنان مرگ خود را در این امر مشاهده می‌کنند. آنان فکر می‌کردند که این مختصر مال و منال و جایگاه و نفوذی که امروز از آن برخورداریم در صورت پذیرفتن این دین و آیین، آن هم از بین خواهد رفت، و عرب و عجم تابع ما نخواهند شد. آنان بیم داشتند که به محض قبول این حکم ما در سرزمین خود چنان بی‌یار و مددگار خواهیم ماند که هم چون گوشتی که کلاغ می‌رباید از این سرزمین ربوده خواهیم شد، و در هیچ جایی استقرار نخواهیم یافت. نظر کوتاه آنان قادر نبود که آینده‌ی قریبی را مشاهده نماید که در آن تمام شبه جزیره‌ی عرب تحت رهبری رسول‌الله تابع فرمان یک حکومت مرکزی می‌شد. سپس در حیات همان نسل، ایران، عراق، شام، مصر، همه و همه یکی پس از دیگری زیرنگین این حکومت می‌آمدند. و حتی قبل از گذشت یک قرن از این قول، خلفای قریش بر بخش بزرگی از دنیا از هِند گرفته تا اسپانیا و از قفقاز گرفته تا سواحل یمن حکومت می‌کردند.

پاسخ قرآن به این بهانه‌ها

به پاسخ مفصلی که قرآن در سوره‌ی قصص به این عذر داده است توجه و دقت کنید که چقدر تاثیرگذار بود، فرمود:

﴿أَوَلَم نُمَکِّن لَهُم حَرَماً آمِناً یُجبیٰ إِلَیه ثَمَراتُ کُلِّ شَیءٍ رِزقاً مِن لَدُنّا وَ لٰکِنَّ أَکثَرُهُم لا یَعلَمُونَ﴾ (قصص: ۵۷)

«مگر ما حرم پرامن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم که محصولات و میوه‌های فراوانی (از نواحی مختلف) به سوی آن آورده می‌شود؟ ولیکن اکثر آنان نمی‌دانند.»

این نخستین پاسخ است از سوی خداوند به بهانه و عذر آنان. مطلب آن این است که این حرم، که به یُمن امنیت و مرکزیت آن، شما امروز به جایی رسیده‌اید که مال‌التجاره‌ی همه‌ی دنیا به سوی این وادی غیرذی‌زرع سرازیر است. آیا این امنیت و این مرکزیت محصول حسن تدبیر شما است؟ دو هزار و پانصد سال پیش بنده‌ای از بندگان خدا همراه همسر و بچه‌ی شیرخوارش به این وادی بی آب و گیاه در میان این کوههای خشک آمده بود. او در این جا با سنگ حجره‌ای بنا کرد و ندا در داد که خداوند این محل را حرم قرار داده است. بیایید به سوی این خانه و آن را طواف کنید. پس اکنون جز برکت و لطف خداوند متعال چه چیزی باعث شده است که این مقام ۲۰ قرن مرکز جهان عرب قرار بگیرد، در شرایطی که همه‌ی منطقه‌ی عرب را ناامنی شدیدی فراگرفته است. تنها این گوشه از منطقه دارای امنیت است و یکایک عرب‌ها به آن بدیده‌ی احترام می‌نگرند، و هر سال هزاران انسان برای طواف آن می‌آیند. ثمره‌ی همین نعمت است که رهبری و سیادت اعراب به شما سپرده شده است و بخش بزرگی از تجارت دنیا در دست شماست. آیا فکر می‌کنید خداوندی که این نعمت را به شما ارزانی داشته است، در صورت انحراف از راه او و طغیان علیه او، شما رشد و ترقی خواهید کرد و در صورت پیروی از دین او نابود خواهید شد؟:

﴿وَ کم أَهلَکنَا مِن قَریَةٍ بَطِرَت مَعِیشَتَها فَتِلك مَسکِنُهُم لَم تُسکَن مِن بَعدِهِم إِلا قَلِیلاً وَ کنّا نَحنُ الوارِثِین﴾ (قصص: ۵۸)

«چه مردمان زیادی را نابود ساخته‌ایم که در زندگی خود مست و مغرور شده بودند و طغیان و سرکشی پیشه ساخته‌اند. این خانه‌های ایشان است که بعد از آنان (روی آبادی به خود ندیده است و) جز مدت اندکی منزل و مأوی نگشته است. و بالآخره ما خودمان مالک و صاحب (املاک و دیارشان) شده‌ایم.»

این دومین پاسخ به عذر و بهانه‌ی آنان است. معنا و مفهوم آن این است که همین مال و ثروت، رفاه و آسایش که شما را مغرور ساخته است و از بیم از دست دادن آن می‌خواهید از حق روی گردان شوید و بر باطل اصرار می‌ورزید، همین مال و منال و رفاه و آسایش را زمانی عاد، ثمود، سبا، مدین و قوم لوط نیز داشتند. پس آیا این چیز توانست آنان را از نابودی نجات دهد؟

آخر سطح زندگی بالا چه هدفی است که انسان از حق و باطل بی‌نیاز شود و صرفاً به دنبال آن باشد و از قبول و پیروی راه راست فقط به این دلیل اباورزد که مبادا در این صورت این گوهر مقصود را از دست بدهد، چه تضمینی وجود دارد که شما علیٰ رغم ابتلا به گمراهی‌ها و انحرافاتی که باعث نابودی اقوام مُرَفّه گذشته شده است و اصرار بر این گمراهی‌ها، از هلاکت مصون بمانید، و همچون آنان روز بد و نحسی بر شما نیاید.

در ادامه می‌فرماید:

﴿وَ مَاكانَ رَبُّكَ مُهلِكَ القُرىٰ حَتّٰى يَبعَثَ فِى أُمّها رَسُولاً يَتلُوا عَـليهِم أيـٰتِنا و ماكُنّا مُهلِكِى القُرٰى إلّا و أهلُها ظٰلِمُون﴾. (قصص: ۵۹)

«پروردگار تو هرگز شهر و دیاری را ویران نمی‌سازد مگر اینکه در کانون و مرکز آنجا پیغمبری را برانگیزد تا آیات ما را بر اهالی آن فرو خواند، و ما شهر و دیاری را نابود نمی‌کنیم، مگر اینکه ساکنان آنجا ستم کار باشند.»

این سومین پاسخ به عذر آنان است. اقوام گذشته نابود و هلاک شدند، چون به ظلم روی آورده بودند. اما خداوند متعال قبل از هلاک و نابود ساختنشان با ارسال پیامبران خود به ایشان هشدار داد و متنبّه‌شان ساخت. اما هنگامی که با وجود این هشدار، آنان از انحراف و کج روی خویش دست برنداشتند، هلاک‌شان ساخت.

اکنون شما نیز با همین شرایط مواجه‌اید. شما نیز ستم پیشه گشته‌اید، و برای هشدار دادن به شما پیامبری آمده است. اکنون شما با در پیش گرفتن کفر و انکار، رفاه و آسایش خود را نجات نمی‌دهید، بلکه برعکس آن را به خطر می‌اندازید. نابودی که از آن بیم دارید از ناحیه‌ی کفر و انکار خواهد آمد، نه از ناحیه‌ی ایمان. بعد از این ارشاد شده است:

﴿وَ مآ أُوتِيتُم مِن شَىءٍ فَمَتاعُ الحَيٰوةِ الدُّنيَا وَ زِينَتُها وَ مَا عِندَاللهِ خَيرٌ وَ أَبقٰى أَفَلا تَعقِلُون. أفَمِن وَعَدناهُ وَعداً حَسَناً فَهُو لاقِيهِ كَمَن مَّتَّعهُ مَتاعَ الحَيٰوةِ الدُّنيا ثُمَّ هُوَ يَوم القِيٰمَةِ مِن الُمحضَرِينَ﴾. (قصص: ۶۱ـ۶۰)

«آنچه به شما داده شده است کالای این جهان و زینت آن است. ولی آنچه در نزد

خدا است بهتر و جاودانه‌تر است. آیا شما از عقل کار نمی‌گیرید؟ آیا کسی که بدو وعده‌ی نیکو داده‌ایم و بدان خواهد رسید، همسان کسی است که کالای زندگی این جهان را بدو داده‌ایم و سپس در روز قیامت از زمره‌ی احضار شدگان (برای حساب و کتاب و کیفر) است.»

این چهارمین پاسخ به عذر آنان است. قبل از فهم و درک این پاسخ دو چیز را بدقت باید مورد توجه قرار داد:

یکی اینکه، زندگی فعلی کنونی دنیا، که مقدار آن برای هیچکسی بیش از چند سال نیست، صرفاً مرحله‌ای موقت از سفر است. زندگی واقعی که جاودانه و همیشگی است، در آینده می‌آید. در زندگی موقت فعلی انسان هر چه ساز و سامان جمع کرده و چند سالی را در نهایت رفاه و آسایش سپری نماید، به هرحال روزی به پایان خواهد رسید، و تمام ساز و برگی راکه در اینجا فراهم نموده است باید ترک گوید و کوچ کند. یک آدم دانا و خردمند، در مقابل این رفاه و عیش و نوش ترجیح می‌دهد چند سالی سختی بکشد، ولی از این جا اعمال صالحه‌ای را همراه خود ببرد که در آن زندگی همیشگی موجب سعادت و رفاه او گردد.

مسئله‌ی دوم این است که دین خدا از انسان نمی‌خواهد که از متاع حیات این دنیا استفاده نکند، و در هر صورتی از زینت و متاع آن روی بگرداند، بلکه خواسته‌ی آن صرفاً این است که انسان دنیا را بر آخرت ترجیح ندهد. چراکه دنیا فانی است و آخرت باقی، عیش دنیا کمتر است و عیش آخرت بهتر. لذا انسان آن متاع و زینت این دنیا راکه در زندگی همیشگی آخرت موجب سعادت و رستگاری او گردد، و یا حداقل او را از زیان همیشگی آنجا نجات دهد حتماً باید بدست آورد. اما در صورت تضاد، یعنی در صورتی که سعادت و رستگاری دنیا و سعادت و رستگاری آخرت در مقابل هم قرار بگیرند، در این صورت خواسته‌ی دین حق ـ که خواسته‌ی عقل سلیم نیز هست ـ از انسان این است که آدم دنیا را فدای آخرت کند، و به خاطر به دست آوردن متاع و زینت موقتی این دنیا، هرگز راهی را در پیش نگیرد که آخرتش برای همیشه خراب شود.

با توجه به این دو نکته ببینید که خداوند متعال به کفار چه می‌فرماید. او نمی‌فرماید که شما تجارت خود را جمع کنید و به کسب و کار خود پایان دهید و به پیامبر ما ایمان آورید و فقیر شوید. بلکه می‌فرماید: این مال و منال دنیا که شما به شدت به آن علاقه دارید، متاعِ بسیار اندکی است، و شما صرفاً برای چند صباحی در حیات این دنیا می‌توانید از آن استفاده کنید. اما برخلاف

این، آنچه نزد خداوند است هم از لحاظ کیفیت و هم از لحاظ کمیت (QUANTITY و QUALITY) بهتر است و هم برای همیشه باقی می‌ماند.

لذا اگر شما برای متمتع شدن از نعمت‌های محدود این زندگی موقت، راه و روشی را برگزینید که نتیجه‌اش خسارت دایمی آخرت باشد، حماقت بزرگی کرده‌اید. شما خودتان بسنجید و بگویید، آیا موفق کسی است که با تلاش و سخت کوشی خدمت پروردگارش را به جای بیاورد و سپس برای همیشه از نعمت‌های او بهره‌مند شود، یا کسی که دستگیر و به‌عنوان مجرم به دادگاه عدل الهی آورده شود و قبل از دستگیری فقط برای چند روزی توانسته است از ثروت و مال و منال حرام و نا مشروعش استفاده کند؟

و در آخر می‌فرماید:

﴿وَ یَومَ یُنادِیهِم فَیَقُولِ أینَ شُرَکائِیَ الَّذِینَ کُنتُم تَزعُمُون﴾. (قصص: ۶۳)

«روزی (را خاطرنشان ساز که) خدا ایشان را فریاد می‌دارد و می‌گوید: انبازهایی که برای من گمان می‌بردید کجایند؟»

این گفتار هم با چهارمین پاسخ در ارتباط است و ارتباط آن با آخرین کلمه‌ی آیه‌ی فوق است. در این جا گفته می‌شود این گمراهی بت‌پرستی و انکار نبوت که شما صرفاً به خاطر منافع دنیوی خویش بر آن اصرار می‌ورزید در زندگی اَبدی آخرت چه عواقب وخیمی برای شما به دنبال خواهد داشت. هدف جلب کردن توجه آنان بدین امر است که فرض کنید در زندگی دنیا هیچ آفت و مصیبتی بر شما نیاید و در این زندگی مختصر، شما از متاعِ حیات دنیا و زینتِ آن کاملاً بهره‌مند شوید، باز هم اگر عاقبت شما در آخرت این باشد، خودتان بیاندیشید که آیا این معامله‌ای که انجام می‌دهید به سودتان است یا کاملاً موجب خسارت و زیان شما؟ (۱۱)

فصل دوم

دعوت به پذیرش نبوت محمدی

دومین نکته‌ی مهم دعوت اسلامی این بود که مردم بعد از پذیرفتن خداوند یگانه و بی‌همتا به‌عنوان تنها معبود و تنها حاکم و مقتدر اعلی، بپذیرند که تنها رسول، همان پیام‌آور معتبر و مستندی است که خداوند متعال از طریق او انسانها را راهنمایی و هدایت می‌کند، دستوراتش را ابلاغ می‌کند، روش درست عبادت را تشریح می‌کند، عقاید درست را آموزش می‌دهد، تفاوت‌های میان اصول و روش‌های درست و غلط اخلاق و اعمال را می‌آموزد و قوانینی را ارسال می‌کند که انسان‌ها باید در تمام ابعاد زندگی خویش از آنها پیروی کنند.

لذا بعد از پذیرفتن وحدانیت خداوند متعال لازم است مردم رسالت رسولش را هم بپذیرند، او را تنها نماینده‌ی رضای الهی بدانند. پیروی همه را رها کنند و از او پیروی کنند، اطاعت همه را ترک گویند و از احکام و دستوراتی اطاعت کنند که رسول از سوی خدای واحدی که او را فرستاده است ابلاغ می‌کند. بدین سان، عقیده‌ی رسالت در پی جامه‌ی عمل پوشاندن به انقلاب عظیمی است که اسلام با قبولاندن عقیده‌ی توحید می‌خواهد در زندگی انسان بر پا کند.

چرا که به محض پذیرش عقیده‌ی توحید، هنگامی که انسان مصمم می‌شود که اینک تنها خدای واحد را عبادت و بندگی خواهد کرد، بی‌درنگ این پرسش به وجود می‌آید که او چگونه به این عقیده‌ی خویش جامه‌ی عمل بپوشاند؟ و به راهنمایی چه کسی باید بداند که روش صحیح عبادت و بندگی خدا چیست. و آن هدایت و آیینی که هم‌اکنون او از آن باید پیروی کند کدام است؟

قرآن بیان می‌دارد که این وسیله و واسطه همیشه چنین بوده است که خداوند متعال بنده‌ای از بندگانش را به‌عنوان رسول خود مبعوث کرده و به او آنچه را که عمل کردن به آن موجب رضایت اوست می‌آموزد، و برای به جای آوردن بندگی او هیچ روشی جز اینکه رسالتِ رسولِ او پذیرفته و از او اطاعت و پیروی شود وجود ندارد. بدین سان بشریتی که پیروی عقاید و افکار، اوهام و تخیلات، مذاهب و ادیان، رسوم و قوانین گوناگون و هم چنین اطاعت و پیروی از ارباب متفرق آنان را پراکنده کرده بود، گرد یک مرکز جمع می‌شوند و عملاً آن دین و آیینی که جمع کردن بشریت بر محور آن، هدف اصلی دعوت اسلامی باشد، قایم و بر پا می‌شود.

اگر آموزه‌های قرآن را در این مورد به ترتیب ذیل مورد توجه قرار دهیم مسئله کاملاً روشن می‌شود:

اعلام بعثت انبیا در آغاز آفرینش

نخستین قضیه‌ی مطرح شده در قرآن در باب نبوت این است که در آغاز آفرینش بشر و اسکان آنان بر کره‌ی خاکی، به فرزندان حضرت آدم علیه السلام تذکر داده شده بود که باید از هدایتی که به همراه انبیا فرستاده می‌شود پیروی کنند:

﴿یَبنی آدم إمّا یَأتِیَنَّکُم رُسُلٌ مِنکُم یَقُصُّونَ عَلَیکُم اٰیٰتی فَمَنِ اِتَّقیٰ و أصلَحَ فَلا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ. وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِاٰیٰتِنا وَ استَکبَرُوا عَنها أُولٰئِكَ أصحٰبُ النّارِ هُم فِیها خٰلِدُون﴾. (اعراف: ۳۶-۳۵)

«ای آدمیزادگان، اگر پیغمبرانی از جنس خود شما (یعنی از انسانها) به نزدتان بیایند که آیات مرا برای شما بازگو کنند، پس کسانی که از نافرمانی پرهیز کنند و به اصلاح خود بپردازند، نه ترسی بر آنان است و نه غمگین می‌گردند. و کسانی که آیات مرا تکذیب کنند و از آنها خویشتن را فراتر گیرند و سرپیچی کنند، آنان دوزخیانند و جاودانه در آن می‌مانند.»

فلاح و خسران انسان به پذیرفتن و یا نپذیرفتن انبیا منوط است

این مسئله در آیه‌های ۳۹-۳۸ سوره‌ی بقره و آیه‌های ۱۲۴-۱۲۳ سوره‌ی طٰه در جایی که از فرو فرستادن آدم و حوا علیهما السلام یاد شده است نیز بیان گردیده است:

در این آیات نه تنها گزارش شده است که برای هدایت انسان‌ها پیامبرانی فرستاده خواهد شد، بلکه این هشدار و تذکر نیز آمده است که فلاح و خسران انسانها تنها به پذیرفتن هدایت پیامبران و برگزیدنِ راه اصلاح و تقوا و یا عدم پذیرش آنان بستگی دارد. اگر پیامبران و هدایت‌آنان را نپذیرند هم در دنیا کیفر خواهند دید و هم عذاب جهنم را در آخرت باید پذیرا باشند. چنانچه در جای جای قرآن گفته شده است که اقوام مختلفی در دنیا با عدم پذیرش هدایت الهی و پیامبرانی که به سوی آنان فرستاده شده بودند دچار عذاب الهی شده‌اند. مثلاً در جایی ارشاد شده است:

﴿أولَم یَسِیرُوا فِی الأرضِ فَیَنظُرُوا کَیفَ کانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ کانُوا مِن قَبلِهِم، کانُوا هُم أشَدَّ مِنهُم قُوَّةً وَ آثَاراً فِی الأرضِ فَأخَذَهُمُ اللهُ بِذنُوبِهِم. وَ مَا کَانَ لَهُم مِنَ اللهِ مِن وّاقٍ. ذٰلِكَ بِأنَّهُم کَانَت تَّأتِیهِم رُسُلُهُم بِالبَیِّنٰتِ فَکَفَرُوا فَأخَذَهُمُ اللهُ، اِنَّه قَوِیٌّ شَدِیدُ العِقابِ﴾. (مؤمن: ۲۲-۲۱)

«آیا در زمین به سیر و سیاحت نپرداخته‌اند تا ببینند سرانجام کار کسانی که پیش از ایشان بوده‌اند به کجا کشیده است؟ آنان نیرو و آثارشان در زمین بیشتر

از ایشان بوده است، اما خداوند آنان را به سبب گناهانشان گرفته و هلاک ساخته است و هیچ مدافعی در برابر (عذاب) خدا نداشته‌اند. این (هلاک و عذاب) بدان خاطر بوده است که پیغمبرانشان دلایل و براهین روشن (بیّنات)[1] برای ایشان می‌آوردند و ارایه می‌دادند، اما آنان راه کفر را در پیش می‌گرفتند. و بالآخره خدا ایشان را گرفت و هلاک کرد. چرا که او بسیار نیرومند است و عذاب و عقاب او هم بسیار سخت است.»

تقریباً همین موضوع در آیه‌های ۲۶-۲۵ سوره‌ی فاطر و آیه‌های ۶-۵ سوره تغابن هم بیان شده است. قرآن آکنده از داستان اقوامی است که پیامبران عصر خویش را تکذیب کرده‌اند و سپس بر آنان عذاب الهی نازل شده است.

در مورد آخرت گفته شده است که در آنجا حجّت خداوند بر این مبنا استوار است که خداوند متعال می‌فرماید:

من با ارسال رسولان حق را از باطل برای شما عیان کردم و راه راست را واضح و روشن به شما ارایه دادم. با وجود این شما نه به ایشان ایمان آوردید و نه از ایشان اطاعت کردید. بنابراین اکنون شما مستحق عذاب می‌شوید:

﴿إِنَّا أَوحَينَا إِلَيكَ كَما أَوحَينا إِلى نوحٍ وَالنَّبِيِّنَ مِن بَعدِهِ... رُسُلاً مُّبشِّرِينَ و مُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعدَ الرُّسُلِ﴾. (نساء: ۱۶۵-۱۶۳)

«ما به تو (ای پیغمبر، قرآن و شریعت را) وحی کردیم، همان گونه که پیش از تو به نوح و به پیغمبران بعد از او وحی کردیم... ما پیغمبران را فرستادیم تا مژده رسان و بیم دهنده باشند. و بعد از آمدن پیغمبران، حجت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند.»

یعنی همه‌ی این پیامبران وظیفه داشته‌اند که کسانی را که با ایمان آوردن به تعلیمات و آموزه‌هایشان، عقیده و عمل خویش را اصلاح کنند، به فلاح و رستگاری مژده دهند و کسانی را که نه ایمان می‌آورند و نه از عقاید و اعمال نادرست خویش دست برمی‌دارند، از عاقبت وخیم این کار بیم دهند. هدف از ارسال و بعثت همه‌ی انبیا این بوده است که خداوند متعال

۱- مراد از بیّنات سه چیز است. ۱ - علامات و نشانه‌های روشنی که بر مأموریت آنان از جانب خدا شهادت می‌دادند. ۲ - دلایل روشن و قاطعی که حق بودن آموزه‌ها و تعلیمات آنان را اثبات می‌کرد. ۳ - رهنمودهای روشنی در مورد مسایل و معاملات زندگی که با مشاهده‌ی آن‌ها هر انسان منطقی و خردمندی درک می‌کرد که انسان دروغگو و مغرض نمی‌تواند چنین تعالیم پاکیزه‌ای ارایه دهد. (مؤلف)

می‌خواست از طریق ایشان راه حق را واضح و روش ارایه و بر بشر اتمام حجت کند تا هیچ کافر و مجرمی در دادگاه آخرت نتواند این گونه عذر آورد که برای آگاه نمودن ما از حقیقت هیچ کاری صورت نگرفته است، و ما بدون اینکه از حق و حقیقت اطلاعی داشته باشیم محاکمه می‌شویم.

هنگام ذکر آخرت در قرآن به منکران و مخالفان رسالت هشدار داده شده است که همه‌ی اعمال آنان (اعمالی که آنان به گمان خویش آنها را نیکو می‌پندارند و انجام می‌دهند) در آنجا ضایع و تباه خواهند شد و هدر خواهند رفت. هنگامی که ایشان را وارد جهنم می‌کنند به آنان گفته می‌شود با ارسال پیامبران بر شما اتمام حجت شده بود، لذا اکنون واقعاً مستحق کیفری هستید که می‌بینید:

﴿إِنَّ الَّذِينِ كَفرُوا وَ صَدُّو عَن سَبِيلِ اللهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعدِ مَا تَبَيَّن لَهُم الهُدىٰ لَن يَضُرُّوا اللهَ شَيئاً وَ سَيُحِبطُ أعمالَهُم﴾. (محمد: ۳۲)

«کسانی که کافر می‌شوند[۱]، و مردمان را از راه خدا باز می‌دارند[۲] و بدنبال آن که هدایت برایشان شناخته و روشن می‌گردد، با پیغمبر به مخالفت و دشمنی می‌پردازند هرگز کمترین زیانی به خدا نمی‌رسانند، و بلکه خدا کارهای (نیک) ایشان را هم باطل و بیسود می‌گرداند.»

در این هنگام خداوند متعال از آنان می‌پرسد:

﴿يٰمَعشَرَ الجِّنَ وَ الإنسِ، أَلَم يَأتِكُم رُسُلٌ مِنكُم يُقصُّونَ عَلَيكُم اٰيٰتِى وَ يُنذِرُونكُم لِقآءَ يَومِكُم هٰذا. قالُوا شَهِدنا عَلَى أنفُسِنا وَ غرَّتهُمُ الحَيٰوةُ الدُّنيا وَ شَهِدُ واعلَى أنفُسِهِم أَنَّهُم كَانُوا كٰفِرِينَ. ذٰلِكَ أَن لم يَكُن رَّبُّكَ مُهلِكَ القُرىٰ بِظُلِم وَ أَهلُها غٰفِلُونَ﴾. (انعام: ۱۳۱-۱۳۰)

۱- یعنی از ایمان آوردن به پیامبر و آموزه‌هایی که او آورده خودداری می‌کنند.

۲- در آیه کلمه‌ی صَدُّو عن سبیل الله، بکار رفته است. کلمه‌ی صَدّ در زبان عربی هم لازم و هم متعدی استعمال می‌شود. لذا این کلمات هم به این معنا است که خود از راه خدا باز می‌مانند، و هم به این معنا است که دیگران را باز می‌دارند. باز داشتن هم چندین صورت دارد. یکی اینکه کسی بزور کسی را از ایمان آوردن باز دارد. دیگر اینکه بر مؤمنان چنان ظلم و ستمی روا دارد که استوار ماندن آنان بر ایمان مشکل گردد و در چنان شرایط سختی ایمان آوردن دیگران هم مشکل و پرهزینه شود. سوم اینکه او مردم را علیه دین خدا و رسولی که آن را آورده و ارایه می‌دهد چنان بشوراند و چنان وسوسه‌هایی در قلوب آنان ایجاد کند که مردم بدگمان شوند و از روی آوردن به دین خدا خودداری نمایند و علاوه بر این هر جامعه‌ای جاهلی مانع بزرگی فراروی راه خداست. چراکه این نظام بدلیل تعلیم و تربیت ویژه‌ی خویش، و بدلیل نظام اجتماعی و آداب و رسوم و تعصبات خویش، موانع بزرگی در برابر گسترش دین حق ایجاد می‌کند. (مؤلف)

«ای جنّیان و ای انسان‌ها، آیا پیغمبرانی از خودتان به سوی شما نیامدند و آیات را برایتان بازگو نکردند و شما را از رسیدن بدین روز بیم ندادند؟ (آنان در پاسخ) می‌گویند: «ما علیه خود گواهی می‌دهیم» زندگی جهان، آنان را گول زد (ولی در آخرت) علیه خود گواهی می‌دهند (و می‌گویند) که ایشان کافر بوده‌اند. این (ارسال رسل و اخذ شهادت) به خاطر آن است که پروردگارت هیچ‌گاه مردمان شهرها و آبادی‌ها را به سبب ستمهایشان هلاک نمی‌کند، در حالی که اهل آنجا (از حق) غافل و بی‌خبر باشند.»

﴿كُلَّمآ أُلْقِىَ فِيها فَوجٌ سَأَلَهُم خَزَنَتُهآ أَلَم يَأْتِكُم نَذِيرٌ. قَالُوا بَلَى قَد جآءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلنا مَا نَزَّلَ اللهُ مِن شَىءٍ إِن أَنتُم إِلَّا فِى ضَلَٰلٍ كَبِيرٍ وَ قَالُوا لَوكُنَّا نَسمَعُ أَو نَعقِلُ مَا كُنَّا فِى أَصحٰبِ السَّعِير، فَاعتَرَفُوا بِذَنبِهِم فَسُحقاً لِّأَصحٰبِ السَّعِيرِ﴾ (ملک: ۱۱-۸)

«هر زمان که گروهی بدان انداخته می‌شود، دوزخبانان از آنان می‌پرسند: آیا پیغمبر بیم‌دهنده‌ای به میان شما نیامده است[1] (تا شما را از چنین روزی و وضعی بترساند؟) می‌گویند آری، پیغمبران بیم‌دهنده‌ای به میان ما آمدند، امّا ما دروغگویشان نامیدیم و گفتیم خداوند بهیچوجه چیزی را (بنام وحی برای کسی) نفرستاده است. و شما در گمراهی بزرگی هستید. اینجاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند. پس دوری (از رحمت خدا) بهره‌ی دوزخیان باد.»

در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره‌ی زمر نیز همین مسئله با اندکی تفاوت بیان شده است. پس معلوم می‌شود که رسالت و نبوت در اسلام از چنان اهمیت بزرگی برخوردار است که سعادت و شقاوت انسان از دنیا گرفته تا آخرت به پذیرش و یا عدم پذیرش آن بستگی دارد.

در میان تمام اقوام پیغمبرانی آمده‌اند و دعوت همه‌ی آنان یکی بوده است

همچنین قرآن بیان داشته است که از همان آغاز آفرینش در میان همه‌ی اقوام پیغمبرانی آمده‌اند و دین همه‌ی آنان یکی بوده است، دعوت و هدف بعثت همه‌ی آنان نیز یکی بوده است. خواسته و تقاضای همه آنان این بوده که مردم از نافرمانی خدا بپرهیزند و از او اطاعت کنند.

۱- این سوالِ دوزخبانان از اهل جهنم جهت اقناع آنان به این مسئله است که فرستادن ایشان به جهنم ظالمانه و بدون دلیل نیست، نه برای کسب اطلاع از اینکه آیا بیم‌دهنده‌ای به میانشان آمده است یا خیر. لذا آنان می‌خواهند که از اهل جهنم اعتراف بگیرند که خداوند متعال ایشان را غافل و بی‌خبر نگذاشته است. پیغمبرانی پیش آنان فرستاده شده بود، ولی ایشان تکذیب نمودند. لذا اکنون مستحق عذابی هستند که دچار آن می‌شوند. (مؤلف)

﴿وَ إن مِن أُمَّةٍ إلّا خَلا فِيها نَذِيرٌ﴾. (فاطر: ۲۴)

«هیچ ملتی (از ملت‌های پیشین) هم نبوده است که بیم‌دهنده‌ای در میان آنان فرستاده نشده باشد.»

﴿وَ لِكُلِّ قَومٍ هادٍ﴾. (رعد: ۷)

«و برای هر ملت و قومی راهنمایی بوده است.»

﴿وَ ما أهلَكنَا مِن قَريةٍ إلّا لَها مُنذِرُونَ﴾. (شعراء: ۲۰۸)

«ما اهل هیچ شهر و دیاری را هلاک نکرده‌ایم مگر اینکه بیم‌دهندگانی (از پیغمبران) داشته‌اند.»

﴿وَ لَقَد بَعَثنَا فِى كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أنِ اعبُدُوا اللهَ وَ اجتَنِبُوا الطّاغُوتَ﴾. (نحل: ۳۶)

«ما به میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم (و محتوای دعوت همه‌ی پیغمبران این بوده است) که خدا را پرستش و بندگی کنید و از (پرستش و بندگی) طاغوت دوری کنید.»

قرآن یکایک انبیا علیهم‌السلام را از نوح علیه‌السلام تا عیسی علیه‌السلام ذکر می‌کند و می‌فرماید که همه‌ی آنان خطاب به قومشان گفته‌اند: «فَاتَّقُوا اللهَ وَ أطِيعُونِ» از خدا بترسید و از من اطاعت کنید. (ملاحظه شود: آل‌عمران: ۵۰ - الشعرآء: ۱۰۸ و ۱۱۰ و ۱۲۶ و ۱۳۱ و ۱۴۳ و ۱۵۰ و ۱۶۳ و ۱۷۹ - الزخرف: ۶۳ - نوح: ۳).

هدفِ بعثت پیامبران

آنگاه فرموده است که هدف بعثت همه‌ی انبیا این بوده است.

﴿لَقَد أرسَلنا بِالبَيِّنٰتِ وَ أنزَلنَا مَعَهُمُ الكِتٰبَ وَ المِيزَانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالقِسطِ﴾. (حدید: ۲۵)

«ما پیغمبران خود را همراه با دلایل متقن و معجزات روشن روانه کرده‌ایم. و با آنان کتاب و میزان (معیار حق و باطل) نازل نموده‌ایم تا مردمان دادگرانه رفتار کنند.»

«دادگرانه رفتار کنند» یعنی رفتارشان با خود، با خدای خود و با هر انسانی که با او برخورد نمایند منصفانه و دادگرانه باشد. همچنین در جامعه‌ی خویش، در داد و ستدهای خویش، در فرهنگ و تمدن خویش، در سیاست و حکومت خویش، در دادگاه‌های خویش، در روابط بین المللی خویش و خلاصه در همه‌ی ابعاد و زمینه‌های انفرادی و اجتماعی زندگی و در همه‌ی شئون آن بر پا نمودن عدل و داد، هدف بعثت همه‌ی انبیا بوده است.

نبوت محمد

با توجه به تاریخ نبوت و پیشینه‌ی حقیقی و ماهوی آن، در مرحله‌ی نخست به قریش، بعد به عرب‌ها و سپس به همه‌ی جهانیان یادآوری شده است که محمد از زمره‌ی همان پیامبرانی است که در گذشته مبعوث می‌شده‌اند، همان دین و آیینی را آورده و ارایه می‌دهد که از آغاز آفرینش، دین همه‌ی انبیا بوده است. آمده است تا همان دین را از کلیه‌ی آمیزش‌ها و آلایش‌ها پاک کند و به صورت خالص و واقعی ارایه دهد. اکنون دین خدا، شریعت او، قانون او، و دستورات او همان است که محمد نه از طرف خود، بلکه براساس وحی فرو فرستاده شده‌ی خداوند متعال تقدیم می‌کند. اطاعت او اطاعت خدا و نافرمانی‌اش نافرمانی خداست. لذا مردم نه تنها باید به رسالت و نبوت ایشان ایمان بیاورند، بلکه بعد از ایمان آوردن، اطاعت و پیروی همه را رها کرده و بدون چون و چرا باید از او اطاعت و پیروی نمایند. چراکه هر انحرافی از دستورات و آموزه‌های ایشان عیناً سرپیچی از اطاعت خداوندی است که ایشان را به‌عنوان پیامبر تعیین کرده و فرستاده است.

قبل از بعثت آن حضرت عرب‌ها خود خواهان پیغمبری بودند

قبل از بیان مشروح موضوع فوق، ذکر این نکته خالی از لطف نخواهد بود که عرب‌ها با مشاهده‌ی انحطاط اخلاقی ترسایان، یهودیان و پیروان ادیان پیشین هم‌جوار خود و بدکرداری‌های آنان می‌گفتند: اگر آنچه نزد ایشان آمده است نزد ما می‌آمد (یعنی پیامبر و دستوراتی از جانب خداوند) راهیاب‌ترین امت‌ها می‌شدیم.

قرآن این موضوع را باکمال صراحت بیان داشته است و اَحدی از مخالفان نمی‌توانست آن را انکار کند:

﴿وَ أقسَمُوا بِاللهِ جَهدَ أيمانِهِم لَئِن جاءَهُم نَذِيرٌ لَيَكُونَنَّ أَهدىٰ مِن إِحدى الأُمَم. فَلَمَّا جاءَهُم نَذِيرٌ مَازادَهُم إِلَّا نُفُوراً، إستِكباراً فِي الأَرضِ وَ مَكَر السَّيِّئُ وَلا يَحِيقُ المَكرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهلِهِ﴾. (فاطر: ۴۳-۴۲)

«آنان (یعنی کفار مکه و عرب‌ها) موکدانه به خدا قسم می‌خوردند که اگر پیغمبری به میان ایشان بیاید راهیاب‌ترین ملتها خواهند بود. اما هنگامی که بیم‌دهنده‌ای به میانشان آمد (بعثت او) جز گریز و بیزاری (از حق) چیزی بر آنان نیفزود. و آنان به استکبار بیشتر در زمین پرداختند. و حیله‌گری‌های زشت (برای آزار رساندن به او) آغازیدند، در حالی که حیله‌گری‌های زشت جز دامنگیر حیله‌گران نمی‌گردد.»

﴿وَ إِن كانُوا لَيَقُولُون لَو أَنّ عِندَنا ذِكراً مِنَ الأَوَّلِينَ لَكُنّا عِبادَاللهِ المخلِصِينَ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوفَ يَعلَمُونَ﴾. (صّفّت: ۱۷۰-۱۶۷)

«هرچند که ایشان قبلاً می‌گفتند ای کاش نزد ما آن «ذکر» (پیغام نصیحت خدا) می‌بود که به امتان گذشته رسیده است، در آن صورت ما از بندگان مخلص و برگزیده‌ی خدا می‌شدیم (ولی هنگامی که آن ذکر به ایشان رسید) پس ایشان بدان کفر ورزیدند؛ اکنون به زودی فرجام کار خود را خواهند دانست.»

از این آیه‌ها معلوم شد که آمدن پیامبر آرزویی بود که خود آن را خواسته بودند ولی هنگامی که به این نعمت نایل آمدند به مخالفت، عناد و لجاجت روی آوردند.

این حقایق را مدنظر داشته باشید و توجه کنید که قرآن، نبوت و رسالت آن حضرت را چگونه معرفی می‌کند و ایشان را دارای چه جایگاه و عنوانی می‌داند:

﴿يٰس. و القرآن الحَكِيمِ، إنَّكَ لَمِنَ المُرسَلِينَ. عَلٰى صِراطٍ مُستَقِيمٍ﴾ (یس: ۴-۱)

«یا - سین - سوگند به قرآن حکیم. قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان (یزدان) هستی. و بر راه راست قرار داری.»

یعنی تو از زمره‌ی فرستادگان خدا هستی، و مدرک آشکار آن، این قرآن مملو از حکمت است که تو آن را عرضه می‌داری:

﴿وَ كَذٰلِكَ وَ أَوحَينا إِلَيكَ قُرآناً عَرَبِيّاً لِّتُنذِرَ أُمَّ القرىٰ وَ مَن حَولَها﴾. (شوریٰ: ۷)

«و هم چنین (ای پیامبر) ما این قرآن عربی را به سوی تو وحی نمودیم، تا ساکنان مرکز قریه‌ها (مکه) و دور و بر آن را بترسانی و هشدار بدهی.»

﴿تَبٰرَكَ الَّذِى نَزَّلَ الفُرقَانَ عَلٰى عَبدِهِ لِيَكُونَ لِلعٰلَمِينَ نَذِيراً﴾. (فرقان: ۱)

«بسیار والامقام و جاوید کسی است که فرقان (یعنی کلامی که جدا سازنده‌ی حق از باطل است) را بر بنده‌ی خود (محمد») نازل نمود تا اینکه جهانیان را (بدان) بیم دهد.»

﴿قُل يا أَيُّها النَّاسُ إِنّى رَسُولُاللهِ إِلَيكُم جَمِيعاً الَّذِى لَهُ مُلكُ السَّمٰوٰتِ وَ الأَرضِ﴾. (اعراف: ۱۵۸)

«ای محمد، بگو: ای مردم، من فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما هستم. خدایی که مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین از آن اوست.»

﴿إِنّا أَوحَينَا إِلَيكَ كَما أَوحَينا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِن بَعدِهِ وَ أَوحَينَا إِلٰى إِبراهِيمَ و إِسمٰعِيلَ وَ إِسحٰقَ و يَعقُوبَ وَ الأَسباطِ وَ عِيسىٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هٰرُونَ وَ سُلَيمٰنَ وَ آتَينا داوُد زَبُوراً﴾. (نساء: ۱۶۳)

«ما به تو (ای پیغمبر، قرآن و شریعت را) وحی کردیم، همان گونه که به نوح و به پیغمبران بعد از او وحی کرده بودیم و (همان گونه که) به ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوادگان (او که برخی از آنان پیغمبران خدا بوده‌اند)، عیسی، ایوب، یونس، هارون و سلیمان وحی کردیم و به داود زبور دادیم.»

اهداف بعثت آن حضرت

گرچه بعثت آن حضرت در راستای همان اهدفی بود که ما قبل از این در خصوص اهداف بعثت انبیا و به نقل از آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی حدید بیان نمودیم، اما قرآن اهداف بعثت آن حضرت را جداگانه و به طور ویژه باکمال وضوح برای قریش و عرب‌ها بیان داشته است که ما به ترتیب آنها را در اینجا می‌آوریم.

نبوت آن حضرت جاودانه و جهانی است

آن حضرت نه برای یک قوم و ملت و یا حتی برای همه‌ی انسان‌های عصر خویش، بلکه برای همه‌ی انسان‌هایی که تا قیامت پیام ایشان به آنان می‌رسد فرستاده شده است:

﴿وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هٰذا الْقُرآنَ لِأُنذِرَكُم بِهِ وَ مَن بَلَغَ﴾. (انعام: ۱۹)

«و این قرآن به من وحی شده است تا شما و تمام کسانی را که این قرآن بدانها می‌رسد بدان بیم دهم.»

آن حضرت دینی آراسته و پیراسته از همه‌ی تحریف‌ها ارایه می‌دهند

آن حضرت آموزه‌ها و تعلیمات انبیای گذشته را رد نمی‌کنند، بلکه تایید و تصدیق می‌کنند. آنچه بعهده‌ی ایشان گذاشته شده این است که همه‌ی آمیزش‌ها و تحریفاتی راکه در اعصار بعدی وارد تعلیمات انبیای گذشته شده است بزدایند.

دینی راکه از آغاز آفرینش بشر یگانه دین بر حقِّ منتخَبِ خدا بوده است، بصورت واقعی و خالص ارایه بدهد. این امر که آن حضرت انبیا و کتاب‌های گذشته را تایید و تصدیق می‌کند نه رد و تکذیب، چندین جا در قرآن آمده است. بطور مثال ملاحظه شود:

﴿بَل جاءَ بِالَحقّ وَ صَدَّقَ المُرسَلِينَ﴾. (صٰفّٰت: ۳۷)

«(و اما محمد نه مجنون است و نه شاعر) بلکه حق را آورده است و او همه‌ی فرستادگان (خدا) را تصدیق نموده است.»

﴿وَ مَا كَانَ هٰذا القُرآن أن يُفترىٰ مِن دُون الله وَ لٰكِن تَصدِيقَ الَّذِى بَينَ يَدَيهِ وَ تَفصِيلَ الكِتٰبِ لارَيبَ فِيهِ مِن رَّبِّ العٰلَمِينَ﴾. (یونس: ۳۷)

«و این قرآن چیزی نیست که بدون (وحی) خداوند، خود ساخته و پرداخته شود. بلکه تصدیق‌کننده‌ی آنچه پیش از آن آمده و تفصیل الکتاب (یعنی هر کتابی که از سوی خدا آمده) است. هیچ شک و تردیدی در از جانب پروردگار جهانیان بودن آن نیست.»

مراد از «تفصیل الکتاب» این است که عصاره و چکیده‌ی همه‌ی آموزه‌ها و احکام اساسی که در کتاب‌های پیشین آمده بود در این کتاب آمده است و حتی با تفصیل بیشتر آمده و بیان شده است. نیز این مسئله بارها در قرآن آمده است که کسانی که کتاب‌های گذشته را به ارث برده‌اند، آنان از سوی خود بسیاری چیزها را در آنها وارد نموده و یا تغییر داده‌اند. لذا جدا نمودن آنها وبیان حِلّت آنچه در شریعت واقعی خدا حلال بوده و بیان حرمت آنچه حرام بوده نیز از وظایف آن حضرت است.

﴿فَوَيلٌ لِلَّذِينَ يَكتَبُونَ الكِتابَ بِأيدِيهِم ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذا مِن عِندِاللهِ﴾. (بقره: ۷۹)

«پس وای بر کسانی که کتاب را با دستان خود می‌نویسند و آنگاه می‌گویند این از جانب خدا آمده است.»

﴿وَ انَّ مِنهُم لَفَرِيقاً يَلؤُونَ ألسِنَتَهُم بِالكِتٰبِ لِتَحسَبُوهُ مِنَ الكِتابِ وَ ماهُو مِنَ الكِتٰبِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِن عِندِ اللهِ وَ مَا هُوَ مِن عِندِ اللهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللهِ الكَذِبَ وَ هُم يَعلَمُونَ﴾. (آل‌عمران: ۷۸)

«و در میان آنان کسانی هستند که به هنگام خواندن کتاب (خدا) زبان خود را می‌پیچند و آن را دگرگون می‌کنند تا شما گمان برید (آنچه را که می‌خوانند) از کتاب (خدا) است. در حالی که از کتاب (خدا) نیست. و می‌گویند از نزد خدابست، با اینکه از سوی خدا نیامده است. و عمداً به خدا دروغ را نسبت می‌دهند.»

بنابراین به رسول‌الله این کار سپرده شده بود که دین حق را خالص و آراسته و پیراسته از هرگونه آمیزه‌ای عرضه بدارد. و آنچه را در آن حرام است حرام و آنچه را در آن حلال است حلال قرار دهد:

﴿لَم يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن أَهلِ الكِتابِ وَالمُشرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتّٰى تَأتِيَمُ البَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللهِ يَتلُوا صُحُفاً مُّطَهَّرَةً، فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾. (بینة: ۳-۱)

«کافران اهل کتاب و مشرکان، تا زمانی که حجت بدیشان نرسد به حال خود رها نمی‌شوند (یعنی) پیغمبری از سوی خدا که کتاب‌های پاک (از هر گونه تحریف و آمیزش) را که در آنها نوشته‌های راست و درست و پرارزش و والایی است (بر آنان) بخواند.»

﴿یَأمُرُهُم بِالمَعرُوفِ وَ یَنهٰهُم عَنِ المُنکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُم الطَّیِّبٰتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیهِمُ الخَبٰئِثَ وَ یَضَعُ عَنهُم إِصرَهُم وَ الأَغلٰلَ الَّتِی کٰانَت عَلَیهِم﴾. (اعراف: ۱۵۷)

﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنهُم یَتلُوا عَلَیهِم اٰیٰتِهِ وَ یُزَکِّیهِم وَ یُعَلِّمُهُم الکِتٰبَ وَ الحِکمَةَ وَ إِن کانُوا مِن قَبلُ لَفِی ضَلٰلٍ مُبِینٍ﴾. (جمعة: ۲)

«خدا کسی است که از میان بیسوادان پیغمبری را برانگیخته است، و به سویشان گسیل داشته است، تا آیات الٰهی بر ایشان بخواند، و آنان را پاک بگرداند. و بدیشان کتاب (قرآن) و شریعت را بیاموزد. گرچه آنان قبل از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

﴿هُوَ الَّذِی یُنزِّلُ عَلٰی عَبدِهِ اٰیاتٍ بَیِّنَاتٍ لِّیُخرِجَکُم مِنَ الظُّلُمٰتِ إِلَی النُّورِ﴾.

(حدید: ۹)

«خداست که آیه‌های واضح و روشن را بربنده‌ی خود نازل می‌گرداند تا شما را از تاریکی‌ها (ی جهالت و ضلالت) به نور (ایمان و هدایت) برساند.»

چیره کردن دین حق بر تمام نظام زندگی

آخرین هدف بعثت آن حضرت چیره کردن دین و هدایتی که ایشان از جانب خداوند آورده‌اند بر همه‌ی انواع فرمانبری‌ها و همه‌ی روش‌ها و همه‌ی فلسفه‌های زندگی است. این هدف سه مرتبه در قرآن صراحتاً ذکر شده است. در سوره‌ی توبه و صف فرموده است: «خداست که پیغمبر خود را همراه با هدایت و رهنمود (آسمانی) و آیین راستین (اسلام) فرستاده است تا این آیین را بر همه‌ی آیین‌های دیگر چیره گرداند.[1] هرچند که مشرکان دوست نداشته باشند.»

(توبه: آیه ۳۳ - صَّف: آیه ۱۸)

در سوره‌ی فتح بعد از بیان همین موضوع فرموده است «و گواهی خداوند بر این حقیقت کافی است.»

(فتح: ۲۸)

۱- در آیه کلمه‌ی الدّین آمده است که ما آن را «جنس دین» ترجمه کرده‌ایم. کلمه‌ی دین در زبان عربی برای آن نظام زندگی و یا روش زندگی استعمال می‌شود که بر پا دارنده‌ی آن به‌عنوان سَنَد و مُطاع پذیرفته و از او پیروی شود. پس طبق این آیه هدف بعثت آن حضرت این است که آن هدایت و دین حق و راستینی راکه رسول خداوند از جانب او آورده است به همه‌ی نظامها و روش‌های زندگی از نوع دین غالب و چیره گرداند. به عبارتی دیگر خداوند متعال رسولش را نفرستاده است تا دین و آیینی که او آورده است تابع و زیردست نظامهایی باشد که بر مبنای اطاعت دیگری بجز خدا به‌عنوان سَند و مطاع استوار است و صرفاً در قالب حدود تعیین شده‌ی این نظامها محدود باشد. بلکه رسول به‌عنوان نماینده‌ی مالک آسمانها و زمین می‌آید و باید نظام بر حق مالک و الهش را بر همه‌ی روش‌ها و نظام‌ها چیره گرداند. و اگر نظام دیگری در دنیا باقی بماند باید در حدود بخشایش‌های این نظام خدایی خودش را محدود کند، چنانکه در صورت پرداخت جزیه نظام زندگی ذمی‌ها به بقای خود ادامه می‌دهد. (مؤلف)

ایمان آوردن به آن حضرت و دستور اطاعت از ایشان

در راستای همین اهداف به مردم دستور داده شده است به آن حضرت ایمان بیاورند، از ایشان پیروی و اطاعت کنند و اطاعت و پیروی همه‌ی کسانی را که از خداوند غافل شده و از حدود بندگی تجاوز کرده‌اند ترک گویند:

﴿فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنزَلنَا وَ اللهُ بِما تَعمَلُونَ خَبِیرٌ﴾. (تغابن: ۸)

«پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش و نوری که (قرآن نام دارد) نازل کرده‌ایم خداوند کاملاً آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.»

﴿فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الأُمِّیِّ الَّذِی یُؤمِنُ بِاللهِ وَ کَلمٰتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعلَّکُم تَهتَدُونَ﴾ (اعراف: ۱۵۸)

«پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش، آن پیغمبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و سخنهایش دارد، از او پیروی کنید تا هدایت یابید.»

﴿اِتَّبِعُوا مَا أنزِلَ أَلَیکُم مِن رَّبِّکُم وَلاتَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أولِیاءَ﴾. (اعراف: ۳)

«از هدایت و آیینی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است. و جز خدا از اولیا و سرپرستان دیگر پیروی مکنید.»(۱)

﴿وَ مَا أَرسَلنَا مِن رَسُولٍ اِلّا لیُطاعَ بِإذنِ اللهِ﴾. (نساء: ۶۴)

«و هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر بدین منظور که بفرمان خداوند اطاعت شود.»(۲)

﴿وَ مِن یُطعِ الرَّسُولَ فَقَد أَطاعَ اللهَ﴾. (نساء: ۸۰)

«هر که از رسول اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.»

﴿وَ مَا أٰتٰکُمِ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهٰکُم عَنهُ فَانتَهُوا﴾. (حشر: ۷)

۱- یعنی هدایت و رهنمودی که برای زندگی در دنیا به آن نیاز دارید و علم و دانشی که برای فهم حقیقت خود و کاینات و هدف وجود خود مورد نیاز شما است، و اصولی که برای ساختنِ مذهب، اخلاق، فرهنگ، تمدن و اجتماع خود بر اساس درست به آن محتاجید، برای به دست آوردن همه‌ی اینها باید از آن هدایت و رهنمودی که خداوند متعال به وسیله‌ی رسولش فرستاده است پیروی نمایید. هدایت و رهنمود خدا را رهاکردن و به سوی رهنمودی دیگر رفتن و خویش را به هدایت و رهنمود آنها سپردن، اصولاً برای انسان، روش کار نادرستی است که نتیجه‌اش همیشه زیان بار بوده است و خواهد بود. در این جا کلمه‌ی «اولیا» (سرپرستان) به این معنا استعمال شده است که انسان از هدایت هر کسی که پیروی می‌کند در حقیقت او را ولی و سرپرست خویش می‌داند. (مؤلف)

۲- یعنی فرستاده‌ای از طرف خدا صرفاً بدین منظور نمی‌آید که تنها به او ایمان بیاورند و سپس از هر کسی که خواسته باشند اطاعت نمایند. بلکه هدف از آمدن رسول این است که مردم همه‌ی قوانین را رهاکنند و تنها از قانون زندگی که او آورده است پیروی نمایند. و همه احکام را نادیده‌گیرند و تنها از دستورات او اطاعت‌کنند. اگر کسی این کار را نکرد صرفاً پذیرفتن پیامبر به‌عنوان رسول هیچ معنا و مفهومی ندارد. (مؤلف)

«و آنچه را پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجرا کنید و از آنچه شما را از آن باز داشته است دست بکشید.»

﴿وَ مَن يُطِعِ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخشَ اللهَ وَ يَتَّقهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الفَائِزُونَ﴾. (نور: ۵۲)

«و هر کس از خدا و پیغمبرش پیروی کند و از خدا بترسد و از (مخالفت فرمان) او بپرهیزد این چنین کسانی رستگارند.»

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤمِنٍ وَلاَ مُؤمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمراً أَن يَّكُونَ لَهُمُ الخِيرَةُ مِن أَمرِهِم وَ مَن يَعصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَد ضَلَّ ضَلاَلاً مُبِيّناً﴾. (احزاب: ۳۶)

«هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای این حق را ندارند که بعد از داوری و فیصله‌ی خدا و رسولش در امری، آنان اختیار و حقی برای خود در امرشان قایل باشند. و هر کسی هم خدا و رسولش را نافرمانی کند در گمراهی آشکاری افتاده است.»

﴿وَلاَ تُطِع مَن أَغفَلنَا قَلبَهُ عَن ذِكرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوٰهُ وَ كَانَ أَمرُهُ فُرُطاً﴾. (کهف: ۲۸)

«و از کسی فرمان مبر، که دل او را از یاد خود غافل کرده‌ایم، و او از هوای نفس خویش پیروی کرد و راه و روشش بر افراط و تفریط استوار است.»

﴿وَ لاَ تُطِيعُوا أَمرَ المُسرِفِينَ. الَّذِينَ يُفسِدُونَ فِي الأَرضِ وَلاَيُصلِحُونَ﴾.

(شعراء: ۱۵۲-۱۵۱)

«و از فرمان آن اسراف کنندگانی که در زمین فساد بر پا می‌کنند و هیچ اصلاحی انجام نمی‌دهند، اطاعت مکنید.»(۱)

﴿قُل أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، فَإِن تَوَلَّوا فَإِنَّ اللهَ لاَيُحِبُّ الكٰفِرِينَ﴾.

(آل‌عمران: ۳۲)

«بگو از خدا و پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنید، و اگر سرپیچی کنند خداوند کافران را دوست نمی‌دارد.»

۱- یعنی اطاعت و فرمانبرداری از آن امرا و رؤسا و آن رهبران و حاکمان خویش را که این نظام فاسد زندگی‌تان تحت رهبری ایشان اداره می‌شود ترک گویید. اینها کسانی‌اند که از حد گذشته و از همه‌ی حدود اخلاقی عبور کرده‌اند و شتر بی‌مهاری را می‌مانند. از دست ایشان هیچ گونه اصلاحی ساخته نیست. نظامی را که آنان اداره کنند موجب گسترش فساد خواهد بود. برای شما تنها راه رستگاری این است که در خود خداترسی و تقوا ایجاد کرده اطاعت مفسدین را رها کنید، و از پیامبر خدا اطاعت کنید. (مؤلف)

اکنون قانون، قانونی است که خداوند به‌وسیله‌ی محمد رسانده و ابلاغ کرده است

همچنین در کنار اعلام و بیان رسالت آن حضرت و دستور اطاعت از ایشان این موضوع نیز اعلام شده است که اکنون قانون خداوند قانونی است که محمد آن را ابلاغ می‌کند. هیچ کس در این باب حق نزاع با ایشان ندارد. در صف مخالف ایشان هر چه هست جاهلیت و بندگی طاغوت است. رسول‌الله حاکمی است که خداوند متعال ایشان را انتخاب و منصوب کرده است، تا در امور و معاملات مردم طبق هدایت و آیین نازل شده‌ی خداوند داوری کند.

﴿ثُمَّ جَعَلْنٰكَ عَلٰی شَرِیعَةٍ مِنَ الأَمرِ فَاتَّبِعُها وَلاَ تَتَّبِع أَهوآءَ الَّذِینَ لاَیَعلَمُونَ﴾. (جاثیه: ۱۸)

«سپس ما تو را (مبعوث کردیم و) بر آیین و راه روشنی از دین قرار دادیم. پس، از این آیین پیروی کن و بدین راه روشن برو و از هوا و هوس‌های کسانی پیروی مکن که آگاهی ندارند.»

﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلنا مَنسَكاً هُم ناسِكُوهُ فَلا یُنازِعَنَّكَ فِی الأَمرِ وَ ادْعُ إِلٰی رَبِّكَ، إِنَّكَ لَعَلٰی هُدیً مُستَقِیمٍ﴾. (حج: ۶۷)

«برای هر ملّتی برنامه‌ای (ویژه جهت عبادت و بندگی) قرار داده‌ایم که بدان عمل کرده‌اند. پس باید درباره‌ی این امر با تو ستیزه نکنند. تو به سوی پروردگارت دعوت کن که تو قطعاً بر راستای راه هدایتی.»

﴿إِنّا أَنزَلنآ إِلَیكَ الكِتٰبَ بِالحَقِّ لِتَحكُمَ بَینَ النّاسِ بِما أَرٰیكَ اللهُ﴾. (نساء: ۱۰۵)

«ای پیغمبر، ما این کتاب را به حق بر تو نازل کرده‌ایم، تا میان مردمان طبق آنچه خدا بتو نشان داده است داوری کنی.»

قرآن بارها از قواعدی که برای جامعه‌ی بشری بیان و تعیین شده، به‌عنوان «حدود الله» یاد نموده است؛ یعنی مرزهایی که خداوند دستور ماندن در دایره‌ی آنها را داده است و سپس در جاهایی با شدت و سختی هشدار داده شده که به این حدود و مرزها نزدیک نشوید. در برخی موارد نیز فرموده است کسانی که از این حدود تجاوز می‌کنند ظالم‌اند. در برخی موارد ارشاد شده است که عبور کنندگان از این حدود بر خود ظلم و ستم می‌کنند. و در برخی موارد هشدار داده شده است که برای عبور کنندگان از این حدود نار جهنم و عذاب الیم مهیّا است (ملاحظه شود: البقره، آیه‌های ۱۸۷ و ۲۲۹ و ۲۳۰، النسآء، آیه‌های ۱۴-۱۳، المجادله، آیه ۴، الطلاق، آیه ۱، التوبه، آیه ۹۷).

از این عبارات اهمیت قانونی که رسول‌الله به مردم ابلاغ کرده است بخوبی روشن می‌شود. سپس با کمال صراحت هشدار داده شده است که:

﴿أَفَحُكمَ الجاهِلِيَّةِ يَبغُونَ وَ مَن أحسَنُ مِنَ اللهِ حُكماً لِّقَومٍ يُؤمِنُونَ﴾.
(مائده: ۵۰)

«پس آیا جویای حکم جاهلیت[۱] هستید؟ چه کسی برای افراد پرهیزگار بهتر از خدا حکم می‌کند؟»

﴿يُرِيدُونَ أن يَتَحاكَمُوا إلى الطّاغُوتِ وَ قَد أُمِرُوا أن يَّكفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيطانُ أن يُّضِلَّهُم ضَلٰلاً بَعِيداً﴾. (نساء: ۶۰)

«می‌خواهند داوری را به پیش طاغوت[۲] ببرند (و حکم او را به جای حکم خدا بپذیرند؟!) و حال آنکه بدیشان فرمان داده شده است به طاغوت ایمان نداشته باشند و اهریمن می‌خواهد که ایشان را بسی گمراه کند.»

در امر دین امکان هیچ گونه مداهنه و سازش نیست

در کنار دستور صریح به اطاعت و اتباع از رسول، به مردم هشدار داده شده است که در امر دین خدا هیچ گونه مداهنه و سازشی امکان‌پذیر نیست. در هیچ عقیده و اصلی و در هیچ قاعده و ضابطه و دستوری به پاس خاطر هیچ احدی کمترین تغییر و تبدیلی صورت نخواهد گرفت. کسی که می‌پذیرد، آیینی را که رسول‌الله آورده است کاملاً بپذیرد و کسی که هم نمی‌پذیرد، نپذیرد. اگر می‌پذیرد بنفع خودش است و اگر هم نمی‌پذیرد به خودش زیان می‌رساند. در این جا اصلاً امکانی برای داد و ستد و سازش وجود ندارد:

﴿وَ لاتُطِعِ المُكَذِّبِينَ. وَ دُّوا لوتُدهِنُ فَيَدهِنُونَ﴾. (قلم: ۹-۸)

«پس ای پیامبر، هرگز در مقابل تکذیب کنندگان کوتاه نیا. ایشان دوست دارند که نرمش و سازش نشان دهی تا آنان هم نرمش و سازش نشان دهند.»

(یعنی تو در امر تبلیغ اسلام از خود نرمش نشان دهی تا آنان نیز در مقابل از مخالفت خود بکاهند و یا اینکه برخی از گمراهی‌هایشان را نادیده بگیری و در دینت تغییراتی ایجاد کنی تا آنان با تو مصالحه و سازش کنند.)

۱- کلمه جاهلیت در مقابل اسلام بکار می‌رود. چرا که آیین اسلام مترادف علم است؛ چون خدایی که از همه واقعیت‌ها آگاه است به آن راهنمون شده است. و هر آیینی جز اسلام جاهلیت است. (مؤلف)

۲- در این جا مراد از طاغوت حاکمی است که قانونی جز قانون الهی را مبنای کار و داوری خویش قرار داده است. و آن نظام قضایی است که نه حاکمیت اعلای خدا را می‌پذیرد و نه کتاب خدا و هدایت و دستور پیامبرش را به‌عنوان بالاترین سَند قبول دارد. (مؤلف)

﴿وَ إِذَا تُتلَى عَلَيهِم ءايٰتِنا بَيِّنٰتٍ قَالَ الَّذِينَ لايَرجُونَ لقآءَنا ائتِ بِقرُآنٍ غَيرِ هٰذا أَو بَدّلهُ. قُل مَايَكوُنُ لِي أن أُبَدِّلهُ مِن تلقآ نَفسِي إن أَتَّبِعُ إلَّا مَا يُوحىٰ إِلَيَّ﴾.(یونس: ۱۵)

«هنگامی که آیه‌های روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، کسانی که به ملاقات ما (در روز رستاخیز) ایمان ندارند می‌گویند: قرآنی جز این را برای ما بیاور. یا اینکه آن را تغییر بده.[۱] بگو: مرا نرسد که خودسرانه و به میل خود آن را تغییر دهم. من فقط از آن وحی که نزد من فرستاده می‌شود پیروی می‌کنم.»

﴿وَ قُل الحَقُّ مِن رَّبِّكُم فَمَن شآءَ فَليُؤمِن وَ مَن شآءَ فَليَكفُر﴾. (کهف: ۲۹)

«و بگو: این حق است از سوی پروردگارتان. پس اکنون هر کسی می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کسی می‌خواهد کافر شود.»

﴿فَمَن اهتَدٰى فَإنَّمَا يَهتَدِي لِنَفسِهِ وَ مِن ضَلَّ فَقُل إنَّما أنا مِنَ المُنذَرِينَ﴾.

(نمل: ۹۲)

«پس هر کس راهیاب شود برای (خیر و صلاح) خود راهیاب شده است. و هر کس گمراه گردد (سزای خود را می‌بیند) و بگو: من فقط از زمره‌ی بیم‌دهندگان می‌باشم.»

واکنش قریش و مشرکان

با ذکر این جزییات بخوبی روشن می‌شود که دومین نکته‌ی دعوت اسلامی، یعنی پذیرش

۱- این سخن مشرکان اولاً بر این فرضیه استوار بود که آنچه محمد می‌گوید نه از سوی خدا بلکه ساخته و پرداخته‌ی مغز خودش است و نسبت دادن آن به خدا صرفاً جهت بالا بردن وزن و ارزش آن صورت گرفته است. ثانیاً می‌خواستند بگویند آخر این بحث توحید و آخرت و قیود اخلاقی چه بحثی است که آغاز کرده‌ای؟ اگر می‌خواهی راهنمایی کنی راه‌کاری ارایه بده که به صلاح مردم باشد و دنیا و معیشت آنان بهبود یابد؛ باز هم اگر نمی‌خواهی دعوت خویش را کاملاً تغییر دهی، حداقل در آن اندکی نرمش ایجاد کن تا امکان سازش و مصالحه در میان ما و شما به وجود بیاید. اندکی از ما بپذیر. اندکی از شما می‌پذیریم. در توحید شما جایی برای شرک ما، در خداپرستی شما جایی برای نفس‌پرستی و دنیاپرستی ما، و در عقیده‌ی آخرت شما جایی برای این آرزوهای ما باید وجود داشته باشد که هرچه در دنیا خواسته باشیم انجام دهیم و در آخرت هم حتماً به نحوی نجات حاصل کنیم. وانگهی این اصول اخلاقی قاطع و خشک شما اصلاً برای ما قابل قبول نیستند. در این اصول جاهایی برای تعصبات ما، آداب و رسوم ما، اهداف شخصی و ملی ما و خواهشات نفس ما هم باید در نظر گرفته شود. چرا چنین نباشد که دایره‌ی مناسبی برای حاکمیت دین با توافق و رضایت ما و شما تعیین شود و در حد آن ما حق خدا را اداکنیم. بعدش برای چرخاندن امور دنیوی خویش آزادی کامل داشته باشیم که هرگونه خواسته باشیم عمل کنیم. اما این خیلی بی‌انصافی است که شما می‌خواهید همه‌ی زندگی و شئون آن را تحت حاکمیت عقیده‌ی توحید و آخرت و ضابطه شریعت‌ی دربیاورید.

رسالت محمد و پذیرش اینکه انسان باید در همه‌ی شئون زندگی و ابعاد آن، از عقاید گرفته تا عبادات کاملاً از ایشان اطاعت و پیروی نماید، چه اهمتی داشت. اهمیتش هم در این بود که برپایی عملی دین بدون آن امکان‌پذیر نبود. پذیرفتن توحید خداوند و ایمان آوردن به رسولش بدون اطاعت عملی از او بی‌حاصل بود و سودی نداشت؛ اما اگر دقت کنیم انسان احساس می‌کند که پذیرفتن نبوت بیش از پذیرفتن یگانگی خداوند برای قریش و مشرکان عرب سخت بود؛ اولاً پذیرفتن نفس این امر که باور کنند شخصی که تا چهل سال همچون یک انسان عادی در میان آنان زندگی کرده بود، ناگهان به‌عنوان رسول خدا تعیین شده است زیاد آسان نبود؛ ثانیاً برای کسانی که قرن‌ها به زندگی لجام‌گسیخته عادت داشتند، اکنون اطاعت بدون چون و چرا از کسی و پذیرفتن پیروی قانون او در همه‌ی شئون زندگی مشکل کوچکی نبود؛ اما دشواری بیشتر از آنِ سردارانی بود که تاکنون صاحب امر و اختیار قبایل و گروه‌های خود بودند، و نیز از آنِ پیشوایان مذهبی بود که مراکز بزرگ شرک را در طول و عرض منطقه اداره می‌کردند، و نیز از آنِ کاهنانی بود که ادعای غیب‌دانی داشتند. و مردم برای یافتن نشانی از اشیای گمشده‌ی خویش و اطلاع از آینده‌ی خود به آنان مراجعه می‌کردند.

این رسالت برای هر یکی از اینان گویا پیام مرگی بود، که پذیرفتن آن به جای خود، شنیدن آن برایشان قابل تحمل نبود. خلاصه، هر شخصی که منافعش بنحوی از انحا با بقای نظام کهنه‌ی جاهلیت گره خورده بود، احساس خطر می‌کرد که اگر مردم رسالت محمد را بپذیرند، و با پذیرفتن این امر، که هرچه او می‌گوید از جانب خداوند زمین و آسمان است تابع فرمان او شوند، دیگر چراغ او در جامعه به هیچ وجه روشن نخواهد ماند.

لذا همه‌ی این افراد، برای حفظ منافع خویش مصمم بودند که به دعوت رسالت در هیچ صورتی اجازه‌ی گسترش ندهند. چرا که فکر می‌کردند اگر مردم پیرو رهبر مأموریت یافت از جانب خدا را قبول نمایند و اطاعت دین و آیین فرو فرستاده شده از جانب خدا را بپذیرند، آنان نیز مجبور به تسلیم خواهند شد و ناچار خواهند شد که به جای فرمانروا، فرمانبر شوند. از یک سو این دشواری‌ها بودند و از سوی دیگر دشواری دیگر ـ و آن هم مشکلی بسیار بزرگ ـ این بود که پرچم دعوت نبوت و رسالت را در میان آنان کسی بلند کرده بود که بهترین فَرد قومشان به‌شمار می‌رفت؛ کسی که فضایل اخلاقی‌اش را همه‌ی مردم قبول داشتند؛ کسی که پنج سال پیش از این همه‌ی مردم به اتفاق او را امین خطاب نموده بودند؛ کسی که لحظاتی قبل از مطرح نمودن ادعای رسالت خویش بر کوه صفا بالا رفته و پرسیده بود: «اگر من به شما خبر دهم که لشکری

پشت این کوه خودش را برای حمله‌ی به شما آماده می‌کند، آیا سخن مرا باور می‌کنید؟»

در آن هنگام همه گفته بودند: «آری، ما باور می‌کنیم. چراکه ما هیچ‌گاه از شما دروغی نشنیده‌ایم. بعد از این همه، همان شخص را دروغگو قرار دادن و مردم را هم قانع کردن به این که کسی که در تمام عمرش در هیچ موردی دروغ نگفته بود، اکنون چنین «دروغ» بزرگی را مطرح کرده است که خدا او را به‌عنوان رسولش تعیین کرده است و کلام خدا بر او نازل می‌شود، کار آسانی نبود.

در این مورد قرآن می‌فرماید:

﴿قَد نَعلَمُ اِنَّهُ لَيَحزُنُكَ الَّذِى يَقُولُونَ، فَانَّهُم لا يُكَذِّبُونَكَ وَلٰكِنَّ الظّٰلِمِينَ بِآيَاتِ اللهِ يَجحَدُونَ﴾. (انعام: ۳۳)

«(ای پیغمبر،) ما می‌دانیم که آنچه (کفار مکه) می‌گویند تو را غمگین می‌سازد (ناراحت مباش) چراکه آنان (از ته دل به صدق تو ایمان دارند و در حقیقت) تو را تکذیب نمی‌کنند بلکه این ستمکاران آیات خدا را انکار می‌کنند.»

این اشاره‌ای است به این حقیقت که تا زمانی که محمد به ابلاغ آیات الٰهی نپرداخته بود، همه‌ی افراد قوم ایشان را امین و صادق می‌دانستند و به راست‌گفتاری و راست‌کرداری آن حضرت اعتماد کامل داشتند. و هنگامی به تکذیب ایشان پرداختند که آن حضرت رساندن پیامهای خدا را آغاز کرد. در این هنگام نیز کسی نبود که جرأت آن را داشته باشد که ایشان را از لحاظ شخصی دروغگو بنامد. حتی کسی از سخت‌ترین مخالفان آن حضرت هیچ‌گاه این اتهام را به ایشان وارد نکرده است که ایشان حتی یک مرتبه در قضیه‌ای دنیوی مرتکب دروغگویی شده باشند؛ همه‌ی تکذیب‌های آنان متوجه عنوان نبوت ایشان بود. سرسخت‌ترین دشمن و مخالف آن حضرت ابوجهل بود. حضرت علی ؓ روایت می‌کند که یک مرتبه او خود به رسول‌الله گفت: «اِنّا لا نُكَذِّبكَ لكن نكذّب ما جئت به» ما تو را دروغگو نمی‌دانیم. اما آنچه را آورده‌ای دروغ می‌دانیم.[۱] در جنگ بدر، اَخنس بن شُریق در خلوت از ابوجهل پرسید: «در این جا کسی جز من و تو حضور ندارد. راستش را به من بگو. آیا محمد را راستگو می‌پنداری یا دروغگو؟» او پاسخ داد: «سوگند به خداوند که محمد انسان صادقی است که در تمام عمرش دروغی نگفته است. اما اگر لواء، حجابت، سقایت و نبوت همه و همه در اختیار بنی قصی قرار بگیرند برای بقیّه‌ی قریش چیزی هم می‌ماند؟»[۲]

۱- این روایت را امام سفیان شوری و حاکم از حضرت علی ؓ روایت نموده‌اند. (مؤلف)

۲- این روایت را ابن‌جریر در تفسیرش آورده است. اخنس بن شریق که در این جا از او اسم برده شده است،

←

بنابراین خداوند متعال در این آیه پیامبرش را تسلای خاطر می‌دهد که اساساً تکذیب متوجه تو نیست، بلکه متوجه آیات ماست. پس اگر ما از حلم و بردباری کار می‌گیریم و مهلت می‌دهیم تو چرا مضطرب می‌شوی؟

ایرادها، اتهامات و خواسته‌های عجیب و غریب

بعد از مواجه شدن قریش و دیگر مشرکان با این مشکلِ دوگانه، آنان برای نپذیرفتن رسالت محمد چاره‌ای جز مطرح کردن اعتراضات گوناگون و اتهامات مختلف و متضاد و درخواست ارایه‌ی معجزات عجیب و غریب نداشتند. اما چنان که در باب توحید، مشاهده کردید که چه دلایل محکم و استواری در رد شرک و اثبات وحدانیت خداوند اِقامه گردید ـ که برای هیچ آدم منطقی و معقولی امکان انکار آن حقایق نماند ـ عیناً همان گونه در این جا نیز با همه‌ی این حربه‌های مشرکان علیه رسالت، با چنان روشی استدلالی مقابله شده است که هر آن کس ذره‌ای عقل در سر داشت، حتماً قلباً به آن اعتقاد پیدا می‌کرد، هرچند که بدلیل لجاجت و عنادش، به مخالفت خود ادامه داده باشد.(۱۲)

اعتراض به انسان بودن آن حضرت

نخستین اعتراض آنان این بود که ما چگونه شخصی را که همچون ما انسانی است به‌عنوان رسول خدا بپذیریم؟ کسی که می‌خورد، می‌آشامد، زن و بچه دارد و همه‌ی آن کارهای دنیوی را که انسان‌های دیگر انجام می‌دهند، انجام می‌دهد. قرآن این اعتراض آنان را آورده و در جاهای مختلفی به آن پاسخ داده است:

﴿وَ اَسرُّوا النَّجویٰ الَّذِینَ ظَلَمُوا، هَل هٰذا إلّا بَشَرٌ مِثلُکُم، أفَتَأتُونَ السِّحرَ وَ أنتُم تُبصِرُونَ﴾. (انبیاء: ۳)

«این ستم‌پیشگان مخفیانه به نجویٰ پرداختند که مگر این شخص انسانی همچون شما نیست؟ پس آیا دیده و دانسته در دام جادو گرفتار می‌شوید؟»

این گفت و گوهای پنهانی را رؤسای بزرگ کفار مکه که شدیداً بفکر مقابله با دعوت رسول‌الله بودند در نشست‌های جمعی‌شان انجام می‌دادند. آنان می‌گفتند: این شخص در هیچ صورتی نمی‌تواند پیامبر باشد، چراکه همچون ما یک انسان است؛ می‌خورد می‌آشامد، در

حلیف بنی زهره، خویشاوندان مادری آن حضرت بود. گرچه او در جنگ بدر همراه قریش آمده بود، ابن هشام می‌گوید او و بنی زهره در جنگ شرکت نکردند. (مؤلف)

بازارها رفت و آمد می‌کند و زن و بچه دارد، آخر او چه ویژگی خاصی دارد که او را از ما متفاوت می‌سازد و مستحق رابطه‌ای ویژه با خدا نسبت به ما قرار می‌کند؟ البته در سخنان این شخص و شخصیت او حتماً سحر و جادویی وجود دارد که هر شخصی که به او نزدیک می‌شود و به سخنان او گوش فرا می‌دهد عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌گیرد. لذا اگر خواهان خیر و صلاح خویش هستید نه به سخنان او گوش فرا دهید و نه با او رابطه و رفت و آمد داشته باشید؛ چراکه گوش فرا دادن به سخنان او و نزدیک شدن به او، به این می‌ماند که دیده و دانسته خویش را در دام جادوگر گرفتار کنیم.(۱۳)

﴿وَ قَالُوا مَالِ هٰذا الرَّسُولِ يَأكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمشِي فِي الأَسواقِ، لَولا أُنزِلَ إِلَيهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً، أَو يَلقىٰ إِلَيهِ كَنزٌ أَو تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ يَأكُلُ مِنهَا وَ قَالَ الظّٰلِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلاً مَسحُوراً﴾. (فرقان: ۸-۷)

«و می‌گویند: این چه پیغمبری است؟! او غذا می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود، چرا لااقل فرشته‌ای به سوی او فرستاده نشده است تا همراه او مردم را بیم دهد، یا اینکه گنجی به سوی او انداخته شود و یا اینکه باغی داشته باشد که از (میوه‌های) آن بخورد. ستمگران می‌گویند: شما جز از یک انسان جادوزده و دیوانه پیروی نمی‌کنید.»

منظور آنان این بود که اولاً پیغمبر شدن انسان خودش بسیار شگفت‌آور است. اگر قرار بود کسی از سوی خدا پیامی بیاورد فرشته‌ای آن را می‌آورد، نه انسانی از گوشت و پوست که برای زنده ماندن به غذا احتیاج دارد؛ اما اگر می‌بایستی انسانی این پیام را می‌آورد، حداقل این کار به شخصیت بزرگی همچون پادشاهان و بزرگان دیگر دنیا که مردم برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردند و شرف باریابی به حضورش بعد از کوشش‌های بسیار به دست می‌آمد، سپرده می‌شد، نه اینکه یک انسان عادی که به بازارها رفت و آمد دارد، به پیامبری خداوند عالم منصوب شود. آخر این شخص را که هر روز در حال رفت و آمد مشاهده می‌شود، و هیچ گونه جنبه‌ای استثنایی در او وجود ندارد، چه کسی به حساب می‌آورد.به عبارتی دیگر، به اعتقاد آنان اگر نیازی هم به ارسال رسولی بود، نه برای هدایت مردم، بلکه جهت ارایه‌ی نمایش‌های شگفت‌انگیز و خیره کردن چشمها به شأن و شکوه و زرق و برق بود. سپس آنان می‌گفتند اگر چاره‌ای جز انتخاب انسانی به‌عنوان پیامبر نبود، حداقل فرشته‌ای همراه او فرستاده می‌شد تا همیشه شلاق به دست آماده و مهیا به مردم می‌گفت: بپذیرید حرفهای او را والا هم اکنون عذاب خدا را فرود می‌آورم. آخر این خیلی عجیب است که مالک و حاکم کاینات کسی را به سمت پرافتخار نبوت انتخاب

کند و او را همین طور تک و تنها رها کند تا او از مردم سنگ بخورد و دشنام بشنود. آخرین مطلب آنان این بود که خداوند متعال حداقل برای امرار معاش رسولش منبع مناسبی مهیا می‌فرمود. آخر چه خبر است که رسول خدا از امرای معمولی ما هم تهی‌دست‌تر باشد، نه مال و ثروتی برای خرج کردن و نه باغ و بوستانی برای میوه خوردن داشته باشد. و ادعایی به این بزرگی که من پیغمبر رب العالمین هستم!

بعد از ساختن و پرداختن و سرهم کردن این گونه سخنها، در پایان می‌گفتند این شخصی مسحور و جادو زده است. یعنی کسی او را جادو کرده که در اثر آن دیوانه شده است. اما خیلی عجیب است که در نقل قول سابق آنان او را ساحر، و در این جا مسحور قرار می‌دهند. علاوه بر این گاهی او را متهم به شاعر بودن می‌کردند که بعداً از آن سخن گفته خواهد شد.(۱۴)

پاسخ به این اعتراض

﴿وَ لَقَد أرسَلنَا رُسُلاً مِّن قَبلِكَ وَ جَعَلنَا لَهُم أزواجاً وَ ذُرِّيَّةً﴾.	(رعد: ۳۸)

«و ما پیش از تو پیغمبرانی روانه کرده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم.»

این پاسخی است به آن اعتراضی که مردم بر پیامبران وارد می‌کردند، که این چه پیغمبری است که زن و بچه دارد؛ پیغمبر و خواسته‌های نفسانی؟ فرموده است آخر پیغمبرانی که پیش از این فرستاده شده‌اند آنان هم زن و بچه داشته‌اند؛ حضرت نوح علیه‌السلام را شما نیز پیغمبر می‌دانید، اگر او زن و بچه نمی‌داشت شما چگونه از نسل او به وجود می‌آمدید؟ پیغمبر بودن حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهماالسلام که نزد شما مسلّم است. نسبت خودتان را به آنان پیوند می‌دهید. اگر آنان زن و بچه نداشتند شما چگونه بنی‌اسماعیل می‌شدید؟(۱۵)

﴿وَ مَا أرسَلنَا قَبلَكَ إلَّا رِجالاً نُّوحي إلَيهِم فَسئَلُوا أهلَ الذِّكرِ إن كُنتُم لاَ تَعلَمُونَ. وَ مَا جَعَلنٰهُم جَسَداً لَّا يَأكُلُونَ الطَّعامَ وَ مَا كَانُوا خٰلِدِينَ﴾.	(انبیاء: ۸-۷)

«(تنها تو نیستی که پیغمبری و در عین حال انسان، بلکه) پیش از تو نیز جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان وحی می‌کردیم. از (اهل علم و) آشنایان به کتابهای آسمانی بپرسید، اگر این را نمی‌دانید. ما پیغمبران را به صورت کالبدهایی که غذا نخورند نیافریده‌ایم، و عمر جاویدان هم نداشته‌اند.»

یعنی از همین یهودیانی که امروز در دشمنی با اسلام با شما همصدا شده‌اند و انواع فنون مخالفت را به شما می‌آموزند بپرسید که حضرت موسی علیه‌السلام و دیگر انبیای بنی‌اسراییل چه بودند؟ انسان بودند یا مخلوقی دیگر؟(۱۶)

﴿أَلَم يَأتِكُم نَبَؤا الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبلُ فَذاقُوا وَبَالَ أمرِهِم وَ لَهُم عَـذابٌ أَلِـيمٌ، ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَت تَأْتِيْهِم رُسُلُهُم بِالبَيِّنٰتِ فَقَالُوا اَبَشَرٌ يَهدُونَنَا فَكَفَرُوا وَ تَوَلُّوا وَ اسْتَغْنَى اللهُ وَ اللهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾. (تغابن: ۶-۵)

«آیا خبر کافرانی که در روزگاران پیشین می‌زیسته‌اند به شـما نـرسیده است؟ آنان عقوبت ناگوار کارهای خود را (در دنیا) چشیدند. و عذاب دردناکی (هم در آخرت) دارند. این (فرجام بد و عذاب آخرت) بدان خاطر است که پیغمبرانشان به پیش ایشان می‌آمدند و معجزات روشن و دلایل متقن برای آنـان مـی‌آوردند و ایشان می‌گفتند: آیا آدمیان، ما را هدایت می‌کنند؟ و این گونه آنان کافر گشتند و سر برتافتند و روی‌گردان شدند. آنگاه خدا بی‌پروا شد و خداوند که (همیشه هم) بی‌نیاز است و سزاوار ستایش و سپاس.»

یعنی انبیا با چنان علایم و نشانه‌های روشنی آمده بودند که آشکارا بر مأموریت آنـان از جانب خدا گواهی و شهادت می‌دادند؛ آنچه را آنان عرضه می‌داشتند و بیان می‌فرمودند با دلایل بسیار منطقی و روشن ارایه می‌کردند. در آموزه‌های آنان هیچگونه ابهامی وجود نداشت، بلکه ایشان با کمال صراحت می‌گفتند که حق چیست و باطل کدام؟ جایز چیست و ناجایز کدام؟ چه راهی را انسان بپیماید و از پیمودن چه راهی خودداری کند؟ ولی مردم به این بهانه کـه: «آیـا آدمیان ما را هدایت می‌کنند؟» از پذیرفتن سخن‌شان سر باز زدند و همین چیز موجب تباهی‌شان شد؛ چراکه پی بردن به راه عمل درست در دنیا برای بشر ممکن نیست، مگر اینکه خالقش راه درست را به او ارایه دهد و این راهنمایی از سوی خالق، جز اینکه او به برخی از افراد خود بشر این علم را بخشد و مسئولیت رساندن بدیگران را به او بسپارد، عملی نیست. بدین منظور او انبیا را همراه با دلایل متقن و روشن (بیّنات) فرستاد تا مردم هیچ دلیل منطقی و معقولی برای شک و تردید در حقانیت آنان نداشته باشند؛ امّا آنان از اساس امکان انتخاب بشر را به‌عنوان رسول را نپذیرفتند؛ لذا بعد از این هیچ راهی برای راهیاب شدن آنان نماند. اما در این جا بـه شـاهکار شگفت‌انگیزی از جهالت و نادانی انسانهای گمراه مواجه می‌شویم که آنان در پذیرفتن راهنمایی بشر هیچگاه تردیدی به خود راه ندادند. و حتی که طبق رهنمود برخی انسان‌ها بت‌هایی از سنگ و چوب را مورد پرستش قرار دادند، و برخی از خود انسان‌ها را خدا مظهر خدا، و حتی فرزند خدا قرار دادند. و با تقلید کورکورانه از رهبران گمراه، چنان مسلک‌ها و مذهب‌های عـجیبی بوجود آوردند و از آن‌ها پیروی نمودند که موجب تباهی و فساد فرهنگ و تمدن و اخلاق بشری شد.

اما هنگامی که پیغمبر خدا با حق و حقیقت نزدشان آمد و بدون هر هدف و غرضی شخصی، صداقت بی‌شایبه و خالص را فرارویشان نهاد، گفتند: «آیا بشری اکنون ما را هدایت کند؟!» معنای این گفتارشان گویا این بود که اگر بشری گمراه کند با سر و چشم، و اما اگر راه راست را ارایه دهد راهنمایی‌اش قابل قبول نیست. پس هنگامی که آنان از هدایت ارسالی خداوند متعال استغنا ورزیدند و به آن اعتنا ننمودند، خداوند متعال نیز بی‌پروا شد و به اینکه آنان در کدام وادی گمراهی و هلاکت می‌افتند اهمیتی نداد. آخر هیچ کس از کارهای خداوند متعال بدست آنان بند نبود که اگر آنان او را به خدایی قبول نمایند او خدا خواهد ماند، والا تخت فرمانروایی جهان از او گرفته می‌شود. او نه به عبادت آنان نیازی داشت و نه به حمد و ثنایشان.

برای خیر و صلاح خودشان می‌خواست راه راست را به آنان نشان دهد. اما هنگامی که از این هدایت روی برتافتند، خداوند متعال نیز بی‌پروا شد. پس نه هدایت‌شان کرد، نه حفاظتشان را بعهده گرفت. نه آنان را از فروافتادن در پرتگاه‌های هلاکت نجات داد و نه مانع فرود آمدن تباهی بر آنان توسط خودشان شد. چرا که آنان هدایت و ولایت او را نمی‌خواستند.(۱۷)

﴿وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أن يُؤْمِنُوا إذ جآءَهُمُ الهُدٰى إلّا أن قَالُوا أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَّسُولاً. قُل لَو كَانَ فِى الأرضِ مَلائكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّين لَنزَّلنَا عَلَيْهِم مَن السَّماءِ مَلَكاً رَّسُولاً﴾ (بنی‌اسرائیل: ۹۵-۹۴)

«تنها چیزی که مانع ایمان آوردن مردمان بعد از نزول هدایت (وحی آسمانها) برای ایشان شد، این است که می‌گویند: آیا خداوند انسانی را به‌عنوان پیغمبر فرستاده است؟! بگو اگر در زمین (به جای انسانها) فرشتگانی مستقر و در آن راه می‌رفتند، ما از آسمان فرشته‌ای را به‌عنوان پیغمبر به سویشان می‌فرستادیم.»

یعنی وظیفه‌ی پیامبر صرفاً این نیست که پیام خدا را ابلاغ کند، بلکه اصلاح زندگی انسانها طبق آن پیام هم بعهده‌ی اوست. او باید اصول آن پیام را با شرایط بشر تطبیق دهد و عملاً آن اصول را در زندگی خویش پیاده کند. او باید شبهات ذهنی انسان‌های مختلف و بی‌شماری را که مایل به شنیدن و فهمیدن پیام او هستند، رفع و حل کند. باید به تنظیم و سازماندهی مؤمنان بپردازد، تا جامعه‌ای بر مبنای آموزه‌های آن پیام بوجود بیاید. او باید در مقابل منکران، مخالفان و کسانی که ایجاد مزاحمت می‌کنند به سعی و تلاش بپردازد تا حامیان فساد مغلوب شوند و اصلاحی که خداوند متعال پیغمبرش را برای آن مبعوث فرموده است امکان‌پذیر گردد.

پس هنگامی که قرار است همه‌ی این کارها در میان انسانها صورت بگیرد، برای آنان جز انسان چه کسی را باید فرستاد؟

فرشته حداکثر به رساندن آن پیام اکتفا می‌کرد و می‌رفت. در میان انسانها همچون انسانی زیستن و به فعالیت‌های انسانی پرداختن و سپس زندگی بشر را طبق خواسته‌ی خداوند متعال اصلاح کردن، در توان فرشته نبود. برای این کار فقط یک انسان می‌توانست شایسته باشد:(۱۸)

﴿وَ مَا أرسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إلّا رِجالاً نُوحِي إلَيْهِم مِن أهلِ القُرىٰ﴾. (یوسف: ۱۰۹)

«و ما پیش از تو پیغمبرانی نفرستاده‌ایم، مگر اینکه مردانی از میان شهریان بوده‌اند و بدیشان وحی کرده‌ایم.»

در این جا موضوع بسیار بزرگی در یک جمله گنجانده شده است که اگر خواسته باشیم آن را مفصلاً بیان کنیم باید چنین بگوییم: ای پیامبر، این کفار به این بهانه به سخن تو توجه نمی‌کنند که شخصی که دیروز در همین شهر متولد شد و در میان آنان از کودکی به جوانی و از جوانی به میانسانی رسید، چگونه در مورد او بپذیریم که ناگهان روزی خداوند متعال او را به‌عنوان نماینده و فرستاده‌ی خویش انتخاب نمود؛ اما این قضیه اصلاً تازگی ندارد و این طور نیست که برای اولین بار آنان در دنیا با آن مواجه شده باشند.

قبل از این نیز خداوند متعال پیامبرانی فرستاده است و همه‌ی آنان انسان بوده‌اند. وانگهی هیچگاه چنین نشده است که ناگهان شخصی ناشناخته و غریبه در شهری ظهور کند و بگوید من به‌عنوان پیامبر فرستاده شده‌ام، بلکه همه‌ی کسانی که برای اصلاح انسانها مبعوث شده‌اند از اهالی آبادی‌های خودشان بوده‌اند. مگر مسیح، موسی، ابراهیم، نوح عليهم السلام چه کسانی بوده‌اند؟ در همان شهرهایی که متولد شده بودند مبعوث شده و ظهور نموده بودند، یا از جایی دیگری آمده بودند؟(۱۹)

﴿أكَانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أن أوحَينا إلى رَجُلٍ مِنهُم أن أنذِرِ النّاسَ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ اٰمَنُوا أنَّ لَهُم قَدَمَ صِدقٍ عِندَ رَبِّهِم وَ قَالَ الكٰفِرُونَ إنَّ هٰذا سَاحِرٌ مُبِينٌ﴾. (یونس: ۲)

«آیا این برای مردم شگفتی دارد که ما مردی از خودشان را (پیغمبر کردیم و بدو) پیغام دادیم که مردمان را (از عذاب خدا) بترسان و مؤمنان را مژده بده که آنان در نزد پروردگارشان دارای مقام و منزلت عالی هستند؟ (اما با وجود این) کافران می‌گویند که این مرد، واقعاً جادوگر آشکاری است.»

یعنی آخر کجای این قضیه تعجب‌آور است؟ برای آگاه نمودن و متنبّه ساختن انسانها اگر انسانی فرستاده نمی‌شد، آیا فرشته، جن و یا حیوانی شایسته‌ی این مقام و مسئولیت بود؟ اگر انسانها از حقیقت غافل شوند و شیوه‌ی زندگی نادرستی را برگزینند، در این صورت اگر پروردگار و خالقشان آنان را بحال خود بگذارد، شگفت‌انگیز و تعجب‌آور است، یا اینکه چاره‌ای برای هدایت و راهنمایی آنان بیندیشد؟ و آیا کسانی نزد پروردگار شایسته احترام و منزلت هستند که

این هدایت را می‌پذیرند و یا کسانی که آن را رد می‌کنند؟ پس تعجب‌کنندگان باید بیندیشند که آخر این چه قضیه‌ای است که از آن اظهار شگفتی می‌کنند؛ امّا ساحر دانستنِ آن بیم‌دهنده، در این مورد باید آنان فکر و دقت کنند که آیا این اتهام به او می‌چسبد یا نه؟

اگر کسی با استفاده از خطابه و توان سخنوری بسیار بالا، دلها و افکار را تحت تأثیر قرار می‌دهد، صرفاً این امر نمی‌تواند دلیلی کافی برای متهم کردن او به جادوگری باشد. باید دید او در این خطابه چه می‌گوید. از توان سخنوری‌اش برای چه هدفی استفاده می‌کند. از آنچه او در خطابه‌هایش می‌گوید چه نوع تأثیری بر زندگی کسانی که به او ایمان آورده‌اند پدید می‌آید. سخنوری که در جهت اهداف نامشروع از جادوی بیانی خود استفاده می‌کند، خطیبی دهن لق، لجام‌گسیخته و غیرمسئول خواهد بود؛ او بدون توجه به حق و صداقت هر آنچه را که شنوندگان را تحت تأثیر قرار دهد ـ گرچه به جای خود کذب محض، مبالغه‌آمیز و یا ناعادلانه باشد ـ بر زبان می‌آورد. در سخنان او به جای حکمت، عوام‌فریبی و به جای هماهنگی و اندیشه‌ی منظم، تناقض و ناهماهنگی، و به جای اعتدال، بی‌اعتدالی وجود خواهد داشت. او صرفاً برای کسب شهرت و تثبیت مقام خود، زبان درازی می‌کند و یا برای درگیر کردن مردم با هم، و تحریک گروهی علیه گروهی دیگر جام خطابت می‌نوشاند. در اثر سخنان او نه فضایل اخلاقی در مردم رشد می‌کند، و نه در زندگی‌شان دگرگونی مفید و مثبتی پدید می‌آید. نه فکر صالح و یا حالت عملی صالحانه‌ای به‌وجود می‌آید، بلکه حتی صفات بیش از پیش زشت‌تر را از خود بروز می‌دهند. اما در این جا شما مشاهده می‌کنید که در کلامی که پیغمبر عرضه می‌دارد حکمت نهفته است. اندیشه‌ی منظم و متناسب در ورای آن وجود دارد، و بی‌نهایت معتدل و به شدت پایبند به حق و صداقت است. تک‌تک واژگان آن موزون و سنجیده و حرف به حرف آن بجا و متناسب و استاندارد است. در خطابه‌های او اثری از هدفی جز اصلاح خلق خدا دیده نمی‌شود. در سخنانش شایبه‌ای از اهداف و مقاصد شخصی، عشیره‌ای و قومی و یا هر نوعی از اهداف دنیوی مشاهده نمی‌شود. او فقط می‌خواهد به مردم نسبت به عواقب وخیم غفلتی که گرفتار آن هستند هشدار دهد، و ایشان را به سوی روش و شیوه‌ای فرا خواند که خیر و صلاح خودشان در آن نهفته است. گذشته از این تأثیر سخنان او بر شنوندگانش بسیار متفاوت از تأثیر سخنانِ سخنوران افسونگر و سحرآمیز است. در این جا هر کس از او اثر پذیرفته است زندگی‌اش اصلاح شده است. او از پیش به فضایل اخلاقی آراسته‌تر شده و در اعمال و کردار او نشانه‌های خیر و صلاح هویدا گشته است. اکنون خودتان دقت کنید و بیندیشید که آیا جادوگران چنین سخنانی می‌گویند، و یا جادویشان چنین نتایجی ببار می‌آورد؟(۲۰)

﴿وَ لَقَد فَضَّلنَا بَعضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعضٍ وَ أتَينَا داوُد زَبُوراً﴾. (بنی‌اسرائیل: ۵۵)

«ما برخی پیغمبران را بر برخی دیگر برتری دادیم و (از جمله) به داود زبور عطا نمودیم.»

در این جا ذکر ویژه‌ی این نکته که ما به داود علیه السلام زبور دادیم، اشاره‌ای است به این نکته که او پادشاه بود و با وجود این به پیغمبری خدا رسید. معاصران رسول‌الله ، به گفته‌ی خودشان، به این دلیل نمی‌توانستند محمد را به‌عنوان پیغمبر خدا بپذیرند و وصال او را به خدا باور نمایند، چون ایشان همچون دیگر انسان‌های معمولی زن و فرزند داشتند؛ می‌خوردند و می‌آشامیدند؛ به بازارها رفت و آمد داشتند و در آنجا به داد و ستد می‌پرداختند، و تمام کارهایی را که یک انسان در دنیا به خاطر نیازهای خود انجام می‌دهد، انجام می‌دهند. کفار مکّه می‌گفتند: شما که انسانی دنیاطلب هستید، چگونه می‌توانید با خدای بزرگ نسبتی داشته باشید؟

رسیدگان به وصال کسانی‌اند که حتی از وجود خویش غافل‌اند، و در گوشه‌ای افتاده‌اند و غرق یاد و ذکر خداوند متعال‌اند. آنان کجا و فکر هزینه‌ها و نان و ماست خانواده کجا؟ بنابراین ارشاد می‌شود، چه چیزی بیش از اداره‌ی یک مملکت می‌تواند دنیاداری باشد، با وجود این حضرت داود علیه السلام به نبوت و کتاب مفتخر گردید. (۲۱)

﴿قُل مَا كُنتُ بَدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أدرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلا بِكُم، إن أَتَّبِعُ إلاَّ مَا يُوحىٰ إلَيَّ وَ مَا أنا إلاَّ نَذِيْرٌ مُبِينٌ﴾. (احقاف: ۹)

«ای پیغمبر، به ایشان) بگو: من نوبَرِ پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم. و نمی‌دانم خداوند با من چه می‌کند و با شما چه می‌کند. من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم. و من جز بیم‌دهنده‌ای آشکار نیستم.»

پس منظر این ارشاد باری تعالی نیز این است که هنگامی که رسول‌الله خویش را به‌عنوان پیغمبر خدا معرفی نمود، مردم مکه به ساختن و پرداختن حرف‌ها و حدیث‌های گوناگونی پرداختند. می‌گفتند: این چه پیغمبری است که زن و بچه دارد؛ به بازارها رفت و آمد دارد؛ می‌خورد و می‌آشامد و مانند ما انسان‌ها زندگی می‌کند. آخر این چه ویژگی خاصی دارد که او را از بقیّه‌ی انسان‌ها متفاوت ساخته است، که به اقتضای آن ما قبول کنیم خداوند متعال او را به‌عنوان پیغمبر خویش برگزیده است. وانگهی آنان می‌گفتند اگر واقعاً او پیغمبر خدا می‌بود، او فرشته‌ای در کنارش تعیین می‌کرد که اعلام می‌داشت که این رسول خدا است و بر هر شخصی که ذرّه‌ای جسارت به او روا می‌داشت شلاق می‌بارید. آخر چگونه ممکن است خداوند عالم کسی را به‌عنوان پیغمبر خویش تعیی کند و سپس او را بی‌یار و مددکار رها کند تا در کوچه پس

کوچه‌های مکه، هر نوع ظلم و ستمی بر او روا داشته شود. یا حداقل خداوند متعال برای پیغمبرش یک کاخ باشکوه و یک باغ سرسبز و پرمیوه می‌آفرید. نباید این طور می‌شد که بعد از اتمام ثروت همسرش (خدیجه) دچار تنگدستی شود و حتی هنگام سفر طایف مرکبی نداشته باشد. همچنین آنان از رسول‌الله معجزات گوناگونی مطالبه می‌نمودند و در اداره‌ی امور غیبی سؤال می‌کردند. به‌گمان آنان رسول خدا بودن، به معنای داشتن توانایی‌های فوق بشری بود و با یک اشاره‌ی او می‌بایستی کوه‌ها از هم گسیخته و در آن واحد ریگزارهای سوزان به کشت‌زارهای پر طراوت تبدیل شوند.

او باید از تمام ما کان و مایکون آگاهی داشته باشد و تمام مسایل پنهان در پشت پرده‌ی غیب برای او عیان و روشن باشند.

در پاسخ به تمام این سخنان ارشاد شده است: «بگو: من اولینِ پیغمبران نیستم. یعنی تعیین من به‌عنوان پیغمبر اولین واقعه از نوع خود در جهان نیست که شما از درک این مسئله که رسول چیست عاجز باشید. قبل از من پیغمبران بی‌شماری آمده‌اند و من با آنان تفاوتی ندارم. آخر کی در دنیا رسولی آمده است که از زن و فرزند بی‌نیاز بوده و به خوردن و نوشیدن احتیاجی نداشته است؟ و یا نحوه‌ی زیستن او با انسان‌های عادی فرق داشته است؟ همراه کدام پیغمبر فرشته‌ای فرستاده شده بود تا رسالت و نبوت او را اعلام و تایید کند و شلّاق بدست پیشاپیش او حرکت نماید؟ برای کدام رسول کاخ و باغی آفریده شده و کدام رسول در راه دعوت سختی‌هایی را که من متحمل می‌شوم متحمل نشده است؟ کدام پیغمبرِ گذشته می‌توانسته است با اختیار خودش معجزه‌ای ارایه دهد و یا به علم ذاتی خود همه چیز را بداند؟ پس این معیار ویژه را برای سنجیدن حقانیت رسالت من از کجا آورده‌اید؟ پس از آن در پاسخ به ایشان گفته شده است: «من نمی‌دانم که با من چه رفتاری صورت می‌گیرد و با شما چه رفتاری صورت می‌گیرد. من صرفاً از آن وحی و پیامی پیروی می‌کنم که به سوی من فرستاده می‌شود.» یعنی من عالم‌الغیب نیستم که گذشته، حال و آینده همه و همه بر من روشن باشد و از هر چیز دنیا آگاه باشم. آینده‌ی شما به جای خود، من از آینده‌ی خویش هم آگاهی ندارم. من فقط چیزی را که درباره‌اش به من وحی می‌شود، می‌دانم. من کجا گفته‌ام که بیش از آن چیزی می‌دانم و کجا و کی چنین پیغمبری که دارای چنین علم گسترده‌ای بوده است آمده که شما برای محک زدنِ رسالت من می‌خواهید غیب دانی مرا بیازمایید. از کی کار و وظیفه‌ی پیغمبر این شده که نشان اشیای گمشده را بدهد و یا بگوید که این زن باردار دختر می‌زاید یا پسر و یا اطلاع دهد که فلان بیمار شفا می‌یابد و یا می‌میرد؟(۲۲)

چرا محمد به‌عنوان پیامبر تعیین شده نه دیگری؟

دومین اعتراض آنان این بود که اگر خداوند متعال حتماً باید پیامبری و آن هم از خود انسان‌ها می‌فرستاد، آیا برای این کار فقط محمد بن عبدالله را یافت؟ بزرگان مکه و طائف مرده بودند که از آنان کسی برای این کار انتخاب نشد؟ آنان چنین می‌گفتند:

﴿أَأُنزِلَ عَلَيهِ الذِّكْرُ مِن بَينِنا﴾. (ص: ۸)

«آیا از میان همه‌ی ما، ذکر (قرآن و پیام نصیحت‌آمیز خداوند) بر او نازل شده است؟»

﴿وَ قَالُوا لَولا نُزِّلَ هٰذا القُرآنُ عَلٰى رَجُلٍ مِنَ القَرْيَتَينِ عَظِيمٍ. أَهُم يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، نَحنُ قَسَمنا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُم فِى الحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ رَفعْنَا بَعْضَهُم فَوقَ بَعْضٍ دَرَجٰتٍ لِّيَتَخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾.

(زخرف: ۳۲-۳۱)

«و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگواری از یکی از دو شهر (مکه و طایف) فرو فرستاده نشده است؟ آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند؟ این ماییم که معیشت آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم، و برخی را بر برخی دیگر برتری‌هایی داده‌ایم. تا بعضی از آنان بعضی دیگر را بکار گیرند، و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع‌آوری می‌کنند بهتر است.»

مراد از «قریتین» دو شهر مکه و طایفند. کفار می‌گفتند اگر واقعاً خداوند متعال می‌خواست پیامبری بفرستد و کتابش را بر او نازل کند، یکی از بزرگان این دو شهر را برای این کار منتخب می‌کرد. خداوند متعال برای پیامبری جز کسی که یتیم متولد شده بود، و هیچ گونه بهره‌ای از میراث هم برایش به جای نمانده بود، کسی دیگر را نیافت؟! کسی که جوانی‌اش را با چوپانی سپری کرده و اکنون هم با مال‌التجاره‌ی همسرش چرخ زندگی‌اش را می‌چرخاند، نه شیخ قبیله‌ای است و نه بزرگ خانواده‌ای؟ آیا در مکه سرداران و ثروتمندان نام‌آوری همچون ولید بن مغیره و عُتبه بن ربیعه موجود نبودند؟ آیا در طایف رؤسایی همچون عروه بن مسعود، کنانه بن عبدعمرو و ابن عبد یالیل حضور نداشتند؟ این بود استدلال آنان. اوّلاً آنان اصلاً حاضر نبودند بپذیرند که بشری هم می‌تواند رسول باشد؛ اما قرآن با دلایل پیاپی این عقیده و تصور آنان را کاملاً ابطال کرد و برای ایشان توضیح داد که قبل از این نیز انسانها به‌عنوان رسول فرستاده می‌شدند، و اینکه برای هدایت انسانها فقط انسانی می‌تواند مسئولیت‌های نبوت و رسالت را انجام دهد نه کسی دیگر، و همه‌ی انبیایی که به دنیا آمده‌اند، ناگهان از آسمان فرود نیامده‌اند بلکه در همین آبادی‌های بشر

متولد شده‌اند، به بازارها رفت و آمد داشته‌اند، دارای زن و فرزند بوده‌اند و از خوردن و نوشیدن بی‌نیاز نبوده‌اند.

آنان می‌گفتند او باید آدم بزرگی باشد، ثروتمند باشد، با نفوذ باشد، حامیان و هواداران فراوانی داشته باشد و در جامعه شخصیّت جا افتاده‌ای باشد.

محمد بن عبدالله چگونه می‌تواند برای این مقام مناسب باشد؟ در پاسخ این اعتراض در چند جمله‌ی مختصر سخنان بسیار مهمی ارشاد شده است.

اولاً اینکه از کی تقسیم رحمتهای الهی به ایشان سپرده شده است؟ آیا این تصمیم‌گیری که خداوند چه کسی را مورد لطف و رحمت خود قرار دهد و از چه کسی آن را دریغ بدارد کار ایشان است؟ (در این جا مراد از رحمت پروردگار رحمت عمومی ایشان است که هر کسی کم یا زیاد از آن بهره‌مند می‌شود.)

موضوع دوم این است که نبوت، مسئله‌ای بسیار مهم و بزرگی است. ما حتی تقسیم وسایل زیستی عمومی دنیا را خود بدست گرفته‌ایم و آن را به کسی دیگر نسپرده‌ایم. این ماییم که یکی را حسین و زیبا و دیگری را بدقیافه و بدصورت، یکی را خوش‌صدا و دیگیری را بدصدا، کسی را سالم و تندرست و دیگری را فلج و یا ناشنوا، لال و یا نابینا، یکی را امیرزاده و دیگری را فقیرزاده، یکی را از ملتی مترقی و دیگری را برده و یا از افراد ملّتی عقب مانده می‌آفرینیم. در این تقسیمات مادرزادی احدی ذرّه‌ای دخالتی ندارد. هر که را هر چه آفریدیم او مجبور است همان باشد.

آثاری را که این تفاوت‌های طبیعی در سرنوشت افراد دارند نیز کسی نمی‌تواند تغییر دهد. هم‌چنین روزی، توانایی، عزّت، شهرت، ثروت، حکومت و اشیای دیگر را ماییم که تقسیم می‌کنیم. کسی که شانس و بهره‌ای از سوی ما متوجه او باشد هیچ کس نمی‌تواند او را به زیر بکشد. وِ کسی که ادباری از سوی ما متوجه او باشد، کسی نمی‌تواند او را از فروافتادن و فروریختن نجات دهد. در مقابل اراده و تصمیمات ما، تدابیر و اراده‌های انسانها عاجز و درمانده‌اند. در این نظام جهانشمولِ خداوند اینان چگونه می‌خواهند تصمیم بگیرند که مالک کاینات چه کسی را پیامبر خویش تعیین کند و چه کسی را به این مقام انتخاب نکند.

سومین مسئله این است که در نظام الهی، این اصل و قاعده رسماً و بدقت رعایت شده است که نه همه چیز به یک فرد و نه به همه‌ی افراد همه چیز داده شود. با دقّت بنگرید. در تمام ابعاد و جنبه‌ها در میان بندگان و مخلوقات خداوند تفاوت محض خواهید دید. اگر به کسی چیزی داده‌ایم از چیز دیگری او را محروم کرده‌ایم و آن را به دیگری بخشیده‌ایم. این کار از روی این

حکمت صورت گرفته است که هیچ انسانی از دیگری بی‌نیاز نباشد؛ بلکه در برخی از امور محتاج دیگری باشد. پس این چه تصور احمقانه‌ای است که وارد مغز شما شده است که به کسی که ما وجاهت و ریاست داده‌ایم، نبوت هم بدو داده شود؟ آیا شما هم چنین معتقدید که عقل، علم، ثروت، زیبایی، قدرت و تمام کمالات دیگر یکجا به یکی بخشیده شود، و کسی که از یک نعمت محروم مانده است از همه‌ی نعمتهای دیگر محروم بماند؟

در بخش آخر آیه، مراد از رحمت پروردگار، رحمت خاص ایشان، یعنی نبوّت است. و معنا و مفهوم آن این است که رؤسا و بزرگان شما که آنان را به خاطر ثروت، وجاهت، نفوذ و ریش‌سفیدی و شیخ بودنشان افراد بسیار بزرگی می‌پندارید، در اصل به کلی شایسته‌ی آن ثروت و رحمتی که به محمد بن عبدالله داده شده نیستند. این ثروت به مراتب از آن ثروت بیشتر و بهتر است و معیار شایستگی برای احراز آن، از معیارهای شایستگی برای احراز آن ثروت‌ها متفاوت است. اگر شما پنداشته‌اید که هر میلونر و خان و ارباب شما شایسته‌ی پیغمبر شدن است، این نشانه‌ی انحطاط ذهنی شماست. چرا از خداوند متعال انتظار (معاذ الله) چنین نادانی را دارید؟ (۲۳)

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِن فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُم بِبَالِغِيهِ. فَاسْتَعِذْ بِاللهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (مؤمن: ۵۶)

«کسانی که بدون دلیلی که (از سوی خدا) در دست داشته باشند، درباره‌ی آیات الهی به ستیزه‌گری و کشمکش می‌پردازند، در سینه‌هایشان جز برتری‌جویی نیست. و هرگز هم بدان نمی‌رسند، پس خود را در پناه خدا دار که او همه چیز را می‌شنود و می‌بیند.»

یعنی دلیل واقعی مخالفت‌های بی‌دلیل و سفسطه‌بازی‌های ایشان این نیست که آنان از درک صداقت‌ها و مسایل اصلاحگرایانه و سعادت‌آمیزی که در آیات الهی بیان می‌شود عاجزند و با کمال حسن نیّت برای درک این حقایق به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند، بلکه دلیل واقعی این روشِ آنان این است که غرور و تکبرشان به آنان اجازه نمی‌دهد که با وجود حضور ایشان عرب‌ها رهبری و پیشوایی محمد را بپذیرند و سرانجام آنان نیز روزی به پذیرش رهبری شخصی تن در دهند که نسبت به او خویش را بیشتر شایسته‌ی رهبری و سیادت می‌دانند. به این دلیل تمام سعی و تلاششان را متوجه این امر کرده‌اند که بهیچ وجه نگذارند دعوت محمد ببار نشیند. برای رسیدن؛ به این هدف از بکارگیری هیچ وسیله‌ای حتی پست و ناجوانمردانه تردیدی به خود راه نمی‌دهند. به عبارتی دیگر، خداوند متعال می‌خواهد بگوید کسی را که خداوند متعال

خواسته باشد به بزرگی می‌رسد و این افراد حقیر هر چه برای تحمیل بزرگی و رهبری خویش بکوشند سرانجام هم ناکام خواهند ماند. (۲۴)

﴿يُنَزِّلُ المَلٰئِكَةَ بِالرُّوحِ مِن أَمرِهِ عَلٰى مَن يَّشاَءُ مِن عِبادِهِ﴾. (نحل: ۲)

«خداوند با فرشتگان، این روح (یعنی وحی و نبوت) را بر هر کسی از بندگانش که خواسته باشد با فرمان خود نازل می‌فرماید.»

این آیه نیز پاسخی است به اعتراضات و انتقادات کفار که به نبوت محمد ـ که اگر خداوند متعال می‌خواست پیغمبری بفرستد آیا فقط محمدبن عبدالله برای این کار مانده بود؟ آیا سرداران بزرگ مکه و طایف مرده بودند که قرعه‌ی انتخاب به نام یکی از آنان نیفتاد؟ ـ پاسخ چنین اعتراضات بیهوده و پوچی جز این چه می‌تواند باشد. این پاسخ را در چندین جا قرآن ذکر کرده است که خداوند متعال کارهایش را بهتر می‌داند و نیازی به مشورت با شما ندارد. او خودش هر کسی از بندگانش را بدان مأموریت و رسالت خویش مناسب و شایسته تشخیص دهد انتخاب می‌کند. (۲۵)

اگر این دعوت حق می‌بود بزرگان آن را می‌پذیرفتند.

از جمله اعتراضات مشرکان این بود که اگر آنچه را محمد عرضه می‌دارد حق می‌بود، قبل از همه بزرگان قوم ایمان می‌آوردند، نه چند جوانک بی‌خرد، چند برده و عده‌ای بیگانه و غریب.

﴿وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُو لِلَّذِينَ اٰمَنُوا لَوكَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيهِ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهٖ فَسَيَقُولُونَ هٰذا إِفكٌ قَدِيمٌ﴾. (احقاف: آیه ۱۱)

«کافران (تمسخر کنان) درباره‌ی مؤمنان می‌گویند: اگر (برنامه‌ی اسلام و قرآن) چیز خوبی می‌بود، هرگز آنان برای رسیدن به آن از ما پیشی نمی‌گرفتند. چون خودشان با آن هدایت و راهیاب نشده‌اند می‌گویند: این همان دروغ‌های قدیمی است.»

این یکی از دلایلی است که سرداران قریش با طرح آن سعی داشتند عوام الناس را درباره‌ی محمّد دچار فریب کنند. گفته‌ی آنان این بود که اگر قرآن برحق می‌بود و محمد به سوی دین و آیینی راستین و درست فرامی‌خواند، سرداران و شیوخ و بزرگان قوم پیش قدم می‌شدند و آن را می‌پذیرفتند. آخر چگونه ممکن است چند جوان کم‌تجربه و چند برده‌ی فرومایه یک سخن منطقی و معقول را بپذیرند، اما بزرگان قوم که دانا و جهاندیده‌اند، و مردم همیشه به فهم و فراست آنان اعتماد داشته‌اند، آن را رد کنند؟ با این استدلال گمراه کننده و خدعه‌آمیز آنان سعی داشتند مردم را مطمئن سازند که در این دعوت جدید حتماً نقصی وجود دارد و به این دلیل است که بزرگان قوم آن را نمی‌پذیرند. لذا شما نیز از آن دوری جویید.

مفهوم آنچه در این آیه در این مورد آمده این است که این عِدّه به ناحق خویش را معیار حق و باطل قرار داده‌اند، و می‌پندارند هر هدایتی را که آنان نپذیرفتند حتماً باید ضلالت باشد. اما ایشان جرأت نمی‌کنند آن را «دورغی جدید» بنامند... چرا که قبل از این نیز انبیا علیهم السلام همین آموزه‌ها و تعلیمات را ارایه می‌داده‌اند و تمام کتاب‌های آسمانی که در دست اهل کتاب است از این عقاید و تعلیمات مملو است. بنابراین ایشان آن را «دروغ قدیم» می‌نامند. گویا به اعتقاد آنان تمام کسانی که در طول هزاران سال این حقایق را عرضه داشته‌اند و به آن اعتقاد و باور داشته‌اند، همه نادان بوده‌اند و دانایی و خرد به تمام نصیب این آقایان شده است. (۲۶)

طبق روایت ابن عباس رضی الله عنهما، سرداران قریش به رسول‌الله می‌گفتند که این بلال، صهیب، عَمّار، خبّاب، ابن مسعود و دیگر فقرا که در مجلس شما حضور پیدا می‌کنند، ما که در کنار اینان نمی‌توانیم حضور پیدا کنیم، ایشان را اگر دور کنی ما می‌توانیم به مجلس شما بیاییم و ببینیم که شما می‌خواهید چه بگویید.

هنگامی که نامه‌ی مبارک آن حضرت به هرقل قیصر روم، رسید، و او ابوسفیان را احضار کرد و چند مطلبی درباره‌ی ایشان از او پرسید، از جمله پاسخ‌هایی که ابوسفیان به پرسشهای او می‌داد یکی این بود که «تبعه منّا الضّعفآء و المساکین» «ضعفا و مستمندان ما از این شخص پیروی کرده‌اند.» گویا آنان چنین می‌اندیشیدند که حق همان است که بزرگان قوم آن را حق بدانند؛ چرا که ایشان‌اند که عقل و شعور دارند. اما آدمهای کوچک، کوچک ماندن ایشان خود دلیلی بر بی‌عقلی و کم‌خرد بودنشان است. بنابراین مورد پذیرش قرار گرفتن سخنی از سوی ایشان، در حالی که بزرگان آن را رد کرده باشند، آشکارا بی‌پایه بودن آن را می‌رساند. عیناً همین مطلب را سرداران قوم نوح علیه السلام به او گفته بودند که آیا «ما از تو پیروی کنیم در حالی که پست‌ترین افراد جامعه‌ی ما پیروی شما را پذیرفته‌اند؟» و در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی هود این قولشان نقل شده است که: «ما می‌بینیم که کسی جز افراد فرومایه و کوتاه‌فکر و ساده‌لوح ما از تو پیروی نکرده است.» (۲۷)

این اتهام که آن حضرت خواهان رهبری است

در سوره‌ی ص آمده است که یک مرتبه رسول‌الله دعوت خویش را به سرداران قریش عرضه کرد. از جمله‌ی اعتراضات و انتقادات حضار یکی این بود که: «اِنّ هٰذالشئُ یُّراد» «این حرف‌ها که برای هدف دیگری گفته می‌شود» یعنی در اصل هدف واقعی این دعوت این است که ما تابع فرمان محمد شویم و او بر ما فرمان براند. (۲۸)

واضح است که این یک اتهام محض و بی‌اساس بود که جز بدگمانی بر چیز دیگری استوار

نبود. لذا قرآن به جای پاسخ دادن به آن فرمود که از قدیم هر بنده‌ی خدایی که برای اصلاح خلق قیام کرده مورد همین اتهام قرار گرفته است. مثلاً درباریان فرعون به حضرت موسی و هارون علیهما السلام گفتند:

﴿اَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ اٰبآءَنَا وَ تَكُونَ لَكُمَا الكِبْرِيآءُ فِى الأَرضِ﴾.

«آیا به پیش ما آمده‌ای تا ما را از چیزهایی منحرف گردانی که پدران و نیاکان خود را بر آن دیده و یافته‌ایم. و می‌خواهید بزرگی (و ریاست) برای شما دو نفر باشد؟»

سرداران قوم نوح علیه السلام نیز همین سخن را به او گفتند:

﴿ما هٰذا إِلّا بَشَرٌ مِّثْلُكُم يُرِيد أَنْ يَّتَفَضَّلَ عَلَيْكُم﴾. (مؤمنون: ۲۴)

«این مرد جز انسانی هم چون شما نیست. اما می‌خواهد بر شما برتری گیرد.»

یکی از قدیمی‌ترین تاکتیک‌های مخالفان حق این بوده که هر شخصی را که برای اصلاح امور قیام می‌کرد فوراً متهم می‌کردند که او تشنه‌ی قدرت است. فرعون همین اتهام را علیه حضرت موسی و هارون علیهما السلام مطرح کرد و گفت شما می‌خواهید رهبری مملکت را به دست گیرید. همین اتهام بر حضرت عیسی علیه السلام وارد شده بود که این شخص می‌خواهد رهبری یهودیان را به دست آورد. اکنون سرداران قریش همین شبهه را در مورد رسول‌الله مطرح می‌کردند. چنانچه آنان چندین مرتبه سعی کردند که با ایشان وارد معامله شوند، و پیشنهاد کردند که اگر خواهان قدرت هستی «اپوزیسیون» را رها کن و وارد «حزب حاکم» شو، ما شما را به پادشاهی انتخاب می‌کنیم. اصل مسئله این است که کسانی که همه‌ی عمرشان را برای به دست آوردن دنیا و منافع مادی و شأن و شکوه آن صرف می‌کنند، برای آنان باور اینکه در این دنیا کسی با کمال اخلاص، حسن نیّت و بدون غرض بخواهد عمر و وقت خویش را صرف فلاح و سعادت بشر کند، مشکل و غیرممکن است.

آنان چون خودشان شبانه روز برای تثبیت پایه‌های قدرت خود و گسترش نفوذ خویش شعارهای زیبا و دروغین اصلاح طلبانه بکار می‌بردند، لذا این مکاری و فریب کاری از نظر آنان کاملاً طبیعی جلوه می‌کرد. آنان می‌اندیشیدند که کلمه‌ی «اصلاح» هیچ وقت ممکن نیست صادقانه و مخلصانه، بدون مکر و فریب مطرح شود. هرکس این شعار را مطرح می‌کند حتماً «هم جنس» خودشان است. جالب این جاست که اتهام «تشنه‌ی قدرت بودن» علیه مصلحان همیشه از سوی حاکمان و متملقان حاشیه نشین آنان مطرح شده است. گویا قدرتی که آنان و اربابان نامدارشان در اختیار دارند حق طبیعی‌شان است. آنان در به دست آوردن قدرت و انحصار آن در اختیار خویش، اصلاً قابل ملامت و نکوهش نیستند. البته کسانی که این «غذا» حق طبیعی‌شان نیست

و اکنون آنان نسبت به آن در خود «گرسنگی» احساس می‌کنند بسیار قابل ملامت و نکوهش‌اند.

البته در این جا این نکته را باید به دقت مورد توجه قرار داد که هر شخصی که برای اصلاح نارسایی‌های نظام رایج قیام و در مقابل آن نظریه و نظامی اصلاح‌طلب مطرح کند، در هر صورت چاره‌ای جز این ندارد که نیروهایی را که سد راه اصلاحات‌اند و در مقابل آن مانع ایجاد می‌کنند، حذف کند و نیروهایی را بر سر کار بیاورد که نظریه و نظام اصلاح‌طلب را عملاً پیاده کنند. نیز طبیعی است اگر دعوت این شخص به فرجام برسد او رهبر و پیشوای مردم خواهد شد و در نظام نوین شخصاً قدرت را در دست خواهد داشت و یا حامیان و پیروانش آن را در اختیار خواهند گرفت. آخر کدام یکی از انبیا و مصلحان عالم در پی اجرای عملی دعوت و برنامه‌اش نبوده است؟ و کیست که پیروزی دعوت و برنامه‌اش عملاً او را به رهبری و پیشوایی نرسانده باشد؟

پس آیا این روند طبیعی اجتماع می‌تواند دلیلی کافی برای متهم نمودن آنان به این مسئله باشد که آنان تشنه‌ی قدرت بوده‌اند و هدف‌شان همان رهبری بوده که بدست آوردند؟ واضح است که جز دشمنانِ بدطینت‌ر حق، کسی به این پرسش پاسخ مثبت نخواهد داد. حقیقت این است که مطلوب بودن ذاتِ قدرت و مطلوب بودن آن برای هدفی نیکو، از آسمان تا زمین فرق می‌کند. درست مثل تفاوتی که بین خنجر راهزن و تیغ جراح و دکتر وجود دارد. اگر کسی صرفاً با توجه به این تشابه که دکتر و راهزن هر دو عملاً و با اراده جسم را می‌شکافند و در نتیجه هر دو به مال و منالی می‌رسند، آن دو را یکی بداند، باید بر عقل و فهم او گریست. چرا که در نیت، شیوه و روش کار و نقش کلّی آن دو آن قدر تفاوت وجود دارد که هیچ صاحب عقل و خردی، راهزن را با دکتر و دکتر را با راهزن اشتباه نمی‌گیرد. (۳۰)

برای حضرت هود علیه السلام نیز همین مسئله پیش آمد. رؤسا و سرداران قوم او نیز خطاب به مردم گفتند:

﴿مَا هٰذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. وَ لَئِن أَطَعْتُم بَشَراً مِثْلَكُم إِنَّكُم إِذاً لَّخٰسِرُونَ﴾. (مومنون: ۳۴-۳۳)

«گفتند: این انسانی همچون خود شماست، چون از همان چیزهایی می‌خورد که شما می‌خورید و از همان چیزهایی می‌نوشد که شما می‌نوشید. اگر از انسانی همسان خود پیروی کنید و بدو بگروید، در این صورت سخت زیانکار خواهید بود.»

هنگامی که سرداران قوم از اینکه شخصیت پاکیزه و سخنان دلنشین پیغمبر، مردم را تحت تأثیر قرار دهد، احساس خطر کردند و در یافتند که بعد از تحت تأثیر قرار گرفتن آنان کسی رهبری و سیادت ما را نخواهد پذیرفت، آنان با ایراد این سخنان به فریب دادن مردم پرداختند.

آنان می‌گفتند: «اصلاً پیغمبری و رسالتی از جانب خدا در کار نیست، این صرفاً تشنگی قدرت است که این شخص را وادار به مطرح نمودن چنین ادعایی نموده است. برادارن، آخر یک کمی فکر کنید که این شخص چه تفاوتی با شما دارد؟ او نیز هم چون شما انسانی از پوست و گوشت است و هیچ تفاوتی با شما ندارد. پس چرا او باید به بزرگی و پیشوایی برسد و شما از او اطاعت کنید؟» در این سخنان گویا این امر بدون نزاع مسلم و پذیرفته شده بود که ما با وجود بشر بودن اگر سردار شما هستیم، باشیم. نیازی به توجه ساختار گوشت و پوست ما و نحوه‌ی خوردن و آشامیدن ما نیست. چرا که رهبری و سیادت ما جای بحث ندارد و امری است پابرجا و مسلم. البته رهبری و سیادت جدید که اکنون در حال شکل‌گیری است جای نقد و اشکال دارد. بدین سان سخنان این سرداران با سرداران و بزرگان قوم نوح علیه السلام هیچ تفاوتی نداشت. نزد آنان اگر چیزی قابل نکوهش و ملامت بود «تشنگی قدرت» بود که در مدعی جدیدی مشاهده و یا احساس شود. به هرحال حاکمیت و اقتدار خوراک طبیعی شکم آنان است که اگر تا سرحد بدهضمی و ترکیدن از آن پر شود باز هم قابل اعتراض و نکوهش نیست.[(۳۱)]

اتهام آن حضرت به کهانت و اینکه شیاطین برایشان نازل می‌شوند.

کفار مکه رسول‌الله ﷺ را به کهانت متهم می‌کردند و می‌گفتند قرآنی که ایشان عرضه می‌دارند شیاطین آن را القا می‌کنند نه فرشتگان. این اتهام بارها در قرآن ذکر شده است و به آن پاسخ داده شده است:

﴿فَذَكِّرۡ فَمَآ أَنتَ بِنِعۡمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٖ وَلَا مَجۡنُونٍ﴾. (طّور: ۲۹)

در عصر جاهلیت کهانت شغل و حرفه‌ی مستقلی بود. کاهنان مدعی بودند و افراد سست‌عقیده نیز نسبت به آنان این اعتقاد را داشتند که آنان ستاره شناس‌اند. و یا اینکه با ارواح، شیاطین و جن‌ها رابطه‌ی ویژه‌ای دارند که بدلیل آن از رازهای پنهان آگاه می‌شوند. اگر چیزی گم شود آنان می‌توانند محل استقرار آن را بگویند. اگر اموال کسی مورد سرقت قرار گیرد آنان می‌توانند دزد را پیدا کنند. اگر کسی بخواهد از سرنوشت خود آگاه شود آنان می‌توانند آینده‌اا او را بخوانند. با چنین نیات و اهدافی مردم به آنان مراجعه می‌نمودند و آنان نیز با گرفتن نذر و نذوری برای ایشان به غیبگویی می‌پرداختند. گاهی آنان شخصاً به آبادی‌ها می‌آمدند و ندا در می‌دادند تا مردم به آنان مراجعه کنند. آنان سر وضعیتِ ویژه‌ای داشتند و لهجه‌ی‌شان نیز اندکی با لهجه‌ی رایج متفاوت بود. آنان کلمات مقفّی و مسجَّع را با لهجه‌ی خاص با اندکی آواز و ترنم بر زبان می‌آوردند و عموماً کلمات مبهمی که هر شخصی بتواند حرف دلش را از آن در بیاورد بکار می‌بردند. سرداران قریش برای فریب دادن مردم صرفاً از آن جهت رسول‌الله ﷺ را به کهانت متهم

می‌کردند که آن حضرت از واقعیت‌هایی خبر می‌داد که از نگاه مردم پوشیده و پنهان بود، و مدعی بود که فرشته‌ای از سوی خدا می‌آید و بر ایشان وحی نازل می‌کند، نیز کلامی که آن حضرت به‌عنوان کلام الهی عرضه می‌داشت مقفّی بود. اما آنان نمی‌توانستند با طرح این اتهام عرب‌ها راگول بزنند. چراکه از پیشه‌ی کهانت، از وضع آنان و زبان و گفتارشان هیچ کسی ناآگاه نبود. همه می‌دانستند که آنان چه می‌کنند و مردم برای چه اهدافی پیش آنان مراجعه می‌کنند.

آنان چه چیزهایی به مردم می‌گویند. سخنان مسجع‌شان چگونه است و چه معنا و محتوایی دارد. از همه مهم‌تر اینکه یک کاهن اصلاً ممکن نیست عقیده و آیینی برخلاف عقاید و نظام رایج موجود مطرح کند و شب روز از جانش برای تبلیغ آن مایه بگذارد و به علتِ آن دشمنی همه‌ی مردمش را بجان بخرد. بنابراین اتهام کهانت هیچ گونه تناسبی ـ ولو اسماً و ظاهراً ـ با رسول‌الله نداشت که به ایشان بچسبد و حتی ساده‌لوح‌ترین افراد عرب آن‌را باور کنند. لذا در رد این اتهام هیچگونه نیازی به ارایه‌ی دلیل احساس نشد. چراکه خودش مردود بود. فقط به این کلمات اکتفا شد که ای پیامبر، تو بدون توجه به این اتهامات و انتقادات به بیدار نمودن بندگان خدا از خواب غفلت و آگاه نمودن نشان به حقیقت بپرداز. چراکه تو نه کاهن هستی و نه مجنون:(۳۲)

﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾. (تکویر: ۲۶-۲۵)

«و این قرآن گفتار اهریمن رانده و مانده نیست. پس به کجا می‌روید؟»

یعنی این سخن و گمان شما بسیار بی‌جا و نادرست است که شیطانی می‌آید و این گفته‌ها را به محمد القا می‌کند. آخر چگونه ممکن است شیطان انسانها را از شرک، بت‌پرستی، الحاد و دهریت دور کند و به سوی خداپرستی و توحید سوق دهد، و به جای زندگی بی‌بند و بار و غیر مسئولانه، احساس مسؤلیت و حضور در بارگاه الهی را در آنان زنده و احیاء کند، از آداب و رسوم جاهلی و ظلم و بداخلاقی و بدکرداری نهی کند و به سوی زندگی پاکیزه، عدل و تقوا و اخلاق فاضل راهنمایی کند.(۳۳)

﴿وَ مَا تَنَزَّلَت بِهِ الشَّيَاطِينُ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُم وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُم عَنِ السَّمعِ لَمَعْزُولُونَ﴾. (شعراء: ۲۱۲-۲۱۰)

«این قرآن را شیاطین فرود نیاورده‌اند، (اصلاً این کار) ایشان را نسزد، و توانایی (چنین کاری را) ندارند. قطعاً ایشان از گوش فرادادن (به آن) محروم و برکنارند.»

بزرگترین مشکل کفار قریش در عملیات دروغ پراکنی و جوسازی علیه رسول‌الله این بود که نمی‌دانستند کلام شگفت‌انگیزی را که تحت عنوان قرآن به مردم عرضه می‌شد و عمیقاً در

دلهایشان نفوذ می‌کرد چه توجیهی بکنند. دور نگهداشتن مردم از آن که در توانشان نبود. اکنون مانده بودند که برای بدگمان کردن مردم از آن و خنثی کردنِ تأثیر آن چه دروغی بتراشند. یکی از اتهاماتی که ایشان در شرایط اضطراب و وحشت بین مردم شایع کرده بودند این بود که ـ معاذالله ـ محمد کاهنی است و همچون دیگر کاهنان این کلام را نیز شیاطین القا می‌کنند. این اتهام را مؤثرترین سلاح خود می‌پنداشتند. چون به گمانشان هیچ کسی وسیله و ابزاری برای تشخیص اینکه آیا این کلام را فرشته‌ای می‌آورد یا اهریمن و شیطانی، در اختیار ندارد. یا اگر کسی بخواهد القا شیطانی را رد و تکذیب کند چه گونه می‌تواند؟

بنابر این خداوند متعال می‌فرماید اصلاً شیطان کجا شایستگی آن را دارد که چنین سخنان و مضامینی بر زبان او جاری شود. کسی که عقل و خرد داشته باشد خود نیک می‌داند که آیا چنین سخنان و چنین مضامینی از سوی شیطان هم ممکن است؟!

آیا در آبادی‌های شما کاهن وجود نداشته است، و شما حرف‌های ایشان را که در نتیجه‌ی ارتباط و دوستی و رفاقت با شیاطین بر زبان می‌آورند نشنیده‌اید؟ آیا تاکنون شنیده‌اید که شیطانی به زبان کاهنی مردم را درس خدا ترسی و خدا پرستی بدهد؟ از شرک و بت‌پرستی باز دارد؟ از حساب و کتاب آخرت بترساند؟ از ظلم، بدکاری و بداخلاقی باز دارد؟ به نیکوکاری، راستگویی، راست‌کرداری و احسانِ با خلق خدا تلقین کند؟ شیاطین کجا چنین مزاج و طبعی دارند؟ شیوه‌ی کار و طبع آنان این است که فساد ایجاد کنند و مردم را به سوی فساد و بدی‌ها فرا خوانند و سوق دهند. مردم پیش کاهنانی که با ایشان در ارتباطند برای دانستن اینکه آیا معشوق به عاشقش می‌رسد یا خیر، در قمار چه برگ و فنی می‌تواند مفید باشد، برای مغلوب کردن دشمن از چه نیرنگی استفاده شود، و شتر فلان شخص را چه کسی دزدیده است، مراجعه می‌کنند. علاوه بر این امور، کاهنان و اولیای اهریمن‌شان از کی به اصلاح خلق خدا، گسترش نیکی‌ها و برچیدن بدی‌ها علاقه‌مند شدنده‌اند؟ شیاطین حتی اگر خواسته باشند در توانشان نیست که حتی برای لحظه‌ای خویش را در جایگاه معلّم صادق و مربّی حقیقی انسانها قرار دهند و به آنان آموزه‌های خالص حق و خیر را ـ که قرآن می‌آموزد ـ تعلیم دهند. اگر آنان برای فریب هم که شده در چنین لباسی ظاهر شوند، باز هم آموزه‌ها و تعلیماتشان نمی‌تواند از آمیزشهایی که نمایانگر جهالت و فطرت شیطانی نهانی‌شان است خالی باشد. نیت بد، ناپاکی اراده‌ها، خباثت اهداف و آلودگی اخلاق، هم در زندگی و هم در تعلیمات کسی که با الهام از شیاطین بر کرسی پیشوایی تکیه زده باشد هویدا خواهد بود. القای صداقت خالص و نیکیِ بی‌شایبه نه در توان شیاطین است و نه

کسانی که با آنان حشر و نشر دارند می‌توانند حامل آن باشند. سپس فرموده است که دخالت شیاطین در القای این کلام به جای خود، از هنگامی که روح‌الامین از بارگاه خداوند متعال آن را دریافت می‌کند و تا هنگامی که بر قلب مبارک رسول‌الله آن را نازل و القا می‌کند، در تمام این مراحل حتی شیاطین توان گوش فرا دادن به آن را ندارند و حتی در توانشان نیست که در آن اطراف پرسه زنند و چیزی را جسته و گریخته استراق‌سمع کنند و به دوستانشان از قبل بگویند که امروز محمد این پیام را ابلاغ می‌کند و یا در سخنان او از فلان چیز هم ذکر و یادی خواهد شد.(۳۴)

کسانی دیگر محمد را آموزش می‌دهند.

از یک سو کفار قریش می‌گفتند که معاذالله شیاطین قرآن را بر محمد القا می‌کنند، از سوی دیگر کاملاً بر خلاف آن این اتهام را نیز وارد می‌کردند که آن حضرت این قرآن را از دیگران آموزش دیده و عرضه می‌دارد:

﴿ثُمَّ تَوَلَّوا عَنهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ﴾. (دخان: ۱۴)

«سپس از او رویگردان شدند و گفتند: او دیوانه‌ای است که این مطالب به او آموخته شده است.»

آنان این گونه عنوان می‌کردند که این بی‌چاره آدم صاف و ساده‌ای بود؛ کسانی دیگر او را وادار به این کار کرده‌اند. آنان آیه‌های قرآن را ساخته و پرداخته و به او می‌آموزند و او هم آنها را به سمع مردم می‌رساند - آنان آرام و آسوده در خانه‌های خود نشسته‌اند و این یکی ناسزا می‌شنود و سنگ و کلوخ می‌خورد. این گونه آنان با گفتن جمله‌ای سطحی و گذرا، تمام دلایل، اندرزها و آموزه‌های حکیمانه‌ای را که رسول‌الله با سالها زحمت و خستگی به ایشان ابلاغ می‌کرد نادیده می‌گرفتند. آنان نه به سخنان حکیمانه و منطقیِ قرآن توجه می‌کردند و نه به جایگاه کسی که آورنده و مبلغ این کلام بود اهمیتی می‌دادند. و نه هنگام طرح این اتهام زحمت اندیشیدن به این مسئله را می‌پذیرفتند که آخر این چه سخن یاوه‌ای است که ما می‌گوییم. بدیهی است اگر واقعاً کسی وجود می‌داشت که پشت پرده رسول‌الله را آموزش می‌داد، از حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه، حضرت علی رضی‌الله‌عنه، حضرت زید بن حارثه و ده‌ها مسلمان دیگر که هیچ کسی از آنان به رسول‌الله نزدیکتر نبود امکان نداشت مخفی بماند. پس چرا این اشخاص بیش از همه عاشق رسول‌الله بودند؟ در حالی که اگر قضیه نبوت با آموزش و سازش کسی دیگر ساخته و پرداخته شده بود همین اشخاص می‌بایستی در مخالفت با ایشان پیش قدم می‌شدند:(۳۵)

﴿لَقَد نَعلَمُ إِنَّهُم لَيَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ (نحل: ۱۰۳)

«ما می‌دانیم که ایشان می‌گویند: آن را انسانی بدو می‌آموزد، در حالی که زبان کسی که (آموزش قرآن را) به او نسبت می‌دهند، گنگ و غیرعربی است و این (قرآن) به زبان عربی گویا و روشنی است.»

در این مورد در اخبار و روایات نام اشخاص مختلفی به‌عنوان کسی که کفار مکه در مورد او چنین گمانی داشتند ذکر شده است. در روایتی نام «جَبر» که برده‌ی رومی عامر بن الحضرمی بوده آمده است. در روایتی دیگر از برده‌ی حویطب بن عبدالعزّی که به او عائش یا بعیش می‌گفتند سخن به میان آمده است. در روایتی دیگر از یسار که کنیه‌اش ابوفکیهه بوده و برده‌ی یک زن یهودی در مکه بود اسم برده شده است. در روایتی دیگر این شخص تحت عنوان بَلعان یا بلعام از بردگان رومی ذکر شده است. به هرحال هر کسی از این اشخاص که باشد، کفار مکه به محض مشاهده‌ی اینکه شخصی تورات و انجیل می‌خواند و گاهی با محمد ملاقات می‌کند بدون تحقیق و تکلُّف این اتهام را تراشیدند که در اصل اوست که قرآن را تصنیف می‌کند و محمد از سوی خودش آن را به خداوند نسبت می‌دهد و به مردم ارایه می‌دهد. از این قضیه نه تنها جسارت بی‌حد و حساب مخالفان آن حضرت در افتراپردازی علیه ایشان روشن می‌شود، بلکه میزان بی‌انصافی مردم در شناخت ارزش و قدر معاصران خویش هم مشخص می‌شود. در پیش روی آنان آن شخصیت بی‌نظیر و عظیم تاریخ بشریت قرار داشت که کسی هم‌چون او نه آن زمان در تمام دنیا وجود داشت و نه تا امروز دیده شده است. اما آن نابینایان خِرَد و عقل، برده‌ای عجمی را که اندکی تورات و انجیل خوانده بود بر او ارجح داشتند و فکر می‌کردند این گوهر بی‌همتا از آن می‌درخشد.(۳۶)

مدرکی صریح درباره‌ی صاحب وحی بودن آن حضرت

بعد از بیان داستان حضرت موسی ﷺ در قرآن، در جایی خداوند متعال می‌فرماید:

«ای محمّد، تو در جانب غربی (کوه طور) نبودی، در آن دم که ما فرمان (نبوت) را به موسی ابلاغ کردیم و نه تو از شاهدان عینی این واقعه بودی، بلکه ما بعد از آن تا زمان شما نسل‌های زیادی را آفریده‌ایم و زمانه‌ی بسیاری بر آنها گذشته است و تو در میان اهل مدین هم حضور نداشتی که آیات ما را بر آنان فرو خوانی، ولی این ماییم که (اخبار آن زمان را) می‌فرستیم، و تو

در دامن طور آن زمان حضور نداشتی که ما (برای اولین بار) موسی را ندا درداديم؛ اما این رحمت پروردگار توست (که این معلومات به شما داده می‌شود) تا تو قومی را بدان بیم و هشدار دهی که قبل از تو بیم‌دهنده‌ای نزد آنان نیامده است. تا این مردم پند بگیرند و به هوش بیایند.» (قصص: ۴۶-۴۴)

این سه مورد به‌عنوان مدرکی برای اثبات حقانیت نبوت رسول‌الله ارایه شده و بیان شده است که ایشان برای به دست آوردن این اطلاعات منبعی جز وحی الٰهی در اختیار نداشته است. هنگامی که این موارد در قرآن بیان می‌شد، در آن زمان تمام سرداران مکه و عموم کفار سخت می‌کوشیدند که به نحوی از انحا ایشان را غیر پیغمبر و معاذالله مدعی دروغین نبوت جلوه دهند. احبار یهود و رهبان مسیحی برای کمک به آنان در آبادی‌های حجاز نیز حضور داشتند. محمد که برای ابلاغ قرآن از نقطه‌ای از عالم بالا نمی‌آمد و دو باره به آنجا باز نمی‌گشت، بلکه از ساکنان همین مکه بود و هیچ گوشه‌ای از زندگی ایشان از نظر ساکنان شهرش و مردم قبیله‌اش مخفی نبود. این است که هنگامی که قرآن این سه موارد را به‌عنوان مدارکی برای اثبات حقانیت نبوت محمد و با این تحدی و مبارزه‌طلبی آشکار ارایه کرد، در آن زمان احدی از اهالی مکه، حجاز و تمام سرزمین عرب نتوانست بلند شود و آن سخن یاوه‌ای را بر زبان بیاورد که خاورشناسان امروزی می‌گویند. گرچه آنان در ساختن و پرداختن دروغ اصلاً دست کمی از ایشان نداشتند. اما آنان چگونه چنین دروغ بی فروغی را که حتی برای لحظه‌ای قابل قبول نباشد می‌توانستند بگویند. آنان چگونه می‌توانستند بگویند ای محمد تو این اطلاعات را از فلان و فلان عالم یهودی و یا مسیحی بدست آورده‌ای و ارایه می‌دهی، در حالی که در این مورد در تمام منطقه از کسی نمی‌توانستند اسم ببرند، چرا که اسم هر کسی را که می‌بردند فوراً معلوم می‌شد که آن حضرت هیچ اطلاعات و معلوماتی از او به دست نیاورده است. آنان چگونه می‌توانستند بگویند که ای محمد، تو کتابخانه‌ی کاملی درباره‌ی تاریخ، علوم و آداب و فرهنگ ملل گذشته در اختیار داری که به کمک آن، این سخنان و خطابه‌ها را ایراد می‌کنی، در حالی که کتابخانه و کتاب به جای خود، آنان از اطراف محمد حتی کاغذ پاره‌ای که این اطلاعات در آن نوشته شده باشد نمی‌توانستند کشف کنند. یکایک افراد مکه می‌دانستند که محمد خواندن و نوشتن نمی‌داند، و کسی هم نمی‌توانست بگوید که تو از خدمات مترجمانی بهره می‌بری که کتاب‌های عبرانی، سریانی و یونانی را ترجمه می‌کنند و بر شما عرضه می‌دارند. بی‌حیاترین ایشان جرأت نمی‌کرد بگوید که آن حضرت این اطلاعات را طی سفرهای تجاری‌اش به شام و فلسطین به دست آورده است. چرا که رسول‌الله این سفرها را بتنهایی انجام نداده بود؛ کاروان‌های تجاری

خود مکه همیشه در کنار ایشان بوده‌اند. اگر در آن زمان کسی این ادعا را می‌کرد صدها شاهد زنده حضور داشتند که شهادت دهند که ما در این سفرها ایشان را در حال آموزش از کسی ندیده‌ایم. دو سال بعد از وفات آن حضرت، مسلمانان که با امپراتوری روم بر سر پیکار شده بودند، اگر حتی به طور اتفاقی رسول‌الله در شام و یا فلسطین با یکی از احبار یهود و یا اسقف‌های ترسایان مذاکراتی انجام داده بود، امپراتوری روم ممکن نبود از کاه کوه نسازد و این‌گونه عنوان نکند که (معاذالله) محمد همه‌ی چیز را از این جا آموخت. چالش قرآن برای کفار و مشرکان پیام مرگ را می‌ماند، و آنان به مراتب برای اثبات کذب قرآن از خاورشناسان امروزی بیشتر نیاز و انگیزه داشتند، هیچ کسی از هیچ جایی نتوانست مدارکی فراهم کند و ارایه دهد که با آن بتواند اثبات کند که محمد برای به دست آوردن این اطلاعات منبع و وسیله‌ای جز وحی در اختیار دارد که می‌توان بر آن انگشت نهاد. (۳۷)

اتهام آن حضرت به دیوانه بودن

یکی از اتهامات پوچ و بی‌جایی که کفار مکه علیه آن حضرت مطرح می‌کردند این بود که ـ معاذالله ـ آن حضرت مجنون و دیوانه است. تقریباً به همین معنا آن حضرت را مسحور (سحرزده و یا شخصی که تحت تأثیر جادوست) نیز می‌نامیدند. معنای قولشان که در آن حضرت اثر جن وجود دارد نیز همین بود.

قرآن مجید در این مورد به نقل قولشان پرداخته است:

﴿وَ يَقُولُونَ أَئِنَّا لِتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾. (صفّت: ۳۶)

«و ایشان می‌گویند: ما معبودان خود را برای (سخن) چکامه‌سرای دیوانه‌ای رها سازیم؟»

در نقل قول دیگری از آنان آمده است:

﴿وَ قَالَ الظّٰلِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً﴾. (فرقان: ۸)

«ستمگرانِ (کفرپیشه) می‌گویند: شما جز از یک انسان جادو شده و دیوانه‌ای پیروی نمی‌کنید.»

و در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿أَم يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ﴾. (مؤمنون: ۷۰)

«یا اینکه آنان می‌گویند: او جن‌زده است؟ (یعنی در اثر مَس جن مجنون شده است).»

تمام این سخنان معنای واحدی را می‌رساندند؛ چرا که به اعتقاد عرب‌ها دیوانگی تنها دو دلیل داشت؛ یکی اینکه کسی جادو کند و به آن وسیله کسی را دیوانه نماید، و یا اینکه جنّی بر کسی مسلط شود. (۳۸)

در اصل قرآن این انتقادات و اعتراضات را فقط برای نشان دادن و واضح نمودن این نکته در این جا ذکر کرده که ببینید مخالفان و معترضان چه عناد و تعصب کورکورانه و خشکی دارند، وگرنه این اعتراضشان که در این جا آورده شده و یا در جاهای دیگر نقل شده بی‌پایه‌تر از آن است که شایستگی آن را داشته باشد که با جدیت مورد طرح و بحث قرار گیرد. صرفاً ذکر آنها برای روشن نمودن اینکه دامن مخالفان از دلایل چقدر خالی است و آنان با چه سخنان یاوه و پوچی می‌خواهند با یک دعوت اصلاحی مُدَلَّل به مقابله برخیزند کافی است. شخصی می‌گوید: مردم، این شرکی که اساس مذهب و تمدن شما بر آن استوار است عقیده‌ی نادرستی است، و این هم دلایل نادرست بودن آن. در پاسخ دلایلی در جهت اثبات حقانیت شرک ارایه نمی‌شود. فقط داد و فریادی می‌کنند که او انسان دیوانه و جادو شده‌ای است. او می‌گوید: کل نظام این کاینات بر توحید استوار است و بر آن می‌چرخد، و این هم حقایقی که به آن شهادت می‌دهند. در پاسخ سر و صدا می‌شود که او جادوگر است. او می‌گوید: شما در دنیا همچون شتر بی‌مهاری رها نشده‌اید، بلکه شما نزد پروردگارتان باز خواهید گشت و در زندگی دیگر باید حساب اعمالتان را پس دهید و این امور اخلاقی، تاریخی، علمی و عقلی به این حقیقت دلالت دارند. در پاسخ گفته می‌شود که شاعر است. او می‌گوید: من از جانب خداوند با تعلیم و آموزه‌های برحقی پیش شما آمده‌ام و این است آن آموزه‌ها و آیین. در پاسخ، آن آموزه‌ها مورد نقد و بررسی قرار نمی‌گیرد، بلکه بدون دلیل و مدرک اتهامی چسبانده می‌شود که همه‌ی اینها از جایی دیگر منقول است. او کلام معجزانه‌ی الهی را به‌عنوان مدرک نبوتش ارایه می‌دهد. زندگی، سیرت و کردار و رفتار خودش را، و دگرگونی اخلاقی را که در اثر آن در زندگی دیگران پدید می‌آمد ارایه می‌دهد، اما مخالفان به هیچ یکی از این اشیا توجهی ندارند. اگر سؤالی دارند این است که تو چرا می‌خوری؟ به بازارها چرارفت و آمد داری؟ چرا فرشته‌ای در کنارت فرستاده نشده است؟ چرا گنج و یا باغی در اختیار تو نیست؟ این سخنان خودگویای این بودند که کدام گروه بر حق است و کدام یکی در مقابل آن عاجز شده. (۳۹)

﴿قُل اِنَّما أعِظُكُم بِواحِدَةٍ. أن تَقُومُوا لِلهِ مَثْنیٰ وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ. اِن هُو اِلاَّ نَذِيرٌ لَّكُم بَينَ يَدَی عَذابٍ شَدِيدٍ﴾ (سبا: ۴۶)

«ای پیغمبر، به ایشان بگو: من شما را تنها یک نصیحت می‌کنم. و آن اینکه خالصانه برای خدا، دو نفر دو نفر و یا یک نفر یک نفر برخیزید و سپس بیندیشید که آخر چه جنونی در این همدم و همنشین شماست؟ او تنها بیم‌دهنده‌ی شما پیشاپیش عذاب سختی است.»

یعنی بدور از تعصبات، اغراض و خواسته‌ها، صرفاً به خاطر خدا فکر کنید و بیندیشید. هر شخصی جداگانه هم با حسن نیت بیندیشد، و دو نفر دو نفر و یا چهار نفر چهار نفر نیز سر در گریبان فرو برند و با کمال صراحت و صداقت بحث و تحقیق نمایند که آخر به چه دلیلی شما امروز کسی را دیوانه می‌نامید که تا دیروز او را داناترین و امین‌ترین فرد در میان خود می‌دانستید؟ آخر این واقعه مربوط به این مدتی قبل از بعثت است که بعد از تجدید بنای کعبه، هنگامی که قبایل قریش درباره‌ی نصب حجر اسود نزدیک بود با هم بجنگند، همین شماها بودید که متفقاً ایشان را به‌عنوان داور پذیرفته بودید و او هم بگونه‌ای این اختلاف را حل و فصل نموده بود که موجب رضایت و آرامش همگی گردید. کسی که عقل و دانایی‌اش را این چنین همه‌ی قبیله آزموده است، اکنون بنابر چه دلایلی مجنونش می‌خوانید؟ گذشته از عناد و لجاجت، آیا واقعاً شما به آنچه بر زبانهایتان می‌آورید قلباً هم اعتقاد دارید؟ او قبل از وقوع و آمدن عذابی سخت شما را هشدار می‌دهد. آیا بنابر همین جرم شما او را بیمار روانی می‌دانید؟ آیا به اعتقاد شما دانا و خردمند کسی است که شما را در حال پیمودن جاده‌ی هلاکت بیابد و به شما آفرین بگوید که به سمت خوبی می‌روید؟ و مجنون کسی است که قبل از فرا رسیدن لحظه‌ی هلاکت شما را آگاه کند و به جای راه فساد و تباهی راه صلاح را به شما ارایه دهد؟ (۴۰)

﴿أم يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ﴾. (مؤمنون: ۷۰)

«یا اینکه خواهند گفت: او دیوانه است؟»

یعنی آیا واقعاً دلیل انکار و ایمان نیاوردنشان این است که آنان محمد را مجنون می‌پندارند؟ بدیهی است که این امر دلیل واقعی آن نیست. چراکه علی‌رغم تبلیغات ظاهری و لسانی‌شان قلباً به دانایی و فرزانگی او ایمان و اعتقاد دارند. اما فرق بین یک آدم دیوانه و هوشیار آن قدر باریک و پوشیده نیست که تشخیص دادن آن دو از هم مشکل باشد. آخر جز آدم لجوج و بی‌حیا چه کسی می‌تواند این کلام را بشنود و آن را کلام یک دیوانه بداند؟ چه کسی می‌تواند با بررسی و مشاهده‌ی زندگی این شخص نظر بدهد که این زندگی زندگی یک انسان دیوانه و مختلُّ الحواس است؟ پس این جنون (و یا بنابه یاوه‌ی خاورشناسان غربی: دوره‌ی صرعِ) بسیار شگفت‌انگیزی

است که در آن حال کلامی همچون قرآن بر زبان انسان جاری شود و در آن انسان بتواند جنبشی را با چنان موفقیتی رهبری کند که نه تنها تاریخ و سرنوشت کشورش را، بلکه تاریخ و سرنوشت دنیا را دگرگون کند. (۴۱)

﴿مَا أنتَ بِنِعمَةِ رَبِّكَ بِمَجنُونٍ، وَ إنَّ لَكَ لَأجراً غَيرَ مَمْنُونٍ. وَ إنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.
(قلم: ۴-۲)

«در سایه‌ی نعمت و لطف پروردگارت، تو دیوانه نیستی. تو دارای پاداش بزرگ و ناگسیختنی هستی. تو دارای اخلاق و خوی بسیار والایی هستی.»

در این جا باید توجه کرد که گرچه ظاهراً این خطاب متوجه رسول‌الله است، اما در اصل هدف اصلی پاسخ دادن اتهامات کفار به آنان است. لذا نباید این شبهه برای کسی ایجاد شود که این آیه برای اطمینان دادن به رسول‌الله در این مورد که ایشان مجنون نیست، نازل شده است. چرا که قطعاً رسول‌الله درباره‌ی خویش چنین ظنّی نداشتند که برای برطرف کردن آن نیاز به دادن چنین اطمینانی باشد. بلکه هدف، تفهیم این امر به کفار است که همان قرآنی که به سبب ارایه‌ی آن محمد را مجنون می‌نامید، دلیل و برهانی است بر دروغ و بی‌پایه بودن این اتهام شما. البته اطمینانی که به رسول‌الله داده شده است این است که برای شما اجری بی‌حساب و ناگسیختنی خواهد بود. چرا که شما در پاسخ به کوششهای بی‌دریغتان برای هدایت خلق خدا مجبورید سخنان بسیار ناگواری را بشنوید و تحمل کنید، اما باز هم این مسئولیت خویش را انجام می‌دهید. سپس فرموده است اخلاق عالیه شما دلیل روشنی بر دروغ بودن اتهام جنونی است که کفار بر شما وارد می‌کنند. چرا که اجتماع خُلقِ عظیم با جنون محال است. دیوانه کسی است که توازن ذهنی‌اش مختل شده و اعتدال مزاجش را از دست داده باشد، اما اخلاق عالی انسان دال بر تندرستی، قوی فکری و سلیم الفطرت بودن اوست و نشان می‌دهد که او از لحاظ ذهنی و مزاجی بی‌نهایت متوازن و نرمال است. اهل مکه از چگونگی اخلاق رسول‌الله ناآگاه نبودند. لذا فقط اشاره‌ای به آن کافی بود که هر آدم ذی‌شعوری از ایشان را به این فکر وادارد که چقدر بی‌حیا هستند کسانی که چنین انسان وارسته و شایسته‌ای را مجنون می‌خوانند. این یاوه گویی آنان نه برای رسول‌الله بلکه برای خودشان زیان‌آور بود. آنان در مخالفت با رسول‌الله چنان دیوانه‌وار پیش بتازند و در مورد با ایشان چیزهایی بگویند که برای هیچ انسان باشعوری قابل قبول نباشد. آن مدعیان دانش و پژوهش که امروز رسول‌الله را متهم به صرع و جنون می‌کنند نیز چنین شرایطی را دارند. قرآن مجید در هر گوشه‌ای از دنیا در دسترس است، و سیرت رسول‌الله نیز با تمام تفصیلات و جزییاتش مکتوب و موجود است. هر شخصی خودش می‌تواند ببیند و قضاوت

کند که کسانی که دریافت‌کننده‌ی چنین کتاب بی‌نظیر، و دارنده‌ی چنین اخلاق ستوده‌ای را بیمار روانی می‌نامند تا چه حد مغلوب عداوت کورکورانه‌ی خویش‌اند، و چه سخن بیهوده و پوچی را بر زبان می‌آورند. (۴۲)

﴿أو لَم يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِم مِن جِنَّةٍ، إن هُوَ إلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾. (اعراف: ۱۸۴)

«آیا آنان تا بحال نیندیشیده‌اند که همنشین ایشان دیوانه نیست؟ بلکه او تنها و تنها بیم‌دهنده‌ی آشکاری است.»

مراد از صاحب و همنشین، رسول‌الله است؛ چراکه آن حضرت در میان مردم مکه متولد شده بود. در میان آنان زیسته بود و از کودکی به جوانی و از جوانی به میانسالی رسیده بود. قبل از نبوت همه‌ی قوم ایشان را به‌عنوان شخصی دارای طبعی سالم و اندیشه و نظری صحیح می‌شناختند. اما همین که بعد از نبوت به ابلاغ پیام خداوند پرداخت ناگهان مجنون و دیوانه خطابش کردند. ظاهر است که ایشان را به خاطر صحبت‌ها و سخنان قبل از نبوت مجنون نمی‌گفتند، بلکه این اتهام را صرفاً به خاطر سخنانی که آن حضرت بعد از نبوت به تبلیغ آن می‌پرداختند صادر می‌کردند. بنابراین ارشاد شده است که آیا این کفار تا بحال نیندیشیده‌اند؟ آخر کجای این سخنان جنون‌آمیز است؟ کدام قسمت آن بی‌ربط، بی‌پایه و غیرمنطقی است؟ اگر ایشان نظام آسمان و زمین را بدقت مورد توجه قرار می‌دادند، و یا هر یکی از مخلوقات خداوند را با نظر تأمّل نگاه می‌کردند، خودشان پی می‌بردند که آنچه را برادرشان در رابطه با رد شرک و اثبات توحید، بندگی رب واحد، و مسئول و پاسخگو بودن انسان به آنان می‌فهماند، تمام این نظم کاینات و ذره ذره‌ی خلق الله بر صداقت آن شهادت می‌دهند.

اتهام شاعری

قریش رسول‌الله را به شاعری نیز متهم می‌کردند و می‌گفتند: آیا ما به گفته‌ی شاعری مجنون معبودان خویش را رها سازیم؟ در پاسخ به آنان گفته شده است:

﴿وَ الشُّعرآءُ يَتَّبِعُهُم الغَاوُنَ﴾. (شعراء: ۲۲۴)

«سرگشتگان و گمراهان از شعرا پیروی می‌کنند.»

یعنی اطرافیان و پیروان شعرا از نظر اخلاق، عادات و فضایل و سرشت و طبیعتشان از کسانی که در کنار محمد قرار دارند کاملاً متفاوتند. تفاوت دو گروه چنان آشکار است که آدم با یک نظر درک می‌کند که اینها چگونه افرادی‌اند و آنان چگونه، در یک سو کمال جدیت و متانت، ادب، شرافت، صداقت و خداترسی است؛ در هر چیزی احساس مسئولیت است؛ در رفتار و

برخورد با مردم حقوقشان پاس داشته می‌شود؛ در معاملات کمال دیانت و امانت رعایت می‌شود؛ زبان هرگاه به سخن درمی‌آید صرفاً از خیر سخنی می‌گوید و کلمه‌ی شر هرگز بر آن جاری نمی‌شود. مهم‌تر از همه اینکه با مشاهده‌ی این افراد به وضوح روشن می‌شود که آنان دارای هدفی عالی و پاکیزه‌اند که شب و روز برای رسیدن به آن در تلاش و کوشش‌اند. و تمام زندگی‌شان برای یک هدف عظیم وقف است. اما در سوی دیگر چنین فضایی حاکم است که در جایی موضوع بحث عشق‌بازی و شراب‌نوشی است و حُضّار با کمال شور و شوق تحسین می‌کنند؛ در جایی موضوع بحث، حسن و زیبایی زنی خیابانی و یا دختر و عروس خانواده‌ای است و شنوندگان از آن لذت می‌برند؛ در جایی حکایات و داستانهای روابط جنسی بیان می‌شوند و دیو شهوت بر تمام محفل چیره گشته است؛ در جایی زبان به یاوه و مسخره گشوده می‌شود و از هر سو صدای قهقهه بلند است؛ در جایی کسی مورد هجو و بدگویی قرار می‌گیرد و مایه‌ی تفریح حضار قرار می‌گیرد؛ در جایی از کسی بی‌جا تعریف و تمجید می‌شود و فریادهای تحسین و آفرین بر آن بلند است؛ در جایی احساسات نفرت، عداوت و انتقام علیه کسی برانگیخته می‌شود و آتش خشم و کین در دل شنوندگان در حال شعله‌ور شدن است. با مشاهده‌ی گروههایی که برای شنیدن کلام چنین شعرایی جمع می‌شوند و کسانی که همیشه در حاشیه و کنار شعرا و خوانندگانِ باصطلاح بزرگ حضور دارند، این احساس به انسان دست می‌دهد که اینها گروهی‌اند که از قیود اخلاقی آزاد، در مسیر حرکت هوس‌ها و احساسات در حال جریان، بندگان شهوت و لذت و افراد نیمه حیوانی‌اند که حتی این خیال ذهنشان را لمس هم نکرده است که انسان ممکن است در زندگی دنیا هدف و غایتی بلند داشته باشد. اگر این تفاوت آشکار این دو گروه از نظر کسی پنهان بماند نباید او را بینا دانست. اگر شخصی با وجود دیدن و دانستن همه چیز صرفاً برای مغلوب کردن حق وجدانش را زیر پا می‌گذارد و می‌گوید محمد و کسانی که در کنار او قرار دارند از قماش همین شعرا و حواشی آنانند پس او در دروغگویی از تمام حدود حیا عبور نموده است:(۴۴)

﴿أَلَم تَرَ أَنَّهُم فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ﴾ (شعراء: ۲۲۵)

«مگر نمی‌بینی که آنان (یعنی شعرا) در هر راهی بی‌هدف پا می‌گذارند؟»

یعنی یک راه متعین نیست که آنان فکر و اندیشه‌ی خویش را بر آن متمرکز و قوه‌ی گویایی و سخنوری خویش را صرف آن کنند، بلکه توسَن فکرشان همچون اسبی بی‌لگام در هر وادی و کویی سرگردان است. و هر موجی جدید از اغراض و اهداف و احساسات و هوس‌ها موضوعی نوین برای آنان خلق می‌کند و سوژه‌ای می‌آفرینند که هنگام پرداختن به آن و بیانش اصلاً کاری به

صداقت و حقانیتش ندارند؛ گاهی بلند شدن موجی آنان را وادار به سخنان حکیمانه و موعظه‌آمیز می‌کند و گاهی با آمدن موجی دیگر می‌بینی از همان زبان کلماتی که حاکی از پلیدترین و پست‌ترین احساسات است مترشح می‌شود. گاهی می‌بینی که در صورت رضایت از کسی او را بر بلندای آسمان می‌رسانند و گاهی در صورت نارضایتی به زیر خاک‌ها او را فرو می‌کشند. گاهی به ترجیح دادن بخیلی بر حاتم و بزدلی بر رستم و اسفندیار اندک تردیدی بخود راه نمی‌دهند؛ اگر هدفشان از این راه برآورده شود. اما اگر از کسی رنج و اندوهی به آنان برسد از لکه‌دار نمودن زندگی پاکیزه‌ی او و ریختن آبرویش و حتی زیر سوال بردن نسبش احساس شرم نمی‌کنند. خداپرستی و دهریت، ماده پرستی و معنویت، حسن اخلاق و بد اخلاقی، پاکیزگی و آلودگی، جدّ و هزل، قصاید مدح و هجو، همه و همه را در کنار هم در کلام یک شاعر خواهید دید. کسانی که از این ویژگی‌های معروف شعرا آگاه بودند چگونه می‌توانستند اتهام شاعر بودن را نسبت به دریافت‌کننده‌ی قرآن که خطابه‌هایش سنجیده و به جا، سخنانش صریح و بی‌پرده و راهش واضح و متعین، و جز حق و راستی و دعوت به خیر حتی کلمه‌ای از زبانش خارج نشده است باور کنند.

قرآن در جایی دیگر درباره‌ی رسول‌الله می‌فرماید که طبع ایشان با شاعری اصلاً مناسبت و میانه‌ای ندارد:

﴿وَ مَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعرَ وَ مَا يَنْبَغِی لَهُ﴾. (یس: ۶۹)

«و ما به او (پیغمبر اسلام) شعر نیاموخته‌ایم و نه سُرودن شعر او را سزد.»

این حقیقتی بود که همه‌ی کسانی که از رسول‌الله شناختی داشتند از آن آگاه بودند. در روایات معتبر آمده است که حتی یک شعر را کاملاً از حفظ نبودند و اگر در حینِ بحث و گفت و گو از به شعر خوب شاعری استناد می‌کردند آن را هم ناموزون می‌خواندند و یا ترتیب کلماتش تغییر می‌یافت. حضرت حسن بصری ﷺ می‌گوید: روزی رسول‌الله در حین سخنرانی خویش مصرع این شعر را چنین نقل نمودند:

کفیٰ بالاسلام و الشیب للمرء ناهیاً.

حضرت ابوبکر ﷺ عرض کرد: یا رسول‌الله مصرع شعر چنین است:

کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیاً.

یک مرتبه ایشان از عباس بن مرداس چیزی پرسیدند:

آیا تو این شعر را گفته‌ای؟

أتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه.

او عرض کرد بخش آخرش چنین نیست، بلکه چنین است: **بین عیینة و الاقرع**. رسول‌الله فرمود: به هرحال از لحاظ معنا فرقی نمی‌کند.

از حضرت عایشه رضی‌الله عنها پرسیدند: آیا رسول‌الله در سخنان خود از شعر هم استفاده می‌کرد؟ عایشه رضی‌الله عنها پاسخ داد: رسول‌الله بیش از هر چیزی از شعر متنفر بودند؛ اما گاهی شعری از شاعر بنی‌قیس را بر زبان می‌آوردند، آن هم گاهی کلمه‌ی اولش را آخر و گاهی آخرش را اول می‌خواندند. حضرت ابوبکر رضی‌الله عنه عرض می‌کردند: یا رسول‌الله چنین نیست، بلکه چنین است. ایشان می‌فرمودند: «برادر، من نه شاعرم و نه شعرگویی کار من است» بیشتر موضوعات اشعار شعرای عرب را مباحث شهوت‌انگیز و عشق‌بازی و یا شرب خمر و جنگ و جدال و کینه‌های قبیله‌ای و یا فخر و غرور نژادی تشکیل می‌داد. مباحث نیکی و اصلاح در آن بسیار اندک بود.

گذشته از این، دروغ، مبالغه، بهتان، هجو، مدحِ بی‌جا و خرافات مشرکانه تار و پود شعر عربی را تشکیل می‌داد. لذا نظر و اعتقاد رسول‌الله دربارِه‌ی این نوع شعر و شاعری چنین بود:

«لأن یَمتلیء جوف أحدکم قیحاً خیرٌ له من أن یمتلِئَ شعراً»

«فضای درون کسی از شما اگر از چرک و زردآبه پر شود بهتر از آن است که از شعر پر شود.»

البته اگر در شعری چیز خوبی وجود می‌داشت آن را تحسین نیز می‌فرمودند و ارشاد ایشان بود: «**إنّ من الشّعر لحکمة**» «برخی از اشعار حکیمانه و حکمت‌انگیزاند.» هنگام شنیدن سروده‌های امیه بن الصلت، آن حضرت فرمودند: «**آمن شعره و کفر قلبه** شعرش مؤمن، اما قلبش کافر است.» یک مرتبه یکی از اصحاب تقریباً چند شعر خوب برای آن حضرت خواند و رسول‌الله می‌فرمودند: **هیه**. یعنی ادامه بده. **(۴۵)**

﴿وَ أَنَّهُم یَقُولُونَ مَا لاَ یَفْعَلُونَ﴾. (شعراء: ۲۲۶)

«و اینکه ایشان چیزهایی می‌گویند که خودشان انجام نمی‌دهند و بدان عمل نمی‌کنند.»

این یکی از ویژگیهای شعرا است که دقیقاً بر خلاف شیوه‌ی عمل رسول‌الله بود. درباره‌ی رسول‌الله هر کسی که شناختی داشت می‌دانست که آن حضرت به آنچه می‌گویند عمل می‌کنند و به آنچه عمل می‌کنند همان را بر زبان می‌آورند. مطابقت قول و عمل ایشان چنان حقیقت روشنی بود که در آن جامعه کسی را یارای انکار آن نبود؛ ولی برخلاف این درباره‌ی شعرا چه کسی بود که نداند که نزد آنان گفتنی‌ها چیز دیگری است و کردنی‌ها چیزی دیگر؟ درباره‌ی سخاوت چنان داد سخن می‌دهند که گویی در دریادلی و سخاوت کسی برتر از آنان وجود ندارد؛ اما اگر به عمل‌شان کسی نگاهی بیندازد معلوم می‌شود که بسیار بخیل هستند. از شجاعت سخن

می‌گویند ولی خود ترسواند مضامین زیبایی درباره‌ی قناعت، بی‌نیازی و عزّت نفس می‌آفرینند. ولی خودشان از آخرین حدود حرص، طمع و ذلت هم عبور می‌کنند. کوچکترین ضعف‌های دیگران را مورد انتقاد قرار می‌دهند و افشا می‌کنند. اما خودشان ضعف‌های بسیار بزرگی دارند. (۴۶)

تضاد در اتهامات مخالفان و انگشت نهادن قرآن بر آن

از آنچه در صفحات گذشته آمد بخوبی معلوم می‌شود که کفار مکه اتهامات گوناگون و متضادی به رسول‌الله وارد می‌کردند، و هیچ گاه یک اتهام خاص و مشخصی را وارد نمی‌کردند. قرآن روی این ضعف‌شان انگشت نهاده و دروغگو بودنشان را ثابت کرده است:

﴿فَذَكِّر فَمَا أَنتَ بِنِعمةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لاَ مَجنُونٍ. أم يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ المَنُونِ. قُل تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُم مِنَ المُتَرَبِّصِينَ. أم تَأمُرُهُم أحلامُهُم بِهٰذا أم هُم قَومٌ طَاغُونَ﴾. (طور: ۳۲-۲۹)

«(پس ای پیغمبر،) پند و اندرز بده. تو در پرتو لطف و مرحمت پروردگارت نه غیبگویی و نه دیوانه. آیا آنان می‌گویند که او صرفاً شاعری است و ما در حقش منتظر گردش ایّام هستیم؟ بگو: شما در انتظار باشید و من هم با شما در انتظار هستم. آیا خردهایشان ایشان را به این (سخنان متناقض) دستور می‌دهد؟ یا اینکه اصلاً مردمان طغیانگر و سرکشی هستند؟»

این چند جمله‌ی مختصر، تمام تبلیغات مخالفان را بر باد داده و کاملاً پرده از چهره‌ی‌شان برداشته است. خلاصه‌ی استدلال چنین است که این سرداران و شیوخ قریش سنگ خرد و دانایی را بسیار به سینه می‌زنند؛ پس آیا عقل و خردشان به آنان می‌گوید که کسی را که شاعر نیست شاعر بنامند؛ کسی را که همه‌ی قوم به‌عنوان فردی خردمند می‌شناسند مجنون بگویند، و کسی را که واسطه و رابطه‌ای دور با کهانت ندارد، بدون دلیل کاهن بنامند؟ وانگهی اگر واقعاً عاقلانه او را متهم می‌کنند صرفاً یک اتهام وارد کنند؛ چندین اتهام متناقض را در آن واحد نمی‌توانند بچسبانند. آخر یک شخص چگونه می‌تواند در آن واحد شاعر، مجنون و کاهن باشد؟! اگر مجنون است پس نمی‌تواند کاهن و شاعر باشد. اگر کاهن است شاعر نمی‌تواند باشد و اگر شاعر است کاهن نمی‌تواند باشد، چراکه زبان شعر و موضوعات مورد بحث او چیز دیگری است و زبان کهانت و موضوعات مورد بحث او چیزی دیگر. یک کلام را هم‌زمان هم شعر نامیدن و هم کهانت دانستن نمی‌تواند کار کسی باشد که فرق شعر و کهانت را می‌داند. پس معلوم می‌شود که

این اتهامات متناقض که به رسول‌الله نسبت می‌دهند از روی خرد و عقل نیست، بلکه قطعاً از روی عناد و لجاجت است. این باصطلاح بزرگان قوم از شدت عناد کورکورانه صرفاً اتهامات بی‌پایه و بی‌ربطی وارد می‌کنند که هیچ انسان عاقل و باشعوری آنها را قابل اعتنا نمی‌داند: (۴۷)

﴿أُنظُر كَيفَ ضَرَبُوا لَكَ الأمثالَ فَضلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً﴾.

(بنی‌اسرائیل: ۴۸)

«بنگر چگونه برای تو مثلها می‌زنند. از این رو گمراه گشته‌اند و نمی‌توانند راهی (به سوی حق) پیدا کنند.»

یعنی اینها درباره‌ی تو نظریه‌ی واحدی ندارند، بلکه هر از گاهی سخنان گوناگون و متناقضی بیان می‌کنند. گاهی می‌گویند خودِ تو جادوگری و گاهی می‌گویند دیگری تو را جادو و افسون نموده است.

گاهی می‌گویند شاعری، گاهی می‌گویند مجنونی و گاهی کاهنت می‌نامند. این سخنان متناقض و متضادشان دلیلی است بر اینکه حقیقت را نمی‌دانند، وگرنه حتماً به جای اینکه هر روز سخن جدیدی طرح نمایند یک نظریه‌ی واحد و قطعی را اعلام می‌کردند؛ نیز معلوم می‌شود که آنان خودشان به سخنان خویش اطمینانی ندارند؛ اتهامی می‌تراشند، اما بعد می‌بینند که متناسب نیست. پس به سوی اتهامی دیگر می‌روند، اما آن هم درست در نمی‌آید. به سوی اتهام سوم می‌روند، و این گونه هر اتهام جدیدشان اتهام سابقشان را رد می‌کند. از این معلوم می‌شود که این اتهامات هیچ نسبتی با صداقت ندارند، بلکه صرفاً بنابر عداوت دروغی بزرگتر از دروغ سابق می‌بافند: (۴۸)

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاۤءَهُم فَهُمْ فِي أمرٍ مَرِيجٍ﴾. (ق: ۵)

«بلکه آنان حق و حقیقت (همین که بدیشان رسید، فوراً) دروغش نامیدند، و تکذیبش کردند. پس اکنون دارای حال پریشان و نابسامانی هستند.»

در این کلمات مختصر نیز موضوعی بسیار گسترده بیان شده است. مفهومش این است که اینها صرفاً به اظهار شگفتی و بعید از عقل دانستن آن اکتفا نکردند، بلکه از همان لحظه‌ی آغازین که محمد دعوت حق خویش را مطرح کرد بدون دقت و تأمل آن را کاملاً تکذیب کردند. بطور حتم نتیجه‌ی طبیعی آن این بود و همین طور هم شد که آنان در مورد این دعوت رسول و آورنده‌ی آن بر موضع واحدی استقرار نیابند. گاهی او را شاعر می‌نامند و گاهی کاهن و مجنون، گاهی می‌گویند او جادوگر است و گاهی می‌گویند کسی او را جادو کرده است. گاهی می‌گویند او برای به دست گرفتن قدرت از خود چنین چیزی ساخته است و گاهی این اتهام را می‌تراشند که پشت پرده کسان دیگری هستند که این کلام را می‌بافند و به او می‌دهند. این اتهامات و سخنان متناقض نشان می‌دهد که آنان در این قضیه مانده‌اند. اگر آنان با عجله در همان گام نخست پیامبر را

تکذیب نمی‌کردند و قبل از صدور هرگونه حکمی عجولانه و بدون تأمل و تفکر، با جدّیت می‌اندیشیدند که چه کسی این دعوت را ارایه می‌دهد، چه می‌گوید، و برای اثبات گفته‌هایش چه دلایلی دارد هرگز دچار این سردرگمی نمی‌شدند. پیداست که این شخص برای آنان فرد ناشناسی نبود که ناگهان از جایی دیگر بیاید و در میانشان ظهور کند، بلکه فردی از قوم خودشان بود. کسی بود که او را دیده و آزموده بودند؛ از سیرت و کردار و استعدادهایش ناآگاه نبودند. اگر طرح و برنامه‌ای را که چنین شخصی ارایه کرده بود بی‌درنگ نمی‌پذیرفتند حداقل به محض شنیدن، آن را رد هم نمی‌کردند. وانگهی آنچه او ارایه می‌کرد بدون دلیل نبود، بلکه او برای اثبات آن دلایلی داشت. می‌بایستی دلایلش را با کمال خودنسردی و آرامش گوش می‌کرند و بدون تعصب میزان صحت و سقم و منطقی بودن آنها را می‌سنجیدند. اما هنگامی که آنان به جای برگزیدن این روش، از همان آغاز از روی عناد این دعوت را تکذیب کردند، نتیجه‌اش این شد که یگانه دروازه‌ی رسیدن به حقیقت را بر روی خود بستند و راه‌های بی‌شمار سردرگمی و ضلالت را بر روی خود گشودند. ایشان اکنون برای توجیه همان اشتباه اول خود دهها سخن متناقض را سر هم می‌کنند. اما حاضر نیستند در مورد این مسئله که ممکن است پیغمبر صادق باشد و آنچه عرضه می‌دارد حقیقت داشته باشد فکر کنند: (۴۹)

﴿وَ إِذَا رَأَوكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً أَهٰذا الَّذِى بَعَثَ اللهُ رَسُولاً. إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ اٰلِهَتِنا لَولاَ أَن صَبَرنَا عَلَيهَا﴾. (فرقان: ۴۲-۴۱)

«هنگامی که تو را می‌بینند، تنها به استهزا و تمسخرت می‌گیرند (و شوخی‌کنان برخی به برخی دیگر می‌گویند) این است آن کسی که خدا او را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟! به راستی نزدیک بود که ما را از [پرستش] معبودان ما ـ اگر بر آن شکیبایی نمی‌ورزیدیم ـ بیراه کند.»

این دو گفته‌ی کفار با هم در تضادند. از اوّلی معلوم می‌شود که آنان رسول‌الله را حقیر می‌دانند و با تمسخر می‌خواهند از ارزش و جایگاهش بکاهند. گویا آن حضرت ادعایی بسیار بزرگتر از مقامش کرده است. از گفته‌ی دوم چنین بر می‌آید که آنان به قوت دلایل و شخصیت او اذعان دارند و ناخودآگاه اعتراف می‌کنند که اگر استقامت لجوجانه و متعصبانه‌ی ما بر بندگی خدایان ما نمی‌بود این شخص قدم‌های ما را از جا کنده بود. این سخنان متضاد خود گویای وحشت بیش از حد آنان از حرکت و دعوت اسلامی است. اما احساس حقارت ناخواسته آنان را وادار به گفتن سخنانی می‌کرد که به وضوح نشان می‌داد در واقع چه‌قدر از این نیرو وحشت دارند. (۵۰)

درخواست معجزات گوناگون

همزمان با بارش این همه اتهام، کفار قریش مکرراً خواستار ارایه‌ی معجزات گوناگونی از آن حضرت بودند. این خواسته‌هایشان را قرآن بارها ذکر کرده و به آن‌ها پاسخ داده است:

﴿وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الأَرضِ يَنْبُوعاً. أَو تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِن نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الأَنْهَرَ خِلٰلَها تَفْجِيراً. أَو تُسقِطَ السَّمآءَ كَما زَعَمْتَ عَلَينا كِسَفاً أَو تَأْتِيَ بِاللهِ وَ المَلٰئِكَةِ قَبِيلاً. أَو يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَو تَرقىٰ فِي السَّمآءِ وَ لَن نُؤمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَينا كِتٰباً نَقْرَؤُهُ. قُل سُبحَانَ رَبِّى هَل كُنْتُ إِلّا بَشَراً رَسُولاً﴾. (بنی‌اسرائیل: ۹۳-۹۰)

«و آنان گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه از زمین چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی، یا اینکه باغی از درختان خرما و انگور داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوان در آن روان گردانی. یا آسمان را تکه تکه بر سر ما فرود آوری همان گونه که ادّعا می‌کنی و یا اینکه خدا و فرشتگان را بیاوری و با ما رویاروی گردانی یا اینکه سرای بزرگ زرنگاری داشته باشی و یا اینکه به سوی آسمان بالا روی. و تنها به بالا رفتنت از آسمان هم ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه کتابی همراه خود برایمان بیاوری که آن را بخوانیم. بگو: پاک و منزه است پروردگار من. مگر من جز انسان فرستاده‌ای چیز دیگری هستم؟»

در آیه‌ای از همین سوره (و ما منعنا ان نرسل بالأیت) یک پاسخ به مطالبه‌ی معجزات داده شده است.[1] اکنون در این جا پاسخی دیگر به همین خواسته داده می‌شود. توصیف بلاغت این پاسخ مختصر ممکن نیست. خواسته‌ی مخالفان این بود که اگر تو واقعاً پیغمبری هم‌اکنون به سوی زمین اشاره کن و ناگهان از آن چشمه‌ای بیرون جوشان. و یا فوراً باغی سر سبز و پرطراوت که در آن نهرهای فراوانی جاری باشند سر از خاک در بیاورد. و یا به سوی آسمان اشاره‌ای کن تا تکه‌هایی از آسمان بر کسانی که تو را تکذیب می‌کنند فرو افتد. فوت و دمی کن و در دم برایت کاخی زرنگار فراهم شود. یک ندایی در ده و خداوند و فرشتگانش روبه‌روی ما ظاهر شوند و شهادت دهند که واقعاً ما محمد را به‌عنوان پیغمبر خویش فرستاده‌ایم و یا اینکه در حضور ما به

۱- آن پاسخ این است که معجزاتی که بنابر تقاضای مردم به‌عنوان دلیلی بر حقانیت نبوت پیغمبری ارایه شود، اگر با وجود مشاهده، آن قوم به تکذیب پیغمبرش ادامه دهد عذاب خدا حتماً بر آن نازل می‌شود. مثال‌های زیادی در تاریخ برای این قضیه وجود دارد. اکنون این خالصاً رحمت خداست که چنین معجزه‌ای ارایه نمی‌دهد. اما شما آن قدر نادانید که چنین معجزاتی می‌خواهید. (مؤلف)

آسمان بالا برو و از خداوند متعال نامه‌ای که به نام ما نوشته شده باشد بیاور تا با دستان خویش آن را لمس کنیم و با چشمان خویش بخوانیم. در پاسخ به این لیست طویل خواسته‌ها صرفاً به این گفته اکتفا شده است که: «به آنان بگو، پاک و منزه است پروردگار من. آیا من جز انسانی پیام‌آور چیز دیگری هستم؟»

یعنی نادانان! من کی ادعای خدایی و الوهیت کرده‌ام که شما از من چنین خواسته‌هایی دارید. من کی به شما گفته‌ام که من قادر مطلقم؟ من کی گفته‌ام که حاکمیت آسمانها و زمین در اختیار من است؟ ادعای من از همان روز اول این بوده است که من صرفاً انسانی پیام‌آور از سوی خدا هستم. اگر می‌خواهید چیزی را محک بزنید پیامم را محک بزنید. اگر می‌خواهید ایمان بیاورید، صداقت و منطقی بودن این پیغام را بسنجید و بدان ایمان بیاورید. اگر هم می‌خواهید انکار کنید در این پیام نقص و عیبی بیابید و ارایه دهید. اگر می‌خواهید از صداقت من مطمئن شوید به‌عنوان یک انسان زندگی‌ام و کارم را مورد توجه قرار دهید. چرا تمام این چیزها را رها کرده‌اید و از من می‌خواهید، زمین را بشکاف و آسمان را فرو بریز؟ آخر پیغمبری با این چیزها چه نسبتی دارد؟ (۵۱)

﴿وَ قَالُوا لَولاَ أُنْزِلَ عَلَيهِ آيٰتٌ مِن رَّبِّهِ، قُل إِنَّما الآيٰتُ عِندَاللهِ وَ إِنَّما أَنا نَذِيرٌ مُبِينٌ. أَوَ لَم يَكْفِهِم اَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيكَ الكِتٰبَ يُتْلىٰ عَلَيْهِم إِنَّ فِى ذٰلِكَ لَرَحْمَةً وَ ذِكرىٰ لِقَومٍ يُؤمِنُونَ.﴾ (عنکبوت: ۵۱-۵۰)

«و می‌گویند: چرا فرو فرستاده نمی‌شود بر او نشانه‌هایی (معجزاتی) از طرف پروردگارش؟ ای پیامبر بگو: نشانه‌ها نزد خداست و من تنها بیم‌دهنده‌ی روشنگری هستم و بس. آیا همین (نشانه و معجزه) برای آنان کافی و بسنده نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و پیوسته بر آن خوانده می‌شود؟ مسلماً در این رحمت بزرگ و تذکر عظیمی است برای کسانی که ایمان می‌آورند.»

یعنی آیا نزول کتابی همچون قرآن بر محمد با وجود امی بودنش، خود چنان معجزه‌ی بزرگ و مهمی نیست که برای ایمان آوردن به رسالتش کافی باشد؟ آیا با وجود این باز هم به معجزه‌ای نیاز هست؟ معجزات دیگر فقط برای کسانی که آنها را دیده بودند معجزه بودند. اما این معجزه همیشه پیش روی شماست، روزانه بر شما خوانده می‌شود و هر آن می‌توانید به مطالعه و بررسی‌اش بپردازید. (۵۲)

﴿بَل يُرِيدُ كُلُّ امرِئٍ مِنْهُمْ أَن يُؤتىٰ صُحُفاً مُنَشَّرةً. كَلَّا بَل لَأيَخَافُونَ الآخِرَةَ. كَلَّا اِنَّهُ تَذكِرَةٌ فَمَن شَآءَ ذَكَرَهُ.﴾ (مدثر: ۵۵-۵۲)

«بلکه هر یک از آنان می‌خواهد که نامه‌ی سرگشاده‌ای به نام او فرستاده شود. هرگز نه، در اصل آنان از آخرت ترسی ندارند. هرگز نه، این قرآن سراپا نصیحتی است. پس هر که خواسته باشد از آن پند و اندرز بگیرد.»

یعنی اینها خواهان این هستند که اگر خداوند واقعاً محمد را به‌عنوان پیغمبر خود فرستاده است نامه‌هایی به نام یکایک سرداران و شیوخ قریش بنویسد و ارسال دارد که محمد واقعاً پیغمبر ماست و شما از او اطاعت کنید. این نامه‌ها باید به نحوی باشد که با دیدن آن ما به این یقین برسیم که واقعاً خود خداوند متعال این نامه‌ها را برای ما نوشته و فرستاده است. در جایی دیگر قرآن این قول کفار مکه را نقل کرده است که: «می‌گویند: باور نمی‌داریم مگر اینکه همانند آنچه به پیغمبران خدا داده شده است به ما نیز داده شود.»(۱) (انعام: ۱۲۴)

در جایی دیگر این مطالبه‌ی آنان نقل شده است که: «و یا اینکه به سوی آسمان بالا روی و تنها به بالا رفتنت از آسمان ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه همراه خود برایمان کتابی بیاوری که آن را بخوانیم. (اسراء: ۹۳) در پاسخ ارشاده شده است که این خواسته‌ی‌شان هرگز بر آورده نخواهد شد؛ چراکه دلیل واقعی ایمان نیاوردن آنان بر آورده نشدن خواسته‌هایشان نیست، بلکه دلیل اصلی آن، عدم خوف و ترس آنان از آخرت است. آنان این دنیا را همه چیز می‌پندارند و اصلاً فکر نمی‌کنند که بعد از این زندگی، زندگی دیگری هم وجود داشته باشد که در آن باید پاسخگوی اعمال خود باشند.

این چیز آنان را در دنیا بی‌باک و غیر مسئول بار آورده است. آنان اصلاً سؤال حق و باطل را بی‌معنا می‌دانند؛ چراکه آنان هیچ حقی را در دنیا نمی‌یابند که نتیجه‌ی پیروی از آن حتماً در همین دنیا مثبت باشد. هیچ باطلی را نیز نمی‌یابند که نتایج پیروی از آن حتماً در همین دنیا منفی ببار آید. نظر به این مسایل اصلاً فکر کردن درباره‌ی حق و باطل را بی‌نتیجه می‌پندارند. این مسئله فقط برای کسی قابل اعتماد و اهمیت است که زندگی فعلی دنیا را یک زندگی موقت دانسته و باور داشته باشد که زندگی دایمی زندگی آخرت است، و در آنجا نتیجه‌ی پیروی از حق حتماً مثبت و نتیجه‌ی پیروی از باطل حتماً منفی خواهد بود. چنین شخصی با مطالعه و بررسی آن دلایل منطقی و تعلیمات پاکیزه‌ای که در قرآن ارایه شده است ایمان خواهد آورد و با استفاده از عقلش خواهد کوشید نقص عقاید و اعمالی را که قرآن نادرست می‌داند دریابد.

۱- در سوره‌ی انعام به این خواسته جوابی مختصر داده شده است: **الله یعلم حیث یجعل رسالته** «خداوند خودش بهتر می‌داند که وظیفه‌ی پیغمبری خویش را به چه کسی و چگونه واگذارد.» (مؤلف)

اما منکر آخرت که اصلاً در تلاش و جستجوی حق جدی نیست، او برای توجیه ایمان نیاوردنش هر روز خواسته‌ی جدیدی مطرح می‌کند. اکنون اگر هم بخشی از خواسته‌هایش برآورده شود او برای انکار خویش بهانه‌ای دیگر می‌جوید. در سوره‌ی انعام همین مسئله بیان دشه است: «(ای پیغمبر) اگر نامه‌ی نوشته در صفحه‌ی کاغذی بر تو نازل کنیم، و آن را با دستان خود لمس کنند باز هم کافران می‌گویند، این چیزی جز جادوگری نیست.»(۵۳)(انعام: ۷)

﴿وَ قَالُوا لَولاَ أُنزِلَ عَلَيهِ مَلَكٌ. وَلَو أنزَلنَا مَلَكا لَّقُضِىَ الأمرُ ثُمَّ لاَيُنْظَرُونَ. وَلَو جَعَلْنٰهُ مَلَكاً لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلاً وَّلَلَبَسْنَا عَلَيهِمْ مَا يَلْبِسُونَ.﴾ (انعام: ۹-۸)

«می‌گویند: چه می‌شد اگر فرشته‌ای پیش او بیاید (بگو:) اگر فرشته‌ای پیش او بفرستیم، کار از کار می‌گذرد و دیگر مهلت بدیشان داده نمی‌شود. اگر هم فرشته‌ای را (مؤید پیغمبر) می‌کردیم، او را به شکل انسان در می‌آوردیم، و ایشان را دچار همان اشتباهی می‌کردیم که قبلاً در آن بودند.»

گفته‌ی آنان این بود که اگر این شخص به‌عنوان پیغمبر خدا تعیین و فرستاده شده است باید از آسمان فرشته‌ای بر او فرود می‌آمد و به مردم می‌گفت او پیغمبر خداست، از او اطاعت کنید و الا مجازات خواهید شد. معترضان جاهل از این موضوع اظهار تعجب می‌کردند که خالق زمین و آسمان شخصی را به‌عنوان پیغمبر تعیین کند، اما او را این گونه تنها بگذارد تا آماج سنگ‌ها و ناسزاها قرار گیرد. نماینده‌ی چنان پادشاه بزرگی اگر با هیئت بلند پایه‌ای نیامده است حداقل یک فرشته‌ای در کنارش تعیین می‌شد، تا از او حفاظت بعمل آورد و رعبش در دلها افکند؛ مأموریتش را تائید کند و کارهایش را بصورت خارق العاده انجام دهد.

بخش اول پاسخ به این شکل است که اگر ما فرشته‌ای را بشکل اصلی و واقعی او می‌فرستادیم در آن صورت مهلت به پایان می‌رسیده و لحظه‌ی داوری فرا می‌رسید. مهلتی که برای ایمان آوردن و اصلاح شیوه‌ی زندگی به شما داده شده است صرفاً تا زمانی است که حقیقت در پرده‌ی غیب باشد، و اما بعد از چاک شدن پرده‌ی غیب دیگر فرصت و مهلتی نخواهد ماند. در آن هنگام مرحله‌ی امتحان و آزمون است. امتحان این امر که آیا شما بدون دیدن حقیقت با استفاده‌ی درست از عقل و فکرتان آن را درک می‌کنید یا خیر، و بعد از ادارک آن نفس و خواسته‌های خویش را کنترل می‌کنید و عمل خویش را با حقیقت تطبیق می‌دهید یا خیر. پنهان ماندن غیب شرط اصلی این آزمون است.

زندگی دنیوی شما ـ که در اصل مدت امتحان است ـ تا زمانی ادامه خواهد داشت که غیب، غیب باشد. اما هنگامی که غیب به شهادت تبدیل شد، این مهلت حتماً به پایان خواهد رسید، و

به جای امتحان، زمان اعلام نتایج امتحان و آزمون فرا خواهد رسید. طبق پاسخ به این خواسته‌ی شما که فرشته‌ای در شکل و قیافه‌ی واقعی خود در معرض دید شما قرار گیرد ممکن نیست؛ چون خداوند متعال نمی‌خواهد هم اکنون مدت مهلت شما را خاتمه بدهد.

بخش دوم پاسخ به این شکل است که اگر این فرشته به صورت انسانی می‌آمد، همان شبهاتی که هم‌اکنون مطرح می‌کنید طرح شدنی بود. چراکه آمدن فرشته صرفاً به این دو نحو ممکن است. یکی اینکه او آشکارا و در قیافه و شکل واقعی خود ظاهر می‌شد که بنابر دلایل فوق این چیز خارج از امکان قرار می‌گیرد. چراکه وقتش فرا نرسیده است؛ اما گزینه‌ی دوم که فرشته به صورت انسانی بیاید، در این باره ارشاد می‌شود که اگر فرشته بصورت انسانی بیاید درباره‌ی مأموریت آن از جانب خدا همان تردیدهایی که اکنون درباره‌ی مأموریت محمد مطرح می‌کنید قابل طرح خواهد بود.(۵۴)

﴿وَ قَالُوا لَولاَ نُزِّلَ عَلَيهِ آيَةٌ مِن رَّبِّهِ قُل إِنَّ اللهَ قادِرٌ عَلَى أن يُنَزِّلَ آيَةً وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَيَعْلَمُونَ. وَ مَا مِن دَآبَّةٍ فِي الأرضِ وَلا طَئِرٍ يَطِيرُ بِجَناحِيهِ إِلَّا أُمَمٌ اَمثَالُكُم وَ مَا فَرَّطْنا فِي الكِتٰبِ مِن شَيءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم يُحْشَرُونَ. وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيٰتِنا صُمٌّ وَّ بُكْمٌ فِي الظُّلُمٰتِ﴾. (انعام: ۳۹-۳۷)

«و (آنان از روی تمسخر) می‌گویند: چرا دلیل مادی و معجزه‌ای از سوی پروردگارش بر او نازل نمی‌گردد؟ بگو: خداوند می‌تواند (هر گونه) دلیل و معجزه‌ای نازل کند ولی بیشتر آنان نمی‌دانند. و هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز کند وجود ندارد مگر اینکه گروههایی همچون شمایند. در نوشتن (تقدیر اینها) ما هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم. و سپس همه‌ی اینها در پیشگاه پروردگارشان جمع آوری می‌شوند. آنان که آیات ما را تکذیب می‌دارند کرانند و لالانند و در تاریکی‌ها قرار دارند.»

در این آیه ارشاد شده است که دلیل عدم ارایه‌ی معجزه ناتوان بودن خداوند از آن نیست. بلکه دلیلش چیز دیگری است که شما به علت نادانی‌تان از درک آن عاجز و غافلید و اگر شما صرفاً در پی تماشای نمایش نیستید و واقعاً برای دانستن اینکه، آیا آنچه این پیغمبر به سوی آن فرامی‌خواند واقعیت دارد یا خیر، نشانه و معجزه‌ای می‌خواهید، با چشم باز به پیرامونتان بنگرید، هر سو نشانه‌های فراوانی خواهید یافت. زندگی یکی از جانوران جنبنده‌ی زمین و یا پرندگان هوا را به دقت مورد توجه و مطالعه قرار دهید. ببینید که چگونه ساختار جسمی‌اش کاملاً مناسب حال او ساخته شده است. چگونه توانایی‌های مورد نیاز فطری‌اش در طبیعت او به

ودیعت نهاده شده است. روزی رسانی‌اش چگونه انجام می‌گیرد. و چگونه برای او تقدیری در نظر گرفته شده است که نه از آن پیشی می‌گیرد و نه از آن عقب می‌ماند. و چگونه یکایک این جانوران و حتی ریزترین حشرات در جای خاص خود مورد توجه، سرپرستی، حفاظت و راهنمایی قرار می‌گیرند. و چگونه از یکایک آنها طبق برنامه‌ی تعیین شده‌ای استفاده می‌شود. و چگونه مُقیَّد به ضابطه‌ای خاص آفریده شده‌اند. روال تولد، تولید مثل و مرگ و میرشان باکمال قانونمندی در حال جریان است. اگر از نشانه‌های بی‌شمار خداوند صرفاً به مطالعه و بررسی این یکی بسنده کنید، خواهید دانست که عقیده و نظریه‌ای که پیغمبر خدا در مورد توحید ذات و صفات او به شما عرضه می‌دارد، و آیین و برنامه‌ای که بر مبنای این نظریه برای سپری کردن زندگی بنا شده است و به سوی آن فراخوانده می‌شوید، عین حق است. اما شما نه چشم دیدن این حقایق را دارید و نه به نصیحت خیرخواهانه‌ی بیم‌دهنده‌ای توجه می‌کنید. در تاریکی‌های جهالت افتاده‌اید و می‌خواهید با ارایه‌ی آثار خارق‌العاده و شگفت‌انگیزِ قدرتِ خداوندی، موجبات تفریح شما فراهم گردد. **(۵۵)**

﴿وَلَو أنَّ قُرآناً سُيِّرتِ بِهِ الجِبَالُ أو قُطِّعَتْ بِهِ الأرضُ أوكُلِّمَ بِهِ المَوْتىٰ﴾.

(رعد: ۳۱)

«اگر (به فرض به جای این قرآن) قرآنی باشد که کوهها بدان به حرکت در آید، یا زمین به وسیله‌ی آن شکافته گردد، و یا بدان مردگان (زنده و) به سخن در آورده شوند (باز هم بعضیها به سبب عناد با حق بدان نمی‌گروند).»

برای درک مفهوم این آیه باید در نظر داشت که طرف خطاب این آیه مؤمنانند نه کفار هنگامی که مسلمانان مکرراً خواسته‌ی کفار را مبنی بر ارایه‌ی معجزه می‌شنیدند، در دلهایشان این داعیه به وجود آمد، که‌ای کاش به ایشان چنان معجزه و نشانه‌ای ارایه می‌گردید که با آن قانع می‌شدند و سپس هنگامی که احساس می‌کردند به علت عدم ارایه‌ی چنین معجزه و آیه‌ای برای کفار فرصتی فراهم می‌شود تا در دلهای مردم درباره‌ی رسالت و نبوت محمد ﷺ شبهاتی ایجاد کنند، این ناآرامی آنان افزایش می‌یافت. لذا خطاب به مسلمانان ارشاد شده است، آیا واقعاً شما فکر می‌کنید که اگر همراه با اِنزال سوره‌ای از قرآن ناگهان چنین نشانه‌هایی ارایه شود این کفار ایمان می‌آورند؟ آیا شما این حسن‌ظن را به ایشان دارید که اینها آماده‌ی قبول حق هستند، اما فقط به ارایه‌ی چنین معجزه‌ای نیاز هست؟ کسانی که در تعلیمات قرآن، آثار کاینات، زندگی پاکیزه‌ی پیغمبر، انقلاب حیات اصحاب نبی ﷺ نور حق را ندیدند، آیا به نظر شما با به حرکت درآمدن‌کوهها، شکافته شدن زمین و زنده بیرون آمدن مرده‌ها از قبرهایشان نور هدایت را خواهند یافت؟ **(۵۶)**

مدارکی صریح و گویا بر حقانیت نبوت محمد

این گونه کفار مکه هرچه بر نبوت محمد اتهام و اعتراض وارد کرده بودند، و برای اثبات آن هر چه معجزه خواسته بودند، به یکایک آنها پاسخهای بسیار منطقی داده شد؛ به نحوی که اصلاً جا و مکانی برای این که کسی بنابر عقل و استدلال بتواند نبوت ایشان را رد کند باقی نماند. سپس برای اثبات نبوت آن حضرت سه مدرک بسیار صریح ارایه گردید که برای احدی از اهالی مکه و پیرامون آن امکان انکارشان وجود نداشت. اکنون ما این شواهد را به ترتیب درج می‌کنیم:

﴿وَ مَـا كُـنتَ تَـتْلُوا مِـن قَـبلِهِ مِن كِـتٰبٍ وَ لاَ تَـخُطُّهُ بِـيَمِينِكَ إِذاً لَّارتَـابَ المُبْطِلُونَ﴾. (عنکبوت: ۴۸)

«(ای پیغمبر،) تو پیش ا ز قرآن کتابی نمی‌خواندی و با دست راست خود چیزی نمی‌نوشتی. که اگر چنین می‌شد باطل‌گرایان به شک و تردید می‌افتادند.»

اساس استدلال در این آیه بر این است که رسول‌الله ناخوان بود. هم‌میهنان و اهل قبیله و عشیره‌ی آن حضرت که عمر مبارک ایشان از زمان تولد تا زمان میانسالی و کهولت در میان آنان سپری شده بود، از این امر بخوبی آگاه بودند که آن حضرت در طول این سالیان نه کتابی خوانده بود و نه قلمی بدست گرفته بود. خداوند متعال جاری شدن آموزه‌ها و تعلیمات کتب آسمانی پیشین، احوال انبیای گذشته، عقاید ادیان و مذاهب، تاریخ اقوام دیرین و اظهار این همه‌ی دانش گسترده و عمیق را درباره‌ی مهم‌ترین مسایل اخلاقی و اجتماعی بر زبان این شخص امی به‌عنوان مدرکی دال بر اینکه او جز وحی الٰهی منبع دیگری برای کسب این همه علم و فضل نمی‌توانسته داشته باشد، ذکر و ارایه می‌کند. اگر او خواندن و نوشتن می‌دانست و مردم او را در حال خواندن کتاب و مطالعه و تحقیق دیده بودند، این گمان باطل‌گرایان که این علوم از طریق اخذ و اکتساب بدست آمده است نه از طریق وحی می‌توانست پایه و اساس داشته باشد. اما امی بودن آن حضرت حتی اسماً هم پایه و مبنایی برای این وهم و گمان نگذاشته است. اکنون بدون عناد و لجاجت، هیچ دلیلی که ذره‌ای بر عقل و خِرَد استوار باشد برای رد نبوت ایشان وجود ندارد. **(۵۷)**

﴿قُل لَّو شَآءَ اللهُ مَا تَلَوتُهُ عَلَيكُم وَ لَاأَدرٰكُم بِهِ فَقَد لَبِثتُ فِيكُم عُمُراً مِن قَبلِهِ أَفَلا تَعقِلُونَ﴾. (یونس: ۱۶)

«بگو: اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم (و خدا توسط من) شما را از آن آگاه نمی‌کرد. (آخر) عمری پیش از این با شما بوده‌ام؛ آیا نمی‌فهمید؟»

این یک استدلال بسیار محکم بود، در رد این گمان کفار مکه که محمد از خودش قرآن را در

می‌آورد و به خدا نسبت می‌دهد، و اثبات و تایید این ادعای آن حضرت که من تصنیف‌کننده‌ی این قرآن نیستم، بلکه این کلام به صورت وحی از جانب خدا بر من نازل می‌شود، دلایل دیگر دلایل دوری بودند، اما زندگی محمد پیش روی آنان قرار داشت. چراکه رسول‌الله قبل از نبوت چهل سال کامل در میان آنان زندگی زیسته بود؛ در شهرشان متولد شده بود؛ کودکی‌اش را پیش روی آنان سپری کرده و جوان شده و به میانسالی رسیده بود. سکونت، معاشرت، داد و ستد، وصلت، ازدواج و خلاصه تمام روابط زیستی و اجتماعی ایشان با همان جامعه صورت می‌گرفت و هیچ جنبه‌ای از زندگی‌شان از آنان مخفی نبود. چه شهادت و مدرکی می‌توانست از چنین چیزی معلوم و مسلم گویاتر و صریح‌تر باشد؟

در زندگی آن حضرت دو چیز کاملاً مشهود و عیان بود، و یکایک اهالی مکه از آن آگاه بودند. یکی اینکه ایشان در طول زندگی چهل ساله‌ی قبل از نبوت از هیچ‌گونه تعلیم و تربیت و تَلَمُّذ و صحبتی، که بتواند منبعی برای چشمه‌ی جوشانی از علوم و معارف ـ که ناگهان بعد از ادعای نبوت بر زبان مبارکشان روان گشت ـ قرار بگیرد، بهره‌مند نبوده است.

پیش از این هیچ‌گاه مشاهده نشده بود که ایشان علاقه و میلی به مسایلی داشته باشد و یا درباره‌ی مباحثی گفت و گو کند و یا افکاری را مطرح کند که هم‌اکنون در سوره‌های پیاپی قرآن مورد بحث قرار می‌گرفت.

حتی در تمام این زندگی چهل ساله، احدی از صمیمی‌ترین دوستان ایشان و یا نزدیک‌ترین خویشاوندانشان در صحبت‌ها و حرکات و سکنات آن حضرت چیزی مشاهده و احساس نکرده است که بتوان از آن به‌عنوان مقدمه و تمهیدی برای آن دعوت سترگی یاد کرد که ایشان بعد از رسیدن به سن چهل سالگی ناگهان مردم را به آن فراخواندند. این گویاترین و روشن‌ترین دلیلی است بر این امر که قرآن ثمره‌ی ذهن و فکر ایشان نیست، بلکه چیزی است که از بیرون به ایشان می‌رسد؛ چراکه فکر و ذهن بشری، در هیچ مرحله‌ای از عمرش قادر به ارایه‌ی چیزی نیست که در مراحل قبل از آن هیچ نشانی دال بر پرورش، رشد و ارتقای چیز در وجود او دیده نشود. روی این اساس بود که هنگامی که بعضی از تیزهوشان مکه احساس کردند که اتهامِ ساختن و پرداختن آن به محمد اتهامی است کاملاً بی‌پایه و پوچ، بالآخره به این سخن روی آوَردند که پشت پرده دیگری این حرف‌ها را به محمد یاد می‌دهد؛ اما این یکی که از آن اولی هم بی‌پایه‌تر و نامربوط‌تر بود؛ چراکه نه تنها در مکه بلکه در تمام سرزمین عرب کسی نبود که استعداد و شایستگی آن را داشته باشد که به‌عنوان مصنف این کلام معرفی شود. آخر چنین شخص با استعدادی در جامعه چگونه ناشناخته و مخفی باقی می‌ماند؟

دومین مسئله بسیار بارز و مشهود در زندگی پیشین آن حضرت این بود که کوچک‌ترین شایبه‌ای از دروغ، فریب، جعل، حیله گری و نیرنگ بازی و اوصاف مشابه دیگر در آن دیده نمی‌شد. در تمام آن جامعه حتی یک فرد هم نبود که ثابت کند در طول چهل سال زندگی مشترک (با رسول‌الله به‌عنوان فردی از آن جامعه) چنین صفتی از او مشاهده کرده است، بلکه کاملاً بر عکس، تک‌تک کسانی که با آن حضرت برخوردی داشته‌اند ایشان را به‌عنوان فردی بی‌نهایت راستگو، بی‌آلایش، قابل اعتماد و امین می‌شناختند. اکنون این گمان که کسی که در تمام عمرش، هیچ‌گاه حتی در مورد کوچکترین و کم‌اهمیت‌ترین مسایل زندگی‌اش از دروغ و فریب و جعل کار نگرفته است، ناگهان چنان دروغ بزرگی بگوید و از چنان جعل و فریب بزرگی خودداری نکند که از ذهن و فکرش چیزی را خلق کند و آن را با کمال شدّت و مبارزه‌طلبی به خدا نسبت دهد، چه اعتبار و وزنی می‌تواند داشته باشد؟

بنابراین خداوند متعال در پاسخ به این اتهام بیهوده و بی‌پایه می‌فرماید: به آنان بگو: ای بندگان خدا، حداقل اندکی بیندیشید و از عقل و خردتان استفاده کنید. من که بیگانه‌ای نیستم که از بیرون در میان شما آمده باشم. پیش از این عمری در میان شما زیسته‌ام. با توجه به زندگی گذشته‌ی من چگونه درباره‌ی من این گمان را می‌برید که بدون آموزش و دستور خداوند این قرآن را به شما عرضه می‌دارم؟ (۵۸)

﴿وَ مَا كُنتَ تَرجُوا أَن يُلْقَى إِلَيكَ الكِتٰبُ إِلاَّ رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ﴾. (قصص: ۸۶)

«(ای پیغمبر،) تو هرگز چشم براه نبودی که کتاب بر تو نازل شود و این تنها لطف و مهربانی پروردگارت بود (که این کتاب بر تو نازل شد)».

این یک دلیل دیگر است که برای اثبات نبوت محمد ارایه شده بود. هم‌چنان که حضرت موسی ؈ از اینکه به‌عنوان پیغمبر انتخاب و مأموریتی بسیار خطیر به عهده‌ی او گذاشته خواهد شد کاملاً بی‌خبر بود. در حاشیه‌ی خیال او اراده و خواهش نبوت به جای خود که حتی توقع و تصورش هم خطور نکرده بود؛ اما ناگهان او را در حالی که طی طریق می‌کرد احضار و آن کار شگفت بر دوش او گذارده شد که با زندگی گذشته‌ی او هیچ تناسبی نداشت. عیناً همین اتفاق برای رسول‌الله پیش آمده بود. مردم مکه خوب می‌دانستند که یک روز قبل از اینکه محمد از غار حرا همراه با پیغام نبوت فرود بیاید چه زندگی‌ای داشت؛ چه مشغولیت‌هایی داشت؛ چه صحبت‌هایی داشت؛ موضوع سخنانش چه بود؛ چه نوع سرگرمی‌ها و علاقه‌مندی‌هایی داشت. درست است که این زندگی بطور کامل از صداقت، دیانت، امانت و پاکیزگی آکنده بود و صفات بلندی همچون شرافت، امنیت‌دوستی، پاسداری از عهد، ادای حقوق و واجبات و خدمت

خلق به نحو بسیار پررنگی در آن مشهود بود. اما در آن هیچ چیزی که بنابر آن کسی وهم و گمان کند که این بنده‌ی صالح خدا ممکن است در آینده ادعای نبوت کند وجود نداشت. هیچ کسی از کسانی که نزدیکترین روابط را با ایشان داشتند و از خویشاوندان، همسایگان و دوستان کسی نمی‌توانست بگوید شما پیش از این خویش را برای پیغمبری آماده می‌کردید. هیچ کس حتی کلمه‌ای درباره‌ی مباحث، مسایل و موضوعاتی که ناگهان بعد از آن ساعت انقلابی غار حرا بر زبان مبارک ایشان جاری شد از لسان آن حضرت نشنیده بود. کسی ایشان را در حال استفاده ازآن زبان ویژه و از آن کلمات و اصطلاحاتی که ناگهان مردم به‌عنوان قرآن از آن حضرت می‌شنیدند مشاهده نکرده بود. سابقه نداشت که ایشان برای وعظ گفتن بلند شوند و یا به رهبری دعوت و جنبشی همّت گمارند، حتی با توجه به مشغولیت‌ها و سرگرمی‌های ایشان گمان نمی‌رفت که او در فکر حل مسایل اجتماعی جامعه خویش است و می‌خواهد در مورد مذهب و یا اخلاق اصلاحاتی ایجاد کند. یک روز قبل از آن ساعت انقلابی، زندگی ایشان زندگیِ بازرگانی بود که از راه‌های معمولی و ساده و مشروع به کسب روزی می‌پرداخت. در کنار اهل و عیال خویش زندگی خوبِ داشت. از مهمانان پذیرایی، به مستمندان کمک و با خویشاوندان حسن سلوک می‌کرد و گاه گاهی برای عبادت خلوت می‌گزید. قیام ناگهانی چنین شخصی، با خطابه‌هایی که جهانی را به لرزه درمی‌آورد و آغاز دعوتی انقلابی و آوردن فلسفه‌ی حیات و نظام تمدنی، فکری و اخلاقی نوین و مستقلّ، چنان تغییر و دگرگونی عظیمی است که از لحاظ روحیات بشر، در اثر تَصنّع و کوشش‌های ارادی قطعاً نمی‌توانست ایجاد شود؛ چرا که چنین کوششی و آماده شدنی حتماً باید مراحل تدریجی ارتقا را طی می‌کرد. این مراحل به هیچ وجه ممکن نیست از کسانی که انسان شب و روز با آنان زندگی می‌کند مخفی بمانند. اگر زندگی محمد این مراحل را می‌پیمود، صدها نفر را در مکه می‌یافتی که می‌گفتند: مگر ما نمی‌گفتیم این شخص روزی ادعای بزرگی خواهد کرد؟ اما تاریخ گواه است که کفّار مکه هر اتهامی را بر آن حضرت وارد می‌کردند، اما این اتهام را کسی مطرح نکرد. این واقعیت که آن حضرت شخصاً منتظر و چشم براه نبوت نبود، بلکه در عالم بی‌خبری کامل این اتفاق برایشان افتاد، از احادیث و روایاتی که کیفیّت آغاز وحی در آن ذکر شده است به اثبات می‌رسد. (و چون ما پیش از این در باب «آغاز رسالت» جزییات آن را بازگفته‌ایم در این جا نیازی به اعاده‌ی آن نیست). (۵۹)

فصل سوم

دعوت به پذیرش قرآن به عنوان کلام الهی

سومین نکته‌ی بنیادین دعوت اسلامی این بود که مردم قرآن را به عنوان کلام الهی بپذیرند؛ تک‌تک گفته‌های آن را حق و از جانب خدابدانند؛ تعلیمات مندرج در آن را درباره‌ی عقاید، افکار، اخلاق، عبادات و معاملات برای زندگی خویش قانون اساسی قرار دهند، هر چیزی را که برخلاف رهنمودهای آن باشد، نپذیرند. پذیرش این نکته که قرآن کلمه به کلمه کلام خداوند است که بر رسول‌الله ﷺ از طریق وحی نازل شده باشد جزء لازم این عقیده بود. چنین نیست که صرفاً معانی در قلب آنحضرت القا شده باشد و ایشان در قالب کلِمات خود آنها بازگفته باشد. نیز این باور را هم در بر می‌گرفت که این کتاب با همان کلماتی که بر رسول‌الله ﷺ نازل شده است عیناً ثبت و ضبط شده و در آن هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی و یاکاستی و افزایشی صورت نگرفته است و باطل را به آن راهی نیست. علاوه بر این، چون این کتاب مستقیماً کلام و فرمان پروردگار جهانیان است، بر خود آن حضرت نیز حاکم است. گرچه این کلام به از طریق خود پیغمبر فرستاده شده است، اما رسول تابع آن است. به اتّباع آن امر شده است و حق ندارد خودسرانه چیزی بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد، بلکه او باید بیش از همه و پیش از همه، از آن پیروی کند و سپس طبق خواست آن، دین، یعنی کل نظام زندگی را پایه‌ریزی کند. این عقیده دگرگونی و انقلابی را که اسلام در پی ایجاد آن بود مستحکم‌تر می‌کرد. چرا که کتابی مستقل از طرف خداوند متعال فراهم می‌کرد که در آن خداوند خود با کلمات خویش آشکارا خاطر نشان ساخته است که حق چیست و باطل کدام است. اکنون مردم با مراجعه به آن در هر وقت و هر زمانی می‌توانند بدانند که آنان برای کسب رضایت پروردگارشان چه باید بکنند و چه باید نکنند. مبعوث کردن انسانی به عنوان رسول و همراه فرستادن کتابی با او و دستور دادن مردم به ایمان آوردن به هر دوی آنها و اطاعت کردن از آن دو، بطور قطع خواستار آن بود که هر فرد و جامعه‌ای از افراد و جوامع بشر، که این ایمان و اطاعت را بپذیرد آزادی از آن رخت بربندد. افراد از لحاظ انفرادی و جوامع از لحاظ

اجتماعی تابع فرمان یک رهنما و یک کتاب قانون قرار بگیرند. و آن کتاب قانون، حتی بعد از رفتن راهنما از دنیا، برای رهنمود مردم به اینکه خداوند به چه دستور داده است و از چه چیزی منع فرموده است همواره باقی بماند. و سنت به جا مانده از راهنما (که به تعبیر خود قرآن تشریح و توضیح مستند و رسمی کلام الهی است) از بردگان خواسته‌ها نفسانی و یا پیروان افکار و ادیان دیگر، این امکان را که کتابِ قانون را از مُدّعا و معنای اصلی آن دور و تأویلات و تفسیرهای نادرستی از آن ارایه کنند، سلب کند.

با این بیان مختصر به خوبی معلوم می‌شود که از همان آغاز تبلیغ اسلام، دعوت مردم به ایمان آوردن به قرآن و پذیرفتن آن به عنوان کلام الهی، در کنار دعوت به توحید و پذیرش نبوت محمد ﷺ چرا ضروری بود و چه اهمیتی داشت. اکنون ما با مقداری تفصیل بیان می‌داریم که در آن هنگام که قرآن ابلاغ می‌شد، چه حیثیّت و جایگاهی برای آن در نظر گرفته شده بود و کسانی که از پذیرفتن آن به عنوان کلام الهی امتناع ورزیده بودند با چه دلایل محکم و استواری کلام الهی بودن قرآن برای آنان اثبات شده بود.

قرآن کلام خداست که کلمه به کلمه به آن حضرت وحی شده است

این نخستین چیزی است در این مورد که در قرآن با چنان نیرو و فراوانی بیان شده است. نقل همه‌ی آیاتی که در این مورد آمده‌اند در این جا ممکن نیست. در تمام قرآن حتی یک کلمه‌ای که گمان برود قرآن کلام پیامبر خد ﷺ است وجود ندارد و تمام این کتاب به عنوان وحی نازل شده از سوی خدا عرضه شده است. به طور مثال آیات ذیل ملاحظه شود:

﴿وانزلنا الیک الکتٰب باالحق مصدِّقاً لمَّا بین یدیه من الکتٰب و مهیمناً علیه فاحکم بینهم بمآ انزل الله ولا تتبع اهوآءهم عَمَّا جآءك من الحقِّ﴾. (مائده: ۴۸)

«درود بر تو (ای پیغمبر!) کتاب (شامل و کامل قرآن) را نازل کردیم که (در همه‌ی اخبار و احکام خود) ملازم حق و موافق و مصدِّق کتاب‌های پیشین (آسمانی) و شاهد (صحت و سقم) و محافظ (اصول مسائل) آن‌هاست. پس میان آنان طبق چیزی داوری کن که خدا بر تو نازل کرده است. و به خاطر پیروی از امیال و آرزوهای ایشان از حق و حقیقتی که برای تو آمده است روی مگردان.»

در این آیه نه تنها صراحتاً گفته شده است که این کتاب که در برگیرنده‌ی حق خالص است بر محمد ﷺ نازل شده است، بلکه دو نکته‌ی دیگر نیز بیان شده است. یکی این که این کتاب تصدیق کننده‌ی هر آن چیزی است که در کتاب‌های آسمانی گذشته به صورت اصلی و واقعی خویش

موجود است. و دوم اینکه این کتاب محافظ و نگهبان آن کتاب‌هاست. یعنی این کتاب تمام آموزه‌های برحق و اساسی را که در آن‌ها وجود داشته دربر گرفته و حفظ کرده است و هر آنچه که برخلاف حق با آن‌ها درآمیخته شده است به کمک این کتاب می‌توان آن‌ها را تشخیص داده و جدا کرد.

﴿و باالحقِّ انزلنٰه و باالحقّ نزل و ما ارسلنٰك الا مبشراً و نذیراً﴾.

(بنی اسرائیل: ۱۰۵)

«ما قرآن را (با ماده و محتوای) حق نازل کرده‌ایم و نازل شده است تا حق را پابرجا کند و تو را جز به عنوان نویدرسان (مؤمنان) و بیم‌دهنده‌ی (کافران) نفرستاده‌ایم.»

﴿و اتل ما اوحی الیك من کتٰب ربّك﴾. (کهف: ۲۷)

«بخوان (و برسان) آنچه را که از کتاب (قرآن) از سوی پروردگارت به تو وحی شده است».

﴿انَّا انزلنا علیك الکتٰب للنّاس باالحق، فمن اهتدیٰ فلنفسه. و من ضلَّ فانَّما یضل علیها و ما اَنت علیهم بوَکیل﴾. (زمر: ۴۱)

«ما کتاب (قرآن) را که مشتمل بر حق و حقیقت است بر تو نازل کرده‌ایم تا آن را به مردمان برسانی. هرکس (از آن درسی برگیرد و) هدایت پذیرد، به نفع خود اوست و هرکس (از آن دوری گزید و) گمراه گردد به زیان خود سرگردان و ویلان شود. (وظیفه‌ی تو تنها ابلاغ و انذار است) و تو مواظب و مراقب ایشان نیستی».

وکذلك اوحینآ الیك قرآنً عربیّاً لتنذر ام القریٰ و من حولها﴾. (شوریٰ: ۷)

«و این چنین (روشن و گویا) قرآن بزرگواری را که به زبان عربی است به تو وحی می‌کنیم تا اهل مکه و دور بر آن را (از خشم خدا و عذاب دوزخ) بترسانی.»

تنزیل الکتٰب من الله العزیز الحکیم﴾. (احقاف: ۱)

«این کتاب از سوی خداوند با عزت و حکمت نازل می‌گردد».

﴿کتٰبٌ انزلنٰه الیك مبٰرك لیدَّبروا اٰیتهِ و لیتذکَّر اولوالالباب﴾. (ص: ۲۹)

«(ای محمد ﷺ! (این قرآن) کتاب پرخیر و برکتی است. و آن را برای تو فرستاده‌ایم تا درباره‌ی آیاتش بیندیشند و خردمندان پند گیرند.»

﴿و انّك لتلقّی القرآن من لّدن حکیم علیم﴾. (نمل: ۶)

«و تو (ای محمد ﷺ!) کسی هستی که قرآن از سوی خداوند حکیم و علیم (یعنی کسی که در علم و حکمت کامل است) به تو القاء می‌گردد.»

﴿و انهٔ لتنزیل ربِّ العٰلمین. نزل به الروح الامین. علی قلبك لتکون من المنذرین. بلسانٍ عربیٍّ مُّبین﴾. (شعراء: ۱۹۵-۱۹۲)

«و بدون تردید این قرآن فرو فرستاده‌ی پروردگار جهانیان است. که روحی[(۱)] امین آن را بر قلب تو فرود آورده است. تا از زمره‌ی بیم‌دهندگان باشی. با زبان عربی و آشکاری.»

﴿لا تحرك بهِ لسانك لتعجل به ان علینا جمعه و قرانَهٗ فاذا قرأنٰهُ فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانهٔ القیٰمة﴾. (قیامة: ۱۶-۱۹)

«ای محمدﷺ به هنگام وحی قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن مَجُنبان؛ چراکه‌گردآوردن قرآن (در سینه‌ی تو) و (توانایی بخشیدن به زبان تو، برای) خواندن آن‌کار ما است. پس هرگاه ما قرآن را (به وسیله‌ی جبرییل بر تو) خواندیم، تو خواندن آن را (آرام و آهسته) پیگیری و پیروی کن. و گذشته از این‌ها بیان و توضیح آن هم بر ماست.»

از این آیات نه تنها با صراحت تمام معلوم می‌شود که تمام این کتاب به صورت وحی بر محمد ﷺ نازل شده است، بلکه دو آیه‌ی آخر قطعاً و صراحتاً بر این نکته دلالت دارند که این صرفاً معانی قرآن نیست که بر محمد ﷺ نازل می‌شود و ایشان با کلمات خویش آن‌ها را تعبیر می‌کند. بلکه کلمات آن نیز از سوی خداوند متعال نازل می‌شود. نزول روح امین، با وحی عربی، از جانب رب العالمین و خواندن آن بر آن حضرت و نیز کوشش پیامبر ﷺ که با شتاب آن را بخواند و به خاطر بسپارد و این ارشاد باری تعالی که هنگام خواندن جبرییل زبان را با عجله مجنبان، بلکه هنگام خوانده شدن وحی با دقت کامل به آن گوش فراده، چرا که جمع کردن آن در سینه‌ی تو بعد از خوانده شدن آن و جاری ساختن آن بر زبان تو و نیز فهماندن مطالب و مفاهیم آن همه و همه به عهده‌ی ماست.

تمام این مطالب هنگامی معنا می‌یابند که کلمات قرآن نیز از جانب خداوند نازل شده باشند. وگرنه در صورت القای معانی حرف بر ذهن و قلب پیغمبر، خواندن، شنیدن و گردآوردن و به خاطر سپردن و به زبان عربی روشن بودن آن اصلاً معنا نخواهد داشت.

۱- مراد از روح امین جبرییل ؑ است که قرآن را می‌آورد. به کار بردن کلمه‌ی روح امین به جای اسم او برای تفهیم این نکته صورت گرفته است که او روح خالصی است که شائبه‌ای از مادیت در او نیست و چنان امین است که قرآن را همان گونه که خداوند متعال به وسیله او می‌فرستد بدون کمّی و بیشی به پیغمبر می‌رساند. (مؤلف)

پیامبر خود نیز به پیروی از قرآن فرمان یافته است

این مسئله که پیامبر ﷺ تابع فرمانِ قرآن است و باید از آن پیروی کند و حق ندارد خودسرانه چیزی از آن بکاهد و یا بر آن بیفزاید و یا تغییری در آن دهد نیز با صراحت کامل در قرآن بیان شده است:

﴿واتبع ما یوحیٰ الیك من رَّبك ان الله کان بما تعملون خبیراً﴾. (احزاب: ۲)

«و (ای پیغمبر) از چیزی پیروی کن که از سوی پروردگارت به تو وحی می‌شود.»

﴿اتبع ما اوحی الیك من ربك لااله الا هو و اعرض عن المشرکین﴾.

(انعام: ۱۰۶)

«ای پیغمبر!) پیروی کن از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی شده است. هیچ خدایی جز او وجود ندارد. و از مشرکان روی بگردان.»

﴿ان اَتبعُ الا ما یوحیٰ و مآ انا الانذیر مبین﴾. (احقاف: ۹)

«من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم، و من جز بیم‌دهنده‌ی آشکاری نیستم.»

﴿و اذا لم تأتهم بأیةٍ قالوا لو لا اجتبیتها قل انّما اتبع ما یوحیٰ الیّ من رَّبی - هذا بصائر من رَّبکم و هدیً و رحمةٌ لِّقومٍ یؤمنون﴾. (اعراف: ۲۰۳)

«هنگامی که آیه‌ای برای آنان نمی‌آوری، می‌گویند: چرا آن را برنمی‌گزینی و از پیش خود نمی‌سازی؟! بگو: من تنها از قرآنی پیروی می‌کنم که به من وحی می‌شود. این قرآن بینش و هدایت و رحمت پروردگارتان است برای کسانی که مؤمن باشند.»

یعنی کار من این نیست که هر آنچه خواسته شود و یا هر آنچه را که احساس کنم به آن نیاز هست، از جانب خودم ایجاد و تألیف کنم و ارایه دهم. من که یک پیغمبرم و کارم صرفاً این است که به رهنمودها و راهنمایی‌های کسی که مرا فرستاده است عمل کنم. آنچه فرستنده‌ی من به جای معجزه پیش من فرستاده است همین قرآن می‌باشد، که انوار بصیرت‌افروزی در آن وجود دارد و بارزترین حسن آن این است که هرکس آن را بپذیرد راه راست را در زندگی می‌یابد و آثار رحمت الهی در اخلاق نیکوی او هویدا می‌گردد.

﴿و اذا تتلیٰ علیهم اٰیتنا بیّنٰت قال الَّذین لایرجون لقآءنا انت بقرآن غیر هٰذا او بدِّله. قل مایکون لی ان اُبدِّلهُ من تلقآئی نفسی. ان اتبع الا ما یوحیٰ الیَّ انّی اخاف ان عصیت ربِّی عذاب یومٍ عظیم﴾. (یونس: ۱۵)

«هنگامی که آیه‌های روشن ما بر آنان خوانده شود، کسانی که به ملاقات ما (در روز رستاخیز) ایمان ندارند می‌گویند: قرآنی جز این برای ما بیاور یا اینکه آن را

تغییر بده. بگو: مرا نرسد که خودسرانه و به میل خود آن را تغییر دهم. من جز به دنبال چیزی نمی‌روم و جز چیزی نمی‌گویم که بر من وحی گردد. اگر از فرمان پروردگارم تخطی کنم از عذاب روز بزرگ می‌ترسم.»

﴿و لو تقول علینا بعضی الاقاویل لاخذنا منه باالیمین. ثم لقطعنا منه الوتین. فما منکم من احدٍ عنه حاجزین﴾. (حاقة: ۴۷-۴۴)

«اگر پیغمبر، پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست ما دست راست او را می‌گرفتیم و سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم. و کسی از شما نمی‌توانست مانع (این کار ما درباره‌ی) او شود.»

قرآن از هر نظر محفوظ و هر حرف آن غیرقابل تغییر و قطعی است

این موضوع نیز با کمال صراحت در قرآن گفته شده است که خداوند متعال شخصاً مسئولیتِ حفاظت از تک‌تک کلمات قرآن را به عهده گرفته است و هر گفته‌ی آن قطعی و غیرقابل تغییر است. باطل را به آن راهی نیست و خداوند متعال پیوسته آیات و نشانه‌هایی در آفاق و انفُس ارایه خواهد داد که موجب اثبات هر چه بیشتر حقانیت آن خواهد شد:

﴿انّا نحن نزّلنا الذکر و اِنّا له لحافظون﴾. (حجر: ۹)

«ما خود این ذکر (قرآن) را فرو فرستاده‌ایم و هم ما خود حافظ و پاسدار آن هستیم.»

یعنی این قرآن تحت حفاظت مستقیم ما قرار دارد، نه کسی قادر به محو آن است، نه از سرکوب کسی سرکوب می‌شود، نه از طعنه‌ها و اعتراض‌های کسی ارزش آن کاهش می‌یابد، نه از مانع شدن کسی دعوت آن متوقف می‌شود و نه کسی فرصت خواهد یافت در آن تحریف و تغییری ایجاد کند.

﴿بل هو قرآنٌ مجید فی لوحٍ محفوظ﴾. (بروج: ۲۲-۲۱)

«بلکه این قرآن بزرگوار و عالیقدری است، و در لوح محفوظ جای دارد.»

یعنی نوشته‌های این قرآن، محو نشدنی، جاودانه و قطعی هستند و در آن لوحِ محفوظ خداوندی ثبت شده‌اند که در آن هیچ تغییر و تحریفی ممکن نیست. آنچه در آن نوشته شده است حتماً به وقوع می‌پیوندد و اگر همه‌ی جهانیان با هم بخواهند آن را ابطال کنند نخواهند توانست.

﴿تنزیلٌ من حکیم حمیدٌ﴾. (فصلت: ۴۲)

«و حقیقتاً قرآن کتاب ارزشمند و بی‌نظیری است که هیچ‌گونه باطلی، از پیش و پس نظری، متوجه آن نمی‌گردد چراکه) قرآن فرو فرستاده‌ی یزدانی است که با حکمت و ستوده است.»

عدم امکان آمدن باطل از پیش به این معناست که اگر کسی بخواهد مستقیماً به قرآن یورش برد و گفته‌ای از آن را غلط و یا تعلیمی از آن را باطل و فاسد نماید، موفق به این کار نخواهد شد و عدم امکان آمدن آن از پشت به این معناست که در اعصار بعدی نیز حقیقت و صداقتی که برخلاف حقایق ارایه شده در قرآن باشد کشف نخواهد شد و هیچ علمی که واقعاً «علم» باشد ممکن نیست بیاید و علمی را مورد تردید قرار دهد که قرآن بیان کرده است و نیز هیچ تجربه و مشاهده‌ای، که بتواند نادرست بودن رهنمودهای قرآن را در باب عقاید، اخلاق، قانون، فرهنگ و تمدُّن، اقتصاد، اجتماع و سیاست ثابت کند، نمی‌تواند بیاید.

﴿سنریهم اٰیتنا فی الآفاق و فیٓ انفسهم حتّٰی یتبیَّن لهم اَنّه الحق﴾.

(فصلت: ۵۳)

«ما به آنان هر چه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمان‌ها و زمین، که جهان کبیر است) و در داخل و درون خودشان (که جهان صغیر است) نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن حق است.»

این آیه را می‌توان دو گونه تفسیر کرد. یکی اینکه به زودی دعوت این قرآن محدوده‌ی بزرگی از جهان را فرا خواهد گرفت و آنان با چشم‌های خود خواهند دید که چه دگرگونی مذهبی، اخلاقی، روحی، فکری، فرهنگی، سیاسی، تمدنی و اقتصادی عظیم و سترگی به وقوع خواهد پیوست. دیگری اینکه هر اندازه علم و دانش بشری درباره‌ی آفاق زمین و آسمان و نیز درباره‌ی وجود انسان، افزون گردد، به همان میزان بر حق بودن قرآن بیشتر آشکار و روشن می‌گردد.

انکار قرآن کفر است

ایمان به قرآن رکنی به اهمیت توحید و رسالت از دعوت اسلامی است. لذا بدون ابهام، روشن و گویا از مردم خواسته شده است که قرآن را به عنوان کلام الهی بپذیرند و کسی که به آن ایمان نیاورد کافر قلمداد خواهد شد. یکی از صفاتی که در آغاز سوره‌ی بقره در توصیف راه‌یافتگان ذکر شده از این قرار است:

﴿والَّذین یؤمنون بما انزل الیك و ما انزل من قبلك﴾. (بقره: ۴)

«آن کسانی که باور می‌دارند به آنچه بر تو نازل گشته است و به آنچه پیش از تو فرو آمده است.»

﴿و ننزّل من القران ما هو شفآء و رحمة المؤمنین و لایزید الظّٰلمین الا خساراً﴾.

(بنی‌اسرائیل: ۸۲)

«ما آیاتی از قرآن را فرو می‌فرستیم که مایه‌ی بهبودی و رحمت مؤمنان است. ولی بر ستمگران جز زیان نمی‌افزاید.»

﴿و ما یجحَدُ بآیٰتنا الا الکٰفرون﴾. (عنکبوت: ۴۷)

«و آیات ما را جز کافران انکار نمی‌کنند.»

واکنش کفار

هنگامی که قرآن با این عناوین معرفی و به این عنوان ارایه شد، پذیرفتن و گردن نهادن برای کفار قریش و عموم مشرکان عرب حتی از پذیرفتن نبوت و رسالت طاقت‌فرساتر می‌کرد؛ چرا که در صورت پذیرفتن آن حضرت به عنوان پیغمبر خدا و پذیرش اطاعت و اتباع ایشان، باز هم روزنه‌ی امیدی وجود داشت که بعد از وداع ایشان با جهان، آنان بتوانند آن قلاده اطاعت را از گردن خود به دور افکنند. ولی اکنون این کتاب نیز تحت این عنوان که تک‌تک کلمات آن از سوی پروردگار جهانیان است، مطرح می‌شد. این کتاب را مسلمانان کلمه به کلمه حفظ می‌کردند؛ چرا که خواندن آن در نمازها لازم بود. پیامبر خدا ﷺ هم بعد از نزول هر وحی به نوشتنِ آن می‌پرداخت. لذا آنان هیچ امیدی برای رهایی از قرآن نداشتند. آنان می‌پنداشتند بعد از پذیرفتن قرآن به عنوان کلام الهی تمام زندگی آنان تحت یک ضابطه‌ی خاص قرار خواهد گرفت، که انصراف از آن به معنای انصراف از اطاعت خداوند عالم به شمار می‌رود. لذا آنان با تمام توان خود و با شدت هر چه تمام‌تر از قبول قرآن به عنوان کلام خداوند تن زدند و از هر وسیله‌ای بهره جستند تا از رواج و رونق یافتن این سخن پیامبر ﷺ جلوگیری کنند.

انکار تمام کتاب‌های آسمانی

نخستین اقدام و تاکتیک آنان در این مورد چنین بود که اصلاً کتاب‌های آسمانی را رد کنند:

﴿و قال الّذین کفروا لَن نؤمن بهٰذا القرآن و لا باالّذی بین یدیه﴾. (سبا: ۳۱)

«کافران می‌گفتند: ما هرگز به این قرآن و دیگر کتاب‌های پیش از آن ایمان نخواهیم آورد.»

اما این گفته‌ی آنان حتی در میان خود عرب‌ها نیز نمی‌توانست قابل قبول باشد؛ چرا که صحایف ابراهیم را خودشان نازل از جانب خدا می‌دانستند. چنان که قرآن در دو جا از آن‌ها به گونه‌ای یاد کرده است که گویا عرب‌ها آن‌ها را قبول داشتند؛ گرچه هیچ نسخه‌ای از آن را در

اختیار نداشتند[1] افزون بر این تعداد زیادی یهودی و مسیحی نیز در میان عرب‌ها وجود داشت که معتقد به کتاب‌های الهی بودند. و چون کفار عرب در مقابل پیامبر خدا ﷺ به کمک آنان احتیاج داشتند، بر این موضع خود زیاد پافشاری نکردند.(۶۰)

متهم کردن پیامبر ﷺ به اینکه قرآن را از خودش درمی‌آورد

سپس آنان بیش از همه به این اتهام پای می‌فشردند که محمد ﷺ این کتاب را خود برمی‌سازد و به خداوند نسبت می‌دهد.

قرآن به این اتهام پاسخ‌های بسیار مفصلی داده و با دلایلی بسیار محکم کلام الهی بودن آن را اثبات کرده است.

﴿تنزيل الكتٰب لاريب فيه من رّب العلمين﴾. (سجده: ۲)

«بدون تردید این کتاب از سوی پروردگار جهانیان فرو فرستاده شده است.»

سوره‌های متعددی از قرآن با چنین کلمات معرّفی کننده‌ای آغاز می‌شوند که هدف از آن از همان آغاز بیان مبدأ این کلام است. ظاهراً این گونه آغازها همانند کلمات آغازینی هستند که گویندگان برنامه‌های رادیویی می‌گویند: صدای ما را از فلان ایستگاه می‌شنوید. اما برخلاف این اعلام عادیِ یک ایستگاه رادیویی، هرگاه سوره‌ای از قرآن مجید با این اعلام غیرعادی آغاز می‌شود که این پیغام از سوی فرمانروای کاینات می‌آید، آن را نبایستی صرفاً بیان مبدأ پیغام دانست، بلکه در ضمن آن ادعای بسیار بزرگ، چالشی بس عظیم و هشداری شدید نهفته است؛ چرا که به محض کامل شدن جمله‌ی این خبر، از آن بر می‌آید که این کلام، کلامی انسانی نیست، بلکه کلام خداوند عالم است. این خبر بی‌درنگ این پرسش بسیار سنگین را در مقابل انسان قرار می‌دهد که آیا این ادّعا را بپذیرم یا خیر و اگر آن را بپذیرم باید برای همیشه در مقابل آن سر اطاعت را فرود بیاورم و آنگاه آزادی خویش را در مقابل آن از دست خواهم داد. اگر هم نپذیرم باید این ریسک را بپذیرم که اگر این کلام واقعاً کلام خداوند باشد، نتیجه‌ی رد آن به صورت شقاوت و بدبختی ابدی دامنگیر من خواهد شد.

بنابراین، این کلمات آغازین صرفاً به خاطر غیرعادی بودنشان از همان آغاز انسان را وامی‌دارند که با جدیت کامل به این کلام گوش فرا دهد و تصمیم بگیرد که آیا این کلام را به عنوان کلام الهی بپذیرد و یا خیر. در این جا صرفاً به بیان این نکته که این کلام از سوی پروردگار جهانیان نازل می‌شود اکتفا نشده است، بلکه با کمال تأکید افزوده شده است:

۱- النجم، آیه ۳۷؛ الاعلیٰ، آیه ۱۹. (مؤلف)

لاریب فیه من رب العلمین – بدون تردید این کتاب، کتاب خداست. در نازل شده بودن آن از سوی خداوند قطعاً امکان هیچ‌گونه شک و تردیدی وجود ندارد. اگر با توجه به واقعیات دوران نزول قرآن و نیز سیاق خودِ قرآن این جمله تأکیدیه را مورد توجه قرار دهیم، معلوم خواهد شد که در این ادعا، دلیل آن نیز نهفته است. این دلیل از اهالی مکه، که این ادعا در حضورشان مطرح می‌شد، پوشیده نبود؛ چرا که تمام زندگی آورنده‌ی این کتاب، زندگی قبل از نبوت و بعد از نبوت او، برای آنان روشن و هویدا بود. آنان می‌دانستند که ارایه‌دهنده‌ی این کتاب با این ادعا، صادق‌ترین، جدّی‌ترین و پاک‌سیرت‌ترین فرد قومشان است.

این نکته را نیز به خوبی می‌دانستند که حتی یک روز قبل از ادعای نبوت کسی آن سخنان را، که اکنون ناگهان بعد از این رخداد بیان می‌دارد، وی نشنیده بود. آنان در زبان و گویش این کتاب و زبان و گویش خود محمد ﷺ تفاوت آشکاری حس می‌کردند. بداهتاً و طبعاً می‌دانستند که دو نوع شیوه‌ی بیانِ یک شخص نمی‌تواند چنین تفاوت آشکاری داشته باشد. آنان ادبیات بسیار شگرف و معجز این کتاب را مشاهده می‌کردند و به عنوان زبان‌شناسی نیک می‌دانستند که همه‌ی ادیباو و شاعران از ارایه‌ی نظیر آن عاجزند.

نیز آنان بی‌خبر و ناآگاه نبودند که چه تفاوت عظیمی بین این کلام و کلام شاعران، سخنوران و کاهنان قومشان وجود دارد. مباحث پاکیزه‌ای که در این کلام بیان می‌شود چقدر بلند پایه و عالی‌مقام‌اند.

در دعوت ارایه دهنده و آورنده‌ی این کلام هیچ اثری از منفعت‌طلبی و غرض‌ورزی، که کار و کلام هیچ مدعی دروغینی از آن نمی‌تواند خالی باشد، دیده نمی‌شود. آنان حتی با استفاده از ذره بین نمی‌توانستند چیزی بیابند که بتوانند بگویند محمد ﷺ با این ادعای پیغمبری می‌خواهد برای خودش، خانواده‌اش و یا قوم و قبیله‌اش این منافع را کسب کند و یا دنبال منافع خاص خودش است. همچنین آنان می‌دیدند که چه افرادی از قومشان جذب این دعوت می‌شوند و بعد از وابسته شدن به این دعوت چه انقلاب بزرگی در زندگی آنان پدید می‌آید. تمام این واقعیت‌ها دست به دست هم می‌دادند دلیل این ادعا را تشکیل می‌دادند. با توجه به این‌ها این گفته که فرو فرستاده شدن این کتاب از سوی پروردگار جهانیان از هر شک و تردیدی بالاتر است، کافی بود و نیازی به دلیل دیگری وجود نداشت.(۶۱)

﴿ام یقولون افتریٰه. بل هو الحق من رَّبِّك لتنذرو قوماً مَّا أتٰهم من نذیر من قبلك لعلَّهم یهتدون﴾. (سجده: ۳)

«آیا (مشرکان) می‌گویند (محمدﷺ) خودش آن را از پیش خود برساخته است؟ بلکه قرآن (سخن) حقی است که از سوی پروردگارت (بر تو) نازل شده است تا گروهی را (از خشم خدا) بترسانی که پیش از تو پیغمبری برای آنان نیامده است. شاید هدایت شوند.»

پس از آن جمله‌ی تمهیدی، نخستین اعتراض مشرکان مکه در مورد نبوت محمد ﷺ ذکر شده است و این صرفاً یک سؤال و استفهام نیست، بلکه در آن اظهار تعجبی عظیم نهفته است. یعنی آیا با وجود این همه شواهد و قراین، که براساس آن‌ها حقانیت نزول قرآن از جانب خداوند از هر گونه شک و تردیدی بالاتر قرار می‌گیرد، اینان باز هم چنان لجاجت و عنادِ آشکاری از خود نشان می‌دهند که می‌گویند محمد ﷺ این قرآن را خودش از پیش خود ساخته و به دروغ به خداوند نسبت می‌دهد؟ آیا آنان خجالت نمی‌کشند و چنین اتهام کاملاً پوچ و بی‌اساسی را به ایشان نسبت‌می‌دهند؟ مگر احساس و درک نمی‌کنند که با شنیدن این اتهام بی‌اساس، کسانی که از محمد «و کار و کلام او شناختی دارند و این کتاب را هم می‌بینند و می‌فهمند، در مورد آنان چگونه داوری خواهند کرد؟

هم‌چنان که در آیه‌ی پیشین صرفاً به «لاریب فیه» گفتن اکتفا شد و برای اثبات حقانیت نزول قرآن از جانب خداوند به استدلال بیشتری احساس نیاز نشد، در این آیه نیز در پاسخ به اتهام و افترای مشرکان فقط به این گفته اکتفا می‌شود که «بلکه این قرآن حقی است از سوی پروردگارت» دلیلش هم همان است که قبلاً در تشریح آیه‌ی ۲ همین سوره ذکر شد. چه کسی، در چه محیط و شرایطی و با چه روشی این کتاب را ارایه می‌کرد، همه و همه‌ی این‌ها را شنوندگان و مخاطبان می‌دانستند. این کتاب با زبان، ادب و موضوعات خویش نیز پیش روی همه قرار داشت و آثار و نتایج آن را در آن جامعه مکه نیز همه مشاهده می‌کردند. در چنین شرایطی حق بودن قرآن نبوت آن از جانب خداوند چنان واضح و روشن بود که فقط بیان آن با تأکید و قاطعیت برای رد اتهام کفار کافی بود. ارایه‌ی و استدلال برای این قضیه به جای استحکام بخشیدن به آن برعکس موجب تضعیف آن می‌شد. درست مثل این که در روز روشن خورشید در حال درخشش باشد و شخصی لجوج بگوید که این سیاهی و تاریکی شب است. در پاسخ به او صرفاً این گفته که آیا تو به این می‌گویی شب، در حالی که خورشید در حال درخشش است؟ اما اگر بیش از این برای اثبات روز بودن به ارایه‌ی دلایل عقلی بپردازی، به جای مستحکم ساختن آن، در حقیقت از قوّت آن می‌کاهی.(۶۲)

﴿و ما کان هٰذالقرآن ان یفتری من دون الله ولکن تصدیق الَّذی بین یدیه و تفصیل الکتٰب لاریب فیه من رب العٰلمین﴾. (یونس: ۳۷)

«این قرآن چیزی نیست که بدون وحی و تعلیم الهی ساخته و پرداخته شود و بلکه تصدیق‌کننده‌ی آنچه پیش از آن آمده و تفصیل «الکتاب» است. شک و تردیدی در آن نیست و از سوی پروردگار جهانیان فرستاده شده است.»

«تصدیق‌کننده‌ی آنچه پیش از آن آمده است.» یعنی آموزه‌های بنیادین و اصولی که از آغاز خلقت به دست انبیا علیهم السلام به سوی انسان‌ها فرستاده شده است. این قرآن افزون بر آن چیز جدیدی ارایه نمی‌کند، بلکه همان‌ها را مورد تأکید و تصدیق قرار می‌دهد. اگر این قرآن نتیجه‌ی تراوش‌های فکری بانی مذهبی جدید می‌بود، او حتماً می‌کوشید در کنار صداقت‌های قدیم رنگ و بوی ویژه‌ی خود را نیز به آن بیفزاید شأن امتیازی خویش را به نمایش بگذارد.

«تفصیل الکتاب» یعنی تعلیمات و آموزه‌های اساسی که لبِّ لُبابِ (الکتاب) همه‌ی کتاب‌های آسمانی است، با تفصیل بیشتر و با دلایل و شواهد، با تلقین و تفهیم، با تشریح و توضیح و با توجه به شرایط عملی، در این کتاب بیان شده است.(۶۳)

﴿قل لئن اجتمعت الانس و الجنّ علیٰ اَن یأتوا بمثل هٰذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم ببعضٍ ظهیراً﴾. (بنی اسرائیل: ۸۸)

«بگو: اگر همه‌ی مردمان و جملگی جنیان گرد آیند و متفق شوند بر اینکه همچون این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند و ارایه دهند. هر چند هم برخی از ایشان پشتیبان و مددکار برخی دیگر شوند.»

این مبارزه‌طلبی و چالش علاوه از این جا، در چهار جای دیگر قرآن نیز ذکر شده است: سوره‌ی بقره، آیه‌های ۲۳ و ۲۴ - سوره‌ی یونس، آیه ۳۸ - سوره‌ی هود، آیه ۱۳ - سوره‌ی طور، آیه‌های ۳۳ و ۳۴. در همه‌ی این موارد چالش مزبور در پی این اتهام کفار که محمد ﷺ این قرآن را از جانب خودش برساخته است و به دروغ آن را بخدا نسبت می‌دهد، مطرح شده است.

علاوه بر این در آیه‌ی ۱ سوره‌ی یونس در رد این اتهام فرموده است:

﴿قل لَّو شآء الله ما تَلَوتُهَ علیکم و لا ادریکم بهٖ فقد لبثت فیکم عمراً من قبلهٖ افلا تعقلون﴾. (یونس: ۱۶)

«بگو: اگر خداوند می‌خواست (قرآنی بر من نازل نمی‌کرد و من) آن را بر شما نمی‌خواندم (و خدا توسط من) شما را از آن آگاه نمی‌کرد. آخر من عمری پیش از این با شما بوده‌ام. آیا نمی‌فهمید؟.»

استدلالی که در این آیات برای اثبات کلام الهی بودن قرآن صورت پذیرفته، از سه دلیل ترکیب یافته است.

یکی اینکه قرآن از لحاظ زبان، اُسلوب بیان، شیوه‌ی استدلال، موضوعات، مباحث، تعلیمات و اخبار غیب خود معجزه‌ای است که ارایه‌ی نظیر آن خارج از توان انسان است. شما می‌گویید انسانی آن را برساخته است. ولی ما می‌گوییم اگر همه‌ی انسان‌ها با هم بکوشند چنین کتابی نمی‌توانند ارایه کنند و حتی جنیانی که مشرکان آنان را معبود خویش قرار داده‌اند، و این قرآن آشکارا خدایی و معبودیت آنان را مورد تهدید قرار داده است، برای کمک منکران قرآن گرد هم آیند، باز هم به آنان این توان را که بتوانند کتابی در سطح قرآن ارایه کنند و به این چالش پاسخ گویند، نخواهند بخشید.

دوم اینکه محمد ﷺ ناگهان از جای دیگران در میان شما ظهور نکرده است، بلکه قبل از نزول قرآن نیز چهل سال در میان شما زندگی کرده است. آیا شما حتی یک روز قبل از ادعای نبوت از زبان او چنین کلامی و سخنانی مشتمل بر این مسایل و موضوعات شنیده بودید؟ اگر نشنیده‌اید ـ که قطعاً نشنیده‌اید ـ آیا فکر می‌کنید امکان دارد شیوه‌ی گفت و گو، افکار، اطلاعات، طرز بیان و اندیشه‌ی شخصی ناگهان این همه دگرگون شود؟

سوم اینکه محمد ﷺ بعد از ابلاغ قرآن به شما نهان نمی‌شودد، بلکه در میان شما زندگی می‌کند. شما از زبان او هم قرآن را می‌شنوید و هم گفت و گوها و سخنان دیگرش را. کلام قرآن و کلام محمد ﷺ در زبان و اسلوبِ بیان چنان تفاوت آشکاری با هم دارند که در دو شیوه‌ی کلام یک انسان وجود چنین تفاوت عظیمی محال است. این تفاوت صرفاً آنگاه که محمد ﷺ در میان قومش می‌زیست، واضح نبود، بلکه امروز نیز صدها قول و خطبه از ایشان در کتاب‌های حدیث موجود است. زبان و اُسلوب آن‌ها با زبان و اسلوب قرآن آن قدر متفاوت است که هیچ منتقد رمز آشنای زبان عربی جرأت نمی‌کند بگوید ممکن است این دو نوع کلام از آن یک شخص باشد.(۶۴)

﴿ام یقولون افترا قل فأتوا بعشر سورٍ مثلهٖ مفتریٰت و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صٰدقین. فان لم یستجیوا لکم فاعلموآ انّمآ انزل بعلم الله و ان لا اله الا هو. فهل انتم مسلمون﴾. (هود: ۱۴-۱۳)

«آیا می‌گویند پیغمبر آن را خودش برساخته است؟ بگو: شما (هم) ده سوره‌ی دروغین همانند آن را (بنویسید و برای ما) بیاورید و غیر از خدا هر کس را که می‌توانید فراخوانید اگر (در ادعای خویش) راستگویید. پس (ای مشرکان) اگر (معبودان شما) پاسخ شما را ندادند، بدانید که این قرآن با آگاهی خدا و وحی او نازل شده است. و اینکه معبودی جز خدا نست. پس آیا اسلام را می‌پذیرید و فرمانبردار خدا می‌گردید؟»

در این جا به یک دلیل هم برای اثبات کلام الله بودن قرآن استدلال شده است و هم برای اثبات توحید. خلاصه‌ی استدلال این است:

۱ - یعنی اگر به اعتقاد شما این قرآن کلامی است انسانی، پس باید بشر قادر به ارایه‌ی چنین کلامی باشد. بنابراین، ادعای شما مبنی بر اینکه من (یعنی محمد ﷺ) خودم این قرآن را ساخته و پرداخته‌ام زمانی درست خواهد بود که شما هم چنین کلامی ارایه کنید. ولی اگر با وجود چالش‌های مداوم، همه‌ی شما با هم از ارایه‌ی نظیر آن عاجز و درمانده‌اید، پس قهراً این سخن من هم درست است که نویسنده‌ی این کتاب من نیستم، بلکه با علم و وحی خدا نازل شده است.

۲ - وانگهی در صورتی که در این کتاب آشکارا با معبودان شما مخالفت شده است و با صراحت هر چه تمام‌تر گفته شده است که از پرستش آن‌ها دست بکشید، چرا که در الوهیت هیچ سهمی ندارند، پس معبودان شما (اگر واقعاً قدرت و توانی دارند) هم حتماً باید در جهت اثبات کذب من و ارایه‌ی نظیر این کتاب با شما همکاری کنند. ولی اگر آن‌ها حتی در این شرایطِ حساس و تعیین کننده به یاری شما نشتافتند و چنان روحی در شما ندمیدند که بتوانید نظیر این کتاب را آماده کنید، کاملاً به اثبات خواهد رسید که بدون دلیل شما آن‌ها را معبود خویش قرار داده‌اید و در حقیقت هیچ قدرت و توانی و هیچ شایبه‌ای از الوهیت در آن‌ها وجود ندارد که براساس آن بتوانند شایسته‌ی معبود شدن باشند.(۶۵)

﴿ام یقولون افتریٰه قل فأتوا بسورةٍ مِّثلهٖ و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صٰدقین﴾. (یونس: ۳۸)

«آیا می‌گویند که (محمد ﷺ قرآن را خود ساخته و پرداخته است و) او آن را به دروغ به خدا نسبت داده است؟ بگو: (اگر چنین است و قرآن ساخته‌ی بشر است) شما یک سوره همانند آن را بسازید و ارایه دهید و در این کار هر کسی را که می‌خواهید به جز خدا فرا خوانید و به کمک بطلبید. اگر راست می‌گویید (که قرآن را من ساخته و پرداخته‌ام).»

عموماً مردم می‌پندارند که این چالش صرفاً به فصاحت، بلاغت و زیبایی‌های ادبی قرآن مربوط می‌شود و آن طور که اعجاز قرآن مورد بحث قرار گرفته است، پدید آمدن این برداشتِ نادرست در اثر آن، چندان هم شگفت‌آور نیست. لیکن مقام قرآن بسیار بالاتر از این است که صرفاً به خاطر محاسن لفظی خود ادّعای یکتایی و بی‌نظیری کند. بدون تردید قرآن از لحاظ زبان و ادبیات خود بی‌همتاست. اما آنچه در اصل براساس آن گفته شده است که مغز و اندیشه‌ی بشر نمی‌تواند چنین کتابی تألیف کند، موضوعات و تعلیمات آن است. وجود و ابعاد گوناگون اعجاز

قرآن در این زمینه و دلایلی را که براساس آن من نزوق قرآن از جانب خدا یقینی و قطعی است و انسان نمی‌تواند مانند آن را تألیف کند، قرآن خود در جاهای مختلفی بیان داشته است.(۶۶)

﴿ام یقولون تقوّله بل لایؤمنون. فلیأتوا بحدیثٍ مثلهٖ ان کانوا صٰدقین﴾.

(طور: ۳۴-۳۳)

«آیا می‌گویند (محمد ﷺ) آن را از پیش خود برساخته است؟ بلکه ایشان اصلاً نمی‌خواهند ایمان بیاورند. اگر راست می‌گویند سخنی همچون آن را بیاورند و ارایه کنند.»

به عبارتی دیگر منظور این ارشاد باری‌تعالی این است که آن عدّه از قریش که می‌گویند قرآن ساخته و پرداخته‌ی خود محمد ﷺ است، قلباً خودشان نیز باور دارند که ممکن نیست این کلام، کلام محمد ﷺ باشد. اما دیگرانی که زبان‌شناس هستند نیز با شنیدن این کلام نه تنها به وضوح احساس می‌کنند که بسیار بالاتر و برتر از سطح و اندازه‌ی کلام یک بشر است، بلکه کسانی که محمد ﷺ را از نزدیک می‌شناسند، هرگز نمی‌توانند تصور کنند که واقعاً این کلام، کلام محمد ﷺ است.

پس روشن است که کسانی که قرآن را ساخته و پرداخته‌ی محمد ﷺ تلقی می‌کنند، اساساً نمی‌خواهند ایمان بیاورند و برای این منظور به بهانه‌های گوناگونی متوسل می‌شوند که این هم یکی از آن بهانه‌هاست. اما قضیه صرفاً به این خلاصه نمی‌شود که این کلام، کلام محمد ﷺ نیست، بلکه اصلاً این کلام، کلامی بشری نیست و پدید آوردن چنین کلامی از توان هر انسانی بیرون است. اگر شما باز هم آن را کلامی بشری می‌دانید، پس کلامی هم‌سنگ و همسان آن که ساخته و پرداخته اندیشه‌ی انسانی باشد ارایه کنید. برای نخستین بار این آیه نه تنها قریش را، بلکه همه منکران دنیا را به چالش طلبید. سپس سه بار این تحدّی در مکه‌ی معظمه و برای آخرین بار در مدینه‌ی منوره تکرار شد. (ملاحظه شود: سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۸ - سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۳ - سوره‌ی بنی‌اسرائیل، آیه‌ی ۸۸ - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۷) اما نه آن روز کسی همت کرد به آن پاسخ دهد و نه تا امروز کسی جرأت کرده است کلامی ساخته و پرداخته‌ی بشر را در مقابل قرآن عرضه دارد. عده‌ای به دلیل عدم درک مفهوم واقعی این چالش قرآن می‌گویند: این تنها قرآن نیست که ارایه‌ی عین آن ممکن نیست، بلکه هیچ شخصی نمی‌تواند عین نظم و یا نثر شخصی دیگر را ارایه دهد. هومر، رومی، شکسپیر، غالب، فیگور و اقبال همه و همه‌ی از این لحاظ که کسی نمی‌تواند از آنان تقلید کند و عین کلامشان را ارایه دهد، بی‌نظیرند. کسانی که به چالش قرآن این گونه پاسخ

می‌گویند، در اصل به خطا مفهوم **(فليأتو بحديثٍ مثله)** را این گونه فهمیده‌اند که مراد از آن ارایه‌ی کتابی است که شیوه‌ی بیانش همچون قرآن باشد. در حالی که مراد از آن همگونی در شیوه‌ی بیان نیست، بلکه منظور ارایه‌ی کتابی نه تنها در زبان عربی، بلکه در هر یک از زبان‌های دنیا در سطح و پایه‌ای است که بتواند از لحاظ ویژگی‌هایی که قرآن براساس آن‌ها معجزه است با آن برابری کند.

اینک به اختصار پاره‌ای از آن ویژگی‌های مهم را که قرآن در آن زمان براساس آن‌ها معجزه بوده و امروز هم معجزه، است ملاحظه فرمایید.

۱ - قرآن عالی‌ترین و کامل‌ترین نمونه‌ی ادبیاتِ زبانی است که به آن نازل شده است. در تمام کتاب حتی کلمه و جمله‌ای که پایین‌تر از سطح استاندارد باشد وجود ندارد. هر موضوعی که بیان شده است در قالب بهترین کلمات و مناسب‌ترین شیوه ارایه شده است. موضوعاتی بارها مورد بحث قرار گرفته است، اما نحوه‌ی تعبیر و شیوه‌ی بیان آن‌چنان تازه و جدید است که در آن نشانی از ملال‌آوری و نازیبایی تکرار دیده نمی‌شود. از آغاز کتاب تا پایان آن بین کلمات چنان هماهنگی و انسجامی وجود دارد که گویا کلمات همچون نگینی تراشیده شده و کنار هم نهاده شده‌اند. این کلام آن قدر مؤثر است که هیچ زبان‌شناسی هنگام شنیدن آن نمی‌تواند از اظهار شگفتی خودداری کند. حتی روح منکران و مخالفان نیز به وجد در می‌آید. امروزه با وجود سپری شدن چهارده قرن باز هم این کتاب عالی‌ترین نمونه‌ی ادبیات زبان عربی است. هیچ کتابی نتوانسته است از لحاظ ارزشِ ادبی، خود را به آن نزدیک کند، تا چه رسد به این که به پایه‌ی آن برسد. نه تنها این، بلکه این کتاب زبان عربی را چنان تحت تسلّط و هیمنه‌ی خویش قرار داده است که امروزه نیز معیار فصاحت این زبان همان است که چهارده قرن پیش قرآن آن را وضع کرده است. در حالی که پس از گذشت این همه زمان، زبان‌ها بکلّی دگرگون می‌شوند. هیچ زبانی در دنیا وجود ندارد که در طول این همه قرن از لحاظ انشاء، املاء، محاورات، قواعد زبان و اصطلاحات و کلمات مستعمل تغییر نیافته باشد. اما این صرفاً توان و قدرت قرآن بوده است که به زبان عربی اجازه نداده است از جای خود تکان بخورد. حتی یک واژه‌ی به کار رفته در قرآن تا امروز متروک نشده است و تمام محاورات و اصطلاحات آن هنوز هم در زبان عربی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ادبیات آن هنوز هم معیار ادبیات عرب است. در گفتار و نوشتار امروز هم همان زبانی که چهارده قرن پیش قرآن از آن استفاده کرده بود زبان فصیح به شمار می‌رود. آیا کتابی این چنین که تألیف انسانی باشد در زبان‌های دنیا وجود دارد؟

۲ـ قرآن نه تنها کتابی است که بر اندیشه، اخلاق، فرهنگ و تمدن و شیوه‌ی زندگی بشر چنان تأثیر همه‌جانبه و عمیقی بجای گذاشته است که یافتن نظیر آن در دنیا غیرممکن است. در وهله‌ی نخست قوم و ملّتی در اثر آن دگرگون شد و سپس آن قوم قیام کرد و محدوده‌ی بزرگی از کره خاکی را دگرگون ساخت. هیچ کتاب دیگری نتوانسته است این همه دگرگونی پدید آورد و انقلاب بپا کند. این کتاب تنها بر صفحات کاغذ نقش نبسته است، بلکه تک‌تک واژه‌های آن در میدان عمل، فرهنگ‌ساز و مولد فکر و اندیشه بوده‌اند و تمدنی را پایه‌ریزی کرده‌اند. پس از سپری شدن چهارده قرن باز هم روندِ تأثیرگذاری آن جریان دارد و روز به روز آثار آن رو به گسترش است.

۳ـ موضوع مورد بحث این کتاب، یک موضوع بسیار گسترده است که تمام کاینات را از ازل تا ابد در بر می‌گیرد. این کتاب از حقیقت کاینات، آغاز و فرجام آن و نظم و آیین آن بحث می‌کند و می‌گوید که خالق، ناظم و مدبّر آن کیست، چه صفاتی دارد، چه اختیاراتی دارد و آن حقیقت نفسُ‌الامری که او این کاینات را بر آن بنا نهاده است، چیست؟

او جایگاه و مقام انسان را در این جهان کاملاً مشخص می‌کند و بیان می‌دارد که این جایگاه فطری او و مقام طبیعی اوست و نمی‌تواند آن را تغییر دهد. او می‌گوید که با توجه به این مقام و جایگاه، راه درستِ اندیشه و عملِ انسان، که با حقیقت کاملاً هماهنگی داشته باشد، چیست و راههای نادرستی که با حقیقت تضاد دارند چه راههایی هستند. او برای درست بودن راه درست و خطا بودن راههای نادرست از تک‌تک پدیده‌های آسمان و زمین و از تمام گوشه‌ها و زوایای نظام کاینات، از نفس و وجود خود انسان و از کلّ تاریخ بشری دلایل بی‌شماری ارایه می‌کند. نیز در کنار این قضیه، بیان می‌دارد که انسان چگونه و چرا به سوی راههای نادرست حرکت می‌کند و چگونه به راه درست و مستقیمی که همیشه یکی بوده است و یکی خواهد بود، پی می‌برد و چگونه در هر زمان به سوی آن راهنمایی می‌شود. این کتاب صرفاً به ارایه‌ی راه درست اکتفا نمی‌کند، بلکه برای پیمودنِ آن، نقشه‌ی یک نظام زندگی کامل را ترسیم می‌کند که در آن در درباره‌ی عقاید، اخلاق، تزکیه‌ی نفس، عبادات، روابطَ اجتماعی، فرهنگ و تمدن، اقتصاد، سیاست، قضا و قانون‌گذاری و خلاصه درباره‌ی تمام ابعاد و جنبه‌های حیات بشری ضابطه‌ای بسیار هماهنگ و منسجم ارایه شده است. افزون بر آن، این کتاب با شرح و بسط بسیار بیان می‌دارد که پیمودنِ این راه درست و یا آن راههای نادرست، چه پیامدهایی در این دنیا و چه پیامدهایی بعد از فرجام یافتن و قیام نظام جدید دیگری در پی خواهد داشت. او چگونگی فرجام یافتن این جهان و برپایی جهانِ دیگری را مفصلاً توضیح می‌دهد و تک‌تک مراحل این تغییر و تحوّل را تشریح می‌کند. به طوری که نقشه‌ی کاملی از جهان دیگر به دست می‌آید. سپس با نهایت وضوح بیان می‌کند که در آن جهان انسان

چگونه زندگیِ نوینی می‌یابد، و چگونه اعمال زندگیِ دنیوی او مورد محاسبه قرار می‌گیرد. درباره‌ی چه چیزهایی از او بازجویی می‌شود و چگونه به صورت غیرقابل انکاری، نامه‌ی اعمال کاملش پیش روی او نهاده می‌شود و چه شواهد محکمی برای اثبات آن ارایه می‌شود. کیفر و پاداش یافتگان چه کیفر و پاداشی می‌یابند. پاداش یافتگان چه پاداش‌هایی دریافت می‌کنند و کیفر یافتگان چگونه به سزای اعمالشان می‌رسند. موضوعی به این گستردگی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است، صرفاً تا این حد نیست که نویسنده‌ی این کتاب با چیدن چند صغری و کبری بنایی از قیاس‌ها را پایه گذاری می‌کند، بلکه این بحث‌ها تحت این عنوان بیان می‌شود که مطرح‌کننده‌ی آن مستقیماً از حقیقت آگاهی دارد و نگاه او از ازل تا ابد همه چیز را زیر نظر دارد. همه‌ی حقایق بر او آشکارند، همه‌ی کاینات در مقابل او همچون کتابی باز هویداست و نه تنها زندگی نوع بشر را از آغاز تا فرجام، بلکه زندگی دیگر او را پس از پایان این زندگی، نیز یکسان زیر نظر دارد. انسان را نه بر اساس قیاس و گمان، بلکه براساس علم و آگاهی راهنمایی می‌کند. نادرست بودن حتی یکی از حقایقی که او به عنوان علم ارایه داده است، تا امروز به اثبات نرسیده است. تصوری که او از کاینات و انسان ارایه می‌کند، تمام مظاهر و واقعیات را به طور کامل توجیه کرده و می‌تواند در هر رشته‌ای از علم، اساس تحقیق و پژوهش قرار گیرد. پاسخ واپسین مسایل فلسفه، علم و عمران در کلام او موجود است و در میان آن‌ها چنان ارتباط معقول و منطقی‌ای وجود دارد که می‌توان بر پایه‌ی آن اساس یک نظامِ فکری کامل، هماهنگ و جامع را بنا نهاد. وانگهی رهنمودهایی که این کتاب از لحاظ عملیَ درباره‌ی تمام ابعاد و جنبه‌های زندگی به انسان ارایه داده است، صرفاً بسیار منطقی و بی‌نهایت پاکیزه نیستند، بلکه چهارده قرن است که انسان‌های بی‌شماری در گوشه‌های مختلف روی زمین عملاً از آن‌ها پیروی می‌کنند و تجربه، برتر و بهتر بودن آن‌ها را اثبات کرده است.

آیا کتابی این چنین که ساخته و نوشته‌ی بشر باشد در دنیا وجود دارد یا وجود داشته است که بتوان آن را در مقابل این کتاب ارایه کرد؟

۴ - این کتاب یکجا و هم‌زمان به صورت نوشته‌ای کامل پیش روی جهانیان قرار داده نشده بود، بلکه با چند رهنمود اولیه‌ی آن جنبش اسلامی آغاز شد و سپس با توجه به مراحل مختلفی که طی ۲۳ سال این جنبش از آن گذر کرد و نیازها و شرایط آن مراحل، اجزای آن از زبان رهبر این جنبش گاهی به صورت خطبه‌های طولانی و گاهی به صورت جملات کوتاه صادر شده است. سپس هنگام به پایه‌ی تکمیل رسیدن این رسالت، اجزای صادر شده در فرمان‌های مختلف به صورت کتابی کامل مرتب و به جهانیان عرضه شد که آن را «قرآن» نامیدند. رهبر جنبش می‌گوید

این کلام، کلام او نیست بلکه از سوی خداوند جهان بر او نازل شده است. اگر کسی این کلام را زاییده‌ی طبع خود این رهبر بداند، می‌بایستی چنان نظیری برای آن از تاریخ جهان ارایه کند که شخصی سال‌ها پیوسته یک جنبش اصلاحی پرقدرتی را رأساً رهبری کرده باشد، گاهی به عنوان واعظ، گاهی به عنوان معلم اخلاق، گاهی به عنوان رهبر گروه مظلوم، گاهی به عنوان حاکم مملکت و گاهی به عنوان فرمانده سپاهی در حال پیکار، و گاهی به عنوان فاتح، و گاهی به عنوان شارع و مقنّن، و گاهی به عنوان یک قاضی. خلاصه در احوال و اوضاع بسیار مختلف و موقعیت‌های گوناگون، سخنرانی‌هایی و یا سخنان مختلفی ایراد کرده باشد و با جمع کردن و ترتیب دادن آنها یک نظام فکریِ کامل، جامع و هماهنگی پدید بیاید که در آن هیچ تناقض و تضادی وجود نداشته باشد، آغاز تا پایان آن بر محور یک اندیشه‌ی مرکزی به هم پیوسته استوار باشد، اساس و پایه‌هایی را که از روز نخست او برای دعوتش پی‌ریزی کرده است تا واپسین روز، بر همان اساس و پایه چنان نظام همه جانبه‌ای را از اعمال و عقاید بر آن بنا نهد که هر جزء آن با همه اجزای دیگر کاملاً هماهنگی و مطابقت داشته باشد و هر خواننده‌ی بابصیرتی که آن مجموعه را بخواند احساس کند هنگام آغاز جنبش، آغازگر آن تمام نقشه‌ی آن را تا واپسین مراحل پیش نظر داشته و هیچ‌گاه در میانه‌ی راه خیال و نقشه‌ای بر ذهن او خطور نکرده است که قبلاً بر او منکشف نبوده باشد و یا در میان راه مجبور به تغییر نقشه و استراتژی خود بشود. اگر وجود چنین انسانی که چنین خلاقیت ذهنی خارق‌العاده‌ای داشته است مسبوق با السابقه است، معرفی‌اش کنند.

۵- رهبر و پیشوایی که این خطابه‌ها و سخنان بر زبان او جاری شده بودند ناگهان از گوشه‌ای ظهور نمی‌کرد و صرفاً برای ابلاغ آن‌ها به میان مردم نمی‌آمد و نیز پس از ابلاغ آن‌ها جایی دیگر نمی‌رفت. او قبل از آغاز این جنبش در جامعه‌ی بشری زندگی می‌کرد و بعد از آن نیز تا واپسین لحظات زندگی‌اش پیوسته در همان جامعه می‌زیست. مردم با نحوه‌ی سخن گفتن و شیوه‌ی بیان او کاملاً آشنا بودند. بخش بزرگی از سخنان او در احادیث اکنون هم موجود و محفوظ است که عربی‌دانان بعدی با خواندن آن‌ها به آسانی به شیوه‌ی بیان خود آن رهبر پی می‌برند. هم‌زبانانِ او آن روز هم به وضوح احساس می‌کردند و عربی‌دانان امروز هم احساس می‌کنند که زبان و اسلوب این کتاب با زبان و اسلوب آن رهبر بسیار متفاوت است. حتی که اگر در جایی در میان خطبه‌ای عبارت و متنی از این کتاب وارد شده است، در آنجا نیز تفاوت بین دو زبان و شیوه‌ی بیان بسیار واضح است. اکنون پرسش این است که آیا هیچ‌گاه انسانی توانسته است یا می‌تواند سال‌های سال تصنّعاً با دو شیوه‌ی بیانِ کاملاً متفاوت سخن بگوید و هیچ‌گاه این راز فاش نشود که این دو اسلوب

و شیوه‌ی بیان در اصل از آنِ یک شخص است؟ موفقیت موقتی چنین تصنّعی امکان‌پذیر است، اما به هیچ وجه ممکن نیست شخصی ۲۳ سال پیوسته، هنگامی که تحت عنوان وحیِ فروفرستاده شده از سوی خداوند تکلم می‌کند، زبان و اسلوبش دیگری باشد و هنگامی که از جانب خود سخنی می‌گوید و یا به ابراز خطبه می‌پردازد، زبان و اسلوب بیانش کاملاً با آن متفاوت باشد.

۶- آن رهبر و پیشوا، هنگام رهبریِ این جنبش با فراز و فرودهایی مواجه می‌شود. گاهی سال‌ها در معرض تمسخر، اهانت و ظلم و ستمِ سخت هموطنان و افراد قبیله‌ی خود قرار می‌گیرد. گاهی اصحاب و یاران او چنان مورد تعرض و خشونت قرار می‌گیرند که مجبور به ترک خانه و کاشانه‌ی خود می‌شوند. گاه دشمنانش توطئه‌ی قتل او را می‌چینند. گاه مجبور به ترک وطن خود می‌شود. گاه مجبور می‌شود که با سختی و تنگدستیِ بی‌نهایت زندگی کند. گاهی با جنگ‌های پیوسته‌ای که هم پیروزی و هم شکست در بر دارد، مواجه می‌شود. گاه بر دشمنانش غلبه می‌یابد و همان دشمنانی که بر او سخت گرفته و ستم کرده بودند، در مقابل او به زانو در می‌آیند. گاهی اقتدار و قدرتی برای او فراهم می‌آید که نصیب کمتر کسی می‌شود. بدیهی است که یکسان ماندن احساسات یک انسان در همه‌ی این شرایط غیرممکن است. آن رهبر، در این شرایطِ گوناگون هرگاه به عنوان شخصِ خود صحبت کرده است، تأثیر احساساتی که در چنین شرایطی در دل انسان بروز می‌کند در کلام او مشهود است. اما کلامی که به عنوان وحی الهی در این شرایط متفاوت از زبان او ابلاغ شده است، کاملاً از احساسات بشری خالی بوده و امروز هم خالی به نظر می‌رسد. به طوری که بزرگ‌ترین و ماهرترین منتقدان نمی‌توانند در جایی از قرآن، انگشت بگذارند و اثبات کنند که در این جا احساسات بشری دخیل بوده است.

۷- علم و دانش گسترده و عمیقی که در این کتاب وجود دارد، نه تنها نزد اعراب، یونانیان، رومیان و ایرانیانِ آن زمان وجود نداشت بلکه حتی در نزد بزرگان علم و دانش قرن بیستم نیز وجود ندارد.

امروز بعد از سپری کردن عمری در مطالعه، اگر شخصی بتواند به واپسین مسایل و داده‌ها و دستاوردهای شاخه‌ای از فلسفه و علم و عمران دسترسی پیدا کند و سپس هنگامی که او با دقت قرآن را مورد مطالعه قرار دهد می‌بینند که در این کتاب پاسخ‌های روشنی درباره‌ی آن مسایل وجود دارد و این مسئله صرفاً در مورد یکی از علوم محدود نیست، بلکه درباره‌ی تمام علومی که با انسان و کاینات در ارتباطند، صدق می‌کند، چگونه می‌توان باور کرد که چهارده قرن پیش یک انسان اُمّی از ریگستان عرب چنان دانش وسیعی بهم زده و توانسته بود درباره‌ی هر مسئله‌ی اساسی، بررسی و پژوهش کرده و پاسخی روشن و قطعی برای آن یافته بود؟

گرچه اعجاز قرآن جنبه‌های متعدد دیگری هم دارد، اما اگر انسان صرفاً درباره‌ی همین چند جنبه‌ی آن دقت کند، در می‌یابد که اعجاز قرآن امروز به مراتب روشن‌تر و واضح‌تر از زمان نزول آن است و به خواست خداوند تا قیامت به این وضوح افزوده خواهد شد.(۶۷)

چرا تمام قرآن یکجا فرو فرستاده نشده است؟

گرچه با توجه به آنچه در بالا گذشت، هیچ گونه شک و تردیدی در کلام الهی بودن قرآن باقی نمانده بود، چیزی که کفار قریش برای کلام بشر نمایاندن قرآن بارها به آن متوسل می‌شدند، این بود که اگر این کتاب واقعاً کلام خدا می‌بود همه‌اش یکجا فرو فرستاده می‌شد. اما ارایه‌ی اندک اندک آن در فواصل زمانی مختلف گویای این امر است که این کلام با تفکر و تدبر ساخته و پرداخته می‌شود. قرآن با نقل این اعتراض آنان و با اشاره به سوی آن، در پیرایه‌ای بسیار جالب می‌گوید که چرا تدریجاً نازل می‌شود و حکمت این تدریج چیست.

﴿و قال الَّذین کفروا لو لا نزّل علیه القرآن جملةً واحده. کذالك لنثبّتَ بهِ فؤادك وَرَتَّلْنه ترتیلاً. لایأتونك بمثلٍ الا حئتن باالحق و احسن تفسیراً﴾. (فرقان: ۳۳-۳۲)

«کافران می‌گویند: چرا همه‌ی قرآن یکجا بر این شخص نازل کرده نشد؟ آری این چنین کردیم (ای پیامبر) تا آن را کاملاً در ذهن تو جای بدهیم و (به همین دلیل) ما آن را با ترتیب خاصی قسمت قسمت کردیم. (و این مصلحت نیز در آن نهفته است) که هیچ مثالی را (به عنوان اعتراض از قرآن و رسالت و دعوت تو) به میان نمی‌کشند، مگر اینکه ما پاسخ راست و درست را و بهترین وجه و زیباترین تبیین و تفسیر را به تو می‌نمایانیم.»

کفار مکه امیدهای زیادی به این اعتراض بسته بودند و به زعم خود آن را اعتراض و شبهه‌ی بسیار محکمی پنداشته بودند و پیوسته آن را به میان می‌کشیدند. اما قرآن با پاسخ‌های مدلّل خود آن را نیز کاملاً قلع و قمع کرد. مفهوم پرسش آنان این بود که اگر این شخص خودش با تدبر و تفکر و یا پرسش و سؤال از کسی و یا نقل محتوای کتاب‌های دیگر، این مضامین و مباحث را ارایه نمی‌کند، بلکه واقعاً این کلام، کلام خداست چرا یکجا و یکباره آن را نمی‌آورد؟ خداوند متعال که می‌داند تمام آنچه می‌خواهد بفرماید چیست، اگر نازل‌کننده‌ی او می‌بود همه چیز را یکباره می‌فرمود، اما اینکه اندک اندک و با تدبر و تفکر گاهی موضوعی و گاهی موضوعی دیگر ارایه می‌شود، آشکارا بر این امر دلالت دارد که قرآن از بالا نمی‌آید، بلکه از جایی در همین اطراف به

دست می‌آید و یا آن را از جانب خودش برمی‌سازد. در پاسخ به این شبهه حکمت‌های بسیاری برای نزول تدریجی قرآن بیان شده است:

(۱) به این دلیل تدریجاً فرو فرستاده می‌شود که بقای کلمه به کلمه‌ی آن در حافظه ممکن و میسر باشد؛ چرا که نشر و ابلاغ آن به صورت کتبی و از زبان بلکه بوسیله پیغمبری درس نخوانده و اُمّی در میان مخاطبان و شنوندگانِ اُمّی صورت می‌پذیرد.

(۲) به این دلیل که آموزه‌ها و تعلیمات آن کاملاً ذهن‌نشین شوند، برای رسیدن به این هدف، مطالب را شمرده شمرده و اندک اندک و با شیوه‌های گونا گون بیان نمودن، بیشتر مفید است.

(۳) برای آنکه روح و ذهن انسان برای پذیرش دین و آیینی که قرآن ارایه می‌کند، آمادگی لازم را کسب کند. برای رسیدن به این هدف نازل کردنِ تدریجی احکام و دستورات بجاتر است. وگرنه اگر همه‌ی قوانین و کلّ دستور حیات یکباره و یکجا ابلاغ شود و به اجرای آن دستور رسد، موجب بی‌نظمی و پراکندگی ذهن و اندیشه خواهد شد. این واقعیت را نیز بایستی در نظر داشت که اگر هر حکم و دستوری در وقت مناسبی ابلاغ شود، حکمت و فلسفه و روح آن بیشتر درک می‌شود، نسبت به اینکه همه‌ی احکام به صورت ماده و بند ترتیب یافته باشند و یکباره ابلاغ شوند.

(۴) برای اینکه در کوران مراحل حرکت اسلامی، هنگامی که کشمکش پیوسته‌ای میان حق و باطل در جریان است، به پیامبر ﷺ و اصحابش قوت قلب داده شود. برای این منظور ارسال پیوسته، تدریجی و گام به گام پیام‌های الهی نسبت به اینکه یکباره بخشنامه‌ای طویل و عریض داده شود و مسلمانان برای مقابله با همه‌ی مزاحمت‌های دنیا تنها رها شوند، کاراتر است. در صورت اول انسان احساس می‌کند که خداوندی که این مأموریت و مسئولیت را به عهده‌ی او گذاشته است به او توجه دارد، به کار و مسئولیتِ او علاقه نشان می‌دهد، شرایط دشوار او را تحت نظر دارد، در مشکلات او را راهنمایی می‌کند و همواره هنگام نیاز به او شرف باریابی و همکاری عطا می‌فرماید و ارتباط خویش را با او تجدید می‌کند. این امر موجب افزایش روحیه و تقویت اراده می‌شود. اما در صورت دوم، انسان احساس می‌کند که تنها اوست و امواج طوفان.

اخیراً برای گزینش روشِ تدریجی برای فرو فرستادنِ قرآن حکمت دیگری نیز بیان شده است و آن اینکه کیفیت نزول قرآن به این نحو نیست که خداوند متعال می‌خواهد درباره‌ی «هدایت» کتابی تألیف کند و برای نشر و توزیع آن پیامبر ﷺ را استخدام کرده است. اگر قضیه بدین گونه می‌بود این خواسته کاملاً بجا بود که همه‌ی کتاب نوشته شده و آنگاه یکجا به این عامل سپرده شود. لیکن حقیقت آن است که خداوند متعال با فرو فرستادن این کتاب قصد دارد در مقابل کفر، جاهلیت و فسق، حرکت و موجی مبتنی بر ایمان، اسلام، فرمانبرداری و تقوا پدید آورد و برای این

منظور او پیامبری را در مقام داعی و رهبر مبعوث کرده است. بنابراین، اگر از یک سو خداوند متعال مسئولیتِ ابلاغ رهنمودها و دستوراتِ لازم و آموزش و تربیت پیامبر و پیروانش را برحسب نیاز و ضرورت در مراحلِ مختلفِ این جنبش به عهده گرفته است، از سوی دیگر مسئولیت پاسخ دادن به اعتراض‌ها و شبهه‌های مخالفان و برطرف کردن ابهام‌هایی که از سوی آنان ایجاد می‌شود و همچنین ارایه‌ی تفسیر و توضیح درست، هنگامی که آنان تفسیری نادرست از کلامی ارایه کنند، نیز به عهده‌ی اوست. مجموعه‌ی پیام‌هایی که به هنگام این نیازهای متنوع و مختلف از سوی خداوند متعال ابلاغ می‌شود، قرآن نام دارد. این کتاب نه یک کتاب اخلاق و فلسفه و یا یک کتاب قانون، بلکه کتاب جنبشی است که روش طبیعی پدید آمدنِ آن همین است که از لحظه‌ی آغاز حرکت، آغاز می‌شود و تا آخرین لحظات پا به پای جنبش نزول آن، برحسب نیاز و موقع، ادامه می‌یابد.(۶۸)

﴿و اذا بدّلنا اٰيَةً * والله اعلم بما ينزّل قالوآ اِنّما اَنت مفترٍ بل اكثرهم لايعلمون. قل نزّله روح القدس من رّبك باالحقّ ليثبّت الّذين اٰمنوا و هدى و بشرى للمسلمين﴾.
(نحل: ۱۰۲-۱۰۱)

«هرگاه آیه‌ای را به جای آیه‌ی دیگری قرار دهیم - و خدا خود بهتر می‌داند که چه چیز را نازل می‌کند - می‌گویند: بی‌گمان تو بر زبان خدا دروغ می‌بندی، اما حقیقت این است که بیشتر آنان ناآگاهند. بگو: قرآن را روح‌القدس از سوی پروردگار تو به حق و تدریجاً نازل کرده است تا مؤمنان را (در مسیر خود) ثابت‌قدم گرداند و راه راست را در امور زندگی به فرمانبرداران بنمایاند و به آنان مژده‌ی سعادت و رستگاری بدهد.»

مراد از فرو فرستادن آیه‌ای به جای آیه‌ی دیگر هم می‌تواند به معنای قرار دادن حکم و دستوری به جای حکمی دیگر باشد؛ چرا که احکام قرآن تدریجاً نازل شده‌اند و بارها اتفاق افتاده است که در مورد یک مسئله در فاصله‌ی چند سال دو و یا سه حکم یکی بعد از دیگری فرستاده شده است، مثلاً در مورد شرب خمر و یا مجازات زنا. اما در مورد برداشتِ این معنا به این دلیل اندکی تأمل می‌کنیم که این آیه‌ی سوره‌ی نحل در مکه نازل شده است و تا آنجا که ما اطلاع داریم در دوران مکی موردی از نزول تدریجی احکام اتفاق نیفتاده است. بر این اساس، ما در اینجا «قرار دادن آیه‌ای را به جای آیه‌ی دیگر» به این معنا می‌گیریم که در قرآن برای تفهیم مسئله‌ای در جایی از یک مثال استفاده شده است در جای دیگر برای فهماندن همان مسئله مثالی دیگر آورده شده است. داستانی بارها تکرار شده است و هر بار برای آن از واژه‌ها و تعبیرات متفاوتی استفاده شده

است. گاهی قضیه‌ای از یک جنبه و زاویه مورد بحث قرار گرفته است و گاهی جنبه‌ی دیگر همان قضیه بیان شده است. برای یک مسئله گاهی دلیلی ارایه شده است و گاهی دلیلی دیگر. موضوعی گاهی به اختصار مطرح شده و گاهی به تفصیل. بدین سبب بود که کفار مکه می‌گفتند، این قرآن را (معاذالله) محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خودش تألیف می‌کند. استدلال آنان این بود که اگر منبع این کلام علم الهی می‌بود، همه‌ی قضیه یکباره گفته می‌شد. خداوند متعال چون انسان‌ها ناقص‌العلم نیست که بعد از اندیشه‌ی بسیار مسئله‌ای را مطرح کند، اطلاعات و معلوماتش را اندک اندک به دست بیاورد و هنگامی که گفته‌ای را مناسب ندید به گونه‌ای دیگر آن را مطرح کند. اما آنچه در این کلام دیده می‌شود ویژگی‌های ضعف علمی بشر است.

در پاسخ به این شبهه‌ها در وهله‌ی نخست گفته شده است این کتاب را روح‌القدس از جانب خداوند متعال فرود می‌آورد. معنای تحت‌اللفظی «روح‌القدس» روح پاکیزه و یا پاکیزگی روح است. اصطلاحاً این عنوان به جبرییل علیه‌السلام داده شده است. در جایی دیگر (در سوره‌ی شعراء) از او به عنوان «روح‌الامین» یعنی روح امانت‌دار یاد شده است. در این جا ذکر عنوان فرشته به جای اسم آن، به این دلیل صورت گرفته است تا شنوندگان به این حقیقت پی ببرند که این کلام را روحی می‌آورد که از ضعف‌های بشری و نقایص آن به دور است. او نه خائن است که خداوند متعال چیزی فرو فرستند و او در آن دخل و تصرف کرده خودسرانه آن را تغییر دهد، نه کذّاب و مُفتری است که خودش چیزی ببافد و آن را به دروغ به خداوند متعال نسبت دهد و نه بد طینت است که از روی هوای نفس و امیال خویش از جعل و فریب کار بگیرد. او روحی کاملاً مقدس و مطهر است که کلام الهی را با کمال صداقت و امانت می‌رساند.

سپس اشاره شده است که نزول تدریجی این کتاب از سوی او نه به این دلیل است که در علم خداوندی، چنان که شما به دلیل نادانی‌تان پنداشته‌اید، نقص و کمبودی وجود دارد بلکه دلیل آن این است که قدرت فهم و دریافت انسان نقص دارد و به سبب آن او نه همه‌ی مطلب را یکباره و یکجا می‌تواند دریافت کند و نه مطلبی را که یکباره به او تفهیم شده است می‌تواند به طور کامل درک کند و نگهدارد. لذا حکمت خداوندی مقتضی این بود که روح الامین اندک اندک این کلام را بیاورد. گاهی از اجمال کار بگیرد و گاهی همان مطلب را مفصلاً بیان دارد. گاهی به روشی مطلب را بفهماند و گاهی با روشی دیگر. گاهی یک شیوه‌ی بیان را کار ببندد و گاهی از شیوه‌ای دیگر را. برای فهماندن مطلبی بارها با روش‌های گوناگونی آن را بیان دارد تا همه‌ی طالبان حق با انواع استعدادها و شایستگی‌هایشان بتوانند ایمان بیاورند و بعد از ایمان آوردن در علم و یقین و فهم و ادراک به عمق برسند.

مصلحت دیگری که برای نزول تدریج ذکر شده است، این است که در این صورت به کسانی که ایمان می‌آورند و بر جاده‌ی فرمانبرداری قدم می‌نهند، در کار دعوت اسلامی و در امور و مسایل پیش‌آمده‌ی زندگی رهنمودهای لازم را برحسب نیاز و هنگام نیاز می‌توان رساند. واضح است که فرستادن این رهنمودها قبل از وقت نه مناسب است و نه همه‌ی رهنمودها و هدایات را یکجا و یکباره فرستادن می‌تواند مفید باشد.

سومین مصلحت این موضوع ذکر شده است که مؤمنانِ فرمانبردار به سبب مزاحمت‌ها و مخالفت‌هایی که با آن مواجه می‌شوند و به سبب آزار و اذیت‌ها و شکنجه‌هایی که می‌بینند و ظلم و ستم‌هایی که بر آنان روا داشته می‌شود و به دلیل مشکلات بزرگی که همچون کوه سدّ راه دعوت اسلامی می‌شوند، لازم است که بارها و بارها با مژده‌ها و خوش‌خبری‌ها روحیه‌ی آنان تقویت شود و به آنان اطمینان داده شود که سرانجام پیروزی از آنان است تا امیدوار باقی بمانند و سرخورده و ناامید نشوند.(۶۹)

عدّه‌ای دیگر قرآن را گردآوری می‌کنند و به محمد ﷺ می‌سپارند

کاملاً برخلاف اتهام پیشین کفار مکه، اتهام دیگری وارد می‌کردند که در تألیف و گردآوری این کتاب، عدّه‌ای با پیامبر ﷺ همکاری می‌کنند. بدین‌گونه که مطالب را از نوشته‌های دیرینه نقل می‌کنند و بر او می‌خوانند و این کار شب و روز پیوسته ادامه دارد:

﴿و قال الَّذین کفروٓا ان هٰذا الا اِفك افتریٰه و اعانه علیه قومٌ آخرون فقد جآءوا ظلماً و زوراً. و قالوا اساطیر الاولین اکتبها فهی تملیٰ علیه بکرةً و اصیلاً قل نزَّله الَّذی یعلم السِّر فی السَّمٰوات و الارض انَّه کان غفوراً رحیماً﴾. (فرقان: ۴-۶)

«کسانی که از پذیرفتن (دعوت پیامبر) انکار ورزیده‌اند می‌گویند: این (قرآن) دروغی بیش نیست که خود (محمد ﷺ) آن را از پیش خود برساخته است و گروهی او را در این کار یاری داده‌اند. آنان واقعاً (با این سخن) ستم و بهتان بزرگی را مرتکب شده‌اند. می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است که (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویسند و چنین افسانه‌هایی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود. (ای محمد! به آنان) بگو: این قرآن را کسی فرو فرستاده است که راز آسمان‌ها و زمین را می‌داند و بی‌گمان او بسیار آمرزگار و مهربان است.»

سخن آنان این بود که این شخص بیسواد از طریق مطالعه نمی‌تواند بر معلومات و اطلاعاتش بیفزاید. پیش از این هم چیزی نیاموخته بود. تا چهل سالگی چیزی از این مطالب که امروز بر زبان

می‌آورد نمی‌دانست. پس این اطلاعات از کجا می‌آیند؟ حتماً در آن‌ها کتاب‌های عدّه‌ای از پیشینیان است که شبانه و مخفیانه به کمک دیگران ترجمه و رونویسی شده و کسی آن‌ها را بر او می‌خواند و سپس او آن‌ها را به خاطر می‌سپارد و روزها بر ما می‌خواند. از روایات چنین بر می‌آید که در این باره آنان از چند تن از اهل کتاب که خواندن و نوشتن بلد بودند و در مکه می‌زیستند، اسم هم می‌بردند. یکی عَدّاس بود که برده‌ی آزاد شده‌ی حویطب بن عبدالعُزّی بود و دیگری یسار، که او نیز بنده‌ی آزاد شده‌ی عَلاء بن الحَضرمی بود و سومی جبر، غلام آزاد شده‌ی عامر بن ربیعه.

به ظاهر این ایراد بسیار محکم می‌نمود؛ آخر برای رَدِّ ادعای وَحی چه چیزی از معرفی منابع علم پیامبر می‌تواند محکم‌تر باشد. اما در وهله‌ی نخست انسان با مشاهده‌ی اینکه در پاسخ به چنین اعتراض و شبهه‌ای به ظاهر بسیار محکم و قوی، هیچ دلیلی ارایه نمی‌شود و به جای آن، صرفاً به این گفته اکتفا می‌شود که شما بر صداقت ستم می‌کنید، سخنی بسیار غیرمنصفانه می‌گویید، طوفانی سخت از دروغ برپا می‌کنید، این که کلام ذاتی است که از راز آسمان‌ها و زمین آگاه است، بسیار شگفت‌زده می‌شود. پرسش این است که در آن جو بسیار پرتنش و خصمانه، چرا با چنین اعتراض و شبهه‌ای بسیار قوی و نیرومند چنین با حقارت برخورد شد؟ و چرا خود مخالفان خواستارِ پاسخی صریح، روشن و مفصل به آن نشدند؟ آنان چرا نگفتند صرفاً با دروغ و بهتان و ستم تلقی کردن شبهه‌ی ما، در اصل می‌خواهند از پاسخ دادن به آن طفره روند؟ و سرانجام این اعتراض چرا نتوانست در قلوب کسانی که جدیداً ایمان می‌آوردند شک و تردید ایجاد کند؟

اگر به شرایط و محیط آن روز مکه، که این اعتراض در آن مطرح شده بود، اندکی بیندیشیم، خود به خود به پاسخ این اعتراض می‌رسیم.

اولاً برای سرداران ستم‌پیشه‌ی مکه که در آن هنگام تک‌تک مسلمانان را مورد آزار و شکنجه قرار می‌دادند و عرصه را بر آنان تنگ کرده بودند، اصلاً مشکل نبود که خانه‌ی کسانی را که آنان را متهم می‌کردند که از کتاب‌های دیرینه اقتباساتی را نقل و ترجمه می‌کنند و بر محمد ﷺ می‌خوانند و خانه‌ی خود محمد ﷺ را مورد بررسی قرار دهند و همه‌ی آن ذخیره‌ای را که برای این کار مورد استفاده قرار می‌گرفت، کشف کنند و به مردم ارایه دهند. حتی می‌توانستند آنان را در لحظه‌ای که مشغول این کار بودند غافلگیر و رازشان را برملا کنند. اما آنان برای اثبات ادعای خویش هیچ گاه چنین اقدامی نکردند.

ثانیاً کسانی که آنان در این براه از آنان نام می‌بردند، در همان شهر مکه می‌زیستند و

استعدادهایشان از کسی پوشیده نبود. هیچ انسان خردمندی نمی‌توانست باور کند که آنان شایستگی آن را داشته باشند که در پدید آوردن کتابِ بلندپایه‌ای هم‌چون قرآن، قادر به ایفای نقشی هرچند جزیی باشند.

افزون بر آن، این عدّه صرفاً چند برده‌ی آزاد شده‌ی همان سرداران مکه بودند و در زندگیِ قبیله‌ای عرب‌ها یک برده حتی بعد از آزادی بدون سرپرستیِ ارباب پیشین‌اش نمی‌توانست زندگی کند. پس چگونه ممکن است این افراد ناتوان، در آن شرایطِ وحشتناکِ ظلم و ستم جرأت کنند و معاذالله در این «توطئه» نبوت با محمد ﷺ شریک و باعث خشم سرپرستانِ خویش شوند؟

شگفت‌انگیزتر اینکه، این هر سه تن به پیامبر خدا ﷺ ایمان آورده بودند و همان ارادت و محبتِ عمیقی راکه اصحاب دیگر نسبت به حضرت ﷺ داشتند، اینان نیز داشتند. به دلیل همین ایمان و ارادت، آنان نیز همچون دیگران مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند. پس در چنین شرایطی چه کسی می‌توانست باور کند که کسانی که در پدید آوردن قرآن سهم و نقشی دارند، آنان نیز به آن و به ارایه کننده‌ی آن ایمان آورند و به خاطر این ایمان و اعتقادشان، آزار و اذیت و ظلم و شکنجه تحمل کنند؟!(۷۰)

نمونه‌ای شگرف از لجاجت و عناد کفار

پس از شنیدن پاسخ همه‌ی شبهه‌ها و ایرادها، لجاجت و عناد کفار شکل بسیار شگفتی پیداکرد و آن اینکه زمانی ما نبوت محمد ﷺ را می‌پذیریم که او قرآن را با همین روانی، به زبانی که از آن ناآگاه است، بر ما بخواند. پاسخی که در قرآن به این خواسته داده شده است بدین شرح است:

﴿ولو جعلنٰه قرانًا اعجميًّا لقالوا لولا فُصِّلت آياته. ءاعجميٌّ و عربی. قل هو لِلّذين اٰمنوا هدی و شفآء و الّذين لايؤمنون فی اٰذانهنم و حَرٌ و هو عليهم عَمًیً. اوٓلئك ينادون من مكانٍ بعيد﴾ (فصلت: ۴۴)

«چنان که قرآن را به زبانی جز زبان عربی فرو می‌فرستادیم، حتماً می‌گفتند: چرا آیات آن (به عربی) واضح و روشن بیان نشده است؟ آیا (کتاب) غیرعربی (و پیغمبر) عربی؟ بگو: قرآن برای مؤمنان مایه‌ی راهنمایی و بهبودی است. و اما برای غیرمؤمنان کری گوشهای ایشان و کوری (چشمان) آنان است. (انگار) آنان کسانی اند که از دور صدا زده می‌شوند.»

این نمونه‌ای دیگر از لجاجت و عنادی است که پیامبر خدا ﷺ با آن مواجه بود. کفار می‌گفتند: محمد ﷺ عرب است و عربی زبان مادری اوست. اگر او قرآن را به زبان عربی ارایه کند، چگونه می‌توان باور کرد که خود او این کلام را بهم نبافته است، بلکه خداوند آن را بر او نازل کرده است.

این کلام او را زمانی می‌توانستیم به عنوان کلام الهی بپذیریم که او ناگهان به زبانی که او آن را قبلاً نمی‌دانست، سخنان بلیغی ایراد می‌کرد؛ مثلاً به زبان فارسی، رومی و یا یونانی. در پاسخ به این ایراد، خداوند متعال می‌فرماید که اکنون که این قرآن به زبان خودشان فروفرستاده شده است تا آن را بفهمند، اعتراض دارند که چرا این کلام به زبان عربی، بوسیله‌ی عربی برای مخاطبان و شنوندگانی که به زبان عربی سخن می‌گویند، نازل شده است؟ اگر این کلام به زبان دیگری فروفرستاده می‌شد، همین آقایان می‌گفتند که خیلی عجیب است، پیغمبری عرب زبان برای قومی عرب زبان فرستاده شده است، اما کتابی که بر او نازل شده است، به زبانی است که نه پیغمبر از آن سر در می‌آورد و نه قوم و اُمّتش.(۷۱)

در این آیه نه تنها به این ایراد بیهوده‌ی آنان پاسخ داده شده است، بلکه به آنان گفته شده است که این رحمت و لطف خداوند است که او به زبان خودتان کتابی نازل کرده است که شما آن را به خوبی می‌فهمید و می‌توانید درک کنید که حق چیست و باطل چیست. با پشت کردن به آن و ایراد گرفتن از آن، شما به خودتان زیان می‌رسانید.

﴿تنزیلٌ مِّن الرحمٰن الرحیم. کتٰبٌ فصِّلت اٰیٰتُهُ قرآناً عربیّاً لقومٍ یعلمون. بشیراً و نذیراً. فاعرض اکثرهم فهم لایسمعون﴾. (فصلت: ۴-۲)

«(این کتابی است که) از طرف خداوند بخشایشگرِ مهرورز نازل شده است. کتابی است که آیات آن تفصیل و تبیین شده است. قرآنی به زبان عربی برای قومی (فهم معانی آن آسان است) که اهل دانش باشند. قرآن بشارت‌دهنده و ترساننده است، ولی اکثر آنان روی‌گردانند و این است که (هیچ) نمی‌شنوند.»

در این جا اولاً بیان شده است که این کلام از سوی خداوند نازل می‌شود. یعنی شما تا دلتان می‌خواهد تبلیغات کنید که محمد ﷺ خود آن را پدید می‌آورد. اما واقعیت این است که نزول این کلام از سوی خداوند عالم است. افزون بر آن، با این رهنمود به مخاطبان هشدار داده شده است که اگر شما هنگام شنیدن این کلام اخم کنید، این عصبانیت شما نه علیه محمد ﷺ بلکه علیه خداوند متعال است. اگر آن را رد کنید، نه کلام یک انسان که کلام خداوند را رد کرده‌اید و اگر به آن بی‌اعتنایی کنید، نه به یک انسان که به خدا بی‌اعتنایی کرده‌اید.

ثانیاً ارشاد شده است که نازل‌کننده‌ی این کتاب همان خدایی است که نسبت به آفریدگانِ خود بسیار مهربان (رحمان و رحیم) است. ذکر صفت رحمتِ ذاتی که نازل‌کننده است از میان دیگر صفات فراوان، اشاره‌ای است به این حقیقت که او به اقتضای رحیم بودن خود این کلام را نازل می‌کند و این گونه به مخاطبان هشدار داده شده است که اگر کسی به این کلام بی‌اعتنایی کند یا آن

را رد کند، یا از آن اظهار ناراحتی کند، در حقیقت با خودش دشمنی می‌کند. این کلام نعمت بسیار بزرگی است که خداوند متعال صرفاً از روی رحمت خویش آن را برای راهنمایی و شادکامی انسان نازل کرده است. اگر خداوند متعال به انسان‌ها توجه نمی‌کرد، او را برای سرگردانی در تاریکی‌ها رها می‌کرد و اهمیت نمی‌داد که او در چه گودالی فرومی‌افتد. اما این از کرم و فضل اوست که در کنار آفرینش و روزی دادن، ارایه‌ی نور دانش و روشنی هدایت را برای بهبود بخشیدن و سروسامان دادن به زندگی آنان نیز مسئولیت خود می‌داند و بر این اساس، این کلام را بر یکی از بندگانش نازل می‌کند. اکنون چه کسی می‌تواند ناسپاس‌تر و دشمن‌تر با نفس خویش از کسی باشد که به جای استفاده از این رحمت، برعکس برای جنگیدن با آن می‌کوشد.

سومین نکته‌ای که در اینجا بیان شده این است که آیات این کتاب با روشنی و شفافیت بسیار تبیین شده است. یعنی در آن هیچ گونه پیچیدگی و ابهامی نیست که شخصی به این بهانه که مطالب این کتاب برای او قابل فهم نیست، از پذیرش آن بتواند شانه خالی کند. در این کتاب بسیار روشن گفته شده است که حق چیست و باطل چیست؟ چه اعتقادات و باورهایی درست است و چه اعتقاداتی نادرست. چه اخلاقی نیکوست و چه اخلاقی زشت. نیکی چیست و بدی چیست. پیروی از چه آیینی موجب سعادت انسان می‌شود و در پیروی از چه آیینی خسارت و زیان او نهفته است.

پس اگر شخصی چنین هدایت شفاف و روشنی را رد کند، یا به آن توجه نکند، نمی‌تواند هیچ عذری بیاورد؛ چرا که این رفتارش به وضوح نشان می‌دهد که او عمداً می‌خواهد بر همان شیوه‌ی نادرست باقی بماند.

رابعاً بیان شده است که قرآن به زبان عربی است. یعنی اگر قرآن به زبانی جز عربی می‌بود، عرب‌ها می‌توانستند بگویند ما اصلاً زبانی را که خداوند کتابش را به آن فرستاده است نمی‌دانیم. اما این قرآن که به زبان خود آنان است، نمی‌توانند نفهمیدن آن را بهانه کنند.

خامساً بیان شده است که این کتاب برای کسانی است که علم و دانش دارند. یعنی صرفاً دانایان می‌توانند از آن استفاده کنند. اما برای نادانان، همان گونه غیرمفید است که گوهری بسیار باارزش برای کسی که تفاوت میان سنگ و گوهر را نمی‌داند، غیرمفید است.

سادساً ارشاد شده است که این کتاب بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده است. یعنی این گونه نیست که این کتاب صرفاً یک تئوری، یک فلسفه و یا یک انشای نمونه ارایه کند که پذیرفتن و نپذیرفتن آن هیچ تأثیری نداشته باشد، بلکه این کتاب آشکارا همه‌ی جهانیان را هشدار می‌دهد که آثار پذیرفتن آن بسیار ارزشمند و پیامدهای پذیرفتن آن بی‌نهایت وحشتناک خواهد بود. از کنار چنین کتابی فقط یک نادان جاهل می‌تواند بی‌توجه رد شود.(۷۲)

تدابیر کفار برای جلوگیری از دعوت قرآن

پس از عدم موفقیت همه‌ی این نیرنگ‌ها، واپسین حربه‌ی آنان این بود که به عناد و لجاجت آشکار روی آورند و بکوشند قهراً جلوی دعوت قرآن را بگیرند و هنگامی که قرآن بر آنان خوانده شود، سروصدا و آشوب برپا کنند و هنگامی که قرآن بر مردم خوانده شود بی‌نهایت سروصدا به راه اندازند و برای به مسخره گرفتن و هو کردن آن هجوم بیاورند. قرآن تمام این اعمال و افعال آنان را تک‌تک برشمرده است، به طوری که برای هر شخص منطقی و باشعوری روشن شده که کفار اکنون در پاسخ به دلایل، هیچ دلیلی ندارند، بلکه در این میدان شکست خوردند و اکنون آنان با خشونت و حرکات ناشایست، می‌خواهند صدای حق را خفه کنند.

﴿و قالوا قلوبنا فی اکنّةٍ مِمَّا تدعوننا الیه و فیَ اٰذاننا و حَرٌ و من بیننا و بینك حجاب فاعمل انَّنَا عٰمِلون﴾. (فصلت: ۵)

«می‌گویند: دل‌هایمان در برابر چیزی که ما را بدان می‌خوانی (که یگانه پرستی است) در پوشش‌هایی قرار گرفته است (و آنچه می‌گویی بدان نمی‌رسد) و در گوشهایمان سنگینی است (و کلام تو را نمی‌شنود) و میان ما و تو پرده‌ی ستبر و مانع بزرگی است (که نمی‌گذارد ما با تو در یکجا گرد آییم). پس تو (برابر آیین خود) عمل کن و ما هم (برابر آیین خود) عمل می‌کنیم.»

﴿و ان یکاد الّذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لمَّا سمعوا الذکر و یقولون انّه لمجنون و ما هو الا ذکر العٰلمین﴾. قلم: ۵۲-۵۱)

«نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را شنیدند، تو را با چشمان (خیره و زل زده‌ی) خود بلغزانند (و هلاک سازند)، و می‌گویند: او قطعاً دیوانه است. در صورتی که قرآن جز اندرز و پند جهانیان و مایه‌ی بیداری و هوشیاری ایشان نیست.»

﴿و قال الّذین کفروا لاتسمعوا لهٰذا القرآن و الغوافیه لعلّکم تغلبون﴾. فصلت: ۲۶)

«کافران (به همدیگر) می‌گفتند: گوش به این قرآن فرا ندهید و (در هنگام تلاوت آن) با سروصدا و جار و جنجال در آن خلل ایجاد کنید، شاید که این گونه شما پیروز گردید.»

﴿فمال الَّذین کفروا قبلك مهطعین عن الیمین و عن الشمال غرین﴾.

معارج: ۳۷-۳۶)

«پس کافران را چه شده است که از راست و چپ شتابان به سوی تو می‌آیند؟ (یعنی هنگام شنیدن صدای تلاوت قرآن برای کسب خبر و استهزا و تمسخر از هر سو گروه گروه شتابان می‌آیند).»(۷۳)

فصل چهارم

فراخوان به ایمان آوردن به آخرت

چهارمین نکته‌ی دعوت اسلامی این بود که مردم به آخرت ایمان بیاورند و این صرفاً یک نکته‌ی مختصر نبود، بلکه حقایق مهم زیادی را در بر می‌گرفت که پذیرفتن مجموعه‌ی آن «ایمان بالآخرة» به شمار می‌رفت. اولاً اینکه انسان در دنیا بدون مسئولیت رها نشده است که هر آنچه خواسته باشد، انجام دهد و از او هیچ گونه بازپرسی به عمل نیاید، بلکه این دنیا سرای امتحانی است که انسان برای آزمایش به آن فرستاده شده است و او در مورد هر آنچه در این دنیا انجام می‌دهد در مقابل خداوند متعال پاسخگوست. ثانیاً خداوند متعال زمان خاصی را برای رسیدگی به اعمال او مقرر داشته است. بعد از سپری شدن مدتی که خداوند متعال برای ماندن بشر در این دنیا در نظر گرفته است، قیامت برپا خواهد شد که موجب فروپاشی همه‌ی این نظم فعلی کاینات خواهد شد و سپس نظام جدیدی ظهور خواهد کرد و همه‌ی انسان‌هایی که از آغاز آفرینش تا قیام قیامت پا به عرصه‌ی وجود نهاده‌اند، همه با هم زنده خواهند شد و بار دیگر در آن جهان حضور خواهند یافت و آن زندگی دوم، نه همچون زندگی کنونی دنیا موقتی است، بلکه ابدی خواهد بود و در آن مرگ و فنا وجود نخواهد داشت.

ثالثاً در آن هنگام همه‌ی انسان‌های گذشته و آینده، گردآوری و در دادگاه الهی احضار خواهند شد. در آنجا هر انسانی به صورت انفرادی مسئول اعمالی خواهد بود که در این دنیا با مسئولیت خویش انجام داده است.

رابعاً هرچند خداوند متعال همه‌ی آنچه را که انسان انجام می‌دهد مستقیماً با همه‌ی جزییاتش می‌دانند، اما برای فراهم شدن کاملِ شرایط عدل و داد، خداوند متعال «نامه‌ی اعمال» کامل و بسیار درستی تشکیل می‌دهد و برای تک‌تکِ گفته‌ها و کرده‌های او، چه آشکارا آن را انجام داده باشد و چه مخفیانه، شواهد بی‌شماری فراهم می‌کند. حتی نیات و اهدافی که در ورای گفتار و کردار کسی نهفته بوده و یا افکاری که در ذهنش وجود داشته است، نیز ثبت و ضبط می‌شوند. افزون بر این، خداوند متعال برای اثبات اینکه برای روشن کردن حق از باطل و ارایه‌ی

راه راست از میان راههای نادرست، همه‌ی امکانات و تدابیر لازم را به عمل آورده است، شهودی فراهم آورده است. همه‌ی شهادت‌ها به گونه‌ای در دادگاه عدالت الهی ارایه می‌شوند که انسان قادر به سر باز زدن از آن نخواهد بود.

خامساً اینکه در دادگاه الهی هیچ امکانی برای دادن رشوه، سفارش، شفاعت بی‌جا و وکالتی برخلاف حق و حقیقت وجود نخواهد داشت. نه بار گناه کسی بر دیگری نهاده می‌شود و نه کسی دیگر، هرچند عزیزترین و نزدیک‌ترین شخص به انسان باشد، بار گناه او را تقبل می‌کند. هیچ یکی از موجودات واقعی و یا خیالی که انسان آن‌ها را یاور و ولی خود می‌پندارد، دردی را از او دوا نخواهند کرد و او در آنجا تنهای تنها کاملاً بی‌یار و مددکار در پیشگاه خداوند متعال حضور خواهد یافت و شخصاً پاسخگوی کارنامه‌ی حیاتش خواهد بود و داوری کاملاً در اختیار «مالک یوم الدین» خواهد بود.

سادساً این داوری کاملاً بر این مبنا خواهد بود که آیا انسان در دنیا حق و حقیقتی را که انبیا ابلاغ کرده و ارایه داده‌اند، پذیرفته و عیناً مطابق آن به بندگی خدا پرداخته است یا خیر، زندگیِ دنیویِ خویش را با توجه و مدنظر قرار دادنِ پاسخگویی خویش در آخرت سپری کرده است و یا اینکه آن را فراموش کرده و صرفاً برای دنیا زیسته است. در صورت اول بهشت در انتظارش خواهد بود و در صورت دوم، جهنم.

چنین اعتقادی درباره‌ی آخرت برای دعوت اسلامی به همان اهمیت توحید، نبوت و پذیرفتن قرآن به عنوان کلام الهی بود؛ چرا که حتی برداشتنِ گامی در راستای دین و آیینی که اسلام به آن فرامی‌خواند و راهی که فراروی مردم قرار می‌داد، تا زمانی که انسان دنیا را محل امتحان و خویش را در مقابل خدا مسئول و پاسخگو نداند، برایش ممکن نخواهد بود. تا زمانی که این خیال خام از مغز انسان بیرون نرفته است که زندگی صرفاً زندگی همین دنیاست و بس و معیار واقعیِ خیر و شر نتایجی است که در همین دنیا به ظهور می‌رسد و تا زمانی که او از صمیم قلب نپذیرفته است که زندگی واقعی و ابدی زندگی‌ای است که پس از مرگ می‌آید و معیار واقعی خیر و شر این است که پیمودن چه راهی باعث سعادت در زندگی اخروی می‌شود و پیمودنِ چه راهی انسان را در آن زندگی به بدبختی می‌کشاند، تا زمانی که این عقیده و باور وجود نداشته باشد انسان اصلاً به عقاید توحید، نبوت و کلام الله بودن قرآن اعتنا نخواهد کرد. اگر هم به دلایلی آن‌ها را بپذیرد، در بندگی خدا، اطاعت رسول و پیروی از قرآن هرگز جدی نخواهد بود؛ چون هرگاه انسان بر این باور باشد که سرانجام همه چیز فنا و با خاک یکسان خواهد شد و پس از آن هیچ زندگی دیگری در کار نخواهد بود در آن به طور حتم برای بندگی خدا، اطاعت رسول و پیروی از قرآن پاداشی تعلق گیرد

و در صورت عکس آن کیفری در انتظار باشد، هرگز از اعماق دل راضی نخواهد شد که خود را تابع ضابطه‌ای قرار دهد که اسلام او را ملزم به اتباع آن می‌کند و در همه‌ی امور زندگی روشی را در پیش خواهد گرفت که در دنیا نفع و لذت و سُروری برایش داشته باشد و از هر روشی اجتناب خواهد کرد که باعث محرومیت او از لذایذ و فواید در حیات دنیا و یا موجب رنج و زیان مادی او باشد.

قریش آخرت را بعید از عقل و امکان می‌دانستند

اهمیت فوق‌العاده‌ی این اعتقاد بود که هنگام ارایه‌ی آن از سوی پیامبر ﷺ موجب حساسیت بیش از حد قریش و مشرکان عرب شد. آنان احساس می‌کردند که در صورت پذیرفتن این اعتقاد، همه‌ی آزادی‌های ما از بین خواهد رفت و ما حتی در تنهایی و به دور از دید همه، هم نخواهیم توانست کاری انجام دهیم که خدا، پیغمبر و قرآن حرام شمرده‌اند و در شرایطی که منفعت، لذت و لطف نامشروعی کاملاً در چنگال ماست، در آنجا نیز این اعتقاد مانع از به دست آوردن آن خواهد شد. این اعتقاد که یک مأمور نامریی را چنان بر هر یک از ما می‌گمارد که هرگز نخواهیم توانست به خواسته‌ها و امیال خود برسیم. بنابراین آنان با تمام توان خود بر اعتقاد به آخرت حمله بردند و با شِدَّت و حِدَّتِ هرچه تمام‌تر کوشیدند به مردم بقبولانند که این سخن محمد ﷺ قطعاً برخلاف خرد، بعید از امکان، کاملاً دیوانگی و صرفاً قابل ریشخند است.(۷۴)

انکار کسانی که در مورد آخرت شک و تردید داشتند

گروه اندکی از کفار اظهار می‌داشتند که ما احتمال می‌دهیم آخرتی وجود داشته باشد، اما در این مورد اطمینان کامل نداریم. قرآن فقط یک بار به این گروه اشاره‌ای داشته است که از آن معلوم می‌شود گروهی اندک از آنان این گونه می‌اندیشیدند:

﴿و اذا قیل ان وعد الله حقٌّ و الساعة لاریب فیها قلتم ما ندری ما الساعة ان نظنّ و ما نحن بمستقنین﴾. (جاثیه: ۳۲)

«و هنگامی که گفته شد: وعده‌ی خدا راست است و در قیامت تردیدی نیست می‌گفتند: ما نمی‌دانیم قیامت چیست؟ ما تنها گمانی داریم و به هیچ وجه یقین نداریم.»

ظاهراً این گروه با منکران آخرت از این لحاظ که آنان کاملاً منکر آخرت‌اند و این گروه آن را محتمل می‌دانند، تفاوت بسیار دارد. اما از لحاظ نتیجه و انجام، دوگروه با هم هیچ تفاوتی ندارند؛ چرا که نتایج اخلاقی انکار آخرت و عدم یقین به آن کاملاً یکسان است. چه شخصی منکر آخرت باشد و یا اینکه صرفاً آن را محتمل بداند و به وقوع آن یقین کامل نداشته باشد، در هر دو صورت

قطعاً در مقابل خدا احساس مسئولیت و پاسخگویی نخواهد کرد و این عدم احساس مسئولیت حتماً او را به کجروی‌های فکری و عملی می‌کشاند. تنها باورِ راستین و محکم به آخرت است که شیوه‌ی زندگی انسان را در دنیا درست نگه می‌دارد. اگر این باور نباشد هم شک و تردید و هم انکار هر دو یکسان او را به سوی شیوه‌ی غیرمسئولانه سوق می‌دهند. از آنجا که دلیل اصلی شقاوت و بدبختی در آخرت این شیوه‌ی زندگیِ غیرمسئولانه است، از عذاب جهنم نه منکران آخرت نجات می‌کنند و نه کسانی که در مورد آن شک و تردید دارند.(۷۵)

افکار منکران آخرت

جز مورد فوق، در تمام سایر موارد، قرآن سخنان کسانی را آورده است که قطعاً و آشکارا در پذیرش آخرت سر باز می‌زدند:

﴿و قالوا ما هی الاحیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدَّهر. و ما لهم بذلك من علمٍ. ان هم الا یظنّون. و اذا تتلیٰ علیهم اٰیتنا بیّنٰتٍ ما کان حجتهم الا ان قالوا ائتنا بابآئنا ان کنتم صٰدقین﴾ (جاثیه: ۲۵-۲۴)

«و (منکران رستاخیز) می‌گویند: زندگی صرفاً همین زندگی دنیای ماست و بس. (در همین جا می‌میریم) و زندگی می‌کنیم و چیزی جز (طبیعت و) روزگار ما را هلاک نمی‌سازد. در واقع در این باره نزد آنان هیچ علم و دانشی نیست، بلکه صرفاً از روی گمان چنین سخنی می‌گویند. هنگامی که آیات روشن ما (که دال بر توانایی ما برای ایجاد رستاخیز و زندگی دوباره) بر آنان خوانده شود، در برابر آنها دلیلی جز این ندارند که می‌گویند: پدران و نیاکان ما را (زنده کنید و) بیاورید اگر راست می‌گویید.»

یعنی آنان هیچ گونه منبعی ندارند که با آن قطعاً مطلع شده باشند که بعد از این زندگی، برای انسان‌ها زندگی دیگری وجود ندارد. نیز به این پی برده باشند که روح انسان به دستور هیچ خدایی قبض نمی‌شود، بلکه صرفاً در اثر گردش ایام می‌میرد و فنا می‌شود.

منکران آخرت و رستاخیز این سخنان را نه از روی علم، بلکه صرفاً از روی حدس و گمان می‌گویند. اگر آنان از روی علم سخن بگویند حداکثر آنچه می‌توانند بگویند فقط تا این حد است که بگویند: «ما نمی‌دانیم که آیا بعد از مرگ حیاتی وجود دارد یا خیر.» و اما هرگز نمی‌توانند بگویند: «ما می‌دانیم که بعد از ین زندگی، زندگی دیگری نیست.»

همچنین آنان نمی‌توانند با استناد به علم ادعا کنند که ما می‌دانیم این روح آدمی نه بنا بر حکم و دستور خدا، بلکه صرفاً همچون باز ایستادنِ ساعتی از حرکت، می‌میرد و تمام می‌شود. حداکثر

آنچه می‌توانند بگویند این است که ما در واقع نمی‌دانیم که از این دو صورت کدام یکی پیش می‌آید. اکنون این پرسش پیش می‌آید که در صورتی که برحسب منابع علمی بشر، امکان و عدم امکان زندگی پس از مرگ و امکان اینکه قبض روح بشر در اثر گردش ایام باشد و یا به دستور و حکم خداوند برابر و یکسان اند، پس چرا اینها احتمال و رستاخیز را کاملاً نادیده می‌گیرند و به طور قطع در حق عدم امکان زندگی پس از مرگ رأی می‌دهند؟ آیا جز این است که آنان در این باره از روی خواهش‌ها و امیال خویش ـ و نه از روی دلیل و علم ـ رأی می‌دهند و داوری می‌کنند؟ چون دوست ندارند بعد از مرگ زندگیِ دیگری باشد و معنی مرگ نه نابودی و فنا، بلکه قبض روح از سوی خداوند باشد. لذا آنان این خواسته‌ی قلبی خویش را عقیده‌ی خویش می‌سازند و آن احتمال دیگر را کاملاً رد می‌کنند.(۷۶)

﴿قالوٓا أَاِذامتنا و کنّا تراباً عظآما ءاِنا لمبعوثون. لقد وعدنا نحن و اٰبآءنا هٰذا من قبل ان هٰذا الا اساطیر الاولین﴾. (مؤمنون: ۸۳-۸۲)

«می‌گویند: آیا هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان گشتیم، آیا واقعاً ما برانگیخته خواهیم شد؟ این وعده در گذشته به ما و نیاکان ما داده شده است، اما این چیزی جز دروغ‌های پیشینیان نیست.»

﴿و ان تعجب فعجبٌ قولهم ءاِذا کنا تراباً و عظاماً اِنا لفی خلقٍ جدید اولئك الذین کفروا بربهم﴾. (رعد: ۵)

«اگر در شگفت بمانی، شگفت‌انگیز(ترین چیز) سخن ایشان است که می‌گویند: آیا هنگامی که خاک شدیم آیا بار دیگر آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنیم؟ به آنان کسان اندکی به پروردگارشان ایمان ندارند.»

یعنی این انکار آخرت و بعید از امکان دانستنِ آن در اصل از کار خدا و قدرت و حکمت اوست. آنان صرفاً آفرینش دوباره‌ی خویش را بعد از یکسان شدن با خاک غیرممکن برنمی‌شمارند، بلکه این گفتار از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد که ـ پناه بر خدا ـ خدایی که آنان را آفریده است عاجز و درمانده و نادان و بی‌خِرَد است.(۷۷)

﴿و قال الّذین کفرو اهل اَدلُّکم علی رجلٍ ینبئکم اذامزقتم کلَّ ممزُقٍ اِنّکم لفی خلقٍ جدید. افتریٰ علی الله کذباً ام بهٖ جنّة﴾. (سبا: ۸-۷)

«کافران (برخی به برخی دیگر و یا رؤسا به زیردستان و عوام) گفتند: آیا مردی را به شما بنماییم که شما را خبر می‌دهد از اینکه هنگامی که پیکرهایتان کاملاً متلاشی شد، آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنید؟ آیا او بر خدا دروغ می‌بندد یا نوعی دیوانگی دارد؟»

سرداران قریشی جرأت نمی‌کردند قطعاً پیامبر ﷺ را دروغگو بنامند - چرا که همه‌ی قوم وی را راستگو می‌دانستند و هیچ‌گاه از زبان وی دروغ نشنیده بودند - لذا آنان اتهام خویش را این گونه مطرح می‌کردند که هنگامی که این شخص سخنی غیرممکن همچون زندگی پس از مرگ را به زبان می‌آورد، قضیه‌اش از دو حالت خالی نیست. یا اینکه این شخص (معاذالله) عمداً سخن دروغی را مطرح می‌کند و یا اینکه دیوانه است. اما این اتهام دیوانگی همانند اتهام کذب سراپا بی‌اساس بود؛ چرا که تنها آدمی محروم از نعمت عقل و خرد می‌توانست انسان بسیار عاقل و فهیمی را دیوانه بداند.

روی این اساس است که خداوند متعال در رد این اتهام بیهوده نیازی به ارایه‌ی دلیل احساس نکرد و صرفاً درباره‌ی اظهار تعجب آنان از امکان زندگی پس از مرگ سخن گفت:

﴿یقولون ءَاِنا لمردودون فی الحافره ءَاِذا کنّا عظاماً نخوة. قالوا تلك اذا کرةٌ خاسره﴾. نازعات: ۱۲-۱۰)

«می‌گویند: آیا ما دوباره (زنده می‌گردیم و) به زندگی بازگردانده می‌شویم؟! آیا وقتی که استخوان‌های پوسیده و فرسوده‌ای خواهیم شد؟ (تمسخرکنان) می‌گویند: پس در این صورت این بازگشت زیانبار و زیان‌بخشی خواهد بود!.»

یعنی هنگامی که به آنان پاسخ داده شد که آری چنین است، آنان تمسخرکنان به برخی دیگر گفتند که اگر واقعاً ما دوباره به زندگی بازگردانده شویم، دیگر فاتحه ما خوانده شده است.(۷۹)

﴿و کانوا یقولون اَئذامتنا و کنّا تراباً و عظاماً ءاِنا لمبعوثون. اَو اٰباؤنا الاوّلون. قل ان الاولین و الآخرین مجموعون الی میقات یومٍ معلوم﴾. (واقعه: ۵۰-۴۷)

«آنان می‌گفتند: آیا زمانی که مردیم و خاک و استخوان گشتیم آیا برانگیخته می‌شویم؟! آیا پدران و نیاکان پیشین ما هم؟! (که هیچ اثری از آنان باقی نمانده است دوباره زنده گردانده می‌شوند؟!) بگو: پیشینیان و آیندگان قطعاً جملگی در وعده‌گاه روز معین (رستاخیز) گردآورده می‌شوند.»

دلایل امکان آخرت

درکنار نقل اقوال و دلایلِ منکران حق در مورد انکار آخرت، قرآن به ارایه‌ی دلایلی دالّ بر این که آخرت قطعاً خواهد آمد و غیرممکن دانستنِ آن برخلاف عقل است نه ممکن دانستن آن، نیز پرداخته است.

﴿اولم یرالانسان انَّا خلقنٰه من نطفةٍ فاذا هو خَصیمٌ مبین و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه. قال من یحیی العظام و هی رَمیم قل یحییها الَّذی اَنشأهآ اول مرَّةٍ و هو بکلِّ خلقٍ علیم﴾. (یس: ۷۹-۷۷)

«آیا انسان ندیده است که ما او را از نطفه‌ی (ناچیزی) آفریده‌ایم و هم‌اینک او پرخاشگری است که آشکارا به پرخاش بر می‌خیزد؟! برای ما مثالی زده و آفرینش خود را فراموش کرده است و می‌گفته: چه کسی می‌تواند این استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند؟! بگو: کسی آن‌ها را زنده می‌گرداند که آن‌ها را نخستین بار آفریده است و او بس آگاه از هر نوع آفرینش است.»

یعنی او فراموش می‌کند که ما از ماده‌ای بی‌جان، آن نخستین سلولِ حیات را که مایه‌ی زندگی و آفرینش او شد آفریدیم و سپس آن سلول را تا آن حد پرورش دادیم و بزرگ کردیم که اکنون به جایی رسیده است که در مقابل ما می‌ایستد و به پرخاشگری می‌پردازد. او ما را نیز همانند مخلوقات دیگر عاجز می‌پندارد و در این خیال خام مبتلا است که همچنان‌که انسان قادر به زنده گردانیدن مرده نیست، ما نیز توان آن را نداریم و بنابراین می‌پرسد: «چه کسی می‌تواند این استخوان‌های پوسیده و فرسوده را دوباره زنده کند؟!» بنابر روایت ابن عباس، قتاده و سعید بن جبیر، در این موقع شخصی از کفار مکه استخوان پوسیده‌ی مرده‌ای را از قبرستان آورد و آن را متلاشی کرد و اجزای آن را در هوا پراکنده کرد و خطاب به آن حضرت گفت: محمد ﷺ تو می‌گویی مردگان زنده می‌شوند. اکنون بگو این استخوان‌های پوسیده و فرسوده را چه کسی زنده می‌کند؟ در پاسخ به این ایراد، بسیار موجز و بلیغ گفته شد، بگو: کسی آنها را زنده می‌کند که نخستین بار آفریده بود.»(۸۰)

﴿و قالوا ءَاِذا کنَّا عظاماً وَّ رفاتاً ءَاِنا لمبعوثون خلقاً جدیداً. قل کونوا حجارةً او حدیداً. او خلقاً مِمَّا یکبر فی صدورکم فسیقولون من یعیدنا. قل الَّذی فطرکم اول مرَّةٍ فسینغضون الیك رؤوسهم و یقولون متی هو قل عسیٰ ان یکون قریباً. یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده و تظنون ان لبثتم الا قلیلاً﴾. (اسراء: ۵۲-۴۹)

«اینان (منکران دیگر رستاخیز) می‌گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر بار دیگر آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!) بگو: شما سنگ باشید و یا آهن باشید، یا اینکه (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیت پذیرش حیات دورتر، باز هم زنده گردانده می‌شوید). آنان (شگفت‌زده)

خواهند گفت: چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید. پس از آن سر را به سویت (به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند و می‌گویند: چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟ بگو: شاید که نزدیک باشد. (این بازگشت مجدد به حیات) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهمایی در محشر) فرامی‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گویید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدت اندکی ماندگار نبوده‌اید.»

یعنی این مدت از مرگ تا دم حیات دوباره در قیامت را، بیش از چند ساعتی احساس نخواهید کرد. شما در آن هنگام فکر می‌کنید که ما لحظه‌ای خوابیده بودیم که این سروصدایی قیامت ما را بیدار کرد.(۸۱)

﴿و یقول الانسان ءَاِذا مامتّ لَسوف اخرج حیّاً اولایذکر الانسان اَنّا خلقنٰه من قبل و لم یك شیئاً﴾. (مریم: ۶۷-۶۶)

«انسان می‌گوید: آیا واقعاً هنگامی که مُردم (و فانی شدم از گور) زنده بیرون آورده خواهم شد؟! آیا انسان به خاطر نمی‌آورد که ما او را پیش از این آفریدیم در حالی که او اصلاً چیزی نبود؟!»

﴿یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقنٰکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبیِّن لکُم و نُقِرُّ فی الارحام ما نشآء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الیٰ ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئاً وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها المآء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج﴾. (حج: ۵)

«ای مردم، اگر درباره‌ی رستاخیز (مردگان و زندگانی دوباره‌ی ایشان) تردید دارید، (بدانید که) ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه و سپس از خون بسته و سپس از یک قطعه گوشت که برخی (کامل و تام‌الخلقه و) بسامان و برخی (ناتمام و ناقص‌الخلقه و) نابسامان است. (همه‌ی این‌ها) بدین خاطر است که برای شما روشن سازیم (که ما بر آفرینش و تغییر و تبدیل و هرگونه کاری، از جمله زندگی دوباره بخشیدن توانابیم). ما جنین‌هایی را که بخواهیم تا زمان خود در رحم‌ها نگاه می‌داریم و آنگاه شما را به صورت کودک بیرون می‌آوریم. سپس (شما را تحت نظارت و رعایت خود می‌پائیم) تا به رشد جسمانی و عقلانی خود می‌رسید. برخی از شما (در این میان) می‌میرند و بعضی از شما به نهایت عمر و غایت پیری

می‌رسند. تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت (دلیل دیگر بر قدرت خداوند بر رستاخیز این است که ای انسان، در فصل زمستان) تو زمین را خشک و خاموش می‌بینی، اما هنگامی که بر آن آب می‌بارانیم، حرکت و جنبش بدان می‌افتد و رشد و نموّ می‌کند و انواع گیاهان زیباً و شادی‌بخش را می‌رویاند.»

آغاز آفرینش انسان از خاک، یا به این معناست که هر انسانی از مواد و عناصری آفریده می‌شود که همه از خاک به دست می‌آیند و آغاز این آفرینش از نطفه است و یا اینکه منظور این است که خلقت بشر از آدم علیه السلام آغاز شد که مستقیماً از خاک آفریده شده بود و سپس نسل انسانی از نطفه ادامه یافت. چنان که در سوره‌ی سجده فرموده است:

﴿و بدأ خلق الانسان من طين. ثم جعل نسله من سُلٰلَةٍ من مآءٍ مهينٍ﴾.

(سجده: ۸-۷)

«و آفرینش انسان (اول) را از گل آغازید و سپس نسل او را از عصاره‌ی آبی که به شکل آبی ضعیف و ناچیز بیرون می‌آید ادامه داد.»

در هر دو صورت مسلّم است که انسانِ زنده با گردآوریِ مواد بی‌جان آفریده شده است. سپس به مراحل و تحولاتی که جنین بعد از استقرار حمل در شکم مادر از آن می‌گذرد، اشاره شده است. در این جا جزییاتی که امروزه به کمک دستگاههای بسیار حساس قابل رؤیت است بیان نشده است، بلکه صرفاً آن تحولات عمده‌ای که بدوی‌های آن زمان نیز از آن آگاه بودند بیان شده است. یعنی اینکه نطفه بعد از استقرار به خون بسته‌ای تغییر می‌یابد و سپس به قطعه گوشتی تبدیل می‌شود که در آغاز شکل و صورتی ندارد. اما بعداً به صورت شکل و شمایل انسانی در می‌آید و چون به دلیل سقط‌هایی که در این مراحل گوناگون پیش می‌آید، همه‌ی این مراحل آفرینش به مشاهده‌ی مردم می‌رسید. لذا صرفاً به آن‌ها اشاره شده است. سپس پاسخ این پرسش به فهم خود انسان واگذار شده است که خداوندی که انسان را این گونه می‌آفریند و رشد و نمو می‌دهد، آخر چرا دوباره زنده کردنش برای او غیرممکن باشد؟(۸۲)

﴿و قالوا أءِذا ضللنا فی الارض أءِنَّا لفی خلقٍ جدید بل هم بلقآئِ ربهم کٰفرون.
قل یتوفیٰکم ملك الموت الَّذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون﴾. (سجده: ۱۱-۱۰)

«(مسافران) می‌گویند: آیا هنگامی که ما مُردیم و در زمین گم گشتیم، آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟! در اصل آنان منکر ملاقات با پروردگارشان هستند. بگو: فرشته‌ی مرگ که بر شما گماشته شده است، به سراغتان می‌آید و جان شما را می‌گیرد. سپس به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید.»

در میان بخش نخست آیه و بخش آخر آن داستان کاملی نهفته است که با تکیه بر فهم شنونده از ذکر آن خودداری شده است. آن اعتراض کفار که در بخش نخست آمده است چنان بی‌اساس و مهمل است که نیازی به رد و نقد آن احساس نشده است و صرفاً نقل آن، برای اظهار و اثبات بی‌اساس بودن آن کافی دانسته شده است؛ چرا که اعتراض آنان که دارای دو جزء است، هر دو جزء آن کاملاً غیرمنطقی است. این گفته‌ی آنان که «هنگامی که ما در خاک گم گشتیم» آخر چه معنا دارد؟ آنچه «من» و یا «ما» نامیده می‌شود کجا در خاک گم می‌شود؟ در خاک فقط جسمی گم می‌شود که «ما» از آن بیرون رفته است و «ما» بر آن جسم اطلاق نمی‌شود، هنگامی که در حال زندگی اعضای این جسم یکی پس از دیگری قطع می‌شوند، این «ما» کاملاً سرجای خودش هست و هیچ جزیی از آن همراه عضو قطع شده نمی‌رود. هنگامی که این «ما» از جسمی بیرون می‌شود با وجود موجود بودن همه‌ی جسم، بر آن حتی کم‌ترین شایبه‌ای از این «ما» اطلاق نمی‌شود. به این دلیل است که عاشقِ جان‌نثار جسم مرده‌ی معشوقش را می‌برد و دفن می‌کند؛ چرا که معشوق از آن جسم بیرون رفته است و عاشق نه معشوقش را، بلکه تنها جسمی را که زمانی معشوق در آن به سر می‌برد دفن می‌کند. پس نخستین مقدمه معترضان از آغاز بی‌اساس است. اما بخش دوم آن که «آیا ما دوباره از نو زنده خواهیم شد؟» اگر معترضان قبلاً لحظاتی درباره‌ی ماهیت و چگونگی آفرینش این «ما» می‌اندیشیدند، این جنبه‌ی استفهامی و استنکاری در کلام آنان پدید نمی‌آمد. مگر آفرینش فعلی «ما» غیر از این است که از جایی ذغال، از جایی آهن، از جایی آهک و هم‌چنین اجزای دیگری گردآوری شده و این «ما» در این کالبد خاکی استقرار یافته است. سپس بعد از مرگِ آن چه اتفاقی می‌افتد؟ هنگامی که «ما» از این کالبد خاکی بیرون می‌رود، اجزایی که برای ساختن محل استقرار و از نقاط مختلف زمین گرفته شده بود همه‌ی آن‌ها دوباره به همان زمین بازمی‌گردند.

پرسش این است که کسی که قبلاً خانه‌ای برای «ما» ساخته و فراهم کرده بود، آیا قادر نیست از همان مصالح، آن خانه را دوباره بازسازی کند و او را دوباره در آن اسکان دهد؟ اگر این چیز قبلاً ممکن بود، نه تنها ممکن که به واقعیت پیوسته بود. آخر چه چیزی مانع امکان و یا وقوع آن می‌تواند باشد؟ این مسایلی است که انسان با اندکی تعقّل خود به آن پی می‌برد. ولی او چرا عقلش را اجازه‌ی توجه به این سمت نمی‌دهد؟ چرا بدون اندیشه‌ورزی و تدبر چنین ایرادها و اعتراضات بیهوده‌ای را متوجه اندکی پس از مرگ بعدالموت و رستاخیزی می‌کند؟ خداوند متعال تمام این مباحث واسط را رها می‌کند و در بخش دوم به همین پرسش پاسخ می‌دهد که: «در اصل اینها منکر ملاقات پروردگارشان هستند». یعنی در حقیقت مشکل این نیست که حیات مجدد موضوع بسیار ناشدنی است که اینان از درک آن عاجزند، بلکه چیزی که آنان را از درک و پذیرش این

مطلب باز می‌دارد این آرزو و خواسته‌ی آنان است که می‌خواهند بدون محدودیت روی زمین زندگی کنند و آزادانه مرتکب گناه شوند و سپس (scot-free) از این جا قِسِر دررونـد و هیچ حساب و کتاب و بازخواستی از آنان صورت نپذیرد. پس از آن بیان شده است خانه‌ای که این «ما»ی شما در آن سکونت می‌کند. حتماً خاک و در آن گم خواهد شد، اما خود این «ما» در خاک نخواهد رفت، بلکه به محض خاتمه‌ی مهلت عمل، فرشته‌ی خداوند متعال می‌آید آن را از جسم محو می‌کند و کاملاً در اختیار خود می‌گیرد. کم‌ترین جزیی از آن هم همراه جسم وارد خاک نخواهد شد و او کاملاً تحت حفظ قرار گرفته و به پیشگاه پروردگار خویش برده خواهد شد. در این آیه از حقایق بی‌شماری پرده برداشته شده است که شایسته است به دقت مورد توجه قرار گیرند:

نخست بیان روش اینکه موت این گونه نمی‌آید که ساعتی در حال حرکت بـوده، کـوک و یـا باطری آن تمام شده و ناگهان از حرکت باز ایستاده، بلکه در اصل برای این کار خداونـد مـتعال فرشته‌ای را مقرر داشته است که می‌آید و روح را عیناً همان گونه رسماً تحویل می‌گیرد کـه یک بازرس رسمی RECERVER-OFIICIAL چیزی را تحویل بگیرد. جزییات دیگری که در جاهای دیگر قرآن در این مورد آمده است دالّ بر این است که پرسنل کاملی از فرشته‌ها تحت امر این اَفسرِ موت قرار دارند که کارهای بسیار و گوناگونی را درباره‌ی وارد کردن موت، خارج کردن روح و تحویل گرفتن آن انجام می‌دهند. دیگر اینکه برخورد آنان با یک روح مجرم متفاوت با برخورد با یک روح مؤمن صالح خواهد بود. برای ملاحظه‌ی این جزییات رک: سوره‌ی نساء آیـه‌ی ۹۷ - الانعام، ۹۳ - النحل، ۲۸ - الواقعه ۹۴-۸۳.

۲ - همچنین از این آیه معلوم می‌شود که انسان از موت معدوم نمی‌شود، بلکه روحش از جسم خارج می‌شود و باقی می‌ماند. این کلمات قرآن که «فرشته‌ی موت کاملاً شما را در اختیار خـود می‌گیرد» دال بر همین حقیقت است؛ چرا که شیء معدوم تحویل گرفته نمی‌شود، بلکه معنای قبض این است که شیء مقبوض در اختیار قابض قرار بگیرد.

۳ - و نیز این آیه دالّ بر این است که آنچه هنگام مرگ قبض می‌شود زندگی حیوانی (biological life) انسان نیست، بلکه آن خودی و منیت (Ego) اوست که از آن با کلمات «من»، «ما» و «تو» تعبیر می‌شود. این «منیت» با هر نوع شخصیتی که حین عمل در دنیا به دست می‌آورد، به طور کامل و با تمام ویژگی‌هایش، بدون اینکه در اوصاف آن کاستی و یا فـزونی صـورت پـذیرد، بـیرون آورده می‌شود. همین چیز است که بعد از مرگ به سوی پروردگارش برگردانده می‌شود. همین است که در رستاخیز زندگی تازه و جسم جدیدی داده می‌شود و همین است که در دادگاه الهی احضار و از او حساب و کتاب گرفته می‌شود و مورد سزا و جزا قرار می‌گیرد.(۸۳)

﴿فاستفتهم أهم أشد خلقاً أم من خلقنا إنّا خلقنٰهم من طین لازب﴾.

(صافات: ۱۱)

«پس از ایشان پرس و جو کن که آیا آفرینش (دوبارهٔی) ایشان سخت‌تر است و یا آفرینش چیزهایی که آفریده‌ایم؟ ما که ایشان را از گل چسبنده‌ی ناچیزی آفریده‌ایم.»

این پاسخی است به آن شبهه‌ی کفار مکه که در مورد رستاخیز اظهار می‌کردند. به گمان آنان رستاخیز غیرممکن بود؛ چرا که حیات مجدد انسان‌های فنا شده و مرده را محال می‌دانستند. در پاسخ به این شبهه خداوند متعال دلایلی دالّ بر امکان رستاخیز ارایه می‌کند و پیش از همه‌ی این پرسش را فراروی آنان قرار می‌دهد که اگر به گمان شما زندهِ کردن دوباره‌ی انسان‌ها کار بسیار سختی است که ما از عهده‌ی آن بر نمی‌آییم، پس بگویید که این آسمان‌ها و زمین و اشیای بی‌شمار که در آسمان‌ها و زمین وجود دارند، آیا آفرینش این‌ها کار ساده‌ای است؟ آخر عقلتان را چه شده است، خدایی که آفریدنِ این کاینات عظیم برای او دشوار نبود و خود شما را یک دفعه آفریده و به وجود آورده است، چطور درباره‌ی او فکر می‌کنید که از آفریدنِ دوباره‌ی شما عاجز است؟ سپس فرموده است انسان چیز بسیار بزرگی نیست، از خاک آفریده شده است و می‌توان دوباره از خاک او را آفرید. کل ماده‌ی وجود او از زمین به دست می‌آید. نطفه‌ای که انسان از آن پدید می‌آید از غذا به دست می‌آید و همه‌ی اجزایی که هنگام استقرارِ حمل تا دم مرگ تشکیل‌دهنده‌ی وجود او محسوب می‌شوند، همه‌ی آن‌ها نیز از غذا فراهم می‌شوند. این غذا چه حیوانی باشد یا گیاهی سرانجام مأخذش خاکی است که با ترکیب شدنِ آب با آن این استعداد را به دست می‌آورد که برای انسان، حبوبات، میوه و تره‌بار برویاند و حیواناتی را در خود پرورش دهد که انسان از شیر و گوشت آن‌ها تغذیه می‌کند. بنای استدلال در این پاسخ بر این موضوع استوار است که اگر این خاک استعداد پذیرش حیات را نمی‌داشت شما چگونه امروز زنده هستید؟ اگر امروز استعداد پذیرش حیات و زندگی و رویش در آن وجود دارد، چنان که وجود شما صراحتاً آن را ثابت می‌کند، پس چرا باید آفرینش دوباره‌ی شما از همین خاک، فردا ممکن نباشد؟ (۸۴)

﴿لخلق السّمٰوت و الأرض أکبر من خلق النّاس و لکن اکثر الناس لایعلمون﴾.

(مؤمن: ۵۷)

«قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین بسی دشوارتر است از آفرینش مردمان، و لیکن اکثر مردمان نمی‌دانند.»

این هم پاسخی است به این گمان کفار که زنده شدنِ مجددِ انسان‌ها بعد از مردن غیرممکن است. در پاسخ بیان شده است، کسانی که چنین سخنی بر زبان می‌آورند در حقیقت نادان و بی‌خبراند و

اگر از عقل و خرد خویش بهره می‌گرفتند، درک این مطلب برای آنان اصلاً دشوار نبود که آن خدایی که این کاینات عظیم را آفریده است، آفرینش دوباره‌ی انسان برای او اصلاً دشوار نیست.(۸۵)

﴿ءأنتم أشدُّ خلقاً أم السَّمآءُ بنیٰها﴾. (نازعات: ۲۷)

«(ای منکران معاد) آیا آفرینشِ (مجدد) شما سخت‌تر است یا آفرینشِ آسمان که (خدا) آن را بنا نهاده است؟»

مراد از آفرینشِ مذکور در آیه، آفرینشِ مجددِ انسان‌هاست و مراد از آسمان، همه‌ی عالم بالاست که ستاره‌ها و سیاره‌های بی‌شمار و نظام شمسی و کهکشان‌های بی‌حد و حسابی را در بر می‌گیرد. مفهوم آن آیه چنین است که زندگی مجددِ بعد از مرگ که شما آن را بسیار محال می‌دانید و پیوسته اظهار می‌دارید که آخر گردآوری اجزای پراکنده‌ی ما و دمیدنِ زندگیِ مجدد بعد از اینکه حتی استخوان‌های ما پوسیده و متلاشی شده باشند چگونه ممکن است، آیا تا کنون با خود اندیشیده‌اید که آیا آفریدن کاینات عظیم دشوارتر است یا آفرینشِ مجددِ شما به همان شکلی که یکبار آفریده شده‌اید؟ خداوندی که آن کار برای او مشکل نبوده است، آخر این چه کار دشواری است که نتواند آن را انجام دهد.(۸۶)

﴿و قالوا إن هذا إلا سحرٌ مبینٌ. أَءِذامتنا و کنا تراباً و عِظاماً أَءِنا لمبعوثون أو ءاباؤنا الأولون. قل نعم و أنتم دٰخرون فإنما هی زجرةٌ وٰحدةٌ فإذا هم ینظرون و قالوا یٰویلنا هذا یوم الدین﴾. (صافات: ۲۰-۱۵)

«و آنان می‌گویند: این جز جادوی آشکاری نیست. آیا هنگامی که مُردیم و خاک و استخوان گشتیم ما زنده گردانده می‌شویم؟! آیا پدران و نیاکانِ گذشته‌ی ما نیز (زنده می‌شوند؟) بگو آری (همه‌ی شما زنده می‌شوید)، در حالی که (در مقابل خدا) درمانده و عاجز خواهید بود. تنها یک صدا خواهد بود و بناگاه آنان با چشمان خود (به همه‌ی آنچه به ایشان وعده داده می‌شود) می‌نگرند و خواهند گفت: ای وای بر ما! این روز جزاست!».

آنان می‌گفتند: آنچه این شخص درباره‌ی آن صحبت می‌کند از نوع طلسم و یا دنیای جادوست که در آن مُرده‌ها دوباره زنده می‌شوند، دادگاهی خواهد بود، بهشتی برپا خواهد شد و عذاب‌های دوزخ خواهند بود. نیز ممکن است معنای سخن آنان این باشد که این شخص همچون روان پریشان صحبت می‌کند. سخنان او صراحتاً بر این دلالت دارند که شخصی او را جادو کرده است که در اثر آن، این شخصِ سالم و تندرست به اظهار چنین سخنانی می‌پردازد. در پاسخ به این سخنان گفته شده است، آری، چنین خواهد بود و شما در مقابل خدا درمانده و عاجز خواهید بود. او می‌تواند

هر طور که بخواهد شما را بیافریند. هنگامی که او اراده کرد با یک اشاره‌ی او شما به وجود آمدید و هرگاه بخواهد با یک اشاره‌ی او شما خواهید مرد. سپس هرگاه خواسته باشد صرفاً اشاره‌ای از او شما را دوباره به زندگی باز می‌گرداند. هنگامی که وقت این کار فرا رسد، برپاییِ مجددِ دنیا کار بسیار دور و درازی نخواهد بود، بلکه صرفاً زجره‌ی واحده‌ای برای بیدار کردن خفتگان کافی خواهد بود. کاربرد واژه‌ی «زجره» در این جا بسیار پرمعناست. نقشه‌ی رستاخیز پس دو مرگ را به گونه‌ای ترسیم می‌کند که گویا همه‌ی کسانی که از آغاز آفرینش تا قیام قیامت مرده‌اند، خوابیده بودند که ناگهان کسی با زجر و فریاد می‌گوید: «بلند شوید.» پس همه در همان لحظه بر می‌خیزند.(۸۷)

﴿أفلا ینظرون الی الإبل کیف خلقت و الی السَّمآءِ کیف رُفعت و الی الجبال کیف نُصبت و الی الأرض کیف سُطحت﴾. (غاشیه: ۲۰-۱۷)

«ایشان که آخرت را نمی‌پذیرند) پس آیا به شتران نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده‌اند؟! و به آسمان نگاه نمی‌کنند که چگونه برافراشته شده است؟ و به کوهها نمی‌نگرند که چگونه پابرجای شده‌اند؟ و به زمین نمی‌نگرند که چگونه پهن و گسترانیده شده است؟!»

یعنی اینان که با شنیدن این سخنان درباره‌ی رستاخیز می‌پرسند که آخر این همه چگونه ممکن است، آیا به جهان دور و بر خود هیچ گاه نظری نینداخته و نیندیشیده‌اند که این شتران چگونه آفریده شده‌اند؟ این آسمان چگونه برافراشته شده است؟ این کوهها چگونه نصب شده‌اند؟ این زمین چگونه گسترانیده شده است؟ اگر پدید آوردنِ همه‌ی این اشیا ممکن بوده و آن‌ها آفریده شده‌اند و پیش روی آنان قرار دارند، آخر رستاخیز چرا غیرممکن باشد؟ چرا پدید آمدنِ جهانی دیگر در آخرت و ایجاد بهشت و جهنم محال باشد؟

این صرفاً کار یک آدم نادان و بی‌خرد می‌تواند باشد که هر آنچه را هنگام چشم گشودن به این جهان موجود یافته است، پدید آمدن آن‌ها را ممکن پندارد؛ چون به وجود آمده‌اند، اما آنچه را تا کنون مشاهده و تجربه نکرده است، درباره‌شان بی‌هیچ زحمتی حکم صادر کند که پدید آمدنشان غیرممکن است. اگر او را خرد و عقلی است باید بیندیشد که آنچه موجود است، آخر چگونه به وجود آمد؟ این شتر، با این همه ویژگی‌هایش عیناً متناسب با شرایطی که انسان عرب در صحرا به آن نیاز داشت، چگونه بوجود آمد؟ این آسمان که فضایش مملو از هوای ضروری برای نفس کشیدن است و ابرهایش باران آورند و خورشیدش روشنی و گرمابخش است، ماه و ستاره‌هایش شب‌ها می‌درخشند، چگونه پدید آمد؟ این زمین که انسان بر آن زندگی می‌کند و

محصولات آن همه‌ی نیازهای او را برآورده می‌کند و زندگی‌اش به چشمه‌ها و چاههای آن وابسته است، چگونه گسترانیده شده است؟ این کوهها که خاک‌های رنگارنگ و معادن گوناگونی را در بر دارند چگونه سر برآوردند؟ آیا همه‌ی این‌ها بدون صنعت صانعی حکیم و قادری مطلق پدید آمده است؟ هیچ انسان صاحب عقل و اندیشه‌ای نمی‌تواند به این پرسش پاسخ مثبت دهد و اگر متعصب و لجوج نیست چاره‌ای ندارد جز اینکه بپذیرد پدید آمدن همه‌ی اینها ممکن نبوده، اگر قادری بسیار توانا و حکیم آن را ممکن نساخته بود. پس اگر آفرینش و بوجود آمدن این اشیا در دنیا به قدرت و توان قادری ممکن بوده است، دلیلی ندارد که امکان پدید آمدنِ چیزهایی را که از خلقتِ آن‌ها در آینده خبر داده می‌شود، بعید از امکان بدانیم.(۸۸)

﴿أليس ذٰلك بقدرٍ علىٰ أن يُحىِ الموتىٰ﴾. (قیامة: ۴۰)

«آیا انسان نطفه‌ی ناچیزی از منی نبود که (به رحم مادر) پرت و ریخته می‌گردد؟ سپس به صورت خون لخته و دلمه‌ای در آمده است و سپس خداوند جسم او را آفرید و اعضایش را برابر ساخت و سپس از این (انسان) دو صنف نر و ماده را ساخته و پرداخته است، آیا چنین خدایی نمی‌تواند مردگان را زنده گرداند؟»

این دلیلی دیگر بر امکان زندگی پس از مرگ است که برای منکران رستاخیز اقامه می‌شود. تا آنجایی که مربوط به کسانی است که آغاز آفرینش را از نطفه تا آخرین مراحل تبدیل شدن آن به انسانی کامل جلوه‌ای از قدرت و حکمت خداوند متعال می‌دانستند، آنان در واقع هیچ پاسخی برای این دلیل نداشتند؛ چرا که آنان هرچند لجاجت و تعصب به خرج می‌دادند، اما عقلشان از پذیرفتنِ اینکه آن ذاتی که انسان را این گونه در دنیا می‌آفریند می‌تواند او را دوباره هم بیافریند، نمی‌توانست سرباز زند. اما آن دهریّونی که این فعل حکیمانه و روشن را صرفاً نتیجه‌ی اتفاقات و تصادفات تلقی می‌کردند. هرچند به زبان اظهار لجاجت و عناد می‌کردند، در حقیقت برای آنان نیز توجیه این امر ممکن نبود که چگونه از آغازِ آفرینش تا به امروز در هر گوشه‌ی جهان و در میان هر قومی و در نتیجه‌ی یک فعل تخلیقیِ یکسان، تولد پسران و دختران پیوسته به نحوی بوده است که در هیچ جامعه‌ای بشری این اتفاق نیافتاده است که صرفاً در آن جامعه دختر و یا پسر متولد شده و در آینده امکان ادامه‌ی نسل آن از بین رفته باشد. آنان هر چند متعصب و لجوج می‌بودند به هرحال برای آنان این اِدّعا که این همه هم نتیجه‌ی تصادفات است ممکن نبود. هنگامی که قلب آنان برای یک بار گواهی می‌داد که همه‌ی این‌ها جلوه‌ی حکمت و صنعت صانعی حکیم است، چاره‌ای جز پذیرفتن اینکه همان صانعِ حکیم می‌تواند آفریده‌ی خویش را از بین ببرد و دوباره پدید بیاورد.(۸۹)

﴿فلینظر الإنسان مم خلق. خلق من ماءٍ دافق. یخرج من بین الصلب و الترائب. إنَّه علی رجعه لقادر﴾. (طارق: ۸-۵)

«انسان باید بنگرد و دقت کند که از چه چیزی آفریده شده است؟! او از آب جهنده‌ی ناچیزی آفریده شده است. آبی که از میان استخوان پشت و استخوان‌های سینه بیرون می‌آید، بی‌گمان او (خداوندی که در آغاز انسان را از نطفه آفریده است همو) قادر است انسان را (پس از مرگ به زندگی) بازگرداند.»

یعنی انسان اندکی بایستی درباره‌ی آفرینش خویش بیندیشد که او چگونه آفریده شده است. آخر او کیست که از روابط جنسی متعدد زن و شوهر یکی را موجب استقرار حمل و سبب پیدایش انسانی خاص قرار می‌دهد؟ وانگهی کیست که پس از استقرار حمل در شکم مادر، او را مرحله به مرحله می‌پروراند و به جایی می‌رساند که به شکل بچه‌ی زنده‌ای متولد می‌شود؟ افزون بر آن، کیست که در همان رحم مادر استعدادهای جسمی و ذهنی و ساختار جسمانی او را هماهنگ می‌کند؟

کیست که از هنگام تولد تا دم مرگ پیوسته از او پاسداری می‌کند؟ او را از بیماری‌ها مصون می‌دارد، از حوادث نجات می‌دهد، از آفات و بلیات گوناگون می‌رهاند، این همه وسایل زندگی بی‌شمار را برای او فراهم می‌کند و برای بقای او در دنیا، لحظه به لحظه فرصت‌هایی را فراهم می‌کند که او حتی آنها را حس نمی‌کند، چه جایی که خودش بتواند آن‌ها را فراهم کند.

آیا همه‌ی این امور بدون تدبیر و نظارت خداوندی حکیم در جریان است؟ اگر هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند به این پرسش پاسخ مثبت دهد، پس درک این مطلب هم چندان دشوار نیست که همان‌گونه که او انسان را پدید می‌آورد و از زمان استقرار حمل تا دم مرگ از او پاسداری می‌کند، همین امر مدرکی آشکار بر این است که او بعد از مرگ هم می‌تواند او را به زندگی بازگرداند.

اگر او قادر به آفرینش آغازین بوده و به یمنِ قدرت او انسانِ امروز بر روی زمین زندگی می‌کند، آخر چه دلیل معقولی می‌توان بر این گمان ارایه کرد که او بر آفرینش بعدی قادر نیست؟ اگر کسی توانایی خداوند را در آفرینش دوباره‌ی مردگان نمی‌پذیرد، بایستی اصلاً آفرینش خویش را به خدا نسبت ندهد. شخصی که این کار را انجام دهد، اصلاً ازا و بعید نیست که بیماریِ روانیِ او فردا موجب شود که اِدّعا کند همه‌ی این کتاب‌های دنیا تصادفاً به چاپ رسیده‌اند، همه‌ی شهرهای جهان و تصادفاً ساخته شده‌اند و بر روی زمین اتفاقی تصادفی افتاده بود که موجب شد همه‌ی کارخانه‌ها به طور اتوماتیک شروع به کار کنند. در حقیقت آفرینش انسان و ساختار جسمی او، توانایی‌ها و استعدادهای گوناگون نهفته در وجود او و بقای او به عنوان موجودی زنده، از همه‌ی

کارها و صنایعی که به دست انسان پدید آمده و پدید می‌آید، به مراتب عملی پیچیده‌تر است.

اگر چنین عمل بسیار پیچیده‌ای، با این همه حکمت و تناسب و با این همه نظم، پیوسته تا هزاران سال و قرن می‌تواند تصادفاً و اتفاقاً پدید بیاید و ادامه داشته باشد، پس چه چیزی است که این بیمارِ روانی، آن را اتفاقی و تصادفی تلقی نکند؟(۹۰)

﴿بل عجبوا أن جآءَهم منذرٌ منهم فقال الکٰفرون هذا شیءٌ عجیب. أءذامتنا و کنّا تراباً ذٰلك رجع بعید. قد علمنا ما تنقص الأرضُ منهم و عندنا کتٰبٌ حفیظ﴾.

(ق: ۴-۲)

«(اهل مکه نه تنها ایمان نیاوردند) بلکه آنان در شگفت هم هستند از اینکه پیغمبرِ بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سویشان آمده است. این است که کافران می‌گویند: این چیز شگفتی است، آیا هنگامی که ما مُردیم و خاک گشتیم (دوباره به زندگی بازمی‌گردیم؟!) چنین بازگشتی بعید (و دور از عقل) است. (در حالی که) ما می‌دانیم (بعد از اینکه مُردند) زمین چه اندازه از (پیکر) آنان را (می‌خورد و) می‌کاهد و نزد ما کتابی است که همه چیز را دقیقاً حساب می‌کند.»

اولاً آنان از اینکه فردی از نوع خودشان و قوم خودشان برمی‌خیزد و می‌گوید من از جانب خداوند متعال آمده‌ام تا شما را بیم دهم، اظهار شگفتی می‌کردند. ثانیاً آنچه موجب افزایشِ شگفتی آنان می‌شد این بود که آن شخص هشدار می‌داد که همه‌ی انسان‌ها پس از مردن دوباره به زندگی بازگردانده می‌شوند، همه‌ی آنان گردآوری و در دادگاه عدل الهی احضار می‌شوند و در آنجا بعد از رسیدگی به اعمالشان کیفر و پاداش می‌بینند. لذا بیان شده است که اگر این مطلب در عقل آنان نمی‌گنجد، کوتاه‌اندیشی عقل خودشان را می‌رساند و باعث نمی‌شود که علم و قدرت خداوند متعال هم تنگ و محدود باشد. اینان فکر می‌کنند که گردآوریِ اجزای پیکرِ این همه آدمی که از آغازِ آفرینش تا قیام قیامت مرده‌اند و می‌میرند و اجزای بدنشان متلاشی شده و می‌شود، به هیچ وجه ممکن نیست. اما واقعیت این است که در مورد تک‌تک این اجزا، خداوند متعال می‌داند که کجا و در چه شکلی قرار دارد و افزون بر این، مشخصات همه‌ی این اجزا در دفترِ خداوند متعال به گونه‌ای ثبت می‌شود که ذره‌ای از آن هم از قلم نمی‌افتد. هرگاه خداوند متعال دستور دهد، در آن واحد فرشتگان او به آن دفتر مراجعه می‌کنند و تک‌تک این ذرات را بیرون می‌کشند و برای همه‌ی انسان‌ها دوباره همان جسمی که زندگی این دنیای خویش را در آن سپری کرده بودند، دوباره ترتیب داده و آفریده خواهد شد. این آیه نیز از جمله آیه‌هایی است که در آن تصریح شده است که زندگی آخرت نه تنها همانندِ زندگی دنیا، جسمانی خواهد بود، بلکه جسم هر شخصی

همانی خواهد بود که در این دنیا بوده است. والّا اگر واقعیت این نمی‌بود، در پاسخ کفار این سخن کاملاً بی‌معنا بود که آنچه را زمین از اجسام شما می‌کاهد ما کاملاً می‌دانیم و ذره ذره‌ی آن در کتاب و دفتر ما محفوظ است.(۹۱)

﴿أفعیینا بالخلق الأوَّل بل هم فی لبسٍ من خلقٍ جدید﴾. (ق: ۱۵)

«آیا ما از آفرینشِ نخستین، درمانده و ناتوان بوده‌ایم؟ ولی ایشان درباره‌ی آفرینشِ مجدد تردید دارند.»

این گفته‌های روشن و ساده که در قالبِ کلماتِ مختصر در پاسخ به شبهه‌های منکران آخرت ارایه شده است، حتماً بر دل و جان هر انسان عاقل و خردمندی می‌نشسته است. چرا که هر انسانی به شرطی که منکر خدا نباشد و در حماقت به حدی نرسیده باشد که کاینات منظم، و آفرینش بشر را در آن صرفاً حادثه‌ای تصادفی تلقی کند، چاره‌ای جز این ندارد که بپذیرد آفریننده‌ی ما و تمام کاینات تنها خداوند متعال است. اکنون این واقعیت وجود ما در جهان و این کارخانه‌ی عظیم آسمان‌ها و زمین که فراروی دیدگان ما در حال گردش است، خودبه‌خود آشکارا دال بر این است که خداوند متعال از آفرینش ما و از آفرینشِ همه‌ی کاینات درمانده و ناتوان نبوده است و اگر اکنون کسی می‌گوید همان خدا بعد از برپا کردن قیامت، قادر به ایجاد عالم دیگری نخواهد بود و نخواهد توانست ما را پس از مردن دوباره زنده بگرداند، او صرفاً سخنی برخلاف عقل بر زبان آورده است.

اگر خداوند عاجز می‌بود برای نخستین بار نمی‌توانست چیزی بیافریند. ولی اگر او قبلاً آفریده است و به یمن آفریدن او ما پدید آمده‌ایم و زنده‌ایم، پس این فرضیه بر چه اساس معقولی می‌تواند استوار باشد که او پس از بین بردنِ آفریده‌ی خود قادر به اعاده‌ی مجددِ آفرینش نباشد؟(۹۳)

دلایل وجوب آخرت

در قرآن صرفاً به اثبات امکان آخرت با دلایلی انکارناشدنی اکتفا نشده است، بلکه فراتر از آن وجوب آن هم اثبات شده است. این خواسته‌ی عقل و داد است و هم چنین خواسته‌ی مقتضیاتِ اخلاقی است که رستاخیزی باشد که در آن به تمام اعمالِ انسان، که از هنگام رسیدن به سن رشد تا به هنگام مرگ انجام داده است و نیز به آثار بد و یا خوب آن اعمال که بعد از ایشان تا مدت‌های مدیدی بر روی نسل‌های بعدی تأثیرگذار بوده است، رسیدگی شود. اگر این محاسبه و رسیدگی صورت نپذیرد و در قبال اعمال خوب پاداشی و در قبال اعمال بد کیفری وجود نداشته باشد، به این معنا خواهد بود که دنیای خداوند متعال از عدالت تهی است. آفرینشِ انسان و دادن عقل و شعور به او و نیز اعطای توانایی تشخیص بین خیر از شر و مسلط کردن او بر اشیای بی‌شمار و حاکم نبودن

برخی انسان‌ها بر برخی دیگر، عبث و بیهوده بوده است و تا جایی که به زندگی کنونیِ دنیا مربوط می‌شود، در آن نه محاسبه‌ی کاملی ممکن است و نه عدل و داد کاملی مُیَسَّر می‌شود و نه کیفر و پاداشی بی‌کم و کاست. پس لزوماً بایستی جهان دیگری برپا شود که در آن همه‌ی انسان‌های به وجود آمده از آغازِ آفرینش بشر تا قیام قیامت، یک جا گردآوری شوند و به تمام اعمال آشکار و نهان آنان و نتایج خوب و یا بدِ مترتب بر آن‌ها رسیدگی و مسئولیتِ تک‌تکِ افراد مشخص شود و آن زندگی هم محدود نباشد، بلکه ابدی و همیشگی باشد تا کسانی که مستحق نواختن و تکریم هستند، کاملاً به آن برسند و کسانی که استحقاق کیفر دارند، هم کاملاً به سزای اعمالشان برسند.

این مطلب بسیار مفصل با طرق گونا گونی در قرآن بیان شده است، تا هیچ دلیلی برای انکار آخرت نزد کفار باقی نماند.(۹۳)

﴿أیحسب الإنسانُ أن یترك سُدی﴾. (قیامة: ۳۶)

«آیا انسان (منکر معاد) می‌پندارد که او بیهوده به حال خود رها شود؟»

عرب‌ها «اِبِلُ سُدًی» به شتری می‌گویند که وا گذاشته شده باشد، تا هر جایی که خواسته باشد به چرا بپردازد و کسی را بر او نظارتی نباشد. در اصطلاح ما شتر بی‌مهار همین معنا را می‌رساند.

پس مفهوم آیه این است که آیا انسان خویش را شتر بی‌مهاری پنداشته است که آفریدگارش او را در زمین غیرمسئول آفریده و رها کرده است؟ نه مسئولیتی داشته باشد و نه چیزی برای او ممنوع باشد؟ و نه زمانی برای رسیدگی به اعمالش در انتظار او باشد؟ این مطلب در جای دیگری از قرآن، این گونه بیان شده است که خداوند متعال روز قیامت خطاب به کفار می‌فرماید:

﴿أفحسبتم أنّما خلقنٰكم عبثاً و أنّكم إلینا لاترجعون﴾. (مؤمنون: ۱۱۵)

«آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟»

در این دو مورد، دلیل وجوب آخرت به صورت پرسش ارایه شده است. مفهوم پرسش این است که آیا شما واقعاً خویش را همچون حیوان بی‌صاحب و وا گذاشته شده‌ای پنداشته‌اید؟ آیا شما این تفاوت آشکار میان خویش و آن‌ها را مشاهده نکرده‌اید که آن‌ها بی‌اختیارند و شما صاحب اختیار؟ افعال و اعمال آن‌ها نمی‌تواند بر مبنای حسن و قبح اخلاقی ارزیابی گردد، اما اعمال شما حتماً بر این مبنا ارزیابی خواهد شد، پس شما چگونه در مورد خودتان پنداشته‌اید که شما همچون جانوران غیرمسئولید؟ دوباره زنده نکردن و عدم رستاخیزِ حیوانات می‌تواند موجه و قابل فهم باشد؛ چرا که آن‌ها صرفاً به اشباع غرایز فطری و حیوانیِ خویش پرداخته‌اند، نه با استفاده از عقل و هوششان فلسفه و ایدئولوژی پدید آورده‌اند، نه مذهبی ایجاد کرده‌اند، نه کسی را معبود ساخته و نه خویش را معبود قرار داده‌اند، نه کاری کرده‌اند که بتوان آن را خوب و یا زشت

گفت و نه سنت حسنه و یا سیئه‌ای را رواج داده‌اند که نسل‌های بعدی را تحت تأثیر قرار داده باشد و بنابر آن استحقاق کیفر و یا پاداشی را داشته باشند. لذا اگر آن‌ها بمیرند و فنا شوند، قابل فهم است. چرا که مسئولیت هیچ عملی به عهده‌ی آنها نبوده است که برای رسیدگی به آن نیازی به دوباره زنده کردنِ آنها باشد. اما شما را چگونه می‌توان از زندگیِ پس از مرگ معاف داشت، در حالی که حتی در همان لحظاتِ مرگ، افعال و اعمالی انجام می‌دهید که خودتان عقلاً به حسن و یا قبح اخلاقی آن‌ها معترف و آن‌ها را مستوجب پاداش و یا کیفر می‌دانید؟ اگر کسی مرتکب قتلی شد، اما فوراً طی حادثه‌ای جانش را از دست داد، آیا به گمان شما او بایستی آزاد و معاف از محاسبه (scot free) وا گذاشته شود و هیچ گاه کیفر این ظلمش را نبیند؟ و اگر کسی تخم چنان فسادی را در جهان پاشید که تا قرن‌ها بعد از او نسل‌های بعدی از آن متأثر می‌شدند، آیا عقل و وجدان شما واقعاً می‌پذیرد که او نیز همچون حشره و ملخی بمیرد و از بین برود و هیچ گاه برای پاسخ دادن به اعمالش که موجب تباهیِ زندگیِ هزاران انسان شده است، دوباره به زندگی بازگردانده نشود؟ و کسی که همه‌ی زندگی‌اش را وقف مبارزه برای حق و عدالت و خیر و صلاح کرده و همیشه همه‌ی سختی‌ها و ناملایمات را متحمل شده است، آیا به گمان شما او هم چیزی همچون حشرات زمین است که استحقاقِ یافتنِ پاداش این اعمالش را ندارد؟(۹۴)

﴿لا أُقسم بیوم القیٰمة. ولا أُقسم بالنَّفس اللَّوامَة﴾. (قیامة: ۲-۱)

«به روز قیامت سوگند! و به نفس سرزنشگر سوگند»

یعنی این گمان شما که قیامت نخواهد آمد، نادرست است. من به قیامت و نفس سرزنشگر سوگند می‌خورم که قیامت حتماً خواهد آمد. آنچه خداوند متعال در این جا برای اثبات آن به روز قیامت و نفس سرزنشگر سوگند یاد کرده ذکر نشده است؛ چرا که جمله‌ی بعدی خود بر آن دلالت دارد. به این امر سوگند یاد شده است که خداوند متعال انسان را حتماً پس از مرگ دوباره زندگی خواهد بخشید و او به این کار کاملاً قادر است. اکنون پرسش این است که به چه مناسبتی به این دو چیز سوگند یاد شده است؟ این مناسبت برای صاحبان عقل و اندیشه‌ی امروز به مراتب از آن زمان واضح‌تر است.

تا آنجایی که به روز قیامت مربوط می‌شود، دلیل سوگند یاد کردن به آن این است که آمدن و وقوعش حتمی است و کلّ ساختار این کاینات دالّ بر این است که این نظام نه ازلی است و نه ابدی. نوع ساختار آن شهادت می‌دهد که این نظام نه همیشه بوده است و نه برای همیشه باقی خواهد ماند، قبل از این نیز عقل انسان دلیل محکمی بر این گمان بی‌اساس که جهانِ هر آن تغییرپذیر،

ممکن است قدیم و غیرفانی باشد نمی‌یافت، اما در کنار افزایشِ شناختِ انسان از جهان، به همان میزان باورِ انسان نسبت به اینکه این هنگامه «هست و بود» آغازی داشته است که قبل از آن وجود نداشته است، و حتماً هم پایانی خواهد داشت که بعد از آن نخواهد بود، افزایش می‌یابد. روی این اساس خداوند متعال بر وقوع قیامت به خود قیامت سوگند یاد کرده است. این قسم به این می‌ماند که ما خطاب به انسانِ شکاکی که بر وجود خودش هم شک دارد، بگوییم سوگند به جان تو که تو وجود داری، یعنی وجودت بر موجود بودن تو گواه است.

دلیل سوگند صرف به روز قیامت، این است که ساختار کاینات روزی از بین خواهد رفت، اما اینکه بعد از آن انسان بار دیگر احیا خواهد شد و باید حساب و کتاب و پاسخ اعمالش را پس دهد و نتیجه‌ی بد و یا خوب کردارش را خواهد دید، برای اثبات این امر سوگند دوم بر لَوّامه یاد شده است. هیچ انسانی در دنیا وجود ندارد که در وجودش چیزی به نام وجدان نداشته باشد. در وجدان حتماً احساسی از بدی و خوبی دیده می‌شود و هیچ انسانی نیست که وجدانش او را هنگام ارتکاب کار بد و یا انجام ندادن کار خوب ملامت نکند، هرچند انسانی بسیار فاسد و به اصطلاح بی‌وجدان باشد. قطع نظر از اینکه معیاری که او برای بدی و نیکی قرار داده است به جای خود درست باشد یا نادرست. پس این دلیل روشنی است بر اینکه انسان حیوان مَحض نیست، بلکه موجودی است اخلاقی و فطرتاً در او قوه‌ی تمیز بین نیکی و بدی وجود دارد و او خودش، خویش را مسئولِ اعمالِ زشت و خوب خویش می‌پندارد و در صورت ارتکاب کار زشتی در حق شخصی دیگر، هرچند با سرکوب سرزنش‌های وجدانش اندکی قلبش را تسکین دهد. اما اگر برعکس آن دیگری در حق او مرتکب کار زشتی شده باشد. او حتماً از صمیم قلبش خواهان کیفرِ مرتکبِ این ظلم و تعدی خواهد بود. اکنون اگر وجود چنین نفس لوامه‌ای در وجودِ انسان واقعیتی انکارناپذیر است، پس این واقعیت نیز انکارناپذیر خواهد بود که همین نفس لوامه نشانه‌ای است بر زندگی پس از مرگ که در فطرتِ خود انسان موجود است؛ چرا که این خواسته‌ی فطرت که انسان حتماً کیفر و یا پاداشِ اعمالی را که به مسئولیت خود انجام داده است باید ببیند، بدون زندگیِ پس از مرگ برآورده نخواهد شد. هیچ انسان دانشمند و خردمندی نمی‌تواند انکار کند که اگر انسان بعد از مرگ معدوم شود، از اجر و پاداش بسیاری از حسناتش محروم خواهد شد و از کیفرِ عادلانه‌ی بسیاری از اعمال زشتش نجات خواهد یافت. تا زمانی که انسان قایل به این باور بی‌ربط نباشد که انسان عاقل در ساختارِ غیرمنطقیِ کاینات پدید آمده است و انسانی که دارای احساسات اخلاقی است، در جهانی تولد یافته که اساساً در تمام ساختارش از اخلاقیات خبری نیست، تا آن زمان او نمی‌تواند حیات پس از مرگ را انکار کند.

همچنین تناسخ یا فلسفه‌ی آوا گَوَن نیز پاسخ این خواسته‌ی فطرت نیست؛ چرا که اگر انسان برای یافتنِ کیفر و پاداشِ اعمال اخلاقی‌اش دوباره به این جهان بیاید، او در هر زندگی تازه‌ای به انجام اعمال اخلاقیِ دیگری مبادرت خواهد ورزید که کیفر و یا پاداشِ جدیدی را خواهند طلبید و این گونه این سلسله لایتناهی به جای اینکه حساب‌های او را تصفیه کند، برعکس برحساب‌هایش خواهد افزود. بنابراین خواسته‌ی فطرت صرفاً زمانی برآورده خواهد شد که انسان در این جهان فقط یک زندگی داشته باشد و سپس بعد از به پایان رسیدن زندگیِ همه‌ی انسان‌ها، زندگی دیگری باشد که در آنجا به اعمال انسان به دقت رسیدگی و کیفر و یا پاداش اعمالش کاملاً داده شود.(۹۵)

﴿و ما خلقنا السَّمآءَ والأرض و ما بینهما بٰطلاً ذٰلك ظنُّ الَّـذین کـفروا فـویلٌ للَّذین کفروا من النَّار. أم نـجعل الَّذین ءَامنوا و عملوا الصَّـالحات کالمفسدین فی الأرض أم نجعل المتَّقین کالفجَّار﴾. (ص: ۲۸-۲۷)

«ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در بین آن دو تاست بیهوده نـیافریده‌ایـم، ایـن گمان کافران است. وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند. آیا کسـانی را کـه ایمان می‌آورند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، هـمچون تـباهکاران بـه شـمار می‌آوریم و یا اینکه پرهیزگاران را با بزهکاران برابر داریم؟»

یعنی آفرینش کاینات صرفاً جهت بازی و سرگرمی صورت نگرفته است که در ورای آن هیچ حکمتی نباشد، نه هدف و مقصدی در کار بوده باشد و نه عدل و انصافی و هـیچ کـار بـد و نـیکی نتیجه‌ای نداشته باشد. انسان در این جهان همچون شتری بی‌صاحب و بی‌مهار وا گذاشـته نشـده است و نیز این جهان تاریکخانه‌ای نیست که هر کسی هر چه دلش خواسته باشد انجام دهد و از او هیچ سؤالی نشود. کسی که معتقد به سزا و جزاء نیست و می‌پندارد که نیکان و بدان سرانجام همه خواهند مرد و خاک خواهند شد، نه از کسی حسابرسی صورت خواهد پذیرفت و نه بر نیکی و بدی اثری مترتب خواهد شد، او در اصل دنیا را بازیچه‌ای و آفریننده‌ی آن را کسی که دنبال بازی و سرگرمی است، پنداشته است.

فکر می‌کند که آفریدگار کاینات با آفـریدن جـهان و قـرار دادن انسـان در آن، مـرتکب کـار بیهوده‌ای شده است. اما آیا واقعاً به نظر شما این مطلب که سـرانـجام بـزهکاران و پـرهیزگاران یکسان باشد، منطقی و معقول است؟ آیا واقعاً این باور برای شما قانع کننده است که هیچ انسـان نیک سیرتی پاداش نیکی‌هایش را و هیچ انسان بدطینت و فاسدی کیفر بدی‌هایش را نبیند؟

روشن است که اگر آخرتی در کار نباشد و از سوی خداوند متعال هیچ گونه محاسبه‌ای صورت نپذیرد و بر افعال انسان‌ها هیچ گونه کیفر و یا پاداشی مترتب نشود، دو صفت عـدل و حـکمت

خداوند متعال منتفی و همه‌ی نظام کاینات یک نظام کور و تاریک خواهد بود. با این فرض در جهان هیچ انگیزه و محرکی برای نیکی و هیچ مانع و سدی در مقابل کارهای بد باقی نخواهد ماند.

پس بسیار نادان است کسی که در این جهان با تحمل ناملایمات بسیار، هم خود زندگیِ نیک‌منشانه‌ای در پیش می‌گیرد و هم جهت اصلاح خلق خدا می‌کوشد.

و بسیار دانا و خردمند است کسی که هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد و به هر وسیله‌ای به کسب منفعت می‌پردازد و از هر نوع فسق و فجوری متمتع می‌شود.(۹۶)

﴿زعم الَّذین کفروٓا أن لن یبعثوا قل بلیٰ و ربی لتبعثنَّ ثمَّ لتنبَّؤُنَّ بما عملتم و ذٰلك علی الله یسیر﴾. (تغابن: ۷)

«کافران می‌پندارند که هرگز زنده و برانگیخته نخواهند شد. بگو: چنین نیست که می‌پندارید، به پروردگارم سوگند زنده و برانگیخته خواهید شد و سپس از آن چیزهایی که می‌کرده‌اید باخبرتان خواهند کرد و این کار برای خدا ساده و آسان است.»

گرچه هیچ کسی که منکر آخرت است برای پی بردن به اینکه بعد از مرگ، رستاخیز و زندگی وجود ندارد، هیچ گاه نه قبل از این وسیله‌ای داشته است، نه امروز دارد و نه در آینده می‌تواند داشته باشد. اما این نادانان همیشه با شدت هر چه تمام‌تر چنین ادعا کرده‌اند، در حالی که انکار قطعی آخرت نه بر اساس دلیلی عقلی استوار است و نه بر اساس دلیلی علمی. در پاسخ به این ادعای آنان خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: به نام ما سوگند یاد کن و بگو شما حتماً زنده و برانگیخته خواهید شد و سپس به شما گفته خواهد شد که از دنیا با چه اعمالی آمده‌اید. این سومین مورد در قرآن است که خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید که با سوگند به پروردگارت به مردم بگو، که حتماً چنین خواهد شد.

نخست در سوره‌ی یونس فرمود: «آنان از تو می‌پرسند: که آیا آن (رستاخیز و عذابی که می‌گویی) واقعاً راست است؟! بگو: آری، به خدا سوگند، قطعاً راست است و شما نمی‌توانید (از آن جلوگیری کنید و خدا را) درمانده و ناتوان سازید.» آیه ۵۳ - سپس در سوره‌ی سبأ فرمود: «کافران می‌گویند: قیامت هرگز برای ما برپا نمی‌شود. بگو: چرا، به پروردگارم سوگند، قیامت حتماً به سراغ شما می‌آید.» - آیه ۳ -

در این جا این پرسش پیش می‌آید که آخر برای کسی که منکر آخرت است چه فرقی می‌کند که شما خبر آمدن آخرت را همراه با سوگند به او بدهید یا بدون آن. در صورتی که او این مطلب را نمی‌پذیرد. پس چون صرفاً شما بر صحت این خبر سوگند یاد می‌کنید، چگونه خواهد پذیرفت؟

در پاسخ به این پرسش بایستی گفت که اولاً مخاطبان پیامبر ﷺ کسانی بودند که از روی مشاهده و تجربه‌ی شخصیِ خویش نیک می‌دانستند که در طول زندگی از زبان مبارک ایشان سخن دروغی شنیده نشده است. بنابراین با وجود اینکه آنان به زبان بهتان‌های زیادی می‌بافتند، اما قلباً حتی تصور هم نمی‌کردند که چنین انسان صادق و راستگویی بتواند در مورد سخنی سوگند یاد کند که بر صحت آن یقین کامل نداشته باشد. ثانیاً اینکه وی صرفاً به بیان عقیده‌ی آخرت نمی‌پرداخت، بلکه برای اثبات آن دلایل منطقی و معقول بسیاری هم ارایه می‌کرد. اما تفاوت یک پیامبر با غیرپیامبر این است که حداکثر بُردِ محکم‌ترین دلایلِ شخصی که پیامبر نیست، در مورد آخرت این است که معقول بودن و محتمل بودنِ Most Probeble وقوعِ آن نسبت به عدم وقوعش پذیرفته شود. اما برخلاف آن، جایگاهِ یک پیامبر از جایگاه یک فیلسوف بالاتر است. جایگاه واقعی او این نیست که با استدلال عقلی به این نتیجه رسیده باشد که آخرت و رستاخیزی بایستی باشد، بلکه جایگاهِ حقیقی او این است که می‌داند آخرت و رستاخیز خواهد آمد. لذا از روی یقین می‌گوید که آخرت حتماً خواهد آمد. بنابراین، صرفاً یک پیامبر این خبر را همراه با سوگند می‌تواند بگوید. یک فیلسوف در مورد حقانیت هیچ‌کدام از نظریاتش نمی‌تواند سوگند یاد کند. هم‌چنین اقوال و سخنانِ یک پیامبر است که باعث پذیرفته شدنِ عقیده‌ی آخرت می‌شود. استدلالِ فیلسوف حتی توان و استحکام آن را ندارد که خودش عقیده‌ی ایمانی خویش را بر آن استوار کند، چه رسد به دیگری. فیلسوف اگر واقعاً فیلسوف خوش‌فکر و درست‌اندیشی باشد باز هم از «باید باشد» نمی‌تواند قدم جلوتر بگذارد. «هست و واقعاً وجود دارد» گفتن، صرفاً کار یک پیامبر می‌تواند باشد.

اما نه تنها با سوگند گفته شده است که شما حتماً بعد از مردن زنده و برانگیخته خواهید شد، بلکه این مطلب نیز با سوگند مورد تأکید قرار گرفته است که به شما خبر داده خواهد شد که در دنیا چه اعمالی را انجام داده‌اید و این است آن مقصد و هدفی که انسان‌ها بعد از مردن، برای آن به زندگی بازگردانده می‌شوند. پاسخ این پرسش که چه نیازی به رستاخیز وجود دارد، نیز در ضمن این مطلب آمده است.

مخلوقی که در هستی، به او آزادی انتخاب یکی از دو راه کفر و ایمان داده شده باشد و مخلوقی که توانایی تصرفِ بسیاری از چیزها در دنیا به او بخشیده شده باشد و او با برگزیدن یکی از راههای کفر و ایمان، عمری از این توان و اقتدار خویش استفاده‌ی بجا و یا نادرست کرده و نیکی‌ها و بدی‌های بسیاری به مسئولیت خویش انجام داده باشد، در مورد چنین مخلوقی این تصور بسیار

نامعقول است که چون او بعد از این همه اعمال و افعال بمیرد، نیکی نیک و بدی بد، هر دو بی‌نتیجه بمانند و اصلاً وقت و زمانی برای رسیدگی به اعمالِ این مخلوق در نظر گرفته نشده باشد. گوینده‌ی چنین سخن نامعقولی حتماً مرتکب یکی از این دو حماقت می‌شود: هستی و نظامش را مبتنی بر حکمت می‌داند، اما فکر می‌کند که مخلوقِ با اختیاری همچون انسان در آن بدون مسئولیت واگذاشته شده است. و یا اینکه اصلاً فکر می‌کند که هستی بدون هدف آفریده شده و که در آفرینشِ آن حکمتِ حکیمی دخیل نیست. در صورت نخست او دچار تناقض‌گویی شده است؛ چرا که غیرمسئول بودنِ مخلوقِ مختاری در هستیِ مبتنی بر حکمت، آشکارا برخلاف عدل و حکمت است.

اما در صورت دوم برای او ارایه‌ی توجیهی معقول و منطقی برای این مطلب ممکن نخواهد بود که آخر در کاینات‌ی که بی‌هدف و بی‌حکمت آفریده شده است، به وجود آمدنِ مخلوق خردمندی چون انسان چگونه امکان‌پذیر شده است؟ در ذهن او تصورِ عدل و داد از کجا آمد؟ پدید آمدنِ عقل از بی‌عقلی و بیرون آمدنِ تصور عدل و داد از بی‌عدالتی، سخنی است که یا آدم بسیار لجوجی می‌تواند قایل به آن باشد و یا آدمی که از کثرت فلسفه بافی به بیماری‌های روانی مبتلا شده است.

وانگهی، این فرموده که «این کار برای خدا بسیار ساده و آسان است» دلیل دیگری برای اثبات آخرت است. دلیل نخست برای اثباتِ ضرورت و مورد نیاز بودنِ آخرت ارایه شده بود و این دلیل برای اثبات امکان آن ارایه شده است. روشن است خدایی که آفرینشِ نظام گسترده و بزرگ هستی برای او دشوار نبوده است و آفرینش انسان‌ها در دنیا برای او دشوار نیست، دوباره زنده کردنِ انسان‌ها و احضارشان به پیشگاه خود و رسیدگی به اعمالشان، چرا برای او دشوار باشد؟(۹۷)

﴿إِنَّ هٰؤُلَاۤءِ لَيَقُولُونَ. إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوتَتُنا الأُولَىٰ وَ مَا نَحنُ بِمُنشَرِينَ. فَأْتُوا بِاٰبائِنآ إِن كُنتُم صٰدِقِين. أَهُم خَيرٌ أَم قَومُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِن قَبلِهِم أَهلَكْنٰهُم، إِنَّهُم كانُوا مُجرِمِينَ. وَ مَا خَلَقنا السَّمٰوٰتِ وَ الأَرضَ وَ مَا بَيْنَهُما لٰعِبِينَ. مَا خَلَقْنٰهُمَا إِلَّا بِالحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُم لايَعلَمُونَ. إِنَّ يَومَ الفَصلِ مِيْقٰتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾.

(دخان: ۴۰-۳۴)

«اینان می‌گویند: جز همان مرگ نخستِ ما چیز دیگری نیست. (و بعد از آن) ما هرگز زنده و برانگیخته نخواهیم شد. اگر راست می‌گویید، پدران و نیاکان ما را (زنده گردانید و آنان را) نزد ما بیاورید، آیا آنان بهترند، یا قوم تُبَّع و کسانی که پیش از آنان بودند؟ ما آنان را در گذشته هلاک ساخته‌ایم، چون مجرم و گناهکار بوده‌اند.

ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را در میان آن دوست بیهوده و بی‌هدف نیافریده‌ایم. ما آن دو را جز به حق نیافریده‌ایم ولیکن غالب ایشان نمی‌فهمند. روز داوری وعده‌گاهِ همه‌ی آنان (برای زنده شدن و برانگیخته شدن) است.»

کفار می‌گفتند ما در همان نخستین مرگ، فنا و نابود می‌شویم و بعد از آن زندگیِ دیگری نیست. کلمه‌ی «مرگ اول» لزوماً به این معنا نیست که بعد از این مرگ، مرگ دیگری هم باشد. هنگامی که ما می‌گوییم نخستین فرزند فلان خانواده متولد شده است، برای صادق بودن این سخن تولد حتمی فرزند دیگری بعد از او لازم نیست، بلکه صرفاً عدم تولد کودکی قبل از او کافی است. لذا کفار کلمه‌ی «مرگ اول» را به این معنا استعمال نمی‌کردند که بعد از آن زندگی و مرگ دیگری هم هست، بلکه آنان مرگی را که در این دنیا می‌آید نخستین و واپسین و تنها مرگ می‌دانستند. استدلالِ آنان این بود که ما شاهدِ دوباره زنده شدنِ کسی بعد از مرگ نبوده‌ایم، لذا باورِ ما این است که بعد از مرگ، زندگیِ دیگری وجود ندارد. اما اگر شما می‌گویید زندگیِ دیگری وجود خواهد داشت، نیاکانِ ما را زنده از قبرها بیرون آورید تا ما ادعای شما را بپذیریم. اگر این کار را شما انجام ندهید ما فکر خواهیم کرد که ادعای شما بی‌اساس است. گویا این، محکم‌ترین دلیل در رد زندگی پس از مرگ، نزد آنان به شمار می‌آمد، در حالی که کاملاً بی‌معنا بود. آخر چه کسی به آنان گفته بود که مردگان زنده می‌شوند و دوباره به این جهان بازمی‌گردند؟ پیامبر ﷺ یا مسلمانی دیگر کی ادعا کرده بود که ما مردگان را زنده می‌گردانیم؟ به نخستین اعتراض آنان چنین پاسخ داده شد که اینان از تُبَّع[1] و یا کسانی که قبل از آن گذشته‌اند، بهتر که نیستند. آنان را ما به جرم این گناه هلاک کرده بودیم. به عبارتی دیگر، انکار آخرت چیزی است که حتماً افراد، گروهها و اقوام را به سوی جرم سوق می‌دهد و فساد اخلاقی نتیجه‌ی حتمی آن است. تاریخ بشر گواه است که هر قومی این نظریه را برگزیده، سرانجام حتماً دچار هلاکت و تباهی شده است. کفار مکه که به آن رفاه، شأن و شکوه و حشمتی که قوم تبع و یا اقوام پیش از آن همچون قوم سبأ، قوم فرعون و دیگران رسیده بودند، حتی نزدیک نشده‌اند. اما آن رفاه مادی و شأن و شکوه دنیوی هرگز نتوانست از پیامدهای وخیم انحطاط و فساد اخلاقی در آن جوامع جلوگیری کند. پس اینان با اتکا به این سرمایه‌ها و ابزار و وسایلِ اندکِ خود، آیا می‌توانند از آن جلوگیری کنند.

دومین پاسخِ اعتراض آنان این است که هر کسی که منکر زندگی پس از مرگ و سزا و جزای آخرت باشد، اساساً کارخانه‌ی عالم را بازیچه‌ای و خالق آن را کودکی نادان پنداشته است و روی

۱- تُبَّع لقب شاهان حِمیَر بوده است. در سال ۱۱۵ ق.م. آنان قدرت را در یمن به دست گرفتند و تا سال ۳۰۰ بعد از میلاد حکمران آنجا بودند. تفهیم القرآن، ج ۴، الدخان، پانوشت ۳۲.

این اساس، گمان کرده است که انسان در جهان هر آشوبی برپا کرده روزی همین طوری خواهد مرد و با خاک یکسان خواهد شد و هیچ نتیجه‌ای بر افعال خوب و یا بد او مترتب نخواهد شد. در حالی که کاینات نه آفریده‌ی یک کودک، بلکه ساخته‌ی یک خالق حکیم است. از خالق حکیم توقع نمی‌رود که مرتکبِ فعلِ عبثی گردد. در قرآن مجید این استدلال در پاسخ به انکار آخرت بارها ذکر شده است. اما پاسخِ این خواسته‌ی آنان که: «اگر راست می‌گویید پدران و نیاکان ما را زنده کنید و بیاورید» این است که زندگی پس از مرگ تماشا و بازیچه‌ای نیست که هرگاه کسی آن را انکار کرد، فوراً مرده‌ای را از قبرستان زنده کنند و در مقابل او قرار دهند. برای این کار پروردگار جهانیان زمان خاصی در نظر گرفته است. در آن هنگام، او تمام مردمان نخستین و آخرین را دوباره زنده و در دادگاه خود احضار و گردآوری خواهد کرد و به پرونده‌ی اعمال همه‌ی آنان رسیدگی و درباره‌ی آنان داوری خواهد فرمود. شما چه بپذیرید چه نپذیرید، این کار در موعدِ مقررش صورت خواهد پذیرفت. اگر بپذیرید که به نفع شماست؛ چون این گونه قبل از وقت آگاه خواهید شد و برای رستگار شدن در دادگاهِ او خود را آماده خواهید کرد. اگر هم نپذیرید خودتان زیان خواهید دید؛ چرا که همه‌ی زندگی‌تان را با این خیال خام سپری خواهید کرد که نیکی و بدی و هر آنچه که هست، صرفاً محدود به زندگیِ این دنیاست و پس از مرگ، هیچ گونه داوری و دادگاهی نخواهد بود که در آن اعمال بد و یا خوبِ ما نتیجه و اثری داشته باشند.(۹۸)

﴿أم حَسِبَ الَّـذِينَ اجْتَرَحُوا السَّـيِّئَاتِ أَن نَـجعَلَهُم كَـالَّذِينَ ءامَـنُوا وَ عَـمِلُوا الصَّلِحٰتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُم سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾. (جاثیه: ۲۲-۲۱)

«آیا کسانی که مرتکب گناهان و بدی‌ها می‌شوند، گمان می‌برند که ما آنان را همچون کسانی به شمار می‌آوریم که ایمان می‌آورند و کارهای پسندیده و خوب انجام می‌دهند و زندگی و مرگ و دنیا و آخرتشان یکسان است؟ (اگر چنین بیندیشند) چه بد قضاوت و داوری می‌کنند! خداوند آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است، تا هر کسی در برابر کارهایی که انجام می‌دهد، سزا داده شود و به انسان‌ها هیچ گونه ستمی نگردد.»

این استدلالی است اخلاقی بر حقانیت رستاخیز. خواسته‌ی حتمی و طبیعی تقسیم اخلاق به خیر و شر و اعمال به نیکی و بدی، این است که سرانجام، نیکان و بدان یکسان نباشند، بلکه باید به نیکان در مقابلِ نیکی‌شان اجر و پاداشی تعلق بگیرد و به بدان در مقابل اعمالِ بدشان کیفر و سزای بدی تعلق بگیرد.

اگر چنین نباشد، بلکه نتیجه‌ی بدی و نیکی یکسان باشد، تقسیم اخلاق به اخلاق خوب و اخلاق زشت بی‌معنا خواهد بود و خداوند متهم به بی‌عدالتی خواهد شد. کسانی که در این دنیا به دنبال بدی و زشتی می‌روند، آنان حتماً آرزو دارند هیچ سزا و جزایی در کار نباشد؛ چرا که این تصور، عَیش و تنعم آنان را به کامشان تلخ می‌کند. اما از حکمت و عدالت خداوند عالم به دور است که با نیک و بد سلوک یکسانی داشته باشد و اصلاً توجهی نکند که مؤمن صالح در دنیا چگونه زندگی کرده است و کافر و فاسق در این جا چه دسته گل‌هایی به آب داده است. شخصی یک عمر پایبندِ اخلاقیات بوده است. حق و حقوقِ صاحبانِ حق را پرداخت می‌کرده است، از منافع و لذت‌های نامشروع خویش را محروم نگه داشته است، زیان‌ها و ناملایمات گوناگونی را به خاطر حق و صداقت تحمل می‌کرده است. اما شخصی دیگر خواسته‌های خویش را به هر نحو ممکن برآورده کرده است، نه حق خدا را شناخته است و نه از دست‌درازی و تعدی به حقوقِ بندگانِ خدا ابا داشته است، به هر نحوی که توانسته است به کسبِ منفعت و لذت برای خود پرداخته است، آیا می‌توان از خداوند متعال توقع داشت، این تفاوت و نحوه‌ی زندگی این دو نفر را نادیده بگیرد؟ کسانی که تا دم مرگ زندگیِ یکسانی نداشته‌اند، اگر پس از مرگ، انجام آنان یکسان باشد، آیا در قلمرو خدا بی‌عدالتیِ بزرگ‌تر از این ممکن خواهد بود؟

سپس فرموده است، خداوند متعال آسمان‌ها و زمین را بی‌هدف و بی‌حکمت نیافریده است، بلکه نظامی است بسیار حکیمانه و هدفمند. در این نظام این مطلب اصلاً غیرقابل تصور است که کسانی که با استفاده‌ی درست و به جا از اختیارات و وسایلِ موجود کارنامه‌ی خوبی انجام داده باشند و کسانی که با استفاده‌ی نادرست لز آن‌ها در زمین ظلم و فساد برپا کرده‌اند، هر دو نوع انسانِ فوق سرانجام می‌میرند و با خاک یکسان شوند و بعد از مرگ، زندگی دیگری نباشد که در آن هر کسی برابرِ اعمالِ خوب و یا بدش، نتیجه‌ی خوب و یا بد منصفانه‌ای بگیرد. اگر چنین باشد این هستی بازیچه‌ی بازیگری خواهد بود، نه نظام هدفمند و حکیمانه‌ای که خالقی حکیم آن را آفریده باشد.(۹۹)

همه‌ی مطالب آیه‌های ۲۱ تا ۲۳ سوره‌ی جاثیه این حقیقت را توضیح می‌دهند که منکران آخرت را کسانی تشکیل می‌دهند که در پی بندگیِ خواسته‌ها و امیالِ نفسانی هستند و عقیده‌ی آخرت را مانع آزادی خویش می‌پندارند. وانگهی، با انکارِ آخرت بندگیِ نفس آنان افزایش بیشتری می‌یابد و آنان روز به روز بیشتر در گمراهی فرو می‌روند. از ارتکابِ هیچ عمل بد و گناهی باز نمی‌آیند و در بالا کشیدنِ حق هیچ کسی تردید به خود راه نخواهند داد. پس از به دست آوردنِ

فرصت برای هر نوع ظلم و تجاوز، از آنان نمی‌توان انتظار داشت که از آن صرفاً به این دلیل منصرف شوند که در قلوب آنان احترامی برای رعایت حق و انصاف وجود دارد. رخدادها و اتفاقاتی که مشاهده‌ی آنها مایه‌ی عبرت انسان‌ها می‌گردد، به سمع و بصر آنان نیز می‌رسد. اما آنان برعکس، از آن این گونه نتیجه گیری می‌کنند که آنچه ما انجام می‌دهیم شایسته است و ما بایستی همین کار را انجام دهیم. هیچ نصیحت و اندرزی برایشان سودمند واقع نمی‌شود. هر دلیلی که می‌تواند در جلوگیریِ انسان از بدی مفید واقع شود، وجدان خفته‌ی آنان را بیدار نمی‌کند، بلکه برعکس آنان برای زیبا جلوه دادنِ آزادی بدون قید و شرط خود، با تلاش زیاد دلایل بی‌شماری ارایه می‌کنند. دل و اندیشه‌ی آنان شب و روز به جای اندیشه‌ی نیک و مثبت، مشغول اندیشیدن در جهت برآورده کردن خواسته‌های خویش به هر نحو ممکن است. این مدرکی است بسیار روشن بر اینکه انکار عقیده‌ی آخرت اخلاق انسانی را به تباهی و نابودی می‌کشاند. آنچه می‌تواند انسان را در دایره‌ی آدمیت و انسانیت نگهدارد، صرفاً احساسِ مسئولیت و احساسِ پاسخگو بودن در مقابل خداست و در صورت عدم وجود این احساس، انسان اگر بزرگ‌ترین دانشمند و عالم هم باشد ممکن است، از برگزیدنِ حتی روشی بسیار پست‌تر از حیوانات چیزی او را باز نمی‌دارد.[(۱۰۰)]

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسلِمِينَ كالمجرِمِينَ. ما لَكُم كَيفَ تَحْكِمُونَ. أَم لَكُم كِتٰبٌ فِيهِ تَدرُسُونَ. إنَّ لَكُم فُيهِ لَما تَخَيَّرُونَ. أَم لَكُم اَيمَانٌ عَلَينَا بٰلِغَةٌ إلَى يَومَ القِيٰمَةِ إنَّ لَكُم لَمَا تَحْكُمُونَ. سَلْهُم أَيُّهُمْ بِذٰلَكَ زَعِيمٌ. أَم لَهُم شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَآئِهِم إنْ كَانُوا صٰدِقِينَ﴾. (قلم: ۴۱-۳۵)

«آیا فرمانبرداران را همچون گنهکاران یکسان می‌شماریم؟! شما را چه می‌شود؟! چگونه داوری می‌کنید؟! آیا شما کتابی (از جانب خدا) دارید، که از روی آن می‌خوانید. برای شما در آن هر چه می‌خواهید حتماً مهیا خواهد بود؟ یا با ما پیمانهایی محکم بسته‌اید، که تا روز قیامت به هر چه حکم کنید همان برای شما باشد؟ از آنان بپرس کدام یک از ایشان ضامن چنین پیمان‌هایی است؟ یا اینکه شریک‌هایی دارند (که این چیز را تضمین کرده‌اند؟ اگر چنین است) بیاورند شرکای خود را اگر راست می‌گویند.»

سرداران مکه به مسلمانان می‌گفتند: نعمت‌هایی که در دنیا به ما داده شده است، گویای مقبولیت ما در نزد خداوند است و فقر و فاقه‌ای که شما را فرا گرفته است دلیل بر این است که شما مغضوب خداوندید. بنابراین اگر چنان که شما می‌گویید آخرت و رستاخیزی باشد، در آنجا نیز ما

از نعمت‌ها بهره‌مند خواهیم بود و این شمایید که معذّب خواهید بود نه ما. روی این اساس بیان شده که این، برخلاف عقل است که خداوند متعال بین فرمانبردار و مجرم فرقی قائل نباشد. آخر چگونه در باور شما می‌گنجد که خالق هستی حا کمی نابینا باشد که نمی‌بیند در دنیا چه کسانی از احکام او اطاعت کرده‌ان و از ارتکاب بدی‌ها دور جسته‌اند و چه کسانی بودند که بدون ترس و واهمه‌ای از او، به هر نوع گناه و جرم و جنایت و ستمی دست زده‌اند؟ شما رفاه خویش و فقر مؤمنان را مشاهده کردید، اما تفاوت میان اعمال و اخلاق خودتان و آنان، از نظر شما مخفی ماند و بدون تکلف اظهار عقیده کردید که خداوند با فرمانبرداران همچون مجرمان رفتار خواهد کرد و مجرمانی همچون شما را وارد بهشت خواهد کرد. آخر شما بر چه اساسی چنین داوری کردید؟ آیا نزد شما کتاب و سندی از سوی خدا وجود دارد که این مطلب در آن نوشته شده باشد؟ و یا اینکه عهد و پیمانی و قول و قراری با خدا دارید؟ اگر چنین است، چه کسی از شما پا پیش می‌گذارد و ادعا می‌کند که او چنین عهد و پیمان و تأمینی از خداوند متعال برای شما گرفته است؟ اگر کسی از معبودان شما چنین چیزی گفته است آن‌ها را بیاورید و از آن‌ها بپرسید که کدام یکی این وعده و قول را از خداوند گرفته است. خلاصه قضاوتی که شما دربارهٔی با خویش می‌کنید اساس و بنیادی ندارد. هم بر خلاف عقل است و شما در کتابی آسمانی چنین چیزی نمی‌توانید ارایه دهید و هیچ کسی از شما هم نمی‌تواند ادعا کند که چنین وعده و قولی از خدا گرفته است و هم‌چنین از هیچ یکی از کسانی که معبودشان قرار داده‌اید، نمی‌توانید چنین شهادتی و قولی بگیرید که گرفتن بهشت را از خداوند برای شما تضمین کرده باشد. پس چگونه دچار این خیال خام شده‌اید؟ (۱۰۱)

﴿وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾. (تکویر: ۹-۸)

«و هنگامی که از دختر زندهبگور شده پرسیده شود که به سبب کدامین گناه کشته شده است.»

لحن این آیه چنان شدید است که شدتی بیش از آن قابل تصور نیست. پدر و مادر دختر زنده بگور شده در نگاه خداوند چنان منفور خواهند بود که خداوند آنان را مخاطب قرار نمی‌دهد و نمی‌پرسد که این دختر معصوم و بی‌گناه را چرا کشته‌اید؟ بلکه با برگرداندن نگاه از آنان، از آن دختر بی‌گناه پرسیده می‌شود که توی بیچاره آخر چرا کشته شدی؟ و او به بازگویی داستان خویش خواهد پرداخت و خواهد گفت که پدر و مادر ستمگر چه ستمی در حق او روا داشتند و چگونه او را زنده بگور کردند. افزون بر این، در این آیه‌ی مختصر دو مطلب بسیار مهم گنجانده شده است که بدون ذکر لفظی خود بخود از فحوای آن قابل فهم اند. اولاً سعی شده است به عرب‌ها تفهیم شود که جاهلیت تا چه حد اخلاق آنان را به انحطاط کشانده است، به نحوی که آنان فرزندان خویش را با

دست خویش زنده به گور می‌کنند و باز هم اصرار دارند که بر همین جاهلیت استوار بمانند و از پذیرفتن اصلاحی که پیامبر ﷺ می‌خواهد در جامعه‌ی فاسد شده‌ی آنان ایجاد کند تن می‌زنند. دوم آنکه به طور ضمنی دلیل روشنی بر ضرورت آخرت ارایه شده است. دختری که زنده بگور شده است، آخر نباید در جایی به او رسیدگی شود؟ کسانی که این ستم را در حق او روا داشته‌اند، آخر نباید آن وقت فرارسد که از آنان درباره‌ی این ستم وحشیانه‌شان سؤال شود؟ در دنیا کسی که فریادِ مظلومیتِ دختر زنده به گور شده را نشنید. جامعه‌ی جاهلی این عمل را کاملاً مشروع شمرد. نه پدر و مادر از این کار عار داشتند، نه از خانواده و فامیل، کسی آنان را مورد سرزنش قرار می‌داد و نه در جامعه کسی آنان را در برابر این عمل مؤاخذه می‌کرد. پس آیا در ملکوت خداوند هم این ظلم عظیم مورد رسیدگی قرار نگیرد؟[(۱۰۲)]

نتایج اخلاقی نپذیرفتن آخرت

قرآن در کنار ارایه‌ی تمام دلایل محکم بر امکان و وجوب آخرت، خاطر نشان ساخته است که تنها اعتقاد به آخرت است که می‌تواند سیرت و کردار انسان را بر بنیادهای درست و محکم اخلاقی پابرجا نگهدارد. اگر این اعتقاد نباشد هیچ چیزی نمی‌تواند جلوی ظلم و ستم، فسق و فجور، بدعهدی و خیانت، بدکرداری و بداطواری او را بگیرد. بنابراین منکران آخرت هر چند با زبان دلیل ارایه کند، عملشان گویای آن است که آنان در اصل خواهان آزادی بی‌بندوبارانه هستند و برای ابقای آن به اعتقاد آخرت تن در نمی‌دهند. قرآن مفاسد اخلاقیِ موجود در جامعه‌ی عربی را ذکر کرده و این پرسش را پیش روی آنان قرار داده است که اگر مردم واقعاً این احساس و باور را داشتند که باید روزی در پیشگاه خدا حاضر شوند و پاسخ تک‌تک اعمال خویش را پس بدهند، آیا این ناهنجاری‌ها و مفاسد در جامعه بروز می‌کرد؟[(۱۰۳)]

﴿أَيَحْسَبُ الإِنْسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ. بَلَىٰ قَٰدِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ. بَلْ يُرِيدُ الإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾. (قیامة: ۵-۳)

«آیا انسان می‌پندارد که ما استخوان‌های (پوسیده و پراکنده‌ی) او را گرد نخواهیم آورد؟ آری (آنها را گرد می‌آوریم) ما حتی می‌توانیم سرانگشتان او را کاملاً همسان خودش بیافرینیم، بلکه هدف انسان (از انکار) این است که می‌خواهد در مدت زمانی که در پیش دارد (تا زنده است) گناه کند.»

در دو آیه‌ی نخست به شبهات و سخنان منکران پاسخ داده شده است. آنان می‌گفتند چگونه ممکن است کسانی که از مرگشان صدها و هزاران سال گذشته باشد و ذره ذره اجسامِ آنان با خاک

یکسان شده باشد و شاید حتی معلوم نباشد که استخوان‌های پوسیده‌ی آنان در کجای زمین پرا کنده شده‌اند، برخی از آنان سوخته و مرده‌اند، برخی در شکم درندگان جای گرفته‌اند، برخی در دریا غرق شده و غذای ماهی‌ها شده‌اند، اجزای اجسام همه‌ی اینان دوباره گردآوری شود و هر انسانی دوباره به همان شکلی که ده بیست هزار سال پیش بود برانگیخته و زنده شود؟ خداوند متعال به این شبهه پاسخی بسیار منطقی و بی‌نهایت محکم به شکل این سؤال مختصر ارایه کرد که: «آیا انسان می‌پندارد که ما استخوان‌های او را گرد نخواهیم آورد؟» یعنی اگر به شما گفته شده بود که یک وقت این اجزای پرا کنده‌ی جسم شما خودبه‌خود گرد آید و شما هم خودبه‌خود با همین جسم دوباره به زندگی برخواهید گشت، بدون تردید غیرممکن پنداشتن این گفته بجا می‌بود. اما به شما گفته شده است که این کار اتفاقاً و خود به خود صورت نمی‌گیرد، بلکه خداوند متعال چنین خواهد کرد. پس اکنون آیا واقعاً شما فکر می‌کنید که خالق کاینات، که خودتان نیز او را به عنوان خالق و آفریدگار قبول دارید، از این کار عاجز است؟

این پرسشی بود که در پاسخ به آن هیچ شخص معتقدی به خالق بودن خداوند متعال نه آن روز می‌توانست بگوید که اگر خداوند متعال اراده کند از این کار عاجز است و نه امروز می‌تواند بگوید. اگر هم فرد نادانی چنین سخنی بر زبان آورد، می‌توان از او پرسید که آخر همان خدایی که تو درباره‌ی او فکر می‌کنی از گردآوریِ اجزای جسمت پس از مردن تو عاجز است، چطور توانست اجزای بی‌شمار این جسم تو را که اکنون در آن تشریف داری از آب، هوا و خاک و... گردآوری کند و آن را پدید آورد؟ آنگاه بیان شده است که گردآوریِ استخوان‌های بزرگِ شما و بازسازیِ اسکلت‌تان به جای خود که ما حتی می‌توانیم حساس‌ترین اجزای جسمتان را، مثلاً سرانگشتانتان را به صورت سابق بازسازی کنیم.

اما در آخرین بخش به بیماریِ واقعی منکران آخرت، که باعث انکار رستاخیز از سوی ایشان شده است، صراحتاً اشاره شده است و آن اینکه در حقیقت دلیل واقعیِ آنان برای انکارِ آخرت، این نیست که واقعاً رستاخیز و قیامت را غیرممکن می‌پندارند، بلکه واقعیت این است که در صورتِ پذیرفتنِ آخرت، حتماً دچار محدودیت‌های اخلاقی خواهند شد و این محدودیت‌ها برایشان ناگوار است. اما اینان می‌خواهند همچنان که تا کنون مثل شتر بی‌مهار بر روی زمین رها بوده‌اند، در آینده نیز مثل گذشته آزاد و واگذاشته شوند. ظلم و ستم، بی‌ایمانی‌ها و شیادی‌ها، فسق و فجور، و بدکرداری‌هایی که تا کنون می‌کرده‌اند، در آینده نیز برای آن آزادی کامل داشته باشند و مبادا این تصور که روزی باید در پیشگاه خداوند متعال حضور یابیم و حساب این اعمال خویش را پس

دهیم، مانع استفاده از این آزادی‌های نامشروعشان شود. بنابراین عقل نیست که آنان از پذیرفتن عقیده‌ی آخرت بازمی‌دارد، بلکه خواسته‌های نفس راه را بر آنان می‌بندند.(۱۰۴)

در آیات ذیل نیز به همین مطلب اشاره شده است:

﴿وَ مَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾. (مطففین: ۱۲)

«روز سزا و جزا را دروغ نمی‌نامند مگر کسانی که در بدکاری از حد بگذرند و بسیار بزهکار باشند.»

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ لَهُم عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَومَ الحِسَابِ﴾.

(ص: ۲۶)

«بی‌گمان کسانی که از راه خدا منحرف می‌گردند، عذاب سختی به خاطر فراموش کردن روز حساب و کتاب (قیامت) دارند.»

﴿كَلَّا بل تُحِبُّونَ العَاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الآخِرَةَ﴾. (قیامة: ۲۱-۲۰)

«نه چنین است (که شما درباره‌ی معاد می‌پندارید)، اصلاً شما دنیای گذرا را دوست می‌دارید و آخرت را رها می‌کنید.»

آیه‌ی واپسین یکی دیگر از عللِ انکارِ آخرتِ منکران رستاخیز را ارایه می‌کند. علت نخست قبلاً بیان شد که در اصل آنان می‌خواهند در باب ارتکابِ فسق و فجور آزادی کامل داشته باشند و می‌خواهند از محدودیت‌های اخلاقی، که در صورت پذیرفتنِ اعتقاد به آخرت حتماً بر آنان مترتب خواهد شد، بپرهیزند. بنابراین، پس این خواسته‌های نفس است که آنان را وادار به رد عقیده‌ی آخرت می‌کند و سپس به تراشیدن دلایل عقلی می‌پردازند تا انکار خویش را عقلانی جلوه دهند. اکنون دومین علت این انکار چنین بیان می‌شود که منکران آخرت به دلیل تنگ‌نظری و کوتاه‌بینی‌شان فقط به نتایجی اهمیت می‌دهند که در دنیا به دست می‌آورند و اما نتایجی که در آخرت به دست می‌آیند، برای آن‌ها اصلاً اهمیتی قایل نیستند. آنان بر این باورند که بایستی تمام هوش و توان خویش را برای به دست آوردنِ فواید، لذت‌ها و خوشی‌هایی که در این دنیا به دست آید، صرف کرد؛ چرا که رسیدن به آن، به معنای رسیدن به همه چیز است، هرچند در آخرت نتایج و عواقب بسیار بدی در پی داشته باشد. همچنین آنان فکر می‌کنند زیان و سختی و رنج و اندوهی که در اینجا انسان با آن مواجه می‌شود، در واقع از آن بایستی اجتناب کرد، گرچه تحملِ آن در آخرت اجر و پاداش بسیار بزرگی داشته باشد. آنان دنبالِ معامله‌ای نقدی هستند. برای چیز بسیار دوری همچون آخرت و رستاخیز، امروز آنان نه منفعتی را قربان می‌کنند و نه زیانی را تحمل می‌کنند.

لذا هنگامی که آنان با این طرز تفکر، مسئله‌ی آخرت را مورد بحث قرار می‌دهند، صرفاً عقلانیت و منطق بر آن حاکم نیست، بلکه این طرز تفکر را پشت سر خود دارد که در هر صورت نبایستی اعتقاد به آخرت و رستاخیز را پذیرفت، گرچه وجدانشان از درون پیوسته ندا در دهد که دلایلی که در قرآن بر امکان و وجوبِ آخرت ارایه شده است، بی‌نهایت معقول و منطقی است و استدلال‌های آنان در رد آن بسیار بی‌اساس است.(۱۰۵)

﴿إِنَّ هٰؤُلآءِ یُحِبُّونَ العَاجِلَةَ وَ یَذَرُونَ وَرآءهُم یَوماً ثَقِیلاً﴾. (دهر: ۲۷)

«این (کافران و مشرکان) زندگی زودگذر دنیا را دوست می‌دارند و روز سخت و دشوار آخرت را پس پشت خود می‌افکنند.»

یعنی آنچه باعث پافشاری کفار قریش بر گمراهی‌های اخلاقی و اعتقادی شده است و آنچه گوش‌هایشان را از شنیدن دعوت حق رسول خدا ناشنوا ساخته است، در اصل دنیاپرستی و غفلت و بی‌توجهی‌شان نسبت به آخرت است. لذا راه یک انسان خداپرستِ صادق از راه آنان آن قدر جداست که در میان آن دو امکان سازش اصلاً قابل بحث نیست.(۱۰۶)

﴿أَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ. حَتَّی زُرتُمُ المَقابِرَ. کَلَّا سَوفَ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الیَقِینِ. لَتَرَوُنَّ الجَحِیمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقِینَ. ثُمَّ لَتُسئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ﴾. (تکاثر: ۸-۱)

«مسابقه‌ی افزون‌طلبی و نازش (به مال و منال و ثروت و قدرت و غیره) شما را به خود مشغول و سرگرم می‌دارد، تا بدان گاه که (می‌میرید و) به گورستان‌ها می‌روید (و کار از کار می‌گذرد) هان بس کنید! (بعد از مرگ) خواهید دانست (که چه خاکی بر سر خود ریخته‌اید) باز هم (می‌گوییم) هان بس کنید! خواهید دانست. هان بس کنید! اگر آگاهی قطعی و یقینی داشته باشید (و از فرجام کار خود کاملاً باخبر باشید، از این مُسابقه افزون‌طلبی و مباهات به قدرت و ثروت دست می‌کشید و گرد مَلاهی نمی‌گردید) شما قطعاً دوزخ را خواهید دید. باز هم (می‌گوییم) شما آشکارا و عیان، خود دوزخ را خواهید دید، سپس در آن روز از ناز و نعمت بازخواست خواهید شد.»

کلمه‌ی أَلهکم از لهو مشتق است، که در اصل معنای غفلت را می‌رساند. اما در زبان عربی این واژه بر مشغولیتی اطلاق می‌شود که علاقه‌ی انسان به آن آن قدر افزایش یابد که او را شیفته و سرگرم بدارد و از بسیار چیزهای بسیار مهم دیگر غافل شود. پس به کار بردن واژه‌ی أَلهکم از این

ریشه و ماده به این معنا خواهد بود که لهو شما را چنان مشغول و سرگرم کرده است که از چیزی بسیار مهم‌تر از آن غافل شده‌اید، به آن عشق می‌ورزید، همیشه در فکر آن هستید و این فرورفتن شما را کاملاً غافل کرده است.

تکاثر از کثرت است و سه معنا دارد: یکی اینکه انسان در پی به دست آوردن هرچه بیشتر باشد، دوم اینکه آدم‌ها برای به دست آوردنِ هرچه بیشتر از هم پیشی گیرند، و سوم اینکه مردم به سبب برخورداری بیشتر از این کثرت، بر یکدیگر فخر بفروشند.

پس «ألهکم التکاثر» به این معناست که تکاثر[1] چنان شما را بخود مشغول داشته است که عشق آن از چیزهای بسیار مهم‌تر غافلتان کرده است. در این بخش به صراحت بیان نشده است که مراد از **تکاثر**، تکاثر چه چیزی و مراد از **ألهکم** غافل شدن از چه چیزی است. مخاطبان الهکم چه کسانی هستند. درست به سبب آنکه مصادیق آن‌ها مشخص نشده، این کلمات گسترده‌ترین مفهوم‌شان را در بر می‌گیرند. معنای تکاثر دیگر محدود نمی‌ماند، بلکه سعی و تلاش برای به دست آوردن هرچه بیشتر کلیه‌ی فواید و منافع دنیا، تمام امکانات عیش و زندگی، کلیه‌ی اسباب لذت و کلیه‌ی وسایل قدرت و اقتدار را در بر می‌گیرد. همچنین پیشی گرفتن در به دست آوردنِ این اشیا و فخرفروشی و نازش بر یکدیگر، به سبب برخورداریِ بیشتر از این کثرت، نیز در مفهوم آن داخل است. هم‌چنین مخاطبان **ألهکم** نیز محدود نمی‌مانند، بلکه آدم‌های هر عصر و زمانی هم از لحاظ انفرادی و هم از لحاظ اجتماعی مخاطب آن قرار می‌گیرند. پس معنای آن چنین خواهد بود که عشق مسابقه‌ی افزون‌طلبی و نازش بر مال و منال دنیا هم افراد را مشغول و غافل کرده است و هم اقوام و جوامع را. هم‌چنین چون در **ألهکم التکاثر** تصریح نشده است که غوطه‌ور شدن در تکاثر مردم را از چه چیزی غافل کرده است، لذا در مفهوم آن نیز وسعت زیادی پدید آمده است. مفهوم آن چنین است که عشق تکاثر مردم را از هر چیزی که نسبت به آن اهمیت بیشتری دارد، غافل کرده است. آنان از خدا غافل شده‌اند، از عاقبت غافل شده‌اند،

حدود اخلاقی و مسئولیت‌های اخلاقی را فراموش کرده‌اند و صرفاً به سطح زندگی عشق می‌ورزند. برای‌شان اصلاً مهم نیست که سطح انسانیت چقدر پایین می‌آید. آنان به دنبال ثروت بیشترند و برایشان مهم نیست از چه راهی به دست می‌آید. هدفشان کسب هر چه بیشتر امکانات و رفاه عیش و عشرت و لذات جسمانی است و در این وادی هوس‌رانی چنان غرق شده‌اند که از انجامِ اتخاذِ چنین روشی کاملاً غافل شده‌اند. آنان در اندیشه‌ی به دست آوردنِ قدرت بیشتر،

۱- با تمام معانی پیش‌گفته. م.

نیروی جنگیِ بیشتر و فراهم کردن اسلحه و مهمات بیشتراند. مسابقه‌ی پیشی گرفتن از همدیگر در این اشیا در جریان است. اصلاً در اندیشه‌ی این نیستند که همه‌ی این‌ها باعثِ پرشدنِ زمینِ خداوند از ظلم و فساد و تباه شدنِ بشر خواهند شد. خلاصه تکاثرهای گوناگون و بی‌شماری افراد و جوامع را چنان به خود مشغول کرده است که هوش و حواسشان صرفاً به فواید و لذایذ دنیا معطوف مانده است و این عشق و مشغولیت تا دم مرگ از آنان دست بردار نیست.

پس از آگاهاندنِ مردم نسبت به این اشتباه، بیان شده است که شما در این خیال خام، متبلایید که کثرت متاع دنیا و پیشی‌گرفتن از دیگران در آن، مایه‌ی پیشرفت و رستگاری و خوشبختی است، در حالی که این چیز اصلاً سعادت و پیشرفت نیست. بزودی انجام بدِ آن بر شما آشکار خواهد شد و خواهید دانست که در طولِ زندگی دچار چه اشتباه بزرگی بوده‌اید. مراد از «بزودی» ممکن است آخرت باشد؛ چرا که کسی که نگاه او همه‌ی زمان‌ها را از ازل تا ابد دربر گرفته است، چند هزار سال و یا چند صد هزار سال بخش بسیار کوچکی از زمان است. نیز ممکن است مراد از آن موت باشد؛ چرا که مرگ از هیچ انسانی زیاد دور نیست. این راز پس از مرگ بی‌درنگ بر انسان آشکار خواهد شد که مشغولیت هایی که او تمام زندگی‌اش را در راه آن صرف کرده است آیا برای او خوشبختی به ارمغان آورده است و یا شقاوت و بدبختی؟ سپس قرآن با ذکر مثال‌های عینی از جامعه‌ی خود عرب بیان می‌دارد که در اثر غفلت از آخرت چه فسادهایی در مردم و جامعه پدید آمده است:

﴿وَیـلٌ لِـلْمُطَفِّفِینَ. الَّـذِینَ إِذَا اکـتالُوا عَـلی النَّـاسِ یَسـتوفُونَ. وَ إِذَا کـالُوهُم أَووَّزَنُوهُم یُخسِرُونَ. أَلاَ یَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُم مَبعُوثُونَ. لِیوَمٍ عَظِیمٍ. یَـومَ یَـقُومُ النَّاسُ لِربِّ العٰلمِینَ﴾. (مطففین: ۶-۱)

«وای به حال کاهندگان، کسانی که وقتی (در معامله) برای خود می‌پیمایند تمام و کمال و افزون بر اندازه‌ی لازم دریافت می‌دارند و هنگامی که (در معامله) برای دیگران می‌پیمایند یا وزن می‌کنند، از اندازه‌ی لازم می‌کاهند. آیا اینان گمان نمی‌برند که دوباره زنده می‌گردند در روز بسیار بزرگ و هولناکی؟ همان روزی که مردمان در پیشگاه پروردگار جهانیان برپا می‌ایستند.»

واژه‌ی مطففین از طفیف مشتق است که در زبان عربی به معنای چیز کوچک و حقیر است. اما واژه‌ی تطفیف اصطلاحاً بر دزدی و کاهش دادن مخفیانه و اندک اندک، هنگام وزن کردن و پیمودن اطلاق می‌شود؛ چون کسانی که به این کار مبادرت می‌ورزند هنگام کشیدن و پیمودن چیز زیادی بلند نمی‌کنند، *بلکه با پاک جلوه دادنِ دستِ خویش از سهم هر مشتری اندک چیزی*

می‌کاهند، به طوری که مشتریِ بیچاره اصلاً متوجه نمی‌شود که فروشنده چه چیزی و چه مقداری به او کم می‌دهد. پرواضح است که اگر مردم در فکر آخرت می‌بودند این فساد در جامعه هرگز گسترش نمی‌یافت (۱۰۸)

﴿كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ. وَ لاتَحَٰضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ. وَ تَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلاً لَمّاً. وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً﴾. (فجر: ۲۰-۱۷)

«و هرگز نه، (رفاه و آسایش و یا فقر و فاقه‌ی دنیوی اصلاً معیار ذلت و عزت نیست)، بلکه شما یتیم را گرامی نمی‌دارید، و به خوراک دادنِ مسکین همدیگر را تشویق و ترغیب نمی‌کنید و میراث را حریصانه یکجا می‌خورید و مال و دارایی را بسیار دوست می‌دارید.»

یعنی اینکه شما رفاه و فقر دنیوی را معیار کرامت و ذلت پنداشته‌اید. این نگاه و نقطه نظر مادّه‌پرستانه‌ی شماست. والّا معیار واقعی خوبی و زشتی، اخلاق است. اما شما تا هنگامی که پدرِ یتیم زنده است، رفتار و سلوک دیگری با او دارید و همین که پدرش درگذشت همسایه‌ها و فامیل‌های دور به جای خود، عموها و دایی‌ها و حتی برادر بزرگ‌تر از او روی می‌گردانند. در جامعه‌ی شما خبری از اطعام مستمندان نیست. نه کسی رأساً به اطعام گرسنه‌ای می‌پردازد و نه در جامعه این احساس وجود دارد که برای از بین بردنِ گرسنگیِ گرسنگان چاره‌ای بیندیشند و همدیگر را برای سامان دادن به امر آنان تشویق و ترغیب کنند. کودکان و زنان را که شما اساساً از میراث محروم کرده‌اید و افزون بر آن، از این از وارثانِ میت، اگر کسی قدرت و نفوذ بیشتری داشته باشد، بی‌درنگ و بدون دغدغه همه میراث را تصاحب می‌کند و سهم کسانی را که توان گرفتنِ حق و سهم خویش را نداشته باشند، بالا می‌کشد. حق و مسئولیت از نگاه شما هیچ اهمیتی ندارد که با ایمان و صداقت، حق را به صاحب حق، به عنوان وظیفه، خویش، بپردازید، چه او توان ستاندن آن را داشته باشد یا نه. در کسب مال اصلاً به فکر حلال و حرام و مشروع و نامشروع نیستید. از هر راهی که مال و ثروتی به دست آید از کسب آن دریغ نمی‌ورزید و هر چه مال و ثروت‌تان افزایش یابد آتش حرص و آزتان شعله‌ورتر می‌گردد. (۱۰۹)

﴿أَرَءَيْتَ الَّذِى يُكَذِّبُ بِالدِّينِ. فَذٰلِكَ الَّذِى يَدُعُّ الْيَتِيمَ. وَ لاَ يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ﴾. (ماعون: ۳-۱)

«کسانی که به دین و آیین و سزا و جزا ایمان ندارند، می‌فهمی چگونه کسانی‌اند؟ آنان کسانی‌اند که یتیم را سخت از پیش خود می‌رانند و به خوراک دادن مستمند تشویق و ترغیب نمی‌کنند.»

در این جا خداوند متعال با ذکر دو مثال برجسته، اساساً ناهنجاری‌های اخلاقی را که انکار آخرت در جامعه پدید می‌آورد، بیان داشته است. هدف صرفاً نکوهش و تقبیح این دو پدیده و بیان اینکه انکار آخرت صرفاً موجب بروز این دو عادتِ زشتِ راندنِ یتیمان و عدم تشویق و ترغیب به اطعام مستمندان نیست، بلکه این دو پدیده‌ی اخلاقیِ زشت به عنوان نمونه‌هایی که هر انسان نیکوسرشت و بزرگ‌منشی آن‌ها را رذایل بسیار زشتِ اخلاقی می‌داند، از میان ناهنجاری‌های بسیاری که در اثر این گمراهی بروز می‌کند، ذکر شده‌اند. همچنین خداوند متعال می‌خواهد این مطلب را تفهیم کند که اگر این شخص به حضور یافتن خویش در پیشگاه خداوند و پاسخگو بودنش باور می‌داشت، هرگز چنین کارهای پستی از او سر نمی‌زند که حق یتیم را بخورد، بر او ستم روا دارد، او را براند و به مستمند نه خودش خوراک دهد و نه دیگران را به آن تشویق و ترغیب کند. باورمندان به آخرت دارای اوصافی هستند که در سوره‌ی بلد و عصر ذکر شده است: و **تواصوا باالرحمة** - آنان یکدیگر را به ترحم و مهربانی سفارش می‌کنند - و **تواصوا باالحق** - آنان یکدیگر را به حق‌پرستی و ادای حقوق سفارش می‌کنند.(۱۱۰)

انسان در دنیا برای امتحان آفریده شده است

قرآن از یک سو این گونه تک‌تک شبهات مردم را در مورد امکان و وجوب آخرت، با روشی بسیار منطقی و عقلانی رفع کرد و از سوی دیگر به آنان گفته که شما در اثر غفلت، دنیا را صرفاً چراگاه و تفریح‌گاهی پنداشته‌اید، در حالی که جهان آزمونگاهی است که در آن در مورد همه‌ی امور انفرادی و اجتماعی زندگی تان مورد آزمایش قرار می‌گیرید. این آزمون در حال بی‌خبری و ناآگاهی صورت نمی‌پذیرد، بلکه خداوند متعال برای آگاه کردنتان شما به اینکه رستگاری و ناکامی شما در آن به چه چیزی بستگی دارد، کاملاً چاره‌اندیشی کرده است.

﴿الَّذِی خَلَقَ المَوْتَ وَ الحَیٰوةَ لِیَبلُوَکُم أَیُّکُم أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ العَزِیزُ الغَفُورُ﴾. (ملک: ۲)

«همان کسی که مرگ و زندگی را پدید آورده است تا شما را بیازماید که چه کسی از شما بهتر عمل می‌کند. و او پیروزمندِ آمرزنده است.»

یعنی سلسله تولد و مرگ انسان را در جهان، خداوند متعال آغاز کرد تا آنان را بیازماید و ببیند که عمل کدام انسان بهتر است. در این جمله‌ی مختصر به واقعیت‌ها و حقایق بی‌شماری اشاره شده است. نخست آنکه مرگ و زندگی از سوی اوست. جز او نه کسی زندگی می‌بخشد و نه کسی می‌میراند. دوم آنکه مخلوقی همچون انسان، که به او قدرت و توان نیکی و بدی عطا شده است، نه

زندگی‌اش می‌تواند بی‌هدف باشد نه مرگش. خالق او را جهت امتحان و آزمون در این جا آفریده است. زندگی را برای او مهلت امتحان قرار داده است. مرگ انسان نیز بدین معناست که اکنون مدت امتحان بپایان رسید. سوم آنکه در راستای این امتحان، خداوند متعال به هر یک فرصت عمل داده است تا در دنیا فعالیت کند و خوبی یا بدی‌اش را بروز دهد، و عملاً نشان دهد که چگونه انسانی است. چهارم اینکه این تنها آفریدگار است که در مورد خوب و یا بد بودن عمل کسی قضاوت خواهد کرد. تعیین معیاری برای سنجش خوبی و یا بدی اعمال بعهده‌ی امتحان گیرنده است، نه امتحان دهنده. نکته‌ی پنجم در خود مفهوم امتحان نهفته است و آن اینکه به هر کسی به فراخور اعمالش سزا و جزا داده خواهد شد؛ چرا که اگر سزا و جزایی نباشد، امتحان گرفتن معنا و مفهومش را از دست خواهد داد.(۱۱۱)

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الإِنسَـٰنَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَٰهُ سَمِيعًا بَصِيراً. إِنَّا هَدَيْنَٰهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾ (دهر: ۳-۲)

«ما انسان را از نطفه‌ی آمیخته‌ای (از اسپرم و اُوِل) آفریده‌ایم و چون او را می‌آزماییم، وی را شنوا و بینا کرده‌ایم. ما راه را بدو کرده‌ایم، چه او سپاس‌گزار باشد یا بسیار ناسپاس.»

این است جایگاه واقعی انسان در دنیا، و جایگاه دنیا برای انسان. او همچون درختان و حیوانات نیست که هدف آفرینش او در دنیا خاتمه یابد و طبق قانون فطرت، بعد از انجام وظیفه محوله در همین جا بمیرد و فنا شود. هم چنین، جهان نه برای او دارالعذاب است، چنان که راهب‌ها می‌پندارند، و نه برای او دارالجزاء است، چنان که معتقدان به تناسخ می‌گویند. نه چراگاه و تفرجگاه است، چنان که ماده پرستان می‌گویند و نه رزمگاه چنان که پیروان مارکس و داروین فکر می‌کنند، بلکه دنیا برای او آزموناه است و آنچه را او عمر می‌پندارد، مدت امتحان اوست که در این جا به او داده شده است. تمام توانایی‌ها و استعدادهایی که در دنیا به او داده شده است، تمام فرصت‌هایی که برای تصرف در اشیای گونا گون در اختیار او گذاشته شده است، عناوین و موقعیت‌های گونا گونی که در دنیا در قالب آن به فعالیت می‌پردازد و تمام روابطی که بین او و انسان‌های دیگر وجود دارد، همه‌ی آن‌ها ورقه‌های امتحانیِ بی‌شماری هستند و تا آخرین لحظاتِ زندگی این امتحان در جریان است. نتایج و پاسخ این آزمون در دنیا اعلام نمی‌شود، بلکه در جهان آخرت بعد از ارزیابیِ تمام ورقه‌های امتحانیِ او قضاوت می‌شود که آیا قبول شده است یا مردود. موفقیت و یا عدم موفقیت او کاملاً منوط به این است که او در دنیا چه جایگاهی برای

خود قایل بوده است، ورقه‌های امتحانی را که در اینجا به او داده شده، چگونه حل کرده است. اگر او خود را بی‌خدا و یا بنده‌ی خدایان بی‌شماری پنداشته است و همه‌ی ورقه‌ها را با این گمان حل کرده است که در آخرت در پیشگاه خالقِ خویش پاسخگو نیست، تمام کارنامه‌ی زندگی‌اش نادرست بوده است. و اگر خویش را بنده‌ی خدای واحد پنداشته و به گونه‌ای زندگی و فعالیت کرده است که مورد پسند او باشد و پاسخگویی آخرت را مورد نظر قرار داشته است، در امتحان موفق و قبول شده است. این موضوع با چنان کثرت و تفصیلی در قرآن بیان شده است [که ارجاع همه‌ی موارد آن در این جا مشکل است. کسانی که می‌خواهند این بحث را کاملاً مورد مطالعه قرار دهند، می‌توانند با پیدا کردن کلمه‌ی «آزمایش» در فهرست موضوعات مندرج در آخر هر جلد تفهیم القرآن، تمام آن مواردی را که جوانب مختلف این موضوع در آن‌ها توضیح داده شده است، مورد مطالعه قرار دهند. جز قرآن هیچ کتابی در دنیا وجود ندارد که با این همه تفصیل و روشنی این موضوع را بیان داشته باشد].

سپس فرموده است: «پس او را شنوا و بینا ساخته‌ایم.» مفهوم درست این واژه‌ها چنین است: «وی را عاقل و دانا ساخته‌ایم.» لیکن ما برای رعایت ترجمه، سمیع را «شنوا» و بصیر را «بینا» ترجمه کرده‌ایم. گرچه ترجمه‌ی تحت‌اللفظی آن‌ها در زبان عربی همین است، اما هر عربی‌دانی می‌داند که واژه‌های سمیع و بصیر هیچ گاه برای حیوان استعمال نمی‌شوند، در حالی که حیوانات نیز شنوا و بینا هستند. پس مراد از شنوایی و بینایی در این جا قوه‌ی سامعه و قوه‌ی باصره‌ای که هر حیوانی از آن بهره‌مند است نیست، بلکه مراد از آن، منابعی است که انسان از آن‌ها کسب دانش و سپس به نتیجه گیری از آن می‌پردازد. چون شنوایی و بینایی مهم‌ترین ابزارهای کسب دانش انسان هستند، اختصاراً به ذکر آن‌ها اکتفا شده است. وگرنه در اصل مراد از اعطای شنوایی و بینایی اعطای همه قوه‌هایی است که انسان با آن‌ها به کسب اطلاعات و معلومات می‌پردازد. این حواس و قوه‌هایی که به انسان داده شده است، ماهیتاً از حواس و قوه‌هایی که به حیوانات دیگر داده شده است، کاملاً مختلف و متفاوت هستند؛ چرا که پشت سر هر کدام از حواس او مغز متفکری وجود دارد که با تنظیم و ترتیب معلوماتِ به دست آمده از آن، به نتایجی می‌رسد و سپس در مورد آن‌ها به اظهار نظر و قضاوت می‌نشیند و آنگاه روش زندگیِ خویش را بر مبنای این قضاوت‌ها سامان می‌دهد. لذا بعد از بیان اینکه ما انسان را آفریدیم تا او را بیازماییم، این سخن باری تعالی که: «به این دلیل او را سمیع و بصیر قرار دادیم» این معنا را می‌رساند که ما او را قوه‌ی علم و عقل دادیم تا او شایستگیِ مورد آزمایش و امتحان قرار گرفتن را به دست آورد. بدیهی است اگر مقصود کلام این

نباشد و مراد از سمیع و بصیر صرفاً قوه‌ی سماعت و بصارت باشد، یک انسان نابینا و ناشنوا باید از این آزمون و امتحان مستثنی باشد، در حالیکه تا زمانی که او از علم و عقل کاملاً محروم نباشد، مستثنی بودن او از امتحان اصلاً قابل بحث نخواهد بود.

سپس بیان شده است که ما صرفاً به مجهز ساختن او به قوه‌ی عقل و علم نپرداخته‌ایم، بلکه در کنار آن او را راهنمایی هم کرده‌ایم تا کاملاً بداند راه سپاسگزاری کدام است و راه ناسپاسی و کفران کدام. بعد از آن هر راهی را که برگزیند، مسئولیتی به عهده‌ی او خواهد بود. در سوره‌ی بلد این مطلب با این عبارت بیان شده است: ﴿و هدینٰه النَّجدین﴾ «و ما هر دو راه (خیر و شر) را واضح و روشن بدو نمودیم.» در سوره‌ی شمس این مطلب این گونه بیان شده است: ﴿و نفسٍ و ما سوّٰیها، فألهمها فجورها و تقوٰیها﴾ «و سوگند به نفس آدمی، و به آن که او را (با تمام توانایی‌های ظاهری و باطنی) ساخته و پرداخته کرده است. سپس بدو گناه و تقوایش را الهام کرده است.»

اگر این سخنان را در کنار گفته‌های مفصل قرآن در مورد بیان تدابیری که خداوند متعال برای هدایت و راهنمایی بشر در این جهان اتخاذ کرده است، مورد مطالعه قرار دهیم معلوم می‌شود که مراد از «هدایت» در این آیه تنها یک صورت هدایت نیست، بلکه مراد انواع گوناگون و بی‌شمار هدایت است. به طور مثال ملاحظه شود:

۱ - به هر انسانی در کنار تواناییهای علمی و عقلی، یک احساس اخلاقی نیز داده شده است که با آن فطرتاً بدی و نیکی را از هم تشخیص می‌دهد. برخی افعال و صفات را بد می‌داند، گرچه خودش به آن مبتلا باشد. برخی افعال و صفات را خوب می‌پندارد، گرچه خودش از آن به دور باشد. حتی کسانی که برای برآورده کردن اهداف و خواسته‌های خویش فلسفه‌هایی بافته‌اند و از روی آن بدی‌های زیادی را برای خود مشروع قرار می‌دهند، آنان نیز اگر همان بدی‌ها را کسی در حق خود آنان انجام دهد، به فریاد و فغان درمی‌آیند. آنگاه آشکار می‌شود که آنان نیز با وجود آن فلسفه‌ها و نظریات دروغین، در اصل آن چیز را نمی‌پسندند. همچنین هرچند کسی اعمال و صفات ستوده را جهالت، حماقت و واپس‌ماندگی تلقی می‌کرده است، اما اگر از سوی شخصی به او منفعت و سود چنین عمل نیکی برسد، فطرت و وجدانش مجبور است برای آن ارزش قایل شود.

۲ - در درون هر انسانی چیزی به نام نفس لوّامه (وجدان) نهاده شده است که او را در هر آنی که بخواهد کار بدی انجام دهد، یا در حال انجام آن باشد، یا آن را انجام داده باشد، سرزنش می‌کند. انسان هرچند بکوشد با لالایی و فریب این وجدانش را بخواباند و حساسیتش را از بین ببرد، نخواهد توانست کاملاً آن را از بین ببرد و نابود کند. ممکن است در دنیا با بی‌باک جلوه دادن

خویش، خود را کاملاً بی‌وجدان نشان دهد و ممکن است برای فریب دادن دنیا به سفسطه بازی بپردازد و همچنین برای فریب دادن خودش عذرهای بی‌شماری برای کارهایش بتراشد، اما با وجود آن، محاسبی که خداوند متعال در فطرت او به ودیعت نهاده است، آن قدر قوی و مقاوم است که حقیقت هیچ انسانی از خودش مخفی نمی‌ماند. در سوره‌ی قیامة به این حقیقت اشاره شده است: «اصلاً انسان خودش از وضع خود آگاه است. ولو اینکه عذرهایی برای (دفاع) از خود بیاورد.» - آیه ۱۵ -

۳- در وجود انسان و در پیرامون او از زمین گرفته تا آسمان، در تمام هستی نشانه‌های بی‌شماری وجود دارد دال بر اینکه همه‌ی این‌ها نه بدون وجود خداوند ممکن است و نه ممکن است خدایان متعددی آفریننده و اداره کننده‌ی این کارخانه‌ی هستی باشند. همچنین نشانه‌های آفاق و انفس آشکارا بر قیامت و رستاخیز دلالت دارند. اگر انسان از این نشانه‌ها چشم برگیرد و یا با استفاده از خرد و اندیشه‌ی خود به آن‌ها دقت نکند و یا حقایقی را که این نشانه‌ها بر آن‌ها دلالت دارند نادیده بگیرد، کوتاهی و تقصیر از خود اوست. خداوند متعال که از پیش روی قرار دادنِ نشانه‌هایی دال بر حقیقت، کوتاهی نکرده است.

۴- در زندگی انسان و در جهان معاصر او و در تجربیاتِ تاریخِ پیش از او، رخدادهای بی‌شماری پیش آمده و می‌آید که ثابت می‌کند حاکمیت بالاتری بر او و بر همه‌ی کاینات فرمانروایی می‌کند که او در مقابل آن‌ها کاملاً عاجز و درمانده است، اراده و مشیتِ او بر هر چیزی غالب است و انسان نیاز به کمک او دارد. این صرفاً تجربیات و مشاهداتِ بیرونی نیستند که بر این حقیقت دلالت دارند، بلکه در درون خود انسان و در فطرت او نیز شهادتِ آن حاکمیت بالاتر وجود دارد که در اثر آن بزرگ‌ترین دهری و منکر خدا، در لحظاتِ سخت و بحرانی در مقابل خدا دست به دعا بر می‌دارد و متعصب‌ترین مشرک نیز هم خدایان دروغین را ترک می‌گوید و آن خدای واحد را به کمک می‌طلبد.

۵- خرد انسان و فطرت او قطعاً حکم می‌کند که بایستی جرم، کیفر داشته باشد و کارهای شایسته پاداش. روی این اساس است که در تمام جوامع بشری نوعی نظام قضایی پدید می‌آورند. برای پاداش دادن به خدماتی که قابل تحسین پنداشته می‌شوند نیز راهکارهایی بر می‌گزینند. موضوع فوق آشکارا دلالت بر این امر دارد که میان اخلاق و قانون مکافات چنان رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد که انکار آن برای بشر ممکن نیست. مسلماً جرایم زیادی در جهان اتفاق می‌افتد که مرتکبان آن‌ها نه تنها در جهان به مجازات کامل نمی‌رسند، بلکه اصلاً امکان

مجازاتشان میسر نمی‌شود. همچنین خدماتِ بی‌شماری انجام می‌پذیرد که نه تنها پاداش واقعی و شایسته، که اصلاً پاداش و اجری به انجام‌دهنده‌ی آن تعلق نمی‌گیرد. پس چاره‌ای جز پذیرفتنِ آخرت و رستاخیز نخواهیم داشت، مگر اینکه انسان نادانی گمان کند و یا اینکه شخص بسیار سرکش و لجوجی اصرار ورزد که انسان برخوردار از تصور عدالت در جهانی آفریده شده است که اساساً از تصور عدالت تهی است. در این صورت او بایستی به این پرسش که آخر تصور عدل و داد در انسانی که در چنین جهانی به وجود آمده است، از کجا پدید آمد، پاسخ دهد.

۶- برای کمک به همه‌ی ابزارهای راهنمایی، خداوند متعال برای راهنمایی روشنِ انسان، پیغمبرانش را فرستاد و کتاب‌هایی نازل کرد که در آن‌ها به روشنی گفته شده است راه سپاس و شکرگزاری کدام است و راه کفر و ناسپاسی کدام و پیمودن هر یک از این دو راه چه نتایج و عواقبی در پی خواهد داشت. آموزه‌های ارایه شده‌ی انبیا و کتاب‌های آسمانی به روش‌های محسوس و غیرمحسوسی در چنان سطح وسیع و گسترده‌ای در تمام جهان انتشار یافته‌اند که هیچ جامعه‌ای بشری از تصور خدا، تصور آخرت، تفاوت بدی و نیکی و از اصول اخلاقی و احکام قانونی که آنان ارایه کرده‌اند، ناآگاه نمانده است، چه بداند که این علم را انبیا به او رسانده‌اند یا نداند. کسانی که امروز منکر انبیا و کتاب‌های آنان هستند، یا اصلاً از آن بی‌خبرند، آنان نیز بسیاری از آموزه‌های همان پیامبران و کتاب‌ها پیروی می‌کنند که به آنان رسیده است و نمی‌دانند که مأخذ اصلی این چیزها کدام است؟ (۱۱۲)

برای داوری و قضاوت روز خاصی تعیین شده است

سپس در قرآن بارها بیان شده است که نتیجه‌ی امتحان در این جهان ظاهر نخواهد شد، بلکه زمان خاصی برای خود دارد. آن روزی است که در آن همه‌ی نسل‌های گذشته و آینده‌ی بشر دوباره زنده و برانگیخته خواهند شد و از آنان حساب و کتاب گرفته خواهد شد و به هر یک طبق اعمال و افعالش پاداش و کیفر داده خواهد شد.

﴿إِنَّ يَوْمَ الفَصلِ مِيقَتُهُم أَجْمَعِينَ﴾. (دخان: ۴۰)

«روز داوری وعده‌گاه همه‌ی آنان است.»

﴿قل إِنَّ الأَوَّلِينَ وَ الأَخِرِينَ. لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ﴾.

(واقعة: ۵۰-۴۹)

«بگو پیشینیان و گذشتگان و پسینیان و آیندگان، قطعاً در وعده‌گاه روز معین (رستاخیز) گردآورده می‌شوند.»

﴿وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنِ فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَن فِی الأَرضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَیٰ فَإِذاهُم قِیامٌ یَنْظُرُونَ﴾. (زمر: ۶۸)

«در آن روز در صور دمیده خواهد شد و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند می‌میرند مگر کسانی که خدا بخواهد (آنان را تا زمان دیگری زنده بدارد). سپس بار دیگر در آن دمیده می‌شود، بناگاه همگی (جان می‌گیرند و) بپا می‌خیزند و می‌نگرند.»

﴿أَفَمن یَتَّقِی بِوَجْهِهِ سُوءَ العَذَابِ یَوْمَ القِیٰمَةِ وَ قِیلَ لِلظّٰلِمِینَ ذُوقُوا مَا کُنتُم تَکْسِبُونَ﴾. (زمر: ۲۴)

«آیا کسی که عذاب بد را در روز قیامت با چهره‌اش از خود دور می‌کند (همانند کسی است که در آن روز در خوشی به سر می‌برد؟) (در آن روز) به ظالمان گفته می‌شود: بچشید (کیفر) کارهایی را که کرده‌اید.»

در آیه واژه‌ی « کسب» به کار رفته است که در اصطلاح قرآن مراد از آن استحقاق پاداش و کیفری است که انسان در نتیجه‌ی اعمالش به دست می‌آورد. دستاورد انسانی که عمل نیک انجام داده است این است که مستحق اجر و پاداش خداوند متعال قرار می‌گیرد و دستاورد کسی که راه گمراهی را برگزیده است هم همان کیفری است که در آخرت به او خواهد رسید.(۱۱۳)

﴿الیَوْمَ تُجْزیٰ کُلُّ نَفسٍ بِمَا کَسَبَتْ لاَ ظُلْمَ الیَوْمَ إِنَّ اللهَ سَرِیعُ الحِسابِ﴾.

(مؤمن: ۱۷)

«امروز به هر کسی در برابر کاری که کرده است سزا و جزا داده می‌شود، هیچ گونه ستمی امروز وجود نخواهد داشت.»

یعنی هیچ نوع ظلمی صورت نخواهد پذیرفت. لازم به ذکر است که ظلم در امر سزا و جزا چندین صورت می‌تواند داشته باشد. یکی آنکه کسی مستحق اجر و پاداشی باشد، اما از آن محروم شود. دوم آنکه کمتر از استحقاق واقعی‌اش به او اجر و پاداش تعلق گیرد. سوم آنکه او مستحق مجازات نباشد، اما مورد مجازات قرار گیرد. چهارم آنکه کسی که مستحق مجازات است مورد مجازات قرار گیرد. پنجم آنکه کسی که مستحق مجازات کمتری بوده بیش از آن مورد مجازات قرار نگیرد. ششم آنکه ستمگر در مقابل چشمان حیرت‌زده‌ی مظلوم کاملاً تبرئه شود. هفتم آنکه کسی به خاطر گناه و جرم دیگری مجازات شود. خواستِ خداوند متعال این است که در دادگاه او هیچ نوع ظلمی از انواع این ظلم‌ها صورت نخواهد پذیرفت.(۱۱۴)

آنچه انسان در جهان انجام می‌دهد خداوند متعال مستقیماً از آن آگاه است

همچنین در قرآن بیان شده است که آنچه انسان در این آزمونگاه انجام می‌دهد، خداوند متعال مستقیماً از آن آگاه است. هیچ عمل او، حتی افکار و نیات قلبی او از خداوند متعال نهان نیست. لذا در روز حسابرسی انسان با خدایی سروکار خواهد داشت که از کلّ کارنامه‌ی حیات او باخبر است.

﴿وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُم أَوِاجْهَرُوا بِهِ إِنَّه عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾. (ملک: ۱۳)

«چه سخنان خود را آهسته گویید و زمزمه کنید، و چه بلند گویید و آشکار سازید (برای خدا یکسان و عیان است) چراکه او کاملاً آگاه از اسرار و خفایای سینه‌هاست.»

﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَنَسْمَعُ سِرَّهُم وَ نَجْوٰيهُم بَلىٰ وَ رُسُلُنا لَدَيهِم يَكْتُبُونَ﴾. (زخرف: ۸۰)

«آیا گمان می‌برند که ما اسرار پنهانی و سخنان درگوشی آنان را نمی‌شنویم؟! آری ما همه‌ی اینها را می‌شنویم، و گذشته از این فرشتگان ما در کنارشان حاضرند و می‌نویسند و ثبت و ضبط می‌کنند.»

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنا الإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحنُ أَقَرَبُ إِلَيهِ مِن حَبلِ الوَرِيدِ﴾. (ق: ۱۶)

«و حتی می‌دانیم که به خاطرش چه می‌گذرد و چه اندیشه‌ای در سر دارد و ما از شاهرگ گردن بدو نزدیک‌تریم.»

﴿وَ هُوَ مَعَكُم أَينَ مَا كُنْتُم وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾. (حدید: ۴)

«و او در هر کجا که باشید، با شماست و خدا می‌بیند هر چیزی را که می‌کنید.»

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورَ. وَاللهُ يَقْضِي بِالحَقِّ وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَيَقْضُونَ بِشَيءٍ إِنَّ اللهَ هُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ﴾. (مؤمن: ۲۰-۱۹)

«خداوند از دزدانه نگاه کردن چشم‌ها و از رازی که سینه‌ها در خود پنهان می‌دارند آگاه است، و خداوند به حق و عدل داوری می‌کند.»

در دادگاه آخرت با مدارک و شواهد غیرقابل انکار، اعمال انسان اثبات خواهد شد

قرآن به صراحت بیان داشته است که خداوند متعال در روز رستاخیز صرفاً براساس علم و آگاهی شخصیِ خویش قضاوت و داوری نخواهند فرمود، بلکه از اعمال هر شخص یادداشت‌برداریِ بی‌نهایت دقیق، مفصل و کامل انجام می‌دهد و در دادگاه الهی برای اثبات اعمال انسان، شواهد و مدارکی ارایه خواهد شد که انکار کردنشان به هیچ وجه ممکن نخواهد بود.

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾. (ق: ۱۸-۱۷)

«دو فرشته‌ی نویسنده سمت راست و چپ او حضور دارند هر چیزی را ثبت و ضبط می‌کنند. انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی‌راند، مگر آنکه فرشته‌ای مراقب و آماده (برای دریافت و نگارش) آن سخن است.»

یعنی از یک سو ما مستقیماً از حرکات و سکنات و حتی افکار و نیات انسان آگاهی داریم و از سوی دیگر بر هر انسانی دو فرشته هم گمارده شده است و آنها تک‌تک اعمال او را یادداشت می‌کنند و از ثبت و ضبط هیچ قول و فعل او دریغ نمی‌ورزند. پس هنگامی که انسان در دادگاه عدل الهی احضار می‌شود، هم خداوند متعال مستقیماً خبر خواهد داشت که چه کسی با چه اعمالی به حضور رسیده است و برای شهادت و گواهی دادن در مورد آن‌ها دو گواه نیز حضور خواهند داشت که مدارک و شواهد مربوط به اعمال را تقدیم خواهند کرد. این مدارک و شواهد چگونه خواهند بود؟ تصور و درک کامل این مطلب برای ما دشوار است. اما با توجه به حقایق و اکتشافاتی که در این عصر به ظهور رسیده است. تقریباً قطعاً می‌توان گفت فضایی که انسان در آن زندگی می‌کند و به فعالیت می‌پردازد، صداهای او، تصاویر او و نقوش همه‌ی حرکات و سکنات او ذره ذره در این فضا ثبت و ضبط می‌شوند، به نحوی که ارایه‌ی مجددِ همه‌ی آن‌ها بعینه به همان شکل قبلی، به گونه‌ای که در میان اصل و نقل اصلاً تفاوتی وجود نداشته باشد، ممکن خواهد بود. امروز انسان این کار را در سطح محدودی به کمک آلات و ابزار انجام می‌دهد، اما فرشتگانِ خدا نه به این ابزارها نیازی دارند و نه محدودیتی دارند. جسم خود انسان و هر چیزی که در اطراف او قرار دارد، می‌تواند به عنوان ابزار ضبط کننده و تصویربرداریِ این فرشتان قرار گیرد که هر صدا و تصویر انسان را با حساس‌ترین جزییات آن بعینه روی آن ثبت و ضبط کنند. آنان خواهند توانست روز قیامت سخنان انسان را در دنیا با گوش‌های خودش و با صدای خودش به سمع او برسانند. می‌توانند با چشمهای خودش تصاویر زنده‌ای از همه‌ی کارهای او به نحوی ارایه دهند، به نحوی که انکار کردن صحَّتِ آن‌ها برایش اصلاً ممکن نباشد.

در این جا این مطلب نیز بایستی بخوبی مورد توجه قرار گیرد که خداوند متعال روز قیامت کسی را صرفاً از روی علم شخصی خویش مجازات نخواهد کرد، بلکه با رعایت همه‌ی شرایط عدالت در مورد مجازاتِ مجرمان قضاوت خواهد شد. به این دلیل است که از افعال و اقوال هر شخصی در این جهان کاملاً یادداشت برداری می‌شود تا برای اثبات کارهایش مدارک غیرقابل انکاری فراهم شود.[۱۱۶]

﴿وَ إِنَّ عَلَيْكُم مُحَافِظِينَ. كِرَاماً كَاتِبِين. يَعْلَمُون مَا تَفْعَلُون﴾. (الانفطار: ۱۲-۱۰)
«بدون شک نگهبانانی بر شما گمارده شده‌اند، نگهبانانی که محترم هستند و پیوسته می‌نویسند.»

یعنی اگر شما یوم‌الجزا را نپذیرید و یا آن را مورد تمسخر قرار دهید و یا تکذیب کنید، حقیقتِ آن تغییر نمی‌کند. واقعیت این است که پروردگارتان شما را همچون شتری بی‌مهار در دنیا وانگذاشته است، بلکه او نگهبانانی بی‌نهایت صادق و درستکار بر تک‌تکِ شما گمارده است که همه‌ی اعمال خوب و بدتان را با کمال بی‌طرفی یادداشت می‌کنند و هیچ عملی از اعمال شما از آنان پوشیده نمی‌ماند. چه در تاریکی چه در جاهای خلوت و چه در جنگل‌های دورافتاده و خلوت و چه در مکان و شرایطی آن را انجام دهید که کاملاً اطمینان داشته باشید آنچه را انجام داده‌اید کاملاً از نگاه خلق خدا مخفی مانده است. خداوند متعال از این فرشتگان تحت عنوان کراماً کاتبین نام برده است. یعنی نویسندگانی کریم (بی‌نهایت محترم و شریف) نه با کسی دوستی و محبت شخصی دارند و نه دشمنی و عداوت که از یکی بی جا طرفداری کنند و با دیگری به ناحق دشمنی ورزند و چیزی را برخلاف واقعیت در پرونده‌ی او ثبت کنند. خاین هم نیستند که بدون حضور در محل مأموریت چیزهایی را از سوی خود ساخته و پرداخته و در نامه‌ی اعمال ثبت کنند. رشوه هم نمی‌گیرند که در قبال اخذ وجه به نفع و یا برخلاف کسی گزارش‌های دروغینی ثبت کنند. جایگاهشان از همه‌ی ضعف‌های اخلاقی بسیار والاتر است. لذا بایستی همه‌ی انسان‌های نیک و بد مطمئن باشند که اعمال نیک هر یکی بدون کوچک‌ترین نقص و خللی ثبت خواهد شد. و مسئولیت هیچ کاری بر عهده‌ی کسی که مرتکب آن نشده است، گذاشته نخواهد شد.

دومین ویژگی این فرشتگان چنین بیان شده است: «آنچه شما انجام می‌دهید آنان می‌دانند.» یعنی آنان همچون C-I-D و آژانس‌های اطلاعاتی (intelligence) دنیا نیستند که با وجود دوندگی‌های بسیار، چیزهای زیادی از آنان مخفی می‌ماند. آنان از اعمال هر کسی کاملاً اطلاع دارند. هر جا و در هر حال هر شخصی را با چنان دقتی تحت مراقبت و نظارت قرار می‌دهند که حتی احساس هم نمی‌کند تحت مراقبت قرار دارد و آنان حتی می‌دانند چه کسی با چه نیت و هدفی کاری را انجام داده است. لذا دفتر ثبت آنان دفتری است کامل که در آن چیزی از قید قلم نیفتاده است. در آیه‌ی ۴۹ سوره‌ی کهف در این باره بیان شده است: بزهکاران با مشاهده‌ی نامه‌ی اعمالشان شگفت‌زده و حیران می‌شوند و می‌گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را بر شمرده است و آنچه را که کرده‌اند حاضر و آماده می‌بینند.(۱۱۷)

﴿وَ أَخْرَجَتِ الأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَ قَالَ الإِنْسٰنُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحیٰ لَهَا﴾. (زلزال: ۵-۲)

«و زمین سنگینی‌ها و بارهای خود را بیرون می‌اندازد و انسان می‌گوید: زمین را چه شده است؟ در آن روز زمین خبرهای (اعمال و اقوال انجام گرفته بر) خود را بازگو می‌کند. (این احوال و اقوال زمین) بدان سبب است که پروردگار تو بدو دستور داده است (چنین بکند).»

این همان مطلبی است که در آیه‌ی چهارم سوره‌ی انشقاق این گونه بیان شده است: ﴿وألقَتْ ما فِيها و تَخَلَّتْ﴾ «و آنچه در درون خود دارد بیرون می‌اندازد و خالی می‌گردد.»

این سخن به چند معناست. یکی اینکه زمین انسان‌های مرده را در هر جا و در هر حال و هر شکلی که باشند، بیرون می‌اندازد. بخش بعدی دال بر این است که در آن هنگام تمام اجزای پراکنده‌ی اجسام آنان گرد می‌آیند و دوباره به همان شکلی که در زندگی قبل بودند، زنده می‌شوند. چرا که اگر چنین نباشد و آنان کاملاً انسان‌های جدید و دیگری باشند، چگونه می‌گویند زمین را چه شده است. انسان‌های جدید، اوضاع و احوال قبلی زمین را کجا مشاهده کرده‌اند که چنین بگویند؟ مفهوم دیگرِ آن این است که در آن روز زمین صرفاً به بیرون انداختنِ انسان‌های مرده اکتفا نمی‌کند، بلکه زمین همه‌ی گنجینه‌های مدارک و شواهد نهفته در لایه‌های خویش را درباره‌ی افعال و اقوال و حرکات و سکنات او در زندگی قبلی‌اش نیز بیرون می‌اندازد.

بخش بعدی که زمین احوال گذشته بر خود را بیان می‌دارد، بر همین مطلب دلالت دارد. برخی از مفسران این مطلب را نیز بیان داشته‌اند که زمین انواع ثروت‌های نهفته در خود، از قبیل طلا، نقره، جواهر و غیره را بیرون می‌ریزد و انسان خواهد دید که این همان چیزهایی است که او در دنیا به خاطر آن‌ها خودش را به کشتن می‌داد. به خاطر آنها دست به قتل می‌زد، حقوق صاحبان حق را زیر پا می‌گذاشت، دزدی می‌کرد، به غارت و چپاول در خشکی و دریا می‌پرداخت. معرکه‌ها و جنگهای ویرانگر به راه می‌انداخت و اقوام و ملت‌هایی را کاملاً نابود می‌کرد، امروز همه‌ی آن‌ها پیش روی او گذاشته شده است و به هیچ درد او نمی‌خورد، بلکه برعکس موجبات عذاب او را فراهم می‌کند.

مراد از انسان در آیه‌ی بعدی ممکن است هر انسانی باشد؛ چرا که بعد از زنده شدن و به هوش آمدن هر شخصی چنین احساس خواهد کرد که آخر جریان چیست. بعداً برایش روشن می‌شود که این روز حشر است. نیز ممکن است مراد از انسان، انسانِ منکرِ آخرت باشد؛ چرا که او آنچه را

غیرممکن می‌پنداشت هم اکنون در حضور او در حال جریان است. لذا حیران و پریشان خواهد بود. اما مؤمنان، آنان هیچ گونه اضطراب و نگرانی نخواهند داشت؛ چرا که همه چیز طبق اعتقاد و ایمان آنان پیش خواهد رفت. در آیه‌ی سوم فرموده است زمین خبرهای خود را بازگو خواهد کرد؛ چرا که اکنون پروردگارش به او چنین دستور داده است. بنابر روایت حضرت ابو هریره رسول اکرم ﷺ بعد از خواندن این آیه فرمود: می‌دانید اخبار زمین چیست؟ عرض کردند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: بازگو کردن این اخبار است که زمین در مورد اعمال هر مرد و زنی که بر روی او انجام داده است، گواهی خواهد داد. او خواهد گفت فلانی در فلان روز فلان کار را انجام داد. این است اخباری که زمین بازگو خواهد کرد. مسند احمد، ترمذی، نسائی ابن جریر، عبد بن حمید، ابن المنذر، حاکم، ابن مَردُوَیْه، بیهقی (فی الشعب)، حضرت ربیعة الجرشی روایت می‌کنند که رسول اکرم ﷺ فرمود: از زمین برحذر باشید؛ چرا که ریشه و بنیاد شماست و هیچ عمل‌کننده‌ای بر آن نیست مگر اینکه از اعمالش خبر خواهد داد، چه بد باشد و چه نیک. (طبرانی در المعجم). حضرت انس روایت می‌کند که رسول اکرم ﷺ فرمود: روز قیامت زمین هر عملی را که روی آن انجام گرفته است، خواهد آورد. سپس ایشان همان آیه را تلاوت فرمود (ابن مَردُوَیه و بیهقی) در آثار مربوط به زندگی حضرت علی ؓ آمده است که ایشان هنگامی که همه موجودی بیت‌المال را در میان اهل حقوق تقسیم و آن را خالی می‌کرد، در آن دو رکعت نماز به جای می‌آورد و می‌فرمود: تو باید گواهی بدهی که من تو را با حق پر کردم و هم‌چنین با حق خالی کردم.»

اما این مطلب درباره‌ی زمین که او همه‌ی آنچه را که روی او انجام گرفته است، بازگو خواهد کرد. برای انسان‌های قدیم شاید بسیار شگفت‌آور بوده باشد و آنان ناباورانه می‌گفته‌اند که آخر زمین چگونه سخن خواهد گفت. اما امروز در عصر تکنولوژی و اکتشافاتِ شگفت‌آورِ آن همچون سینما، بلندگو، رادیو، تلویزیون، ضبط صوت و لوازم الکترونیکی دیگر، درک این مطلب که زمین چگونه اخبارش را بازگو خواهد کرد، اصلاً مشکل نیست. آنچه انسان بر زبانش می‌راند، نقوش آن در هوا، در امواج رادیویی، بر در و دیوارهای خانه و بر ذره ذره‌ی فرش و سقف آن و اگر در جاده، میدان و یا مزرعه سخنی گفته باشد در ذرات همه‌ی آن‌ها ثبت خواهد شد. خداوند متعال هرگاه اراده کند سخنان او را با همین اشیا کاملاً به همان نحوی که از زبان او خارج شده بود، می‌تواند بازگو کند. در آن هنگام انسان با گوش‌های خودش صدای خویش را خواهد شنید و همه آشنایان او خواهند شناخت که این صدایی که می‌شنوند، صدای همان شخص و لهجه‌ی او است. وانگهی انسان در هر جایی از زمین و در هر حالی عملی انجام داده باشد، عکس تک‌تک حرکاتِ

او بر همه‌ی اشیای پیرامونش افتاده و تصویرش بر آن‌ها نقش بسته است. اگر هم در اوج تاریکی عملی را انجام داده باشد، باز هم در قلمرو خدا اشعه‌هایی هستند که تاریکی و روشنی برای آن‌ها معنا ندارد و آن‌ها در هر حالی می‌توانند از او تصویربرداری کنند. همه‌ی تصاویر روز قیامت همچون فیلم متحرکی پیش روی انسان قرار خواهد گرفت و با آن نشان داده خواهد شد که او در طول عمرش در کجاها چه کارها می‌کرده است.

حقیقت این است که گرچه خداوند متعال مستقیماً از اعمال هر انسانی آگاه است، اما هنگامی که در آخرت دادگاهی برپا می‌کند، هر کسی را که مجازات کند، تمام خواسته‌های عدل و داد را در مورد او مراعات و برآورده خواهد کرد. پرونده و کیفرخواستی که علیه انسانِ مجرم در دادگاه او تشکیل و تنظیم می‌شود، با چنان مدارک و شواهد روشن و آشکاری اثبات می‌شود که هیچ گونه شک و تردیدی در مجرم بودنِ آن شخص باقی نخواهد ماند.

نخستین مدرک همان نامه‌ی اعمالی است که کراماً کاتبینِ همیشه همراه انسان تک‌تک اعمال و اقوال او را در آن ثبت می‌کنند. این نامه‌ی اعمال به دست او داده و به او گفته می‌شود: «بخوان کارنامه‌ی زندگیِ خویش را. کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی.» (الاسراء: ۱۴) انسان با خواندنِ آن شگفت زده می‌شود که این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را برشمرده است.» (الکهف: ۴۹).

دیگری جسم خود انسان است که در دنیا مورد استفاده‌ی او بوده است. در دادگاه الهی زبانِ خودش شهادت خواهد داد که او به وسیله او چه سخنانی می‌گفته است. دست‌ها و پاهای او شهادت خواهند داد که با آن‌ها چه کارهایی انجام می‌داده است: (النّور: ۲۴).

چشم‌های او شهادت خواهند داد که با آن‌ها به مشاهده‌ی چه چیزهایی پرداخته است. گوش‌های او شهادت خواهند داد که با آن‌ها چه چیزهایی را استماع می‌کرده است. تمام پوستِ بدنِ او بر کرده‌های او گواهی خواهد داد. او با شگفتی از اعضای بدنش خواهد پرسید شما نیز علیه من شهادت می‌دهید؟ آن‌ها پاسخ خواهند داد، امروز ما به دستور خدایی سخن می‌گوییم که همه چیز به دستور او سخن می‌گوید. (حم السجده: ۲۰-۲۲).

افزون بر این، شواهد و مدارکی است که از زمین و محیطِ زندگیِ او برگرفته شده است که در آن او صداهایش را با گوش‌های خودش خواهد شنید و عین تصاویرِ حرکاتش را با چشمانِ خودش خواهد دید. حتی بیش از این، افکار، خیالات، اهداف و اراده‌هایی که در قلبِ انسان مخفی بوده است و نیات و انگیزه‌هایی که در پسِ اعمال او قرار داشته است همه و همه آشکارا خواهند شد،

چنان که در سوره‌ی عادیات آمده است و بنابراین انسان با مشاهده‌ی این همه مدرک قطعی، آشکار و غیرقابل انکار، درمانده و غافلگیر خواهد شد، و در دفاع خود چیزی برای گفتن نخواهد داشت، چنان که در سوره‌ی المرسلات آیات ۳۵ و ۳۶ بیان شده است.(۱۱۸)

﴿وَ وُضِعَ الكِتٰبُ فَتَرَى المجرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يٰوَيلَتَنَا مَالِ هٰذا الكِتٰبِ لاَيُغَادِرُ صَغِيرَةً وِ لاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصٰيهٰا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حاضِراً وَ لاَ يَظْلِمِ رَبُّكَ أَحَداً﴾. (کهف: ۴۹)

«و کتاب (اعمال هر کسی، در دستش) نهاده می‌شود و بزهکاران را می‌بینی که از دیدن آنچه در آن است، ترسان و لرزان می‌شوند و می‌گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را رها نکرده است و همه را برشمرده است. و آنچه را که کرده‌اند حاضر و آماده می‌بینند و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند.»

یعنی هرگز چنین نخواهد شد که کسی جرم و جنایتی مرتکب نشده باشد و بدون دلیل آن را در نامه‌ی اعمالش بنویسند و یا اینکه به کسی بیش از جرمش کیفر بدهند و یا بی‌گناهی را بگیرند و سزا دهند.(۱۱۹)

﴿وَ كُلُّ شَىءٍ فَعَلُوهُ فِى الزُّبرُ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ﴾. (قمر: ۵۳-۵۲)

«هر کاری را که کرده‌اند، در دفاتر و نامه‌های اعمال موجود است و هر کار کوچک و بزرگی نوشته شده است.»

یعنی این‌ها نباید به این کج‌فهمی مبتلا باشند که کارنامه‌ی حیات آنان گم خواهد شد. خیر، کارنامه‌ی هر شخصی، هر گروه و هر قومی کاملاً مکتوب و محفوظ است و در وقتش رو خواهد شد.(۱۲۰)

﴿يَومَ يُبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُم بِما عَمِلُوا أَحْصٰيهُ اللهُ وَ نَسُوهُ وَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَىءٍ شَهِيدٌ﴾. (مجادله: ۶)

«در آن روز خدا همگان را زنده می‌گرداند و آنان را از کارهایی که کرده‌اند آگاه می‌کند و کارهایی که ایشان آن‌ها را فراموش کرده‌اند، ولی خداوند آن‌ها را شمارش و محفوظ کرده است و خدا حاضر و ناظر بر هر چیزی است.»

یعنی فراموش کردن آنان باعث نمی‌شود که به اعمالشان رسیدگی نشود. ممکن است نافرمانی خداوند و زیر پا گذاردنِ احکام او به گمان آنان آن قدر کم اهمیت باشد که حتی ارتکابِ آن را هم فراموش کرده باشند و یا حتی آن را چیزی قابل اعتراض نپندارند، اما نزد خداوند متعال این چیز کم اهمیت نیست. هر کار آنان نزد او ثبت شده است. چه شخصی، کی، کجا، برای چه هدفی، چه کاری انجام داده است و بعد از انجام آن واکنش خود او چه بوده است، و نتایج آن، کجا و کجا و به چه شکل و صورتی بروز کرده‌اند، همه‌ی این موارد در دفتر او ثبت شده است.(۱۲۱)

﴿أَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰ أَفْوَاهِهِم وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِم وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُم بِما كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾. (یس: ۶۵)

«امروزه بر دهان‌هایشان مهر می‌نهیم و دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان آبر (کارهایی که انجام می‌داده‌اند و) چیزهایی که فراچنگ می‌آورده‌اند گواهی می‌دهند.»

این دستور درباره‌ی بزهکاران خیره سری صادر می‌شود که از اعتراف به گناهانِ خویش تن می‌زنند، گواهان را تکذیب می‌کنند و صحت نامه‌ی اعمال را هم مورد تردید قرار می‌دهند. آنگاه خداوند متعال دستور می‌دهند از بیهوده گویی خویش دست بردارید و ببینید که اعضای بدن شما درباره‌ی اعمالتان چه می‌گویند.(۱۲۲)

﴿يَوْمَ تُشْهَدُ عَلَيْهِم أَلسِنَتُهُم وَ أَيْدِيهِم وَ أَرْجُلُهُم بِما كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. (نور: ۲۴)

«آنان عذاب عظیمی دارند در) آن روزی که علیه آنان زبان و دست و پای ایشان بر کارهایی که کرده‌اند گواهی می‌دهند.»

در این جا این پرسش پیش می‌آید که از یک سو خداوند متعال در آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی یس که اندکی قبل نقل شد می‌فرماید ما بر دهان‌هایشان مهر می‌نهیم و از سوی دیگر در آیه‌ی فوق می‌فرماید زبان‌های آنان گواهی می‌دهند. این دو سخن را چگونه می‌توان تطبیق داد؟ پاسخ این پرسش آن است که مراد از مهر نهادن بر دهان، سلبِ اختیارِ کلام از آنان است. یعنی بعد از آن آنان با زبانشان با اراده و اختیار و طبق خواسته‌ی خودشان نمی‌توانند صحبت کنند. مراد از شهادت زبان‌ها این است که زبان‌هایشان به سخن در خواهند آمد و خواهند گفت که این ستم‌پیشه‌ها چه کارهایی از آن‌ها نمی‌گرفته‌اند، چه کفریاتی و چه دروغ‌هایی که نگفته‌اند، چه فتنه‌هایی که برپا نکرده‌اند و در چه زمانی چه سخنانی با زبان‌ها گفته‌اند.(۱۲۳)

﴿حَتَّىٰ إذا جَاءُوها شَهِدَ عَلَيْهِم سَمعُهُم وَ أَبْصَارُهُم وَ جُلُودُهُم بِما كَانُوا يَعمَلُونَ. وَ قَالُوا لَجلُودِهِم شَهِدتُّم عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيءٍ. وَ هُوَ خَلَقَكُم أَوَّلَ مَرَّةٍ و إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾. (فصلت: ۲۱-۲۰)

«هنگامی که همه در آنجا گرد آمدند، گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌های ایشان بر کارهایی که (در دنیا) می‌کرده‌اند گواهی می‌دهند. آنان به پوست‌های خود می‌گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ پاسخ می‌دهند: خداوندی ما را به گفتار در آورده است که همه چیز را گویا ساخته است و همو در آغاز شما را (از عدم) آفریده است و به سوی او برگردانده شده‌اید.»

در روایات، آیه‌ی فوق بدین گونه تشریح شده است که هرگاه مجرمی خیره‌سر به انکار بزهکاری‌ها و جنایاتِ خویش می‌پردازند و همه‌ی شواهد و مدارک را رد می‌کند، آنگاه به دستور خداوند متعال تک‌تکِ اعضای جسم او شهادت خواهند داد که او با آن‌ها چه کارهایی انجام می‌داده است. این مطلب را حضرت انس، حضرت ابوموسی اشعری، حضرت ابوسعید خدری و حضرت ابن عباس از رسول اکرم ﷺ روایت کرده‌اند. مسلم، نسائی، ابن جریر، ابن ابی حاتم، بزّاز و محدثان دیگر این روایات را نقل کرده‌اند. این آیه از جمله آیه‌های بی‌شماری است دالّ بر اینکه جهان آخرت صرفاً یک جهانِ روحانی نخواهد بود، بلکه انسان در آنجا همانند این جهان با جسم و روح دوباره زنده خواهد شد، و حتی جسمی که اکنون در اختیار اوست به او داده خواهد شد. همه‌ی آن اجزاء و عناصری (ATOMS) که در این جهان جسم او از آن تشکیل یافته بود، دوباره گردآوری خواهد شد و آنان در همان اجسام گذشته‌شان که زندگی این دنیا را در آن سپری کرده بودند، برانگیخته خواهند شد؛ چون روشن است که اعضا و جوارح انسان در صورتی می‌توانند بر ضد او شهادت دهند که همان اعضایی باشند که در زندگیِ گذشته با آن‌ها مرتکب جرم شده است. آیات ذیل قطعاً بر این مطلب دلالت دارند:

بنی‌اسراییل: ۵۱-۴۹ و ۹۸؛ المؤمنون: ۳۸-۳۵ و ۸۳-۸۲؛ النور: ۲۴؛ السجده: ۱۰؛ یس: ۷۹-۷۸ و ۶۵؛ الصّافات: ۱۸-۱۶؛ الواقعه: ۵۰-۴۷؛ النازعات: ۱۴-۱۰ (۱۲۴)

﴿إِنَّا نَحنُ نُحِي المَوتىٰ وَ نَكتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ ءاثٰرَهُم وَ كُلَّ شَىءٍ أَحصَينٰه فِىٓ إِمامٍ مُبِينٍ﴾. (یس: ۱۲)

«ما قطعاً روزی مردگان را زنده می‌گردانیم و چیزهایی را که پیشاپیش فرستاده‌اند و چیزهایی را که بر جای نهاده‌اند می‌نویسیم و ما همه چیز را در کتاب آشکار سرشماری می‌کنیم و می‌نگاریم.»

معلوم می‌شود که نامه‌ی اعمال انسان مشتمل بر سه چیز است. یکی اینکه همه‌ی اعمال خوب و یا بد انسان در دفتر خداوندی نوشته و ثبت می‌شوند دوم اینکه تمامی نقش‌ها و اثرهایی (IMPRESSIONS) که انسان بر اشیای پیرامونش و بر اعضای جسم خودش ترسیم می‌کند، ثبت می‌شوند و همه‌ی آن‌ها زمانی چنان برجسته و ظاهر می‌شوند که صدای خودش شنیده خواهد شد و داستان افکار و نیات و اراده‌های او بر لوحِ ذهنش مکتوب به نظر خواهد آمد و تصاویر تک‌تک اعمال و افعال و حرکات و سکنات او ارایه خواهد شد. سوم اینکه همه‌ی آثار به جای مانده از اعمالِ نیک و یا بد او بر جامعه‌اش، بر همه‌ی بشریت و بر نسل آینده، بعد از مرگش هر جای و تا

هر زمانی که در حال تأثیرگذاری باشند، در حساب او نوشته خواهند شد. تربیتِ خوب و یا بدی که به فرزندانش داده است، خوبی‌ها و یا بدی‌هایی که در جامعه‌اش گسترش داده و گل‌ها و خارهایی که در حق بشریت کاشته است، همه‌ی این‌ها تا زمانی ثبت و ضبط می‌شوند که این مزرعه‌ی به بارنشسته‌ی او در دنیا محصولاتِ خوب و یا بدی عرضه می‌دارد.(۱۲۵)

﴿وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدعىٰ إِلَى كِتٰبِهَا اَليَومَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُم تَعْمَلُونَ. هَذا كِتٰبُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُم بِالْحقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُم تَعْمَلُونَ﴾.

(جاثیه: ۲۹-۲۸)

«(ای مخاطب در آن روز) هر ملتی را می‌بینی که بر سر زانوها نشسته است و هر ملتی به سوی نامه‌ی اعمالش فراخوانده می‌شود (و بدیشان گفته می‌شود) امروز جزا و سزای کارهایی که می‌کرده‌اید، به شما داده می‌شود. این (نامه‌ی اعمال که دریافت می‌دارید) کتاب ما است و اعمال شما را صادقانه بازگو می‌کند. ما (از فرشتگان خود) خواسته بودیم که تمام کارهایی را که شما در دنیا انجام می‌دادید یادداشت کنند و بنویسند.»

یادداشت و نوشتن صرفاً با قلم و کاغذ صورت نمی‌پذیرد، بشر جهت ثبت و ضبط اقوال و افعال انسان و ارایه‌ی مجدد آن‌ها، به همان صورت، روش‌های گونا گونی در دنیا ایجاد کرده است. ما حتی نمی‌توانیم تصور کنیم که در این زمینه چه امکانات دیگری وجود دارد که ممکن است بشر زمانی آن‌ها را کشف کند و تحت سیطره‌ی خود قرار دهد. چه معلوم که خداوند متعال تک‌تک سخنان و حرکات و سکنات او را و نهانی‌ترین نیت‌ها، اراده‌ها، خواسته‌ها و آرزوهای او را چگونه ثبت می‌کند و چگونه او کارنامه‌ی حیات هر انسان، هر گروه و هر قومی را کاملاً و بدون نقص و خللی پیش روی او قرار خواهد داد.(۱۲۶)

﴿و إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ﴾. (مرسلات: ۱۱)

«و هنگامی که برای پیغمبران تعیین وقت می‌شود (تا برای ادای شهادت بر ملت خود جمع گردند).»

در جای جای قرآن مکرراً بیان شده است هنگامی که پرونده‌ی آدمیزادگان در دادگاهِ الهی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد، پیامبران هر قوم و ملتی برای ادای شهادت بر اینکه آنان پیام الهی را به آن مردم رسانده بودند احضار می‌شوند. این بزرگ‌ترین و نخستین حجت خدا بر گمراهان و مجرمان خواهد بود که از آن ثابت می‌شود آنان خود مسئولِ روشِ نادرستِ خود بوده‌اند و

خداوند متعال در جهت آگاه کردنشان هیچ کوتاهی نکرده است. به طور مثال موارد ذیل ملاحظه شود: تفهیم القرآن، ج دوم، اعراف: ۱۷۳-۱۷۲؛ پانوشت‌های ۱۳۵-۱۳۴، جلد چهارم، زمر: ۶۹، پانوشت ۸۰، جلد ششم، ملک: ۸، پانوشت ۱۴.(۱۲۷)

﴿وَ أَشْرَقَتِ الأَرضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الكِتٰبُ وَ جاىٓءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدآءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالحَقِّ وَ هُم لايُظْلَمُونَ﴾ زمر: ۶۹)

«و کتاب (نامه‌ی اعمال به دست صاحبانش) گذاشته می‌شود و پیامبران و گواهان آورده می‌شوند و راست و درست میان مردم داوری می‌گردد و اصلاً بدیشان ستم نمی‌شود.»

انبیا گواهی خواهند داد که آنان پیام الهی را رسانده بودند. مراد از شهداء ممکن است گواهانی باشند که گواهی خواهند داد که بعد از انبیا نیز این پیام الهی به مردم رسانده شده بود، و ممکن است گواهانی باشند که به اعمال انسان‌ها شهادت خواهند داد. ضروری نیست که این گواهان حتماً انسان باشند، فرشتگان، جن‌ها، حیوانات و اعضای جسم خود انسانها و حتی اشجار، سنگ‌ها و دیوارها نیز جزء آن هستند.(۱۲۸)

﴿أَفَلا يَعْلَمُ إِذَا بُعثِرَ ما فِي القُبُورِ. وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ﴾. (عادیات: ۱۰-۹)

«آیا این انسان نمی‌داند هنگامی که آنچه در گورهاست بیرون آورده می‌شود و هنگامی که آنچه در سینه‌ها (مخفی) است جمع‌آوری می‌گردد و مورد رسیدگی قرار می‌گیرد.»

یعنی انسان‌های مرده در هر جای و هر شرایطی که باشند از آنجا زنده بیرون آورده و به صورت انسان برانگیخته می‌شوند و همه‌ی اراده‌ها و نیات، همه‌ی اهداف و اغراض، تمام خیالات و افکار و تمام انگیزه‌های MOTIVES نهان در پس اعمال ظاهری، بیرون آورده می‌شوند و مورد رسیدگی قرار می‌گیرند و بدی‌ها و خوبی‌ها از هم جدا می‌شوند. به عبارت دیگر داوری و قضاوت آن روز صرفاً بنا بر اعمالِ ظاهری انسان و آنچه او عملاً انجام داده است صورت نمی‌پذیرد، بلکه رازهای نهفته در دل‌ها بیرون آورده می‌شود و انگیزه‌ها و اهداف اعمال او نیز مورد توجه و رسیدگی قرار می‌گیرد. اگر این مطلب را مورد توجه قرار دهیم چاره‌ای جز پذیرفتنِ این مطلب نخواهیم داشت که عدالتِ واقعی و کامل در هیچ جایی جز نزد خداوند متعال وجود ندارد. قوانین لاییکی دنیا نیز از لحاظ اصولی لازم می‌دانند صرفاً از روی اعمالِ ظاهری شخصی نباید او را مجازات کرد، بلکه بایستی دید که انگیزه‌ی او از آن کار چه بوده است. اما هیچ دادگاهی در دنیا وسایل و ابزارهایی را در اختیار ندارد که کاملاً نیات و انگیزه‌ها را کشف کند و این تنها و تنها در

توان خداوند متعال است که انگیزه‌های نهفته در ورای هر عمل ظاهریِ انسان را کشف و مورد رسیدگی قرار دهد و سپس داوری کند که او استحقاق چه کیفر و یا پاداشی را دارد. هم‌چنین از ظاهر آیه چنین بر می‌آید که این داوریِ الهی صرفاً به اقتضای آن علمی که خداوند متعال از قبل در مورد اراده‌ها و نیاتِ دل‌ها دارد، صورت نمی‌پذیرد، بلکه روز قیامت این رازها را باز می‌کند و آشکارا به نمایش می‌گذارد و در دادگاهی علنی مورد رسیدگی قرار می‌دهد و خیر و شرشان را جدا از هم ارایه می‌دهد. به این دلیل کلمات ﴿حُصِّل ما فی الصُّدور﴾ به کار رفته است. تحصیل هم به معنای بیرون آوردن چیزی است، مثلاً بیرون آوردنِ مغز و هسته از داخل پوسته و به معنای جدا جدا کردن اشیای گوناگون از هم نیز می‌آید. لذا در تحصیل اسرار دل‌ها این دو معنا را بایستی مدنظر داشت. رازهای نهفته در سینه‌ها هم آشکار می‌شوند و هم خوب و بدشان از هم جدا می‌شود.(۱۲۹)

﴿یَوْمَ تُبلَی السَّرائِرُ. فَمَالَهُ مِن قُوَّةٍ وَ لاَ نَاصرٍ. وَالسَّماَءِ ذاتِ الرَّجْعِ. وَالأَرضِ ذَاتِ الصَّدعِ. إنَّه لَقولٌ فَصْلٌ. وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾. (طارق: ۱۴-۹)

«روزی که رازهای نهان آشکار و آزموده می‌گردند، در آن روز انسان نه خودش توان و نیرویی خواهد داشت و نه یار و یاوری برای او خواهد بود. سوگند به آسمان بارنده‌ی باران و سوگند به زمین شکاف بردار (به هنگام رویش نباتات)، این (قرآن) سخن سنجیده و فیصله‌بخشی است گزافه و شوخی نیست.»

مراد از «رازهای نهان» ممکن است اعمال هر شخصی باشند که در دنیا به صورت سِرّ و راز درآمده‌اند، و هم ممکن است کارهایی باشند که به صورت ظاهریِ خویش برای جهانیان آشکار شده‌اند. اما نیت‌ها، اهداف، خواسته‌ها و انگیزه‌های باطنی که در پس آن‌ها قرار داشت، از دید مردم مخفی مانده بود. روز قیامت همه‌ی این‌ها آشکار و هویدا خواهند شد.

در آنجا صرفاً اعمال مورد بررسی قرار نمی‌گیرند، بلکه این امر که اعمال چرا و با چه نیت صورت گرفته‌اند، نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. هم‌چنین این مطلب که از همه‌ی جهانیان و حتی از خود انجام‌دهنده‌ی کار مخفی مانده بود که عمل او چه آثاری در جهان بجای گذاشته و این آثار تا کجا و تا کی ادامه داشته‌اند، این راز نیز روز قیامت آشکار خواهد شد. کاملاً بررسی می‌شود بذری که شخص در جهان کاشته است تا کی و به چه شکلی محصول می‌داده است و چه کسانی محصول آن را برداشت می‌کرده‌اند.

مفهوم آخرین بخش این است که هم‌چنان که بارش باران از آسمان و شکاف برداشتنِ زمین و رویشِ گیاه از آن شوخی و گزافه‌ای نیست، بلکه واقعیتی است جدی، همچنین آنچه قرآن از آن خبر

می‌دهد که انسان بار دیگر به سوی پروردگارش بازخواهد گشت، نیز شوخی نیست، بلکه واقعیت و حقیقتی است بسیار جدی و قول حق تغییرناپذیر است و حتماً به وقوع خواهد پیوست.(۱۳۰)

﴿يُنَبَّؤُا الإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ. بَلِ الإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ. وَلَو أَلْقَى مَعاذِيْرَهُ﴾. (قیامة: ۱۵-۱۳)

«در آن روز انسان را آگاه می‌کنند از چیزهایی که پیشاپیش فرستاده است و از چیزهایی که بر جای گذاشته است. اصلاً انسان خودش از وضع خود آگاه است، گرچه عذرهای بسیاری برای خود بیاورد.»

در متن آیه کلمات «بما قدَّم و أخَّر» به کار رفته است که کلمات بسیار جامعی‌اند و چندین معنا می‌توانند داشته باشند و غالباً همه‌ی معانی مورد نظر بوده‌اند. یکی اینکه در آن روز هم به انسان گفته می‌شود که در زندگیِ خود قبل از مرگش چه حسنات و سیئاتی کسب کرده و برای آخرتش پیشاپیش فرستاده است و نیز حساب و کتاب آثار اعمالش که در دنیا بجای گذاشته بود و تا مدتهای مدیدی در میان نسلهای بعدی ادامه داشته است، پیش روی او قرار می‌گیرد. معنای دوم این است که او از همه‌ی آنچه می‌بایستی می‌کرد اما نکرد و آنچه نمی‌بایستی می‌کرد اما کرد، آگاه کرده می‌شود. معنای سوم این است که همه‌ی اعمال قبلی و بعدی او تاریخ وار پیش روی او قرار می‌گیرند. معنای چهارم این است که او از هر آن نیکی و یا بدی که انجام داده است و از هر آن نیکی و یا بدی که از انجام دادن آن خودداری کرده است آگاه کرده می‌شود. اما ارایه‌ی نامه‌ی اعمال انسان در اصل صرفاً با هدف مطلع کردن مجرم از جرم او صورت نمی‌گیرد، بلکه چنین کاری از آن جهت ضروری است که خواسته‌های عدل بدون ارایه‌ی مدارکِ جرم در دادگاه برآورده نخواهند شد. والّا انسان خودش نیک می‌داند که مرتکب چه اعمالی شده است. برای شناخت خودش، نیاز به گفتنِ دیگری که او کیست ندارد. یک دروغگو می‌تواند همه‌ی جهان را فریب دهد، اما خودش که می‌داند دارد دروغ می‌گوید. یک دزد برای اخفای دزدی خود ممکن است صدها تدبیر در پیش گیرد، اما از خودش مخفی نخواهد ماند که او دزد است. یک آدم گمراه ممکن است با ارایه‌ی صدها دلیل و دلایل دیگران را قانع کند که کفر و شرک و دهریت و الحادی که او از آن دفاع می‌کند اعتقادِ واقعاً قلبیِ اوست، اما وجدان خود او حتماً آگاه است که چرا بر این عقاید پای می‌فشارد، و در اصل چه چیزی مانع از این است که نادرست بودنِ آن‌ها را بپذیرد.

یک ظالم، یک بدطینت، یک بدکردار، یک حرام‌خوار با ارایه‌ی توجیهات گوناگون برای کرده‌های بدِ خود ممکن است بکوشد وجدانش را ساکت کند تا از ملامت کردنش بازآید و بپذیرد

که واقعاً برخی اجبارها، برخی مصلحت‌ها و برخی نیازها، وجود داشته است که او به سبب آن‌ها مرتکب این اعمال می‌شود. اما به هرحال او خوب می‌داند که بر چه کسی ستم و ظلم روا داشته است، حق چه کسی را خورده است، عفت چه کسی را لکه‌دار کرده است، چه کسی را فریب داده است و از چه راههای نامشروعی چه منافعی به دست آورده است. لذا هنگام حضور یافتن در دادگاهِ روز رستاخیز، هر کافر، منافق و هر فاسق، فاجر و مجرمی خودش می‌داند که با چه اعمالی آمده است و امروز تحت چه عنوانی در مقابلِ خدای خود ایستاده است.(۱۳۱)

﴿فإِذَا جاءَت الطَّامَّةُ الكُبْرَى. يَوْمَ يَتَذَكَّر الإِنْسَانُ ما سَعَى﴾. (نازعات: ۳۵-۳۴)

«پس هنگامی که آن حادثه‌ی عظیم فرا می‌رسد، در آن روز، انسان به یاد می‌آورد همه‌ی کوشش‌ها و تلاش‌هایی را که کرده است.»

یعنی هنگامی که انسان مشاهده می‌کند که همان روز محاسبه‌ای که در دنیا خبرش را به او می‌دادند فرا رسیده است، قبل از اینکه نامه‌ی اعمالش به دست او داده شود، خودش تک‌تک اعمالی راکه در دنیا انجام داده است بیاد خواهد آورد. بعضی از مردم ممکن است نظیر این را در همین دنیا تجربه کرده باشند که هنگامی که ناگهان با خطری مواجه شده‌اند و مرگ را بسیار نزدیک فراروی خود می‌بینند، همه‌ی کارنامه‌ی زندگیشان همچون فیلمی در صفحه‌ی خیالشان ظاهر می‌شود.

﴿وَ جِاىٓءَ يَومَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الإِنْسٰنُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرىٰ. يَقُولُ يٰلَيْتَنِى قَدَّمْتُ لِحَيَاتِى﴾. (فجر: ۲۴-۲۳)

«در آن روز دوزخ را حاضر آورند، در آن هنگام انسان به خود می‌آید، ولی چنین بخود آمدنی کی سودی به حال او دارد؟! خواهد گفت: کاش برای زندگی (آخرت) خود (خیرات و حسناتی) پیشاپیش می‌فرستادم.»

در اصل کلمات ﴿یومئذٍ یتذکر الإنسان و أنّی له الذکری﴾ مورد استفاده قرار گرفته‌اند که می‌توانند به دو نحو تفسیر شوند، یکی اینکه در آن روز انسان آنچه را در دنیا انجام داده است به یاد خواهد آورد و در مورد آن اظهار ندامت خواهد کرد، اما آن یادآوری و ندامتِ آن روز چه سودی خواهد داشت. دیگری اینکه در آن روز انسان بیدار و هوشیار خواهد شد و پند خواهد گرفت و خواهد دانست که آنچه انبیا می‌گفتند همان درست بوده است و او با پذیرفتن سخنانِ آنان حماقت کرده است، اما در آن روز هوشیار شدن و پند گرفتن و اعتراف کردنِ به اشتباه خود چه سودی دارد؟(۱۳۳)

﴿عَلِمَت نَفْسٌ مَا قَدَّمَت وَ أَخَّرَت﴾. (انفطار: ۵)

«آنگاه هر کسی می‌داند چه چیزهایی را پیشاپیش فرستاده است و چه چیزهایی را واپس نهاده است و بر جای گذاشته است.»

در اینجا نیز واژه‌های مورد استفاده چندین معنا و مفهوم می‌توانند داشته باشند و همه‌ی آن معانی در این جا مدنظر هستند، مثلا:

۱ ـ هر عمل خوب و یا بدی که انسان انجام داده و فرستاده است ماقدَّمت است و از انجام هر عملی که دست نگهداشته است ماأَخَّرت است. از این لحاظ این واژه‌ها تقریباً مترادف کلمات انگلیسی COMISSION و OMMISSION هستند.

۲ ـ آنچه انسان نخست انجام داده است ماقدَّمت است و آنچه را بعداً انجام داده است ماخرّت است. یعنی همه‌ی کارنامه‌ی حیات انسان ترتیب وار و تاریخ وار پیش روی او قرار خواهد گرفت.

۳ ـ اعمال بد و خوبی که انسان در زندگی خودش انجام داده است ماقدَّمت است و آثار و نتایجی که این اعمالش در جامعه‌ی انسانی بعد از او برجای نهاده‌اند ماخرّت است.(۱۳۴)

﴿یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشتاتاً لِیُرَوا أعْمٰلَهُم. فَمَن یَعمَلِ مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَّرَهُ. وَ مَن یَّعْمَل مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّاً یَّرَهُ﴾. (زلزال: ۸-۶)

«در آن روز مردمان دسته دسته و پراکنده بیرون می‌آیند تا کارهایشان بدیشان کرده شود. پس هر کس که به اندازه‌ی ذره‌ی غباری کار نیکو کرده باشد، آن را خواهد دید و هر کس که به اندازه‌ی ذره‌ی غباری کار بد کرده باشد، آن را خواهد دید.»

جمله نخست دو معنا می‌تواند داشته باشد، یکی آنکه هر انسانی به تنهایی حضور خواهد یافت و خانواده‌ها، گروهها، احزاب و اقوام، همه از هم خواهند پاشید. این مطلب در جاهای دیگری از قرآن نیز بیان شده است؛ مثلاً در سوره انعام آمده است که خداوند متعال در آن روز می‌فرماید «(اکنون) شما تک و تنها به سوی ما برگشته‌اید، همان گونه که روز نخست شما را آفریدیم.» و در سوره مریم می‌فرماید: «او تک و تنها پیش ما خواهد آمد.» آیه‌ی ۸۰ ـ و اینکه «همه‌ی آنان روز رستاخیز تک و تنها در محضر او حاضر می شوند.» آیه‌ی ۹۶ ـ و معنای دیگرِ آن ممکن است چنین باشد که همه‌ی کسانی که در طول هزاران سال در جاهای مختلفی مرده‌اند از گوشه گوشه‌ی زمین دسته دسته بیرون خواهند آمد و به راه خواهند افتاد. چنان که در سوره‌ی نبأ فرموده است: «همان روزی که در صور دمیده می‌شود و شما گروه گروه و دسته دسته (به سوی میدان محشر) می‌آیید.» ـ آیه ۱۸. منظور از ارایه‌ی اعمال این است که نامه‌ی اعمال هر نیکی و بدی به او داده خواهد شد تا ببیند که از دنیا با چه اعمالی آمده است. در بخش‌های متعددی از قرآن بیان شده است که نامه‌ی اعمال هر کافر و مؤمن، صالح و فاسق، فرمانبر و نافرمانی حتماً به او داده خواهد شد؛ مثلاً ملاحظه شود: الحاقه آیه‌های ۲۵-۱۹ و انشقاق، آیه‌های ۱۰-۷.

پیداست که ارایه‌ی اعمال کسی به او و دادن نامه‌ی اعمالش به دست او، با هم هیچ تفاوتی ندارند. افزون بر آن، هنگامی که زمین همه‌ی آنچه را که بر روی آن اتفاق افتاده است بازگو می‌کند، نقشه‌ی کاملی از کشمکشی که از آغاز آفرینش بین حق و باطل برپا بوده است و تا قیامت ادامه خواهد داشت، نیز پیش روی همه قرار خواهد گرفت. در آن نقشه همه مشاهده خواهند کرد که فعالانِ حق چه کرده‌اند و حامیانِ باطل در مقابل آن چه اقداماتی انجام داده‌اند. هیچ هم بعید نیست که مردم با گوش‌های خویش همه‌ی سخنرانی‌ها و گفت و گوهای داعیانِ هدایت و مبلّغان ضلالت را بشنوند و نوشته‌ها و کتب هر دو طرف بعینه در معرض دید همه قرار گیرد. ظلم و ستمِ باطل‌پرستان بر حق‌پرستان و تمام صحنه‌های پیکارهای برپا شده میان دو گروه را حاضران میدانِ حشر با چشمان خود ببینند.

وانگهی این فرموده که هر کسی به اندازه‌ی ذره‌ی غباری نیکی انجام داده باشد آن را خواهد دید و هر کسی هم که به اندازه‌ی ذره‌ی غباری بدی انجام داده باشد آن را خواهد دید، یک مفهوم ساده‌ی آن که کاملاً درست هم هست، این است که همه‌ی نیکی‌ها و بدی‌های کوچک و بزرگ انسان ولو به اندازه‌ی ذره غباری هم باشند در نامه‌ی اعمال او ثبت شده‌اند. ولی اگر مراد از دیدن، دیدن سزا و جزای آن باشد، پس برداشت این معنا از آن کاملاً نادرست خواهد بود که کیفر و پاداشِ کوچک‌ترین نیکی و بدی جداگانه به هر شخصی داده خواهد شد. هیچ کسی در آنجا از جزای کوچک‌ترین نیکی و سزای کوچک‌ترین بدی‌اش رهایی نخواهد یافت؛ چرا که چنین سخنی بدین معنا خواهد بود که جزای تک‌تک اعمال نیک و سزای تک‌تک اعمال بد، جدا جدا داده خواهد شد. ثانیاً اینکه مؤمن‌ترین و صالح‌ترین فرد هم از سزای کوچک‌ترین کوتاهی‌اش معاف نخواهد بود و بدترین کافر و ظالم و انسان بدکار هم از پاداش کوچک‌ترین عمل نیکش محروم نخواهد ماند؛ چرا که هر دو معنای مزبور هم با رهنمودهای روشنِ قرآن و حدیث در تعارض خواهند بود و هم عقل نمی‌پذیرد که خواستِ عدل و داد این چنین باشد. اگر عقلاً به این مسئله بنگریم آخر چگونه قابل فهم است که خدمتکاری بی‌نهایت وفادار و خدمتگزار باشد، اما شمار کوچک‌ترین کوتاهی او را معاف نکنید و در کنار دادن پاداش به تک‌تک خدماتش، تک‌تک کوتاهی‌هایش را هم برشمارید و در مقابل هر یکی او را مورد مجازات قرار دهید. هم‌چنین این مطلب نیز عقلاً غیرقابل فهم است که کسی از دست‌پروردگانتان، که منت و دَین زیادی بر گردن او دارید، با شما غدر و بی‌وفایی کند و احساناتِ شما را همیشه با نمک حرامی پاسخ دهد، اما شما بدون توجه به رفتارِ عمومیِ او، ضمن اینکه در مقابل تک‌تک خیانت‌هایش او را مجازات می‌کنید، در مقابل تک‌تکِ خدماتِ ریزش همچون آوردن لیوان آبی و روشن کردن پنکه‌ای، به او

پاداش دهید. اما قرآن و حدیث که قانون مفصلی برای سزا و جزای اشخاص گونا گونی همچون مؤمن، منافق، کافر، مؤمن صالح، مؤمن خطا کار، مؤمن ظالم و فاسق، کافر صِرف، و کافر مفسد و غیره با نهایت وضاحت بیان داشته‌اند و این سزاها و جزاها از دنیا تا آخرت همه‌ی زندگیِ انسان را تحت پوشش قرار داده است، در این مورد قرآن چند محور اصولی را با نهایت روشنی بیان می‌دارد:

۱ - اعمالِ (یعنی اعمالی که نیکی شمرده می‌شوند) کافر، منافق و مشرک برباد رفته است و در آخرت پاداشی به آن تعلق نخواهد گرفت. اگر هم اجر و پاداشی داشته باشند در همین دنیا به آن خواهند رسید. به طور مثال ملاحظه شود:

الاعراف ۱۴۷، التّوبه ۶۹-۶۷ و ۱۷، هود ۱۶-۱۵، ابراهیم ۱۸، الکهف ۱۰۵-۱۰۴، النّور ۳۹، الفرقان ۲۳، الاحزاب ۱۹، الزّمر ۶۰، الاحقاف ۲۰.

۲ - سزای بدی به اندازه‌ی بدی داده خواهد شد، اما پاداش نیکی‌ها بیش از اندازه‌ی اصل عمل عطا خواهد شد. حتی در جایی تصریح شده است که اجر هر نیکی ده برابر است و در جایی دیگر بیان شده است که خداوند متعال هر اندازه که خواسته باشد پاداشِ نیکی را افزایش خواهد داد. ملاحظه شود:

البقره ۲۶۱، الانعام ۱۶۰، یونس ۲۷-۲۶، النور ۳۸، القصص ۸۴، سبأ ۳۷، المؤمن ۴۰.

۳ - اگر مؤمنان از گناهانِ بزرگ بپرهیزند، گناهان صغیره‌ی آنان بخشوده خواهند شد.

النساء ۳۱، الشوری ۳۷، النّجم ۳۲.

۴ - از مؤمنِ نیک‌سرشت با چشم‌پوشی و سهولت حساب و کتاب گرفته می‌شود، کوتاهی‌ها و سیئات او نادیده گرفته خواهد شد و به اعتبار بهترین اعمالش به او اجر و پاداش تعلق خواهد گرفت. العنکبوت ۷، الزّمر ۳، الاحقاف ۱۶، الانشقاق ۸.

احادیث و روایات که کاملاً این مطلب را به روشنی توضیح داده‌اند.

احادیثی را که پیامبر خدا ﷺ در مورد حسابِ سخت و حسابِ سبک روز قیامت بیان فرموده است، در تفسیرِ سوره‌ی انشقاق نقل کرده‌ایم. (تفهیم القرآن، ج ۶، سوره‌ی انشقاق، پانوشت ۶). حضرت انس روایت می‌کند که حضرت ابوبکر با پیامبر خدا ﷺ مشغول غذا خوردن بود که آیه‌ی فوق نازل شد. حضرت ابوبکر دست از غذا کشید و عرض کردند: یا رسول الله ﷺ آیا من نتیجه و مابه ازای کوچک‌ترین بدی‌هایی را که مرتکب شده‌ام، خواهم دید؟

رسول الله ﷺ فرمود: ای ابوبکر، هر حادثه‌ی ناگواری که در دنیا برایت اتفاق می‌افتد سزای همان بدی‌های کوچکی است که مرتکب شده‌ای و اما اجر و پاداش کوچک‌ترین نیکی‌هایت را خداوند متعال در آخرت محفوظ می‌دارد.» (ابن جریر، ابن ابی حاتم، طبرانی در المعجم الاوسط، بیهقی در شعب الایمان، ابن ابی المنذر، حاکم، ابن مردویه، عبد بن حمید).

پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی این آیه به حضرت ابو ایوب انصاری نیز فرموده بود که: «هر کسی از شما نیکی انجام دهد، پاداشِ آن را در آخرت دریافت خواهد کرد و هر کسی هر نوع بدی و سیئه‌ای انجام دهد، کیفر آن را در همین دنیا به صورت مصایب، امراض و غیره خواهد دید.» (ابن مردویه). قتاده به نقل از حضرت انس این فرموده‌ی پیامبر خدا ﷺ را نقل کرده است که: «خداوند متعال بر مؤمن ظلم نخواهد کرد، در مقابل نیکی‌هایش در دنیا به او رزق و روزی خواهد بخشید و در آخرت او را از پاداشِ آنها بهره‌مند خواهد کرد. اما کافر پاداش همه‌ی نیکی‌هایش را در همین دنیا دریافت خواهد کرد و هنگامی که قیامت فرارسد در حساب او نیکی وجود نخواهد داشت.» (ابن جریر). مسروق از حضرت عایشه نقل می‌کند که وی از پیامبر خدا ﷺ پرسید که عبدالله بن جُدعان در زمانِ جاهلیت صله‌ی رحم می‌کرد، به مستمندان غذا و خوراک می‌داد، مهمان‌نواز بود، برای رهاییِ اسیران می‌کوشید، آیا این اعمالِ او در آخرت برایش مفید واقع خواهد شد؟ رسول الله ﷺ فرمود: خیر، چون او تا هنگام مرگ هیچ گاه نگفته بود «ربِّ اغفرلی خطیئتی یوم الدِّین» «پروردگارا، در روز سزا و جزا خطاهایم را ببخش.» (ابن جریر). پیامبر ﷺ چنین پاسخ‌هایی درباره‌ی کسان دیگری که در عصر جاهلیت کارهای نیک انجام می‌داده‌اند، اما در حال کفر و شرک از دنیا رفته بودند، نیز بیان فرموده‌اند. البته از برخی رهنمودهای رسول الله ﷺ چنین بر می‌آید که نیکی کافر او را از عذاب جهنم نجات نمی‌دهد، اما در جهنم آن عذاب سختی که ظالمان، فاسقان و کافرانِ بدکار به آن دچار خواهند شد، دامنگیرِ او نخواهد شد؛ مثلاً در حدیث آمده است که به حاتم طایی به دلیل جود و سخایش عذاب سبکی داده می‌شود. (روح المعانی)

این آیه انسان را نسبت به حقیقت و واقعیتی بسیار مهم راهنمایی می‌کند و آن اینکه کوچک‌ترین نیکی هم از خودش ارزش و وزنی دارد و همین طور کوچک‌ترین بدی نیز به هرحال به حساب خواهند آمد و در نظر گرفته خواهد شد و چیزی نیست که مورد توجه قرار نگیرد. بنابراین نبایستی هیچ نیکیِ کوچک و ریزی را به سبب کوچک بودن آن رها کرد؛ چرا که چنین نیکی‌های بسیاری در کنار هم قرار خواهند گرفت و نیکیِ بزرگی در حساب خداوند متعال قرار خواهند گرفت. همچنین نبایستی حتی بدیِ کوچکی مرتکب شد؛ چرا که چنین گناهانِ صغیره‌ای در کنار هم قرار خواهند گرفت و انبوهی از گناهان را پدید خواهند آورد.

پیامبر خدا ﷺ همین مطلب را در احادیث متعددی این گونه بیان فرموده است: در بخاری و مسلم از حضرت عدی بن حاتم نقل شده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «از آتش جهنم خویش را نجات دهید، گرچه با صدقه دادنِ تکه خرمایی باشد، یا با گفتن سخن نیکویی.»

این سخن پیامبر خدا ﷺ باز هم از عدی بن حاتم نقل شده است که: «هیچ کار خوبی را خوار

نپندارید، هرچند انداختنِ دلوی آب در ظرف طالب آبی باشد، یا این که با برادرِ خویش با چهره‌ای خندان روبه‌رو شوید.» بخاری از حضرت ابوهریره ؓ روایتی نقل شده است که پیامبر خدا ﷺ خطاب به زنان فرموده: «ای زنان مسلمان، هیچ همسایه‌ای فرستادن چیزی را به خانه‌ی همسایه‌اش خوار نشمارد، ولو اینکه آن پاچه‌ی گوسفندی باشد.» مسند احمد، نسائی و ابن ماجه از حضرت عایشه نقل کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود: «ای عایشه از گناهانی که معمولاً کم‌اهمیت پنداشته می‌شوند برحذر باش؛ چرا که نزد خداوند متعال در مورد آن‌ها نیز سؤال خواهد شد.» در مسند احمد از حضرت ابن مسعود نقل شده است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آگاه باشید، از گناهان کوچک پرهیز کنید؛ چرا که همه‌ی آن‌ها بر انسان جمع خواهند شد و او را هلاک خواهند کرد.»(۱۳۵)

در آخرت هیچ کسی به داد دیگری نخواهد رسید

واپسین مطلبِ مهم بیان شده در قرآن درباره‌ی آخرت این است که در آنجا هیچ کسی به درد دیگری نخواهد خورد. هر کسی چنان گرفتار و مشغولِ خویش خواهد بود که ممکن نیست کسی در اندیشه‌ی نجات دادن پدر، برادر، فرزند، زن، شوهر، دوست، مرید و پیروِ خویش باشد. هر کس بار اعمالش را خود به دوش خواهد کشید. احدی حاضر نخواهد بود ذره‌ای از بار دیگری را بردارد و نه انصاف و عدل الهی گوارا می‌دارد که بار گناه کسی بر دوش دیگری گذاشته شود. داوری و قضاوت در آن روز کاملاً تحت اختیار و اراده‌ی خداوند متعال، که مالک یوم‌الدین است، خواهد بود. در بارگاهِ او کسی را جرأتِ سخن گفتن نیست مگر اینکه خودش اجازه دهد و عرض‌کننده پا را فراتر از حق ننهد:

﴿وَ لاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزرَ أُخرىٰ وَ إِن تَدعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حَملِها لاَيُحمَلْ مِنْهُ شَىءٌ وَلَو كَانَ ذَاقُربىٰ﴾. (فاطر: ۱۸)

«هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد و اگر انسان سنگین‌باری، کسی را برای حملِ گناهانش بفریاد خواند، چیزی از گناهانش برداشته نمی‌شود، هرچند از بستگان و نزدیکان باشد.»

مراد از «وزر» سنگینی مسئولیت‌های اعمال است؛ یعنی هر کسی در نزد خداوند متعال خودش مسئول اعمال خویش است و صرفاً مسئولیت اعمال خود هر کس به عهده‌ی اوست و اصلاً ممکن نیست که مسئولیتِ اعمالِ شخصی از سوی خداوند به گردن دیگری انداخته شود. این هم امکان ندارد که شخصی داوطلبانه مسئولیتِ اعمالِ دیگری را به عهده بگیرد و برای نجات دادن او

خودش را گرفتار جرم او کند. در این جا مطلب فوق بدین سبب بیان شده است که بستگان و نزدیکانِ عده‌ای از اهالیِ مکه، که مشرف به اسلام شده بودند، به آنان می‌گفتند که شما به توصیه‌ی ما این دین جدید را ترک گویید و بر همان دین قدیم آبایی باقی بمانید، عذاب و ثواب شما به عهده‌ی ما. در بخش نخست قانونِ عدل الهی بیان شده است که او یکی را به گناه دیگری مؤاخذه نخواهد کرد، بلکه هر کسی مسئولِ گناهانِ خودش خواهد بود. در بخش بعدی گفته شده است کسانی که امروز می‌گویند به مسئولیتِ ما مرتکبِ کفر و معصیت شوید، روز قیامت گناه شما را ما به عهده خواهیم گرفت، آنان در اصل صرفاً امیدواریِ کاذبی می‌دهند. هنگامی که قیامت فرارسد و مردم ببینند که آنان به سبب اعمالشان دچار چه عاقبت و انجامی خواهند شد، هر یکی گرفتار خود خواهد شد. برادر از برادر و پدر از فرزند روی برخواهد گرداند و کسی حاضر نخواهد شد حتی ذره‌ای از بار دیگری را بر عهده گیرد.(۱۳۶)

﴿يَوْمَ يَفِرُّ المَرءُ مِن أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ. وَ صَحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ. لِكُلِّ امرِئٍ مِنْهُم يَومَئِذٍ شَأنٌ يُغنِيهِ﴾. (عبس: ۳۷-۳۴)

«در آن روز انسان فرار می‌کند از برادرش و از مادر و پدرش، و از همسر و فرزندانش، در آن روز هر کدام از آنان وضعی و گرفتاری بزرگی دارد که او را به خود مشغول می‌کند و از هر چیز دیگری باز می‌دارد.»

فرار کردن می‌تواند به این معنا باشد که هنگامی که او آن عزیزان خویش را که در دنیا بیش از همه برای او عزیز بودند، گرفتار مصیبت و عذاب ببیند، به جای اینکه به کمک آنان بشتابد، برعکس از آنان خواهد گریخت تا مبادا او را به کمک خویش فراخوانند. هم‌چنین ممکن است به این معنا باشد که چنان که اینها در دنیا بدون واهمه از خدا و بدون توجه به آخرت جهت ارضای همدیگر مرتکب معصیت می‌شدند و همدیگر را به سوی گمراهی سوق می‌دادند، هنگامی که عواقب وخیم این نوع رفتارِ خویش را مشاهده می‌کنند، از همدیگر از ترس اینکه مبادا او مسئولیت گناهکاری‌ها و گمراهی‌های خویش را به گردنِ او بیندازد، فرار می‌کنند. برادر از برادر، فرزندان از پدر و مادر، شوهر از زن و پدر و مادر از فرزندان احساس خطر خواهند کرد که مبادا این نامرد علیه ما گواهی دهد.(۱۳۷)

﴿وَ لاَ يُسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً. يُبَصَّرُونَهُم يَوَدُّ المجرمُ لَو يَفتَدِى مِن عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبنَيِهِ. وَ صَحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ. وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِى تُؤوِيهِ. وَ مَن فِى الأَرضِ جَمِيعاً ثُمَّ يُنجِيهِ﴾. (معارج: ۱۴-۱۰)

«هیچ دوست صمیمی و خویشاوند نزدیکی سراغ دوست صمیمی و خویشاوند نزدیکی را نمی‌گیرد و از او نمی‌پرسد! در حالی که آنان به همدیگر نشان داده می‌شوند. شخص گناهکار آرزو می‌کند کاش می‌شد برای رهایی خود از عذاب آن روز، پسران خود را فدا سازد، همچنین همسر و برادرش را، همچنین فامیل و قبیله و عشیره‌ای را که او را در پناه خود می‌گرفتند و حتی تمام کسانی را که در روی زمین هستند، تا اینکه مایه‌ی نجاتش شود.»

یعنی این طور نیست که آنان چون همدیگر را نمی‌بینند، سراغی از هم نمی‌گیرند، بلکه هر شخصی با چشمان خود اوضاع و احوال دیگران را مشاهده خواهد کرد، اما باز هم از احوال آنان سؤالی نخواهد کرد، چرا که او به خودش مشغول خواهد بود، و حتی برعکس، او آرزو خواهد کرد ای کاش می‌شد همه‌ی این‌ها را قربانی کرد، اما خود نجات یافت. (۱۳۸)

﴿مَا لِلظَّٰلِمِينَ مِن حَمِيمٍ وَ لاَشَفِيعٍ يُطَاعُ﴾. (مؤمن: ۱۸)

«ستمگران نه دوستِ دلسوزی خواهند داشت و نه میانجیگری که میانجیگری و شفاعت او پذیرفته گردد.»

مراد از ستمگر هر شخصی است که با زیر پا نهادن حق و حقیقت راه گمراهی و کجی را برگزیده باشد، و مراد از حمیم، دوستی است که تحمل مشاهده‌ی آزار و اذیت دوستش را نداشته باشد و برای رهانیدن او بشتابد. واپسین مطلب، از روی تنزّل، در ردّ اعتقادِ کفار در مورد شفاعت بیان شده است. در آنجا ستمگران اصلاً شفاعت‌کننده‌ای نخواهند داشت؛ چرا که اگر اجازه‌ی شفاعت به کسی داده شود، آن اشخاص بندگان صالح خدا خواهند بود و بندگان صالح خدا به هیچ وجه دوست کفار، مشرکان، فاسقان و فاجران نخواهند بود که حتی در فکر سفارش برای آنان و نجاتشان باشند. اما چون کافران، مشرکان و گمراهان عموماً چنین اعتقادی داشته‌اند و امروز هم دارند که بزرگان و اولیایی که ما به دامنِ آنان چسبیده‌ایم، اجازه نخواهند داد ما را به جهنم ببرند، بلکه برای نجات ما بپا خواهند خاست و بخشش ما را تضمین خواهند کرد، لذا بیان شده است که در آنجا سفارش‌کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود و خداوند متعال شفاعت او را حتماً بایستی بپذیرد، اصلاً وجود نخواهد داشت. (۱۳۹)

﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰئِكَةُ صَفاً لاَ يَتَكَلَّمُونَ إلاَّ مَن أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾ (نبأ: ۳۸)

«در آن روزی که جبرییل و فرشتگان به صف می‌ایستند و هیچ کدام زبان به سخن

نمی‌گشایند، مگر کسی که خداوندِ مهربان به او اجازه دهد و او نیز سخن راست و درست گوید.»

یعنی رعبِ دربارِ الهی چنان بر میدانِ محشر مستولی خواهد بود که احدی از آسمانیان و زمینیان، جرأت لب گشودنِ خودسرانه را در حضور خداوند متعال نخواهد داشت و نه کسی را یارای مداخله در کار دادگاه خواهند بود. مراد از سخن گفتن شفاعت کردن است. فرموده است که شفاعت فقط با دو شرط ممکن است، یکی اینکه اگر به کسی اجازه‌ی شفاعت در حق گناهکاری داده شود، صرفاً خود او، تنها در حق همان شخصِ مورد نظر حقِ شفاعت خواهد داشت و شرط دوم این است که شفاعت‌کننده هم بایستی به نوبه‌ی خود سخنی بجا و درست بر زبان آورد، به شفاعت بی‌جا نپردازد. افزون بر این، شرط دیگری هم از این جا استنباط می‌شود و آن اینکه شخصِ مورد نظر حداقل در دنیا معتقد به کلمه‌ی حق بوده باشد، یعنی صرفاً گنهکار باشد، کافر نباشد.(۱۴۰)

﴿يَوْمَ لاَتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيئاً وَ الأمرُ يَوْمَئِذٍ لِلهِ﴾. (انفطار: ۱۹)

«روزی است که هیچ کس برای هیچ کسی کاری نمی‌تواند بکند و از دست کسی برای کسی کاری ساخته نیست و در آن روز فرمان، فرمانِ خداست و بس.»

چکیده‌ی بحث

این بود چهارمین نکته‌ی اساسی و مهم دعوت اسلامی که با این قدرت، با این شیوه‌ی عقلانی و با این روشنی تبیین قرار شد، به نحوی که هوچی‌گری‌های صرف کفار، و این خواسته‌ی احمقانه‌ی آنان که: «زنده بگردانید و بیاورید پدران و نیاکان ما را.» به هیچ وجه توانِ ایستادگی در مقابلِ آن را نداشت. جز کسانی که برای حفظِ منافع و اهداف خود مبارزه می‌کردند و کسانی که چاره‌ای جز مخالفت و جنگیدن نداشتند، بقیه آدم‌هایی که عقل و خرد داشتند، مجبور بودند این مطلب را مدنظر قرار دهند که برپا شدنِ آخرت و رستاخیز نه خارج از امکان است و نه برخلاف عقل و نه ممکن است بدون وجودِ احساسِ مسئولیت و پاسخگو بودن در مقابلِ خدا، رفتار انسان در دنیا بر اصولِ تغییرناپذیر حق و داد مستحکم و استوار بماند. همچنین کسب عدالتِ واقعی و کامل ممکن نخواهد بود مگر با خاتمه‌ی نظام کنونیِ جهان و برپا شدنِ قیامت و رستاخیز و احضار همه‌ی گذشتگان و آیندگان در مقابل مالک کاینات و مشخص کردنِ بی‌طرفانه‌ی مسئولیت هر شخصی و تعلق گرفتن سزا و جزای مورد استحقاق به هر فردی.(۱۴۱)

فصل پنجم

آموزه‌های اخلاقی

دعوت اسلامی در کنارِ تبیینِ نظامِ اعتقادات، با این شیوه‌ی بسیار مدَلَّل و مؤثرِ خود، تصوری بی‌نهایت روشن از اخلاق را نیز پیش روی مردم قرار داد، به نحوی که هر شنونده و خواننده‌ی قرآن با نهایتِ وضوح می‌دانست که اسلام چه نوع اخلاقی را پسند می‌دارد، و چه نوع اخلاقی را ناپسند، کدام الگوی جامعه‌ی بشری از دیدگاه او بد است که می‌خواهد آن را تغییر دهد و محو کند و کدام الگو و نمونه خوب است و می‌خواهد آن را ایجاد کند و پرورش و فروغ دهد، بدی از نظر او چیست، عوامل پیدایش آن چیست، در جوامعِ بشری چه شکل‌هایی به خود می‌گیرد و چه عواملی آن را آبیاری و پرورش می‌دهند و نیکی و خوبی از نظر او چیست، سرچشمه و منبعِ آن کدام است، راههای ظهور و بروز آن چگونه باز می‌شوند و به چه نحوی و صورتی ظهور می‌کند. نیز قرآن بیان داشته است که اساساً هدفِ اسلام، ریشه کن کردنِ علل و اسباب بدی و هموار کردن و توسعه دادنِ راهها و بسترهای نیکی و جایگزین کردنِ نیکی در تمام ابعاد و شئونِ زندگیِ فردی و جمعی به جای بدی است. این توضیحات در دعوت اسلامی، چنان مفصل، چنان صریح و به قدری دلنشین و برای خرد عموم مردم چنان قابل فهم بودند که حتی برای کسانی که قرن‌ها در جامعه‌ی جاهلی دچار انحطاط اخلاقی بودند، درک این مطلب که واقعاً الگو و نمونه‌ی زندگیِ بشری که اسلام آن را تقبیح می‌کند، بدترین الگو و نمونه است و بهترین الگو و نمونه همان نمونه و الگویی است که اسلام می‌خواهد افراد و جوامع را در قالب آن بریزد.[(۱۴۲)]

چند اصل و مشخصه‌ی بنیادین در مسئله‌ی اخلاق

قبل از همه در این مورد حقایقی پیش روی مردم قرار گرفت، تا مقوله‌ی اخلاق را به طور بنیادین و اساسی بفهمند.

﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾. (شمس: ۱۰-۷)

«و سوگند به نفس آدمی و به آن که او را ساخته و پرداخته است. سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است. (قسم به همه‌ی این‌ها) کسی رستگار و کامیاب می‌گردد که نفس خویشتن را پاکیزه دارد و بپیراید و کسی نومید و ناکام می‌گردد که نفس خویشتن را پنهان بدارد و بیالاید.»

مراد از هموار و برابر کردن نفسِ انسانی این است که خالق به او جسم و بدنی بخشیده است که به اعتبار قد و قامت خویش راست و صاف و به اعتبار دست‌ها، پاها و مغز و هوش خویش برای زندگی انسان مناسب‌ترین است. قوه‌ی بینایی، شنوایی، بسایی، چشایی و بویایی که به او بخشیده شده است، به اعتبارِ تناسب و ویژگی‌های خویش می‌توانند بهترین وسیله‌ی کسب علم و دانش برای او باشند. به او توانایی خرد و اندیشه، توانایِ استدلال و استنباط، توانایِ تخیل، قوّتِ حافظه، قوّت تشخیص، قوّت داوری و قضاوت، قوّتِ اراده و توانایی‌های ذهنی دیگری بخشیده شده است که به یمن آن‌ها او شایستگی ایفای نقشِ انسانی را در دنیا به دست آورده است. او را فطرتاً شرور و گناهکار نیافریده است، بلکه او را بر فطرت راست و مستقیم آفریده است و در آفرینش و ساختارِ او کجی و ناهمواری ننهاده است که او با وجود خواستن، قادر به انتخابِ صراطِ مستقیم و پیمودن آن نباشد.

کلمه‌ی الهام اصطلاحاً جهت القای خیال و تصوری به طور غیرمحسوس بر دل و اندیشه‌ی بنده از سوی خداوند متعال، استعمال می‌شود. الهام کردن بدی و نیکی و پرهیزگاری به نفس انسانی دو معنا و مفهوم می‌تواند داشته باشد. یکی اینکه آفریدگار در وجود او دو میل و علاقه‌ی بدی و نیکی را نهاده است. این چیزی است که هر شخص در وجود خود آن را حس می‌کند. دیگری اینکه در ناخودآگاه هر انسانی خداوند متعال این باور و احساس را به ودیعت نهاده است که برخی چیزها اخلاقاً بداند و برخی چیزها خوب، و اعمال و اخلاق خوب و اعمال و اخلاق زشت یکسان نیستند. فجور (بدکاری) چیز قبیح و زشتی است و تقوا (اجتناب از بدی‌ها) صفت پسندیده‌ای است. این تصورات برای انسان ناآشنا و بیگانه نیستند، بلکه فطرتش با آن‌ها آشنایی دارد و خالق، نیروی تشخیص بدی و نیکی را خلقتاً به او بخشیده است.

«تزکیه» به معنای پاک کردن، افزایش و رشد و پرورش دادن است. برعکس آن «تَدْسیه»، به معنای سرکوب کردن، پوشاندن، فریب دادن و گمراه کردن است. در این آیه به صورت بسیار قاطع بیان شده است فلاح و رستگاریِ انسان و نومیدی و ناکامیِ او کاملاً بستگی به این دارد که او با استفاده از توانایی‌هایی که خداوند متعال به او بخشیده است کدام یک از قابلیت‌ها و علایق

خوب و بدِ نفس خویش را رشد و پرورش می‌دهد و کدام‌ها را سرکوب و نفی می‌کند. فلاح صرفاً برای شخصی است که نفس خویش را پاک کند، تقوا و پرهیزگاری را در آن تقویت کند و نیکی‌ها را پرورش دهد و ناکام و نامراد کسی است که قابلیت‌های نیکی و تقوا را در نفس خویش سرکوب کند، و نفس خویش را فریب دهد و به سوی امیالِ بد و زشت سوق دهد و فجور را چنان بر آن چیره کند که تقوا در زیر آن همسانِ جسدی در زیر خروارها خاک پوشیده گردد.(۱۴۳)

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِن نُطفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبتَلِيهِ فَجَعَلْنٰهُ سَمَعِياً بَصِيراً. إِنّـا هَـدَيْنٰهُ السَّبِيلَ إِمّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾. (دهر: ۳-۲)

«و مـا انسـان را از نـطفه‌ی آمـیخته‌ی (پـدر و مـادر) آفـریده‌ایـم و (چـون) او را می‌آزماییم وی را شنوا و بینا کرده‌ایم، ما راه را بدو نموده‌ایم، چـه او سـپاسگزار باشد یا بسیار ناسپاس.»

دیگر حیوانات نیز همچون انسان از نطفه‌ی پدر و مادر پدید می‌آیند، اما فرق انسان و حیوان در این است که جانوران برای آزمایش و امتحان در دنیا آفریده نشده‌اند، اما انسان برای آزمایش و امتحان آفریده شده است. به این دلیل است که خداوند متعال برخلافِ جانوران او را سمیع و بصیر آفریده، یعنی توانایی علم و عقل بخشیده است تا شایستگی و لیاقتِ امتحان دادن را به دست آورد. وانگهی صرفاً به اعطای این توانایی‌ها اکتفا نکرده است، بلکه او را راهنمایی هم کـرده است، تـا بداند که در مقام بنده‌ی خدا راه سپاس و شکر برای او کدام است و راه کفر و ناسپاسی کدام. اکنون آزمایش و امـتحان او در ایـن امـر است کـه او پس از دانسـتن و شـناختِ تـفاوت ایـن دو راه، از توانایی‌هایش در جهت سپاسگزاری استفاده می‌کند و یا در جهت ناسپاسی.(۱۴۴)

﴿أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسَاناً وَ شِفَتَيْنِ. وَ هَدَيْنٰهُ النَّجْدَينِ﴾. (بلد: ۱۰-۸)

«مگر ما برای او دو چشم ترتیب نداده و نساخته‌ایم؟ و زبانی و دو لب نیافریده‌ایم؟ و دو راه نمایان و واضح (خیر و شر) را بدو نکرده‌ایم.»

مراد از دو چشم چشمانِ همسان گاو و گاومیش نیست، بلکه آن چشمانِ آدمیزاد است که اگر با دقت با آن‌ها پیرامونش را بنگرد، هر سو نشانه‌ها و آیاتی را مشاهده خواهد کرد که بـه سـوی حقیقت رهنمایی می‌کند و تفاوتِ صحیح و غلط را می‌فهماند. از زبان و لب‌ها هم صرفاً ابزار نطق مـراد نـیستند، بـلکه نـفس نـاطقه‌ای (REASONING MIND) است کـه در ورای ایـن ابـزار، کـارِ اندیشیدن و فهمیدن را انجام می‌دهد و از آن‌ها برای اظهار ما فی الضّمیر خویش استفاده می‌کند.

سپس فرموده است چنان نیست که ما به آنان صرفاً توانایی عقل و اندیشه را داده باشیم و سپس

سرخود رها کرده باشیم تا آنان راه خود را خود جست و جو کنند، بلکه برای راهنمایی آنان دو راه خیر و شر و نیکی و بدی را واضح و روشن پیش رویشان قرار داده‌ایم، تا با فهم و درک کامل هر یک از این دو راه را که خواسته باشند، با مسئولیت خویش انتخاب کنند.(۱۴۵)

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ. ثُمَّ رَدَدْنٰهُ أَسْفَلَ سٰفِلِینَ. إِلَّا الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فَلَهُم أجرٌ غَیرُمَمْنُونٍ﴾. (تین: ۶-۴)

«ما انسان را (از نظر جسم و روح) در بهترین شکل و زیباترین سیما آفریده‌ایم، سپس ما او را به میان پست‌ترینِ پستان بر می‌گردانیم، مگر کسانی را که ایمان بیاورند و کارهایی شایسته بکنند.»

یعنی خداوند متعال آن بهترین ساختارِ جسمانی را که به هیچ مخلوق جاندار دیگری نداده است، به انسان بخشیده است و آن استعدادهای بسیار بالای فکر و فهم و علم و عقل را به او داده است که به هیچ مخلوق دیگری نداده است. اما اگر او به جای برگزیدنِ راه ایمان و عملِ صالح، توانایی‌های فکری و جسمیِ خویش را در جهتِ بدی و شر به کار اندازد، خداوند متعال او را به سوی همان بدی سوق می‌دهد و اندک اندک او را تنزّل می‌دهد و به آن قعر پستی می‌رساند که هیچ پلیدترین مخلوقی هم تا بدانجا نرسیده باشد. این واقعیتی است که در جامعه‌ی بشری بسیار مشاهده می‌شود. حرص و طمع، خودخواهی، شهوت پرستی، اعتیاد به مواد مخدر، پستی و رذالت، غیظ و غضب و صفات و خصال مشابه دیگری هستند که فرورفتن در هر یک از آن‌ها، انسان را از همه‌ی پستان، پست‌تر می‌گرداند. به طور مثال صرفاً این یک مورد را در نظر بگیرید که چون قومی در دشمنی با قومی دیگر کورکورانه عمل می‌کند و به جنون می‌رسد، چگونه همه‌ی درندگان را در، پیروی از ددمنشی مات و مبهوت می‌کند. درّنده صرفاً برای به دست آوردن غذا جانوری را شکار می‌کند و همه‌ی جانوران را قتل عام نمی‌کند، اما انسان، انسان‌های هم‌نوع خود را قتل عام می‌کند، درّنده صرفاً از پنجه‌ها و دندان‌های خویش استفاده می‌کند، اما انسانِ آفریده شده طبق زیباترین اندام، با استفاده از عقل و نیروی خلاقیت خویش، مهلک‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی را ایجاد می‌کند تا شهرها و آبادی‌ها را یکجا از بیخ و بن برکند، درّنده تنها زخمی و یا هلاک می‌کند، اما این انسان برای شکنجه‌ی انسان‌های همنوع خود از آلات و روش‌هایی استفاده می‌کند که حتی تصور آن در مغز هیچ درّنده‌ای نمی‌گنجد. وانگهی، این انسان برای تسکین آتش و عطشِ انتقام خویش در پستی و وقاحت به جایی می‌رسد که زنانِ دشمن را مجبور می‌کند برهنه از مقابلش رژه بروند، دهها تن یکی را مورد تجاوز قرار می‌دهد، در مقابل پدران، برادران و شوهران، عفت دختران، خواهران و زنانِ آنان را از بین می‌برد، کودکان را در مقابل والدینشان به

قتل می‌رساند، مادران را مجبور به نوشیدن خون فرزندان و جگرگوشه‌هایشان می‌کند، انسان‌ها را زنده زنده می‌سوزانده و زنده به گور می‌کند. هیچ جانوری وحشی در دنیا وجود ندارد که درنده‌خویی آن با درّندگی و وحشی‌گری انسان قابل مقایسه باشد. صفاتِ بد دیگر را نیز بر این قیاس کن، که انسان با برگزیدنِ هر یک از آن‌ها خویشتن را در زمره‌ی پست‌ترین مخلوقات قرار می‌دهد. حتی مذهب را که مقدس‌ترین شیء برای انسان است، نیز چنان به انحطاط و پستی می‌کشاند که به عبادتِ درختان و سنگ‌ها می‌پردازد و سرانجام چنان به قعرِ پستی می‌رسد که حتی اعضای تناسلیِ مردان و زنان را می‌پرستد و برای خشنودی الهه‌ها، روسپی‌هایی در معابد مستقر می‌کند که ارتکاب زنا با آنان به عنوان کار ثواب انجام می‌گیرد، و موجوداتی را که به درجه‌ی معبودی می‌رساند در Mitholegy شان چنان داستان‌های شرم‌آوری به آنها نسبت می‌دهد که حتی برای پست‌ترین انسان‌ها ننگ‌آور است.(۱۴۶)

در ضمن بیان این حقایق، قرآن به طور واضح نفس انسانی را به سه نوع جدا جدا تقسیم کرده است.

۱ - نفس اماره که انسان را به ارتکاب بدی‌ها تشویق می‌کند. (یوسف ۵۳)

۲ - نفس لوامه که انسان را در تمام مراحل اندیشه، خواهش، اراده و تصمیم گناه و بدی مورد سرزنش قرار می‌دهد و بعد از ارتکاب آن مورد ملامت قرار می‌دهد. (قیامت: ۲)

۳ - نفس مطمئنه که با کمال اطمینان راه بدی و شر را رها می‌کند و راه نیکی را برمی‌گزیند و اصلاً از اینکه لذت‌ها و فواید بدی را رها می‌کند و به خاطر نیکی، محرومیت‌ها، فداکاری‌ها، سختی‌ها و مصیبت‌ها را تحمل می‌کند، اظهار تأسف نمی‌کند. اظهار تأسف به جای خود که قلباً بسیار خشنود است که از آلودگی‌های بدی رهایی یافته و پاکیزگی و طهارتِ نیکی را به دست آورده است. قرآن، سومین نوع نفس را، نفس مورد پسند خدا برشمرده و مژده بهشت را به او داده است. (فجر: ۳۰-۲۷)

عوامل گمراهی

پس از آن قرآن تک‌تک عواملی را که عموماً موجب مبتلا شدن انسان‌ها به گمراهی می‌شوند و کفار عرب نیز به همان دلایل دچار گمراهی شده بودند، بیان داشته است.

۱- تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان

نخستین عامل تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان بود که صرفاً به این دلیل صورت می‌گرفت که رسم آبا و اجدادی ما این بوده است و هیچ‌گاه به خود این زحمت را نمی‌دادند که با عقل خویش

بیندیشند که آیا آنچه آبا و اجدادِ ما انجام می‌داده‌اند منطقی و درست بوده است یا خیر. این تقلیدِ کورکورانه بر دلیلی جز اینکه رسم و روشِ آبا و اجداد است، استوار نبود. قرآن در این مورد مثال‌های تاریخیِ بسیاری ذکر کرده است.

هنگامی که حضرت هود علیه‌السلام عاد را به خاطر بی‌راهه‌رویشان سرزنش کرد و آنان را به سوی راه راست فراخواند، همه‌ی دلایل و نصایح او را با این کلمه رد کردند که «آیا پیش ما آمده‌ای تا ما را بر آن داری که بتانی را رها سازیم که پدرانمان آن‌ها را پرستیده‌اند و تنها خدا را بپرستیم و بس؟» (اعراف: ۷۰)

هنگامی که حضرت صالح برای هدایت و تفهیم قوم ثمود کوشید، پاسخ آنان این بود که: «ای صالح! پیش از این مایه‌ی امید ما بودی. آیا ما را از پرستش چیزهایی که پدرانمان می‌پرستیدند نهی می‌کنی؟ ما راجع به آنچه ما را به آن فرا می‌خوانی به شک و تردید عجیبی گرفتار آمده‌ایم.» (هود: ۶۳)

هنگامی که حضرت شعیب اهل مدین را بر گمراهی‌های صریحشان متنبه کرد، پاسخ آنان نیز همین بود که: «ای شعیب! آیا نمازهایت به تو دستور می‌دهد که ما چیزهایی را ترک کنیم که پدرانمان آنها را پرستیده‌اند؟!» (هود: ۸۷)

هنگامی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام از پدر و قومش پرسید: «این مسجمه‌هایی که شما دایماً به عبادتشان مشغولید چیستند؟» آنان پاسخی جز این نداشتند که: «ما پدران (و نیاکان) خویش را دیده‌ایم که این‌ها را پرستش می‌کرده‌اند.» لذا ابراهیم علیه‌السلام صریحاً به آنان گفت: «قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده و هستید.» (انبیاء: ۵۴-۵۲)

ابراهیم از آنان پرسید: «آیا هنگامی که آن‌ها را به کمک می‌خوانید، صدای شما را می‌شنوند ونیازتان را برآورده می‌کنند؟ یا سودی به شما می‌رسانند و یا زیانی متوجه شما می‌کنند؟ می‌گویند ما را کاری به این چیزها نیست، بلکه ما فقط پدران و نیاکان خود را دیده‌ایم که این چنین می‌کرده‌اند.» (شعراء: ۷۴-۷۲)

هنگامی که حضرت موسی علیه‌السلام فرعون و درباریان او را با معجزات و نشانه‌های بسیار بزرگ و روشن به سوی حق فراخواند، پاسخ آنان نیز این بود که: «آیا پیش ما آمده‌ای تا ما را از چیزهایی منصرف گردانی که پدران و نیاکان خود را بر آن دیده و یافته‌ایم؟»

با ارایه‌ی این مثال‌ها، قرآن مجید بیان داشته است که همه‌ی اقوام جاهل دعوت انبیای خویش را با همین حجّتِ بی‌حجّت رد کرده‌اند.

با ذکر اقوام و ملت‌های پیشین نیز فرموده است که همه‌ی آنان دلایل واضح، نصائح و

فرمایش‌های انبیای خویش را اگر پاسخی داده‌اند این بوده است که: «شما جز انسان‌هایی همچون ما نیستید و شما می‌خواهید ما را از چیزهایی منصرف و بدور دارید که پدرانمان آنها را می‌پرستیده‌اند.» (ابراهیم: ۱۰)

در جای دیگری فرموده است: «همین گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو (ای پیغمبر) بیم‌دهنده‌ای مبعوث نکرده‌ایم، مگر اینکه متنعمانِ (خوشگذران و مغرور از ثروت و قدرتِ) آنجا گفته‌اند: ما پدران و نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً به دنبال آنان می‌رویم. (پیغمبرشان بدیشان) می‌گفت: آیا اگر من آیینی را هم برای شما آورده باشم که از آیینی هدایت بخش‌تر باشد که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌اید؟ می‌گفتند: اصلاً ما به چیزی که بدان مأمور و مبعوث شده‌اید، باور نداریم.» (زخرف: ۲۴-۲۳)

این روش صرفاً مختصّ اقوام گذشته نبوده است، بلکه روش جاهلان همیشه چنین بوده و هست که: «برخی از مردم بدون هیچ گونه دانش و هدایت و کتاب روشن و روشنگری، درباره‌ی خدا راه ستیز و جدال در پیش می‌گیرند، هنگامی که بدانان گفته می‌شود: از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، می‌گویند: بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌ایم، آیا (از نیاکان خود پیروی می‌کِنند) ولو آنکه اهریمن ایشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فرا خوانده؟» (لقمان: ۲۱-۲۰)

با ارایه‌ی این مثال‌ها، قرآن مستقیماً قریش و عرب‌ها را متنبه کرد که شما نیز همانند آنانید. نه مستقیماً با استفاده از عقل‌تان می‌اندیشید که آیا مذهبی که از آن پیروی می‌کنید صحیح هم هست یا خیر، و نه به دلایل و حجت‌هایی که بر نادرست بودن مذهب، آداب و رسوم و رفتار و سلوکشان ارایه می‌شود، توجه و دقت می‌کنید و صرفاً به این سبب بر یک امر نادرستی پای می‌فشارید که میراث آبا و اجدادتان است.

در سوره‌ی صافات فرموده است: «آنان پدران و نیاکان خود را بر گمراهی یافته‌اند (لذا چنان دل به تقلیدِ کورکورانه‌ی ایشان سپرده‌اند که گویا) آنان را به دنبال نیاکانشان به شتاب می‌رانند. در حالی که قبل از اینان هم، اکثر پیشینیان گمراه بودند.» (صافات: ۷۱-۶۹)

در سوره‌ی هود خطاب به پیامبر خدا ﷺ ارشاد شده است: «(ای پیغمبر، درباره‌ی قوم بت‌پرست خود) هیچ شک و تردیدی به خود راه مده، که اینان همان چیزهایی را می‌پرستند و همان عبادتی را می‌کنند که پدران و نیاکان ایشان در گذشته آن‌ها را می‌پرستیدند و بدان گونه پرستش می‌کردند.» (هود: ۱۰۹)

حتی هنگامی که قریش و عرب‌ها به خاطر کار شرم‌آورِ آشکاری همچون برهنگی و عریانی مورد سرزنش قرار گرفتند و عدمِ تردید آنان دربارهٔ‌ی طوافِ برهنه‌ی کعبه، که هیچ عملی نمی‌توانست از آن زشت‌تر باشد، مورد تقبیح قرار گرفت، آنان کوشیدند بر مبنای تقلید از آبا و اجداد، آن را نیز مشروع جلوه دهند، چنانچه در سوره‌ی اعراف آمده است: «(کافران) وقتی که کار زشتی (همچون شرک و طوافِ کعبه در حال برهنگی) انجام می‌دهند، می‌گویند: پدران خود را بر این کار دیده‌ایم و خدا ما را بدان دستور داده است! بگو (ای پیغمبر) خداوند به کار زشت دستور نمی‌دهد. آیا چیزی را به خدا نسبت می‌دهید که (مستند و دلیل صحت آن را) نمی‌دانید؟» (آیه‌ی ۲۸)

کفار عرب به رسوم و سنت‌های جاهلی و غیرمنطقیِ گوناگونی پایبند بودند و بدون دلیل می‌پنداشتند که همه‌ی این‌ها را خداوند متعال مقرر داشته است. در این باره در سوره‌ی مائده فرموده است: «و هنگامی که بدانان گفته می‌شود که بیایید به سوی آنچه خدا نازل کرده است و بیایید به سوی رسول، می‌گویند: ما را صرفاً چیزی بسنده است که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌ایم، آیا اگر پدران و نیاکانشان چیزی نداشته باشند و به سوی حق راه نیافته باشند (باز هم از ایشان تقلید می‌کنند؟» (مائده: ۱۰۴)

همچنین کفار عرب محدودیت‌های خودساخته‌ی بسیاری به عنوان حلال و حرام برای خود اعمال کرده بودند، آن هم صرفاً به این دلیل که از نیاکان این‌گونه بما رسیده‌اند. در این میان بسیاری از امور حلال را حرام و بسیاری از امور حرام و شرم‌آور و قبیح را حلال ساخته بودند. در این باره در سوره‌ی بقره فرموده است: «و هنگامی که به آنان گفته شود: از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید، می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری). آیا اگر پدرانشان چیزی نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟)» (بقره: ۱۱۸)

در سوره‌ی انعام غیرمنطقی بودنِ تقلیدِ کورکورانه چنان با شدّت و با دلایل مستحکم اثبات شده است که حتی سرکش‌ترین و متعصب‌ترین افرادِ کفارِ عرب قلباً برای لحظاتی پذیرفته‌اند که ما واقعاً از چیزهای بسیار بیهوده‌ای پیروی می‌کنیم. فرموده است: «آنان سهمی از زراعت و چهارپایانی که آفریده‌ی خود خدا هستند، برای خدا قرار می‌دهند و به گمان خود می‌گویند: و این برای شرکا (معبودان) ما است. اما آنچه به شرکای (معبودان) ایشان تعلق می‌گیرد به خدا نمی‌رسد و آنچه متعلق به خداست به شرکای ایشان می‌رسد[1] چه بد داوری می‌کنند و همچنین شرکایشان

۱- یعنی میوه‌ها و حبوباتی که به نام خداوند از محصول اخراج می‌شد، اگر از آنها چیزی می‌افتاد، به سهم شرکا تعلق

در نظر بسیاری از مشرکان کشتنِ فرزندانِ خودشان را زیبا جلوه داده بودند، تا سرانجام آنان را هلاک گردانند و آیین ایشان را بر آنان مشتبه کنند...[1] و می‌گویند: این (قسمت از) چهارپایان و کشت و زرع ممنوع است و جز کسانی که ما می‌خواهیم از آن نمی‌خورند و این (قاعده‌ی ناروا ساخته‌ی آنان و ناشی از) گمان ایشان است (و همچنین می‌گفتند: اینها) حیواناتی هستند که سوار شدن بر آن‌ها حرام است و حیواناتی هستند که هنگام ذبح نام خدا را بر آن‌ها نمی‌رانند (و به دروغ) ادعا می‌کنند که خدا چنین دستوری داده است ... و می‌گویند: جنینی که در شکم این حیوانات است، ویژه‌ی مردان ماست و بر زنان ما حرام است و اگر جنین مرده متولد شود، همه در آن شریک هستند... ببینید این هشت جفت‌اند: از گوسفند دو جفت و از بز دو جفت. بگو: آیا خداوند نرهای آن‌ها را حرام کرده است؟ یا ماده‌های آن‌ها را؟ یا اینکه آنچه ماده‌ها در شکم دارند؟ اگر راست می‌گویید مرا از روی علم و دانش بیاگاهانید و (همچنین خداوند آفریده است) از شتران، نر و ماده را و از گاو، نر و ماده را. بگو: آیا خداوند دو نر را حرام کرده است؟ یا دو ماده را؟. یا اینکه آنچه در شکم ماده‌هاست؟ آیا شما بدان هنگام حاضر بودید که خداوند آن را به شما سفارش کرد؟ و چه کسی ظالم‌تر از کسی است که بر خدا دروغ بندد تا مردمان را از روی جهل گمراه سازد؟ خداوند هیچ گاه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد. (انعام: ۱۴۴-۱۳۶)

۲- پیروی نادرست از بزرگان و پیشوایان

قرآن یکی دیگر از عللِ گمراهی را که همانند تقلید از نیاکان است و در به فساد کشاندنِ افراد و جوامع دست کمی از آن ندارد، نیز بیان کرده است و آن پیروی و دنباله روی از قوم و تبار خویش و یا بزرگان، رهبران، پیشوایانِ مذهبی و سردارانِ ثروتمندِ دنیاست. مردم بی‌آنکه بیندیشند آنان را

می‌گرفت و اگر از سهم شرکا چیزی می‌افتاد و یا با سهم خدا قاطی می‌شد، دوباره به سهم آن‌ها بازگردانده می‌شد. آن بخش از مزرعه که برای شرکا مختص و نذر گردانیده می‌شد، اگر از داخل آن اتفاقاً به سوی بخشی که به نام خدا اختصاص یافته بود آب می‌برد و می‌آمد، همه‌ی محصول آن به شرکا اختصاص می‌یافت. و اگر بر عکس آن اتفاق می‌افتاد، به سهم خدا چیزی افزوده نمی‌شد و اگر گاهی خشکسالی می‌شد، سهم خدا را مصرف می‌کردند، اما سهم شرکا را از ترس اینکه مبادا بلا و آفتی نازل شود، دست نمی‌زدند. و اگر به دلیلی سهم شرکا کم می‌آمد، از سهم خدا جبران می‌شد و اگر در سهم خدا کمی و نقصی می‌آمد، حتی حبّه‌ای به سهم خدا افزوده نمی‌شد. پانوشت از نویسنده.

۱- یعنی آنان را در این اشتباه بیندازند که این هم بخشی از دین و آیینی است که از ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام به جای مانده است. در این جا بدون تردید مراد از شرکا، معبودان و الهه‌ها نیستند، بلکه رهبرانِ مذهبی هستند که در ادوار بعدی، عقاید و رسوم مذهبیِ نادرستی را رواج دادند و مردم همچون احکام الهی از آنها پیروی کرده‌اند. پانوشت از نویسنده.

به کدام سوی می‌کشانند، صرفاً چون آدم‌های بزرگی هستند، از آنان پیروی می‌کنند. قرآن به مردم هشدار داده است که روز قیامت چنین پیروانی با حسرت و ندامت و تأسف خواهند گفت: «پروردگارا! ما از سران و بزرگانِ خود پیروی کرده‌ایم و آنان ما را از راه به در برده‌اند و گمراه کرده‌اند. پروردگارا! آنان را دوچندان عذاب کن و ایشان را کاملاً از رحمت خود به دور دار».

(احزاب: ۶۸-۶۷)

« کافران (در میان دوزخ فریاد بر می‌آورند و) می‌گویند: پروردگارا! کسانی را از دو گروه جن و انس به ما نشان ده که ما را گمراه کرده‌اند، تا ایشان را زیر پاهای خود بگذاریم و لگدمالشان گردانیم و بدین وسیله از زمره‌ی پست‌ترین مردم شوند.» (حم‌السجده: ۲۹)

«(و هنگامی که رستاخیز فرا می‌رسد و عذاب خدا مشاهده می‌شود) در آن هنگام همان پیشوایان و راهنمایانی که در دنیا پیروی شده بودند از پیروان بیزاری می‌جویند. ولی به هر حال عذاب را مشاهده خواهند کرد و روابطشان گسیخته می‌گردد و (در این موقع) پیروان می‌گویند: کاش بازگشتی (به دنیا) می‌داشتیم تا از آنان بیزاری جوییم، همان‌گونه که آنان (امروز) از ما بیزاری جستند. این چنین خداوند کردارهایشان را به گونه‌ای حسرت‌زا و اندوهباری نشان ایشان می‌دهد و آنان هرگز از آتش (دوزخ) بیرون نخواهند آمد.» (بقره: ۱۶۷-۱۶۶)

«اگر برایت ممکن بود که ببینی در آن زمان که ستمگران در پیشگاه پروردگارشان نگاه داشته شده‌اند (از کارشان در شگفت می‌ماندی، چرا که) همه با یکدیگر در گفتگویند و هر یکی گناه را به گردن دیگری می‌اندازند. مستضعفان و زیردستان به مستکبران و بالادستان می‌گویند: اگر شما نبودید، ما ایمان می‌آوردیم. مستکبران هم به مستضعفان می‌گویند: آیا شما را از هدایتی بازداشته‌ایم که برایتان آمده بوده است؟ بلکه خود شما گناهکار بوده‌اید. مستضعفان به مستکبران (بار دیگر) می‌گویند: بلکه توطئه‌ها و تبلیغاتِ مکارانه‌ی شما در شب و روز سبب شد که ما از هدایت باز مانیم، در آن هنگام شما به ما دستور می‌دادید که خدا را به یگانگی نشناسیم و انبازها و همتاهایی برای او قرار دهیم. سرانجام هنگامی که آنان عذاب را مشاهده می‌کنند در دل‌هایشان اظهار ندامت و حسرت خواهند کرد.» (سبأ: ۳۳-۳۱)

این حقیقت قرآن را که آنچه سرانجام موجبِ تباهیِ جامعه‌ای می‌شود، فساد افراد مرفّه و طبقات بالای آن است، به عنوان یک واقعیت و قانون جهان شمول بیان کرده است. هنگامی که بدبختیِ قومی در حال فرارسیدن باشد و ستاره‌ی اقبال آن رو به افول باشد، سرمایه‌داران، نخبگان و افرادِ بانفوذ و اربابِ اقتدارِ آن روی به فسق و فجور می‌آورند، به ظلم و ستم و بدکاری و شرارت

می‌پردازند و سرانجام نیز همین فتنه موجب غرق شدن و از بین رفتنِ همه‌ی آن قوم می‌شود. چنانچه در سوره‌ی بنی اسرائیل فرموده است:

﴿وَ إِذَا أَرَدْنا أَن نُهلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُترَفِيها فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا القَوْلُ فَدَمَّرنٰها تَدمِيراً﴾. (بنی اسرائیل: ۱۶)

«هر گاه بخواهیم شهر و دیاری را نابود گردانیم، افراد دارا و خوشگذران و شهوترانِ آنجا را سردار و چیره می‌گردانیم و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند، پس فرمان (وقوع عذاب) بر آنجا واجب و قطعی می‌گردد و آنگاه آن مکاران را سخت درهم می‌کوبیم.»

۳- غرور و تکبر

سومین عاملِ مهم ضلالت، که قرآن به کشف و توضیح آن پرداخته، این است که انسان از پذیرفتنِ سخن تن می‌زند، آن هم صرفاً به این دلیل که پذیرفتنِ نادرست بودنِ رویه‌ی خویش را موجب سبکی و کسر شأن خود می‌داند و یا اینکه می‌پندارد اگر من حق را پذیرفتم، جایگاهِ بلندِ من در جامعه‌ی جاهلی و گمراه از من سلب خواهد شد. یا فکر می‌کند که ترکِ قول و عقیده‌ی خویش و پذیرفتنِ قولِ دیگری فروتر از مقام بلند اوست. بدون توجه به اینکه عقیده و نظریه و قولی که او به آن چسبیده است، چه‌قدر نادرست است و قول و عقیده‌ای که آن شخص دیگر آن را ارایه می‌دهد، چه‌قدر درست و برحق است. قرآن این عامل ضلالت را بارها برای مردم بیان کرده است. تا هم غرور خود آنان که مانعی در مقابل قبول حق بود، بشکند و هم آنان از دلیل واقعیِ گمراهیِ بسیاری از پرچم‌دارانِ ضلالت که در زمان خود آنان می‌زیستند و یا قبل از زمان آنان به سد راه حق می‌پرداخته‌اند، واقف و آگاه گردند؛ مثلاً در سوره‌ی نوح این سخن حضرت نوح نقل شده است که «پروردگارا! من قوم خود را شب و روز (به سوی ایمان و راه حق) فراخوانده‌ام. اما دعوت و فراخواندنم تنها بر گریزشان افزود. من هر زمانی که ایشان را دعوت کرده‌ام تا تو آنان را بیامرزی، انگشت‌های خود را به گوشهای‌شان فرو کرده‌اند و جامه‌هایشان را بر سر کشیده‌اند و بر روش خویش پافشاری کرده و سخت سرکشی و تکبر کرده‌اند.»(۱) (نوح: ۷-۶)

۱- تکبر یعنی اینکه آنان فرود آوردن سر تسلیم در مقابل حق و پذیرفتن نصیحت رسول خدا را چیزی فروتر از شأن و جایگاه خود پنداشتند؛ مثلاً اگر شخص خیرخواهی به نصیحت شخص منحرفی بپردازد، اما او در پاسخ شانه‌ها را بالا اندازد و پاها را بر زمین بکوبد و بلند شود، این به معنای رد کلام نصیحت با تکبر خواهد بود. (پانوشت از نویسنده)

در سوره‌ی المؤمن بیان شده است هنگامی که فرعون به اظهار اراده‌ی قتل موسی پرداخت، شخص حق‌گرایی از درباریان خود او، بسیار دردمندانه و خیرخواهانه و با روشی بسیار مدلّل به تفهیم او پرداخت و از او خواست روشِ نادرستِ خویش را رها کند و به راست‌روی بپردازد، اما او به این مطالب توجه نکرد و بر عناد و لجاجت خود پای فشرد. قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿كَذٰلِكَ يطبَعُ الله على كُلِّ قَلبِ مُتَكَبِرٍ جَبَّارٍ﴾. (مؤمن: ۳۵)

«این گونه خداوند بر هر دلی که خود بزرگ‌بین و زورگو باشد، مهر می‌نهد.»

یعنی هر قلب و دلی که از باد تکبر و جباریت پر شود، آنگاه همه روزنه‌های آن در مقابل هر کلمه‌ی نصیحت‌آمیز و هر قولِ حق مسدود شود، خداوند چنان مهری از لعنت و محرومیت بر آن می‌نهد که همه‌ی کوشش‌ها برای کشاندن آن به سوی صراط مستقیم ناکام خواهد ماند.

در سوره‌ی اعراف بیان شده است که خداوند متعال هنگامی که الواحِ حاویِ هدایت نامه‌های الٰهی را به حضرت موسی علیه‌السلام تفویض کرد، در ضمن آن هشدار داد که: «مَن از آیات خود کسانی را باز می‌دارم که در زمین به ناحق تکبر ورزند، چنین اشخاصی هر گونه آیه و نشانه‌ای را هم که ببینند، هیچ‌گاه بر آن ایمان نخواهند آورد. اگر راه هدایت را ببینند آن را راه خود نخواهند گرفت و چنان که راه گمراهی را بیابند آن را راه خود خواهند گرفت.» (اعراف: ۱۴۶)

در سوره‌ی بقره فرموده است: «برخی از انسان‌ها هستند که سخنان او در زندگی دنیا برای تو بسیار اعجاب‌آور است و او مکرراً خدا را بر حسن نیت خود شاهد می‌گیرد، اما او در اصل بدترین دشمن حق است. و هنگامی که او بعد از ساختن و پرداختن این سخنان پشت می‌کند و می‌ورد همه‌ی کوشش و سعی او در جهت فساد در زمین و از بین بردن نسل و زرع صرف می‌شود، در خالی که خداوند فساد را دوست نمی‌دارد. و هنگامی که بدو گفته شود از خدا بترس، غرور و تکبر او را بیشتر بر گناه مصرّ می‌کند.» (بقره: ۲۰۶-۲۰۴)

در سوره‌ی مدّثر، رفتار و نقش یکی از سرداران مکه بیان و ارایه شده است که به سردارانِ قریش صراحتاً گفته بود همه‌ی آن‌هایی که علیه محمد ﷺ مطرح می‌کنید دروغ است و قرآن کلامی است بسیار شیرین، ریشه‌های آن بسیار عمیق و خوشه‌های آن بسیار پرثمر است. اما هنگامی که در مقابل این پرسش قرار گرفت که آیا با پذیرفتنِ این رسول و این کلام حق سرداری و ریاستِ خویش را از دست بدهم و یا اینکه بر مطرح کردن اتهاماتِ واهی و دروغین علیه او ریاست خویش را نجات دهم، او گزینه‌ی دوم را ترجیح داد، وجدانش را زیر پا گذاشت و سرانجام اتهامی تراشید که قلباً نیک می‌دانست که او صرفاً برای سرپا نگهداشتنِ بزرگیِ خود دروغی واضح و آشکار می‌تراشد. قرآن با ارایه‌ی این تصویر از او کاملاً چهره‌اش را عیان و بی‌نقاب ساخت:

«او بیندیشید و نقشه و طرحی را آماده ساخت. مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟ باز مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟ باز هم نگریست و دقت کرد، سپس چهره درهم کشید و شتابگرانه اخم و تخم کرد. بعد واپس رفت و گردان افراخت. آنگاه گفت این (قرآن) چیزی جز جادویِ منقول نیست. این چیزی جز سخن انسان‌ها نیست.» (مدثر: ۲۵-۱۸)

۴- معیار خیر و شر قرار دادن رفاه و فقر دنیوی

سپس قرآن بیان داشته است که یکی از عمده‌ترین علل گمراهی این باور است که پیامدهای به ظهور رسیده در این دنیا معیار خیر و شراند؛ کسی که در این دنیا و در زندگیِ کنونی از رفاه و آسایش برخوردار باشد، قطع نظر از اینکه این آسایش معلول چه کارهای نامشروعی باشد، او موفق است و هر کس که در این دنیا تهیدست و مستمند باشد، قطع نظر از اینکه این تهیدستی او معلول چه کارهای نیکی باشد، او به هرحال ناموفق است. گویا آنچه در این دنیا ظاهراً منتج به نتایج خوبی می‌شود، خیر همان است و آنچه در این دنیا ظاهراً منتج به نتایج بدی می‌شود، شر همان است، بدون توجه به اینکه در ورای «خیر ظاهری» چه حرام‌خواری‌ها و بداخلاقی‌هایی نهفته باشد و آن «شر» در پشت خود چه سرمایه هنگفتی از حسن عمل و فضایل اخلاقی داشته باشد. قرآن هم برای این باور و نقطه نظر نادرست از تاریخ گذشته، مثال‌هایی می‌آورد و هم در رفتار و کردار عرب‌ها و خود مردم مکه آن را نمایان نشان داد.

در ماجرای حضرت نوح ﷺ گفته شده است که سرداران قوم او به این دلیل از قبول آموزه‌ها و راهنمایی‌های او تن زده بودند که ایمان آورندگان به او مردم فقیری بودند و در جامعه جایگاه بلندی نداشتند.

﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ واتَّبَعُكَ الأَرذَلُون﴾ گفتند: آیا ما (اشراف و نجبا) به تو ایمان بیاوریم، در حالی که پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین افراد از تو پیروی کرده‌اند؟» (شعراء: ۱۱۱)

در ماجرای حضرت صالح، قرآن با صراحت بیان داشته است که قوم او به پیروان فقیر او گفته بودند: ﴿أَتعلَمُون أنّ صَالِحاً مُرسَلٌ مِن رَبّه﴾ «آیا واقعاً می‌دانید که صالح فرستاده‌ای از جانب پروردگار خود است؟» آنان گفتند: ﴿إنّا بِمَا أرسل بِهِ مؤمنون﴾ «ما بدانچه او بدان مأموریت یافته است، ایمان داریم.» مستکبران گفتند: ﴿إنّا بِاللّذِی آمَنتُم بِهِ كفِرُونَ﴾ «ولی ما بدانچه شما بدان ایمان دارید، ایمان نداریم.» (اعراف: ۷۶-۷۵)

یعنی امکان ندارد آنچه را افراد حقیر و ناچیزی همچون شما پذیرفته باشند، ما بپذیریم.قرآن دربارهی همهی انبیا فرموده است که مخالفان آنان افراد مرّفه قومشان بودهاند و باور آنان این بوده که هرکسی اموال و اولاد در دنیا بیشتر داشته، او برحق است.

﴿وَ مَآ أَرْسَلنا فِی قَرْیَةٍ مِن نَذِیرٍ إلَّا قَالَ مُترَفُوهَا إنَّا بِمَا أُرْسِلتُم بِهِ کَفِرُونَ. وَ قَالُوا نَحنُ أَکثَرُ أموٰلاً وَ أَوْلٰداً وَ مَا نَحنُ بِمُعذَّبِینَ﴾. (سبا: ۳۵-۳۴)

«ما به هر شهر و دیاری که پیغمبری فرستادهایم، سران و متنعمان آنجا گفتهاند: ما بدانچه آوردهاید باور و ایمان نداریم و گفتهاند: ما بیش از شما اموال و اولاد داریم و ما هرگز عذاب نمیبینیم و شکنجه نمیشویم.»

در زمان پیامبر خدا ﷺ عربها و کفار مکه نیز این گونه میاندیشیدند و قرآن نادرست بودن این باور را بارها به آنان یادآوری کرده و بر آن سرزنششان کرده است.

در سورهی مریم فرموده است: «کافران هنگامی که آیات روشن و بیانگرِ (حقایقِ) ما بر آنان خوانده میشود، به مؤمنان میگویند: کدام یک از دو گروه (ما و شما) در شرایط بهتری قرار دارد و مجلس (عیش و عشرت) ایشان زیباتر است؟ ما اقوام بیشماری را نابود کردهایم که پیش از آن میزیستهاند و از اینان مال و ثروت و وسایل زندگی بهتری داشتهاند و هم ظاهر و هیئت و سیمایشان آراستهتر و پیراستهتر بوده است.» (مریم: ۷۴-۷۳)

در سورهی مؤمنون فرموده است: «آیا (این کافران) گمان میبرند که اموال و فرزندانی که با آن یاریشان میکنیم (برای این است) که شتابان خیرات و برکات را نصیبشان میکنیم؟ (نه اشتباه میکنند) بلکه نمیفهمند. در حقیقت کسانی که از خوف خدا در هراس هستند، کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان دارند، کسانی که برای پروردگارشان انباز قرار نمیدهند، اشخاصی که عطا میکنند و میبخشند آنچه راکه در توان دارند، در حالی که دلهایشان ترسان و هراسان است، به علت اینکه به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) بر میگردند، چنین کسانی در خیرات و حسنات (با دیگران) مسابقهی سرعت میدهند و سرانجام آنان پیشی میگیرند.»

(آیههای ۶۱-۵۵)

برای تفهیم این مطلب در سورهی فجر اولاً سرانجام سرکشی و طغیانِ اقوامِ مقتدرِ پیشرفتهای همچون عاد، ثمود و فرعون بیان شده است. سپس فرموده است هماکنون هم انسانها در این اشتباه بسر میبرند که تنعم و رفاهِ دنیا، سعادت و خوشبختی واقعی است و تهیدستی و فلاکتِ دنیا را مایهی ذلت و بدبختی میدانند، در حالی که نعمت و دولت باشد، یا تهیدستی و فلاکت، هر دو

برای انسان مایه‌ی امتحان و آزمایش‌اند و هیچ کدام از آن‌ها در اصل معیارِ واقعیِ خوشبختی و بدبختی به شمار نمی‌روند. (ملاحظه شود، فجر: ۱۶-۱۵)

۵- پیروی از خواهش نفس و حدس و گمان

قرآن کریم در مقام بیان علل گمراهی، یک علت مهم دیگر را نیز معرفی کرده است و آن اینکه انسان صرفاً از روی حدس و گمان چیزی را حق و چیزی دیگر را باطل پندارد و یا اینکه خواسته‌های نفس حویش را خدای خویش قرار دهد و چنان از آن پیروی کند که به هر سو که خواسته باشند او را سوق دهند. ولی او هیچ گاه از عقل خدادادی و از ابزاری که خداوند متعال جهت شناساییِ حقاق به او بخشیده است استفاده نکند و دقت نکند که آیا راهی که او از روی حدس‌ها و گمان‌های خویش برگزیده است و یا راهی که خواسته‌ها و تمایلات او او را بر آن می‌رانند، راه درست و معقولی است یا خیر. قرآن مردم را بارها نسبت به این اشتباه هشدار داده و آگاهشان کرده است که به جای سرگردانی در وادیِ گمانه‌ها و و خواسته‌ها از راه راستِ عقل و خرد پیروی کنند.

در سوره‌ی اعراف داستانِ شخصی بیان شده است که با وجود داشتنِ علم و دانش با پیروی از خواسته‌های نفسانی مبدّل به سگ دنیا شد. سپس در تحلیلی از اوضاع و احوالِ چنین اشخاصی بیان فرموده است: «ما بسیاری از جنیان و آدمیان را آفریده و پراکنده کرده‌ایم که فرجامشان دوزخ است. آنان دل‌هایی دارند که بدان‌ها نمی‌فهمند و چشمانی دارند که بدان‌ها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که بدان‌ها نمی‌شنوند. ایشان همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند. ایشان واقعاً بی‌خبرند.» (اعراف: ۱۷۹-۱۷۳)

در سوره‌ی انفال بعد از ذکر کسانی که گویا بعد از شنیدنِ همه چیز انگار چیزی نشنیده‌اند فرموده است: «بی‌گمان بدترین انسان‌ها در پیشگاه خداوند افراد کر و لالی هستند که نمی‌فهمند.» (انفال: ۲۲۱)

مراد از ناشنوایی و عدم توانایی بر گویایی جسمانی نیست، بلکه مراد کسانی‌اند که نه گوششان بدهکار حق است و نه حق بر زبانشان جاری می‌شود. در آیه‌های ۳۵-۳۱ سوره‌ی یونس بعد از ارایه‌ی دلایلی پیاپی مبنی بر اینکه معبودانی که مشرکان آن‌ها را در خدایی با ربّ کاینات انباز و شریک قرار داده‌اند، هیچ یکی از آن‌ها دارای صفات و اختیارات خدایی نیست، با صراحت ارشاد شده است که آن‌ها را از روی علم و دانش معبود قرار نداده‌اند، بلکه مردم صرفاً از روی حدس و گمان خود پنداشته‌اند که آن‌ها نیز در خدایی و الوهیت سهمی دارند.

«بیشتر مشرکان جز از شک و گمان پیروی نمی‌کنند. شک و گمان هم اصلاً انسان را از حق و حقیقت بی‌نیاز نمی‌سازد.» (یونس: ۳۶)

در سوره‌ی حج نیز بعد از جلب توجه به آثارِ تباهیِ اقوامِ خطا کارِ گذشته، بیان شده است: «آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا (از دیدن آثار گذشتگان و مشاهده‌ی ویرانه‌های کاخهای ستمگران) دل‌هایی بهم برسانند که بدان‌ها فهم کنند و گوش‌هایی داشته باشند که بدان‌ها بشنوند؟ چرا که این چشم‌ها نیستند که کور می‌شوند و بلکه این دل‌های درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند.»

(حج: ۴۶)

هم‌چنین در سوره‌ی فرقان بعد از جلب کردن توجه به سرانجام قوم نوح، عاد، ثمود، اصحاب الرَّس، قوم فرعون و قوم لوط، خطاب به پیامبر ﷺ بیان شده است: «آیا هیچ گاه درباره‌ی کسی که هوی و هوس خود را معبود خویش قرار داده است اندیشیده‌ای؟ آیا می‌توانی هدایت چنین شخصی را بر عهده بگیری؟ آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟ ایشان همچون چهارپایان هستند و بلکه گمراه‌تر.» (فرقان: ۴۴-۴۳)

این مطلب در سوره‌ی جاثیه نیز بیان شده است: «هیچ دیده‌ای کسی را که هوی و هوس خود را به خدایِ خودگرفته است و با وجود آگاهی، خدا او را گمراه ساخته است و بر گوش و دلِ او مهر گذاشته است. و بر چشمش پرده‌ای برون انداخته است؟ پس اکنون بعد از خدا کیست که او را راهنمایی کند؟»

(جاثیه: ۲۳)

۶- بدی را خوبی پنداشتن و بر غیرحق افتخار و اصرار ورزیدن

یک چیز دیگری که قرآن آن را از اسباب بزرگِ گمراهی افراد و جوامع دانسته است، این است که انسان کارهای بدش را خوب بداند و در پیمودنِ راه غیرحق هیچ گونه ناراحتی و عدم اطمینانی احساس نکند، بلکه برعکس بر آن شاد باشد، افتخار کند و از دانستن و جستنِ حق خویش را کاملاً بی‌نیاز بداند. چنانچه در سوره‌ی فاطر فرموده است: «آیا کسی که عمل‌های بدش در نظرش آراسته شده است و آن را زیبا و آراسته می‌بیند (همانند کسی است که از قوانین آسمانی پیروی می‌کند؟»

(فاطر: ۸)

در سوره‌ی مؤمن بیان شده است: «(هنگامی که دوزخیان در جهنم دچار عذاب می‌شوند به آنان گفته می‌شود) این (عذابی که در آن هستید) به سبب شادمانی‌های ناپسند و بیجایی است که در زمین می‌کردید و نیز به سبب نازش‌ها و بالش‌هایی است که می‌کردید.» (فاطر: ۷۵)

۷- نیکی و حق‌پرستی، دنیای انسان را به تباهی می‌کشاند

در قرآن مجید این گمان نیز به عنوان علت بزرگ گمراهی قلمداد شده است. در سوره‌ی اعراف آمده است: هنگامی که حضرت شعیب علیه السلام قومش را از کم‌فروشی، غارت و چپاول کاروان‌ها و راهزنی منع کرد، سرداران قوم به مردم گفتند: ﴿لئن اتَّبعتم شعيباً إنّكم اذاً والخسرون﴾ «اگر شما از شعیب پیروی کنید، قطعاً زیانکار خواهید بود.» (اعراف: ۹۰)

گویا منظور آنان این بود که آخر آیا با رعایت ایمان‌داری و صداقت در تجارت می‌توان کاسبی کرد؟ و اگر ما که بر سر مسیر عبور کاروان‌های تجاری قرار داریم، راهزنی نکنیم و با از بین بردنِ امنیتِ راهها، از کاروان‌ها مبالغِ هنگفتی نستانیم، این رفاه و زندگی ما چگونه می‌تواند به بقای خودش ادامه دهد؟ سرداران قریش نیز همین مطلب را به پیامبر خدا ﷺ گفته بودند که: ﴿إن نتّبع الهدى معك نتخطف من أرضنا﴾ «اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم، ما را از زمین‌مان می‌ربایند.» (قصص: ۵۷)

یعنی این همه نفوذ و احترام و جایگاهی که در میان عرب‌ها داریم، به یمن رهبری مشرکان عرب آن را بدست آورده‌ایم، رونق و پیشرفتِ تجارت و بازرگانیِ ما و امنیت کاروان‌های تجاری ما در همه راههای منطقه و احترام ما در میان همه قبایل عرب به همین رهبری و قیادت مشرکان عرب بستگی دارد. اگر آنچه را شما ارایه می‌کنید، بپذیریم همه‌ی عرب‌ها با ما به مخالفت بر خواهند خاست و جایگاه و نفوذ ما در منطقه از بین خواهد رفت. و حتی نخواهیم توانست در خود مکه با امنیت زندگی کنیم.

۸- عقیده‌ی شرک‌آمیز شفاعت

از دیرینه‌ترین روزگاران، در هر عصری، این باور یکی از بزرگ‌ترین علل گمراهی بوده است. هنگامی که دعوت اسلام در میان عرب‌ها ظهور کرد، نیز با همین اعتقاد مواجه شد. مردم فکر می‌کردند که خداوند متعال بندگان مقرّبی دارد که قول و سفارششان اصلاً رد نمی‌شود. انسان دامنِ آن‌ها را محکم نگه دارد، با نذر و نیاز و تعظیم و نیایش آن‌ها را راضی نگه دارد و سپس در دنیا هرچه خواسته باشد انجام دهد. سفارش و شفاعت آن‌ها او را از کیفر و مجازات هر جرم و جنایتی مصون نگه خواهد داشت. پس در صورت وجود چنین راه آسانی، هم برای بهره‌مند شدن از بخشش و مهربانی‌های خداوند و هم برای به دست آوردنِ خواسته‌های قلبیِ خویش، چه ضرورتی وجود دارد که انسان با پایبند کردنِ خویش به تقوا و پرهیزگاری از لذتِ گناه و از منافع

ظلم و تجاوز خویش را محروم کند. کفار عرب می‌گفتند: ﴿ما نعبدهم إلّا لیقرّبونا إلی الله زلفیٰ﴾ «ما آن‌ها را پرستش نمی‌کنیم، مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند.» (زمر: ۳)

یعنی جایگاه خداوند که بسیار بلند و بالاست، ما مستقیماً کجا می‌توانیم به او برسیم. لذا ما این موجوداتِ بلندمرتبه و بلندپایه را وسیله‌ای برای رسیدنِ خویش به او قرار می‌دهیم و نیز آنان می‌گفتند: ﴿هٰؤلاءِ شَفَعاءُنا عِندَالله﴾ «اینها میانجی‌های ما در نزد خدایند.» (یونس: ۱۸)

با وجود این اعتقاد نادرست، امکان موفقیتِ هیچ فراخوانی به نیکی و خیر وجود نخواهد داشت. لذا در قرآن ضربات پیوسته‌ای بر آن وارد شده و بی‌پایه بودنِ آن با چنان دلایلی اثبات شده است که برای هیچ انسانِ منطقی و خردمندی معتقد بودن به چنین شفاعتِ احمقانه‌ای ممکن نماند. در سوره‌ی مؤمن فرمود: «(ای پیامبر) آنان را از روز نزدیک بترسان، آن زمانی که دل‌ها به گلوگاه می‌رسند و مردم ساکت و آرام جرعه‌های غم و اندوه را فرو می‌برند، ستمگران نه دوست دلسوزی خواهند داشت و نه میانجیگری که سخنش مطاع باشد. خداوند از دزدانه نگاه کردنِ چشم‌ها و از رازی که سینه‌ها در خود پنهان می‌دارند، آگاه است. خداوند به حق و عدل داوری می‌کند و کسانی را که به جای او به فریاد می‌خوانند، کمترین داوری از ایشان ساخته نیست. در حقیقت تنها خداست که همه چیز را می‌شنود و همه چیز را می‌بیند.» (زمر: ۲۰-۱۸)

این آیه‌ها اساس و پایه‌ی اعتقاد شرک‌آمیزِ شفاعت را کاملاً از بین برده‌اند. بدین گونه اولاً برخلاف عقل و داد است که برای ستمگر سفارش صورت بگیرد. ثانیاً کاملاً برخلاف شأن خداست که در میان بندگانِ او شفاعت‌کننده‌ای باشد که از او اطاعت شود. یعنی خداوند متعال مجبور به پذیرفتنِ شفاعتِ او باشد. افزون بر این، اصلاً شایسته‌ی تصور نیست که خداوند متعال شفاعت کسی را بپذیرد که به حمایتِ مجرمانِ ستم‌پیشه‌ی دنیا برخیزد و بخواهد که خداوند متعال آنان را به خاطر او ببخشد و مهم‌تر از این، چگونه ممکن است حاکم و داوری که از جرایم شخصی کاملاً مطلع است و می‌بایست عدالت را در مورد او اجرا کند، به کسانی حق شفاعت دهد که حتی نمی‌دانند فرد چه اعمالی انجام داده است.

در جای دیگر اعتقاد به شفاعت با یک دلیل قوی دیگر نقادی شده است. می‌فرماید: «معبودهایی که مشرکان به جز خدا به فریاد می‌خوانند و می‌پرستند قدرت و توانایی هیچ‌گونه شفاعت و میانجیگری را ندارند، مگر اینکه (ادعا کنندگان) از روی حق شهادت دهند، در حالی که می‌دانند.» (زخرف: ۸۶)

یعنی اگر کسی معقتد است که کسی از الهه و معبودان و یا بزرگان و اولیا قطعاً از حق شفاعت برخوردار است و می‌تواند به گونه‌ای شفاعت کند که رد کردن آن ممکن نباشد، او به میدان بیاید و

از روی علم و آگاهی شهادت دهد. صرفاً بنابر شایعات و یا حدس و گمان، پذیرفتنِ چنین اعتقادی کاملاً نادرست است که: «بنابر علم برحق بودن آن شهادت» نمی‌توان داد، به عبارتی دیگر کسانی که ادعا می‌کنند برخی از مخلوقات چنین اختیاراتی دارند آنان هرگز نمی‌توانند بگویند ما «اطلاع» داریم که آنان چنین اختیاراتی دارند و ما صادقانه چنین «شهادت» می‌دهیم.

اما قرآن شفاعت را کاملاً رد نکرده است، بلکه بارها گفته است تنها کسی می‌تواند شفاعت کند که خداوند به او اجازه‌ی شفاعت داده باشد و فقط برای کسی که خداوند متعال حاضر به شنیدنِ شفاعت در حق او باشد. افزون بر این، به شرطی که به حق سفارش و شفاعت کند، چیزی برخلاف حق و عدل نگوید و باز هم پذیرفتنِ شفاعت و یا نپذیرفتنِ آن در اختیار خداوند است و او هرگز مجبور نیست شفاعت کسی را حتماً بپذیرد.

تصریحات قرآن در این مورد بدین شرح است:

﴿مَن ذَاالَّذِی یَشْفَعُ عِندَهُ إلّا بِإذنِهِ﴾. (بقره: ۲۵۵)

«کیست آنکه در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازه‌ی او؟»

﴿وَ لاَ تُنفَعُ الشَّفٰعَةُ عِندَهُ إلَّا لِمَن أذِنَ لَهُ﴾. (سبا: ۲۳)

«هیچ گونه شفاعتی در پیشگاه خدا سودمند واقع نمی‌گردد مگر شفاعت کسی که خدا بدو اجازه (میانجیگری) دهد.»

﴿یَومَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ المَلٰئِکَةُ صَفاً لاَ یَتَکَلَّمُونَ إلّا مَن أَذِنَ لَهُ الرَّحمٰنُ وَ قَالَ صَواباً﴾. (نبأ: ۳۸)

«آن روزی که جبرییل و فرشتگان به صف می‌ایستند و هیچ کدام زبان به سخن نمی‌گشاید، مگر کسی که خداوند مهربان بدو اجازه دهد و او نیز سخن راست و درست بگوید.»

﴿قُل لِلّٰهِ الشَّفٰعَةُ جَمِیعاً لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الأرضِ ثُمَّ إلَیهِ تُرْجَعُونَ﴾. (زمر: ۴۴)

«بگو: هرگونه میانجیگری و شفاعتی از آنِ خداست، مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین هم از آن اوست.»

یعنی گوش فرا دادن و توجه کردن به شفاعتی و یا عدم توجه به آن و پذیرفتن و یا رد کردن آن کاملاً در اختیار خداست. او مالکِ حاکمیتِ کاینات است و کسی را مجال آن نیست که بدون اجازه‌ی او شفاعت کند و نه کسی چنین جایگاه و مقامی دارد که خداوند متعال مجبور باشد حتماً شفاعت او را بشنود و بپذیرد.

ارایه‌ی مثال‌هایی از نقش‌های خوب و بد در تاریخ بشر

تمام جزییات و تفصیلاتِ بیان شده در قرآن به عنوانِ عوامل گمراهی، در جامعه‌ی عرب و قریش وجود داشتند و تک‌تک کسانی که این‌ها را می‌شنیدند، می‌دانستند که واقعاً همه‌ی عوامل گمراهی در جامعه‌ی ما نقش دارند. قرآن مجید پیاپی به ارایه‌ی نقش‌هایی از تاریخ بشر پرداخته است که در نوع خود بهترین بوده‌اند. همچنین نمونه‌هایی را که بدترین نقش و کردار را داشته‌اند، نیز برجسته بیان داشته است. هدف این بوده است که مردم نیک بدانند که اسلام، خواهانِ پرورشِ چه نوع انسان‌هایی است و چه نوع انسان‌هایی از نظر او پسندیده نیستند و باید اصلاح شوند، یا جامعه از وجود آنان پاکسازی شود و یا چه کسانی را خداوند متعال در این دنیا مورد غضبِ خویش قرار داده و از بین برده است. بیانِ قرآن را در این زمینه‌ها با ترتیب تاریخی ملاحظه کنید.

داستان دو تن از فرزندان آدم علیه السلام

نخستین واقعه‌ی عبرت‌انگیزی که در تاریخ بشر رخ داد، مربوط به دو تن از فرزندانِ آدم علیه السلام است که در آن دو کردار و نقش در مقابل هم قرار می‌گیرند؛ دو برادر قربانی می‌کنند، قربانیِ یکی مورد قبول قرار می‌گیرد و قربانیِ دیگری پذیرفته نمی‌شود. او تحت تأثیر حسادت قرار می‌گیرد و به برادر خود می‌گوید من تو را خواهم کشت. برادرش می‌گوید: «خدا تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد!» (یعنی در مورد عدم پذیرشِ قربانیِ تو، من تقصیری ندارم. تو بایستی به فکرِ رفع کمبودی که در اعمال و اخلاقت وجود دارد و باعث عدم قبولی قربانی‌ات گردیده است، باشی.) ولی اگر تو در پی قتل من برآیی من در پی قتل تو بر نخواهم آمد؛ چرا که من از پروردگار جهانیان می‌ترسم و به جای اینکه با تو بجنگم و در گناهِ خونِ ناحق شریک شوم، ترجیح می‌دهم گناهِ من و خودت را یکجا جمع کنی.» سرانجام آن ظالم برادرِ صالح خویش را می‌کشد و سپس در اثر آن بسیار پشیمان می‌شود. ببینید بعد از بیان این داستان، در محیط آن روز عرب، که در آن جانِ انسان هیچ حرمتی نداشت و بازار کُشت و کشتار همه جاگرم بود، قرآن چه مطلب عظیمی بیان داشته است: «هر کسی انسانی را بدون ارتکابِ قتل و یا فساد در زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته است و هر کسی که انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است.» (مائده: ۳۲-۲۷)

حضرت نوح و قومش

این قوم نوح بود که برای نخستین بار طوفانِ سرکشی را در زمین برپا داشت. قرآن در چندین جا به بیان این داستان پرداخته، از سویی نقشِ این قوم و سرداران آن را که سرانجام موجبِ وقوعِ عذاب شدند، ارایه داده است و از سوی دیگر نمونه‌های درخشانی از نقشِ خود حضرت نوح علیه‌السلام را ذکر کرده است. در سوره‌ی عنکبوت بیان شده است که وی با وجود مخالفت‌ها و مزاحمت‌های بسیار سخت، تا نهصد و پنجاه سال با کمال شکیبایی برای اصلاح آن قوم کوشید. (عنکبوت: ۱۴)

او در ارایه‌ی راه راست به مردم به هر طریق ممکن و با نهایت دلسوزی از هیچ کوششی فروگذار نکرد، اما سردارانِ قوم همه‌ی کوشش‌های او را خنثی کردند. (سوره‌ی نوح به طور کامل) او را به جنون متهم و سخت مورد ضرب و شتم قرار دادند (قمر: ۹). او و مؤمنان ضعیفی که به او ایمان آورده بودند، مورد تمسخر و تحقیر قرار گرفتند (هود: ۲۷، شعراء: ۱۱۱). او را تهدید کردند که در صورت باز نیامدن از دعوت خود سنگسار خواهد شد (شعراء: ۱۱۶). ولی او ایستادگی و مقاومت کرد و گفت: اگر وجود من و اندرزهای من برای شما غیرقابل تحمل است، هرچه در توانتان است علیه من انجام دهید و هرگز مهلتم ندهید. من بر خداوند توکل و اعتماد دارم (یونس: ۷۱). هنگامی که کشمکش به اوج خود رسید، قوم او به او گفت: بیار طوفانی را که از آن بیم می‌دهی. حضرت نوح علیه‌السلام نیز در حضور آنان به ساختنِ کشتی پرداخت که می‌بایستی او و پیروانش بر آن سوار می‌شدند و از آن طوفانی که بزودی می‌آمد نجات می‌یافتند. ولی افراد قوم با مشاهده‌ی او در حال ساختِ کشتی مورد تمسخرش قرار می‌دادند که: حالا دیوانگی آقا بجایی رسیده است که می‌خواهد بر خشکی، کشتیرانی کند. آنان اصلاً نمی‌دانستند که بزودی همین خشکی به اقیانوسی مبدل خواهد شد که هر موج آن با کوههای سر به فلک کشیده برابری خواهد کرد و در آن همه‌ی آنان همراه فرزند خود حضرت نوح غرق خواهند شد و این کشتیِ مستقر بر سطح زمین، بر کوه جودی قرار خواهد گرفت. (هود: ۴۴-۳۲). آخرین پرده‌ی این داستان این گونه ارایه شده است که حضرت نوح علیه‌السلام با مشاهده‌ی صحنه‌ی غرق شدنِ فرزندش در کنار کفار، مغلوبِ عاطفه بشری شده از خداوند متعال خواست او را نجات دهد، ولی خداوند متعال ایشان را مورد توبیخ قرار داد و فرمود: «او هرچند فرزندت باشد، اما «اهل» تو نیست، بلکه او «عمل غیرصالح» است، لذا چنین تقاضایی از من مکن.» حضرت نوح با شنیدن این پاسخ به تقاضای خویش، بی‌درنگ پوزش خواست و عرض کرد: «پروردگارا! از اینکه چیزی را (از این به بعد) از تو بخواهم که بدان آگاه نباشم، خویشتن را در پناه تو می‌دارم. اگر بر من نبخشایی و به من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.» (هود: ۴۷-۴۵)

قوم عاد و حضرت هود علیه السلام

عاد، قبیله‌ی مشهور عرب، که تک‌تک عرب‌های آن زمان آن را به خوبی می‌شناختند و حتی درباره‌اش اطلاع داشتند که عذاب الهی نابودشان ساخته است، درباره‌ی این قوم هم قرآن بیان داشته است که افزون بر شرک و بت‌پرستی در آن چه عیوب اخلاقی دیگری وجود داشت. در سوره‌ی حم السجده آمده است: «و اما قوم عاد در زمین به ناحق بزرگی فروختند و (مغرورانه) گفتند: چه کسی از ما قدرت بیشتری دارد؟» (حم السجده: ۱۵)

در سوره‌ی فجر آمده است که آنان «در شهرها و کشورها طغیان و سرکشی کردند و در آن‌ها فساد و تباهیِ بسیار براه انداختند.» (فجر: ۱۲-۶)

در سوره‌ی شعراء آمده است که حضرت هود به آنان فرمود: «آیا شما بالای هر بلندی و مکان مرتفعی کاخِ سر به فلک کشیده‌ای می‌سازید و به خوشگذرانی و کارهای بیهوده می‌پردازید؟ و دژها و قلعه‌هایی می‌سازید که انگار جاودانه می‌مانید؟ و هنگامی که مجازات می‌کنید از حد تجاوز می‌کنید و همچون ستمگران و سرکشان کیفر می‌دهید؟» (شعراء: ۱۳۰-۱۲۸)

در سوره‌ی هود آمده است: «آنان از دستور هر حبّارِ حق‌ستیزی اطاعت کردند.» (هود: ۵۹)

آنان همه‌ی کوشش‌های اصلاح‌گرانه‌ی حضرت هود علیه السلام را با تمرد، عناد و روش‌های مخالفت‌آمیز پاسخ دادند، حتی او هم مجبور شد همانند حضرت نوح به قومش بگوید که «به جز خدا همگی به نیرنگ و چاره‌جویی‌ام بپردازید و مهلتم ندهید. من بر الله تکیه کرده‌ام که پروردگار من و پروردگار شماست، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه خدا بر او تسلّط دارد.»
(هود: ۵۶-۵۵)

سرانجام آنان به پیغمبر خدا گفتند: «اگر از راستگویانی، عذابی را که ما را از وقوع آن می‌ترسانی بر سر ما بیاور. سپس هنگامی که ابری را دیدند که در افق آسمان گسترده می‌شود و به سوی سرزمین ایشان روی می‌آورد (خوشحال شدند و گفتند:) این ابر بر ما باران را می‌باراند. بلکه این همان چیزی است که آن را بشتاب می‌خواستید. تندبادی است که عذاب دردنا کی به همراه آورده است.»
(احقاف: ۲۵-۲۲)

ثمود و حضرت صالح علیه السلام

پس از عاد، ثمود از مشهورترین اقوام دیرینه‌ی عرب است که آثار به جای مانده از آن در تمامِ حجازِ شمالی پرا کنده بود و تا کنون هم وجود دارد. کاروان‌های تجاریِ قریش در سفرهایشان به سوی شام از آن گذر می‌کردند. همه می‌دانستند که زلزله‌ای بس عظیم و مخوف این قوم را نابود

کرده است که در اثر آن تا به امروز کوههای آن منطقه در حال ریزش هستند. در قرآن گفته شده است که این قوم در مقابلِ خدا یاغی شده و نه تنها مرتکب جرم شرک و بت‌پرستی شده، بلکه طوفانی از سرکشی و طوفان در زمین خدا برپا کرده بود (فجر: ۱۲-۶ و اعراف: ۷۴). سران آنان متجاوزان مفسدی بودند که امیدِ امکانِ کار مصلحانه از سوی ایشان اصلاً نمی‌رفت (شعراء: ۱۵۲-۱۵۱). برای به نمایش گذاشتنِ تنعم و شکوهِ خود در مناطق هموار نهرهایی می‌ساختند و همچنین با تراشیدنِ کوهها کاخ‌ها بنا می‌کردند (اعراف: ۷۴ و شعراء: ۱۴۹). این یکی از ویژگی‌های جوامع فاسد است که از یک سو تهیدستان سرپناهی نمی‌یابند و از سوی دیگر رؤسا و بزرگان کاخ‌های باشکوهی بنا می‌کنند. به اعتقاد این سرداران و رؤسا حضرت صالح از آن جهت شایسته‌ی آن نبود تا به او ایمان آورند که فقرا به او ایمان آورده بودند (اعراف: ۷۶-۷۵).

هنگامی که حضرت صالح آنان را به خداپرستی و ترک ظلم و فساد و خوشگذرانی فراخواند، نه تن از سرکردگان مفسدِ عشایر با هم به شور نشستند و گفتند: «برای همدیگر به خدا سوگند بخورید که بر صالح و خانواده‌اش شبیخون می‌زنیم و آنان را به قتل می‌رسانیم. سپس به ولیِ دمِ او می‌گوییم ما هنگام هلاکتِ خانواده‌ی او حضور نداشته‌ایم و ما (در آنچه می‌گوییم) راستگوییم.» (نمل: ۴۹-۴۸)

اما خداوند این توطئه را ناکام گذاشت. آنان از حضرت صالح ﷺ خواهانِ معجزه شدند. طبق خواسته‌ی خودشان خداوند متعال شتری برای آنان به وجود آورد که خلقتش سرتاپا معجزه‌ی روشنی بود. سپس از طریق حضرت صالح ﷺ به آنان اطلاع داده شد که این ماده شتر بایست آزادانه در هر نقطه‌ای از زمین‌ها و مراتع شما که خواسته باشد، بچرد، یک روز این آب می‌نوشد و روزی دیگر شما و جانوران شما، اگر با سوءنیت به آن آسیبی رساندید، عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد. (اعراف: ۷۳، هود: ۶۴، شعراء: ۱۵۵)

تا مدتی آنان از نزدیک شدن به آن شتر می‌ترسیدند. اما سرانجام با آگاهی از اینکه او معجزه‌ای است، یکی از بی‌باک‌ترین سردارانِ خود را صدا زدند که از این بلا ما را نجات بده و او هم با به عهده گرفتنِ این مسئولیت، شتر را پی کرد (قمر: ۲۹، شمس: ۱۴-۱۲) با نشان دادنِ این سرکشی، آنان حضرت صالح ﷺ را با تحدّی گفتند بیار آن عذابی را که از آن ما را می‌ترساندی (اعراف: ۷۷). حضرت صالح ﷺ گفت: اکنون صرفاً سه روز از زندگی در خانه‌هایتان بهره ببرید و سپس آن زلزله‌ی مهیب و ویرانگر آنان را فرا گرفت که بجز صالح و مؤمنان همه‌ی قوم را نابود و هلاک ساخت و خانه‌های ایشان چنان خالی ماند که گویی هرگز ساکن آن دیار نبوده‌اند (اعراف: ۷۸، هود: ۶۸-۶۵، قمر: ۳۱).

حضرت ابراهیم عليه السلام

نمونه‌ترین نقشِ بیان شده در قرآن، نقشِ حضرت ابراهیم عليه السلام است که عرب‌ها او را پیشوای دینِ خود می‌دانستند و در واقع قریش همه‌ی افتخار، نازش و نفوذ و جایگاهشان مبتنی بر همین نسبت با ایشان بود. قرآن به آنان یادآوری کرده است که پروردگارِ جهانیان، به سبب چه خوبی‌هایی حضرت ابراهیم عليه السلام را به عنوان خلیل (دوست بسیار نزدیک) برگزید (نساء: ۱۲۴) و فرمود: من تو را پیشوای همه‌ی انسان‌ها خواهم کرد (بقره: ۱۲۴).

هنگامی که این حقیقت بر ایشان مکشوف شد که جز الله، هیچ ربّ و اله دیگری وجود ندارد و پدر و قومش به بیراهه رفته‌اند، او در ترکِ تقلیدِ کورکورانه‌ی آبا و اجداد و ترک مذهبِ ملیِ خویش و برگزیدنِ بندگیِ خالقِ ارض و سما با یکسویی کامل لحظه‌ای تردید به خود راه نداد. او نه تنها در جای خود به خداپرستیِ خالص پرداخت، بلکه آشکارا به پدر و قومش گفت من از این دینِ شرکِ شما بیزارم و به اعتقاد من شما در گمراهیِ صریحی قرار دارید (انعام: ۸۱-۷۴). او صراحتاً به پدرش گفت: تو با پرستشِ معبودانِ نابینا و ناشنوا و بی‌اختیار، در واقع به پرستشِ شیطان می‌پردازی، پدرش نیز او را در ضمن توبیخ شدید از خانه بیرون کرد (مریم: ۳۶-۳۴) هنگامی که او برای تفهیم قومش با دلایل، همه‌ی سعی خویش را کرد، اما آنان نپذیرفتند، او با یافتنِ فرصتی وارد بتخانه و معبد آنان شد و با شکستن بت‌هایشان عملاً نشان داد که معبودانشان قادر به حمایت و نجاتِ خودشان نیستند، چه جایی که بتوانند به آنان نفع و زیانی برسانند (انبیاء: ۶۷-۵۳، صافّات: ۹۶-۸۵). هنگامی که او را به بارگاهِ پادشاهِ کشور که مدعی خدایی بود احضار کردند، او بدون کوچک‌ترین ترس و واهمه‌ای به او گفت جز ذاتی که زندگی و مرگ در اختیار اوست کسی را به عنوان اله و رب نمی‌شناسد. و هنگامی که او مدعی شد من هم مرگ و زندگی را در اختیار دارم او با دادن این پاسخِ دندان‌شکن که الله خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد، تو اگر راست می‌گویی آن را از مغرب بیرون بیاور، او را کاملاً مبهوت کرد (بقره: ۲۵۸). آتش برافروختند و تصمیم گرفتند او را در آن بیاندازند و زنده زنده بسوزانند. اما او باز هم در مقابلِ باطل سر تسلیم فرود نیاورد و حاضر شد به خاطر حق، سوزانده و کشته شود. اما این فضل خدا بود که آتش را برای او سرد و کاملاً بی‌ضرر ساخت. ولی او از سوی خود در اثبات اینکه انداخته شدن در آتشِ سوزان را می‌پذیرد، اما ترک حق و بندگی باطل برای او قابل قبول نیست، هیچ گونه کوتاهی نشان نداد (انبیاء: ۷۰-۶۸، صافّات: ۹۸-۹۷). سرانجام هنگامی که در مقابلِ این پرسش قرار گرفت که دین را رها کند یا وطن را؟ او دین را رها نکرد، بلکه خانه، خانواده، قوم، وطن و همه چیزش را برای همیشه ترک گفت و بر خداوند تکیه کرد و از آنجا بیرون رفت، در حالی که

به خوبی می‌دانست غریب‌الوطنی چیست. به ویژه از خطراتِ بیرون رفتن از زیرِ چترِ حمایتِ قوم و قبیله‌ی خویش و قصدِ مناطقِ دیگران، در آن زمان کاملاً آگاه بود. او بدون تکلف و تردید گفت: ﴿إِنِّى ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّى سَيَهْدِينِ﴾ «من به سوی پروردگارم می‌روم، او حتماً مرا راهنمایی خواهد کرد.» (صّافّات: ۹۹) در پیری و سالمندی هنگامی که بعد از آرزوها و دعاهای زیاد فرزندی در خانه‌ی او زاده شد، پروردگارش او را در امتحانِ سختِ دیگری قرار داد. به او اشاره شد که این بچه‌ی شیرخواره را همراه مادرش ببر و در وادیِ بی‌آب و گیاه و خلوت و غیرآبادِ مکه، در جایی که بناست ما خانه‌ی خویش را بسازیم، رها کن. او برای امتثالِ این امر نیز بدون تأمل آماده شد و از فلسطین، محل سکونتِ خود، صدها کیلومتر دورتر همسر و بچه‌اش را صرفاً در پناه خدا رها کرد. (حج: ۲۶، ابراهیم: ۳۷) او باز هم مورد آزمایش سخت‌تری قرار گرفت. هنگامی که همین فرزند بزرگ شد و به سنّی رسید که بتواند پا به پای پدرش به کوشش ایستد، به او دستور رسید او را برای ما قربانی کن. او برای عمل کردن به این فرمان نیز آماده شد و نزدیک بود بر گلوی فرزندش چاقو بکشد، که خداوند متعال این قربانی را قبول و «ذبح عظیم» را به عنوان فدیه‌ی او عطا فرمود. (صّافّات: ۱۰۰ و ۱۰۷) در خصوص خدا و دین الهی او ملاحظه‌ی کسی را نمی‌کرد. هنگام ترک وطنش صراحتاً به قوم خود گفت: «دشمنانگی و کینه‌توزیِ همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان نیاورید و او را به یگانگی نپرستید.»

(ممتحنة: ۴)

او به پدرش قول داده بود برای او از خدا آمرزش بخواهد و آمرزش هم خواست، اما هنگامی که احساس کرد او دشمنِ خدا بوده است، این رابطه‌ی دوستی را هم با او قطع کرد (توبه: ۱۱۴). این بود سیرت و کرداری که دعوت اسلامی آن را به عنوان الگو برای مردم ارایه داد.

حضرت لوط علیه السلام و قوم لوط

حضرت لوط علیه السلام برادرزاده‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام بود. همراه ایشان هجرت کرده و به فلسطین آمده بود. در مجاورتِ محل سکونتِ ایشان یک قوم بسیار بدطینت و خبیث که در پلیدی نظیر نداشت می‌زیست. خداوند متعال کار بسیارِ دشوارِ اصلاحِ این قوم را به حضرت لوط علیه السلام سپرد و ایشان را به عنوان پیغمبر به سوی آنان فرستاد. این قوم به حدی رسیده بود که رابطه‌ی جنسی مرد با مرد در آن بسیار شیوع یافته بود و آنان این کار را نه مخفیانه، بلکه آشکارا و در مجالس عمومی و در حضورِ همدیگر انجام می‌دادند. افزون بر این، به راهزنی هم می‌پرداختند. به سلامت گذشتنِ فرد و یا کاروانی از منطقه‌ی آنان محال بود (نّمل: ۵۴، عنکبوت:

۲۹). حضرت لوط علیه السلام سال‌های سال آنان را از عذاب خدا بیم داد و نصیحتشان کرد که از این کارهایشان دست بردارند. اما پاسخ آنان این بود که گفتند: «ای لوط! اگر (از این سخنان) دست نکشی، از زمره‌ی اخراج‌شدگان (از شهر و دیار ما) خواهی بود.» (شعراء: ۱۶۷) حضرت لوط علیه السلام به این تهدیدهایشان اعتنا نکرد و به دعوتش ادامه داد. آنگاه آنان با هم تصمیم گرفتند که: «اینان را از شهر و دیار خود بیرون کنید. آخر اینان مردمانی پاک و پرهیزگارند.» (اعراف: ۸۲، عنکبوت: ۵۶) سرانجام خداوند متعال اراده فرمود آنان را عذاب دهد. برای عملی کردن آن روشی شگفت در پیش گرفت. چند فرشته به صورت پسربچه‌های بسیار زیبا به عنوان مهمان پیش حضرت لوط فرستاده شدند. آمدنِ آنان موجی از شادی در شهر ایجاد کرد و مردم گروه گروه به سوی خانه‌ی حضرت لوط علیه السلام دویدند تا با آن پسربچه‌ها، فعلِ بد (لواط) انجام دهند. حضرت لوط علیه السلام التماس و تقاضای بسیار کرد که درباره‌ی مهمانانم مرا رسوا نکنید، آیا در میان شما هیچ آدم شریفی وجود ندارد؟ اما آنان در جهانی دیگر، مست و مدهوش بودند. آنان به هیچ یک از سخنان حضرت لوط علیه السلام گوش فرانادادند بلکه بر عکس، او را مورد توبیخ قرار دادند که: «مگر ما تو را از (مهماندای و پناه دادنِ) مردمان نهی نکرده بودیم.» (حجر: ۷۰) آنگاه فرشتگان به حضرت لوط علیه السلام گفتند که: «ای لوط! ما فرستادگانِ پروردگارت هستیم و برای فروفرستادن عذاب بر اینان فروفرستاده شده‌ایم. پس اهل و عیالِ خود را در پاسی از شب بکوچان.» و کسانی که به خانه‌ی او هجوم آورده بودند، همان زمان چشم‌هایشان کور شدند.» (قمر: ۳۷) و بقیه‌ی آنان صبح زود به هلاکت رسیدند و نابود شدند.

«هنگامی که فرمان ما فرارسید آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم و آنجا را با گِل‌های متحجّر و پیاپی سنگباران کردیم. سنگ‌هایی که از سوی پروردگار تو نشاندار (نشانه گیری شده به سوی نقطه‌ی معلوم و فرد معین و دارای اسم و نشان او) بودند.» (هود: ۸۳-۸۲) این قوم چنان قومِ بدبختی بود که در تمام آن منطقه جز خانه‌ی حضرت لوط علیه السلام خانه و خانواده‌ی باایمان دیگری وجود نداشت (ذاریات: ۲۶). حتی در این خانه همسر حضرت لوط هم از اهل ایمان نبود و بنابراین او را دستور داده شد او را همراه خود نبرد؛ چرا که او هم می‌بایستی به عذاب مبتلا شود (هود: ۸۱). خداوند متعال با بیان این داستان در جای جای قرآن به مردم ویژگی‌های رفتاری یک قوم بدکردار و سرانجام آن را یادآوری کرده و بیان فرموده است که پیغمبرانِ الهی در چه شرایطِ سختی به کار و فعالیتِ پرداخته‌اند.

داستان حضرت یوسف علیه السلام

از لحاظ تاریخی بعد از این، نوبت به داستان حضرت یوسف علیه السلام می‌رسد که به آن سوره‌ی کامل در قرآن اختصاص داده شده و در آن کردارِ خوب و کردارِ بد در مقابل هم قرار گرفته‌اند. در این میان از یک سو نقشِ برادرانِ حضرت یوسف است. آنان صرفاً به این سبب که والد ماجدشان، حضرت یعقوب علیه السلام با پسر خردسالش حضرت یوسف علیه السلام محبت بیشتری داشت با هم تصمیم گرفتند او را بکشند و یا در جای دوری بیاندازند: «و بعد از آن افراد صالحی خواهند گشت.» پدر را فریب دادند و برادر را به بهانه‌ی سیر و تفریح بیرون بردند و او را در چاه تاریکی انداختند. سپس پیراهنِ او را آلوده به خونی دروغین آوردند و به پدر گفتند گرگ او را خورد.

در این میان نقش و کردارِ کاروانیانی بیان می‌شود که حضرت یوسف علیه السلام را در آن چاهِ تاریک یافته بودند. آنان این کودک مظلوم را به عنوان مال‌التّجاره‌ی خویش به مصر بردند و فروختند.

نقش و کردارِ همسر عزیز مصر نیز بیان می‌شود که شوهرش حضرت یوسف را خریده بود و او در خانه‌اش بزرگ و جوان شده بود. وقاحت او به حدی رسیده بود که یوسف علیه السلام را به سوی گناه فراخواند. هنگامی که با فرار و انکار او مواجه شد تعقیبش کرد و چون همزمان با آن تعقیب و گریز شوهرش به خانه رسید، یوسف را متهم کرد که قصدِ تجاوز به او را داشته است. اما زمانی که دروغ او آشکارا ثابت شد و آوازه‌ی عشق او در میان زنانِ اشرافِ مصر پیچید، او آنان را پیش خود خواند و حضرت یوسف علیه السلام را، برای بیان اینکه چگونه امکان داشت من از عشق و محبت نسبت به چنین جوان زیبا و خوبرویی خودداری کنم، در مجلس آنان احضار کرد و در حضور جمع بدون تکلف اظهار داشت اگر او به رابطه‌ی نامشروع با من تن در ندهد، او را به زندان خواهم انداخت.

نقشِ زنان طبقاتِ بالای مصر هم بیان می‌شود که در آن محفل با مشاهده‌ی حسن یوسف علیه السلام دستانِ خویش را بریدند و آنان نیز به دنبال او افتاده سعی کردند ایشان را به سوی خود بکشند.

نقش طبقه‌ی حاکمه‌ی مصر هم بیان می‌شود که در ازای فسادِ اخلاقِ زنان خویش برعکس حضرت یوسف علیه السلام را مجازات کردند و او را دستگیر و برای چندین سال به زندان انداختند.

از سوی دیگر نقش و کردار حضرت یوسف علیه السلام است که بهترین نمونه‌ی طهارتِ اخلاقی است. او به زندان رفتن را بر خود گوارا داشت، اما تن به آلودنِ دامنِ خویش به گناه نداد. با وجود این اصلاً ادعای تقوا نکرد، بلکه با نهایتِ عجز از خداوند متعال خواست: «پروردگارا! زندان برای من خوشایندتر از آن چیزی است که مرا بدان فرا می‌خوانند. و اگر نیرنگ ایشان را از من باز نداری، بدانان می‌گرایم و از زمره‌ی نادانان می‌گردم.» او در زندان هم با وعظ و نصیحت برای

هدایت مردم، به سوی راه راست کوشید و هیچ فرصتی را برای تبلیغ حق از دست نمی‌داد. یکی از این اتفاقات در سوره‌ی یوسف از آیه‌ی ۳۶ تا ۴۰ بیان شده است که نشان می‌دهد او در این مدت طولانیِ زندان، چگونه فریضه‌ی دعوت را انجام می‌داد.

هنگامی که او یکی از خواب‌های پادشاه مصر را تعبیر کرد و پادشاه خواست او را آزاد کند و پیش خود خواند، تا زمانی که زن عزیز مصر و دیگر زنانِ همراهِ او مقصر بودنِ خود و پاکدامنیِ او را مورد تأیید قرار ندادند، حاضر به پذیرفتنِ آزادی نشد. آنگاه زمانی فرارسید که قدرتی شاهانه در مصر در اختیار او قرار گرفت. در آن زمان همان برادران که او را در چاهِ تاریک انداخته بودند، بارها پیش او برای گرفتنِ گندم می‌آمدند و او به آنان گندم می‌داد و یکبار هم در اندیشه‌ی انتقام ظلمی که نسبت به او روا داشته بودند، نیفتاد.

در اوایل برادران نمی‌دانستند این حاکم مصر که از او گندم به دست می‌آورند کیست. تنها حضرت یوسف علیه السلام آنان را می‌شناخت. اما سومین بار که آنان آمدند و حضرت یوسف علیه السلام به آنان گفت من همان برادرتان هستم که شما آن ظلم را که از آن آگاهید نسبت به او روا داشتید و آنان مقصر بودنِ خویش را پذیرفتند. حضرت یوسف به آنان صرفاً گفت: ﴿لا تثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو أرحم الرّاحمین﴾ «امروز هیچ گونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست، خداوند شما را می‌بخشاید؛ چرا که او مهربان‌ترین مهربانان است.» سپس نه تنها پدرش حضرت یعقوب علیه السلام را به مصر فراخواند، بلکه این برادران را نیز همراه با همه‌ی اهل و عیالشان به مصر فراخواند و در آنجا با عزت و احترام اسکان داد.

اما واپسین مرحله از کردار و نقشِ این انسان بزرگ به این نحو ارایه شده است که او نسبت به صعودِ مقامِ خود هیچ گونه اظهار فخر و غروری نمی‌کند، بلکه در مقابل خداوند متعال سر بندگی خم می‌کند و عرض می‌دارد: «پروردگارا! تو بودی که به من حکومت دادی و مرا از تعبیر خواب‌ها آگاه ساخته‌ای. ای آفریدگار آسمانها و زمین! تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.»

حضرت شعیب علیه السلام و اهل مدین و اصحاب الایکه

داستان اهل مدین و اصحاب الایکه، که منطقه‌ی آنان در شمال حجاز واقع بوده است، نیز در قرآن برای مردم بیان شده است. درباره‌ی آنان گفته شده است که افزون بر پرستشِ معبودانی بجز خدا انحراف‌های اخلاقیِ دیگری که به ویژه در میان آنان رواج یافته بود، عبارت بودند از کاستن

از ترازو و پیمانه، راهزنی و برپا کردن فساد زیاد در زمین. خداوند متعال حضرت شعیب ؑ را به عنوان پیغمبر به سوی اهل مدین فرستاد و مسئولیتِ اصلاحِ اصحاب الایکه را نیز به او سپرد. او مدت زیادی این مردم را بیم داد و به دست کشیدن از این اعمال و افعال ناشایست تلقین کرد، اما جز گروه اندکی که به او ایمان آوردند، بقیه بر اعمال و افعال خود اصرار ورزیدند. سرانِ مدین به حضرت شعیب ؑ گفتند: «ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که ما چیزهایی را ترک کنیم که پدرانمان آن‌ها را پرستیده‌اند؟! و ما نتوانیم به دلخواه خود در اموال خویش تصرف کنیم؟!»

(هود: ۷۸)

به عبارت دیگر آنان هم اصرار داشتند که پرستشِ معبودانِ دیگر بجز خدا، چون رسم و آیین پدران و نیاکان بوده است، بایست انجام شود، هم اصرار داشتند که در اموال خود حق تصرفِ آزادانه و طبق دلخواه خویش را داشته باشند، هرچند غارت و چپاول باشد، یا عدم صداقت در معامله و تجارت و یا ظلم و ستم بر مردم ضعیف. آنان به مردم قوم خویش گفتند: «اگر شما از شعیب پیروی کردید حتماً بر باد خواهید شد.» (اعراف: ۹۰)

گویا از نظر آنان رشد و پیشرفتِ قوم و ملتشان منحصر بر این بود که به هر وسیله‌ی مشروع و نامشروعی ثروت به دست آورند. پذیرفتنِ پایبندیِ صرف به روش‌های مشروع به معنای نابودی و زیان قوم بود. آنان حضرت شعیب ؑ را تهدید کردند که: «ای شعیب، حتماً تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند از شهر و دیار و آبادیِ خود بیرون می‌کنیم، مگر اینکه به آیین ما درآیید.»

(اعراف: ۸۸)

و به او گفتند: «و ما شما را در میان خود ضعیف می‌بینیم، اگر (به خاطر احترامِ) قبیله‌ی اندکِ تو نبود، ما تو را سنگباران می‌کردیم و تو در پیش ما قدر و ارزشی نداری.» (هود: ۹۱)

بنابراین حضرت شعیب ؑ آنان را مورد توبیخ و زجر قرار داد که: «آیا قبیله و عشیره‌ی من در نزد شما گرامی‌تر و مهم‌تر از خداست؟ او را شما کاملاً فراموش کرده و پشت سر انداخته‌اید.» (هود: ۹۲)

اصحاب الاَیکه نیز چنین روشی را با حضرت شعیب ؑ در پیش گرفتند. به هیچ یک از اندرزهای او گوش فرا ندادند و اظهار داشتند: «اگر راست می‌گویی (که پیغمبری) تکه‌هایی از آسمان بر سر ما فرو ریز.» (شعراء: ۸۷)

سرانجام این دو قوم گرفتارِ عذابِ الهی شدند و نابود شدند. قریش همواره در سفرهای تجاری‌شان به شام از مناطقی که عذاب الهی در آنجا بر این قوم نازل شده بود، عبور می‌کردند. لذا آنان به طور حتم تحت تأثیر این بیانات قرآن قرار می‌گرفتند.

سرگذشت فرعون و موسی علیه‌السلام

این واقعه‌ی تاریخیِ هولناک در تمام دنیا معروف و مشهور بود که فرعون و لشکریانش گرفتارِ عذاب الهی شده در دریا غرق شده بودند. یهودیان و ترسایانِ زیادی در سرزمین عرب حضور داشتند که از طریق آنان همه‌ی عرب‌ها مطلع شده بودند که حضرت موسی علیه‌السلام به عنوان پیغمبر به سوی او فرستاده شده بود و او با ارایه‌ی معجزات شگفت‌انگیز فرعون را به سوی حق فراخوانده بود. ولی او با وجود مشاهده‌ی تمام آن معجزات ایمان نیاورده بود. مردم قریش خود نیز از این معجزات اطلاع داشتند. چنانچه یکی از اعتراضات آنان نسبت به نبوت محمد ﷺ این بود که:

﴿لولا أُوتی مثل ما أُوتی موسی﴾ (قصص: ۴۸)

«چرا معجزاتی مثل موسی به او داده نشده است؟»

بدین سبب، سرگذشتِ موسی علیه‌السلام و فرعون بارها به تفصیل در قرآن بیان شده است، به نحوی که هر دو کردارِ خوب و بد با ویژگی‌های خویش کاملاً آشکار پیش روی مردم قرار گرفته است. طی آن تک‌تکِ تبهکاری‌های فرعون برشمرده شده‌اند: «او در زمین بی‌نهایت سرکشی و طغیان کرد، مردم را به گروهها و طبقات تقسیم کرد، گروه و طبقه‌ای از آنان را خوار شمرد، پسران آنان را می‌کشت و دخترانشان را زنده نگاه می‌داشت. او مسلماً از زمره‌ی تبهکاران و مفسدان بود.» (القصص، ۴) یعنی روشِ حکومتِ او مبتنی بر این نبود که از لحاظ قانون همه شهروندانِ کشور مساوی و دارای حقوق یکسانی باشند، بلکه او در سیاست و حکومت این روش را برگزیده بود که همه‌ی امتیازات، تسهیلات و امکانات را در اختیار گروهی قرار داده و ارباب و حاکم گردانیده بود و گروهی دیگر را به سختی تحت فشار و سرکوب قرار داده و به محکومیت و بردگی کشانده بود. گروه دوم، به ویژه بنی اسراییل، مورد ظلم و ستم مضاعف و بی‌پایانی قرار داشتند. پسران آنان را سر می‌بریدند و دخترانشان را زنده نگاه می‌داشتند تا به مرور زمان نسل آنان از بین رود، زنانشان در اختیار مصری‌ها قرار گیرند و وسیله‌ای برای پدید آوردن نسلی مصری قرار گیرند. بنابراین، هنگامی که حضرت موسی علیه‌السلام در یک خانواده‌ی بنی اسراییلی زاده شد، خداوند متعال به مادر او اشاره نمود، هنگامی که این بچه در معرضِ خطرِ قتل قرار گرفت، آن را در زنبیلی قرار دهد و در دریا بیاندازد (قصص: ۷۰) تصویری کامل از سلوکی که او با قوم مصریِ خود داشت، در یک جمله از سوره‌ی زخرف ترسیم شده است: «او قوم خویش را فرومایه و ناآگاه پنداشت و بار آورد و آنان هم از او اطاعت و پیروی کردند. در حقیقت آنان خود قوم فاسقی بودند.» (زخرف: ۵۲)

این آیه روشِ حکومت و سیاستِ فرعون و انحطاطِ اخلاقی قوم او، را به نمایش می‌گذارد.

«هنگامی که کسی در جهت تثبیتِ استبدادِ خویش در کشوری می‌کوشد و برای به دست آوردنِ آن آشکارا به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود، از هر فریب و نیرنگی استفاده می‌کند، به خرید و فروش وجدان‌ها می‌پردازد و کسانی را که تن به سازش نمی‌دهند و خویش را نمی‌فروشند، بدون ترحم سرکوب و پایمال می‌کند، چه با زبان این مطلب را اظهار بدارد یا خیر، اما با کردارش به وضوح آشکار می‌کند که در حقیقت او مردم آن کشور را از لحاظ عقل و اخلاق و مردانگی خفیف و سبک می‌شمارد و درباره‌ی آنان این گونه می‌اندیشد که من این سبک‌مغزانِ ترسو و بی‌وجدان را به هر سو که خواسته باشم می‌توانم سوق دهم. هنگامی که این تدابیر او در کشور با موفقیت هم‌آغوش می‌شوند و مردم کشور تبدیل به بندگانِ مطیع او می‌گردند، بدان که عملاً ثابت می‌کنند واقعاً آنان همان گونه‌اند که آن پلید در مورد آنان می‌پنداشت. اساساً دچار شدن آنان به این خواری به این دلیل است که آنان مردمان «فاسقی»اند. آنان اصلاً کاری به این ندارند که حق چیست و باطل چیست، انصاف چیست و ظلم کدام، صداقت، دیانت و شرافت قابل قدر و ارزش‌اند، یا دروغ، بی‌ایمانی و رذالت. به جای این مسایل، منافعِ شخصیِ آنان اهمیتِ واقعی را برایشان داراست که برای به دست آوردن آن آماده‌ی همکاری با هر ظالمی هستند و در مقابلِ هر جبّار و دیکتاتوری سر تعظیم فرود می‌آورند و به پذیرفتن هر باطلی و خفه کردن هر صدای حقی تن می‌دهند و اظهار آمادگی می‌کنند.» (تفهیم القرآن، ج ۴، پانوشت ۵۰، سوره‌ی زخرف)

هنگامی که حضرت موسی علیه السلام همراه برادرش حضرت هارون علیه السلام به عنوان پیامبر خداوند متعال به دربارِ فرعون رسید و چنان معجزات صریح و آشکاری پیاپی ارایه داد که حتی نادان‌ترین انسان درباره‌ی آن‌ها نمی‌توانست گمان کند نمایش‌های سحرآمیز باشند، اما او باز هم تنها به سبب خیالِ بزرگی و جباریت خویش، آن‌ها را جادو برشمرد و درباریان هم گفته‌های او را تایید کردند. در مورد تبدیل شدنِ عصا به اژدها، جادوگرانی که او خود خواسته بود اظهار داشتند که از جنسِ هنرِ آنان نیست، بلکه معجزه‌ای است الهی. اما معجزات دیگر همچون وقوع خشکسالی و قحطی در تمام سرزمین مصر از روی پیش‌بینی حضرت موسی علیه السلام و رفع آن در اثر دعای وی و آمدن طوفان‌های بارانیِ هولناک طبقِ اعلام قبلی او و باز هم قطع شدن آن در اثر دعای وی و نیز بنا بر اعلام ایشان حمله‌ی وحشتناکِ ملخ‌ها و دفع شدنشان باز هم در اثر دعای ایشان و همچنین برآمدنِ عذابِ شپش‌ها و سوسک‌ها و عذاب قورباغه‌ها و عذاب خون در تمام کشور یکی بعد از دیگری و باز هم بنا بر اطلاع قبلی ایشان و رفع آن‌ها در اثر دعای ایشان، همه و همه‌ی این‌ها کوچک‌ترین جایی برای این شبهه که وی جادوگر باشد، نگذاشت؛ چرا که چنین کارهایی نه در توان جادوگری بوده است و نه می‌تواند باشد و کاملاً واضح بود که همه‌ی این‌ها جلوه‌هایی از

قدرت کامل پروردگار جهانیان است. بدین سبب بود که هنگام وقوع هر عذابی، فرعون و درباریانش به حضرت موسی علیه‌السلام می‌گفتند که شما با جایگاهی که در نزد پروردگار خویش دارید دعا کنید که این عذاب رفع شود، ما به تو ایمان خواهیم آورد. اما هنگامی که آن عذاب رفع می‌شد، زیر قولشان می‌زدند. (اعراف: ۱۳۵-۱۳۴، زخرف: ۵۰-۴۹)

قرآن به صراحت فرموده است آنان قلباً اطمینان داشتند که حضرت موسی علیه‌السلام برحق است، اما به دلیل ظلم و طغیان و عنادشان بر انکار اصرار می‌ورزیدند (النمل، ۱۴) هنگامی که فرعون همراه با لشکریانش در آستانه‌ی غرق شدن قرار گرفت این حقیقت کاملاً آشکار شد. او به فریاد گفت: «ایمان دارم که خدایی وجود ندارد مگر آن خدایی که بنی‌اسراییل به آن ایمان آورده‌اند و من از زمره‌ی فرمانبرداران هستم.» (یونس: ۹۰)

این گونه او و درباریانش با وجود شناختِ حق، باطل‌پرستی، ظلم و تکبر را به اوج رساندند. درباریانش به او گفتند: آیا موسی و پیروان او را آزاد و رها می‌سازی تا در سرزمین مصر آزادانه به فساد بپردازند و تو و معبودان تو را ترک گویند؟ او گفت: خیر، پسران آنان را پیوسته خواهیم کشت و دخترانشان را زنده نگاه می‌داریم.» (اعراف: ۱۲۷)

فرمانی که قبل از تولد حضرت موسی علیه‌السلام صادر شده بود، بار دیگر تجدید شد و بار دیگر دستور داده شد که پسران کسانی که به حضرت موسی علیه‌السلام ایمان آورده‌اند کشته شوند و دخترانشان زنده نگاه داشته شوند. (مؤمن: ۲۵) فرعون به حضرت موسی علیه‌السلام گفت: «اگر جز مرا به پروردگاری برگزینی تو را از زمره‌ی زندانیان خواهم کرد.» (شعراء: ۲۹) او در حضور تمام درباریان خود گفت: «ای سران و بزرگان قوم! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم.» (قصص: ۳۷)

با کمال غرور و بی‌باکی اعلام کرد: «من والاترین معبود شما هستم!» (نازعات: ۲۴)

در اوج لجاجت به وزیرش هامان گفت: «ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز تا من بر آن بالا روم و به خدای موسی بنگرم و از او آگاه شوم.» (قصص: ۳۸، مؤمن: ۳۷-۳۶) حتی یک بار او خواست حضرت موسی علیه‌السلام را به قتل برساند. به درباریان خود گفت: «بگذارید من این موسی را به قتل برسانم و او پروردگارش را به فریاد بخواند.» (مؤمن: ۲۶).

آنچه گذشت نقشِ فرعون و اعیانِ سلطنت و قومِ اوست که در این داستان مشاهده می‌شود. نقش دیگر که بسیار عبرت‌انگیز و قابل توجه است، نقشِ ساحرانِ مصر است که برای حمایتِ دینشان از همه کشور گرد هم آمده بودند تا در برابر حضرت موسی علیه‌السلام بایستند. هنگامی که آمده بودند به فرعون اظهار داشته بودند: «والامقاما، اگر ما بردیم اجر و پاداشی به ما می‌رسد یا نه؟» او

می‌گوید: «نه تنها اجر و پاداش به شما می‌رسد، بلکه شما از مقرّبان ما خواهید شد.» ولی همین جادوگران هنگامی که با مشاهده‌ی شکست جادوی‌شان در مقابل معجزه‌ی حضرت موسی علیه السلام درک می‌کنند که جادو نیست، بلکه قدرتِ الهی در پس آن قرار دارد، به سجده می‌افتند و فریاد می‌زنند: «ما به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم به پروردگار موسی و هارون.» اکنون چنان تحوّلی در درون آنان ایجاد می‌شود که فرعون به قطع دست‌ها و پاها و به دار آویختن، تهدیدشان می‌کند، اما آنان به تهدید او اهمیت نمی‌دهند و واضح و روشن به او می‌گویند هر چه خواهی بکن، ما به خاطر تو نمی‌توانیم واقعیت‌های روشنی را که مشاهده کرده‌ایم، نادیده بگیریم و از خالق خویش روی بتابیم.» (اعراف: ۱۲۶-۱۱۳، طه: ۷۳-۷۰، شعراء: ۵۱-۴۱)

نقش دیگر از آنِ یکی از درباریان فرعون است. او قلباً ایمان آورده بود، ولی آن را مخفی نگاه می‌داشت، اما هنگامی که فرعون به قتل موسی علیه السلام تصمیم گرفت او بدون واهمه در حضور همه درباریان برخاست و گفت: آیا شما شخصی را که می‌گوید پروردگار من الله است می‌کُشید؟ بعد از آن او به ایراد وعظی طویل و مؤثر پرداخت که در سوره‌ی مؤمن از آیه‌ی ۲۸ الی ۴۴ پیوسته نقل شده است. در آن وعظ او آشکارا فرعون و اعیانِ سلطنت و ارکان دولت و نیز ملت او را از عذاب الهی بیم داد. همه‌ی آنان را به برگزیدنِ راه راست تلقین کرد و اصلاً از اینکه به سبب حق‌گویی چه بلایی بر سرش خواهد آمد، واهمه‌ای به دلِ خود راه نداد.

باشکوه‌ترین نقش را در این داستان حضرت موسی علیه السلام دارد. او فردی از قومی بود که در مصر به اوج خواری کشانده شده بودند. حتی برای آه گفتن بر قتل فرزندانشان برای آنان رمقی نمانده بود. حضرت موسی علیه السلام خود متهم به قتل یک مصری بود و حتی به سبب آن تحت تعقیب بود و چندین سال به مدین پناه برده بود. در چنین شرایطی هنگامی که خداوند متعال او را به نبوت برگزید و به او دستور داد فقط با معجزه‌ی عصا و ید بیضا با حکومتِ جبّاری همچون حکومتِ فرعون درافتد. او درنگ نکرد و فقط با تکیه بر نصرتِ خداوند بدون هیچ ساز و برگ و هواداری در دربار او قیام کرد. از هیچ تهدید او نهراسید، در مقابل زورگویی‌های او تسلیم نشد، تا سالیان سال در مقابل سخت‌ترین شرایط مقاومت کرد و هنگامی که فرعون تصمیم به قتل او گرفت با این گفته تهدید او را بر صورت او کوبید که:

﴿إِنِّی عُذتُ بِرَبِّی و رَبِّکم من کُلّ مُتَکبِّرٍ لایُؤمِنُ بِیَومِ الحِساب﴾. (مؤمن: ۲۷)

«من به پروردگارم و پروردگار همه‌ی شما پناه می‌برم از (شر) هر متکبری که به روز حساب و کتاب ایمان نداد.»

نمونه‌های تاریخی دیگر

همچنین قرآن با ارایه‌ی نمونه‌های تاریخی بی‌شمار دیگری به طور کامل واضح کرد که اسلام شخصیت و اخلاق چه انسانهایی را می‌پسندد و چه نوع انسانهایی را نمی‌پسندد. از یک طرف حضرت داوود و سلیمان علیهما السلام قرار دارند که با وجود متمکن شدن و نشستن بر اریکه شاهی حتی اندکی از خداترسی و بندگی منحرف نمی‌شوند و به جای غرور و تکبر راه بندگی را در پیش می‌گیرند و هر جاکه احساس می‌کنند مورد آزمایش خداوند متعال قرار گرفته‌اند بی‌درنگ با فروتنی و تواضعی ویژه در مقابل پروردگارشان خضوع می‌کنند. (ص: ۲۴-۱۷، نمل: ۴۰-۱۹، ص: ۳۵-۳۴)

«ملکه سبا» است که با وجود فرمانروایی بر قومی مشرک همین که از حق آگاه می‌شود بی‌درنگ آن را می‌پذیرد و اصلاً به اینکه قوم مشرکش با او همراهی می‌کند یا خیر، توجهی نمی‌کند. (نمل: ۴۴)

سوره‌ی یٰس از مرد حق‌پرستی سخن به میان می‌آورد که قومش با سه پیامبر سخت مخالفت می‌کنند و تصمیم به رجم آنان می‌گیرند، اما او در این شرایط حساس و بسیار خطرناک نیز از یک گوشه‌ی شهر شتابان خودش را به آنجا می‌رساند و قومش را تلقین می‌کند تا به سخن پیامبران توجه کنند، گمراهیِ آنان را با دلایل اثبات می‌کند و آشکارا ایمانش را اظهار می‌دارد و در این راه جانش را از دست می‌دهد. اما باز هم از جانبِ او در حق آن ستمگرانِ بد، دعا و نفرین بیرون نمی‌آید. بلکه او تمنا می‌کند که ای کاش قومش اکنون هم پی می‌بردند که به یُمن چه چیزی به او در نزد پروردگارش عزّت و مغفرت نصیب شده است. (یس: ۲۷-۱۳)

اصحاب کهف جهت نجاتِ ایمانشان از ظلم قومی مشرک تنها با تکیه بر خداوند به غاری پناه می‌برند. آنان بی‌گمان در این فکر نیستند که تا کی می‌توانند در آن پناهگاه بدون کمک تاب بیاورند. دغدغه‌ی آنان فقط این است که مبادا از راستای حق و ایمان منصرف شوند. (کهف: ۲۰-۱۳).

از سوی دیگر قارون قرار دارد که از قوم موسی بود، اما به خاطر دنیاپرستیِ مفرطش در زمره‌ی درباریان مقرّبِ فرعون درآمده بود. او انباری از سرمایه‌های نامشروع را گردآوری کرد و با آن با غرور بسیار می‌نازید. نیک‌دلانی او را به خیر تلقین کردند، اما او با گفتنِ اینکه آنچه من بدان دست یافته‌ام نتیجه‌ی زحمات و لیاقت و شایستگی‌های من است، نصیحت آنان را رد کرد. فریفتگان دنیا با دیدن او و شأن و شکوهش، او را شخصی بسیار شادکام و خوشبخت می‌پنداشتند، ولی هنگامی که خداوند متعال او را همراه کاخ و ثروتش در زمین فروبرد آنگاه او برای همه‌ی کسانی که حسرت به دست آوردن جایگاه او را می‌خوردند، تبدیل به درس و عبرت شد. (قصص: ۸۲-۷۶)

خداوند متعال سرزمین سبأ را همچون بهشتی ساخته بود. اما هنگامی که آنان قدم بر جاده‌ی ناسپاسی نهادند، خداوند متعال با سیلِ ویرانگری آنان را نابود کرد. باغات آنان تبدیل به خار و شوره گز شدند و خودشان چنان پراکنده و بی‌خانمان شدند که پراکندگی آنان در عرب‌ها ضرب‌المثل شد. (سبا: ۱۹-۱۵)

بدترین نمونه از آن یهود است که با نافرمانی از خداوند، در تاریخ دو بار فساد عظیمی برپا کردند. متقابلاً کیفر آنان چنین بود که یک بار فرمانروایانِ سخت‌گیر بابل و آشور، آنان را مورد غارت قرار دادند و تارومار کردند و یک بار رومیان آنان را از فلسطین بیرون انداختند و در تمام دنیا پراکنده ساختند. (اسراء: ۷-۴)

واپسین پراکندگیِ آنان به سرزمین عرب نیز رسیده بودند. تک‌تک ناهنجاری‌های اخلاقیِ آنان برای عرب‌ها آشکار بود. خداوند متعال با انگشت نهادن بر آن‌ها به مردم گفت که انسان‌هایی که حامل این صفات باشند، بی‌نهایت مورد تنفر خداوند قرار خواهند داشت. آنان دیده و دانسته به خاطر اهداف و خواسته‌های دنیوی‌شان آموزه‌های مذهبیِ خویش را، با این توجیه که ما بخشوده خواهیم شد، زیرپا می‌گذاشتند. (اعراف: ۱۶۹)

آنان می‌گفتند بالا کشیدن مال امی‌ها (غیریهودیان) و بدحسابی با آنان موجب نمی‌شود ما گناهکار شویم. (آل عمران، ۷۵) عالمان و دراویش آنان از راههای نامشروع اموال مردم را می‌خوردند. (توبه: ۳۴) نزول‌خواری میان آنان شیوع تمام داشت، حال آنکه در دین آنان از این کار نهی شده بود. (نساء: ۱۶۱) آنان کاسبیِ شیطانیِ گسترده‌ای با عملیات سفلی، جادو و غیره ایجاد می‌کردند و به دروغ آن را به حضرت سلیمان علیه‌السلام نسبت می‌دادند (بقره: ۱۰۲) انواع ناهنجاری‌های اخلاقی در بین آنان شیوع یافته بود، اما آنان به نهی از منکر پشت کرده بودند، لذا رو به انحطاط اخلاقی نهاده بودند (مائده: ۷۹) این درست همان عیبی است که قرآن به طور عموم آن را سببِ تباهی جوامع می‌داند. چنانچه در سوره‌ی هود بعد از بیانِ پیاپیِ رخدادهای ابتلا به عذاب الهیِ اقوام گذشته فرموده است: «چرا نمی‌بایست در میان ملت‌های (گذشته) پیش از شما فرزانگانی باشند که از فساد در زمین نهی کنند؟ مگر مردمان کمی که ما نجاتشان دادیم، و کافرانی می‌زیستند که از خوشگذرانی و تلذذی پیروی می‌کردند که آنان را مغرور و خاسر کرده بود و دایماً گناه می‌ورزیدند. پروردگارت چنین نبوده است که شهرها و آبادی‌ها را ستمگرانه ویران کند. در حالی که ساکنان آنجاها درصدد اصلاح برآمده باشند.» (آیات: ۱۱۷-۱۱۶)

ناهنجاری‌هایی که در قرآن نکوهش شده‌اند

آنچه گذشت از روش‌هایی بود که قرآن در لابه‌لای رخدادهای تاریخی، آموزه‌های اخلاقیِ مورد نظر خویش را بیان می‌کرد. روش دیگر این است که قرآن یکراست، اوصاف، اعمال و اخلاق نکوهیده‌ای را که در جامعه‌ی قریش، جامعه عرب و یا به طور عموم در جوامع بشری وجود داشت مورد نکوهش قرار داد. اوصافی بودند که هیچ کسی جرأت نداشت زشتیِ آن‌ها را نپذیرد. متقابلاً نیز قرآن بیان داشت که آن اوصاف، اعمال و اخلاقی که اسلام افراد و جوامع را با آن می‌خواهد آراسته ببیند چیست. این‌ها نیز ویژگی‌ها و خصلت‌های برجسته‌ای بودند که کسی نمی‌توانست ارزشی بودن آن‌ها را نپذیرد.

اکنون ما آن پلشتی‌ها و زشتی‌ها را که در قرآن مورد نکوهش قرار گرفته‌اند و به مردم گفته شده است که اسلام می‌خواهد زندگیِ بشر را از آن‌ها پاک کند، بیان می‌داریم:

«وای به حال هرکه عیب‌جو و طعنه‌زن باشد، همان کسی که دارایی‌های فراوانی گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد. آخر گمان می‌برد که دارایی‌اش بدو جاودانگی می‌بخشد!»

(همزه: ۳-۱)

« کسانی که به دین و آیین و سزا و جزا (در پیشگاه خدا) ایمان ندارند، می‌فهمی چگونه کسانی‌اند؟ آنان کسانی‌اند که یتیم را سخت از خود می‌رانند و به خوراک دادن مستمندان تشویق و ترغیب نمی‌کنند، (یعنی نه خودش به این کار آمادگی دارد و نه دیگران را به آن تشویق می‌کند که برای رفع گرسنگیِ فقرا و تهیدستان کاری انجام دهند) واویلا به حال نمازگزاران، همان کسانی که نماز خود را به دست فراموشی می‌سپارند، همان کسانی که ریا و خودنمایی می‌کنند و از دادنِ وسایلِ کمکیِ ناچیز دریغ می‌ورزند.» (ماعون)

«اما انسان همین که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار او را بزرگی بخشد و بدو نعمت بدهد، خواهد گفت: پروردگارم مرا بزرگوار و گرامی و محترم و مکرّم دیده است و اما زمانی که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار روزی او را کم و تنگ کند، خواهد گفت: پروردگارم مرا خوار و زبون داشته است، هرگز! هرگز! (چنین نیست که کرامت و ذّلتِ انسان در نزد یزدان به دارایی و ناداری باشد) بلکه شما یتیم را گرامی نمی‌دارید و همدیگر را تشویق و ترغیب نمی‌کنید که طعام دادن به مستمند و میراث را حریصانه یکجا می‌خورید، و اموال و دارایی را بسیار دوست می‌دارید.»

(والفجر: ۲۰-۱۵)

«بی‌گمان کسانی که اموالِ یتیمان را به ناحق و ستمگرانه می‌خورند انگار آتش در شکم‌های خود (می‌ریزند) و می‌خورند.» (نساء: ۱۰)

«مسابقه‌ی افزون‌طلبی و نازش شما را به خود مشغول و سرگرم می‌دارد، تا بدانگاه که (در همین فکر و سرگرمی) به گورستان‌ها می‌روید، هرگز نه (این اصلاً کار خوبی نیست) بزودی خواهید دانست.» (تکاثر: ۳-۱)

«از فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد پیروی مکن. بسیار عیبجوی که دائماً سخن‌چینی می‌کند، بسیار مانع کار خیر و تجاوزپیشه و بزهکار است. علاوه بر این‌ها درشتخوی و سنگین‌دل و با همه‌ی این عیوب بدذات است (از او پیروی مکن، فقط به این خاطر که) او بسیار مال و اولاد دارد.»

(قلم: ۱۴-۱۰)

«وای به حال کاهندگان، کسانی که وقتی (در معامله) برای خود می‌پیمایند به تمام و کمال و افزون بر اندازه‌ی لازم دریافت می‌دارند و هنگامی که (در معامله) برای دیگران می‌پیمایند و یا وزن می‌کنند از اندازه‌ی لازم می‌کاهند، آیا اینان گمان نمی‌برند که دوباره زنده می‌گردند، در روز بسیار بزرگ و هولناکی؟ همان روزی که مردمان در پیشگاه پروردگار جهانیان برپا می‌ایستند.»

(مطففین: ۶-۱)

«در وزن کردن و برکشیدن، دادگرانه رفتار کنید و از ترازو مکاهید.» (رحمن: ۹)

«روز قیامت (بهشتیان) از بزهکاران و گناهکاران (می‌پرسند) چه چیزهایی شما را به دوزخ کشانده است و بدان انداخته است؟ می‌گویند: (در جهان) از زمره‌ی نمازگزاران نبوده‌ایم و به مستمندان خوراک نمی‌داده‌ایم و ما پیوسته با باطل‌گرایان فرو می‌رفته‌ایم و روز سزا و جزا را دروغ می‌دانستیم.» (مدثر: ۴۲-۴۰)

«روز قیامت هنگامی که امر می‌شود دوزخیان را در غل و زنجیر بیندازید و به دوزخ ببرید (بعد فرموده می‌شود) چرا که او به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد و مردمان را به دادن خوراک به بینوا، تشویق و ترغیب نمی‌کرد. لذا امروز در این جا یار مهربانی ندارد و خوراکی هم ندارد، مگر از زردابه و خونابه‌ی (دوزخیان). چنین خوراکی را جز بزهکاران نمی‌خورند.» (حاقه: ۳۷-۳۳)

«می‌گوید: من داراییِ فراوانی را نابود و تباه کرده‌ام، آیا گمان می‌برد که کسی او را ندیده است؟»

(بلد: ۷-۶)

منظور از نابود کردنِ مالِ فراوان، خرج کردنِ دارایی و ثروت کلانی در اظهار بزرگی و برای فخر و نمایش است. مفهوم آخرین جمله این است که آیا این فخرفروش فکر می‌کند که کسی او را ندیده است که او این ثروت را از کجا به دست آورده است و در چه کارهایی و با چه نیتی به او داده است؟

« کسانی که دارایی خود را در راه خدا صرف می‌کنند و به دنبال آن منّتی نمی‌گذارند و آزاری

نمی‌رسانند، پاداششان نزد پروردگارشان است. و نه ترسی بر آنان خواهد بود و نه اندوهگین خواهند شد. گفتار نیک و گذشت، بهتر از بذل و بخششی است که اذیت و آزاری به دنبال داشته باشد.»

(بقره: ۲۶۳-۲۶۲)

«بذل و بخشش‌های خود را با منّت و آزار، پوچ و تباه نسازید، همانند کسی که داراییِ خود را برای نمودنِ به مردم، ریاکارانه صرف می‌کند.» (بقره: ۲۶۴)

«آنان که نسبت بدانچه خداوند از فضل و نعمت خود بدیشان عطا کرده است بخل می‌ورزند، گمان نکنند که این کار برای آنان خوب است و به سود ایشان است، بلکه این کار برای آنان بد است و به زیان ایشان تمام می‌شود. در روز قیامت همان چیزی که بدان بخل ورزیده‌اند، طوق ایشان می‌گردد.»

(آل عمران: ۱۸۰)

بخل تنها این نیست که انسان دارایی خود را نه بر خود صرف کند و نه بر اهل و عیال خویش، بلکه این نیز بخل است که او تمام هستیِ خویش را به صورت رفاه و آسایش خویش و جهت تفریحات و سرگرمی‌های خویش و همچنین جهت نمایش ثروت خود مصرف کند، اما قلبش جهت انفاقِ آن در کار خیر اصلاً آماده نیست.

«بی‌گمان خداوند کسی را دوست نمی‌دارد که خودخواه و خودستا باشد. (آنان) کسانی‌اند که خود بخل می‌ورزند و مردمان را نیز به بخل فرا می‌خوانند و نعمتی را که خداوند بدیشان داده است، پنهان می‌دارند.» (نساء: ۳۷-۳۶)

« کسانی که از بخل و حرصِ نفسِ خویش، مصون داشته شوند، آنان قطعاً رستگارند.» (تغابن: ۱۶)

«با تکبّر و بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو؛ چرا که خداوند هیچ متکبرِ مغروری را دوست نمی‌دارد و در راه رفتنت اعتدال را رعایت کن و از صدای خود بکاه؛ چرا که زشت‌ترین صداها، صدای خران است.» (لقمان: ۱۹-۱۸)

«آرزوی چیزی نکنید که خداوند برخی از شما را با (اعطای) آن بر برخی دیگر برتری داده است.»

(نساء: ۳۲)

کسی را در چیزی از خود بالاتر یافتن و از آن ناراحت و پریشان شدن ریشه‌ی اصلیِ حسد، رقابت و چشم و هم‌چشمی است که باعث می‌شود انسان با دیدن آن، دیگر دچار حسادت بشود و به خاطر خیر خویش خواستار بد او شود. و آن خرسندی را که از راه مشروع نمی‌تواند به دست بیاورد، سعی می‌کند از راههای نامشروع به دست بیاورد.

«بگو: پروردگارم حرام کرده است کارهای نابهنجار را، خواه آن چیزی که آشکارا انجام پذیرد و ظاهر گردد و خواه آن چیزی که پوشیده انجام گیرد و پنهان ماند. و بزهکاری و ستمگری

را که به هیچ وجه درست نیست. و اینکه چیزی را شریک خدا کنید بدون دلیل و برهانی که از سوی خدا مبنی بر حقانیت آن چیز در دست باشد، و اینکه به دروغ از زبان خدا چیزی را بیان دارید که نمی‌دانید.» (اعراف: ۳۳)

«از نام خداوند برای چنان سوگندهایی استفاده نکنید که هدف از آن بازماندن از نیکی و تقوا، و اصلاح میان مردم باشد.» (بقره: ۲۲۴)

«به پیمان خدا وفا کنید هرگاه که بستید و سوگندها را پس از تأکید نشکنید، در حالی که خدای آگاه را گواه خود گرفته‌اید. بی‌گمان خدا می‌داند آنچه می‌کنید. شما همانند آن زنی نباشید که رشته‌ی خود را بعد از تابیدن، از هم وا می‌کرد. شما نباید به خاطر اینکه گروهی، جمعیتشان، از گروه دیگری بیشتر است سوگندهای خود را وسیله‌ی خیانت، تقلب و فساد قرار دهید. در حالی که خداوند با این (عهد و پیمان) شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد.» (نحل: ۹۲-۹۱)

«و اما کسانی که پیمان خدا را بعد از محکم بستن آن می‌شکنند و پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ و نگاهداشتِ آن دستور داده است و در روی زمین به فساد و تباهی می‌پردازند، نفرین بهره‌ی ایشان است و پایان بد جهان (که دوزخ سوزان است) از آنِ آنان است.» (رعد: ۲۵)

«پادشاهان هنگامی که وارد منطقه‌ی آبادی می‌شوند، آن را به تباهی و ویرانی می‌کشانند و عزیزان اهل آنجا را خوار و پست می‌گردانند. اصلاً پیوسته شاهان چنین می‌کنند.» (نمل: ۳۴)

صفات اخلاقی زشت و بدی که در سوره‌ی حجرات مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، از این قرارند: استهزا کردن به یکدیگر، طعنه زدن و مورد عیبجویی قرار دادن همدیگر، خواندن و نامیدن همدیگر با القاب زشت و ناپسند، بدگمانی‌های بی‌جا، جاسوسی و پرده‌دری همدیگر، غیبت و بدگویی همدیگر. (نمل: ۱۲-۱۱)

«مسلماً زیان می‌بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و نادانی به قتل می‌رسانند.» (انعام: ۱۴۰)

«و هنگامی که به یکی از آنان مژده‌ی تولد دختر داده می‌شود، صورتش سیاه می‌گردد و مملو از خشم و غضب و اندوه می‌شود. از قوم و قبیله‌ی (خود) به خاطر این مژده‌ی بدی که به او داده می‌شد خویشتن را پنهان می‌کرد(و سرگشته و حیران به خود می‌گفت) آیا این ننگ را بپذیرد و دختر را نگاه دارد. و یا او را زیر خاک زنده بگور سازد؟» (نحل: ۵۹-۵۸)

«روز قیامت هنگامی که انسان‌ها در پیشگاه خداوند احضار می‌شوند در آن روز از دخترِ زنده بگور شده پرسیده می‌شود به سبب کدامین گناه کشته شده است؟» (تکویر: ۹-۸)

«هر کس دچار لغزشی شود یا گناهی بکند، سپس آن را به بی‌گناهی نسبت دهد، به راستی بهتان و گناه آشکاری مرتکب شده است.» (نساء: ۱۱۲)

«از کسانی دفاع مکن که به خود خیانت می‌کنند. بی‌گمان خداوند خیانت‌کنندگانِ گناه‌پیشه را دوست نمی‌دارد.» (نساء: ۱۰۷)

«و هر کسی خیانت ورزد در روز رستاخیز آنچه راکه در آن خیانت ورزیده است با خود به صحنه‌ی محشر می‌آورد. سپس به هر شخصی عوض تمام و کمال آنچه کسب کرده است داده می‌شود. و بر آنان خللی روا داشته نمی‌شود.» (آل عمران: ۱۶۱)

«و در امانات خود نیز آگاهانه خیانت روا مدارید.» (انفال: ۲۷)

«آنچه را به عنوان ربا می‌دهید تا از اموال مردم فزونی یابد نزد خداوند فزونی نخواهد یافت. و آنچه را به عنوان زکات می‌دهید و تنها ذات خدا را در نظر می‌دارید، این گونه کسانی دارای پاداش مضاعف خواهند بود.» (روم: ۲۹)

«اموال همدیگر را به ناحق نخورید، مگر اینکه داد و ستدی باشد که از رضایت (باطنی طرفین) سرچشمه بگیرد. و خودکشی مکنید و خون همدیگر را مریزید... و کسی که چنین کاری را تجاوزگرانه و ستمگرانه مرتکب شود او را حتماً داخل آتش می‌سوازنیم.» (نساء: ۳۰-۲۹)

«و اموال خودتان را به باطل در میان خود نخورید و آن را به امرا و قضات تقدیم نکنید تا از روی گناه، بخشی از اموال مردم را بخورید و شما بر آن آگاه باشید.» (بقره: ۱۸۸)

مفهوم آیه چنین نیز می‌تواند باشد که با دادنِ رشوه به حکام سعی به سوء استفاده نکنید. همچنین این مفهوم را نیز می‌تواند داشته باشد که با آگاهی به اینکه حق از آن دیگری است ولی چون صاحب حق قادر به ارایه‌ی مدرک نیست، و یا شما با سازش با قضات می‌توانید حق او را تصاحب کنید.» (بقره: ۲۸۳-۲۸۲)

«و گواهی را پنهان نکنید و هرکس آن را پنهان دارد قلبش بزهکار است. از قول زور (دروغ و افترا) بپرهیزید.» (حج: ۳۰)

شهادت دروغ هم در ضمن این می‌آید که درباره‌ی آن رسول الله ﷺ فرموده است: «**عدلت شهادة الزورِ بالاشراك بالله**» «شهادت دروغ با شرک ورزیدن به خداوند همسان قرار داده شده است.»

« کسی که میانجیگری کند و میانجیگری او پسندیده باشد نصیبی از آن خواهد داشت و کسی که میانجیگری کند و میانجیگری او ناپسند باشد بهره‌ای از آن نخواهد داشت.» (نساء: ۸۵)

یعنی در خیر و شر آن نیز سهیم خواهد بود. در سوره‌ی نور از آیه‌ی ۴ تا ۲۳ ایراد اتهامات

دروغین بر زنان پاکدامن، شنیدن و شروع آن و نیز اشاعه‌ی فحشا سخت مورد نکوهش قرار گرفته است. ما بدون ورود به جزییات فقط به ارجاع آیات اکتفا می‌کنیم. این امر فقط خاص زنان نیست. ایرادِ اتهاماتِ دروغین بر مردان نیز همان گناه را دارد که متهم کردن زنان دارد.

«با همسرانتان با حسن سلوک زندگی کنید.» (نساء: ۱۹)

«و هنگامی که زنان را طلاق دادید و به (آخرین روزهای) عِدّه‌ی خود رسیدند، یا به طرز صحیح و عادلانه‌ای آنان را نگاهدارید یا آنان را به طرز پسندیده و دادگرانه‌ای رها سازید و به خاطر زیان رسانیدن بدیشان و تعدی کردن بر ایشان هیچ‌گاه ایشان را نگاه ندارید و کسی که چنین کند بی‌گمان به خویشتن ستم کرده است.» (بقره: ۲۳۸)

«با زنان به اذن اولیای آن‌ها نکاح کنید. مهریه‌ی ایشان را به خوبی اداکنید تا آنان در حصار نکاح محفوظ بمانند، نه اینکه آزادانه شهوترانی کنید و یا اینکه مخفیانه دوستانی برگزینید.»

(نساء: ۲۵)

«(ای پیامبر) از زنان مؤمن عهد و پیمان بگیر بر اینکه چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نشوند و فرزندانشان را نکشند و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهند که زاده‌ی ایشان نیست و در کار نیکی (ای پیامبر) از تو نافرمانی نکنند.» (ممتحنه: ۳۱)

مراد از بهتان در اینجا دو چیز می‌تواند باشد. یکی اینکه زن به زنان دیگر اتهام آشنایی و دوستی با مردان بیگانه وارد کند و آن را تبلیغ کند. دوم اینکه او بچه‌ای از کسی دیگر به دنیا بیاورد و شوهر را در اینجا فریب دهد که بچه از آنِ اوست.

«ای آدمیزادگان، ما لباسی برای شما درست کرده‌ایم که عورت شما را می‌پوشاند و لباس زینتی را... ای آدمیزادگان! شیطان شما را نفریبد همان‌گونه که پدر و مادرتان (آدم و حوا علیهما‌السلام) را از بهشت بیرون کرد و لباسشان را از (تن) ایشان بیرون ساخت تا عوراتشان را بدیشان کند.»

(اعراف: ۲۷-۲۶)

«بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است؟» (اعراف: ۳۲)

«بدعت رهبانیت را (مسیحیان) خود پدید آوردند. ما آن را برایشان فرض نکرده بودیم.»

(حدید: ۲۷)

«از میوه‌های درختانِ خرما و انگور (غذای پربرکتی نصیب شما می‌سازد که گاه آن را به صورت زیانباری در می‌آورید و از آن) شراب درست می‌کنید و (گاه) رزق پاک و پاکیزه از آن می‌گیرید.» (نحل: ۶۷)

یعنی رزقِ پربرکتی که خداوند متعال به شما ارزانی داشته است آن را در راهی زیانبار یعنی ساختن مواد تخدیرآور استعمال می‌کنید.

اوصاف، اخلاق و اعمال نکوهیده‌ای که مورد نکوهش قرار گرفته‌اند این‌ها بودند. نپذیرفتنِ ناهنجاری و پلشتیِ آن برای کسی ممکن نبود. نه از قریش و عرب‌ها کسی جرأت داشت ادعا کند که جامعه‌ی آنان از این ناهنجاری‌ها به دور است و نه کسی می‌توانست بگوید ناهنجاری‌هایی که قرآن از آن منع می‌کند در پیامبر ﷺ و یا اصحاب او وجود دارد. جز اشخاص لجوج و متعصب هر کسی که دارای فطرتی سلیم می‌داشت چاره‌ای جز پذیرفتنِ اینکه جامعه باید از این ناهنجاری‌ها پاک گردد نداشت و نیز کسی که می‌خواهد جامعه‌ی بشری را از این ناهنجاری‌ها پاک کند، هیچ تقصیری ندارد.

رهنمودهای فراگیر اخلاقی

در کنار تبیین ناهنجاری‌های اخلاقی در قرآن مجید، رهنمودهای فراگیر اخلاقی جامعی به طور مرتب بیان شده است. زیبایی آن رهنمودها بر دل‌ها می‌نشست و هیچ انسان سلیم‌الطبعی چاره‌ای جز قبول حقانیت آن‌ها نداشت. به ویژه به علت اینکه آن‌ها فقط بیان نمی‌شدند، بلکه پیامبر ﷺ ارایه کننده‌ی آن‌ها و نیز اصحاب او سخت بدان‌ها پایبند بودند، جاذبه‌ی آن‌ها مضاعف شده بود. در سطور ذیل ما آن‌ها را به ترتیب بیان می‌داریم:

«خداوند به دادگری و نیکوکاری و بخشش به نزدیکان دستور می‌دهد و از بدی و بی‌حیایی و از ظلم و تجاوز منع می‌کند. او شما را اندرز می‌دهد تا اینکه پند گیرید.» (نحل: ۹۰)

«بگو: بیایید چیزهایی را برایتان بیان کنم که پروردگارتان بر شما حرام کرده است. اینکه هیچ چیزی را شریک خدا نکنید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستیِ (کنونی یا آینده) مکشید. ما به شما و ایشان روزی می‌دهیم و به گناهانِ کبیره (از جمله زنا) نزدیک نشوید. خواه آشکار باشد و خواه پنهان. و کسی را بدون حق مکشید که خدا آن را حرام کرده است. این‌ها اموری هستند که خداوند به گونه‌ی مؤکد شما را بدان‌ها توصیه می‌کند تا آن‌ها را بفهمید و خردمندانه عمل کنید و به مالِ یتیم جز به نحو احسن نزدیک مشوید تا آنگاه که یتیم به رشد کامل خود می‌رسد. و پیمانه و ترازو را به تمام و کمال و دادگرانه مراعات دارید. ما هیچ کسی را به انجام چیزی جز به اندازه‌ی تاب و توانش موظف نمی‌سازیم و هنگامی که سخنی گفتید دادگری کنید، هرچند (کسی که سخنی به نفع و یا زیان او گفته می‌شود) از خویشاوندان باشد و به

عهد و پیمان خدا وفا کنید[۱]. اینها چیزهایی هستند که خداوند شما را به رعایت آن‌ها توصیه می‌کند تا اینکه متذکر شوید و پند گیرید.» (انعام: ۱۵۲-۱۵۱)

«(ای انسان) پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه یکی از آن دو و یا هر دوی ایشان نزد تو به سن پیری برسند حتی اف به آنان مگو. و بر سر ایشان فریاد مزن و با سخنانِ محترمانه با آن دو سخن بگو و بازوی تواضع و مهربانی را برایشان فرود آور. و بگو پروردگارا! بدیشان رحمت فرما همان گونه که آنان در کوچکی مرا تربیت و بزرگ کردند.»

«پروردگارتان (از خودتان) آگاه‌تر بدان چیزهایی است که در درونتان می‌گذرد. اگر افرادِ شایسته و بایسته‌ای باشید، او از همه کسانی که بر کوتاهی خویش متنبه می‌شوند و به سوی روش بندگی بر می‌گردند، درگذر می‌شود. حق خویشاوند و حق مستمند و وامانده‌ی در راه را بپرداز و به هیچ وجه باددستی مکن. بی‌گمان باددستان دوستان اهریمنانند. و اهریمنان بسیار ناسپاس (نعمت‌های) پروردگار خود هستند و اگر از آنان (یعنی نیازمندان) به خاطر انتظار رحمت پروردگارت که امید بدان داری، روی برگردانی با ایشان محترمانه و مهربانانه سخن بگو، دست خود را بر گردنِ خویش بسته مدار (و بخیل مباش) و آن را فوق‌العاده گشاده مساز (که بی‌حساب خرج کنی) تا سبب شود از کار بمانی و مورد ملامت قرارگیری و لخت و غمناک گردی. بی‌گمان پروردگارت روزیِ هر کس را که بخواهد فراوان و گسترده می‌دارد و روزیِ هر کس را که بخواهد کم و تنگ می‌گرداند. چرا که خدا از (سرشتِ) بندگانِ خود آگاه و بیناست. فرزندانتان را از ترس فقر و تنگدستی نکشید. ما آنان و شما را روزی می‌دهیم. بی‌گمان کشتنِ ایشان گناهِ بزرگی است. به زنا نزدیک نشوید که زنا گناه بسیار زشت و بدترین راه و شیوه است و کسی را نکشید که خداوند کشتن او را - جز به حق - حرام کرده است. هرکس که مظلومانه کشته شود به صاحب خون او حقِ مطالبه‌ی قصاص را داده‌ایم، ولی نباید او هم در کشتن اسراف کند، بی‌گمان صاحب خون یاری شونده است.»

«و در مال یتیم تصرف نکنید، مگر به شیوه‌ای که بهتر باشد. تا اینکه یتیم به سن بلوغ می‌رسد. و به عهد و پیمان خود وفا کنید، چرا که از عهد و پیمان پرسیده می‌شود. و هنگامی که چیزی را به

۱- مراد از عهد و پیمان خدا، می‌تواند پیمانی باشد که انسان با خدای خود می‌بندد و یا آن پیمانی که باگرفتن نام خدا با بندگان خدا می‌بندد و آن عهد و پیمانی که به مجرّد تولدِ انسان در زمین خدا و در جامعه‌ی انسانی بین انسان و خداوند و نیز میان انسان و انسان‌ها خودبه‌خود بسته می‌شود. آخرین پیمان، همان پیمان فطری NATURAL-CONTRACT است که در بستنِ آن گرچه اراده و شعورِ انسان دخالتی ندارد، ولی واجب‌الاحترام بودن آن از عهد و پیمان شعوری به هیچ وجه کم نیست. (پانوشت از مؤلف)

پیمانه می‌زنید، آن را به تمام و کمال پیمانه کنید و با ترازوی درست بکشید که این کار سرانجام بهتر و نیکوتری دارد. از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی. بی‌گمان چشم و گوش و دل همه مورد پرس‌وجوی از آن قرار می‌گیرد. و بر روی زمین متکبرانه و مغرورانه راه مرو؛ چرا که تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و نه به بلندای کوه‌ها برسی.»

«جنبه‌ی بدِ هر یکی از این امور نزد پروردگارت ناپسندیده است. این‌ها از امور حکمت‌آمیزی است که پروردگارت به تو وحی کرده است.» (بنی اسرائیل: ۳۹-۲۳)

«خدا را بندگی کنید و با او (در بندگی و عبادت) چیزی را شریک نکنید. با والدین رفتاری نیکو داشته باشید. با خویشاوندان، یتیمان و درماندگان حسن سلوک داشته باشید. با همسایه‌ی خویشاوند، و همسایه‌ی بیگانه، و رفیق کناری (یعنی رفیق هم‌نشینی و یا کسی که موقتاً در کنار انسان قرار می‌گیرد) و با مسافر و با آن بردگانِ زن و مردی که در ملکیتِ شما باشند، رفتاری احسان‌آمیز داشته باشید.» (نساء: ۳۶)

«نیکی این نیست که شما چهره‌ی‌تان را به سوی مشرق بگردانید و یا مغرب (یعنی اداکردن چند مراسم ظاهریِ مذهبی) بلکه نیکی این است که انسان، خداوند، روز آخر، فرشته‌ها، کتاب[1] و پیغمبران را با صدق دل باور کند. و به خاطر محبت خداوند دارایی‌های ارزشمند خود را به خویشاوندان، یتیمان، مستمندان، مسافران و نیازمندانی که کمک می‌طلبند بدهد. و نیز در آزادیِ بردگان مصرف کند. نماز برپا دارد و زکات بدهد. نیکان کسانی‌اند که اگر پیمان ببندند به عهدشان وفا کنند و در تنگی و مصیبت، شکیبایی ورزند و در جنگ (میان حق و باطل) پایمردی نشان دهند. این‌ها هستند راستگویانِ واقعی و پرهیزکاران نیز همین‌ها هستند.» (بقره: ۱۷۷)

«یقیناً رستگار شدند آن مؤمنانی که در نمازشان خشوع و خضوع اختیار می‌کنند. کسانی که از بیهودگی‌ها و لغویات رویگردانند و کسانی‌اند که بر روش زکات (پاکیزگی) عمل می‌کنند. و کسانی‌اند که (از برهنگی و فحشا) شرمگاه‌های خود را حفظ می‌کنند، مگر از همسران یا کنیزان خود. که در این صورت جای ملامت ایشان نیست. اشخاصی که غیر از این را دنبال کنند، متجاوز به شمار می‌آیند و کسانی‌اند که در امانتداریِ خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند و کسانی‌اند که مواظب نمازهای خود می‌باشند[2].» (مؤمنون: ۹-۱)

۱- یعنی کتابی الهی که خداوند با پیغمبری ارسال داشته است و به ویژه قرآن که او به‌وسیله واپسین پیامبر ﷺ فرستاده است. (پانوشت از مؤلف)

۲- یعنی آنها را به هدر نمی‌دهند. با رعایت تمام آداب و شرایط و با پایبندی به اوقات آن، آن‌ها را درست انجام می‌دهند. (پانوشت از مؤلف)

«و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانی‌اند که آرام (و بدور از غرور و تکبر) روی زمین راه می‌روند و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب قرار می‌دهند می‌گویند: سلام بر شما و کسانی‌اند که شب را با سجده و قیام به روز می‌آورند. و کسانی‌اند که پیوسته می‌گویند: پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما دور بدار؛ چرا که عذاب آن جدا نمی‌گردد. بی‌گمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است. و کسانی‌اند که به هنگام خرج کردن، نه زیاده‌روی می‌کنند و نه سخت‌گیری، و بلکه در میان این دو میانه روی و اعتدال را رعایت می‌کنند. و کسانی‌اند که با الله، معبود دیگری را به فریاد نمی‌خوانند و پرستش نمی‌کنند و کسی را که خدا [خونش را] حرام کرده است نمی‌کشند مگر به حق و زنا نمی‌کنند؛ چرا که هر کس (یکی از) این (اعمال ناشایست) را انجام دهد کیفر آن را می‌بیند. عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد و خوار و ذلیل جاودانه در عذاب می‌ماند. مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند بدی‌ها و گناهانِ (گذشته‌ی) ایشان را به خوبی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. (آخر) کسی که توبه کند و عمل شایسته انجام دهد کاملاً به سوی خدا باز می‌گردد (و بندگان خدای رحمان) کسانی‌اند که بر باطل گواهی نمی‌دهند و هنگامی که کارهای یاوه و سخنان پوچی را ببینند و بشنوند، بزرگوارانه می‌گذرند. و کسانی که هنگامی که با آیات پروردگارشان پند داده شوند، همسان کران و نابینایان بر آن فرونمی‌افتند و کسانی‌اند که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانی به ما عطا فرما که باعث روشنی چشمانمان گردند و ما را پیشوای پرهیزگاران بگردان.»

(فرقان: ۷۴-۶۳)

«آنچه به شما (در این دنیا) داده شده است متاع (زودگذر و فناپذیر) زندگی دنیاست، ولی آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر برای کسانی است که ایمان آورده باشند و بر پروردگارشان توکل کرده باشند[۱]. و کسانی‌اند که از گناهان بزرگ و اعمال بسیار زشت و ناپسند می‌پرهیزند و هنگامی که خشمناک می‌گردند می‌بخشند، و کسانی‌اند که دعوت پروردگارشان را پاسخ می‌گویند و نماز را چنان که باید می‌خوانند و کارشان به شیوه‌ی رایزنی و بر پایه‌ی مشورت با یکدیگر است. و از چیزهایی که بدیشان داده‌ایم صرف می‌کنند[۲] و کسانی‌اند که اگر ستمی

۱- یعنی بر توانایی‌ها، استعدادها و هوش و ذکاوت خویش تکیه ندارند، بلکه بر فضل و لطف پروردگارشان اعتماد و تکیه دارند که رهنمودهای او درست و برحق است و یقین دارند که اجر و پاداش کسی در نزد او ضایع نخواهد شد. (پانوشت از مؤلف)

۲- مراد از رزق، رزق حلال است. در هیچ جای قرآن بر مال حرام، کلمه‌ی رزق اطلاق نشده است. مفهوم آیه این

بدیشان شد خویشتن را یاری می‌دهند. کیفر و بدی کیفری همسان آن است. اگر کسی گذشت کند و صلح و صفا براه اندازد، پاداش چنین کسی با خداست. خداوند قطعاً ظالمان را دوست ندارد، بر کسانی که پس از ستمی که بر آنان رفته است انتقام می‌گیرند عتاب و عقابی نیست. بلکه عتاب و عقاب متوجه کسانی است که به مردم ستم می‌کنند و در زمین ناحق سرکشی می‌آغازند. چنین کسانی دارای عذابی دردآور و دردناک هستند. البته کسی که شکیبایی و گذشت کند این از کارهای بسیار استوار است.» (شوری: ۴۳-۳۶)

«آدمی، کم‌طاقت و ناشکیبا آفریده شده است. هنگامی که بدی بدو رو می‌کند، سخت بی‌تاب و بی‌قرار می‌گردد و زمانی که خوبی بدو رو می‌کند سخت دریغ می‌ورزد. مگر نمازگزاران، نمازگزارانی که همیشه نماز خود را به موقع می‌گزارند و بر آن مداومت و مواظبت دارند. همان کسانی که در داراییِ ایشان سهم مشخصی است برای دادن به سایل و بی‌چیز[1]. آن کسانی که به روز جزا و سزا ایمان دارند، کسانی که از عذاب پروردگارشان بیمناک و ترسانند. آخر از عذاب پروردگارشان ایمن نتوان بود و آن کسانی که عورت خود را محافظت می‌دارند، مگر از زنان و کنیزان خود که در این صورت سرزنشی بر ایشان نیست. آنان که فراتر از این را بطلبند متعدی و متجاوز به شمار می‌روند. و کسانی که امانتدار بوده و نگاهدارنده‌ی عهد و پیمان خود هستند و کسانی که گواهی‌هایی را که باید بدهند، چنان که باید ادا می‌کنند و کسانی که مواظب و مراقب نمازهای خود هستند.» (معارج: ۳۴-۱۹)

«(بهشتیان کسانی‌اند که) به نذرهای خود وفا می‌کنند[2] و از روزی می‌هراسند که شر و بلای آن گسترده و فراگیر است. و خوراک را با وجود دوست داشتنش به بینوا، و یتیم و اسیر می‌دهند و می‌گویند ما شما را تنها به خاطر ذات خدا، خوراک می‌دهیم و از شما پاداش و سپاسگزاری نمی‌خواهیم. ما از پروردگارمان می‌ترسیم از (عذاب) روز بس ترشرو و سخت اخمویی.» (دهر: ۱۰-۷)

«با شتاب راهی را بپیمایید که شما را به سوی آمرزش پروردگارتان و به سوی بهشتی که

است: (۱) رزق حلالی که ما به آنان داده‌ایم از همان خرج می‌کنند. به خاطر هزینه‌های خویش دست به مال حرام نمی‌برند (۲) آن رزق را ذخیره نمی‌کنند، بلکه خرج می‌کنند (۳) در کارهای خیر و راه خدا از آن نیز خرج می‌کنند. آن را فقط بر شخص خویش وقف نمی‌کنند. (مؤلف)

۱- یعنی آنان با خودشان طی کرده‌اند که این مقدار از دارایی‌هایشان از آن سایلان و محرومان است که آن را پرداخت می‌کنند. سایل یعنی نیازمندانی که از آنان کمک می‌طلبند و مراد از محروم، شخصی است که در مورد او می‌دانند که این بیچاره جهت تأمین نیازهای خویش از یافتن رزق محروم مانده است، گرچه او برای خواستن نیاید، ولی او بعد از آگاهی یافتن از شرایط او، به کمکش می‌شتابد. (مؤلف)

۲- مراد از نذر، کار خیری است که انسان انجام دادن آن را جهت رضای خدا بر خود لازم کرده باشد. (پانوشت از مؤلف)

وسعت و فراخی‌اش همسان آسمان‌ها و زمین است که برای آن پرهیزگارانی تهیه دیده شده است که در حال رفاه و تهیدستی از مال خود بذل و بخشش می‌کنند. و خشم خود را فرو می‌خورند و از مردم گذشت می‌کنند و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. و کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند به یاد خدا می‌افتند و آمرزش گناهان خود را خواستار می‌شوند. و به جز خداکیست که گناهان را بیامرزد؟ و با علم و آگاهی بر چیزی که انجام داده‌اند پافشاری نمی‌کنند.» (آل‌عمران: ۱۳۵-۱۳۳)

آموزش ارزش‌های اخلاقی

این رهنمودهای جامع اخلاقی چنان بودند که هیچ انسان اصلاحگرایی که قادر به بازشناختنِ خیر از شر می‌بود، نمی‌توانست تحت تأثیر آن قرار نگیرد. ولی قرآن فقط به این اکتفا نکرد، بلکه تک‌تک ارزش‌های اخلاقی را به طور نمایان و برجسته بیان و در ضمن تبیین کرد که اسلام می‌خواهد انسان را با چه فضایل و ارزش‌هایی آراسته کند. پیامبر ﷺ و اصحاب او عملاً نشان دادند که این ارزش‌ها فقط برای گفتن نیستند، بلکه اسلام از زندگی هر کسی که وارد شده، او با این ارزش‌ها و زیبایی‌ها آراسته شده است. در این جا ذکر تفصیلی همه‌ی آن‌ها ممکن نیست. ما به طور مثال اندکی از آن‌ها را بیان می‌داریم:

«در راه نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری و پشتیبانی کنید و همدیگر را در راه تجاوز و ستمکاری یاری و پشتیبانی مکنید. از خدا بترسید. بی‌گمان خداوند دارای مجازات شدیدی است.» (مائده: ۲)

«حضرت موسی ؑ عرض کرد: پروردگارا! به پاس نعمت‌هایی که به من عطا فرموده‌ای هرگز پشتیبان بدکاران و بزهکاران نخواهم شد.» (قصص: ۱۷)

«بد را با نیک و نامطلوب را با بهترین پاسخ گو. ما کاملاً از چیزهایی که (درباره‌ی تو و دعوت تو) می‌گویند آگاهیم و بگو: پروردگارا! خویشتن را از وسوسه‌های اهریمنان در پناه تو می‌دارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم از اینکه با من گرد آیند[1].» (مؤمنون: ۹۸-۹۶)

«آنان بدی‌ها را با نیکی‌ها از میان برمی‌دارند و از آنچه بدیشان عطا کرده‌ایم خرج می‌کنند و می‌بخشند و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند و می‌گویند: اعمال ما از آنِ ما و اعمالِ شما از آنِ شماست. وداع و بدرودتان باد. ما خواهان (همنشینی) با نادانان نیستیم.» (قصص: ۵۵-۵۴)

۱- یعنی از خدا پناه بخواه که مبادا شیطان گاهی تو را وادارد که دشنام را با دشنام، دروغ را با دروغ، ستم را با ستم و بی‌انصافی و تجاوز به حقوق را با بی‌انصافی و تجاوز به حقوق پاسخ دهی.» (پانوشت از مؤلف)

«ما آن سرای آخرت را تنها بهره‌ی کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبر و استکبار نیستند و فساد و تباهی نمی‌جویند.» (قصص: ۸۳)

«این اهل ایمان کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.» (حج: ۴۱)

«اگر در جست و جوی این نورِ پرفروغ هستید، آن را بجویید در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند و در آن‌ها نام خدا برده شود. در آن‌ها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند. مردانی که بازرگانی و معامله‌ای، آنان را از یاد خدا و گزاردنِ نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد. از روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن دگرگون و پریشان می‌گردد.»

(نور: ۳۷-۳۶)

«ای مؤمنان! اموالتان و اولادتان شما را از یاد خدا غافل نکند. کسانی که چنین کنند، ایشان زیانکارند.» (منافقون: ۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید و به خاطر خدا شهادت دهید. هرچند که شهادتتان به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان بوده باشد. صاحب معامله دارا باشد یا نادار، خداوند بیش از شما خیرخواه او است. لذا در پیروی از هوا و هوس عدالت را زیرپا نگذارید و اگر زبان از ادای شهادت بپیچانید یا از آن روی بگردانید، خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.» (نساء: ۱۳۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خاطر خداوند بر صداقت و راستی و شهادت دادگرانه پایبندی نشان دهید و دشمنانگی قومی شما را بر آن ندارد که دادگری نکنید. دادگری کنید که همین به پرهیزگاری نزدیک‌تر است. از خدا بترسید که خدا آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید. (مائده: ۸) و در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند و تجاوز و تعدی نکنید؛ زیرا خداوند تجاوزگران را دوست ندارد.» (بقره: ۱۹۰)

«هرگاه خواستید مجازات کنید تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره‌ی شما روا شده است و اگر شکیبایی پیشه ساختید حتماً شکیبایی برای شکیبایان بهتر خواهد بود.»

(نحل: ۱۲۶)

«شما حتماً از اهل کتاب و مشرکان سخنان بسیار آزاردهنده‌ای خواهید شنید و در مقابل این سخنان تحریک‌آمیز اگر شما شکیبایی پیشه کنید و به روش خداترسی قایم بمانید، پس این کارِ بسیار باارزش و اولوالعزمانه‌ای است. (آل عمران: ۱۸۶) خداوند دوست ندارد زبان به بدگویی

گشایید، مگر آنکه کسی مورد ستم قرار گرفته باشد[۱]. نصیحت را تنها خردمندان قبول می‌کنند. (خردمندان یعنی) آن کسانی که به عهد خدا وفا می‌کنند. و پیمان را نمی‌شکنند و کسانی که پیوندهایی را برقرار می‌دارند که خدا به حفظ آن‌ها دستور داده است. و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبه‌ی بدی هراسناک کنند. و کسانی که به خاطر پروردگارشان شکیبایی می‌ورزند و نماز را چنان که باید می‌خوانند و از چیزهایی که به ایشان داده‌ایم پنهان و آشکار می‌بخشند و خرج می‌کنند و بدی را با نیکی دفع می‌کنند.» (رعد: ۲۲-۱۹)

بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان امانت برسانید. و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید اینکه دادگرانه داوری کنید.» (نساء: ۵۸)[۲]

«و اگر برخی از شما به برخی دیگر اطمینان کرد، باید کسی که امین شمرده شده است امانت او را بازپس دهد. و از خدایی که پروردگار اوست بترسد.» (بقره: ۲۸۳)

«به نیکی دست نمی‌یابید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) ببخشید و هر چه را ببخشید، خدا بر آن آگاه است.» (آل عمران: ۹۲)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از قسمت‌های پاکیزه‌ی اموالی که به دست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم ببخشید و به سراغ چیزهای ناپاک نروید[۳] تا از آن ببخشید. در حالی که خود شما حاضر نیستید آن چیزهای پلید را دریافت کنید، مگر با اغماض و چشم‌پوشی در آن و بدانید که خداوند (از چنین انفاق شما) بی‌نیاز و شایسته‌ی ستایش است.» (بقره: ۲۶۷)

«اگر بذل و بخشش‌ها را آشکار کنید، چه خوب و اگر آن‌ها را پنهان بدارید و به نیازمندان بپردازید برای شما بهتر خواهد بود و برخی از گناهان شما را می‌زداید و خداوند آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.» (بقره: ۲۷۱)

«چنین بذل و بخشش مخصوصاً باید برای نیازمندانی باشد که در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند و نمی‌توانند در زمین به مسافرت پردازند (و از راه تجارت و کسب و کار برای خود

۱- یعنی ستمدیده حق دارد در مقابل ستمگر صدایش را بلند کند. (نگارنده)

۲- در این فرموده‌ی باری تعالی به افراد جامعه‌ی اسلامی دستور داده شده است که در امانت‌ها خیانت نورزند، بلکه هر امانتی که بر آنان اعتماد شده و به آن‌ها واگذار شده است، آن را به تمام و کمال اداکنند و بطور کلی به تمام جامعه‌ی اسلامی و صاحبان امر آن دستور داده شده است که مسئولیت‌ها را FOSITIONS OF TRUST به کسانی بسپارند که شایستگی به عهده گرفتنِ آن را داشته باشند. پست‌های پیشوایی مذهبی، سرداریِ قوم و رهبریِ مملکت را به افراد نالایق، بددیانت، کم‌ظرفیت و بدکردار نسپارند؛ چراکه رهبری افرادِ ناشایست سببِ تباهیِ تمام ملت می‌شود.» (پانوشت از مؤلف)

۳- مراد از ناپاک، چیز بی‌مقدار و به دردنخور است نه چیز حرام. (تفسیر نور)

هزینه‌ی زندگی فراهم سازند)، به خاطر آبرومندی و خویشتنداری شخص ناآگاه می‌پندارد که اینان دارا و بی‌نیازند، اما ایشان را از روی رخساره و سیمایشان می‌شناسی. با اصرار از مردم نمی‌خواهند و هر چیز نیک و بایسته‌ای که ببخشید بی‌گمان خدا از آن آگاه است.» (بقره: ۲۷۳)

«ولیکن پرهیزگارترین (انسان‌ها) از آن (آتش هولناک) بدور داشته خواهد شد. آن کسی که دارایی خود را می‌دهد تا خویشتن را پاکیزه بدارد. هیچ کسی بر او حق نعمتی ندارد تا نعمت او جزا داده شود، بلکه تنها هدفِ او جلبِ رضایتِ ذات پروردگار بزرگوار اوست.» (لیل: ۲۰-۱۷)

«از چیزهایی که به شما داده‌ایم، بذل و بخشش و صدقه و احسان کنید پیش از آن که مرگ یکی از شما دررسد و بگوید: پروردگارا! چه می‌شود اگر مدت کمی مرا به تأخیر اندازی و زنده‌ام بگذاری تا احسان و صدقه بدهم و در نتیجه از زمره‌ی صالحان و خوبان شوم؟» (منافقون: ۱۰)[1]

«اگر شما آشکارا و پنهان نیکی کنید و یا اگر از (کردار و گفتارِ) بد چشم‌پوشی کنید (کار بسیار خداپسندانه‌ای کرده‌اید؛ چرا که صفت خداوند نیز همین است که او) بسیار باگذشت است (در حالی که بر کیفر دادن) بس توانا است.» (نساء: ۱۴۹)

«و گذشت و نیکوکاری را در میان خود فراموش مکنید.» (بقره: ۲۳۷)

«بدهکار اگر تنگدست باشد تا زمان گشایش دست او، به وی مهلت داده شود و اگر صدقه کنید (بدهی را معاف کنید) برایتان بهتر خواهد بود (اگر دانسته باشید).» (بقره: ۲۸۰)

«و به یتیمان اموالشان را بازپس دهید و اموال ناپاک (و بدِ خود) را با اموال پاک (و خوبِ یتیمان) جابجا نکنید و اموال آنان را با اموال خودتان مخلوط نکنید و یکجا نخورید. بی‌گمان چنین کاری، گناه بزرگی است.» (نساء: ۲)

«یتیمان را پیوسته بیازمایید تا آنگاه که به سن ازدواج رسند. اگر از آنان صلاحیت و حسن تصرف دیدید، اموالشان را بدیشان بازگردانید. و هرگز چنین نکنید که با تبذیر و فضول‌خرجی با شتاب اموال آنان را از این ترس بخورید که آنان بزرگ شوند و حق خویش مطالبه کنند. هرکس که ثروتمند است (از دریافت اجرت سرپرستی و دست زدن به اموال ایشان) خودداری کند و هر کس که نیازمند باشد به طرز شایسته‌ای بخورد (یعنی به اندازه‌ای که هر آدم منصفی آن را معاوضه‌ای منطقی و معقول بداند) و هنگامی که اموالشان را به خودشان بازپس دادید، بر آنان شاهد بگیرید و خداوند برای حسابرسی کافی است.» (نساء: ۶)

۱- یعنی در حالی صدقه و بذل و بخشش کنید که صحیح و سالم و تندرست هستید. آن قدر صبر نکنید تا هنگام مرگ فرارسد. صدقه عبارت است از اینکه با نیت صادقانه جهت جلب رضای خدا مال خویش را خرج کردن و دادن. متأسفانه این کلمه در زبان اردو برای مفهوم پستی استعمال می‌شود. (پانوشت از مؤلف)

«(بگو: خداوند به شما پاسخ می‌گوید) درباره‌ی آن دخترانِ یتیمی که حقوق واجب آنان را شما نمی‌پردازید و از ازدواج کردن با آن‌ها بازمی‌مانید و همچنین راجع به کودکانِ کوچک و ناتوان. و به شما توصیه می‌کند که با یتیمان دادگری کنید.» (نساء: ۱۲۷)

«آنان که امکانات ازدواج را ندارند باید در راهِ عفت و پاکدامنی تلاش کنند[۱] تا خداوند از لطف و فضل خود ایشان را دارا کند.» (نور: ۳۳)

«(ای پیامبر) به مردان مؤمن بگو: چشمان خود را فروگیرند (و به زنان نامحرم نگاه نکنند) و عورت‌های خویشتن را (با پوشاندن و دوری از پیوندِ نامشروع) مصون دارند و به زنان مؤمن بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فروگیرند و عورت‌های خویش را (با پوشاندن و دوری از رابطه‌ی نامشروع) مصون دارند و زینت خویش را نمایان نسازند، مگر آن مقدار و آن چیزها که (طبیعتاً) پیدا می‌گردد. و چارقد و روسری‌های خود را بر سینه‌ها و گریبان‌های خویش بیاندازند و زینت خود را ظاهر نسازند (مگر برای کسانی که مفصلاً در همین آیه‌ی سوره‌ی نور ذکر شده‌اند) و پاهای خود را (به هنگام راه رفتن به زمین) نزنند تا زینتی که پنهانش می‌دارند دانسته شود.»

(نور: ۳۱-۳۰)

«اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید صدا را نرم و نازک نکنید که بیماردلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویید و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیتِ پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید.» (احزاب: ۳۳-۳۲)

«ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه راکه خداوند برای شما حلال کرده است بر خود حرام مکنید و از حد تجاوز نکنید؛ زیرا که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد و از نعمت‌های حلال و پاکیزه‌ای که خداوند به شما روزی داده است بخورید و از (مخالفت با دستوراتِ) خداوندی بپرهیزید که شما بدو ایمان دارید.» (مائده: ۸۸-۸۷)

«ما شما را با سود و زیان و بدی‌ها و خوبی‌ها کاملاً می‌آزماییم.»[۲]

«مردان و زنان مؤمن، برخی دوستان و یارانِ برخی دیگرند. همدیگر را به کار نیک می‌خوانند

۱- یعنی مجردها، خواهشات جنسیِ خود را از راههای نامشروع دنبال نکنند. (نگارنده)

۲- یعنی شما را می‌آزماییم که آیا در شرایط خوب به تکبّر، ظلم، فراموشی خدا و بندگی نفس روی می‌آورید یا خیر؟ و در شرایط سخت دست به روش‌های پست، زبونانه و نامشروع می‌زنید یا خیر؟ انسان کم‌ظرفیت در شرایط خوب تفرعن می‌کند و در شرایط سخت بینی بر خاک می‌مالد و یا به هر وسیله‌ی نامشروعی برای تغییرِ آن شرایط روی می‌آورد. اما مؤمن در هر حال بر صراط مستقیم استوار می‌ماند و قدم از جاده‌ی بندگی بیرون نمی‌گذارد. (پانوشت از مؤلف)

و از کار بد باز می‌دارند و نماز را چنان که باید می‌گزارند و زکات را می‌پردازند و از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری می‌کنند.» (توبه: ۷۱)

«هر کس که عزت و قدرت می‌خواهد (باید بداند که) هرچه عزت و قدرت است در دست خداست. گفتارِ پاکیزه به سوی خدا اوج می‌گیرد و عمل صالح او را بالا می‌برد.» (فاطر: ۱۰)

نه تنها افراد صالح که جامعه‌ی صالح نیز مطلوب است

در کنار بیان ارزش‌های اخلاقی فوق، قرآن تبیین کرده است که هدف اسلام تنها آماده ساختن و تربیتِ افرادِ صالح نیست بلکه با مربوط کردن آن‌ها باهم، ایجادِ جامعه‌ای صالح نیز منظور اسلام است؛ چرا که بدون آن، نجاتِ جامعه‌ی بشری از زیان و رستگار شدن آن ممکن نیست. اگرچه این موضوع در جاهای مختلف قرآن به گونه‌های متفاوتی بیان شده است، اما ما به بیان دو مورد بسنده می‌کنیم.

﴿أَلَم نَجعَل لَهُ عَينَين. وَ لِساناً وَ شَفَتَين. وَ هَدَينٰه النَّجدَين. فَلا اقتَحَم العَقَبة. وَ مآ أدريٰك مَا العَقَبة. فَكُّ رَقَبةٍ. أو إطعٰمٌ فِي يومٍ ذی مَسغَبةٍ. يَتِيماً ذَا مَقرَبةٍ. أو مِسكِيناً ذَا مَترَبةٍ﴾. (بلد: ۱۷-۸)

«آیا مگر ما به انسان دو چشم، یک زبان و دو لب نداده‌ایم و دو راه واضح و آشکار (خیروشر) را برای او نمایان نساخته‌ایم؟ ولی او به بالا رفتن از گردنه‌ی صعب‌العبور، همت نگمارید و تو چه می‌دانی آن گردنه‌ی صعب‌العبور چیست؟» گردنی را از بردگی آزاد کردن، یا در روز گرسنگی به یتیمی خویشاوند و یا به مسکینی خاک‌نشین خوراک دادن. گذشته از این‌ها او باید از زمره‌ی کسانی باشد که ایمان می‌آورند و همدیگر را بر صبر و شکیبایی توصیه می‌کنند و به ترّحم و مهربانی سفارش می‌کنند.»

ویژگی‌های جامعه‌ی صالح

آزاد کردن برده و یا خوراک دادن به یتیم خویشاوند و یا مسکینی به خاک افتاده، از جمله ارزش‌ها و نیکی‌های انفرادی در این جامعه هستند که به عنوان نمونه ارایه شده‌اند. ولی در کنار این قضایا، سخت بایسته دانسته شده که چنین افراد نیکی در جامعه پراکنده نمانند، بلکه بایستی با کسانی که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر و ترحم و مهربانی با خلق خدا تلقین می‌کنند، یکجا گرد آیند و جماعتی تشکیل دهند تا از آنان جامعه‌ای صابر و مهربان پدید آید. چنان جامعه‌ای که

بر اخلاق نیکو و پسندیده ثابت‌قدم مانده، از وسوسه‌های بدی و آلودگی خویشتن را دور نگاه دارد، مشکلات و مزاحمت‌های راه حق را با پایمردی و شکیبایی تحمل کند و برای خلق خدا، ظالم و جبار و سنگدل نباشد، بلکه مهربان و شفقت‌کننده باشد. چنین جامعه‌ای بدون ایمان و باورِ راستین و استوار به خداوند، آخرت، پیامبر و قانون و آیینی که پیامبر ﷺ از جانب خداوند آورده است، پدید نخواهد آمد. لذا قطعاً این اوصاف و ارزش‌های نیکو فقط در جامعه‌ای مؤمن می‌توانند بر چنان اساس محکم و استواری رشد کنند که هیچ سختی و مشکلی از مشکلات و بحران‌های دنیوی، آن را از این ویژگی‌های مثبتش منصرف نکنند.

﴿وَالعَصر. إنَّ الإنسٰـنَ لَفِی خُسرٍ. إلّا الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحاتِ وَ تَوَاصَوا بِالحَقِّ وَ تَواصَوا بِالصَّبر﴾. (عصر: ۳-۱)

«سوگند به زمان، انسان‌ها همه زیانمندند مگر کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند و همدیگر را به تمسک به حق سفارش می‌کنند و یکدیگر را به شکیبایی توصیه می‌کنند.»

مراد از زمان، گذشته (یعنی تاریخ) است و یا زمانی که در حال گذشتن است (یعنی امروز و حال). سوگند خوردن به زمان به این معناست که زمان به حقیقتی که بعداً بیان می‌شود شاهد و گواه است.

کلمه‌ی انسان مطلق ذکر شده است. لذا مراد از آن هر فرد انسان و هر گروهی از انسان‌ها و نوع انسانی نیز می‌تواند باشد. خساره یعنی کمبود، زیان و ناکامی استعمال می‌شود که نقطه‌ی مقابل فلاح، نفع و کامیابی و موفقیت است.

چهار صفاتی که رستگاری نوع انسانی به آن بستگی دارد

در این چند جمله‌ی کوتاه با ادای سوگند و با قاطعیت گفته شده است که تاریخ گذشته و زمان حال هر دو بر این گواهند که انسان به عنوان یک شخص و به عنوان یک قوم و به عنوان یک نوع رستگار نیست، بلکه در خساره و عدم موفقیت قرار دارد، و از این خساره و زیان تنها کسانی محفوظ بوده‌اند و هستند که این صفات چهارگانه در آنان وجود داشته و دارد.

ایمان

یعنی یقین کامل بر این امر که تنها خداوند یکتا و بی‌همتا، مالک، رازق، حاجت‌روا، معبود و حاکم است و باید او را بندگی، اطاعت و پرستش کرد و تنها رهنمودها و آموزه‌هایی که پیغمبر خدا آورده است برحق است و باید از آن پیروی کرد و زندگی تنها زندگیِ عارضیِ این دنیا نیست،

بلکه پس از این یک زندگیِ مستقل و پایداری نیز وجود دارد که در آن بایستی پاسخگوی اعمالی که در این دنیا انجام داده‌ایم باشیم و به پاداش و یا کیفر آن برسیم. این ایمان نخستین شرط رستگار شدن و رهیدن از خسارت و زیان است؛ چرا که جز آن، هیچ چیزی نمی‌تواند بنیادی محکم و استوار برای سیرت، اخلاق و کرداری که ساختمان یک زندگیِ پاکیزه را بتوان بر آن بنا ساخت، فراهم کند.

بدون ایمان، گرچه ظاهراً زندگیِ انسان بسیار زیبا و خیره کننده باشد، اما به کشتیِ بدون لنگری می‌ماند که امواج، اغراض، خواسته‌ها و تخیلات او را به هر سو سوق می‌دهد و در هیچ جای قرار نمی‌گیرد.

کردار نیکو

نسبت این اوصاف با ایمان همچون نسبت بذر و درخت است. ایمان، بذری است که بدون آن روییدنِ درختِ اعمالِ صالح ممکن نیست، هرچند که در زندگی بعضی‌ها بدون ایمان هم چند خوبی ظاهری و ناپایدار ممکن است دیده شود. درخت عبارت از اعمال نیکی است که نمایان شدن و رشد کردنِ آن در زندگیِ کسی که در قلبِ او بذرِ ایمان کاشته شده است، مقتضیِ لازمی عقل و منطق است و اگر در جایی این بذر کاشته شود، اما خبری از روییدن درختِ اعمال صالح نباشد، این بدان معنا خواهد بود که آن بذر در قلب او دفن شده است و هیچ تضمینی جهت مصون ماندنِ او از زیان و جود نخواهد داشت؛ چرا که عمل صالح در کنار ایمان دومین شرطِ نجات از زیان و خسارت است. دو وصفی که در بالا ذکر شد اگر به عنوان انفرادی در زندگیِ افرادی وجود داشته باشد، فقط فلاح و رستگاری فردی را می‌تواند تضمین کند. اما فلاح اجتماعی تنها در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که از چنین افرادی شایسته، جامعه‌ای پدید بیاید و دو وصف دیگر که در این سوره به عنوان شرایطِ نجات از خسارت ذکر شده‌اند، نیز در آن جامعه باید وجود داشته باشد.

نصیحت همدیگر به حق

واژه‌ی حق ضد باطل است و عموماً به دو معنا به کار می‌رود: یکی امر صحیح، راست و مطابق عدل و انصاف و مطابق حقیقت و واقعیت، چه مربوط به اعتقاد و اندیشه باشد یا متعلق به امور دنیوی، و دیگری آن حقی است که بر انسان لازم باشد، چه آن حق از آنِ خدا باشد و یا از آنِ بندگان خدا و یا حق خویشتن. پس مفهوم توصیه به حق این است که جامعه‌ی صالح آن قدر بی‌احساس نباشد که در آن باطل سربلند کند و حقوق پایمال شوند. اما مردم با سکوت و آرامش به تماشا

بپردازند، بلکه بایستی وجدان عمومی آن‌چنان زنده و بیدار باشد و افرادِ آن خود را مسئول بدانند که هر کجا باطل سربلند کند و یا حقوق پایمال شوند، آنجا علیه باطل و در جهت حمایت حق افراد، قیام کنند. هیچ شخصی فقط به این اکتفا نکند که شخصاً حق‌پرست، درستکار، دادگر و منصف باشد و حقوق صاحبان حق را ادا کند، بلکه بایستی دیگران را نیز توصیه به برگزیدنِ این راه کند. این تنها همان چیزی است که می‌تواند نجات جامعه را از زوال و انحطاط اخلاقی تضمین کند. هر جامعه‌ای که از این روح خالی باشد نمی‌تواند از زیان بدور باشد، بلکه در صورت رشد فساد در جامعه، استوار ماندن افراد برحق نیز مشکل می‌شود.

توصیه‌ی یکدیگر به صبر

معنای لغوی صبر، نگاهداشتن، بستن و یا توقف و بازماندن است و در محاورات عربی این واژه به معنای تحمل، کنترل، ثابت‌قدمی، نیروی ارادی و مقاومت شجاعانه و جرأت‌مندانه در مقابل نیروی مزاحم به کار رفته است، ولی در قرآن مجید این واژه با چنان مفهوم وسیعی به کار برده شده است که تمام زندگیِ مؤمن، یک زندگیِ صابرانه و بردبارانه می‌شود.

مفهوم قرآنی صبر

بیش از صد مورد این واژه در قرآن آمده است. اگر در تمام این موارد دقت شود معلوم می‌شود که معانیِ ذیل در مفهوم آن گنجانده شده‌اند:

احساسات، علایق، خواسته‌ها و ترجیحات خویش را پایبند حدود خدا کردن هرچند فرصت‌های طلایی، منافع و لذات در نافرمانی از خداوند به دست بیاید، در طمع آن نیفتد و دچار لغزش نشود. کمبودها، محرومیت‌ها و سختی‌هایی که در راه فرمانبرداری از خداوند پیش می‌آید، همه را به جان خریدن و تحمل کردن، در تمام عمر نفس خود را کنترل کردن، ترغیب و تشویق شیطان را به سوی گناه و خواهش نفس رد کردن، در مقابل هر طمع و خوفی بر حق‌پرستی پابرجا ماندن، هر اذیت و آزار و زیانی را که در این دنیا به خاطر برگزیدن راه صداقت برسد با جان و دل پذیرفتن و دست رد بر سینه‌ی هر آن منافع و لذاتی که از راههای نامشروع به دست می‌آید زدن.

با دیدن شأن و شکوه حرام‌خواران، نه تنها احساس آرزو و تمنا نکردن و از محرومیتِ خویش پریشان نشدن که حتی به سوی آن با تمام نگاه ننگریستن و با اطمینان کامل باور داشتن که از خبث درخشنده‌ی آنان، همان طهارتِ بی‌رونقی که خداوند به لطف و احسانش به او بخشیده است، بسیار بهتر است.

تمام خطرات ایمان آوردن را با جان خریدن، ظلم و ستم دشمنان حق را با مردانگی تحمل کردن، هنگام طوفان مخالفت‌ها و هجوم مشکلات و مصایب بر حمایت حق ثابت قدم ماندن و حتی تصور تسلیم در مقابل باطل و یا مصالحه کردن با آن را درون خود راه ندادن.

در مقابل تجاوزها، طعنه‌ها، تمسخرها، افتراها و دروغ‌های مخالفان با انفعال تحریک نشدن، بلکه با آرامش و کنترلِ احساساتِ خویش کار تبلیغ و اصلاح را همراه با حکمت انجام دادن و دوام بخشیدن، هرچند که امکان مثمرثمر بودن آن بسیار بعید به نظر برسد.

در مقابل تحریک‌ها شکیبا شدن و باشتاب کار نادرستی که برخلاف مصلحت دعوت حق باشد و برای اهداف دعوت زیان‌آور باشد، انجام ندادن.

تا سالیان سال در مقابل آن اشرار باطل‌پرست که تمام حدود اخلاقی را زیرپا می‌نهند و از باده‌ی قدرت آن قدر سرمست‌اند که حرمتی برای هیچ چیزی قایل نیستند، برای تمکین حق تلاش و کوشش کردن، اما در هیچ حالی از راه راست منحرف نشدن و به تاکتیک‌های نامشروعِ آنان روی نیاوردن.

از ضعف حق در مقابل باطل و عدم موفقیت‌های پشت سرهم در راه اقامه‌ی حق و نیز موفقیت‌ها و سرافرازی‌های پیشوایان باطل را دیدن، اما مأیوس و دلشکسته نشدن. هیچ گاه به اضطراب، بی‌حوصلگی و انفعال مبتلا نشدن و در آن عالم نپنداشتن که سعی در راه اقامه‌ی حق بی‌حاصل است و اکنون باید به همان مقدارِ اندکِ دینداری که امکان آن در زیر چترِ سلطانی و حاکمیتِ کفر و فسق وجود دارد، اکتفا کرد. در بدترین شرایط نیز با همّت و عدم باید در راه سربلندی حق کوشش کرد. یک مؤمن صابر تمام این کارها را به این سبب انجام نمی‌دهد که ثمرات و نتایج آن را در این دنیا به دست بیاورد، بلکه با این انگیزه انجام می‌دهد که ثمرات آن را در زندگیِ پس از مرگ خواهد دید. افزون بر آن، او آن قدر هم کم‌ظرفیت نیست که هنگام روبه‌راه شدنِ اوضاع و آمدنِ موفقیت‌ها، از موفقیقت سرمست شود و به غرور و نازش مبتلا شود و به تفرعن بپردازد و اگر به شرایط بدی دچار شود هوش و حواس خود را ببازد و برای دفع آن از زبونانه‌ترین حرکات هم دریغ نکند. او در تمام شرایط توازنش را نگاه می‌دارد، با دگرگون شدنِ اوضاع رنگ تغییر نمی‌دهد، بلکه همیشه بر رویه‌ی معقول و درستی پابرجا می‌ماند. اگر اوضاع روبه‌راه باشد و او به اوج ثروت، قدرت و شهرت دست یابد، باز هم از بزرگیِ خود سرمست نمی‌شود. اگر هم میان دو سنگ آسیابِ مشکلات و مصایب ساییده شود، اجازه نمی‌دهد جوهرِ انسانیتِ او تباه شود. آزمایشِ خداوندی چه به صورت نعمت باشد یا به صورت مصیبت، صبر و شکیباییِ او بر حال خود استوار می‌ماند.

غایت و سخن سوره‌ی عصر این است که انسان تنها در صورتی از زیان به دور می‌ماند که تک‌تک افراد نیز مؤمن، صالح، حق‌پرست و صابر باشند و از آنان چنان جامعه‌ای پدید بیاید که هر فرد آن به دیگری تلقین حق و صبر کند.

سلاح آموزه‌های اخلاقی، سلاح مؤثری بود که خنثی‌کننده‌ی آن در نزد مشرکان قریش و کفار عرب وجود نداشت. آنان هرچه علیه رسول اکرم ﷺ اتهام‌تراشی می‌کردند اما هیچ آدم خردمند و منطقی باور نمی‌کرد که یک ساحر، یک مجنون، یک کاهن و یا یک خودخواه بتواند چنین آموزه‌های بلندِ اخلاقی ارایه کند.(۱۴۷)

فصل ششم

تأسیس امت جهانی اسلام!

یکی از نکات مهم امت اسلام این بود که تمام انسان‌های روی زمین در اصل یکی‌اند و در انسان بودن با هم برابرند. تفاوتی که از لحاظ فطرت خداوندی همچون تفاوت‌های خونی، نژادی، قبیله‌ای، زبانی، وطنی و رنگی میان آنان وجود دارد محض جهت شناخت است، تا میان آنان تعاون ممکن باشد نه اینکه میان آنان از این جهت تفرق واقع شود و عداوت بیفتد، برخی برخی دیگر را خوار و پست بدانند و خویشتن را افضل و اشرف پندارند، برخی در پی سرکوب کردن، غارت کردن و از بین بردن برخی دیگر باشند. آنچه تحت دایره‌ی این مساواتِ بنیادینِ انسانی می‌تواند وجه اشتراک و وجه اجتماع مشروع و معقول مردم قرار گیرد، اندیشه و اعتقاد راستین است که درباره‌اش اتفاق کنند و امتی پدید بیاورند. در این امت آنچه می‌تواند عامل برتری قرار گیرد، تقوا و پرهیزگاری است. یعنی از خدا ترسیدن، از نافرمانیِ او اجتناب کردن و در اندیشه‌ی حساب و کتابِ آخرت بودن و از این لحاظ از پیمودنِ راههای نادرست اجتناب کردن.

بنابراین، نظریّه‌ی اسلام میان تمام انسانهای دنیا فقط یک تفاوتی را باقی گذاشت و آن، همان تفاوتِ ایمان و کفر است. هر انسانی بدون توجه به اینکه به چه کشور، قوم، قبیله، رنگ و یا نژادی تعلق دارد و به چه زبانی تکلم می‌کند، اگر توحید خداوند را همان گونه باور داشته باشد که محمد ﷺ بیان داشته است و محمد ﷺ را واپسین پیامبر خداوند به سوی تمام انسان‌ها و قرآن را واپسین کتاب الهی بداند و به آخرت و معاد و باور داشته باشد، مؤمن خواهد بود و عضوی از جماعت مؤمنان و فردی از امت مسلمان به شمار خواهد رفت و در جامعه‌ی اسلامی از هر لحاظ از حقوق مساوی برخوردار خواهد شد. برخلاف این، هر کس که این اعتقاد را قبول نداشته باشد، کافر است، هرچند پدر یک مؤمن، مادرِ یک مؤمن، برادر و خواهر، پدر، دختر، زن و یا شوهرِ یک مؤمن باشد، چه رسد به هموطن و هم قبیله و یا هم‌رنگِ یک مومن که جایگاه او باز هم در درجه‌ی بعد قرار دارد. مؤمن روابطِ انسانیِ خویش را با او نمی‌گسلد. ولی در امور دیگر جامعه، او از هر لحاظ جدا از جامعه‌ی اسلامی است. در امور و معاملاتِ دنیوی می‌توانند با او تمام آن

روابطی را داشته باشد که میان انسان‌ها فطرتاً وجود دارد. اما در امر دین نمی‌تواند با او محبت و دوستی داشته باشد. نمی‌تواند با او یکی شود و یک ملت و یک جامعه پدید آورد و حتی که اگر پدرش کافر بود نمی‌تواند برای او آمرزش بطلبد. اگر در امر دین نوبت به کاروزار و جنگ رسید برادر در مقابل برادر و پدر در مقابل پسر قرار می‌گیرد و از کشتن و از بین بردنِ او ذره‌ای دریغ نمی‌کند. اگر وطن و قوم سد راه دین قرار گیرند، او خانه و کاشانه، وطن و قوم و همه و همه را رها و هجرت می‌کند، ولی دینش را برای میهن و قوم خویش هرگز فدا نمی‌کند.

نام این امت از همیشه «امت مسلمان» بوده است. امت هر پیامبری، مسلمان بوده است و همین اسم بر کسانی که به محمد ﷺ ایمان آوردند نیز گذاشته شد. دروازه‌های او برای تمام کسانی که بر این کره‌ی خاکی زندگی می‌کردند، باز بود، چه سیاهپوست می‌بود چه سفیدپوست، چه شرقی می‌بود و چه غربی، یا چه شمالی و یا جنوبی، در این امت هیچ قومی، ویژگیِ خاصی نداشت که اقوام دیگر از آن محروم باشند.

اساس آن بر تولّدِ اتفاقی بنا نیافته بود، بلکه بر ایمان شعوری استوار بود و در این ایمان از تمام ساکنانِ کره‌ی زمین هر کسی که مشترک باشد با حقوقی کاملاً مساوی می‌توانست در این امت شریک باشد.

افزون بر آن، این امت، امتی نبود که فقط به عقاید آن ایمان آورد و سپس به استراحت پرداخت، بلکه امتی داعی و مبلغ بود و هر فرد او عضوی از جنبشی بود که عالی‌ترین و عزیزترین هدفش این بود که آن حق و حقیقتی را که از طریق رسول خدا و کتاب الهی به او رسیده است، به دیگران برساند و تا جایی که می‌تواند در جهت نجات بندگان خدا از گمراهی دنیا و عذاب آخرت تلاش و کوشش کند.

این، آن چیزی بود که نه تنها قریش، بلکه تمام قبایل عرب علیه آن به خشم آمدند. از هزاران سال تمام نظام اجتماعیِ آنان بر قبیله پرستی استوار بود و قبیله تنها چیزی بود که وابستگیِ جامعه بر آن استوار بود و همین چیز پشت و پناه آنان بود و تنها رابطه‌ی خونی میان آنان وجه اشتراک و بنیاد همدردی و مددکاری به شمار می‌آمد و مدار شرف و کرامت آنان بر گرد همین محور می‌چرخید و هر قبیله‌ای بر قبیله‌ی دیگر بر همین مبنا فخر می‌فروخت که آبا و اجداد او فلان کارنامه را داشته‌اند. اکنون که آنان مشاهده کردند میان آنان دعوتی بپا خاسته است که ریشه‌ی قبیله‌پرستی را برمی‌کند و از میان هر قوم و قبیله‌ای افرادی را بیرون می‌آورد و از آنان جماعتی مستقل و با نام و تشخصی جداگانه تشکیل می‌دهد که نه قوم را می‌شناسد و نه قبیله را، بلکه بنابر اعتقادی اساسی، پایه‌های یک برادری و دوستی جهانی را استوار می‌کند. دعوتی که تمام تصورات

و فخر و شرف قدیم را از بین برد، شریف و غیرشریف را مساوی قرار می‌دهد و تنها تفاوت ایمان و کفر را مدار دوستی و دشمنی قرار می‌دهد و فرزند را از پدر و برادر را از برادر و شوهر را از همسرش جدا می‌گرداند. اینجا بود که پیمانه‌ی صبر آنان لبریز شد، هضم کردن این انقلاب عظیمِ اجتماعی در توان آنان نبود. لذا تصمیم گرفتند این بوته را از همان آغاز له کنند تا هرگز نوبت بدانجا نرسد که به بار نشیند و باغ و بوستانی از آن پدید آید. ولی کسانی که از نعمت عقل و خرد بهره‌مند بودند و روزنه‌های قلوبشان با قفل‌های تعصّبات بسته نشده بود، احساس می‌کردند که این نسخه تنها کیمیایی است که می‌تواند تمام عداوت‌ها و تفرقه‌های قبیله‌ای را از بین ببرد، عرب‌ها را با هم متحد کند و سپس از عرب‌ها فرابگذرد و تمام اقوام دنیا را در کنار هم و در یک صف قرار دهد. این خلاصه از این بخش دعوت اسلامی که در بالا بیان شد هنگامی که به خوبی درک می‌شود که جزییات و تفصیلاتش را از روی قرآن مورد تأمل و بررسی قرار دهیم.(۱۴۸)

تمام انسان‌ها به اعتبار اصل‌شان یکی هستند و میان آنان معیار فضیلت فقط تقوا است

در این باب نخستین حقیقتی که در قرآن بیان شده این است که تمام نوع آدمیان از نسل یک پدر و مادرند، و بنابراین، تمام انسان‌ها به اعتبار اصلشان یکی هستند:

﴿يا أَيُّها النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُم من نفسٍ واحدةٍ و خلق منها زوجها و بثَّ منهما رجالاً كثيراً و نسآءً﴾. (نساء: ۱)

«ای مردمان (از خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از (نوع) او آفرید. و از آن دو نفر مردان و زنان فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت.»

حقیقت مهم دیگری که بعد از این بیان شده این است که اقوام و قبیله‌های زیادی که خداوند متعال تحت دایره‌ی این وحدت انسانی آفریده، تنها وسیله‌ای است برای شناخت و تعارف در میان آنان و معیار فضیلت، نژاد، رنگ، زبان و وطن نیست، بلکه تنها صفت اخلاقی تقوا است:

﴿يا أَيُّها النَّاسُ إِنَّا خلقنكم من ذكرٍ و أُنثى و جعلنٰكم شعوباً و قبائل لتعارفوا إِنَّ أَكرمكم عند الله أَتقيكم إِن الله عليمٌ خبير﴾. (حجرات: ۱۳)

«ای انسانها! ما شما را از یک مرد و زنی آفریده‌ایم. و سپس شما را تیره تیره و قبیله قبیله کرده‌ایم تا همدیگر را بشناسید، بی‌گمان گرامی‌ترین شما نزد خدا متقی‌ترین شما است.»

در این آیه با مخاطب قرار دادن تمام انسان‌ها روی آن گمراهیِ عظیمی که همیشه در دنیا موجب ناهنجاری‌ها و بحران‌های بزرگ جهانی شده است، یعنی تعصّبِ نژاد، رنگ، زبان، وطن و ملیت، انگشت نهاده شده است. از دیرینه‌ترین اعصار تا به امروز بشر همیشه عموماً انسانیت را از نظر دور داشته و دایره‌های کوچکی در اطرافش ایجاد کرده است و کسانی را که در درون آن دایره متولد می‌شده‌اند خودی و کسانی را که بیرون از دایره متولد می‌شده‌اند، غیرخودی تلقی می‌کرده است. این دایره‌ها و خطوط بر هیچ بنیاد عقلی و یا اخلاقی استوار نبوده‌اند، بلکه بنابر تولّد اتفاقی ACCIDANT OF BIRTH کشیده شده‌اند. در جایی مبنای آن متولد شدن میان خانواده، قبیله و یا نژاد خاص است و در جایی دیگر مبنایش تولّد در محدوده‌ی جغرافیایی‌ای خاص و یا متولّد شدن میان قومی با رنگی خاص و با زبانی خاص است. افزون بر آن، مرزهایی که بر این بنیادها بین خود و دیگران کشیده شده است فقط به این محدود نیست که با کسانی که از این لحاظ خودی تلقی شده‌اند نسبت به غیرخودی‌ها محبت و تعاون بیشتری صورت بگیرد، بلکه این تفاوت و جدایی به بدترین انواع نفرت‌ها، عداوت‌ها، تحقیرها و تذلیل‌ها و انواع ظلم‌ها و ستم‌ها منجر شده است. فلسفه‌هایی بر این اساس ایجاد شده است، مذاهبی پدید آمده است و قانون‌سازی شده است و اصول اخلاقی وضع گردیده است. اقوام و سلطنت‌هایی، این نژادپرستی را رأساً به عنوان مسلک و سیاست خویش برگزیده‌اند و تا قرن‌ها به آن عمل کرده‌اند. یهودیان بر همین اساس خویش را مخلوق برگزیده و حتی فرزندان خداوند قلمداد کردند و حتی در احکامِ مذهبیِ خویش غیریهودیان را در درجه و حقوق از غیریهودیان فروتر نهادند. مقوله‌ی تبعیض بین هندوها موجب پدید آمدن «وَرن آشرم» گردید که به موجب آن برتری برهمن‌ها تحمیل شد. در مقابلِ نجیب‌ها و کسانی که به اصطلاح برتری ذاتی داشتند بقیه‌ی انسان‌ها پایین و پلید تلقی شدند و شوْدَرها در قعر ذلت و پستی انداخته شدند. تبعیض میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان موجب چه ستم‌ها و ظلم‌هایی بر سیاهان در آمریکا و آفریقا شد. برای یافتن آن نیازی به جست و جوی صفحات تاریخ نیست. امروزه در قرن بیستم هر کسی با چشمان خودش می‌تواند آن را مشاهده کند. رفتاری که اروپاییان، هنگام هجوم به قاره‌ی آمریکا، با نژاد سرخ‌پوست روا داشتند و نیز رفتاری را که با اقوام ضعیف آسیا و افریقا بعد از مسلط شدن بر آنان داشتند، انگیزه‌ی همه‌ی این اقدامات این طرز تفکر بود که مال، جان و آبروی کسانی که بیرون از مرزهای وطن و قوم آنان متولد شده‌اند برایشان مباح است و آنان حق دارند که آن‌ها را غارت کنند، به بردگی کشند و در صورت لزوم از صفحه‌ی هستی محو کنند. ناسیونالیسم ملت‌های غربی برخی از اقوام را علیه برخی دیگر به سبعیت و درندگی واداشته است. بدترین نمونه‌های آن در جنگ‌های نزدیک

گذشته دیده شد و هنوز دیده می‌شود که به ویژه فلسفه‌ی نسل‌پرستیِ آلمان و تباهی و ویرانی‌هایی را که اندیشه‌ی برتری نژاد ژرمن موجب شد، اگر مد نظر قرار دهیم به سهولت میزان عظمتِ نیروی تخریبیِ گمراهیِ که جهت اصلاح آن، این آیه‌ی قرآن نازل شده است مشخص می‌شود.

در این آیه‌ی مختصر خداوند متعال خطاب به تمام انسان‌ها سه حقیقت اساسی بسیار مهم را بیان فرموده است:

یکی اینکه اصل و ریشه‌ی همه‌ی شما یکی است و همه‌ی بشر از یک زن و مرد پدید آمده‌اند و تمام نژادهایی که امروز در دنیا وجود دارند، در اصل شاخه‌های فرعی آن نژاد آغازین‌اند که از یک پدر و مادر آغاز شده بود و در هیچ جای جریان آفرینش جایی برای تبعیض و فرودستی و بالادستی، که در خیال خام آن مبتلا هستید، نیست. تنها یک خدا خالق شماست و این طور نیست که نژادهای مختلفِ بشر ساخته و مخلوق خدایان متعددی باشند. از یک ماده‌ی آفرینش آفریده شده‌اید و این طور هم نیست که برخی از انسان‌ها از ماده‌ای پاک و برتر آفریده شده و برخی دیگر از ماده‌ای پلید و پست آفریده شده‌اند و نیز همه‌ی شما اولاد و فرزندان یک پدر و مادر هستید و چنان نیست که در آغاز آفرینش انسان، زوج‌های متعددی وجود داشته‌اند که نژادها و ساکنان محدوده‌های مختلف دنیا، جدا جدا از آنان متولد شده‌اند.

دوم اینکه با وجود یکی بودن شما به اعتبار اصل، تقسیم شدن شما به تیره‌ها و نژادها و قبایل متعدد امری فطری بوده است. ظاهر است که امکان نداشت تمام ساکنان روی زمین از یک عشیره و خانواده باشند. با افزایش نسل بشری، چاره‌ای جز این نبود که خانواده‌های متعددی پدید بیایند و سپس از خانواده‌ها قبایل و ملت‌ها پدید بیایند و این چنین بعد از ساکن شدن انسانها در مناطقِ مختلفِ روی زمین قهراً رنگ‌ها، شکل و شمایل، زبان‌ها و نحوه‌ی زیستن آنان نیز می‌بایستی تفاوت پیدا می‌کرد و همچنین ساکنان یک محدوده با هم نزدیک‌تر و ساکنان محدوده‌های دور از آنان به ناچار فاصله می‌گرفتند، ولی این اختلاف فطری هرگز مقتضی این نبوده است که مبنای بالادست و فرودست، شریف و وضیع و برتر و پست‌تر قرار گیرد. یک نژاد بر نژادی دیگر برتری جوید. یک رنگ رنگ‌های دیگر را ذلیل و خوار پندارد و یک ملت بر ملت‌های دیگر اظهار تفوق و فضل کند و در حقوق انسانی برخی را بر برخی دیگر ارجحیت و اولویت حاصل شود.

دلیلی که آفریدگار به علت آن گروههای انسانی را به شکل اقوام و قبایل ترتیب داد، فقط این بود که تنها صورت تعارف و تعاون فطری میان آنان همین بود. و این گونه افراد یک خانواده، یک عشیره، یک قبیله و یک قوم با هم یکجا گرد می‌آمدند و می‌توانستند جامعه‌ای مشترک پدید بیاورند و در امور زندگی به یکدیگر کمک کنند. این اغوا و جهالت شیطانی بوده است که آنچه را

خداوند متعال وسیله‌ی تعارف و تعاون قرار داده بود، تبدیل به وسیله‌ی تفاخر و تنافر کرد و سپس به مرحله‌ی ظلم و عدوان رساند.

سوم اینکه اگر مبنایی برای فضیلت یک انسان بر انسانی دیگر وجود داشته باشد و می‌تواند باشد، آن فقط برتری و فضیلتِ اخلاقی است. از لحاظ آفرینش تمام انسان‌ها یکسانند؛ چرا که آفریننده‌ی آنان یکی است. ماده‌ی آفرینش و روشِ آفرینش آنان یکی است و اصل و نسب همه‌ی آنان به یک پدر و مادر می‌رسد. افزون بر این، تولدِ شخصی در محدوده‌ی خاصی و میان خانواده، عشیره و یا قبیله‌ی خاصی، امری است اتفاقی که اراده، انتخاب و کوشش و تلاش خود او در آن هیچ دخالتی ندارد. لذا فضیلت دادن کسی بر کسی دیگر، بر این مبنا، اصلاً معقول و منطقی نیست.

تنها دلیلی که می‌توان شخصی را بر شخص دیگر ترجیح داد این است که او بیش از دیگران خداترس باشد. از بدی‌ها پرهیز کند و بر جاده‌ی نیکی و طهارت گامزن باشد. چنین انسانی، از هر نژاد، از هر قوم و از هر محدوده‌ی جغرافیایی که باشد، به سببِ خوبی‌ها و شایستگی‌های خودش دارای ارج است و کسی که برخلاف این باشد به هرحال درجه‌اش از او کمتر است، چه سیاه باشد و یا سفید، در شرق متولد شده باشد یا در غرب. این حقایق را که در این آیه‌ی مختصرِ قرآن بیان شده‌اند، رسول اکرم ﷺ در خطابه‌ها و رهنمودهای خویش بازتر و روشن‌تر بیان فرموده است.

هنگام فتح مکه بعد از طواف کعبه، حضرت ﷺ طی سخنانی که ایراد فرمود چنین گفت:

«الحمد لله الذی أذهب عنکم عیبة الجاهلیة و تکبرها - یا أیها الناس - الناس رجلان. بِرّتقیّ کریم علی الله، و فاجرٌ شقیٌ هیِّنٌ علی الله. الناس کلُّهم بنوا آدم و خلق الله آدم من تراب.» (بیهقی فی شعب الایمان - ترمذی)

«حمد و سپاس مر خدای را که عیوب و نخوت و جاهلیت را از میان شما برد. مردم! تمام انسان‌ها فقط به دو گروه تقسیم می‌شوند: یکی نیک و پرهیزگار که نزد خداوند ارزش و کرامت دارد، و دیگری فاجر و بدبخت که در نگاه خداوند حقیر و خوار است. والّا تمام انسان‌ها اولاد و فرزندان آدم‌اند و آدم را خداوند متعال از خاک آفریده بود.»

هنگام حجة‌الوداع و در میانه‌ی ایام تشریق، خطابه‌ای رسول اکرم ﷺ ابراز فرمود که در آن آمده است:

«یا ایُّها الناس. ألا إن ربکم واحد. لافضل لعربيٍ علی عجمی و لا لعجميّ علی عربيٍ ولا لِأسود علی أَحمر. ولا لِأحمر علی أسود إلّا بالتقوی. إنّ أکرمکم عندالله أتقاکم. الاهل بلّغت! قالوا: بلیٰ یا رسول الله ﷺ قال فلیبلغ الشاهد الغائب.» (بیهقی)

«مردم آگاه باشید! پروردگار همه‌ی شما یکی است. هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی و هیچ سفیدی بر سیاهی و هیچ سیاهی بر سفیدی، فضیلتی ندارد مگر به اعتبار تقوا. عزیزترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. بگویید من پیام را به شما رساندم؟ عرض کردند: آری یا رسول الله ﷺ. فرمود: بسیار خوب، پس کسانی که حضور دارند این پیام را به کسانی که حضور ندارند برسانند.»

در حدیثی دیگر بیان شده است:

«کلکم بنوا آدم و آدم خلق من تراب. ولینتهینَّ قومٌ یفخرون بآبائهم أو لیکونن أهون علی الله من الجعلان.» (بزاز)

«همه‌ی شما فرزندان آدم علیه السلام هستید و آدم علیه السلام از خاک آفریده شده بود. مردم باید از افتخار به آبا و اجدادشان دست بکشند، والّا نزد خداوند از حقیرترین حشرات بی‌ارزش‌تر خواهند بود.»

در حدیثی دیگر آن حضرت ﷺ فرموده است:

«انّ الله لا یسئلکم من أحسابکم و لا أنسابکم یوم القیامة. إنّ أکرمکم عندالله أتقیکم.» (ابن‌جریر)

«خداوند متعال روز رستاخیز از نسب و حسب شما نخواهد پرسید. گرامی‌ترین‌تان نزد خداوند پرهیزگارترین‌تان خواهد بود.»

در حدیثی دیگر چنین آمده است:

«إن الله لاینظر إلی صورکم و أموالکم و لکن ینظر إلی قلوبکم و أعمالکم.» (مسلم، ابن ماجه)

«خداوند متعال به صورت و مال شما نمی‌نگرد، بلکه به دلها و اعمال شما می‌نگرد.»

این آموزه‌ها فقط در حد شعار و گفتار نبودند، بلکه اسلام عملاً مطابق این رهنمودها، یک خانواده‌ی جهانی پدید آورد که در آن از تبعیضات نژادی، زبانی، جغرافیایی، قومی و رنگی به کلی خبری نبود. و اصلاً تصور برتری و کهتری، والاتبار و بدذات و تفریق و تعصّب، نبود. اعضا آن خواه از هر نژاد، قوم، و منطقه‌ای می‌بودند، کاملاً با حقوق مساوی می‌توانستند در آن شریک شوند و عملاً شریک شدند. حتی مخالفان اسلام مجبور به پذیرفتنِ این امر شده‌اند که در هیچ نظامی همچون اسلام اصول مساوات و وحدت انسانی عملاً اجرا نشده است و نمی‌شود. این تنها اسلام است که نژادها و قومیت‌های بی‌شمارِ پراکنده در روی زمین را بر اساس اعتقاد و ایدئولوژی یکی کرده و از آنان امتی تشکیل داده است.[۱۴۹]

این قانون ابدی در آخرت نیز جریان خواهد داشت

قرآن حتی فراتر از این رفته و مردم را از این حقیقت باخبر کرده است که قاعده و قانون افتراق و اجتماع انسان‌ها بر اثر عقیده و عمل، نه بنا بر نژاد و رنگ، بعد از پایان زندگی کنونی آخرت نیز ادامه خواهد یافت و همه گروه‌بندی‌های موجود بر بنیادها و معیارهای دیگر، از بین خواهند رفت.

﴿وَ يَومَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَومَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ﴾. (روم: ۱۴)

«روزی که قیامت برپا می‌شود، مردم از همدیگر جدا می‌گردند.»

یعنی تمام این گروه‌بندی‌های امروز که بر نژاد، زبان، میهن، قبیله و عشیره و منافع اقتصادی و سیاسی استوارند، در آن روز از هم خواهند پاشید و گروه‌بندی دیگری صرفاً براساس عقیده، اخلاق و کردار شکل خواهد گرفت. یک طرف از تمام نوع انسانی، گذشتگان و آیندگان، انسان‌های مؤمن و صالح جدا می‌شوند و از آن‌ها گروهی تشکیل می‌شود و در طرفی دیگر تک‌تک دارندگان عقاید و اندیشه‌های گمراه کننده و تک‌تک انواع انسان‌های بدکردار و تبهکار از آن اجتماع عظیم انسان‌ها جدا می‌شوند و گروهی جداگانه از آنان تشکیل می‌شود. به عبارت دیگر، آنچه را امروز اسلام اساس حقیقی و واقعی افتراق و اجتماع قرار می‌دهد و دلدادگان جاهلیت از پذیرفتنِ آن سرباز می‌زنند، در آخرت افتراق و اجتماع بر همان مبنا خواهد بود. اسلام می‌گوید آنچه انسان‌ها را به هم وصل می‌کند و یا از هم جدا می‌گرداند، اعتقاد و اخلاق است. ایمان آورندگان و کسانی که بر مبنای هدایت خداوندی بنیاد نظام زندگی شان را نهاده‌اند، از یک امت هستند، خواه به هر گوشه و منطقه‌ای از دنیا تعلق داشته باشند. و رهروان فسق و فجور امتی دیگرند، خواه به هر نژاد و وطنی تعلق داشته باشند. قومیت و ملیت این دو نمی‌تواند یکی باشد. این‌ها نه در دنیا می‌توانند راه زندگی مشترکی ایجاد کنند و در آن با هم گام بردارند و نه در آخرت، انجام آنان می‌تواند یکسان باشد. از دنیا تا آخرت راه و منزل آنان از هم جداست. دلدادگان جاهلیت همیشه اصرار داشته‌اند و امروز هم اصرار دارند که گروه‌بندی باید براساسِ نژاد، وطن و زبان صورت بگیرد. کسانی که از این لحاظ با هم مشترک باشند، بدون توجه به مذهب و عقیده‌شان باید قومی واحد را تشکیل دهند و در مقابل اقوام و ملت‌های مشابه دیگر با هم متحد باشند. این قومیت باید چنان نظام زندگی داشته باشد که در آن معتقدان به توحید، شرک و ملحدان، همه با هم بتوانند زندگی کنند. ابوجهل، ابولهب و دیگر سرداران قریش نیز همین اندیشه را داشتند که همیشه رسول اکرم ﷺ را متهم می‌کردند که این شخص آمد و با دعوت خویش میان قوم ما تفرقه انداخت. روی این اساس، قرآن کریم در این جا هشدار می‌دهد که تمام این

گروه‌بندی‌های پدید آمده بر بنیادهای نادرست‌تان، روز قیامت از هم خواهند پاشید. باز میان نوع انسانی براساس همان عقیده‌ی نظریه‌ی حیات و اخلاق و کرداری که اسلام می‌خواهد در زندگیِ این دنیا تفریق و اجتماع بر اساس آن صورت بگیرد، تفریق و اجتماع صورت خواهد گرفت. کسانی که منزل و هدفشان یکی نیست، چطور ممکن است راه زندگی آنان یکی باشد.(۱۵۰)

امت اسلام

چنان‌که بیان شد، اسلام بعد از مساوی شمردن تمام انسان‌ها، تنها تقوا را به عنوان وجهِ امتیاز میان آنان به رسمیت می‌شناسد. از نقطه نظر اسلام، تقوا یعنی پذیرفتن عقاید و احکامی که خداوند و پیامبرش و قرآن بیان کرده‌اند و با توجه به حساب و کتاب آخرت ترک گفتنِ روش نافرمانی و برگزیدنِ شیوه‌ی فرمانبرداری. لذا اسلام تمام نوع آدمیان را صرفاً به دو دسته تقسیم می‌کند: کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که ایمان نیاورده‌اند. از ایمان آورندگان امتی پدید می‌آید که نامش امت اسلام است و تمام مومنان روی زمین می‌توانند فردی از آن باشند و این نام جدیدی نیست که محمد ﷺ بر کسانی که به او ایمان می‌آورند گذاشته باشد، بلکه از روزگاران کهن بر امت‌های تمام انبیا، خداوند این نام را نهاده است:

﴿هو سمّاکم المسلمین من قبل و فی هٰذا﴾. (حج: ۷۸)

«خداوند قبلاً نیز نام شما را مسلم نهاده بود و در این (قرآن) نیز.»

خطاب «سمّاکم» تنها متوجه کسانی نیست که هنگام نزولِ آیه به اسلام گرویده بودند، یا بعد از آن به صف ایمان آورندگان پیوسته‌اند، بلکه تمام کسانی که از آغاز تاریخ انسانی به توحید، آخرت، نبوت و کتب الهی ایمان داشته‌اند، مورد خطاب آن هستند. مدعا این است که باورداراندگان این ملّت حق، قبلاً نیز «نوحی»، «ابراهیمی»، «مسیحی» و غیره نامیده نمی‌شدند، بلکه نام آنان نیز «مسلمان» (تابع فرمان خداوند) بود. امروز نیز آنان نه «محمدی» که «مسلمان»اند. به علت نفهمیدن این مورد، برای بعضی‌ها این پرسش تبدیل به معما شده بود که آخر قبل از قرآن در چه کتابی نام پیروان محمد ﷺ «مسلمان» نهاده شده بود. ضروری نیست در هر زبانی واژه‌ی عربی «مسلم» استعمال شده باشد. ولی هر نامی که بر پیروان انبیای گذشته در هر زبانی نهاده شده است، مترادف این واژه بوده است.

جهانی بودن و ازلیت و ابدیت امت اسلام

﴿الَّذين ءاتيْنٰهم الكِتٰب من قبله هم به يؤمنون. و إذا يتلى عليهم قالوا ءامنَّا به إنَّه الحقُّ من ربِّنا إنَّا كنَّا من قبله مسلمين﴾. (قصص: ۵۳-۵۲)

«کسانی را که ما قبل از این (قرآن) کتاب داده بودیم آنان بر این (قرآن) ایمان می‌آورند. و هنگامی که این (قرآن) بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند: ما بر آن ایمان آوردیم و آن واقعاً حق است و از جانب پروردگارمان. ما قبل از آن مسلمان بودیم.»

یعنی قبل از این هم ما به انبیاء و کتب آسمانی ایمان داشتیم، لذا آن زمان هم دینی جز اسلام نداشتیم و اکنون پیامبری که از سوی خداوند کتابی آورده است، آن را هم ما پذیرفتیم. لذا در حقیقت در دین ما تغییری پدید نیامده است. چنان‌که ما قبلاً مسلمان بودیم، اکنون نیز مسلمانیم.

این نقل قولِ قرآن از ایمان آورندگان اهل کتاب، صراحتاً و به وضوح بیان می‌دارد که اسلام تنها نام آن دینی نیست که محمد ﷺ آورده است و اطلاق اصطلاح «مسلم» فقط به پیروان محمد ﷺ محدود نیست، بلکه از همیشه دینِ تمام انبیا اسلام بوده است و پیروان همه‌ی آنان در هر عصر و زمانی فقط مسلمان بوده‌اند. این مسلمانان اگر گاهی کافر شده‌اند، فقط هنگامی که به پیغمبر صادقی که بعد آمده است، ایمان نیاورده‌اند، ولی کسانی که پیغمبر قبلی را قبول داشته‌اند و به پیغمبری که بعداً آمده است نیز ایمان آورده‌اند، در اسلام آنان هیچ گونه گسستی واقع نشده است. آنان چنان‌که قبلاً مسلمان بودند بعداً همان‌گونه مسلمان ماندند. بسیار جای تعجب است که بعضی از بزرگان علم و دانش از ادراک این حقیقت عاجز مانده‌اند. حتی که با وجود مشاهده‌ی این آیه صریح مطمئن نشده‌اند. علامه سیوطی رساله‌ای مستقل در این موضوع نوشته است که اصطلاح امت مسلمان ویژه‌ی امت محمد ﷺ است. ولی هنگامی که به این آیه برخورد، خودش می‌گوید: تمام رشته‌هایم پنبه شد. ولی می‌گوید من سپس از خداوند خواستم که در این مورد به من شرح صدر عنایت فرماید و سرانجام بجای رجوع از رأی و نظرش بر آن اصرار ورزید و این آیه را به عناوین متعدد تأویل کرد که هر کدام از دیگری وزن کمتری دارد؛ مثلاً یک تأویل او این گونه است: إنا كنا من قبلِه مسلمين، یعنی ما قبل از نزول قرآن عزم و اراده‌ی مسلمان شدن کرده بودیم؛ چرا که ما با کتاب‌های خویش از آمدن او اطلاع داشتیم و خواست ما این بود که اگر او مبعوث شد، ایمان بیاوریم. تأویل دوم این است که در این جلمه بعد از کلمه‌ی مسلمین لفظ «به» محذوف است. یعنی ما از قبل قرآن را باور داشتیم؛ چرا که به نزول آن از قبل امیدوار بودیم. لذا پیشاپیش به آن ایمان آورده بودیم. پس ما نه به سبب باور داشتن به تورات و انجیل، بلکه به سبب ایمان آوردن به قرآن قبل از نزول آن، مسلمان بودیم. تأویل سوم او این است که تقدیر الهی از قبل بر این رفته

بود که ما هنگام بعثت محمد ﷺ و نزول قرآن مسلمان می‌شویم. لذا در حقیقت ما از قبل مسلمان بودیم. با مشاهده‌ی هیچ یکی از این تأویل‌ها احساس نمی‌شود که اثری از شرحِ صدر اعطای خداوند متعال در آن موجود باشد. حقیقت این است که در قرآن نه تنها یکجا، بلکه در ده‌ها مورد این حقیقت اساسی بیان شده است که دین واقعی فقط «اسلام» (فرمانبرداری از الله) است. در هستیِ خداوند بندگانِ او دینی غیر از این نخواهند داشت و از آغازِ آفرینش هر پیامبری که از جانب خداوند با رهنمودی آمده است، همین دین را آورده است. تمام انبیا همیشه مسلم بوده‌اند و همیشه به پیروان خود تأکید کرده‌اند که زندگی مسلمانی داشته باشند و تمام پیروان آنان که در مقابل فرمان خداوندی، سر تسلیم خم کرده‌اند در هر زمانی مسلم بوده‌اند. در این مورد به چند آیه به طور مثال توجه فرمایید:

﴿اِنّ الّدین عندالله الإسلام و من یبتغ غیرالإسلام دیناً فلن یقبل منه﴾.

(آل عمران: ۸۵)

«بی‌گمان دین در پیشگاه خداوند فقط اسلام است و کسی که غیر از دین اسلام، دینی برگزیند هرگز از او پذیرفته نخواهد شد.»

حضرت نوح ﷺ می‌فرماید:

﴿فإن تولّیتم فما سألْتکم من أجر إن أجریَ الّا علی الله وَ أمرتُ أن أکون من المسلمین﴾. (یونس: ۷۲)

«اگر روی گرداندید، پس من کمترین پاداشی از شما نمی‌خواهم. اجر و پاداش من که فقط بر عهده‌ی خداست. به من دستور داده شده است که در زمره‌ی مسلمانان باشم.»

درباره‌ی حضرت ابراهیم و فرزندان او می‌فرماید:

﴿إذ قال له ربُّه أسلم قال أسلمت لرَبّ العٰلمین. و وصّی بها إبراهیم بنیه و یعقوب یٰبنیَّ إنَّ الله اصطفی لکم الدِّین فلا تموتنَّ إلّا و أَنتم مسلمون. أَم کنتم شهدآءَ إِذ حضر یعقوب الموت إِذقال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد إِلٰهك و إِله ءابائِك ابراهیم و اسمٰعیل و إِسحٰق إِلهاً واحداً و نحن له مسلمون﴾.

(بقره: ۱۳۳-۱۳۱)

«آنگاه که پروردگارش بدو گفت: مطیع شو. گفت: خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان گشتم. و ابراهیم فرزندان خود را به این آیین سفارش کرد و یعقوب نیز که: ای فرزندانم! خداوند این دین را برای شما برگزیده است. لذا مبادا موت شما بیاید، جز در حالی که شما مسلم باشید. (ای یهودیان) آیا هنگامی که موت یعقوب

فرارسید شما حاضر بودید؟ آن هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم (فرمان) او هستیم.»

﴿ما كان إبراهيم يهودياً و لا نصرانيّاً و لكن كان حنيفاً مسلماً و ما كان من المشركين﴾. (آل عمران: ۶۷)

«ابراهیم علیه‌السلام نه یهودی بود و نه مسیحی، ولیکن مسلمی بود یکسو (از همه ادیان).»

ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام از خداوند متعال این گونه دعا می‌خواستند:

﴿ربَّنا واجعلنا مسلمين لك و من ذُرِّيَّتنا أمَّةً مسلمةً لَكَ و أرنا مناسكنا و تب علينا إنَّك أنت التَّوَّاب الرَّحيم﴾. (بقره: ۱۲۸)

«ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد تو باشیم و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدیدآور که تسلیم (فرمان) تو باشند.»

در داستان حضرت لوط علیه‌السلام بیان می‌شود:

﴿فما وجدنا فيها غير بيتٍ من المسلمين﴾. (ذاریات: ۳۶)

«در آن مناطق ما جز یک خانواده‌ی مسلمان نیافتیم (یعنی همان خانه‌ی خود حضرت لوط).»

حضرت یوسف علیه‌السلام در بارگاه الهی عرض می‌کند:

﴿رب قد ءاتيتنى من الملك و علَّمتنى من تأويل الأحاديث فاطر السموات و الأرض أنت و فى الدُّنيا و الآخرة توفَّنى مسلماً و ألْحقنى بالصَّلحين﴾ (یوسف: ۱۰۱)

«... مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.»

حضرت موسی علیه‌السلام خطاب به قومش می‌گوید:

﴿و قال موسى يقوم إن كنتم ءامنتم بالله فعليه توكَّلوا إن كنتم مسلمين﴾. (یونس: ۸۴)

«ای قوم من، اگر واقعاً به خدا ایمان دارید بر او توکل کنید اگر شما مسلم هستید.»

مذهب واقعی بنی‌اسرائیل یهودیت نبود، بلکه اسلام بود و دوست و دشمن همه از این آگاه بودند. چنانچه آخرین کلماتی که فرعون هنگام غرق شدن در دریا گفته بود از این قرار است:

﴿و جوزنا ببنىٓ إسرائيل البحر فأتبعهم فرعون و جنوده بغياً وعدواً حتَّى إذا أدركه الغَرقُ قال ءامنت أنَّه لآ إله إلَّا الَّذى ءامنت به بنوٓ إسرائيل و أنا من المسلمين﴾. (یونس: ۹۰)

«... من باور کردم که خدایی وجود ندارد، مگر آن خدایی که بنی‌اسراییل بدو ایمان آورده‌اند و من از زمره‌ی مسلمانانم.»

دین تمام انبیای بنی اسراییل نیز همین اسلام بود:

﴿انّا أنزلنا التوریٰة فیها هُدًی و نورٌ یحکم بها النَبِیّون الّذین أسلموا لِلّذین هادوا﴾.
(مائده: ۴۴)

«ما تورات را نازل کردیم که در آن رهنمود و نور و روشنی بود. و انبیایی که مسلم بودند طبق همان در مورد معاملات کسانی که یهودی بودند داوری می‌کردند.»

دین حضرت سلیمان علیه‌السلام نیز همین بود. چنانچه ملکه‌ی سبا هنگام ایمان آوردن به او می‌گوید:

﴿قیل لها ادخلی الصَّرح فلمّا رأته حَسِبَتْه لجّةً و کشفت عن ساقیها قال إنَّه صَرْحٌ مُمَرَّدٌ من قوارِیْرَ قالت ربّ إنی ظلمتُ نفسی و أسلمتُ مع سلیمٰن لله رب العٰلمین﴾.
(نمل: ۴۴)

«... من همراه سلیمان در مقابل رب العلمین تسلیم شدم.»

دین حضرت عیسی و حواریون او هم همین بود:

﴿و إذا أَوحیت إلی الحواریّیْنَ أَن ءامنوا بی و بِرسولی قالوا ءامنّا واشهد بأنّنا مسلمون﴾.
(مائده: ۱۱۱)

«و آنگاه که من به حواریون الهام کردم که به من و فرستاده‌ی من ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما مسلم و منقادیم.»

در این مورد اگر کسی بدین سبب قانع نشود که کلمات عربیِ «اسلام» و «مسلم» در زمان‌ها و در زبان‌های گوناگون چگونه ممکن است به کار رفته باشد، این سخن او بر جهالت و ناآگاهی استوار خواهد بود؛ چرا که در اصل مهم معانی و مفاهیمی است که این واژه‌های عربی بر آن دلالت دارند. آنچه در این آیات گفته شده این است که دین واقعی و حقیقی‌ای که از سوی خداوند آمده موسویت، مسیحیت و یا محمدیت نیست، بلکه منقاد شدن و سر تسلیم و اطاعت خم کردن در مقابل فرامینی الهی است که از طریق انبیا و کتب آسمانی به بشر رسیده است و هر بنده‌ی خدایی که در هر عصر و زمانی از این روش پیروی کرده است، او پیرو تنها همین دین حق ازلی، ابدی و جهانی است. برای کسانی که این دین را با اخلاص و شعور کامل برگزیده‌اند، ایمان آوردن به حضرت عیسی علیه‌السلام بعد از حضرت موسی علیه‌السلام و همچنین ایمان آوردن به حضرت محمد ﷺ بعد از حضرت مسیح به معنای تغییر مذهب نیست، بلکه خواستِ طبیعی و منطقیِ اتباعِ دینِ حق است. درست برخلاف کسانی که بدون درک و فهم وارد جماعت‌های انبیا علیهم‌السلام شده و یا در آنها

متولد شده‌اند و تعصّبات نژادی، قومی و گروهی برای آنان رنگ مذهب گرفته است، آنان فقط یهودی و یا مسیحی مانده‌اند و با بعثت محمد ﷺ پرده از چهره‌ی نادانی و جهالت آنان برگرفته شد؛ چرا که آنان با نپذیرفتنِ رسالتِ واپسین پیامبر خداوند متعال نه تنها برای آینده رهبری مسلمی را قبول نکردند، بلکه با این کارشان ثابت کردند که قبلاً نیز مسلم نبودند، بلکه فقط به محبت شخصی یک پیامبر و یا پیامبرانی چند مبتلا بودند و یا به تقلید کورکورانه، به نیا کان مقام و ارزش دین داده بودند. (۱۵۲)

نحوه‌ی پدید آمدن امت اسلام

این چنین پیامبر ﷺ نه تنها آن دین حقیقی را که از آغاز جریان داشته است، بازسازی کرد، که امتی را که در زمان تمام انبیا امت اسلام گفته می‌شد، نیز دوباره پدید آورد و تشکیل داد.

پیامبر ﷺ تمام کسانی را که از قبایل، خانواده‌ها و مناطق مختلف جدا می‌شدند و به این امت می‌پیوستند، حامی و پشتیبان یکدیگر، برادر همدیگر، همدرد و دلسوز یکدیگر قرار داد. به جان، مال و آبروی همه حرمتی یکسان داد. حقوق و وظایف همه را یکسان تعیین کرد و برای هیچ یک چنان امتیازی که دیگران از آن محروم باشند، قایل نشد. این پدیده برای محیط قبیله پرست و عصبیت‌زده‌ی عرب چیز خیلی عجیب و شگفت‌آوری بود و ذهنشان اصلاً آمادگی پذیرش آن را نداشت. (۱۵۳)

ابن زید روایت می‌کند که روزی ابولهب عموی پیامبر خدا ﷺ از وی پرسید: اگر من دین شما را بپذیرم چه چیزی به من می‌رسد؟ آن حضرت ﷺ فرمود: آنچه به همه اهل ایمان می‌رسد. او گفت: برای من (یعنی عموی پیامبر) نیز هیچ گونه امتیازی نیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: شما بیش از این چه می‌خواهید؟ او گفت: **تبّاً لهٰذالدین تبّاً أن أکون و هؤلاء سواءً.** «نابودی باد برای این دین نابودی، که من در آن با این اشخاص برابر باشم.» (۱۵۴)

برخلاف این افکار تعصب‌آلود، قرآن با صراحت گفته است:

﴿لن تنفعکم أَرحامکم و لا أولٰدکم یوم القیٰمة یفصل بینکم والله بما تعملون بصیر﴾. (ممتحنة: ۳)

«هرگز خویشاوندان و فرزندانتان سودی به حالتان نخواهند داشت. روز قیامت، خدا در میانتان داوری خواهد کرد. خدا به هر کاری که می‌کنید بیناست.»

این رشته‌های خونی همین جا می‌مانند و در آنجا هیچ سودی به حال شما نخواهند داشت. مهم‌ترین چیزی که روز قیامت مؤثر است ایمان است. لذا در دنیا نیز باید شما روابطتان را بر همین مبنا استوار سازید.

﴿إنما وليكم الله و رسوله و الَّذين ءامنوا الَّذين يقيمون الصلوٰة و يؤتون الزَّكوٰة و هم راكعون﴾. (مائده: ۵۵)

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را بجای می‌آورند و زکات مال بدر می‌کنند.»

﴿إنما المؤمنون إخوةٌ فأصلحوا بين أخويكم واتَّقوا الله لعلَّكم ترحمون﴾. (حجرات: ۱۰)

«فقط مؤمنان برادران یکدیگرند. پس میان دو برادر خود صلح و صفا برقرار کنید. باشد که مورد مرحمت قرار گیرید.»

این آیه و دیگر آیات شبیه آن، اخوت جهانی بین تمام مسلمانان دنیا ایجاد کردند. از برکت و تأثیر این تعلیمات است که در میان پیروان هیچ دین و آیینی آن اخوتی که میان مسلمانان ایجاد شد و تا امروز وجود دارد، دیده نشده است.

اهمیت این اخوت و خواسته‌های آن را پیامبر ﷺ با سخنان خویش بیشتر تبیین کرده است که در اثر آن روح این اخوت، جان و شکوه بیشتری یافته است.

حضرت جریربن عبدالله ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ بر سه امر از من بیعت گرفت: یکی اینکه من نماز را برپا دارم. دوم اینکه زکات بپردازم. و سوم اینکه خیرخواه هر مسلمانی باشم (بخاری، کتاب الایمان)

حضرت عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: ناسزا گفتن به مسلمان فسق است. و جنگیدن با او کفر است. (بخاری، کتاب الایمان)

در مسند احمد حضرت سعید بن مالک از پدر خویش روایتی مشابه روایت کرده است.حضرت ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: جان، مال و آبروی هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است. (مسلم، کتاب البر و الصلة؛ ترمذی، باب البروالصلة).

حضرت ابوسعید خدری و حضرت ابوهریره روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ فرمود: مسلمان برادر مسلمان است. بر او ظلم نمی‌کند. او را تنها نمی‌گذارد، او را تحقیر نمی‌کند. برای یک انسان همین شر خیلی زیاد است که برادر مسلمان خویش را تحقیر کند. (مسند احمد)

حضرت سهل بن ساعد این سخن آن حضرت ﷺ را نقل می‌کند که رابطه‌ی مؤمن با اهل ایمان همچون رابطه‌ی سر است با جسم. او دردهای اهل ایمان را چنان احساس می‌کند که سردردهای تمام نقاط بدن را حس می‌کند. (مسند احمد)(۱۵۵)

حضرت نعمان بن بشیر می‌گوید که پیامبر ﷺ فرمود:

«مثل المؤمنین فی توادّهم و تراحمهم و تعاطفهم کمثل الجسد إذا اشتکی منه عضوٌ تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمّی.» (بخاری و مسلم)

«مؤمنان در دوست داشتن، مهر ورزیدن و همدردی باهم، همچون یک جسم‌اند که اگر عضوی از آن مبتلا به درد و رنجی باشد، تمام جسم به خاطر آن دچار تب و بی‌خوابی می‌شود.»

حضرت ابوموسی اشعری می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود:

«المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضاً.» (بخاری، مسلم، ترمذی)

«مؤمن برای مؤمن همچون دیواری است که هر جزء آن اجزاء دیگر را محکم می‌کند.»

حضرت عبدالله بن عمر این سخن پیامبر ﷺ را نقل می‌کند:

«المسلم أخو المسلم لایظلمه و لایسلمه. و من کان فی حاجة أخیه کان الله فی حاجتهِ و من فرّج عن مسلم کربة فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیامة و من ستر مسلماً ستره الله یوم القیمة.» (بخاری و مسلم)

«مسلمان برادر مسلمان است. نه بر او ظلم می‌کند و نه از کمک‌هایش به او دریغ می‌ورزد. هر کسی که در حال برآورده کردن نیازهای برادر مسلمانش باشد، خداوند متعال در پی برآورده کردن نیازهای او خواهد بود و کسی که مسلمانی را از مصیبتی رهایی بخشد خداوند متعال او را از مصایبِ روز قیامت رهایی خواهد بخشید. و کسی که عیوب مسلمان را بپوشاند، خداوند متعال عیوب او را در روز قیامت می‌پوشاند.»(۱۵۶)

حضرت جابربن عبدالله و ابوطلحه بن سهل الانصاری می‌گویند که پیامبر ﷺ فرمود:

«ما من إمرئٍ یخذل إمرءًا مسلماً فی موضعٍ تنتهك فیه حرمته و ینتقص فیه من عرضهِ إلاخذ له الله فی موطن یحب فیه نصرته، و ما من إمرئٍ ینصر مسلماً فی موضعٍ ینتقص فیه من عرضهِ و ینتهك له من حرمتهِ، إلا نصرهُ الله فی موطنٍ یحب فیه نصرته.» (ابوداود)

«اگر کسی در جایی که مسلمانی مورد تحقیر قرار گرفته است و آبرویش برده می‌شود به کمک او نشتابد، خداوند متعال نیز در جایی که او خواهان کمک و نصرت خداوند متعال است، به کمک او نمی‌آید و اگر کسی در جایی به کمک مسلمانی بشتابد که مورد تحقیر و اهانت قرار گرفته است و آبرویش برده می‌شود، خداوند متعال نیز در جایی که او خواهان نصرت خداوند متعال است، او را کمک خواهد کرد.»(۱۵۷)

حضرت عبدالله بن عمروبن عاص روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود:

«المسلم من سلم المسلمون من لسانهِ و یدهِ.» (بخاری و مسلم)

«مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او در امان باشند.»

حضرت ابوبکر نفیع بن الحارث می‌گوید که در موقع حجة‌الوداع و در سخنرانی یوم النَّحر پیامبر ﷺ فرمود:

«الا! فلاترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعضٍ.» (بخاری و مسلم)

«آگاه باشید، پس از من به دوران کفر و جاهلیت برنگردید که برخی گردن‌های برخی دیگر را بزنید.»

حضرت انس می‌گوید: که روزی پیامبر ﷺ فرمود: «انصر أخاك ظالماً أو مظلوماً.» «برادرت ظالم باشد یا مظلوم به او کمک کن.» شخصی گفت: «اگر او مظلوم باشد من به او کمک می‌کنم، اما اگر ظالم باشد چگونه به او کمک کنم؟» فرمود: «تحجزه ـ أو تمنعه ـ من الظلم فان ذالك نصرٌ.» «مگذار او ظلم کند ـ و او را از ظلم منع کن ـ همین کمک به اوست.»

حضرت عبدالله بن عمروبن عاص روایت می‌کند که:

«المؤمنون تکافأ دماءهم و هم ید علی من سواهم؟» (مسند ابوداود طیالسی، حدیث ص ۲۲۵۸.)

«خون مؤمنان در ارزش برابر است. و آنان در مقابل دیگران همچون یک دست‌اند.»

حضرت انس بن مالک این سخن پیامبر ﷺ را نقل می‌کند:

«أُمرت أَن أُقاتل الناس حتّی یشهدوا أَن لا إِله إِلا الله و أَنَّ محمداً رسول الله ﷺ فإِذا شهدوا و استقبلوا قبلتنا و أَکلوا ذبیحتنا و صلّوا صلواتنا فقد حرمت علینا دماءَهم و أَموالهم إِلا بحقّها، لهم ما للمسلمین و علیهم ما علیهم.» (نسائی، کتاب الایمان، مسند احمد، روایات انس بن مالك)

«به من دستور داده شده است که تا زمانی با مردم بجنگم که گواهی بدهند جز خداوند الهی نیست. و محمد پیغمبر خداست. سپس هنگامی که آنان به این امر شهادت دادند و روی به قبله‌ی ما آوردند و از ذبیحه‌ی ما تناول کردند و همچون ما نمازگزاردند، آنگاه خون و مال آنان بر ما حرام است، جز اینکه حقی بر آنان وارد آید. آنان همان حقوقی را دارند که مسلمانان دارند و همان وظایفی بر آنان است که بر مسلمانان است.»

اُمّتی پرچمدار یک دعوت و جنبش

اما این امت، امتی نبود که اعضای آن ایمان آوردند و هر یکی به جای خود مشغول ذکر خدا شوند، کار خیر انجام بدهند و پشتیبان، حامی و دلسوز یکدیگر باشند، بلکه بیش از آن، امت وظیفه دارد که تک‌تک افراد آن باید به گسترشِ دعوتِ اسلام میان مردم بپردازند. به معروف امر کنند و از بدی منع بازدارند. این اُمّت از میان تمام قبایل و اقوام با این هدف بیرون کشیده و انتخاب شده است که میان خلق خدا به اصلاح بپردازد. روابط او با تمام اقوام و گروهها مبتنی بر حق و

انصاف باشد و خارج از این چارچوب با هیچ یکی نباید ارتباط داشته باشند. اگر امر این امت فقط به همان وظایفِ اولیه محدود می‌ماند، ممکن بود تاحدی قریش و سایر مشرکان عرب آن را تحمل کنند. اما وظایف بعدی طوری بود که آنان نه تنها می‌دیدند این امت پتانسیل لازم را برای گسترش و رشد همراه دارد بلکه تک‌تک آنان به طور انفرادی و تمام این جماعت به صورت جمعی، در حال گسترش دادنِ جنبشِ خویش‌اند. لذا هراس و بیم آنان از حد تحمّل فراتر رفت؛ چرا که می‌دیدند هر روز آدم‌های جدیدی از آنان می‌برند و به این جماعت و گروه نوین می‌پیوندند.(۱۵۸)

﴿و من أَحسن قولاً ممَّن دعآ إِلی الله و عمل صٰلحاً و قال إِنَّنی من المسلمین﴾.

(فصلت: ۳۳)

«گفتار چه کسی بهتر از گفتار کسی است که مردمان را به سوی خدا خواند و کارهای شایسته کند و اعلام دارد که من از زمره‌ی مسلمانان هستم.»

قبل از این در آیات ۳۰ الی ۳۲ به مسلمانان گفته شده است که پایداری در بندگی خداوند و بعد از برگزیدن این راه، منحرف نشدن از آن، چنان نیکی و کار شایسته‌ای است که انسان را محبوب فرشتگان و مستحق بهشت می‌گرداند. سپس به آنان گفته شده است که درجه‌ی بالاتر از آن ـ که مقامی بالاتر از آن برای انسان نیست ـ این است که خود شما نیز کار شایسته انجام دهید و دیگران را نیز به سوی بندگیِ خداوند فرابخوانید و در محیط‌هایی که عداوت و مخالفت شدید وجود دارد، در جاهایی که اعلان و اظهار اسلام به معنای فراخواندنِ سختی‌ها و مصیبت‌ها به سوی خود است، نیز ایستادگی کنید و بگویید من مسلمانم. برای درک اهمیت کامل این رهنمود ربانی توجه به شرایطی که در آن بیان شده بود، ضروری است. در آن شرایط هر شخصی که اظهار می‌داشت من مسلمان شده‌ام، ناگهان احساس می‌کرد میان درندگان جنگل قدم نهاده است؛ جایی که هر یکی برای دریدنش به او حمله‌ور می‌شود. کسی که از این پا را فراتر می‌نهد و برای تبلیغ اسلام لب می‌گشاید، گویا درندگان را به سوی خود فرا می‌خواند که بیایید و مرا لت و پار کنید. در چنین شرایطی گفته شده است که ایمان آوردن هر کسی به اینکه رب او الله است و انتخاب راه راست و منحرف نشدن از آن، بدون تردید کار شایسته و درخور توجهی است. اما کار شایسته‌ی کامل این است که انسان با صدای رسا اعلام بدارد که من مسلمانم و بدون توجه به عواقب، خلق خدا را به سوی الله فراخواند و در این مسیر خویش را آن قدر پاکیزه نگهدارد که احدی نتواند لب به بدگویی اسلام و پرچم‌داران آن بگشاید.(۱۵۹)

فرمان یافتن مسلمانان به رهبری جهان

﴿وكذلك جعلنٰكم أُمّةً وسطاً لِتَكُونُوا شهدآءَ على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً﴾. (بقره: ۱۴۳)

«و همچنین ما شما را امتی وسط قرار داده‌ایم تا شما بر مردم (دنیا) گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد.»

این سخن به مثابه‌ی اعلام رهبری جهانیِ امت اسلام بود. «وکذلک» اشاره‌ای بود به رهنمودهایی که با قبول آن، پیروان محمد ﷺ به راه راست رسیدند، و در این مسیر آن قدر پیش رفتند که به مقام امت وسط رسیدند، و نیز اشاره‌ای بود به تغییر قبله که نادانان آن را صرفاً روی گرداندن از یک سو به سوی دیگر می‌پنداشتند. در حالی که تغییر دادن قبله از سمت بیت‌المقدس به سوی کعبه این معنا را در بر داشت که خداوند متعال بنی اسراییل را رسماً از امامت و رهبری جهان عزل و امت محمد ﷺ را به آن منصوب کرد.

واژه‌ی «امت وسط» از چنان مفهوم گسترده‌ای برخوردار است که با واژه‌ای دیگر نمی‌توان حق ترجمه‌ی آن را ادا کرد. مراد از آن گروه برتر و ارجمندی است که بر روش عدل و انصاف و میانه‌روی استوار باشد. گروهی که میان اقوام و ملت‌های دنیا جایگاه نخست را داشته باشد و رابطه‌اش با همه یکسان و مبتنی بر حق و صداقت باشد و رابطه‌ای ناحق و غیرمنصفانه با کسی نداشته باشد. سپس فرموده است که شما را به این سبب «امت وسط» قرار دادیم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد. مفهوم این واژه‌ها این است که هنگامی که در روز رستاخیز تمام انسان‌ها جهت حساب و کتاب یکجا گرد می‌آیند، در آن هنگام پیغمبر ﷺ به عنوان نماینده‌ی مسئول خداوند بر شما گواهی می‌دهد که آنچه را از اندیشه‌ی درست، عمل صالح و نظام عدل خداوند به او آموخته بود، او همه‌ی آن‌ها را بی‌کم و کاست به شما رسانده است و عملاً آن را پیاده کرده و به شما ارایه داده است. سپس شما به عنوان جانشین پیغمبر ﷺ باید بر دیگر انسان‌ها به عنوان گواه به جایگاه شهود بیایید و گواهی بدهید آنچه را پیغمبر ﷺ به شما رسانده بود و به شما ارایه داده بود، شما نیز در رساندن و ارایه‌ی عملیِ آن تا حد توان خویش کوتاهی نکرده‌اید.

بدین گونه، منصوب شدن شخصی و یا گروهی در این دنیا به مقام گواهی دادن از سوی خدا، در حقیقت سرفراز کردن او به امامت و پیشوایی عالَم است. در این قضیه به همان میزان که سرفرازی و فضیلت هست، بسیار بیش از آن بار سنگینِ مسئولیت نیز هست. معنای امامت و شاهد بودن این است. چنان که پیامبر خدا ﷺ برای امت شاهد زنده‌ی خداترسی، راست‌روی، عدالت و حق‌پرستی بود، امت نیز بایستی برای تمام جهانیان در این امور شاهدی زنده باشد. حتی با

مشاهده‌ی گفتار و کردار آن، جهانیان بدانند که خداترسی این است. پیروی از صراط مستقیم چنین است، عدالت این را می‌گویند، حق‌پرستی این چنین است و اسلام چنین انسان‌هایی در دنیا پدید می‌آورد. (۱۶۰)

ویژگی‌های امت اسلام

﴿کنتم خَیرَ أمةٍ أخرجت للناس تأمُرُون بالمعروف و تنهون عَن المنکر و تؤمنون بالله﴾. (آل عمران: ۱۱۰)

«شما در دنیا بهترین امتی هستید که برای انسان‌ها آفریده شده‌اید. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید.»

در این آیه به پیروان محمد ﷺ گفته شده است اکنون شما به آن مقام امامت و رهبری جهانیان که بنی اسراییل به سبب بی‌کفایتی و ناشایستگی خویش از آن کنار زده شدند، منصوب شده‌اید؛ چرا که شما اکنون در دنیا از لحاظ اعمال و اخلاق بهترین گروه انسانی هستید و آن صفاتی که جهت امامت و رهبری عادلانه ضروری‌اند در شما پدید آمده‌اند، یعنی عشق و علاقه به گسترش دادنِ خیر و نیکی و از بین بردنِ منکر و بدی و عمل و کوشش در این راستا و پذیرفتنِ خداوند یکتا و بی‌همتا از روی اعتقاد و عمل به عنوان رب و اله خویش. اکنون مسئولیت رهبری عالم به شما واگذار می‌شود. (۱۶۱)

﴿و المؤمنون و المؤمنات بعضهم أولیاء بَعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و یطیعون الله و رسوله﴾. (توبه: ۷۱)

«مردان و زنان مؤمن، برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند. همدیگر را به کار نیک می‌خوانند و از کار بد باز می‌دارند و نماز را چنان که باید می‌گزارند و زکات می‌پردازند و از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری می‌کنند.»

یعنی مردان و زنان مؤمن، چنان گروهی پدید آورده‌اند که این ویژگی مشترک همه‌ی آنان است که به نیکی آن قدر عشق و علاقه دارند که جهانیان را به آن امر می‌کنند و از بدی آن قدر نفرت دارند که جهانیان را از آن نهی می‌کنند، ذکر و یاد خدا برای آنان همچون غذا جزء ضروریات زندگی است، برای انفاق مال در راه خدا دست و دل آنان باز است. فرمانبرداری از خدا و پیغمبرش شیوه‌ی زندگی آنان است. این تقاربِ اخلاقی و نزدیکی در شیوه‌ی زندگی همه‌ی آنان را با هم مرتبط و وابسته کرده است. (۱۶۲)

حس فداکاری

در افراد امت، این حس نیز ایجاد شده است که آنان دین‌شان را از همه چیز خود مقدم بدارند. حاضر به فداکردن همه چیزشان برای آن باشند، اما آن را برای هیچ چیزی فدا نکنند. اگر در وطن خویش و در کنار خانواده و خویشان، بندگیِ خدا ممکن باشد چه بهتر و اگر ممکن نباشد، امتحان دین در این است که آیا او در مقابل محبت خانه و کاشانه، اهل و عیال، عشیره و وطن، دین را فدا می‌کند، یا اینکه همه‌ی این‌ها را رها می‌کند و به خاطر بندگیِ خداوند خطرات غربت و جلای وطن را به جان می‌خرد؟

﴿والّذین هاجروا فی الله من بعد ماظلموا لَنبوّئنّهم فی الدنیا حسنةً و لأَجر الآخرة أکبر لوکانوا یعلمون﴾. (نحل: ۴۱)

«کسانی که برای خدا هجرت کردند، پس از آنکه مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، در این دنیا جایگاه و پایگاه خوبی بدانان می‌دهیم، و بی‌گمان پاداش اخروی بزرگ‌تر است اگر بدانند.»

﴿یٰعبادی الذین آمنوا إنّ أَرضی واسعةٌ فإیّای فاعبدونِ. کل نفسٍ ذائِقة الموت، ثم إلینا ترجعون. والّذین اٰمنوا و عملوا الصّٰلحٰت لنبوّئنّهم من الجنة غَرفاً تجری من تحتها الأنهٰار خٰلدین فیها. نعم أَجرالعٰملین. الّذین صبروا و علی ربهم یَتَوَکَّلُون. و کَأَیِّن من دآبّةٍ لاتحمل رزقها الله یرزقها و إیّاکم و هو السمیع العلیم﴾. (عنکبوت: ۶۰-۵۶)

«ای بندگان مؤمن من! زمین من فراخ است، پس تنها به بندگی من بپردازید. هر متنفسی می‌بایستی مزه مرگ را بچشد. سپس به سوی ما بازگردانده می‌شوید. کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده باشند، ایشان را در کاخ‌های عظیم بهشت جای می‌دهیم. (کاخ‌هایی) که در فرودستِ آن‌ها رودبارها روان است. جاودانه در آن بسر می‌برند. چه اجر و پاداش خوبی است برای کسانی که عمل می‌کنند. آن کسانی که شکیبایی ورزیده‌اند و بر پروردگار خود تکیه و توکل داشته‌اند. چه بسیارند جنبندگانی که نمی‌توانند روزی خود را بردارند. خدا روزی‌رسان آنها و شماست و خدا بس شنوا و آگاه است.»

از این آیات سوره‌ی عنکبوت معلوم می‌شود که چه روحی در آن هنگام در امت اسلام دمیده شده است. در آیه‌ی نخست اشاره‌ای است به هجرت. مفهوم این است که اگر در مکه بندگی کردنِ من مشکل می‌شود، ترک وطن کنید و بیرون روید. زمین خدا تنگ نیست. هر جایی که بندگیِ خدا

برایتان میسّر است آنجا بروید، شما باید خدا را بندگی کنید، نه قوم و وطن خویش را. از اینجا معلوم می‌شود مهم قوم و وطن نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد بندگی خداوند است. زمانی که خواسته‌های محبت قوم و وطن در مقابل خواسته‌های بندگی خدا قرار بگیرند، زمان آزمایش ایمان مؤمن خواهد بود. مؤمن راستین به بندگیِ خدا می‌پردازد و اعتنایی به قوم وطن و کشور نمی‌کند. اما مدعیِ دروغینِ ایمان، ایمان را رها می‌کند و به قوم و وطن می‌چسبد.

آیه‌ی فوق در این باب کاملاً گویاست که انسانِ خداپرستِ راستین می‌تواند وطن دوست و محب قوم باشد، اما هرگز قوم‌پرست و وطن‌پرست نمی‌تواند باشد. بندگی خدا برای او از هر چیزی عزیزتر است و او حاضر است هر چیز دنیا را در راه آن فدا کند، اما آن را برای هیچ چیزی فدا نمی‌کند.

مفهوم آیه‌ی دوم این است که زیاد در غم جانتان نباشید. این زندگی روزی حتماً به پایان خواهد رسید. هیچ کسی برای همیشه ماندن به دنیا نیامده است. لذا آنچه شایسته است که دغدغه‌ی اصلی شما باشد این است که ایمان چگونه بماند و خواسته‌های خداپرستی چگونه برآورده شود، نه اینکه جان و زندگی را چگونه بتوان نگاه داشت. سرانجام به سوی ما بازخواهید گشت. اگر در دنیا جهت حفظ جان و زندگی، ایمان را فدا کرده و آمده بودید انجامش به گونه‌ای دیگر خواهد بود و اگر در جهت حفظ ایمان، جان باخته بودید انجامش به گونه‌ای دیگر است. پس باید در این اندیشه باشید که هنگام بازگشت به سوی ما، با چه بازخواهید گشت. جانی که ایمان برای آن فدا شده است؟ یا ایمانی که جان برای آن قربان شده است؟

در آیه‌ی سوم گفته شده است که اگر به فرض شما با برگزیدنِ راه ایمان و پیمودن آن، از تمام نعمت‌های دنیا محروم بمانید و از نقطه نظر مادی کاملاً ناکام از این دنیا بروید، یقیناً باور داشته باشید که این محرومیت نه تنها جبران بلکه اجر و پاداش بزرگی نصیب شما خواهد شد. در آیه‌ی چهارم بیان شده است که این بهترین پاداش اخروی از آن کسانی است که در دنیا با وجود مصایب، مشکلات، زیان‌ها و کمبودها و شکنجه‌های گوناگوَن بر ایمان استوار ماندند، کسانی که خطرات ایمان آوردن را بجان خریدند، اما منصرف نشدند. منافع و فواید ترک ایمان را با چشم مشاهده کردند، اما به آن ذره‌ای اعتنا نکردند. رشد و ترقی کفار و فساق را می‌دیدند، اما حتی یک نگاه حسرت‌آمیز به دولت و حشمت آنان نیز نینداختند.

کسانی که تکیه و اعتمادشان نه بر ثروت، کسب، عشیره و قبیله‌ی‌شان، بلکه بر پروردگارشان بود، کسانی که قطع نظر از اسباب دنیوی تنها با توکّل بر خدا آماده‌ی تحملِ هر خطری و قرار گرفتن در مقابل هر قدرتی به خاطر ایمانشان شدند و هنگام فرا رسیدن زمانش، خانه و کاشانه و وطن و دیار خود را نیز وداع گفتند. کسانی که بر پروردگار خویش این اعتماد را کردند که اجر و پاداش

استوار ماندنِ آنان بر نیکی و ایمان نزد او هیچ گاه ضایع نخواهد شد و باور کامل داشتند که او بندگانِ مؤمن و صالح خویش را در این دنیا کمک خواهد کرد و در آخرت به آنان نیکوترین اجر و پاداش عمل آنان را خواهد داد. در آخرین آیه فرموده است هنگام هجرت همچون عدم دغدغه‌ی جان در اندیشه‌ی معیشت زندگی نیز نباشید. آخر این چرندگان، پرندگان و آبزیان بی‌شمار که در معرض مشاهده‌ی شما در هوا، خشکی و دریا زندگی می‌کنند، کدام یک از آن‌ها رزق و روزیِ خویش را همراه خود حمل می‌کند؟ این تنها خداوند است که همه‌ی آنان را پرورش می‌دهد. به هر جاکه می‌روند به لطف و احسان خداوند به‌گونه‌ای روزی آنان به آن‌ها می‌رسد. این اندیشه و دغدغه که اگر ترک وطن و هجرت کنیم از کجا بخوریم؟ مبادا همّت شما را از بین ببرد. چنان که خداوند متعال مخلوقات بی‌شمار خویش را روزی می‌دهد، شما را نیز رزق و روزی خواهد داد.(۱۶۳)

نوع روابط کفار با مؤمنان

همچنان که از طرفی نحوه‌ی روابط داخلی امت مسلمان باهم و وابستگی آنان به دین و ایمانشان بیان شده است، در مقابل نیز بیان شده است که مؤمنان با کفار چه نوع رابطه‌ای باید داشته باشند.

﴿لا يَتَّخِذِ الكٰفِرِينَ أولياۤء من دون المؤمنين﴾. (آل عمران: ۲۸)

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را بجای ایشان به دوستی بگیرند.»

﴿يا أيُّها الّذين آمنوا لاتتخذوا الكفرين أولياۤء من دون المؤمنين﴾.

(نساء: ۱۴۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را به جای مؤمنان به دوستی نگیرید.»

﴿أم حسبتم أن تتركوا و لما يعلم الله الذين جٰهدوا منكم و لم يتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنين وَلِيجَةً﴾. (توبه: ۱۶)

«آیا گمان می‌برید که به حال خود رها می‌شوید و خداوند به مردم نمی‌شناساند کسانی از شما را که به جهاد برخاسته‌اند و بغیر از خدا و پیغمبرش و مؤمنان دوست نزدیکی و محرم اسراری برای خود نگرفته‌اند؟»

خطاب این آیه‌ی سوره‌ی توبه متوجه آن عده از مردم مدینه است که به تازگی ایمان آورده بودند. به آنان گفته شده است تا زمانی که شما با عبور از مرحله آزمایش ثابت نکنید که واقعاً خداوند و دینش برای شما از جان، مال و خویشاوندانتان عزیزتر است، مؤمنِ راستین قرار داده نمی‌شوید. تا کنون وضعیت ظاهری شما این است که چون به یُمن فداکاری و جانفشانی مؤمنان راستین و پیشکسوتان، اسلام غلبه یافته است و بر منطقه مسلط شده است، شما مسلمان شده‌اید.(۱۶۴)

﴿یا أیُّها الَّذِینَ اٰمنوا لاتتخذا اٰبآءکم و إخوانکم أولیآء إن استَحَبُّوا الکفر علی الإیمان و من یتولَّهُم منکم فاُولئك هم الظلمون. قل إن کان اٰباؤکم و أبناءکم و إخوانکم و أزواجکم و عشیرتکم و أموال اقتر فتموها و تجارةٌ تخشون کسادها و مسٰکن ترضونها أحبّ إلیکم من الله و رسوله و جهادٍ فی سبیله فتربَّصُوا حتی یأتِیَ الله بأمره، والله لایهدی القوم الفٰسقین﴾. (توبه: ۲۴-۲۳)

«ای مؤمنان! پدران و برادران را یاوران خود نگیرید، اگر کفر را بر ایمان ترجیح دهند. کسانی که از شما ایشان را یاور و مددکار خود کنند مسلماً ستمگرند. بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما و اموالی که فراچنگش آورده‌اید و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید و منازلی که مورد علاقه شما است، این‌ها از نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر است، پس در انتظار باشید که خداوند فیصله و امر خویش را اظهار کند. خداوند کسانِ نافرمانبردار را هدایت نمی‌کند.»

﴿قد کانت لکم أُسوةٌ حسنة فیٓ إبراهیم و الَّذین معه إذ قالوا لقومهم إنّا بُرَآؤُ منکم و مِمّا تعبدونَ من دون الله. کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضآءُ أبداً حتی تُؤمنوا بالله وحده﴾. (ممتحنة: ۴)

«(رفتار و کردار) ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شماست. بدانگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید بیزار و گریزانیم و شما را قبول نداریم و در حق شما بی‌اعتناییم. و دشمنانگی و کینه‌توزیِ همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا آنکه به خدای یگانه ایمان آورید (و او را به یگانگی پرستید).»

﴿یا أَیُّها الّذِین اٰمنوا لاتتّخذا عَدُوِّی و عَدُوَّکم أولیآءَ تلقون إلیهم بالمودّة و قد کفروا بما جآءَکم من الحقّ یخرجون الرسول و إیّاکم أَن تؤمنوا بالله ربّکم إن کنتم خرجتم جهاداً فی سبیلی و ابتغآءَ مرضاتی﴾. (ممتحنة: ۱)

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید و مودّت می‌ورزید، در حالی که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده است. پیغمبر و شما را به خاطر ایمان آوردن به خدا که پروردگارتان است بیرون می‌رانند. اگر شما برای جهاد در راه من و طلب خشنودیم بیرون آمده‌اید در نهان با آنان دوستی مکنید.»

﴿لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیومِ الآخر یوآدُّون من حادّ الله و رسوله، ولو کانوا أباءهم أو أبناءَهم أو أخوانـهم أَو عشـیرتهم. أولئك کـتب فـی قـلوبهم الإِیمان و أَیّدیهم بِروحٍ منه﴾. (مجادله: ۲۲)

«مردمانی را نخواهی یافت که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند، هرچند که آنـان پدران یا پسران یا برادران و یا قوم و قبیله‌ی ایشان باشند. اینان کسانی‌اند کـه در دل‌های آنان خداوند متعال ایمان را ثبت کـرده است و بـا نـفخه‌ی ربـانی خـویش یاریشان داده است.»

در این آیه از سوره‌ی مجادله دو چیز بیان شده است: یک مسئله‌ی اساسی و یک امر واقعی. مسئله‌ی اساسی این است که ایمان آوردن به دین حق و مـحبت بـا دشـمنان دیـن دو شـیئ کـاملاً متضادند که اجتماع آن‌ها در یک قلب اصلاً قابل تصور نیست. این اصلاً امکان ندارد که ایمان و محبتِ دشمنان خدا و پیغمبرش در یک قلب جمع شوند، درست مثل اینکه در قلب انسانی محبت خودش و دشمنش قابل جمع نیست. لذا اگر شما شخصی را یافتید که مدعی ایمان است و با وجود این با مخالفان و دشمنان اسلام طرح دوستی ریخته است و پیمان محبت بسته است، هرگز دچار این کج‌فهمی و اشتباه نشوید که شاید او با وجود این روش در ادعای ایمان صادق است. هـمچنین کسانی که در آن واحد با اسلام و مخالفان اسلام رشته‌ی محبت استوار کرده‌اند، خودشان نیز به جایگاه خویش به خوبی دقت کنند که در حقیقت کیستند: مـؤمن‌انـد یـا مـنافق؟ و در حـقیقت می‌خواهند چه باشند: مؤمن بمانند یا منافق؟ اگر ذره‌ای صداقت در وجود آنان است و آن قـدر شعور دارند که منافقت برای یک انسان اخلاقاً پست‌ترین رویه است؛ پس باید از کوشش بـرای سوار شدن بر دو کشتی در آن واحد دست بردارند. ایمان از آنان تصمیم قطعی و صریح می‌خواهد. اگر می‌خواهند مؤمن بمانند، بایستی هر آن رابطه و پیوندی را که با ایمان و اسلام در تضاد است بگسلند. اگر بر رابطه‌ی ایمانی، روابط و پیوندهای دیگر را ترجیح می‌دهند، باید ادعای دروغین ایمان را رها کنند. این بود آن امر و مسئله‌ی اساسی. ولی خداوند متعال در این جا فقط به بیان این مسئله‌ی اساسی بسنده نکرد، بلکه واقعیتی را نیز برای مدعیان ایمان به طور نمونه و الگو ارایه کرد که مؤمنان راستین آشکارا در مقابل دید همه، تمام آن پیوندها و روابطی را که در مقابل پـیوندِ ایمانی قرار گرفته بودند، بریدند و دور انداختند. این واقعیتی بود کـه در پـیکارهای بـدر و احـد همه‌ی عرب‌ها با چشم خود مشاهده کردند. کسانی که از مکه به مدینه هجرت کرده بودند، صرفاً به خاطر خدا و دین او با قوم و قبیله و عزیزترین خویشاوندانشان جنگیدند. حضرت ابوعبیده،

پدرش، عبدالله‌بن جرّاح را کشت. حضرت عمر، دایی خویش، عاص بن هشام بن مغیره را کشت. حضرت ابوبکر آماده‌ی مبارزه با پسرش عبدالرحمن شد. حضرت علی علیه‌السلام حضرت حمزه و حضرت عبیده بن الحارث، عتبه، شیبه و ولید بن عتبه را که از نزدیکان آنان بودند، کشتند. حضرت عمر در مورد اسیران بدر به پیامبر ﷺ عرض کرد که همه‌ی آنان را بکشید و هر یکی از ما نزدیک‌ترین کسانش را بکشد. در این غزوه‌ی بدر، برادر واقعی حضرت مصعب بن عمیر، ابوعزیز بن عمیر، را یک انصاری اسیر کرده و او را بسته بود. حضرت مصعب با دیدنِ او گفت: او را محکم ببندی که مادرش ثروت زیادی دارد و مسلماً فدیه‌ی خوبی برای آزادیِ او به تو پرداخت خواهد کرد. ابوعزیز گفت: تو با وجود برادر بودن چنین می‌گویی؟ حضرت مصعب پاسخ داد: فعلاً تو برادر من نیستی، بلکه برادر من این انصاری است که تو را دستگیر می‌کند. باز در همین جنگ بدر، عباس، عموی پیامبر ﷺ و داماد حضرت (شوهر حضرت زینب) اسیر شدند. ولی به سبب خویشاوندی با پیامبر ﷺ با آنان به هیچ وجه رفتاری امتیازآمیز انجام نگرفت، رفتاری که متفاوت با رفتارشان با اسیران دیگر باشد. این گونه در عالم واقعیت به دنیا نشان داده شد که مسلمانان مخلص چگونه‌اند و چه رابطه‌ای با خدا، رسول خدا و دین خدا دارند.

دیلمی به روایت از معاذ از پیامبر خدا ﷺ این دعا را نقل کرده است:

﴿أللهم لاتجعل لفاجرٍ أدنی (وفی رویةٍ لفاسقٍ) علیَّ یداً و لانعمة فیودُّه قلبی، فانی وجدت فیما أوحیت إلیّ لاتجد قوماً یومنون بالله و الیوم الآخر من حآدّ الله و رسوله﴾.

«خدایا نگذار هیچ فاجر (و یا بروایتی هیچ فاسقی) بر من احسانی داشته باشد و در اثر آن محبت او در دل من جای بگیرد؛ چرا که من در آنچه تو به سوی من وحی کرده‌ای دیده‌ام که مؤمنان به خدا و روز آخر را در حال دوستی و محبت با دشمنان خدا و رسولش نخواهی یافت.» (۱۶۵)

ایمان را برای احدی نمی‌توان رها کرد

﴿و وَصّینا الإنسان بوالدیه، حملته أُمّة وهناً علی وَهنٍ و فِصٰلُهَ فی عامَین أن أشکُرلی و لِوالدَیكَ والی المصیر. وإن جاهداك علی أن تشرك بی مالیس لك بهِ علم فلاتطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفاً﴾. (لقمان: ۱۵-۱۴)

«ما به انسان درباره‌ی پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم. مادرش بدو باردار شده است و هر دم به ضعف و سستی تازه‌ای دچار آمده است. پایان دوران شیرخوارگی او دو سال است (و لذا به انسان توصیه‌ی ما این است که) هم سپاسگزار من و هم سپاسگزار پدر و مادرت باش. و بازگشت به سوی من است

ولی اگر آن دو تو را تحت فشار قرار دهند که چیزی را شریک من قرار دهی که تو (آن را شریک من) نمی‌دانی، از ایشان فرمانبرداری مکن، (ولی در عین حال) با ایشان در دنیا همیشه به طرز شایسته و به گونه‌ی بایسته‌ای رفتار کن.»

﴿و وَصّینا الإنسان بوالدیه حسناً. و إن جاهداك لتشرك بی مالیس لك به علم فلاتطعهما﴾. (عنکبوت: ۸)

«ما به انسان توصیه می‌کنیم که به پدر و مادرش کاملاً نیکی کند و اگر آن دو تلاش کردند که برای من انبازی قرار دهی که کمترین اطلاعی از آن نداری، از ایشان اطاعت مکن.»

درباره‌ی این آیه از سوره‌ی عنکبوت مسلم، ترمذی، احمد، ابوداود و نسائی، حدیثی روایت کرده‌اند دایر بر اینکه این آیه درباره‌ی حضرت سعد بن ابی‌وقاص نازل شده بود.

او ۱۹ -۱۸ ساله بود که ایمان آورد. هنگامی که مادرش حَمنة بنت سفیان بن امیه (برادرزاده‌ی ابوسفیان) اطلاع یافت که فرزندش مسلمان شده است گفت: تا زمانی که تو به محمد ﷺ کفر نورزیده‌ای من نخواهم خورد، نخواهم نوشید و نه در سایه خواهم نشست. ادا کردن حق مادر دستور خداوند است. اگر به سخن من گوش ندهی، خدا را نافرمانی کرده‌ای حضرت سعد از این سخن بی‌نهایت ناراحت شد و خدمت پیامبر ﷺ حاضر شد و ماجرا را تعریف کرد. در این باره، آیه‌ی مزبور نازل شد. ممکن است جوانان دیگری که در آغاز دوران مکی مسلمان شده بودند با چنین شرایطی دچار شده باشند. لذا این بحث با قوت بیشتری دوباره در سوره‌ی لقمان تکرار شده است که قبلاً آن را نقل کردیم. مفهوم آیه این است که بین مخلوقات، بزرگ‌ترین حق انسان حق والدینش است. ولی اگر حتّی والدین انسان را تحت فشار قرار دادند که با خداوند شرک ورزد، نبایستی از آنان فرمان برد، دیگران که جای خود را دارند. کلماتی که به کار رفته است: «و اِن جاهدا ک» به این معناست که: اگر آن دو برای مجبور کردن تو تمام توان و کوشش خویش را صرف کردند. معلوم می‌شود که فشار اندک والدین و یا فشار یکی از آنان اولی‌تر به رد و عدم قبول است. در این آیه جمله‌ی «مالیس لک به علم» یعنی آنچه راکه تو به عنوان شریکِ من نمی‌دانی، نیز جای دقت و تأمل دارد. در این فقره دلیلی منطقی برای رد سخن آنان و عدم اطاعت شان ارایه شده است. والدین بدون تردید بر فرزندان این حق را دارند که فرزندان برای آنان خدمت کنند، ادب و احترام آنان را داشته باشند، از دستورهای مشروع آنان اطاعت کنند، ولی این حق را ندارند که انسان برخلاف علم و آگاهی خویش کورکورانه از آنان تقلید کند. دلیلی ندارد که یک دختر و یا پسر فقط به این سبب از یک مذهب پیروی کند که والدینش پیرو

آن مذهب هستند. اگر فرزندان می‌دانند که مذهب والدینشان نادرست است، بایستی از آن دست بردارند و از مذهب صحیح پیروی کنند و با وجود فشار، نباید از مذهبی که نادرست بودن آن برای آنان واضح و مبرهن شده است، پیروی کنند. اگر درباره‌ی والدین دستور این است، بایستی درباره‌ی هر شخصی دیگر به طریق اولی از این قاعده پیروی شود. تقلید کسی تا زمانی که برحق بودن او مبرهن نشده است، جایز نیست.(۱۶۶)

﴿و قال الّذین کَفَرُوا لِلّذین اٰمنوا اتّبعوا سبیلنا ولنحمل خَطٰیٰکُم و ما هم بحٰملین من خَطٰیٰهُم من شیءٍ إِنَّهم لکٰذبون. و لیحملنَّ أثقالهم و أثقالاً مع أثقالهم و لیسئلنَّ یوم القیٰمة عما کانوا یفترون﴾. (عنکبوت: ۱۳-۱۲)

«کافران به مؤمنان می‌گویند: از راه و روش و مکتب و آیین ما پیروی کنید. قطعاً گناهان شما را به عهده می‌گیریم! ولی آنان هرگز گناهان ایشان را به گردن نمی‌گیرند و آنان قطعاً دروغ می‌گویند. آنان بارهای سنگین گناهان خود را بر دوش می‌کشند و بارهای سنگین دیگری را افزون بر بارهای سنگین خودشان. و در روز قیامت از ایشان درباره‌ی افتراها و دروغ‌هایی که به هم می‌بافند پرسیده می‌شود.»

مفهوم این سخن کفار این است که اولاً تمام این سخن‌ها درباره‌ی زندگی پس از مرگ، حشر و نشر، حساب و کتاب و سزا و جزا سخنان مفتی است. ولی اگر به فرض زندگی دیگری در کار باشد و در آن قرار باشد بازپرسی صورت بگیرد، ما قول می‌دهیم که در مقابل خداوند مسئولیت تمام گناهان شما را به عهده گیریم. شما به سخن ما گوش فرا دهید و دین جدید را رها کنید و به سوی دین نیاکان بازگردید. در روایات درباره‌ی تعدادی از سردارانِ قریش آمده است که آنان با هر کسی که تازه مسلمان می‌شد دیدار می‌کردند و چنین می‌گفتند. درباره‌ی حضرت عمر نیز نقل است هنگامی که ایمان آورد، ابوسفیان بن حرب و امیه بن خلف با او دیدار و چنین پیشنهادی به او کردند. بدین سبب گفته شده اولاً ممکن نیست که مسئولیت اعمال کسی را کسی دیگر در نزد خداوند به عهده گیرد و یا به گفته‌ی دیگری انجام دهنده‌ی گناه از سزای گناه خویش نجات یابد؛ چرا که در آنجا هر شخصی خودش مسئول اعمال خویش است. ﴿لاتزر وازرة وزر أخری﴾ ولی اگر به فرض چنین چیزی ممکن باشد باز هم با مشاهده‌ی عواقبِ وخیم کفر و شرک به صورت آتش شعله‌ور جهنم، چه کسی جرأت می‌کند قولی را که در دنیا داده بوَد پاس بدارد و بگوید: پروردگارا! این شخص به گفته‌ی من از ایمان بازگشته بود. او را ببخش و به بهشت بفرست و من آماده‌ام در جهنم در کنار سزای کفر خویش سزای کفر او را نیز تحمل کنم؟(۱۶۷)

برای کفار آمرزش‌خواهی ممنوع است

﴿ما كان لِلنَّبى وَالّذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين و لوكانوآ أُوْلى قربى من بعد ما تبيَّن لهم أَنّهم أَصحاب الجحيم﴾. (توبه: ۱۱۳)

«برای پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند شایسته نیست که برای مشرکان آمرزش بخواهند. گرچه آنان از خویشان باشند. بعد از اینکه برایشان مبرهن شد که آنان دوزخی‌اند.»

آمرزش‌خواهی برای کسی لزوماً به این معناست که اولاً ما با او دلسوزی و محبت داریم و ثانیاً تقصیر و کوتاهی او را قابل عفو و بخشش می‌دانیم. این دو امر درباره‌ی شخصی است که از زمره‌ی وفاداران باشد، اما فقط گناهکار باشد. ولی با کسی که آشکارا به شورش و طغیان پرداخته است، همدردی و محبت داشتن و جرم او را قابل بخشش دانستن، نه تنها اساساً نادرست است، بلکه در وفاداریِ خود ما نیز شک و تردید ایجاد می‌کند. اگر ما صرفاً به این دلیل که از خویشان ماست، خواهان بخشش او باشیم، بدین معنا خواهد بود که به اعتقاد ما رابطه‌ی خویشاوندی از مقتضیاتِ وفاداری به خداوند مهم‌تر است و اینکه محبت ما با خداوند و دین او خالصانه نیست و ما می‌خواهیم روابطی را که با کسانی که در مقابل خداوند علم طغیان بلند کرده‌اند، خداوند نیز بپذیرد و خویشان ما را حتماً ببخشد. هرچند که دیگر کسانی را که مرتکب این جرم شده‌اند در آتش جهنم بیاندازد. تمام این باورها نادرست است و برخلاف اخلاص و وفاداری، و نیز با آن ایمانی که می‌خواهد محبت ما با خداوند و دینش کاملاً مخلصانه باشد، منافات دارد؛ ایمانی که خواست طبیعی‌اش این است که دوست خداوند دوست ما و دشمن خداوند دشمن ماست. لذا خداوند متعال نفرمود برای مشرکان آمرزش نخواهید، بلکه فرمود: شایسته‌ی شما نیست و کار شما نیست که برای آنان آمرزش بخواهید؛ یعنی اگر به خاطر منع و نهی ما از این کار دست برداشتید که نشد، بلکه باید حس وفاداریِ شما آن قدر قوی باشد که محبت داشتن با کسانی که در مقابل ما طغیان کرده‌اند و گناه آنان را قابل عفو دانستن، خودبه‌خود برای شما ناخوشایند باشد.

در این جا بایستی به یک چیز دیگر نیز توجه و آن را درک کرد و آن اینکه محبت و همدردی با دشمنان خداوند آن محبت و همدردی است که در امور دین تأثیر داشته باشد؛ اما همدردیِ انسان‌دوستانه و صله‌ی رحمی در دیگر امور دنیوی، مواسات، مهربانی و شفقت کردن با آنان، نه تنها ممنوع نیست، بلکه ستوده است. خویش چه مؤمن باشد یا کافر حتماً بایستی حقوق دنیوی او را ادا کرد. انسانی که دچار مصیبت شده است حتماً بایستی به او کمک کرد. با انسان نیازمند حتماً

بایستی تعاون شود. در کمک به بیمار و زخمی هیچ گونه کوتاهی صورت نپذیرد. بر سر یتیم حتماً دست شفقت باید کشیده شود. در چنین معاملاتی هرگز بین مسلمان و غیرمسلمان نبایستی امتیازی قایل شد.(۱۶۸)

ازدواج و رابطه‌ی وراثت با مشرکان درست نیست

﴿لاهنّ حِلّ لهم و لاهم یحلّون لَهُنّ﴾. (ممتحنه: ۱۰)

«نه زنان مسلمان برای کفار حلال‌اند و نه کفار برای آنان حلال می‌باشند.»

﴿و لا تُمسِکُوا بِعِصَمِ الکَوَافِرِ﴾. (ممتحنه: ۱۰)

«و خود شما نیز زنان کافر را در نکاح خود نگاه ندارید.»

البته در این قاعده این استثنا وجود دارد که مسلمان می‌تواند با زنی از اهل کتاب ازدواج کند اما زن مسلمان به هیچ صورت نمی‌تواند با شخص غیرمسلمان ازدواج کند. این مسئله در آیه‌ی پنجم از سوره‌ی مائده بیان شده است.

﴿و لا تَنکِحُوا المشرکتِ حتّی یؤمِنّ ولأمة مؤمنة خیرٌ من مشرکة ولو أعجبتکم. و لا تُنکِحُوا المشرکین حتی یؤمنوا و لعبدٌ مؤمن خیرٌ من مشرك ولو أعجبکم﴾. (بقره: ۲۲۱)

«و با زنان مشرک (غیر اهل کتاب) تا ایمان نیاورده‌اند ازدواج نکنید و بی‌گمان کنیز مؤمن از زن (آزاد) مشرک بهتر است، اگرچه شما را به شگفتی انداخته باشد. و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک در نیاورید، مادامی که ایمان نیاوردند. و بی‌گمان غلام مؤمنی از مشرک بهتر است اگرچه شما را به شگفتی انداخته باشد.»

حضرت اسامه بن زید روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود:

«لایرت المسلم الکافر و لا الکافر المسلم.» (بخاری، مسلم، نسائی احمد، ترمذی، ابن ماجه، ابوداود.)

«مسلمان از کافر ارث نمی‌برد و نه کافر از مسلمان ارث می‌برد.»

کفار دو گونه‌اند و رفتار با آنان نیز متفاوت است

این چنین بعد از جدا کردن کامل امت مسلمان از کفار فقط از یک لحاظ به مسلمانان گفته شده است که رفتارشان با دو نوع کفار متفاوت باشد. و آن اینکه خداوند شما را باز نمی‌دارد از اینکه نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به سبب دین با شما نجنگیده‌اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون

نرانده‌اند. خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد، بلکه خداوند شما را باز می‌دارد از دوستی ورزیدن با کسانی که به خاطر دین با شما جنگیده‌اند و شما را از شهر و دیارتان بیرون رانده‌اند و برای اخراج شما پشتیبانی کرده‌اند و یاری داده‌اند. کسانی که ایشان را به دوستی گیرند، ظالم و ستمگرند. (ممتحنة: ۹-۸)

به عبارت دیگر به مسلمانان دستور داده شده است که بین کافر دشمن و کافر غیردشمن تفاوت قایل شوند. با کفاری که هیچ گاه به آنان زیانی نرسانده‌اند، بایستی با احسان رفتار کنند. بهترین تشریح این آیه، واقعه‌ای است که بین اسما بنت ابی‌بکر و مادر کافرش پیش آمده بود. حضرت ابوبکر زنی کافر داشت که در مکه مانده بود. حضرت اسما از او متولد شده بود. هنگام صلح حدیبیه که رفت و آمد میان مکه و مدینه آغاز شد، او نیز جهت ملاقات با دخترش به مدینه آمد و همراه خود هدایایی نیز آورده بود. حضرت اسما خود می‌گوید که من شخصاً از پیامبر خدا «پرسیدم که آیا با مادرم ملاقات کنم؟ و آیا من می‌توانم با او رابطه‌ی خویشاوندی داشته باشم؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: هم ملاقات کن و هم رابطه‌ی خویشاوندی داشته باش.. (مسند احمد، بخاری، مسلم)

از آنچه گذشت این نتیجه برمی‌آید که یک مسلمان می‌تواند با مادر، پدر، برادر، خواهر و دیگر خویشان کافرش تعاون و همکاری کند، در صورتی که آنان دشمن اسلام نباشند. همچنین می‌توان صدقات را به ذمی‌های مسکین و مستمند داد. (احکام القرآن، رک: جصّاص، روح المعانی)(۱۶۹)

جایگاه واقعی امت اسلام

گروهی که این گونه پدید آمده بود به هیچ وجه یک «قوم» نبود. جایگاه واقعی آن را از واژه‌هایی که در قرآن و حدیث برای آن به کار رفته است، می‌توان بخوبی درک کرد.

حزب

یکی از این واژه‌ها، واژه‌ی «حزب» است که در قرآن در دو مورد بر امت اسلام اطلاق شده است: المائده، آیه‌ی ۵۶، المجادلة، آیه‌ی ۲۲. این واژه عین معنا و مفهوم PARTI را می‌رساند. در هر دو مورد از مسلمانان به عنوان حزب‌الله (اعضای حزب خداوند) نام برده شده است. یعنی حزب و گروهی که خویش را برای فعالیت در جهت خداوند و دینش وقف کرده‌اند. اقوام بر اساس نسل و نسب پدید می‌آیند و احزاب بر اساس اصول و مرام. از این لحاظ مسلمانان یک حزب‌اند نه یک قوم؛ چرا که تنها به این سبب آنان را از تمام دنیا جدا و به هم وابسته کرده‌اند که پیرو اصول و مسلکی خاص هستند و کسانی که در این اصول و مسلک با آنان اشتراک ندارند، هرچند از لحاظ خونی نزدیک‌ترین کسان آنان باشند، هیچ وجه مشترکی با آنان نخواهند داشت.

از روی قرآن تمام ساکنان کره‌ی زمین به دو حزب تقسیم می‌شوند: یکی حزب خداوند (حزب‌الله) و دیگری حزب شیطان. در حزب شیطان از لحاظ اصول و مسلک هرچند اختلاف باشد، قرآن همه‌ی آنان را یکی می‌داند؛ چرا که شیوه‌ی اندیشه و کردارشان اسلام نیست. با وجود اختلافات جزیی به هر صورت همه‌ی آنان در پیروی از شیطان اتفاق نظر دارند. قرآن می‌گوید:

﴿استحوذ علیهم الشیطان فأنسٰهم ذکرالله. أوّلئك حزب الشیطان ألا إنّ حزب الشیطان هم الخٰسرون﴾. (مجادله: ۱۹)

«اهریمن بر آنان چیره گشته است و یاد خدا را از خاطرشان برده است. اینان حزب اهریمن هستند. هان! قطعاً حزب اهریمن زیانکار و زیانبارند.»

متقابلاً اعضای حزب‌الله هرچند از لحاظ نژاد، ملیت، رنگ، زبان و پیشینه‌ی تاریخی با هم بسیار تفاوت داشته باشند و حتی اگر میان نیاکان آنان دشمنی‌ها و عداوت‌هایی بوده باشد، هنگامی که بر سر شیوه‌ی اندیشه و مسلک حیات خداوندی باهم سازگار شدند، گویا با رشته‌ی الهی (حبل‌الله) به هم پیوستند و به مجرد دخول در حزب جدید، گویا تمام روابطشان با اعضای حزب شیطان گسسته شد.

اُمّت

واژه‌ی دیگری که در چهار مورد قرآن (بقره: ۱۲۸ و ۱۴۳؛ آل عمران: ۱۰۴ و ۱۱۰) مترادف واژه‌ی حزب و پارتی بر مسلمانان اطلاق شده است، واژه‌ی «امت» است. در روایات از این واژه نیز به کثرت استفاده شده است. امت، آن گروه و جماعتی را می‌گویند که اصل مشترکی آنان را جمع و با هم یکجا کرده است. افرادی که میان آنان اصل مشترکی باشد، به سبب همان اصل مشترک آنان را امت می‌گویند؛ مثلاً انسان‌های هم‌عصر امت گفته می‌شوند. افراد یک نژاد یا یک کشور نیز امت گفته می‌شوند. ولی اصل مشترکی که مسلمانان به سبب آن یک امت گفته می‌شوند، نه یک وجه اشتراکِ نژادی، وطنی، اقتصادی و یا اصل مشابه دیگری است، بلکه آنچه میان آنان مشترک است، هدف زندگی و اصول و مرامشان است چنانچه قرآن می‌گوید:

﴿کنتم خیر اُمّةٍ أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله﴾. (آل عمران: ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که (برای اصلاح) نوع انسانی به میدان آورده شده‌اید (مادامی که) به نیکی امر کنید و از بدی نهی کنید و به خداوند ایمان دارید.»

﴿و کذلك جعلناکم أُمَّةً وسطاً؛ لتکونوا شهدآءَ علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً﴾. (بقره: ۱۴۳)

«و این چنین ما شما را امتی میانه آفریدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد.»

از این آیات به خوبی روشن می‌شود که «مسلمان» نام یک حزب جهانی است. از بین تمام اقوام دنیا آن افراد انتخاب و جدا شده‌اند که به اصول ویژه‌ای ایمان داشته باشند و برای پیاده کردنِ برنامه‌ای ویژه آماده باشند. این اشخاص چون از اقوام گوناگونی هستند، پس از درآمدنِ آنان به صورت یک حزب با هیچ قومی رابطه‌ای ندارند. لذا آنان امتی وسط هستند. ولی چون بعد از قطع رابطه‌ی آنان با تمام اقوام رابطه‌ای از نوع دیگر با همه‌ی آنان ایجاد شده است و آن اینکه اینها در دنیا مسئولیتِ پلیسِ الهی را به عهده دارند. «شما بر مردمان گواه و ناظر هستید». این کلمات مبیّن این نکته‌اند که امت اسلام از سوی خداوند متعال به عنوان ناظر و پلیس دنیا انتخاب شده است. و کلمه‌ی (أخرجت للناس) به وضوح خبر می‌دهد که اهداف این امت اهدافی جهانی است. خلاصه‌ی این برنامه‌ها و اهداف این است که این امت باید با استفاده از تمام توانایی‌های فکری، اخلاقی و مادی خویش برای پیاده کردن آن قواعد و ضوابطِ اندیشگی و عملی که از سوی خداوند به رهبر حزب خدا، سیدنا محمد ﷺ، داده شده است بکوشد و تمام مسلک‌ها و مکاتب فکری بایستی در مقابل این مکتب مغلوب شوند (لیظهره علی الدین کله). این است آن چیزی که مسلمانان به سبب آن یک امت ساخته شده‌اند.

جماعت

واژه‌ی اصطلاحیِ دیگری که پیامبر ﷺ برای اظهار موقعیتِ اجتماعی مسلمانان، بسیار از آن استفاده کرده، واژه‌ی «جماعت» است. این واژه نیز همچون حزب کاملاً مترادف با اصطلاح پارتی است: «علیکم بالجماعة» و «یدالله علی الجماعة». با دقت در دیگر احادیث مشابه به وضوح معلوم می‌شود که پیامبر خدا ﷺ از کاربرد کلماتی هم‌چون «قوم»، «شعب» و کلمات مشابه دیگر قصداً احتراز می‌فرموده است و به جای آن از همین واژه‌ی جماعت استفاده می‌کرده است. پیامبر خدا ﷺ هیچ گاه نفرموده که همیشه با قوم باشید و یا دست و تأیید خداوند همراه قوم است، بلکه در تمام مواقعِ مشابه واژه‌ی جماعت را به کار برده است. علت نیز این است که برای اظهار تشخیصِ اجتماعیِ مسلمانان از واژه‌ی قوم، کلمات حزب، امت و جماعت

مناسب‌ترند. واژه‌ی قوم عموماً به معناهایی به کار می‌رود که از لحاظ آن یک شخص، پیرو هر مسلک و مکتبی باشد، می‌تواند جزء قومی باشد؛ در صورتی که در آن قوم متولد شده و از لحاظ اسم، شیوه‌ی زندگی و روابط اجتماعی با آن قوم پیوند داشته باشد؛ ولی از لحاظ معانی جماعت، امت و حزب، افراد فقط به اعتبار مسلک و مکتبشان در درون یا بیرون آن جماعت قرار می‌گیرند.

فرق میان جماعت قومی و جماعت اصولی و مسلکی

بنابراین یک جماعت آن است که با توجه به شرایط ویژه‌ی یک قوم یا یک کشور، مرام، اندیشه و برنامه‌ی سیاسیِ خاصی را برمی‌گزینند. چنین جماعتی فقط یک حزب سیاسی است. لذا می‌تواند به عنوان جزئی از آن قومی، که در آن پدید آمده است، کار کند و عملاً کار و فعالیت می‌کند.

جماعت دیگر آن جماعتی است که با یک جهان‌بینیِ خاصی شکل می‌گیرد و قیام می‌کند. جماعتی که برای تمام بشر بدون توجه به قوم و ملیت آنان برنامه‌ی خاصی دارد و می‌خواهد تمام زندگی را در قالب خاصی بریزد و شکل دهد و اندیشه و مرام، عقاید، افکار و از اصول اخلاقی گرفته تا تمام جزییاتِ رفتار انفرادی و نظام اجتماعیِ زندگی را در قالب ویژه‌ی خویش بریزد و در پی پدید آوردن فرهنگ (CULTURE) و تمدن ویژه‌ای است. این جماعت گرچه باز هم یک جماعت است، ولی نمی‌تواند از آن نوع جماعت‌ها باشد که در دایره‌ی یک قوم و به عنوان جزیی از یک قوم فعالیت می‌کند. این جماعت از محدوده‌ی قومیت‌ها بالاتر و فراتر است. هدفش این است که تمام آن تعصّبات و خطوطی را که بر مبنای نژاد، رنگ، زبان، وطن و آداب و رسوم پدید آمده‌اند و قومیت‌های مختلفی براساس آن شکل گرفته است، از بین ببرد. این جماعت چگونه می‌تواند خویش را به این قومیت‌ها وابسته کند. این که به جای قومیت‌های نژادی و تاریخی می‌خواهد قومیتی بر مبنای عقل و خرد (RATIONAL)، (NATIONALING) پدید بیاورد و در پی ایجاد قومیتی رشدکننده (EXPONDING NOTIONALITY) بجای قومیتی جامد است. این قومیت است که آمادگی آن را دارد که بر مبنای وحدت فرهنگ و اندیشه تمام ساکنان روی زمین را فرا بگیرد. ولی با وجود تبدیل شدن به یک قوم به این معنا ماهیتاً به صورت همان جماعت و گروه می‌ماند؛ چرا که عضویت در آن بر مبنای تولّدِ اتفاقی در دایره‌ی آن نیست، بلکه بر مبنای پیروی آگاهانه از اندیشه و مسلکی خاص، این جماعت و قومیت تشکیل می‌یابد.

امت مسلمان در اصل نام چنین جماعت و گروهی است. این حزب همچون احزابی نیست که در داخل دایره‌ی یک قوم پدید می‌آیند، بلکه حزبی است که برای ساختن و پدید آوردنِ یک نظامِ زندگیِ فراگیر و ایجاد فرهنگ و تمدنی مستقل تشکیل یافته است و در پی آن است که مرزهای

تنگ قومیت‌های کوچک را بشکند و بر مبنای عقل و خرد قومیتی جهانی (WORLD-NATIONALITY) پدید بیاورد. این جماعت را «قوم» نامیدن از این لحاظ درست است که از لحاظ احساسی خویش را با هیچ یک از اقوام نژادی و تاریخیِ دنیا وابسته نمی‌کند. بلکه می‌خواهد طبق جهان(بینی VIEW OF LIFE) و فلسفه‌ی زندگیِ (SOCIAL PHILOSOPHY) خویش ساختمانِ فرهنگیِ خویش را جدا بسازد، ولی این گروه با وجود یک قوم بودن، از این لحاظ باز هم به عنوان یک جمعیت و حزب می‌ماند؛ چرا که تولّدِ اتفاقی محض در دایره‌ی آن MERE ACCIDENT OF BIRTH نمی‌تواند باعث عضویتِ کسی در این جمعیت گردد، تا زمانی که او اعتقادی به مرام و برنامه‌های آن نداشته باشد. همچنین تولّدِ شخصی در دایره‌ی قومی دیگر نمی‌تواند مانع عضویت او در این جمع گردد، در صورتی که او آماده‌ی ایمان آوردن به اندیشه و برنامه‌های آن باشد. پس آنچه می‌گفتیم مفهومش این است که قومیت مسلمانان بر یک جمعیت یا یک حزب بنا یافته است. جایگاه جمعیتی، جایگاه ریشه و اساس را دارد و جایگاه و عنوان قوم فرع آن است. اگر جایگاه جمعیت بودن از آن جدا شده و این امت فقط به عنوان یک قوم باقی بماند باعث انحطاط و تنزل آن خواهد بود و حیثیت مسلمان بودن را از او منتفی خواهد کرد.(۱۷۰)

چکیده‌ی بحث

شکل‌گیری جداگانه‌ی امت مسلمان و تأسیس جامعه‌ای مستقل تحت این عنوان و جدایی قطعی این جامعه از جوامع غیرمسلمان تحت رهبری پیامبر خدا ﷺ گرچه در آن واحد انجام نگرفت، بلکه طی چندین سال اتفاق افتاد، اما آغاز دعوتِ اسلامی به روشی که انجام گرفته بود، باعث شد مردم از همان آغاز دریابند این جنبش به چه سمتی می‌رود و در آخر چه شکل و صورتی برمی‌گزینند. لذا کلیه‌ی کسانی که خواهان باقی نگهداشتن جامعه‌ی کهنِ جاهلی بودند، در مقابل این جنبش بپا خاستند و از هر آنچه در توان داشتند برای منع رشد این امت جدید در میانشان استفاده کردند.(۱۷۱)

فصل هفتم

تفاوت پیامبر با دیگران

پیش از به پایان رساندن این بحث ضروری می‌دانیم به آنچه تاکنون گفته شد نگاهی کلی بیاندازیم؛ چرا که با رسیدن به اینجا نحوه‌ی رهبریِ یک پیغمبر و طریق کار او را از نحوه‌ی عمل و رهبری یک غیر پیغمبر به خوبی می‌توان بازشناخت.

زمانی که پیامبر خدا ﷺ مأموریت یافت دعوت اسلامی را در عربستان آغاز کند، آن تمام دنیا و نیز منطقه و زادگاه خودش با مشکلاتِ اخلاقی، تمدنی، اقتصادی و سیاسیِ بی‌شماری دست به گریبان بود. استعمار روم و ایران با تمام جبروت خودش جریان داشت. تبعیضاتِ نژادی و طبقاتی به شدت رواج داشت. زورگویان و ستمگران بی‌باکانه بر ضعیفان ظلم می‌کردند. استثمارهای اقتصادیِ نامشروع با تمام انواعش رواج داشت. خبیث‌ترین انواع فسادهای اخلاقی گسترش یافته بودند. حتی معبدها به محل فواحش مبدل شده بودند. اما عربستان با مشکلات و مسائل پیچیده‌تری از دیگر مناطق گرفتار بود و چشم انتظارِ ناخنِ تدبیر رهبری بود. قومی که ساکن یک منطقه بود و زبانشان نیز یکی بود و میان آنان پیوندهای نژادی و نسبی زیادی وجود داشت، به قبایل بی‌شماری تقسیم شده بودند. میان آنان حتّی تصور قومیت عربی از میان رفته بود. مردم فقط قبیله‌ی خویش را قوم می‌دانستند و می‌خواندند. ملوک الطوائفی، خانه‌جنگی، ناامنی، جهالت، فساد اخلاقی، ظلم و ستم، فقر و گرسنگی در گوشه‌گوشه‌ی این منطقه ریشه دوانده بود. قدرت‌های خارجی با استفاده از ضعف عرب‌ها در حال نفوذ و تسلّط بر منطقه بودند. در شمال تا حدود مرزهای حجاز تحت تسلّط رومی‌ها درآمده بود و دولت بیزانس با پخش پول و عوامل، در حال گسترشِ دادن دایره‌ی نفوذ خود بود. دولت مسیحیِ حبشه که در مقابلِ ساحلِ غربی جزیرةالعرب قرار داشت، بارها یمن را مورد تعرض و تهدید قرار داده و تحت تصرفِ خویش درآورده بود و حتی یکبار سپاهیانش تا مکه رسیده بودند. سواحلِ شرقی و برخی از مناطقی را که در عمقِ خاکِ عربستان قرار داشت ایران تصرف کرده بود و بعدها دامنه‌ی نفوذش تا یمن نیز

رسید. مناطق حاصلخیز خود حجاز را یهودیانی که از بیرون آمده بودند، سالها بود که تحت اختیار خود قرار داده و اعراب را در دام نزول خواری خویش گرفتار کرده بودند.

در چنین شرایطی اگر رهبری از نوع اصلاح‌طلبان میان عرب‌ها قیام می‌کرد، کار و فعالیتش را یا از بینِ بردنِ رسوم جاهلی، فسادِ اخلاقی و متوقف کردنِ جنگ‌های داخلی آغاز می‌کرد و یا اینکه با مطرح کردن مسئله‌ی ثروتمند و فقیر، فقرا را در مقابلِ اغنیا قرار می‌داد تا گرسنگی عامه از بین برود و فقر از جامعه رخت بربندد و اگر رهبری از نوع سیاسی از میان آن‌ها بر می‌خاست، عرب‌ها را با دادن این وعده وادار به پیروی از خود می‌کرد: من شما را به قومی قدرتمند تبدیل می کنم، تجاوزگران خارجی را بیرون خواهم انداخت، سلطنتی عظیم برای عرب‌ها ایجاد خواهم کرد، تجارت، صنعت و مشاغلِ شما را رشد خواهم داد، وسایلِ زندگی و اقتصادیِ شما راگسترش خواهم داد، گرسنگیِ شما را از بین خواهم برد و با به دست آوردنِ قدرت، کشورهای همجوار را مورد تاخت و تاز قرار خواهم داد، تا پول و ثروت بر شما ببارد. در طول تمام این کارها مسئله‌ی اخلاق اصلاً مطرح نمی‌شد و او برای به کرسی نشاندنِ رهبریِ سیاسیِ خویش در استفاده از هر حیله و تدبیری، هر ساز و بازی، از هر نیرنگی و از هر زور و تحمیلی و حتی از کشتار و خونریزی لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. اساساً سیاست و رهبری هر دوی این نوع رهبران، رهبریتی مبتنی بر قومیت می‌بود. اگر از عصبیتِ قبیله‌ای خویش خیلی بالاتر می‌آمدند، حداکثر به عصبیتِ قومیتِ عربی می‌رسیدند و اگر هم منافع اقوام و کشورهای دیگر را مورد توجه قرار می‌دادند، از دیدگاه منافعِ عرب‌ها این توجه صورت می‌پذیرد. دست یافتنِ آنان به تصور وسیع انسانیت محال بود.

دستورالعمل ویژه‌ی دعوت اسلامی

اکنون لحظه‌ای به فرستاده‌ی خداوند متعال توجه کنید. شرایط و مشکلات همان بودند که قبلاً بیان شد و همه آن‌ها بجای خود مهم و حیاتی بودند و نمی‌توان آن‌ها را غیرقابل توجه دانست. پیامبر خدا ﷺ نیز آن‌ها را غیرقابل توجه ندانست. با فرا رسیدن وقت مناسب آن حضرت ﷺ تک‌تک آن‌ها را نه تنها گشود، بلکه آن انقلاب عظیمی را ایجاد و به مرحله‌ی اجرا درآورد که حتی در تصورِ مصلح و یا رهبر سیاسیِ غیرپیغمبر نمی‌گنجید. ولی آن حضرت در آغاز کار از همه‌ی این مسائل قطعاً صرف نظر و تمام توجه و تلاش خویش را بر یک اصلاح بنیادین متمرکز کرد که شاه کلیدِ حل تمام مشکلات و مسائلِ زندگی بشر به شمار می‌رفت. گرچه پیامبر ﷺ در یک قبیله و در یک شهر متولد شده بود، ولی از همان روز نخست نه قبیله مورد توجه او بود و نه

کشور و وطن، بلکه همه‌ی بشریتی که آن حضرت برای دعوت آن به صراط مستقیم قیام کرده بود، مورد توجه وی بود. اصلاح بنیادینی که پیامبر ﷺ از تمام مسائلِ نیازمند راهگشایی صرفنظر کرده و توجهش را بر آن متمرکز کرده بود، این است که:

(۱) مردم به یگانگیِ خداوند ایمان بیاورند. بندگی و عبودیت همه را رها کنند و فقط بندگیِ خداوندِ یگانه را برگزینند و دستورات او را قانون واجب الاتباع بدانند؛

(۲) به محمد ﷺ به عنوان پیغمبر خداوند ایمان بیاورند و از آن رهنمودها، آموخته‌ها و آیین و قانونی اطاعت کنند که او از سوی خداوند متعال ابلاغ کرده است؛

(۳) به قرآن به عنوان کلام الهی ایمان بیاورند و فرامین او را برای همیشه واجب الاتباع بدانند؛

(۴) به آخرت ایمان بیاورند و با این باور و ایمان در دنیا کار و زندگی کنند که سرانجام پس از مردن همه‌ی ما چاره‌ای جز حضور در پیشگاه خداوند و پاسخگویی به اعمال خویش نداریم؛

(۵) در حسن و قبح اخلاقی از اصول ثابتی پیروی کنند که خداوند متعال، پیغمبرش و کتاب الهی بیان داشته‌اند؛

(۶) آن عده از انسان‌ها که به این دعوت می‌پیوندند، بایست به امتی تبدیل شوند که پرچم‌دار این دعوت است و برای به پیروزی رساندنِ این دعوت از فدا کردن جان و مالشان دریغ نورزند، با هم کاملاً متحد باشند، جامعه‌ای مستقل از خویش پدید بیاورند و پیوندهای قلبیِ محبت و روابطِ عملیِ معاشرت را با جوامعِ کافر و خود کُفّار بگسلند.(۱۷۲)

اهمیت دستورالعمل فوق

نخستین دلیل صرف نظر کردن از مسائل دیگر و متمرکز کردن تمام توجه به این اصلاح اساسی، این است که امر حق این بود و کار اصلی پیامبر هم ارایه‌ی امر حق است.

دلیل دومش این است که از نظر دعوت اسلامی ریشه‌ی تمام ناهنجاری‌ها و نابسامانی‌های اخلاقی و تمدنی که در زندگی بشر پدید می‌آید، این است که انسان خویش را خودمختار و غیرمسئول بداند و خودش را اله قلمداد کند و یا جز پروردگار جهانیان، کسان دیگری را حامل اوصاف، اختیارات و یا حقوق خداوندی برشمارد. آن کس دیگر چه انسان باشد یا غیرانسان، مادام که این فساد ریشه‌ای وجود داشته باشد، از نظر اسلام کارهای اصلاحی از بالا، چه در جهت دور کردن انحراف‌های فردی و چه در جهت زدودنِ نابسامانی‌های اجتماعی، با موفقیت همراه نخواهد شد. اگر یک ناهنجاری از در بیرون رانده شود، از پنجره داخل خواهد شد. لذا تنها نقطه‌ی آغاز ممکن برای فعالیت‌های اصلاحی این است که باور به خودمختاری و غیرمسئول بودن، از سر

انسان بیرون آورده شود و به او تفهیم شود که دنیایی که در آن زندگی می‌کنی، دنیای بی‌صاحبی نیست، بلکه پادشاه و مالکی Soverergn دارد و تو ذاتاً رعیت او هستی، Born-Svbiect. پادشاهی او نه نیازی به پذیرفتن تو دارد و نه تو قادر به از بین بردن آن هستی و نه می‌توانی از حدودِ سلطنتِ او خارج شوی. با وجود این حقیقتِ غیرقابل تغییر و ثابت، ادعای خودمختاری تو چیزی بیش از یک کج‌فهمیِ احمقانه نیست که زیان آن به طور حتم به خودت باز می‌گردد. خواست واقعگرایی آن است که صادقانه و به خوبی در مقابل او سر تسلیم خم کنی و وفادارانه (مسلمان) زندگی کنی. از سوی دیگر، جنبه‌ی دیگر این حقیقت نیز به او تفهیم شود که در تمام هستی تنها یک پادشاه، یک مالک و یک مختار کل وجود دارد. کسی دیگر در هستی نه حق فرمانروایی دارد و نه فرمانروایی کسی دیگر ممکن و متصور است. لذا تو نه بنده‌ی کسی جز او باش و نه از فرامین کسی جز او اطاعت کن و نه در مقابل کسی جز او سر تسلیم را خم کن. در این جا هیچ اعلیٰ‌حضرتی وجود ندارد. اعلیٰ‌حضرت بودن صرفاً مختص اوست. در این جا هیچ والاحضرتی وجود ندارد. والاحضرت بودن همه‌اش مختص اوست. در اینجا هیچ لُردی وجود ندارد. لُرد بودن کاملاً از آن اوست. در این جا کسی مقنن نیست. قانونگذاری تنها حق او است و او شایستگی و لیاقتِ قانون‌سازی دارد. در این جا هیچ والامقام، هیچ آن‌داتا، هیچ شاه و شهنشاهی نیست. هیچ ولی و کارساز و مشکل‌گشایی نیست، هیچ شنونده‌ی دعا و فریادرسی نیست. کلیدهای اقتدار و حاکمیت در دست کسی نیست. کسی برتری و فوقیت ندارد. زمین و آسمان همه و همه بنده و مخلوقند. رب و مولی فقط یکی است. لذا از هر بندگی و عبودیت از هر اطاعت و پیروی و از هر قیود و محدودیتی، خویش را برهان و تنها بنده‌ی مطیع و مقید به احکام همان یک ذات باش. این اساس و ریشه‌ی تمام اصلاحات است. بر اساس همین نقطه و محور، زندگیِ انفرادی و تمام نظام اجتماعی ویران می‌شود و از آغاز طبق نقشه‌ی خاص ساخته می‌شود. تمام مسائل و نابسامانی‌هایی که از زمان آدم تاکنون پیدا شده‌اند و تا قیامت پدید می‌آیند، بر همین اساس با روشی جدید حل می‌شوند.

پیامبر ﷺ چگونه دعوتش را آغاز کرد

پیامبر ﷺ دعوت اصلاح بنیادین را بدون زمینه‌سازیِ قبلی و بدون هیچ فعالیتِ مقدماتیِ دیگری یکدست ارایه کرد. او برای رساندنِ دعوت به سرمنزل مقصود، روشی سازش‌مآبانه و فریبکارانه اتخاذ نکرد، بدین گونه که اولاً به کار سیاسی و عامه‌پسند بپردازد و بدان وسیله در میان مردم نفوذ پیدا کند و اندک اندک اختیاراتی حاکمانه و اجرایی به دست بیاورد و سپس با استفاده از آن اختیارات، مردم را آرام آرام به سوی این هدف سوق دهد. هیچ یک از این‌ها رخ

نداد. ما می‌بینیم که شخصی قیام کرد و بی‌درنگ ندای لااله الاالله سرداد. برای چیزی کمتر از این، حتی برای یک لحظه، قانع نشد. دلیل این امر، تنها جرأت پیغمبرانه و حماسه‌ی دعوت و تبلیغ نمی‌تواند باشد؛ استراتژی و روشِ کارِ دعوت و حرکت اسلامی همین است. جایگاه و نفوذ و قدرتی که به روش‌های دیگر به دست آمده باشد، نمی‌تواند برای این کار اصلاحی مفید باشد. کسانی که بر مبنای دیگری جز مبنای لااله الاالله در کنار انسان قرارگرفته باشند، چگونه می‌توانند برای ساختنِ زندگی جدید بر این مبنا مفید واقع شوند؟ تنها کسانی به درد این کار می‌خورند که با شنیدن لااله الاالله به سوی دعوتگر آمده باشند. تنها در این چیز برای آنان جذابیت و کشش باشد. همین چیز را اساس زندگی قرار داده و برای کار و فعالیت بر همین اساس قیام کرده باشند. پس فهم و تدبر و استراتژیِ ویژه‌ای که پیش بردنِ حرکت و دعوتِ اسلامی بدان نیاز دارد، مقتضیِ آن است که بدون هیچ زمینه‌سازیِ قبلی، کار اسلامی صرفاً از دعوت توحید آغاز شود.

فراخنای تصور توحید

تصور توحید تنها یک اعتقاد مذهبی نیست. توحید تمام آن نظام زندگیِ انفرادی و اجتماعی‌ای را که بر اساس خودمختاریِ انسان و یا حاکمیت و الوهیت غیر خدَا بنا یافته باشد از بیخ و بن بر می‌کند و بر اساسی دیگر ساختمانِ نظام زندگیِ جدیدی را پی‌ریزی می‌کند. امروز دنیا ندای أشهد أن لااله إلاالله مؤذن را به این دلیل بدونَ واکنش تحمل می‌کند که نه ندادهنده می‌داند چه ندایی سرمی‌دهد، و نه شنوندگان به مفهوم و هدفِ واقعیِ آن احاطه دارند. ولی اگر می‌دانستند که هدف این ندا، طغیان در مقابل تمام نظام موجودِ جاهلی و ساختنِ نظام جدید دیگری به جای آن است، قطعاً این ندا را در هیچ جایی به ایَن آسانی تحمل نمی‌کردند. شماَ با کسی سر جنگ می‌داشتید یا نمی‌داشتید، دنیا برای جنگیدن با شما می‌آمد و به محض بلند کردن این صدا، احساس می‌کردید که ناگهان زمین و آسمان دشمن شما شده‌اند و از هر سو مار، کژدم و درندگان سرازیر شده‌اند.

دلایل موفقیت

پیامبر ﷺ زمانی که این ندا را علناً برافراشت، همین اتفاق افتاد. ندادهنده با علم و آگاهی ندا در داده بود و شنوندگان مفهوم و اهدافِ ندا را درک کرده و فهمیده بودند. لذا هر کسی برای خفه کردن این ندا، از همان جانبی که بر او ضربه وارد می‌آمد، بلند شد. کاهنان و مجاوران بر پیشوایی مذهبیِ خویش از این ندا احساس خطر کردند. حاکمان و زمامداران، ریاست خویش را در خطر دیدند. نزول‌خواران، نزول‌خواری خویش را، نژادپرستان نظریه برتری نژادی خویش را،

کهنه‌پرستان، آداب و رسم خویش را، قوم‌پرستان، قوم‌پرستی خویش را، مقلدانِ نیاکان، سنت‌های موروثی خویش را و خلاصه هر بت‌پرستی خطر شکسته شدنِ بتِ خویش را در این یک ندا احساس کرد. به مصداق الکفر ملةٌ واحدةٌ تمام کسانی که با هم می‌جنگیدند، برای جنگیدن با دعوت جدید، یکی شدند.

در چنین شرایطی تنها کسانی که از صفای قلبی و ذهنی برخوردار بودند، به سوی محمد ﷺ آمدند، کسانی که استعداد درک و پذیرفتنِ حقیقت را داشتند و آن قدر حقیقت‌خواه بودند که اگر درباره چیزی می‌فهمیدند که حق است، جهت دفاع از آن آماده‌ی پریدن در آتش و بازی با مرگ می‌شدند، و این دعوت و جنبش نیز به چنین افرادی نیاز داشت. آنان انفرادی و یا در گروههای دو نفری و چهار نفری به این جنبش می‌پیوستند و کشمکش بیشتر می‌شد. کسی کسب و کارش را از دست می‌داد، کسی را خانواده از خود می‌راند، کسی دیگر عزیزان، آشنایان و همه دوستانش را از دست می‌داد، کسی هم به قید و بند کشیده می‌شد، کسی بر ریگ‌های سوزان کشیده می‌شد، بعضی‌ها با ناسزا و سنگ در مجامع و بازارها مورد استقبال قرار گرفتند، بعضی سرشان شکسته شد و چشم بعضی‌ها آسیب دید. به کسی، زن، ثروت، حکومت و ریاست پیشنهاد شد و خلاصه به هر وسیله‌ی ممکن سعی در خرید او شد. تمام این اتفاقات افتاد و پیش آمدن آن‌ها ضروری بود. بدون این چیزها جنبشِ اسلامی نه استحکام می‌یافت و نه به جلو پیش می‌رفت.

روش فطریِ گزینشِ افراد و تربیت و پرورش آنان

فایده‌ی گریزناپذیر روش مزبور در این بود که افراد پست، سست اراده و دارای شخصیت ضعیف، نمی‌توانستند به سوی دعوت جدید بیایند. هر کسی که آمد از بهترین‌های نسل آدم بود و دعوت نیز به چنین کسانی نیاز داشت. هیچ روشی دیگر برای برگزیدنِ آدم‌های مفیدی که به کار دعوت آیند، سوای اینکه هر که می‌آید از این مرحله عبور کند و بیاید، وجود نداشت. افزون بر آن، کسانی که آمدند، نه به خاطر منافعِ شخصیِ خویش یا منافعِ خانوادگی و قومیِ خویش مشکلات را تحمل کردند، بلکه هرچه آنان کشیدند، فقط به خاطر حق و صداقت و خوشنودی خداوند کشیدند و تحمل کردند. به همین سبب کتک خوردند، گرسنه مردند، هدف تمام جفا کاری‌های دنیا قرار گرفتند و نتیجه‌اش این شد که آن ذهنیت و اندیشه‌ی راستین اسلامی، که به آن نیاز بود، پدید آمد. در درون آنان شخصیت و رفتارِ محکم و قابل اعتماد اسلامی رشد و نمو یافت. در خداپرستیِ آنان، اخلاص پدید آمد و هرچه بیشتر جلا یافت. در این پرورشگاهِ بی‌نظیرِ مصائب، پدید آمدنِ چنین کیفیتِ روحانی و اسلامی امری فطری بود. زمانی که کسی برای هدفی قیام

می‌کند و به خاطر آن از تمام مراحلِ کشمکش، جدال، مصیبت، سختی، پریشانی، شکنجه، زندان، گرسنگی، آوارگی و غیره عبور می‌کند، به یمن این تجربه‌ی شخصی تمام کیفیات آن هدف بر قلب و روح او چیره می‌گردند و تمام شخصیت او تبدیل به هدفش می‌شود. برای تقویت این روحیه قبل از همه نماز واجب شد، تا تمام احتمالاتِ پریشان خاطری از بین برود و توجه فقط به هدف متمرکز شود. با اعتراف مکرَّر و پیاپی به حاکمیتِ ذاتی که حاکمیت او را باور دارند، در اعتقاد و باورشان استوار شوند. کسی که اکنون می‌بایستی در دنیا طبق دستورات او کار کنند، عالم‌الغیب والشهادة بودن، مالک یوم‌الدین بودن و قاهر فوق عباده بودن او، به طور کامل در ذهن آنان جای بگیرد و در هیچ شرایطی حتی تصور اطاعت کسی جز او در خیال آنان نیاید.

علل گسترش دعوت اسلامی

از یک سو کسانی که به کاروانِ دعوت پیوسته بودند، این گونه تربیت می‌شدند و از سوی دیگر با بالا رفتنِ کشمکش، دایره‌ی دعوت اسلامی روزبه‌روز وسعت بیشتری می‌یافت. زمانی که مردم می‌دیدند عده‌ای شکنجه و به بند کشیده می‌شوند و از خانه‌ها اخراج می‌شوند، طبعاً حس کنجکاویِ آنان بیدار می‌شد که آخر این هنگامه برای چیست؟ هنگامی که درمی‌یافتند که این‌ها همه نه برای زن، زر و زمین است و نه برای منافع شخصی است، بلکه این بندگان خدا فقط به این سبب شکنجه می‌شوند که حقانیت یک حقیقت برای آنان روشن شده است، آنگاه خودبه‌خود در دل‌های آنان این علاقمندی پدید می‌آمد که آخر چه چیزی است که این‌ها این همه در راه آن، مشکلات و سختی‌ها را تحمل می‌کنند؟ هنگامی که می‌دانستند آن چیز، لااله الاالله است و به سبب آن در زندگی انسان چنین انقلاب بزرگی رخ می‌دهد و با این دعوت اشخاصی قیام می‌کنند که فقط به خاطر صداقت و حقیقت بر تمام منافع دنیا دست رد می‌زنند و جان، مال، فرزندان و هر آنچه را دارند، فدا می‌کنند، چشم‌های آنان باز می‌شد و تمام پرده‌هایی که بر دل‌های آنان افتاده بود کنار می‌رفت. در این بحبوحه، این حقانیت همچون تیری درست به هدف می‌خورد. به این دلیل بود که جز کسانی که غرور، یا جهالتِ پرستشِ سنت‌های نیاکان و یا منفعت‌پرستی و دنیادوستی آنان را نابینا ساخته بود، همه جذب دعوت می‌شدند. بعضی‌ها زود جذب شدند و بعضی‌ها تا مدتی در مقابل کششِ آن مقاومت کردند. ولی دیر یا زود هر انسان حق‌جو و بی‌غرضی ناگزیر حتماً جذب آن شد.

تأثیر بی‌نظیر کردار و شخصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

در این دوران، رهبر و راهنمای این جنبش و دعوت، با زندگیِ شخصیِ خویش تمام اصول

جنبش را و هر آنچه را که حرکت برای آن بپا خاسته بود، به نمایش گذاشت. از هر گفتار، هر کردار و هر حرکت او، روحِ حقیقیِ اسلام می‌چکید و انسان می‌دانست که اسلام چیست؟ همسر او، خدیجه ، ثروتمندترین بانوی حجاز بود. پیامبر با مال و سرمایه‌ی او به تجارت می‌پرداخت. هنگامی که دعوت اسلامی آغاز شد تمام کسب و کارش را کد شد؛ چرا که پس از اشتغال شدن تمام وقت به دعوت و دشمن ساختنِ همه‌ی عرب‌ها با خود، ادامه‌ی کار تجارت غیرممکن بود. هرچه قبلاً اندوخته بودند، این زن و شوهر طی چند سال در راهِ گسترش دعوت از دست دادند. سرانجام کار به جایی رسید که در سال ده بعثت هنگامی که پیامبر ﷺ در مورد دعوت اسلام به طائف تشریف برد، آن کسی که زمانی تاجر تاجرانِ حجاز بود، حتی درازگوشی جهت سواری نداشت. قریشی‌ها کرسیِ حکومت حجاز را به پیامبر ﷺ پیشنهاد کردند. به او گفتند که ما تو را به عنوان پادشاه خویش می‌پذیریم. زیباترین دوشیزگانِ عرب را به همسری تو درمی‌آوریم. انباری از مال و ثروت زیر پاهای تو می‌ریزیم، به شرطی که از این دعوت دست برداری. ولی کسی که برای رستگاری و سعادت بشر قیام کرده بود، همه‌ی پیشنهادها را رد کرد و به شنیدنِ ناسزاها و خوردن سنگ تن در داد.

قریش و سردارانِ عرب گفتند که محمد ﷺ، ما چگونه در مجالس تو حضور یابیم و به سخنان تو گوش فرا دهیم، در حالی که همیشه بردگان، بینوایان و افراد پست در مجلس تو حضور دارند. تمام کسانی را که به اعتقاد ما از طبقه‌ی پایین‌اند تو در پیرامونت جمع کرده‌ای. آن‌ها را طرد کن تا با تو ملاقات کنیم. ولی شخصی که برای مساوی ساختن انسان‌های بالادست و فرودست آمده بود، برای جلب رضایت رؤسا، از راندنِ فقیران تن زد. پیامبر درباره‌ی جنبش خویش منافع کشور، قوم، قبیله، خانواده و منافع احدی را در نظر نگرفت. برای وی ایمان آورندگانِ غیرخودی، خودی بودند و ایمان نیاورندگان خودی، غیرخودی بودند. این چیز دنیا را وادار کرد، حق‌پرستی ایشان را بپذیرد. این همان چیزی بود که مردم دنیا را مطمئن کرد که وی برای سعادت و رستگاریِ انسان به عنوان انسان، قیام کرده است. این جاذبه بود که افرادِ هر منطقه و قومی را به سوی دعوتِ وی جذب کرد. اگر پیامبر ﷺ در اندیشه‌ی منافع خانواده‌ی خویش بود، غیر از هاشمیان چه کسانی ممکن بود علاقه به این دعوت و اندیشه داشته باشند؟ اگر پیامبر ﷺ در این اندیشه بود که به گونه‌ای رهبری قریش را حفظ کند، عرب‌های غیرقریشی را چه شده بود که در این کار شریک شدند؟ اگر وی برای برتری عرب‌ها قیام کرده بود، بلال حبشی، صهیب رومی و سلمان فارسی را چه شده بود که در کنار او قرار گرفتند؟ در اصل آنچه همه را جذب کرد، خداپرستیِ خالصانه بود و بالاتر بودن از هر منفعتِ شخصی، خانوادگی، ملی و وطنی.(۱۷۳)

منابع

۱ـافزوده‌ی مؤلف
۲ـتفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۹۲
۳ـتفهیم القرآن، جلد ۴، الزُّمر، پانوشت ۶۴
۴ـافزوده‌ی مؤلف
۵ـتفهیم القرآن، ج ۱، الانعام، پانوشت ۲۹
۶ـافزوده‌ی مؤلف
۷ـتفهیم القرآن، ج ۴، الزمر، پانوشت ۲۲۷
۸ـتفهیم القرآن، ج ۴، الشوریٰ، پانوشت ۳۸
۹ـتفهیم القرآن، ج ۲، التوبه، پانوشت ۳۱
۱۰ـافزوده‌ی مؤلف
۱۱ـتفهیم القرآن، ج ۳، القصص، حواشی ۸۰ تا ۸۵
۱۲ـافزوده‌ی مؤلف
۱۳ـتفهیم القرآن، ج ۳، الانبیء، پانوشت ۵
۱۴ـتفهیم القرآن، ج ۳، الفرقان، پانوشت‌های ۱۴ تا ۱۷
۱۵ـافزوده‌ی مؤلف
۱۶ـتفهیم القرآن، ج ۳، الأنبیاء، پانوشت ۱۰
۱۷ـتفهیم القرآن، ج ۵، التّغابن، پانوشت‌های ۱۱ تا ۱۳
۱۸ـتفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۱۰۸
۱۹ـتفهیم القرآن، ج ۲، یوسف، پانوشت ۷۹
۲۰ـافزوده‌ی مؤلف
۲۱ـتفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۶۳
۲۲ـتفهیم القرآن، ج ۴، الاحقاف، پانوشت ۱۲
۲۳ـتفهیم القرآن، ج ۴، الزُّخرف، پانوشت‌های ۳۰ تا ۳۲
۲۴ـتفهیم القرآن، ج ۴، المؤمن، پانوشت‌های ۷۶-۷۵
۲۵ـتفهیم القرآن، ج ۲، النَّحل، پانوشت ۴
۲۶ـتفهیم القرآن، ج ۴، الاحقاف، پانوشت‌های ۱۶-۱۵
۲۷ـتفهیم القرآن، ج ۳، الشعراء، خلاصه‌ی پانوشت ۸۱

۲۸ـ تفهیم القرآن، ج ۴، ص، پانوشت ۸
۲۹ـ افزوده‌ی مؤلف
۳۰ـ تفهیم القرآن، ج ۳، المؤمنون، پانوشت ۲۷
۳۱ـ تفهیم القرآن، ج ۳، المؤمنون، پانوشت ۳۶
۳۲ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الطُور، خلاصه‌ی پانوشت ۲۲
۳۳ـ تفهیم القرآن، ج ۶، التکویر، پانوشت ۲۱
۳۴ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الشعرآء، پانوشت‌های ۱۳۰ تا ۱۳۳
۳۵ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الدُخان، پانوشت ۱۲
۳۶ـ تفهیم القرآن، ج ۲، النحل، پانوشت ۱۰۷
۳۷ـ تفهیم القرآن، ج ۳، القصص، پانوشت ۶۴
۳۸ـ افزوده‌ی مؤلف
۳۹ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الفرقان، پانوشت ۱۸
۴۰ـ تفهیم القرآن، ج ۴، سبا، پانوشت‌های ۶۷ـ۶۶
۴۱ـ تفهیم القرآن، ج ۳، المؤمنون، پانوشت ۶۷
۴۲ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القلم، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۲ تا ۴
۴۳ـ تفهیم القرآن، ج ۲، الاعراف، پانوشت ۱۴۳
۴۴ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الشعراء، پانوشت ۱۴۲
۴۵ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الشعراء، پانوشت ۱۴۳
۴۶ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الشعراء، پانوشت ۱۴۴
۴۷ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الطُور، پانوشت ۲۵
۴۸ـ تفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۵۲
۴۹ـ تفهیم القرآن، ج ۵، پانوشت ۵
۵۰ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الفرقان، پانوشت ۵۵
۵۱ـ تفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۱۰۶
۵۲ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت ۹۱
۵۳ـ تفهیم القرآن، ج ۶، المدَّثر، پانوشت ۳۹
۵۴ـ تفهیم القرآن، ج ۱، الانعام، پانوشت ۷ـ۵
۵۵ـ تفهیم القرآن، ج ۱، الانعام، پانوشت ۲۷ـ۲۶

۵۶ـ تفهیم القرآن، ج ۲، الرَّعد، پانوشت ۴۷
۵۷ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت ۸۸
۵۸ـ تفهیم القرآن، ج ۲، یونس، پانوشت ۲۱
۵۹ـ تفهیم القرآن، ج ۳، القصص، پانوشت ۱۰۹
۶۰ـ افزوده‌ی مؤلف
۶۱ـ تفهیم القرآن، ج ۴، السَّجده، پانوشت ۱
۶۲ـ تفهیم القرآن، ج ۴، السَّجده، پانوشت‌های ۴-۳-۲
۶۳ـ تفهیم القرآن، ج ۲، یونس، پانوشت ۴۵
۶۴ـ تفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۱۰۵
۶۵ـ تفهیم القرآن، ج ۲، هود، پانوشت ۱۴
۶۶ـ تفهیم القرآن، ج ۲، یونس، پانوشت ۴۶
۶۷ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الطور، پانوشت ۲۷-۲۶
۶۸ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الفرقان، پانوشت‌های ۴۴ تا ۴۶
۶۹ـ تفهیم القرآن، ج ۲، النَّحل، پانوشت‌های ۱۰۲ تا ۱۰۶
۷۰ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الفرقان، خلاصه‌ی پانوشت ۱۲
۷۱ـ تفهیم القرآن، ج ۴، حٰم السجده، پانوشت ۵۴
۷۲ـ تفهیم القرآن، ج ۴، حٰم السجده، پانوشت ۱
۷۳ـ افزوده‌ی مؤلف
۷۴ـ افزوده‌ی مؤلف
۷۵ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الجاثیه، پانوشت ۴۴
۷۶ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الجاثیه، پانوشت ۳۴
۷۷ـ تفهیم القرآن، ج ۲، الرعد، پانوشت ۱۲
۷۸ـ تفهیم القرآن، ج ۴، سبا، پانوشت ۱۰
۷۹ـ تفهیم القرآن، ج ۶، النّازعات، پانوشت ۴
۸۰ـ تفهیم القرآن، ج ۴، یٰس، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۶۴ تا ۶۷
۸۱ـ تفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسرائیل، پانوشت ۵۶
۸۲ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الحج، خلاصه‌ی پانوشت‌های، ۶-۵
۸۳ـ تفهیم القرآن، ج ۴، السجده، پانوشت‌های ۲۱-۲۰

۸۴ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الصّٰفّت، پانوشت‌های ۹-۸
۸۵ـ تفهیم القرآن، ج ۴، المؤمن، پانوشت ۷۹
۸۶ـ تفهیم القرآن، ج ۶، النّازعات، پانوشت ۷۹
۸۷ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الصّٰفّت، پانوشت‌های ۸ تا ۱۲
۸۸ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الغاشیه، پانوشت ۷
۸۹ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت ۲۵
۹۰ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الطارق، پانوشت‌های ۴-۲
۹۱ـ تفهیم القرآن، ج ۵، قٓ، پانوشت ۴
۹۲ـ تفهیم القرآن، ج ۵، قٓ، پانوشت ۱۸
۹۳ـ افزوده‌ی مؤلف
۹۴ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت ۲۴
۹۵ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت ۲
۹۶ـ تفهیم القرآن، ج ۴، صٓ، پانوشت‌های ۳۰-۲۹
۹۷ـ تفهیم القرآن، ج ۵، التّغابن، پانوشت‌های ۱۷-۱۵
۹۸ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الدُّخان، پانوشت‌های ۳۲-۳۱
۹۹ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الجاثیه، پانوشت‌های ۲۸-۲۷
۱۰۰ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الجاثیه، پانوشت‌های ۳۳
۱۰۱ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القلم، پانوشت‌های ۲۳-۱۹
۱۰۲ـ تفهیم القرآن، ج ۶، التکویر، پانوشت ۹
۱۰۳ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۰۴ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت‌های ۵-۳
۱۰۵ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت ۱۵
۱۰۶ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الدَّهر، پانوشت ۲۱
۱۰۷ـ تفهیم القرآن، ج ۶، التکاثر، پانوشت‌های ۳-۱
۱۰۸ـ تفهیم القرآن، ج ۶، المطففین، پانوشت ۱
۱۰۹ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الفجر، پانوشت‌های ۱۴-۱۱
۱۱۰ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الماعون، پانوشت ۷
۱۱۱ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الملک، پانوشت ۴

۱۱۲ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الدَّهر، پانوشت‌های ۵-۳
۱۱۳ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الزُمر، پانوشت ۴۵
۱۱۴ـ تفهیم القرآن، ج ۴، المؤمن، پانوشت ۲۸
۱۱۵ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۱۶ـ تفهیم القرآن، ج ۵، قٓ، پانوشت ۲۱
۱۱۷ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الانفطار، پانوشت ۷
۱۱۸ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الزّلزال، پانوشت‌های ۴-۲
۱۱۹ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الکهف، پانوشت ۴۶
۱۲۰ـ تفهیم القرآن، ج ۵، القمر، پانوشت ۲۸
۱۲۱ـ تفهیم القرآن، ج ۵، المجادله، پانوشت ۱۷
۱۲۲ـ تفهیم القرآن، ج ۴، یٰس، پانوشت ۵۵
۱۲۳ـ تفهیم القرآن، ج ۴، یٰس، پانوشت ۵۵
۱۲۴ـ تفهیم القرآن، ج ۴، حٰم السجده، پانوشت ۲۵
۱۲۵ـ تفهیم القرآن، ج ۴، یٰس، پانوشت ۹
۱۲۶ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الجاثیه، پانوشت ۴۲
۱۲۷ـ تفهیم القرآن، ج ۶، المرسلات، پانوشت ۶
۱۲۸ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الزُمر، پانوشت ۸۰
۱۲۹ـ تفهیم القرآن، ج ۶، العادیات، پانوشت ۸
۱۳۰ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الطّارق، پانوشت‌های ۷-۵
۱۳۱ـ تفهیم القرآن، ج ۶، القیٰمة، پانوشت‌های ۱۰-۹
۱۳۲ـ تفهیم القرآن، ج ۶، النّازعات، پانوشت ۲۰
۱۳۳ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الفجر، پانوشت ۱۷
۱۳۴ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الانفطار، پانوشت ۳
۱۳۵ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الزِّلزال، پانوشت‌های ۷-۵
۱۳۶ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الفاطر، پانوشت‌های ۴۰-۳۹
۱۳۷ـ تفهیم القرآن، ج ۶، عبس، پانوشت ۲۲
۱۳۸ـ تفهیم القرآن، ج ۶، المعارج، پانوشت ۱۱
۱۳۹ـ تفهیم القرآن، ج ۴، المؤمن، پانوشت‌های ۳۲-۳۱

۱۴۰ـ تفهیم القرآن، ج ۶، النّباء، پانوشت‌های ۲۴-۲۳
۱۴۱ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۴۲ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۴۳ـ تفهیم القرآن، ج ۶، الشمس، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۶-۵-۴
۱۴۴ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۴۵ـ تفهیم القرآن، ج ۶، البلد، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۱۰-۹
۱۴۶ـ تفهیم القرآن، ج ۶، التّین، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۴-۲
۱۴۷ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۴۸ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۴۹ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الحجرات، پانوشت ۲۸
۱۵۰ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الرُّوم، پانوشت ۱۸
۱۵۱ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الحج، پانوشت ۱۳۲
۱۵۲ـ تفهیم القرآن، ج ۳، القصص، پانوشت ۷۳
۱۵۳ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۵۴ـ تفهیم القرآن، ج ۶، اللَّهب، دیباچه
۱۵۵ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الحجرات، پانوشت ۱۸
۱۵۶ـ تفهیم القرآن، ج ۶، البلد، پانوشت ۱۴
۱۵۷ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الحجرات، پانوشت ۲۶
۱۵۸ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۵۹ـ تفهیم القرآن، ج ۴، حٰم السجده، پانوشت ۱۳۶
۱۶۰ـ تفهیم القرآن، ج ۱، البقره، پانوشت ۱۴۴
۱۶۱ـ تفهیم القرآن، ج ۱، آل عمران، پانوشت ۸۸
۱۶۲ـ تفهیم القرآن، ج ۲، التّوبه، خلاصه‌ی پانوشت‌های ۸۰
۱۶۳ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت‌های ۹۹ تا ۹۴
۱۶۴ـ تفهیم القرآن، ج ۲، التوبه، پانوشت ۱۸
۱۶۵ـ تفهیم القرآن، ج ۵، المجادلة، پانوشت ۳۷
۱۶۶ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت ۱۱
۱۶۷ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت ۱۸-۱۷

۱۶۸ـ تفهیم القرآن، ج ۲، التوبه، پانوشت ۱۱۱
۱۶۹ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الممتحنه، خلاصه‌ی پانوشت ۱۳
۱۷۰ـ اقتباس از «اسلامی ریاست»، صص ۱۵۹ تا ۱۷۶
۱۷۱ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۷۲ـ افزوده‌ی مؤلف
۱۷۳ـ اقتباس از کتاب «حکومت اسلامی چگونه به وجود می‌آید».

باب هفتم

آغاز دعوت عمومی

بعد از دانستنِ آنچه در دو باب گذشته بیان شد، این امر که چون پیامبر ﷺ بعد از سه سال دعوتِ مخفیانه به دعوت آشکار پرداخت، چرا قریش و عموم عرب‌ها به وحشت افتادند و به مخالفت و مقاومتِ شدید پرداختند و مصمم به عداوت و شقاوت شدند، قابل درک است و نیز از این بحث به خوبی روشن شد که دعوت اسلام با چه سلاح‌های نیرومندی از دلایل و اخلاق مسلح و مجهز بوده که در مقابل آن جاهلیتِ کهنه با همه‌ی تدابیر سیاسی، حیله گری و ظلم و ستمش درمانده شد. اکنون ما بحث تاریخی را بار دیگر از همان جایی که در باب چهارم رها کرده بودیم، آغاز می‌کنیم.

نخستین بار که اسلام آشکار شد

گرچه مورخان و سیره‌نگاران در هیچ جایی به صراحت ذکر نکرده‌اند، ولی با توجه به اینکه در سوره‌ی علق پس از پنج آیه‌ی اول ناگهان از آیه‌ی ۶ تا ۱۹ بیان شده است که شخصی بنده‌ای از بندگان خدا را از گزاردنِ نماز منع کرد و کوشید با تهدید و ارعاب جلوی او را بگیرد. در کتاب‌های معتبر حدیث این واقعه این گونه شرح داده شده است که آن نمازگزارنده خود پیامبر ﷺ و جلوگیری‌کننده از آن ابوجهل بوده است. با توجه به این واقعه می‌توان گفت که پیامبر ﷺ در آغاز با گزاردنِ نماز به روشِ اسلامی در حرم، به اظهار دینش پرداخته بود.

تا آن زمان مسلمانان مخفیانه نماز می‌گزاردند. نماز گزاردن در حرمِ کعبه بجای خود، حتی احدی جرأت نمی‌کرد در جایی باز، آشکارا نماز بگزارد. تنها یک بار که مشرکان، مسلمانان را در حال نمازگزاردن در یکی از وادی‌های خلوتِ مکه همراه حضرت سعد بن ابی وقاص دیده بودند، با آنان ـ چنان که ما قبلاً بیان کردیم ـ به زد و خورد پرداخته بودند. ولی هنگامی که خواست خداوند متعال بر این قرار گرفت که اسلام آشکار شود، پیامبر ﷺ بدون واهمه و تردیدی به گزاردنِ نماز در حرم، که کسی جز خود او جرأت چنین اقدامی را نداشت، پرداخت.(1)

اینجا بود که مردم عادیِ قریش برای نخستین بار دانستند دین آن حضرت ﷺ از دین آنان کاملاً متفاوت است، هرچند دیگر بینندگان از این قضیه تعجب کرده بودند، ولی رگ جاهلیتِ ابوجهل سخت تحریک شد و چندین بار با تهدید و ارعاب کوشید پیامبر ﷺ را از این کار بازدارد. حضرت ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کند که ابوجهل از مردم قریش پرسید: «آیا محمد ﷺ در حضور شما جبین خویش را بر زمین می‌نهد؟» مردم گفتند: «آری.» او گفت: «سوگند به لات و عزی، اگر او را این‌چنین در حال نمازگزاردن مشاهده کنم پا را بر گردن او خواهم نهاد و چهره‌اش را بر زمین خواهم مالید.» از قضا چنین شد که روزی با دیدنِ پیامبر ﷺ در حال نماز، پیش رفت تا پایش را بر گردن آن حضرت ﷺ نهد، ولی ناگهان مردم دیدند که پس پس می‌رود و می‌کوشد صورتِ خویش را از چیزی دور کند. از او پرسیدند: «تو را چه شده است؟» گفت: میان من و او خندقی از آتش و شیء هولناکی همراه با مقداری پر، قرار داشت». پیامبر ﷺ فرمود: «اگر او به من نزدیک می‌شد، فرشتگان تکه‌های او را می‌پراندند.» (روایت احمد، مسلم، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن المنذر، ابن مردویه، ابونُعَیم اصفهانی، بیهقی)

از ابن عباس هم روایتی نقل شده است که پیامبر ﷺ در مقام ابراهیم مشغول نمازگزاردن بود که ابوجهل از آنجا گذر کرد و گفت: «محمد! مگر من تو را از این کار منع نکرده بودم؟» و به تهدید پیامبر ﷺ پرداخت. در پاسخ پیامبر ﷺ سخت او را مورد توبیخ قرار داد. ابوجهل گفت: «محمد! با تکیه بر چه چیزی مرا می‌ترسانی؟ سوگند به خدا که حامیان من در این وادی از همه بیشترند.» (احمد، ترمذی، نسائی، ابن جریر، ابن ابی شیبه، ابن المنذر، طبرانی، ابن مردویه)(۲)

بعد از این، دیگر قریشیان نیز کوشیدند پیامبر ﷺ را از نمازگزاردن در حرم منع کنند، ولی موفق نشدند.

در قرآن گفته شده است: ﴿و انّه لِمّا عبدالله يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيهِ لِبَداً﴾

«چون بنده‌ی خدا (محمد ﷺ) بر پای ایستاد (و شروع به نماز و خواندن قرآن کرد) و به پرستش خدا پرداخت، کافران پیرامون او تنگ یکدیگر ازدحام کردند (و نزدیک بود بر او حمله‌ور شوند).»

در این جا نیز مفسران گفته‌اند: مراد از «بنده‌ی خدا» شخص پیامبر ﷺ است. از این آیه چنین برمی‌آید که پیامبر ﷺ به رغم اینکه جز از ابوجهل، دیگر مردان قریش نیز برای هجوم آوردن بر پیامبر ﷺ نیز آماده شده بودند، از گزاردن نماز در حرم باز نیامد.

فراخواندن بستگان نزدیک

در مرحله‌ی دوم پیامبر ﷺ طبق دستور خداوند متعال ﴿**وأنذر عشيرتك الأقربين**﴾ (شعراء: ۲۱۴) نزدیکترین بستگانِ خویش را به خانه‌ی خود فراخواند. در بین این افراد جز از بنی عبدالمطلب و بنی هاشم، چند تن از بنی المطلب نیز حضور داشتند. بلاذری و ابن اثیر می‌گویند در این دعوت جمعاً ۴۵ نفر شرکت کردند. ولی پیش از اینکه پیامبر ﷺ سخن بگویند، ابولهب بلند شد و گفت: این هم عموها و عموزاده‌های تو که حضور دارند. هرچه می‌خواهی بگو. ولی اصلاً بحث از تغییر دین نباشد. تو باید بدانی که قوم تو نمی‌تواند با همه‌ی عرب‌ها بجنگد. و این بیش از همه بر عهده‌ی بستگان تواست که تو را از این کارها بازدارند. اگر تو بر این کارهایت پای می‌فشاری، برای آنان بازداشتن تو آسان‌تر از این است که دیگر تیره‌های قریش بر تو حمله بیاورند و همه‌ی عرب‌ها هم از آنان حمایت کنند. من کسی را سراغ ندارم که مصیبتی بزرگ‌تر از آنچه تو بر بستگانت آورده‌ای، آورده باشد و این گونه ابولهب محفل نخستین روز را خراب کرد. روز بعد پیامبر ﷺ بار دیگر بستگانش را فراخواند و دعوت خویش را پیش روی آنان نهاد. ابوطالب گفت: من دین عبدالمطلب را نمی‌توانم ترک کنم. ولی تو آنچه را بدان فرمان یافته‌ای انجام بده. من از تو حفاظت و پاسداری می‌کنم. ابولهب گفت: اینکه خیلی بد است، دستش را قبل از اینکه دیگران بگیرند، بگیرید. ابوطالب گفت: سوگند بخدا، تا زمانی که روح در کالبد ماست از او پشتیبانی خواهیم کرد. این روایت را بلاذری و ابن اثیر از قول جعفر بن عبدالله بن ابی الحکم نقل کرده‌اند که یک راوی ثقه است. (بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ۱، صص ۱۱۹-۱۱۸؛ ابن اثیر **تاریخ الکامل**، ج ۲، صص ۴۱-۴۰)(۳)

در روایات معتبر چنین آمده است که در آن مجلس پیامبر ﷺ چنین سخن گفت: «**یا بنی عبدالمطلب، یا عباس، یا صفیة عمة پیامبر خدا ﷺ یا فاطمة بنت محمد، أنقذوا أنفسکم من النار فإنی لاأملك لکم من الله شیئاً. سلونی من مالی ما شئتم** ای فرزندان عبدالمطلب، ای عباس، ای صفیة عمه‌ی پیامبر خدا ﷺ، ای فاطمه دختر محمد، شما خود را از آتش جهنم نجات دهید. چرا که من توان و اختیار نجات دادنِ شما از عذاب خدا را ندارم. البته از مال من هرچه دوست داشته باشید می‌توانید از من بخواهید.» این صرفاً فراخواندنِ بستگان به سوی حق نبود، بلکه اظهار این مطلب نیز بود که دینِ خداوند متعال بی‌طرف است و با احدی پیوند و نسبتی ندارد و در آن حتی ملاحظه‌ی شخصیِ پیغمبر و نزدیک‌ترین بستگانِ او امکان‌پذیر نیست. در اینجا با توجه به اوصاف (Merits) هر شخصی با او رفتار می‌شود. نسبت و یا ارتباطِ انسان با کسی هیچ

نفعی به او نمی‌رساند. در صورت گمراهی و بدکرداری، بیم گرفتار شدن به عذابِ خداوند برای همه یکسان است. چنین نیست که دیگران در این مورد مؤاخذه شوند، اما بستگان و فرزندانِ پیامبر مورد مؤاخذه قرار نگیرند. چون هدف پیامبر ﷺ تبیین همین اصل بود. لذا از فاطمه دختر خویش هم نام برد. در حالی که سن او در آن هنگام بیش از دو، دو نیم سال نبود. پیداست که او اصلاً مکلف نبود که در خصوص او، مسئله‌ی عذاب و ثواب مطرح شود. ولی هدف تبیین این حقیقت بود که در دین خدا برای پیامبر و خانواده‌ی او هیچ امتیازی که دیگران از آن محروم باشند وجود ندارد. چیزی که زهر کشنئده است برای همه کشنده است. کار پیامبر این است که اولاً خودش از آن پرهیز کند و بستگان خویش را از آن بیم دهد و مخفی کند و ثانیاً همه‌ی خاص و عام را هشدار دهد که هر کسی از این بخورد هلاک خواهد شد.

چیزی که نافع است برای همه نافع و مفید است. مسئولیت پیامبر این است که قبل از همه خودش آن چیز را برگزیند و عزیزان و بستگانش را به آن امر کند تا دیگران ببینند که این وعظ و نصیحت صرفاً برای دیگران نیست، بلکه پیامبر در دعوتش مخلص است، خودش بر آن عمل می‌کند و عزیزان خود را نیز به عمل به آن تلقین می‌کند.(۴)

فراخواندن همه‌ی تیره‌های قریش

پس از آن، سومین اقدام پیامبر ﷺ این بود که روزی بر بلندترین نقطه‌ی صفا بالا رفت و با صدای بلند ندا درداد که: «**یا صباحاه** (آهای خطر حمله‌ی صبح هنگام!) ای مردم قریش، ای بنی کعب بن لوی، ای بنی مُرَّه، ای آل قصی، ای بنی عبد مناف، ای بنی عبد شمس، ای بنی هاشم، ای آل عبدالمطلب.» بدین گونه آن حضرت ﷺ با گفتن نام تک‌تک تیره‌های قریش آنان را صدا زد. در میان عرب‌ها رسم بر این بود که اگر کسی خطر حمله‌ی دشمنی را هنگام سپیده دم احساس می‌کرد، به همین نحو ندا درمی‌داد و مردم با شنیدن ندای او از هر جانب به سوی او می‌دویدند. چنانچه با شنیدن ندای پیامبر خدا ﷺ همه‌ی مردم از خانه‌هایشان بیرون آمدند و هر کسی که خودش نتوانست شخصی را از سوی خود برای آوردن خبر فرستاد. هنگامی که همه جمع شدند، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «مردم! اگر من به شما بگویم پشت این کوه لشکر انبوهی آماده‌ی حمله بر شماست، آیا باور می‌کنید؟» مردم گفتند: «آری، چون تا به حال سابقه نداشته است چیزی برخلاف حقیقت بگویید». آن حضرت ﷺ فرمود: «پس من شما را نسبت به عذاب خداوند متعال قبل از آمدن آن هشدار می‌دهم. برای نجات خویش از عذاب و گرفت خداوند چاره‌ای

بیندیشید. من در برابر خدا برای شما هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. روز قیامت صرفاً پرهیزگاران با من نسبتی خواهند داشت. چنین نباشد که دیگران با اعمال نیک بیایند و شما در حالی که وبال و گناهان دنیا را حمل می‌کنید حضور یابید و در آن هنگام شما فریاد خواهید کرد که ای محمد ولی من چاره‌ای جز اینکه از شما روی برتابم نخواهم داشت. البته در دنیا از لحاظ خونی و فامیلی با من پیوند و نسبت دارید و در این جا من با شما رابطه‌ی خویشاوندی را برقرار خواهم کرد».

روایات متعدد دیگری در این زمینه در بخاری، مسلم، مسند احمد، ترمذی، نسائی و تفسیر ابن جریر از حضرت عایشه، حضرت ابوهریره، حضرت عبدالله بن عباس، حضرت زُهیر بن عمرو و حضرت قُبیصه بن مخارق روایت شده‌اند.(۵)

محدثان با سندهای گوناگون از ابن عباس نقل کرده‌اند که هنگامی که به پیامبر ﷺ دستور اعلان عمومی دعوت ابلاغ شد و این آیه‌ی قرآن نازل شد که: ﴿**وأنذر عشيرتك الأقربين**﴾ آن حضرت ﷺ صبح زود بر صفا صعود کرد و با صدای بلند ندا درداد که: «**یا صباحاه** (آهای خطر صبح) در عرب‌ها کسی این ندا را می‌داد که در هوای گرگ و میش سپیده‌دم دشمنی را آماده‌ی حمله بر قبیله‌ی خویش می‌یافت. با شنیدن این ندا مردم از همدیگر پرسیدند که این صدای کیست؟ گفته شد که صدای محمد ﷺ است. در پی صدا همه‌ی تیره‌ها و خانواده‌های قریش به آن سو دویدند. کسی که خودش می‌توانست خودش رفت و کسی که خودش نتوانست، شخصی را از طرف خویش فرستاد. هنگامی که همه جمع شدند، پیامبر ﷺ با مورد خطاب قرار دادن تک‌تک تیره‌های قریش با ذکر نام گفت: «ای بنی هاشم، ای بنی عبدالمطلب، ای بنی فهر، ای بنی فلان، ای بنی فلان، اگر من به شما بگویم پشت این کوه لشکری آماده‌ی حمله بر شماست، آیا باور می‌کنید؟» مردم گفتند: «آری، ما هیچ گاه تجربه‌ی شنیدن دروغی را از تو نداشته‌ایم». آن حضرت ﷺ فرمود: «من به شما نسبت به عذاب سختی که در پیش است هشدار می‌دهم». ابولهب عموی پیامبر خدا ﷺ گفت: «**تبالك. ألهذا جمعتنا؟** هلاکت بر تو باد، آیا برای همین ما را جمع کرده‌ای؟» در روایت دیگری آمده است که او سنگی برداشت تا آن را به سوی پیامبر خدا ﷺ پرتاب کند. (مسند احمد، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن جریر و غیره)(۶)

در روایتی که ابن سعد از ابن عباس روایت کرده این گونه آمده است که پیامبر خدا ﷺ بر کوه صفا خطاب به مردم قریش گفت: «خداوند به من دستور داده است تا نزدیکترین عزیزان خود را آگاه نمایم و شما مردم قریش نزدیکان من هستید. من اختیار گرفتنِ چیزی از خداوند متعال برای

شما و بهره‌مند کردن شما از سهمی در آخرت را ندارم، مگر اینکه شما «لااله الا الله» بگویید. آنگاه من در نزد پروردگارتان به نفع شما شهادت خواهم داد. به یُمن این کلمه عرب‌ها و عجم‌ها مطیع شما خواهند گشت». در پیِ آن، ابولهب گفت: «وای بر تو، آیا برای گفتن این ما را جمع کرده بودی؟»

نقش ابولهب

و این گونه ابولهب[۱] از همان روز نخست کمر به مخالفت پیامبر خدا ﷺ بست و تا هنگام مرگ با آن حضرت ﷺ و به خاطر او با خانواده‌ی خودش به چنان دشمنی پرداخت که تنها از بدترین و سخت‌ترین دشمن ساخته بود. گرچه یک نفر دیگر از بنی‌هاشم نیز با پیامبر خدا ﷺ مخالف بود، یعنی ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، ولی مخالفت او صرفاً تا آنجا بود که به مدت ۲۰ سال در اشعار خود، آن حضرت ﷺ و اصحابش را هجو می‌گفت و بعد از هجرت در جنگ‌ها علیه آن حضرت ﷺ شرکت می‌کرد. اما سرانجام قلباً به اسلام اعتقاد پیدا کرد و قبل از اینکه مکه فتح شود او همراه خانواده‌اش در ابواء به حضور پیامبر خدا ﷺ رسید و با وی بیعت کرد.[۲] ولی قضیه‌ی ابولهب کاملاً متفاوت بود. او نه تنها همه‌ی حدود انسانیت، بلکه حتی همه‌ی سنت‌های معروف و مسلّم عرب را نیز زیر پا گذاشت و در دشمنی و مخالفت با پیامبر خدا ﷺ از مرزهای انسانیت و شرافت فراگذشت و وارد حدود پستی شد. این در حالی بود که با پیامبر خدا ﷺ نسبت نسبی داشت و به سبب این نسبت، مخالفتِ او بیش از مخالفت دیگران مانعی در مقابل دعوت دین محسوب می‌شد.(۷)

بدین سبب میان همه‌ی دشمنان اسلام این تنها از ابولهب با ذکر نام از او مذمت شده است. در حالی که هم در مکه و هم بعد از هجرت آن حضرت ﷺ در مدینه، بسیاری بودند که در دشمنی با

۱- نام اصلی او، عبدالعزی بن عبدالمطلب و کنیه‌اش ابوعتبه بود. ولی به سبب پوست درخشان و سرخ و سفیدش به ابولهب (شعله) مشهور گشته بود. ابن سعد می‌گوید که عبدالمطلب به او ابولهب می‌گفت. لذا این لقب چنان شهرت یافت که نام اصلی را تحت‌الشعاع قرار داد. (پانوشت از نگارنده)

۲- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۴، صص ۵۰-۴۹. ابن سعد نوشته است که وی افزون بر اینکه پسر عموی پیامبر خدا ﷺ بود، برادر رضاعی وی هم بود. چون از حلیمه‌ی سعدیه شیر خورده بود. در زمان جاهلیت با آن حضرت ﷺ محبت فوق‌العاده‌ای داشت، ولی بعد از بعثت سخت مخالف شد. بلاذری در انساب الاشراف هم تقریباً چنین نوشته است. البته در آن آمده است که بنابه سفارش حضرت عباس، پیامبر خدا ﷺ او را مورد عفو قرار داد. در این منبع، رسیدن او به محضر پیامبر در مقام ابواء ضعیف قلمداد و این قول ترجیح داده شده است که او با تقاضای عفو در نیق العقاب (جایی میان مکه و مدینه و در جوار جحفه) حاضر شده است. یاقوت در معجم البلدان نیز همین روایت را نقل کرده است. (پانوشت از نگارنده)

اسلام و محمد ﷺ دست کمی از او نداشتند. پرسش این است که این شخص چه ویژگی‌ای داشت که به سبب آن در قرآن این چنین با ذکر نام مورد خشم واقع شده است؟ برای درک این مطلب بایست جامعه‌ی عربی آن زمان را شناخت و با توجه به آن نقش ابولهب را مورد بررسی قرار داد.

چرا ابولهب در قرآن به نام نکوهش شد؟

چون در آن روزگار شبه جزیره‌ی عرب از هر سو دچار ناامنی، غارتگری و ملوک‌الطوایفی بود و قرن‌ها بود که برای حفظ جان، مال و آبروی کسی هیچ تضمینی جز حمایت خانواده و بستگانِ نَسبی او وجود نداشت و به این سبب رابطه‌ی خویشاوندی (یعنی حسن سلوک بستگان نسبی) در جامعه‌ی عربی یک ارزش بسیار مهم به شمار می‌آمد و قطع رابطه را بسیار بد می‌دانستند، در اثر این سنت عرب‌ها هنگامی که پیامبر ﷺ دعوت اسلام را آغاز کرد، تیره‌های دیگر قریش و سرداران آن‌ها با پیامبر ﷺ سخت مخالفت کردند. ولی بنی هاشم و بنی المطلب (فرزندان مطلب برادر هاشم) نه تنها با آن حضرت ﷺ مخالفت نکردند، بلکه آشکارا از وی حمایت کردند، در حالی که اکثرِ آنان نبوت آن حضرت ﷺ را نپذیرفته بودند، دیگر تیرهای قریش نیز این حمایتِ بستگان خونی و نسبی پیامبر ﷺ را از وی برخلاف سنت‌های عربی نمی‌دانستند. به این سبب آنان هیچ گاه بنی هاشم و بنی المطلب را متهم نکردند که با حمایت از شخصی که دین جدیدی ارایه کرده است، از آداب و رسوم نیاکانتان منحرف شده‌اید. آنان می‌دانستند و قبول داشتند که در هیچ حالی نمی‌توان فردی از خانواده‌ی خویش را به دشمنانش سپرد. حمایت آنان از عزیز و فامیل خود از نظر قریش و همه‌ی عرب‌ها یک امر طبیعی بود.

این اصل اخلاقی را، که عرب‌ها حتی در زمان جاهلیت آن را واجب الاحترام می‌دانستند، تنها یک شخص در راستای دشمنی با اسلام زیر پا گذاشت و آن ابولهب بن عبدالمطلب بود. این شخص عموی پیامبر ﷺ بود. او و پدر گرامی آن حضرت ﷺ فرزندانِ یک پدر بودند. گرچه مادرشان یکی نبود. عرب‌ها عمو را همچون پدر می‌دانستند. به ویژه زمانی که پدر می‌مرد، در جامعه‌ی عربی از عمو انتظار می‌رفت که برادرزاده را همچون فرزندان خودش عزیز بدارد. ولی این شخص در دشمنی با اسلام و محبت به کفر همه‌ی این ارزش‌ها و سنت‌های عربی را زیر پا گذارد.

بدترین همسایه‌ی پیامبر ﷺ

در مکه ابولهب نزدیک‌ترین همسایه پیامبر ﷺ بود. تنها یک دیوار خانه‌هایشان را از هم جدا می‌کرد. غیر از او حکم بن عاص (پدر مروان بن حکم)، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء

الثَّقفی و ابن الاصداء الهُذلی نیز همسایگان پیامبر ﷺ بودند[۱]. این عده حتی آرامش را در خانه هم از پیامبر ﷺ سلب کرده بودند. اگر پیامبر ﷺ در حال نماز می‌بود، از بالا آلودگی‌های گوسفند به سوی او پرتاب می‌کردند. اگر گاهی در حیاط غذایی طبخ می‌شد، بر دیگ کثافت می‌انداختند. پیامبر ﷺ بیرون می‌آمد و می‌فرمود: ای بنی عبدمناف، آخر این چگونه همسایگی است؟ همسر ابولهب، ام جمیل (خواهر ابوسفیان) که همواره بوته‌های خاردار را از بیرون مکه می‌آورد و شبانه دم درِ پیامبر ﷺ می‌انداخت، تا صبح هنگام که پیامبر ﷺ و یا بچه‌های او از خانه بیرون می‌آیند، خاری به پای آنان فرو رود. (بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن جریر، ابن عساکر، بلاذری، ابن هشام)

واداشتن ابولهب پسران خویش را به طلاق دادن دختران پیامبر ﷺ

قبل از نبوت دو تن از دختران پیامبر ﷺ با پسران ابولهب، عُتبه و عُتَیْبَه، نامزد شده بودند[۲]. بعد از نبوت هنگامی که پیامبر ﷺ دعوت اسلام را آغاز کرد، ابولهب به هر دو پسر خود گفت تا زمانی که دختران او را طلاق نداده‌اید، دیدن شما بر من حرام است. عُتَیبه در جهالت آن قدر پیش رفت که روزی در برابر پیامبر ﷺ ایستاد و گفت: من (النّجم إذا هوی) و (الذی دنا فتدلی) را انکار می‌کنم. با گفتن این سخن به سوی پیامبر ﷺ آب دهن انداخت کردند که بر آن حضرت ﷺ نیفتاد. پیامبر ﷺ فرمود: خدایا! سگی از سگ‌هایت را بر او مسلط گردان. بعد از این عُتَیبه همراه پدرش به سفر شام رفت. در اثنای سفر کاروان در جایی اتراق کرد که مردم محل می‌گفتند درنده‌ها در شب رفت و آمد می‌کنند. ابولهب به همسفران قریشی خویش گفت: «برای حفاظت پسرم چاره‌ای بیاندیشید؛ چرا که من از نفرین محمد بیم دارم[۳].» در پی این سخن کاروانیان با شتران خویش، عُتَیْبَه را احاطه کردند. او را در وسط قرار دادند و خود در اطرافش خوابیدند. شب

۱- ابن سعد نوشته است که ابولهب و عقبه از همه‌ی اینان نزدیک‌تر بودند. او از حضرت عایشه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود من در میان دو بدترین همسایه بودم: یکی ابولهب، دیگری عقبه بن ابی معیط. معلوم می‌شود خانه‌ی آن حضرت ﷺ بین خانه‌های این دو واقع شده بود. (مؤلف)

۲- در طبرانی از قتاده روایت شده است که نکاح حضرت ام کلثوم با عتیبه و نکاح حضرت رقیه با عتبه بسته شده بود. ابن قتیبه در المعارف و سهیلی در رَوضُ الانف هم همین را نوشته‌اند. ولی ابن اسحاق با شک نوشته است که عتبه با رقیه و یا ام کلثوم نامزد شده بود. ابن قتیبه در معارف زرقانی در شرح مواهب و طبری در تاریخ خود نوشته‌اند که قبل از اینکه ازدواج صورت بگیرد، ابولهب هر دو فرزند خود را وادار به طلاق دادن آنان کرد. بعد از این آن حضرت ﷺ عقد حضرت رقیه را با حضرت عثمان بست. (مؤلف)

۳- یعنی این بدبخت، قلباً به بزرگی پیامبر ﷺ معتقد بود و می‌دانست که نفرینی که از زبان مبارک آن حضرت ﷺ بیرون آمده باشد، هدر نخواهد رفت. (پانوشت از مؤلف)

هنگام شیری آمد، از حلقه‌ی شتران عبور کرد و کار عُتَیْبَه را ساخت. (**الاستیعاب لابن عبدالبر، الاصابه لابن حجر، انساب الاشراف للبلاذری، دلایل النبوة لابی نعیم الاصفهانی، روض الانف للسهیلی**). در روایات این اختلاف وجود دارد که برخی راویان قضیه‌ی طلاق را از وقایع بعد از نبوت و برخی این واقعه را مربوط به بعد از نزول سوره‌ی ﴿تبت یدا أبی لهب﴾ می‌دانند. در این اَمر هم اختلاف است که آیا این پسر عتبه بوده است و یا عتیبه. ولی مسلم است که عتبه بعد از فتح مکه ایمان آورده و با پیامبر ﷺ بیعت کرده بود. پس درست آن است که این پسر همان عُتَیْبَه بوده است.

اظهار شادمانی هنگام مرگ فرزند پیامبر ﷺ

بدسرشتی ابولهب به حدی بود که هنگامی که بعد از حضرت قاسم، دومین فرزند پیامبر ﷺ، عبدالله نیز درگذشت، او به جای شریک شدن در غم برادرزاده، با خوشحالی و شادمانی پیش سردارانِ قریش دوید و مژده داد که امروز محمد ﷺ بی‌نام و نشان شد.

مانع‌تراشی در مقابل دعوت اسلام

هر جایی که پیامبر ﷺ برای رساندن دعوت اسلام تشریف می‌برد، ابولهب پشت سرش حرکت می‌کرد و مردم را از گوش فرادادن به سخنانِ وی باز می‌داشت. ربیعه بن عَبّاد[1] (یا عِباد) الدّیلی می‌گوید: «من نوجوانی کم‌سن و سال بودم که همراه پدرم به بازار ذوالمجاز رفتم. در آنجا من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که می‌گفت: «مردم! بگویید جز خدا معبود و الهی وجود ندارد، رستگار خواهید شد.» پشت سر وی کسی می‌گفت: «او دروغگوست، از دین نیا کان منحرف شده است.» من پرسیدم: او کیست؟ مردم گفتند: او عمویش ابولهب است (مسند احمد، طبرانی، بیهقی) دومین روایت از ربیعه این است که من پیامبر ﷺ را دیدم که به محل اقامت تک‌تک قبایل می‌رفت و می‌گفت: «ای بنی فلان، من پیامبر و رسول خدا هستم که به سوی شما فرستاده شده‌ام. من شما را به این راهنمایی می‌کنم که تنها خدا را عبادت و کنید و کسی را با او شریک مگردانید. شما به رسالت من ایمان آورید و به من کمک کنید، تا من مأموریت و رسالتی راکه خداوند متعال به عهده‌ی من گذاشته است، به پایه‌ی تکمیل برسانم.»

بعد از او کسی دیگر می‌آمد و می‌گفت: «ای بنی فلان! این شخص می‌خواهد شما را از لات و عزی منحرف کند و به سوی بدعت و گمراهی‌ای ببرد که آن را همراه خود آورده است. هرگز به

۱- ابن اسحاق عباد و ابن هشام عبّاد نوشته است. (پانوشت از مؤلف)

سخنان او گوش ندهید و از او پیروی نکنید.» من از پدرم پرسیدم: او کیست؟ گفت: او عمویش ابولهب است. (مسند احمد، طبرانی، ابن هشام، طبری) روایت طارق بن عبدالله محاربی نیز مشابه همین روایت است. او می‌گوید: من در بازارهای ذوالمجاز پیامبر خدا ﷺ را دیدم که با صدای بلند ندا می‌کرد و می‌گفت: «مردم! بگویید لااله الاالله، رستگار خواهید شد.» پشت سر او کسی حرکت می‌کرد و به سوی او سنگ پرتاب می‌کرد. به گونه‌ای که پاشنه‌هایش از خون رنگین شده بود. آن شخص می‌گفت: «او دروغگوست. سخنان او را باور مکنید.» من از مردم پرسیدم: او کیست؟ مردم گفتند: این عموی او، ابولهب است. (ابن ابی شیبه، ابویعلی، ابن حبان، حاکم، طبرانی، این روایت را نسائی و ابن ماجه نیز به اختصار آورده‌اند.)

رفتار ابولهب هنگام محاصره‌ی شعب ابی طالب

در هفتمین سال بعثت، هنگامی که همه‌ی تیره‌های قریش، بنی هاشم و بنی المطلب را تحریم کردند و این دو تیره و خانواده بر حمایت خویش از پیامبر ﷺ پای فشردند و در شعب ابی طالب محصور شدند، تنها ابولهب بود که بجای حمایت از تیره و خانواده‌ی خویش، از کفار قریش حمایت کرد. این تحریم سه سال طول کشید و در این مدت بنی هاشم و بنی المطلب دچار گرسنگی سختی شدند. اما ابولهب، اگر کاروانی تجاری به مکه می‌آمد و کسی از محاصره شدگان شعب ابی طالب به قصد خرید مواد خوراکی پیش کاروانیان می‌آمد، او به کاروانیان گفت: از آنان قیمت گزافی مطالبه کنید تا نتوانند چیزی بخرند. من خسارت‌های شما را جبران می‌کنم. آنان نیز عملاً قیمت‌ها را بسیار بالا می‌بردند و مشتری بیچاره دست خالی نزد بچه‌های گرسنه‌اش بازمی‌گشت. سپس ابولهب همان اشیاء را از بازرگانان به قیمت بازار می‌خرید. (ابن سعد و ابن هشام)

مخالفت او چه موانعی در راه دعوت اسلامی ایجاد می‌کرد

اعرابی که از بیرون مکه برای حج می‌آمدند و یا در بازارهای برپا شده در جاهای مختلف گردهم می‌آمدند، هنگامی که عموی پیامبر ﷺ پشت سر او حرکت می‌کرد و در حضور آنان به مخالفت او می‌پرداخت، آنان با توجه به آداب و رسوم و عرف عرب‌ها، انتظار این را نداشتند که عمویی بدون دلیل در حضور دیگران به برادرزاده‌ی خود بد و بیراه بگوید، به سوی او سنگ پرتاب کند و چنین اتهاماتی به او بزند. لذا آنان در اثر کارهای ابولهب با پیامبر خدا ﷺ دچار شک و تردید می‌شدند و می‌گفتند بستگانت بهتر تو را می‌شناسند.(۸)

رفتار همسر او

همسر ابولهب که در سوره‌ی لهب از او به عنوان حَمَّالَة الحطب یاد شده است، از بنی امیه و خواهر ابوسفیان بود. نام این زن اروی و کنیه‌اش ام جمیل بود. در دشمنی با پیامبر ﷺ دست کمی از شوهرش نداشت. اسماء دختر بنت ابوبکر می‌گوید: هنگامی که سوره‌ی لهب نازل شد و ام جمیل آن را شنید، با خشم در پی جستن پیامبر ﷺ بیرون آمد، در حالی که مشتش پر از سنگ‌هایی بود که به قصد زدن پیامبر خدا ﷺ برداشته بود و اشعاری را در هجو آن حضرت ﷺ که خودش سروده بود، بر زبان می‌آورد. او در حالی وارد حرم شد که آن حضرت ﷺ همراه ابوبکر صدیق در آنجا حضور داشت. حضرت ابوبکر گفت: او دارد می‌آید و می‌ترسم با دیدن شما دست به کار ناشایستی بزند. پیامبر ﷺ فرمود او مرا نخواهد دید و چنین هم شد. او با وجود حضور پیامبر ﷺ نتوانست او را ببیند و از حضرت ابوبکر پرسید: شنیده‌ام رفیقت مرا هجو کرده است. حضرت ابوبکر گفت: «سوگند به پروردگارِ این خانه، او تو را هجو نکرده است[۱]. در پی این سخن او برگشت. (ابن ابی حاتم، ابن هشام، بزار روایتی مشابه از ابن عباس نقل کرده است)[۹]

سرانجام ابولهب

نزول سوره‌ی لهب در قرآن مجید، گرچه موجب خشم و عصبانیت شدید ابولهب، همسر و خانواده‌ی او شد، ولی آنچه در آن فرموده شده بود، گویا سنگ‌نوشته‌ای بود.

فرموده شد: «شکستند هر دو دست ابولهب». این یک پیشگویی بود که در قالب صیغه‌ی ماضی بیان شده بود، یعنی وقوع آن چنان قطعی و حتمی است که گویا واقع شده است. مراد از قطع ید، قطع شدن دست‌های جسمانی نیست، بلکه مراد ناکامی کامل در رسیدن به هدفی است که همه‌ی توش و توانش را صرف رسیدن به آن کرده بود. واقعاً چنین هم شد. صرفاً چند سال از آغاز مخالفتِ او با پیامبر ﷺ سپری شده بود که دچار چنان ناکامی شدیدی شد که سخت عبرتناک بود. در جنگ بدر، تقریباً تمام سرداران بزرگ قریش که در مخالفت با پیامبر ﷺ و اسلام در کنار او بودند، کشته شدند. رسیدن خبر شکست در مکه به او، چنان موجب غم و اندوه او شد که نتوانست بیش از هفت روز دوام بیاورد و از دنیا رفت. علت مرگ او هم یک بیماری به نام MALIGNAT PUSTULE بود که تقریباً شباهت‌هایی به طاعون داشت. این بیماری موجب شده بود که حتی اعضای خانواده‌اش از ترس سرایت بیماری او، برای دست و پنجه نرم کردن با مرگ، تنهایش

۱- یعنی خداوند تو را هجو کرده است نه محمد ﷺ (مؤلف)

گذاشته بودند. بعد از مردن تا سه روز کسی به سراغ او نیامد تا اینکه لاشه‌اش بو گرفت و بوی تعفن او در اطراف پراکنده شد. سرانجام هنگامی که مردم فرزندان او را سرزنش کردند، بنا به روایتی آنان به چند حبشی مبلغی پرداخت کردند و آن کارگران نیز جسد او را دفن کردند و روایتی دیگر چنین است که آنان گودالی حفر کردند و به کمک چوبهای بلند لاشه‌اش را به سوی گودال بردند و در آن انداختند و سپس با انداختن خاک از بالا آن را پوشاندند. افزون بر آن، این ناکامی نیز نصیب او شد که فرزندانش دینی را پذیرفتند که او و همه‌ی توش و توانش را صرف مخالفت با آن کرده بود. قبل از همه دخترش دُرّه از مکه به مدینه هجرت کرده و ایمان آورد. سپس هنگام فتح مکه، دو تن از پسران او، عتبه و معتب، توسط حضرت عباس به حضور آن حضرت ﷺ رسیدند و با وی بیعت کردند.(۱۰)

تبلیغ عمومی

پس از فارغ شدن از ابلاغ پیام خداوند متعال به عشیره و قبیله‌ی خود پیامبر ﷺ فرایند ابلاغ پیام را به عموم عرب‌ها آغاز کرد. تا هنگامی که در مکه اقامت داشت، ده سال پیاپی در هر حال و هر جای قرآن را به مردم می‌رساند و آنان را به پذیرفتنِ دینِ خدا فرامی‌خواند. حضرت هم در محافل خصوصی و هم در مجالس عمومی و هم در حرم این کار را ادامه داد و هیچ قدرتی نتوانست او را از این کار باز دارد. کسانی که از بیرون به قصد تجارت، عمره، زیارت و یا هر هدف دیگری به مکه می‌آمدند، پیامبر ﷺ با آنان نیز دیدارهایی انجام می‌داد و همچنین با رفتن به جشنواره‌های عکاظ، مجنّه، وذی المجاز[۱] قبایل را به سوی دین حق فرا می‌خواند.

هنگامی که در مراسم حج همه در منی قیام می‌کردند، از آن فرصت نیز پیامبر ﷺ استفاده کرد و به محل اتراق تک‌تک قبایل می‌رفت و در رساندنِ پیامِ حق به خاص و عام از طرف خود هیچ کوتاهی نمی‌کرد. چه کسی می‌پذیرفت یا نمی‌پذیرفت. در حال سکوت گوش فرامی‌داد و یا با تلخی و خشونت پاسخ می‌داد و یا اینکه شیاطین قریش ایجاد مزاحمت می‌کردند، در همه حال وی صرفاً مشغول کار و وظیفه‌ی خود بود و از این کار هیچ کسی نتوانست او را باز دارد. طبری در تاریخ خود می‌نویسد ـ و ابن اثیر این را آورده است ـ که حتی در زمان تحریم اقتصادی و اجتماعیِ قریش و سخت‌ترین شرایط حصر شعب ابی طالب، پیامبر ﷺ دست از دعوت و تبلیغ برنداشت،

۱- جز منی، این سه مکان، جاده‌هایی بودند که مردم از تمام نقاط شبه جزیره عرب بدانجا می‌آمدند و جشنهای بزرگی برپا می‌شد. بزرگترین جشن در عکاظ برپا می‌شد که (با سَیرِ شتر) از طائف یک روز و از مکه سه روز فاصله داشت. در این جا از اول شوال تا آخر آن اجتماع بزرگی برپا می‌شد و نه تنها داد و ستد انجام می‌پذیرفت، بلکه شاعران، سخنوران، سران و امیران همه و همه در آنجا حاضر می‌شدند و به رقابت و مسابقه می‌پرداختند.

بلکه شب و روز، نهان و آشکار، به دعوت و تبلیغ ادامه می‌داد. سوره‌ها و آیه‌های قرآن راکه در آن هنگام همچون باران می‌باریدند، آن حضرت ﷺ آشکارا به سمع مردم می‌رساند و به دلایل کفار پاسخ می‌گفت و به اعتراضات و شبهات آنان پاسخ می‌داد و همواره تلاش داشت آنان را به پذیرفتن حق ترغیب کند.

ابن سعد نوشته است که پس از به پایان رسیدن مرحله‌ی دعوت سری، تا ده سال روش پیامبر ﷺ این بود که به محل اتراق تک‌تک قبایل در منی، عکاظ، مجنّه و ذالمجاز می‌رفت و می‌فرمود: «**یا أیها الناس! قولوا لااله الاالله تفلحوا و تملکوا بها العرب و تذل لکم العجم و اذا آمنتم کنتم ملوکا فی الجنّة.**» «ای مردم! بگویید لااله الاالله، رستگار خواهید شد و به یُمن این کلمه حاکم عرب خواهید شد و عجم‌ها از شما اطاعت خواهند کرد و اگر ایمان بیاورید در بهشت همچون پادشاهان خواهید بود.»

هنگامی که ابولهب در پی پیامبر ﷺ می‌آمد و مخالفت می‌کرد، مردم می‌گفتند: «مردم عشیره، قبیله و آبادی شما بهتر شما را می‌شناسند، آنان از شما پیروی نکرده‌اند، ما چگونه پیروی کنیم». با شنیدن این پاسخ پیامبر ﷺ صرفاً می‌فرمود: «**اللهم لو شئت لم یکونوا هکذا**» «خدایا! اگر تو می‌خواستی چنین نمی‌شد.»

طبرانی از حرث بن الحرث و مَنبت الازدی تقریباً روایت‌هایی مشابه نقل کرده است که آنان در آن روایات می‌گویند: «ما در حالی دیدیم که پیامبر ﷺ مردم را به سوی توحید فرامی‌خواند و می‌فرمود: «مردم! بگویید لااله الاالله کامیاب و رستگار خواهید شد». و مردم به اذیت و آزار ایشان می‌پرداختند، کسی آب دهان می‌انداخت، کسی خاک می‌پاشید و دیگری دشنام می‌داد تا اینکه ظهر شد و مردم پراکنده گشتند. سپس دختری با پیاله‌ی بزرگی از آب و خشک کنی آمد. گلو و قسمتی از سینه‌ی این دختر از جلو باز بود. پیامبر ﷺ آب نوشید و وضو گرفت و سپس به دختر فرمود گلویت را بپوشان. بعد از پرسیدن معلوم شد او دخترش زینب است». ابن هشام با نقل از ابن اسحاق نوشته است که پیامبر ﷺ در هر جشن و اجتماعی حضور می‌یافت و دعوت خویش را عرضه می‌کرد. همچنین هر شخص قابل ذکری از هر جایی از شبه جزیره عرب که به مکه می‌آمد، پیامبر ﷺ با او دیدار می‌کرد و مطالب خویش را برای او بیان می‌کرد و دین خدا را به او می‌رساند. ابن کثیر در البدایة و النهایة می‌نویسد: «پیامبر ﷺ شب و روز، نهان و آشکار، به دعوت می‌پرداخت و از جلوگیری هیچ احدی از وظیفه‌ی خویش دست برنمی‌داشت. به مجالس، محافل و مجامع مردم می‌رفت و دعوت خویش را عرضه می‌کرد، به اقامتگاه‌های جشن‌ها و حج می‌رفت

و دعوت می‌کرد و با مردم همه‌ی طبقات، اعم از آزاد و برده، ضعیف و قوی، غنی و فقیر ملاقات می‌کرد و آنان را به سوی خداوند فرامی‌خواند». سوره‌های مکیِ قرآن که مملو از پاسخ به اعتراضات و شبهات قریش است، این مطالب تاریخی را تأیید می‌کنند. روشن است که اگر قرآن آشکارا به آنان ابلاغ نشده بود و محمد ﷺ صراحتاً آنان را به پذیرفتنِ نبوتِ‌خویش فرا نخوانده بود، آنان چگونه و چرا، ایشان را، قرآن را، آخرت را و آموزه‌های اسلام را آماج اعتراضات، اتهامات و شبهات قرار می‌دادند، وانگهی، ذکر پاسخ آن‌ها در قرآن چه فایده‌ای در بر داشت اگر به معترضان ابلاغ نمی‌شد.

هیبت اخلاقیِ پیامبر ﷺ

پرسش این است که آخر چرا قریش نتوانستند پیامبر ﷺ را نه از گزاردن نماز در حرم بازدارند و نه از ابلاغ علنی قرآن؟ در حالی که این دو چیز برای آنان سخت ناگوار بود و هیچ مسلمان دیگری جرأت چنین کاری را نداشت و اگر هم به خود جرأت آنها را می‌داد، حسابی مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت. حقیقت آن است که علّتش صرفاً این نبود که بنی هاشم و بنی المطلب آماده‌ی مرگ در حمایت از پیامبر ﷺ بودند و قریش از آنان می‌ترسیدند، بلکه رعب و هیبت بزرگ پیامبر ﷺ که بر قریش سایه افکنده بود، نیز در آن نقش داشت. آنان از دعوت پیامبر ﷺ سخت خشمناک بودند، فحش می‌دادند، سنگ پرتاب می‌کردند، به هرنحوی پیامبر ﷺ را آزرده خاطر می‌کردند، ولی این هیبت از درون آنان را چنان توخالی کرده بود که جرأت نمی‌کردند، آن حضرت ﷺ را از کار رسالت بازدارند. این ترس و رعب چند دلیل داشت.

یکی از دلایل این بود که از همان زمان کودکی درباره‌ی پیامبر ﷺ پیوسته مطالبی به علم، مشاهده و تجربه‌ی آنان می‌رسید که به سبب آن‌ها همه‌ی قوم در مورد وی می‌دانست او شخصیت فوق‌العاده‌ای است که در میان آنان ظهور کرده است. بنابراین، قبل از نبوت هم آن حضرت ﷺ بسیار مورد احترام بود. دلیل دوم این بود که از زبان مبارک وی هیچ گاه کسی چیزی برخلاف حقیقت نشنیده بود و مردم بر این باور بودند که آنچه بر زبان آن حضرت ﷺ جاری می‌شود، حتماً به وقوع خواهد پیوست. لذا آنان می‌ترسیدند مبادا بر زبان ایشان چیزی جاری شود که موجب بدبختی‌شان گردد. در سطور گذشته خواندید که حتی دشمنی سرسخت همچون ابولهب از شنیدنِ نفرین از زبان پیامبر ﷺ نسبت به پسرش دچار هراس شد و در سفر شام از همسفرانِ خویش خواست که در حفاظت از پسرش به او کمک کنند؛ چرا که به سبب مطلبی که از زبان

محمد ﷺ نسبت به او شنیده‌ام، جان او را در خطر می‌دانم. ولی همه‌ی احتیاط های او مفید واقع نشد و پسرش را واقعاً یکی از «سگ‌های» خدا با عبور از حلقه‌ی شتران به هلاکت رساند. دلیل سوم، سیرت و کردار شفاف و غیرقابل تردید پیامبر ﷺ بود. آن حضرت ﷺ دارای والاترین و پاکیزه‌ترین اخلاق بود و همه‌ی قوم به آن معترف بود. ایشان دارای حسن سلوکی بود که صدها نفر از مردم مکه و غیر مکه از آن بهره‌مند شده بودند. دارای امانت، دیانت و صداقتی بود که به سبب آن حتّیٰ دشمنانش بر او اعتماد داشتند و حتی هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد ـ به گفته‌ی ابن جریر ـ در مکه شخصی نبود که دارای شیئی قیمتی و خواهان حفظ آن باشد و برای حفظ آن بر کسی جز محمد ﷺ اعتماد کند. به سبب این رعب اخلاقی، بدترین دشمنانِ آن حضرت ﷺ در مقابل وی عقل و حواس خویش را از دست می‌دادند و نمی‌توانستند در مقابلش دم بزنند. از واقعه‌ی ذیل که مربوط به دشمنی سرسخت و جسور همچون ابوجهل است، می‌توان به میزان این رعب پی برد.(۱۱)

نخستین مورد مرعوبیت ابوجهل

ابن اسحاق می‌گوید: «شخصی از اِراش[۱] تعدادی شتر به مکه آورده بود. ابوجهل شتران او را خرید، اما هنگامی که قیمت شترانش را مطالبه کرد، ابوجهل از پرداختِ آن طفره رفت. سرانجام آن اِراشی از این اوضاع به تنگ آمد و روزی در حرم کعبه سرداران قریش را غافلگیر کرد و در مجمع عام به فریاد زدن پرداخت. در سوی دیگر حرم پیامبر ﷺ در گوشه‌ای نشسته بود. سرداران قریشی به او گفتند که ما نمی‌توانیم برای شما کاری بکنیم، ببین آن شخصی که در آن گوشه نشسته است، برو به او بگو. او حق شما را از ابوجهل حتماً می‌گیرد. اِراشی به نزد پیامبر خدا ﷺ رفت. سردارانِ قریش با هم گفتند: امروز کیف خواهیم کرد. اِراشی شکایتش را به پیش محمد ﷺ برد. حضرت هم بی‌درنگ در همان زمان برخاست و همراه آن شخص به سوی خانه‌ی ابوجهل براه افتاد. سرداران قریش شخصی را پشت سر آنان فرستادند، تا خبر آنچه را که به وقوع می‌پیوندد، برای آنان بیاورد. پیامبر ﷺ مستقیماً به خانه‌ی ابوجهل رفت و در زد. پرسید: کیست؟ آن حضرت ﷺ فرمود: محمد. با تعجب بیرون آمد. آن حضرت ﷺ به او فرمود: «حق این شخص را پراخت کن.» ابوجهل در پاسخ چون و چرا نکرد. مستقیماً به درون خانه رفت و قیمت شترهای او

۱- اِراش هم‌چنان که یاقوت در معجم‌البلدان نوشته است نام جایی است. ممکن است قبیله‌ای که در آنجا می‌زیسته اِراش نام داشته باشد. (پانوشت از مؤلف)

را آورد و در دستش نهاد. مخبر قریش با مشاهده‌ی ماجرا به سوی حرم دوید و همه‌ی ماجرا را به سمع سرداران رساند و گفت: به خدا، امروز چیزی مشاهده کردم که هیچ گاه ندیده بودم. حکم بن هشام (ابوجهل) به محض اینکه بیرون آمد با دیدن محمد ﷺ رنگ از چهره‌اش پرید و هنگامی که محمد ﷺ به او گفت حق او را پرداخت کن، معلوم می‌شد که در جسم او گویا جان نیست. (ابن هشام، ج ۲، صص ۳۰-۲۹؛ بلاذری در انساب الاشراف، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۲۸ نیز این واقعه را بیان کرده است.)(۱۲)

مورد دوم

دومین مورد را قاضی ابوالحسن ماوردی در کتاب **اعلام النبوة** آورده است. ابوجهل وصی یتیم‌بچه‌ای بود. آن بچه روزی در حالی که حتی لباس بر تن نداشت نزد او آمد و از او خواهش کرد که از ترکه‌ی پدرش به او چیزی بدهد. ولی آن ظالم اصلاً توجهی به او نکرد و کودک بعد از ایستادن بسیار در نهایت مأیوس برگشت. سرداران قریش از روی شرارت به او گفتند: برو به محمد ﷺ شکایت کن. او به ابوجهل سفارش خواهد کرد و اموالت را از او باز خواهد ستاند. آن بچه‌ی بیچاره از نوع رابطه‌ی ابوجهل با پیامبر ﷺ بی‌خبر بود و نمی‌دانست این سردارانِ بدبخت با چه هدفی او را به سوی محمد ﷺ راهنمایی می‌کنند. مستقیماً پیش پیامبر ﷺ رفت و ماجرای خویش را بیان کرد. پیامبر ﷺ بی‌درنگ برخاست و همراه او نزد جدی‌ترین دشمن خود ابوجهل رفت. با دیدن وی ابوجهل از ایشان استقبال به عمل آورد و هنگامی که آن حضرت ﷺ فرمود مال این یتیم را به او بازگردان، او فوراً قبول کرد و اموال او را آورد و به او پس داد. سرداران قریش در انتظار بودند که ببینند بین آن دو چه معامله‌ای پیش می‌آید. آنان انتظار درگیری جالبی را داشتند، ولی هنگامی که آنان این صحنه را دیدند با تعجب نزد ابوجهل آمدند و طعنه‌اش زدند که تو هم دین خود را ترک گفته‌ای؟ گفت: «سوگند به خدا که من دین خویش را رها نکرده‌ام، ولی احساس کردم سمت راست و چپ محمد ﷺ حربه‌هایی وجود دارد که اگر اندکی برخلاف میل او حرکت کنم، در من فرو خواهند رفت». از این موارد معلوم می‌شود که دشمنانش چقدر مرعوبِ آن حضرت ﷺ بودند.(۱۳)

مورد سوم

بلاذری بیان کرده است که روزی پیامبر ﷺ همراه حضرت ابوبکر، حضرت عمر و حضرت سعد بن ابی وقاص در مسجد حرام بود که شخصی از بنی زبید آمد و گفت: «مردم قریش! آیا اکنون که شما کالاها و اموال کسانی را که از بیرون می‌آیند، غارت می‌کنید کسی می‌تواند پیش شما

مال‌التجاره بیاورد؟» پیامبر ﷺ پرسید: «چه کسی بر شما ستم کرده است؟» گفت: «ابوالحکم (ابوجهل) خواست سه نفر از بهترین شترهای مرا بخرد. اما قیمتی بسیار پایین بر آن‌ها گذاشت و اکنون هیچ شخصی حاضر نیست در مقابل او، شترانم را بالاتر از آن قیمت بخرد. اگر به آن قیمت بفروشم سخت زیان خواهم کرد». پیامبر ﷺ هر سه شتر او را خودش خرید. ابوجهل آن طرف دورتر نشسته ساکت و آرام شاهد ماجرا بود. پیامبر ﷺ پیش او رفت و فرمود: «به تو هشدار می‌دهم، مبادا دوباره با کسی چنین عملی که با این بدوی غریب انجام دادی، انجام دهی. والا با تو به شدت برخورد خواهم کرد». ابوجهل گفت: «من دیگر هیچ گاه چنین نخواهم کرد. در پیِ آن، امیه بن خلف و مشرکان دیگر، ابوجهل را طعنه زدند که تو امروز در مقابل محمد ﷺ چنان ضعفی از خود نشان دادی که گمان می‌رود شاید می‌خواهی از او پیروی کنی. گفت: «سوگند به خدا، من هرگز از او پیروی نخواهم کرد. ولی من دیدم که سمت راست و چپ او چند نیزه‌بردار ایستاده‌اند و من ترسیدم که حتی اندکی اگر از دستور او سرپیچی کنم، آنان بر من هجوم بیاورند. (انساب **الاشراف**، ج ۱، ص ۱۳۰)

باور به صداقت پیامبر ﷺ از سوی مخالفان او

افزون بر این، یکی از مهم‌ترین دلایل این بود که حتی سخت‌ترین مخالفان آن حضرت ﷺ قلباً به صداقتِ او معترف بودند و خویش را برخلاف حق و حقیقت می‌دانستند. ولی به سبب حمیتِ جاهلانه و تعصّب نسبت به دینِ نیاکان، غرض‌ورزی و منافع شخصی، با آن حضرت ﷺ مخالفت می‌کردند. کسانی که این ضعف درونی را داشتند، برای جلوگیری از دعوت آن حضرت ﷺ از هر حربه و نیرنگی می‌توانستند استفاده کنند، ولی چون وی را صادق و خویش را کاذب می‌دانستند، جرأت رویارویِ مستقیم با آن حضرت را نداشتند. در این مورد مثال‌های تاریخیِ بی‌شماری ارایه خواهیم کرد. در اینجا صرفاً در خصوص ابوجهل خواهیم گفت که این بدترین دشمن پیامبر ﷺ چگونه بارها به صداقتِ ایشان اعتراف و دلایل واقعیِ مخالفتِ خود را به چه نحو احمقانه‌ای بیان می‌کرد.

بیهقی به نقل از زید بن اسلم گفته است حضرت مغیره بن شعبه در مورد نخستین برخورد خود با رسول الله ﷺ در زمان شرک می‌گوید: «من و ابوجهل از یکی از راههای مکه عبور می‌کردیم که محمد ﷺ با ما روبه‌رو شد. پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابوالحکم! بیا به سوی خدا و رسولش. من شما را به سوی خدا فرامی‌خوانم». او گفت: «محمد! آیا از بد و بیراه گفتن به معبودانِ ما باز می‌آیی؟ تو می‌خواهی که ما شهادت دهیم پیامت را رسانده‌ای. ما شهادت می‌دهیم که تو پیامت را رسانده‌ای

ولی سوگند به خدا، اگر می‌دانستم تو برحق هستی من از تو پیروی می‌کردم». پس از آن پیامبر ﷺ به راهش ادامه داد. ابوجهل به من نگاه کرد و گفت: «سوگند به خدا که آنچه این شخص می‌گوید حق است. ولی یک چیز از پذیرش سخن او مانع من می‌شود. بنی قصی گفتند حجابت در میان ما می‌ماند. گفتیم قبول. گفتند سقایت در میان ما می‌ماند. گفتیم قبول. گفتند ندوه هم با ما باشد. ما آن را هم پذیرفتیم. سپس آنان گفتند لواء هم با ما باشد. آن را هم پذیرفتیم. سپس آنان به مردم غذا دادند و ما هم غذا دادیم. تا اینکه زانوهای ما به زانوهای آنان رسید. آنان می‌گویند از ما پیامبری مبعوث شده است. سوگند به خدا من این را قبول نخواهم کرد.»

ابن ابی حاتم به نقل از ابو یزید مدنی این واقعه را بیان کرده است که یکبار ابوجهل با پیامبر ﷺ روبه‌رو شد و با وی مصافحه کرد. شخصی به او گفت: «وای خدا چه می‌بینم! تو با این صابی (منحرف شده از دین) مصافحه می‌کنی؟» ابوجهل در تنهایی به او گفت: «سوگند به خدا که من می‌دانم او واقعاً پیامبر است، ولی ما از کی دنباله‌رو بنی عبد مناف بوده‌ایم؟»

امام سفیان ثوری، ترمذی و حاکم از حضرت علی ﷺ روایت کرده‌اند که ابوجهل به پیامبر خدا ﷺ گفت: «ما تو را تکذیب نمی‌کنیم، ولی آنچه را آورده‌ای تکذیب می‌کنیم.»

بیهقی و ابن هشام از ابن اسحاق و او از امام زهری این واقعه‌ی جالب را بیان کرده‌اند. در یکی از شب‌ها ابوجهل، ابوسفیان و اخنس بن شریق جداگانه و بدون اطلاع از هم از خانه بیرون رفتند تا به قرآنی که پیامبر خدا ﷺ در نمازهای شبانه می‌خواند، گوش فرادهند. هنگامی که صبح دمید همدیگر را دیدند. آنان به ملامت و سرزنش هم پرداختند و با هم عهد کردند که این کار را تکرار نکنند؛ چرا که اگر مردم ما را در حال گوش دادن به قرآن مشاهده کنند، نبوت محمد ﷺ را باور خواهند کرد. روزی دیگر نیز این ماجرا تکرار شد و با مشاهده‌ی هم هنگام صبح بار دیگر قول دادند که این کار تکرار نشود. اما هنگامی که برای سومین بار اتفاقی افتاد که آنان عهد کرده بودند تکرارش نکنند، اخنس عصایش را در دست گرفت و نزد ابوسفیان رفت و به او گفت: «ابوحنظله، به من حقیقت را بگو، نظر تو درباره‌ی آنچه از محمد ﷺ شنیده‌ای چیست؟» او گفت: «ابوثعلبه! سوگند به خدا که من چیزهایی شنیده‌ام که آنها را می‌فهمم و می‌دانم که مراد از آن چیست؟ و همچنین چیزهایی شنیده‌ام که معنا و مراد آن‌ها را نمی‌فهمم.» اخنس گفت: «من نیز چنین حالی دارم.[1]»

۱- روایتی که ابن حجر در اصابه از امام زهری و او از ابن المسیب در این باره آورده است، چنین است: هنگامی که ابوسفیان از اخنس پرسید: نظر تو درباره‌ی آن چیست؟ گفت: من آن را حق می‌دانم. روایت حضرت معاویه ﷺ که طبرانی در اوسط آن را آورده است این موضوع را بیشتر تأیید می‌کند. می‌گوید: روزی پدرم ابوسفیان، مادرم هند را همراه خود بر ماده خری سوار کرد و به سوی ملک خود در خارج مکه رفت و من بر ماده خر دیگری جلوی آنان در

سپس نزد ابوجهل رفت و گفت: «ابوالحکم! نظرت درباره‌ی آنچه از محمد ﷺ شنیده‌ای چیست؟» او گفت: «چه شنیده‌ام؟ در میان ما و بنی عبد مناف رقابت بود که چه کسی در شرف بیشتر است. آنان هم غذا دادند و ما هم غذا دادیم. آنان هم مسئولیت‌هایی را بر عهده گرفتند و ما هم مسئولیت‌هایی را به عهده گرفتیم. آنان بذل مال کردند و ما هم به بذل مال پرداختیم. تا اینکه ما در یک سطح قرار گرفتیم. اکنون آنان ادعا می‌کنند که از میان ما پیامبری مبعوث شده است که بر او از آسمان وحی نازل می‌شود. اکنون ما از کجا چنین شرفی به دست آوریم. سوگند به خدا ما آن را نخواهیم پذیرفت و آن را تصدیق نخواهیم کرد.» تقریباً همین مطلب را ابوجهل، هنگامی که در موقع جنگ بدر در تنهایی اخنس را دیده بود، به او گفته بود.

ابن جریر طبری در تفسیر خود به نقل از سُدّی نوشته است که اخنس به او گفته بود: «اکنون در این جا جز من و تو کسی حضور ندارد. به من حقیقت را بگو که محمد ﷺ صادق است یا کاذب؟» او در پاسخ گفته بود: «سوگند به خدا که محمد ﷺ صادق است. او هیچ گاه دروغ نگفته است، ولی اگر بنی قصی در کنار لواء، حجابت و سقایت، نبوت را هم ببرند، برای بقیه‌ی قریش چه چیزی خواهد ماند؟». این وضع معاندی سرسخت همچون ابوجهل بود، وضع بقیه را می‌توان از این حدس زد.

اعتقاد قریش نسبت به آن حضرت ﷺ

در این خصوص، این مطلب گفتنی است افرادی از قریش که سرگرم مخالفت با پیامبر ﷺ بودند، قلباً به بزرگی وی اعتقاد داشتند. چنان که در عین زمانی که کشمکش سختی میان آنان و آن حضرت ﷺ و مسلمانان ادامه داشت، مکه دچار چنان قحطی و خشکسالی‌ای شد که همه‌ی آبادی به فغان آمد. در آن هنگام سردارانِ مکه نزد پیامبر ﷺ آمدند و عرض کردند که برای نجاتِ قوم خود از این مصیبت به درگاه خداوند دعا کن.

امام بخاری و بیهقی با اندکی اختلاف لفظی این روایت عبدالله بن مسعود را به نقل از مسروق آورده‌اند که چون پیامبر ﷺ مشاهده کرد که قریش سخت به مخالفتِ ایشان کمر بسته است، دعا

حرکت بودم. در این میان، در میان راه با پیامبر ﷺ برخورد کردیم. پدرم به من گفت: «معاویه، تو فرود بیا تا محمد ﷺ بر مرکب تو سوار شود». من نیز فرود آمدم و آن حضرت ﷺ بر آن سوار شد. سپس پیامبر ﷺ پدر و مادرم را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «ای ابوسفیان، و ای هند بنت عتبه! سوگند بخدا که همه‌ی شما روزی می‌میرید و دوباره به سوی زندگی بازگردانده می‌شوید. پس کسی که نیک و صالح باشد وارد بهشت و کسی که بد باشد وارد جهنم خواهد شد. سپس آن حضرت ﷺ یازده آیه‌ی نخست سوره‌ی حم السجده را بر آنان خواند. بعد از آن پیامبر ﷺ از سواری فرود آمد و من سوار شدم. در میان راه مادرم به پدرم گفت: «تو به خاطر این ساحر کذاب فرزندم را از سواری پیاده کردی؟ پدرم گفت: «سوگند به خدا که او نه ساحر است و نه کذاب. (پانوشت از مؤلف)

فرمود که خدایا، در مقابل اینان با قحطی‌ای هفت ساله همچون سال‌های خشک یوسف مرا یاری فرما. در پی آن، چنان قحطی آمد که مردم حتی به خوردن جانوران خودمرده و پوست و استخوانِ حیوانات روی آوردند. سرانجام ابوسفیان و شمار دیگری از سرداران مکه نزد آن حضرت ﷺ حاضر شدند و عرض کردند که: «ای محمد! می‌گویید به عنوان رحمت فرستاده شده‌اید، در حالی که قوم شما هلاک می‌شود. پس در حق آنان دعا فرمایید.» در پی آن، آن حضرت ﷺ دعا فرمود و باران خوبی بارید، تا اینکه مردم شکایت کثرت باران را پیش او آوردند. آنگاه پیامبر ﷺ دعا فرمود: «اللهم حوالینا و لاعلینا خدا پیرامون ما نه بر ما.» بعد از این ابر پراکنده گشت. امام بخاری از ابن عباس نیز روایت کرده است که ابوسفیان با فریاد گرسنگی نزد مردم آمد؛ چرا که به سبب گرسنگی مردم حتی به خوردنِ پوست‌های پشم‌آلود روی آوردند. آنگاه پیامبر ﷺ دعا کرد و خداوند متعال قحطی را دور فرمود.

با توجه به این واقعیت می‌توان درک کرد که سردارانِ قریش چرا جرأت نمی‌کردند مستقیماً و قهراً پیامبر ﷺ را از تبلیغ عام باز دارند، ولی با وجود این، تحمل تبلیغ برای آنان هم آسان نبود و نمی‌توانستند تحمل کنند که ریشه‌های دین نیاکانِ آنان قطع شود و نظام حَیاتی کاملاً برخلاف نظام حیات آنان رشد کند و مردم اسلام را قبول کنند. لذا تصمیم آنان آن بود که نباید اجازه داد این دعوَت، گسترش یابد و باید به هرقیمتی به آن آسیب رساند. به سبب عصبانیت، آنان گاهی بر آن حضرت ﷺ نیز دست بلند می‌کردند، چنان که در آینده خواهد آمد. (۱۴)

منابع

۱ - افزوده از مؤلف
۲ - تفهیم القرآن، ج ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی العلق
۳ - افزوده از مؤلف
۴ - تفهیم القرآن، ج ۳، سوره شعراء، خلاصه‌ی پانوشت ۱۳۵
۵ - تفهیم القرآن، ج ۳، سوره شعراء، خلاصه‌ی پانوشت ۱۳۵
۶ - تفهیم القرآن، ج ۶، مقدمه‌ی سوره‌ی لهب
۷ - اضافه از مؤلف
۸ - تفهیم القرآن، ج ۶، خلاصه‌ی پانوشت سوره‌ی لهب
۹ - تفهیم القرآن، ج ۶، سوره‌ی لهب خلاصه‌ی پانوشت ۲
۱۰ - تفهیم القرآن، ج ۶، سوره‌ی لهب پانوشت ۱
۱۱ - افزوده از مؤلف
۱۲ - تفهیم القرآن، ج ۳، الانبیاء، پانوشت ۵
۱۳ - ج ۶، الماعون، پانوشت ۵
۱۴ - افزوده از مؤلف

باب هشتم

تدابیر قریش برای جلوگیری از دعوت اسلامی

قبل از آغاز بحث از همین ابتدا بایستی گفت که موضع‌گیری تمام قبیله‌ی قریش در مورد اسلام و محمد ﷺ یکسان نبود، بلکه مردم به گروههای گوناگونی تقسیم شده بودند. طبقه‌ای که بیشتر مشتمل بر سرداران بزرگ بود، سخت مخالف آن بود. ابن سعد در طبقات اسامی این افراد را بدین شرح آورده است:

ابوجهل، ابولهب، اسود بن عبد یغوث (از بنی زهره و پسرخاله‌ی رسول خدا ﷺ)

حارث بن قیس بن عدی (از بنی سهم و معروف به ابن الغَیطَلَه)

ولید بن مغیره (از بنی مخزوم) امیه بن خلف و اُبیّ بن خلف) (از بنی جُمح) ابو قیس بن فاکه بن مغیره، (از بنی مخزوم) عاص بن وائل سهمی پدر عمروبن عاص

نضر بن حارث (از بنی عبدالله)

مُنَبِّهْ بن الحجاج (از بنی سهم)

زهیر بن ابی اُمیّة (از بنی مخزوم برادر پدری ام سلمه)

سائب بن صیفی بن عابد (از بنی مخزوم)

اسود بن عبدالاسد مخزومی، عاص بن سعید بن العاص (از بنی امیه)

ابوالبختری عاص بن هشام (از بنی اسد)

عقبه بن ابی معیط (از بنی امیه)

ابن الاصدی (یا الاصداء) الهزلی، حکم بن ابی العاص (از بنی امیه و پدر مروان بن حکم) عدی بن حمراء الثقفی

طبقه‌ای دیگر مشتمل بر رؤسا و سرداران بسیاری بود که دشمن بودند، ولی نه دشمنانی همچون گروه اول که همه‌ی هم و غم‌شان دشمنی با رسول خدا ﷺ و مسلمانان باشد. البته در فعالیت‌هایی که علیه اسلام صورت می‌گرفت جانب دشمنان را می‌گرفتند. ابن سعد، عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه (از بنی عبد شمس بن عبد مناف) و ابوسفیان بن حرب (از بنی امیه) را از این نـوع دشـمنان شمرده است. ولی باز هم رفتار و سلوک سهل‌ترین مخالف را قرآن این گونه ترسیم می‌کند.

﴿ألا إنَّهم یثنون صدورهم لِیستخفوا منه﴾. (هود: ۵)

«هان! (برخی از) آنان سینه‌های خود را می‌گردانند تا از او خویش را مخفی نگاه دارند.»

یعنی اینان از دعوت رسول خدا ﷺ چنان بیزارند که از آن حضرت ﷺ پرهیز می‌کنند. اگر در جایی رسول خدا ﷺ تشریف داشته باشد، از آنجا بر می‌گردند. اگر گاهی رسول خدا ﷺ را در حال آمدن از روبه‌رو مشاهده کند، راه عوض می‌کنند و یا چهره‌ی خود را می‌پوشانند تا مبادا با رسول خدا ﷺ روبه‌رو شوند و ایشان آنان را مخاطب فرماید و چیزی بگوید.

اما عموم مردم مکه، عده‌ای از آنان بی‌طرف بودند و عده‌ای هم قلباً به اسلام باور پیدا کرده بودند و عده‌ای هم به اسلام روی می‌آوردند و عده‌ی زیادی هم به دلیل تحریک سرداران خود به حمیت دین آبایی متبلا بودند و در اعمال شرورانه‌ای که علیه اسلام صورت می‌گرفت، شرکت می‌کردند.

اکنون ما تدابیری را که مخالفان اسلام برای جلوگیری از گسترشِ دعوتِ اسلام اتخاذ کرده بودند، یک به یک بیان می‌کنیم.

۱- کوشش در جهت سازش با پیامبر ﷺ

چون مخالفان جاذبه‌ی فوق‌العاده‌ی شخصیت رسول خدا ﷺ و تأثیر بی‌نهایتِ قرآن را احساس می‌کردند، چندین بار کوشیدند با آن حضرت ﷺ مذاکره کنند و در مورد دین وی‌را به مصالحه وادارند. در این راستا هم هیئت‌ها و هم اشخاص با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند.

ملاقات عتبه بن ربیعه با آن حضرت ﷺ

یکی از مهم‌ترین این ملاقات‌ها، ملاقاتِ عتبه بن ربیعه بود که محدثان با طرق گوناگونی آن را روایت کرده‌اند. ولی در اصل مطلب تفاوت چندانی وجود ندارد. ابن ابی شیبه از ابن عمر، و عبد بن حمید، ابویعلیٰ و بیهقی از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که روزی عده‌ای از قریش گردهم آمده بودند و بین خودشان گفتند: «ببینید از شما چه کسی به سحر، کهانت و شعر بیشتر وارد است. او باید نزد این شخص که جمع ما را متفرق و کارهای ما را به تباهی کشانده و دین ما را مورد انتقاد قرار داده است، برود و با او صحبت کند و ببیند که او چه پاسخی می‌دهد». حاضران گفتند: «چنین شخصی به اعتقاد ما جز عتبه بن ربیعه نیست». چنانچه همه‌ی آنان گفتند: «ابوالولید! تو این کار را بکن» و او نزد آن حضرت ﷺ آمد.(۱)

دومین روایت را محمد بن اسحاق و بیهقی از محمد بن کعب القرظی نقل کرده‌اند که در آن گفته شده است روزی عده‌ای از سرداران قریش در مسجد حرام گردهم آمده بودند و در گوشه‌ای

دیگر رسول خدا ﷺ تنها نشسته بود. این زمانی بود که حضرت حمزه مسلمان شده بود و قریش با دیدن اینکه جمعیتِ مسلمانان در حال افزایش است، نگران شده بودند. در این موقع عتبه بن ربیعه (پدر زن ابوسفیان) به سرداران قریش گفت: «دوستان! اگر موافقت کنید من می‌روم و با محمد ﷺ صحبت و پیشنهاداتی در برابر او مطرح می‌کنم. شاید او یکی از آن‌ها را بپذیرد و ما هم آن را بپذیریم و این گونه او از مخالفت ما دست بردارد». همه‌ی حاضرین موافقت کردند و گفتند: «ابوالولید! ما به تو اطمینان کامل داریم. تو حتماً این کار را بکن.» عتبه بلند شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد. هنگامی که رسول خدا ﷺ به او نگاه کرد، او گفت: «برادرزاده، احترامی را که در میان ما داشتی خوب می‌دانی و در نسب هم تو فردی از بهترین خانواده‌های مایی. تو چگونه این مصیبت را بر قوم خود آوردی؟ تو در جمع ما تفرقه انداختی. همه‌ی قومت را نادان و جاهل دانستی. دین و معبودان مردم را مورد انتقاد قرار دادی و پدران و مادرانِ مرده و کوچ کرده‌ی ما را کافر و گمراه دانستی. اکنون به حرف‌های من خوب توجه کن. من چند پیشنهاد به تو می‌دهم. تو درباره‌ی آن‌ها خوب فکر کن. شاید برخی از آن‌ها مورد پذیرش تو قرار گیرد». رسول خدا ﷺ فرمود: «ابوالولید! شما بفرمایید من گوش فرا می‌دهم. او گفت: «برادرزاده، این کاری را که آغاز کرده‌ای، اگر هدف از آن کسب مال و منال است همه‌ی ما متفقاً آن قدر به تو مال می‌دهیم که تو مالدارترین ما قرار شوی و اگر هدفت سیادت است، ما تو را به سرداری و ریاستِ خود انتخاب می‌کنیم و بدون تو هیچ قضیه‌ای را حل نخواهیم کرد و اگر خواهانِ ملک و پادشاهی هستی، تو را به پادشاهی خود انتخاب می‌کنیم و اگر جنی بر تو فرود می‌آید که شخصاً قادر به دفع آن نیستی و در خواب و بیداری واقعاً چیزهایی را مشاهده می‌کنی، ما بهترین اطبا را می‌خواهیم و همه با هم با هزینه‌ی خود، تو را درمان خواهیم کرد.» عتبه این سخنان را می‌گفت و رسول خدا ﷺ ساکت و آرام گوش فرا می‌داد. سپس آن حضرت ﷺ فرمود: ابوالولید! آنچه را می‌خواستی بگویی گفتی، یا هنوز هم مطالبی از آن باقی است.» او گفت: من آنچه را می‌خواستم بگویم گفتم. آن حضرت ﷺ فرمود: بسیار خوب اکنون از من بشنو. سپس آن حضرت ﷺ بسم الله الرحمن الرحیم گفت و تلاوتِ سوره‌ی حم السجده را آغاز کرد و عتبه در حالی که هر دو دست خود را پشت سر خود بر زمین ستون کرده بود، به دقت گوش فرا می‌داد. به آیه‌ی سجده (آیه‌ی ۳۸) که رسید، آن حضرت ﷺ سجده کرد و سپس سر را از سجده بلند کرد و فرمود: «ابوالولید! جواب را شنیدی. اکنون شما بدانید و کار شما.» به محض اینکه عتبه بلند شد و به سوی محل تجمع سرداران قریش حرکت کرد، با دیدن او از همان دور گفتند: سوگند به خدا چهره‌ی عتبه تغییر کرده است. این آن چهره‌ای نیست که با آن رفته بود. سپس هنگامی که او آمد و نشست به او گفتند: خوب چه شنیدی؟

گفت: به خدا، من کلامی شنیدم که قبل از این هرگز نشنیده بودم. به خدا، این کلام نه شعر است، نه سحر نه کهانت. ای قریش، به سخن من گوش کنید و این شخص را به حال خودش رها کنید. به گمان من این کلام کار خودش را خواهد کرد. فرض کنید اگر عرب‌ها بر او غالب آمدند، شما از دست بلند کردن بر برادرتان خلاصی می‌یابید و دیگران کار او را خواهند ساخت و اگر هم او بر عرب غالب آمد، پادشاهی او پادشاهی شماست و عزت و احترام او هم عزت و احترام شما.» سرداران قریش به محض شنیدن سخنان او گفتند: «ابوالولید! بالاخره جادوی او تو را هم تحت تأثیر قرار داد.» عتبه گفت: من نظرم را گفتم. اکنون شما هر آنچه را صلاح می‌دانید انجام دهید.

در روایاتی که بیهقی درباره‌ی این واقعه جمع‌آوری کرده است، افزون بر این آمده است که هنگامی که رسول خدا ﷺ به آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی حم السجده **(فان أعرضوا فقل أنذرتكم صاعِقةً مثل صاعقة عادٍ وَّ ثمود)** رسید عتبه بدون اختیار دست بر دهن آن حضرت ﷺ نهاد و با یادآوری نسبتی که بین آنان وجود داشت گفت: «این حرف را نزن» و دلیل این کارش را برای مردم این گونه توضیح داد که شما می‌دانید آنچه محمد ﷺ بگوید دروغ از آب در نخواهد آمد. لذا از عذاب ترسیدم.»(۲)

ملاقات هیئتی دیگر

محمد بن اسحاق از ابن عباس نقل کرده است که روزی عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، ابوسفیان بن حرب، نضر بن حارث، ابوالبختری بن هشام، اسود بن المطلب، زمعه بن الاسود، ولید بن مغیره، ابوجهل، عبدالله بن ابی امیّه، امیه بن خلف، عاص بن وائل و فرزندان حَجّاج سهمی، نُبیه و منبّه بعد از غروب آفتاب در کنار دیوار کعبه جمع شدند و با هم گفتند محمد ﷺ را فراخوانید و با او صحبت و اتمام حجت کنید. عملاً این پیام برای رسول خدا ﷺ ارسال شد که اشراف قومت گردهم آمده‌اند تا با تو صحبت و گفت و گو کنند. چون رسول خدا ﷺ هم برای جذب آنان به سوی راه راست بسیار علاقه داشت، بی‌درنگ تشریف آورد. آنان گفتند: «محمد! علت فراخواندن تو این است که می‌خواهیم در مورد کارهایت با تو اتمام حجت کنیم. تو به نیاکان ما اهانت کردی، دین و مذهب ما را مورد انتقاد قرار دادی، مردم را نادان شمردی، خدایان را بد گفتی، در جماعت تفرقه انداختی و هیچ چیز زشتی‌ای نمانده است که تو آن را به میان ما نیاورده باشی. اگر تو این کارها را برای به دست آوردنِ مال انجام می‌دهی، همه‌ی ما از اموال و دارایی‌های خویش جمع می‌کنیم و آن قدر به تو می‌دهیم که داراترین ما باشی و اگر هم بزرگی و سیادت می‌خواهی، تو را به سیادت انتخاب می‌کنیم. (و در روایتی دیگر آمده است، به نحوی که هیچ

قضاوتی بدون حضور تو صورت نگیرد) و اگر هم خواهان پادشاهی هستی تو را به پادشاهی خویش انتخاب می‌کنیم و اگر جنی نزد تو می‌آید و بر تو مسلط شده است، ما با هزینه‌ی خود به معالجه و درمان تو خواهیم پرداخت تا تو از تسلّط او رهایی یابی و یا اینکه ما وظیفه‌ی خویش را انجام داده باشیم». درپاسخ رسول خدا ﷺ فرمود: «من به هیچ یک از بیماری‌هایی که می‌گویید دچار نیستم و نه آنچه را آورده‌ام برای این بوده که از شما مال و منال بخواهم و یا از شما شرف و سیادت بطلبم و یا به پادشاهی شما برسم، بلکه خداوند متعال مرا به عنوان رسول به سوی شما فرستاده است و بر من کتابی نازل کرده و به من دستور داده است برای شما بشیر (مژده‌دهنده برای ایمان آورندگان) و نذیر (بیم‌دهنده برای ایمان نیاورندگان) باشم. من نیز پیام‌های پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و شما را نصیحت کردم. اکنون اگر چیزی راکه برای شما آورده‌ام بپذیرید، موجب سعادت دنیا و آخرت شما خواهد شد و اگر آن را رد کنید من منتظر دستور خدا می‌مانم و به دستور او صبر می‌کنم، تا زمانی که خدا در میان من و شما فیصله کند». به دنبال آن، سرداران کافر قریش معجزات گونا گونی از رسول خدا ﷺ مطالبه کردند که در جای جای قرآن از آن‌ها یاد شده است. لذا در اینجا ما آن‌ها را دوباره نخواهیم آورد[1].

در روایتی که ابن اسحاق از ابن هشام در این مورد آورده است علاوه بر این آمده است که با شنیدن مطالبه‌ی این معجزات رسول خدا ﷺ فرمود: «من برای چنین کاری به سوی شما فرستاده نشده‌ام. من مطالبی راکه خداوند متعال برای ابلاغ آن‌ها مرا فرستاده است برای شما بیان کرده‌ام». سرانجام آنان رسول خدا ﷺ را تهدید کردند که به خدا تو را با این کارهایت رها نخواهیم کرد. یا تو ما را نابود می‌کنی یا ما تو را نابود خواهیم کرد».[3]

چند کوشش دیگر برای سازش

افزون بر این، در مواقع متعدد دیگری سرداران قریش پیشنهادهایی به رسول خدا ﷺ می‌کردند به این امید که با پذیرفته شدنِ یکی از آن‌ها این اختلاف و کشمکش میان آنان و آن حضرت ﷺ پایان یابد.

۱- به طور مثال در قرآن فرموده شده است: ﴿و لو نزلنا علیك كِتٰباً فی قرطاسٍ فلمسوه بأیدیهم لقال الّذین كفروا إن هذا الا سِحرٌ مبین﴾ (الانعام : ۷) «اگر نامه‌ی نوشته شده در صفحه‌ی کاغذی بر تو نازل کنیم و آن را با دستان خود لمس کنند می‌گویند: «این چیزی جز جادوگری نیست.»
﴿ولو فتحنا علیهم باباً من السمآء فظلّوا فیه یعرجون لقالوا إنّما سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون﴾ (الحجر : ۱۵-۱۴) «اگر (به فرض) دری از آسمان به روی آنان بگشاییم و ایشان از آنجا شروع به راه رفتن کنند، بی‌گمان خواهند گفت: «حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند، و بلکه ما را جادو کرده‌اند».

از حضرت عبدالله بن عباس روایت شده است که کفار قریش به رسول خدا ﷺ گفتند ما با تو آن قدر مال و ثروت می‌دهیم که به داراترین و ثروتمندترین فرد ما تبدیل شوی. تو هر زنی را که انتخاب کنی به عقد ازدواج تو درخواهیم آورد. ما حاضریم از تو پیروی کنیم. اما تو صرفاً از انتقاد نسبت به معبودان ما خودداری کن. اگر این را نمی‌پذیری ما یک پیشنهاد دیگری داریم که هم به نفع توست و هم به نفع ما. رسول الله ﷺ پرسید: آن چیست؟ آنان گفتند: اینکه یک سال تو معبودان ما، لات و عزی، را پرستش کنی و یک سال هم ما به عبادت معبود تو خواهیم پرداخت. رسول خدا ﷺ فرمود: پس صبر کنید. من ببینم از طرف پروردگار من چه دستوری می‌آید[1]. به دنبال آن، وحی نازل شد:

﴿قُل یا أیها الکافرون لاأعبد ما تعبدون و لا أنتم عٰبدون ماأعبد و لاأنا عابدٌ ماعبدتم و لاأنتم عٰبدون ماأعبد لکم دینکم ولی دین﴾. (کافرون: ۶-۱)

«بگو: ای کافران! آنچه را که شما (بجز خدا) می‌پرستید، من نمی‌پرستم و شما نیز نمی‌پرستید، آنچه را من می‌پرستم. هم چنین نه من به گونه‌ی شما پرستش را انجام می‌دهم و نه شما به گونه‌ی من پرستش را انجام می‌دهید. آیین خودتان برای خودتان و آیین خودم برای خودم.»

و اینکه: ﴿قل أفغیرالله تأمرونّی أعبد أیها الجاهلون﴾ (زمر: ۶۴)

«بگو: ای نادانان! آیا به من دستور می‌دهید که غیر خدا را پرستش کنم؟!»

(ابن جریر، فی التفسیر و التاریخ، ابن ابی حاتم، طبرانی)

در روایتی دیگر از ابن عباس نقل شده است که مردم قریش به رسول الله ﷺ گفتند: محمد! تو به معبودان ما تعظیم کن، ما هم معبود تو را عبادت می‌کنیم. به دنبال آن، سوره‌ی کافرون نازل شد (عبد بن حمید). بنابر روایت سعید بن مینا (غلام آزاد شده‌ی ابوالبختری) ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن المطلب و امیة بن خلف با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند و به وی گفتند: «ای محمد!

۱- این به این معنا نیست که رسول خدا ﷺ این پیشنهاد راگذشته از قابل قبول دانستن، حتی قابل توجه و التفات دانسته باشد. آن حضرت ﷺ معاذالله به این امید که شاید خداوند متعال به این پیشنهاد جواب مثبت دهد به کفار چنین پاسخ داده بود، بلکه این سخن رسول خدا ﷺ دقیقاً به این معنا است که مثلاً به یک افسر ماتحت پیشنهادی بی‌جا شود و او می‌داند که این پیشنهاد برای دولت او اصلاً قابل قبول نیست. اما به جای رد صریح پیشنهاد به طرف مقابل می‌گوید من پیشنهاد شما را به مقامات بالا اطلاع می‌دهم. هر پاسخی که از بالا آمد آن را به اطلاع شما می‌رسانم. تفاوت این گونه پاسخ با رد صریح در مرحله‌ی اول این است که در آن صورت اصرار مردم باقی می‌ماند، ولی اگر او بگوید: پاسخ مقامات بالا به پیشنهاد شما منفی بوده است مردم مأیوس می‌شوند. (پانوشت از مؤلف)

بیا و معبودان ما را پرستش کن و ما هم معبود تو را پرستش می‌کنیم و ما هم در همه کارهای خود تو را سهیم می‌کنیم. و اگر آنچه تو آورده‌ای از آنچه نزد ماست بهتر ثابت شد، ما در آن با تو مشارکت خواهیم داشت و سهم خود را از آن دریافت خواهیم کرد و اگر هم آنچه نزد ماست از آنچه تو آورده‌ای بهتر ثابت شد، تو در آن با ما مشارکت خواهی داشت و سهم خود را از آن دریافت خواهی کرد.» به دنبال این، از سوی خداوند وحی نازل شد، **قل یا أیها الکافرون** (ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن هشام و بلاذری نیز این واقعه را نقل کرده‌اند) وهب بن منبه روایت می‌کند که کفار قریش به رسول خدا ﷺ گفتند: «اگر دوست داشته باشی، یک سال ما در دین تو درآییم و یک سال هم تو وارد دین ما شوی.» (عبد بن حمید، ابن ابی حاتم). از این روایات چنین برمی‌آید که نه در یک مجلس و تنها یک دفعه، بلکه بارها و در مجالس و مواقع مختلف کفار قریش چنین پیشنهادهایی با رسول خدا ﷺ مطرح می‌کردند. از این رو نیاز مبرم احساس شد که با پاسخی روشن این امید آنان که شاید رسول خدا ﷺ در خصوص دین به روش داد و ستد سازش کند، برای همیشه به یأس مبدل شود. (۴)

۲- کوشش برای زیر فشار گذاردن ابوطالب

دومین تدبیر قریش برای جلوگیری از دعوت رسول خدا ﷺ این بود که با دیدارهای پیاپی با ابوطالب، او را برای ترک حمایت از آن حضرت ﷺ زیر فشار بگذارند و از طریق وی، آن حضرت ﷺ را هم برای ترک فعالیت‌هایش تحت فشار قرار دهند.

نخستین هیئت

محمد بن اسحاق بیان می‌کند که هنگامی که قریش دیدند ابوطالب از رسول خدا ﷺ پشتیبانی می‌کند و او را از فعالیت‌هایی که برای آنان سخت غیرقابل تحمل بود بازنمی‌دارد، هیئتی نزد ابوطالب فرستادند که افراد ذیل را در بر می‌گرفت:

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه، از بنی امیه، ابوسفیان، از بنی اسد بن عبدالعزی، ابوالبختری عاص بن هشام و اسود بن المُطَّلب، از بنی مخزوم، ابوجهل و ولید بن مغیره، از بنی سهم، فرزندان حجاج، نبیه و مُنبّه و عاص بن وائل.

این افراد به ابوطالب گفتند: ابوطالب، برادرزاده‌ات به معبودان ما اهانت کرده است، دین ما را مورد انتقاد قرار داده، خرد و دانش‌های ما را بی‌خردی و حماقت دانسته و آبا و اجداد ما را گمراه

شمرده است. پس اکنون یا تو رأساً او را از آزرده کردن خاطر ما بازمی‌داری و یا اینکه از میان ما و او دور می‌شوی، چرا که تو هم مثل ما مخالف دینی هستی که او آورده است. آن گاه ما خودمان جلوی او را می‌گیریم. ابوطالب با پاسخی بسیار نرم و با سخنانی نیکو آنان را آرام کرد و آنان رفتند. (ابن هشام، طبری، البدایة و النهایة).

دومین هیئت

با ادامه یافتن فعالیت‌های رسول خدا ﷺ و خشم و عصبانیت سرداران قریش از آن، سرانجام کاسه‌ی صبرشان لبریز شد و با هیئتی دیگر نزد ابوطالب رفتند و به او گفتند: ابوطالب، تو از افراد مسن و صاحب شرف و احترام و جایگاه و منزلت ما هستی. ما به تو گفته بودیم که دست از حمایت او برداری. اما تو این کار را نکردی. ما نمی‌توانیم بی‌احترامی نسبت به نیاکان و معبودان و سبک شمردن خرد خویش را تحمل کنیم. اکنون یا اینکه جلوی او را می‌گیری و یا اینکه ما و تو رو در روی هم قرار می‌گیریم، تا زمانی که یکی از دو دسته هلاک شود. بعد از این در روایات اندکی اختلاف است.

در روایتی که امام بخاری در تاریخ خود و ابویعلی در مسند خود از عقیل بن ابی‌طالب آورده‌اند آمده است که عقیل می‌گوید: پدرم در حضور آنان به من گفت: برو محمد ﷺ را بیاور. من در گرمای سخت در جستجوی محمد ﷺ بیرون رفتم و او را آوردم. هنگامی که آن حضرت ﷺ تشریف آورد، ابوطالب به او گفت: برادرزاده، عموزادگانت از تو شکایت و گله دارند که تو آنان را در مجالس و محافلشان و در مسجد حرام راحت نمی‌گذاری. از آزار دادن آنان دست بردار. به دنبال این، رسول خدا ﷺ سر را به سوی آسمان بلند کرده خطاب به سرداران قریش فرمود: «آیا خورشید را می‌بینید؟ آنان گفتند: آری. رسول خدا ﷺ فرمود: هم‌چنان که این خورشید نمی‌تواند از رساندن نور و اشعه‌های نور به شما خودداری کند، من هم قادر به ترک کار و مسئولیت خویش نیستم.» و با فرمودن این مطلب آن حضرت ﷺ مجلس را ترک گفت. بعد از رفتن ایشان ابوطالب گفت: برادرزاده‌ی من هیچ گاه دروغ نگفته است. لذا شما هم تشریف ببرید.

طبرانی در معجم اوسط و کبیر نیز این روایت را نقل کرده است و ابویعلی هم به اختصار آن را آورده است. ابن هشام، طبری و بلاذری این واقعه را این گونه بیان کرده‌اند که بعد از رفتن آنان ابوطالب رسول خدا ﷺ را فراخوانده به ایشان گفت: «برادرزاده، اقوامت نزد من آمده‌اند و چنین گفته‌اند. لذا تو هم برای من و هم برای خودت امکان زیستن باقی بگذار و بر من چنان باری را

تحمیل مکن که نه من به حمل آن قادر باشم و نه تو. لذا از اظهار مطالبی که برای قومت غیرقابل تحمل و ناراحت کننده است، پرهیز کن.»

با شنیدن این سخنان ابوطالب، رسول خدا ﷺ احساس کرد که اکنون برای ابوطالب ادامه‌ی حمایت از وی دشوار شده است و او می‌خواهد از حمایتش دست بردارد و او را بحال خود رها کند. لذا فرمود: «عموجان، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند، من باز هم از این کار خود دست برنخواهم داشت. یا این دعوت به مقصد می‌رسد و یا اینکه من در راه آن، زندگی‌ام را از دست می‌دهم.» سپس آن حضرت ﷺ با ناراحتی آهنگ ترک آنجا را کرد. ابوطالب با مشاهده‌ی ناراحتی و اندوه سخت رسول خدا ﷺ از این سخنان، وی را صدا زد. هنگامی که آن حضرت ﷺ آمد، گفت: «به فعالیت‌های خود ادامه بده و هرچه دوست داری انجام بده. سوگند به خدا من بهیچ قیمتی تو را به دشمنانت نخواهم سپرد.»

ابوجهل تصمیم به قتل رسول خدا ﷺ می‌گیرد

محمد بن اسحاق می‌گوید که ابوجهل خطاب به قریش گفت: ای مردم قریش، می‌بینید که محمد ﷺ چگونه با آشکارا اعلام داشته است که از انتقاد نسبت به دین و مذهب ما، گمراه قرار دادن نیاکان ما، سبک شمردن عقل‌های ما و بی‌احترامی نسبت به خدایان ما، دست برنخواهد داشت. اکنون من با خدا پیمان می‌بندم که فردا با سنگی در انتظار او خواهم نشست و هنگامی که در نمازش سجده کرد، سرش را درهم خواهم کوبید.» صبح روز بعد او با سنگی در انتظار رسول خدا ﷺ نشست. رسول خدا ﷺ حسب معمول تشریف آورد و مشغول نماز گزاردن شد. قریش هم در مجالس خویش گردهم آمدند تا ببینند چه می‌شود. هنگامی که رسول خدا ﷺ سر به سجده نهاد، ابوجهل سنگ را برداشت و پیش رفت. ولی هنگامی که نزدیک رسول خدا ﷺ رسید ناگهان در حالی که سخت ترسیده بود و رنگ از صورتش پریده بود، عقب برگشت و سنگ از دستش رها شد. قریشیان نزد او رفتند و گفتند: «ابوالحکم، تو را چه شده است؟» او گفت: «من برای انجام همان کاری اقدام کردم که به شما گفته بودم. ولی هنگامی که نزدیک او رسیدم جلوی من چنان شتری سبز شد که من هیچ گاه شتری با چنین سر و گردن و کفل‌های بزرگ ندیده بودم. او برای خوردن من آماده شد». سپس رسول خدا ﷺ فرمود که او جبرییل بود.

سومین هیئت

ابن سعد نوشته است که شیوخ قریش باری دیگر نزد ابوطالب آمدند و به او گفتند: «تو بزرگ و سردار مایی. ما پیشنهادی عادلانه‌ی پیش تو مطرح می‌کنیم و امیدواریم تو هم مشکل ما با او را عادلانه حل و فصل کنی. برادرزاده‌ات را فراخوان و به او بگو از مورد انتقاد قرار دادن ما و معبودان ما خودداری کند و ما هم او را و معبودان او را به حال خودشان وامی‌گذاریم». به دنبال این، ابوطالب رسول خدا ﷺ را فراخواند و گفت: «برادرزاده، این عموهای تو و اشراف و شیوخ قوم تو آمده‌اند و می‌خواهند مشکل خویش را با تو به روشی عادلانه حل کنند». رسول خدا ﷺ فرمود: «بفرمایید، من گوش می‌دهم». گفتند: «تو ما را و معبودان ما را به حال خودمان وابگذار و از گفتن بدی‌های آنها دست بردار، ما هم تو را و معبودت را بحال خودتان رها می‌کنیم». ابوطالب گفت: «آنان مطلب منصفانه و عادلانه‌ای را مطرح کردند». رسول خدا ﷺ فرمود: «عموجان، آیا من آنان را به سوی مطلبی بهتر فرا نخوانم». پرسید: «آن چیست؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «من آنان را به سوی کلمه‌ای فرا می‌خوانم که اگر آن را بپذیرند فرمانروای عرب‌ها خواهند شد و عجم‌ها از آنان فرمان خواهند برد». ابوجهل گفت: «اینکه معامله‌ی بسیار سودآوری است. من که حتی برای پذیرفتنِ ده کلمه‌ی این چنین آماده‌ام». رسول خدا ﷺ فرمود: «بگویید لااله الاالله». آنان با شنیدن این سخن سخت عصبانی شدند و پراکنده شدند و گفتند:

﴿اصبروا علی ألهتکم إن هذا لشیء یُرادُ﴾ (ص: ۶)

«بر خدایان خود ثابت و استوار باشید. اصلاً هدف از این گفته چیز دیگری است.»

در خصوص این واقعه، روایات مختلف هستند. ابن سعد در طبقات و طبری در تاریخ بدون تعیین زمان، آن را آورده‌اند.

ابن اسحاق آن را از وقایع بعد از اسلام حمزه و عمر رضی‌الله عنهما دانسته است. زمخشری، رازی، نیشابوری و بسیاری دیگر از مفسران همین نظر را برگزیده‌اند. ولی در بسیاری از روایات دیگر این واقعه مربوط به زمانی دانسته شده است که ابوطالب مبتلا به بیماری مرگ شده بود. چکیده‌ی واقعه‌ای که امام احمد، نسائی، ترمذی، بیهقی، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم و ابن جریر طبری در تفسیر و تاریخ خود آورده‌اند، چنین است که هنگامی که ابوطالب بیمار شد سرداران قریش احساس کردند که این واپسین روزهای زندگانی اوست، با هم مشورت کردند که برویم با این شیخ گفت و گو کنیم. اگر او بتواند اختلاف ما را با برادرزاده‌اش حل کند، بسیار نیکو است. مبادا او بمیرد، و ما پس از او ناگزیر شویم با برادرزاده‌اش به سختی برخورد کنیم و در آن صورت مردم عرب به ما بگویند تا زمانی که آن شیخ زنده بود، اینان رعایت حال او را می‌کردند و اکنون

بعد از مرگش بر برادرزاده‌اش دست بلند می‌کنند. همه بر این اتفاق کردند. تقریباً ۲۵ تن از سرداران قریش، از جمله ابوجهل، ابوسفیان، امیة بن خلف، عاص بن وائل، اسود بن المطلب، عقبه ابی معیط، عتبه و شیبه نزد ابوطالب آمدند. آنان در وهله‌ی نخست طبق معمول شکایات خویش را علیه رسول خدا ﷺ مطرح کردند. سپس گفتند: «ما یک پیشنهاد عادلانه داریم. برادرزاده‌ات ما را با دین و حال ما وابگذارد و ما او را با دین و حال او وامی‌گذاریم. او هر معبودی را می‌خواهد عبادت کند، ما کاری به کار او نداریم. ولی او هم دست از نکوهش معبودان ما بردارد و تلاش نکند ما را به ترک عبادت معبودانمان وادارد. طبق این شرط بین ما و او صلح برقرار کن». ابوطالب رسول خدا ﷺ را فراخواند و گفت: «برادرزاده، این مردان قومت نزد من آمده‌اند. آنان می‌خواهند تو بر راه‌حلی عادلانه با آنان به اتفاق برسی تا اختلاف شما حل شود». سپس او پیشنهاد سرداران قریش را پیش روی رسول خدا ﷺ نهاد. رسول خدا ﷺ فرمود: «عموجان، من چنان کلمه‌ای را به آنان عرض می‌کنم که اگر آن را بپذیرند عرب‌ها تابع فرمانشان و عجم‌ها باج‌گزارشان خواهند شد[1]». با شنیدن این مطلب در وهله‌ی نخست آنان هول شدند و برای آنان رد چنین کلمه‌ی مفیدی اندکی غیرقابل درک بود. اما لحظاتی بعد با مسلط شدن بر خود گفتند: «تو می‌گویی یک کلمه، اما ما آماده‌ایم ده کلمه‌ی این‌چنین را بپذیریم، ولی اولاً بفرمایید که این کلمه چیست؟» رسول‌الله ﷺ فرمود: «لا اِله الّا الله.» به دنبال این همه یکباره بلند شدند، در حالی که مطالب بیان شده در آغاز سوره‌ی ص (آیه‌های ۸-۴) را بر زبان می‌آوردند.[6]

هیئت چهارم

ابن هشام، ابن جریر طبری، ابن سعد، بلاذری و ابن کثیر نوشته‌اند، هنگامی که قریش احساس کردند که ابوطالب به هیچ قیمتی حاضر به ترک حمایت از رسول خدا ﷺ نیست و حتی خطر جدایی و عداوت با قوم و قبیله‌ی خویش را به خاطر برادرزاده‌ی خود بجان می‌خرد، فرزند ولید

۱- این ارشاد رسول خدا ﷺ را راویان مختلفی با الفاظ و کلمات متفاوت بیان کرده‌اند. یک روایت این است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اریدهم علی کلمةٍ واحدةٍ یقولونها تدین لهم بها العرب و تؤدی الیهم بها العجم الجزیة» کلمات روایت دیگر چنین است: «ادعوهم إلی ان یتکلموا بکلمةٍ تدین لهم بها العرب و یملکون بها العجم.» در روایتی دیگر آمده است که رسول الله ﷺ خطاب به قریش نه ابوطالب فرمود: «کلمة واحدةٌ تعطونیها تملکون بهاالعرب و تدین لکم بها العجم.» کلمات روایت دیگر چنین است. «ارأیتم ان اعطیتکم کلمةً تکلمتم بها ملکتم بها العرب و دانت لکم بهاالعجم.» با وجود اختلاف لفظی، مفهوم همه یکسان است. یعنی رسول خدا ﷺ فرمود: اگر من کلمه‌ای به شما ارایه دهم که پذیرفتن آن موجب سروری شما بر عرب و عجم گردد، این بهتر است یا پذیرفتن آنچه شما بعنوان حل عادلانه به من پیشنهاد می‌دهید؟ خیر شما در پذیرفتن، این کلمه است یا اینکه من شما را بحال خودتان واگذارم و صرفاً مشغول به عبادت خدا شوم؟

بن مغیره، عُماره بن ولید را نزد ابوطالب آوردند و به او گفتند: «این عماره بن ولید، جوان زیبا و معروف قریش است. او را فرزند خود قرار بده و برادرزاده‌ات را که با دین آبا و اجدادت به مخالفت برخاسته و قومت را دچار اختلاف و تفرقه کرده و همه‌ی ما را احمق شمرده است، به جای او به ما تحویل بده. ما یک تن را در مقابل یک تن به تو تحویل می‌دهیم و می‌خواهیم او را به قتل برسانیم». ابوطالب پاسخ داد: «به خدا این بدترین معامله‌ی ممکن است که شما پیشنهاد می‌کنید. فرزند خود را به من می‌دهید تا او را پرورش کنم و فرزند مرا از من می‌خواهید تا او را به قتل برسانید. این هرگز ممکن نیست.» مطعم بن عدی که از نوادگان نوفل برادر هاشم بود به ابوطالب گفت: «به خدا که قومت با تو عادلانه رفتار کرده و کوشیده است تو را از مشکلی که گرفتار آن شده‌ای بیرون بکشد. ولی گویی تو به هیچ یک از پیشنهادهای آنان جواب مثبت نمی‌دهی». ابوطالب گفت: «به خدا آنان اصلاً با من عادلانه رفتار نکرده‌اند، ولی این تو هستی که مرا رها کرده‌ای و از آنان حمایت می‌کنی. بسیار خوب هرچه خواهی آن کن.» ابن اسحاق می‌گوید: «به دنبال آن، قیل و قال و بگو مگو بالا گرفت و خطر جنگ و درگیری افزایش یافت و آنان تصمیم گرفتند در مقابل هم به صف‌آرایی و رویارویی بپردازند.

ابوطالب، بنی هاشم و بنی مطلب را گردهم می‌آورد

ابن اسحاق می‌گوید: بعد از این واقعه، ابوطالب، بنی هاشم و بنی مطلب را گرد آورده و آنان‌را برای این موضوع آماده کرد که همه با هم از رسول خدا ﷺ حمایت و حفاظت به عمل‌آورند، جز ابولهب همه این پیشنهاد را پذیرفتند و ابوطالب را از حمایت خویش مطمئن ساختند.

هشدار ابوطالب به قریش

ابن سعد نوشته است قبل از هجرت حبشه و در اوج کشمکش در میان رسول خدا ﷺ و مخالفان، روزی ابوطالب و دیگر افراد خانواده به منزل آن حضرت ﷺ آمدند. ولی وی را آنجا نیافتند. ابوطالب نگران شد که مبادا رسول خدا ﷺ به قتل رسیده باشد. ابوطالب بی‌درنگ جوانان بنی هاشم و بنی مطلب را گرد آورد و به آنان گفت: «همه خنجر و یا اسلحه‌ی دیگری بردارید و آن را در لباس‌هایتان نهان کنید و پشت سر من بیایید. هنگامی که وارد مسجد حرام شدم، ببینید که ابن الحنظلیه (ابوجهل) در کدام یکی از محافل سران قریش حضور دارد. پس اَحدی از اعضای آن مجلس را مجال ندهید، چرا که حتماً آنان محمد ﷺ را به قتل رسانده‌اند». ابوطالب با این اراده خارج شد، ولی در بین راه زید بن حارث از راه رسید و اطلاع داد که رسول خدا ﷺ در

عافیت است. روز بعد ابوطالب به منزل رسول خدا ﷺ آمد و دست وی را گرفت و همراه جوانان بنی هاشم و بنی مطلب به محل تجمع سرداران قریش آمد و به آنان گفت: «ای قریشیان، می‌دانید من چه تصمیمی گرفته بودم؟» آنان گفتند: «خیر. ابوطالب همه‌ی ماجرا را بیان داشت و به جوانان همراه خود گفت: «چادرهایتان را کنار بزنید. هنگامی که آنان چادرها را کنار زدند، دیدند که همه‌ی آنان سلاح‌های برنده در دست دارند». سپس ابوطالب گفت: «سوگند به خدا، اگر شما محمد ﷺ را به قتل برسانید من احدی از شما را زنده نخواهم گذاشت تا جایی که همه‌ی ما در جنگ یکی بعد از دیگری کشته شویم». این واقعه برای قریش ثابت کرد که جسارت به جان محمد ﷺ آسان نخواهد بود. این واقعه برای ابوجهل بیش از همه ناامیدکننده بود.

۳- اقدامات پست قریش

برخی از اقدامات قریش علیه رسول خدا ﷺ بی‌نهایت ناجوانمردانه بود. هدف از آن‌ها آزردن و در تنگنا قرار دادن رسول خدا ﷺ بود.

کوشیدن برای واداشتن همسر زینب به طلاق دادن او

یکی از این اقدامات این بود که قریشیان داماد رسول خدا ﷺ، ابوالعاص بن الربیع، را زیر فشار گذاشتند تا همسر خود، حضرت زینب را که دختر بزرگ رسول خدا ﷺ بود، همچون فرزندان ابولهب که نامزدان خود، حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم، دختران دیگر رسول خدا ﷺ را طلاق دادند، او هم طلاق دهد. این ابوالعاص از بنی عبدالعزی بن عبد شمس بود و مادرش هاله بنت خویلد، خواهر حضرت خدیجه، بود. او از مردان بزرگ مکه بود و به لحاظ مال و ثروت و تجارت و بازرگانی و امانت از مردان معدود شهر به شمار می‌رفت. او قبل از بعثت رسول خدا ﷺ با زینب ازدواج کرده بود و حضرت خدیجه او را همچون فرزند خود می‌دانست، گرچه او بعد از نبوت مسلمان نشد و بر دین خود باقی ماند، ولی زیر بار فشارهای قریش نرفت و از طلاق دادن حضرت زینب سخت تن زد[1]. بلاذری در انساب الاشراف نوشته است که سرداران قریش به او گفتند: «زینب را طلاق بده، هر دختری از قریش را بپسندی او را به ازدواج تو درخواهیم آورد.» او گفت: «سوگند به خداوند، من همسرم را طلاق نخواهم داد و او بهترین شریک زندگی است.»

طبری و ابن هشام نیز همین مطلب را از محمد بن اسحاق نقل کرده‌اند و افزون بر این، نوشته‌اند

۱- لازم به ذکر است که حضرت زینب همزمان مادر بزرگوار خویش مسلمان شده بود. ولی چون در آن زمان دستور منع نکاح مؤمن با مشرک نیامده بود، او همچنان در قید ازدواج ابوالعاص باقی مانده بود. (پانوشت از نگارنده)

که قریشیان نزد عتبه فرزند ابولهب رفتند و به او گفتند: «تو دختر محمد ﷺ را طلاق بده. با هر یک از دختران قریش که دوست داشته باشی تو را ازدواج خواهیم داد». او گفت: «اگر دختر سعید بن عاص و یا دختر پسر او اَبان را به ازدواج من درآورید، من می‌پذیرم.» چنانچه دختر مورد نظرش به او داده شد و او دختر رسول خدا ﷺ را قبل از اینکه مراسم عروسی برگزار شود، طلاق داد.

اظهار مسرت هنگام درگذشت فرزند رسول خدا ﷺ

ناجوانمردانه‌تر از آن، اینکه هنگامی که بعد از مرگ نخستین فرزند رسول خدا ﷺ، القاسم، در دوران کودکی، دومین فرزند ایشان، عبدالله هم در کودکی وفات یافت، آنان به جای اظهار همدردی که کمترین خواسته‌ی انسانیت و شرافت بود، برعکس از آن اظهار مسرت و شروع به ابتر گفتن رسول خدا ﷺ کردند. یعنی انسانی که ریشه‌هایش قطع شده باشند و بعد از او کسی نباشد که یاد و خاطره‌اش را زنده نگهدارد.(۸)

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده‌اند که فرزند بزرگ‌تر رسول خدا ﷺ حضرت قاسم بود. زینب از قاسم کوچک‌تر و عبدالله از زینب کوچک‌تر بود و بعد از عبدالله، دختران او، ام کلثوم، فاطمه و رقیه متولد شدند. از این فرزندان، نخست قاسم و سپس عبدالله وفات یافت. به دنبال آن، عاص بن وائل گفت: «نسل او خاتمه یافت و او ابتر است (یعنی ریشه‌های او قطع شدند). در برخی روایات افزون بر این آمده است. که عاص گفت: «**ان محمداً ابتر لا ابن له یقوم مقامه بعده فاذا مات انقطع ذکره و استرحتم منه**» «محمد ابتر است. او فرزندی ندارد که جای خالی‌اش را پر کند، اگر بمیرد از او راحت خواهید شد.» روایت عبد بن حمید از ابن عباس حاکی از این است که هنگام وفات عبدالله فرزند رسول خدا ﷺ، ابوجهل نیز چنین مطالبی را بر زبان آورده بود.

ابن ابی حاتم از شمر بن عطیه روایت کرده است که هنگام این غم رسول خدا ﷺ، عقبه بن ابی معیط نیز با اظهار مسرت و خوشحالی، ناجوانمردی خویش را به نمایش گذاشته بود. عطا می‌گوید که هنگام وفات دومین فرزند رسول خدا ﷺ ابولهب عموی حضرت (که خانه‌اش دقیقاً در کنار خانه‌ی رسول خدا ﷺ بود) با خوشحالی وصف‌ناپذیری و به سرعت خود را به جمع مشرکان قریش رساند و به آنان مژده داد که «**بتر محمد اللّیلة**» «محمد ﷺ دیشب بی‌فرزند شد و نسل او منقطع شد».

در این شرایط بسیار ناامیدکننده بود که سوره‌ی کوثر بر رسول خدا ﷺ نازل شد. قریش از این جهت به ناسازگاری با رسول خدا ﷺ می‌پرداختند که ایشان صرفاً خدای یکتا را بندگی و شرک آنان را آشکارا رد و تقبیح می‌کرد. به این دلیل جایگاه و مقامی را که قبل از نبوت در جامعه داشتند، از او

سلب کردند و گویا به نحوی از پیکره‌ی جامعه جدایش کردند. یاران اندک وی هم همه بی‌یار و مددکار بودند و مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. افزون بر این، مرگ فرزندان وی یکی بعد از دیگری کوهی از غم و اندوه را بر شانه‌هایش گذاشته بود. در چنین شرایط غم‌انگیزی از سوی عزیزان، بستگان و کسان قبیله و جامعه به جای اظهار همدردی و عرض تسلیت، اظهار شادمانی و مسرت صورت می‌گیرد و سخنان و اظهاراتی بر زبانشان جاری می‌شود که برای انسان شریفی همچون رسول خدا ﷺ که نه تنها خودی‌ها بلکه حتی بیگانگان جز خوش‌رفتاری چیزی از او ندیده‌اند، ناراحت‌کننده و ناامیدکننده بود. در پی آن، خداوند متعال در سوره‌ی کوثر فرمود: ﴿**إن شانئك هو الابتر**﴾

این صرفاً یک «ضدحمله» نبود، بلکه یکی از مهم‌ترین پیشگویی‌های قرآن است که درست در عالم واقعیت عینیت یافت. هنگامی که این پیشگویی صورت پذیرفت، مردم رسول خدا ﷺ را ابتر می‌دانستند و اصلاً برای آنان ابتر بودن این سرداران بزرگ که نه تنها در مکه، بلکه در همه‌ی منطقه عربی شناخته شده و موفق بودند و نه تنها از نعمت مال و اولاد بلکه در همه‌ی منطقه از اعوان و انصار هم برخوردار و بهره‌مند بودند و به دلیل در انحصار داشتن تجارت و بر عهده داشتن ساماندهی امور حج، با همه‌ی قبایل روابط وسیعی داشتند، قابل درک نبود. ولی چند سالی نگذشته بود که شرایط کاملاً دگرگون شد. آری، زمانی بود که قریش همراه شمار بسیاری از قبایل عرب و یهودی در سال پنجم هجری به مدینه یورش بردند و رسول خدا ﷺ برای دفاع از شهر مجبور به حفر خندق شد، ولی سه سال بعد در سال هشتم هجری هنگامی که رسول خدا ﷺ به سوی مکه حرکت کرد، قریش حامی و یاوری نداشتند و درمانده و عاجز سلاح بر زمین نهادند. یک سال بعد همه‌ی منطقه‌ی عربی در دست رسول خدا ﷺ بود و هیئت‌های قبایل از گوشه گوشه‌ی منطقه جهت بیعت سرازیر بودند و دشمنانش کاملاً بی‌یار و مددکار مانده بودند. وانگهی، آنان چنان بی‌نام و نشان شدند که اگر نسلی از آنان در دنیا هم باقی مانده باشد، امروز نمی‌داند که از نسل ابوجهل، عاص بن وائل، عقبه بن معیط و یا دیگر دشمنان اسلام است و اگر هم می‌داند حاضر نیست بگوید که نیا کان او این کسان بوده‌اند. برعکس آن، بر آل رسول خدا ﷺ امروزه در همه‌ی جهان درود فرستاده می‌شود. میلیون‌ها انسان به سبب انتسابشان به رسول خدا ﷺ افتخار می‌کنند. صدها هزار تن، نه تنها نسبت نسبی با وی، بلکه با یاران و عشیره‌ی آن حضرت ﷺ را نیز باعث افتخار و عزتشان می‌دانند. کسی علوی است، کسی سید است، کسی عباسی است، کسی هاشمی است، کسی صدیقی است، کسی فاروقی است، کسی عثمانی است، کسی زبیری است و کسی انصاری، ولی حتی یک ابوجهلی و ابولهبی را نمی‌توان یافت. تاریخ ثابت کرد که ابتر نه رسول خدا ﷺ بلکه دشمنان وی بودند و هستند.(۹)

ایجاد سروصدا به محض شنیدن صدای قرآن

اقدام ناجوانمردانه‌ی دیگری که آنان برگزیده بودند، این بود که هرگاه قرآن خوانده می‌شد، آنان از هر سو برای ایجاد سروصدا خود را می‌رساندند تا نه خودشان قرآن را بشنوند و نه به دیگری اجازه‌ی استماع آن را بدهند. این مطلب در چندین جای قرآن ذکر شده است.

﴿و قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لاَتَسْمَعُوا لِهٰذا القُرآنِ وَ الْغَوا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾.

«کافران می‌گویند: گوش به این قرآن فرا ندهید و در هنگام تلاوت آن یاوه‌سرایی و جاروجنجال کنید، شاید این گونه پیروز شوید.»

این یکی از تاکتیک‌های کفار مکه در جهت به شکست کشاندن دعوت و تبلیغ رسول خدا ﷺ بود. آنان از جاذبه و تأثیر فوق‌العاده‌ی قرآن کاملاً آگاه بودند و می‌دانستند که ابلاغ‌کننده‌ی آن چه انسانی است و در کنار این شخصیت بس نیکو و برازنده و نحوه بیان خود، چه تأثیری می‌تواند داشته باشد. می‌دانستند که هر کسی از زبان چنین انسانی، چنین کلام بی‌نظیری را با چنین آهنگ مؤثری بشنود، سرانجام تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت و جذب آن خواهد شد. لذا آنان این برنامه را پیاده کردند که نه خود به این کلام گوش فرا دهید و نه اجازه دهید کسی دیگر به آن گوش فرا دهد. محمد ﷺ هرگاه برای ابلاغ آن اقدام کرد، سروصدا کنید، کف بزنید، متلک و کنایه بگویید، به کثرت سؤال و اعتراض کنید و صدایتان را چنان بالا ببرید که صدای او در مقابل صدای شما گم شود. امیدوار بودند با این تدبیر و تاکتیک رسول خدا ﷺ را شکست دهند.(۱۰)

﴿فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهطِعِينَ. عَنِ اليَمِينَ وَ عَنِ الشِّمَالَ عِزِينَ﴾.

(معارج: ۳۷-۳۶)

«کافران را چه شده است که به سوی تو شتابان می‌آیند، دسته دسته در راست و چپ تو حلقه می‌زنند و قرار می‌گیرند.»

این آیه در باب کسانی است که با شنیدن صدای دعوت و تبلیغ و تلاوت قرآن رسول خدا ﷺ، برای ریشخند و گفتن متلک و کنایه و ایجاد مزاحمت می‌دویدند.(۱۱)

﴿وَلَا تَجْهَرْ بِصَلاَتِكَ وَ لاَتُخافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَالِكَ سَبِيلاً﴾. (بنی اسرائیل: ۱۱۰)

«ای پیغمبر نمازت را بلند یا آهسته مخوان، بلکه میان آن دو راهی در پیش گیر.»

در مسند احمد از ابن عباس نقل شده است که در مکه، هنگامی که رسول خدا ﷺ (در خانه‌ی خود و یا در دار ارقم) به نماز می‌ایستاد و قرآن را با صدای بلند می‌خواند، کفار با شنیدن آن به ایجاد سروصدا می‌پرداختند و گاهی به ناسزاگویی و فحش روی می‌آوردند. در پی آن این دستور رسید که نه آن قدر بلند بخوانید که کفار با شنیدن آن هجوم بیاورند و نه آن‌قدر آهسته بخوانید که حتی یاران شما نشنوند.(۱۲)

کوشش برای فریفتن مردم با پوشاندن معانی وارونه به آیات الهی

این اقدام کفار مکه نیز در قرآن آمده است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَم مَن يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾. (فصلت: ۴۰)

«کسانی که آیات ما را مورد طعن قرار می‌دهند و به تحریف آن دست می‌یازند، بر ما پوشیده نخواهند بود. آیا کسی که به آتش دوزخ انداخته می‌شود بهتر است یا کسی که در سایه‌ی ایمان در نهایت امن و امان روز قیامت می‌آید؟ هر کاری که می‌خواهید بکنید. او می‌بیند هر آنچه را که انجام می‌دهید.»

الحاد، یعنی انحراف از راه راست به سوی مسیری انحرافی منحرف شدن،و برگزیدن کج روی. الحاد در آیات الهی به این معناست که انسان از کلمات روشن آن مطالب و مفاهیم وارونه‌ای استخراج کند. تفسیر و مفهوم روشن و درست آیات را مورد التفات قرار ندهد و هر مفهوم نادرست دیگری را از آن برداشت کند. هم خودش گمراهی در پیش گیرد و هم دیگران را به سوی گمراهی سوق دهد. یکی از روش‌هایی که کفار مکه برای رساندن آسیب به دعوت قرآن کریم در پیش گرفته بودند این بود که با شنیدن آیه‌ای آن را از سیاق و سباق آن جدا می‌کردند، یا در آیه‌ای تحریف لفظی ایجاد می‌کردند، یا با پوشاندن معنایی نادرستی به بخشی از آن، اعتراضات گونا گونی مطرح می‌کردند و می‌کوشیدند مردم را دچار فریب کنند که ببینید این جناب پیامبر امروز چه گفته است.(۱۳)

درگیر کردن مسلمانان در بحث‌های بیهوده

این اقدام کفار در قرآن این گونه ذکر شده است:

﴿وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللهِ مِن بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾.
(شوری: ۱۶)

«بعد از پذیرش فراخوان خدا کسانی که [با پذیرفتگان این دعوت] در مورد دین خدا مخاصمه و مجادله می‌کنند، حجت‌بازی آنان نزد پروردگارشان باطل است.»

این اشاره‌ای است به وقایعی که آن زمان روزانه در مکه اتفاق می‌افتاد. هر جا در مورد کسی اطلاع حاصل می‌شد که مسلمان شده است، دیگر همه به دنبالش می‌افتادند تا مدت‌ها زندگی را برایش تنگ می‌کردند. نه در خانه آرامش می‌گذاشتند و نه در محله و عشیره. به هرجا که او می‌رفت سلسله‌ای از بحث‌های بی‌پایان آغاز می‌شد. هدف از آنها این بود که به نحوی او دامن محمد ﷺ را رها کند و به جاهلیتی بازگردد که از آن بیرون رفته بود.(۱۴)

ریشخند کردن مسلمانان

این اقدام کفار نیز در قرآن ذکر شده است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ. وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمِ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَ إِذَا رَأَوهُم قَالُوا إِنَّ هٰؤُلاءِ لَضَالُّونَ. وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ﴾. (مطففین: ۳۳-۲۹)

«کسانی که گناه می‌کردند، آنان را که ایمان آورده بودند به ریشخند می‌گرفتند و چون بر آنان می‌گذشتند، اشاره‌ی چشم و ابرو باهم رَدّ و بدل می‌کردند و هنگامی که نزد خانواده[های] خود بازمی‌گشتند به شوخ‌طبعی می‌پرداختند و چون مؤمنان را می‌دیدند، می‌گفتند: این‌ها گمراهند، حال آنکه برای بازرسی [کار]شان فرستاده نشده بودند.»

بلاذری در انساب الاشراف روایت حضرت عروه بن زبیر را نقل کرده است که هنگامی که کسانی همچون عمار بن یاسر، خباب بن الارت، صهیب بن سنان، بلال بن رباح، ابو فکیهه و عامر بن فهیره را سرداران قریش در کنار رسول خدا ﷺ در مسجد حرام مشاهده می‌کردند با تمسخر می‌گفتند: «اینان هستند یاران این شخص. آیا در میان ما تنها اینان سزاوار فضل خدا بوده‌اند؟

تردیدافکنی در دل‌های بی‌خبران

در این مورد در قرآن چنین ارشاد شده است:

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُم قَالُوا أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ﴾. (نحل: ۲۴)

«و چون به آنان گفته شود: پروردگارتان چه چیزی نازل کرده است؟» می‌گویند: «افسانه‌های پیشینیان است.»

هنگامی که شهرت دعوت رسول خدا ﷺ به اطراف و اکناف رسید، مردم مکه به هرجا که می‌رفتند از آنان می‌پرسیدند که پیامبر برخاسته در میان شما چه تعلیمات و آموزه‌هایی مطرح می‌کند؟ قرآن چگونه کتابی است؟ چه مطالبی در آن آمده است؟ و ... کفار مکه پاسخ چنین پرسشهایی را همیشه در لابه‌لای کلماتی می‌دادند که در باب رسول خدا ﷺ و کتابی که وی آورده بود، در دل سؤال‌کنندگان حتماً ایجاد شک و تردید می‌کرد و یا حداقل علاقه‌ی آنان را نسبت به آن حضرت ﷺ و نبوت وی کاهش می‌داد.(۱۶)

۴- برنامه‌ی فرهنگی

افزون بر این تدابیر و اقدامات پست و ناجوانمردانه برای آسیب رساندن به دعوت رسول خدا ﷺ تدبیر دیگری نیز اندیشیده شده بود و آن اینکه مردم را چنان باید غرق و مشغول قصه‌ها و داستان‌ها و ساز و آواز و عیش و نوش کرد که اصلاً توان اندیشیدن درباره‌ی مسایل جدی‌ای که از سوی محمد ﷺ و در قرآن مطرح می‌شود از آنان سلب شود.

ابن هشام در سیرت از محمد بن اسحاق روایتی را نقل کرده است: «نضر بن حارث بن کلده از بنی عبدالدار در یکی از محفل‌های قریش گفت: «نحوه‌ی مبارزه‌ی شما با محمد ﷺ کارساز نخواهد بود. هنگامی که او جوانی کم‌سن و سال بود، خوش‌نام‌ترین فرد شما به شمار می‌رفت. از همه راستگوتر و امانت دارتر پنداشته می‌شد. اکنون که موهای او رو به سفیدی نهاده است و او آورده است پیش شما آنچه را آورده است، می‌گویید که ساحر است، کاهن است، شاعر است، مجنون است، به خدا او ساحر نیست. ما ساحران را دیده‌ایم و از اوراد، و منترها و دمیدنشان آگاهیم. به خدا او کاهن هم نیست. ما سجع‌های کاهنان را شنیده‌ایم و از سخنان مبهم و چندپهلوی آنان اطلاع داریم. به خدا او شاعر هم نیست. ما از همه‌ی اصناف و سبک‌های شعر آگاهی داریم و کلام او در قالب هیچ یکی از آن‌ها نمی‌گنجد. به خدا او مجنون هم نیست. مگر ما از وضعیت دیوانه‌ها و سخنان بی‌ربطشان بی‌خبریم؟ ای سرداران قریش، راه‌حل و تدبیری دیگر بیندیشید. آنچه در برابر شما قرار دارد، بسیار بزرگتر و فراتر از این است که بتوانید با این ترفندها شکستش دهید». سپس او پیشنهاد کرد که داستان‌های رستم و اسفندیار و امثال آن را از عجم وارد و پخش کنید، تا مردم نسبت به آن‌ها علاقمند شوند و این نوع داستان‌ها برایشان جالب‌تر از قرآن کرده شود. عملاً نیز این پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت و خود نضر بن الحارث مدتی به داستان گویی پرداخت.(۱۷)

واحدی در اسباب النزول همین روایت را از کلبی و مقاتل نقل کرده است. ابن عباس افزون بر این گفته است که نضر برای این منظور کنیزهای آوازخوانی نیز خریده بود و درباره‌ی هر کسی که می‌شنید که او دارد تحت تأثیر سخنان محمد ﷺ قرار می‌گیرد، یکی از کنیزهای خود را بر او مسلط می‌کرد و به او می‌گفت خوب به او برس و از او پذیرایی کن و برای او آواز بخوان، تا او با تو مشغول شود و دلش از آن سو منحرف گردد.(۱۸)

برنامه‌ی دروغ و پیامدهای آن

افزون بر این، قریش به محض آغاز دعوت عمومی از سوی رسول خدا ﷺ، تبلیغات دروغین زیادی علیه وی اجرا کردند، تا مردم را از او متنفر و بدگمان کنند و چون در این برنامه صداقت

اصلاً جایی نداشت، بلکه هدف صرفاً بدنام کردن آن حضرت ﷺ و دور راندن مردم از پیرامون وی بود، لذا هر کسی هر چیزی که به ذهنش خطور می‌کرد و به ذهنش می‌آمد، می‌گفت.

کسی می‌گفت که او شاعر است. کسی دیگر می‌گفت کاهن است، کسی می‌گفت ساحر است، کسی می‌گفت مسحور است، یعنی کسی او را جادو کرده است. کسی می‌گفت که آن حضرت ﷺ مجنون است. خلاصه، مطلب و گفته‌ی واحدی نبود که همه درباره‌ی رسول خدا ﷺ بگویند. این تبلیغات نه تنها در مکه و کوچه‌ها و بازارهای آن ادامه داشت، بلکه با همه کسانی که به هر هدفی به مکه اعم از تجارت و زیارت و غیره می‌آمد، چنین مطالبی مطرح می‌شد و می‌کوشیدند به هر نحوی که شده نباید اجازه داد او به سخنان محمد ﷺ گوش فرا دهد تا مبادا تحت تأثیر او قرار گیرد.(۱۹)

رایزنی قریش هنگام نخستین مراسم حج

چند ماهی بر این منوال گذشت و زمان مراسم حج فرا رسید. اهل مکه را نگرانی سختی فرا گرفت که اکنون از همه‌ی نقاط شبه جزیره‌ی عربستان کاروان‌های زایران خواهند آمد. اگر محمد ﷺ به محل اقامت حجاج برود و با آنان ملاقات کند و در اجتماعات مراسم حج، به خواندن کلام بی‌نظیر و مؤثری همچون قرآن بپردازد، دعوتش به همه‌ی جاهای عرب خواهد رسید و معلوم نیست چه کسانی تحت تأثیر آن قرار گیرند. ابن اسحاق، حاکم و بیهقی با سند موثق بیان کرده‌اند که در این هنگام سرداران قریش گردهم آمدند و بر این نکته اتفاق کردند که به محض ورود کاروان‌های حجاج، در میانشان علیه رسول خدا ﷺ تبلیغات صورت پذیرد. ولید بن مغیره گفت: «اگر شما علیه محمد ﷺ سخنان متفاوتی بگویید، آبروی همه‌ی ما و شما خواهد رفت. لذا بر مطلب و سخنی اتفاق کنید تا همه آن را بگویند». عده‌ای گفتند: «می‌گوییم کاهن است». ولید گفت: «سوگند به خدا او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم و زمزمه‌ها و سخنان موزون و سجع‌بندی شده‌ی آنان را شنیده‌ایم. قرآن هیچ نسبتی با آن‌ها ندارد». عده‌ای گفتند: «می‌گوییم مجنون است». ولید گفت: «او مجنون هم نیست. ما مگر مجنون و دیوانه ندیده‌ایم؟ سخنان بی‌ربط و بی‌محتوای آدم‌ها در حالت جنون از کسی پوشیده نیست. چه کسی باور خواهد کرد سخنان و مطالبی که محمد ﷺ ارایه می‌دهد، هذیان یک دیوانه است و یا انسانی در حالت دیوانگی چنین سخنانی می‌تواند بگوید». مردم گفتند: «پس می‌گوییم شاعر است». ولید گفت: «او شاعر هم نیست. ما از همه‌ی انواع و اقسام شعرها آگاهیم و این کلام در هیچ نوع آن نمی‌گنجد». حضار گفتند: «پس می‌گوییم ساحر است». ولید گفت: «او ساحر هم نیست. ما جادوگران را می‌دانیم و از روش‌ها و ترفندهای آنان برای جادوگری هم آگاهی داریم. این سخن نیز بر محمد ﷺ

نمی‌چسبد. از این مطالب هر چیزی را بگویید مردم آن را اتهامی ناحق می‌پندارند. سوگند به خدا که کلام او بسیار شیرین است و ریشه‌هایش بسی ژرف و شاخه‌ها و خوشه‌هایش بسی پربار».

ابن جریر در تفسیر خود به نقل از عکرمه آورده است که در پی آن، ابوجهل، ولید را در تنگنا قرار داد که قومت از تو خشنود نخواهد شد، مگر اینکه درباره‌ی محمد ﷺ چیزی بگویی. ولید گفت: «به من اجازه دهید بیندیشم و سپس بعد از فکر و اندیشه گفت: «مناسب‌ترین مطلب این است که به مردم عرب بگویید: «او جادوگر است. چون کلامی را ارایه می‌دهد که انسان را از پدر، مادر، برادر، همسر و همه‌ی اهل خانواده‌اش جدا می‌کند». همه با این پیشنهاد ولید موافقت کردند. سپس طبق برنامه‌ای افراد قریش در میان زایران پرا کنده شدند و به آنان هشدار می‌دادند که در اینجا جادوگری ظهور کرده است بسیار ماهر و زبردست. جادوی او افراد خانواده را از هم جدا می‌کند، از او برحذر باشید.[۲۰]

تحلیل قرآن از این واقعه

در باب این عمل ولید بن مغیره در آیه‌های ۲۵-۱۱ سوره‌ی مدثر چنین اظهار نظر شده است: «مرا وا گذار با آن کس» یعنی من خودم به حساب او رسیدگی خواهم کرد نگران نباش «آن کسی که او را تک و تنها آفریده‌ام» یعنی او هیچی با خود به دنیا نیاورده بود و ثروت بسیاری به او دادم «و پسرانی به او داده‌ام که حاضرند» یعنی ده دوازده پسر بدو داده‌ام که همه صاحب نام‌اند و در مجالس و محافل در کنار او حضور دارند، از جمله فرزند شایسته‌ای همچون خالد بن ولید «و راه ریاست و سیادت را برای او هموار کرده‌ام و گذشته از این او امیدوار است که بدو بیشتر بدهم، هرگز. بزودی او را به بالا رفتن از گردنه صعب‌العبور وامی‌دارم. او بیندیشید و نقشه و طرحی را آماده ساخت. مرگ بر او باد. چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی ریخت؟ باز مرگ بر او باد. چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟ باز هم نگریست و دقت کرد و سپس چهره درهم کشید و شتابگرانه اخم و تخم کرد. بعد واپس رفت و گردن افراخت. آنگاه گفت: «این چیزی جز جادوی منقول نیست. این چیزی جز سخن انسان‌ها نیست.»

از واقعه‌ای که در بالا بیان شد، به روشنی معلوم می‌شود که ولید به حقانیت قرآن پی برده بود، ولی بار آخر برای حفظ سیادت و وجاهت خویش در میان قوم خود، وجدان و ندای درونی‌اش را زیرپا نهاد و بعد از کشمکش ذهنی بسیار سرانجام علیه قرآن نقشه‌ای کشید که تصویر آن در این آیات ترسیم شده است.[۲۱]

دروغ‌پراکنی همیشگی و گسترده

برنامه‌ی دروغ‌پراکنی صرفاً در مراسم حج اجرا نمی‌شد، بلکه در دوازده ماه سال و سی شبانه‌روز ماه پیوسته در جریان بود. هم مردم مکه را علیه رسول خدا ﷺ تحریک می‌کردند و هم کسانی را که از بیرون می‌آمدند، از نزدیک شدن به رسول خدا ﷺ باز می‌داشتند و هم در اجتماعات عکاظ، مجنه و ذوالمجاز، افراد قریش در بین مردم می‌رفتند و آنان را نسبت به آن حضرت ﷺ بدگمان می‌کردند و به ویژه در ایام حج، هیئت‌هایشان به محل اقامت تک‌تک حجاج می‌رفتند و هر مطلبی را که می‌توانست موجب پرهیز مردم از حضرت و احساس خطر از او گردد، علیه آن حضرت ﷺ اظهار می‌داشتند.

گسترش اسلام در خارج از مکه

قریش گمان می‌کردند که این گونه می‌توانند به محمد ﷺ و قرآن آسیب برسانند. ولی اساساً این برنامه‌ی آنان موجب شهرت رسول خدا ﷺ در همه‌ی نقاط شبه جزیره عربستان گردید. به دست آمدن شهرتی که در اثر این برنامه‌ی قریش در مدت بسیار اندکی نصیب رسول خدا ﷺ شد، به‌وسیله‌ی کوشش مسلمانان در مدت زمان بسیار طولانی‌تر از آن ممکن نبود. شاید بسیاری از عوام نسبت به پیامبر ﷺ بدگمان شده باشند، ولی بسیاری‌هات به این اندیشه حتی افتاده‌اند که آخر این شخص کیست که این همه طوفان مخالفت علیه او برپا شده است. بسیاری علاقمند به شنیدن کلامی شده‌اند که از شنیدن آن ترسانده شده بودند و این گونه راه گسترش اسلام در خارج از حدود مکه باز شده است.

اسلام آوردن طفیل بن عمرو دوسی

او یکی از سرداران بزرگ و اشراف قبیله‌ی دوس بود. ابن اسحاق و ابن سعد داستان اسلام آوردن او را از زبان خودش به تفصیل آورده‌اند:

او می‌گوید من یکی از شاعران قبیله‌ی دوس بودم. برای کاری به مکه رفتم. به محض رسیدن به [illegible]ده‌ای از قریش به سراغ من آمدند و گوش‌هایم را از سخنانی علیه رسول خدا ﷺ خوب پر [illegible] به نحوی که من خیلی نسبت به وی بدگمان شدم و با خودم گفتم حتماً از او دوری خواهم [illegible] روز دوم در حرم حاضر شدم. در آنجا در کنار کعبه رسول خدا ﷺ را در حال نماز یافتم. چند جمله از آنچه او می‌خواند به گوش من رسید احساس کردم که کلام بسیار [illegible]ست. با خودم گفتم من شاعرم، عاقل و بالغم، عقل و خرد دارم، بچه که نیستم تا نتوانم

خوب و بد را از هم بازشناسم. پس چرا با این کس دیدار نکنم و مطلع نشوم که او چه می‌گوید. هنگامی که رسول خدا ﷺ از نماز فارغ شد و برگشت، من هم به دنبال وی راه افتادم. هنگامی که آن حضرت ﷺ به منزل خود رسید من عرض کردم که همشهریانت نسبت به تو چنین مطالبی به من گفته بودند و من چنان به تو بدگمان شده بودم که در گوش‌هایم پنبه گذاشته بودم، تا صدایت به گوش من نرسد. ولی چند جمله‌ای که اکنون از تو شنیدم برای من بسیار جالب بودند. لذا مفصلاً برای من بگویید که گفته‌هایت چیست. در پاسخ رسول خدا ﷺ بخشی از قرآن را بر من خواند و من چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که همان زمان ایمان آوردم.

هنگامی که به خانه‌ی خود بازگشتم، پدر پیرم آمد. گفتم: پدرجان، به من نزدیک نشو. من نه از شمایم و نه شما از من هستید. او پرسید: چرا؟ من گفتم: چون من مسلمان شده‌ام و از دین محمد ﷺ پیروی کرده‌ام. او گفت: فرزندم، هر دینی را که پذیرفته‌ای من هم می‌پذیرم. من گفتم: پس برو و غسل کن، لباسهای خود را پاک کن و سپس نزد من بیا تا دینی را به تو بیاموزم که آن را آموخته‌ام. او چنین کرد و مسلمان شد. سپس همسرم آمد. من به او نیز همان مطالبی را بازگفتم که به پدرم گفته بودم. او گفت: پدر و مادرم فدایت شوند، تو چه داری می‌گویی؟ من گفتم: اسلام در میان من و تو جدایی انداخته است و من پیرو دین محمد ﷺ شده‌ام. او گفت: پس دینت را به من هم بیاموز. من گفتم: به حمی[1] ذوالشَّری (بت قبیله‌ی دوس) برو و در آب چشمه‌ای که از کوه آنجا سرازیر است، غسل کن. او گفت: آیا از سوی ذوالشری خطری متوجه بچه هایم نخواهد شد؟ من گفتم خیر و من این را تضمین می‌کنم. او رفت، غسل کرد و آمد. من اسلام را به او عرضه کردم و او پذیرفت. سپس من به تبلیغ اسلام در قبیله‌ی دوس پرداختم. ولی آنان در پذیرفتن اسلام اندیشناک و دچار تردید بودند. من بار دیگر پیش رسول خدا ﷺ به مکه بازگشتم و گفتم دوس دچار غفلت است و این چیز مانعی در برابر من است. شما در حق آنان دعا فرمایید. رسول خدا ﷺ دعا فرمود که خدایا قبیله‌ی دوس را هدایت بده و به من امر کرد که برو و بار دیگر به تبلیغ در میان آنان بپرداز و با آنان به نرمی رفتار کن. من نیز به دعوت دوس ادامه دادم تا اینکه در غزوه‌ی خیبر من با هفتاد الی هشتاد خانواده از دوس خدمت رسول خدا ﷺ رسیدم.

۱- حمیٰ منطقه‌ای را می‌گویند که برای سردار، رییس و یا خدا و الهه‌ای تخصیص داده شده باشد و وارد شدن در آن گویا قرارگرفتن در معرض غضب مالك آن باشد. (پانوشت از نگارنده)

اسلام آوردن حضرت ابوذر غفاری

او از قبیله‌ی بنی غفار، که به رهزنی معروف بودند، بود. خود ابوذر، زمانی یک رهزن زبردست بود که همچون درنده‌ای بر کاروان‌ها هجوم می‌آورد. ولی سه سال قبل از اسلام، دچار تحول درونی شده بود و به گونه‌ای تقریباً به خواندن نماز می‌پرداخت. مسند احمد و ابن سعد آورده‌اند که او می‌گفت: «من سه سال قبل از آشنایی با اسلام برای خداوند متعال به هر سو که ممکن می‌شد، نماز می‌گزاردم» اسم واقعی او جُندُب بن جُناده بود و بنا به روایت بخاری هنگامی که خبر بعثت آن حضرت ﷺ به او رسید، برادرش را (که اسمش در مسند احمد، انیس بیان شده است) فرستاد تا به مکه برود و درباره‌ی شخصی که می‌گوید پیامبر است اطلاعاتی کسب کند. او رفت و بازگشت و به او اطلاع داد که آن شخص به مکارم اخلاق امر می‌کند و کلامی ارایه می‌دهد که شعر نیست. حضرت ابوذر گفت: «آنچه من می‌خواستم بدانم، با خود نیاورده‌ای» سپس شخصاً عازم مکه شد و در مسجد حرام به جست‌وجوی رسول خدا ﷺ پرداخت. ولی چون آن حضرت ﷺ را نمی‌شناخت و دوست هم نداشت از کسی بپرسد، نتوانست وی را بیابد. حضرت علی ؓ او را دید و احساس کرد که مسافری غریب است، ولی بین آنان گفت و گویی صورت نپذیرفت. روز سوم حضرت علی ؓ از او پرسید چه چیزی باعث شده است به اینجا بیایی؟ او گفت: «اگر به من قول بدهی که مرا به مقصودم برسانی، خواهم گفت که چرا آمده‌ام.» حضرت علی ؓ به او قول داد و او هم هدف آمدن خویش را بیان کرد. حضرت علی ؓ گفت او قطعاً برحق و رسول خداست. فردا صبح دنبال من می‌آیی، اگر من راه می‌رفتم تو هم راه می‌روی و به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد می‌شوی و اگر من جایی احساس خطر کردم، همچون کسی که دفع ادرار می‌کند، توقف می‌کنم، تو هم توقف می‌کنی. خلاصه به این نحو، حضرت ابوذر ؓ به خدمت رسول خدا ﷺ رسید. سخنان ایشان و قرآن را شنید و همانجا مسلمان شد. رسول خدا ﷺ فرمود: تو اکنون به میان قومت برگرد و مردم را از دین آگاه کن تا اینکه از حالِ من اطلاع حاصل کنی. حضرت ابوذر گفت: سوگند به خدایی که تو را مبعوث کرده است، من ناگزیر در میان مردم مکه به اظهار حق خواهم پرداخت. چنانچه او وارد مسجد حرام شد و با صدای بلند گفت: **اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله.** به محض شنیدن این کلمات، مردم بر او یورش بردند و چنان مورد ضرب و شتمش قرار دادند که از حال رفت. با مشاهده‌ی این وضع، حضرت عباس میان او و مردم حایل شد و گفت که هیچ می‌دانید او از قبیله‌ی بنی غفار است که محل سکونتش در کنار راه تجاری شما به شام قرار دارد و این گونه ابوذر را از آنان رهانید. روز دوم او بار دیگر همین کار را انجام داد و باز هم از سوی حضار مورد ضرب قرار گرفت و باز هم عباس او را رهانید.

امام احمد در مسند از خود حضرت ابوذر روایت کرده است که می‌گفت: «من و برادرم اُنیس و مادرم در خارج مکه اتراق کرده بودیم. اُنیس گفت: من اندکی در مکه می‌روم و بازمی‌گردم، شما منتظرم باشید. سپس او بسیار دیر کرد. بعد از آمدنش من از او پرسیدم تا حالا کجا بودی؟ او گفت: من با کسیی ملاقات کردم که می‌گفت من رسول خدا هستم و خداوند او را بر همان دینی فرستاده است که دین تو است (یعنی انکار شرک و اقرار به توحید). من پرسیدم مردم درباره‌ی او چه می‌گفتند؟ او گفت: می‌گویند که شاعر است، کاهن است، ساحر است. اُنیس خودش شاعر بود. او گفت من سخنان کاهنان را شنیده‌ام و از شعر هم آگاهی دارم، ولی سخنان او هیچ نسبتی با این چیزها ندارد. سوگند به خدا که او راست می‌گوید و مردم دروغ می‌گویند. من گفتم آیا پشت سرم را نگه می‌داری که من خودم به آنجا بروم؟ او گفت: آری. ولی مواظب باش، چرا که مردم مکه سخت با او مخالفند. من وارد مکه شدم و از کسی که او را ضعیف پنداشتم، پرسیدم این شخص که مردم او را صابی (از دین برگشته) می‌خوانند، کجاست؟ آن شخص مردم را به سوی من اشاره کرد و مردم به من یورش آوردند و هر کسی هر چیزی که به دستش می‌آمد با آن به من می‌زد تا اینکه من از حال رفتم و افتادم. هنگامی که به هوش آمدم، وارد حرم شدم و از آب زمزم نوشیدم و زخم‌هایم را شستم و تا سی روز پشت پرده‌های کعبه مخفی شدم. در همه‌ی این مدت غذایی جز زمزم نداشتم و از نوشیدن آن نه تنها گرسنگی من رفع می‌شد، بلکه حتی کمی چاق‌تر از قبل شده بودم. بعد از این حضرت ابوذر می‌گوید که روزی حضرت رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر وارد حرم شدند، حجرالاسود را بوسیدند، طواف کردند و نماز گزاردند. من از پشت پرده‌ها بیرون آمدم و برای نخستین بار آنان را به روش اسلامی سلام دادم. آنان پاسخ دادند: «علیک السلام.» سپس پرسیدند: «تو کیستی؟» من گفتم: «از بنی غفار هستم». پرسیدند چند وقت است اینجا هستی؟ من گفتم: «سی شب و روز است». پرسیدند: «از کجا غذا می‌خوردی؟» من پاسخ دادم در این مدت غذایی جز زمزم نداشته‌ام و از آن نه تنها گرسنگی من رفع می‌شد، بلکه حتی اندکی از قبل چاق‌تر هم شده‌ام». رسول خدا ﷺ فرمود: «آن آب بابرکتی است و صرفاً آب نیست، بلکه غذا هم هست». حضرت ابوبکر گفت: «اجازه بفرمایید، این شخص امشب را نزد من غذا بخورد». رسول خدا ﷺ اجازه فرمود. آن حضرت ﷺ تشریف برد و من همراه حضرت ابوبکر به خانه‌ی او رفتم و او با کشمش طایف از من پذیرایی کرد. من مدتی آنجا ماندم و بعد از آن رسول خدا ﷺ فرمود: «من به سوی سرزمینی راهنمایی شده‌ام که دارای نخلستان است و من فکر نمی‌کنم که جز یثرب جای دیگری باشد. آیا تو این پیام مرا به قومت می‌رسانی؟ شاید به حال آنان مفید واقع شود و به تو هم اجر و پاداش برسد». حضرت ابوذر می‌گوید پس از آن من نزد مادر و برادرم آمدم. آنان

پرسیدند: «چکار کردی؟» من گفتم: «اسلام را پذیرفتم و تصدیق کردم». اُنیس گفت: «من هم نمی‌توانم دینی جز دین تو داشته باشم. من هم ایمان آوردم و تصدیق کردم». مادر ما گفت: «من هم نمی‌توانم دینی جز دین شما دو تا داشته باشم. من هم اسلام را پذیرفتم و تصدیق کردم». بعد از آن ما نزد قوم خود غفار آمدیم. عده‌ای از آنان قبل از هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه مسلمان شدند و خُفاف بن اَیماء بن رَحضه غفاری در نمازها امامتشان می‌کرد؛ چرا که رئیس قبیله بود. سپس بعد از هجرت بقیه‌ی بنی غفار هم مسلمان شدند. (مسلم نیز این ماجرا را به همین نحو آورده است و طبرانی در اوسط با تفصیل بیشتری آن را نقل کرده است.)

در روایت ابن سعد گرچه این ماجرا به همان نحوی که گذشت، آمده است، ولی در آن افزون بر این آمده است که ابوذر می‌گوید هنگامی که من در میان پرده‌های کعبه مخفی بودم و در مطاف جز دو زن کس دیگری نبود، من شنیدم که آنان از اساف و نائله صحبت می‌کنند. من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و گفتم: «آن دو را به عقد هم درآورید». آن دو از این سخن سخت ناراحت شدند و گفتند: «ای کاش کسی از مردان ما اینجا می‌بود». از آن سو حضرت رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر در حال پایین آمدن از کوه و تشریف‌آوری بودند. این زنان شاید آنان را نمی‌شناختند؛ چون رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر از آنان پرسیدند: «چرا شما ناراحت هستید؟» آن دو گفتند: «یک صابی (از دین برگشته) در میان پرده‌های کعبه مخفی شده است». رسول خدا ﷺ پرسید: «او به شما چه گفت؟» آنان گفتند: «وی چنان مطلب سختی گفت که بر زبان آوردنش امکان‌پذیر نیست.»

اسلام آوردن عمرو بن عبسه

او از بنی سلیم بود و خودش فکر می‌کرد که چهارمین مسلمان بوده است. ولی از ماجرای مسلمان شدنش، که خود آن را بازگفته است، چنین بر می‌آید که او هم بعد از آغاز مرحله‌ی علنی دعوت در اثر شنیدن نام رسول خدا ﷺ مسلمان شده بود. بنابر یکی از روایات ابن سعد، او در بازار عکاظ رسول خدا ﷺ را ملاقات کرده و همانجا هم مسلمان شد. پس در این صورت رسول خدا ﷺ در این زمان فعالیت‌های تبلیغی خویش را آغاز کرده بود. در روایت دیگری که ابن سعد و مسلم از ابو امامه باهلی نقل کرده‌اند عمرو بن عبسه چنین می‌گوید که من مردم زمان جاهلیت را بر گمراهی می‌پنداشتم و اهمیتی برای بت‌ها قایل نبودم. سپس من شنیدم که در مکه کسی هست که اخبار و سخنانی بیان می‌کند. من به مکه رفتم و دیدم که رسول خدا ﷺ مخفی است و مردم درباره‌ی ایشان به دو گروه تقسیم شده‌اند. من بااحتیاط و هوشیاری خویش را به او رساندم و پرسیدم: «شما کیستید؟» فرمود: «نبی.» من پرسیدم: «نبی چیست؟» آن حضرت ﷺ فرمود:

«پیام‌آور خدا.» من پرسیدم: «با چه آموزه‌ها و هدایتی؟» فرمود: «به اینکه صرفاً خداوند متعال معبود قرار گیرد، کسی با او شریک قرار داده نشود، بت‌ها از بین برده شود و رابطه خویشاوندی برقرار شود». من پرسیدم چه کسانی با تو هستند؟ فرمود: یک آزاد و یک برده. در آن هنگام ابوبکر و بلال حضور داشتند (و شاید به این علت او به اشتباه فکر می‌کرد که چهارمین مسلمان بوده است). من عرض کردم: من با تو بمانم؟ فرمود: اکنون نمی‌توانی چنین کنی. هنگامی که شنیدی من غلبه و ظهور کرده‌ام، به من ملحق شو. من نیز نزد مردم خود بازگشتم.

اسلام آوردن ضماد الازدی

او از قبیله‌ی اَزدشنوءة و حرفه و کارش، دعا و تعویذنویسی بود. حافظ ابن عبدالبَرّ و حافظ ابن حجر و حافظ ابن حبّان می‌گویند که او در زمان جاهلیت با رسول خدا ﷺ دوست و آشنا بود و بنا بر روایت مسلم، بیهقی، نسائی و ابن سعد، هنگامی که (بعد از بعثت) او به مکه آمد، عده‌ای از اوباشان مکه گفتند که محمد ﷺ مجنون شده است. او گفت به من بگویید او کجا است؟ شاید خداوند متعال او را به وسیله‌ی من شفا دهد. او نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: من دعا و تعویذ بلدم و خداوند متعال به وسیله‌ی من هر کسی را که بخواهد شفا می‌دهد. بیا تا تو را درمان کنم. رسول خدا ﷺ نخست کلمه‌ی شهادت را ادا کردند و سپس به حمد و ثنای خداوند متعال پرداخت و بعد از آن کلماتی چند بیان فرمود. این سخنان رسول خدا ﷺ بسیار برای ضماد جالب بود. او از رسول خدا ﷺ خواست که آن‌ها را بازگوید. رسول خدا ﷺ سه بار آن کلمات را بازگفت. ضماد گفت: من هیچ گاه چنین کلامی نشنیده‌ام. من سخنان کاهنان، شاعران و ساحران را شنیده‌ام، ولی چنین کلامی نشنیده‌ام. سوگند به خدا، این سخنان به ته دریا می‌رسند و سپس او اسلام را پذیرفت و از سوی خویش و قوم خود به دست رسول خدا ﷺ بیعت کرد.

اسلام آوردن ابوموسی اشعری

ابوموسی نیز از یمن به مکه آمد و مسلمان شد. سپس به یمن رفت و برادران خود، ابوبرده و ابورهم و تقریباً ۵۰ تن دیگر را مشرف اسلام کرد و سپس همه‌ی ایشان از یمن با کشتی عازم مدینه شدند. ولی باد آنان را به سوی ساحل حبشه برد و در آنجا با حضرت جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجران یکجا شدند. این روایت ابن سعد و ابن عبدالبر است ولی ابن حجر می‌گوید: اینان به حبشه نرفته بودند، بلکه در میان راه کشتی آنان با کشتی مهاجران حبشه که عازم مدینه بود، برخورد و آنان یکجا به خیبر نزد رسول خدا ﷺ آمدند.

اسلام آوردن مُعیقب بن ابی فاطمة الدوسی

ابن سعد می‌گوید: او نیز از قبیله‌ی دوس بود و در مکه اسلام آورده بود و بنا به روایتی او بعد از مسلمان شدن به وطن خود بازگشته بود و بنا به روایتی دیگر، در دومین هجرت حبشه او نیز شریک بود. ابن حجر و ابن عبدالبر او را از کسانی شمرده‌اند که در مکه اسلام آورده و در دومین هجرت حبشه شریک بوده‌اند.

جعال بن سُراقه

او از بنی ضَمره بود و بنا به گفته‌ی ابن سعد و ابن عبدالبر او نیز در مکه اسلام آورده بود.

عبدالبر و عبدالرحمن کنانی

فرزندان کسی بنام لُهَیب از بنی کنانه بودند و آنان نیز در مکه اسلام آورده بودند.

اسلام آوردن بُرَیدَه بن الحُصیب

ابن سعد و ابن عبدالبر می‌گویند که او به شاخه‌ای از بنی خزاعه تعلق داشت که از دیگر خانواده‌های خزاعه دور شده بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه در حال هجرت بود این شخص در «غمیم» به حضور رسول خدا ﷺ رسید و ۸۰ خانواده همراه او به اسلام مشرف شدند. ابن حجر در کتاب الاصابة فی تمییز الصحابه نیز همین مطلب را نوشته است. این بدان معناست که این خانواده‌ها قبلاً تحت تأثیر قرار گرفته بودند. والا روشن است که صرفاً در اثر ملاقات در یک سفر گذرا، مسلمان شدن هشتاد خانواده بعید می‌نماید.

این بود مثالی چند، دال بر این که قریش گرچه با برنامه‌های تبلیغاتی و دروغ پراکنی خویش برای بدگمان ساختن مردم عرب از رسول خدا ﷺ از هیچ کوششی فروگذار نکرده بودند، ولی همین برنامه‌ی آنان نه تنها موجب شهرت آن حضرت ﷺ در میان همه‌ی عرب‌ها گردید، بلکه بسیاری از روح‌های خوشبخت را به سوی وی متوجه کرد. در اثر این برنامه‌های قریش بسیاری از مردم قبایل و مناطق مختلف در جست‌وجوی حق به رسول خدا ﷺ راغب شدند و این گونه اسلام در قبایل دیگر خارج از مکه راه یافت. این مطلب در سوره‌ی انشراح چنین مورد اشاره قرار گرفته است: «**و رفعنا لك ذكرك**» یعنی تو بدلیل این تبلیغات دروغین چرا ناراحت می‌شوی. ما که به وسیله‌ی دشمنان و مخالفانت ذکر و شهرت تو را بلند کرده‌ایم.

۶- ظلم و ستم بر مسلمانان

در کنارِ تدابیر مخالفت و مزاحمت، کفار قریش یک تدبیر بسیار وحشیانه‌ی دیگری نیز در پیش گرفته بودند و آن اینکه هرگاه درباره‌ی کسی اطلاع حاصل می‌کردند که مسلمان شده است و یا اینکه به هر نحوی اظهار اسلام کرده است، او را بی‌محابا مورد ستم قرار می‌دادند و برای بازگرداندن او از اسلام از وارد کردن هیچ فشار ممکنی دریغ نمی‌کردند.

در وهله‌ی نخست روش آنان این بود که نزد آن عده از نومسلمانانی که دارای شرف و احترام و حمایت عشیره‌ای بودند، می‌رفتند و آنان را سخت نکوهش می‌کردند که شما دین نیاکان خویش را ترک گفته‌اید، در حالی که آنان بیشتر از شما نسبت به بدی و نیکی آگاهی داشتند. اگر شما از این دین دست بر نداشتید، شما را تحقیر خواهیم کرد، احمق قرار خواهیم داد و عزت و آبروی شما را خواهیم برد و کسانی را که دارای تجارت و یا حرفه و صنعتی بودند تهدید می‌کردند که یا از اسلام دست بردارید و یا اینکه تجارت و شغل شما را از شما خواهیم گرفت. به نحوی که از گرسنگی بمیرید. افراد ضعیف و بی‌پناه را نیز سخت مورد شکنجه قرار می‌دادند، ولی به مرور کار بجایی رسید که حتی به سوی افراد محترم و دارای عزت و حرمت دست تعدی دراز می‌شد و مورد ضرب و شتم و حبس قرار می‌گرفتند.

ضرب و شتم افراد محترم و دارای عشیره و خانواده

ابن اسحاق و طبری به نقل از حضرت عروه بن زبیر روایت کرده‌اند که قریش توافق کردند هر کسی از فرزندان، برادران، و اعضای خانواده و عشیره‌ی کسی به رسول خدا ﷺ پیوست، باید با ضرب و شتم قهراً و به زور او را وادار به ترک اسلام کرد. بعد از این اتفاق در مکه بر پیروان رسول خدا ﷺ فتنه‌ی بزرگی برپا شد.

نوفل بن الخُویلد العدویّه که به اَسَد قریش معروف بود شخص محترمی همچون ابوبکر را همراه حضرت طلحه یکجا بسته بود و خانواده‌ی آنان، بنی تَیم، برای رهایی‌شان کاری نکرد. در پی آن، رسول خدا ﷺ فرمود: «**اللهم اکفنا شر ابن العدویة** «خدایا، تو خود شر ابن العدویه را از سر ما کوتاه بفرما.» (بیهقی، ابن سعد)

حضرت زبیر بن عوام را عمویش در حصیری می‌پیچاند، آویزان می‌کرد و از پایین دود ایجاد می‌کرد و می‌گفت: «از اسلام برگرد.» ولی او همواره می‌گفت: «من کفر نخواهم ورزید.» (ابن سعد، طبرانی). حضرت عثمان را عمویش حکم (پدر مروان) بست و گفت: «تو دین نیاکان و آبا و اجداد را رها کرده‌ای و دین محمد ﷺ را پذیرفته‌ای؟ من تو را رها نخواهم کرد، مگر اینکه از دین او

دست برداری.» او پاسخ می‌داد: «من این دین را ترک نخواهم کرد، هر اتفاقی که می‌افتد، بیفتد». (ابن سعد). حضرت مصعب بن عمیر را پسرعمویش عثمان بن طلحه (کلیددار کعبه) بسیار آزار می‌داد. خانواده‌اش، او را حبس کردند تا اینکه سرانجام گریخت و هنگام نخستین هجرت حبشه همراه مهاجران رفت (ابن سعد). حضرت سعد بن ابی وقاص و برادرش عامر را مادرشان بسیار در تنگنا قرار داد، ولی آنان از دین برنگشتند. (ابن سعد). در مورد آنان در مسند احمد، مسلم، ترمذی، ابوداود و نسائی آمده است که مادر حضرت سعد، حمنة بنت ابی سفیان بن امیه (برادرزاده‌ی ابوسفیان) به او گفت: «تا زمانی که تو دین محمد ﷺ را ترک نکرده‌ای، من نه غذا می‌خورم، نه آب می‌نوشم و نه در سایه می‌نشینم. گوش دادن به حرف مادر که دستور خداست، اگر حرف مرا نپذیری خدا را نافرمانی کرده‌ای». او از این قضیه بسیار ناراحت شد. خدمت رسول خدا ﷺ حضور یافت و همه‌ی ماجرا را عرض کرد. در پاسخ از سوی خدا این آیه نازل شد:

﴿وَ وَصَّينَا الإنسانَ بِوالِدَيهِ حُسناً. وَ اِن جَاهَدَاك لِتُشرِكَ بِى مَالَيسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا﴾. (عنکبوت: ۸)

«ما به انسان دستور داده‌ایم با والدینش رفتار خوبی داشته باشد. ولی اگر آنان تو را تحت فشار قرار دادند تا شریک بگردانی با من آنچه را نمی‌دانی، از آنان فرمان مبر.»

ماجرای حضرت خالد بن سعید

هنگامی که حضرت سعید بن العاص خبر شد که پدرش، ابواُحیحَه، از مسلمان شدن او مطلع شده است، از ترس او پنهان شد. ولی پدرش باکوشش و جستجو او راگرفت و احضار کرد و بعد از بد و بیراه گفتن، چنان او را زد که چوبی که در دست داشت، شکست. سپس به او گفت تو پیروِ محمد شده‌ای، در حالی که می‌بینی او با قومش به مخالفت برخاسته است، دین نیاکان را مورد انتقاد قرار می‌دهی و گذشتگان ما راکه پیرو این دین بوده‌اند، گمراه می‌داند. حضرت خالد گفت: سوگند به خداکه او صادق است و من از او پیروی می‌کنم. ابواُحَیحَه بار دیگر به ضرب و شتم او پرداخت و گفت: بی‌لیاقت، هر جاکه می‌خواهی برو، در خانه‌ی من به تو غذا نخواهد رسید. او گفت: من تا دم مرگ از این دین دست نخواهم شست. با شنیدن این پاسخ ابواُحَیحه سر او را با چوب مورد ضرب قرار داد، بحدی که چوب شکست و سپس او را حبس کرد و تا دو روز گرسنه و تشنه نگاه داشت. در هوای بسیار گرم مکه، خالد رضی الله عنه این شکنجه‌ها و سختی‌ها را تحمل می‌کرد. سرانجام با یافتن فرصتی گریخت و در نواحی مکه مخفی و سرگردان بود تا اینکه نخستین هجرت به حبشه اتفاق افتاد و او همراه مهاجران رفت. (ابن سعد، بیهقی هم این واقعه را آورده است)

ستم بزرگ بر حضرت ابوبکر

روزی رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر از دار ارقم بیرون آمدند و به مسجد حرام رفتند. در آنجا ناگهان حضرت ابوبکر بلند شد و به ایراد سخن پرداخت و مردم را به سوی خدا و رسولش فراخواند. این نخستین باری بود که کسی این گونه آشکارا در حرم مردم را به سوی اسلام فرامی‌خواند. مشرکان به محض شنیدن این سخنان، بر حضرت ابوبکر هجوم آوردند و او را بر زمین انداختند و پایمالش کردند. عتبه بن ربیعه با کفش آن قدر بر سر و صورت وی زد که صورتش ورم کرد و دماغش در ورم گم شد. با دیدن این اوضاع، بستگان نزدیک او (بنی تیم) پا پیش گذاشتند و او را از دست کفار رها کردند و به خانه‌اش رساندند. آنان تردیدی نداشتند که او زنده نخواهد ماند. لذا دوباره به مسجد بازگشتند و گفتند: «سوگند به خدا، اگر ابوبکر بمیرد، ما عتبه را زنده نخواهیم گذاشت». تا غروب حضرت ابوبکر بی‌حال و بی‌هوش افتاده بود و هنگامی که به هوش آمد، نخستین پرسشش این بود که حال رسول خدا ﷺ چطور است؟ با شنیدن این سخن، بنوتیم ناراحت شدند و او را مورد ملامت قرار دادند و از آنجا بلند شدند و به مادر او ام الخیر گفتند او را چیزی بخوران و بنوشان. هنگامی که مادر و فرزند تنها شدند، او دوباره از مادرش همان چیز را پرسید. مادرش گفت: «به خدا سوگند، من از حال دوست تو هیچ اطلاعی ندارم». حضرت ابوبکر گفت: «برو از ام جمیل بنت خطاب (یعنی فاطمه بنت خطاب خواهر حضرت عمر) بپرس». او در آن هنگام مسلمان شده بود، ولی مسلمان شدنش را پنهان می‌داشت. مادر حضرت ابوبکر هنگامی که به او گفت ابوبکر حال محمد بن عبدالله را می‌پرسد، او پاسخ داد: «من نه محمد بن عبدالله را می‌شناسم نه ابوبکر را. البته اگر خواسته باشی می‌توانم با تو نزد پسرت بیایم». او گفت: «آری بیا». او آمد و با دیدن ابوبکر در آن حال و روز فریاد زد و گفت: «سوگند به خدا، کسانی که این کار را با تو کرده‌اند کافر و فاسق‌اند و من امیدوارم خداوند متعال انتقام شما را از آنان بگیرد». حضرت ابوبکر پرسید: «رسول خدا ﷺ در چه حالی است؟» او آهسته گفت: «مادرت می‌شنود». حضرت ابوبکر گفت: «نگران نباش، از او هیچ ترسی نیست». آن گاه ام جمیل گفت: «رسول خدا ﷺ کاملاً سالم است». پرسید: «کجاست؟» او گفت: «در دار ارقم». حضرت ابوبکر گفت: «سوگند به خدا، من چیزی نخواهم خورد و نخواهم نوشید، تا زمانی که نزد او نرفته باشم». ام جمیل گفت: «کمی صبر کن». سپس هنگامی که شهر اندکی خلوت شد، ام جمیل و ام الخیر او را کمک کردند و به خانه‌ی ارقم رساندند. رسول خدا ﷺ با مشاهده‌ی وضع او بسیار ناراحت شد و رقّت بر وی طاری شد. رسول خدا ﷺ خم شد و وی را بوسید. دیگر مسلمانان حاضر نیز خم شدند و وضعیت او را

مورد مشاهده و دقت قرار دادند. حضرت ابوبکر گفت: «مادر و پدرم فدایت شوند، ناراحتی خاصی ندارم، جز دردی که آن فاسق با کوبیدن کفش بر سر و صورتم به من رسانده است. این هم مادر من است که همراه فرزند خود به خدمت رسیده است. شما بابرکت هستید، او را به سوی خداوند متعال دعوت کنید و دعا فرمایید خداوند او را از آتش جهنم نجات دهند». رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد و به سوی اسلام فراخواند و او مسلمان شد. این واقعه را حافظ ابن کثیر در البدایة و النهایة و حافظ ابوالحسن خَیثَمَه بن سلیمان طرابلسی، در کتاب فضائل الصحابه مفصلاً آورده‌اند. حافظ ابن حجر نیز آن را به اختصار در اصابه در ذیل شرح حال ام الخیر آورده است.(۲۲)

حضرت عبدالله بن مسعود سخت کتک می‌خورد

ابن اسحاق از حضرت عروه بن زبیر این واقعه را نقل کرده است که روزی اصحاب با هم گفتند: «قریش هیچ کسی از ما را در حال خواندن قرآن آشکارا و با صدای بلند، مشاهده نکرده‌اند. چه کسی از ما می‌تواند یک بار این کلام پاک را به گوش آنان برساند». حضرت عبدالله بن مسعود گفت: «من این کار را خواهم کرد». اصحاب گفتند: «ما می‌ترسیم قریشیان تو را مورد تعرض و آزار قرار دهند. به نظر ما کسی باید این کار را بکند که عشیره‌اش قوی باشد، که اگر قریش دست به سوی او دراز کردند، آنان به حمایت او برخیزند». حضرت عبدالله بن مسعود گفت: «این کار را برای من بگذارید، خداوند محافظ من است». با بلند آمدن خورشید وارد حرم شد، در حالی که سرداران قریش در آنجا در مجالس خویش حضور داشتند. حضرت عبدالله بن مسعود هنگامی که به مقام ابراهیم رسید، به خواندن سوره‌ی رحمٰن با صدای بلند پرداخت. قریشیان نخست در این اندیشه فرو رفتند که عبدالله چه می‌گوید. اما هنگامی که متوجه شدند او چیزی را می‌خواند که محمد ﷺ به عنوان کلام الهی ارایه می‌کند، بر او هجوم آوردند و با مشت و سیلی به جانش افتادند. ولی ابن مسعود اهمیتی نمی‌داد. با وجود فرود آمدن ضربات از تلاوت قرآن دست نکشید و تا زمانی که می‌توانست به خواندن آن ادامه داد و سرانجام هنگامی که با چهره‌ای ورم کرده نزد دوستانش بازگشت، گفتند: «ما از همین می‌ترسیدیم». او گفت: «سوگند به خدا، این دشمنان خدا هیچ روزی مانند امروز نزد من حقیر و خوار نبوده‌اند. شما اگر خواسته باشید فردا دوباره قرآن را به گوش آنان خواهم رساند». همه گفتند: «نه، فقط همین قدر کافی است. آنچه را آنان نمی‌خواستند بشنوند، تو به گوش‌شان رساندی». (ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۶)(۲۳)

شکنجه‌ی غلامان، کنیزان و موالیان بی‌پناه

بردگان و موالیانی که اسلام آورده بودند و در مکه کسی را نداشتند تا از آنان پشتیبانی کند، مورد بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌گرفتند. به طور مثال ماجرای شماری از اینان را ملاحظه فرمایید:

حضرت بلال

یکی از اینان بلال بن ریاح بود که برده‌ی یکی از بنی جمح بود و در حال بردگی نزد آن خانواده متولد شده بود و مشهور است که حبشی بوده است. طبرانی و دیگران از حضرت انس روایت کرده‌اند، هنگامی که ماجرای اسلام آوردن او فاش شد، امیة بن خلف جمحی او را مورد شکنجه‌های گوناگونی قرار داد. ابن هشام و بلاذری نوشته‌اند که در گرمای سخت ظهر او را بیرون می‌برد. بر ریگ‌های داغ مکه می‌خواباند و سنگی سنگین بر سینه‌اش می‌گذاشت و می‌گفت: «سوگند به خدا که تو در همین حال خواهی ماند، تا زمانی که از بندگی خدای محمد خودداری نکرده‌ای و به عبادت لات و عزی نپرداخته‌ای». ولی او در پاسخ صرفاً اَحَد اَحَد می‌گفت. بلاذری از حضرت عمرو بن العاص روایتی آورده است که من بلال را بر چنان ریگ‌های داغی دیدم که خوابانده بودند که اگر گوشتی بر آن نهاده می‌شد، می‌پخت. ولی در این شرایط او باز هم همواره می‌گفت من لات و عزی را قبول ندارم. بلاذری مشاهدات حضرت حسان بن ثابت را آورده است که می‌گوید: «من به مکه رفته بودم. دیدم که بلال را با ریسمانی بسته‌اند و بچه‌ها او را به این سو و آن سو می‌کشاندند. ولی او می‌گفت من لات و عزی، هبل، اِساف، نائله، بوانة، هیچ کدام را قبول ندارم». در بلاذری از خود حضرت بلال روایت شده است که می‌گفت: «یک بار مرا یک شبانه‌روز گرسنه و تشنه نگاه داشتند و سپس بر ریگ‌های داغ بردند و خواباندند». ابن سعد می‌گوید: او را با ریسمانی می‌بستند و به دست بچه‌ها می‌دادند تا در کوچه‌ها و دره‌های مکه بگردانند و سپس بر ریگ‌های داغ بر صورت می‌خواباندند و سنگ‌های زیادی بر پشتش می‌نهادند و با دادن شکنجه‌های این چنین از او می‌خواستند که بگوید پروردگارم لات و عزی هستند. ولی او همواره می‌گفت: «اَحَد اَحَد». حضرت ابوبکر در محله‌ی بنی جمح زندگی می‌کرد. او با مشاهده‌ی این شکنجه‌ها بسیار ناراحت بود. روایت ابن اسحاق از هشام بن عروه این است که او با دادن غلام حبشی قوی هیکل و درشت اندام خود او را خرید و آزاد کرد. ابن ابی شیبه به نقل از قیس بن حازم نوشته است که ابوبکر با پرداخت پول نقد او را خریده و آزاد کرده بود. ابن سعد نیز روایت مشابهی دارد. البته در مورد مبلغ مذکور اختلاف دارند.

حضرت عمّار بن یاسر

ابن سعد می‌گوید که تبار یاسر از یمن بود. از آنجا به مکه آمد و با ابوحذیفه بن مغیره‌ی مخزومی رابطه‌ی هم‌پیمانی برقرار کرد و او کنیز خود سمیه را به عقد او درآورد. هنگامی که اسلام ظهور کرد، یاسر، سمیه، عمار و برادرش عبدالله همه مسلمان شدند. در پی آن، همه‌ی اعضای این خانواده مورد سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفتند. بلاذری از ام هانی و طبرانی از حضرت عثمان روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا ﷺ از محلی که این افراد در آنجا مورد شکنجه قرار می‌گرفتند، عبور کرد. آن حضرت ﷺ سخت ناراحت و اندوهگین شد و فرمود: «صبراً آل یاسر فإن موعدکم الجنة. شکیبا باشید آل یاسر، میعادگاه شما بهشت است». امام احمد و ابن سعد از حضرت عثمان روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا ﷺ از جایی عبور کرد که این خانواده در آنجا شکنجه می‌شد. رسول خدا ﷺ فرمود: «خدایا، آل یاسر را بیامرز و در حقیقت مغفرت شما شامل حال آنان شده است».

محمد بن کعب قرظی می‌گوید: «روزی کسی حضرت عمار را در حالی که پیراهن به تن نداشت، مشاهده کرد. پشت او مملو از آثار سوختگی بود. پرسید: «این چیست؟» حضرت عمار گفت: «این آثار شکنجه‌هایی است که روی زمین داغ مکه بر من روا می‌داشتند».

ابن سعد به نقل از عمرو بن میمون آورده است که مشرکان، حضرت عمار را با اخگرهای آتشی شکنجه می‌دادند. رسول خدا ﷺ در این مورد فرمود: «ای آتش، بر عمار چنان سرد باش که بر ابراهیم ﷺ بودی.» سرانجام پدر او نتوانست در مقابل شکنجه‌ها مقاومت کند و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. سپس ابوجهل مادرش را به شهادت رساند، برادرش عبدالله را با تیر زدند و خواستند خود او را در آب خفه کنند. آن‌گاه او از شدت شکنجه‌ها رسول خدا ﷺ را انکار و معبودان آنان را تعریف کرد و جانش را نجات داد. سپس نزد رسول خدا ﷺ آمد و همه‌ی ماجرا را بیان کرد. آن حضرت ﷺ پرسید: «قلبت را چگونه می‌بینی؟» گفت: « کاملاً مطمئن بر ایمان است». رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر دوباره دچار چنین شرایطی شدی، باز هم همین گونه عمل کن.» (بیهقی، ابن سعد، ابن جریر، بلاذری، عوفی و دیگران این واقعه را آورده‌اند و گفته‌اند که بسیاری از مفسرین بر این عقیده‌اند که آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی نحل که در آن گفته شده است اگر کسی بعد از ایمان کفر ورزید، اگر اجبار شده بود و قلبش بر ایمان مطمئن بود، معاف است، ولی اگر کسی با شرح صدر بعد از ایمان کفر ورزد، مورد غضب خدا قرار می‌گیرد و برای او عذاب سختی است، در این باره نازل شده بود.

حضرت خباب بن الارت

او در اصل عراقی‌تبار بود. گروهی از قبیله‌ی ربیعه او را ربوده و به بردگی کشانده بودند و به مکه آورده و به خانواده‌ای از خزاعه به نام آل سباع که هم‌پیمان بنی زهره بود، فروخته بودند. او آدم صنعتگری بود و حرفه‌اش آهنگری بود و شمشیر و غیره می‌ساخت.

در مرحله‌ی نخست بر او ضربه‌ی اقتصادی وارد آوردند. در مسند احمد، بخاری و مسلم از خود او نقل شده است که من مقداری از عاص بن وائل سهمی طلبکار بودم. هرگاه من بدهی‌ام را از او مطالبه می‌کردم، می‌گفت: «تا زمانی که به محمد ﷺ کفر نورزیده‌ای طلبت را پرداخت نخواهم کرد». من به او گفتم: «من هرگز این کار را نخواهم کرد، حتی اگر تو بمیری و دوباره زنده شوی». ابن سعد می‌گوید: «عاص می‌گفت: «بسیار خوب، هرگاه من دوباره زنده شدم و به سوی مال و منال و فرزندانم بازگشتم، آن‌گاه طلب تو را پرداخت خواهم کرد». ابن هشام این واقعه را این گونه آورده است که عاص بن وایل شمشیرهای بسیاری به او سفارش داد و بدهکاری او مرتب افزایش می‌یافت. هنگامی که طلبش را مطالبه کرد، عاص گفت: «این رفیقت که دین او را پذیرفته‌ای می‌گوید در بهشت، طلا، نقره و لباس‌های فاخر و خدم و حشم بسیاری وجود دارد. خباب گفت: آری. عاص گفت: پس مرا تا روز قیامت مهلت بده. من در آنجا به تو پرداخت خواهم کرد؛ چرا که تو و رفیقت در آنجا از من مقبول‌تر نخواهید بود.

ابن سعد و بلاذری از شعبی نقل کرده‌اند که یک بار در زمان خلافت حضرت عمر او پشتش را برهنه کرد و به مردم نشان داد. پوست آن قسمت از بدن او مانند کسی شده بود که برص داشته باشد. خباب به حضرت عمر گفت که مشرکان آتشی برافرختند و مرا روی آن کشیدند و کسی بر سینه‌ی من ایستاد، به نحوی که آتش در اثر ذوب شدن چربی‌های بدن من خاموش شد.[(۲۴)]

فریاد حضرت خباب در پیشگاه حضرت رسول خدا ﷺ و پاسخ ایشان

واقعه‌ای که امام احمد بن حنبل، بخاری، ابوداود و نسائی از خود حضرت خباب روایت کرده‌اند مربوط به دوران همین شکنجه‌ها و فشارهاست. او می‌گوید: هنگامی که ما از فشارها و سختی‌های مشرکان بسیار در عذاب بودیم، روزی من دیدم که رسول خدا ﷺ در سایه‌ی دیوار کعبه تشریف دارند. من حضور یافتم و عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ اکنون که ظلم و شکنجه به نهایت رسیده است، چرا شما برای ما دعا نمی‌فرمایید؟ با شنیدن این سخن، چهره‌ی رسول خدا ﷺ تغییر یافت و فرمود: مؤمنانی که قبل از شما گذشته‌اند پیش از این مورد آزار و شکنجه قرار گرفته‌اند. برخی از آنان را در گودالی می‌گذاشتند و از فرق سر تا بین پاهایش اَرّه می‌کردند و دو

نصفش می‌کردند و بر مفاصل برخی دیگر شانه‌های آهنینی کشیده می‌شد تا آنان از ایمان خویش دست بردارند، ولی باز هم آنان از دین و ایمانشان بر نمی‌گشتند. تردید نداشته باشید که خداوند متعال این کار را به موفقیت خواهد رساند و زمانی فرا خواهد رسید که شخصی از صنعا تا حضرموت بدون خطر و دغدغه سفر کند و از احدی جز خدا خوفی نداشته باشند. ولی شما شتاب می‌کنید.(۲۵)

حضرت ابوبکر بردگان ستمدیده را می‌خرد و آزاد می‌کند

در این زمان ظلم و ستم، حضرت ابوبکر با بذل سرمایه‌ی زیادی بردگان زن و مرد بسیاری را می‌خرید و آزاد می‌کرد. ابن هشام هفت تن از این گونه افراد را نام برده است. ولی بیهقی، ابن اسحاق، ابن عبدالبر و ابن حجر، از نه تن نام برده‌اند.

۱ - حضرت بلال که ماجرای او قبلاً ذکر شد.

۲ - مادر او حمامه؛ ابن عبد البَرّ نوشته است که او نیز به سبب دین و عقیده‌اش مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفت.

۳ - عامربن فُهیره؛، ابن سعد، طبری و بلاذری نوشته‌اند که او برده برادر مادری حضرت عایشه، عقیل بن الحارث بود و از جمله مظلومانی است که مورد شکنجه قرار می‌گرفت.

۴ - ابوفکیهه؛ درباره‌ی این شخص ابن اسحاق می‌گوید که امیه بن خلف او را بسیار سخت آزار می‌داد و در طبقات ابن سعد و اسد الغابه آمده است که عده‌ای از بنی عبدالدّار، که ابوفکیهه برده‌ی آنان بود و در گرمای سخت تابستان او را بیرون می‌بردند، زره‌ها و بندهای آهنینی بر او می‌گذاشتند و رو به زمینش می‌خواباندند و بر پشتش سنگ‌های بزرگ می‌نهادند، به گونه‌ای که او از حال می‌رفت.

۵ - لُبینه یا لُبیبه؛ بلاذری اسم او را ذکر کرده است. ابن هشام بدون ذکر نام، تحت عنوان کنیزی از بنی مؤمل (شاخه‌ای از بنی عدی) از او یاد کرده و نوشته است که عمربن الخطاب قبل از اسلام او را بسیار می‌زد، و هنگامی که از کثرت ضرب خسته می‌شد، می‌گفت من صرفاً به دلیل خستگی از زدن تو دست می‌کشم و او پاسخ می‌داد، خداوند با تو نیز چنین کند.

۷-۶ - نهدیه و دخترش؛ این دو تن کنیز زنی از بنی عبدالدّار بودند. بر زن‌ها نیز اربابشان ظلم می‌کرد.

۸ - زِنّیره (در استیعاب، اسم او زنبره آمده است)؛ ابن اثیر نوشته است که او از کنیزان بنی عدی بود و عمر بن الخطاب او را شکنجه می‌کرد. روایت دیگر حاکی از این است که او از کنیزان بنی مخزوم بود و ابوجهل او را شکنجه می‌کرد، تا حدّی که او بینایی‌اش را از دست داد. ابوجهل گفت:

لات و عزی تو را کور کردند. او گفت لات و عزی اصلاً خبر ندارند که چه کسی آن‌ها را می‌پرستد، این تصمیمات در آسمان اتخاذ می‌شود و رب من قادر است که بینایی مرا به من بازگرداند. چنانچه روز بعد هنگامی که از خواب بیدار شد، بینایی‌اش بازگشته بود. روایت بلاذری نیز همین است. ولی ابن هشام نوشته است هنگامی که حضرت ابوبکر او را خرید و آزاد کرد، بینایی‌اش از دست رفت. در پی آن، قریشیان گفتند بینایی او را لات و عزی از او گرفته‌اند. او می‌گفت: «سوگند به رب کعبه، اینان دروغ می‌گویند. لات و عزی نه به کسی سود می‌رسانند و نه زیان». بعد از این خداوند متعال بینایی‌اش را به او بازگرداند.

۹- ام عُبَیس (برخی عُنیس و برخی نیز عُمَیس نوشته‌اند)؛ بلاذری نوشته است که او از کنیزان بنی زهره بود و اسود بن عبد یغوث او را شکنجه می‌کرد.(۲۶)

اعتراض پدر حضرت ابوبکر و پاسخ او

ابن اسحاق، ابن جریر و ابن عساکر از حضرت عامر بن عبدالله بن زبیر روایت کرده‌اند که هنگامی که پدر حضرت ابوبکر، ابوقحافه (که در آن زمان مشرک بود) مشاهده کرد که ابوبکر این گونه ثروت خویش را صرف آزاد کردن بردگان بی‌پناه و بی‌کس می‌کند، گفت: «فرزندم می‌بینم بردگان ضعیف و لاغراندام را آزاد می‌کنی، اگر بر آزاد کردن جوانان قوی این سرمایه گذاری را می‌کردی، آنان نیروی بازوی تو می‌شدند». این واقعه بهترین مصداق این آیه از سوره‌ی لیل است که در آن ارشاد شده است: «لیکن پرهیزگارترین (انسان‌ها) از آن بدور داشته خواهد شد. آن کس که دارایی خود را می‌دهد تا خویشتن را پاکیزه بدارد. هیچکس به او حق نعمتی ندارد [تا بدین وسیله بدان] نعمت جزا داده شود.»

یعنی کسانی که او ثروت خود را صرف آزادی آنان می‌کند، قبلاً هیچ احسانی بر او نداشته‌اند که او در پی جبران آن باشد و همچنین برای استفاده‌ی بیشتر در آینده به آنان بخشش و هدایایی تقدیم نمی‌کند، بلکه او صرفاً جهت کسب خشنودی پروردگار خویش به کسانی کمک می‌کند که نه قبلاً بر او احسانی داشته‌اند و نه آینده به احسان آنان امید بسته است.(۲۷)

پیامدهای ستمگری

قریشیان ظاهراً با تحت فشار قرار دادن مسلمانان می‌خواستند با ایجاد رعب و وحشت در بین مردم، جلوی گسترش اسلام را بگیرند. ولی آثار و نتایجی که در میدان واقعیت از این عمل به دست آمد، کاملاً برخلاف انتظار آنان بود. اولاً کاملاً روشن و مبرهن شد که کفر در برابر اخلاق و

دلایلی که اسلام آورده است، هیچ پاسخی جز همین اعمال غیرانسانی ندارد. ثانیاً با مشاهده‌ی این همه سنگدلی و وحشیگری هر انسان نیک‌سرشتی از فطرت کفر و پرچم‌داران آن متنفر می‌شد و صبر و استقامتی که مسلمانان در تحمل این شکنجه‌های بی‌جا از خود نشان می‌دادند، در قلوب همه کسان غیرمتعصب نسبت به آنان هم همدردی ایجاد می‌کرد و هم احترام، بلکه حتی موجب پدید آوردن تأثیر خاصی برای اسلام می‌شد. به این نحو که از جامعه و محیط خود مکه، چنان انسان‌های پخته، بااراده و دارای توانایی ایمانی فوق‌العاده‌ای جذب آن شدند که می‌توانستند صرفاً برای حق و نه برای هیچ منفعتی دنیوی، هر مصیبتی را تحمل کنند. وانگهی کفار با وجود این همه ظلم و سنگدلی نتوانستند جلوی گسترش اسلام را بگیرند. با وجود این رعب و وحشت، بسیاری از بندگان خدا ظهور کردند که علی‌رغم اکراه کفار ایمان آوردند و بسیاری هم قلباً ایمان آوردند، اما نتوانستند آن را اظهار کنند. به این دلیل دشمنان اسلام هیچگاه نتوانستند درست حدس بزنند که در میان آنان چقدر از حامیان این دین نهانند، که حمایت مخفی آنان می‌تواند در قلعه‌ی کفر شکاف‌هایی پدید بیاورد و بزرگ‌ترین نفع را از این ستمگری و سنگدلی اسلام این گونه به دست آورد که همه‌ی کسانی که با عبور از این صافی به رسول خدا ﷺ پیوستند، بهترین افراد نسل آدم بودند. در چنین شرایطی، هیچ انسان سست اراده‌ای نمی‌توانست حتی به این سو نگاهی بیندازد.(۲۸)

مقطعی دیگر

کارهای حکیمانه‌ی خداوند که هم واقعاً چنان شگفت‌انگیز و عجیب‌اند که عقل قاصر هیچ گاه نمی‌تواند به کنه آن‌ها برسد. دقیقاً زمانی که کشمکش میان اسلام و کفر به اوج خود رسیده بود و تک‌تک لحظات زندگی بر رسول خدا ﷺ و مسلمانان بسیار دشوار و سخت بود، شرایط مقتضی این بود که وحی پشت سرهم بر رسول خدا ﷺ می‌بایستی فرو فرستاده می‌شد تا هم راهنمایی باشد برای شرایطی که هر روز در حال تغییر بود و هم موجب دلگرمی و اطمینان خاطری برای رسول خدا ﷺ و مسلمانان، و هم هشدار و تهدیدی برای کفار. ولی در همین روزها ناگهان سلسله‌ی نزول وحی از سوی خداوند متعال گسسته می‌شود و این امر موجب نگرانی بسیار رسول خدا ﷺ می‌شود و کفار هم میدان بسیار مناسبی برای مانور و تبلیغات می‌یابند.

این مقطع (انقطاع وحی) دقیقاً چه زمانی رخ داد؟ این بدرستی معلوم نیست، ولی با توجه به روایات و احادیثی که در این زمینه نقل شده‌اند و با توجه به مطالب این دو سوره، به روشنی معلوم می‌شود که این اتفاق بعد از آغاز دعوت علنی اسلام و گرم شدن میدان کارزار میان اسلام و کفر افتاده بود. مدت این مقطع در روایات مختلف یکسان نیست.

ابن جریر مدت آن را ۱۲ روز، کلبی ۱۵ روز، ابن عباس ۲۵ روز و سُدّی و مقاتل ۴۰ روز بیان کرده‌اند. به هرحال این مدت به قدری بوده است که موجب اندوه و نگرانی بسیار رسول خدا ﷺ شده بود و مخالفان هم زبان به ریشخند و طعنه گشوده بودند؛ چرا که رسول خدا ﷺ سوره‌ها و آیه‌های جدیدی را که بر وی نازل می‌شد، به سمع مردم می‌رساند. از هنگامی که رسول خدا ﷺ با وجود سپری شدن مدت قابل توجهی سوره و آیه‌ی جدیدی ابلاغ نکرده بود، مخالفان دانستند که سرچشمه‌ای که این کلام از آنجا می‌آمد، بند آمده است. جُندب بن عبدالله البجلی روایت می‌کند هنگامی که جریان آمدن جبرئیل علیه السلام قطع شد، مشرکان به گفتن این مطلب پرداختند که رب محمد ﷺ او را ترک گفته است. (ابن جریر، طبرانی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن مردویه)

در روایات دیگر آمده است که ام جمیل، همسر ابولهب، که عمه‌ی رسول خدا ﷺ محسوب می‌شد و خانه‌اش به خانه‌ی آن حضرت ﷺ چسبیده بود، به آن حضرت ﷺ گفت: «معلوم می‌شود که شیطانت، تو را ترک گفته است.» عوفی و ابن جریر از ابن عباس نقل کرده‌اند هنگامی که جریان آمدن جبرییل به مدت چندین روز قطع شد، رسول خدا ﷺ سخت نگران شد. مشرکان می‌گفتند که رب او از دستش ناراحت و عصبانی شده است و او را ترک گفته است. در روایاتِ مرسَل قتاده و ضحاک هم تقریباً همین مطالب آمده است. رنج و اندوه بسیار رسول خدا ﷺ از این شرایط در روایات متعددی بیان شده است و چرا رسول خدا ﷺ نگران نباشد، در حالی که به ظاهر عدم التفات محبوب و محروم شدن از تنها پناهگاه و تکیه گاهِ ممکن بعد از آغاز کشمکش کشدار و سخت در میان کفر و اسلام و افزون بر آن شماتت اعدا همه‌ی اینها ناگزیر موجب نگرانی رسول خدا ﷺ می‌شده‌اند و آن حضرت ﷺ بارها خود اندیشیده است که مبادا از من کوتاهی و تقصیری سر زده باشد که پروردگار از من ناخشنود شده و مرا در جنگ حق و باطل تنها گذاشته باشد.

نزول سوره‌ی ضحیٰ

در پی آن، سوره‌ی ضحیٰ نازل شده که در آن ارشاد شده است:

﴿وَالضُّحیٰ. والَّیلِ إِذَا سَجیٰ. مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلیٰ﴾. (ضحی: ۳-۱)

«سوگند به روز روشن. و شب آن گاه که با آرامش همه جا را فرا گیرد. [ای پیامبر] پروردگارت هرگز تو را وانگذاشته است و نه ناراحت شده است.»

یعنی همان گونه که روشن شدن روز و چیره شدن تاریکی و شب همراه با سکون و آرامش به این معنا نیست که خداوند متعال روزها از جهانیان خشنود و شب‌ها ناخشنود است، بلکه این دو حالت تحت یک حکمت و مصلحت عظیمی رخ می‌دهند. کاملاً مانند همین موضوع، فرو

فرستادن وحی به سوی تو و متوقف کردن آن هر از گاهی نیز بنابر حکمت‌ها و مصلحت‌هایی است و این قضیه اصلاً ارتباطی به این امر ندارد که هرگاه خداوند متعال از تو خشنود باشد بر تو وحی فرو فرستد و هرگاه نزول وحی متوقف شود معنایش این باشد که او از دست تو عصبانی است و تو را ترک گفته است. اگر نور خورشید همواره بر انسان بتابد او را خسته خواهد کرد. لذا خواست مصلحت او این است که بعد از آن شب بیاید تا انسان بتواند اندکی استراحت کند. همچنین اگر نور وحی پیوسته بر تو بتابد اعصابت از تحمل آن عاجز خواهد شد. لذا این زمان‌های توقف موقتی وحی را خداوند متعال بنابر همین مصلحت تدارک دیده است که آثار سنگین نزول وحی که تو با آن مواجه می‌شوی، از بین بروند و اندکی آسایش و آرامش به دست بیاورید.(۱)

و سپس ارشاد شده است:

﴿و لَلآخِرَةُ خَيرٌ لَّكَ مِنَ الأُولىٰ﴾ (ضحی: ۴)

«و قطعاً مرحله‌ی بعد برای تو از مرحله‌ی قبل بهتر است.»

این مژده زمانی به رسول خدا ﷺ داده می‌شود که عدّه‌ای انگشت‌شمار در کنار وی قرار داشتند و قوم همه به مخالفت برخاسته بود و ظاهراً تا دوردست‌ها هیچ اثری از پیروزی و موفقیت به چشم نمی‌خورد. شمع اسلام حتی در مکه به سختی روشنایی می‌داد و برای خاموش ساختن آن از هر سو طوفان‌هایی در حال بلند شدن بودند. در چنین شرایطی خداوند متعال خطاب به پیامبرش می‌فرماید: «ذره‌ای از مشکلات مرحله‌ی آغازین نگران مباش. هر مرحله‌ی بعدی برایت از مرحله‌ی قبلی بهتر خواهد بود. توان و نیرو و عزت و شوکت و جایگاه و منزلت تو روز به روز افزایش و نفوذت هرچه بیشتر گسترش خواهد یافت. این مژده و وعده صرفاً در حد دنیا هم محدود نیست، بلکه آخرت نیز برایت از دنیا بهتر خواهد بود. سپس فرموده است:

﴿وَ لَسوف يُعطِيكَ رَبُّكَ فترضىٰ﴾ (ضحی: ۵)

«و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی.»

۱- رسول خدا ﷺ هنگام نزول وحی متحمل چه فشار سنگینی می‌شد، میزان آن را می‌توان از روایاتی که در این زمینه وارد شده‌اند، به دست آورد.

حضرت زید بن ثابت رضی الله عنه می‌گوید: باری در حال نزول وحی به رسول خدا ﷺ آغاز شد که زانوی مبارک وی بر زانوی من قرار داشت. در آن حال چنان فشاری بر زانوی من وارد می‌آمد که من فکر کردم هم‌اکنون می‌شکنند.

حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌گوید: «من در روزهای بسیار سردی شاهد نزول وحی بر رسول خدا ﷺ بودم. دیدم که در آن حال از پیشانی آن حضرت عرق می‌چکید. (بخاری، مسلم، امام مالک، ترمذی نسائی)

در روایتی دیگر حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌گوید: «گاهی در حالی نزول وحی بر رسول خدا ﷺ آغاز می‌شد که آن حضرت ﷺ بر شتر سوار بود. در چنین حالی شتر سینه‌اش را بر زمین می‌نهاد و تا زمانی که این روند نزول وحی به پایان نمی‌رسید سینه‌اش را نمی‌توانست بلند کند. (مسند احمد، حاکم، ابن جریر)(۲۹)

یعنی گرچه بخشش ما مدتی طول خواهد کشید، اما آن زمان دور نیست که چنان عطا و بخشش پروردگارت بر تو باریدن بگیرد که شاد و خرسند گردی.

این وعده در همان حیات رسول خدا ﷺ بدین نحو تحقق یافت که همه‌ی مناطق عرب، از سواحل جنوبی گرفته تا مرزهای شمالی امپراتوری روم در شام و مرزهای عراقی امپراتوری پارس و در شرق از خلیج فارس گرفته تا کناره‌های دریای سرخ در غرب تحت سیطره‌ی آن حضرت ﷺ قرار گرفتند. برای نخستین بار در تاریخ شبه جزیره‌ی عربستان این منطقه تحت یک قانون و ضابطه درآمد. هر قدرتی که در مقابل آن قرار گرفت، متلاشی شد. کلمه‌ی لا اله الا الله در همه‌ی مناطقی طنین‌انداز شد که مشرکان و اهل کتاب برای بلند و بالا نگهداشتن کلمه‌ی دروغین خویش تا آخرین لحظات همه‌ی تلاش خود را کرده بودند. این صرفاً سرهای مردم نبود که در مقابل اطاعت ایشان خم شد، بلکه قلوب آنان نیز مسخر گشت و در عقائد، اخلاق و اعمال آنان یک انقلاب عظیمی رخ داد.

در همه‌ی تاریخ بشر یافتن چنین مثالی که یک قوم کاملاً غرق در جاهلیت صرفاً در مدت اندک ۲۳ سال این همه تغییر کند بس دشوار است. بعد از این، نهضتی که آن حضرت ﷺ ایجاد کرد با چنان نیرویی پا به میدان نهاد که بر مناطق بسیار گسترده‌ای از آسیا، آفریقا و اروپا سیطره یافت و آثار آن به همه‌ی نقاط دنیا رسید.

این بود آن چیزی که خداوند متعال در دنیا به رسولش عطا کرد و آنچه در آخرت به وی عطا خواهد کرد هیچ کس حتی تصور عظمت آن را هم نمی‌تواند بکند. (۳۰)

نزول سوره‌ی انشراح

تقریباً در همین زمان در حالی که مشکلات آغازین دعوت اسلامی باعث نگرانی شدید رسول خدا ﷺ می‌شدند، برای دلگرمی وی سوره‌ی الم نشرح نازل شد که ما برخی از بخش‌های مربوط را برای تشریح و توضیح لازم در اینجا خواهیم آورد.

الم نشرح لك صدرك - آیه‌ی نخستین

«(ای پیامبر) آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟»

از آغاز کلام با این پرسش و از مطالب بعدی به وضوح معلوم می‌شود که رسول خدا ﷺ در آن زمان از مشکلات سخت و توان‌فرسایی که بعد از آغاز علنی کار دعوت اسلامی در مرحله‌ی نخستین پیش می‌آمدند، نگران بود. در این شرایط خداوند متعال با مورد خطاب قرار دادن آن

حضرت ﷺ وی را دلگرم می‌کند و می‌فرماید: «ای پیامبر! مگر ما فلان و فلان نعمت‌ها را به تو ندادیم و فلان و فلان عنایات را به تو نکردیم؟ پس چرا از این مشکلات آغازین نگران می‌شوی؟ با دقت و توجه به جاهایی که کلمه‌ی گشادن در قرآن در آن‌ها به کار رفته است، معلوم می‌شود که این کلمه دارای دو معناست:

۱- در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۲۵ ارشاد شده است: ﴿فَمَن يُرِدِ اللهُ أن يَهديه يَشْـرَحْ صَـدْرَهُ لِلإسلامِ﴾ «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید.»

در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۲۲ ارشاد شده است: ﴿أفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلإسلامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِن رَّبِّهِ﴾

«پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد...»

در این دو مورد شرح صدر عبارت است از پاک شدن از هر نوع تردید و وسوسه‌ی ذهنی و باور و اطمینان کامل به حقانیت راه اسلام و به اینکه تنها عقاید، افکار و رهنمودها و اصول اخلاقی و فرهنگی و تمدنی اسلام درست و صحیح هستند.

۲- در آیات ۱۳-۱۲ آمده است: هنگامی که خداوند متعال مسئولیت بزرگ نبوت را به حضرت موسی علیه‌السلام واگذار کرده بود به وی دستور داده بود برود و با فرعون و سلطنت مخوف او مبارزه کند. حضرت موسی عرض کرده بود:

﴿رَبِّ إنی أخاف أن يكذبون و يضيق صدری﴾

«پروردگارا، می‌ترسم مرا تکذیب کنند و سینه‌ام تنگ می‌گردد.» در سوره‌ی طٰهٰ آیه‌های ۲۶-۲۵ بیان شده است که در آن هنگام حضرت موسی عليه السلام از خداوند متعال دعا خواسته بود که: ﴿رَبِّ اشْرَح لِی صَدْرِی و يَسِّرلِی أمرِی﴾ «پروردگارا، سینه‌ام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز.»

در این دو مورد، مراد از تنگی سینه این است که انسان از به عهده گرفتن مسئولیت بزرگی همچون نبوت و از قرار گرفتن در مقابل یک قدرت جابر و ستمگر نیرومند، آن هم یکه و تنها احساس ناتوانی کند.

مراد از شرح صدر در این مورد آن است که روحیه و عزم انسان ارتقا پیدا کند و از انجام دادن سخت‌ترین کارها نهراسد و روحیه و همت کار بزرگی همچون نبوت را به دست بیاورد.

اگر دقت کنیم، معلوم می‌شود که در این آیه در مورد شرح صدر رسول خدا ﷺ این هر دو معنا

لحاظ شده است. به اعتبار معنای نخست مفهوم آن این است که رسول خدا ﷺ قبل از نبوت، دین و آیین، مشرکان عرب، یهود، مسیحیان و مجوس را نادرست می‌دانست و از آن حنیفیّتی که در نزد برخی از هواداران توحید عرب دیده می‌شد نیز چندان مطمئن نبود؛ چون یک عقیده‌ی مبهم بود که در آن هیچ شرح و تفصیلی از راه راست دیده نمی‌شد.[۱]

ولی چون خود رسول خدا ﷺ نیز از راه راست اطلاع نداشت، دچار آشفتگی ذهنی سختی بود. خداوند متعال با ارزانی داشتن نعمت نبوت آن آشفتگی و ناآگاهی را برطرف کرد و راه راست را واضح و روشن فراروی وی قرار داد و در نتیجه آن حضرت ﷺ به آرامش و اطمینان قلبی کامل دست یافت.

به اعتبار معنای دوم، مفهوم آیه این است که در کنار اعطای مسئولیت نبوت، خداوند متعال آن روحیه، همت، شهامت و الوالعزمی و قوت قلبی را به رسول خدا ﷺ بخشید که برای به عهده گرفتن مسئولیت بسیار مهم نبوت ضروری و لازم بود. وی از چنان علم وسیعی بهره‌مند شد که هیچ انسانی جز رسول خدا ﷺ ظرفیت حمل آن را نداشت و چنان حکمت و کاردانی‌ای به وی داده شد که برای از بین بردن و اصلاح بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین فسادها و انحرافها کافی بود. آن حضرت ﷺ این شایستگی و توان را یافت که در جامعه‌ای که غرق در جاهلیت و از لحاظ جاهلیت از متصلّب‌ترین و متعصب‌ترین جوامع بود و بدون امکانات و ظاهراً بدون نیروی حمایت‌کننده به عنوان پرچم‌دار اسلام قیام کند، از روبه‌رو شدن و مبارزه با سخت‌ترین طوفان‌های مخالفت و دشمنی نهراسد، سختی‌ها و مصیبت‌هایی را که در این مسیر پیش آمدند با صبر و شکیبایی تحمل کند و هیچ نیرویی نتواند وی را از موضعش عقب براند. پس مفهوم ارشاد خداوندی این است که ای پیامبر در حالی که خداوند متعال این سرمایه‌ی بزرگ شرح صدر را به تو داده است، تو چرا از این سختی‌ها و ناملایماتی که در آغاز راه پیش می‌آیند ناراحت و نگران می‌شوی.[۲]

﴿و رفعنا لك ذكرك﴾ (شرح: ۴)

«و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.»[۳]

۱- ما این مسئله را در جلد چهارم تفهیم‌القرآن سوره‌ی السجده پانوشت ص ۵ توضیح داده‌ایم.

۲- برخی از مفسران شرح صدر را به معنای شق صدر گرفته‌اند و این آیه را دلیل شق صدری دانسته‌اند که در روایات آمده است. اما حقیقت این است که مدار اثبات آن معجزه فقط احادیث و روایات‌اند و سعی برای اثبات آن از قرآن درست نیست. از لحاظ زبان عربی گرفتن معنای شق صدر از شرح صدر به هیچ وجه درست نیست. علامه آلوسی در روح‌المعانی می‌نویسد: «حمل الشرح فی الآیة علی شق‌الصدر ضعیفٌ عندالمحققین». حمل کردن شرح صدر مذکور در این آیه بر شق صدر نزد محققان سخنی ضعیف است.

۳- توضیح و تشریح آیه‌های ۲ و ۳ قبل از این گذشته است. (مؤلف)

این مطلب زمانی گفته شده است که همه‌ی سران قریش که مخالف اسلام بودند، طبق بر نامه‌ی پیشنهادی ولید بن مغیره (که ما قبلاً آن را ذکر کردیم) در پی بدنام ساختن اسلام بودند و به ویژه در زمان مراسم حج به یکایک اقامتگاه‌های زایرین می‌رفتند و درباره‌ی رسول خدا ﷺ چیزهایی پخش می‌کردند که مردم از آنان بدگمان شوند و بگریزند. پس در این شرایط این چگونه رَفعِ ذکری است که نوید آن داده می‌شود؟

قبل از هر چیزی خداوند متعال کار رفع ذکر آن حضرت ﷺ را از خود مخالفان و دشمنان گرفت. روشی که کفار قریش برای ضربه زدن به وی آغاز کردند، موجب شد آوازه‌اش به همه‌ی نقاط سرزمین عرب برسد و گویا خود دشمنان وی را از گمنامی مکه به در آوردند و به قبایل همه‌ی مناطق معرفی کردند. بعد از این کاملاً طبیعی بود که مردم کنجکاو شوند که این شخص کیست؟ چه می‌گوید؟ چگونه است؟ کسانی که تحت‌تأثیر «جادوی» او قرار گرفته‌اند چگونه کسانی‌اند؟ و «جادوی» او چه تأثیری بر آنان نهاده است؟

به موازات افزایش تبلیغات قریش، این کنجکاوی مردم هم افزایش می‌یافت و سپس هنگامی که در نتیجه کنجکاوی و جست‌وجو، مردم به اخلاق و سیرت پاکیزه‌ی آن حضرت ﷺ پی بردند، هنگامی که مردم قرآن را شنیدند و از آموزه‌های آن حضرت ﷺ اطلاع یافتند و هنگامی که بینندگان دیدند کسانی که تحت‌تأثیر آن چیزی قرار گرفته‌اند که جادویش می‌نامند، زندگی آنان از سطح زندگی عموم عرب از لحاظ اخلاقی چقدر بالا رفته و پیراسته گشته است، تبدیل شدن آن بدنامی به نیک‌نامی آغاز شد، به گونه‌ای که هنگام هجرت آن حضرت ﷺ به مدینه کار به جایی رسیده بود که هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نبود که شخص یا خانواده‌ای از آن اسلام را نپذیرفته باشد و در آن افرادی که به دعوت رسول خدا ﷺ علاقه و همدردی داشته باشند، وجود نداشته باشد. این نخستین مرحله‌ی رفع ذکر آن حضرت ﷺ بود که هنگام نزول این سوره در حال جریان بود و همه آثار آن را دیدند. تنها چند سال بعد از این، مراحل دیگر آن یکی پس از دیگری پا به عرصه‌ی ظهور نهادند که در آن هنگام نه کسی آنها را مشاهد می‌کرد و نه حتی تصور و گمان آن‌ها را می‌کرد. تنها خداوند متعال از آن آگاه بود و مژده و بشارتش را به پیامبرش داد.

بعد از هجرت از یک سو منافقان، یهود و همه‌ی مشرکان بزرگ و سرسخت عرب مشغول بدنام کردن رسول خدا ﷺ بودند و از سوی دیگر دولت اسلامی مدینه نمونه‌هایی از خداپرستی، خداترسی، زهد و تقوا، طهارت اخلاق، حسن معاشرت، عدل و انصاف، مساوات و برابری، فیاضی و سخاوت ثروتمندان، تفقد فقرا پاسداری از عهد و پیمان و صداقت در معاملات را ارایه می‌داد که دلها را مسخّر می‌کرد. دشمنان با راه‌اندازی جنگ کوشیدند جلوی این نفوذ و تأثیر در

حال افزایش را بگیرند، اما جماعت مؤمنانی که تحت رهبری و تربیت آن حضرت(ص) قرار داشت با نظم و انضباط، با شجاعت، با نترسیدن از مرگ و با پایبندی خویش به قیود و ضوابط اخلاقی حتی در حال جنگ، برتری خویش را چنان به اثبات رساند که همه‌ی عرب‌ها این برتری آنان را پذیرفتند. در مدت ۱۰ سال رفع ذکر آن حضرت(ص) به جایی رسید که همان سرزمینی که مخالفان برای بدنام کردن وی همه سعی خویش را کرده بودند در گوشه گوشه آن بانگ «أشهدُ انّ محمّد رسول‌الله ﷺ طنین‌انداز بود. سپس از هنگام خلافت راشده، بلند شدن نام و آوازه‌ی آن حضرت ﷺ در همه‌ی روی زمین آغاز شد و این روند تا به امروز همچنان در حال گسترش و افزایش است و ان‌شاءالله تا قیامت در حال گسترش و افزایش خواهد بود. هیچ نقطه‌ای در جهان نیست که در آنجا آبادی‌ای از مسلمانان باشد و در آن روزانه پنج بار در اذان‌ها با صدای بلند نبوت محمّد(ص) اعلام نشود و در نمازها بر وی درود فرستاده نشود و در خطبه‌های جمعه ذکر خیر وی صورت نگیرد و از ماههای دوازده گانه‌ی سال هیچ ماهی نیست و از ساعت‌های بیست و چهارگانه‌ی شبانه‌روز هیچ ساعتی نیست که در جایی از روی زمین ذکر مبارک آن حضرت ﷺ در آن صورت نگیرد.

پس معنای آیه این است که ای پیامبر از سختی‌ها و مصیبت‌های این مرحله چرا نگران می‌شوی. ما برای رفع ذکر تو تدبیری اندیشیده‌ایم که حتی در وهم و خیال کسی هم نمی‌تواند خطور کند. از حضرت ابوسعید خدری رضی الله عنه در ذخیره احادیث روایتی موجود است که رسول خدا ﷺ فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و به من گفت پروردگارم می‌پرسد من چگونه نام تو را بلند گردانیدم؟» من عرض کردم خداوند بهتر می‌داند. او گفت: «خداوند متعال می‌فرماید: «هرگاه نام من گرفته شود نام تو هم گرفته خواهد شد». (ابن حدید، ابن ابی حاتم، ابو یعلی، ابن المنذر، ابن جبان، ابن مردویه، ابونعمیم)

﴿فاِنَّ مع العسرِ یسرا. إِنّ مع العسر یسرا﴾ (شرح: ۶-۵)

«پس بدان که با دشواری آسانی است. آری با دشواری آسانی است.»

این مطلب دو بار تکرار شده است تا رسول خدا ﷺ کاملاً مطمین شود که شرایط سختی که فعلاً وی با آن مواجه است، نمی‌تواند تا دیرزمانی ادامه پیدا کند، بلکه به زودی پس از آن شرایط مساعد فرا می‌رسد. ظاهراً این مطلب متناقض می‌نماید که آسانی همراه دشواری و در کنار آن باشد، چرا که این هر دو چیز ممکن نیست در آن واحد گرد آیند. اما استفاده از کلمات «با دشواری آسانی است» به جای «و بعد از دشواری آسانی است» به این معناست که آسانی با سختی و دشواری چنان نزدیک است که گویا همراه آن است.(۳۲)

منابع

۱ـافزوده‌ی نگارنده.
۲ـتفهیم القرآن، ج ۳، الانبیاء، خلاصه‌ی پانوشت ۵، ج ۴، خلاصه‌ی دیباچه‌ی حم السجده.
۳ـافزوده‌ی نگارنده.
۴ـتفهیم، ج ۶، دیباچه‌ی سوره‌ی الکافرون.
۵ـافزوده‌ی نگارنده.
۶ـتفهیم، ج ۴، خلاصه‌ی دیباچه‌ی سوره‌ی ص.
۷ـتفهیم، ج ۴، خلاصه‌ی دیباچه‌ی سوره‌ی ص.
۸ـافزوده‌ی نگارنده.
۹ـتفهیم، ج ۶، خلاصه‌ی دیباچه‌ی سوره‌ی کوثر.
۱۰ـتفهیم، ج ۴، حم السجده، پانوشت ۳۰.
۱۱ـتفهیم، ج ۶، المعارج، پانوشت ۲۴.
۱۲ـتفهیم، ج ۲، بنی‌اسراییل، پانوشت ۱۲۴.
۱۳ـتفهیم، ج ۴، حم السجده، پانوشت ۲۹.
۱۴ـتفهیم، ج ۴، الشوریٰ، پانوشت ۳۱.
۱۵ـتفهیم، ج ۶، المطففین، پانوشت ۱۲.
۱۶ـتفهیم، ج ۲، النحل، پانوشت ۲۲.
۱۷ـتفهیم، ج ۳، الانبیاء، پانوشت ۷.
۱۸ـتفهیم، ج ۴، لقمان، پانوشت ۶.
۱۹ـافزوده‌ی نگارنده.
۲۰ـتفهیم، ج ۶، پانوشت سوره‌ی مدثر.
۲۱ـتفهیم، ج ۶، تفسیر سوره‌ی مدثر.
۲۲ـافزوده‌ی نگارنده.
۲۳ـتفهیم، ج ۵، پانوشت سوره‌ی الرحمن.
۲۴ـافزوده‌ی نگارنده.
۲۵ـتفهیم، ج ۳، پانوشت سوره‌ی مریم، سوره‌ی عنکبوت، پانوشت.
۲۶ـافزوده‌ی نگارنده.

۲۷ـ تفیهم، ج ۶، اللّیل، خلاصه‌ی پانوشت ۱۰.

۲۸ـ افزوده‌ی نگارنده.

۲۹ـ تفهیم، ج ۶، المزَّمِّل، پانوشت ۹.

۳۰ـ تفهیم، ج ۶، الضّحی، پانوشت‌های ۳ الی ۵.

۳۱ـ تفهیم، ج ۶، سوره‌ی الم نشرح، پانوشت ۱.

۳۲ـ تفهیم، ج ۶، الم نشرح، پانوشت‌های ۴-۳-۲-۱.

باب نهم

هجرت به حبشه

اهمیت هجرت در دین

مهمترین شئ یاد شده در قرآن بعد از جهاد هجرت است. هجرت در اسلام چرا این همه اهمیت دارد؟ دلیل آن این است که مهم‌ترین و باارزش‌ترین چیز برای یک مسلمان در این جهان نه میهن اوست و نه قوم و تبار و نه قضیه‌ی نان و شکم، بلکه مهم‌ترین مسئله برای او این است که بتواند طبق اصول و قوانینی که به آن‌ها ایمان آورده است عمل کند و خشنودی خداوند متعال را جلب کند. اگر نتواند طبق این اصول زندگی کند، نه تنها آزادی، بلکه حتی زندگی برای او بی‌معنا و بی‌ارزش خواهد بود. برای او قربان کردن زندگی خویش در راه خدا نسبت به قربانی کردن و فدا کردن اصولی که ایمانش به آن‌ها بستگی دارد و به حقانیت و الهی بودن آن‌ها اعتقاد دارد، بهتر و آسان‌تر است. پیروان رسول خدا ﷺ به همین سبب عربستان را به قصد حبشه ترک کردند. به عنوان عرب قریشی و مکی آنان در میهن، قبیله و شهر خود از هر نوع آزادی بهره‌مند بودند، اما صرفاً به عنوان مسلمان آزادی نداشتند. لذا آنان میهن و مملکت خود را ترک گفتند و به سوی مملکت دیگری رفتند، جایی که قومی دیگر سکونت داشت و حکومت هم به دست دیگران بود. همچنین رسول خدا ﷺ چرا از مکه به مدینه هجرت کرد؟ آن حضرت ﷺ شهروند مکه بود و به عنوان یک مکی از همه‌ی حقوق شهروندی برخوردار بود و اصحاب آن حضرت ﷺ نیز به عنوان یک قریشی از همه‌ی حقوق یک قریشی برخوردار بودند. ولی دلیل هجرت رسول خدا ﷺ و یارانش و ترک خانه و کاشانه، عزیزان و بستگان و اموال و املا کشان در مکه و صرفاً با لباس‌های تن بیرون رفتنشان به این دلیل بود که به عنوان مسلمان آزادی نداشتند و برای به دست آوردن آزادی دست از وطنشان شستند و به مملکتی دیگر نقل‌مکان کردند.[1]

قرآن مسلمانان را برای هجرت آماده می‌کند

هنگامی که فشار و شکنجه بر مسلمانان در مکه افزایش یافت، قرآن به آماده ساختن آنان به هجرت پرداخت، ارشاد شده است:

﴿یٰعِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرضِی وَاسِعَةٌ فَإِيَّایَ فَاعْبُدُونِ. كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ المَوتِ ثُمَّ إِلَینا تُرْجَعُونَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِنَ الجَنَّةِ غُرَفاً تَجْرِی مِن تَحتِها الإنهٰرُ خٰلدِینَ فِیهَا نِعْمَ أجرِ العٰمِلِینَ الَّذِینَ صَبرُوا وَ عَلٰی رَبِّهِم یَتَوَكَّلُونَ. وَ كَأَیِّنْ مِن دَابَّةٍ لَّاتَحمِلُ رِزقَهَا اللهُ یَرْزُقُهَا وَ هُوَ السَّمِیعُ العَلِیمُ.﴾ (عنکبوت: ۶۰-۵۶)

«ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، زمین من فراخ است؛ پس تنها مرا بندگی کنید. هر نفسی چشندهی مرگ است. آن گاه به سوی ما بازگردانده خواهید شد. و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، قطعاً آنان را در غرفه‌هایی از بهشت جای می‌دهیم که از زیر آن‌ها جوی‌ها روان است. جاودان در آنجا خواهند بود. چه نیکوست پاداش عمل‌کنندگان. همان کسانی که شکیبایی ورزیده و بر پروردگارشان توکل کرده‌اند و چه بسا جاندارانی که نمی‌توانند متحمل روزی خود شوند، خداست که آن‌ها و تو را روزی می‌دهد و اوست شنوای دانا.»

در آیه‌ی نخست به هجرت اشاره شده است. مفهوم آن این است که اگر بندگی خداوند در مکه مشکل شده است آنجا را ترک گویید و هجرت کنید. زمین خدا تنگ نیست. به جایی بروید که بتوانید در آنجا به عنوان بنده‌ی خدا زندگی کنید. تو باید صرفاً خدا را بندگی کنید، نه قوم و میهن را. اگر زمانی خواست‌های میهن‌دوستی و قوم‌دوستی با خواست‌های بندگی خدا در تعارض واقع شوند، زمان آزمایش ایمان مؤمن آن‌گاه خواهد بود. مؤمن صادق بندگی خدا را برمی‌گزیند و کرده از قوم، میهن و مملکت دست برمی‌دارد؛ اما مدعی دروغین ایمان با چسبیدن به میهن و قوم و غیره ایمانش را ترک می‌گوید. در این آیه آشکارا به مسلمانان گفته شده است که یک خداپرست صادق می‌تواند میهن‌دوست و قوم‌دوست باشد، اما نمی‌تواند میهن‌پرست و قوم‌پرست باشد. برای او بندگی خدا از هر چیزی مهم‌تر و عزیزتر است. او هر چیز دنیا را برای خدا و بندگی خدا فدا می‌کند، اما از بندگی خدا به هیچ قیمتی دست برنمی‌دارد. در آیه‌ی نخست ارشاد شده است که در اندیشه‌ی زندگی و جانتان نباشید. این زندگی سرانجام روزی به پایان می‌رسد. هیچ کس نیامده است برای همیشه در اینجا بماند. لذا تو نباید در این اندیشه باشید که در دنیا جان و زندگی‌تان را چگونه حفظ کنید و نجات دهید، بلکه دغدغه و نگرانی تو بایستی این باشد که چگونه ایمان را حفظ کنید و خواسته‌های خداپرستی را به جای آورد. سرانجام به سوی ما بازخواهید گشت. اگر

در دنیا برای حفظ جان ایمان را از دست داده و آمده باشید، نتیجه چیز دیگری خواهد بود و اگر برای حفظ ایمان جان را از دست داده باشید، نتیجه چیز دیگری خواهد بود. پس هر چه می‌کنید در این راستا باشد که هنگامی که به سوی ما می‌آیید، با چه چیزی می‌آیید، با ایمانی که به خاطر جان فدا شده است؟ یا با جانی که به خاطر ایمان فدا شده است؟

در آیه‌ی سوم و چهارم گفته شده است که اگر شما با گام نهادن بر شاهراه ایمان و نیکی به فرض از همه‌ی نعمت‌ها و لذّات دنیا محروم هم بمانید و از نقطه نظر مادی شکست بخورید و نا کام شوید، یقین داشته باشید که در آخرت این محرومیت جبران خواهد شد و نه تنها جبران که بهترین اجر نصیب تو خواهد شد.

کسانی که با وجود همه نوع مشکلات، مصایب، زیان‌ها، و شکنجه‌ها بر ایمان خود استوار بمانند، کسانی که خطرات ایمان آوردن را به جان خریده باشند و از آن برنگردند، فواید و منافع ترک ایمان را با چشم دیده و به آن ذرّه‌ای التفات نکرده باشند، کسانی که کُفَّار وَ فُسَّاق را در حال رشد و پیشرفت مادی مشاهده کرده و حتی یکبار هم به سوی دولت و حشمت آنان نگاه حسرت نینداخته باشند و تکیه و اعتمادشان نه بر اموال، املاک، کار و تجارت و عشیره و قبیله، بلکه بر ربّ و پروردگارشان بوده باشد و قطع‌نظر از اسباب دنیوی صرفاً با توکل بر پروردگارشان پذیرای هر خطری به خاطر ایمانشان و آماده‌ی رویاروی با هر نیرو و قدرتی باشند و در صورت لزوم خانه و کاشانه را رها کرده و بیرون رفته باشند، اجر و پاداش چنین مؤمنان صالح و وفاداری هرگز نزد پروردگارشان تباه نخواهد شد. خداوند متعال هم در این دنیا از آنان حمایت خواهد کرد و هم در آن دنیا بهترین پاداش را به آنان در برابر اعمالشان إعطا خواهد کرد. در آخر سفارش شده است که هنگام هجرت و ترک وطن هم‌چنان که حفظ جان و زندگی نبایست دغدغه‌ی اصلی شما باشد، از اندیشیدن به مسئله‌ی تأمین معاش نیز خویش را آسوده کنید. آخر این همه چرنده و پرنده و آبزیان که در فضا، زمین و آب زندگی می‌کنند مگر رزق و روزی و خوراک‌شان را حمل می‌کنند؟ خداوند است که زندگی و خوراک آن‌ها را تأمین می‌کند. هر جا که می‌روند، به فضل خداوند به نحوی خوراک و معاشان به آن‌ها می‌رسد. لذا نبایست این اندیشه، همت مؤمنان را سست کند که اگر به خاطر ایمان خانه و کاشانه‌ی خویش را ترک کنند از کجا بخورند. خداوند متعال همان گونه که مخلوقات بی‌شمار خویش را روزی می‌دهد، رزق و روزی آنان را نیز تأمین خواهد کرد. در مسیر دعوتِ حق مرحله‌ای می‌رسد که انسان حق‌پرست چاره‌ای جز این نخواهد داشت که از همه‌ی اسباب مادی جهان اسباب قطع‌نظر کند و صرفاً با توکل بر خدا جان بر کف نهاده وارد گود شود. در چنین شرایطی کسانی که با حساب و کتاب امکانات آینده را بررسی می‌کنند و قبل از قدم

به جلو نهادن در پی به دست آوردن ضمانت‌هایی برای حفظ جان و حصول رزق‌اند، کاری از پیش نخواهند برد. در حقیقت چنین شرایطی صرفاً با همت و تلاش کسانی تغییر می‌کند که جان بر کف نهند و قیام کنند و برای رویاروی با هر خطری بدون درنگ آماده باشند. فدا کاری‌های چنین کسانی سرانجام شرایط و دورانی را پدید می‌آورد که کلمةُ الله بلند می‌شود و در مقابل آن همه‌ی کلمه‌ها به زانو درمی‌آیند. (۲) در جای دیگر ارشاد شده است:

﴿قل یٰعِبادِیَ الَّذِینَ اٰمَنُو اتَّقُوا ربّکُم لِلَّذِینَ أحسَنُوا فِی هٰذِهِ الدُّنیا حَسَنَةٌ وَأرضُ اللهِ واسِعَةٌ إنّما یُوَفّی الصّٰبِرُون أَجرَهُم بِغَیرِ حساب.﴾ (زمر: ۱۰)

«بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان پروا بدارید. برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده‌اند نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است. بی‌تردید شکیبایان پاداش خود را بی‌حساب و به تمام خواهند یافت.»

در این آیه نیز به مؤمنان توصیه شده است که اگر منطقه‌ای برای بندگی خدا تنگ شد، زمین خدا تنگ نیست. برای حفظ دین خود به منطقه‌ای دیگر بیرون روید. در ضمن این مژده نیز داده شده است که بندگان خدا در دنیا و آخرت از خیر و خوبی برخوردار خوهند شد. دنیای آنان نیز آباد خواهد شد و آخرتشان نیز، چرا که آنان دین را بر دنیا و آسایش و راحت آن ترجیح دادند. صرفاً به خاطر دین آواره و دربدر شدند، وطن خویش را رها کردند و به سوی شهر و منطقه‌ای دیگر هجرت کردند. اگر یک شهر، منطقه و یا کشور برای بندگی خدا ناسازگار شد، آن را رها کردند و به جای دیگری رفتند. لذا برای چنین کسانی که به خاطر پیمودن راه خداپرستی و نیکی هر نوع سختی و مصیبتی را تحمل کردند، ولی از راه حق منحرف نشدند، اجر و پاداشی بی‌حساب است. این وعده‌ی اجر و پاداش بی‌حساب صرفاً برای هجرت‌کنندگان نیست، بلکه برای کسانی نیز هست که در سرزمین ظلم و ستم مقاومت و هرگونه سختی و مصیبتی را به خاطر ایمانشان تحمل می‌کنند. (۳)

رهنمودهای هنگام هجرت

قرآن، مسلمانان مظلوم مکه را صرفاً به سوی هجرت فرانخوانده است، بلکه دو نوع رهنمود به آنان نیز ارایه کرده است.

چون مسلمانان به یک مملکت مسیحی می‌رفتند، لذا در این هنگام سوره‌ی مریم فرو فرستاده شد که در دو آیات نخست آن داستان حضرت یحیی ؑ و حضرت عیسی ؑ بیان شده است. این بدان معناست که مسلمانان گرچه به عنوان پناهندگان ستمدیده وارد حبشه می‌شدند، اما در این هنگام نیز خداوند متعال در این باب ذره‌ای مداهنت و سازش به آنان نیاموخت، بلکه هنگام سفر

به عنوان زادراه این سوره را همراه آنان کرد، تا در منطقه‌ی مسیحیان نیز ماهیت واقعی حضرت عیسی علیه‌السلام را بیان کنند و ابن الله بودن او را آشکارا انکار کنند، نتیجه هرچه بادا باد.

رهنمود دوم این بود که:

﴿وَ لا تَجادِلُو أهلَ الكِتٰبِ اِلّا بِالَّتِی هِیَ أحسَنُ، إلاَّ الَّذِیَن ظَلَمُوا مِنهُم وَ قُولُوا آمَنّا بِالَّذِی أُنزِلَ إلَینا وَ أُنزِلَ إلَیکُم وَ إلٰهُنا و إلٰهُکُم واحِدٌ وَ نَحنُ لَهُ مُسلِمُونَ.﴾

(عنکبوت: ۴۶)

«و با اهل کتاب جز به [شیوه‌ای] که بهتر باشد، مجادله مکنید، مگر [با] کسانی از آنان که ستم کرده‌اند و بگویید: «به آنچه به سوی ما نازل شده و [آنچه] به سوی شما نازل شده ایمان آوردیم و خدای ما و خدای تو یکی است و ما تسلیم اوییم.»

یعنی اگر با اهل کتاب (مسیحیان) برخورد کردید، با کسانی از آنان که ستمگرند نیازی نیست که درآمیزید، اما با آن عده از آنان که آماده‌ی گفت‌وگو و افهام و تفهیم هستند با دلایلی بی‌نهایت معقول و منطقی و با زبانی مُهذّب و مؤدبانه و در قالب افهام و تفهیم گفت‌وگو کنید به آنان بگویید ما گروهی متعصب نیستیم که کتاب‌هایی را که از سوی خدا بر پیامبران نازل شده است نپذیریم و صرفاً کتابی را قبول داشته باشیم که نزد ما آمده است. ما تنها دنبالِ حق و حقیقتیم. هر آنچه را از سوی خدا نزد ما آمده است ما حق می‌دانیم و به آنچه نزد شما آمده است نیز ایمان داریم.

خدای ما و خدای شما جدا از هم نیستند، بلکه ما و شما یک خدا را قبول داریم و ما روش بندگیِ همان خدای یکتا را برگزیده‌ایم.(۴)

هجرت نخست حبشه

هنگامی که شرایط مکه غیرقابل تحمل شد، در رجب سال ۴۰ عام‌الفیل (سال پنجم بعثت) رسول خدا ﷺ به اصحابش فرمود: «لو خَرَجتُم إلی أرضِ الحبَشةِ، فإنّ بِها مَلکاً لایُظلَمُ عنده اَحَدُ و هی أرضُ صدقٍ حتی یجعلَ‌اللهُ لکُم فَرَجا مِمَّا أنتُم فِیهِ»

«بهتر بود شما به حبشه می‌رفتید. در آنجا پادشاهی است که در کنارش به کسی ستم نمی‌شود و آن سرزمین خوبی است و تا زمانی که خداوند متعال برای رفع این شرایط اسبابی فراهم می‌کند، شما در آنجا بمانید.» به دنبال این سخن پیامبر، هجرت نخست حبشه صورت پذیرفت که طی آن یازده مرد و چهار زن به حبشه رفتند. مردان قریش تا کنار ساحل آنان را تعقیب کردند، ولی خوشبختانه در بندر شُعیبه به موقع به کشتی رسیدند و قبل از رسیدن قریش به سوی حبشه حرکت کردند.

مهاجران هجرت نخست حبشه

ابن هشام به نقل از ابن اسحاق اسامی این مهاجران نخستین هجرت حبشه را بدین شرح ذکر کرده است:

۱ - از بنی امیه عثمان رضی الله عنه بن عفان،

۲ - همسرش رقیه رضی الله عنها دختر رسول خدا ﷺ. (ابن عبدالبر نوشته است که ام ایمن نیز همراه آنان رفته بود،)

۳ - از بنی عبد شمس بن عبد مناف، حضرت ابو حُذیفه بن عتبه بن ربیعه،

۴ - همسرش حضرت سَهله رضی‌الله‌عنها دختر سُهیل بن عمرو (از بنی عامر بن لُؤی)،

۵ - از بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی، حضرت زبیر بن عوام رضی الله عنه، برادرزاده‌ی حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها و پسر عمّه‌ی رسول خدا ﷺ،

۶ - از بنی عبدالدّار بن قصی، حضرت مُصعب بن عُمیر، رضی الله عنه

۷ - از بنی زهره بن کلاب، حضرت عبدالرحمن بن عوف، رضی الله عنه

۸ - از بنی مخزوم، حضرت ابوسَلمه بن عبدالاسد، رضی الله عنه

۹ - همسرش حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها، ام سلمه رضی الله عنها نیز از بنی مخزوم و دختر عموی ابوجهل بود،

۱۰ - از بنی جُمَح، حضرت عثمان بن مظعون رضی الله عنه، دایی حضرت ام‌المؤمنین حضرت حفصه رضی‌الله‌عنها،

۱۱ - از هم‌پیمانان بنی عدی، عامر بن ربیعه‌العنزی رضی الله عنه، هم‌پیمان آل خطاب،

۱۲ - همسر او لیلٰی بنت ابی حثمه رضی الله عنها از بنی عدی،

۱۳ - از بنی عامر بن لؤی، ابوسبره بن ابی رهم رضی الله عنه،

۱۴ - از بنی الحارث بن فهر، سُهیل بن بیضاء رضی الله عنه.

ابن سعد به نقل از واقدی از دو تن دیگر به نام‌های حاطب بن عمرو بن عبد شمس و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه هم‌پیمان بنی زهره، نیز نام برده است. ابن اسحاق نوشته است که بعداً جعفر بن ابی طالب نیز به آنان ملحق شده بود. ولی موسیٰ بن عقبه می‌گوید او در هجرت دوم حبشه رفته بود، نه در هجرت اول. ابن اسحاق هم نوشته است که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از مهاجران هجرت دوم بوده است، نه هجرت اول. همچنین زرقانی به نقل از برخی سیره‌نگاران نوشته است که همسر ابوسَبره رضی الله عنه، ام کلثوم، دختر سهیل بن عمرو نیز همراه مهاجران هجرت حبشه رفته بود. بیهقی به

نقل از حضرت انس رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت عثمان رضی الله عنه قبل از همه مکه را ترک گفته بود و پیامبر ﷺ درباره‌ی وی فرموده بودند که پس از حضرت لوط علیه السلام او نخستین کسی است که همراه همسر خود هجرت می‌کند.

رفتار حبشه با مهاجران

ابن جریر نوشته است که حبشه از دیرباز محل دادوستد قریش بود. در آنجا آنان خوب کاسبی می‌کردند و سود خوبی هم عایدشان می‌شد. لذا مهاجران در آنجا دچار زحمت نشدند. خود مهاجران می‌گفتند که ما در آنجا زندگی بسیار راحتی داشتیم و در مورد دین خود امنیت کامل داشتیم، به عبادت خدا می‌پرداختیم، به هیچ وجه مورد آزار قرار نمی‌گرفتیم و چیزی که برای ما ناگوار باشد، نمی‌شنیدیم.

هیئت قریش به دنبال مهاجران می‌رود

هنگامی که قریش دیدند اینان در حبشه با امنیت ماندگار شدند، عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه را همراه با هدایایی به نزد نجاشی[1] (که نام او در بخاری اَصحَمه آمده است) فرستادند تا آنان را بازپس بیاورند، ولی نجاشی سخن آنان را نپذیرفت و ناموفق بازشان گرداند.

در مورد این هیئت در روایات اختلاف وجود دارد. در برخی روایات آمده است عماره بن ولید بن مغیره نیز همراه این دو تن فرستاده شده بود و در برخی روایات این گونه آمده است که عمرو بن عاص در هر دو هجرت به نزد نجاشی فرستاده شده بود، ولی در مرحله‌ی نخست عماره همراه او بود و در مرحله‌ی دوم عبدالله. ولی ابن اسحاق در هر دو مرحله از عبدالله نام برده است.(۶)

علت بازگشت مهاجران

در رمضان همین سال واقعه‌ای در مکه اتفاق افتاد که بازتاب آن به مهاجران حبشه این‌گونه رسید که کفار مکه مسلمان شده‌اند. واقعه این بود که روزی رسول خدا ﷺ در حرم مطهر در حضور جمع بزرگی از قریش، ناگهان به ایراد سخن پرداخت و خداوند متعال سوره‌ی نجم را بر زبان وی روان ساخت. شدت تأثیر کلام به حدی بود که مخالفان حتی به اندیشه‌ی ایجاد سروصدا

۱- نجاشی Negvs لقب شاهان حبشه بوده است. پانوشت از نگارنده.

نیفتادند و در پایان هنگامی که رسول خدا ﷺ سجده کرد، آنان نیز به سجده افتادند. در بخاری، مسلم، ابوداود و نسائی از حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ روایت شده استکه این نخستین سوره‌ی قرآن بود که رسول خدا ﷺ آن را در جمع عمومی قریش (و بنابر روایت ابن مَردُویَه در حرم) بر مردم خوانده بود. در این جمع مؤمن و کافر وجود داشت. در پایان هنگامی که رسول خدا ﷺ به سجده کردن پرداخت همه‌ی حاضران نیز به سجده افتادند و حتی آن عده از سرداران مشرک که در صف نخست مخالفان قرار داشتند، نیز نتوانستند از سجده خودداری کنند. از جمع کفار تنها یک تن، اُمَیَّه بن خَلَف، را دیدم که به جای سجده کردن، اندکی خاک برداشت و بر پیشانی خود نهاد و گفت برای من همین بس است.

شاهدِ عینی دیگر این واقعه مُطَّلب بن ابی وَداعه است که تا آن هنگام مسلمان نشده بود. در نسائی و مسند احمد این سخن او نقل شده است: «هنگامی که رسول خدا ﷺ پس از تلاوت سوره‌ی نجم سجده کرد و همه‌ی حضار به سجده افتادند، من سجده نکردم و اکنون آن را این گونه تلافی می‌کنم که هنگام تلاوت این سوره هیچ گاه سجده را ترک نمی‌کنم.»

ابن مسعود به نقل از واقدی نوشته است که ولید بن مغیره نیز مشتی خاک بر پیشانی خود نهاد، چرا که به دلیل کهنسالی نمی‌توانست سجده کند. ابو اُحیحه سعید بن العاص نیز این چنین خاک بر پیشانی نهاد؛ چرا که او هم کهنسال بود. به دنبال این واقعه، خبر فوق شهرت یافت و به حبشه بدین صورت رسید که مشرکان قریش همه مسلمان شده‌اند. ولی در حقیقت واقعیت چیز دیگری بود. حاضران در آن هنگام سخت تحت تأثیر کلام اِلٰهی قرار گرفته بودند و به سجده پرداختند. اما سپس سخت نگران و پشیمان شدند که این چه ضعف و سستی‌ای بود که از ما سر زد. دیگران نیز به نکوهش آنان پرداختند که دیگران را از شنیدن این کلام منع می‌کردید، ولی امروز نه تنها به آن گوش فرادادید، بلکه همراه محمّد ﷺ به سجده نیز پرداختید. اما آنان در نهایت برای توجیه عمل خویش چنین عنوان کردند که ما از زبان محمّد ﷺ بعد از ﴿**أفرءَیتم اللّٰت والعزّی و منٰوة الثالثة الاخرٰی**﴾ این کلمات را شنیده بودیم: «**تِلْكَ الغرانقة العُلیٰ و اِنَّ شفاعَتَهُنَّ لترتجیٰ**» /اینها الهه‌های بلندمرتبه‌ای هستند که به قطع از آن‌ها انتظار شفاعت می‌رود.» لذا ما فکر کردیم محمّد ﷺ به دین ما بازگشته است. در حالی که تنها یک انسان دیوانه می‌تواند باور کند که در سیاق و سباق سوره‌ی نجم جایی برای کلماتی باشد که آنان مدعی شنیدن آن از زبان رسول خدا ﷺ بودند. (۷)

حقیقت داستان غرانیق

متأسفانه در میان مفسران و محدثان خود ما روایات و آثاری مشهور شده است دالّ بر این که واقعاً بر زبان مبارک رسول خدا ﷺ کلماتی جاری شده بود که کفار قریش مدعی شنیدن آن بودند. می‌گویند چون رسول خدا ﷺ قلباً مایل بود که به نحوی این تنفر از میان او و کفار از بین برود، شیطان از این تمنا و آرزوی رسول خدا ﷺ سوءاستفاده کرد و این کلمات را بر زبان مبارک وی جاری ساخت و این گونه توضیح می‌دهند که رسول خدا ﷺ قلباً آرزو داشت که ای کاش در قرآن آیاتی نازل می‌شد که موجب از بین رفتن تنفر کفار قریش نسبت به اسلام می‌شد و آنان اندکی نزدیک‌تر می‌آمدند، یا حداقل در قرآن از دین آنان چنان انتقادهای تندی صورت نمی‌پذیرفت که موجب تحریک احساساتشان گردد. این آرزو در قلب رسول خدا ﷺ بود که روزی در حضور جمع بزرگی از قریش، سوره‌ی نجم بر وی نازل شد و آن حضرت ﷺ آن را تلاوت کرد. هنگامی که رسول خدا ﷺ به ﴿أفرءیتم اللّٰتَ والعزّیٰ و منٰوة الثالثة الاخرٰی﴾ رسید ناگهان این کلمات بر زبان وی آمد.

«تلك الغرانقة العلیٰ و ان شفاعتهُنَّ لترتجیٰ / اینها الهه‌های بلندمرتبه‌ای‌اند که به شفاعت آن‌ها امید می‌رود.» سپس رسول خدا ﷺ به خواندن بقیه‌ی سوره پرداخت، تا اینکه سوره پایان یافت. آن گاه وی سجده کرد و همه‌ی حضار اعم از مؤمن و مشرک به سجده افتادند. کفار قریش گفتند: «اکنون بین ما و محمّد ﷺ چه اختلافی وجود دارد؟ ما هم می‌گوییم خالق و رزاق تنها خدا است. البته معبودان ما در حضور خدا شفاعت‌کننده‌ی ما هستند.

شب جبرییل آمد و گفت این چه کاری بود که کردی؟ این دو کلمات را که من نیاورده بودم. در پی آن، رسول خدا ﷺ سخت اندوهگین شد و خداوند متعال آیه‌ای را نازل کرد که در سوره‌ی بنی‌اسراییل قرار دارد:

﴿و ان کادوا لیفتنونك عن الّذی اوحینا الیك لِتفتریَ علینا غیرهُ ... ثم لاتجد لك علینا نصیراً.﴾ (بنی‌اسراییل: ۷۳)

«و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده‌ایم گمراه کنند تا غیر آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند... آن گاه در برابر ما برای خود یاوری نمی‌یافتی.»

این چیز همواره رسول خدا ﷺ را ناراحت می‌کرد تا اینکه سوره‌ی حج نازل شد. در آن به رسول خدا ﷺ گفته شده است که برای انبیای گذشته نیز چنین اتفاقاتی افتاده است و هر گاه

پیامبری آرزو و تمنایی می‌کرده شیطان کوشیده است در تمنای او نفوذ و اخلال کند. ولی خداوند همواره اخلال‌های شیطان را محو کرده و آیات خویش را پابرجا و استوار ساخته است.

از سوی دیگر این واقعه که کفار قریش همراه رسول خدا ﷺ سجده کردند، به مهاجران حبشه بدین گونه رسید که میان رسول خدا ﷺ و کفار مکه صلح صورت پذیرفته است چنانچه بسیاری از مهاجران از حبشه بازگشتند، ولی هنگامی که به مکه رسیدند اطلاع یافتند که این خبر نادرست بوده است و دشمنی و عداوت کفار همچنان پابرجاست.

این داستان را ابن حدید و بسیاری دیگر از مفسران در تفسیرهای خود، ابن سعد در طبقات، الواحدی در اسباب النزول، موسی بن عقبه در مغازی، ابن اسحاق در سیرت، ابن ابی حاتم، ابن المنذر، بزار، ابن مردویه و عبدانی در مجموعه‌های حادیثی خود آورده‌اند. همه سندهای این روایت بر محمد بن قیس، محمد بن کعب قرظی، عروة بن زبیر، ابوصالح، ابوالعالیه، سعید بن جبیر، ضحاک ابوبکر بن عبدالرحمٰن بن حارث، قتاده، مجاهد، سُدّی، ابن شهاب زهری و ابن عباس رضی الله عنهما خاتمه پیدا می‌کنند. (جز ابن عباس در میان اینان هیچ صحابی دیگری وجود ندارد). در جزئیات داستان گذشته از اختلافات کوچک، دو اختلاف بزرگ و مهم وجود دارد. یکی اینکه کلمات منسوب به رسول خدا ﷺ در تعریف بت‌ها تقریباً در هر روایتی با دیگری متفاوت است. ما کوشیدیم آن‌ها را استقصا و جمع‌بندی کنیم. در نتیجه ۱۵ عبارت با کلمات متفاوت یافتیم. دومین اختلاف بزرگ این است که در برخی روایات آمده است که شیطان در اثنای وحی این کلمات را بر آن حضرت ﷺ القا کرد، و رسول خدا ﷺ تصور کرد که این کلمات را جبرییل آورده است. در برخی روایات آمده است که این کلمات در اثر تمنا و آرزوی قلبی رسول خدا ﷺ به اشتباه بر زبان وی جاری گشت. در برخی روایات آمده است که در آن لحظه رسول خدا ﷺ دچار خواب‌آلودگی شد و در آن حال این کلمات بر زبان وی جاری شد. برخی گفته‌اند که رسول خدا ﷺ به عمد این کلمات را بر زبان آورد، اما به صورت استفهام انکاری. برخی می‌گویند شیطان صدای خود را شبیه صدای رسول خدا ﷺ کرد و این کلمات را گفت و مردم پنداشتند که رسول خدا ﷺ گوینده‌ی این کلمات است. برخی نیز گفته‌اند که گوینده یکی از مشرکان بوده است.

ابن کثیر، بیهقی، قاضی عیاض، ابن خُزَیمَه، قاضی ابوبکر ابن العربی، امام رازی، قرطبی، بدرالدین عینی، شوکانی، آلوسی و دیگران این داستان را کاملاً بی‌اساس دانسته‌اند. ابن کثیر می‌گوید: «همه‌ی سندهای این روایت مرسل و منقطع‌اند.» من این روایت را با هیچ سند صحیح و متصلی نیافته‌ام. بیهقی می‌گوید: «از روی نقل این داستان ثابت نیست.» از ابن خُزَیمه در باب این داستان سؤال شد، او در پاسخ گفت: «این افترای زندیقان است.» قاضی عیاض می‌گوید: «ضعف این

روایت از این جا پیداست که از اصحاب صحاح سِتّه هیچ کدام این روایت را در کتاب‌های خود نیاورده است و نه این روایت با سندی متصل و بدون نقص و از طریق راویان معتبر نقل شده است.»
امام رازی، قاضی ابوبکر و آلوسی به تفصیل در این مورد بحث کرده‌اند و آن را به شدّت رد کرده‌اند. ولی از سوی دیگر محدثی بلندپایه همچون ابن حجر و فقیهی نامدار همچون ابوبکر جصاص و مفسری عقلگرا همچون زمخشری و پیشوای فقه و تفسیر و تاریخی همچون ابن جریر آن را صحیح دانسته‌اند و این داستان را تفسیر آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی حج قرار داده‌اند. استدلال محدثانه‌ی ابن حجر چنین است:

«جز طریق سعید بن جبیر، همه‌ی طرق این روایت یا ضعیف‌اند، یا منقطع.» ولی کثرت طرق دلالت بر آن دارد که این روایت حتماً اصلی دارد. افزون بر این، این روایت از طریقی دیگر با سندی متصل و صحیح نیز نقل شده است که بزار آن را آورده است. (یعنی یوسف، عن حماد، عن أُمیة بن خالد، عن شعبة، عن ابی بشر عن سعید بن جبیر عن ابن عباس) دو سند دیگر این روایت اگر چه مرسل‌اند، اما راویان آن‌ها شرایط راویان صحیحین را دارند. این دو روایت را طبری آورده است. یکی را از طریق یونس بن زید، از ابن شهاب و دیگری را از طریق معتمر بن سلیمان و حماد بن سلمه، از داود بن ابی هند از ابو العالیه.»

تا آنجایی که مربوط به موافقان است، آنان این داستان را صحیح دانسته‌اند. اما مخالفان نیز اغلب حق نقد را ادا نکرده‌اند. گروهی به این دلیل آن را رد می‌کند که سند آن قوی نیست، یعنی اگر سند این روایت قوی می‌بود، این آقایان آن را می‌پذیرفتند. گروهی دیگر این داستان را به این دلیل رد می‌کند که با پذیرفتن این داستان بنیاد دین زیر سوال می‌رود و در مورد تمام مسایل دینی این تردید پدید می‌آید که معلوم نیست در چه جاهای دیگری، با اغواهای شیطانی و یا آرزوهای نفسانی آمیخته شده است. این در حالی است که این نوع استدلال کسانی را می‌تواند قانع کند که در هر صورت می‌خواهند بر ایمان باقی بمانند، ولی در قلب کسانی که از قبل دچار شک و تردیدند و یا می‌خواهند نخست تحقیق کنند و سپس تصمیم بگیرند که ایمان بیاورند یا خیر، این انگیزه پدید نمی‌آید که هر آنچه را که این دین را مشتبه می‌گرداند، رد کنند. آنان می‌گویند در صورتی که حداقل از روایت یک صحابی مشهور و بسیاری از تابعان و تبع تابعان و روایت راویان معتبر بسیاری، واقعه‌ای ثابت می‌شود، چرا آن را صرفاً بنا بر این رد کرد که دین شما با آن زیر سوال می‌رود و به جای آن، چرا نباید دین شما را مشتبه تلقی کرد در حالی که این واقعه آن را مشتبه نشان می‌دهد؟

اکنون بایستی دید که آن روش درست نقد کدام است که اگر این روایت را به وسیله آن مورد بررسی قرار دهیم، غیرقابل قبول قرار خواهد گرفت، هرچند سند آن قوی باشد یا قوی می‌بود؟

نخستین چیز شهادت درونی خود داستان است که آن را غلط نشان می‌دهد. در این داستان گفته شده که این واقعه زمانی رخ داد که هجرت نخست حبشه صورت گرفته بود و با شنیدن آن، مهاجران از حبشه بازگشته بودند. اکنون به تفاوت و اختلاف تاریخ‌ها توجه کنید:

هجرت حبشه بنا بر روایات معتبر در رجب سال پنجم بعثت اتفاق افتاد و گروهی از مهاجران حبشه با شنیدن خبر نادرست مصالحه سه ماه بعد (یعنی در شوال همان سال) به مکه بازگشتند. پس معلوم می‌شود که این واقعه ناگزیر بایستی در سال پنجم بعثت رخ داده باشد.

آن آیه‌ی سوره‌ی بنی‌اسراییل که درباره‌اش می‌گویند بر رسول خدا ﷺ به عنوان عتاب بر این واقعه نازل شده، پس از معراج نازل شده است. تاریخ معراج طبق معتبرترین روایات سال ۱۱ و یا ۱۲ بعد از بعثت است، این بدان معناست که خداوند متعال بعد از سپری شدن ۶-۵ سال رسول خدا ﷺ را در این مورد عتاب فرمودند.

اما آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی حج که از سیاق و سباق آن کاملاً واضح است که در سال اول هجرت نازل شده است. یعنی حتی حدود دو و نیم سال بعد از نزول عتاب، به رسول خدا ﷺ اعلام می‌شود که آن آمیختگی در اثر القای شیطان صورت گرفته بود و اینک خداوند آن را نسخ می‌کند.

آیا هیچ خردمندی می‌تواند باور کند که آمیختگی امروز صورت بگیرد و عتاب شش سال بعد از آن و اعلام نسخ آمیختگی نه سال بعد صورت بگیرد؟

گفته شده است که این آمیختگی در سوره‌ی نجم صورت گرفته و این گونه صورت گرفته است که رسول خدا ﷺ از آغاز، آیه‌های اصلی سوره را می‌خواند و جلو می‌آمد که ناگهان بعد از ﴿مَنٰوةَ الثالثه﴾ آن حضرت ﷺ خودبه‌خود و یا در اثر القا و اغوای شیطان این کلمات را افزود و سپس به خواندن آیه‌های اصلی سوره‌ی نجم ادامه داد. در این باره گفته می‌شود که کفار مکه با شنیدن آن خوشحال شدند و گفتند اکنون اختلاف ما با محمّد ﷺ حل شد. ولی یک لحظه بخش الحاقی را وارد سلسله کلام سوره‌ی نجم کنید و ببینید چه می‌شود:

آیا درباره‌ی این لات و عزّی و آن یکی دیگر، منات (بت) سوم اندیشیده‌اید. (اینها الهه‌های بلند مرتبه‌ای‌اند که به شفاعت آنها حتماً امید می‌رود) آیا برای شما پسران باشند و برای او (یعنی الله) دختران؟ اینکه بَس تقسیم ناعادلانه‌ای است. در اصل نیستند اینها مگر نام‌هایی چند که شما و پدرانتان نهاده‌اید و خداوند درباره‌ی آنها هیچ سند و مدرکی نازل نکرده است. مردم صرفاً از وهم و گمان و آرزوهای نفسانی پیروی می‌کنند در حالی که از جانب پروردگارشان راهنمایی درستی آمده است.

می‌بینید که بخش داخل پرانتز در این کلام چه تضاد آشکاری پدید آورده است. در آن واحد گفته می‌شود که این الهه‌های شما جایگاه بلندی دارند و به شفاعت آنها حتماً امید می‌رود و سپس بی‌درنگ مورد انتقاد قرار می‌گیرند که ای احمق‌ها، شما چگونه برای خدا دخترانی در نظر گرفته‌اید؟ فریب جالبی است که شما پسر داشته باشید و خداوند دارای دختر باشد. همه‌ی این‌ها مطالب خودساخته و بی‌اساسی است که شما و نیاکانتان ساخته و پرداخته‌اید و خداوند متعال درباره‌ی آن‌ها هیچ سند و مدرکی فرو نفرستاده است.

برای لحظاتی این پرسش را که آیا جاری شدن چنین سخنان بی‌ربطی بر زبان انسان خردمندی ممکن است یا خیر، کنار بگذارید و بپذیرید که شیطان توانسته بود چنین کلماتی را از زبان آن حضرت صلی الله علیه و آله بیرون بیاورد، ولی آیا همه‌ی آن جمع قریش که در حال شنیدن این کلام بود، عقل خویش را از دست داده بود که با وجود شنیدن این همه کلمات انتقادآمیز پس از آن کلمات تعریف و تمجید فکر می‌کرد واقعاً از بت‌های آنان تعریف و تمجید شده است؟ جز آن دو بند، تمام مضمون و محتوای سوره‌ی نجم تا آخر عکس آن تعریف و تمجید است. چگونه ممکن است که قریشیان پس از شنیدن سوره تا پایان، به وَجد آمده باشند و فریاد برآورند که اختلاف ما با محمّد صلی الله علیه و آله حل شد.

آنچه گفته شد، شهادت درونی داستان بر بی‌اساس بودن کامل آن بود. پس از آن بایستی به این امر پرداخت که این داستان به عنوان شأن نزول سه آیه‌ی مختلف بیان می‌شود. آیا ترتیب قرآن چنین چیزی را می‌پذیرد یا خیر؟ گفته می‌شود که این آمیختگی در سوره‌ی نجم صورت گرفته بود که در سال پنجم بعثت نازل شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب آن آمیختگی به وسیله‌ی آیه سوره‌ی بنی‌اسراییل مورد عتاب قرار گرفت و سپس نَسخ آن آمیختگی و توجیه واقعه در آیه‌ای نازل شد که در سوره‌ی حج واقع شده است. پس ناگزیر از این دو گزینه یکی اتفاق افتاده است، یا آیه‌های عتاب و نسخ هر دو هنگام وقوع آمیختگی نازل شده‌اند و یا اینکه آیه‌ی عتاب هنگام نزول سوره‌ی بنی‌اسراییل و آیه‌ی نسخ هنگام نزول سوره‌ی حج نازل شده است. اگر گزینه‌ی نخست درست است، آیا عجیب نیست که این دو آیه به سوره‌ی نجم ملحق نشده‌اند، بلکه آیه‌ی عتاب تا شش سال سرگردان رها شده است و سرانجام هنگامی که سوره‌ی بنی‌اسراییل نازل شد، آیه را به آن چسباندند و آیه‌ی نسخ دو سال و اندی دیگر نیز بی‌تکلیف بود که در نهایت هنگام نزول سوره‌ی حج به آن ملحق شد؟ آیا ترتیب قرآن بدین صورت بوده که آیه‌های نازل شده در یک زمان جداجدا و پراکنده رها می‌شدند و سالها بعد یکی را در سوره‌ای و دیگری را در سوره‌ی دیگری می‌گنجاندند؟

ولی اگر گزینه‌ی دوم درست است که آیه‌ی عتاب ۶ سال بعد از واقعه و آیه‌ی نسخ هشت، نه سال پس از آن نازل شده است، گذشته از این سخن بی‌معنایی که اکنون بیان کردیم، این پرسش هم پیدا می‌شود که آخر به چه مناسبتی این یکی در سوره‌ی بنی‌اسراییل و آن دیگری در سوره حج نازل شده است؟

با رسیدن به اینجا قاعده و روش سوم نقد درست، پیش روی ما قرار می‌گیرد. یعنی اینکه بایستی دید آیا سیاق و سباق قرآن، تفسیر و توضیحی را که برای آیه بیان می‌شود، می‌پذیرد یا خیر؟ بخش مربوط را از سوره‌ی بنی‌اسراییل بخوانید و ماقبل و مابعد آیه‌ی مذکور را با دقت مورد توجه قرار دهید. در این سلسله کلام آخر چه مناسبتی می‌توان یافت که براساس آن بتوان گفت برای واقعه‌ای که شش سال قبل اتفاق افتاده است، رسول خدا ﷺ دارد مورد عتاب قرار می‌گیرد (قطع‌نظر از اینکه آیا در آیه و ﴿إن كادو لَيفتنونك﴾ آیا عتابی متوجه پیامبر هست یا خیر و آیا آیه این مطلب را که رسول خدا ﷺ دچار فتنه‌ی کفار شده باشند، می‌پذیرد یا رد می‌کند؟) همچنین سوره‌ی حج را بخوانید و مورد تأمل قرار دهید. مطالب قبل از آیه‌ی ۵۲ را بخوانید و مطالب بعد از آن را نیز. آیا دلیل منطقی‌ای می‌یابید که براساس آن بتوان این مطلب را توجیه کرد که آخر در این سیاق و سباق چگونه ناگهان گفته می‌شود: «ای پیامبر، کاری که شش سال قبل در باب آمیختین غیر قرآن با قرآن از جانب تو صورت گرفته بود، نگران آن نباشید، شیطان انبیای گذشته را نیز دچار چنین فتنه‌هایی می‌کرده است و هر گاه از پیامبری چنین کاری صورت می‌گرفت، خداوند متعال آن را منسوخ می‌کرد و آیه‌های خویش را بار دیگر محکم می‌ساخت.»

ما قبل از این بارها گفته‌ایم و در اینجا باز تکرار می‌کنیم که روایتی هرچند سندش از آفتاب هم روشن‌تر باشد، در صورتی که متنش بر نادرست بودن آن شهادت می‌دهد و الفاظ و کلمات قرآن و سیاق و سباق و ترتیب آن، از پذیرفتن آن تن می‌زنند، هرگز نمی‌تواند قابل قبول باشد. این دلایل یک محقق بی‌طرف و شکاک را نیز قانع می‌کند که این داستان قطعاً اشتباه است، اما انسان مؤمن هرگز نمی‌تواند این داستان را باور کند؛ زیرا می‌بیند این مطلب نه تنها با یک آیه، بلکه با دهها آیه در تضاد است. برای یک مسلمان پذیرفتن این امر که شیطان خود راویان این داستان را دچار فریب کرده است، نسبت به پذیرفتن این مطلب آسان‌تر است که رسول خدا ﷺ حتی یک بار ممکن است کلمه‌ای از سوی خودش به قرآن بیفزاید، یا حتی برای لحظه‌ای این گمان در ذهن وی خطور کرده باشد که با آمیختن شرک با توحید بایستی کفار را خشنود کرد یا اینکه در مورد فرمان‌های خداوند متعال وی این آرزو را داشته باشد که ای کاش از سوی خداوند متعال

فرمان‌هایی که باعث خشم کفار گردد صادر نشود و یا اینکه وحی بر وی طبق شیوه‌ی مشتبه و مشکوکی می‌آمد که به جای جبرییل، شیطان چیزی بر وی القا کند و آن حضرت ﷺ تا مدت‌ها فکر کنند که این مطلب را نیز جبرییل بر وی القا کرده است. یکایک این مطالب با تصریحات شفاف و روشن قرآن متضاد است و هم با عقاید ثابت شده‌ای که ما در باب قرآن و محمّد ﷺ به آن‌ها اعتقاد و باور داریم. پناه بر خدا از چنین روایت‌پرستی‌ای که صرفاً به سبب اتصال سند، یا ثقه بودن راویان یا کثرت طرق، مسلمانی را آماده‌ی پذیرش چنین سخنان سختی در باب قرآن و رسول خدا ﷺ کند.

مناسب می‌نماید در اینجا ما شبهه‌ای را که از مبتلا شدن بسیاری از راویان حدیث به روایت این داستان در دل‌ها ایجاد می‌شود، نیز پاسخ دهیم.

کسی می‌تواند بپرسد اگر واقعاً این داستان هیچ حقیقتی ندارد، پس یک چنین بهتان بزرگی در باب قرآن و رسول خدا ﷺ چگونه به وسیله‌ی این همه راوی حدیث که بسیاری از آنان افراد معتمد و مشهوری هم هستند، گسترش یافته است؟ پاسخ این شبهه آن است که ما می‌توانیم علل این امر را در خود گنجینه‌ی حدیث بیابیم. در بخاری، مسلم، ابوداود، نسائی، و مسند احمد اصل واقعه این گونه آمده است که رسول خدا ﷺ سوره‌ی نجم را تلاوت کرد و در پایان آن هنگامی که آن حضرت ﷺ به سجده افتاد، همه‌ی کسان حاضر، چه مسلمان و چه کافر، به سجده افتادند. واقعه صرفاً تا همین حد بوده است و این اصلاً جای تعجب ندارد؛ چرا که اولاً قدرت کلام خداوند و سبک بیان بی‌نهایت تأثیرگذار آن از یک سو و از سوی دیگر ادا شدن آن از زبان رسول خدا ﷺ با یک کیفیت و شیوه‌ی الهاگرانه، اگر این دو چیز در کنار هم باعث شده باشند که بر همه جمع حاضر حالت وجد و از خود بی‌خود شدن طاری شده باشد و در اثر آن همه جمع به سجده افتاده باشند، اصلاً بعید نیست. اساساً این همان چیزی بود که به سبب آن قریشیان می‌گفتند این شخص جادوگر است. البته به نظر می‌رسد که قریشیان بعداً از این تحت‌تأثیر قرار گرفتنِ موقتی خویش پشیمان شده باشند و کسی از آنان و یا برخی از آنان عمل خود را این گونه توجیه کرده باشند که ما چون از زبان محمّد ﷺ کلمات مدح و تحسین را نسبت به معبودان خود را شنیدیم به سجده افتادیم(۱). از سوی دیگر همین واقعه به مهاجران حبشه به این شکل رسید که در میان قریش و

۱- یاقوت در معجم‌البلدان تحت عنوان عزی نوشته است که قریشیان هنگام طواف می‌گفتند «وَاللّٰتِ والعزی و منٰوة الثالثة الأُخرى. فانّهُنَّ غرانیق العلیٰ و ان شفاعتهن لترتجیٰ»، و ممکن است که به محض شنیدن کلمات «واللّاتِ والعزی و مناواة الثالثة الاخری»، کسی این شعار قریش را بر زبان آورده باشد و کسانی که دور نشسته باشند به اشتباه تصور کنند محمّد ﷺ این کلمات را بر زبان آورده است. (پانوشت از نگارنده)

رسول خدا ﷺ صلح قرار شده است؛ چرا که بیننده همه را یکجا در حال سجده مشاهده کرده بود و این شایعه چنان قوت می‌گیرد که همه مهاجران و یا بیشترشان به مکه بازمی‌گردند. این سه مطلب، یعنی سجده‌ی قریش، توجیه آن سجده و بازگشتن مهاجران حبشه، در کنار هم قرار می‌گیرند و طی یک قرن شکل داستانی را بخود می‌گیرند که برخی از کسان موثق هم به روایت آن مبتلا می‌شوند. انسان، انسان است. نیک‌ترین و بافهم‌ترین آدم‌ها هم ممکن است گاهی اوقات اشتباه کنند و اشتباه آنان بیش از اشتباه یک انسان معمولی زیان‌آور است. اما کسانی که در ارادت و محبت بیش از اندازه افراط و غلو می‌کنند، اشتباهات این انسان‌های بزرگ را نیز چشم بسته می‌پذیرند و اما کسان بدطینت، اشتباهات اینان را یکایک جمع‌آوری و این دلیل را بر آن استوار می‌کنند که همه‌ی آنچه به‌وسیله‌ی این بزرگان به ما رسیده است، بایستی به آتش سپرده شود.

بر مهاجران بازگشته چه گذشت؟

با شنیدن خبر مسلمان شدن مردم مکه در شوال سال پنجم بعثت، مهاجران حبشه به مکه بازگشتند. ابن سعد می‌گوید همه آمدند و ابن اسحاق می‌گوید که برخی آمدند و برخی ترجیح دادند همانجا بمانند. بلاذری نه تنها نوشته است که همه‌ی مهاجران حبشه بازگشته بودند، بلکه با ذکر اسامی همه‌ی آنان، این مطلب را که چه کسی در پناه چه کسی وارد مکه شده بود، نیز روشن کرده است. این جمع هنگامی که نزدیک مکه رسیدند کسی از بنی کنانه را دیدند و از او شرایط مکه و اخبار قریش را پرسیدند. او گفت: «محمّد ﷺ معبودان آنان را به نیکی یاد کرد و مردم هم همراه او شدند و سپس او باز مثل گذشته به انتقاد از معبودان آنان پرداخت و آنان هم بار دیگر به شرایط گذشته بازگشتند و ما آنان را بر همین حال رها کردیم.» در پی آن، مهاجران باهم به شور نشستند که آیا به حبشه بازگردند و یا اینکه اکنون که به مکه آمده‌اند چرا وارد مکه نشوند و سپس ببینند که چه باید کرد؟ بدین گونه هر یکی از آنان در پناه کسی وارد مکه شد، جز ابن مسعود که او بدون اجازه وارد شهر شد و بعد از مدتی دوباره به حبشه بازگشت.

این مطلب را در باب ابن مسعود، ابن سعد، بلاذری و برخی دیگر نوشته‌اند. ولی ابن القیم در زادالمعاد نوشته است که او در مکه ماند. ما قبل از این سخن ابن اسحاق را نقل کردیم که نوشته است ابن مسعود اصلاً جزء مهاجران هجرت نخست حبشه نبوده است.

بنا به روایتی که در بخاری آمده حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه یکی از شاهدان عینی واقعه‌ی سجده کردن حاضران همراه با رسول خدا ﷺ بوده است. پس درست همان است که او نمی‌توانسته جزءِ گروه اول مهاجران حبشه بوده باشد. (پانوشت مترجم)

بلاذری مفصلاً نوشته است که چه کسی از مهاجران در پناه کدام یک از سرداران قریش وارد مکه شده بود:

۱ - پناه‌دهنده‌ی حضرت عثمان بن عفان، ابواُحَیحَه سعید بن العاصی بود.

۲ - پناه‌دهنده‌ی حضرت ابو حُذَیفه بن عتبه بن ربیعه، اُمیّه بن خلف بود.

۳ - پناه‌دهنده‌ی حضرت زبیر بن عوام رضی الله عنه زَمعه بن الاسود بود.

۴ - پناه‌دهنده‌ی حضرت مصعب بن عُمیر رضی الله عنه، نضر بن الحارث بن کلده (یا ابوعَزیزبن عُمیر) بود.

۵ - حضرت عبدالرحمان بن عوف را اسود بن عبد یغوث پناه داد.

۶ - حضرت عامر بن ربیعه را عاص بن وائل سهمی پناه داد.

۷ - حضرت ابو سبره بن ابی سهم را اخنس بن شریق پناه داد.

۸ - حضرت طالب بن عمرو را حویطب بن عبدالعزی پناه داد.

۹ - حضرت سُهیل بن بیضاء راکسی از قبیله‌ی او پناه داد (و بنابر روایتی او مدتی در مکه مخفی ماند و سپس به حبشه بازگشت.)

بلاذری به نقل از واقدی و ابن هشام با اندکی تفاوت از ابن اسحاق نقل کرده‌اند که حضرت عثمان بن مظعون به ولید بن مغیره پناهنده شده بود. ولی هنگامی که دید مسلمانان دیگر زیر شکنجه‌ی شدید بسر می‌برند و او با کمال آسودگی در پناه ولید زندگی می‌کند، احساس شرم کرد و با خودش گفت پناهندگی من به یک مشرک در حالی که برادران همکیش من تحت شکنجه و آزار قرار دارند، دلیل ضعف و سستی من است. او نزد ولید رفت و گفت: «پناهندگی خویش را از من بازپس بگیر.» ولید گفت: «مگر در پناه من جز خیر چیز دیگری دیده‌ای؟ آیا کسی با تو بدرفتاری کرده است؟» حضرت عثمان رضی الله عنه در پاسخ او از هیچ شکایت و ناراحتی‌ای سخن به میان نیاورد، بلکه صرفاً گفت: «من پناه و جوار خدا را می‌خواهم و دوست ندارم در پناه کسی جز او قرار بگیرم.» ولید گفت: «پس همان‌طور که من پناهندگی تو را در حرم به اطلاع همه رسانده بودم تو هم همان‌طور در حرم این خروج خویش را از پناه من اعلام کن.» حضرت عثمان رضی الله عنه با خوشحالی پذیرفت. ولید و عثمان هر دو به حرم آمدند. ولید گفت: «عثمان برای پس دادن پناهندگی من آمده است.» حضرت عثمان رضی الله عنه گفت: «درست است، من جوار و پناه او را جوار یک انسان شریف یافتم، ولی من نمی‌خواهم در پناه کسی جز خدا باشم و به این دلیل من پناه او را به او مسترد می‌دارم.» در همان ایام شاعر مشهور عرب، لبید بن ربیعه، به مکه آمد و در حال خواندن اشعار خود به این مصرع رسید:

«الا کل شیءٍ ما خلاالله باطل - آگاه باشید که جز خدا هر چیزی باطل است.»

حضرت عثمان بن مظعون رضی الله عنه فریاد برآورد: «تو راست گفتی» و سپس هنگامی که او مصرع دوم را خواند:

«و کل نعیم لامحالةَ زائل! - و هر نعمتی ناگزیر زوال خواهد پذیرفت.»

او گفت: «این مطلب بی‌اساس است. نعمت بهشت هرگز زائل نخواهد شد.» لبید از این امر ناراحت شد و به حضار قریش گفت: «سوگند به خدا نشستن با شما هیچ‌گاه موجب ننگ و عار نبوده است و نه رفتار بی‌ادبانه در شأن شما بوده است.» در پی آن، کسی از بنی‌مغیره بلند شد و سیلی محکمی به صورت عثمان رضی الله عنه نواخت که موجب شد چشم او کبود شود.

ولید با طنز و خنده گفت: «فرزندم، از این کارت چه چیزی به دست آوردی؟» او پاسخ گفت: «چشم دوم من نیز نیاز به جراحتی دارد که به چشم اول من وارد شده است.» ولید گفت: «تو در جوار پناهی بودی که از تو حفاظت به عمل می‌آورد.» او گفت: «سوگند به خدا، من اکنون پناه کسی جز خدا را نخواهم پذیرفت.» در گیرودار همین گفتگو عبدالله بن ابی اُمیّه بن مغیره بینی کسی را که به عثمان سیلی زده بود، شکست.

ابن هشام به نقل از ابن اسحاق نوشته است که حضرت ابوسلمه رضی الله عنه در پناه دایی خود ابوطالب وارد مکه شد؛ چرا که مادرش بَرّه دختر عبدالمطلب خواهر ابوطالب بود. در پی آن، مخزومیان به ابوطالب گفتند: «برادرزاده‌ات را که در پناه گرفته‌ای درست، ولی با خویشاوند ما چکار داری که او را پناه داده‌ای؟» او گفت: «محمّد صلی الله علیه و سلم اگر برادرزاده‌ی من است، ابوسلمه رضی الله عنه خواهرزاده‌ی من است. اگر من می‌توانم به برادرزاده‌ام پناه دهم، چرا نتوانم به خواهرزاده‌ام پناه دهم؟» بنی مخزوم خواستند به این جروبحث ادامه دهند، اما در این اثنا ابولهب وارد گفت‌وگو شد و گفت: «ای قریشیان! شما با این شیخ هر چه می‌توانستید کردید و اکنون او را تحت فشار قرار داده‌اید که کسی را از قوم خود که به او پناه داده است از پناه و جوار خود بیرون بیندازد. سوگند به خدا یا از تحت‌فشار قرار دادن او دست برمی‌دارید و یا من هم در کنار او خواهم ایستاد.» بنی مخزوم با شنیدن این تهدید ابولهب دچار هراس شدند و گفتند: «ابو عتبه! ما دوست نداریم تو را ناراحت کنیم.»

طبری نوشته است از کسانی که بازگشته بودند، حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه و همسر او رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حضرت ابو حذیفه و همسر او سهله بنت سهیل بن عمروه در مکه ماندند و تا هنگام هجرت مدینه در آنجا بودند. ولی این سخن مشتبه است؛ چرا که ابن اسحاق آنان را جزء مهاجران هجرت دوم شمرده است و نیز آنان را از جمله ۲۳ مرد و ۸ زنی دانسته است که قبل از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم به مدینه به مکه آمدند و دو تن از آنان درگذشتند، هفت تن اسیر شدند و ۲۴ تن در جنگ بدر شرکت جستند.

هجرت دوم حبشه

هنگامی که ظلم و شکنجه در مکه روز به روز فزونی می‌یافت و رسول خدا ﷺ مشاهده کرد که حبشه محل امنی برای مسلمانان است، آن حضرت ﷺ بار دیگر فرمود که بهتر است مسلمانان ستمدیده به حبشه هجرت کنند. چنانچه در اوائل سال شش نبوت (سال ۶۱۵ م.) هجرت دوم حبشه اتفاق افتاد.

اگر چه قریش برای جلوگیری از این هجرت نهایت تلاش خویش را کرد و بیرون‌روندگان را بسیار در تنگنا قرار داد و در راه آنان موانع و مشکلات فراوانی پدید آورد، ولی با وجود این، در این هنگام بیش از هشتاد مرد و ۱۹-۱۸ زن راه حبشه را در پیش گرفتند و به سلامتی بدانجا رسیدند. ابن سعد شمار مردان را ۸۳ تن ذکر کرده است و شمار زنان را یازده تن قریشی و هفت تن غیرقریشی دانسته است و در هشتاد و سه مرد از حضرت عمار بن یاسر رضی الله عنه نیز نام برده است، ولی ابن اسحاق در مورد شرکت داشتن او اظهار شک و تردید کرده است. اما واقدی و ابن عقبه با قاطعیت و یقین گفته‌اند او جزء اینان نبوده است. همچنین برخی حضرت ابوموسٰی اشعری را نیز جزء این مهاجران دانسته‌اند، ولی حقیقت آن است که او از مکه هجرت نکرده بود، بلکه او به مکه آمده و مسلمان شده بود و سپس به یمن بازگشته و به تبلیغ اسلام پرداخته بود و بعداً همراه با شماری از قوم خود (که شمار آنان ۵۳-۵۲ تن ذکر شده است) بر یک کشتی نشستند و به مدینه حرکت کردند. ولی هوا و امواج دریا کشتی آنان را به ساحل حبشه رساند و این گونه آنان به مهاجران حبشه پیوستند. در صحیحین از زبان حضرت ابوموسٰی همین سخن نقل شده است که می‌گوید هنگامی که خبر اعلام نبوت رسول خدا ﷺ به ما رسید، ما در یمن بودیم. ما سوار کشتی شدیم، ولی کشتی ما را به سوی حبشه برد. در آنجا ما به جعفر ابن ابی‌طالب پیوستیم و سپس هنگام فتح خیبر همراه او به خیبر آمدیم. ابن سعد از حضرت ابی موسٰی رضی الله عنه نقل قول کرده است که ما از یمن همراه پنجاه تن از قوم و قبیله‌ی خود بیرون آمدیم و کشتی ما را به منطقه‌ی نجاشی رساند که حضرت جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه از قبل در آنجا حضور داشت.

فهرست مهاجران

اهمیت واقعی این هجرت از فهرستی که ابن‌هشام در سیرت به نقل از ابن‌اسحاق آن را آورده است، روشن می‌شود.

از بنی‌هاشم

۱ـ جعفربن ابی‌طالب،

۲ـ همسرش از اسماء بنت عُمَیس خَسعمیَّه.

از بنی اُمیّه

۳ـ عثمان‌بن عفان

۴ـ همسر او رقیه دختر رسول‌الله صلی الله علیه و آله،

۵ـ عمروبن سعیدبن العاصی (کنیه پدر او، سعیدبن العاص ابواحمیحه بود)،

۶ـ همسر او فاطمه بنت صفوان (از بنی‌کنانه)،

۷ـ و برادر او خالدبن سعیدبن العاصی،

۸ـ همسر او امینه بنت خلف، برخی اسم او را همینه ذکر کرده‌اند و او از بنی‌خزاعه بود.

از هم‌پیمانان بنی اُمیّه

۹ـ عبدالله‌بن جحش (از بنی غنم بن دودان، و برادر ام المؤمنین زینب)،

۱۰ـ برادر او عبیدالله‌بن جحش (این شخص در حبشه مسیحی شد و در همان جا مرد)،

۱۱ـ همسر او ام حبیبه (دختر ابوسفیان، رسول‌الله صلی الله علیه و آله در حبشه از طریق نجاشی او را به همسری برگزید)،

۱۲ـ قیس بن عبدالله (از بنی اسدبن خزیمه)،

۱۳ـ و همسر او بَرَکه بنت یسار، کنیز آزاد شده‌ی ابوسفیان،

۱۴ـ مُعَیقب بن ابی فاطمه (از قبیله دوس).

از بنی عبد شمس‌بن عبد مناف

۱۵ـ ابو حذیفه‌بن عتبه‌بن ربیعه

از هم‌پیمانان بنی‌نوفل بن عبد مناف

۱۶ـ عتبه‌بن غزوان (از قبیله بنی قیس‌بن عیلان).

از بنی اسدبن عبدالعزی

۱۷ـ زبیربن العوام‌بن خویلد،

۱۸ـ اسوربن نوفل بن خویلد (این دو تن برادرزاده‌های خدیجه بودند)،

۱۹ـ یزیدبن زمعه بن اسودبن مطلب،

۲۰ـ عمروبن امیه بن حارث بن أسد.

از بنی عبدبن قصی

۲۱ـ طُلَیب بن عمیربن وهب، پسرعمه‌ی رسول‌الله ﷺ، فرزند اَرویٰ بنت عبدالمطلب.

از بنی عبدالداربنی قصی

۲۲ـ مصعب بن عمیر،

۲۳ـ سُوَیبط بن سعد،

۲۴ـ جهم بن قیس،

۲۵ـ همسر او اَمّ حَرمَلَه بنت عبدالاسود (از قبیله‌ی بنی خزاعه)،

۲۶ـ و پسر او عمروبن جهم،

۲۷ـ فرزند دیگر او خزیمه بن جهم،

۲۸ـ ابوالرَّوم بن عمیربن هاشم، برادر مصعب بن عمیر،

۲۹ـ فراسی بن نضربن حارث بن کلدة (او فرزند همان کسی بود که برای آسیب رساندن به اسلام برنامه‌ی فرهنگی تدارک دیده بود).

از بنی زهره

۳۰ـ عبدالرحمن بن عوف،

۳۱ـ عامربن ابی وقاص، برادر سعدبن ابی وقاص،

۳۲ـ مُطّلب بن أزهر،

۳۳ـ و همسر او رَمله بنت عوف (از بنی سهم).

از هم‌پیمانان بنی‌زهره

۳۴ـ عبدالله‌بن مسعود (از قبیله‌ی بنی‌هذیل)،

۳۵ـ و برادرش عتبه بن مسعود،

۳۶ـ مقدادبن عمرو (به او مقدادبن اسود گفته می‌شد، چرا که اسودبن عبد یغوث او را فرزندخوانده قرار داده بود).

از بنی تمیم

۳۷ـ حارث بن خالد، پسردایی ابوبکر،

۳۸ـ همسر او ریطه بنت حارث بن جَبلَه یا جُبَیله (و او نیز از بنی‌تَیم بود)،

۳۹ـ عمروبن عثمان (عموی حضرت طلحه).

از بنی مخزوم

۴۰ـ ابوسلمه بن عبدالاسد (برادر رضاعی و پسرعمه‌ی رسول خدا ﷺ)،
۴۱ـ همسر او ام‌سلمه (او نیز از بنی مخزوم بود و بعداً به شرف زوجیت رسول خدا ﷺ درآمد)،
۴۲ـ شمّاس بن عثمان (خواهرزاده عتبه‌بن ربیعه)،
۴۳ـ هبار‌بن سفیان،
۴۴ـ برادر او عبدالله‌بن سفیان (برخی اسم او را عبیدالله ذکر کرده‌اند)،
۴۵ـ هشام‌بن ابی حذیفه‌بن مغیره (برخی اسم او را هاشم نوشته‌اند)،
۴۶ـ سلمه‌بن هشام‌بن مغیره (برادرا ابوجهل)،
۴۷ـ عیاش بن ابی ربیعه (برادر ابوجهل).

از هم‌پیمانان بنی مخزوم

۴۸ـ مُعتب بن عوف (از بنی خزاعه).

از بنی جمح

۴۹ـ عثمان‌بن مظعون (برادر نسبی حضرت عمر)،
۵۰ـ پسر او صائب بن عثمان،
۵۱ـ برادر او قدامه بن مظعون،
۵۲ـ برادر دیگر او عبدالله‌بن مظعون،
۵۳ـ حاطب بن الحارث،
۵۴ـ همسر او فاطمه بنت مُجلّل عامریه،
۵۵ـ فرزند او محمدبن حاطب،
۵۶ـ فرزند دیگر او حارث‌بن حاطب،
۵۷ـ برادر او حَطّاب‌بن الحارث،
۵۸ـ همسر او فُکَیهه بنت یسار،
۵۹ـ سفیان بن معمر،
۶۰ـ فرزند او جابربن سفیان،
۶۱ـ فرزند دیگر او جناده بن سفیان،
۶۲ـ همسر او حسنة (مادر جابر و جناده)،
۶۳ـ شرحبیل بن حسنة (فرزند حسنه، از شوهر دیگر ـ از بنی لوث بن مره)،
۶۴ـ عثمان بن ربیعه بن اُهبان.

از بنی سهم

۶۵ـ خُنیس بن حذافه (داماد حضرت عمر و شوهر اول حضرت ام المؤمنین حفصه)،

۶۶ـ عبدالله‌بن حارث،

۶۷ـ هشام بن عاص بن وائل (برادر عمروبن عاص)،

۶۸ـ قیس بن حُذافه،

۶۹ـ ابوقیس بن حارث،

۷۰ـ عبدالله‌بن حذافه،

۷۱ـ حارث بن حارث بن قیس،

۷۲ـ معمربن حارث‌بن قیس،

۷۳ـ بشربن حارث بن قیس،

۷۴ـ برادر مادری او سعیدبن عمرو (از بنی تمیم)،

۷۵ـ سعیدبن حارث بن قیس،

۷۶ـ ساتب بن حارث بن قیس،

۷۷ـ عُمیر بن رئاب،

از هم‌پیمانان بنی سهم

۷۸ـ محیه بن الجزء (از بنی زُبید).

از بنی عامربن لؤی

۷۹ـ معمربن عبدالله بن فضله،

۸۰ـ عروةبن عبدالعزّی (برخی عروة بن ابی اثاثه بن عبدالعزی نوشته‌اند)،

۸۱ـ عدی بن فضله،

۸۲ـ فرزند او نعمان بن عدی.

از هم‌پیمانان بنی عدی

۸۳ـ عامربن ربیعة الغندی (از بنی غندبن وائل و خطاب او را پسر خود خوانده بود)

۸۴ـ همسر او لیلی بنت ابی حثمه (از بنی عدی).

از بنی عامربن لوی

۸۵ـ ابوسبره فرزند عمه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بَرّه بنت عبدالمطلب،

۸۶ـ همسر او ام کلثوم بنت سهیل بن عمرو،

۸۷ـ عبدالله‌بن مخرمه،
۸۸ـ عبدالله‌بن سهیل بن عمرو
۸۹ سُلَیط بن عمرو،
۹۰ـ برادر او سکران بن عمرو (این هر دو برادران سهیل بن عمرو بودند)،
۹۱ـ همسر سکران، سوده بنت زمعة (که بعداً به شرف زوجیت رسول‌الله نائل آمد)،
۹۲ـ مالک بن زمعه (برادر حضرت سودة)،
۹۳ـ همسر او عمرة بنت ؟؟؟ (برخی اسم او را عمیره نوشته‌اند)،
۹۴ـ حاطب یا ابوحاطب بن عمرو.

از هم‌پیمانان بنی عامر

۹۵ـ سعدبن خَوُلَه یا خَوَلة.

از بنی الحارث بن هفر

۹۶ـ ابوعبیده بن الجراح،
۹۷ـ سهیل بن بیضا،
۹۸ـ عمروبن ابی سرح
۹۹ـ عیاض بن زُهیر (برخی به جای او از ربیعه بن هلال نام برده‌اند)،
۱۰۰ـ عمروبن حارث بن زُهیر،
۱۰۱ـ عثمان بن عبد غنم‌بن زُهیر،
۱۰۲ـ سعد (یا سعید) بن عبد قیس،
۱۰۳ـ حارث بن عبد قیس.

واکنش‌ها در مکه نسبت به هجرت حبشه

به سبب هجرت حبشه در یکایک خانه‌های مکه فضای اندوه و ماتم حاکم شد؛ چراکه هیچ یکی از خانواده‌های کوچک و بزرگ قریش نبود که چشم و چراغش از جمله‌ی این مهاجران نباشد. فرزند کسی رفته بود، داماد آن یکی همراه آنان بود و یا دختر، برادر و یا خواهر کسی؛ مثلاً برادر ابوجهل، سلمه بن هشام رضی الله عنه، پسر عموهای او هشام بن ابی خذیفه و عیاش بن ربیعه و دختر عموی او حضرت ام سلمه رضی الله عنها، دختر ابوسنیان حضرت ام حبیبه رضی الله عنها، فرزند عتبه بن ربیعه و برادر هند، ابو حذیفه بن ربیعه، برادر، فرزند، دختران و داماد سهیل بن عمرو و همچنین جگرگوشه‌های دیگر سرداران قریش و دشمنان سرسخت اسلام، به خاطر دین و ایمانشان، خانه و

کاشانه را ترک گفته و بیرون رفته بودند. لذا هیچ خانه‌ای نبود که از این واقعه آسیب ندیده باشد. در پی آن، عداوت و دشمنی برخی نسبت به اسلام افزایش یافت و برخی از این واقعه چنان تحت‌تأثیر قرار گرفتند که سرانجام مشرف به اسلام شدند.(۱۰)

تصمیم حضرت ابوبکر رضی الله عنه برای هجرت

بعد از این واقعه ضربه‌ای دیگر بر قریش وارد شد و آن اینکه شخصیت محترمی همچون حضرت ابوبکر رضی الله عنه صدیق نیز از رسول خدا ﷺ اجازه گرفت و از مکه بیرون رفت تا به مهاجران بپیوندد. بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت کرده است که هنگامی که او به برکُ‌الغِماد(۱) (که از مکه به سوی یمن پنج روز فاصله داشت) رسید، رییس قبیله‌ی قاره ابن الدُغُنَّه (یا ابن الدّغِنَه) با او برخورد کرد. ابن اسحاق با سند زهری از عُروه از عایشه نوشته است هنگامی که او فاصله‌ی یک یا دو روز از مکه را طی کرده بود ابن الدّغنه که در آن زمان سردار احابیش بود، با او برخورد کرد و پرسید: «ابوبکر، کجا می‌روی؟» او پاسخ داد: «قومم مرا بیرون کرده است، سخت آزارم داده‌اند و زندگی را بر من تنگ کرده‌اند.» او گفت: «چرا؟ آدمی همچون تو نباید بیرون رود و نباید بیرون رانده شود. سوگند به خدا که تو زیبایی و زینت جامعه هستی، کار می‌کنی و به فقرا و تهی‌دستان می‌دهی، رابطه‌ی خویشاوندی را برقرار می‌کنی، بار عاجز و درمانده را حمل می‌کنی، مهمان‌نوازی می‌کنی و در کارهای نیک تعاون می‌کنی، برگرد که من به تو پناهندگی می‌دهم. در شهر خودت به عبادت پروردگارت بپرداز.» سپس او حضرت ابوبکر رضی الله عنه را همراه خودش به مکه بازآورد و نزد یکایک رؤسا و سرداران قریش رفت و به آنان گفت: «کسی همچون ابوبکر رضی الله عنه نه شایسته است خود بیرون رود و نباید بیرون رانده شود. آیا شما کسی را که این همه خوبی‌ها و خِصال نیک را دارد، بیرون می‌رانید؟» ابن اسحاق می‌گوید که او در مکه اعلام کرد که من پسر ابی قحافه را پناه داده‌ام. نباید کسی با او رفتاری جز نیکی داشته باشد. قریشیان پناه او را رد نکردند. ولی خواستار این شرط شدند که ابوبکر رضی الله عنه در خانه‌ی خودش هر طور که خواسته باشد، می‌تواند پروردگار خود را عبادت کند و هر چه خواسته باشد بخواند، ولی به ما آزار نرساند که با صدای بلند بخواند و یا خارج از خانه‌اش بخواند؛ چرا که ما می‌ترسیم زنان و کودکان ما دچار فتنه شوند. حافظ ابن حجر می‌گوید: «معلوم نیست ابوبکر رضی الله عنه تا چه مدتی به این گونه عمل کرد. سپس در کنار خانه‌ی خود محلی برای نماز ساخت و در آن به خواندن نماز و قرآن پرداخت. قرآن

۱- درباره‌ی تلفظ این واژه اقوال مختلفی وجود دارد. تلفظی که ما اینجا نوشته‌ایم از کتاب فتح‌الباری برگرفته شده است. معجم‌البلدان بِرْکُ الغماد نوشته است. تلفظی دیگر بِرَکُ‌الغُماد است. (پانوشت از نگارنده)

خواندن او چنان جذاب و حزین بود که زنان، کودکان و نوجوانان قریش برای شنیدن آن هجوم می‌آوردند و ازدحام می‌کردند. حضرت ابوبکر ﵁ هنگام تلاوت قرآن می‌گریست و این باعث می‌شد که شنوندگان بیشتر تحت‌تأثیر قرار گیرند. در پی آن، سرداران مشرک قریش به وحشت افتادند. آنان برای ابن الدَّغنه پیام فرستادند که ما به خاطر تو او را پناه دادیم تا او در خانه‌ی خودش به عبادت پروردگارش بپردازد، ولی او در کنار خانه‌اش مسجدی ساخته و آشکارا نماز و قرآن می‌خواند. ما می‌ترسیم این کار او زنان و فرزندان ما را دچار فتنه کند. او را از این کار بازبدار. او یا در خانه‌اش نهانی به عبادت بپردازد و یا اگر اصرار دارد که آشکارا به این کارهایش بپردازد به او بگو جوار و پناه تو را مسترد دارد؛ چرا که ما نمی‌خواهیم جوار و پناه تو را زیرپا بگذاریم. ابن الدَّغنه پیش ابوبکر ﵁ رفت و همین مطالب را مطرح کرد و گفت من نمی‌خواهم در میان عرب‌ها مشهور شود که من کسی را پناه داده بودم و پناه من شکسته شد. حضرت ابوبکر ﵁ پاسخ داد: «پس من جوار و پناه تو را به تو مسترد می‌دارم و به جوار و پناه خدا خشنود هستم.» ابن الدَّغنه بلند شد و به قریش گفت: «ابوبکر ﵁ جوار و پناه مرا به من مسترد داشته است. اکنون شما بدانید و او.»(۱۱)

هیئت قریش برای بازگرداندن مهاجران نزد نجاشی می‌رود

قریشیان بعد از هجرت مهاجران به شور نشستند و سرانجام تصمیم گرفتند عبدالله بن ابی ربیعه (برادر مادری ابوجهل) و عمروبن عاص را با هدایای گرانبهایی نزد نجاشی بفرستند و آنان بکوشند به هر نحو ممکن نجاشی (شاه حبشه) را برای بازگرداندن مهاجران راضی کنند.

روایت ام‌المؤمنین حضرت ام سلمه(رضی الله عنها)

ام المؤمنین حضرت ام سلمه(رضی الله عنها) که خودش جزء مهاجران بوده، این واقعه را بسیار با تفصیل روایت کرده است. امام احمد و ابن اسحاق این روایت را نقل کرده‌اند. او می‌گوید: «این دو سفیر آشنا به سیاست و دیپلماسی قریش در تعقیب ما به حبشه رسیدند. آنان نخست در میان اعیان سلطنت نجاشی با سخاوت هر چه تمام‌تر هدایایی تقسیم کردند و همه را راضی کردند که پادشاه را برای بازگرداندن مهاجران تحت فشار قرار دهند. سپس آنان به ملاقات نجاشی رفتند و بعد از تقدیم هدایای گرانبها گفتند: «عده‌ای از بچه‌های نادان شهر ما به نزد تو آمده‌اند و اشراف قوم برای بازگرداندن آنان ما را به نزد شما فرستاده‌اند. این بچه‌ها دین ما را ترک گفته‌اند و در دین تو هم داخل نشده‌اند بلکه دین جدیدی برساخته‌اند. به محض به پایان رسیدن سخنان آنان

درباریان از هر سو به سخن آمدند که چنین کسانی را حتماً باید بازگرداند. بستگان آنان بهتر می‌دانند که در آنان چه عیبی وجود دارد، نگهداشتن چنین کسانی درست نیست. اما نجاشی از این ناراحت شد و گفت به این راحتی این کار را نخواهم کرد. به کسانی که کشورهای دیگر را رها کرده و بر کشور من اعتماد کرده‌اند و به اینجا پناه آورده‌اند، نمی‌توانم بی‌وفایی کنم. من نخست آنان را به این جا احضار و تحقیق خواهم کرد که حقیقت آنچه اینان درباره‌ی آنان می‌گویند چیست. نجاشی اصحاب رسول خدا ﷺ را به دربار خویش احضار کرد. با رسیدن دستور نجاشی همه‌ی مهاجران جمع شدند و با هم به مشورت پرداختند که در حضور پادشاه چه بگویند. سرانجام همه اتفاق کردند که هر آنچه را رسول خدا ﷺ به آنان آموخته است، بدون کم و کاست بگویند، چه نجاشی ما را بگذارد، یا بیرون براند. به محض رسیدن به دربار نجاشی، پرسید این چه کاری است که شما کرده‌اید، دین قوم و قبیله خویش را رها کرده‌اید، دین ما را هم نپذیرفته‌اید و در هیچ یک از ادیان دنیا هم داخل نشده‌اید؟ آخر این دین جدید تو چه دینی است؟ در پی آن، جعفر بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه به نمایندگی از مهاجران سخنان مفصلی ایراد کرد که در طی آن نخست ناهنجاری‌ها و انحراف‌های دینی، اخلاقی و اجتماعی جاهلیت عرب را ذکر کرد، سپس به ذکر بعثت رسول خدا ﷺ و آموزه‌های وی پرداخت و آن گاه از مظالمی سخن به میان آورد که قریشیان بر کسانی که پیروی رسول خدا ﷺ را برمی‌گزیدند روا می‌داشتند و سرانجام سخنان خویش را چنین به پایان رساند که ما به این امید به کشور تو، نه به کشورهای دیگر، آمدیم که در اینجا بر ما ستم نخواهد شد.(۱)

۱- آنچه ابن اسحاق به نقل از حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها به عنوان سخنرانی جعفر ذکر کرده است بدین شرح است: «ای پادشاه! ما قومی غرق در جاهلیت و نادانی بودیم، بت‌ها را پرستش می‌کردیم، گوشت جانور مردار می‌خوردیم، کار زشت می‌کردیم، قطع رحم می‌کردیم، رفتار ما با همسایه خوب نبود، عهد و پیمان و امان را به خوبی پاس نمی‌داشتیم، زورمندان ما به پایمال کردن حقوق ضعفا می‌پرداختند، ما در این حال بودیم که خداوند متعال از خود ما پیامبری را به نزد ما ارسال داشت که از اصل و نسب، صداقت، امانت، عفت و پاکدامنی او همه‌ی ما آگاه بودیم. او ما را به سوی خدا فراخواند تا او را به تنهایی عبادت و بندگی کنیم و آن سنگ‌ها و بت‌هایی را که پدران و نیاکان ما پرستش می‌کردند، ترک کنیم. او ما را به سوی راستگویی، امانت‌داری، صله‌ی رحم، حسن همجواری، پاس داشتن عهد و امان و ترک کارهای زشت و حرام و ترک خونریزی فراخواند و همچنین ما را از فواحش، دروغ، خوردن مال یتیم، متهم کردن زنان پاک‌دامن منع کرد. ما را به عبادت و بندگی خدای یکتا و شریک نکردن کسی با او، خواندن نماز، دادن زکات و گرفتن روزه سفارش کرد. (ام سلمه رضی‌الله‌عنها می‌گوید: جعفر همچنین احکام دیگر اسلام را برشمرد). پس ما او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از آنچه او از سوی خداوند آورده بود، پیروی کردیم. ما تنها خدا را عبادت و بندگی کردیم و با او کسی را شریک نکردیم. آنچه را او بر ما حلال کرده بود بر خود حلال دانستیم و آنچه را او بر ما حرام کرده بود بر خود حرام کردیم. به این علت قوم ما با ما دشمن شدند و ما را مورد

نجاشی با شنیدن این سخنان گفت: «می‌توانید از آن کلامی که می‌گویید از سوی خداوند بر پیامبر تو نازل شده است برای من بخوانید؟ حضرت جعفر ﷺ بخش‌هایی از آغاز سوره‌ی مریم را که مشتمل بر ذکر حضرت یحیٰی و عیسٰی علیهما السلام است بر آنان خواند. نجاشی آن را می‌شنید و گریه می‌کرد و چنان گریست که ریشش خیس شد. اسقف‌های او نیز گریستند و مَصاحف آنان هم از اشک خیس گشت. هنگامی که تلاوت حضرت جعفر ﷺ به پایان رسید، او گفت: «قطعاً این کلام و کلامی که حضرت عیسٰی علیه السلام آورده بود، از یک سرچشمه بیرون آمده‌اند.»

آنگاه به سفیران و فرستادگان قریش گفت: «بازگردید، من اینان را به تو نخواهم سپرد. نه، این ممکن نیست.»

حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها می‌گوید که عبدالله بن ربیعه در مورد ما اندکی نرم بود و دوست داشت ما نجات یابیم، ولی عمرو بن عاص گفت: «سوگند به خداوند، من فردا چیزی را مطرح خواهم کرد که ریشه‌ی اینان را قطع خواهد کرد. من به نجاشی خواهم گفت: «آنان عیسٰی را صرفاً بنده‌ی خدا می‌دانند.» عبدالله گفت: «این کار را نکن. اینان گرچه مخالف ما هستند؛ ولی با ما خویشاوندی دارند و بر گردن ما و تو حق دارند.» ولی عمرو بن عاص از او نشنید و روز بعد به نجاشی گفت که اینان را احضار کن و از آنان بپرس که عقیده‌ی‌شان درباره‌ی عیسٰی بن مریم چیست؟. اینان درباره‌ی او سخن بزرگی می‌گویند. نجاشی مهاجران را دوباره به دربار فراخواند. مهاجران از قبل به حیله‌ی عمرو بن عاص پی برده بودند. آنان دوباره جمع شدند و باهم به رایزنی پرداختند که اگر نجاشی درباره‌ی حضرت عیسٰی پرسید چه پاسخی بدهند؟ شرایط بسیار حساسی بود و همه نگران بودند، ولی باز هم اصحاب رسول خدا ﷺ تصمیم گرفتند چیزی را بگویند که خداوند متعال فرموده و رسول او آموخته است. هنگامی که برای دومین بار مهاجران به دربار نجاشی رسیدند و نجاشی پرسش موردنظر عمرو بن عاص را از آنان مطرح کرد، جعفر بن ابی‌طالب بی‌درنگ بلند شد و بدون تأمل گفت: «**هو عبدالله و رسوله و کلمته القاها الی مریم العذراء البتول**» «او بنده‌ی خدا و رسول اوست و روح و کلمه‌ای است از سوی او که خداوند متعال آن را بر دوشیزه مریم القا کرد.» نجاشی با شنیدن آن، تکه چوبی از زمین بلند کرد و گفت: «سوگند به خداوند متعال، عیسٰی حتی به اندازه‌ی این از آنچه تو گفتی، بیشتر نیست.» در پی آن،

شکنجه قرار دادند و در مورد دین کوشیدند ما را تحت فشار قرار دهند و ما را مجبور کنند تا دوباره به سوی بت‌ها بازگردیم و ما را وادار کنند که ما دوباره همان خبائثی را که قبلاً بر خود حلال می‌دانستیم، بر خود حلال کنیم. سرانجام هنگامی آنان ما را تحت فشار قرار دادند و بر ما ستم کردند و زندگی را بر ما تنگ کردند و مانع دین ما شدند، ما به کشور شما آمدیم و پناهنده شدن به شما را نسبت به پناهنده شدن به دیگران به این امید ترجیح دادیم که‌ای پادشاه نزد تو بر ما ستم نشود. (پانوشت از نگارنده)

اسقف‌هایی که حضور داشتند، غریدند ولی نجاشی گفت: «سوگند به خدا، واقعیت همین است، هرچند شما عصبانی شوید.» سپس به ما گفت: «بروید شما در سرزمین من امنیت خواهید داشت. هر کسی که با شما بدرفتاری کند مجازات خواهد شد و اگر به من کوهی از طلا بدهند، من دوست ندارم شما را اذیت کنم.» سپس دستور داد که هدایای فرستاده‌های قریش را به آنان بازگردانید، من به آن‌ها نیازی ندارم. خداوند متعال هنگامی که سلطنت را به من بازگرداند از من رشوه نگرفت که من در رابطه با او رشوه بگیرم.(۱۲)

روایت حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

یکی دیگر از شاهدان عینی این واقعه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است که در این مجلس حضور داشت. در مسند احمد و طبرانی از او نقل شده است که هنگامی که نجاشی مهاجران را به دربارش احضار کرد و از جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه آموزه‌های رسول خدا ﷺ را شنید گفت: «سوگند به خدا اینان درباره‌ی عیسیٰ علیه السلام چیزی بیش از آن چه ما می‌گوییم، نمی‌گویند. مرحبا به تو و به آن کسی که از نزد او آمده‌اید. من شهادت می‌دهم که او رسول خدا ﷺ و همان کسی است که ذکرش را در انجیل می‌یابیم و همان پیامبری است که مژده‌اش را حضرت عیسیٰ بن مریم داده بود.»(۱۳)

در روایت عبدالله بن مسعود این مطلب نیز ذکر شده است که هنگامی که دو فرستاده‌ی قریش وارد دربار نجاشی شدند، نخست او را سجده کردند و سپس سمت راست و چپ او نشستند و گفتند: «عده‌ای از پسرعموهای ما نزد شما آمده‌اند و از دین ما و از دین شما جدا شده‌اند». در پی آن، نجاشی مهاجران را احضار کرد. حضرت جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفت: «امروز من به نمایندگی از شما سخن خواهم گفت.» هنگام ورود به دربار حضرت جعفر رضی الله عنه سلام گفت. درباریان گفتند: «چرا سجده و تعظیم نمی‌کنید؟» حضرت جعفر رضی الله عنه گفت: «ما جز خدا کسی را سجده نمی‌کنیم.» بعد از آن، سخن به رسول خدا ﷺ و آموزه‌های او رسید و آن گاه مسئله‌ی اعتقاد مسلمانان نسبت به حضرت عیسیٰ علیه السلام مطرح شد. در این روایت از نجاشی نقل شده است که بعد از تصدیق رسول خدا ﷺ گفت: «سوگند به خدا اگر مسؤلیت‌های سلطنت به عهده‌ی من نمی‌بود، من به زیارت او می‌شتافتم و به راست کردن کفش‌های او و خدمتش می‌پرداختم.»

روایت حضرت ابو موسیٰ اشعری رضی الله عنه

حافظ ابونعیم و بیهقی روایتی مشابه از ابوموسیٰ اشعری رضی الله عنه روایت کرده‌اند. در این روایت افزون بر آن آمده است که قبل از رسیدن مهاجران، فرستادگان قریش برای تحریک نجاشی به او

گفتند: «ببین که اینان تو را سجده نخواهند کرد. هنگامی که ما به دربار رسیدیم، اسقف‌ها و درباریان به ما گفتند به پادشاه تعظیم کنید و او را سجده کنید». گفتیم: «ما برای کسی جز خدا سجده نمی‌کنیم». هنگامی که جلو رفتیم و روبه‌روی نجاشی قرار گرفتیم، از جعفر پرسید: «شما چرا برای من سجده نکردید؟» او بار دیگر همان پاسخ را تکرار کرد که ما برای کسی جز خدا سجده نمی‌کنیم. در ادامه داستان همان است که حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بیان کرده است. البته در آخر آن افزوده شده است که نجاشی به ما گفت: «شما تا هر وقتی که بخواهید می‌توانید در سرزمین من بمانید» و برای ما دستور تهیه‌ی غذا و پوشاک داد.

روایت جعفر رضی الله عنه

حافظ ابن عساکر و طبرانی از حضرت جعفر رضی الله عنه به نقل از فرزند او عبدالله بن جعفر این ماجرا را روایت کرده‌اند. در این روایت افزون بر آنچه گذشت، آمده است که هنگامی که در پاسخ به شکایت هیئت قریشی، ما اختلافات دینی خویش را با آنان توضیح دادیم، نجاشی از آنان پرسید: «آیا اینان بردگان شما هستند؟» آنان گفتند: «خیر.» پرسید: «آیا به شما بدهکارند؟» آنان گفتند: «خیر». نجاشی گفت: «پس بگذارید آنان را». سپس حضرت جعفر رضی الله عنه همان ماجراهایی را بیان می‌کند که دیگر راویان بیان کرده‌اند مبنی بر اینکه عمرو بن عاص قضیه‌ی اعتقاد ما را درباره‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام مطرح کرد و هنگامی که ما اعتقاد خویش را بیان کردیم او آن را تصدیق کرد و سپس پرسید: در این جا کسی که شما را آزار نداده است؟ ما گفتیم: خیر. سپس به وسیله‌ی جارچیان اعلام کرد که هر کسی اینان را آزار دهد، چهار درهم جریمه خواهد شد. آن گاه از ما پرسید: آیا این کافی است؟ ما گفتیم: خیر. آن گاه او جریمه را دو برابر کرد. (۱۴)

رفتار صادقانه‌ی مهاجران

این گونه مهاجران حبشه نه تنها ثابت کردند که ایمانشان به آنچه بـه آن ایمان آورده‌اند و اخلاصشان نسبت به آن، چنان محکم و بی‌شائبه است که به‌خاطر آن خانه و کاشانه، بستگان و عزیزان، کسب و کار، و کشور و وطنشان را ترک گفته‌اند، بلکه این را نیز ثابت کردند که در این شرایط غربت و دوری از وطن، در حالی که هیچ پشت و پناهی نداشتند، آماده‌ی هیچ گونه سازشی در مورد حق نشدند. این نیروی ایمانی آنان واقعاً شگفت‌انگیز است. آنان در دربار شاه در چنان شرایط حساسی که همه‌ی درباریان نجاشی با دریافت هدایا و رشوه‌ها مصمم شده بودند شرایط

بازگرداندن آنان را فراهم کنند، با چنان شفافیتی اعتقاد خویش را درباره‌ی حضرت عیسی بیان دارند. در آن شرایط این خطر کاملاً احساس می‌شد که با شنیدن نقد صریح اسلام بر عقاید اساسی مسیحیت خود نجاشی عصبانی شود و مسلمانان ستمدیده را به جلادان قریش بسپارد. ولی آنان با وجود این، در ارایه‌ی حق ذره‌ای هم تردید نکردند. این چیزی بود که به جهانیان نشان داد، دعوت اسلامی چه پیروان محکم و استواری به دست آورده است.(۱۵)

آمدن هیئتی از مسیحیان حبشه

عمق تأثیری را که اخلاق و کردار و رفتار و دعوت مهاجران، بر مردم حبشه به جای گذاشت، از واقعه‌ی ذیل بخوبی می‌توان پی برد که از آنجا هیئتی بیست نفره از مسیحیان به مکه آمد و با رسول خدا ﷺ دیدار کرد.

این واقعه را ابن هشام، بیهقی و غیره از محمد بن اسحاق این گونه روایت کرده‌اند که چون خبر بعثت و دعوت رسول خدا ﷺ در حبشه پخش شد، تقریباً بیست تن از مسیحیان آنجا برای تحقیق امر به مکه رفتند و در مسجد حرام، و بنابر روایتی دیگر، در یک مجلس با رسول خدا ﷺ دیدار کردند و مسایلی از وی پرسیدند.

بسیاری از قریشیان نیز با دیدن ماجرا، نزدیک آنجا ایستادند. کسان هیئت مسایلی از رسول خدا ﷺ پرسیدند، آن حضرت ﷺ به پرسش‌هایشان پاسخ گفت. سپس رسول خدا ﷺ آنان را به سوی اسلام فراخواند و آیاتی از قرآن را بر آنان خواند.

شنیدن آیات قرآن موجب سرازیر شدن اشک از چشم‌های آنان شد. آنان کلام الهی بودن آن را تصدیق کردند و به رسول خدا ﷺ ایمان آوردند. هنگامی که مجلس به پایان رسید، ابوجهل و چند تن از یاران او جلوی آنان را گرفتند و سخت ملامت‌شان کردند که: «بسیار نامُرادید اهل مذهب شما را فرستاده بودند تا درباره‌ی این کس تحقیق کنید و به آنان حقیقت را برسانید. ولی تو به محض نشستن در مجلس او دین خود را ترک گفتید و دین او را پذیرفتید. مردمی احمق‌تر از شما هرگز ندیده‌ایم.» آنان نیز پاسخ دادند که «بدرود برادران، ما نمی‌خواهیم با شما در جهالت وارد بحث شویم. بگذارید ما راه خود را برویم و شما هم به راه خود ادامه دهید. ما نمی‌توانیم نیمه‌آگاهانه خویش را از خیر و سعادت محروم نماییم.» در سوره‌ی قصص این واقعه این گونه ذکر شده است.

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِ يُؤْمِنُونَ. وَ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِن قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾ (قصص: ۵۳-۵۲)

«کسانی که قبل از آن، کتاب [آسمانی] به آنان داده‌ایم، آنان به [قرآن] می‌گروند و چون بر آنان فرو خوانده شود می‌گویند: بدان ایمان آوردیم. بی‌گمان آن درست است [و] از سوی پروردگار ماست. ما پیش از آن [هم] از تسلیم شوندگان بودیم.»

﴿وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعرَضُوا عَنهُ وَ قَالُوا لَنا أَعمالُنا وَ لَكُم أَعمالُكُم سَلٰمٌ عَلَيكُم لانَبتَغِي الجٰهِلِينَ﴾. (قصص: ۵۵)

«و چون لغوی بشنوند از آن روی برمی‌تابند و می‌گویند: کردارهای ما ازآن ما و کردارهای شما از آن شماست. سلام بر تو، جویای [مصاحبت] نادانان نیستیم».

نخستین گروه از بازگشتگان مهاجران حبشه

در این جا بایستی گفت که گروهی از مهاجران حبشه، همراه حضرت جعفر بن ابی طالب، در حبشه ماندند و هنگام غزوه‌ی بدر، به مدینه آمدند. ولی بنابر روایت ابن اسحاق، افراد ذیل در اوقات گوناگون قبل از هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه، بازگشته بودند:

حضرت عثمان و همسرش، حضرت رقیه دختر رسول خدا ﷺ، حضرت ابوحُذَیفه بن عتبه بن ربیعه و همسرش سَهله بنت سُهیل بن عمرو، حضرت عبدالله بن جَحش، حضرت عتبه بن غزوان، حضرت زبیر بن العوّام، حضرت مصعب بن عُمیر، حضرت سُوَیبِط بن سعد بن حرمله، حضرت طلیب بن عمیر، حضرت عبدالرحمن بن عوف، حضرت مقداد بن عمرو، حضرت عبدالله بن مسعود، حضرت ابوسلمه و همسرش حضرت ام سلمه، حضرت شَمّاس بن عثمان، حضرت سلمه بن هشام (او را در مکه حبس کردند)، حضرت عیاش بن ربیعه (به قصد هجرت به مدینه، از مکه خارج شده بود ولی برادر مادری‌اش ابوجهل و حارث بن هشام او را فریب دادند و به مکه بازگرداندند)، حضرت عامر بن ربیعه و همسرش، لیلی بنت ابی حَثمه، حضرت عبدالله بن مخرمَه، حضرت عبدالله بن سهیل بن عمرو (او را در مکه اسیر کردند و پدرش چنان او را مورد آزار و شکنجه قرار داد که مجبور شد ظاهراً به کفر بازگردد، ولی قلباً ایمانش را مخفی نگهدارد، هنگام جنگ بدر به همراه کفار رفت و در گرماگرم جنگ به مسلمانان پیوست).

حضرت ابوسَبْره بن ابی رُهم و همسرش ام کلثوم بنت سهیل بن عمرو، حضرت سکران بن عمرو (ابن اسحاق و واقدی می‌گویند، او به مکه بازگشت و در آنجا درگذشت. ولی موسی بن عقبه و ابومعشر می‌گویند که او در حبشه درگذشته بود)، حضرت سوده بنت زمَعَه، حضرت سعد بن خَولَه، حضرت ابوعبیده بن الجراح، حضرت عمروبن الحارث، حضرت سُهیل بن البیضاء، حضرت عمرو بن ابی سرح.(۱۷)

پیشگویی سوره‌ی روم

در گیرودار هجرت به حبشه، واقعه‌ای بسیار بااهمیت اتفاق افتاد که سرانجام مدرکی انکار ناشدنی برای حقانیت قرآن تلقی شد و برای کسی توجیهی جز این نماند که قرآن واقعاً کلام خداست که به وسیله‌ی وحی بر محمد ﷺ نازل می‌شود. این واقعه، نزول آیه‌های اولیه‌ی سوره‌ی روم بود که در آن گفته شده است: «رومیان [از ایرانیان] شکست خورده‌اند، [این شکست] در نزدیک‌ترین سرزمین [به سرزمین عرب] رخ داده است و آنان پس از شکستشان در ظرف چند سال به زودی پیروز خواهند شد. [فرجام] کار در گذشته و آینده از آنِ خداست، و در آن روز است که مؤمنان از یاری خداوند شاد می‌گردند.» (آیات ۴-۲)

این ماجرا را به اختصار می‌آوریم:

تقریباً این واقعه مربوط به هشت سال قبل از بعثت رسول خدا ﷺ است که علیه قیصر روم موریس (Mourice) شورش شد و شخصی بنام فوکاس (Phocas) بر اریکه‌ی سلطنت تکیه زد. او در وهله‌ی نخست هر پنج فرزند قیصر را در حضور او به قتل رساند. سپس خود قیصر را به قتل رساند و سپس سرهای پدر و فرزندانش را در ملأعام در شهر قسطنطنیه آویزان کرد، و چند روز بعد از آن همسر و دختران او را نیز به دیار عدم فرستاد. این اتفاق به امپراتور ایران، خسروپرویز، برای حمله بردن بر سلطنت روم بهانه‌ی اخلاقی خوبی فراهم آورد. قیصر موریس، به او نیکی کرده بود و به کمک او بود که پرویز سلطنت ایران را به دست آورد و او موریس را پدر خود می‌دانست. بنابراین، او اعلام داشت که من قطعاً انتقام خون پدرخوانده‌ی خویش و فرزندان او را از فوکاس ستمگر خواهم گرفت. در سال ۶۰۳ م. او جنگ را علیه امپراتوری روم آغاز کرد و طی چند سال او با تحمیل شکست‌های پیاپی به سپاهیان فوکاس از یک سو در آسیای صغیر به اُدیسا (اورفای فعلی) و از سوی دیگر در شام به حلب و انطاکیه رسید. اعیان سلطنت روم با مشاهده‌ی ناتوانی فوکاس از نجات مملکت، به فرماندار آفریقا متوسل شدند و او فرزندش هرقل (Hergolus) را همراه با ناوگان دریایی نیرومندی به قسطنطنیه فرستاد. به محض رسیدن او فوکاس برکنار شد و هرقل به جای او زمام امور را به دست گرفت و او بعد از به قدرت رسیدن، با فوکاس همان کاری را کرد که او با موریس انجام داده بود. این واقعه به سال ۶۱۰ م. مربوط می‌شود و این همان سالی است که در آن رسول خدا ﷺ به مقام نبوت نایل آمدند. بهانه‌ی اخلاقی‌ای که خسروپرویز به بهانه‌ی آن جنگ را آغاز کرده بود، با برکناری و کشته شدن فوکاس خاتمه یافت. اگر واقعاً هدفش از راه اندازی این جنگ انتقام از فوکاس غاصب و ستمگر بود، پس بایستی با این امپراتور جدید از راه صلح وارد می‌شد. ولی او باز هم به جنگ ادامه داد و این بار به جنگ رنگی مذهبی داد و آن را

جنگی علیه مجوسیت و مسیحیت قلمداد کرد. فرقه‌های مسیحی که کلیسای رسمی آن‌ها را ملحد و مرتد قرار داده بوده و سال‌ها مورد شکنجه و آزار قرار داده بود (یعنی سنطوری‌ها و یعقوبی‌ها و غیره) از مهاجمان مجوسی حمایت و هواداری کردند و یهودیان نیز از مجوسیان حمایت کردند، تا حدی که شمار جنگجویان ملحق شده به ارتش خسرو پرویز به ۲۶ هزار تن رسید. آمدن هرقل نتوانست جلوی این سیل را بگیرد. نخستین خبری که بعد از به قدرت رسیدن از شرق به او رسید، خبر اشغال انطاکیه به دست سپاه ایران بود. بعد از آن در سال ۶۱۳م. دمشق سقوط کرد. سپس در سال ۶۱۴م. ایرانیان با تصرف بیت‌المقدس، جهان مسیحیت را در غم و اندوه فرو بردند. ۹۰ هزار مسیحی در این شهر به قتل رسیدند و مقدس‌ترین کلیسای آنان، کلیسای قیامت، ویران شد (Holy sepulchie). مجوسیان صلیب اصلی را که مسیحیان باور داشتند حضرت عیسی علیه السلام را بر آن به صلیب کشیده‌اند، از آنجا به مداین (پایتخت امپراتوری ایران) منتقل کردند. پاپ اعظم، زکریا، را نیز اسیر کردند و همه کلیساهای بزرگ شهر را ویران کردند. غروری را که از این پیروزی نصیب خسروپرویز شده بود، می‌توان از نامه‌ای حدس زد که از بیت‌المقدس به هراکلیوس (هرقل) نوشته بود. در این نامه می‌گوید: از سوی شهنشاه اعظم، مالک روی زمین، خسرو پرویز، به سوی بنده‌ی پست و بی‌شعور او هراکلیوس. تو می‌گویی بر پروردگارت توکل داری. پس چرا این پروردگارت نتوانست اورشلیم را از دست من نجات دهد؟

تنها در مدت یکسال پس از این پیروزی سپاهیان ایران با تصرف اردن، فلسطین و شبه جزیره‌ی عربستان به مرزهای مصر رسیدند. این زمانی بود که در مکه، جنگی بسیار مهم‌تر از لحاظ تاریخی جریان داشت. در اینجا پرچم‌داران توحید به رهبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان شرک و جاهلیت به رهبری بزرگان قریش در مقابل هم قرار داشتند. کار بجایی رسید که در سال ۶۱۵م. تعداد زیادی از مسلمانان مجبور به ترک خانه و کاشانه و میهن خویش و پناهنده شدن به سلطنت مسیحی حبشه (که متحد سلطنت روم بود) شدند. در آن زمان هر جا سخن از پیروزی سپاه ایرانِ بر سپاه روم بود و مشرکان شادمان از این امر، به مسلمانان می‌گفتند ببینید که ایرانیانِ آتش‌پرست و مشرک بر مسیحیانِ اهل کتاب و رسالت، پشت سر هم پیروز می‌شوند و آنان در حال عقب نشینی و شکست‌اند. ما بت پرستان عرب نیز شما را و دین شما را از صفحه‌ی هستی محو خواهیم کرد. در این شرایط، این سوره قرآن نازل شد. در آن پیشگویی شده است که: «رومیان در نزدیک‌ترین سرزمین شکست خوردند، ولی چند سال بعد از این شکست پیروز خواهند شد.» و آن روزی خواهد بود که مسلمانان به سبب پیروزی اعطا شده از سوی خداوند متعال شادمان خواهند شد. در این آیه به جای یک پیشگویی، دو پیشگویی وجود دارد. یکی اینکه رومیان پیروز

خواهند شد و دیگری اینکه همزمان با آن مسلمانان نیز به پیروزی نایل خواهند آمد. ظاهراً هیچ اثر و امکانی برای عملی شدن این دو پیشگویی طی چند سال، ولو در حد امکان و احتمال بعید، در آن زمان مشاهده نمی‌شد. از یک سو مشتی مسلمان بودند که در مکه مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و حتی تا هشت سال بعد، هیچ امکانی برای پیروزی و غلبه‌ی آنان دیده نمی‌شد و از سوی دیگر شکست رومیان روز به روز افزایش می‌یافت. در سال ۶۱۹ م. سپاه ایران همه‌ی مصر را تصرف کرد و آنان در جوار طرابلس پرچم‌های خود را به اهتزاز درآوردند. در آسیای صغیر، ایرانیان سپاه روم را تحت فشار قرار دادند و تا کناره‌های باسغوری آنان را به عقب راندند. در سال ۶۱۷ م. دقیقاً روبه‌روی قسطنطنیه، خلقدون (Chalcdon) (قاضی کونی فعلی) را به تصرف خویش درآوردند. قیصر سفیرانی نزد خسرو فرستاد و با نهایت عجز از او درخواست صلح به هر قیمتی کرد، ولی خسرو پاسخ داد: «من اکنون قیصر را تا زمانی که پا به زنجیر، پیش من حاضر نشده، بندگی خدای مصلوب را رها نکرده و به بندگی و عبادت خدای آتش نپرداخته است، امان نخواهم داد.» سرانجام قیصر چنان ناامید شد که خواست به carthage (تونس فعلی) منتقل شود. به قول مورخ انگلیسی: «حتی بعد از هفت الی هشت سال از این پیشگویی قرآن، شرایط طوری بود که کسی تصور نمی‌کرد که امپراتور روم بر امپراتور ایران پیروز گردد» پیروزی به جای خود که کسی امیدی به زنده ماندن و بقای دین و سلطنت و امپراتوری نداشت.(۱)

هنگامی که این آیه‌های قرآن نازل شد، کفار مکه بیش از حد آن را مورد ریشخند قرار دادند. حتی امیه بن خلف با ابوبکر شرط بست که اگر در مدت سه سال رومی‌ها پیروز شدند، من سه شتر به تو می‌دهم والا تو باید سه شتر به من بدهی. هنگامی که رسول خدا ﷺ از این شرط بندی مطلع شد، فرمود در قرآن کلمه‌ی «بضع سنین» آمده است و در زبان عربی بضع بر عدد کمتر از ده اطلاق می‌شود. لذا مدت شرط را بیشتر کن و به ده سال افزایش بده و مقدار شرط را هم از سه به صد نفر شتر افزایش بده. ابوبکر ﷺ نیز دوباره نزد ابی رفت و مجدد قرارداد به این نحو بسته شد که ظرف مدت ده سال حرف هر کسی غلط از آب درآمد، به طرف مقابل صد شتر بپردازد.

در سال ۶۲۲ م. از این سو رسول خدا ﷺ هجرت کرد به مدینه تشریف برد و از آن سو قیصر هراکلیوس بدون سروصدا از قسطنطنیه، از طریق دریای سیاه، به سوی طرابزون حرکت کرد و در آنجا مقدمات حمله‌ای را از پشت سر بر سپاه ایران تدارک دید. برای تدارک دیدن این ضدحمله، قیصر از کلیسا پول خواست و اسقف اعظم کلیسای مسیحی، سرجیس (sergivs) برای نجات مسیحیت از مجوسیت، نذورات جمع شده برای کلیساها را به عنوان وام با بهره به قیصر سپرد.

1- Ciblleon, Decline and fallof the Roman Empire vol, 11, p 788 Modern Library New York.

هراکلیوس حمله‌ی خویش را در سال ۶۲۳م. از ارمنستان آغاز کرد و یکسال بعد در سال ۶۲۴م. او در عمق آذربایجان نفوذ کرد و زادگاه زرتشت، ارومیه (ohromea) را ویران و بزرگترین آتشکده‌ی ایرانیان را با خاک یکسان کرد. در اینجا جلوه‌ی شگفت‌انگیز قدرت خدا را ببینید که در همین سال مسلمانان برای نخستین بار در بدر، بر مشرکان پیروزی سرنوشت‌سازی به دست آورند و این گونه هر دو پیشگویی قرآن در سوره‌ی روم، در مدت کمتر از ده سال، هم‌زمان به وقوع پیوستند.

سپس سپاهیان روم، بدون وقفه، سپاهیان ایران را تحت فشار قرار دادند. در جنگ سرنوشت‌ساز نینوی (سال ۶۲۷م.) آنان کمر ایران را شکستند. بعد از آن اقامتگاه شاهان ایران، دستگرد (دسکرة الملک)، را ویران کرده و سپاه روم، دقیقاً روبه‌روی پایتخت ایران، تیسفون (chesipon) رسید. در سال ۶۲۸م. علیه خسروپرویز از سوی خانواده‌ی خودش کودتا شد و او را دستگیر کردند و هیجده فرزندش را در حضور خودش به قتل رساندند. پسرش شیرویه او را به قتل رساند و خود قدرت را به دست گرفت. این همان سالی بود که در آن صلح حدیبیه واقع شد که قرآن از آن به عنوان «فتح عظیم» یاد کرده است. در همین سال شاه ایران، از همه‌ی تصرفات امپراتوری روم، دست برداشت و صلیب اصلی را بازپس داد و با روم صلح کرد. در سال ۶۲۹م. قیصر برای نصب صلیب مقدس به جایگاه آن شخصاً به بیت‌المقدس رفت و در همین سال رسول خدا ﷺ در عمرة القضاء برای نخستین بار وارد مکه شد. بعد از آن، در این امر هیچ تردید و شکی باقی نماند که پیشگویی قرآن کاملاً درست بود. در اثر آن بسیاری از مشرکان عرب ایمان آوردند و بازماندگان ابی بن خلف شکست خویش را پذیرفتند و صد شتر شرط را به حضرت ابوبکر پرداخت کردند. ابوبکر آن شترها را پیش رسول خدا ﷺ برد و آن حضرت ﷺ دستور داد آن‌ها را صدقه کند؛ چرا که این شرط هنگامی بسته شده بود که حرمت قمار نازل نشده بود، ولی اکنون حرمت آن نازل شده بود. لذا اکنون گرفتن اموال کفار حربی مجاز قرار داده شد، ولی دستور داده شد به جای استفاده‌ی شخصی از آن، به فقرا صدقه شوند. (۱۸)

منابع

۱ـ مقاله‌ی «آزادی» از نگارنده، ص ۱۲ـ۱۱.
۲ـ تفهیم القرآن، ج ۳، العنکبوت، پانوشت‌های ۹۴ الی ۹۹.
۳ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الزُمر، پانوشت و پانوشت‌های ۳۰ الی ۳۲.
۴ـ افزوده‌ی نگارنده.
۵ ـ تفهیم القرآن، ج ۳، پانوشت سوره‌ی مریم.
۶ـ افزوده‌ی نگارنده.
۷ـ تفهیم القرآن، ج ۵، خلاصه‌ی دیباچه‌ی سوره‌ی النجم.
۸ـ تفهیم القرآن، ج ۳، الحج، پانوشت ۹۹.
۹ـ افزوده‌ی نگارنده.
۱۰ـ تفهیم القرآن، ج ۳، پانوشت سوره‌ی مریم.
۱۱ـ افزوده‌ی نگارنده.
۱۲ـ تفهیم القرآن، ج ۳، پانوشت سوره‌ی مریم.
۱۳ـ تفهیم القرآن، ج ۵، الصف، برگرفته از پانوشت ۸.
۱۴ـ افزوده‌ی نگارنده.
۱۵ـ تفهیم القرآن، جلد ۳، مریم، خلاصه‌ی پانوشت ۲۵.
۱۶ـ تفهیم القرآن، ج ۳، القصص، پانوشت ۷۲.
۱۷ـ افزوده‌ی نگارنده.
۱۸ـ تفهیم القرآن، جل ۳، دیباچه‌ی سوره‌ی روم.

باب دهم

از سال ۶ بعثت تا سال ۱۰ بعثت

بعد از هجرت حبشه، شمار بسیار اندکی همراه رسول خدا ﷺ در مکه مانده بودند، از جمله چند زن. دشمنان اسلام از یک سو در آن هنگام تحت فشار و عصبانیت ناشی از هجرت مسلمانان بودند و افزون بر آن، میسر شدن پناهگاه امنی برای مسلمانان در حبشه و نا کام بازگشتن سفیران آنان از آنجا، این عصبانیت و اندوه آنان را افزایش داده بود. در این شرایط آنان حتی از گستاخی به شخص رسول خدا ﷺ خودداری نمی‌کردند. (۱)

گستاخی قریش نسبت به رسول خدا ﷺ

در بخاری از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید: «من از حضرت عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم: «سخت‌ترین برخوردی را که از جانب مشرکان نسبت به رسول خدا ﷺ مشاهده کرده‌اید، چیست؟» گفت: «روزی رسول خدا ﷺ در صحن کعبه (و بنابر روایتی در حجر کعبه) نماز می‌گزارد که ناگهان عقبه بن ابی مُعیط جلو آمد و چادری را به گردن رسول خدا ﷺ انداخت و به پیچاندن آن پرداخت تا بدین وسیله آن حضرت ﷺ را خفه کند و به قتل برساند. ولی ابوبکر رضی الله عنه در همین هنگام بدانجا رسید و عقبه را هل داد و رسول خدا ﷺ جدا کرد». حضرت عبدالله رضی الله عنه می‌گوید: «هنگامی که کشمکش حضرت ابوبکر رضی الله عنه با این ستم‌پیشه جریان داشت کلمات ذیل را بر زبان می‌آورد: «أتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله؟ «آیا کسی را صرفاً به این دلیل می‌کشید که می‌گوید ربّ من خداست؟» ابن جریر این واقعه را در تاریخ خود به نقل از ابوسلمه بن عبدالرحمٰن آورده است. ولی نسائی و ابن ابی حاتم، این واقعه را به جای عبدالله رضی الله عنه از پدر او عمرو بن عاص با اندکی اختلاف لفظی روایت کرده‌اند و در آن به جای ذکر اسم ابن ابی مُعیط، گفته است که برخی از کسان قریش این کار را کرده بودند و حضرت ابوبکر رضی الله عنه در حالی که می‌گریست و این کلمات بر زبان او بود، سعی در نجات رسول خدا ﷺ داشت. (۲)

امام بخاری این واقعه را در کتاب خود چندین جا ذکر کرده است. در جایی به نقل از عمرو بن

عاص و در جایی دیگر به نقل از عبدالله ابن عمرو بن عاص[۱]. در یک جای از حضرت عمرو بن عاص روایت شده است که می‌گوید: «من هیچ گاه ندیدم که قریش بخواهند رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند، جز یک بار. آنان در سایه‌ی کعبه نشسته بودند و رسول خدا ﷺ در مقام ابراهیم نماز می‌گزارد. در این هنگام آنان یکدیگر را علیه رسول خدا ﷺ تحریک کردند. سرانجام عقبه بن ابی مُعیط برخاست و چادرش را به گردن رسول خدا ﷺ انداخت و به کشیدن و پیچاندن آن پرداخت، به حدی که رسول خدا ﷺ زانو زد و در میان مردم سروصدا و هیاهو برپا شد. در این هنگام حضرت ابوبکر ﷺ به سرعت خویش را به آنجا رساند و از پشت سر بازوی آن حضرت ﷺ راگرفت و گفت: «آیا کسی را تنها به این جرم می‌کشید که می‌گوید: «ربّ من الله است؟» سپس مردم از کنار او دور شدند. هنگامی که رسول خدا ﷺ بعد از فارغ شدن از نماز از کنار آنان رد شد فرمود: «سوگند به ذاتی که جان من در اختیار اوست، من به سوی شما با ذبح فرستاده شده‌ام.» در پی آن، ابوجهل گفت: «ای محمّد ﷺ! تو هیچ گاه نادان نبودی.» رسول خدا ﷺ فرمود: «و تو از جمله‌ی آنان هستی.» (ابویعلی، ابن حبان، طبرانی و بیهقی نیز این واقعه را از حضرت عمرو بن العاص روایت کرده‌اند.)

در صحیح بخاری روایتی دیگر بدین شرح آمده است که موهای سر مبارک و محاسن آن حضرت ﷺ راکشیدند، به گونه‌ای که اکثر موها کنده شدند. حضرت ابوبکر ﷺ در حالی که می‌گریست و می‌گفت: «آیا کسی را تنها به این جرم که می‌گوید: ربّ من الله است، می‌کُشید؟»، به حمایت رسول خدا ﷺ برخاست. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ابوبکر، بگذارشان سوگند به ذاتی که جان من در اختیار اوست، من به سوی اینان با ذبح فرستاده شده‌ام.» با شنیدن این سخن همه‌ی جمع از کنار رسول خدا ﷺ پراکنده شد. ابن هشام، ابن جریر طبری و بیهقی با مسند ابن اسحاق این واقعه را آورده‌اند که عروه بن زبیر از عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید: «از میان مجموعه دشمنی‌هایی که قریش نسبت به رسول خدا ﷺ ابراز می‌کردند، سخت‌ترین واقعه‌ای که دیده‌ای چه بوده است؟ او گفت: «روزی من به مجلس و محل تجمع قریش رفتم و دیدم که بزرگان آن در حجر جمع هستند. آنان در مورد رسول خدا ﷺ اظهار داشتند که صبر و شکیبایی و تحملی که ما در مورد این کس از خود نشان داده‌ایم، هیچ کس سراغ را نداریم که چنین صبر و تحملی از خود نشان داده باشد. او خرد و دانش ما را نادانی و جهالت شمرده، نیاکان ما را به بدی و زشتی یاد کرده،

۱ـ چنین برمی‌آید که این روایت در اصل از حضرت عمرو بن عاص باشد و عبدالله آن را از پدرش شنیده باشد. چون عبدالله بن عمرو، در سال ۶۵ هـ. در حالی که ۷۲ سال داشت دار فانی را وداع گفت. پس او نمی‌توانسته است شاهد عینی واقعه باشد؛ چراکه او تنها ۷ سال قبل از هجرت، یعنی در سال ۶ نبوت، متولد شده است.

دین ما را مورد انتقاد و عیبجویی قرار داده و انسجام و وحدت قومی ما را به‌هم ریخته است. در حقیقت ما در برابر مسئله‌ی مهم و بزرگی شکیبایی و صبر کرده‌ایم. در حالی که آنان مشغول این صحبت‌ها بودند، رسول خدا ﷺ وارد شد و جلو آمد، حجرالاسود را بوسه داد و سپس به طواف کعبه پرداخت و از کنار آنان رد شد. در این هنگام آنان برای رسول خدا ﷺ متلك گفتند. من آثار اندوه و ناراحتی این عمل آنان را در چهره‌ی رسول خدا ﷺ مشاهده کردم. هنگامی که در دور دوم طواف رسول خدا ﷺ از کنار آنان رد شد، بار دیگر به متلك گفتن پرداختند و من نشانه‌های ناراحتی را در چهره‌ی انور رسول خدا ﷺ مشاهده کردم و هنگامی که برای سومین بار رسول خدا ﷺ از کنارشان رد شدند و آنان باز هم همان عملشان را تکرار کردند، رسول خدا ﷺ ایستاد و فرمود: «مردان قریشی! چه می‌گویید؟ سوگند به ذاتی که جان من در اختیار اوست، من با ذبح به سوی شما آمده‌ام.» عبدالله بن عمرو می‌گوید با شنیدن این سخنان رسول خدا ﷺ، همه در جای خود میخکوب شدند، به گونه‌ای که انگار بر سر هر یکی از آنان پرنده‌ای نشسته باشد. سپس جَسورترین و زبان‌درازترین آنان نسبت به رسول خدا ﷺ برای خشنود کردن وی می‌کوشید بهترین کلمات ممکن را بر زبان بیاورد، تا اینکه گفت: «ابوالقاسم! به زیبایی و نیکویی گذشت کن. سوگند به خدا که تو هیچ‌گاه نادان نبوده‌ای.» در پی آن، رسول خدا ﷺ از آنجا رفت. روز بعد همین کسان بار دیگر در حجر جمع شدند و من هم همراه آنان بودم. آنان به یکدیگر گفتند: «بیاد نمی‌آورید که این شخص درباره‌ی شما تا کجا پیش رفته است. حتی او دیروز آن حرف را به شما گفت، ولی شما باز او را رها کردید. در این اثنا رسول خدا ﷺ از روبه‌رو دیده شد. به محض آمدن آن حضرت ﷺ همه‌ی آنان باهم به سوی رسول خدا ﷺ پیش رفتند و وی را احاطه کردند و گفتند: «خوب، تو هستی که چنین و چنان می‌گویی؟. آن حضرت ﷺ فرمود: «آری من هستم که چنین می‌گویم.» در این حال من دیدم که کسی از آنان گریبان رسول خدا ﷺ را گرفت. در پی آن، حضرت ابوبکر رضی الله عنه در حالی که اشک از چشم‌هایش جاری بود و می‌گفت: «آیا کسی را تنها به جرم اینکه می‌گوید ربّ من الله است، می‌کُشید؟» و به حمایت رسول خدا ﷺ برخاست. بعد از آن، آنان رسول خدا ﷺ را رها کردند و رفتند. این سخت‌ترین برخوردی بود که من از قریش نسبت به رسول خدا ﷺ دیده بودم. (در مسند احمد این واقعه به همین نحو آمده است.)

اسلام حضرت حمزه رضی الله عنه

در همین ایام روزی اتفاقی افتاد که باعث ورود حضرت حمزه رضی الله عنه به دایره‌ی اسلام شد. تاریخ‌نگاران در مورد تاریخ مسلمان شدن او اختلاف دارند. ابن حجر در الاصابة فی تمییز

الصحابة به سال دوم بعثت نوشته است. ابن عبدالبر بعد از نوشتن قول سال دوم بعثت نوشته است که گفته شده او در سال ششم بعثت بعد از داخل شدن رسول خدا ﷺ به دارالارقم مسلمان شده بود.

ولی ابن الجوزی، ابن سعد والعُتَقی، تاریخ مسلمان شدن او را با قاطعیت سال ششم بعثت نوشته‌اند. ابن‌القیم در زادالعماد نیز واقعه‌ی اسلام او را بعد از هجرت دوم به حبشه آورده است.

در تاریخ‌الکامل ابن اثیر نیز همین مطلب آمده است. افزون بر آن واقعه‌ای که موجب گرویدن حمزه ؓ به اسلام شد، دال بر این است که آن واقعه نمی‌توانسته است در سال دوم بعثت اتفاق بیفتد، بلکه وقوع آن صرفاً بعد از اوج گرفتن عداوت و دشمنی قریش با رسول خدا ﷺ امکان‌پذیر است. در سال دوم بعثت برای ابوجهل نه تنها دشنام دادن رسول خدا ﷺ که حتی رودرروی او قرارگرفتن برایش دشوار بود.

ماجرا از این قرار است که به گفته‌ی ابن اسحاق روزی رسول خدا ﷺ در حالی که از کنار صفا رد می‌گذشت و به گفته‌ی دیگران از کنار جحون می‌گذشت، که ابوجهل بی‌محابا به فحش دادن رسول خدا ﷺ و ناسزا گفتن به وی پرداخت و در حق دین و آیینی که آن حضرت ﷺ آورده بود، سخنان بسیار زشت و اهانت‌آمیزی بر زبان آورد. اما رسول خدا ﷺ به هیچ یک از سخنان او پاسخ نداد. خبر این واقعه را به قول ابن اسحاق یکی از کنیزان آزاد شده‌ی عبدالله بن جُدعان (از رؤسای بنی تیم) و به قول برخی دیگر حضرت صفیّه خواهر حضرت حمزه ؓ و بنا به روایت ابن ابی حاتم دو زن به حضرت حمزه ؓ رساندند. او یکی از مردان بسیار شجاع، قوی و عزیز قریش بود. او هم عموی رسول خدا ﷺ بود، هم برادر رضاعی وی و هم مادرش دختر عموی مادر رسول خدا ﷺ آمنه بود. سنش هم از رسول خدا ﷺ دو، سه سال بیشتر بود. آن حضرت ﷺ را بسیار دوست می‌داشت و به شکار نیز علاقه‌ی فراوان داشت. او در حالی که تیر و کمان به همراه داشت و از شکار بازمی‌گشت، این ماجرا را شنید. با نهایت عصبانیت به حرم رفت، جایی که ابوجهل در آنجا حضور داشت و به محض رسیدن، کمان را چنان سخت بر سر او کوبید که سرش شکست. بعد از آن گفت: «تو او را دشنام می‌دهی. من هم پیرو دین او هستم و همان می‌گویم که او می‌گوید. اگر جرأت داری همان دشنام‌ها را به من بده.» در پی آن، عده‌ای از بنی مَخزوم به حمایت ابوجهل برخاستند. ولی او گفت: «ابوعُماره را رها کنید. من برادرزاده او را واقعاً بدجوری بد و بیراه گفته بودم.» در روایت طبرانی و ابن ابی حاتم آمده است که حضرت حمزه ؓ گفت: «دین من هم همان دین محمّد ﷺ است. اگر راست می‌گویی جلوی مرا بگیر.»

یونس بن بُکیر صاحب المغازی به نقل از ابن اسحاق جزییات بیشتری از این واقعه به دست می‌دهد و می‌گوید: «حضرت حمزه ؓ در حال عصبانیت و حَمِیَّت دست به این کار زد، ولی

هنگامی که به خانه‌اش رسید با خود گفت: «تو از سرداران قریش هستی، از دین شخصی از دین برگشته، پیروی کردی و دین نیا کان خود را رها کردی، مرگ برای تو از کاری که کردی بهتر است.» سپس این گونه دعا کرد و از خداوند متعال خواست: «خدایا، اگر این راه، راه درستی است، تصدیق آن را در قلب من بیانداز والا برای من راه برون رفتی از آن فراهم کن.» در طول آن شب او از این وسوسه شیطانی سخت در عذاب بود، تا اینکه صبح شد. نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «برادرزاده، من دچار مشکلی شده‌ام که هیچ راه‌حلی برای خروج از آن به نظرم نمی‌آید و برای کسی مثل من باقی ماندن بر چیزی که به خوبی نمی‌داند آیا هدایت است یا ضلالت، مناسب نیست.» رسول خدا ﷺ با شنیدن سخنان او به نصیحت او پرداخت و از خدایش ترساند و مژده‌ی ایمانش داد تا اینکه خداوند متعال نور ایمان را بر قلبش تاباند و او گفت: «من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی». (این واقعه را بیهقی نیز با ارجاع به یونس بن بُکیر از ابن اسحاق نقل کرده است.)

اسلام حضرت عمر رضی الله عنه

بعد از این واقعه ضربه بزرگ‌تر و سخت‌تری بر قریش وارد آمد و آن اینکه آنان روزی نا گهان خبر شدند که عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز به محمّد ﷺ ایمان آورد. او یکی از ستون‌های مهم قریش در مخالفت با اسلام بود. در شکنجه و آزار مسلمانان نیز نقش بسزایی داشت و در میان قبیله‌ی قریش جایگاه مهمی داشت. در تبارشناسی عرب اطلاعاتش زیاد بود و مسئولیت سفارت قریش را نیز به عهده داشت. در مجالس مفاخره و مناظره در احساب و انساب بین قبایل داوری و حکمیت را به عهده‌ی او می‌گذاشتند و در این زمینه داوری او مورد پذیرش واقع می‌شد و اگر کسی با قریش به مفاخره می‌پرداخت او را برای پاسخ گفتن موظف می‌کردند. قوی و شجاع و سوارکار ماهری بود و زبانی نیز گویا و رسا داشت و قدرت بیانش مسلّم و پذیرفته شده بود. قریش اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که روزی کسی چون او در مقابل آنان به عنوان پرچم‌دار اسلام قرار گیرد. ولی در درون او تدریجاً فعل و انفعالاتی در جریان بود که سرانجام موجب جذب او به اسلام شد.(۳)

تحت‌تأثیر قرار گرفتن نخست عمر بن خطاب رضی الله عنه

نخستین ماجرای تحت‌تأثیر قرار گرفتن او همان است که مسند احمد و طبرانی از خودش آن را روایت کرده‌اند. او می‌گوید: «من قبل از مسلمان شدنم برای آزار رساندن به رسول خدا ﷺ از خانه بیرون رفتم. ولی آن حضرت ﷺ قبل از من وارد حرم شده بود. هنگامی که بدانجا رسیدم آن حضرت ﷺ در نماز در حال خواندن سوره‌ی الحاقه بود. من پشت سر وی ایستادم و به شنیدن

تلاوت او پرداختم. من از شکوه و جلال کلام الهی در شگفت بودم که ناگهان در دلم آمد این کس هم‌چنان که قریش می‌گوید، قطعاً شاعر است. ولی دقیقاً در همین هنگام این آیه‌ها را از زبان وی شنیدم: ﴿انه لقول رسول کریم و ما هو بقول شاعرٍ قلیلاً ما تؤمنون.﴾ «این سخن فرستاده‌ای بزرگوار است و سخن یک شاعر نیست. اما شما بسیار اندک ایمان می‌آورید.» (آیات ۴۱-۴۰)

من با خودم گفتم: اگر شاعر نیست، حتماً کاهن است. ولی در همین هنگام این آیه از زبان مبارک ادا شد: ﴿و ما هو بقول کاهنٍ قلیلاً ما تذکرون تنزیل من رب العٰلمین.﴾ (آیات ۴۳-۴۲) با شنیدن این کلمات اسلام در اعماق قلب من نفوذ کرد[۱].» (۴)

تأثیر هجرت به حبشه بر عمر

دومین اثرپذیری او آن بود که ابن هشام در سیره از ابن اسحاق، طبری در تاریخ و ابن اثیر در أسدالغابة از حضرت لیلی بنت ابی حثمه رضی‌الله‌عنها روایت کرده‌اند. او از خویشاوندان نزدیک حضرت عمر ﷺ بود و همراه شوهرش حضرت عامر ربیعةالعَنزی ﷺ به حبشه هجرت کرده بود. او می‌گوید: «من اسباب و اثاثیه‌ی خود را برای سفر هجرت می‌بستم، شوهرم نیز برای کاری بیرون رفته بود. در این حال عمر ﷺ که همچنان مشرک بود و ما از دست او بسیار رنج و آزار دیده بودیم، آمد، ولی در آن هنگام او صرفاً به نظاره‌ی حرکات و کارهای من پرداخت و سپس گفت: «مادر عبدالله! آیا می‌روید؟» من گفتم: «آری. هنگامی که شما این همه ما را رنج و عذاب دادید و بر ما ستم کردید، ناچاریم به سرزمینی از سرزمین‌های خدا بیرون رویم. شاید خداوند متعال برای ما راه نجات و بیرون‌رفتی از این بدبختی و مصیبت پیدا کند.» در پی آن، عمر ﷺ گفت: «خداوند همراه تو باشد. در آن حال من او را چنان ناراحت و متأثر دیدم که قبلاً هیچ وقت ندیده بودم. آوارگی و ترک وطن ما او را بسیار اندوهگین کرده بود و او با همین احساس ناراحتی و اندوه رفت. سپس هنگامی که شوهرم اشیای موردنظر ما را فراهم کرد و آورد، من به او گفتم: ابوعبدالله، ای کاش لحظاتی پیش عمر ﷺ را و رنج و اندوه و ناراحتی او را از رفتن ما می‌دیدی. همین چند لحظه پیش او از اینجا رفت. عامر گفت: آیا تو به مسلمان شدن او امیدوار شده‌ای؟. من گفتم: آری. او گفت: کسی را که تو اکنون دیده‌ای مسلمان نخواهد شد، مگر هنگامی که خر خطاب مسلمان شود.»

۱- این واقعه را ابن سعد در مسند خود نیز نقل کرده است. (مؤلف)

داستان مسلمان شدن عمر رضی الله عنه

این تردید و کشمکش ذهنی سرانجام او را روزی واداشت تا برود و رسول خدا ﷺ را به قتل برساند. تا اینکه این قضیه‌ای که او را این همه دچار تردید کرده است، از ریشه خاتمه پیدا کند. ابن اسحاق می‌گوید: او با این قصد شمشیرش را برداشت و بیرون رفت. ولی در میانه‌ی راه حضرت نُعیم بن عبدالله النّهام با او برخورد کرد که یکی از اشراف قبیله‌ی خود حضرت عمر رضی الله عنه بود و مخفیانه مسلمان شده بود.(۱) او پرسید: کجا می‌روی؟ عمر رضی الله عنه گفت: می‌خواهم این صابی را به قتل برسانم که در قریش اختلاف و تفرقه انداخته است. همه ما را احمق قرار داده است. دین ما را مورد انتقاد قرار می‌دهد و معبودان ما را بد می‌گوید. نُعیم گفت: والله، ای عمر نَفست تو را دچار فریب کرده است. آیا فکر می‌کنی بعد از به قتل رساندن محمّد ﷺ بنی عبد مناف اجازه خواهند داد زنده بر زمین بگردی؟ تو اولاً برو از خانواده‌ی خودت خبر بگیر. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: چه کسی از خانواده‌ی من؟ نعیم گفت: شوهر خواهر و پسر عمویت سعید بن زید رضی الله عنه و خواهرت فاطمه رضی‌الله‌عنها، هردو مسلمان شده‌اند و از محمّد ﷺ پیروی می‌کنند. حضرت عمر رضی الله عنه بازگشت و بازگشت به خانه‌ی خواهرش رفت. حضرت خباب رضی الله عنه در آنجا حضور داشت و صحیفه‌ای را که سوره‌ی طٰه در آن نوشته شده بود، همراه داشت و به حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها آن را می‌آموخت. هنگامی که آنان آمدن عمر رضی الله عنه را احساس کردند، خباب رضی الله عنه در گوشه‌ای از خانه نهان شد و حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها صحیفه را زیر رانش مخفی کرد. ولی عمر رضی الله عنه قبلاً صدای خواندن خباب را از دم در شنیده بود. لذا به محض ورود گفت: «این چه صدا و زمزمه‌ای بود که اکنون شنیدم؟» حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها و حضرت سعید رضی الله عنه گفتند: «تو چیزی نشنیده‌ای». ولی او گفت: «خیر من قطعاً شنیدم و خبر شده‌ام که شما دو تن پیروی از دین محمّد ﷺ را برگزیده‌اید». سپس به دامادش سعید بن زید، حمله‌ور شد. حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها به حمایت شوهرش برخاست، ولی حضرت عمر رضی الله عنه او را هم زد و سرش را زخمی کرد. در این هنگام زن و شوهر گفتند: «آری، ما هر دو مسلمان شده‌ایم و به رسول او ایمان آورده‌ایم. تو هرچه دلت می‌خواهد بکن». حضرت عمر رضی الله عنه هنگامی که خون‌آلود شدن خواهرش را دید از کار خویش پشیمان شد و دست از جهالت برداشت و به خواهرش گفت: «صحیفه‌ای را که اکنون می‌خواندید به من ارایه

۱- در أُسدالغابة و اصابه آمده است که او از چنان محبوبیت و احترامی برخوردار بود که هنگامی که خواست هجرت کند، قومش به او گفتند: تو همین جا بمان و از هر دینی که دوست داری پیروی کن. سوگند به خدا احدی نخواهد توانست به تو تعرض کند. ما در حمایت تو تا پای جان ایستاده‌ایم و دلیل این محبوبیت او این بود که به یتیمان و بیوه‌های قومش (بنی عدی) با سخاوت زیادی رسیدگی می‌کرد. (مؤلف)

دهید، ببینم چه آورده است؟» حضرت عمر ﷺ خواندن و نوشتن می‌دانست و قصد داشت آن نوشته را بخواند. ولی خواهرش گفت: «می‌ترسم آن را از بین ببری». حضرت عمر ﷺ گفت: «نترسید. به معبودان خود سوگند می‌خورم که بعد از خواندن آن را بازگردانم». در این هنگام خواهرش اندکی امیدوار شد که شاید او مسلمان شود. لذا به حضرت عمر ﷺ گفت: «تو به سبب مشرک بودن، پاک نیستی و به این صحیفه صرفاً پاکان می‌توانند دست بزنند». حضرت عمر ﷺ بلند شد و غسل کرد. آن گاه حضرت فاطمه‌رضی‌الله‌عنها صحیفه را به دست او داد. هنگامی که او آیه‌های نخست سوره‌ی طٰهٰ را خواند گفت: «این چه کلام باشکوه و بلندمرتبه‌ای است». حضرت خباب به محض شنیدن این سخنان، بیرون آمد و گفت: «ای عمر ﷺ من امیدوارم خداوند متعال تو را به عنوان مصداق دعای پیامبرش برگزیده باشد. من همین دیروز از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «بارالها، این دین را به وسیله‌ی ابوالحکم بن هشام (ابوجهل) یا عمر بن خطاب تأیید بفرما. ای عمر، بیا به سوی خدا». حضرت عمر ﷺ گفت: «مرا نزد محمّد ﷺ ببرید، تا مسلمان شوم». حضرت خباب ﷺ گفت: «او در خانه‌ای (دارالارقم) در دامنه‌ی کوه صفا همراه چند تن از اصحابش حضور دارد». بدین سان حضرت عمر ﷺ در حالی که شمشیر به کمر بسته بود، به اقامتگاه رسول خدا ﷺ رفت و در زد. مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ بلند شد و از درز در بیرون را پایید. دید که عمر ﷺ دم در مسلح به شمشیر ایستاده است. با ترس و بیم بازگشت و رسول خدا ﷺ را خبر کرد. حضرت حمزه ﷺ گفت: «اجازه دهید بیاید، اگر قصد خیر داشته باشد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد والا با شمشیر خودش او را خواهیم کشت». رسول خدا ﷺ فرمود: «بگذارید بیاید. دستور اجرا شد و به عمر ﷺ اذن ورود داده شد. به محض ورود او رسول خدا ﷺ به سوی او رفت، گریبانش راگرفت، کشید و فرمود: «پسر خطاب، چه چیزی تو را اینجا آورده است؟ به خدا من فکر نمی‌کنم تو دست از کارهایت برداری، مادام که خداوند آفت و مصیبتی بر تو نازل نکرده است». حضرت عمر ﷺ گفت: «ای رسول خدا ﷺ من آمده‌ام تا به خدا و رسولش و تعلیماتی که آورده است، ایمان بیاورم». به دنبال آن، رسول خدا ﷺ با صدای بلند الله اکبر گفت، به گونه‌ای که همه‌ی افراد موجود در خانه دریافتند که عمر مسلمان شده است. قضیه‌ی اسلام عمر ﷺ که بعد از اسلام حضرت حمزه ﷺ روی داد، مسلمانان را سخت تقویت کرد. ابن اسحاق می‌گوید: «این روایت مردم مدینه درباره‌ی اسلام عمر ﷺ است. حافظ ابویعلیٰ آن را از حضرت انس بن مالك و بزار از خود حضرت عمر ﷺ روایت کرده‌اند.

گفتار عمر رضی الله عنه

بزار، طبرانی، بیهقی، ابن عساکر، ابونعیم و دار قطنی و دیگران از حضرت ابن عباس، انس بن مالك، اسلم برده‌ی آزاد شده‌ی عمر رضی الله عنه و دیگران روایت خود عمر رضی الله عنه را درباره‌ی اسلام آوردنش نقل کرده‌اند که با تفاوت‌های اندکی در جزییات با روایت فوق ابن اسحاق همگونی دارد. البته در روایتی که ابونعیم و ابن عساکر از طریق ابن عباس از حضرت عمر رضی الله عنه نقل کرده‌اند، در آن آمده است که می‌گوید من عرض کردم: «یا رسول خدا ﷺ مگر ما برحق نیستیم، زنده بمانیم یا بمیریم؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «سوگند به ذاتی که جان من در اختیار اوست، شما برحق هستید، بمیرید یا زنده بمانید.» من گفتم: «ای رسول خدا ﷺ پس چه نیازی به نهان کردن است؟ اگر ما برحقیم و آنان بر باطل، پس چرا دین خود را مخفی نگهداریم؟». رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر! شمار ما اندک است و تو می‌دانی که اوضاع از چه قرار است.» من گفتم: «سوگند به ذاتی که تو را به حق به عنوان پیامبر فرستاده است، من هیچ محفل و مجلسی را که قبلاً در حال کفر در آنجا حضور می‌یافتم، نخواهم گذاشت مگر اینکه در حال اسلام نیز در آنجا حضور یابم.» سپس ما در قالب دو صف بیرون آمدیم. در یک صف من قرار داشتم و در صفی دیگر حمزه رضی الله عنه. در همین حال وارد مسجد حرام شدیم. قریشیان با دیدن ما بدین گونه، چنان ضربه‌ای دیدند که نظیرش را قبلاً دریافت نکرده بودند. این رخداد را ابن حبان، حاکم و ابن سعد با اندکی اختلاف آورده‌اند. ابن هشام از حضرت عمر رضی الله عنه آورده است که می‌گوید: «روزی که من مشرف به اسلام شدم، با خودم اندیشیدم، بایستی به سرسخت‌ترین دشمن رسول خدا ﷺ مسلمان شدنم را اطلاع دهم. بنابراین، یک راست به منزل ابوجهل رفتم. در زدم. او بیرون آمد و به من خوش‌آمد گفت و پرسید برادرزاده چه شده است که آمده‌ای؟ من گفتم: «آمده‌ام تا به اطلاع تو برسانم که من مسلمان شده‌ام». گفت: خدا تو را و آنچه را آورده‌ای از خیر دور بدارد و در را محکم به رویم بست».

روایت ابن عمر

ابن اسحاق به نقل از نافع از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده است که عمر رضی الله عنه پس از مسلمان شدن پرسید: «از قریش چه کسی بیش از همه خبرپراکنی می‌کند؟» گفته شد: «جمیل بن معمر بن حبیب الجُمَحی». حضرت عمر رضی الله عنه در جست و جوی او بیرون رفت و من هم به دنبال او به راه افتادم. در آن هنگام سن من در حدی بود که هر آنچه را می‌دیدم درک می‌کردم و می‌فهمیدم.(۱) حضرت عمر رضی الله عنه رفت و او را خبر کرد که من مسلمان شده‌ام و دین محمّد ﷺ را

۱- ابن سعد از عبدالله عمر رضی الله عنه نقل کرده است که می‌گفت: من در آن هنگام شش سال داشتم و حافظ ابن حجر در ←

پذیرفته‌ام. اما او التفات نکرد و چیزی نگفت، بلکه در حالی که چادرش را پشت سر خود می‌کشید، بیرون رفت. حضرت عمر ﷺ به دنبال او براه افتاد و من هم به دنبال عمر ﷺ. هنگامی که او به دروازه‌ی مسجد حرام رسید با صدای بلند فریاد زد: «مردم قریش.» سرداران قریش در آن هنگام در کنار کعبه در محافل و مجالس خود حضور داشتند. با شنیدن صدای او همه به او متوجه شدند. او گفت: «گوش کنید، عمر از دین برگشته است.» حضرت عمر ﷺ از پشت سر فریاد برآورد که دروغ می‌گوید، من مسلمان شده‌ام و شهادت می‌دهم که جز الله، الهی نیست و محمّد ﷺ بنده و رسول اوست.» در پی آن، مردم بر او هجوم بردند. آنان او را می‌زدند و او هم آنان را می‌زد. تا اینکه خورشید بالای سرشان آمد. حضرت عمر ﷺ خسته شد و نشست. مردم در اطراف او ایستاده بودند و او می‌گفت: «هرچه دلتان می‌خواهد بکنید.» در این هنگام کسی از قریش جلو آمد. از جمع پرسید: «چه خبر شده است؟» آنان گفتند: «عمر از دین برگشته است.» او گفت: «که چی؟ مردی هر آنچه راکه خواسته برای خود برگزیده است. اکنون چه می‌خواهید؟ آیا می‌اندیشید بنی عدی همین گونه فردی از خویشاوندان خویش را به شما خواهند سپرد؟ دور شوید از پیرامون او.» مردم از پیرامون او چنان پراکنده شدند که می‌گفتی چادری را از سر کسی بردارند. آنگاه من از پدرم پرسیدم: «او که بود؟» پدرم گفت: «فرزندم، او عاص بن وائل سَهمی (پدر عمرو بن عاص بود.» طبرانی و بزار این روایت ابن عمر ﷺ را به اختصار آورده‌اند.

در بخاری از حضرت عبدالله بن عمر ﷺ روایت شده است که در ایامی که حضرت عمر ﷺ هراسان و بیمناک در خانه‌اش نشسته بود، عاص بن وائل که در زمان جاهلیت هم پیمان ما بود، نزد او آمد و پرسید: «چرا ناراحت نشسته‌ای؟» گفت: «مادامی که در امان و جوار من باشی کسی نخواهد توانست به تو آسیب برساند.» سپس عاص بیرون رفت، دید که وادی مملو از آدم است. عاص پرسید: «می‌خواهید چکار کنید؟» گفتند: «می‌خواهیم به حساب پسر خطاب برسیم که از دین برگشته است.» گفت: «کسی حق ندارد به عمر آسیب برساند.» در پی سخن او، همه برگشتند.

تاریخ اسلام عمر ﷺ

ماجرای اسلام عمر ﷺ از وقایع سال ششم بعثت است. امام نووی در تهذیب الاسماء واللّغات و ملا علی قاری در شرح اربعین نووی چنین نوشته‌اند. برخی می‌گویند او سه روز بعد از اسلام حمزه ﷺ، و برخی می‌گویند سه ماه بعد از آن مشرف به اسلام شده بود. ولی ابونعیم اصفهانی از ابن عباس روایت کرده است که می‌گوید: «من از حضرت عمر ﷺ ماجرای مسلمان

فتح‌الباری نوشته است که او در آن زمان پنج سال داشت. (مؤلف)

شدن او را پرسیدم.» گفت: «من سه روز بعد از مسلمان شدن حضرت حمزه رضی الله عنه بیرون رفتم... الخ.» ابن سعد به نقل از اسلم برده‌ی آزاد شده‌ی عمر رضی الله عنه آن را از وقایع ذی‌الحجه سال ششم بعثت نوشته است. ولی غالباً این رخداد بسیار پیش از آن اتفاق افتاده است؛ چون سُهیلی نوشته است در آن هنگام اندکی بیش از چهل تن همراه رسول خدا ﷺ بودند. واحدی نوشته است چهل تن مرد به اضافه ده تن زن. ولی ابن حجر در مناقب عمر رضی الله عنه به نقل از او نوشته است که در آن هنگام سی و نه تن همراه رسول خدا ﷺ بودند و با من جمعاً چهل تن شدند. ولی ممکن است در آن هنگام عمر رضی الله عنه از مسلمان شدن تنها چهل تن خبر داشته باشد؛ چرا که بسیاری مخفیانه مسلمان شده بودند.

محاصره‌ی شعب ابی‌طالب

در آن ایام، عصبانیت و خشم قریش نسبت به رسول خدا ﷺ روز به روز افزایش می‌یافت. آنان می‌دیدند که با وجود همه‌ی تلاش‌هایشان، اسلام هم در خود مکه گسترش می‌یابد و هم کسانی از قبایل دیگر همواره جذب اسلام می‌شوند و حتی این قضیه تنها به سرزمین عرب محدود نمانده است، بلکه حتی ریشه‌هایش تا حبشه گسترش یافته است. نجاشی آشکارا از مسلمانان حمایت می‌کند و از آنجا هیئت‌هایی برای پذیرش اسلام نزد محمّد ﷺ می‌آیند. افزون بر این، اسلام سرداران بانفوذ و شجاعی همچون حمزه رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه، که موجب تقویت روحیه‌ی مسلمانان باقی‌مانده در مکه بعد از هجرت حبشه شده بود، خشم آنان را سخت افزایش می‌داد. ابن ابی شیبه و طبرانی از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نقل کرده‌اند که می‌گفت: «به خدا، ما نمی‌توانستیم قبل از اسلام عمر رضی الله عنه در پیرامون خانه‌ی کعبه نماز بگزاریم.» در بخاری باز هم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که: «مَازِلنا أَعزّة منذ أسلم عمر» بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روز به روز ما تقویت می‌شدیم.» همه‌ی این عوامل دست به دست هم دادند و سرانجام جاهلیت قریش را چنان عصبانی کردند که همه‌ی آنان یکدست قطعنامه‌ای نوشتند و در آن سوگند خورده و متعهد شده بودند، مادام که بنی‌هاشم و بنی‌المطلب، محمّد ﷺ را به آنان نسپرده‌اند، هرگونه ارتباط، وصلت، گفت‌وگو و داد و ستد با آنان ممنوع خواهد بود. رؤسای همه‌ی تیره‌های قریش، این قطعنامه را مورد تأیید قرار دادند و آن را در خانه‌ی کعبه آویزان کردند. ابن سعد و ابن عبدالبر این واقعه را به اول محرم سال هفتم بعثت مربوط دانسته‌اند. موسٰی بن عقبه به نقل از امام زهری در مغازی[1] خود نوشته است هنگامی که ابوطالب آگاه شد که قریشیان در پی جان محمّد ﷺاند،

۱- ابن عبدالبر در سیرت، این واقعه را علاوه از موسٰی بن عقبه، از محمد بن عبدالرحمان ابوالاسود و یعقوب بن حمید بن کاسب نیز نقل کرده است. (مؤلف)

همه‌ی بنی‌هاشم و بنی‌المطلب را احضار کرد و به آنان گفت: «همه همراه محمّد ﷺ در شعب[1] ابی‌طالب جمع شوید و تا آخرین حد ممکن از او حفاظت به عمل آورید.» این پیشنهاد را هر دو تیره (بنی هاشم و بنی مطلب) پذیرفتند و همه‌ی افراد کافر و مسلمان آن در شعب ابی‌طالب گرد آمدند. بعد از این واقعه همه‌ی تیره‌های دیگر قریش قطعنامه‌ای را که قبلاً ذکر شد به تصویب رساندند.[2] ولی برعکس این مطلب، ابن سعد از واقدی و ابن ابن اسحاق نقل کرده‌اند که نخست قریش قطعنامه تحریم بنی هاشم و بنی‌المطلب را نوشتند. آن‌گاه این دو خانواده بنا به سفارش ابوطالب در شعب ابی‌طالب جمع شدند. ابن عبدالبر در سیرت نیز همین مطلب را نوشته است. ابولهب در این مقطع نیز از خانواده و تیره‌ی خود حمایت نکرد و در کنار تحریم‌کنندگان قرار گرفت. دو خانواده‌ی دیگر بنی عبد مناف، بنی عبد شمس و بنی نوفل، نیز به جای حمایت از خویشاوندان هم‌نیای خود، از تحریم‌کنندگان و دشمنان حمایت کردند. ابن هشام به نقل از ابن اسحاق مدت محاصره و تحریم را دو الی سه سال نوشته است. ولی ابن سعد و موسی بن عقبه مدت آن را به طور قطع و یقین سه سال نوشته‌اند. در همه‌ی این مدت، محاصره‌ی قریش به سختی ادامه داشت و محاصره‌شدگان را چنان محاصره کرده بودند که همه‌ی راههای رسیدن مواد خوراکی و نوشیدنی را بر آنان بسته بودند. موسی بن عقبه می‌گوید: «اگر بازرگانانی از بیرون مکه آنجا می‌آمدند، مردم قریش با شتاب همه‌ی کالاهای آنان را می‌خریدند، تا محاصره‌شدگان نتوانند از آنان چیزی بخرند. در مورد ابولهب، قبلاً ما بیان کردیم که در ایام حصر اگر او کسی از محاصره‌شدگان را در حال خرید از بازرگانی می‌دید، به او می‌گفت: «از او چنان قیمتی بطلب که نتواند بخرد. من خود آن چیز را از تو خواهم خرید و اجازه نخواهم داد تو ضرر کنی.» ابن سعد و بیهقی نوشته‌اند که اوضاع محاصره‌شدگان چنان دچار نابسامانی شده بود که صدای گریه‌ها و ناله‌های کودکان گرسنه‌ی‌شان در بیرون شعب شنیده می‌شد. اینان صرفاً در زمان حج از شعب بیرون می‌آمدند و تا زمان فرارسیدن ایام حج دیگر در محله‌ی خودشان در محاصره می‌ماندند.

در این روزها تنها برادرزاده‌ی حضرت خدیجه ﴿ع﴾، حکیم بن حزام، و برادرزاده‌ی نَضله بن هاشم بن عبد مناف (یعنی برادر مادری او)، هشام بن عمروالعامری، مخفیانه به ادای حق خویشاوندی می‌پرداختند. ابن هشام به نقل از ابن اسحاق نوشته است که ابوجهل روزی حکیم بن

۱- شعب به معنای دره است. شعب ابی‌طالب یکی از دره‌های کوه ابوقُبَیس بود که ابوطالب در آن سکونت داشت. اکنون شعب علی نامیده می‌شود. سوق‌اللیل هم گفته می‌شود. (مؤلف)

۲- ابن عبدالبر به نقل از موسی بن عقبه این روایت عجیب را از امام زهری آورده است که رسول خدا ﷺ بعد از محاصره‌ی شعب ابی‌طالب به مسلمانان دستور هجرت به حبشه داده بود. این مطلب با روایات معروف و مسلم در تناقض است. (مؤلف)

حِزام را در حال انتقال گندم برای عمه‌اش یافت و مچ او را گرفت و به او گفت: «تو برای بنی هاشم گندم می‌بری؟ بسیار خوب، مادام در همه‌ی مکه آبرویت را نبرده باشم، تو را نخواهم گذاشت.» در این هنگام ابوالبختُری بن هشام که از بنی اسد بن عبدالغزی بن قصی بود و از بستگان نزدیک حضرت خدیجه ﷺ به شمار می‌رفت، بدانجا رسید و پرسید: «چه خبر است؟.» ابوجهل گفت: «این برای بنی هاشم گندم می‌برد.» او گفت: «بگذار او را. این گندم‌های عمه‌اش هست که می‌برد. آیا تو از بردن چیزهایی که مال خود اوست هم جلوگیری می‌کنی؟» ابوجهل گفت: «آری نخواهم گذاشت.» در پی آن، در میان آن دو تن دعوی شد. ابوالبُختری ابوجهل را سخت کتک زد، حتی استخوان آرواره شتری را چنان سخت بر سر او کوبید که سرش شکست. این ماجرا را حضرت حمزه ﷺ می‌دید، لذا این دو کافر از ادامه‌ی دعوای خویش خجالت کشیدند و منصرف شدند، تا مبادا این واقعه موجب خوشحالی بنی هاشم شود. درباره‌ی هشام بن عمروالعامری نیز ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده است که او مخفیانه به بنی هاشم و بنی مطلب کمک می‌رساند. روش او این بود که شتری را از مواد غذایی بار می‌کرد و شبانه آن را نزدیک دهانه‌ی شعب می‌برد و به داخل شعب هدایت می‌کرد. محاصره‌شدگان بار شتر را پایین می‌آوردند و خود شتر را رها می‌کردند. قریشیان او را نیز تهدید کردند. ولی ابوسفیان گفت: «از او دست بردارید، او مردی است که با خویشاوندان صله رحم می‌کند.»

واقعه‌ی شق‌القمر

این تحریم با شدت هرچه تمام‌تر ادامه داشت، ولی چنانکه ما در باب دعوت عمومی بیان کرده‌ایم، رسول خدا ﷺ با وجود آن حتی یک روز هم از تبلیغ علنی و آشکار اسلام دست برنداشت و کسی هم جرأت نمی‌کرد جلوی او را بگیرد. هنوز دو سال از محاصره و تحریم شعب ابی‌طالب نگذشته بود که واقعه‌ی بزرگ شق‌القمر اتفاق افتاد که کفار مکه با چشمان خود آن را دیدند. همه‌ی محدثان و مفسران اتفاق‌نظر دارند که این واقعه ۵ سال قبل از هجرت یعنی در سال هشتم بعثت، در منیٰ اتفاق افتاده بود. در خود قرآن این واقعه چنین آمده است:

﴿اقتربتِ الساعةُ و انشقَّ القمر، و ان یَروا آیةً یُعرِضُوا و یقولوا سحرٌ مستمر﴾.

«زمان قیامت نزدیک شد و ماه دو نیمه گردید، ولی مشرکان هر آیه و نشانه‌ای را که ببینند، روی می‌گردانند و می‌گویند، جادوی گذرا و همیشگی است.»

برخی از به اصطلاح عقلگرایان، دو نیمه شدن کره عظیمی همچون ماه را بعید از امکان دانسته‌اند و ﴿انشق القمر﴾ را، «ماه دو نیم می‌گردد»، ترجمه کرده‌اند. این در حالی است که اگر

آن را به جای «دو نیمه شد»، «دو نیمه می‌شود»، ترجمه کنیم، مفاهیم هر دو آیه نادرست خواهد شد.

در آیه‌ی نخست دو نیمه شدن ماه، علامت قرب قیامت قرار داده شده است. اگر آن را واقعه‌ای مربوط به آینده قرار دهیم، چگونه می‌تواند علامت قرب قیامت در حال باشد و همچنین اگر آن را واقعه‌ای مربوط به آینده بدانیم، آیه‌ی دوم بی‌معنا خواهد گردید، چون در آیه‌ی بعدی گفته شده است که مشرکان آن قدر متعصب و لجوج‌اند که هر آیه‌ای را ببینند از آن اعراض می‌کنند و آن را نمایشی جادویی می‌دانند. این سیاق و سباق بطور قطع معنا و مفهوم ﴿و انشق القمر﴾ را تعیین می‌کند که در آن هنگام ماه واقعاً دو نیم شده بود. احادیث و روایات معتبر نیز این معنا را تصدیق و تأیید می‌نمایند.(۵)

این روایات را بخاری، مسلم، ترمذی، احمد، ابوعوانه، ابو داود طیالسی، عبدالرزاق، ابن جریر، طبرانی، ابن مَردُویَه و ابو نُعیم اصفهانی با سندهای فراوان از حضرت عبدالله بن عمر ؓ حضرت حُذیفه بن یمان ؓ، حضرت انس بن مالك ؓ و حضرت جبیر بن مطعم ؓ نقل کرده‌اند. سه تن از راویان این احادیث یعنی عبدالله بن مسعود، حضرت حُذَیفه و حضرت جُبیر بن مطعم با صراحت می‌گویند که از شاهدان عینی این واقعه بوده‌اند. ولی دو تن از آنان نمی‌توانسته‌اند شاهد عینی باشند؛ چراکه یکی از آنان (یعنی عبدالله بن عباس) تا آن زمان متولد نشده بود و دیگری کوچک بوده است. ولی از آنجاکه این دو تن صحابی‌اند، ظاهر است که آنان ماجرای این واقعه را از صحابیان مسن دیگری که مستقیماً از این واقعه اطلاع داشته‌اند، شنیده و روایت کرده‌اند.

از کنار هم چیدن همه‌ی روایات مربوط به این واقعه جزییاتی که به دست می‌آید، چنین است که این واقعه به پنج سال قبل از هجرت مربوط می‌شود و چهاردهمین شب ماه بود. ماه تازه طلوع کرده بود که ناگهان به دو نیم تقسیم شد و یکی از پاره‌های آن این سوی کوهِ روبه‌رو و دیگری آن سوی دیگر کوه مشاهده شد. این حالت برای لحظه‌ای ادامه پیدا کرد و سپس هر دو پاره‌ی آن به هم چسبیدند.

رسول خدا ﷺ در آن هنگام در منٰی تشریف داشت. آن حضرت ﷺ به مردم فرمود: «ببینید و گواه باشید.» کفار اظهار داشتند: «محمّد ﷺ ما را جادو کرده بود. به این دلیل چشمان ما فریب خوردند.»

برخی گفتند: «محمّد ﷺ شاید بتواند ما را تحت‌تأثیر جادویش قرار دهد، ولی همه‌ی مردم را نمی‌تواند افسون کند. پس صبر کنید تا کسانی که بیرون از مکه بوده‌اند، بیایند. از آنان خواهیم پرسید که آیا این واقعه را دیده‌اند یا خیر.» هنگامی که افراد مذکور از بیرون وارد شدند، گواهی دادند که آنان نیز آن منظره را مشاهده کرده‌اند. از برخی روایات نقل شده از حضرت انس ؓ چنین برمی‌آید که واقعه‌ی شق‌القمر نه یک بار بلکه دو بار اتفاق افتاده بود. ولی اولاً هیچ صحابی

دیگری این مطلب را بیان نکرده است و ثانیاً در برخی روایات خود انس ﷺ به جای کلمه‌ی مرّتین (دو بار)، فرقتین (دو نیمه) آمده است. ثالثاً در قرآن از یک انشقاق صحبت شده است. بنابراین، صحیح آن است که این واقعه صرفاً یک بار رخ داده باشد. اما این داستان که در بین عوام مشهور شده است که رسول خدا ﷺ با انگشت مبارک به ماه اشاره کرد و آن به دو نیمه شد و اینکه یکی از نیمه‌های آن از گریبان رسول خدا ﷺ وارد شد و از آستین او بیرون آمد، هیچ اساسی ندارد.

در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که ماهیت واقعی این رخداد چیست؟ آیا این رخداد معجزه‌ای بود که رسول خدا ﷺ به عنوان مدرکی برای اثبات رسالت خود جهت درخواست کفار مکه آن را ارایه داد؟ و یا اینکه صرفاً حادثه‌ای بود که به قدرت خدا در ماه اتفاق افتاده بود و رسول خدا ﷺ صرفاً به عنوان نشانه‌ای بر امکان قیامت یا قرب قیامت، مردم را متوجه کرده بود؟ گروه بزرگی از عالمان آن را از معجزات رسول خدا ﷺ شمرده‌اند و معتقدند که بنابر درخواست کفار، رسول خدا ﷺ این معجزه را ارایه کرده بود. ولی این رأی تنها به برخی روایات نقل شده از حضرت انس ﷺ متکی است و جز او هیچ صحابی دیگری این مطلب را نگفته است. ابن حجر در فتح‌الباری می‌گوید: «در هیچ یکی از طُرق نقل این رخداد جز از طریق انس ﷺ، مطلبی دال بر اینکه واقعه شق‌القمر بنابر تقاضای مشرکان اتفاق افتاده بود، به نظرم نرسیده است.» (باب انشقاق‌القمر)

گرچه در دلائل‌النبوة اثر ابونعیم اصفهانی روایتی مشابه از ابن عباس ﷺ نقل شده است، ولی سند آن ضعیف است و در هیچ یک از طرق و سندهای قویِ نقل شده از ابن عباس در کتاب‌ها حدیث این مطلب ذکر نشده است.

افزون بر این، حضرت انس و ابن عباس هر دو از معاصران این واقعه نیستند؛ اما صحابیانی که در زمان وقوع این رخداد حضور و وجود داشته‌اند، مثل عبدالله بن مسعود ﷺ، حُذَیفه ﷺ، جبیر بن مطعم ﷺ، حضرت علی ﷺ و حضرت عبدالله بن عمر ﷺ، هیچ یکی از اینان اظهار نداشته‌اند که مشرکان مکه از رسول خدا ﷺ برای اثبات صداقت و حقانیتش معجزه‌ای خواسته بودند و بنابر آن رسول خدا ﷺ معجزه‌ی شق‌القمر را به آنان ارایه داد. مهم‌تر از همه این است که خود قرآن نیز این رخداد را نه به عنوان آیه و نشانه‌ای بر حقانیت رسالت محمّد ﷺ بلکه به عنوان آیه و نشانه‌ای دال بر قرب قیامت ذکر کرده است. البته از نظر اینکه رسول خدا ﷺ مطالبی را که در مورد قیامت به مردم می‌گفت، این رخداد آن‌ها را تأیید می‌کرد، از این نظر می‌تواند مدرکی آشکار و روشن بر حقانیت و صداقت رسول خدا ﷺ باشد؛ اما منتقدان این رخداد را از دو بعد

مورد نقد قرار می‌دهند: اولاً اینکه به گمان آنان کره بزرگی چون ماه ممکن نیست به دو نیم شود و نیمه‌های آن بعد از صدها مایل دور شدن از هم دوباره به هم بپیوندند. ثانیاً آنان می‌گویند: اگر چنین اتفاقی افتاده بود، در همه دنیا معروف و مشهور می‌گشت و در کتاب‌های تاریخ و نجوم ذکر می‌شد. ولی در حقیقت این دو اعتراض وزن چندانی ندارند. تا جایی که مربوط به بحث عدم امکان آن است، در زمان‌های گذشته شاید رونقی می‌داشت. ولی اکنون با توجه به اطلاعات بسیار گسترده‌ای که بشر در مورد سیارات و ساختار آن‌ها به دست آورده است، این مطلب اصلاً بعید از امکان نیست که کره و سیاره‌ای به دلیل فشارهای درونی و فعالیت‌های آتش‌فشانی خود شکافته شود و در اثر انفجاری نیرومند تکه‌هایی از آن مایلها از هم دور شوند و باز به سبب قوه‌ی جاذبه‌ی مرکز خویش به هم بپیوندند. اما اعتراض دوم، به این سبب اعتبار چندانی ندارد که این اتفاق برای لحظه‌ای افتاده بود. طبیعی است در آن هنگام هیچ ضروری نبوده است که نگاههای همه آدمها به ماه دوخته شده باشد. این رخداد از خود صدایی ایجاد نکرده است که باعث ایجاد جلب توجه ساکنان کره زمین شده باشد. مردم هم درباره‌ی آن اطلاع قبلی نداشتند که همه منتظر دیدن آن بوده باشند. افزون بر این، این رخداد در همه‌ی روی زمین قابل رؤیت نبوده است، بلکه صرفاً در مناطق عرب و بخش‌هایی از مناطق شرقی آن در آن هنگام ماه طلوع کرده بود.

ذوق و فن تاریخ‌نگاری در کشورهای شرقی نیز در آن هنگام آن‌قدر رشد نکرده بود که کسانی که آن را دیده‌اند، ثبت کرده باشند و یا نزد مورخی مدارک و شواهدی در این مورد فراهم می‌آمد و در کتابی تاریخی آنها را ثبت می‌کرد. البته در کتاب‌های تاریخی مالابار آمده است که در آن شب راجه‌ای این واقعه را مشاهده کرده بود و اما ذکر آن در کتاب‌های نجوم و گاه‌شماری‌ها تنها زمانی لازم بود که این واقعه موجب تغییر در مدار، سرعت سیر و اوقات طلوع و غروب ماه می‌شد و چون چنین اتفاقی نیفتاد، توجه ستاره‌شناسان قدیم به آن جلب نشد و رصدخانه‌های آن زمان هم آن قدر پیشرفته نبوده‌اند که هر واقعه‌ی کوچک و بزرگ را در عالم افلاک ثبت کنند.(۶)

تحریم چگونه پایان یافت

کفار فرجام‌نیندیش و لجوج مکه، اگر چه موقتاً توانسته بودند با تحریک احساسات خانواده‌های شهر، آنان را وادار به تصویب قطعنامه‌ی تحریم دو خانواده‌ی بزرگ کنند، ولی در مکه هیچ خانواده‌ای نبود که با بنی مطلب و بنی هاشم خویشاوندی نداشته باشد بدین سبب این تحریم خویشاوندان برای برخی از همان آغاز چندان خوشایند نبود و به موازات به درازا کشیده

شدن این تحریم‌ها احساسات علیه آن نیز شدت می‌یافت؛ چرا که بنی هاشم و بنی مطلب به اوج سختی و گرفتاری و تحمل گرسنگی رسیده بودند و صدای گریه و ناله‌ی کودکانشان به محله‌های همجوار هم می‌رسید و خویشاوندان مجاور آنان از خانواده‌ها و تیره‌های دیگر با شنیدن این صداها ناراحت می‌شدند و کاسه‌ی صبرشان لبریز می‌شد. موسی بن عقبه می‌گوید که در سال سوم تحریم، بنی عبد مناف، بنی قصی و خانواده‌های دیگری که با بنی هاشم قرابت نسبی و سببی داشتند یکدیگر را سرزنش کردند که این کار ما قطع ربطه‌ی خویشاوندی است و با این کار حقوق خویشاوندی خویشاوندان خویش را زیر پا گذاشته‌ایم.

طبری و ابن هشام به نقل از ابن اسحاق و بلاذری به نقل از واقدی نوشته است که در نهایت هشام بن عمروالعامری تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده به این تحریم پایان دهد. قبل از همه با بزرگ خانواده‌ی بنی مخزوم، زهیر بن ابی اُمیّه که برادر حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها و پسر عَمّه‌ی رسول خدا ﷺ، عاتکه بنت عبدالمطلب بود، دیدار کرد. عمرو گفت: «زُهَیر، آیا دوست داری با اطمینان کامل بخوری و بیاشامی و ازدواج و وصلت کنی، ولی خویشاوندان مادری تو از گرسنگی بمیرند و داد و ستد و وصلت و ازدواجی با آنان صورت نگیرد؟ من به خدا سوگند یاد می‌کنم و می‌گویم اگر قضیه‌ی ابوالحکم (ابوجهل) می‌بود و تو او را به عملی نسبت به خویشاوندان مادری‌اش فرامی‌خواندی که تو را نسبت به خویشاوندان مادری‌ات فراخوانده است، هرگز نمی‌پذیرفت.» زُهَیر گفت: «هشام از دست من به تنهایی چه برمی‌آید؟ اگر کسی دیگر همکاری می‌کرد، من حتماً قرارداد تحریم را از بین می‌بردم.» هشام گفت: «من یک تن برای همکاری حاضرم.» زُهَیر گفت: «یکی دیگر هم پیدا کن.»

سپس نزد مُطعم بن عدی، سردار بنی نوفل بن عبد مناف، رفت و به او گفت: «ای مطعم، آیا تو دوست داری دو خانواده از بنی عبد مناف تباه شوند و تو تنها مشغول تماشای تباه شدن آنان باشی؟ اگر تو در این قضیه با قریش همکاری کردی و قریش را برای نابود کردن آنان آزاد گذاشتی، بزودی آنان روزی با تو نیز همین کار را خواهند کرد.» مطعم گفت: «تنها از دست من چه برمی‌آید. کسی دیگر را هم راضی کن.» هشام گفت: «یکی من هستم و دیگری زُهَیر بن اُمیه.» مطعم گفت: «یک تن دیگر را هم پیدا کنی کافی است.»

بعد از آن هشام نزد ابوالبختری عاص بن هاشم، سردار بنی اسد بن عبدالعزی رفت و همان مطلبی را که به مطعم یادآوری کرده بود به او هم یادآوری کرد. او پرسید: «آیا کسی دیگر هم برای همکاری آماده شده است؟» هشام گفت: «آری من، زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی.» او گفت:

«تنها یک نفر دیگر را هم آماده‌ی همکاری کن.» بنابراین هشام نزد زَمعَه بن اسود بن مطلب که از سرداران بنی اسد بن عبدالعزی بود، رفت و او را نیز برای همکاری آماده کرد.

سپس این پنج تن در جحون، منطقه‌ی علیای مکه، شبانه باهم دیدار و توافق کردند که برای لغو مفاد قطعنامه‌ی تحریم بکوشند. زهیر گفت من این کار را آغاز می‌کنم و شما با من همکاری کنید. صبح روز بعد این عده به مجلس قریش رفتند و زُهَیر بعد از هفت بار طواف کعبه خطاب به مردم مکه گفت: «ای مردم مکه، آیا ما بخوریم و بیاشامیم و بپوشیم در حالی که بنی هاشم تباه می‌شوند؟ نه چیزی از آنان خریداری می‌شود و نه چیزی به آنان فروخته می‌شود؟ سوگند به خدا من تا زمانی که سند این تحریم ستمگرانه پاره نشده است از پای نخواهم نشست.» ابوجهل با فریاد گفت: «تو دروغ می‌گویی. آن سند هرگز از بین نخواهد رفت.» ربیعه گفت: «سوگند به خدا تو از همه دروغگوتری، ما زمانی که این سند نوشته می‌شد هم راضی نبودیم.» ابوالبختری در تأیید او گفت: «راست می‌گویید. ما به آنچه در آن سند نوشته شده است راضی نیستیم و آن را نمی‌پذیریم. مُطعَم بن عدی گفت: «شما هر دو راست می‌گویید و دروغگو کسی است که جز این بگوید. ما در برابر خدا از این سند و از آنچه در آن نوشته شده است، اظهار برائت می‌کنیم.» هشام بن عمرو نیز این مطالب را تأیید کرد. ابوجهل گفت: «این توطئه‌ایست که شبانه در جایی انجام شده است.»

نمایشی شگرف از قدرت خداوند

ابن هشام، ابن سعد و بلاذری نوشته‌اند که از آن سو به رسول خدا ﷺ از سوی خداوند متعال اطلاع داده شد که همه‌ی مطالب نوشته شده‌ی ستمگرانه و قاطع رحم در سند به وسیله‌ی موریانه از بین رفته و صرفاً نام خدا در آن باقی مانده است. (ولی روایت ابن اسحاق، موسی بن عقبه و عروة کاملاً برعکس این است که می‌گوید موریانه هر جایی را که نام خدا در آن نوشته شده بود، خورده و تنها مطالب مربوط به ظلم و قطع رحم در آن باقی مانده است. ولی این روایت چندان قابل قبول به نظر نمی‌رسد و همان قول ابن سعد، بلاذری و ابن هشام درست می‌نماید.)

رسول خدا ﷺ این مطلب را با عموی خود ابوطالب در میان گذاشت. او پرسید: «آیا پروردگار تو این خبر را به تو اعلام داشته است؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «آری» ابوطالب این مطلب را با برادران خود درمیان گذاشت. آنان گفتند: «نظر تو چیست؟» ابوطالب گفت: «سوگند به خدا، محمّد ﷺ هیچ گاه به من دروغ نگفته است.» سپس ابوطالب پرسید: «اکنون چه باید کرد؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «نظر من این است که شما بهترین لباس‌های خود را بپوشید و به سوی قریش بیرون

روید و آنان را از این مطلب آگاه کنید.» بنابراین، همه بیرون رفتند و به سوی حجر که بزرگان و دانایان قریش در آنجا می‌نشستند، رفتند. با مشاهده‌ی آنان همه‌ی نگاه‌ها متوجه آنان شد و اندیشیدند که آخر اینان چه می‌خواهند بگویند.

اگر چه تاریخ‌نگاران این مطلب را به صراحت نگفته‌اند، ولی با کنار هم نهادن روایت قبل و این روایت، چنین برمی‌آید که ابوطالب و همراهان او هنگامی به حرم رسیده‌اند که زُهَیر و همفکران او با ابوجهل در حال جروبحث بوده‌اند و این جمع قریش در حال بررسی این قضیه بوده است. ابوطالب به محض رسیدن، خطاب به آنان گفت: «ما می‌خواهیم مطلبی را به عرض شما برسانیم. لذا در پاسخ به آن آنچه را به نظر شما درست و منطقی است، بگویید.» سرداران قریش گفتند: «خوش آمدید. ما چیزی داریم که شما را راضی کند، شما بفرمایید که چه می‌خواهید.» ابوطالب گفت: «برادرزاده‌ی من به من چنین خبر داده است و سوگند به خدا که او هیچ‌گاه دروغ نگفته است. اکنون شما آن سند را بیاورید و ببینید اگر سخن برادرزاده‌ی من درست بود، از قطع رحم با ما باز بیایید و آنچه را در آن نوشته‌اید، لغو کنید و اگر درست نبود من او را به شما خواهم سپرد و شما اختیار خواهید داشت او را بکشید، یا زنده بگذارید.» آنان گفتند: «بسیار پیشنهاد عادلانه‌ای است.» سپس آنان سند تحریم را خواستند و گشودند و با حیرت دیدند که آنچه را رسول خدا ﷺ اطلاع داده بود کاملاً درست است. در پی آن، کفار قریش قافیه را باختند و سرهایشان پایین آمد. ابوطالب گفت: «اکنون برایتان روشن شد که این شما بودید مرتکب ظلم و ستم و بدرفتاری و قطع رحم شده‌اید. پس ما باید به چه جرمی محبوس باشیم؟» سپس ابوطالب و همراهان او پشت پرده‌های خانه‌ی کعبه رفتند و به دیوارهای خانه‌ی خدا چسبیدند و این گونه دعا کردند: «خدایا، ما را در مقابل کسانی که بر ما ظلم کردند، با ما قطع رحم کردند و آنچه را درباره‌ی ما بر آنان حرام بود، بر خود حلال کردند، یاری بفرما.» با گفتن این سخنان، او و همه‌ی کسانی که همراه او آمده بودند به سوی شعب ابی‌طالب حرکت کردند. به محض رفتن آنان بسیاری از قریشیان ظلمی راکه بر بنی هاشم رفته بود، سخت مورد انتقاد قرار دادند. در این میان مطعم بنی عدی، عدی بن قیس، زمعه بن اَسود، ابوالبختری بن هاشم و زهیر بن اُمیه در پیشاپیش همه قرار داشتند. سپس این عده مسلح شدند و به شعب ابی‌طالب رفتند و به بنی هاشم و بنی مطلب گفتند: «اکنون شما می‌توانید در خانه‌های خود سکونت کنید.»

ابن سعد، بلاذری و ابن عبدالبر نوشته‌اند که مقاطعه در سال دهم بعثت خاتمه یافت.

درگذشت حضرت خدیجه علیها السلام و ابوطالب

اطمینان و آرامشی که رسول خدا ﷺ در پی خاتمه تحریم به دست آورده بود، در اثر فرود آمدن رخدادهای غم‌انگیز بسیار زود به رنج و اندوه مبدل شد. این رخدادها عبارت بودند از درگذشت مهم‌ترین حمایت‌کننده آن حضرت ﷺ جناب ابوطالب و درگذشت همسر بی‌نهایت وفادار و فدا کارشان حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها. این دو حادثه در سال دهم بعثت، سالی که در آن تحریم پایان یافته بود، برای آن حضرت رضی‌الله‌عنها اتفاق افتادند.

برخی از تاریخ‌نگاران نوشته‌اند که درگذشت حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها قبل از درگذشت ابوطالب (بنا به روایت واقدی ۳۵ روز قبل) رخ داد. ولی روایت مشهور و معتبر آن است که نخست جناب ابوطالب درگذشت و سپس اندکی بعد از آن حضرت خدیجه‌رضی‌الله‌عنها دار فانی را وداع گفت. بیهقی و ابن هشام این روایت مجمل محمد بن اسحاق را آورده‌اند که این هر دو سه سال قبل از هجرت در یک سال درگذشتند. ابن عبدالبر نوشته است که ابوطالب شش ماه بعد از پایان یافتن تحریم درگذشت و حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها سه روز بعد از او. ابن سعد می‌نویسد که در پانزدهم شوال سال دهم بعثت ابوطالب وفات یافت. در آن هنگام او هشتاد سال سن داشت و یک ماه و پنج روز بعد از آن، حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها در سن شصت و پنج سالگی درگذشت. ابن اثیر واقعه‌ی وفات ابوطالب را به شوال یا ذولقعده‌ی سال دهم مربوط دانسته است و از میان روایات مختلف این روایت را ترجیح داده که بین وفات او و حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها سی و پنج روز فاصله وجود داشته است. حافظ ابوالفرج ابن الجوزی فاصله‌ی وفات این دو را صرفاً پنج روز و ابن قُتیبه سه روز داسته‌اند. قسطلانی در مواهب اللّدنیه نوشته است درست آن است که حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها بعد از رمضان سال دهم بعثت وفات یافته است. بلاذری نیز به نقل از حکیم بن حزام دهم رمضان سال دهم بعثت را تاریخ وفات حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها نوشته است.

آزار و اذیت کفار

رسول خدا ﷺ این سال را «عام‌الحزن» نامید. بعد از این دو حادثه، از یک سو کوهی از غم بر آن حضرت ﷺ فرود آمده بود و از سوی دیگر کفار با دیدن اینکه اکنون کسی نیست که از ایشان حمایت کند، در برابرش بسیار گستاخ شده بودند. گستاخی‌هایی را که در زمان حیات ابوطالب نمی‌توانستند نسبت به آن حضرت ﷺ مرتکب شوند، اکنون انجام می‌دادند. بیهقی از عروة بن زبیر

روایتی آورده‌است که رسول خدا ﷺ فرمود: «قریش تا زمان حیات ابوطالب ترسو بودند.» حاکم روایت عروة بن زبیر را به نقل از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها آورده است که او این سخن را از حضرت رسول خدا ﷺ شنیده بود. ابن اسحاق به نقل از عروة بن زبیر مثالی از گستاخی‌های روزافزون قریشیان را نسبت به آن حضرت ﷺ آورده است که روزی یکی از سرداران قریش در ملأعام بر رسول خدا ﷺ خاک پاشیده بود. آن حضرت ﷺ با همین وضع به خانه تشریف برد. یکی از دختران آن حضرت ﷺ در حالی که آن حضرت ﷺ را می‌شست، گریست و رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «گریه نکن دخترم، خداوند پشتیبان پدر تو است.» امام بخاری در کتاب الطهاره، کتاب الصلاة، کتاب الجزیه، کتاب الجهاد و کتاب المغازی بارها از حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که روزی رسول خدا ﷺ در کنار کعبه نماز می‌گزارد و قریشیان در محافل و مجالس خویش حضور پیدا کرده بودند. کسی از آنان (بنا به روایت مسلم، ابوجهل) گفت: چه کسی می‌رود آلودگی‌های داخل شکم شتری را که فلان خانواده کشته است (و بنا به روایت مسلم، یک روز پیش نحر شده بود) و شکنبه و زهدان آلوده به خون آن را می‌آورد و بر پیشانی شخص در حال سجده می‌نهد؟» در پی او، بدبخت‌ترین آنان عقبه بن ابی معیط، بلند شد و آن آلودگی‌ها را آورد و در حالی که رسول خدا ﷺ سر به سجده نهاده بود در میان شانه‌های رسول خدا ﷺ گذاشت. به دلیل گرانی و ثقل این چیزها رسول خدا ﷺ نتوانست سرش را بلند کند و در همان حال سجده باقی ماند. قریشیان با دیدن این منظره، قاه‌قاه می‌خندیدند و از فرط خنده بسوی یکدیگر کج می‌شدند. در این اثنا کسی رفت و این خبر را به خانه‌ی آن حضرت رساند. حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها با شنیدن این خبر به سرعت خودش را به آنجا رساند و این آلودگی‌ها را از پشت آن حضرت ﷺ به یک سو انداخت و سپس قریشیان حاضر را مورد خطاب قرار داد و به سختی زجر و توبیخ و نفرین کرد. (حافظ بزار افزون بر این نوشته است که کفار به حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها چیزی نگفتند.) بعد از ختم نماز رسول خدا ﷺ فرمود: «بار الها، قریش را بگیر.» در برخی روایات آمده است که رسول خدا ﷺ این دعا را دو بار و در برخی آمده است که سه بار تکرار کرد. در روایت بخاری آمده است این نفرین رسول خدا ﷺ بر قریش بسیار گران آمد. در روایت مسلم آمده است که با شنیدن صدای رسول خدا ﷺ همه خنده‌های آنان رخت بربست و از نفرین رسول خدا ﷺ بسیار ترسیدند. در روایتی دیگر آمده است که سپس رسول خدا ﷺ با ذکر نام، ابوجهل، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، ولید بن عتبه بن ربیعه، اُمیه بن خلف، عُقبَه بن ابی مُعیَط و عماره بن ولید را نفرین کرد. این روایت را جز بخاری و مسلم، امام احمد، نسائی، بزار، طبرانی، ابوداود طیالسی و غیره نیز آورده‌اند.

در روایت طیالسی این سخن ابن مسعود نیز نقل شده است که می‌گوید: «من قبل از این هیچ گاه نشنیده بودم رسول خدا ﷺ در حق این افراد چنین کلمات سختی بر زبان بیاورد.»

گرچه محدثان روایت‌کننده این روایت نگفته‌اند که این اتفاق مربوط به چه زمانی است ولی چیزی در آن است که تقریباً زمان این واقعه را مشخص می‌کند و آن اینکه هنگامی که خبر این واقعه به خانه‌ی آن حضرت ﷺ رسید. حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها به سرعت خویش را بدانجا رساند و این آلودگی‌ها را از شانه‌های رسول خدا ﷺ کنار زد. درباره‌ی حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها حافظ بن عبدالبر در استیعاب نوشته است او هنگامی متولد شد سن آن حضرت ﷺ چهل و یک سال بود. زرقانی در شرح المواهب همین قول را درست دانسته است. پر واضح است که حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها در این هنگام حداقل نه سال سن داشته باشد؛ چرا که دختری کوچک‌تر از این، مشکل است که بتواند زهدان و شکنبه‌ی پر از آلودگی شتری را پایین بکشد. لذا به گمان ما کفار قریش در زمانی مرتکب این عمل زشت شده بودند که حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها و ابوطالب وفات یافته بودند.

سفارش‌های ابوطالب

علامه قسطلانی در مواهب‌اللدُنیّه و علامه زرقانی در شرح آن به نقل از هشام بن محمّد بن السائب الکلبی نوشته است هنگامی که سرداران قریش در واپسین لحظات حیات ابوطالب به دیدن او آمدند، او بعد از برشمردن فضایل قریش، به آنان گفت: «احترام و عظمت خانه‌ی کعبه را پاس بدارید؛ چرا که خشنودی پروردگار در همین است. رابطه‌ی خویشاوندی را برقرار کنید. به یکدیگر تجاوز نکنید و حق همدیگر را نخورید. دعوت دعوت‌کنندگان را اجابت کنید. نیازِ نیازمندان را برآورده کنید. به صداقت و ادای امانت پایبند باشید.» سپس در این مورد ادامه داد «من شما را نسبت به محمّد ﷺ سفارش می‌کنم که با او رفتاری شایسته داشته باشید؛ چرا که او صادق‌ترین انسان عرب است و جامع همه فضایلی است که من به شما گفتم. او چیزی آورده است که قلب آن را می‌پذیرد و زبان به سبب بیم از پذیرش آن تنی می‌زند. ولی سوگند به خداوند گویامن با چشمان خود می‌بینم که بینوایان عرب و مردم اطراف و نواحی و ضعیفان قدم پیش می‌نهند وعظمت او را می‌پذیرند. کلمه‌ی او را تصدیق می‌کنند. کار او را پیش می‌برند و او همراه با آنان در میادین خطر فرود می‌آید و سرداران قریش به حاشیه رانده می‌شوند، مجبور به دنباله‌روی خواهند شد.»

ابن سعد نوشته است که ابوطالب هنگام وفات به فرزندان خود سفارش کرد: «شما مادامی که از محمّد ﷺ حرف‌شنوی داشته باشید و از او پیروی کنید، گام‌زن در راه خیر خواهید بود. لذا از او پیروی و او را کمک کنید، بر راه راست خواهید ماند.»

رسول خدا ﷺ فرمود: «عموجان شما اینان را سفارش می‌کنید، ولی خودتان را چرا فراموش می‌کنید؟» او پاسخ داد: «من دوست ندارم درباره‌ی من فکر کنند هنگام مرگ ترسیدم و قریشیان گمان کنند من هنگام تندرستی این چیز را رد کردم و اکنون در لحظه‌ی ترس آن را پذیرفتم.» ابن سعد به نقل از امام محمد بن سیرین نوشته است: «هنگامی که ابوطالب در آستانه‌ی مرگ بود محمّد ﷺ را فراخواند و گفت: «برادرزاده، اگر من از دنیا رفتم، تو نزد بنی نجار، خویشاوندان مادری‌ات به مدینه برو؛ چرا که آنان در حفاظت و حمایت از خویشاوندان از همه سرسخت‌ترند.» از این سفارش‌ها به خوبی و روشنی معلوم می‌شود که ابوطالب چه آدم دانا و دارای بصیرتی بوده و نگاه او چه قدر دوررس بوده است. به‌ویژه نظری که او درباره‌ی مدینه سه سال پیش از هجرت اظهار داشته بود، سرانجام کاملاً درست از آب درآمد. در حالی که در آن هنگام حتی در وهم و گمان کسی هم نمی‌گذشت که در نهایت این مدینه خواهد بود که به پشتیبانی رسول خدا ﷺ برمی‌خیزد و از آنجا برای آن حضرت ﷺ نیرویی فراهم خواهد آمد که همه‌ی دنیا را مسخر کند. همچنین مطلبی را که او، آن هنگام به سرداران قریش گفت، نیز چند سالی بعد کاملاً درست از آب درآمد. دیگران در پشتیبانی از رسول خدا ﷺ سبقت گرفتند و این سرداران به صف‌های پسین رانده شدند. ابن عبدالبر در استیعاب واقعه‌ی مربوط به دوران خلافت عمر رضی الله عنه را آورده است که روزی شیوخ قریش از جمله سهیل بن عمرو و ابوسفیان در انتظار دیدار با خلیفه بیرون منتظر اجازه‌ی ورود بودند، در حالی که در همین اثنا بلال و صُهَیب و برخی دیگر از اهل بدر به درون فراخوانده می‌شدند. ابوسفیان به عنوان شکایت به دوستان خود گفت: «می‌بینید که چه زمانی فرارسیده است که ما بیرون منتظر نشسته‌ایم واین بردگان به درون فراخوانده می‌شوند.» در پی آن، سهیل بن عمرو گفت: «شما از خودتان باید شاکی باشید؛ چرا که هنگامی که به اسلام فراخوانده می‌شدید، اینان پیشی گرفتند و شما عقب ماندید.»

ابولهب به پشتیبانی از رسول خدا ﷺ برمی‌خیزد و سپس عقب می‌نشیند

ابن سعد نوشته است هنگامی که بدرفتاری‌های مردم مکه با رسول خدا ﷺ بیش از حد افزایش یافت، روزی ابولهب نزد حضرت ﷺ آمد و گفت: «ای محمّد ﷺ هرچه می‌خواهی انجام بده، آنچه را در حیات ابوطالب انجام می‌دادی ادامه بده. سوگند به لات و عزّی تا هنگامی که من زنده باشم کسی نخواهد توانست دست به سوی تو دراز کند.» بعد از آن، هنگامی که رسول خدا ﷺ بیرون رفت و ابن الغیطله(۱) در ملأعام آن حضرت ﷺ را سخت مورد شتم قرار داد و در حالی که

۱- نام واقعی او حارث بن قیس بن عدی السهمی بود. یکی از زنان قیس بن عدی، کاهنه‌ای از بنی مُرّه به نام غیطله

بیرون رفت و ابن الغیطله[1] در ملأعام آن حضرت ﷺ را سخت مورد شتم قرار داد و در حالی که سروصدا می‌کرد، فریاد می‌زد: ای مردم قریش، بشنوید ابو عتبه هم از دین نیاکان برگشته است. با شنیدن این سروصداها مردم نزد ابولهب رفتند و جویای ماجرا شدند. او گفت: «من دین عبدالطلب را رها نکرده‌ام، ولی من اکنون از برادرزاده‌ی خود حمایت می‌کنم؛ چرا که او اکنون سرپرست دیگری ندارد.» سرداران قریش گفتند: «بسیار کار به جایی کرده‌ای که برای ادای حق خویشاوندی آماده شده‌ای.» بعد از آن تا چند روزی رسول خدا ﷺ در امنیت بسر می‌برد و به خاطر ابولهب مردم از آزار رساندن به وی خودارای می‌کردند. سرانجام روزی ابوجهل و عُقبه بن ابی مُعَیط باهم مشورت کرده و نزد ابولهب رفتند و به او اظهار داشتند: «از برادرزاده‌ات بپرس که جد او و پدرت عبدالمطلب به کجا خواهد رفت.» ابولهب این موضوع را از رسول خدا ﷺ پرسید. آن حضرت ﷺ پاسخ داد: «هر جایی که قومش برود او هم همانجا خواهد رفت.» ابولهب این پاسخ رسول خدا ﷺ را به سمع دوستانش رساند. آنان گفتند: «مفهوم این گفته‌ی او را فهمیدی یا نه! مفهوم این گفته‌ی او آن است که پدرت به جهنم می‌رود.» ابولهب نزد رسول خدا ﷺ رفت و پرسید: «محمّد ﷺ آیا عبدالمطلب به جهنم خواهد رفت؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «آری و هر کس هم که بر دینی بمیرد که او مرده است به جهنم خواهد رفت.» به محض شنیدن این مطلب، ابولهب سخت عصبانی شد و با ناراحتی گفت: «سوگند به خدا من همیشه دشمنت خواهم بود. تو فکر می‌کنی عبدالمطلب جهنمی است.» و این گونه بعد از چند روز این دشمن خدا که حامی حق شده بود به اصل خود بازگشت.

ازدواج با حضرت سوده رضی‌الله‌عنها

بعد از وفات حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها یک مشکل برای رسول خدا ﷺ این بود که در خانه دو دختر کم سن و سال، حضرت کلثوم و حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها باقی مانده بودند و کسی نبود که هوای آنان را داشته باشد. هنگامی که رسول خدا ﷺ در آن شرایط بسیار حساس برای انجام مسئولیت‌های رسالت بیرون می‌رفت، آنان در خانه تنها و بدون حامی می‌ماندند. لذا آن حضرت ﷺ چند روز بعد از درگذشت حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها با حضرت سوده بنت زمعه که یک زن سالخورده بود و برای سرپرستی دختران می‌توانست مناسب باشد، ازدواج کرد.[2] این زن

۱- نام واقعی او حارث بن قیس بن عدی السهمی بود. یکی از زنان قیس بن عدی، کاهنه‌ای از بنی مُرّه به نام غیطله بود. همه فرزندان او به مناسبت این زن عیاطله نامیده می‌شدند. (مؤلف)

۲- ابن سعد به نقل از واقدی نوشته است که این ازدواج در رمضان سال دهم بعثت صورت گرفت و قسطلانی در

از بنی عامر بن لُوی بود. شوهر پیشین او سکران بن عمرو پسرعموی او و برادر سهیل بن عمرو بود و هر دوی این زن و شوهر از پیشکسوتان اسلام بودند و در دومین هجرت حبشه شریک شده بودند. موسی بن عقبه و ابو معشر گفته‌اند سکران بن عمرو در همان حبشه وفات یافته بود، ولی محمد بن اسحاق و واقدی گفته‌اند که او از حبشه به مکه برگشته بود و در مکه وفات یافته بود.[1] در روایتی که ابن سعد به نقل از واقدی آورده، آمده است هنگامی که رسول خدا ﷺ از حضرت سوده رضی‌الله‌عنها خواستگاری کرد، او در پاسخ گفت: «در مورد من تو اختیار هر تصمیمی را داری.» رسول خدا ﷺ پیام فرستاد که کسی را به عنوان وکیل انتخاب کن تا تو را به عقد من درآورد. او حضرت حاطب بن عمرو بن عبد شمس را که برادر سهیل بن عمرو و از پیشکسوتان اسلام بود به عنوان وکیل برگزید و او حضرت سوده رضی‌الله‌عنها را به عقد رسول خدا ﷺ درآورد.

از بیشتر روایات این برمی‌آید که بعد از حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها، حضرت سوده رضی‌الله‌عنها نخستین زنی بود که رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد و ازدواج او قبل از ازدواج حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها صورت گرفته بود. ابن عبدالبر به نقل از قتاده و ابوعبیده و امام زهری همین مطلب را نوشته است. ابن سعد هم همین مطلب را صحیح دانسته است. ابن اسحاق به نقل از حضرت علی بن الحسین رحمه‌الله (امام زین‌العابدین) نوشته است که نخستین زنی که رسول خدا ﷺ بعد از حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها با او ازدواج کرد، سوده بنت زمعه بود.

ازدواج با حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها

ولی امام احمد، طبرانی، ابن جریر طبری و بیهقی روایت مفصل و متفاوتی در این زمینه نقل کرده‌اند. در این روایت چنین آمده است که بعد از درگذشت حضرت خدیجه‌رضی‌الله‌عنها همسر حضرت عثمان بن مظعون،[2] خوله بنت حکیم السُّلمیّه خدمت آن حضرت ﷺ رسید و عرض کرد: «ای رسول خدا ﷺ آیا ازدواج می‌کنید؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «با چه کسی ازدواج کنم؟» او گفت: «اگر خواسته باشی هم دوشیزه وجود دارد و هم بیوه.»

رسول خدا پرسید: «دوشیزه کیست؟» او گفت: «دختر کسی که از همه‌ی خلق خدا او را بیشتر

مواهب اللدنیه نوشته است که حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها در رمضان درگذشته بود و ازدواج آن حضرت ﷺ با حضرت سوده رضی‌الله‌عنها در شوال صورت گرفته بود. (مؤلف)

۱- طبری وابن اثیر در تاریخ‌های خود نوشته‌اند که این شخص از مکه دوباره به حبشه برگشته بود و در آنجا به مسیحیت گرویده و در همان حال وفات یافته بود. ولی بلاذری سخن ابن اسحاق و واقدی را تأیید کرده‌اند. ابن اثیر در اسدالغابه نوشته است که او تا هنگام مرگ مسلمان بود. حافظ ابن حجر در الاصابه درکنار او اسم او رضی‌الله عنه نوشته است. (مؤلف)

۲- ابن هشام و برخی دیگر از مورخین نام این زن را خوله نوشته‌اند. (مؤلف)

دوست داری، یعنی عایشه دختر ابوبکر رضی‌الله‌عنه. سپس آن حضرت ﷺ پرسید: «بیوه کیست؟» او گفت: «سوده بنت زَمعه که به تو ایمان آورده و از تو پیروی کرده است.» رسول خدا ﷺ فرمود: «هر دو جا صحبت کن.»

او نخست نزد حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه رفت و به همسرش ام رومان گفت: «چه خیر و برکتی را خداوند متعال به سوی تو فرستاده است.» او گفت: آن چیست؟ حضرت خوله گفت: «مرا رسول خدا ﷺ برای خواستگاری حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها فرستاده است.» ام رومان گفت: «صبر کن ابوبکر بیاید.» هنگامی که ابوبکر رضی‌الله‌عنه آمد ام رومان به او گفت: «نمیدانی خداوند چه خیر و برکتی را به تو ارزانی داشته است.» او پرسید: «آن چیست؟» او گفت: «رسول خدا ﷺ عایشه را از من خواستگاری کرده است.» ابوبکر رضی‌الله‌عنه گفت: «آیا عایشه برای او جایز است؟ عایشه برادرزاده‌ی اوست.» خوله نزد رسول خدا ﷺ رفت و این مطلب را بازگفت. آن حضرت ﷺ فرمود: «به او بگو تو برادر دینی من هستی، دخترت برای من جایز است.» خوله پاسخ را به حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه رساند. ابوبکر رضی‌الله‌عنه گفت: اندکی صبر کن.» و با این سخن او از آنجا بیرون رفت. ام رومان به خوله گفت: «مطعم بن عدی عایشه را برای پسرش خواستگاری کرده بود و سوگند به خدا که ابوبکر رضی‌الله‌عنه اگر به کسی قول داده است، هرگز خلف وعده نکرده است.» از آن سو حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه نزد معطم رفت. همسر مطعم، مادر پسری که مطعم عایشه را برای او خواستگاری کرده بود، نیز در آنجا حضور داشت. او گفت: «ابوبکر رضی‌الله‌عنه! ما می‌ترسیم اگر پسرمان را داماد خانواده‌ی شما کنیم او را هم از دین منحرف گردانید.» حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه از مطعم پرسید: «آنچه همسرت می‌گوید، تو آن را تأیید می‌کنی؟» او گفت: «آری، قول او همین است.» با شنیدن این پاسخ حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه از آنجا بیرون آمد و خداوند متعال او را از مخمصه‌ای که گرفتار آن شده بود، بیرون آورد. سپس به خوله گفت: رسول خدا ﷺ را نزد من فراخوان.» او رسول خدا ﷺ را به آنجا فراخواند و ابوبکر رضی‌الله‌عنه حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها را به عقد رسول خدا ﷺ درآورد. در آن هنگام سن عایشه شش سال بود.

بعد از آن، خوله از آنجا نزد حضرت سوده بنت زمعه رفت و به او گفت: «چه خیر و برکتی خداوند متعال به تو ارزانی داشته است.» او پرسید: «چگونه؟» خوله گفت: «رسول خدا ﷺ مرا جهت خواستگاری از تو فرستاده است.» او گفت: «این مطلب را به پدرم بگو.» پدر سوده مردی بسیار کهنسال بود. خوله نزد او رفت و بعد از عرض سلامی به روش زمان جاهلیت، خودش را معرفی کرد و سپس گفت: «مرا محمّد ﷺ بن عبدالله جهت خواستگاری از سوده فرستاده است.» او

گفت: «زوج بسیار خوبی است. ولی نظر دوستت (سوده) چیست؟» خوله گفت: «او هم به این پیوند رضایت دارد.» او سوده را فراخواند و از او نظرخواهی کرد و هنگامی که اظهار رضایت کرد، پدرش رسول خدا ﷺ را فراخواند و او را به عقد وی ﷺ درآورد.

سپس هنگامی که برادر حضرت سوده، عَبد بن زمعه پس از انجام مراسم حج آمد و این خبر را شنید که خواهرش با رسول خدا ﷺ ازدواج کرده است، بر سر خودش خاک ریخت، اما هنگامی که مسلمان شد، می‌گفت: «من در آن هنگام چقدر نادان بودم که به سبب ازدواج خواهرم با رسول خدا ﷺ بر خودم خاک می‌ریختم.»

تاریخ ازدواج حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها

این روایت نه تنها دال بر آن است که نکاح عایشه قبل از ازدواج سوده رضی‌الله‌عنها صورت گرفته بود، بلکه بیانگر این نکته نیز هست که سن او سه سال قبل از هجرت، در شوال سال دهم بعثت، هنگام ازدواج با رسول خدا ﷺ شش سال بود. پس اگر عایشه رضی‌الله‌عنها در شوال سال دهم بعثت شش ساله بوده است، هنگام هجرت نه ساله و هنگام زفاف که بنابر روایات معتبر در سال دوم هجرت صورت گرفته است، یازده ساله باید باشد، در حالی که همه روایات بر این اتفاق دارند که سن او هنگام نامزد شدن با رسول خدا ﷺ شش سال و هنگام عروسی نه سال بوده است.

برخی از علما به این تعارض این گونه پاسخ داده‌اند که عروسی وی هفت ماه بعد از هجرت انجام گرفته است. حافظ ابن حجر همین نظر را ترجیح داده است. ولی امام نووی در تهذیب‌الاسماء واللغات و حافظ ابن کثیر در البدایة و الانهایة و علامه قسطلانی در مواهب‌اللّدنیّه، با قاطعیت گفته‌اند که عروسی رسول خدا ﷺ با عایشه رضی‌الله‌عنها ۲ سال بعد از هجرت انجام گرفته است. حافظ بدرالدین عینی در عمدة‌القاری نوشته است که بعد از بازگشت رسول خدا ﷺ از غزوه بدر در شوال سال دوم هجرت عروسی پیامبر ﷺ با عایشه رضی‌الله‌عنها صورت گرفته بود. علامه عینی و امام نووی هر دو این نظر را که حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها هفت ماه بعد از هجرت به خانه‌ی رسول خدا ﷺ رفته بود، واهی و بی‌اساس دانسته‌اند. پس اکنون این پرسش ایجاد می‌شود که اگر تاریخ عروسی عایشه رضی‌الله‌عنها سال دوم هجری بوده است، پس تاریخ عقد او چه تاریخی بوده است که با این قول تطابق داشته باشد که سن او در آن هنگام شش سال و هنگام زفاف نه سال بوده است؟ پاسخ این پرسش را می‌توان از آن روایت بخاری استخراج کرد که از عروة بن زبیر روایت کرده است. در این روایت آمده است که حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها سه سال قبل از هجرت درگذشت و رسول

خدا ﷺ تقریباً دو سال بعد از آن با حضرت عایشه ﷺ در حالی که او در آن هنگام شش سال سن داشت ازدواج کرد و سپس هنگامی که سن او نه سال بود، مراسم زفاف انجام گرفت.

با این حساب، این نظر کاملاً صحیح قرار می‌گیرد که سن وی هنگام عقد و نامزد شدن، یک سال قبل از هجرت شش سال و هنگام زفاف در سال دوم هجری نه سال بوده است. این روایت عروه اگر چه مرسل است، ولی حافظ ابن حجر می‌گوید: چون عروه[1] چنین روایاتی را عموماً از خود حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها شنیده و روایت می‌کند، لذا آن‌ها را باید در حکم مُتّصل قرار داد.

نقدهایی بر ازدواج عایشه رضی‌الله‌عنها

چون در اینجا سخن از ازدواج حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها رفت مناسب می‌نماید که قبل از ادامه دادن مطالب در همین جا به آن نقدهایی که در مورد ازدواج رسول خدا ﷺ با حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها مطرح شده است، پاسخ داد. می‌گویند در سن ۵۵-۵۴ سالگی با دختری نه ساله ازدواج کردن و او را در سن هیجده سالگی بیوه کردن، آن هم در حالی که به دستور قرآن او قادر به ازدواج دوم هم نباشد، آیا ظلم نیست به او و آیا ازدواج چنین آدم مسنی با چنین دختر کم‌سن و سالی هوس‌پرستی محسوب نمی‌شود؟ و آیا نه سالگی می‌تواند برای تحمیل مسئولیت‌های زندگی زناشوئی بر یک دختری مناسب باشد؟

این نقدها زمانی می‌توانند قابل طرح باشند که ازدواج رسول خدا ﷺ و حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها را تنها ازدواج یک مرد و زن معمولی بدانیم، در حالی که آن حضرت ﷺ رسول خدا بود که مسئولیت ایجاد یک انقلاب همه‌جانبه در زندگی انسان‌ها به عهده‌ی او گذاشته شده بود و او می‌بایست جامعه را برای این انقلاب آماده می‌کرد. حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها هم یک دختر فوق‌العاده بود که می‌بایستی با پشتوانه‌ی استعدادهای بزرگ خود در ساختن این جامعه‌ی انقلابی در کنار رسول خدا ﷺ نقش بزرگی را ایفا می‌کرد که هیچ یک از زنان آن زمان حتی دیگر ازواج مطهرات قادر به ایفای آن نبودند، بلکه حتی بدون مبالغه می‌توان گفت هیچ یکی از همسران رهبران دنیا، در تکمیل کار شوهرش آن قدر نقش نداشته است که حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها در تکمیل کار رسول خدا ﷺ توانسته است نقش داشته باشد.

در زمان کودکی او کسی جز خدا از استعدادهای او آگاه نبود. بنابراین خداوند متعال خود او را برای همسری رسول خود برگزید. بخاری در باب «تزویج عایشه رضی‌الله‌عنها» روایت کرده است که

۱- لازم به ذکر است که عروه خواهرزاده‌ی حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها است. لذا آنچه را در مورد خاله‌اش بیان می‌کند از خود او شنیده است، چه این شنیدن را صراحتاً ذکر کند یا نکند. (مؤلف)

حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌گوید: رسول خدا ﷺ به او فرمود: تو دو بار در خواب به من ارایه شدی و گفته شد این همسر تو است.» ترمذی در ابواب المناقب روایتی دارد که جبرییل در پارچه‌ای سبز رنگ تصویر حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها نزد آن حضرت ﷺ آورد و گفت: «این همسر تو است در دنیا و آخرت.» پس این انتخاب رسول خدا ﷺ نبود، بلکه انتخاب خدا بود و تنها خدا می‌دانست که این دختر شش ساله از فیض تعلیم و تربیت رسول پاک او، چه خدمت بزرگی را در ساختنِ جامعه‌ای اسلامی می‌تواند انجام دهد.

کسانی که در این قضیه رسول خدا ﷺ را متهم به هوس‌پرستی می‌کنند، از وجدان خویش بپرسند و بگویند آیا شخصی که از بیست و پنج سالگی تا پنجاه سالگی تنها به یک همسر قناعت کرده است و آن هم همسری که پانزده سال از او بزرگ‌تر بوده است و بعد از درگذشت همسر اولش با یک زن سالخورده و بیوه دیگری ازدواج کرده است و تا چهار و پنج سال تنها با او بسر برده است، چنین کسی آیا می‌تواند هوس‌پرست باشد؟ او اگر از روی هوس‌پرستی ازدواج می‌کرد، در جامعه از چنان محبوبیت بی‌نظیری برخوردار بود که اگر می‌خواست با زیباترین دوشیزه گان ازدواج کند، والدین آنان با کمال افتخار آماده‌ی تقدیم دختران خود به عنوان همسر او می‌شدند. ولی با وجود این، او جز یک دختر دوشیزه با هیچ زن دوشیزه‌ای ازدواج نکرد، بلکه همه همسران او بیوه بودند. در حقیقت کسانی که چنین نقدهایی را مطرح می‌کنند، صرفاً جنبه‌ی شهوانی زندگی زناشویی برای آنان قابل تصور است. اندیشه و تصور پست آنان قادر نیست چنان اوج بگیرد که اهداف ازدواج آن انسان بزرگ را، که با مدنظر قرار دادن مصلحت‌های یک هدف و کار بزرگ، زنانی را به عنوان شریک زندگی و شریک کار و مسئولیت خود قرار داده است، درک کنند.

اما اتهام ظلم، در این مورد نیز منتقدان صرفاً جنبه‌ی ساده‌ی قضیه را مدنظر قرار می‌دهند و آن اینکه یک مرد مسن با یک دختر نه ساله ازدواج کرد و در هیجده سالگی او را در حالی بیوه گذاشت که نمی‌توانست دوباره ازدواج کند و می‌بایستی همه جوانی خویش را در عالم بیوه گی سپری می‌کرد. آنان هیچ گاه نمی‌کوشند بالاتر از این سطح بیندیشند. نمی‌خواهند فکر کنند که در راه آن کارنامه‌ی بزرگی که نفع آن به خلق خدا نه برای مدت زمان محدودی بلکه برای همیشه و نه در منطقه محدودی بلکه در همه‌ی جهان می‌بایستی می‌رسید، فدا شدن جان و مال هزاران و صدها هزار انسان هم زیاد نیست. پس تنها فدا شدن جوانی یک زن را به‌خاطر آن چگونه می‌توان ستم محسوب کرد. آن هم در این حد که از لطف زندگی زناشویی محروم مانده است. جز این یک مسئله، آنان هیچ زیان دیگری را نمی‌توانند ارایه دهند که متوجه این بانوی والاتبار شده باشد. ولی جنبه‌ی دیگر را هم مورد توجه قرار دهید که این شخصیت بزرگ در ادامه‌ی زندگی خویش با

فراغت از همه‌ی مشغولیت‌ها و گرفتاری‌های زندگی زناشویی، زندگی خویش را چگونه صرف تعلیم و تربیت زنان و مردان بی‌شمار و بیان احکام و قوانین و آداب و اخلاق اسلامی کرده و با این کار چه خدمت گرانبهایی انجام داده است.

کسانی که از علم حدیث آگاهی دارند، می‌دانند در برابر آن بخش از علم و آگاهی‌ای که درباره‌ی دین و فقه اسلامی به وسیله‌ی حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها به مسلمانان رسیده است، گذشته از زنان عهد نبوت حتی مردان آن روزگار هم بسیار اندکند که بتوان خدمات آنان را در سطح خدمات حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها قرار داد. اگر ازدواج حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها‌با رسول خدا ﷺ صورت نمی‌پذیرفت و او فرصت فراگیری از رسول خدا ﷺ را نمی‌یافت، معلوم نیست امت مسلمان از چه بخش بزرگی از آگاهی‌های دینی محروم می‌ماند. ۲۲۱۰ حدیث از او روایت شده است و او تنها روایت‌کننده‌ی احادیث نیست، بلکه فقیه، مفسر، مجتهد و مفتی نیز هست. به اتفاق او را فقیه‌ترین زنان مسلمان دانسته‌اند. بزرگان اصحاب از او مسایل می‌پرسیدند. حتی حضرت عمر رضی‌الله‌عنه و حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه نیز در برخی مسایل به او مراجعه می‌کردند. او از آن عده از عالمان مدینه محسوب می‌شد که مردم به فتوای آنان اعتماد داشتند. در برابر این خدمات اجتماعی گرانبها، آن زیان شخصی اندک که در اثر بیوه شدن در جوانی متوجه حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها شده است، چه ارزشی دارد. تعجب اینجاست که این نقد از سوی مسیحیانی مطرح می‌شود که در نزد آنان سپری کردن زندگی در عالم تجرد حتی بدون نفع اجتماعی نه تنها برای راهب‌ها و راهبه‌ها قابل تحسین است، بلکه برای به عهده گرفتن مسئولیت‌های مذهبی ناگزیر است.

وانگهی، کسانی که به ازدواج و زفاف حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها در سن نه سالگی نقد دارند، نمی‌دانند اسلام دین فطرت است و از لحاظ فطرت اگر رشد دختری آنچنان خوب باشد که در این سن از لحاظ جسمی بالغ شده باشد، رفتن او نزد شوهر کاملاً مشروع و معقول است. تنها یک قانون غیرفطری و غیراخلاقی می‌تواند برای ازدواج دختران و پسران سن خاصی را تعیین کند؛ چرا که این قید تنها روابط مشروع زناشویی را محدود می‌کند و روابط نامشروع دختر و پسر را خارج از دایره‌ی ازدواج محدود و مقید نمی‌کند. قضیه تنها در این حد نیست که تصویب‌کنندگان چنین قوانینی بر رابطه‌ی جنسی دختر و پسر قبل از سن ازدواج اعتراض ندارند، بلکه دختران و پسران ۱۰-۹ ساله‌ی آنان عملاً به رابطه‌ی جنسی می‌پردازند و اگر در نتیجه‌ی این روابط، دختران در زمان دوشیزگی مادر شوند، همه‌ی همدردی‌ها و توجه آنان شامل حالشان می‌شود. در ضمن نه آن دختری که قبل از سن ازدواج بچه‌دار شده است، مورد نکوهش قرار می‌گیرد و نه آن پسر نکوهش

می‌شود که قبل از سن ازدواج آن دختر را تبدیل به مادر کرده است. کسانی که از لحاظ اخلاقی در چنان سطح پایینی قرار دارند، با چه رویی این قانون اسلام را مورد نقادی قرار می‌دهند که اگر دختر و پسری از لحاظ جسمی بالغ شده باشند، ازدواج آنان جایز است و برای آن سن خاصی شرط نیست. تعیین سن خاص برای ازدواج به این معنا است که قبل از رسیدن به آن سن عقد حلال به هیچ رو ممکن نیست. هرچند قبل از آن فعل حرام فراوان انجام گیرد.

سفر طایف

بعد از این بحث ضمنی، ولی ضروری از لحاظ موقع، ما بار دیگر به روند رخدادهای تاریخی بازمی‌گردیم.

رسول خدا ﷺ بعد از فراغت از امور خانگی خود بنابر روایت ابن سعد و بلاذری در شوال سال دهم بعثت عازم طایف شد که در فاصله‌ی پنجاه مایلی شرق مکه واقع بود. علت این سفر آن بود که رسول خدا ﷺ از شکنجه‌ها و آزار مداوم قریش به تنگ آمده بود و با دین ناسازگاری و سنگ‌اندازی سخت آنان به این نتیجه رسیده بود که اینان نه تنها دعوت را نخواهند پذیرفت، بلکه حتی برای او امکان ادامه‌ی آن را هم نخواهند گذاشت. لذا رسول خدا ﷺ می‌خواست مردم طایف را به سوی اسلام فرابخواند و دست‌کم قبیله‌ی نیرومند آنجا، ثقیف، را آماده کند که او را نزد خود پناه دهد و در کار دعوت اسلامی به او کمک و از او پشتیبانی کند. ابن سعد به نقل از جُبَیر بن مطعم نوشته است که در این سفر زید بن حارثه رضی الله عنه همراه رسول خدا ﷺ رفته بود. نظر ابن قُتَیبه و بلاذری نیز همین است؛ اما موسٰی بن عقبه و ابن اسحاق می‌گویند که آن حضرت ﷺ تنها رفته بود. آن حضرت ﷺ پیاده به این سفر رفته بود؛ چرا که هیچ گونه مرکبی در دسترس وی نبود. ابن سعد می‌گوید رسول خدا ﷺ ده روز در آنجا مانده بود.

ولی حافظ سخاوی می‌گوید که رسول خدا ﷺ بیست روز با مردم طایف دیدار کرد و ده روز بعد از دیدار با عبدیالیل در آنجا مانده بود. ابن قُتَیبه نیز مدت ماندن رسول خدا ﷺ را در طایف یک ماه گفته است.

ستم بزرگ مردم طایف به پیامبر ﷺ

ابن اسحاق، واقدی و دیگران نوشته‌اند که سیادت طایف در آن زمان در اختیار عبدیالیل، مسعود و حبیب سه تن از فرزندان عمرو بن عمیر بن عوف، بود. در خانه یکی از آنان زنی از قریش بنام صفیه بنت معمر جُمَحِی بود. رسول خدا ﷺ با آنان دیدار کرد، آنان را به سوی خدا فراخواند

و به آنان فرمود: «من به این امید نزد شما آمده‌ام که در امر دعوت اسلام به من کمک کنید و در مقابل کسانی که از قوم من با من مخالفت می‌کنند، حمایتم کنید.» یکی از آنان گفت: «اگر خدا تو را به پیامبری تعیین کرده باشد، من پرده‌های کعبه را پاره خواهم کرد.» دیگری گفت: «آیا برای خدا کسی جز تو نبود که به پیامبری تعیین کند؟» سومی گفت: «تو بالاتر از این هستی که من به تو پاسخ دهم و اگر به دروغ از خدا نام می‌بری، شایسته آن نیستی که با تو صحبت شود.» رسول خدا ﷺ با شنیدن این سخنان برخاست و از خیر آنان مأیوس شد. هنگام رفتن آن حضرت ﷺ به آنان فرمود: «به هرحال هرچه می‌خواستید، گفتید، ولی حداقل این قضیه را مخفی نگهدارید.» این تقاضا را رسول خدا ﷺ از این رو مطرح کرد که بیم داشت اگر این خبر به قریش برسد جسارت آنان افزایش خواهد یافت. ولی آنان چنین نکردند، بلکه اوباش‌ها و موالی خویش را علیه او تحریک کردند و آنان به دشنام دادن رسول خدا ﷺ و هو کردن او پرداختند و پیامبر خدا ﷺ را بیرون راندند، تا اینکه وی را به دیوار باغی که از عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه بود رساندند.

در روایت ابن سعد و واقدی آمده است که آن حضرت ﷺ نزد یکایک اشراف و سران ثقیف رفت، ولی هیچ یک دعوت آن حضرت ﷺ را نپذیرفت، بلکه آنان ترسیدند که مبادا جوانان را منحرف کند. لذا گفتند: «ای محمّد ﷺ از شهر ما بیرون شو و هر جا که دوستان و پیروانی داری به آنان ملحق شو.» سپس اوباشان و بردگان خویش را علیه او تحریک کردند و آنان با سروصدا و فحش و ناسزا گفتن بسیاری را گرد آوردند. موسی بن عقبه می‌گوید: «آنان یکراست پاشنه‌ها و ساق‌های رسول خدا ﷺ را هدف سنگ قرار می‌دادند. آنان دو سمت ایستاده بودند و در حالی که رسول خدا ﷺ قدم برمی‌داشت، آنان سنگ پرتاب می‌کردند، به گونه‌ای که کفش‌های حضرت ﷺ پر از خون شد.»

سلیمان التیمی می‌گوید: «هنگامی که رسول خدا ﷺ در اثر فشار زخم‌ها می‌نشست، آنان دوباره او را بلند می‌کردند تا بتوانند به سوی او سنگ پرتاب کنند. هنگامی که رسول خدا ﷺ ناچار گام برمی‌داشت، آنان سنگ می‌انداختند و قهقهه سرمی‌دادند.» واقدی و ابن سعد می‌گویند: «در این شرایط حضرت زید بن حارثه برای حفظ رسول خدا ﷺ تن خویش را در مقابل سنگ‌ها سپر قرار می‌داد، به گونه‌ای که سر او در اثر اصابت سنگ‌ها زخمی شد.»

دعای رقت‌انگیز پیامبر خدا ﷺ

سرانجام هنگامی که رسول خدا ﷺ از طایف بیرون شد و اوباشانی که وی را تعقیب می‌کردند، بازگشتند رسول خدا ﷺ در حالی که از جراحات وارد شده سخت بی‌حال بود، زیر سایه‌ی

درخت انگوری در کنار دیوار باغ عتبه و شیبه نشست. در این هنگام احساسات بر قلب وی غلبه یافت و آن حضرت ﷺ با رجوع به پروردگار چنان دعایی کرد که کلمات سرشار از رقت آن را طبرانی در معجم کتاب الدعا و معجم کبیر، ابن هشام به نقل از ابن اسحاق در سیره، طبری در تاریخ، ابن القیم در زادالمعاد و حافظ ابن کثیر در البدایة والنهایة این گونه نقل کرده‌اند: «خدایا، من ناتوانی، درماندگی و بی‌ارزشی خویش را در نگاه مردم به بارگاه تو شکوه می‌کنم. ای ارحم‌الراحمین، تو رب همه‌ی ضعیفانی و رب من هم تو هستی، مرا به چه کسی می‌سپاری؟ آیا به بیگانه‌ای که با من به خشونت رفتار می‌کند؟ یا به دشمنی که تو اراده مسلط کردن او را بر من کرده‌ای؟ اگر تو از من خشنود باشی من پروای هیچ مصیبتی را ندارم. ولی اگر عافیت تو نصیب من بشود، برای من وسعت بیشتری در آن است. من پناه می‌برم به آن نور ذات تو که تاریکی‌ها را روشن می‌کند و امور دنیا و عقبی را سامان می‌دهد. مرا از اینکه غضب تو بر من نازل شود و یا مستحق عقاب تو شوم، حفظ بفرما. من راضی به رضای توام، تا تو از من راضی باشی، هیچ نیرو و قدرتی بدون تو وجود ندارد.»

جایگاه رحمةللعالمین بودن رسول خدا ﷺ

بخاری در باب بَدْءُالخلق، ذکر الملائکة، مسلم در مغازی و نسائی در بعوث از حضرت عایشه ﷺ حدیثی آورده‌اند که او از رسول خدا ﷺ پرسید: «آیا بر تو شرایطی سخت‌تر از روز اُحد هم گذشته است؟»

آن حضرت ﷺ در پاسخ واقعه‌ی طائف را ذکر کرد و فرمود: «من در حال غم و اندوه، بی‌هدف پیش می‌رفتم (یعنی حیران بودم، کجا بروم). هنوز من از این شرایط بیرون نیامده بودم که احساس کردم به قرن‌الثعالب[1] رسیدم. به بالا نگریستم، دیدم ابری بر من سایه افکنده است. سپس دیدم که جبرییل در آن قرار دارد. او مرا صدا کرد و گفت: «خداوند تمام آنچه را مردم به تو گفتند و پاسخی را که به دعوت تو دادند، شنید. این فرشته‌ی کوههاست. خداوند متعال او را فرستاده است تا هر دستوری را که خواسته باشی به او امر کنی.» سپس فرشته‌ی کوهها به من سلام کرد. بعد از آن گفت: «خداوند متعال سخنان مردم و پاسخ آنان را به دعوت تو شنید. من فرشته‌ی کوهها هستم. پروردگارت مرا به نزد تو فرستاده است تا دستورت را اجرا کنم». (این الفاظ روایت مسلم است، در طبرانی آمده است: «تو هر دستوری خواسته باشی صادر کن». الفاظ روایت بخاری چنین است:

۱- *آنجا را قرن المنازل هم می‌گویند که میقات اهل نجد است و از آنجا باید احرام ببندند و به وسیله شتر فاصله آن را از مکه در یک شبانه‌روز می‌توان طی کرد.* (مؤلف)

«او سپس گفت تو اختیار داری هرچه بخواهی و امر کنی.) اگر تو دوست داشته باشی من کوههای دو سمت مکه (ابوقبیس و قعیقعان) را بر آنان (قریش) هموار کنم.[۱] رسول خدا ﷺ به این سخن این گونه پاسخ داد: خیر، من امیدوارم خداوند متعال از نسل آنان کسانی را پدید بیاورد که خدای یکتا و بی‌هتما را پرستش کنند.»

مسلمان شدن عَدّاس نصرانی

ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده است هنگامی که پیامبر ﷺ زخمی و بی‌حال در کنار دیوار باغ عتبه و شیبه پسران ربیعه، زیر سایه‌ی درخت انگور نشسته بود، این دو سردار قریش با دیدن او در این حالت اندکی دچار غیرت قبیله‌ای شدند. نیز گفته شده که آن زن قریش از بنی جمح که در خانه یکی از سرداران طایف بود هم با رسول خدا ﷺ دیدار کرد و آن حضرت ﷺ با دیدن او فرمود: «این چه رفتاری بود که بستگان شوهرت با من روا داشتند؟» عتبه و شیبه یکی از بردگان مسیحی خویش را فراخواندند و به او گفتند که ده خوشه‌ی انگور بر طبقی بگذار و پیش آن شخص ببر و به او بگو که آنرا بخورد. هنگامی که آن شخص طبق را برد و پیش آن حضرت ﷺ نهاد و وی را به تناول آن تعارف کرد، آن حضرت ﷺ بسم الله (و بنا به روایتی بسم الله الرحمن الرحیم) گفت و به آن دست دراز کرد. عداس گفت: سوگند به خدا در این منطقه کسی از این اصطلاح استفاده نمی‌کند. رسول خدا ﷺ فرمود: «تو اهل کجایی و دین تو چیست؟» او گفت: «من مسیحی و اهل نینوی هستم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «از شهر بنده‌ی نیکوسرشت یونس بن مَتّی هستی؟» پرسید: تو او را از کجا می‌شناسی؟.[۲] آن حضرت ﷺ فرمود: «او برادر من است. او هم پیامبر بود و من هم پیامبر هستم.» به محض شنیدن این مطلب او به سوی رسول خدا ﷺ خم شد و سر، دست‌ها و پاهای وی را بوسید. سلیمان التیمی در کتاب سیره‌ی خود نوشته است که عداس گفت: «من گواهی می‌دهم تو بنده‌ی خدا و رسول او هستی.» فرزندان ربیعه هنگامی که این ماجرا را دیدند، یکی به دیگری گفت: «بفرما، او برده‌ی تو را هم منحرف کرد.» هنگامی که عدّاس بازگشت گفتند: «تو را

۱- فرشته از این جهت اجازه خواست تاکوههای دو سمت مکه را بر قریش هموار کند که علت مصیبت و سختی که در طایف رسول خدا ﷺ با آن مواجه شد، ظلم و عناد قریش بود. اگر آنان رسول خدا ﷺ را بیش از حد تحت فشار قرار نمی‌دادند، رسول خدا ﷺ مجبور نمی‌شد به طایف برود. (مؤلف)

۲- سهیلی به نقل از التیمی نوشته است که با شنیدن نام یونس بن متّی از زبان مبارک رسول خدا ﷺ عدّاس گفت: سوگند به خدا هنگامی که من نینوی را ترک گفتم در آن هنگام در آنجا حتی ده تن که بدانند متّی کیست، وجود نداشت. پس تو چگونه او را می‌شناسی، در حالی که امی هستی و در مردمی اُمّی متولد شده‌ای؟ (مؤلف)

چه شده بود که سر و دست و پاهای او را می‌بوسیدی؟» پاسخ داد: «ارباب من، روی این زمین کس بهتری از او وجود ندارد. او مرا از چیزی خبر داد که جز پیامبری ممکن نیست از آن اطلاع داشته باشد.» آنان گفتند: «عدّاس دینت را ترک نکن. دین تو از دین او بهتر است.» (۷)

قرآن شنیدن جن‌ها

بعد از بازگشت از طایف چند روزی رسول خدا ﷺ در نخله اقامت گزید. نگران و پریشان بود که چگونه به مکه بازگردد. فکر می‌کرد خبرهایی که در طایف گذشته است، به مکه رسیده است و بعد از این کفار بیش از پیش گستاخی خواهند کرد. در این مدت شبی رسول خدا ﷺ در نماز قرآن مجید را تلاوت می‌کرد که گروهی از جنیان از آنجا عبور کردند و قرآن را شنیدند، ایمان آوردند و در مراجعه در میان قوم خود به تبلیغ اسلام پرداختند. خداوند متعال این مژده را به پیامبر خود رساند که اگر انسان‌ها از دعوت وی می‌گریزند، برعکس بسیاری از جنیان به آن می‌گروند و مشغول گسترش آن در میان هم‌نوعان خود هستند. (۱) (۸)

روایاتی که از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه، حضرت زبیر رضی الله عنه، حضرت عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما و حسن بصری، سعید بن جبیر، زر بن حبیش، مجاهد، عِکرمه و بزرگان دیگر درباره‌ی حضور جن‌ها نقل شده است، همه بر این اتفاق دارند که واقعه‌ی حضور جن‌ها در منطقه‌ی بطن نخلة پیش آمده بود. در آنجا رسول خدا ﷺ در نماز صبح یا عشا یا تهجد قرآن را تلاوت کرد که گروهی از جن‌ها که از آنجا عبور می‌کردند، برای استماع قرائت وی توقف کردند. نیز همه‌ی روایات بر این مطلب اتفاق دارند که در این هنگام، جن‌ها روبه‌روی رسول خدا ﷺ نیامده بودند و نه رسول خدا ﷺ آمدن آن‌ها را احساس کرده بود، بلکه بعداً خداوند متعال به وسیله‌ی وحی آن حضرت ﷺ را از آمدن آن‌ها و استماع قرآنشان خبر کرد. جایی که در آنجا این واقعه اتفاق افتاده بود یا الزّیمه بود یا السَّیل؛ چرا که این دو جا در وادی نخله قرار دارند. در این دو جا آب و سرسبزی موجود است. کسانی که از طایف می‌آیند اگر نیاز به اتراق در این وادی پیدا کنند، تنها در این دو جا می‌توانند فرود بیایند. (۹)

سوره‌ای را که جن‌ها از رسول خدا ﷺ شنیده بودند، سوره‌ی رحمٰن بود. البزّار، ابن جریر، ابن المنذر، دارقطنی (فی الافراد)، ابن مردویه و خطیب (در تاریخ) از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که یک بار رسول خدا ﷺ خودشان سوره‌ی رحمن را تلاوت کرد، یا اینکه در

۱- در آیه‌های ۲۲ الی ۳۲ سوره‌ی احقاف خداوند متعال به رسول خدا ﷺ خبر داده بود که در آن هنگام جن‌ها قرآن را از آن حضرت ﷺ شنیدند و تحت‌تأثیر آن قرار گرفتند. (مؤلف)

حضور وی این سوره خوانده شد، سپس رسول خدا ﷺ به حضار فرمود: «چرا من از شما پاسخ درستی مانند پاسخ جن‌ها نمی‌شنوم؟» مردم گفتند: «آنها چه پاسخی دادند؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «هرگاه من ارشاد باری تعالی ﴿فبای آلاء ربکما تکذبان﴾ را می‌خواندم، آنان در پاسخ می‌گفتند: «لابشئٍ من نعمة ربنا نکذب». «ما هیچ یک از نعمت‌های پروردگار خویش را تکذیب نمی‌کنیم.» مطلب مشابهی را ترمذی، حاکم و حافظ ابوبکر بزار، از حضرت جابر بن عبدالله ﷺ نقل کرده‌اند. روایت او این گونه است: «هنگامی که مردم با وجود شنیدن سوره‌ی رحمٰن ساکت بودند، رسول خدا ﷺ فرمود: «من این سوره را بر جن‌ها خوانده بودم. در آن شبی که آنان برای استماع قرآن اجتماع کرده بودند، آنان بهتر از شما به این سوره پاسخ می‌دادند. هنگامی که من به این ارشاد باری تعالی می‌رسیدم که: «ای جن‌ها و انسان‌ها کدام یک از نعمت‌های پروردگار خویش را تکذیب می‌کنید.» آنان در پاسخ می‌گفتند: «لابشئٍ من نعمة ربنا نکذب فلك الحمد». «ای پروردگار ما، ما هیچ یک از نعمت‌های تو را تکذیب نمی‌کنیم. ستایش از آن تو است.» اگرچه در روایات دیگر آمده است که در این هنگام رسول خدا ﷺ خبر نداشت که جن‌ها از وی قرآن می‌شنوند، بلکه بعداً خداوند متعال (سوره‌ی احقاف، آیه‌های ۳۲-۲۹) به وی خبر داد که آنان تلاوت او را می‌شنیدند ولی این مطلب بعید از قیاس نیست که همان‌گونه خداوند متعال رسول خدا ﷺ را از استماع قرآن مطلع فرموده بود، همان‌گونه این خداوند متعال بوده که به وی خبر داده است که آن‌ها هنگام شنیدن سوره‌ی رحمٰن چه پاسخی می‌دادند.

پیامبر خدا ﷺ چگونه به مکه داخل شد

ابن سعد از واقدی روایت کرده است هنگامی که رسول خدا ﷺ از نخله می‌خواست به مکه برود، حضرت زید بن حارثه ﷺ گفت که چگونه وارد می‌شوی در حالی که قریش تو را بیرون کرده‌اند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «ای زید، خداوند متعال حتماً راهی برای خروج از شرایط فعلی پیدا خواهد کرد.» ادامه‌ی مطلب را واقدی به اختصار آورده است، ولی ابن اسحاق آن را به تفصیل آورده است. او می‌گوید: «با رسیدن به حرا آن حضرت ﷺ عبدالله بن الاریقط[۱] را نزد اخنَس بن شریق فرستاد تا وی را در پناه خود بگیرد. او گفت: «من حلیفم[۲] و حلیف نمی‌تواند در مقابل

۱- او اگرچه مشرک بود، ولی رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﷺ به او بسیار اعتماد داشتند. به همین دلیل در شرایط بسیار حساس هجرت مدینه او را برای ارایه‌ی راه همراه برده بودند و او با نهایت وفاداری این خدمت را انجام داد. در حالی که می‌توانست با مطلع کردن قریش از سفر و راه رسول خدا ﷺ جایزه‌ی بزرگی به دست آورد. (مؤلف)

۲- او در اصل از بنی ثقیف بود، ولی در مکه با بنی زهره (بستگان مادری رسول خدا ﷺ) روابط هم‌پیمانی داشت و به دلیل کارآیی خویش تقریباً سیادت بنی زهره را در اختیار داشت. (مؤلف)

قبایل اصلی قریش پناه دهد.» سپس آن حضرت ﷺ ابن اُریقط را نزد سهیل بن عمرو فرستاد. او گفت: «من در مقابل بنی عامر بن لؤی بن کعب نمی‌توانم پناه دهم.» بعد از آن رسول خدا ﷺ نزد مطعم بن عدی فرستاد که از بنی نوفل بن عبد مناف بود. اُرَیقط نزد او رفت و گفت: «محمّد ﷺ به تو می‌گوید آیا می‌توانی مرا پناه دهی تا بتوانم پیام‌های پروردگارم را برسانم؟» او گفت: «آری او به مکه بیاید». رسول خدا ﷺ نیز وارد شهر شد و شب را نزد او به سر برد. صبح هنگام مطعم و شش، هفت فرزند او مسلح شدند و ایشان را همراه خود به حرم بردند و گفتند طواف کن. هنگام طواف همه‌ی آنان برای حفاظت از وی ایستادند. ابوسفیان (و بنا بر روایت طبری ابوجهل) پرسید: «پناه‌دهنده‌ای یا اتباع‌کننده؟» مطعم گفت: «خیر، پناه‌دهنده‌ام.» او گفت: «پناه و جوار تو را نمی‌توان شکست. ما هم پناه دادیم به کسی که تو پناه داده‌ای.»

این خوبی مطعم بن عدی بود که به سبب آن پیامبر ﷺ در مورد اسرای جنگ بدر فرموده بود: «لو کان المطعم بن عدی حیاً ثم کلَّمنی فی هؤلاء النتنٰی لترکتهم لَهَ» (بخاری، ابوداود، مسند احمد) یعنی «اگر مطعم بن عدی زنده می‌بود و درباره‌ی این کسان متعفن با من صحبت می‌کرد، من آنان را به خاطر او رها می‌کردم.» (۱۱)

منابع

۱ـ افزوده‌ی مؤلف.
۲ـ تفهیم القرآن، ج ۴، دیباچه‌ی سوره‌ی المؤمن.
۳ـ افزوده‌ی مؤلف.
۴ـ تفهیم القرآن، ج ۶، دیباچه‌ی سوره‌ی الحاقه.
۵ـ افزوده‌ی مؤلف.
۶ـ تفهیم القرآن، ج ۵، القمر، پانوشت ۱.
۷ـ افزوده‌ی مؤلف.
۸ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الاحقاف، دیباچه.
۹ـ تفهیم القرآن، ج ۴، الاحقاف، دیباچه، پانوشت ۳۳.
۱۰ـ افزوده‌ی مؤلف.
۱۱ـ تفهیم القرآن، ج ۵، سوره‌ی محمد، پانوشت ۸.

باب یازدهم

اسراء و معراج

اکنون ما پیش از آنکه رخدادهای تاریخی سه سال پایانی مکه را مورد بررسی قرار دهیم، مناسب می‌نماید که مهم‌ترین رخداد آن زمان را که هم چون تاج مرصعی بر تارک سیرت پاک آن حضرت ﷺ می‌درخشد، به تفصیل بیان کنیم. تاجی که سیرت احدی از آدمیزادگان حتی پیامبران هم به آن مزین نیست و آن واقعه‌ی اسراء و معراج است.

اسراء یعنی بردن رسول خدا ﷺ شب‌هنگام از مسجد حرام تا مسجد الاقصی (بیت‌المقدس)، چنانکه در آغاز سوره‌ی بنی‌اسراییل بیان شده است و معراج یعنی رسیدن آن حضرت ﷺ از بیت‌المقدس تا سدرة‌المنتهی، که همه‌ی جزییات آن در احادیث بیان شده است. اگرچه در برخی روایات شاذ آمده است که اسراء و معراج در زمان‌های مختلفی اتفاق افتاده‌اند، ولی اکثریت قریب به اتفاق علمای امت، فقها، محدثان و متکلمان بر این امر اتفاق نظر دارند که این دو واقعه هم‌زمان رخ داده‌اند. در همان شب رسول خدا ﷺ در حال بیداری هم از مسجد حرام به مسجد الاقصی برده شد و هم از بلندی‌های پایانی عالم بالا عبور کرد و به بارگاه رب‌العزت رسید و هم قبل از دمیدن صبح به مکه بازگشت.

تاریخ معراج

این رخداد کی اتفاق افتاد؟ دراین مورد دیدگاههای گوناگونی وجود دارد. ابن سعد به نقل از واقدی آورده است که این رخداد در هفده‌ی رمضان سال دوازدهم بعثت، یعنی هیجده ماه قبل از هجرت اتفاق افتاده بود.[1] در سندی دیگر ابن سعد آنرا مربوط به هفده ربیع‌الاول سال سیزده‌ی بعثت، یعنی یک سال قبل از هجرت دانسته است. بیهقی به نقل از موسی بن عُقبه و او از امام زهری

۱- در این جا بایسته‌ی یادآوری است که تاریخ‌هایی را که مربوط به قبل از هجرت به مدینه هستند، بر مبنای حدیثی می‌آوریم که در بخاری و مسلم از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت شده است. در این حدیث بیان می‌دارد که پیامبر خدا ﷺ چهل سال داشت که وحی بر وی نازل شد، بعد از آن تا سیزده سال در مکه ماند و ده سال در مدینه. بنابراین روایت ما فکر می‌کنیم که هجرت به مدینه در پایان سیزدهمین سال بعثت اتفاق افتاده است. (افزوده‌ی از مؤلف)

واقعه‌ی معراج را مربوط به همین تاریخ دانسته است. دیدگاه عروه بن زبیر که ابن لَهیعه آن را به نقل از ابوالاسود آورده است، نیز همین است. بر همین اساس امام نووی این تاریخ را، تاریخ درست معراج دانسته است. ابن حَزم نیز در مورد این دیدگاه ادعای اجماع کرده است که درست نیست. از اسماعیل السُدِّی در این مورد دو نظر نقل شده است. در روایتی که طبری و بیهقی از او نقل کرده‌اند، معراج را مربوط به یک سال و پنج ماه قبل از هجرت یعنی شوال سال دوازده بعثت دانسته است. اما در روایتی که حاکم نقل کرده است، یک سال و چهار ماه ذکر شده است که طبق آن بایستی معراج را مربوط به ماه ذوالقعده دانست. ابن عبدالبرّ و ابن قُتَیبه آن را مربوط به یک سال و هشت ماه قبل از هجرت، یعنی رجب سال دوازده بعثت، دانسته‌اند. ابن فارس آن را مربوط به یک سال و سه ماه قبل از هجرت، ابن الجوزی یک سال و هشت ماه قبل و ابوالربیع بن سالم مربوط به یک سال و شش ماه قبل از هجرت دانسته‌اند و دیدگاهی دیگر حکایت از یک سال و یازده ماه دارد که ابن المنیر در شرح سیرت ابن عبدالبرّ آن را ترجیح داده است. ابراهیم بن اسحاق الحربی با قطعیت گفته است تاریخ معراج همین است. ولی مشهور آن است که معراج در بیست و هفت رجب اتفاق افتاده است. رأی علامه زرقانی آن است که در صورت عدم وجود دلایل کافی برای ترجیح دیدگاه بر دیدگاهی دیگر پذیرش دیدگاه مشهور بهتر است. (۱)

پیشینه‌ی تاریخی

این رخداد در مرحله‌ای از دعوت اسلامی پیش آمد که تقریباً دوازده سال از هنگامی که رسول خدا ﷺ ندای توحید را بلند کرده بود، می‌گذشت. مخالفان همه‌ی کوشش خود را در جهت جلوگیری از دعوت وی کرده بودند. ولی با وجود همه‌ی مزاحمت‌های آنان، شهرت و آوازه‌ی وی به همه‌ی نقاط شبه جزیره‌ی عربستان رسیده بود. هیچ قبیله‌ی عرب نبود که دو یا چهار تن از اعضای آن از دعوت آن حضرت ﷺ اثر نپذیرفته باشند. در مکه هسته‌ای کوچک از مردان مخلصی فراهم آمده بود که برای موفقیت دعوت حق آماده‌ی پذیرش هر خطری بودند. در مدینه بسیاری از اعضای دو قبیله‌ی نیرومند اوس و خزرج به این دعوت پیوسته بودند. اکنون زمان آن فرارسیده بود که آن حضرت ﷺ از مکه به مدینه منتقل شود، مسلمانان پرا کنده را یکجا گرد آورد و براساس اصول اسلام حکومتی تشکیل دهد. در این شرایط رخداد معراج اتفاق افتاده بود و پیامبر ﷺ هنگام بازگشت از آن، پیامی را که در سوره‌ی بنی‌اسراییل آمده است به مردم رساند.

بیان اجمالی رخداد

در آیه‌ی نخست سوره‌ی بنی‌اسراییل، تنها از سفر انتقال رسول خدا ﷺ از مسجد حرام (یعنی بیت‌الله) به مسجد اقصی (بیت‌المقدس) سخن رفته است. هدف از آن نیز این موضوع بیان شده که خداوند متعال می‌خواست به بنده‌ی خود نشانه‌هایی را نشان دهد. بیش از این، جزییات دیگری در قرآن ذکر نشده است. ولی در کتاب‌های حدیث و سیرت تفصیلات و جزییات این رخداد از بسیاری از اصحاب روایت شده است که شمارشان به بیست و پنج تن (و حتی در صورت کاوش بیشتر به چهل و پنج تن) می‌رسد. مشروح‌ترین روایت از انس بن مالک، ابوهریره، ابو سعید خدری، مالک بن صعصعه، ابوذر غفاری، شداد بن یعلیٰ، عبدالله بن عباس، عبدالله بن مسعود و ام هانی نقل شده است. چکیده‌ی جزییاتی که در احادیث آمده است، چنین است که شب‌هنگام جبرییل علیه‌السلام آن حضرت ﷺ را با براق از مسجد حرام به مسجد اقصی برد. در آنجا رسول خدا ﷺ همراه انبیا علیهم‌السلام نماز گزارد، سپس جبرییل آن حضرت ﷺ را به عالم بالا برد و در آنجا در طبقات آسمان‌های گوناگون با انبیای بزرگوار دیدار کرد و در آخر با رسیدن به اوج فرازها به حضور پروردگارش رسید. در این هنگام افزون بر احکام و دستورهای مهم دیگر، فرضیت نمازهای پنجگانه نیز به آن حضرت ﷺ ابلاغ شد. سپس آن حضرت ﷺ به مسجد اقصی برگشت و از آنجا به مسجد حرام بازگشت. از روایات بسیاری که در این مورد وارد شده است معلوم می‌شود که در این سفر بهشت و دوزخ هم به رسول خدا ﷺ نشان داده شد. روایات معتبر می‌گویند که روز بعد هنگامی که رسول خدا ﷺ این رخداد را به آگاهی مردم رساند، کفار مکه آن را بی‌نهایت به مسخره گرفتند و ایمان برخی از مسلمانان نیز متزلزل شد.

این جزییات مندرج در حدیث متضاد با مطالب قرآن نیست، بلکه توضیح و شرح آن است و روشن است که توضیح را نمی‌توان با گفتن اینکه برخلاف قرآن است، رد کرد.

معراج جسمانی بوده است یا روحانی

این که معراج چه کیفیتی داشته است؟ آیا این رخداد در عالم خواب اتفاق افتاده بود یا بیداری؟ آیا رسول خدا ﷺ با تن خود رفته بود، یا در حالی که در جای خود نشسته بود تنها به صورت روحانی به این مشاهدات نایل آمده بود؟ به این پرسش‌ها واژه‌ها و تعابیر قرآن پاسخ می‌دهند.

آغاز بیان با واژه‌های «سبحٰن الّذی اسرٰی» خود دال بر این است که این رخداد بسیار خارق‌العاده بود و به قدرت بی‌کران خداوند متعال رخ داده بود. ظاهر است که دیدن این چیزها در خواب و یا به صورت کشف این اهمیت را ندارد که برای بیان آن نیاز به چنین تمهیدی باشد که

از همه ضعف‌ها و کاستی‌ها پاک است، ذاتی که به بنده‌ی خود این خواب را ارایه نمود و یـا در کشف این چیزها را به نظر او رساند. و سپس تعبیر «شبانه بنده‌ی خود را برد» آشکـارا بـه سـفر جسمانی دلالت دارد. برای سفری رؤیایی یا کشفی واژه‌ی اسرٰی /بُرد»، بـه هـیچ‌وجه نـمی‌تواند مناسب باشد. پس چاره‌ای جز آن نداریم که بپذیریم این رخداد تنها یک تجربه‌ی روحانی نبود، بلکه سفری جسمانی همراه با مشاهده‌ای عینی بود که خداوند متعال پـیامبرش را بـه آن مـفتخر گرداند. اکنون اگر در شبی بدون استفاده از هواپیمایی از مکه به بیت‌المـقدس رفتن و دوبـاره بازگشتن به قدرت خدا ممکن است، پس چرا تنها جزییات دیگری راکه در احادیث وارد شـده است، ناممکن قرار داد و رد کرد؟ بحث امکان و عدم امکـان تـنها زمـانی طـرح شـدنی است کـه مخلوقی به خواست و اختیار خود بخواهد کاری انجام دهد. ولی هنگامی که مسئله‌ی مورد بحث این باشد که خدا فلان کار را انجام داد، بحث امکان و عدم امکان را تنها کسی می‌تواند مطرح کند که باور به قادر مطلق بودن خداوند متعال نداشته باشد. خداوند متعال هر کسی را خواسته باشد، می‌تواند در یک لحظه به جایی ببرد که سریع‌ترین پدیده‌های عالم مادی یعنی نور هم برای رسیدن به آنجا به میلیاردها سال نوری نیاز داشته باشد. قیود زمان و مکان برای آفریدگان است، آفریدگار هستی.

نقدهای منکران حدیث

جـزییات وارد شـده در احـادیث در مـورد سـفر مـعراج از سـوی مـنکران حـدیث مـورد انتقادهای‌گونا گونی قرار گرفته است. ولی از آن‌ها تنها دو نقد اندک وزنی دارند و می‌توانند قابل طرح و بحث باشند:

نسخت آنکه پذیرفتن این جزییات به این معنا خواهد بود کـه بـپذیریم خـداونـد مـتعال در نقطه‌ای خاص اقامت دارد. وگرنه چرا بنده‌ای برای رسیدن به حضور او و به این سـفر و انـتقال بـه مکانی خاص نیاز داشته باشد؟ دوم آنکه چگونه رسول خدا ﷺ به دیدن بهشت و دوزخ و حتی به دیدن عذاب برخی از مردم نایل آمد؟ در حالی که هنوز به پـرونده‌های بـندگان رسـیدگی نشـده است؟ آخر این چه سخنی است که در مورد سزا و جزا بعد از قیامت حکـم صـادر مـی‌شود، ولی عده‌ای از هم‌اکنون در حال عذاب و کیفر و مجازات باشند؟ ولی در واقع این دو نقد هم ناشی از فکر و درک اندک هستند.

نقد نخست به این دلیل نادرست است که آفریدگار بدون تردید ذاتاً شأنی اطلاقی دارد، ولی هنگام ارتباط با مخلوق نه بنابر ضعف خود، بلکه بنابر ضعف مخلوق از وسائل محدود استفاده می‌کند. مثلاً هنگامی که با مخلوق سخن می‌گوید از آن روش محدود کلام استفاده می‌کند که انسان

بتواند آن را بشنود و درک کند. در حالی که کلام خدا ذاتاً دارای شأن اطلاقی است. همچنین هنگامی که او بخواهد نشانه‌های سلطنت بی‌کران خویش را به بنده‌اش ارایه دهد، او را می‌برد و هر چیزی را در همان جایی که بایستی به او ارایه شود، به او ارایه می‌دهد؛ چرا که بنده همه‌ی اشیا را هم‌زمان آن گونه که خداوند متعال می‌تواند ببیند، نمی‌تواند ببیند. قضیه‌ی باریابی به حضور خالق نیز به همین می‌ماند. خالق ذاتاً در مکان خاصی متمکن نیست، ولی بنده برای دیدار با او به مکانی نیاز دارد که در آنجا تجلیات برای او متمرکز شود. وگرنه برای بنده‌ی محدود دیدار با خداوند در شأن اطلاق او ممکن نخواهد بود.

اما نقد دوم به این دلیل نادرست است که مشاهدات رسول خدا ﷺ در سفر معراج حقایق و واقعیت‌هایی بودند که مجسم شده، ارایه شده بودند. مثلاً تمثیل یک سخن فتنه‌انگیز به این صورت که گاو نری بزرگ و فربه از یک شکاف کوچک بیرون آمد و دوباره نتوانست وارد آن شود و یا این تمثیل برای زنا کاران که نزد آنان گوشت تازه و خوبی وجود دارد، ولی آنان آن را ترک می‌کنند و به خوردن گوشت فاسد و متعفنی می‌پردازند، همچنین مجازات‌های ارایه شده در برابر اعمال بد به صورت تمثیلی به عنوان نمونه‌ای از عذاب‌های عالم آخرت پیشاپیش ارایه شده بود.

اساساً آنچه بایستی در مورد معراج باید دانست این است که خداوند متعال هر یک از انبیا ﷺ را متناسب با مقام او به مشاهده‌ی ملکوت آسمان‌ها و زمین نایل گردانیده است و با کنار زدن حجاب‌های مادی، حقایقی را به نظر آنان رسانده است که مأمور دعوت به ایمان به غیب به سوی آنها کرده‌اند تا مقام و شأن آنان از مقام یکی فیلسوف کاملاً متمایز گردد. فیلسوف آنچه می‌گوید از روی قیاس و گمان می‌گوید و اگر او جایگاه خویش را بشناسد هیچ گاه به حقانیت هیچ کدام از آرای خود شهادت نخواهد داد. ولی انبیا ﷺ آنچه را می‌گویند از روی علم و مشاهده‌ی مستقیم خود می‌گویند و در مقابل خلق خدا می‌توانند شهادت دهند که ما این چیزها را می‌دانیم و این‌ها حقایق و واقعیت‌هایی هستند که ما با چشمان خود دیده‌ایم.(۲)

بررسی دلایل کسانی که معراج را رؤیای می‌دانند

برای رؤیا شمردن این رخداد عموماً دو دلیل ارایه می‌شود. نخست آنکه در آیه‌ی ۶۰ سوره‌ی بنی‌اسراییل برای آن از واژه‌ی «رؤیا» استفاده شده است. دوم آنکه در حدیثی از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها نقل شده است که: «**ما فُقِدَ جَسَدهُ الشّریفُ ولکن اُسرِیَ بِرُوحِهِ**»، «جسم رسول خدا ﷺ ناپدید نشده بود، بلکه روح آن حضرت ﷺ برده شده بود.»

دلیل نخست را خود قرآن رد می‌کند. برای یک لحظه، جمله‌ای را که در آن برای اشاره به

رخداد معراج از واژه‌ی «رؤیا» استفاده شده است مورد توجه قرار دهید: ﴿و ما جعلنا الرؤیا الّتی اریناك إلا فتنةً للنّاس﴾، «ما دیداری را که [در شب معراج] برای تو میسر کردیم جز وسیله‌ی آزمایش مردمان قرار نداده‌ایم.»

اگر واژه‌ی «رؤیا» را در این جمله به معنای خواب قرار دهیم، آخر چگونه می‌تواند موجب فتنه و آزمایش مردم قرار گیرد؟ در خواب، انسان هر چیزی ممکن است ببیند. اگر رسول خدا ﷺ به مردم می‌فرمود: «شب در خواب دیدم که از مکه به بیت‌المقدس رفتم». نه مسلمانی در فتنه می‌افتاد و در ایمانش تردید ایجاد می‌شد و نه کافری آن را ریشخند می‌کرد و نه نیازی وجود داشت تا کسی به رسول خدا ﷺ بگوید برای اثبات این سفر دلایل ارایه دهید. این مطلب صرفاً در صورتی می‌توانست موجب فتنه شود که رسول خدا ﷺ آن را به عنوان واقعه‌ای که در بیداری اتفاق افتاده است، بیان و به مردم فرموده باشد: «این سفر من جسمانی بوده است، نه روحانی.»

افزون بر آن، این ادعا که در زبان عربی رؤیا تنها برای خواب استعمال می‌شود، هم درست نیست. در واقع رؤیت و رؤیا هر دو در زبان عرب مترادفند و در جای یکدیگر به کار می‌روند. همچون قربی و قربت. حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که از متخصصان زبان لغت محسوب می‌شود در تفسیر این آیه‌ی قرآن مجید می‌فرماید: «هی رؤیا عین اُرِیَها النّبی صلی الله علیه و سلم لیلة اسری به الی بیت‌المقدس (بخاری، ترمذی، نسائی) «این رؤیایی که پیامبر ﷺ در آن شبی که به بیت‌المقدس برده شد و به وی ارایه شد با چشمان خود آن را دید.»

در روایت سعید بن منصور در این مورد از ابن عباس افزوده شده است: «و لَیس رؤیا منام»، «این رؤیای خواب نبود.» در سندی دیگر ابن منصور این سخن ابن عباس را نیز آورده است: «هو ما اری فی طریقه الی بیت‌المقدس.»، «مراد از آن مشاهداتی است که در مسیر بیت‌المقدس به نظر رسول خدا ﷺ رسید.»

اما روایت مربوط به حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها از لحاظ سند بسیار ضعیف است. محمد بن اسحاق آن را با این کلمات روایت کرده است: «برخی از آل ابوبکر (یا کسی) به من گفت: حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌فرمود...» با چنین سند مجهولی چگونه ثابت می‌شود که این سخن منسوب به حضرت عایشه رَضی‌الله‌عنها مربوط به او هست یا نه. وانگهی، در مقابل این روایت ضعیف چگونه می‌توان احادیث صحیحه‌ی بسیاری را که در کتاب‌های حدیث از انس رضی الله عنه، مالك بن صعصعه رضی الله عنه، ابوهریره رضی الله عنه، ابو سعید خدری رضی الله عنه، ابوذر غفاری رضی الله عنه، شداد بن اوس رضی الله عنه و اصحاب بسیار دیگری برگرفته از بیان خود رسول خدا ﷺ در این مورد نقل شده است، رد کرد و این سخن خود حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها را چگونه می‌توان توجیه کرد که بیهقی آن را با سند

کاملاً مُتَّصل روایت کرده است که هنگامی که رسول خدا صبح شب اسرا، واقعه‌ی شب را برای مردم بیان می‌کرد، بسیاری از کسانی که ایمان آورده بودند، مرتد شدند. سپس آنان این خبر را به حضرت ابوبکر ؓ رساندند: «آیا خبر داری دوستت چه می‌گوید؟ او ادعا می‌کند که دیشب به بیت‌المقدس برده شده بود.» حضرت ابوبکر ؓ گفت: «آیا او چنین می‌گوید؟» آنان گفتند: «آری.» حضرت ابوبکر ؓ گفت: «اگر او چنین می‌گوید حتماً راست می‌گوید.» آنان گفتند: «آیا تو این را باور می‌کنی که در یک شب هم به بیت‌المقدس رفته باشد و هم قبل از صبح بازگشته باشد؟» حضرت ابوبکر ؓ گفت: «من که روز و شب خبرهای آسمان را از او می‌شنوم و تصدیق می‌کنم.» آیا می‌توان پذیرفت حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها که راوی این روایت باشد، گوینده‌ی آن سخنی باشد که با سند غیرمتصل و قطعاً مجهول به او نسبت داده شده است که جسد رسول خدا ﷺ سرجایش بود و تنها روح آن حضرت ﷺ برده شده بود؟.(۳)

حقیقت معراج

رخداد معراج از رخدادهای بسیار مهم تاریخ بشر است که مسیر زمان را تغییر داده و بر تاریخ از خودش اثری مستقل بجا نهاده است. اهمیت واقعی آن نه در کیفیت آن بلکه در هدف و نتیجه‌ی آن است. اساساً کره‌ی زمین که ما بر آن زندگی می‌کنیم، بخش بسیار کوچکی از فرمانروایی بی‌کران خداوند متعال است. جایگاه پیامبرانی را که خداوند متعال به این بخش از سلطنت خود فرستاده است، همچون جایگاه استانداران و یا نائب‌الحکومه‌هایی فرض کنید که حکومت‌های دنیوی به مناطق تحت سلطه‌ی خود می‌فرستند. اما از یک لحاظ میان این دو تفاوت بزرگی وجود دارد. استانداران و نائب‌الحکومه‌های دنیوی تنها برای اداره‌ی منطقه تعیین می‌شوند. اما استانداران و نائب‌الحکومه‌های فرمانروای هستی برای آن تعیین و مبعوث می‌شوند که به انسان‌ها آن دسته از اصول تمدن صحیح، اخلاق پاکیزه و علم و عمل صادقانه را بیاموزند که همچون فانوسی تابناک تا قرن‌ها با منور کردن شاهراه زندگی بشر، راه راست را به آنان بنمایاند. ولی با وجود این در میان این دو یک گونه تشابه نیز دیده می‌شود. حکومت‌های دنیا پست‌های حساسی همچون استانداری را به کسانی واگذار می‌کنند که به آنان اعتماد دارند و هنگامی که این مسئولیت را به آنان واگذار می‌کنند به آنان می‌گویند که سیاست‌های داخلی مملکت و نظام بر چه اصول و مبنایی استوار است و آنان را از اسرار محرمانه‌ای که مردم عادی را از آن مطلع نمی‌کنند، باخبر می‌کنند. سلطنت خداوند متعال نیز از یک چنین شرایط و اصولی برخوردار است. در آنجا نیز مسئولیت خطیری همچون پیامبری تنها به کسانی واگذار می‌شود که بیش از همه مورد اعتماد باشند و هنگامی که به

این مقام منصوب می‌شوند خداوند متعال نظام داخلی سلطنت خویش را به آنان می‌نمایاند و آنان را از آن اسرار هستی مطلع می‌گرداند که انسانهای عادی از علم آن محرومند. مثلاً به حضرت ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین (نظام درونی) نشان داده شد (الانعام، ۷۵) و عمل زنده شدن مردگان به اذن خدا نیز به او نشان داده شد (البقره، آیه ۲۶۰). به حضرت موسی علیه‌السلام در کوه طور جلوه‌ی ربانی نشان داده شد (الاعراف، ۱۴۳) و مدتی او را با بنده‌ای از بندگان خاص خود همراه کرد تا چگونگی اجرای امور هستی را تحت مشیت الهی مشاهده و درک کند (الکهف، آیه‌های ۸۲-۶۰). پیامبر خدا هم چنین تجربیاتی داشت. گاهی فرشته‌ی مقرب را آشکارا در افق مشاهده می‌کرد (التکویر، ۲۳)، گاهی آن فرشته چنان به رسول خدا ﷺ نزدیک می‌شد که میان او و رسول خدا ﷺ فاصله‌ای به مقدار دو کمان و یا حتی کمتر از آن باقی می‌ماند (النجم، ۹-۶)، گاهی همین فرشته را در سدرةالمنتهٰی یعنی آخرین حدود عالم مادی می‌بیند و در آنجا آن حضرت ﷺ نشانه‌های بزرگ الهی را مشاهده می‌کند (النجم، ۱۸-۱۳)، ولی معراج تنها در حد یک سیر و مشاهده نبود، بلکه چیزی بالاتر و فراتر از آن بود. معراج به این می‌ماند که حاکمیت اعلای نائب‌الحکومه‌ی خویش را در شرایطی خاص یکراست به دارالسلطنت فراخواند و به مسئولیت و مأموریت ویژه‌ای بگمارد و راهنمایی‌های لازم را ارایه دهد. رسول خدا ﷺ نیز به همین سان به بارگاه الهی احضار شده بود؛ چرا که بزودی حرکت و دعوت اسلامی به نقطه‌ی عطفی می‌رسید و به این مناسبت بایستی دستورات و راهنمایی‌های لازم به آن حضرت ﷺ ارایه می‌شد.[۴]

ماجرای سفر معراج

اینک نخست چکیده‌ای جامع از آن احادیثی را می‌آوریم که جزییات سفر حیرت‌انگیز معراج در آن‌ها وارد شده است و سپس به بیان پیامی می‌پردازیم که رسول خدا ﷺ بعد از بازگشت از این سفر از سوی خداوند متعال به جهانیان اعلام داشت.

تقریباً از زمانی که رسول خدا ﷺ به پیامبری رسیده بود دوازده سال گذشته بود و رسول خدا ﷺ وارد پنجاه و دومین سال عمر مبارک خود شده بود.

در حرم کعبه خواب بود، ناگهان جبرییل، فرشته‌ی الهی می‌آید و وی را بیدار می‌کند. در حال نیمه خواب و نیمه بیداری آن حضرت ﷺ را نزد زمزم می‌برد. سینه‌اش را می‌شکافد و با آب زمزم می‌شوید. سپس او را از علم بردباری، دانایی و ایمان و یقین پر می‌کند.[۱]

۱- در بخاری، مسلم، مسند احمد، ابن جریر، بیهقی، حاکم، ابن ابی حاتم، طبرانی و بزار از حضرت ابوهریره رضی‌الله‌عنه و

بعد از این جهت سواری مرکبی به آن حضرت ﷺ تقدیم می‌کند که رنگش سفید و قدش از خر بلندتر و از قاطر اندکی کوتاه‌تر بود. سرعت سیرش به سرعت برق می‌ماند و هر قدمش به منتهی‌الیه نقطه‌ی دید نهاده می‌شد و به همین مناسبت نامش براق بود.(۱) انبیای گذشته نیز هنگام چنین سفرهایی با همین مرکب می‌رفتند.(۲)

هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست بر آن سوار شود، رم کرد. جبرییل دست بر پشت او زد و گفت: «مواظب باش چکار می‌کنی. تا به امروز کسی والاتر از محمّد ﷺ بر تو سوار نشده است.» در پی آن، او از شرمندگی خیس عرق شد.(۳)

سپس آن حضرت ﷺ بر آن سوار شد و جبرییل با او همراه شد.(۴) نخستین منزل مدینه بود که در آنجا آن حضرت ﷺ فرود آمد و نماز گزارد. جبرییل گفت: «به اینجا هجرت خواهی کرد.» دومین منزل طور سینا بود که در آنجا خداوند متعال با حضرت موسی علیه‌السلام سخن گفت. سومین منزل بیت‌اللحم بود که حضرت عیسی علیه‌السلام در آنجا به دنیا آمده بود. چهارمین منزل بیت‌المقدس بود که سفر براق در آنجا خاتمه یافت.(۵)

حضرت مالك بن صعصعة و در برخی دیگر از روایات آمده است که اسرا از خانه‌ی ام هانی بنت ابی‌طالب، دختر عموی رسول خدا ﷺ که وی پس از نماز عشا آنجا خوابیده بود، آغاز شده بود. ابن جریر، ابو یعلی و طبرانی این مطلب را از ام هانی و بیهقی از علی رضی‌الله‌عنه و عبدالله بن مسعود و ابن عباس روایت کرده‌اند. در طبقات ابن سعد از واقدی روایت شده است که این سفر از شعب ابی‌طالب آغاز شده بود. در بخاری و مسلم از حضرت ابوذر رضی‌الله‌عنه و در مسند احمد از ابی ابن کعب رضی‌الله‌عنه روایت است که جبرییل با شکافتن سقف خانه فرود آمده و آن حضرت ﷺ را برده بود. ولی در این روایات هیچ گونه تضادی وجود ندارد. خانه ام هانی در شعب ابی‌طالب بود. سقف این خانه را جبرییل باز کرد و وارد شده بود و رسول خدا ﷺ را به مسجد حرام برده بود و سپس در حال نیمه بیداری ماجرایی پیش آمد که در بالا بیان شد. (مؤلف)

۱- این صفت براق در همه‌ی روایات یکسان بیان شده است.

۲- ابن جریر، بیهقی در الدلایل، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مردویه، نسائی، مغازی ابن عائذ و سهیلی در روض‌الانف نوشته‌اند که حضرت ابراهیم علیه‌السلام هاجر و اسماعیل علیه‌السلام را به‌وسیله براق به مکه برده بود. ولی مأخذ روایت خویش را بیان نکرده‌اند.

۳- مسند احمد، ترمذی، ابن حبان، ابن جریر، ابن اسحاق، ابن سعد. (پانوشت از مؤلف)

۴- ابن جریر، بیهقی، نسائی، حاکم، ابن ابی حاتم، طبرانی، بزار و ابن سعد روایاتی آورده‌اند دایر بر اینکه جبرییل در این سفر همواره در کنار رسول خدا ﷺ بود. در طبرانی از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت شده است که جبرییل علیه‌السلام رسول خدا ﷺ را جلوی خودش بر براق سوار کرد. ابو یعلی، حاکم و ابن حبان روایتی از حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه دارند که جبرییل جلو نشست و رسول خدا ﷺ را پشت سرش نشاند. در ترمذی، نسائی و مسند احمد روایت حضرت حُذَیفه دال بر این است که جبرییل و رسول خدا ﷺ هر دو بر براق سوار بودند و ذکر نشده است که از آن دو چه کسی جلو و چه کسی عقب نشسته بود. (مؤلف)

۵- روایت انس بن مالك در نسائی و شداد بن اوس در بیهقی اندکی متفاوتند. در آن‌ها به جای طور سینا از مدین نام

نیروهای گمراه و گمراه‌گر گوناگون

هنگام این سفر در جایی کسی صدا زد که اینجا بیا. آن حضرت ﷺ توجه نکرد. جبرییل گفت: «او به سوی یهودیت فرا می‌خواند.» از سوی دیگر صدایی آمد که اینجا بیا. آن حضرت ﷺ به او هم نگاه نکرد. جبرییل گفت: «او داعی مسیحیت بود.» سپس زنی با نهایت آرایش ظاهر شد و به سوی خود فراخواند. آن حضرت ﷺ از او هم نظرش را برگرفت. جبرییل گفت: «این دنیا بود.» سپس پیرزنی ظاهر شد. جبرییل گفت: «باقی‌مانده‌ی عمر دنیا را با باقی‌مانده عمر این زن، بسنج.» سپس کس دیگری ظاهر شد و کوشید آن حضرت ﷺ را به سوی خودش متوجه کند. ولی آن حضرت ﷺ او را هم ترک گفت و گذشت. جبرییل گفت: «این شیطان بود که می‌خواست تو را از راه بدر کند.»(۱)

نماز در بیت‌المقدس

با رسیدن به بیت‌المقدس، رسول خدا ﷺ از براق پایین آمد و آن را در همان جایی بست که انبیای گذشته آن را در آنجا می‌بستند.(۲) هنگامی که واردی هیکل سلیمان (که در آن هنگام تخریب شده بود، ولی محل آن موجود بود و قیصر جستانین در آنجا کلیسایی ساخته بود) شدند، همه‌ی پیامبرانی را که از آغاز آفرینش تا آن زمان در دنیا آمده بودند، حاضر یافت. به محض رسیدن آن حضرت ﷺ صف‌ها برای نماز بسته شد و همه‌ی منتظر بودند که کسی برای امامت جلو بیاید. جبرییل دست رسول خدا ﷺ راگرفت و وی را به سوی جلو هدایت کرد و همه انبیا در نماز به آن حضرت ﷺ اقتداء کردند.(۳) سپس سه عدد لیوان به رسول خدا ﷺ تقدیم شد. در یکی آب، در دیگری شیر و در سومی شراب وجود داشت. آن حضرت ﷺ لیوان شیر را برگزید. جبرییل علیه السلام تبریک گفت: که شما راه فطرت را یافتید.(۴) بعد از آن نردبانی به رسول خدا «

برده شده است، مکانی که حضرت موسی علیه السلام بعد از آب دادن گوسفندانِ دختران شعیب، در آنجا نشسته بود.

۱- بخش‌های گوناگون این رخدادها در کتاب‌های گوناگون حدیث و سیرت آمده است. رک: بیهقی، دلائل؛ طبرانی،الاوسط، ابن جریر، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مردویه. (پانوشت‌ها از مؤلف)

۲- مسند احمد، مسلم، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن ابی اسحاق، ابن سعد، ابن مردویه و در برخی روایات دیگر آمده است که جبرئیل در یک صخره‌ای انگشتش را داخل کرده آن را سوراخ کرد و براق را به آن بست. (ترمذی، حاکم، ابن ابی حاتم)

۳- ابن جریر، بیهقی، طبرانی، نسائی، ابن ابی حاتم، مسند احمد، ابن سعد. (پانوشت از مؤلف)

۴- روایت طبرانی از حضرت صهیب رضی الله عنه و روایت ابن جریر از حضرت انس رضی الله عنه و از حضرت ابی هریره رضی الله عنه و روایت ابن اسحاق از بسیاری از عالمان، همین بود که ما در بالا آوردیم. ولی در این مورد در روایات اختلاف بسیاری وجود دارد. در روایتی که ابن جریر، بیهقی و ابن ابی حاتم از حضرت ابو سعید خُدری رضی الله عنه نقل کرده‌اند، صرفاً دو

تقدیم شد. جبرییل به وسیله آن رسول خدا ﷺ را به سوی آسمان‌ها برد. در زبان عربی نردبان را معراج می‌گویند و به همین مناسبت کل این رخداد به نام معراج مشهور شد.[۱]

در آسمان نخست

به آسمان نخست که رسیدند، دروازه‌اش بسته بود. فرشته‌های محافظ پرسیدند: «چه کسی می‌خواهد بیاید؟ جبرییل علیه السلام اسمش را گفت. پرسیدند: «چه کسی همراه تو است؟ جبرییل گفت: «محمّد ﷺ.»

پرسیده شد: «آیا او فراخوانده شده است؟» گفته شد: آری. آن گاه دروازه باز شد و از آن حضرت ﷺ استقبال گرمی به عمل آمد.[۲]

در اینجا رسول خدا ﷺ به فرشتگان و ارواح شخصیت‌های بزرگ بشر که مقیم این محل بودند معرفی شد. بارزترین شخصیت در میان آنان کسی بود که نمونه‌ای کامل از نوع انسان به شمار می‌رفت. در چهره، مفاصل و ساختار جسمانی از هیچ جنبه‌ای هیچ کمبودی وجود نداشت. جبرییل گفت: «این آدم است. نیای نخست شما.» در سمت راست و چپ او مردمان بسیاری وجود داشتند. هنگامی که او به سمت راست می‌نگریست، خوشحال می‌گشت و هنگامی که به سمت چپ نظر می‌کرد، می‌گریست. رسول خدا ﷺ پرسید: «ماجرا چیست؟». گفته شد: این نسل آدم است. آدم علیه السلام با دیدن فرزندان نیک خود، شادمان می‌گردد و با دیدن فرزندان ناصالح و بد خود می‌گرید.[۳]

لیوان ذکر شده است. در یکی آب و در دیگری شراب. روایت انس رضی الله عنه در مسند احمد و مسلم و روایت ابن عباس در مسند احمد و روایت ابوهریره در بخاری نیز بر دو ظرف دلالت دارند. ولی می‌گویند در یکی شیر و در دیگری شراب وجود داشت. در بیهقی، ابن ابی حاتم، بزار و طبرانی روایت حضرت شداد بن اَوس نیز حاکی از دو ظرف است. ولی در آن گفته شده است که در یکی شیر و در دیگری عسل وجود داشت و اما بنا بر روایتی دیگر در مسند احمد، بخاری و مسلم از حضرت مالك بن صعصعه رضی الله عنه آمده است که در سدرة‌المنتهٰی و یا بیت‌المعمور سه لیوان به رسول خدا ﷺ تقدیم شد که در یکی شراب، در دیگری شیر و در دیگری عسل وجود داشت. ولی همه‌ی روایات اتفاق دارند که رسول خدا ﷺ شیر را برگزید.

۱- ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مردویه، روایت ابو سعید خدری، ولی روایت ابن ابی حاتم از حضرت انس رضی الله عنه دال بر این است که جبرییل علیه السلام دست رسول خدا ﷺ راگرفت و به سوی آسمان عروج کرد. (پانوشت از مؤلف)

۲- در همه‌ی روایات معراج به اتفاق آمده است که قبل از دخول در هر آسمان از حضرت جبرییل به همین گونه پرسیده می‌شد و هنگامی که معلوم می‌شد که جبرییل است و همراه او محمّد ﷺ است و او فراخوانده شده است، آن گاه دروازه باز می‌شد و فرشتگان استقبال بعمل می‌آوردند. (مؤلف)

۳- بخاری، مسلم، مسند احمد، روایت مالك بن صعصعه رضی الله عنه، بخاری و مسلم روایت ابوذر رضی الله عنه، ابن جریر،

سپس به آن حضرت ﷺ امکان مشاهده‌ی مفصّل داده شد. در جایی رسول خدا ﷺ دید که عده‌ای مزرعه‌ای را درو می‌کنند و به همان میزان که آنان درو می‌کردند از آن سو رشد و نمو می‌کند. پرسید: «اینان چه کسانی هستند؟». گفته شد: مجاهدان راه خدا هستند.

سپس دید که سر عده‌ای کوبیده می‌شود. پرسید: «اینان کیستند؟». گفته شد: کسانی‌اند که سنگینی و گرانی سرشان نمی‌گذاشت برای نماز بلند شوند.

عده‌ای دیگر را دید که به لباس‌های آنان از عقب و جلو پیوندهایی زده شده است و آنان همچون چهارپایان به خوردن علف و چرا مشغول بودند. پرسید: «اینان کیستند؟». گفته شد: کسانی‌اند که از مال و دارایی‌شان هیچ گونه زکات و صدقه‌ای نمی‌پرداختند.

سپس کسی را دید که مقداری هیزم جمع‌آوری کرده و می‌کوشد آن‌ها را حمل کند و هنگامی که نمی‌تواند آن‌ها را حمل کند مقداری هیزم به آن‌ها می‌افزاید. پرسید: «این احمق کیست؟». گفته شد: او کسی است که بر او چنان باری از امانت‌ها و مسئولیت‌ها قرار داشت که قادر به حمل آن‌ها نبود، ولی او به جای کاهش دادن آن‌ها بار مسئولیت‌ها را بر خود می‌افزود.

سپس دید که لب‌ها و زبان‌های عده‌ای با قیچی‌هایی بریده می‌شوند. پرسید: «اینان چه کسانی‌اند؟». گفته شد: اینان سخنرانان و خطیبان بی‌مسئولیتی هستند که بدون تکلف و احساس مسئولیت سخن می‌راندند و آشوب برپا می‌کردند.

در جایی دیگر دید که در سنگی شکاف کوچکی ایجاد شد و از آن یک گاو نر فربه بیرون آمد، سپس آن گاو نر کوشید دوباره وارد آن شکاف شود ولی نتوانست. پرسید: «این چه قضیه‌ای است؟». گفته شد: این مثال کسی است که بدون احساس مسئولیت سخنان آشوبگرانه بر زبان می‌آورد و سپس پشیمان می‌شود می‌کوشد آن را جبران کند، ولی نمی‌تواند.

در جای دیگری دید که عده‌ای گوشت‌های خویش را می‌برند و می‌خورند، پرسید: «اینان چه کسانی هستند؟». گفته شد: اینان کسانی‌اند که از دیگران غیبت می‌کردند.

در جوار اینان عده‌ی دیگری بودند که ناخن‌های فلزی داشتند و با آن‌ها چهره‌ها و سینه‌های خویش را می‌خراشیدند. پرسید: «اینان چه کسانی‌اند؟». گفته شد: اینان کسانی‌اند که پشت سر مردم بدی‌های آنان را می‌گفتند و به عزت و آبروی آنان حمله می‌کردند.

عده دیگری را دید که لبانشان، به لبان شتر می‌ماند و آنان آتش می‌خوردند، پرسید: «اینان چه کسانی‌اند؟». گفته شد: اینان اموال یتیمان را می‌خوردند.

بیهقی، حاکم، ابن ابی حاتم، طبرانی، بزار، به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه عبدالله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند به روایت اُبَی بن کعب رضی الله عنه. (مؤلف)

سپس دید عده‌ای هستند که شکم‌هایشان بی‌انتها بزرگ و مملو از مار و اژدها بود. آمد و شد کنندگان آنان را پایمال می‌کردند. ولی آنان قادر به حرکت از جایشان نبودند. پرسید: «اینان چه کسانی‌اند؟». گفته شد: اینان نزول‌خوارانند.

سپس عده‌ی دیگری را دید که در یک سوی آنان گوشت بسیار خوب و فربه‌ای وجود داشت و در سوی دیگر آنان گوشت پوسیده و فاسد شده‌ای قرار داشت که از آن بوی بسیار بدی به مشام می‌رسید. آنان به گوشت خوب توجه نمی‌کردند و گوشت فاسد شده را می‌خوردند. پرسید: «اینان چه کسانی‌اند؟». گفته شد: مردان و زنانی‌اند که با وجود زنان و شوهران حلال خود، غرایز شهوانی خویش را از راه حرام اشباع می‌کردند.

سپس عده‌ای زن را دید که به پستان‌های خویش آویزان‌اند. پرسید: «اینان چه کسانی هستند؟». گفته شد: اینان زنانی‌اند که به شوهرانشان بچه‌هایی را تحمیل می‌کردند که از آنان نبود.(۱)

در ادامه‌ی این مشاهدات، رسول خدا ﷺ فرشته‌ای را دید که بی‌نهایت اخم کرده و عبوس بود. آن حضرت ﷺ از جبرییل ؈ پرسید: «تا کنون همه‌ی فرشتگانی که با آنان دیدار شد، با نهایت بشاشت و طلاقت وجه برخورد می‌کردند. علت عبوس بودن این آقا چیست؟». جبرییل گفت: «او را با خنده چه کار؟ او داروغه‌ی جهنم است.» با شنیدن این آن حضرت ﷺ به دیدن جهنم اظهار تمایل کرد. جبرییل ناگهان پرده و حجاب را از مقابل نظر آن حضرت ﷺ برداشت و جهنم با همه‌ی وحشتناکی‌اش نمایان شد.(۲)

بر فراز آسمان‌های دیگر

بعد از این مرحله، رسول خدا ﷺ به آسمان دوم رسید. از میان بزرگان و شخصیت‌های اینجا، دو تن جوان بیش از همه‌ی شاخص‌تر می‌نمودند. بعد از معرفی معلوم شد که آنان حضرت یحیٰی و عیسٰی ؉ هستند. در آسمان سوم کسی به رسول خدا ﷺ معرفی شد که حسن و زیبایی‌اش در برابر زیبایی انسان‌های عادی همچون زیبایی ماه شب چهاردهم در برابر دیگر ستارگان بود. معلوم شد که او یوسف ؈ است.

۱- در این مورد روایات متفاوت‌اند که این مشاهدات در راه بیت‌المقدس انجام گرفته بود، یا در آسمان نخست. همچنین ذکر همه‌ی این مشاهدات در یک جا نیامده است. بلکه ذکر مشاهدات مختلف در احادیث مختلفی به طور پراکنده آمده است که ارجاعات همه‌ی آنها را ما در اینجا یکجا ذکر می‌کنیم: مسند احمد، ابن‌ماجه، ابن جریر، بیهقی، حاکم، ابن ابی حاتم، طبرانی، بزار، (روایت ابی هریره)، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مردویه (روایت ابو سعید خدری) مسند احمد، ابو داود، (روایت انس ابن مالك). (مؤلف)

۲- سیرت ابن هشام به نقل از ابن اسحاق، ابن ابی حاتم، روایت انس بن مالك (مؤلف)

در آسمان چهارم حضرت ادریس علیه السلام، در آسمان پنجم حضرت هارون علیه السلام و در آسمان ششم حضرت موسٰی علیه السلام را دیدار کرد. در آسمان هفتم که رسید، کاخ باشکوهی (بیت‌المعمور) را دید که فرشتگان بسیاری در حال آمد و شد به درون آن بودند. در پیرامون آن، حضرت ﷺ کسی را دید که با خود وی بسیار مشابه بود. بعد از معرفی معلوم شد که حضرت ابراهیم علیه السلام است.(۱)

سِدرَةالمنتهٰی

سپس آن حضرت ﷺ فراتر رفت تا سرانجام به سِدرةالمنتهٰی رسید، که مرز میان عالم خلق و بارگاه رب‌العزت محسوب می‌شود. دانش همه‌ی مخلوقات در آنجا به انتها می‌رسد. فراتر از آن هرچه هست غیب است که نه پیامبری مرسل از آن اطلاع دارد و نه فرشته‌ای مقرب، جز کسی که خداوند متعال از آن معلومات چیزی به او ارزانی دارد.

از پایین هرچه فراز می‌رود به این محل تحویل داده می‌شود و از فراز آنچه (به زمین) می‌آید از این محل تحویل گرفته می‌شود.

پیامبر ﷺ در نزدیکی اینجا بهشت را دید. آن حضرت ﷺ دید که خداوند متعال برای بندگان نیک‌سرشت خود چیزهایی مهیا کرده بود که نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه حتی بر ذهن و قلب کسی تصور و گمان آن خطور کرده است.(۲)

جبرییل علیه السلام در سدرةالمنتهی ماند و آن حضرت ﷺ تنها به پیش رفت. به سطحی هموار که رسید، با بارگاه رب ذوالجلال روبه‌رو شد. به شرف همکلامی با پروردگار نایل آمد.(۳) مقداری از مطالبی که ارشاد شد بدین شرح است:

۱ - هر روز پنجاه نماز فرض شد.

۱- مسند احمد، بخاری، مسلم، روایت مالك بن صعصعه رضی الله عنه، مسند احمد، مسلم، ابن ابی حاتم، روایت انس بن مالك رضی الله عنه، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، طبرانی، بزار، حاکم، ابن اسحاق، روایت ابن هریره(رض) در برخی روایات محل ملاقات پیامبران بگونه‌ای دیگر آمده است. روایت حضرت انس(رض) در نسائی و مسلم، محل ملاقات حضرت هارون رضی الله عنه را آسمان چهارم و محل ملاقات حضرت ادریس(ع) را آسمان پنجم قرار می‌دهد. روایت ابو سعید خدری رضی الله عنه در ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم و ابن مَردویه، محل حضرت یوسف را آسمان دوم و مقام حضرت عیسٰی و یحیٰی رضی الله عنهما را آسمان سوم قرار می‌دهد. (مؤلف)

۲- بخاری، مسلم، روایت حضرت ابوذر رضی الله عنه، مسلم، نسائی، ترمذی، بیهقی، روایت عبدالله بن مسعود، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مَردویه، روایت حضرت ابو سعید خدری رضی الله عنه. (پانوشت از مؤلف)

۳- ابن ابی حاتم، روایت انس بن مالك، بخاری کتاب الصلاة، روایت ابن عباس و ابو ایوب انصاری، قسطلانی در مواهب بدون ذکر منبع این حدیث را نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هنگامی که جبرییل به جایگاه خود رسید، گفت: اکنون به تو و پروردگار تو مربوط است. جایگاه من این است و من نمی‌توانم از آن بالاتر بروم.

۲ - دو آیه‌ی آخر سوره‌ی بقره را فرا گرفت.

۳ - امکان بخشش همه‌ی گناهان جز شرک بیان شد.

۴ - ارشاد شد هر کسی اراده‌ی انجام حسنه‌ای را بکند برای او یک نیکی نوشته می‌شود و اگر طبق آن اراده و نیت خود عمل کند، ده نیکی نوشته می‌شود. ولی اگر کسی اراده‌ی کار بدی را بکند علیه او چیزی ثبت و نوشته نمی‌شود و اگر طبق آن عمل کند صرفاً یک بدی برای او نوشته می‌شود.(۱)

بعد از دیدار پروردگار هنگامی که پایین آمد، با حضرت موسی علیه السلام دیدار کرد. او با شنیدن ماجرا گفت: «من از بنی‌اسراییل تجربه‌ی تلخی دارم. حدس من این است که امت تو نمی‌تواند به پنجاه نماز پایبندی نشان دهد. بازگرد و از خداوند متعال درخواست تخفیف کن. آن حضرت ﷺ رفت و خداوند متعال ده نماز را کم کرد. هنگامی که بازگشت حضرت موسی علیه السلام دوباره همان‌مطلب را عرض کرد. به توصیه‌ی او رسول خدا ﷺ چندین بار به بالا رفت و هر بار ده نماز کاسته‌می‌شد. سرانجام دستور فرضیت پنج نماز صادر و فرموده شد: همین پنج نماز با پنجاه نماز برابر است.(۲)

بازگشت

در سفر بازگشت آن حضرت ﷺ با همان نردبان پایین آمد و به بیت‌المقدس رسید. در اینجا همه‌ی انبیا باز هم حضور داشتند و رسول خدا ﷺ در نماز، که غالباً نماز فجر بود، به امامت آنان پرداخت. سپس بر براق سوار شد و دوباره به مکه رسید.(۳)

بامداد روز بعد رسول خدا ﷺ قبل از همه‌ی این ماجرا را برای دخترعموی خود، ام هانی رضی‌الله‌عنها بازگفت. سپس خواست بیرون رود. او شال رسول خدا ﷺ را گرفت و گفت محض رضای خدا این رخداد را برای مردم بیان نکن وگرنه آنان برای مورد استهزا قرار دادن تو سوژه‌ی دیگری به دست خواهند آورد. ولی رسول خدا ﷺ در حالی که می‌فرمود: من حتماً به مردم خواهم گفت، از خانه بیرون رفت.(۴) به حرم کعبه که رسید با ابوجهل روبه‌رو شدند. او

۱- اینکه در آغاز پنجاه نماز فرض شده بود در همه‌ی احادیث معراج به اتفاق آمده است. دیگر مطالب در روایات ذیل مزکورند: مسلم، نسائی، ترمذی، بیهقی، روایت عبدالله بن مسعود، مسند احمد، مسلم، روایت انس بن مالك، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، ابن اسحاق، ابن مَردُویَه، روایت ابو سعید خدری. (مؤلف)

۲- این مطلب نیز در همه‌ی احادیث متفق علیه است که رسول خدا ﷺ بنا بر توصیه حضرت موسی علیه السلام بارها به بارگاه رب‌العزت تشریف برد و تقاضای تخفیف کرد و بالاخره پنج نماز باقی ماندند و آن‌ها با پنجاه نماز برابر شدند. البته در برخی روایات گفته شده است که هر بار ده، ده نماز کم شده است و در برخی روایات گفته شده است هر بار مقداری کاسته شده است و در برخی گفته شده است هر بار پنج، پنج نماز کاسته شده است. (مؤلف)

۳- البداية والنهاية، ج ۳، صص ۱۱۳-۱۱۲ (مؤلف)

۴- طبرانی، ابن اسحاق، ابن سعد و ابویعلی، روایت ام هانی رضی‌الله‌عنها.

گفت: «خبر تازه‌ای؟». رسول خدا فرمود: «آری.» پرسید: «چیست؟» فرمود: «من دیشب به بیت‌المقدس رفته بودم.» گفت: «بیت‌المقدس؟ دیشب رفته‌ای و صبح باز آمده‌ای؟». فرمود: «آری.» گفت: «مردم را جمع کنم؟ در حضور همه همین مطلب را می‌گویی؟» فرمود: «حتماً.» ابوجهل همه را صدا زد و جمع کرد و گفت: «اکنون بگو.» رسول خدا ﷺ در حضور همه، همه‌ی ماجرا را بیان کرد. مردم به استهزا و تمسخر پرداختند. کسی کف زد. کسی از فرط تعجب دست‌هایش را بر سرش گذاشته بود. سفر دو ماه در یک شب؟ غیرممکن! محال! قبلاً شک داشتیم، اما اکنون به یقین رسیدیم که تو دیوانه شده‌ای؟[1]

شأن تصدیق حضرت صدیق رضی الله عنه

این خبر بی‌درنگ در مکه پخش شد. برخی کسان سست عنصر از شنیدن آن دست از اسلام کشیدند.[2] عده‌ای به این امید نزد ابوبکر رضی الله عنه آمدند که او دست راست محمّد ﷺ است. اگر او از این دین دست بردارد، روح و جان این حرکت از بین خواهد رفت. او با شنیدن این مطلب گفت: «اگر واقعاً محمّد ﷺ این مطلب را گفته باشد، حتماً راست گفته است. این مطلب اصلاً شگفت‌انگیز نیست. من هر روز می‌شنوم که از آسمان نزد او پیام و وحی می‌آید و آن را تصدیق می‌کنم.[3]

سپس ابوبکر رضی الله عنه به حرم کعبه رفت. رسول خدا ﷺ حضور داشت و جمع استهزا کننده نیز حاضر بودند. ابوبکر رضی الله عنه پرسید: «آیا واقعاً شما این مطلب را فرموده‌اید؟.» فرمود: «آری.» ابوبکر گفت: «بیت‌المقدس را من دیده‌ام. تو نقشه‌ی آنجا را بیان کنید.»

آن حضرت ﷺ فوراً به بیان نقشه‌ی بیت‌المقدس پرداخت و یکایک اشیا را چنان بیان کردند که گویا بیت‌المقدس روبه‌رو قرار دارد و ایشان نگاه می‌کند و کیفیت آن را بیان می‌کند.

با این تدبیر حضرت ابوبکر رضی الله عنه ضربه‌ی شدیدی بر تکذیب‌کنندگان وارد آمد.[4]

۱- مسند احمد، نسائی، بیهقی، بزار، طبرانی، روایت ابن عباس، ابن جریر، بیهقی، ابن ابی حاتم، روایت ابو سعید خدری (مؤلف).

۲- مسند احمد، بخاری، ترمذی، بیهقی، روایت جابر بن عبدالله، مسند احمد، نسائی، روایت ابن عباس بیهقی، روایت عایشه صدیقه رضی‌الله‌عنها.

۳- ابن جریر، بیهقی، رویت ابومسلم بن عبدالرحمن و ابن ابی حاتم، روایت انس ابن مالك. بیهقی روایت عایشه رضی‌الله‌عنها.

۴- حافظ ابن کثیر در البدایه والنهایه بیان کرده است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه به این دلیل کیفیت بیت‌المقدس ر پرسید که اگر رسول خدا ﷺ آن را درست بیان کند، دهان مشرکان بسته خواهد شد. ولی ابویعلی از ام هانی رضی‌الله‌عنها روایت کرده است که در واقع این مطعم بن عدی بود که نقشه و کیفیت بیت‌المقدس را پرسیده بود.

شواهد بیشتر

در آنجا کسان زیادی بودند که برای تجارت به بیت‌المقدس رفت و آمد داشتند. همه‌ی آنان قلباً صحت نقشه‌ی بیان شده‌ی رسول خدا ﷺ را پذیرفتند. ولی از رسول خدا ﷺ برای اثبات مطالبش شواهد بیشتری خواستند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من هنگام رفتن در فلان جا از کنار فلان کاروان که حامل این کالاها بود، عبور کردم. شترهای کاروانیان از براق رم کردند. یک شتر به سوی فلان وادی گریخت. من کاروانیان را به آن سو راهنمایی کردم. در بازگشت، کاروانِ فلان قبیله را در فلان جا دیدم. همه خواب بودند. من از ظرف آنان آب نوشیدم و علامتی دال بر اینکه از آن آب نوشیده شده است، به جای گذاشتم. علایم و نشانه‌های دیگری نیز رسول خدا ﷺ ارایه کرد که بعداً کاروانیان هنگام بازگشت آن‌ها را تأیید کردند[(۱)] و این گونه زبان‌ها بسته شدند، ولی دل‌ها هنوز هم در این اندیشه بودند که این چگونه ممکن است؟ امروز هم شاید بسیاری می‌اندیشند که این امر چگونه ممکن است؟ [(۵)]

(تذکر: در سخنرانی به مأخذ و منابع اشاره‌ای نشده بود. اکنون هنگام افزودنِ این سخنرانی به کتاب، مؤلف منابع همه‌ی احادیث مذکور را در پاورقی ذکر کرده است. تنظیم‌کننده)

آموزش نمازهای پنجگانه به پیامبر ﷺ

بعد از شب معراج تا دو روز جبرییل از سوی خداوند متعال برای بیان این مطلب که نمازهای پنجگانه‌ای راکه فرض شده‌اند، چه وقتی بایستی گزارده شود، نزد رسول خدا ﷺ می‌آمد. او هر نمازی را به امامت خویش در روز نخست در آغاز وقت با پیامبر ﷺ گزارد و در روز بعد در آخر

بیهقی، ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که پرسنده کسی از حضار بود که رسول خدا ﷺ را تکذیب می‌کرد. در مسلم از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده است که حضار از رسول خدا ﷺ پرسیدند و علت اصلی پرسش مردم این بود که می‌دانستند رسول خدا ﷺ به بیت‌المقدس نرفته است و چون رسول خدا ﷺ شب‌هنگام به بیت‌المقدس رفته بود، لذا پاسخ دادن به پرسش‌ها مشتمل بر جزییات آن برای آن حضرت ﷺ مشکل بود. لذا هنگام طرح این پرسش‌ها خداوند متعال بیت‌المقدس را کاملاً در برابر رسول خدا ﷺ قرار داد و آن حضرت ﷺ با نگریستن به آن یکایک پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد. تا اینکه آنان پذیرفتند کیفیت بیت‌المقدس همان گونه است که رسول خدا ﷺ بیان کرده است. بخاری، مسلم، مسند احمد، ابن جریر، ترمذی و بیهقی، روایت جابر بن عبدالله، مسلم و ابن سعد، روایت ابو هریره، بیهقی، ابن ابی حاتم، بزار، طبرانی، روایت شداد بن اوس رضی الله عنه، ابن جریر، ابن ابی حاتم، بیهقی، روایت ابو سعید خدری، مسند احمد، نسائی، بیهقی، بزار، طبرانی، روایت ابن عباس. (پانوشت از مؤلف)

۱- ابن ابی حاتم، روایت انس بن مالك در بیهقی، ابن ابی حاتم، بزار، طبرانی، روایت شداد بن اوس، طبرانی و ابویعلی، روایت ام هانی (مؤلف)

وقت و سپس گفت: «وقت هر نمازی در میان این دو وقت است». این روایت را امام احمد، نسائی، ترمذی، ابن حبان و حاکم از حضرت جابر بن عبدالله نقل کرده‌اند و امام بخاری درباره‌ی اوقات نماز، آن را صحیح‌ترین روایت دانسته است. روایتی مشابه اما با اندکی اختلاف، امام احمد، ترمذی، ابو داود، ابن خزیمه، دارقطنی، حاکم و عبدالرزاق از حضرت عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند و ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن‌العربی آن را صحیح قرار دانسته‌اند. امام زهری می‌گوید هنگامی که عروه بن زبیر در حضور عمر بن عبدالعزیز گفت که جبرییل به امامت پیامبر ﷺ پرداخته بود، وی با تعجب گفت: «عروة دقت کن چه می‌گویی؟ یعنی آیا جبرییل امامت رسول خدا ﷺ را انجام داد؟» او گفت: «من از بشیر بن مسعود شنیدم و او می‌گفت من از حضرت ابو مسعود انصاری رضی الله عنه شنیده‌ام. او می‌گفت: من از خود رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌فرمود: جبرییل فرود آمد و به امامت من پرداخت و من همراه او نمازهای پنجگانه را گزاردم». (بخاری، مسلم، عبدالرزاق، طبرانی). (۶)

پیام معراج

پیامی که پیامبر ﷺ بعد از بازگشت از این سفر، از سوی خداوند متعال به جهانیان ابلاغ کرده واژه به واژه در هفدهمین سوره‌ی قرآن مجید، سوره‌ی بنی‌اسراییل (آیه‌های ۳۹-۲) محفوظ است. آن‌ها را ببینید و این منظر تاریخی آنها را مورد توجه قرار دهید که این دستورالعمل‌ها و رهکردها یکسال قبل از هجرت داده شده بود. کاملاً آشکار و روشن خواهید دید که قبل از پایه‌ریزی دولت و نظام جدید مبتنی بر اصول و پایه‌های اسلامی، دستورالعمل‌هایی به رسول خدا ﷺ و اصحابش داده می‌شود که می‌بایستی در آینده طبق آن‌ها عمل کنند.

اندرز از تاریخ بنی‌اسراییل

در این پیام بعد از ذکر معراج، قبل از هر چیزی تاریخ بنی‌اسراییل به عنوان درس عبرت ذکر شده است. بعد از اینکه بنی‌اسراییل از یوغ بردگی مصریان آزاد شده و زندگی آزادی را آغاز کرده بودند، خداوند عالم برای راهنمایی آنان کتابی عطا فرموده و تأکید کرده بود که اکنون در امور زندگی خویش جز هدایت و راهنمایی من، بر هدایت هیچ کس تکیه نکنید. ولی بنی‌اسراییل به جای سپاسگزاری از این نعمت به کفران آن پرداختند و به جای اصلاح به تبهکاری در زمین روی آوردند. در نتیجه خداوند متعال در مرحله‌ی نخست، آنان را به وسیله‌ی بابلی‌ها پایمال کرد. و در

مرحله دوم رومیان را بر آنان مسلط کرد. با ذکر این تاریخ عبرت‌انگیز در واقع خداوند متعال به مسلمانان هشدار داده است که این تنها قرآن است که راه راست را به شما می‌نمایاند. اگر از آن پیروی و طبق آن عمل کنید، پاداش بزرگی در انتظارتان خواهد بود.

هر کس خودش مسئول است

حقیقت مهم دیگری که یادآوری شده، این است که هر انسانی خودش مستقلاً مسئولیتی اخلاقی دارد و این عمل خود او است که درباره‌اش نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. اگر بر راه راست گام نهد به نفع خود اوست و اگر هم راه نادرستی را بپیماید، زیان از آن خودش خواهد بود. در این مسئولیت شخصی، هیچ کس با او سهیم نیست و نه ممکن است بار کسی بر کسی دیگر نهاده شود. پس در یک جامعه‌ی صالح هر کسی باید مسئولیت فردی خویش را مدنظر قرار دهد و در وهله‌ی نخست بایستی در این اندیشه باشد که خودش چه کار می‌کند، نه اینکه دیگران چه کار می‌کنند.

فساد آدم‌های بزرگ

سومین مطلبی که یادآوری شده، این است که آنچه سرانجام جامعه‌ای را به تباهی می‌کشاند، فساد آدم‌های بزرگ آن است. هنگامی که بدبختی جامعه‌ای فرارسد، حاکمان و طبقه‌ی مرفه آن به فسق و جور، ظلم و ستم، بدکاری و شرارت روی می‌آورند و سرانجام این آشوب و ناهنجاری همه‌ی جامعه را به نابودی می‌کشاند. لذا جامعه‌ای که بدخواه خودش نیست، باید توجه داشته باشد که زمام قدرت سیاسی و کلیدهای اقتصادی به دست افراد کم ظرف و فاسد نیفتد.

اهمیت آخرت در کنار دنیا

سپس مطلبی به مسلمانان یادآوری شده است که در قرآن بارها مورد تأکید قرار گرفته است، یعنی اگر هدف شما تنها موفقیت و خوشبختی این دنیا باشد، ممکن است همه‌ی این‌ها را به دست بیاورید، ولی عاقبت آن بسیار وخیم خواهد بود. کامیابی و سعادت واقعی و پایدار که از زندگی این دنیا تا زندگی آخرت در هیچ جا با عدم موفقیت روبه‌رو نخواهد شد، تنها در صورتی برای شما میسر و دست یافتنی است که در کارها و تلاش‌هایتان آخرت و حسابرسی آن را همواره در نظر داشته باشید. خوشبختی و رفاه دنیاپرست ظاهراً آبادانی به نظر می‌آید، ولی در ورای این آبادانی یک ویرانی هولناک پوشیده است. در این صورت آدمی از ارزش‌هایی که تنها از احساس

مسئولیت در آخرت پدید می‌آیند، محروم می‌ماند. این تفاوت را در میان این دو نوع آدمها در این جهان هم می‌توانید ببینید. این تفاوت در مراحل زندگی بعدی برجسته‌تر می‌شود. به گونه‌ای که زندگی یکی سراسر قرین موفقیت و سعادت خواهد بود و زندگی دیگری کاملاً با ناکامی و عدم موفقیت مواجه خواهد گشت.

اصول اساسی تمدن اسلامی

بعد از این پندها و اندرزهای مقدماتی، اصول مهمی که می‌بایستی در آینده، دولت و جامعه‌ی اسلامی بر مبنای آن پدید می‌آمد، بیان شده‌اند. این‌ها مجموعاً چهارده اصل‌اند و ما آن‌ها را به همان ترتیبی که در پیام معراج آمده‌اند، بیان می‌کنیم.

۱- الوهیت و خداوندی، کسی جز خدای یکتا نباید مورد پذیرش قرار گیرد. صرفاً او معبود شما باشد و او را بندگی و اطاعت کنید و پیروی از احکام و دستورات او شعار شما باشد و اگر حاکمیت کسی جز او را برگزیدید چه هوای نفس شما باشد و یا کسی دیگر، در آخرت نکوهیدنی خواهد بود و از برکاتی که تنها به وسیله‌ی تائید الهی به دست می‌آید، محروم می‌مانید.(۱)

۲- نخستین و مهم‌ترین حق از حقوق مخلوقات، حق والدین است. فرزندان باید مطیع، خدمت‌گذار و ادب‌شناس والدین باشند. اخلاق اجتماعی جامعه باید به گونه‌ای باشد که در آن فرزندان، خویش را در برابر والدین، بی‌نیاز احساس نکنند و در مقابل آنان سرکشی نکنند، بلکه با آنان رفتار نیکو داشته باشند، احترامشان را رعایت کنند و در پیری از آنان به همان نحوی نگهداری کنند که آنان در کودکی از آنان نگهداری کرده بودند.(۲)

۳- در زندگی اجتماعی باید روح تعاون، همدردی، حق‌شناسی و حق‌رسانی جاری و ساری باشد. هر خویشاوند، مددکار خویشاوند دیگر باشد. هر انسان نیازمند، کمک انسان‌های دیگر را

۱- این تنها یک اعتقاد و باور مذهبی نبود، بلکه نخستین اصل بنیادین و اساس نظام سیاسی‌ای بود که بعداً رسول خدا ﷺ با استقرار در مدینه آن را پدید آورد و کل ساختمان آن نظام بر این اساس پایه‌ریزی شده بود که تنها خداوند عالم، مالك و حاکم این نظام است و شریعت و قانون او، قانون مملکت و نظام است. (نگارنده)

۲- از روی این ماده بنا شد که اساس نظام اجتماعی اسلام بر خانواده گذاشته شود و محور نظام خانواده هم ادب و احترام والدین باشد. و بعداً بنا بر روح و خواسته‌ی این ماده، حقوق شرعی والدین تعیین شد که جزییاتش در کتاب‌های فقه و حدیث بیان شده است. در تربیت اخلاقی و فکری جامعه اسلامی و آداب و فرهنگ مسلمانان، افکار و اخلاقیاتی ایجاد شد که بعد از رسول خدا ﷺ بیشترین اهمیت و احترام را برای والدین قایل است، و این چیزها برای همیشه این اصل را ماندگار کردند که دولت اسلامی با قوانین و احکامی اجرایی خویش به جای تضعیف خانواده به تحکیم و تقویت جایگاه آن بکوشد. (مؤلف)

دریافت کند. یک مسافر پا به هر آبادی و منطقه‌ای که می‌گذارد، خویش را در میان مردمی مهمان‌نواز بیابد. تصور و اندیشه‌ی حق در جامعه از چنان وسعت و گستردگی‌ای برخوردار باشد که هر انسانی برای همه‌ی انسان‌هایی که در میان آنان زندگی می‌کند، بر خودش حق و حقوقی قایل باشد. اگر برای کسی خدمتی می‌کند، تصور و احساسش این باشد که حقوق آنان را ادا می‌کند، نه اینکه بر آنان بار منت نهد و اگر کسی نمی‌تواند خدمتی انجام دهد، پوزش بطلبد و از خدا فضل بخواهد تا بتواند برای دیگران مفید باشد.(۱)

۴- مردم نباید ثروت و دارایی خویش را با روش‌های نادرست تباه کنند. هزینه‌های همراه با فخرجویی، ریا و نمایش و خرج‌های همراه با فسق و فجور و خوشگذرانی، که ثروت و دارایی را به جای صرف شدن در جهت نیازهای ضروری انسان و کارهای مفید در جهت نادرستی به هدر می‌دهد، به معنی کفران و ناسپاسی از نعمت‌های خداوند متعال است. کسانی که به این گونه ثروت خویش را تباه می‌کنند، برادران شیطان‌اند. وظیفه‌ی یک جامعه‌ی سالم و صالح این است که چنین هزینه‌های مالی بی‌جایی را هم با تربیت اخلاقی و هم به‌وسیله موانع قانونی بازدارد.

۵- مردم باید از چنان اعتدالی برخوردار باشند که نه با بخل‌ورزی‌های مانع گردش سرمایه شون. و نه با ولخرجی و اسراف توان اقتصادی خویش را از بین ببرند، بلکه در جامعه چنان احساس متوازن و معتدلی وجود داشته باشد که مردم نه از زیر بار هزینه‌های ضروری شانه خالی کنند و نه به آفت‌های هزینه‌های بی‌جا مبتلا شوند.(۲)

۱- بنا بر این ماده در جامعه‌ی مدینه احکام صدقات واجب و صدقات نافله مورد اجرا گذاشته شد. قوانین وصیت، وراثت و وقف وضع شد. برای حفظ حقوق یتیمان چاره‌اندیشی شد. بر هر آبادی و قریه‌ای این حق مسافر مقرر شد که حداقل تا سه روز پذیرایی شود و سپس با آموزش‌های اخلاقی در جامعه چنان روحی از فیاضی، همدردی و تعاون دمیده شد که در مردم برای حقوق قانونی چنان تصور وسیعی از حقوق اخلاقی پدید آمد که بنا بر آن مردم خودبخود هم حقوق یکدیگر را می‌شناختند و هم آن را رعایت می‌کردند. بنحوی که به وسیله‌ی هیچ قانونی نه می‌توان آن حقوق را درخواست و نمی‌توان آن‌ها را به دست آورد. (مؤلف)

۲- در جامعه مدینه خواسته‌های این دو ماده به روش‌های گوناگونی برآورده شدند. از یک سو روش‌های بسیاری از خوشگذرانی و اسراف، قانوناً منع گردید و از سوی دیگر با روش‌های قانونی غیرمستقیم نیز در بسیاری از هزینه‌های بی‌مورد جلوگیری شد. در مرحله دوم به حکومت اختیار داده شد که صورت‌های برجسته‌ی اسراف را به‌وسیله احکام اجرایی خویش منع کند و کسانی که در اموال و سرمایه‌هایشان بسیار به روشهای غیرمتعارف، تصرُّف می‌کنند، سرمایه‌ها واموال آنان را موقتاً در اختیار خود بگیرد. افزون بر این افکار عمومی جامعه به سمت و سویی هدایت شد که به جای آفرین و احسنت گفتن به هزینه‌های بی‌جا به نکوهش و تقبیح بپردازد. همچنین به وسیله‌ی تربیت اخلاقی، به اصلاح نفوس افراد نیز اهمیت داده شد تا آنان تفاوت هزینه‌های بجا و بی‌جا را شخصاً تشخیص دهند و از آن دست نگهدارند. همچنین صفت بخل هم تا جایی که امکان داشت به وسیله‌ی قانون برای از بین بردن آن اقدام شد و دیگر کارها به فشار افکار عمومی و تربیت اخلاقی واگذار شد. امروز این از برکات و آثار همان اقدامات است که در جوامع اسلامی بخیلان و زراندوزان بسیار منفورند، به نحوی که مثال این تنفر را در هیچ جامعه‌ای دیگر نمی‌توان یافت. (مؤلف)

۶- بشر نبایست با چاره‌اندیشی‌های خودساخته به نظامی که خداوند متعال برای تقسیم رزق و روزی در میان بندگان خود برقرار کرده است، دخالت کند. او رزق و روزی همه بندگانش را مساوی و برابر قرار نداده است، بلکه در میان آنان کم و بیش تفاوت نهاده است. در این امر مصلحت‌های بسیاری نهفته است که خداوند متعال خودش آن‌ها را بهتر می‌داند. لذا یک نظام اقتصادی صالح و سالم، نظامی است که با این روش فطری و الهی نزدیک‌تر باشد. تبدیل کردن نابرابری فطری به برابری مصنوعی و یا افزایش نابرابری فطری و رساندن آن به بی‌عدالتی، هر دو یکسان، نادرست و غلط است.(۱)

۷- جلوگیری از افزایش نسل از بیم اینکه اگر مصرف‌کنندگان افزایش یابند وسایل و امکانات زندگی تقلیل خواهند یافت، یک تصور بسیار نادرست است. کسانی که به این دلیل نسل آینده را از بین می‌برند، دچار این اشتباه‌اند که می‌اندیشند فراهم آوردن رزق و روزی در اختیار آنان است، در حالی که روزی‌دهنده آن ذاتی است که انسان‌ها را در زمین اسکان داده است، رزق و روزی گذشتگان را او فراهم کرده بود و روزی آیندگان را هم او فراهم خواهد کرد. خداوند متعال متناسب با افزایش جمعیت، وسایل و امکانات زندگی را هم افزایش می‌دهد. لذا نباید مردم در نظام آفرینش خداوند متعال دخالت بی‌جا کنند و در هیچ حالی نباید در آنان تمایل «نسل‌کشی» پدید بیاید.(۲)

۸- زنا یک روش بسیار نادرست رابطه میان مرد و زن است و نه تنها باید از آن جلوگیری شود، بلکه باید عواملی را که انسان‌ها را به سوی آن سوق می‌دهند، نیز از بین برد.(۳)

۱- بدلیل اصل فطری‌ای که در این ماده به سوی آن اشاره شده است، در برنامه اصلاحی مدینه این تصور اصلاً راه نیافت که تفاوت و تفاضل رزق و روزی و تفاضل و تفاوت اسباب و وسائل آن یک نابرابری و بی‌عدالتی است و برای بوجود آوردن عدالت از بین بردن تفاوت فقیری و غناء و تلاش برای به وجود آوردن جامعه‌ای «بی‌طبقه» تا حدی مطلوب است. بلکه برخلاف آن روشی که برای پی‌ریزی تمدن بشری بر اصول صالح اختیار شده این بود که تفاوتی که «فطرةالله» در میان انسان‌ها نهاده است به همان نحو فطری دست نخورده ابقا شد و به جای آن طبق ماده‌های ۳، ۴ و ۵، اخلاق، روش‌ها و قوانین جامعه بگونه‌ای اصلاح شد که تفاوت اقتصادی به جای اینکه موجبات ظلم و بی‌عدالتی را فراهم کند، موجب پدید آمدن و رشد منافع اخلاقی، روحانی و تمدن بی‌شماری شود که آفریدگار هستی برای پدید آمدن آن‌ها این تفاوت را در میان بندگانش گذارده است. (مؤلف)

۲- این ماده همه‌ی پایه‌های اقتصادی را که بر اساس آن همواره از زمانهای بسیار دور تا امروز جنبش‌های کنترل جمعیت پدید آمده است و امروز جهان را به سوی تدبیری دیگر یعنی منع حمل سوق می‌دهد، ویران می‌کند. ولی این پیام معراج به بشر می‌گوید به جای تلاش‌های منفی تقلیل مصرف‌کنندگان، توانایی‌ها و استعدادهای خویش را صرف تلاش‌های مثبت افزایش امکانات زندگی کنند. (مؤلف)

۳- این ماده سرانجام باب وسیعی از نظام زندگی اسلام را پدید آورد و بنابراین، زنا و تهمت زنا جرم تلقی شد. دستور حجاب صادر شد. از اشاعه‌ی فحشا و استفاده از شراب، موسیقی و رقص و تصاویر نهی شد و قانون ازدواج ساده‌ای وضع شد که نکاح را بسیار آسان و سهل و اسباب اجتماعی زنا را از بین می‌برد. (مؤلف)

۹- خداوند متعال جان انسان‌ها را محترم می‌داند. هیچ کسی نه حق از بین بردن زندگی خویش را دارد و نه حق دارد به زندگی دیگری خاتمه دهد. این حرمت وضع شده تنها زمانی قابل شکستن است که حق وضع شده‌ی دیگری از سوی خداوند متعال موجب شکسته شدن حرمت آن شود. افزون بر آن بعد از احقاق حق، خونریزی باید محدود به حدی باشد که خواست حق است. همه‌ی گونه‌های زیاده‌روی در کشتن ممنوع است؛ همچون قتل انتقام‌جویانه‌ی کسانی دیگر غیر از مجرم که علیه آنان حقی ثابت نشده است و یا کشتن شکنجه گرانه‌ی مجرم و یا بی‌حرمتی کردن به لاشه‌ی او بعد از کشتنش و بی‌عدالتی‌های دیگری که در دنیا رایج است.[۱]

۱۰- منافع یتیمان تا زمانی حفظ شود که آنان نمی‌توانند سرپای خود بایستند و نیز در اموال و دارایی‌های آنان نباید تصرفی که به نفع آنان نباشد، صورت بگیرد.[۲]

۱۱- عهد و پیمان، چه افراد آن را با همدیگر انجام داده باشند و یا اقوام و ملت‌ها با همدیگر منعقد کرده باشند، به هر حال باید با کمال امانت و صداقت پاس داشته شود. عدم پاسداری پیمان‌ها در دادگاه خداوند متعال مورد بازخواست قرار خواهد گرفت.[۳]

۱۲- اوزان و پیمانه‌ها باید درست باشند و در داد و ستدها باید بدرستی وزن و پیمانه صورت بگیرد.[۴]

۱۳- تو نباید دنبال چیزی بروید که از آن اطلاع درستی ندارید و حتی در مورد شنیده‌ها و

۱- به اقتضای این ماده از لحاظ قانون اسلامی خودکشی حرام شد. قتل عمد جرم شناخته شد و برای صورت‌های مختلف قتل خطا، کفاره و خون‌بها وضع گردید و قتل جایز صرفاً محدود به پنج مورد شد. یکی اینکه کسی مرتکب قتل عمد شود. دیگری اینکه گروهی بر سر راه دعوت حق موانعی ایجاد کند که جنگ علیه آنان ناگزیر باشد. سوم اینکه مرد و یا زنی ازدواج کرده مرتکب زنا شده باشند. چهارم اینکه گروهی اقدام به کودتا علیه حکومت اسلامی و یا علیه نظام اسلامی خروج کنند و پنجم اینکه کسی بعد از پذیرفتن اسلام از آن برگردد. افزون بر آن، صدور حکم قتل حق هم به قاضی سپرده شده است و برای آن قاعده و ضابطه‌ای متمدنانه وضع شده است. (مؤلف)

۲- این مطلب نیز صرفاً یک دستور اخلاقی نبود، بلکه برای حفظ حقوق یتیمان در نظام حکومت اسلامی هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ اجرایی تدابیری اختیار شد که جزییات آن را در کتب حدیث و فقه می‌توان دید. از همین ماده این اصل وسیع اخذ شد که دولت حافظ منافع همه‌ی شهروندانی است که شخصاً قادر به حفظ منافع خود نباشند. این ارشاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم که: «أنا وليّ من لاولی له» به همین موضوع اشاره دارد و این قول شالوده‌ی باب وسیعی از قانون اسلامی است. (مؤلف)

۳- این مطلب نیز صرفاً از جمله اخلاقیات نبود، بلکه بعداً حکومت اسلامی این اصل را پایه‌ی سیاست‌های داخلی و خارجی خویش قرار داد. (مؤلف)

۴- بنا به اقتضای این ماده از جمله وظایفی که سازمان حسبه‌ی حکومت اسلامی به عهده دارد یکی این است که سازمان نامبرده در بازارها اوزان و پیمانه‌ها را مورد نظارت قرار دهد و از کم‌فروشی جلوگیری کند و سپس از همین اصل این مطلب اخذ شد که جلوگیری از هرگونه حق تلفی و کلاه‌برداری‌های از معاملات، وظیفه‌ی حکومت است. (مؤلف)

دیده‌ها و نیت‌ها و انگیزه‌ها و اراده‌های قلبی‌تان مورد بازخواست قرار می‌گیرید.[۱]

۱۴ - در زمین همچون جباران و متکبران نگردید؛ چرا که با پا کوبیدن مغرورانه نه می‌توانید زمین را بشکافید و نه می‌توانید از کوهها سرفرازتر باشید.[۲]

این اصول و پایه‌ها بودند که رسول خدا ﷺ پس از رسیدن به مدینه، جامعه‌ی اسلامی و دولت اسلامی را طبق آن پایه‌ریزی کرد و پدید آورد.[۷]

تلقین دعای هجرت به رسول خدا ﷺ

در سوره‌ی بنی‌اسراییل خداوند متعال دعایی را که در حقیقت می‌توان آن را دعای هجرت نامید، به رسول خدا ﷺ آموزش داد. ترمذی و حاکم از ابن عباس نقل کرده‌اند که در طی این آیه به رسول خدا ﷺ اجازه‌ی هجرت داده شده بود:

﴿و قُل رَّبِّ أدخِلنی مُدخَلَ صِدقٍ وأخرِجنی مُخرَجَ صِدقٍ وأجعَل لِی مِن لَّدُنكَ سُلطاناً نَصیراً﴾ (بنی‌اسراییل، آیه‌ی ۸۰)

«بگو پروردگارا! مرا صادقانه وارد کن و صادقانه بیرون آور و از جانب خود قدرتی به من عطا فرما که یار و مددکار من باشد.»

از تلقین این دعا آشکارا معلوم می‌شود که زمان هجرت کاملاً نزدیک شده است. لذا فرمود دعایت این باید باشد که دامن صداقت در هیچ حالی رها نشود. از هر جایی که بیرون می‌روی برای

۱- خواست این ماده آن بود که مسلمانان در زندگی انفرادی و اجتماعی خویش به جای وهم و گمان از «علم» پیروی کنند و این خواست در اخلاق، قانون، امور اجرایی و خط‌مشی سیاست‌های حکومت و نظام آموزشی به روش‌های گوناگونی و در سطح گسترده‌ای صورت گرفت.
بدین وسیله نظام اسلامی از ناهنجاری‌های بسیاری که پیروی از وهم و گمان موجب آن می‌شود محفوظ و مصون ماند. از لحاظ اخلاقی دستور داده شد که از بدگمانی بپرهیزید و بدون تحقیق کسی را متهم نکنید. از لحاظ حقوقی این اصل اساسی وضع شد که صرفاً بنا بر وهم و گمان نباید علیه کسی اقدام شود و در باب کشف جرائم این قاعده وضع شد که دستگیری، شکنجه و بازداشت کسی بدون «علم» قطعاً جایز نیست. در مورد نحوه‌ی رفتار با ملل دیگر نیز این سیاست برگزیده شد که بدون تحقیق نه اقدامی علیه ملت و قومی صورت گیرد و نه شایعاتی پخش شود. در نظام آموزشی هم همه‌ی باصطلاح علومی که صرفاً بر ظن و گمان و حدسیات را لاطائل استوارند، ناپسند تلقی شدند و در مسلمانان ذهنیت و فکری حقیقت‌جو و عین‌گرا ایجاد گردید. (مؤلف)

۲- این مطلب نیز صرفاً یک مطلب واعظانه نبود، بلکه در حقیقت به مسلمانان از قبل هشدار داده شد که نباید بعد از رسیدن به قدرت دچار غرور و تکبر شوند. و این برکت و فیض همین رهکرد است که ما امروز حتی جمله‌ای منسوب به فرمانروایان، فرمانداران و فرماندهان حکومتی که طبق این منشور در مدینه پدید آمد، نمی‌یابیم که کوچک‌ترین شایبه‌ای از غرور و تکبر در آن باشد. حتی در جنگ هم آنان از روی فخر و غرور چیزی بر زبان نیاوردند، در نشست و برخاست، راه و روش و همه‌ی امور آنان تواضع و فروتنی دیده می‌شد. هنگامی که آنان به عنوان فاتح وارد شهری می‌شدند، نیز با تکبر و غرور نمی‌کوشیدند مردم را مرعوب قدرت خود کنند. (مؤلف)

صدق و صداقت بیرون روی و به هر جا که وارد می‌شوی با صداقت وارد شوی. «و از جانب خود قدرتی به من عطا فرما که یار و مددکار من باشد.» یعنی اینکه به خود من قدرتی عطا فرما و یا قدرت و حکومتی را پشتیبان من بگردان تا با نیروی آن، انحراف دنیا را اصلاح کنم. جلوی این سیلاب خواهش و معاصی را بگیرم و قانون عدل تو را اجرا کنم. از این آیه معلوم می‌شود که برنامه‌ی اصلاحی اسلام تنها با وعظ و اندرز به پیش نمی‌رود، بلکه برای اعمال آن، قدرت سیاسی نیز ضروری است. این دعا را خداوند خود به پیامبرش تلقین کرده و آموخته است. در حدیث این کلمات را می‌بینیم: «اِنّ الله لیزعُ بالسلطان ما لا یزعُ بالقرآن» یعنی خداوند متعال با حکومت جلوی چیزهایی را می‌گیرد که با قرآن جلوی آن‌ها را نمی‌گیرد.» پس معلوم شد که خواستن حکومت برای برپاییِ دین، اجرای شریعت و اجرای حدود خداوند نه تنها جایز بلکه مطلوب و پسندیده است و کسانی که آن را به دنیاپرستی و دنیاطلبی تعبیر می‌کنند در اشتباه‌اند. اگر کسی برای خودش طالب حکومت باشد می‌توان آن را دنیاپرستی نامید، ولی طالب حکومت بودن برای اجرای دین خدا نه تنها دنیاپرستی نیست، بلکه دقیقاً خواست خداپرستی است.(۸)

تلقین دعای پیروزی به مسلمانان ستمدیده

در سفر معراج بود که واپسین آیه‌های سوره‌ی بقره به رسول خدا ﷺ داده شد. چنانکه قبل از این روایت عبدالله بن مسعود را در این مورد نقل کرده‌ایم. این آیه‌ها با این دعا پایان می‌پذیرند: ﴿رَبّنا لاتؤاخِذنا إن نَسِینا أو أخطأنا... فانصُرنا عَلَی القَوم الکافِرین﴾ «پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم ما را مگیر. پروردگارا! بار سنگینی را بر ما مگذار، آن چنان که بر کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. پروردگارا! آنچه را که یارای آن را نداریم بر ما بار مکن. از ما درگذر و ما را ببخشای و به ما رحم فرمای. تو یاور و سرور مایی. پس ما را بر جمعیت کافران پیروز گردان.»

بایستی توجه داشت که این دعا هنگامی تلقین شده بود که کشمکش میان اسلام و کفر در مکه به اوج خود رسیده بود. کوههای مشکلات و مصایب بر مسلمانان سنگینی می‌کرد و حتی هیچ نقطه‌ای از شبه جزیره‌ی عربستان نبود که بنده خدایی در آنجا از دین حق پیروی کرده باشد و نفس کشیدن بر زمین خدا بر او دشوار ساخته نشود. در چنین شرایطی به مسلمانان گفته می‌شود که از مالك خود این چنین دعا بخواهید. پر واضح است هنگامی که بخشنده خودش نحوه‌ی خواستن را بیاموزد، خودبه‌خود رسیدن به مقصود قطعی و یقینی می‌شود. لذا این دعا در آن شرایط استثنایی موجب آرامش قلبی مسلمانان شد. افزون بر این، ضمناً در این دعا به مسلمانان تلقین شده است

اجازه ندهند احساسات آنان وارد مجرای نامناسبی بشود، بلکه آن‌ها را در قالب دعا بریزید. از یک سو، به شبهه‌های طاقت‌فرسایی بنگرید که تنها به جرم حق‌پرستی بر مسلمانان روا داشته می‌شد و از سوی دیگر، به این دعا توجه کنید که در آن حتی شایبه‌ای از نفرت نسبت به دشمنان دیده نمی‌شود. به زیان‌های جسمی و مالی بنگرید که مسلمانان دچار آن شده بودند و به این دعا بنگرید که نشانی از طلب منافع دنیوی در آن دیده نمی‌شود. به شرایط بسیار نامناسب این حق‌پرستان بنگرید و این احساسات پاکیزه و والایی را ببینید که این دعا از آن لبریز است. تنها با این مقایسه است که معلوم می‌شود مؤمنان در آن هنگام چه تربیت اخلاقی و معنوی‌ای را پشت سر می‌گذاشتند.

جنبه‌ای دیگر از معراج

در این جا بایسته است جنبه‌ای دیگر از معراج هم به خوانندگان تقدیم شود تا از طریق آن پاسخ بسیاری از نقدها و شبهه‌های خویش که هنگام مطالعه‌ی چگونگی معراج دچار آن می‌شوند، برسند.

نخستین دیدار پیامبر ﷺ با جبرییل در زمین

قرآن در سوره‌ی نجم به آن نخستین دیدار پیامبر ﷺ با جبرییل پرداخته است که از یک سو در افق برای رسول خدا ﷺ به صورت اصلی خود پدیدار شده بود و از سوی دیگر آن قدر به آن حضرت ﷺ نزدیک و نزدیک شده بود که در میان او و آن حضرت ﷺ فاصله به اندازه‌ی دو کمان و یا حتی کمتر از آن مانده بود و در آن هنگام از سوی خداوند متعال به آن حضرت ﷺ وحی رسانده بود. بعد از ذکر این مطلب ارشاد می‌شود:

﴿ما كَذَبَ الفُؤادُ مَا رَأى اَفَتُمْرُونَهُ على ما يَرَى﴾. (نجم: ۱۲-۱۱)

«دل (محمّد ﷺ) تکذیب نکرد چیزی را که او [با چشم سر] دیده بود. آیا با او درباره‌ی چیزی که دیده است، ستیزه می‌کنید؟»

پس این مشاهده در روز روشن و در حالت بیداری کامل و با چشمان باز برای رسول خدا ﷺ اتفاق افتاد. در این مورد رسول خدا ﷺ دچار این شک و تردید نشد که این فریب نگاه است و یا اینکه شیطان و یا جنی به نظر می‌آید و یا اینکه صورت و شکلی خیالی پیش روی او مجسم شده است و یا اینکه در حال بیداری خواب می‌بیند، بلکه قلبش کاملاً آنچه را چشمان او می‌دید درک و باور می‌کرد و اصلاً تردید نداشت که آنچه را می‌بیند، واقعاً جبرییل است و آنچه را به عنوان پیام می‌رساند، وحی الهی است.

دلایل دچار شک و تردید نشدن رسول خدا ﷺ با وجود چنین مشاهدات خارق‌العاده‌ای

در این جا این پرسش مطرح می‌شود که آخر چرا رسول خدا ﷺ با وجود چنین مشاهدات عجیب و خارق‌العاده‌ای اصلاً دچار شک و تردید نشد، بلکه با یقین کامل درک کرد که آنچه چشمان او می‌بیند، عین حقیقت است، نه یک هیولای خیالی و یا شیطان و یا جن و روح؟

هنگامی که به این مطلب می‌اندیشید پنج دلیل برای آن به نظر می‌آید:

نخست اینکه شرایط بیرونیِ مشاهده دال بر حقانیت آن بود و به سوی یقین و باور به درست بودن آن هدایت می‌کرد. این مشاهدات برای رسول خدا ﷺ در حال تاریکی، مراقبه، رؤیا و یا حال نیمه خواب و بیداری اتفاق نیفتاده بود، بلکه آفتاب با همه روشنی‌اش طلوع کرده بود و آن حضرت ﷺ کاملاً بیدار بود و در روشنایی کامل روز با چشمانش این منظر را مانند مشاهده‌ی دیگر مناظر دنیا دید. اگر در چنین مشاهده‌ای امکان شک و تردید وجود داشته باشد، پس همه‌ی چیزهایی را که در روشنایی روز می‌بینیم، مثل دریا، کوهها، خانه‌ها و خلاصه هر چیز دیگری، می‌توانند مشکوک باشند و فریب چشم و دید بنظر بیایند.

ثانیاً شرایط درونی آن حضرت ﷺ نیز بر درست بودن آن صحه می‌گذاشت. رسول خدا ﷺ در حال هوشیاری و سلامت بود و پیش از آن هم در ذهن وی چنین تصور و اندیشه‌ای نبود که چنین مشاهده‌ای باید صورت بگیرد و یا در حال صورت گرفتن است. ذهن و اندیشه‌ی رسول خدا ﷺ از چنین اندیشه‌ای و از تلاش و جستجوی آن کاملاً خالی بود و در چنین شرایطی ناگهان آن حضرت ﷺ با چنین مسئله‌ای روبه‌رو شد. لذا اصلاً امکان اینکه رسول خدا ﷺ گمان کند آنچه را چشمان او می‌بینند نه یک منظره‌ی واقعی بلکه یک هیولای خیالی است، وجود نداشت.

ثالثاً موجودی که در آن شرایط خودش را به رسول خدا ﷺ نشان داده بود، چنان بزرگ باشکوه، زیبا و تابناک بود که نه قبل از آن تصور چنین موجودی در تصوّر و تخیّل آن حضرت ﷺ آمده بود که به موجب آن گمان کند آن موجود زاییده‌ی تصور اوست و نه جن یا شیطان می‌توانست آن سان باشد تا رسول خدا ﷺ او را چیزی جز فرشته بداند. از حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ روایت شده است که آن حضرت ﷺ فرمود: من جبرییل را در حالی دیدم که ششصد بازو داشت.» (مسند احمد). در روایتی دیگر ابن مسعود ﷺ بیشتر توضیح می‌دهد که هر کدام از بازوهای جبرییل چنان بزرگ بود که کاملاً افق را پوشانده بود.» (مسند احمد). خداوند متعال خود او را با کلمات «شدیدالقوی» و «ذومِرَّه» توصیف کرده است.

رابعاً آموزه‌هایی که آن شخص ارایه می‌داد نیز موجب اطمینان بیشتر نسبت به صحت این مشاهده می‌شد. تصوّر علمی که ناگهان با این مشاهده و آن هم علمی حاوی حقایق همه‌ی هستی به

آن حضرت ﷺ رسید، قبلاً در ذهن و اندیشه‌ی رسول خدا ﷺ وجود نداشت که آن حضرت ﷺ گمان برد این‌ها افکار خودم هست که مرتب شده و در برابرم قرار گرفته‌اند. همچنین در مورد آن علم امکان این شک و تردید هم وجود نداشت که رسول خدا ﷺ فکر کند این شیطان است که بدین شکل او را فریب می‌دهد. آخر چگونه ممکن است شیطان این کار را انجام دهد و یا انجام داده باشد که انسان را از شرک و بت‌پرستی بازدارد و به سوی توحید ناب راهنمایی کند، یا نسبت به حساب و کتاب آخرت هشدار و تذکر دهد؟ از روش‌های جاهلی برحذر دارد؟ به سوی ارزش‌های اخلاقی فراخواند؟ و به کسی بگوید که نه تنها خودت شخصاً این آموزه‌ها را بپذیر بلکه برای محو شرک و فسق و فجور از همه‌ی جهان و گسترش ارزش‌هایی همچون توحید، عدل و تقوا به جای این ناهنجاری‌ها قیام کن؟

خامساً، و از همه مهم‌تر، اینکه هنگامی که خداوند متعال کسی از بندگانش را برای نبوت و رسالت خود انتخاب می‌کند. قلبش را از همه‌ی وساوس، شکوک و شبهات پاک و از یقین و اذعان پر می‌کند. در این حال هر آنچه را چشمان او می‌بیند و یا گوش‌های او می‌شنوند، در قلبش نسبت به درست بودن آن‌ها کوچک‌ترین تردید و شکی پدید نمی‌آید. او با شرح صدر کامل هر حقیقتی را که از سوی پروردگارش بر او منشکف می‌شود، می‌پذیرد، چه به صورت مشاهده‌ای باشد که با چشمانش آن را ببیند و یا به صورت عِلم الهامی باشد که بر قلبش القا شود و یا بصورت وحی و پیام باشد که شفاهاً به سمع او رسانده شود. در همه‌ی این موارد پیامبر کاملاً یقین دارد که او از هر نوع دخالت شیطانی قطعاً محفوظ و مصون است و هرچه به هر گونه‌ای به او می‌رسد عیناً از سوی پروردگار او است. این احساس و ادراک پیامبر همچون دیگر چیزهای خدادادی یک شئ قطعی و یقینی است که در آن امکان هیچ گونه اشتباهی وجود ندارد. همان گونه که ماهی به شناگر بودن خود و پرنده به پرنده بودن خود و انسان به انسان بودن خود فطرتاً آگاه است و آن را احساس می‌کند و در آن امکان هیچ گونه امکان اشتباهی وجود ندارد، احساس پیامبریِ پیامبر هم یک احساس الهی و فطری است و در قلب او حتی برای لحظه‌ای این تردید پدید نمی‌آید که شاید در مورد پیامبر بودن خود اشتباه کرده باشد.

دومین دیدار با جبرییل ؑ در سدرة‌المنتهٰی

در این سوره باز ارشاد شده است:

﴿و لقد رَآه نَزلَةً أخرَى، عِندَ سِدرَةِالمُنتَهٰى. عِندَها جَنَّةُ المأوَى. إذ يَغشَى السّدرَةَ مَا يَغشَىٰ. ما زَاغَ البَصَرُ و ما طَغٰى. لَقَد رَآى مِن آيَاتِ رَبّهِ الكُبرَى﴾ (نجم: ۱۸-۱۳)

«و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است، نزدیک سدرةالمنتهیٰ؛ در همان جا که جنَّة المأویٰ است. آن گاه که درخت سدر را پوشانده بود آن‌چه پوشانده بود دیده [اش] منحرف نگشت و [از حد] درنگذشت. به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید.»

در اینجا دومین دیدار جبرییل با رسول خدا ﷺ در شکل و صورت واقعی‌اش بیان شده است. محل این دیدار «سدرةالمنتهٰی» است که «جنّت المأوی» هم در کنار آن قرار دارد.

سدرةالمنتهٰی

سدره در زبان عربی به درخت کنار می‌گویند. «منتهٰی» یعنی آخرین. پس سدرةالمنتهی از لحاظ لغوی می‌شود، آخرین درخت کنار، یا آن درخت کنار که در منتهی الیه قرار دارد. علامه آلوسی در روح‌المعانی در این مورد می‌گوید: «الیها ینتهی علم کل عالم و ماوراءها لایعلمهُ الا الله / علم و آگاهی هر عالمی به اینجا خاتمه پیدا می‌کند و از ماورای آن کَسی جز خدا خبر ندارد.» ابن جریر در تفسیر خود و ابن اثیر در النهایة فی غریب‌الحدیث والاثر نیز تقریباً همین توضیح را داده‌اند. درک این مطلب که در آخرین عالم مادی آن درخت کنار چگونه درختی است و ماهیت و کیفیت واقعی او چگونه است، دشوار است. این از آن دسته اسرار خداوند است که فهم و درک ما از رسیدن به آن ناتوان است. به هر حال پدیده‌ای است که خداوند متعال در زبان و لغت انسان‌ها کلمه «سدرة» را مناسب‌ترین تعبیر برای آن دانسته است.

جنت‌المأوی

معنای لغوی «جنت‌المأوی» یعنی بهشتی که مأوی و مسکن قرار خواهد گرفت. حضرت حسن بصری می‌گوید: این همان بهشتی است که در آخرت به اهل ایمان و تقوا می‌رسد. وی به این آیه استدلال کرده است که این بهشت در آسمان قرار دارد. قتاده می‌گوید: این بهشتی است که ارواح شهدا در آن نگهداری می‌شوند، نه بهشتی که در آخرت می‌رسد. ابن عباس هم همین نظر را دارد. افزونی بر این می‌گوید: بهشتی که در آخرت به اهل ایمان تعلق می‌گیرد، در زمین خواهد بود، نه در آسمان.

تجلیات خداوندی بر سدرة

این ارشاد باری تعالی که «آن‌گاه که درخت سدر را پوشانده بود آن‌چه پوشانده بود.» به این معناست که شأن و کیفیت آن غیرقابل وصف است و آنجا تجلیاتی بود که نه انسانی می‌تواند آن‌ها را تصوّر کند و نه زبان بشری تحمل توصیف آن را دارد.

تسلط و تحمل بی‌نظیر آن حضرت ﷺ

در وصف رسول خدا ﷺ گفته شده است: «چشم او منحرف نشد و خطا نرفت و سرکشی نکرد.» تحمل رسول خدا ﷺ چنان بی‌نظیر بود که با وجود چنین تجلّیات نیرومند و پرفروغی در نگاه رسول خدا ﷺ هیچ گونه انحرافی پدید نیامد و وی در کمال آرامش محو تماشای این تجلیات بود و از سوی دیگر آن حضرت ﷺ چنان بر خود مسلط بود که اندیشه و نگاهش کاملاً بر هدفی متمرکز بود که برای آن فراخوانده شده بود و برای مشاهده‌ی مناظر شگفت‌انگیزی که در آن جا وجود داشت مانند یک تماشاچی به این سو و آن سو نگاه نمی‌کرد. مثلاً فرض کنید کسی فرصت حضور در دربار یک پادشاه بزرگ و نامدار را می‌یابد و در آنجا با شأن و شکوهی مواجه می‌شود که حتی با چشم تصورش هم آن‌ها را هیچ گاه ندیده است. در چنین موقعی یک آدم کم‌ظرفیتی مات و مبهوت می‌ماند و اگر به آداب حضور ناآشنا باشد، از مقام شاهی غافل خواهد ماند و به آرایش و تزیینات دربار خیره خواهد شد. اما یک آدم باظرفیت، آداب‌دان و مسئولیت‌شناس در آنجا نه ماتش می‌برد و نه به تماشای دربار و تزیینات آن مشغول می‌شود، بلکه با کمال وقار و آرامش حضور می‌یابد و همه‌ی توجهش را به هدفی متمرکز می‌کند که برای آن در آن جا احضار شده است. این حسن رسول خدا ﷺ در این آیه مورد تحسین قرار گرفته است.

آیا رسول خدا ﷺ خداوند متعال را دیده بود؟

در آخرین آیه گفته شده است که آن حضرت ﷺ آیه‌ها و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد. پس این آیه، این مطلب را روشن می‌کند که رسول خدا ﷺ آیه‌ها و نشانه‌های بزرگ خدا را مشاهده کرده بود، نه خود ذات باری تعالی را. چون با توجه به سیاق و سباق، دیدار دوم هم با همان کسی صورت گرفته بود که دیدار نخست با او انجام گرفته بود. پس ناگزیر باید پذیرفت کسی که رسول خدا ﷺ در افق اعلی برای نخستین بار او را دیده بود و او چنان نزدیک شده بود که فاصله‌اش با رسول خدا ﷺ به اندازه‌ی دو کمان و یا حتی کمتر از آن باقی مانده بود، خداوند متعال نبوده است. اگر در هر کدام از این موارد، رسول خدا ﷺ به دیدار خداوند متعال نایل می‌آمد، از بس این رخداد بزرگ است، ناگزیر در این جا با صراحت ذکر می‌شد. در مورد حضرت موسی ﷺ در قرآن مجید گفته شده که او درخواست دیدار با خداوند متعال را کرده بود. اما خداوند متعال فرموده بود: «لن ترانی»، «تو هرگز نمی‌توانی مرا ببینی.» (الاعراف، ۱۴۳). پرواضح است اگر این شرف که حضرت موسی ﷺ به آن نایل نیامد، نصیب رسول خدا ﷺ می‌شد، این مسئله از چنان

اهمیتی برخوردار می‌شد که حتماً در اینجا صراحتاً باید بیان می‌شد. ولی ما می‌بینیم در هیچ جایی گفته نشده است که رسول خدا ﷺ پروردگارش را دیده بود، بلکه هنگام سخن گفتن از معراج در سوره‌ی بنی‌اسراییل ارشاد شده است: «ما بنده‌ی خود را برده بودیم تا آیه‌های خویش را به او بنماییم.» در این جا در مورد حضور در سدرةالمنتهی هم ارشاد شده است: ﴿لقد رأی من آیاتِ ربّهِ الکبری﴾.

با توجه به مطالب گذشته، این بحث که آیا رسول خدا ﷺ در این دو هنگام خداوند متعال را دیده بود یا جبرییل را، اصلاً نباید مطرح می‌شد و مورد بحث قرار می‌گرفت. ولی آنچه موجب طرح این بحث شده اختلاف روایات در این مورد است. اکنون ما با رعایت ترتیب احادیثی را نقل می‌کنیم که در این مورد از صحابیان گوناگون نقل شده است.

روایات حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها

در کتاب التفسیر بخاری مسروق می‌گوید: من از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها پرسیدم: «مادر جان! آیا رسول خدا ﷺ پروردگارش را دیده بود؟» او پاسخ داد: «از این سخن تو موی بر بدنم راست شد. تو چگونه فراموش کرده‌ای که اگر کسی ادعای سه چیز را بکند، حتماً دروغ می‌گوید.» از این سه مورد نامبرده، نخستین مورد را حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها چنین بیان داشت: «هر کسی به تو بگوید که محمّد ﷺ پروردگارش را دیده است، دروغ می‌گوید.» سپس حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها این آیه‌ها را تلاوت کرد: ﴿لا تُدرِکُه الأبصارُ و هُو یُدرِکُ الأبصار﴾، «چشم‌ها او را درنمی‌یابند و او چشم‌ها را درمی‌یابد.» و ﴿وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ أن یُکلِّمَهُ الله إلا وَحیاً أو من وَراءِ حِجابٍ أو یُرسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإذنِهِ ما یشآء﴾، «هیچ انسانی را نسزد که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پس پرده‌ای و یا اینکه خداوند قاصدی را بفرستد و او به فرمان آفریدگار آنچه را که وی می‌خواهد وحی کند.» بعد از این سخن عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: «ولی رسول خدا ﷺ حضرت جبرییل را دو بار در شکل واقعی او دیده است.»

بخشی از این حدیث در کتاب التوحید بخاری باب چهاردهم آمده است. در روایتی دیگر که امام بخاری در کتاب بدءالخلق از مسروق روایت کرده است، می‌گوید: «با شنیدن این مطالب عایشه رضی‌الله‌عنها، من گفتم: پس معنای این فرموده‌ی خداوند متعال چیست ﴿ثمَّ دَنَی فَتَدَلّی. فَکَان قَابَ قَوسَینِ أو أدنی؟﴾ گفت: «مراد از آن حضرت جبرییل علیه‌السلام است. او همیشه با قیافه و شکل انسانی پیش رسول خدا ﷺ می‌آمد. ولی این بار به شکل واقعی خویش نزد رسول خدا ﷺ می‌آمد و وجود او همه‌ی افق را دربر گرفته بود.»

در باب ذکر سدرةالمنتهیٰ از کتاب الایمان صحیح مسلم این گفت و گوی مسروق با حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها با تفصیل بیشتری نقل شده است. مهم‌ترین بخش آن این است که ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: «هر کسی ادعا کند محمّد ﷺ پروردگارش را دیده است، بر خداوند متعال افترای بسیار بزرگی بربسته است.» مسروق می‌گوید: «من تکیه داده، نشسته بودم و با شنیدن این سخن او راست نشستم و گفتم: «ام‌المؤمنین، شتاب مکن، مگر خداوند متعال نفرموده است: ﴿و لقد رآه بالأُفق المُبِینِ﴾. ﴿وَ لَقَد رآهُ نَزلَةً أخرَی﴾ ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: «برای نخستین بار این من بودم که از رسول خدا ﷺ در این مورد پرسیدم. آن حضرت فرمود: «إنّما هو جبریل علیه‌السلام لم اَرَهُ علی صورتِهِ الَّتی خُلقَ عَلیها غیرهاتین المَرَّتَین. رَأیتُهُ مُنهَبِطاً مِّنَ السّمَاء ساداً عظم خَلقِهِ ما بین السّماء و الأرض.»، «او جبرییل علیه‌السلام بود. من او را به شکل اصلی‌اش که خداوند متعال او را طبق آن آفریده است، جز این دو بار ندیده بودم. در این هنگام او را من در حال فرود آمدن از آسمان دیدم و وجود و عظمت او همه‌ی فضای مابین آسمان و زمین را پر کرده بود.»

کلماتی که ابن مَردُویَه با آن روایت مسروق را نقل کرده، چنین است: حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها فرمود: «نخستین بار من از رسول خدا ﷺ در این مورد پرسیده بودم: «آیا شما پروردگارت را دیده بودی.» آن حضرت ﷺ فرمود: «خیر، من جبرییل را در حال فرود آمدن از آسمان دیده بودم.»

روایات حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه

در کتاب التفسیرِ بخاری، کتاب الایمان مسلم و ابواب التفسیر ترمذی از زِرّ بن حُبیش روایت شده است که حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه این آیه را ﴿فکان قاب قوسین او ادنیٰ﴾ این گونه تفسیر کرد: رسول خدا ﷺ حضرت جبرییل علیه‌السلام را در حالی دید که ششصد بال داشت. در روایتی دیگر از مسلم در مورد آیه‌ی ﴿ما کذب الفؤاد ما رآی و لقد رآی من آیت ربه الکبری﴾ زِرّ بن حبیش از حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه همین تفسیر را نقل کرده است.

در مسند احمد تفسیر حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه جز زِرّ بن حُبَیش از عبدالرحمٰن بن یزید و ابو وائل هم روایت شده است. افزون بر این دو روایت دیگر در مسند احمد از زِرّ بن حُبَیش هم آمده است که در آن حضرت عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه در مورد تفسیر ﴿و لقد رآه نزلةً أخری عند سدرةالمنتهی﴾ می‌گفت: «قال رسول خدا ﷺ: رأیت جِبریلَ عندَ سِدَرةِالمُنتهی عَلَیهِ ستمائةُ جناح» رسول خدا ﷺ فرمود: «من جبرییل علیه‌السلام را نزد سدرةالمنتهی دیدم. او ششصد بال داشت.»

امام احمد روایتی مشابه از شقیق بن سلمه هم آورده است که در آن می‌گوید: «من از زبان حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من جبرییل علیه السلام را در سدرةالمنتهی در شکل اصلی او دیده بودم.»

روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه

عطاء بن سیاح از حضرت ابوهُرَیره رضی الله عنه در مورد آیه‌ی ﴿لقد رآهُ نزلةً اخریٰ﴾ پرسید، او پاسخ داد: «رأی جبرئیل علیه‌السلام. پیامبر ﷺ جبرییل علیه‌السلام را دیده بود.» (مسلم، کتاب الایمان)

روایات حضرت ابوذر رضی الله عنه

مسلم در کتاب الایمان دو روایت از حضرت ابوذر غفاری از طریق عبدالله بن شقیق نقل کرده است: در یکی از این روایات آمده است که می‌گوید: «من از رسول خدا ﷺ پرسیدم، آیا تو پروردگارت را دیده بودی؟»، رسول خدا ﷺ پاسخ فرمود: «نورٌ انّی أراهُ» در روایت دیگر آمده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «رأیت نوراً». سخن نخست پیامبر ﷺ ابن القیم در زادالمعاد این گونه تشریح کرده است که: میان من و رؤیت رب نور حایل بود. و سخن دوم را این گونه تشریح می‌کند: «من پروردگارم را ندیدم، بلکه صرفاً نوری را دیدم.»

نسائی و ابن ابی حاتم سخن ابوذر رضی الله عنه را این گونه نقل کرده‌اند: «رسول خدا ﷺ پروردگارش را با دل خود دیده بود، نه با چشمانش.»

روایت حضرت ابو موسٰی اشعری رضی الله عنه

امام مسلم در کتاب الایمان این روایت حضرت ابو موسٰی اشعری رضی الله عنه آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ما انتَهی إلیه بصر أحدٍ من خلقهِ»، «نگاه احدی از مخلوقات به خداوند متعال نرسیده است.»

روایات حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما

در مسلم آمده است که از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مفهوم فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿ما کذب الفؤادُ ما رأی و لقد رآه نزلةً اخریٰ﴾ پرسیده شد، او گفت: رسول خدا ﷺ دو بار پروردگارش را با قلب خود دیده بود.» این روایت در مسند احمد هم آمده است. ابن مردویه، از

طریق عطاء بن سیاح، این سخن ابن عباس ﷺ را آورده است که رسول خدا ﷺ، خداوند متعال را با قلبش و نه چشمانش دیده بود.

در نسائی از عکرمه روایت شده است که ابن عباس ﷺ گفت: «اَتَعجَبُون أن تَکُون الخلّةُ لإبراهیم، والکلامُ لموسیٰ والرُؤیَةُ لأحمد ﷺ؟»، «آیا شما از اینکه خداوند متعال ابراهیم ﷺ را به دوستی، موسی ﷺ را با کلام و محمّد ﷺ را با رؤیت مفتخر کرده باشد در شگفت هستید؟». حاکم این روایت را نقل کرده و آن را صحیح دانسته است.

در ترمذی از شعبی روایت شده است که ابن عباس ﷺ در مجلسی گفت: «خداوند متعال کلام و رؤیت خویش را در میان محمّد ﷺ و موسی ﷺ تقسیم کرده بود. موسی ﷺ با خداوند متعال دو بار سخن گفت و محمّد ﷺ دو بار به دیدار او نایل آمد.» این گفت و گوی ابن عباس ﷺ را مسروق شنیده بود که نزد حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها رفته و پرسیده بود: «آیا رسول خدا ﷺ پررودگارش را دیده بود؟» و او در پاسخ اظهار داشته بود: «تو چیزی گفتی که باعث شد موی بر تنم راست شود.» سپس در میان مسروق و عایشه رضی‌الله‌عنها گفت و گویی صورت گرفته بود که ما در ذیل روایات عایشه ﷺ بیان کردیم. در یکی از روایات دیگری که در ترمذی از ابن عباس ﷺ نقل شده است می‌گوید: «رسول خدا ﷺ، خداوند متعال را دیده بود.» در دیگری می‌گوید: «دو بار دیده بود.» در سومی می‌گوید: «رسول خدا ﷺ، خداوند متعال را با قلبش دیده بود.»

در مسند احمد از ابن عباس ﷺ روایتی نقل شده است که در آن می‌گوید: «قال رسول خدا ﷺ رأیت ربّی تبارك و تعالی.»، «من پروردگارم را دیده بودم.» در روایتی دیگر می‌گوید: «إن رسول خدا ﷺ قال أتانِی ربّی اللیلة فی أحسَن صورةٍ. أحسبهُ یعنی فی النوم.»، رسول خدا ﷺ فرمود: «دیشب پروردگارم در بهترین و زیباترین شکل و صورت نزدم آمد.»، به گمان من منظور رسول خدا ﷺ این بود که در خواب خداوند متعال را دیده بود.». در طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس روایتی نقل شده است که رسول خدا ﷺ پروردگارش را دو بار دیده بود. یک بار با چشمانش و بار دیگر با قلبش.

روایت محمد بن کعب قِرَظی

محمد بن کعب قُرَظی می‌گوید: برخی از اصحاب از رسول خدا ﷺ پرسیدند: آیا تو پروردگار را دیده‌ای؟ رسول خدا ﷺ پاسخ فرمود: «من دو بار با قلبم، دیدم.» ابن ابی حاتم این روایت را از ابن جریر این گونه آورده است که آن حضرت ﷺ فرمود: «من او را با چشمها ندیده‌ام، بلکه دو بار با قلب دیده‌ام.»

روایت حضرت انس رضی‌الله‌عنه

انس بن مالک در یکی از روایات در مورد معراج که امام بخاری در کتاب التوحید از طریق شریک بن عبدالله روایت کرده است، می‌گوید: «حتی جاء سدرةالمنتهی و دنا الجبار ربّ العزة. فتدلّی حتّی کان منه قابَ قوسَین او أدنی فأوحی الله فیما أوحی إلیه خمسین صلاة» «هنگامی که رسول خدا ﷺ به سدرةالمنتهی رسید، رب العزة به وی نزدیک شد و بالای سر او معلق شد و آن قدر نزدیک آمد که در میان او و رسول خدا ﷺ فاصله به اندازه‌ی دو کمان و یا حتی کمتر از آن باقی ماند. سپس خداوند متعال بر وی وحی کرد که دستور فرضیت پنجاه نماز از جمله‌ی آن‌ها بود.» ولی افزون بر نقدهایی که امام خطابی، ابن حجر، ابن حزم و حافظ عبدالحق صاحب الجمع بین الصحیحین بر سند و مضمون این روایت وارد کرده‌اند، یکی از مهم‌ترین نقدهای وارد بر این روایت، آن است که با بیان صریح قرآن تعارض دارد؛ چرا که قرآن از دو رؤیت جداگانه سخن می‌گوید. یکی از آن‌ها در افق اعلی اتفاق افتاده بود که در ادامه‌ی آن قضیه‌ی ﴿**دنا فتدلّی. فکان قاب قوسین او ادنی**﴾ واقع شده بود و دیگری در سدرةالمنتهی اتفاق افتاده بود. ولی این روایت، دو رؤیت را باهم یک رؤیت ساخته است. به سبب تعارض آن با قرآن، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست.

اکنون می‌ماند روایات و احادیثی که قبلاً آن‌ها را بیان کردیم. معتبرترین آن‌ها روایاتی است که از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها و عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه نقل شده است؛ چرا که این دو به اتفاق این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ را نقل کرده‌اند که در این دو هنگام، رسول خدا ﷺ جبرییل علیه‌السلام را دیده بود، نه خداوند متعال را. این روایات با تصریحات و اشارات قرآن کاملاً مطابقت دارند. افزون بر این، احادیثی که حضرت ابوذر رضی‌الله‌عنه و حضرت ابو موسی اشعری رضی‌الله‌عنه از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند، روایات فوق را تأیید می‌کنند. ولی در روایاتی که از ابن عباس در کتاب‌های حدیث ذکر شده است، اضطراب شدیدی دیده می‌شود. در روایتی، او هر دو رؤیت را عینی می‌گوید و در روایتی دیگر هر دوی آن‌ها را قلبی می‌گوید. در جایی یکی را عینی و دیگری را قلبی تلقی می‌کند و در جایی صراحتاً منکر رؤیت عینی می‌شود. از این روایات هیچ روایتی نیست که او سخن خود رسول خدا ﷺ را در آن بیان کند. در جایی هم که سخن رسول خدا ﷺ را نقل می‌کند، از رؤیت مذکور در قرآن سخنی به میان نمی‌آورد. افزون بر این، یکی از روایات او روایت دیگرش را این گونه توضیح می‌دهد که رسول خدا ﷺ هیچ گاه در حال بیداری خداوند متعال را ندیده بود، بلکه در خواب به رؤیت رسیده بود. لذا در تفسیر این آیات نمی‌توان به روایات منسوب به ابن عباس رضی‌الله‌عنه اعتماد و تکیه کرد. اما در روایات محمد بن کعب قرظی، گرچه سخن رسول خدا ﷺ

نقل شده است، ولی در آن‌ها ذکری از اصحابی که این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند به میان نیامده است. نیز در یکی از این روایات گفته شده است که رسول خدا ﷺ صراحتاً رؤیت عینی را رد کرده بود.(۱۰)

منابع

۱ـ افزوده‌ی مؤلف.
۲ـ تفیهم القرآن، ج ۲، بنی‌اسراییل، دیباچه و پانوشت ۱.
۳ـ افزوده‌ی مؤلف.
۴ـ سخنرانی پخش شده در ۲۰ اوت، سال ۱۹۱۴ م. (تلخیص)
۵ـ سخنرانی پخش شده در ۳۰ ژانویه، سال ۱۹۴۳ م.
۶ـ افزوده‌ی مؤلف.
۷ـ سخنرانی پخش شده در ۵ ژوئن ۱۹۴۸ م.
۸ـ تفهیم القرآن، ج ۲، بنی‌اسراییل، پانوشت‌های ۱۰۰ـ۹۹.
۹ـ تفهیم القرآن، ج ۱، البقره، پانوشت ۳۴۲.
۱۰ـ تفهیم القرآن، ج ۵، پانوشت‌های ۱۴ـ۱۰.

باب دوازدهم

سه سال آخر دوران مکی

پیش از این سفر رسول خدا ﷺ را به طایف، که در اواخر سال دهم بعثت صورت پذیرفته بود ذکر کردیم. آن تجربه به رسول خدا ﷺ ثابت کرد که اکنون هم‌چنان که از قریش امید هیچ خیری نمی‌رود، از بنی ثقیف هم نمی‌توان این امید را داشت که گذشته از پذیرفتن، حتی برای تحمل آن راضی باشند. حتی ستمی که در طایف به وی روا داشته شد، در دوران کشمکش دور و دراز و ده ساله‌ی مکه حتی یک روز هم روا داشته نشده بود.

این چنین رسول خدا ﷺ از مردم مکه و طایف قطع امید کرد و توجه خود را به دیگر قبایل عرب که در جشنواره‌های عُکاظ، مجنه و ذوالمجاز و هنگام مراسم حج در منی جمع می‌شدند، معطوف کردند. گرچه قبل از این نیز رسول خدا ﷺ در این اجتماعات برای رساندن دعوت به عموم مردم به محل اقامت یکایک قبایل می‌رفت، ولی در آن هنگام هدف رسول خدا ﷺ تنها فراخواندن مردم به سوی خداوند متعال بود. اما این بار آن حضرت ﷺ در کنار فراخواندن به سوی خدا، با اشراف و رؤسای قبایل دیدار می‌کرد و به آنان می‌فرمود: «مرا در پناه و حمایت خود قرار دهید و در کار دعوت کمکم کنید؛ چرا که قریش مرا از رساندن پیام‌های الهی بازداشته‌اند.» موسی بن عقبه به نقل از امام زهری روایت می‌کند که پیامبر ﷺ قبل از هجرت به مدینه، با هر قبیله که دیدار می‌کرد به آن‌ها می‌فرمود: «مرا نزد خودتان پناه دهید و از من حمایت کنید تا من بتوانم کلام پروردگارم را برسانم.» هنگام دیدارهای رسول خدا ﷺ ابولهب و ابوجهل و دیگر شیاطین قریش پیوسته وی را دنبال می‌کردند و به قبایل هشدار می‌دادند که به سخنان او گوش نکنید وگرنه گمراه خواهید شد. این کسان شرور گاهی به سوی رسول خدا ﷺ سنگ و خاک نیز پرتاب می‌کردند. ولی رسول خدا ﷺ به تلاش خویش ادامه می‌داد. افزون بر این، افراد بانفوذی که از هر منطقه‌ای از خارج برای حج عمره و یا کار و تجارت می‌آمدند، نیز دیدار می‌کرد و در ضمن عرضه‌ی دعوت اسلام این مطلب را نیز به آنان می‌گفت که در کار رساندن و ابلاغ دین حق، کمکم کنید و مرا به منطقه‌ی خود ببرید.»

قبایلی که پیامبر ﷺ با آن‌ها دیدار کرد

در این مورد رسول خدا ﷺ با اکثر قبایل دیدار کرد. با کاوش فهرست آن‌ها معلوم می‌شود که از ساحل شرقی شبه جزیره‌ی عربستان تا ساحل غربی آن و از جنوب آن تا شمال هیچ قبیله‌ی بانفوذ و قدرتمندی نبوده است که حضرت ﷺ با او تماس نگرفته باشد. از میان آن‌ها این قبایل به ویژه قابل ذکرند:

۱- کنده: قبیله‌ای بزرگ از جنوب عربستان که منطقه‌اش از حضرموت تا یمن گسترده بود.

۲- کلب: شاخه‌ای از قُضاعه که منطقه‌اش در شمال عربستان از دومة‌الجُندل تا تبوک را دربر می‌گرفت.

۳- بنی بکر بن وائل: این قبیله از جنگجوترین قبایل عرب به شمار می‌رفت و تیره‌های گوناگون آن از وسط شبه جزیره‌ی عربستان تا ساحل شرقی آن پراکنده بودند. در سال ۳۳۰م. این قبیله برای نخستین بار با دولت ایران درگیر شده بود و در زمان بعثت بار دیگر با ایران وارد جنگ شد که در آن ایرانی‌ها شکست خوردند. این جنگ در تاریخ بنام جنگ ذی قار مشهور است.

۴- بنی البکاء: شاخه‌ای از بنی عامر بن صعصعه که بین راه مکه و مرز عراق سکونت داشت.

۵- ثعلبه بن عُکابه: شاخه‌ای از بنی بکر بن وائل.

۶- بنی شیبان بن ثعلبه: شاخه‌ای از بنی ثعلبه بن عُکابه.

۷- بنی الحارث بن کعب: شاخه‌ای از بنی تمیم.

۸- بنی حنیفه: شاخه‌ای از بنی بکر بن وائل که در یمامه می‌زیست. مُسَیلِمَه‌ی کذاب از این قبیله بود. در آشوب ارتداد که در زمان خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه رخ داده بود، مسلمانان از سوی این قبیله با سخت‌ترین مقاومت‌ها روبه‌رو شدند. این قبیله از قبایل بسیار جنگاور عرب به شمار می‌رفت.

۹- بنی سُلیم: از قبایل بزرگ قیس عَیلان بود. سکونت‌گاه آن منطقه‌ی بالای نجد در نزدیکی خیبر بود و اینان تا وادی القرٰی و یمن پراکنده بودند.

۱۰- بَنی عامر بن صعصعه: این قبیله شاخه‌ای از هوازن و هوازن خود از قیس عَیلان است. اینان در نجد زندگی می‌کردند. سپس در بخشی از طایف هم مسکن گزیدند. فصل گرما را در طایف و فصل سرما را در نجد سپری می‌کردند.

۱۱- بنی عبس: این قبیله از زیرمجموعه‌های بزرگ بنی غَطفان بود (خودِ بنی غَطفان تیره‌ای از قیس عیلان است.) در نجد سکونت داشت و از قبایل بسیار جنگاور به شمار می‌رفت. در روزگار جاهلیت با قبایل دیگر جنگ‌های درازمدتی داشته است که از آن میان جنگ داحس و غبراء در تاریخ شهرت بسزایی دارد.

۱۲ - بنی عُذره: این قبیله شاخه‌ای از بنی عبدالله بن غطفان بود.

۱۳ - غسان: این قبیله یکی از قبایل بسیار بزرگ مناطق جنوبی شبه جزیره‌ی عربستان بود که به سوی شمال کوچ کرده بود. قبیله‌ی غسان زیرمجموعه‌های بسیاری داشت که برخی از آن‌ها به مسیحیت گرویده بودند و برخی مشرک بودند. غسانیان تقریباً امارتی هم داشتند که تابع امپراتوری روم بود.

۱۴ - فزاره: این قبیله نیز یکی از زیرمجموعه‌های بزرگ غطفان بود و در نجد و وادی القرٰی سکونت داشت.

۱۵ - بنی عبدالله: این قبیله هم یکی از قبایل کلب بود.

۱۶ - بنی مُحارِب بن خَصَفَه: این قبیله یکی از قبایل عدنانی بود.

این‌ها شماری از آن قبایل بسیاری بودند که رسول خدا ﷺ در آن مدت با آن‌ها دیدار و گفت و گو کرده بود. این فهرست مختصر صرفاً به این دلیل درج شد تا معلوم شود که رسول خدا ﷺ در این مرحله از دعوت خود قبایلی را برای دیدار و گفت و گو برگزیده بود که از لحاظ حجم جایگاه و نیروی جنگی خود و روابط خود با قبایل دیگر در حدی بودند که حتی اگر یکی از آن‌ها پیشنهاد رسول خدا ﷺ را می‌پذیرفت و حمایت دعوت اسلام را به عهده می‌گرفت، امید آن می‌رفت که موجب تقویت بسیار زیاد دین اسلام می‌گردد.

ماجرای دیدارها با قبایل

رسول خدا ﷺ هنگام دیدار با این قبایل عرب با کسان گوناگونی برخورد کرد. موسی بن عقبه در مغازی نوشته است که پاسخ بیشتر قبایل این بود که هر کسی را قومش بهتر می‌شناسد. آیا کسی که در قوم خود ناهنجاری پدید آورده و قومش او را از خود رانده است، می‌تواند برای ما مفید واقع شود؟ ولی برخی قبایل صرفاً به پاسخ منفی اکتفا نکردند، بلکه با رسول خدا ﷺ بد برخورد کردند. ابن جریر، ابن هشام و حافظ ابن کثیر از طریق ابن اسحاق نقل کرده‌اند که رسول خدا ﷺ به محل اقامت قبیله‌ی کنده رفت و از آنان درخواست پشتیبانی کرد. ولی آنان از پذیرفتن سر باز زدند. نزد بنی عبدالله (از قبایل کلب) رفت و به آنان فرمود: خداوند متعال اسم نیکویی را نصیب پدر شما کرده است. شما از من حمایت کنید. ولی آنان هم پاسخ رد دادند. نزد بنی حنیفه رفت. ولی پاسخ آنان از همه‌ی قبایل دیگر بدتر بود. افزون بر این رفتار و پاسخ عموم قبایل، برخی از قبایل نیز بودند که محدثان و مورخان در مورد پاسخ آن‌ها نکات بسیار جالبی ذکر کرده‌اند.

تردید و دودلی بنی همدان

امام احمد، حاکم و بسیاری دیگر از محدثان به نقل از جابر بن عبدالله آورده‌اند که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «آیا کسی هست که مرا با خود نزد قومش ببرد؟» در این اثناء کسی از بنی همدان نزد آن حضرت ﷺ آمد و تقاضای وی را پذیرفت. سپس با خودش اندیشید که شاید قوم من در این باره با من موافقت نکند. لذا دوباره بازگشت و گفت: من می‌خواهم نخست با قومم در این باره صحبت کنم. سپس در سال آینده در مراسم حج تو را دیدار خواهم کرد.

دیدار با بنی بکر بن وائل

حافظ ابونُعیم و یحیی بن سعید الاموی به نقل از کلبی نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ نزد بنی بکر بن وائل رفت. و هنگام گفت و گو با آنان پرسید: «نیروی جنگی شما چه حدودی است؟» آنان گفتند: «ما توان مقابله با ایران را نداریم و نه در مقابل آنان می‌توانیم از کسی محافظت به عمل آوریم». رسول خدا ﷺ فرمود: «زمانی فرامی‌رسد که شما وارد منازل و کاخ‌های آنان خواهید شد. با زنان آنان ازدواج و فرزندانشان را اسیر خواهید کرد.» بعد از این گفت و گو آن حضرت ﷺ از آنجا رفت و ابولهب بدانجا آمد و او به آنان گفت: «این کس در میان ما جایگاه بلندی داشت، ولی اکنون خردش را از دست داده است». آنان پاسخ دادند: «هنگامی که او از ایرانیان سخن به میان آورد ما هم همین فکر را کردیم». از این گفت و گو می‌توان فهمید که در آن زمان یک عرب حتی گمان نمی‌برد که ممکن است عرب‌ها بر امپراتوری بزرگی چون ایران روزی بتوانند پیروز شوند. به گمان آنان تنها یک دیوانه می‌توانست چنین مطلبی بر زبان بیاورد. ولی تنها ۱۶-۱۵ سال از این گفت و گو گذشته بود که آنان با چشمان خود چیزی را دیدند که آن را دیوانگی می‌پنداشتند.

دیدار با بنی عامر بن صعصعه

ابن اسحاق به نقل از امام زهری بیان می‌کند که رسول خدا ﷺ به محل اقامت بنی عامر بن صعصعه رفت و مطالب خویش را به آنان عرضه داشت. کسی از آنان بنام بَحْیَرة بن فراس گفت: «سوگند به خدا اگر من این جوان قریش را کنار خود داشته باشم، عرب را مغلوب خواهم کرد». سپس به رسول خدا ﷺ گفت: «اگر در این کار از تو پشتیبانی کنیم و خداوند متعال تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا بعد از تو حکومت از آنِ ما خواهد بود؟» رسول خدا ﷺ فرمود: «این امر در دست خداوند متعال است. او به هر کس که خواسته باشد حکومت می‌دهد.» گفت: «پس آیا ما سینه‌های خود را به خاطر تو آماج تیرهای عرب‌ها قرار دهیم و هنگامی که خداوند متعال

به تو قدرت داد، اقتدار حکومت به جای ما به دیگران برسد؟ برو که ما به تو نیاز نداریم». بعد از فراغت از حج هنگامی که اینان به موطن خود بازگشتند، به یکی از ریش سفیدان خود که به سبب پیری نمی‌توانست در حج و جشن‌های دیگر شرکت کند، در ضمن شرح احوال سفر این مطلب را نیز گفتند که جوانی قریشی از بنی عبدالمطلب نزد ما آمد و می‌گفت که پیامبر است و از ما درخواست کرد که از او پشتیبانی کنیم و او را به منطقه‌ی خود بیاوریم. اما میان ما و او این سخنان ردوبدل شد و در نهایت ما او را این گونه پاسخ رد دادیم. با شنیدن این مطلب، آن پیرمرد کهنسال دست‌هایش را بر سر نهاد و گفت: «ای بنی عامر، آیا می‌توان این چیز را جبران کرد؟ آیا فرصتِ ازدست رفته باز به دست می‌آید؟ سوگند به خدایی که جانم در اختیار اوست، هیچ اسماعیلی چنین سخنی را به دروغ نگفته است. گفته‌ی او حتماً حقیقت است. عقل و حواس شما در آن هنگام کجا رفته بود؟.»

دیدار با بنی شیبان بن ثَعلبه

ابونُعیم، حاکم و بیهقی به نقل از حضرت عبدالله بن عباس ﷺ این روایت حضرت علی ﷺ را نقل کرده‌اند که می‌گوید: «من یک بار با رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر ﷺ هنگام دیدارشان با قبایل در مِنی همراه بودم. در حال گشت و گذار به مجلس بسیار باوقاری رسیدیم که همه‌ی بزرگانش دارای شخصیت‌های باشکوهی بودند. حضرت ابوبکر ﷺ پرسید: «شما چه کسانی هستید؟» آنان گفتند: «از بنی شیبان بن ثَعلبه». حضرت ابوبکر ﷺ به رسول خدا ﷺ گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند، کسانی محترم‌تر از اینان در جای دیگر نمی‌توان یافت.» در این محفل مفروق بن عمرو، هانی بن قبیصه، مثنّی بن حارثه و نعمان بن شریک حضور داشتند. از این کسان مفْرُوق در کنار حضرت ابوبکر ﷺ نشسته بود. او گفت: «شاید شما از قریش باشید». حضرت ابوبکر ﷺ گفت: «به احتمال زیاد شنیده‌اید که در این جا رسول خدا مبعوث شده است و او همین کس است.» مَفروق گفت: «آری، این مطلب به ما رسیده است.» سپس رسول خدا ﷺ را نگریست. آن حضرت ﷺ فرمود: «من شما را دعوت می‌کنم به اینکه شهادت دهید که جز خداوند یکتای بی‌همتا هیچ معبود [راستین] دیگری وجود ندارد و اینکه من رسول او هستم و اینکه شما مرا نزد خودتان پناه دهید و به من کمک کنید تا من وظیفه‌ای را انجام دهم که خداوند متعال به عهده‌ی من گذارده است؛ چرا که قریش همه برای جلوگیری از این کار الهی یکدست شده‌اند. رسول خدا را تکذیب کرده‌اند و به جای پیروی از حق بر باطل اصرار می‌ورزند، در حالی که خداوند از مردم بی‌نیاز است و بذاته محمود است.» مَفْرُوق گفت: «ای برادر قریشی، تو به چه چیز دیگری فرامی‌خوانی؟» رسول خدا ﷺ آیه‌ی ﴿قل تعالوا أتل ما حَرّم ربکم علیکم... ذالکم وَصّکُم به

لعلّکم تَتّقُون﴾ (الانعام ۱۵۳-۱۵۱) را تلاوت کرد. مَفروق گفت: «ای برادر قریشی، تو به چه چیز دیگری مرا می‌خوانی؟ سوگند به خدا این کلام، کلام زمینیان نیست. اگر از کلام آنان بود ما [سبک آن را] می‌شناختیم.» رسول خدا ﷺ آیه‌ی: ﴿إنّ الله یَأمُرُ بِالعَدل والإحسَانِ و إیتَاءِ ذی‌القُربی...﴾ (النحل آیه ۹۰) را تلاوت کرد. مفروق گفت: «والله، ای برادر قریشی، تو به سوی بهترین فضایل اخلاقی و اعمال شایسته فرامی‌خوانی. بسیار نابخرد است قومی که تو را تکذیب کرده و علیه تو یکدست شده است.» سپس مفروق به هانی بن قبیصه اشاره کرد که این شیخ ما و راهنمای مذهبی ماست. هانی گفت: «ای برادر قریشی، ما سخنان تو را شنیدیم و آن را تصدیق کردیم. ولی در یک مجلس، دین و آیین خویش را رها کردن و پیروی کردن از دین و آیین تو اندکی عجولانه به نظر می‌آید. ما پشت سر خود قوم و قبیله‌ای داریم که بدون رأی و نظر آنان درست نیست به چیزی تصمیم بگیریم و آن را بر آنان تحمیل کنیم. ما بازمی‌گردیم و شما هم بازگردید. ما به عواقب این کار می‌اندیشیم و شما هم ببینید مسئله به کجا ختم می‌شود.» با گفتن این مطالب، هانی، مثنی بن حارثه را به رسول خدا ﷺ معرفی کرد و گفت: «این شیخ ما و سردار نظامی و جنگی ماست. مثنی گفت: «ای برادر قریشی، من سخنان تو را شنیدم و آن‌ها را پسندیدم. ولی پاسخ من نیز همان پاسخ هانی است. در مجلس واحدی درست نیست ما دین خود را رها و از دین تو پیروی کنیم. ما در جایی زندگی می‌کنیم که دو مانع پیش‌روی داریم. یکی یمامه است و دیگری سماوه. رسول خدا ﷺ فرمود: «این دو مانع چگونه موانعی‌اند؟» مثنّی گفت: «یکی که کوهستانی و سرزمین عرب است و دیگری محدوده‌ی ایران و نهرهای خسرو. خسرو از ما عهد و پیمان گرفته است که نه خودمان کار غیرعادی انجام دهیم و نه کسی را که چنین کاری را انجام دهد نزد خود پناه دهیم. آنچه تو ما را به آن فرامی‌خوانی شاید باب طبع شاهان نباشد. تا آنجایی که مربوط به سرزمین عرب است، در آنجا تقصیر ما بخشوده و از ما مقبول است. اگر تو بخواهی ما در مقابل عرب‌ها از تو حمایت می‌کنیم، ولی در مقابل ایران نمی‌توانیم از تو حمایت کنیم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «شما بد نکردید که صادقانه حرفتان را زدید، ولی در واقع کسی که برای دین خدا قیام کند، هیچ گونه استثنایی انجام نمی‌دهد، بلکه از هر جهت برای حمایت آن بپا می‌خیزد. سپس فرمود که شما مدتی صبر کنید، خداوند متعال ملك و مال ایرانیان را نیز به شما خواهد داد و دختران آنان را در اختیار شما خواهد گذاشت. آیا شما به تسبیح و تقدیس خداوند متعال خواهید پرداخت؟».
نعمان بن شریک گفت: «ای برادر قریشی، این سخن تو را پذیرفتیم.» بعد از این، رسول خدا ﷺ این آیه را: ﴿انّا ارسلنٰك شٰهداً و مُبَشّراً و نذیراً﴾ تلاوت کرد و برخاست و دست ابوبکر رضی الله عنه را در دست گرفت و حرکت کرد.

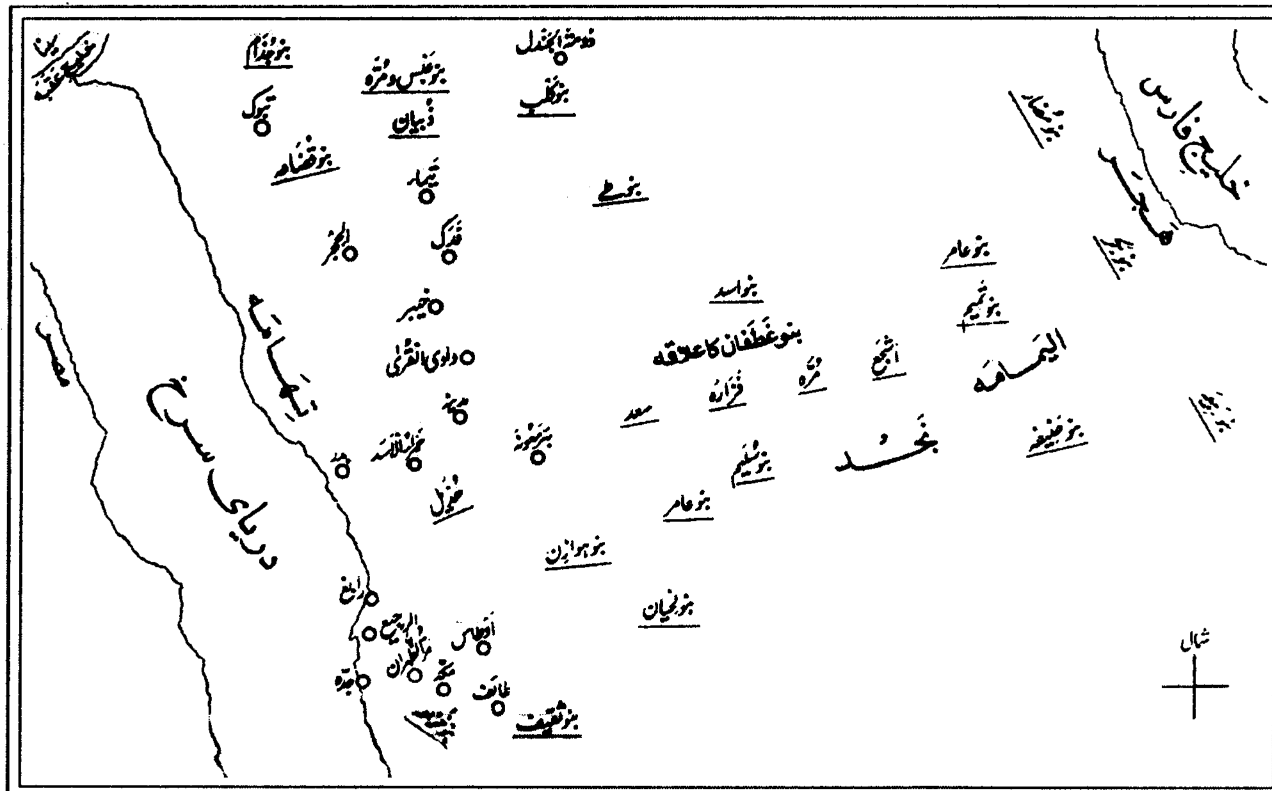
دیدار با بنی عبس

واقدی از عبدالله بن وابِصَه العَبسی این سخن پدربزرگ او را نقل کرده است که قبیله‌ی ما بنی عبس در کنار مسجد خَیف در نزدیکی جمرةالاولی اقامت گزیده بود. رسول خدا ﷺ به همراه زید بن حارثه ﷺ به محل ما آمد. آن حضرت ﷺ ما را به سوی دعوت خویش فراخواند، ولی ما آن را نپذیرفتیم. قبل از این نیز رسول خدا ﷺ همیشه هنگام مراسم حج به محل اقامت ما می‌آمد. ولی ما هیچ گاه دعوت او را نپذیرفته بودیم، ولی این بار که رسول خدا ﷺ نزد ما آمده بود میسره بن مسروق العبسی همراه ما بود. او گفت: «من به خدا سوگند یاد می‌کنم و می‌گویم اگر ما او را تصدیق کنیم و او را همراه خود ببریم و در محدوده‌ی مرکزی منطقه‌ی خود قرار دهیم، بسیار مناسب خواهد بود.» ولی مردان قبیله گفتند: «بگذار برادر، ما را وارد امری نکن که حمل آن در توان ما نباشد.» رسول خدا ﷺ اندکی نسبت به میسره امیدوار شد و با او سخن گفت. او گفت: «سخنان تو چقدر زیبا و روشن است، ولی قوم من مخالفت می‌کند. اگر آنان همراهی نکنند دیگران که از آنان هم دورتر خواهند بود.» بعد از مدتی طولانی هنگامی که در حجةالوداع میسره به دیدن رسول خدا ﷺ رفت، آن حضرت ﷺ او را شناخت. او گفت: «یا رسول خدا ﷺ از زمانی که برای نخستین بار تو به محل اقامت ما آمدی، من همواره علاقمند به پیروی از تو بوده‌ام، ولی آنچه می‌بایستی اتفاق می‌افتاد، اتفاق افتاد. اکنون من بعد از این همه‌ی تأخیر مسلمان می‌شوم.»

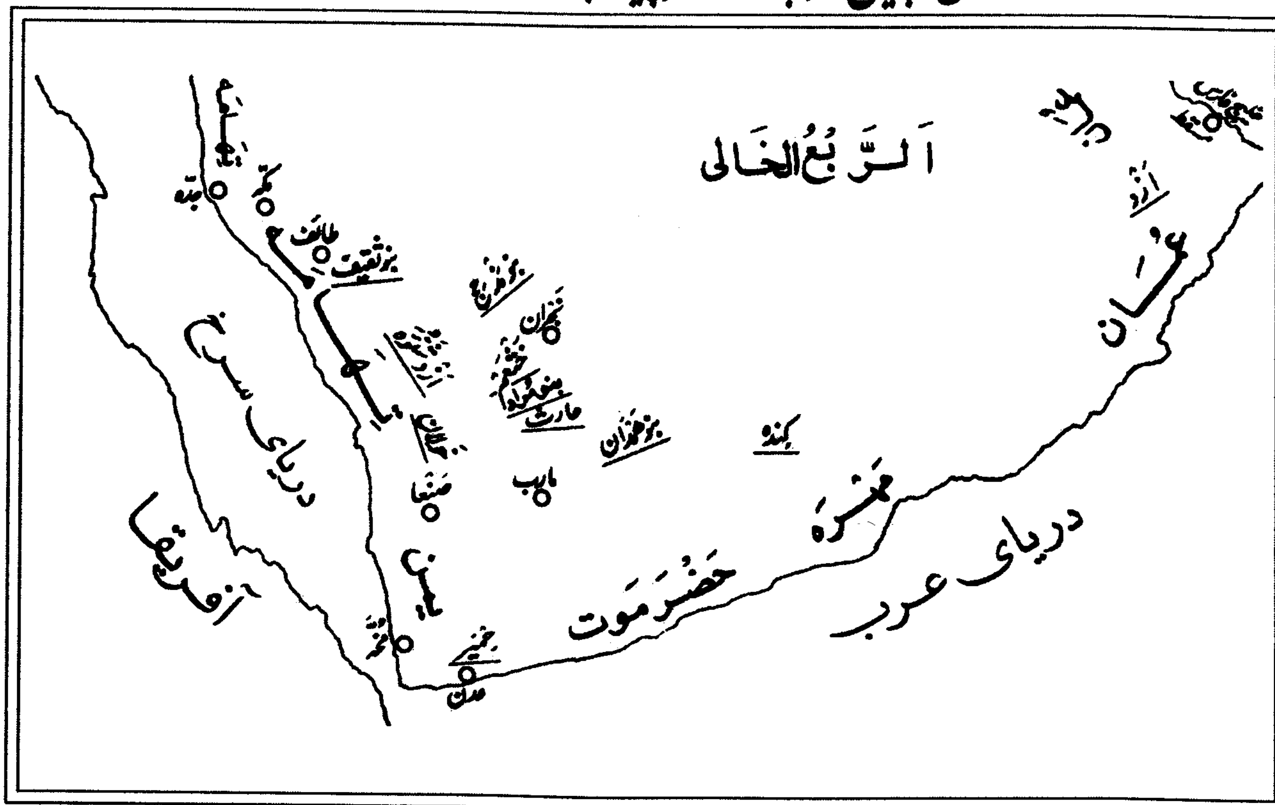
و این گونه همه‌ی قبایل عرب از نعمتی محروم ماندند که با پاهای خود نزد آنان آمده بود. ولی مردم مدینه کسان سعادتمندی بودند که با پاهای خود به سوی آن رفتند و آن را به دست آوردند.

ما اندکی به عقب باز خواهیم گشت و خواهیم گفت چرا مردم این آبادی مبارک از قبل برای پذیرش دعوت رسول خدا ﷺ آمادگی ذهنی داشتند.

مناطق قبایل عرب در عصر پیامبر (صلی الله علیه وسلم) (بخش شمالی)



مناطق قبایل عرب در عصر پیامبر (صلی الله علیه وسلم) (بخش جنوبی)



پیشینه‌ی تاریخی اوس و خزرج

در اثر سیل بزرگی که در سال ۴۵۰ م. یا ۴۵۱ م. با ویران شدن سد مأرب در یمن جاری شده بود، کسی بنام عمرو بن عامر همراه خانواده‌ی خود به شمال آمد. فرزندان یکی از پسران او بنام جفنه در منطقه‌ی شام سکنٰی گزیدند و به نام غسان مشهور شدند. پسر دیگر او بنام حارثه در صحرایی پهناور واقع بین کوههای حجاز و ساحل دریای سرخ بنام تهامه رحل اقامت افکند و فرزندان او بنام خزاعه شهرت یافتند. یکی از فرزندان سومین فرزندش، ثعلبه، حارثه نام داشت. حارثه از شکم یک زن به نام قیله دو پسر بنام اوس و خزرج داشت. فرزندان این دو به یثرب رفتند. شهری که یهودیان آن را در اختیار گرفته بودند. تا مدتی یهودیان به فرزندان اوس و خزرج اجازه ندادند که وارد محدوده‌ی اصلی شهر و زمین‌های حاصلخیز آن شوند و اینان در زمین‌های بایر و خشک اطراف با سختی و تنگدستی زندگی می‌کردند. سرانجام آنان از خویشاوندان غسّانی خویش کمک خواستند و آنان با سپاهی آمدند و یهودیان را به زور از شهر خارج کرده آن را تحت اختیار اوس و خزرح قرار دادند.

دو قبیله‌ی بنی نضیر و بنی قُرَیظه از یهود مجبور به زندگی در پیرامون شهر شدند و یکی از قبایل آنان بنام بنی قینقاع با کسب پناهندگی و جوار از خزرج، توانست در محله‌ای از شهر به سکونت خود ادامه دهد. بنی قُرَیظه و بنی نضیر با دیدن ائتلاف قبیله‌ی رقیب خویش با خزرج با قبیله‌ی اوس وارد ائتلاف شدند. بعد از این، اوس و خزرج و قبایل یهود نزدیک به بیش از یک و نیم قرن باهم در این شهر و پیرامون آن زیستند. در این مدت، این دو قبیله‌ی عربی با وجود خویشاوندی و وصلت‌ها و ازدواج‌هایی که باهم داشتند، هم به سبب حَمیَّت جاهلی‌شان با خود می‌جنگیدند و هم یهودیان، قبایل هم‌پیمان خویش را به سوی آتش جنگ سوق می‌دادند؛ چرا که آنان نفع خویش را در جنگ میان اینان می‌دیدند و اتحاد و همبستگی آنان را به عنوان پیام مرگی برای خویش تلقی می‌کردند و این گونه در مدت حدود ۱۷۵ سال گذشته از جنگ‌های کوچک در میان دو قبیله، یازده جنگ خونین اتفاق افتاده بود که آخرین آن‌ها «یوم بُعاث»، تنها پنج سال قبل از هجرت (یعنی سال هشتم بعثت، مطابق با ۶۱۸ م.) اتفاق افتاده بود و در آن شمار بسیاری از سرداران بزرگ دو قبیله کشته شده بودند.(۱)

۱- ابن سعد می‌گوید که جنگ بُعاث شش سال قبل از هجرت رخ داده بود. بعاث نام منطقه، چشمه و یا مزرعه‌ای بود که نزدیک به آبادی‌های بنی قریظه در دو مایلی مدینه واقع بود. یکی از طرفین جنگ قبیله‌ی اوس بود که سردارش پدر حضرت اُسید بن حضیر رضی‌الله‌عنه بود و بنی قریظه و بنی نضیر در این جنگ در کنار او بودند. طرف دیگرش قبیله‌ی خزرج بود که رئیسش عمرو بن نعمان بیاضی بود و یهود بن قینقاع در کنار او بودند. اوس در این جنگ پیروز شدند،

ولی با وجود این درگیری‌ها و صف‌آرایی‌ها، مردم مدینه چنان تحت‌تأثیر مذهبی یهود بودند که آن عده از زنان که فرزندانشان بعد از تولد می‌مردند، نذر می‌کردند که اگر بچه‌ی من زنده بماند او را به کیش یهود درخواهم آورد. این مطالب را ابن جریر در تفسیر خود از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آورده است. ابو داود، نسائی، ابن ابی حاتم، و ابن حبان نیز در این مورد روایاتی آورده‌اند که از ابن عباس رضی الله عنهما، مجاهد، سعید بن جبیر، شعبی، حسن بصری و دیگران روایت شده‌اند.

پیامدهای این پیشینه‌ی تاریخی

این پیشینه‌ی تاریخی که در اینجا به اختصار ذکر شد، بر اوس و خزرج سه اثر مهم به جای گذارده بود که آنان را برعکس دیگر قبایل عرب از لحاظ ذهنی از قبل برای پذیرش اسلام آماده کرده بود و به دلیل این اسباب، اینان به محض به دست آوردن فرصت به دین اسلام و داعی آن سیدنا محمّد ﷺ چنان جذب شدند که آب، آدم تشنه را به خود جذب می‌کند.

نخستین پیامد آثار این بود که به دلیل زندگی و ارتباط تنگاتنگ با یهودیان به مدت دور و دراز، گوش اینان با کلمات نبوت، وحی، کتاب، شریعت و غیره و معانی آن‌ها آشنا شده بود. لذا این چیزها برای آنان آنچنان نامأنوس نبود که برای عرب‌های دیگر بود.

دومین آن‌ها چنانکه ابن هشام و طبری به نقل از ابن اسحاق نوشته‌اند، اینان از همسایه‌های یهودی‌شان اکثر می‌شنیدند که بی‌صبرانه منتظر آمدن پیامبری هستند که در کتاب‌های مذهبی‌شان به ظهور وی مژده داده شده است. آنان همواره دعا می‌کردند که آن پیامبر هرچه زودتر بیاید تا دوران عروج اقوام دیگر پایان یابد و دوران عروج قوم یهود آغاز شود. به ویژه هنگامی که اختلافاتشان با اوس و خزرج بالا می‌گرفت، می‌گفتند: بزودی پیامبری خواهد آمد. هنگامی که او ظهور کند ما از او پیروی خواهیم کرد و در کنار او قرار خواهیم گرفت و چنان شما را تار و مار و نابود خواهیم کرد که عاد و ارم نابود شده بودند. در قرآن نیز به این گفته‌هایشان اشاره شده است:

﴿و كَانُوا مِن قَبلُ يَستفتِحُون على الَّذِينَ كَفَرُوا﴾. (بقره: ۸۹)

«و آنان قبلاً در برابر کفار طلب فتح و پیروزی می‌کردند.»

این سخنان یهودیان موجب شده بود در میان اوس و خزرج این تمایل پدید آید که اگر آن

ولی زبان‌های هر دو طرف آنچنان زیاد بود که خردمندان قوم با خود اندیشیدند که اگر ما بدین گونه به این اختلافات و دشمنی‌ها ادامه دهیم، بالاخره جنگ ما را فنا و نابود خواهد کرد. (مؤلف)

پیامبر ظهور کرد قبل از همه‌ی آنان قدم به جلو گذارند و از او پیروی کنند تا مبادا یهودیان در ایمان آوردن از آنان پیشی بگیرند.

سومین تأثیر این بود که آنان از جنگ‌های داخلی ویرانگر، خسته و فرسوده شده بودند و خواهان رهبری بودند که در آنان وحدت و اخوت ایجاد کند. قرآن مجید به این احساس آنان هم اشاره کرده است:

﴿و کُنتُم عَلی شَفا حُفرةٍ مِنَ النّار فأنقذَکُم مِنها﴾. (آل عمران: ۱۰۳)

«و شما بر لبه‌ی گودالی پر از آتش بودید، پس خداوند شما را از آن رهانید.»

برای رفع این مشکل مردم مدینه تا بدانجا پیش رفته بودند که آماده بودند رئیس خزرج، عبدالله بن أبَیّ، را به پادشاهی خود برگزینند، تا این اختلاف و تفرقه‌ی آنان از بین برود و بر ریاست و رهبری فرد واحدی همه اجتماع کنند. در چنین شرایطی سرانجام نعمتی نصیب آنان گشت که در حقیقت خواهان آن بودند. (ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۴)

دیدار نخستین کس از مدینه با پیامبر ﷺ

ابن هشام و طبری از ابن اسحاق به روایت عاصم بن عمر بن قتاده انصاری آورده‌اند نخستین کس که از مردم مدینه که با رسول خدا ﷺ دیدار کرده بود، سُوَید بن صامت بود. او به سبب لیاقت و شایستگی، شعرگویی و سخنوری و شرف و حسب و نسب خود در قومش «کامل» نامیده می‌شد. (ابن سعد توضیح داده است که هر کس در میان قومش دارای احترام و از عقل و رای برخوردار بود، خواندن و نوشتن هم می‌دانست و در شنا هم مهارت داشت، به او در زمان جاهلیت «کامل» می‌گفتند. طبقات، ج ۳، ص ۶۰۳). وی با رسول خدا ﷺ خویشاوندی هم داشت. مادر او لیلی بنت عمرو خواهر تنی مادر جد رسول خدا ﷺ سلمی بنت عمرو بود. او برای حج و یا عمره به مکه آمده بود و رسول خدا ﷺ طبق روش خود با او دیدار و دعوتش را به او عرضه کرد. او گفت: «شاید نزد تو نیز همان چیزی است که نزد من است.» رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد تو چه چیزی است؟» او گفت: «مجلّه لقمان یعنی حکمت لقمان.» رسول خدا ﷺ فرمود: «آن را برای من بخوان.» او آن را خواند و به سمع رسول خدا ﷺ رساند. آن حضرت ﷺ فرمود: «این چیز خوبی است، ولی آنچه نزد من است از این بهتر است. قرآنی است که خداوند متعال بر من فروفرستاده و هدایت و نور است.» سپس رسول خدا ﷺ از قرآن برای او قرائت کرد و او را به سوی اسلام فراخواند. او آن را انکار نکرد و گفت: «در حقیقت این کلام زیبایی است.» بعد از این به مدینه بازگشت و مدتی بعد به وسیله‌ی خزرج به قتل رسید. این رخداد مربوط به قبل از جنگ بعاث است.[1]

۱- بلاذری در انساب الاشراف نوشته است که در واقع قتل همین سُوَید موجب وقوع جنگ بعاث شده بود. (مؤلف)

دیدار با هیئتی دیگر از مدینه

ابن هشام و طبری این روایت محمد بن اسحاق را آورده‌اند که قبل از جنگ بعاث در حالی که آتش دشمنی در میان اوس و خزرج در حال شعله‌ور شدن بود، هیئتی از بنی عبدالاَشْهَل که شاخه‌ای از اوس بود به سرکردگی ابوالحَیسِر (یا ابوالحَیسَر) انس بن رافع به مکه رفت تا بکوشد در مقابل خزرج با قریش ائتلاف کند. هنگامی که رسول خدا ﷺ از آمدن اینان مطلع شد برای دیدار آنان تشریف برد و به آنان فرمود: «آیا می‌خواهید چیزی بهتر از آنچه برای آن آمده‌اید بپذیرید؟» آنان گفتند: «آن چیست؟» آن حضرت ﷺ فرمود: «من رسول فرستاده شده از جانب خداوند متعال به سوی بندگانش هستم. آمده‌ام تا آنان را فراخوانم به اینکه جز او کسی را بندگی نکنند و کسی دیگر را با او شریک نگردانند. بر من کتابی هم فروفرستاده شده است.» سپس آن حضرت ﷺ آموزه‌های اسلام را برای آنان توضیح داد و قرآن را بر آنان خواند. جوانی به نام ایاس بن معاذ نیز از جمله‌ی اعضای هیئت بود. او با شنیدن سخنان رسول خدا ﷺ گفت: «سوگند به خداوند، این بهتر از آن چیزی است که برای آن آمده‌اید.» ولی ابوالحیسر مشتی از خاک‌های بطحاء برداشت و بر صورت او پاشاند و گفت: «ما را از این سخنان معاف بدار، ما برای کار دیگری آمده‌ایم.» ایاس ساکت شد. رسول خدا ﷺ نیز برخاست و رفت. بعد از بازگشت این کسان به مدینه جنگ بعاث اتفاق افتاد و مدتی بر آن نگذشته بود که ایاس بن معاذ از این دنیا رفت. کسانی که هنگام مرگ پیرامون او بودند می‌گویند: «ما تا واپسین لحظات از زبان او تهلیل و تکبیر و تحمید و تسبیح خداوند متعال را می‌شنیدیم». لذا آنان در این امر هیچ گونه تردیدی نداشتند که ایاس در همان مجلس اسلام را پذیرفته بود و با اسلام از دنیا رفته بود. در لابلای آنچه ابن سعد از واقدی در رابطه با این واقعه ذکر کرده چند مطلب از آنچه ابن اسحاق بیان کرده، بیشتر وجود دارد. مثلاً از گفته‌های ابن سعد معلوم می‌شود که هیئت بَنی عبدالاشهل در مکه نزد عُتبه بن ربیعه اقامت گزیده بود و او از آنان بسیار محترمانه و کریمانه پذیرایی کرده بود. ولی هنگامی که آنان از قرارداد ائتلاف سخن به میان آوردند، خواسته‌ی آنان را این گونه رد کرده بود که منطقه‌ی شما از منطقه‌ی ما بسیار دور است. اگر از سوی شما درخواست کمک شود، قبل از رسیدن ما دشمن کار خودش را خواهد کرد و در مورد ما همین طور خواهد بود. واقدی نیز گفته است هنگامی که ایاس بن معاذ مسئله‌ی ایمان آوردن به رسول خدا مطرح کرد، ابوالحیسر در حالی که مشتی خاک به او می‌پاشاند گفت: «ما آمده بودیم قریش را علیه دشمنان خود در کنار خود قرار دهیم و تو می‌خواهی ما در حالی بازگردیم که قریش هم دشمن ما شده است». در روایت واقدی باز آمده است کسانی که ایاسِ را هنگام مرگ در حال تسبیح و تهلیل دیده بودند عبارت بودند از محمد بن مسلمه رضی الله عنه، سَلمه بن سلامه بن وقس رضی الله عنه و ابوالهیثم بن التَّیِّهان.

اسلام آوردن نخستین گروه انصار و نخستین بیعت عقبه

در مراسم حج سال یازده بعثت (۶۲۰ م)، رسول خدا ﷺ طبق برنامه‌ی خود برای دیدار با قبایل عرب به منی بیرون رفت و در اثنای گشت و گذار در نزدیکی عقبه[۱] نزد گروهی از خزرج رسید. ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق نوشته که آن حضرت ﷺ از آنان پرسید: «چه کسانی هستید؟» آنان گفتند: «گروهی از قبیله‌ی خزرج.» رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا می‌نشینید تا اندکی با شما سخن گویم؟» آنان گفتند: «حتماً». به دنبال این آنان در کنار رسول خدا ﷺ نشستند و آن حضرت ﷺ آنان را به سوی خدا فراخواند. اسلام را بر آنان عرضه و قرآن را بر آنان تلاوت کرد. آنان به یکدیگر گفتند: «برادران، بدانید این همان پیامبری است که یهودیان از آمدن و ظهور او شما را می‌ترساندند. مبادا آنان از شما پیشی گیرند.» سپس با کمال اطمینان دعوت آن حضرت ﷺ را پذیرفتند، وی را تصدیق کردند و اسلامی را که آن حضرت ﷺ به آنان عرضه کرده بود، پذیرفتند. سپس آنان گفتند ما قوم خویش را در حالی ترک کرده‌ایم که در میان هیچ قومی همچون آنان عداوت و دشمنی و اختلاف دوجانبه وجود ندارد. شاید خداوند متعال به وسیله‌ی تو آنان را متحد گرداند. ما به سوی آنان بازمی‌گردیم و به سوی تو آنان را فرامی‌خوانیم و آن دینی را که ما پذیرفته‌ایم به آنان عرضه می‌کنیم. اگر خداوند متعال آنان را در مورد تو متحد گرداند. هیچ کسی از تو نیرومندتر نخواهد بود. در برخی روایات چنین آمده است که رسول خدا ﷺ بعد از بیعت با آنان فرمود: «آیا شما از من حمایت می‌کنید، تا من پیام خدا را برسانم؟» آنان گفتند: «ای رسول خدا ﷺ اکنون جنگ بعاث در میان ما واقع شده است. اگر در این شرایط نزد ما بیایی، اجتماع مردم بر تو دشوار است. فعلاً اجازه بده به نزد مردم خود بازگردیم. شاید خداوند متعال روابط دوجانبه‌ی ما را اصلاح کند و ما مردم را به سوی چیزی فراخوانیم که تو ما را به سوی آن فراخوانده‌ای. ممکن است خداوند متعال آنان را پیرامون تو گرد آورد. در آن صورت هیچ کس از تو نیرومندتر نخواهد بود. پس در مراسم حج سال آینده ما تو را خواهیم دید.»

ابن اسحاق، شعبی و زهری رحمهم الله می‌گویند: «اینان شش تن بودند». ابن سعد از واقدی کرده است که شمار آنان شش تن بود. بدین شرح:

۱ - ابو امامه اسعد بن زراره رضی الله عنه (در زمان جاهلیت نیز قایل به توحید و مخالف بت پرستی بود.) از بنی مالک بن النجار

۲ - عوف بن حارث بن رفاعه (نام مادر او عفراء بود) از بنی مالک بن النجار.

۳ - رافع بن مالک (در زمان جاهلیت «کامل» نامیده می‌شد) از بنی زُریق.

۱- عقبه به معنای دره است و عقبه‌ی مذکور در منطقه‌ی منی سر راه مکه قرار دارد. (مؤلف)

۴- قطبه بن عامر بن حدیده از بنی سَلیمه.

۵- عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب.

۶- جابر بن عبدالله بن رئاب از بنی عبید بن عدی.

ابن عبدالبرّ می‌گوید برخی از آگاهان به سیرت به جای جابر بن رئاب ﷺ از عباده بن صامت ﷺ نام برده‌اند. موسی بن عقبه تعداد اعضای نخستین بیعت عقبه را هشت تن دانسته است که در آن در کنار اسعد بن زراره ﷺ و رافع بن مالک ﷺ، از معاذ بن عفراء، یزید بن ثعلبه، ابو الهیثم بن التیهّان و عویمه بن ساعده نام برده شده است. سپس تحت عنوان قولی ضعیف نوشته است. «گفته می‌شود عباده بن صامت و ذکوان بن عبد قیس هم در میان آنان بودند.» ولی اکثر اهل علم قول ابن اسحاق را پذیرفته‌اند و حافظ ابن حجر در فتح‌الباری آن را بر دیگر اقوال ترجیح داده است.

ابن سعد علاوه بر این نظر واقدی که ما ذکر کردیم، در مورد پذیرش اسلام مردم مدینه سه نظر دیگر هم ذکر کرده است.

(۱) قبل از همه‌ی اسعد بن زُراره و ذکوان بن عبد قیس طبق عرف و آداب دوران جاهلیت برای فخرجویی قومی نزد عتبه بن ربیعه به مکه رفته بودند. ولی قبل از اینکه با عتبه بن ربیعه دیدار کنند. با شنیدن ماجرای رسول خدا ﷺ نزد وی رفتند و مسلمان شدند. سپس اسعد به مدینه رفت و قضیه‌ی اسلام را با ابوالهیثم بن التهیان در میان گذاشت و او هم مشرف به اسلام شد و سپس او به آن شش تن ملحق شد که در عقبه با رسول خدا ﷺ دیدار کرده بودند. (۲) قبل از همه رافع بن مالک الزُّرقی و معاذ بن عفراء برای گزاردن عمره به مکه رفته بودند. در آنجا آنان ماجرای رسول خدا ﷺ را شنیده و با آن حضرت ﷺ دیدار کرده بودند و مشرف به اسلام شده بودند. (۳) در منی رسول خدا ﷺ نه با شش تن از مردم مدینه بلکه با هشت تن دیدار کرده بود و این هشت تن همان‌اند که نامشان به نقل از مُوسیٰ بن عقبه قبلاً ذکر شد.

حضور هیئتی دیگر از مردم مدینه و دومین بیعت عقبه

ابن سعد و ابن اسحاق می‌گویند این نخستین مسلمانان مدینه هنگامی که به شهرشان بازگشتند در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند، به گونه‌ای که در همه‌ی محله‌های مدینه صحبت از اسلام و پیامبر خدا ﷺ بود. سپس در سال بعد (یعنی سال ۱۲ بعثت) هنگام مراسم حج دوازده تن از مردم مدینه در همان مکان و عقبه‌ی سال گذشته که خزرجیان با رسول خدا ﷺ دیدار کرده بودند، به دیدار آن حضرت ﷺ نایل آمدند. از این دوازده تن پنج تن از همان مسلمانان سال گذشته بودند.

(جابر بن عبدالله بن رئاب در این سال نیامده بود) از هفت تن دیگر پنج تن از خزرج و دو تن از اوس بودند. اسامی آنان بدین شرح است:

ازبنی نجار خزرج:

۱ - معاذ بن الحارث بن رفاعه (فرزند عفرآء.

از بنی زُریق خزرج:

۲ - ذکوان بن عبد قیس (ابن سعد و ابن هشام می‌گویند او از مدینه به مکه نزد رسول خدا ﷺ آمد و در آنجا اقامت گزید و با آن حضرت ﷺ هجرت کرد).

از بنی عوف بن خزرج:

۳ - عباده بن صامت، ۴ - یزید بن ثعلبه.

از بنی سالم بن عوف بن خزرج:

۵ - عباس بن عباده بن نَضْلَه (ابن اسحاق می‌گوید او هم از مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمد و در آنجا اقامت گزید و با آن حضرت ﷺ هجرت کرد).

از بنی عبدالاشهل اوس:

۶ - ابوالهیثم بن التیهان (او در زمان جاهلیت معتقد به توحید و مخالف بت پرستی بود).

از بنی عمرو بن عوف اوس:

۷ - عُوَیم بن ساعده.

رسول خدا ﷺ از این کسان بیعتی گرفت که به بیعت نساء مشهور است؛ چراکه بندهای آن با بندهای بیعتی که چندین سال بعد در آیه‌ی داوازده‌ی سوره‌ی ممتحنه برای اخذ بیعت از زنان مؤمن پیشنهاد شده بود، بسیار مشابه است. ابن اسحاق از عباده بن صامت نقل کرده است که رسول خدا ﷺ بر این مطالب از ما بیعت گرفت:

«ان لا نشرك به شیئاً و لانسرق و لا نزنی و لا نقتل أولادنا و لا نأتی ببهتانٍ نفتریه بین أیدینا و أرجلنا و لا نعصیه فی معروفٍ و نعطیه السمع و الطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمكره و أثرةٍ علینا و أن لا ننازغ الأمر أهله. (امام احمد در المسند افزوده است: و ان رأیت انّ لك فی الأمر حقاً. و بخاری افزوده است: إلا أن تروا كفراً بواحاً و أن نقول بالحق حیث كنا، لا نخاف لومةَ لائم. ثمَّ قال صلی الله علیه و سلم فإن وفیتم فلكم الجنة و من غشی من ذالك كان أمره إلی الله. إن شاء عذَّبه و ان شاء عفا عنه (و فی روایةٍ). و إن غشتم من ذالك شیئاً فأخذتم بحده فی الدنیا فهو كفارةٌ له. و إن سترتم علیه إلی یوم القیٰمة فأمركم إلی الله عز و جل. إن شاء عذب و إن شاء غفر.»

«اینکه ما هیچ کس و هیچ چیز را با خدا شریک نگردانیم، دزدی نکنیم، مرتکب زنا نشویم و فرزندان خود رانکشیم و از سوی خود بهتان و افترا نتراشیم و از او در نیکی و معروف اطاعت کنیم و نافرمانی نکنیم و در سختی و آسانی و نشاط و اکراه از او سمع و طاعت داشته باشیم، اگر چه دیگری بر ما ترجیح داده شود، و در امر حکومت با اهل آن نزاع نکنیم (در مسند احمد علاوه بر این آمده است: «اگر چه شما فکر کنید در حکومت حق دارید.» و در بخاری آمده است که: «مگر اینکه شما کفری آشکار ببینید.» و اینکه ما در هر حال و هر جایی که باشیم حق را بگوییم و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای هراس نداشته باشیم. پس اگر شما به این وعده وفا کردید، بهشت از آن شما است و اگر کسی مرتکب کاری از این کارهای ممنوع شد قضیه‌ی او در اختیار خداست، چه بخواهد عذاب دهد چه بخواهد ببخشد. (در روایتی دیگر آمده است: اگر شما مرتکب چیزی از این کارهای ممنوع شدید و دستگیر و در این دنیا مجازات شدید، آن مجازات برای گناه کفاره است و اگر تا روز قیامت مخفی ماند، امرش در اختیار خداست، اگر بخواهد عذاب دهد و یا بخواهد ببخشد.»

اجزای مختلف این حدیث در بخاری، کتاب الایمان، أبواب مناقب الأنصار، کتاب الحدود، کتاب الفتن، و در مسلم، کتاب الحدود، کتاب الاماره و در مسند احمد در بخش مسند عباده بن صامت دیده می‌شوند.

فرستاده شدن مصعب بن عُمیر به مدینه

ابن جریر و ابن هشام از محمد بن اسحاق این روایت را نقل کرده‌اند که هنگامی که اینان خواستند به مدینه بازگردند، رسول خدا ﷺ مصعب بن عُمَیر را با آنان فرستاد تا به آنان قرآن بیاموزد و از اسلام و آموزه‌های دین آگاهشان گرداند. حضرت مصعب بن عُمَیر در مدینه نزد اسعد بن زُراره اقامت کرد. ولی موسی بن عقبه نوشته است که این مسلمانان بعد از مراجعه به مدینه، معاذ بن عفراء و رافع بن مالک را نزد رسول خدا ﷺ فرستاده بودند تا از آن حضرت ﷺ بخواهند کسی را پیش آنان بفرستد تا دین را به آنان بیاموزد و در پی آن، رسول خدا ﷺ مصعب بن عمیر را فرستاده بود.

روایت بیهقی اندکی متفاوت است. بدین گونه که می‌گوید: «اینان نامه‌ای برای رسول خدا ﷺ فرستادند به این مضمون که کسی را برای آموختن دین به ما بفرست و در پی آن، این مصعب بن عمیر فرستاده شد». روایت ابن سعد از واقدی نیز همین است.

بعد از بازگشت از دومین بیعت عقبه، مسلمانان مدینه در کنار مصعب بن عمیر ﵁ با سرعت زیاد به تبلیغ و گسترش اسلام در مدینه پرداختند. ابن سعد به نقل از واقدی نوشته است که از بنی عبدالاشهل، عباد بن بشر بن وقْش و از هم پیمانان آنان محمد بن مسلمه به‌وسیله‌ی حضرت مصعب مشرف به اسلام شدند.

سپس سردار بنی عبدالاشهل، سعد بن معاذ و اُسَید بن حُضَیر در یک روز به دست او مشرف به اسلام شدند و به محض ایمان آوردن آنان، همه‌ی افراد قبیله‌ی‌شان نیز مشرف به ایمان و اسلام شدند، حتی در محله‌ی بنی عبدالاشهل یک غیرمسلمان هم باقی نماند. ابن هشام و طبری در مورد مسلمان شدن حضرت سعد ﵁ و اُسَید بن حضیر ﵁ داستان جالبی از ابن اسحاق آورده است: «روزی اسعد بن زراره همراه با مصعب بن عُمَیر به یکی از باغ‌های بنی ظفر (شاخه‌ای از قبیله‌ی اوس) رفتند. در آنجا تنی چند از کسانی که مسلمان شده بودند گرد هم آمدند. هنگامی که سعد بن معاذ و اُسَید بن حُضَیر از این امر آگاهی یافتند، سعد ﵁ به اُسَید گفت: «برو پیش این دو تن (یعنی اسعد و مصعب) که به آبادی‌های ما می‌آیند و ضعیفان ما را فریب می‌دهند. آنان را تهدید و توبیخ کن و از آمدن به محله‌های ما بازشان بدار. اگر اسعد در این امر دخیل نمی‌بود من خودم می‌رفتم. ولی تو می‌دانی که او پسر خاله‌ی من است و من از اینکه رودرروی او قرار بگیرم پرهیز می‌کنم.» اسید نیز حربه‌اش را به دست گرفت و بدانجا آمد. اسعد با دیدن او به مصعب ﵁ گفت: «این سردار قوم خویش است که می‌آید. در مورد او حقِّ رساندن پیام الهی را بنحو احسن ادا کن.» حضرت مصعب گفت: «اگر او بنشیند با او صحبت خواهم کرد.»

اسید هنگامی که بدانجا رسید با عصبانیت ایستاد و گفت: «شما دو تن چرا اینجا آمده‌اید؟ شما کسان ضعیف ما را فریب می‌دهید. اگر جانتان را دوست دارید دیگر این طرف‌ها نیایید.» مصعب گفت: «آیا ممکن است بنشینی و به سخنان ما گوش فرادهی؟ اگر مورد پسند تو واقع شد قبول می‌کنی و اگر هم مورد پسند تو واقع نشد، ما هم کاری که موجب ناراحتی‌ات شود نخواهیم کرد.» اسید گفت: «این پیشنهاد تو عادلانه است.» حربه‌اش را در زمین فرو برد و نزد آنان آمد و نشست. حضرت مصعب آموزه‌های اسلام را برای او شرح داد و قرآن را برایش تلاوت کرد. حضرت اسعد و حضرت مصعب هر دو می‌گفتند: «سوگند به خدا که با دیدن بشاشت چهره‌ی اُسَید و نرمی کلام او، پی بردیم که اسلام در قلب او جای گرفته است.» بعد از شنیدن کامل صحبت‌های ما گفت: «چه کلام زیبا و خوبی است. شما هنگامی که وارد این دین می‌شوید چکار می‌کنید؟» آن دو گفتند: «خود را می‌شویی و تن خویش را پاک می‌کنی و لباسهایت را هم پاک می‌کنی، سپس شهادت حق را بر زبان می‌آوری و بعد از آن نماز می‌گزاری.» او همان لحظه بلند شد و به طهارت تن و لباسش

پرداخت. سپس کلمه‌ی شهادت را بر زبان آورد و دو رکعت نماز گزارد. سپس گفت: «پشت سر من آدمی است که اگر او از تو پیروی کند حتی یک تن از قومش از ایمان آوردن دریغ نخواهد کرد. من می‌روم و او را نزد تو می‌آورم.» با گفتن این مطلب، اُسَید حربه‌اش را برداشت و به سوی سعد بن معاذ که اعضای قومش در کنار او نشسته بودند، رفت.

سعد با دیدن او گفت: «سوگند به خدا این آن چهره‌ای نیست که اُسَید با آن رفته بود.» هنگامی که اسید در برابر مجلس رسید و ایستاد، سعد پرسید: «چکار کردی؟» او گفت: «من با آن دو تن صحبت کردم. من در سخنان آنان چیز ناگوار و نامطلوبی ندیدم. من آنان را منع کردم و آنان گفتند ما همان خواهیم کرد که خواسته‌ی شماست». سپس اُسَید گفت: «من شنیده‌ام که بنی حارثه برای کشتن اسعد بن زُراره بیرون آمده‌اند؛ چون می‌دانند اسعد پسر خاله‌ی شماست و این گونه می‌خواهند تو را تحقیر کنند.» به محض شنیدن این خبر، سعد بی‌درنگ حربه‌اش را به دست گرفت و با سرعت به راه افتاد تا قبل از دست یافتن بنی حارثه به اسعد، به او برسد. هنگام رفتن به اسید گفت: «سوگند به خدا بنظرم فرستادن تو اصلاً فایده‌ای نداشت.» حضرت اسعد با دیدن سعد از دور به مصعب رضی الله عنه گفت: «این سرداری است که قومش را به دنبال دارد. اگر او مسلمان شد حتی دو تن از قوم او از ایمان آوردن باز نخواهند ماند.

سعد هنگامی که بدانجا رسید و دید که اسعد و مُصعَب هر دو با کمال اطمینان نشسته‌اند، فهمید که اساساً هدف اُسَید این بوده است که من صحبت‌های این دو تن را بشنوم. با عصبانیت تمام نزدیک شد و به اسعد بن زراره گفت: «به خدا اگر در میان من و تو خویشاوندی وجود نمی‌داشت، این شخص (یعنی مصعب) نمی‌توانست از من مصون بماند. تو می‌خواهی در خانه‌های ما چیزی را بر ما تحمیل کنی که آن را پسند نمی‌کنیم؟» حضرت مصعب گفت: «اگر ممکن است بنشین و به سخنان ما گوش فراده. اگر مورد پسند تو واقع شد، آن را بپذیر و اگر هم مورد پسند تو واقع نشد، ما آنچه را دوست نمی‌داری از تو دور نگاه خواهیم داشت.» سعد گفت: «پیشنهاد منصفانه‌ای است.» سپس حربه‌اش را در زمین فرو کرد و نشست. حضرت مصعب دین اسلام را برای او تشریح کرد و توضیح داد و از قرآن برایش خواند. حضرت اسعد و مصعب می‌گویند: قبل از اینکه او سخن بگوید ما از درخشش چهره و نرمی سخن او متوجه شدیم که اسلام او را تحت تأثیر قرار داده است. سعد بعد از به پایان رسیدن سخنان مصعب گفت: «چگونه می‌توان وارد این دین شد؟» همان پاسخی که به اسید داده شده بود، به او هم داده شد و او بعد از تطهیر خویش کلمه‌ی شهادت بر زبان آورد. دو رکعت نماز گزارد و حربه‌اش را به دست گرفت و به مجلس قومش بازگشت. هنگامی که حضار مجلس او را دیدند گفتند: «این، آن چهره‌ای نیست که سعد با آن رفته بود.» سعد هم به محض

رسیدن گفت: «ای بنی عبدالاشهل! من در میان شما چگونه کسی هستم؟» همه گفتند: تو سردار و سرور مایی. صله رحم‌کننده‌ترین، خوش‌فکرترین، داناترین و با تجربه‌ترین فرد در میان ما هستی. حضرت سعد بعد از دریافت این پاسخ گفت: «تا زمانی که شما به خدا و رسولش ایمان نیاورده‌اید، سخن گفتن من با مردان و زنان شما حرام است. به دنبال این واقعه، قبل از فرارسیدن شب همه‌ی مردان و زنان بنی عبدالاشهل مسلمان شده بودند، جز یک تن به نام الأُصیرم عمرو بن ثابت که او هم هنگام غزوه‌ی احد ایمان آورد و قبل از اینکه حتی یک سجده برای خداوند متعال کرده باشد، شهید شد. رسول خدا ﷺ نیز او را بهشتی دانست. این مطلب نیز قابل ذکر است که در میان بنی عبدالاشهل حتی یک تن منافق هم دیده نمی‌شد. ابن سعد به نقل از واقدی می‌نویسد که حضرت سعد بن معاذ و اُسَید بن حُضَیر بعد از مسلمان شدن به از بین بردن بت‌های بنی عبدالاشهل پرداختند. ابن اسحاق می‌گوید: «حضرت مصعب بن عُمَیر بعد از اقامت در مدینه همواره به تبلیغ اسلام می‌پرداخت، تا اینکه هیچ محله‌ای از محله‌های انصار نماند مگر اینکه در آن گروهی از مردان و زنان مسلمان پدید آمد. تنها سه چهار خانواده بودند که تا زمان غزوه‌ی احد ایمان نیاورده بودند».

برپایی نماز جمعه در مدینه

کعب بن مالک و ابن سیرین می‌گویند: «مسلمانان مدینه قبل از نزول حکم نماز جمعه اتفاق کرده بودند که در هفته یک روز را دسته‌جمعی نماز بگزارند و برای اینکار به جای روز شنبه‌ی یهودیان و یکشنبه‌ی مسیحیان، روز جمعه را که در زمان جاهلیت «یوم العروبه» خوانده می‌شد، انتخاب کرده بودند. اولین جمعه به امامت اسعد بن زراره رضی الله عنه در محله‌ی بنی بیاضه برپا گردید که در آن حدود چهل تن شرکت کرده بودند. (مسند احمد، ابو داود، ابن ماجه، ابن حبان، عبد بن حُمَید، عبدالرزاق، بیهقی، ابن هشام) دارقطنی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که هنگامی که حکم نماز جمعه در مکه نازل شد، رسول خدا ﷺ دستوری کتبی برای حضرت مصعب بن عُمَیر در مدینه فرستاد مبنی بر اینکه بعد از زوال خورشید دو رکعت نماز با مردم بخوان و چون در آن شرایط خواندن نماز جمعه در مکه ممکن نبود، رسول خدا ﷺ دستور برپایی آن را در مدینه صادر و ارسال کرده بودند.

آخرین بیعت عقبه

تا فرارسیدن زمان حج در ذی‌الحجه‌ی سال سیزدهم بعثت (ژوئن یا اوائل ژوئیه‌ی سال ۶۲۲ م.) اسلام در مدینه به خوبی گسترش یافته بود. امام احمد و طبرانی از حضرت جابر بن عبدالله

انصاری ﷺ روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ ده سال تمام به بازارهای عکاظ و مجنه و محل‌های اقامت حجاج در زمان حج می‌رفت و می‌فرمود: «کیست که مرا نزد خود پناه دهد و از من حمایت کند تا بتوانم پیام خدا را به مردم برسانم و در پاداش این عمل بهشت به او برسد؟» ولی هیچ کس آماده‌ی حمایت از رسول خدا ﷺ نشد، بلکه اگر کسی از یمن یا مصر می‌خواست به مکه بیاید، خویشاوندان و اعضای قبیله‌اش به او سفارش می‌کردند که از آن جوان قریشی برحذر باش تا تو را دچار فتنه نکند. هنگامی که رسول خدا ﷺ از محل اقامت زایران عبور می‌کرد، با انگشتان دست به او اشاره می‌کردند. سرانجام خداوند متعال ما را از یثرب به نزد او فرستاد و ما او را تصدیق کردیم و در میان ما جَوّی پدید آمد که کسی از خانه‌اش بیرون می‌رفت، ایمان می‌آورد، قرآن می‌خواند و هنگامی که به خانه بازمی‌گشت همه‌ی اعضای خانواده‌اش مسلمان می‌شدند.

بدین گونه هیچ محله‌ای[1] از محله‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن گروهی از مسلمانان پدید آمد که آشکارا به اظهار اسلام می‌پرداختند.

روزی همه‌ی ما گرد هم آمدیم و گفتیم: «آخر تا کی باید گذاشت رسول خدا ﷺ در کوههای مکه سرگردان بماند، از هر سو جواب رد بشنود و در هیچ جایی امنیت نداشته باشد؟ سپس هفتاد تن از ما هنگام حج به مکه رفتند و قرار شد در عقبه رسول خدا ﷺ را ببینند.» (ادامه‌ی حدیث را بعداً خواهم آورد.)

امام احمد، طبرانی، ابن جریر طبری و ابن هشام از محمد بن اسحاق این روایت حضرت کعب بن مالك را نقل کرده‌اند که می‌گوید: ما همراه مشرکان[2] قوم خود برای حج بیرون آمدیم. سردار و شیخ ما براء بن معرور ﷺ نیز همراه ما بود. در میانه‌ی راه او گفت: «من نظری دارم، نمی‌دانم آیا با آن توافق می‌کنید یا اختلاف». ما پرسیدیم: «آن چیست؟» گفت: «به نظرم هنگام نماز باید رو به سوی کعبه کرد نه پشت به سوی آن». ما گفتیم: «آنچه از پیامبر ﷺ به ما رسیده است، این است که ایشان به سوی شام (یعنی بیت‌المقدس) نماز می‌گزارند. ما نمی‌خواهیم برخلاف روش او عمل کنیم». ولی او به سوی کعبه به نماز می‌پرداخت و ما ملامتش می‌کردیم. هنگامی که ما به مکه رسیدیم او به من گفت: «برادرزاده! برویم به دیدن رسول خدا ﷺ و از او درباره‌ی کاری که من

۱- در متن اصلی کلمه دُور که جمع دار است به کار رفته است. آبادی‌های مردم مدینه به این شکل بود که هر قبیله‌ای از خود «دار» جداگانه‌ای داشت که مشتمل بر خانه‌ها، مزارع و نخلستان‌های آن بود. در آن زمان در مدینه نه عدد از این گونه «دار»ها وجود داشت که هر یکی به جای خود هم مستقل بود و هم متصل با «دار»های قبایل دیگر. بدین سبب ما دار را محله ترجمه کردیم. (مؤلف)

۲- حاکم و ابن سعد می‌گویند: در آن سال پانصد تن از اوس و خزرج برای حج بیرون آمده بودند. (مؤلف)

انجام می‌دهم، بپرسیم؛ چرا که بدلیل اختلاف شما در قلب من نیز تردید پدید آمده است». ما رسول خدا ﷺ را چون هیچ گاه ندیده بودیم، او را نمی‌شناختیم.

لذا از یکی از اهالی مکه آدرس او را پرسیدیم. او گفت: «آیا عموی او عباس را می‌شناسید؟» ما گفتیم: «آری. چون او با داد و ستد نزد ما رفت و آمد دارد». او گفت: «اگر به حرم بروید او را در کنار عباس خواهید یافت».

هنگامی که ما آنان را یافتیم، سلام گفتیم. آن حضرت ﷺ از عباس پرسید: «آیا این دو تن را می‌شناسی؟» او گفت: «آری. این براء بن معرور است و آن هم کعب بن مالک». کعب می‌گوید: «من این فرموده‌ی رسول خدا را هرگز فراموش نمی‌کنم که هنگام شنیدن اسم من فرمود: «شاعر؟» عباس گفت: «آری.» سپس براء مسئله‌ی خود را پرسید و از آن به بعد هنگام نماز رو به سوی قبله‌ای کرد که رسول خدا ﷺ به سوی آن نماز می‌گزارد. سپس رسول خدا ﷺ شب میانی ایام تشریق[1] را برای دیدار با ما در عقبه تعیین کرد. در آن شب ما همراه دیگر کسان قوم خود در محل اقامت خود خوابیدیم و بعد از سپری شدن پاسی از شب مخفیانه برای دیدار با رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم؛ چون نمی‌خواستیم مشرکان قوم ما از این قضیه آگاه شوند. ولی از سرداران و اشراف ما ابو جابر بن عبدالله بن حرام که هنوز بر دین قوم خود بود، همراه ما حضور داشت. ما او را همراه خود بردیم و به او گفتیم: «تو از سرداران و اشراف ما هستی و ما دوست نداریم در جهنم بسوزی. سپس اسلام را بر او عرضه کردیم و به او گفتیم: اکنون قرار است در عقبه به دیدار رسول خدا ﷺ برویم. او همان زمان ایمان آورد و در بیعت عقبه با ما شریک شد. در آن هنگام ما هفتاد و سه تن بودیم و دو زن نیز همراه ما بودند. یکی ام عمارة نَسیبه یا نُسَیْبه بنت کعب از بنی نجار و دیگری ام مَنیع اسماء بنت عمرو از بنی سَلِمَه[2]. حضرت جابر ؓ شمار حاضران در این بیعت را هفتاد تن دانسته و از شرکت زنان هم سخنی به میان نیاورده است. امام احمد و بیهقی نیز همین سخن را از عامر شعبی نقل کرده‌اند. ولی حضرت کعب بن مالک شمار آنان را هفتاد و سه مرد و دو زن دانسته

۱- مراد از ایام تشریق روزهایی است که زایران بعد از مراسم حج در منی می‌مانند. (مؤلف)

۲- این زن در جنگ علیه مسلیمه‌ی کذاب در سپاه اسلام حضور داشت و مستقیماً در جنگ شرکت جست. دوازده زخم برداشت و یکی از دستانش قطع گردید و قبل از آن مسلیمه، اعضای تن یکی از فرزندان او را بنام حبیب ؓ بریده و او را به شهادت رسانده بود. هنگامی که مسلیمه از او می‌پرسید: آیا به نبوت محمّد ﷺ گواهی می‌دهی؟ او می‌گفت: آری. هنگامی که از او می‌پرسید: آیا به نبوت من هم گواهی می‌دهی؟ او می‌گفت: من چیزی نمی‌شنوم. بدنبال این، مسلیمه یکی از اعضای تن او را برید و این گونه یکایک اعضای تن او بعد از هر سؤال و جوابی بریده می‌شد. تا اینکه همه‌ی اعضایش قطعه قطعه شد و به شهادت رسید. ولی به نبوت آن مدعی دروغین پیامبری گواهی نداد و اقرار نکرد. (ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۰۸) (مؤلف)

و اسامی آنان را هم ذکر کرده است. ابن اسحاق بیش از این توضیح داده است که از این هفتاد و سه مرد یازده تن از اوس و شصت و دو تن از خزرج بودند و از دو زن یکی نُسیبه بنت کعب بود که همراه شوهر خود زید بن عاصم رضی الله عنه و دو فرزندش حبیب رضی الله عنه و عبدالله رضی الله عنه آمده بود و دیگری اسماء بنت عمرو. به احتمال زیاد دلیل اختلاف روایات این است که اکثراً عرب‌ها عدد کسر را ذکر نمی‌کنند و اگر اکثر افراد گروهی مرد باشند صرفاً به ذکر آنان اکتفا می‌کنند و از ذکر یک یا دو تن زن خودداری می‌کنند. ابن سعد به نقل از واقدی روایت عویم بن ساعده رضی الله عنه را آورده است که هنگامی که ما به مکه رسیدیم سعد بن خیثمه و مَعْن بن عدی و عبدالله بن جبیر به من گفتند: برویم تا رسول خدا ﷺ را دیدار کنیم و به او سلامی عرض کنیم؛ چرا که ما به او ایمان آورده‌ایم، ولی او را تا کنون ندیده‌ایم. سپس ما بیرون رفتیم. به ما گفته شد آن حضرت ﷺ در خانه‌ی عباس بن عبدالمطلب حضور دارد. ما بدانجا رفتیم. به آن حضرت ﷺ سلام عرض کردیم و از ایشان پرسیدیم: ما (یعنی هیئتی که از مدینه آمده بودیم) کی و کجا با تو دیدار کنیم؟ حضرت عباس گفت: آن عده از اقوامتان که مخالف شما می‌باشند نیز در میانتان حضور دارند. لذا تا زمانی که حجاج پراکنده می‌شوند، قضیه‌ی خویش را از آنان مخفی نگاه دارید. سپس رسول خدا ﷺ برای دیدار با ما شبی را تعیین کرد که روز بعد آن را «یوم‌النفر الآخر» (یعنی آخرین روزی که حجاج از منی حرکت می‌کنند) می‌گویند. مکان دیدار هم منطقه‌ی سفلی عقبه تعیین شد و دستور داد که هیچ خوابیده‌ای را بیدار نکنید و منتظر هیچ غایبی نمانید. همه‌ی روایاتِ مربوط به بیعت عقبه بر این مطلب اتفاق نظر دارند که هنگامی که مسلمانان مدینه دو دو و چهار چهار تن مخفیانه به مکان تعیین شده رسیدند، رسول خدا ﷺ و عباس بن عبدالمطلب را در آنجا حاضر یافتند. رسول خدا ﷺ در کارهای خود به او اعتماد داشت، گرچه ظاهراً هنوز مسلمان نشده بود.(۱) او در این لحظه‌ی حساس و تاریخی آمده بود تا قبل از رفتن رسول خدا ﷺ به مدینه، قضیه را از هر لحاظ مستحکم گرداند. امام احمد، بیهقی و عامر شعبی روایت کرده‌اند که هنگامی که همه‌ی حاضر شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «چون جاسوس‌های مشرکان ممکن است در تعقیب شما باشند، لذا هر کسی می‌خواهد سخن گوید مطالبش را به اختصار بیان کند و سخنانش را زیاد طول ندهد.»

حضرت کعب بن مالك که قسمتی از روایت او را از طریق امام احمد، ابن جریر طبری و ابن

۱- ابن سعد از ابو رافع برده‌ی آزاد شده‌ی رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که من برده‌ی عباس بودم. اسلام وارد خانه‌ی ما شده بود و حضرت عباس، ام‌الفضل و من مسلمان شده بودیم، ولی عباس اسلام خود را مخفی می‌داشت. بعد از جنگ بدر در حالی که در همه‌ی خانه‌های مکه ماتم و عزا برپا بود در خانه‌ی ما اظهار خوشحالی می‌کردند. (مؤلف)

هشام در بالا آورده‌ایم، در ادامه‌ی همان روایت می‌گوید: «نخست حضرت عباس رضی‌الله‌عنه آغاز به سخن کرد و گفت: مردم خزرج، جایگاهی که محمّد ﷺ در بین ما دارد از شما مخفی نیست. ما (یعنی بنی هاشم و بنی‌مطلب) در مقابل کسانی که درباره‌ی او همچون ما فکر می‌کردند (یعنی کسانی که اسلام را نپذیرفته بودند) از او حمایت و حفاظت بعمل آوردیم. لذا او در بین قوم خود جایگاه منیعی دارد و در شهر خود محفوظ است. ولی او اصرار دارد که نزد شما بیاید. اکنون اگر فکر می‌کنید می‌توانید طبق شرایطی که از او دعوت به عمل آورده‌اید در مقابل مخالفانش از او حمایت کنید، مسئولیتی را که به عهده می‌گیرید، تقبل کنید، ولی اگر می‌ترسید بعد از خروج او از این شهر و پیوستنش به شما ممکن است مجبور شوید او را ترک گویید و به دشمنانش بسپارید، بهتر است از هم اکنون از حمایت او صرف‌نظر کنید؛ چرا که او در بین قومش جایگاه منیعی دارد و در شهر خود محفوظ است.» ما پاسخ دادیم: سخنان تو را شنیدیم و اکنون ای رسول خدا ﷺ شما سخن بگویید و هر عهد و پیمانی که می‌خواهید برای خود بگیرید. رسول خدا ﷺ به ایراد سخن پرداخت. نخست آیه‌هایی از قرآن تلاوت کرد و به سوی خداوند و اسلام فراخواند. سپس فرمود: «من می‌خواهم بر این امر از شما بیعت بگیرم که از من همچون اهل و عیال خود حفاظت به عمل آورید و حمایتم کنید.» براء بن معرور رضی‌الله‌عنه دست رسول خدا ﷺ را در دست خود گرفت و گفت: آری، سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است ما از هر آن چیزی که اهل و عیال و شخص خویش را حفاظت می‌کنیم تو را از آن حفاظت خواهیم کرد. پس ای رسول خدا ﷺ با ما بیعت کن. ما مردان سلحشوری هستیم و از نیاکان خود آن را به ارث برده‌ایم. در این اثنا ابوالهثیم بن التَّیِّهان[1] کلام او را قطع کرده و گفت: ای رسول خدا ﷺ ما با کسانی دیگر (یهود) روابط مبتنی بر هم پیمانی داریم و اکنون بایستی آن‌ها را قطع کنیم. پس آیا چنین نخواهد شد که اگر خداوند متعال به تو غلبه و پیروزی عنایت فرمود، به سوی قبیله خود بازگردی؟ رسول خدا ﷺ با تبسم پاسخ داد: خیر، بلکه خون من از خون شماست و قبر من همراه قبرهای شما (یعنی مرگ و زندگی من با شما خواهد بود). شما از من هستید و من از شما. کسانی که با شمااز در جنگ وارد شوند با آنان از راه جنگ وارد خواهم شد و کسانی که با شما از راه صلح وارد شوند با آنان از راه صلح وارد خواهم شد. در ادامه‌ی روایت جابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله‌عنه که ما قبلاً بخش‌هایی از آن را از طریق مسند احمد و طبرانی نقل کردیم، می‌آید: هنگامی که همه در عقبه جمع شدیم، گفتیم: ای رسول خدا ﷺ بر چه امری با تو بیعت کنیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: بر این امر که در شرایط بد و خوب و در هر حالی سمع و طاعت داشته باشید. در حال رفاه و تهی‌دستی و در هر حالی انفاق کنید، به نیکی و

۱- برخی تلفظ این کلمه را «التَّیِّهان» و برخی هم «التَّیْهان» نوشته‌اند. (مؤلف).

معروف امر کنید و از بدی و منکر بازدارید. سخن حق را اظهار کنید و در باب خدا از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای هراس نداشته باشید و بر این امر بیعت کنید که اگر من پیش شما آمدم، از هر آن چیزی که اهل و عیال و شخص خویش را حفاظت می‌کنید، مرا از آن حفاظت کنید و در عوض این عمل بهشت پاداش شما خواهد بود. سپس ما همه بلند شدیم و به سوی رسول خدا ﷺ رفتیم. آن‌گاه جوان‌ترین شخص گروه (و در روایت بیهقی آمده است کوچک‌ترین آنان غیر از من) اسعد بن زراه دست رسول خدا ﷺ را در دست خود گرفت و گفت: دست نگهدارید ای مردم یثرب، ما شتران خود را جز از آن روی به شتاب نرانده‌ایم و نزد این کس نیامده‌ایم که می‌دانیم او رسول خداست. امروز بیرون بردن او به منطقه‌ی خود به قیمت دشمن شدن تمام عرب‌ها تمام خواهد شد. در پی آن، جوانان نورسیده‌ی شما کشته خواهند شد و شمشیرها از خون شما سیراب. پس اکنون اگر شما در خود توان تحمل این مسایل را می‌یابید دست در دست او بنهید و اجر و پاداش شما به عهده‌ی خدا خواهد بود، ولی اگر از جان و زندگی خود می‌ترسید از اکنون قضیه را رها کنید و صراحتاً از او پوزش بطلبید؛ چرا که اکنون معذرت خواستن نزد خداوند متعال قابل قبول‌تر خواهد بود. سپس همه‌ی گفتند: اسعد از سر راه ما کنار برو، سوگند به خداوند که ما این بیعت را هرگز رها نخواهیم کرد و از آن صرف‌نظر نخواهیم کرد و بعد همه بیعت کردند. (حاکم، بزار و بیهقی نیز این روایت را آورده‌اند). ابن جریر طبری و ابن هشام از طریق محمد بن اسحاق روایت عاصم بن عمر بن قتاده را نقل کرده‌اند که می‌گوید: هنگام بیعت عباس بن عباده بن نضله‌ی انصاری گفت: مردم خزرج! آیا می‌دانید بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید؟ صداها بلند شد که آری. عباس با تأکید گفت: شما بیعت می‌کنید که با سفید و سیاه بجنگید (یعنی با این بیعت شما در مقابل همه‌ی جهانیان قرار می‌گیرید). پس اکنون اگر فکر می‌کنید در صورت به خطر افتادن اموالتان و اشراف و بزرگانتان او را به دشمنانش می‌سپارید، پس بهتر است که همین امروز او را رها کنید؛ چرا که سپردن او به دشمنان، رسوایی دنیا و آخرت را به دنبال خواهد داشت. ولی اگر فکر می‌کنید عهد و پیمانی را که به موجب آن این شخص را نزد خود فرامی‌خوانید، علی‌رغم از بین رفتن اموالتان و هلاکت اشرافتان پاس می‌دارید، پس بدون تردید دست در دست او بگذارید؛ چرا که خیر و سعادت دنیا و آخرت در همین است. حاضران یک‌صدا گفتند: ما حاضریم به رغم در معرض خطر قرار گرفتن اموال و جان اشراف ما، او را نزد خود ببریم. بعد از آن مردم گفتند: ای رسول خدا ﷺ اگر ما عهد و پیمان خود را پاس داشتیم و بر آن استوار ماندیم، چه چیزی به ما تعلق می‌گیرد؟ فرمود: بهشت. ابن سعد از طریق واقدی این روایت حضرت معاذ بن رِفَاعه بن رافع را نقل کرده است که هنگامی که همه‌ی در عقبه جمع شدند، عباس بن عبدالمطلب ﷺ عموی رسول خدا ﷺ گفت‌وگو را این

گونه آغاز کرد: «ای جماعت خزرج! شما از محمّد ﷺ خواسته‌اید نزد شما بیاید و این در حالی است که محمّد ﷺ در میان خانواده و خویشاوندان خویش جایگاه بسیار مستحکمی دارد. همه‌ی ما، چه کسانی که از دین او پیروی می‌کنند و چه کسانی که پیروی نمی‌کنند، بنابر حسب و شرافت خود از او حفاظت بعمل می‌آوریم. ولی محمّد ﷺ می‌خواهد همه‌ی را رها کند و نزد شما بیاید. اکنون شما ببینید که آیا آن قدر توانایی، استقامت و بصیرت جنگی دارید که بتوانید در مقابل همه‌ی عرب‌ها مقاومت کنید؟ چراکه همه‌ی آنان یک‌دست بر شما هجوم خواهند آورد. لذا با فکر و اندیشه نظر بدهید. با هم مشورت و تبادل نظر کنید و بکوشید به توافق برسید؛ چراکه بهترین سخن، سخن راست و صادقانه است.»

بعد از آن حضرت عباس ﷺ پرسید: به من بگویید شما چگونه با دشمنان خود می‌جنگید؟ حاضران چیزی نگفتند. ولی عبدالله بن عمرو بن حرام (که لحظاتی قبل از بیعت عقبه مسلمان شده بود) به این پرسش پاسخ گفت: «سوگند به خدا ما مردم جنگ‌دیده و جنگاوری هستیم. جنگ در سهم ما واقع شده است و به آن عادت کرده‌ایم و آن را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم. ما در وهله‌ی نخست به تیراندازی می‌پردازیم تا اینکه تیرهای ما به پایان برسد. سپس به نیزه‌ها روی می‌آوریم، تا زمانی که نیزه‌ها بشکنند. بعد از آن شمشیرها را از غلاف بیرون می‌آوریم و به پیش می‌رویم و با شمشیرها به جنگ می‌پردازیم تا اینکه از ما و دشمنان ما هر کسی اجلش فرارسیده باشد، بمیرد.»

حضرت عباس ﷺ گفت: «واقعاً شما مردان جنگاوری هستید.» سپس براء بن معرور گفت: «ما سخنان تو را شنیدیم، سوگند به خدا اگر چیز دیگری در قلب‌های ما می‌بود آن را صراحتاً اظهار می‌کردیم. ولی ما می‌خواهیم صادقانه با رسول خدا ﷺ وفاداری کنیم و برای او جان‌های خود را فدا کنیم.» در روایتی دیگر از واقدی این مطالب از سخنان حضرت براء بن معرور نقل شده است: «ما از امکانات جنگی و نظامی خوبی برخورداریم و توان جنگیدن هم داریم. وقتی ما در حال پرستش بت‌های سنگی این گونه بوده‌ایم، اکنون که خداوند متعال ما را به حقیقتی ره نموده است که دیگران از آن بی‌بهره‌اند و به وسیله‌ی محمّد ﷺ ما را تأیید کرده است. چگونه خواهیم بود؟» (۱)

اهمیت بیعت عقبه

این یک فرصت استثنایی در تاریخ اسلام بود که خداوند متعال با فضل و لطف خود آن را فراهم آورد و رسول خدا ﷺ با پا پیش گذاردن، از آن کمال بهره‌برداری را کرد. مردم یثرب، رسول خدا ﷺ را نه به عنوان پناهنده محض، بلکه به عنوان نایب خداوند و امام و فرمانروای خود فرامی‌خواندند. دعوت آنان از پیروان اسلام صرفاً بدین منظور نبود که آنان به عنوان پناهنده

در سرزمینی بیگانه اقامت گزینند، بلکه هدف این بود که مسلمانان پراکنده در قبایل و مناطق مختلف عرب در یثرب گرد هم آیند و همراه با مسلمانان یثرب جامعه‌ی اسلامی منظم و منسجمی ایجاد کنند. در واقع یثرب بدین گونه خود را برای «مدینةالاسلام» قرار گرفتن داوطلب ساخت و رسول خدا ﷺ آن را پذیرفت و نخستین دارالاسلام سرزمین عرب را در آنجا بنا نهاد. مردم مدینه از پیامدهای این کارشان ناآگاه نبودند و می‌دانستند که این کار موجب خواهد شد که آبادی کوچک خود را در معرض شمشیرها و تحریم‌های اقتصادی و اجتماعی همه‌ی منطقه قرار دهند. بنابراین، نخستین یاوران اسلام «انصار» در مجلس آن شب هنگام بیعت عقبه با درکی بسیار عمیق از پیامد این کار خود دست در دست رسول خدا ﷺ نهاده بودند، چنانکه از سخنان آنان در آن هنگام برمی‌آید. (۲)

حس فداکاری انصار

از بیعتی که انصار با وجود درک و فهم بسیارِ خوب خطراتِ این کار انجام داده بودند، نه تنها احساس ترس نمی‌کردند، بلکه به آن افتخار می‌کردند و در این کار میان آنان چنان مسابقه و رقابتی پدید آمده بود که در میان آنان این بحث ایجاد شد که هنگام بیعت عقبه چه کسی این افتخار نصیب او شده بود که به عنوان اولین نفر دست در دست رسول خدا ﷺ نهاد. ابن اسحاق می‌گوید: «بنی النجار مدعی بودند نخستین بیعت‌کننده اسعد بن زراره بود و بنی عبدالاشهل مدعی بودند این افتخار نصیب ابوالهیثم بن التیهان شده بود». ابن اثیر در أُسدالغابه نوشته است که بنی سلمه می‌گویند: «نخستین بیعت‌کننده کعب بن مالك بوده است». ابن سعد به نقل از واقدی آورده است که در میان اوس و خزرج تفاخر واقع شد که نخستین بیعت‌کننده از انصارِ خزرج بوده است یا اوس، سرانجام مردم گفتند: « کسی بهتر از عباس بن عبدالمطلب از این امر آگاهی ندارد؛ چرا که او در آن هنگام در کنار رسول خدا ﷺ بود. از او پرسیدند. گفت: نخستین کسی که دست در دست رسول خدا ﷺ نهاد اسعد بن زُراره بود، بعد از او براء بن معرور بیعت کرد و بعد از او هم أُسید بن حُضیر».

تعیین دوازده نقیب

در پایان روایتی که قبلاً از کعب بن مالک رضی الله عنه نقل کردیم، او می‌گوید که رسول خدا ﷺ بعد از بیعت به ما فرمود: «از بین خود دوازده نقیب برگزینید و به من معرفی کنید که مقبول قبایل خویش باشند.» (روایت ابن اسحاق که ابن سعد در طبقات آن را آورده این است که رسول خدا ﷺ فرمود: «این دوازده تن بر قوم خود همان‌گونه کفیل باشند که حواریون حضرت عیسی بن

مریم علیها السلام کفیل بودند.» روایتی دیگر در طبقات ابن سعد باز هم از واقدی این است که: «موسی علیه السلام از بنی‌اسراییل دوازده نقیب گرفته بود.») طبق این ارشاد همه‌ی به اتفاق دوازده تن را پیشنهاد کردند که نه تن از آنان از خزرج و سه تن دیگرشان از اوس بودند. طبق روایت ابن اسحاق فهرست آنان بدین شرح است:

از خزرج:

۱ - اسعد بن زراره، رسول خدا ﷺ او را به عنوان نقیب النُقباء تعیین کرد.

۲ - سعد بن ربیع، در زمان جاهلیت از معدود کسان مدینه بود که خواندن و نوشتن می‌دانستند.

۳ - عبدالله بن رواحه، او نیز خواندن و نوشتن می‌دانست.

۴ - رافع بن مالک، در زمان جاهلیت «کامل» خوانده می‌شد.

۵ - براء بن معرور، اندکی قبل از هجرت درگذشت و رسول خدا ﷺ بر قبر او نماز جنازه خواند.

۶ - عبدالله بن عمرو بن حرام، او در همان شب بیعت عقبه ایمان آورده بود.

۷ - عباده بن صامت.

۸ - سعد بن عباده، در زمان جاهلیت به «کامل» ملقب شده بود.

۹ - منذر بن عمرو، او نیز می‌توانست بخواند و بنویسد.

از اوس:

۱ - اُسید بن حضیر، او نیز از جمله کسان «کامل» بود.

۲ - سعد بن خیثمه.

۳ - رفاعه بن عبدالمنذر، ابن هشام نوشته است که اهل علم به جای او نام ابوالهیثم بن التیهان را آورده‌اند.

سپس رسول خدا ﷺ به انصار فرمود: «اکنون به محل اقامت خود باز گردید.»

نخستین واکنش قریش بعد از شنیدن خبر بیعت

امام احمد، ابن جریر طبری و ابن هشام از طریق ابن اسحاق از کعب بن مالک رضی الله عنه روایتی نقل کرده‌اند. همچنین واقدی روایت مشابهی با سندهای متعدد بیان داشته که ابن سعد در طبقات آن‌ها را آورده است، مبنی بر اینکه در همان شب وقوع بیعت عقبه، خبر به گوش قریش رسید و صبح روز بعد بزرگان آن به محل اقامت مردم مدینه آمدند و آنان گفتند: «ای گروه خزرج، به ما خبر رسیده که شما با این شخص ما (یعنی رسول خدا ﷺ) دیدار کرده‌اید و قصد دارید او را از نزد ما بیرون ببرید و با او بیعت کرده‌اید که علیه ما بجنگید. سوگند به خداوند در بین همه‌ی عرب‌ها هیچ

قبیله‌ای نیست که وارد جنگ شدن با آن هم‌چون وارد جنگ شدن با شما، برای ما ناگوار باشد.»

آن گاه، آن عده از مردم مدینه که مشرک بودند، بلند شدند و با سوگند گفتند: «چنین چیزی نشده است و ما از آن اطلاعی نداریم.» آنان در این سخن خود صادق بودند؛ چرا که واقعاً از آنچه اتفاق افتاده بود خبر نداشتند. ولی مسلمانان با نگاههای معنادار به همدیگر می‌نگریستند. سپس سرداران قریش نزد عبدالله بن اُبی رفتند و این قضیه را به او بازگفتند. او گفت: «این کار، چنان کار بزرگی است که ممکن نیست قوم من بدون هماهنگی با من به آن مبادرت ورزد. من فکر نمی‌کنم که چنین چیزی اتفاق افتاده باشد.» ولی قریش از این پاسخ‌ها اطمینان نیافتند و همواره در جستجو بودند و یقین داشتند که این اتفاق افتاده است. بنابراین، هنگام بازگشت مردم مدینه از حج، آنان در میان راه به تعقیب بیعت‌کنندگان پرداختند و بیرون از مکه در همان نزدیکی‌های آن در نقطه‌ی اذاخر، حضرت سعد بن عباده رضی‌الله‌عنه و منذر بن عمرو را یافتند. منذر بن عمرو توانست، بگریزد ولی سعد بن عباده دستگیر شد. قریشیان دست‌های او را به گردنش بستند و با ضرب و شتم در حالی که موهای سرش را می‌کشیدند او را به مکه آوردند. سعد می‌گوید: «هنگامی که در مکه این رفتار با من صورت می‌گرفت شخصی زیبا و روشن چهره و منطقی جلو آمد. (این کس سُهیل بن عمرو بود). من با خودم گفتم اگر در اینان خیری باشد در این کس خواهد بود، ولی هنگامی که او به من رسید سیلی محکمی به من زد». من با خودم گفتم: «به خدا سوگند، از اینان هیچ خیری نخواهی یافت. در حالی که آنان مرا می‌کشیدند کسی از آنان گفت (او ابوالبختری بن هشام بود): «بنده‌ی خدا آیا در میان تو و کسی از قریش رابطه و پیمان جوار (پناه) وجود ندارد؟» من گفتم: «من در منطقه‌ی خود کاروان‌های تجاری جُبَیر بن مُطعم و حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس را پناه می‌دادم». (ابن سعد به جای جبیر بن مطعم از پدر او مطعم بن عدی نام برده است.) او گفت: «تو اسم آنان را ببر و تقاضای کمک کن و بگو که بین تو و آنان چه ارتباطی وجود دارد». من آنچه را او گفت انجام دادم. آن کس (یعنی ابوالبختری) در جستجوی آنان رفت و در حرم کعبه آنان را یافت و گفت: «کسی از خزرج در ابطح (وادی محصب در میان مکه و منی) مورد ضرب و شتم قرار گرفته است و اینک اسم شما دو تن را بر زبان می‌آورد و تقاضای کمک می‌کند و می‌گوید در میان او و شما رابطه‌ی جوار وجود دارد». آنان پرسیدند: «او کیست؟» او گفت: «سعد بن عباده». با شنیدن این سخن، آن دو گفتند: «سوگند به خدا او راست می‌گوید. او بازرگانان ما را در منطقه‌ی خود پناه می‌داد و اجازه نمی‌داد کسی بر آنان ظلم کند». سپس آن دو آمدند و حضرت سعد بن عباده را از دست آن ستمگران رهانیدند. در روایت واقدی آمده است هنگامی که انصار از ناپدید شدن حضرت سعد آگاه شدند، در جست و جوی او بازگشتند، ولی در میان راه او را در حال بازگشتن دیدند.

گسترش اسلام در مدینه بعد از بیعت

انصار بعد از رسیدن به مدینه با سرعت زیادی به گسترش اسلام در مدینه پرداختند و با شور و شوق دینی زیادی مشغول بت‌شکنی شدند. ابن سعد به تفصیل نوشته است که ابو عبس بن جَبر و ابو برده بن نِیار رضی الله عنه به سراغ بت‌های بنی حارثه، عماره بن حَزْم، اسعد بن زراره، عوف بن عفرآء رضی الله عنه، سَلیط بن قیس رضی الله عنه و ابوصرمه رضی الله عنه به سراغ بت‌های بنی نجار، زیاد بن لبید رضی الله عنه و فروه بن عمرو به سراغ بت‌های بنی بیاضه، سعد بن عباده رضی الله عنه، منذر بن عمرو رضی الله عنه و ابو دجانه رضی الله عنه به سراغ بت‌های بنی ساعده، معاذ بن جبل رضی الله عنه، ثعلبه بن غَنَمَه و عبدالله بن اُنیس به سراغ بت‌های بنی سلمه رفتند و آن‌ها را شکستند. معلوم می‌شود در آن هنگام مسلمانان بر مدینه چنان چیره گشته بودند که مشرکان نمی‌توانستند جلوی این بت‌شکنی را بگیرند.

ابن هشام در این مورد داستان جالبی آورده است. از میان سرداران مردم مدینه سردار بنی سلمه، عمرو بن جموح، هنوز بر شرک خود استوار بود. در حالی که فرزندش معاذ بن عمرو مسلمان شده و در بیعت عقبه شرکت کرده و برگشته بود. او در حیاط خود بتی از چوب را با احترام و حرمت زیادی نصب کرده بود که نامش منات بود. عموماً بزرگان و سرداران مشرک چنین بتکده‌هایی در خانه و منازل خود نصب می‌کردند. هنگامی که جوانان بنی سلمه همراه فرزند خود او مسلمان شدند، شبانه وارد بتکده‌ی او شدند و آن بت را در گودالی که اهالی محل زباله‌ها را در آن می‌ریختند سرنگون کردند. عمرو بن جموح که صبح بیدار می‌شد بت خویش را در جایش نمی‌یافت با سروصدا و فریاد در جستجوی آن می‌پرداخت و هنگامی که آن را در گودال زباله سرنگون می‌یافت، بیرونش می‌کشید. شستشویش می‌داد، معطرش می‌کرد و در جایش نصب می‌کرد و می‌گفت اگر آن کسی را که با تو این کار را کرده است بیابم، سخت رسوایش خواهم کرد. این بازی تا چندین روز ادامه داشت. یک روز بعد از اینکه بت را از آن گودال خارج کرد، شمشیری به گردنش آویخت و به او گفت: «من نمی‌دانم چه کسی با تو چنین می‌کند، ولی اگر خیری در تو وجود دارد، با این شمشیر از خودت محافظت کن». شب‌هنگام جوانان آن شمشیر را از گردنش جدا کردند و آن را با سگ مرده‌ای یکجا بستند و در چاهی که پلیدی‌ها را در آن می‌ریختند، انداختند. هنگامی که صبح روز بعد، او بتش را غایب یافت، برای جستجوی آن بیرون رفت و آن را یکجا با سگ مرده‌ای در مدفوع انسان‌ها سرنگون یافت. مسلمانان قوم او، به تفهیم او پرداختند و چشمان خود او نیز باز شد و با صمیم قلب ایمان آورد. (۳)

منابع

۱ـافزوده‌ی مؤلف.

۲ـتفهیم القرآن، ج ۲، دیباچه‌ی سوره‌ی انفال.

۳ـافزوده‌ی مؤلف.

باب سیزدهم

هجرت به مدینه

نخستین مهاجر

ابن جریر و ابن هشام نوشته‌اند هنوز نوبت به هجرت عمومی به مدینه فرانرسیده بود و صرفاً بیعت عقبه دوم در ذی‌الحجه سال دوازده‌ی بعثت صورت گرفته بود که برادر شیری رسول خدا ﷺ و پسرِ عمّه‌ی او (بره بنت عبدالمطلب)، حضرت ابو سلمه رضی الله عنه تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند؛ چرا که او بعد از بازگشت از هجرت حبشه، از مظالم کفار مکه و از ستم‌های قبیله‌ی خودش بنی مخزوم بسیار به تنگ آمده بود، ولی ستمگران او را اجازه ندادند که به خوبی مکه را ترک کند.

داستان مصیبت حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها

ابن هشام از طریق محمد بن اسحاق روایت ام سلمه رضی‌الله‌عنها را نقل کرده است که هنگامی که همسرم ابو سلمه رضی الله عنه خواست به مدینه برود من نیز همراه فرزندم سلمه با او از مکه خارج شدم. او مرا همراه فرزندم بر شتری سوار کرد و مهار آن را به دست گرفت و حرکت کردیم. خویشاوندان من (بنی مغیره) هنگامی که او را در حال خروج دیدند، راه را به روی ما بستند و گفتند: «تو از کنترل ما خارج شده‌ای. هر جا دوست داری برو، ولی چرا ما بگذاریم این دختر ما را هر جا به دنبالت بکشانی و آواره و دربدر کنی؟» آنان مهار شتر را از دست ابو سلمه به درآوردند و مرا بازگرداندند.

در آن سو خویشاوندان همسرم (بنی عبدالدار) ناراحت شدند و آمدند و گفتند: «اکنون که شما دخترتان را از این مرد گرفته‌اید، ما چرا فرزند خود سلمه را نزد شما بگذاریم؟» با این استدلال آنان فرزندم را به زور از من گرفتند. در این کشا کش دست کودک دررفت. (بلاذری می‌گوید: «این بچه تا زنده بود دستش به جای اولیه باز نیامد) و به این گونه آنان فرزندم را از من گرفتند و بنی مغیره مرا نزد خودشان بردند و حبس کردند و ابو سلمه رضی الله عنه یکه و تنها عازم مدینه شد. تقریباً تا یک سال کار من این شده بود که هر روز به سوی ابطح بیرون می‌رفتم و در آنجا می‌نشستم و

می‌گریستم. روزی کسی از بنی مغیره که در خویشاوندی پسرعمویم محسوب می‌شد، مرا در این حال دید و دلش به حال من سوخت. او رفت و به بنی مغیره گفت: «چرا اجازه نمی‌دهید این مسکین برود؟» شما او را هم از شوهرش و هم از فرزندش جداکردید». سرانجام آنان به من گفتند: «اگر خواسته باشی می‌توانی نزد شوهرت بروی». بنی عبدالاسد نیز فرزندم را به من بازگرداندند.

من همراه فرزندم تنها بر شتر نشستم و عازم مدینه شدم. هنگامی که به نزدیکی تنعیم رسیده بودم، عثمان بن ابی طلحه از بنی عبدالدار را دیدم.[1] او گفت: «دختر ابواُمیه، کجا می‌روی؟» گفتم: «به سوی مدینه نزد شوهرم می‌روم». او پرسید: «آیا کسی همراه تو نیست؟» من گفتم: «جز خدا و این بچه کس دیگری همراه من نیست». گفت: «سوگند به خداوند اجازه نخواهم داد تنها بروی». سپس مهار شترم را به دست گرفت و حرکت کرد. سوگند به خدا، من آدمی باشرف‌تر از او ندیدم. هنگامی که به منزلی می‌رسید، شترم را می‌خواباند و خودش از آنجا دور می‌شد. هنگامی که من همراه بچه‌ام از شتر پیاده می‌شدم، شتر را به درختی می‌بست و دور از من زیر سایه‌ی درختی به استراحت می‌پرداخت و سپس هنگامی که زمان حرکت فرامی‌رسید شتر را می‌آورد و می‌نشاند و خودش فاصله می‌گرفت و به من می‌گفت سوار شو. بعد از سوار شدن من، او مهار شتر را می‌گرفت و حرکت می‌کرد. تمام راه مکه تا مدینه را این گونه طی کرد. هنگامی که آبادی‌های بنی عوف در قبا پدیدار شدند به من گفت: «شوهرت آنجاست. نزد او برو. خداوند به تو برکت دهد.» بعد از آن او همان‌گونه که پیاده از مکه آمده بود، پیاده به سوی آن حرکت کرد. این واقعه را بلاذری در انساب الاشراف نیز آورده است.

از این واقعه می‌توان حدس زد که چگونه با افزایش میزان ظلم و فشار کفار قریش علیه مسلمانان، در عده‌ای از خود آنان در اثر دیدن این فشارها و مظالم، نسبت به آن بیزاری و تنفر و همدردی نسبت به مسلمانان ایجاد می‌شد. در آن جامعه همه‌ی کسانی که از جوهر شرافت و انسانیت تهی نبودند، علی‌رغم عداوت و دشمنی شدید نسبت به اسلام، این کسان بزرگمنش قوم خویش را با دیده‌ی احترام می‌نگریستند که بدون در نظر داشتن هیچ گونه منفعت مادی صرفاً به‌خاطر ایمان و عقیده‌شان هر نوع مصیبتی را تحمل می‌کردند، ولی در مقابل ظلم و فشار تسلیم نمی‌شدند و از آنچه آن را حق می‌دانستند، روی نمی‌گرداندند.

۱- او کلیددار کعبه بود. در جنگ‌ها پرچم قریش در دست او قرار داشت. از سرداران بزرگ مکه به شمار می‌رفت و در آن هنگام او نه تنها مشرک بود، بلکه از دشمنان سرسخت اسلام و مسلمانان نیز بود. پسر عمویش مصعب بن عمیر رضی‌الله‌عنه را به‌خاطر اسلام آوردن سخت مورد اذیت قرار داده بود. با حضرت ام سلمه رضی‌الله‌عنها خویشاوندی چندان نزدیکی هم نداشت. او هنگام صلح حدیبیه اسلام آورد و همراه حضرت خالد بن ولید هجرت کرد. (حانوشت از مؤلف)

اجازه‌ی عمومی هجرت

بعد از آخرین بیعت عقبه (یعنی ذی‌الحجه سال ۱۳ بعثت) رسول خدا ﷺ به مسلمانان مکه دستور داد که به مدینه هجرت کنند و فرمود: «اکنون خداوند متعال برای شما برادران و شهری فراهم آورده است که می‌توانید در آنجا با امنیت زندگی کنید.» (ابن هشام به نقل از ابن اسحاق). به محض این دستور، قبل از همه عامر بن ربیعه العَنزی رضی الله عنه همراه همسرش لیلی بنت ابی حثمه رضی الله عنها عازم مدینه شد. سپس حضرت عمار رضی الله عنه، حضرت بلال رضی الله عنه و حضرت سعد بن ابی وقاص هجرت کردند. بعد از آن حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه، همراه همسرش رقیه دختر رسول خدا ﷺ هجرت کرد و سپس روند هجرت ادامه یافت و مسلمانان پیاپی عازم دارالهجرت جدید می‌شدند. حتی خانواده‌هایی بودند که دسته‌جمعی خانه و کاشانه‌ی خویش را رها کردند و بیرون رفتند. ابن هشام به نقل از ابن اسحاق بطور مشخص از سه خانواده نام برده است که همه‌ی اعضایی آن هجرت کرده بودند و خانه‌های آنان خالی و متروک مانده بود. یکی بنی مَظعون، دیگری بنی البُکَیْر و سومی هم بنی جحش بن رئاب.

ابن عبدالبرّ نوشته است: «زنان، مردان، و بچه‌های بنی اسد بن خُزَیمَه نیز همراه بنی جحش رفته بودند و کلاً سی تن از اعضای این دو خانواده از جمله پسر عمه‌های رسول خدا ﷺ، عبدالله بن جحش و ابو احمد بن جحش (که اسمش عبد بود) و خواهران آنان زینب بنت جحش (که بعداً به شرف همسری رسول خدا ﷺ نایل آمد) و حَمْنَة بنت جحش (همسر مُصعَب بن عُمَیر) و ام حبیب بنت جحش (همسر عبدالرحمٰن بن عوف) هجرت کرده بودند. بعد از رفتن آنان روزی عتبه بن ربیعه، عباس بن عبدالمطلب و ابوجهل از کنار خانه‌های آنان رد شدند. عتبه بن ربیعه آه سردی کشید و با اندوه گفت: «امروز خانه‌های بنی جحش خالی و متروک است.» ابوجهل گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ مسئول تمام این کارها برادرزاده‌ی این برادرمان (عباس) است. او در جمع ما تفرقه انداخت. روابط دوجانبه‌ی ما را قطع کرد و بین ما اختلاف و دودستگی ایجاد کرد.» سپس نوبت به ابوسفیان رسید و او خانه‌های بنی جحش را تصرف کرد و آن‌ها را فروخت. بهانه‌اش این بود که دخترش فَرْعَه (یا فارِعَه) همسر ابو احمد بن جحش رضی الله عنه بود. گویا دارایی همه خانواده‌ی داماد در زندگی او به پدرزن ارث می‌رسید. عبدالله بن جحش از این تعدی ابوسفیان به رسول خدا ﷺ شکایت کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا دوست نداری در عوض آن خانه‌ای در بهشت به تو برسد؟» هنگامی که ابو احمد بعد از فتح مکه از رسول خدا ﷺ خواست خانه‌شان را به وی بازگرداند، آن حضرت ﷺ سکوت کرد. اصحاب به او گفتند: «رسول خدا ﷺ دوست ندارد

مهاجران بکوشند اموالی را که در راه خدا رفته است، دوباره به دست بیاورند». خانه‌ی خود رسول خدا ﷺ را عقیل ابن ابی‌طالب که تا آن زمان مسلمان نشده بود، بعد از هجرت تصرف کرده بود و آن حضرت ﷺ آن را از او بازپس نگرفت. (ابو داود، کتاب الحج).

تدابیر قریش جهت جلوگیری از هجرت مسلمانان

هنگامی که حضرت صُهَیب ؓ می‌خواست مکه را ترک کند قریشیان به او گفتند: «تو فقیر و تهی‌دست بودی که به شهر ما آمدی. اکنون می‌خواهی اموالت را نیز همراه خودت از اینجا بیرون ببری. به خدا اجازه‌ی این کار را نخواهیم داد». صهیب گفت: «اگر من همه‌ی اموالم را به شما ببخشم، اجازه می‌دهید بروم؟» آنان گفتند: «آری.» حضرت صُهَیب همه‌ی اموال خود را به آنان سپرد و با دستان تهی در راه خدا هجرت کرد. هنگامی که این خبر به رسول خدا ﷺ رسید فرمود: «صُهَیب معامله‌ای پرسود انجام داده است.» این روایتِ اسحاق بن راهویه، ابن مرءویه، ابن هشام و بلاذری است که از ابو عثمان النّهدی روایت کرده‌اند. ابن عبدالبَر در الدّررفی اختصار المغازی و السِّیَر نوشته است: «هنگامی که حضرت صهیب ؓ از مکه حرکت کرد، قریش او را تعقیب کردند تابه قتل برسانند و اموالش را تصاحب کنند. او با دیدن آنان گفت: «شما می‌دانید که من در انداختن تیر از همه‌ی شما مهارت بیشتری دارم. سوگند به خدا هیچ کسی از شما به من نخواهد رسید مگر اینکه کسی که اجلش فرارسیده باشد، بمیرد». تعقیب‌کنندگان گفتند: «اموالت را بگذار و برو». حضرت صُهَیب گفت: «آن‌ها را که من در همان مکه گذاشته‌ام و آمده‌ام. به فلان جا بروید و آن‌ها را بیرون بکشید». چنانچه آنان بازگشتند و اموال او را بیرون کشیدند و تصاحب کردند. بلاذری نیز روایتی مشابه از حضرت سعید بن مسیب آورده است. بیهقی و طبرانی از حضرت سعید بن مسیب روایت خود حضرت صهیب ؓ را نقل کرده‌اند که می‌گوید: «هنگامی که من به قصد هجرت مکه را ترک گفتم، عده‌ای از جوانان قریش راه را بر من بستند. شب‌هنگام در حالی که آنان در خواب بودند من از دست آنان فرار کردم. ولی برخی دوستان آنان در میان راه مرا گرفتند. من به آنان گفتم: «اگر من به مکه بروم و چند اَوقیه طلا به شما بدهم، مرا رها می‌کنید؟ آنان قول دادند که آری. من بازگشتم و به آنان گفتم فلان جا زمین را حفر بکنید و سکه‌های طلا را بیرون بکشید و نزد فلان زن بروید و از او دوحُلّه (دو دست لباس) تحویل بگیرید». این گونه هنگامی که من از آنان رهایی یافتم، در قبا نزد رسول خدا ﷺ رفتم. آن حضرت ﷺ فرمود: «در این معامله تو نفع زیادی بردی». من عرض کردم کسی از این واقعه اطلاع نداشت. ممکن نیست کسی جز جبرییل ؑ شما را از آن مطلع کرده باشد.

ماجرای عیاش بن ربیعه

مهاجران دیگر مکه را مخفیانه ترک می‌کردند، ولی حضرت عمر رضی الله عنه آشکارا همراه بیست تن سوار بیرون رفت. از جمله برادرش زید بن خطاب رضی الله عنه، شوهر خواهرش سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل رضی الله عنه، دامادش خُنیس بن حذافه رضی الله عنه (شوهر سابق ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها) و عده‌ی زیادی از اصحاب. بزار و ابن اسحاق از حضرت عمر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که می‌گوید: «من با هشام بن عاص بن وائل و عیاش بن ابی ربیعه قرار گذاشته بودم که آن دو در تناضب (به فاصله‌ی ده مایلی مکه) به ما ملحق شوند و هر کس که در موعد مقرر به محل قرار نرسید بدین معنا خواهد بود که او دستگیر شده است و بقیه بدون اینکه منتظر او بمانند، حرکت خواهند کرد. هشام در همان مکه دستگیر شد. ولی عیاش بن ابی ربیعه با ما به مدینه رسید. به دنبال او حارث بن هشام و ابوجهل بن هشام (که هم پسرعموهای عیاش و هم برادران مادری او بودند[۱]) به مدینه آمدند و آنان با کمال حِیلَه و نیرنگ با این گفته عیاش را رام کردند که مادر سوگند خورده است تا زمانی که تو را ندیده نه سرش را شانه کند و نه در سایه بنشیند». من هر چه به او گفتم اینان قصد فریب تو را دارند، مبادا در دام آنان بیفتی، اگر شپش‌ها مادرت را اذیت کنند، او سرش را شانه خواهد زد و اگر آفتاب سوزان مکه او را آزار دهد او به سایه پناه خواهد برد. ولی محبت مادر بر عیاش غالب آمد و او گفت: «من صرفاً سوگند مادرم را به جای می‌آورم و اموال خود را برمی‌دارم و بازمی‌گردم». من گفتم من نصف اموالم را به تو می‌دهم، ولی همراه آنان نرو. اما او قبول نکرد. من به او گفتم اکنون که به رفتن اصرار داری پس این ماده شتر را بردار؛ چرا که آن بهترین شتر است. پشت آن را هرگز رها نکن. هر گاه احساس کردی نیت این دو خراب است، بی‌درنگ بر این شتر سوار شو و فرار کن. او این پیشنهاد مرا قبول کرد. در جایی در میان راه، ابوجهل به او گفت: «برادر شتر من خوب راه نمی‌رود، مرا بر ترک شترت سوار نمی‌کنی؟» عیاش گفت: «چرا که نه». سپس هر دو بر زمین فرود آمدند تا ابوجهل بتواند از شتر خود بر شتر عیاش بنشیند. حارث نیز شتر خود را بر زمین خوابانده و از آن فرود آمد و هر دو باهم عیاش را بستند. ابن اسحاق می‌نویسد کسانی از خانواده‌ی عیاش به من گفته‌اند که ابوجهل و حارث در روز روشن عیاش را با دست‌ها و پاهای بسته وارد مکه کردند و هر دو برادر اعلام می‌کردند که ای اهل مکه بچه‌های منحرف خود را این گونه اصلاح کنید که ما کرده‌ایم.

۱- ابوجهل و حارث هر دو برادر تنی یکدیگر بودند. بعد از مرگ پدرشان هشام بن مغیره، مادرشان با ابوربیعه بن مغیره برادر هشام ازدواج کرد. عیاش بن ربیعه از او متولد شد و این گونه ابوجهل و حارث هم برادران مادری عیاش بودند و هم پسر عموهای او. (مؤلف)

ابن هشام می‌گوید به من افراد قابل اعتمادی گفته‌اند که رسول خدا ﷺ برای هشام بن عاص رضی الله عنه و عیاش بن ربیعه رضی الله عنه نگران بود. آن حضرت ﷺ می‌فرمود: «چه کسی می‌تواند آن دو را نزد من بیاورد؟» ولید بن مغیره (برادر خالد بن ولید) گفت: «ای رسول خدا ﷺ من آماده‌ام این خدمت را انجام دهم». او به مکه رفت و مخفیانه در این اندیشه بود که محل نگهداری آن دو اسیر را بیابد و هنگامی که مطلع شد که آن دو در یک چهار دیواری بدون سقف محبوس‌اند، شبانه از دیوار بالا رفت و خویش را بدانجا رساند. بندهای آن دو را گشود و بر شتر خود سوار کرد و آنان را به مدینه رساند.

آنچه بر عبدالله بن سُهیل گذشت

یکی از کسانی که به زور از هجرت بازداشته شده بود، عبدالله بن سُهیل بن عمرو بود. بلاذری می‌گوید او با شنیدن خبر هجرت به مدینه از حبشه به مکه آمد تا همراه رسول خدا ﷺ به سوی دارالهجرت جدید برود. ولی پدرش عمرو بن سُهیل او را به زور در مکه نگهداشت و حبس کرد. ولی او پدرش را فریب داد و به او اطمینان داد که به دین نیا کانش بازگشته است و به سبب این اعتماد در جنگ بدر او را همراه خودش برد. ولی هنگامی که دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند، عبدالله به مسلمانان ملحق شد. چندین سال بعد از این واقعه هنگامی که پدرش در فتح مکه مسلمان شد می‌گفت: «خداوند متعال در ایمان آوردن پسرم عبدالله برای من خیر زیادی گذاشته بود».

ماندن رسول خدا ﷺ در مکه تا آخرین لحظات

ابن اسحاق می‌گوید: «مجموعاً هفت تن از کسانی که از حبشه به مکه بازگشته بودند تا از آنجا به مدینه هجرت کنند، محبوس شدند و نتوانستند هجرت کنند. افزون بر اینان عده قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان مکه که در حال هجرت دستگیر و زندانی شدند و نتوانستند هجرت کنند و یا قادر به هجرت نبودند و یا قلباً ایمان آورده بودند ولی به خاطر ضعف‌هایشان جرأت اظهار آن را و هجرت را نداشتند، جز این افراد همه‌ی کسانی که می‌توانستند هجرت کردند و در مکه صرفاً رسول خدا ﷺ، حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت علی رضی الله عنه ماندند.

در بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایت شده است که هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه خواست هجرت کند، رسول خدا ﷺ فرمود: «مدتی درنگ کن. شاید به من هم اجازه‌ی هجرت داده شد.» حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند آیا انتظار آن را داری؟» فرمود: «آری.» لذا حضرت ابوبکر رضی الله عنه درنگ کرد تا همراه رسول خدا ﷺ هجرت کند. در ضمن دو شتر

آماده کرد و به علف دادن آن‌ها پرداخت. روایت ابن اسحاق که ابن هشام و ابن جریر آن را روایت کرده‌اند این است که هرگاه حضرت ابوبکر رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ برای هجرت اجازه می‌خواست آن حضرت ﷺ می‌فرمود: «عجله نکن، شاید خداوند متعال رفیق سفری برای تو فراهم کند.» لذا حضرت ابوبکر رضی الله عنه امیدوار شده بود که آن رفیق سفر خود رسول خدا ﷺ باشد. روایت حاکم از حضرت علی رضی الله عنه این است که رسول خدا ﷺ از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسید: «چه کسی در سفر هجرت همراه من خواهد بود؟» او گفت: «ابوبکر رضی الله عنه.» ابن جریر به نقل از عروه بن زبیر رضی الله عنه می‌نویسد که حضرت ابوبکر رضی الله عنه به قصد هجرت با دیگر اصحاب دو شتر خریداری کرده بود و هنگامی که امیدوار شد شرف همسفر شدن با رسول خدا ﷺ نصیب او خواهد شد، به آن دو شتر خوب آب و غذا می‌داد و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. ابن هشام و ابن جریر به نقل از ابن اسحاق نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را از هجرت بازداشته بود تا او بعد از آن حضرت ﷺ در مکه بماند و امانت‌های همه‌ی کسانی را که اموال و اشیای باارزش خویش را جهت حفاظت نزد آن حضرت ﷺ نهاده بودند، به آنان بازگرداند.

ابن اسحاق در این مورد نوشته است در مکه اگر نزد کسی چیز باارزشی وجود داشت و او از سرقت رفتن آن می‌ترسید، آن را نزد رسول خدا ﷺ امانت می‌گذاشت؛ چرا که بر امانت و دیانت او دوست و دشمن همه اعتماد داشتند.

این گونه بعد از آخرین بیعت عقبه در ذی‌الحجه‌ی سال سیزده بعثت تا ماه صفر سال چهارده‌ی بعثت یعنی تقریباً دو و نیم ماه را رسول خدا ﷺ در حالی در مکه سپری کرد که مسلمانان پیوسته در حال هجرت از مکه به مدینه بودند و چند روز آخر را در شرایطی سپری کرد که همه‌ی اصحاب وی رفته بودند و آن حضرت ﷺ تنها در کنار دو تن از یاران خود صرفاً بدین جهت در میان دشمنان اقامت داشت که بدون دستور خداوند متعال برای هجرت، ترک مقام مأموریت برای وی ممکن نبود.

دقت کنید که چه اندازه رسول خدا ﷺ احساس مسئولیت داشت که در چنین شرایط حساس و خطرناکی در جای خود ثابت‌قدم مانده بود و چه جرأت و شهامتی داشتند کسانی که در این بیشه‌ی درنده‌ها بدون ترس و واهمه همراه وی مانده بودند.(۱)

نگرانی قریش

اکنون کفار قریش می‌دانستند که روزی رسول خدا ﷺ نیز به مدینه هجرت خواهد کرد. همچنین می‌دانستند که پیامدهای چنین هجرتی چه خواهد بود. آنان از شخصیت فوق‌العاده،

شایستگی‌ها و استعدادهای غیرعادی رسول خدا ﷺ و جاذبه‌ی بزرگ قرآن ناآگاه نبودند. اکنون می‌دیدند که آن حضرت ﷺ پناهگاه و محل اقامتی به دست آورده و دو قبیله‌ی نیرومند و جنگ‌آزموده به حمایت او برخاسته و از خود قریش نیز فداییان و جوانمردانی به آنان ملحق شده‌اند که با تحمل هرگونه سختی‌ها و کاستی‌ها به مدت سیزده سال عزم و استقامت خویش را کاملاً به اثبات رسانده‌اند و با هجرت‌های مکرر خود نشان داده‌اند که می‌توانند به خاطر ایمانشان، خانه و کاشانه، اموال و دارایی‌ها، خویشاوندان و خانواده، قوم و وطن و همه چیزشان را فدا کنند. تجمع چنین گروهی فداکار، تحت رهبری شکوهمند رسول خدا ﷺ به این شکل گروهی مستحکم و منسجم و به دست گرفتن حاکمیت شهری، برای نظام کهنه پیام مرگی بود. به‌ویژه موقعیت مدینه از چنان اهمیتی برخوردار بود که اجتماع این نیروی اسلامی در آنجا خطر شدیدی برای قریش محسوب می‌شد؛ چرا که بزرگراه تجاری یمن به شام که از کنار ساحل دریای سرخ می‌گذشت و زندگی اقتصادی قریش و قبایل بزرگ مشرک دیگر به امنیت آن وابسته بود، در معرض تهدید مسلمانان قرار می‌گرفت و مسلمانان با دست گذاردن روی این شاه‌رگ حیاتی می‌توانستند زندگی را بر نظام جاهلی دشوار سازند. تنها تجارت مردم مکه از طریق این بزرگراه تجاری به شام، روم و مصر سالانه به دویست و پنجاه هزار اشرفی می‌رسید و تجارت مردم طایف و مناطق دیگر غیر از آن بود. لذا به محض شنیدن خبر بیعت عقبه قریش سراسیمه شده و در وهله‌ی نخست کوشیدند مردم مدینه را از رسول خدا ﷺ جدا و روابط آنان را بگسلند و هنگامی که در این راه موفقیتی به دست نیاوردند، کوشیدند به هر نحو ممکن مانع هجرت مسلمانان مکه‌به مدینه شوند، ولی صرفاً توانستند چند تنی را مانع شوند و شمار بسسیاری از مؤمنان، خویش را به مدینه رساندند. بعد از آن، قریش برای دفع این خطر آماده شدند تا به آخرین تدبیر و چاره‌ی کار خود بپردازند.(۲)

تصمیم به قتل رسول خدا ﷺ

ابن سعد، ابن هشام، ابن جریر و بلاذری نوشته‌اند که همه‌ی رؤسا برای اخذ واپسین تصمیم مخفیانه در دارالنّدوه اجتماع کردند و در این باره باهم به مشورت و تبادل نظر نشستند که چگونه جلو این خطر را بگیرند. گروهی را عقیده بر این بود که او را باید به زنجیر کشید و در جایی حبس کرد و تا زنده است نباید آزادش کرد. ولی این رأی پذیرفته نشد؛ چرا که عِدّه‌ای گفتند اگر او را حبس کنند، دوستان و یاران او خارج از حبس خواهند بود و آنان پیوسته به فعالیت خویش ادامه خواهند داد و همین که اندکی نیرو بگیرند برای نجات او و از به خطر انداختن جان‌های خود لحظه‌ای دریغ نخواهند کرد. عقیده‌ی گروهی دیگر این بود که او را از نزد خود برانیم و اگر او در

میان ما نباشد اصلاً مهم نیست که کجاست و چه می‌کند. به هر حال وجودش باعث اختلال در نظام زندگی ما نخواهد بود. ولی این پیشنهاد نیز با این استدلال رد شد که او دارای نیرویی جادویی در سخن گفتن است و در تسخیر دل‌ها مهارت خارق‌العاده‌ای دارد. اگر او از اینجا خارج شد معلوم نیست چه قبایلی را به پیروی از خود جذب کند و سپس با به دست آوردن چه قدرتی برای به دست آوردن مرکز عرب‌ها بر شما هجوم خواهد آورد. در نهایت ابوجهل پیشنهاد کرد که ما از هریک از تیره‌ها و قبایل خویش یک جوان عالی‌نسب و چابک را انتخاب کنیم. آنان همه باهم یکجا بر محمّد ﷺ حمله آورده و او را به قتل برسانند و این گونه خون محمّد ﷺ بر همه‌ی قبایل تقسیم خواهد شد و بنی عبد مناف نخواهند توانست با همه‌ی آنان بجنگند. لذا مجبور خواهند شد به اخذ خون‌بها تن دردهند. همه این پیشنهاد را پسندیدند. کسانی جهت اجرای آن نیز انتخاب شدند و زمان اجرای قتل هم تعیین شد. همه‌ی این کارها را بسیار مخفیانه انجام دادند، تا مبادا خبر آن به گوش کسی برسد.

در سوره‌ی انفال به این قضیه اشاره شده است:

﴿و إذ يَمكُرُ بِكَ الَّذِي كَفَرُوا لِيُثبتُوكَ أو يَقْتُلُوكَ أو يُخرِجُوكَ و يَمكُرُونَ وَ يَمكُرُ اللهُ واللهُ خَيرُ الماكِرِينَ﴾. (انفال: ۳۰)

«(ای پیامبر به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران درباره‌ی تو نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند یا بکشند و یا اینکه (از شهر مکه) بیرون کنند. آنان چاره می‌اندیشیدند و نقشه می‌کشیدند و خدا هم تدبیر و چاره‌سازی می‌کرد و خداوند بهترین چاره‌ساز است.»

اجازه‌ی هجرت رسول خدا ﷺ و آمادگی‌های آن حضرت ﷺ

ترمذی و حاکم از ابن عباس روایت کرده‌اند که هنگامی که مسئله به اینجا رسید خداوند متعال به رسول خدا ﷺ اجازه‌ی هجرت از مکه را عنایت فرمود و ارشاد شد:

﴿وَ قُل ربِّ أدخِلنِي مُدخَلَ صدقٍ وَ أخرِجنِي مُخرَجَ صِدقٍ وَاجعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلطاناً نَصِيراً﴾. (بنی‌اسراییل: ۸۰)

«و بگو: پروردگارا! مرا صادقانه وارد کن و صادقانه بیرون آور. و از جانب خود قدرتی به من عطا فرما که یار و مددکار من باشد.»(۱)

۱- بنابراین مصلحت بود که خداوند متعال تا این هنگام رسول خدا ﷺ را در مکه نگهداشت. هدف این بود که کفار

اجازه‌ی هجرت در روزی صادر شد که در شب بعد از آن قرار شده بود رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند.[۱] ابن سعد به نقل از واقدی و ابن جریر و ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق روایت کرده‌اند که جبرییل در همان روز آمد و رسول خدا ﷺ را از تصمیمی قریش آگاه ساخت و به آن حضرت ﷺ توصیه کرد که آن شب بر بستر خود نخوابد. بعد از این دستور، رسول خدا ﷺ هنگام ظهر در حالی که چهره خود را پوشانده بود، نزد ابوبکر رضی الله عنه تشریف برد. در بخاری به نقل از امام زهری روایت حضرت عروه بن زبیر آورده شده است که حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌گفت: «ما هنگام ظهر در خانه بودیم که کسی به ابوبکر رضی الله عنه گفت: «رسول خدا ﷺ در حالی که چهره‌ی خود را پوشانده است، در ساعتی تشریف آورده که در آن زمان و ساعت هیچ گاه نزد ما نمی‌آمد. (روایت اسماء دختر ابی‌بکر رضی الله عنه در طبرانی چنین است که رسول خدا ﷺ صبح و عصر نزد ما می‌آمد. این روایت در باب الهجرت بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها نیز نقل شده است. روایت ابن هشام به نقل از ابن اسحاق این است که حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها می‌گفت: «رسول خدا ﷺ روزانه صبح و عصر نزد ما می‌آمد و در آن روز رسول خدا ﷺ هنگام ظهر، که معمولاً در آن هنگام نمی‌آمد، تشریف آورده بود.») حضرت ابوبکر رضی الله عنه بی‌درنگ گفت: «پدر و مادرم فدای او شوند، حتماً خبری شده است که او در این وقت تشریف آورده است.» سپس رسول خدا ﷺ اجازه‌ی ورود خواست و هنگامی که بعد از کسب اجازه تشریف آورد، فرمود همه را از نزد خود دور کن. حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: اینان که اعضای خانواده‌ی خود تو هستند. (موسی بن عقبه می‌گوید که حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها می‌گفت: «در آن هنگام صرفاً من و خواهرم اسماء نزد ابوبکر رضی الله عنه بودیم». روایت ابن هشام از ابن اسحاق نیز چنین است. البته در روایت ابن عقبه افزون بر این آمده است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه عرض کرد که در اینجا صرفاً دختران من حضور دارند و هیچ جاسوسی تو را تحت نظر ندارد.) آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «به من اجازه‌ی هجرت داده شده است.» حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند، آیا به من شرف همسفری نصیب خواهد شد؟» فرمود: «آری.» حضرت ابوبکر رضی الله عنه گفت: «از این دو ماده شتر یکی را برای خود انتخاب فرمایید.» فرمود: «ولی با پرداخت قیمت.» روایت ابن اسحاق این گونه است که

قریش به آخرین حدّ دشمنی و عداوت برسند، آن‌گاه به پیامبر ﷺ دستور داده شود از میان آنان بیرون برود. (مؤلف)

۱ - در اینجا شاید برای کسی این پرسش پیش بیاید که این آیه‌ی سوره‌ی بنی‌اسراییل مدت‌ها قبل از هجرت نازل شده بود. پس استدلال از آن به عنوان اجازه‌ی هجرت در این موقع چگونه می‌تواند درست باشد؟ باید بگوییم که مثال‌های متعددی در این مورد وجود دارد که آیه‌ای قبلاً نازل شده باشد و بعداً در موقعیت خاصی نزول آن تکرار شود، تا رسول خدا ﷺ بداند که حکم آیه مربوط به این شرایط است. (پانوشت از مؤلف)

رسول خدا ﷺ فرمود: «ولی من آن را به قیمتی که آن را خریداری کرده‌ای قبول خواهم کرد». حضرت ابوبکر رضی الله عنه قیمت را گفت و آن حضرت ﷺ فرمود: «من این قیمت را به تو پرداخت خواهم کرد.» بعد از آن رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر رضی الله عنه کسی از بَنی الدّیل بنام عبدالله ابن اُرَیقط(۱) را که راه‌بلد ماهری بود، با پرداخت اجرت به عنوان راهنما تعیین کردند و هر دو شتر را با این سفارش به او سپردند که در هر جایی که ما از تو خواستیم بی‌درنگ آن‌ها را در همان جا به ما برسان.

ماجرای شبی که برای قتل تعیین شده بود

سپس رسول خدا ﷺ به خانه رفت و تا فرارسیدن شب در آنجا ماند تا دشمنان ذره‌ای هم در بی‌اطلاعی رسول خدا ﷺ از تصمیم آنان شک نکنند. شب هنگام همه‌ی کسانی که برای قتل رسول خدا ﷺ تعیین شده بودند، در همان وقت تعیین شده رسیدند. طبق روایت ابن سعد آنان جمعاً دوازده تن بودند. ابوجهل، حکم بن العاص، عقبه بن ابی مُعیط، نضر بن حارث، امیه بن خلف، حارث بن قیس، زمعه بن الاسود، طعیمه بن عدی، ابولهب، ابی بن خلف، نبیه بن حجاج و منبه بن حجاج. ولی قبل از آمدن اینان رسول خدا ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را بر بستر خود خوابانده و چادر سبز و حضرموتی خویش را بر او انداخته بودند. لذا هر از گاهی که دشمنان از بیرون به داخل سرک می‌کشیدند، فکر می‌کردند که این رسول خدا ﷺ است که در بستر خود خوابیده است. سهیلی به نقل از برخی علما نوشته است آنان کوشیده بودند از دیوار بالا روند. ولی از داخل صدای فریاد زنی آمده بود که با شنیدن آن از کار خویش منصرف شده و به هم گفته بودند: «سوگند به خدا که این کار باعث بدنامی سخت ما در میان همه‌ی عرب‌ها خواهد شد که ما شبانه از دیوار بالا رفته‌ایم و وارد خانه‌ی یکی از خویشاوندان خود شده‌ایم و آبرو و احترام دختران قبیله‌ی خویش را هم پاس نداشته‌ایم». به این علت بود که آنان همه‌ی شب را در بیرون از خانه منتظر مانده بودند تا رسول خدا ﷺ صبح زود، هنگامی که از خانه بیرون می‌آید، همه باهم بر او هجوم بیاورند.

۱- نام این کس را برخی اَرْقَدْ و برخی اَزْقَطْ نوشته‌اند. ولی صحیح همان اُرَیْقِطْ است، همان گونه که موسی‌بن عقبه، بلاذری و ابن سعد نوشته‌اند. این همان کسی است که رسول خدا ﷺ هنگام مراجعه از سفر طایف او را به عنوان پیک نزد سرداران قریش فرستاده بود. او گرچه مشرک بود، ولی آن قدر وفادار بود که در این شرایط حساس سفر هجرت مورد اعتماد واقع شد. در حالی که قریش برای کسی که اطلاعاتی در مورد رسول خدا ﷺ در اختیار آنان قرار می‌داد، پاداش بسیار بزرگی تعیین کرده بودند. (مؤلف)

دستگیری و آزادی حضرت علی ﷺ

در حالی که دشمنان، خانه‌ی رسول خدا ﷺ را محاصره کرده بودند، آن حضرت ﷺ در پاسی از شب با کمال اطمینان بیرون آمده، بر سر آنان خاک ریخته بود و از میانشان گذشته بود. در آن هنگام آن حضرت ﷺ آیه‌های اولیه‌ی سوره‌ی یاسین را تلاوت می‌کرد. با دمیدن صبح، آنان حضرت علی ﷺ را در حال برخاستن از بستر رسول خدا ﷺ دیدند. آن گاه بود که فهمیدند رسول خدا ﷺ ساعت‌هاست که بیرون رفته است. (ابن سعد، ابن هشام، بلاذری، ابن جریر، زادالمعاد). ابن جریر و ابن اثیر نوشته‌اند که آنان از حضرت علی ﷺ پرسیدند که کجاست آقای تو؟ او پاسخ داد من نمی‌دانم او کجا رفته است. من نگهبان او که نبوده‌ام. شما او را بیرون راندید و او بیرون رفت. آن دشمنان سَفّاک سخت عصبانی و ناراحت شدند. علی ﷺ را مورد ضرب و شتم قرار دادند و تهدید کردند و برای ساعاتی در مسجد حرام حبس کردند. ولی هنگامی که با وجود خشونت نتوانستند از او نشانه و آدرسی از رسول خدا ﷺ بیابند، ناگزیر شدند او را رها کنند. بعید نیست که دلیل اصلی رهایی حضرت علی ﷺ این بوده باشد که چون رسول خدا ﷺ او را برای پس دادن اماناتِ مردم مکه باقی گذاشته بود، هنگامی که کفار از این امر اطلاع یافته‌اند، اندکی طمع در به دست آوردن اموال خود آنان را به رهایی او آماده کرده باشد و اندکی هم شرمنده شده باشند که کسی که آنان برای کشتن او آمده بودند، چنان انسان بلندمرتبه‌ای است که حتی هنگام بیرون رفتن از قتلگاه در اندیشه‌ی پس دادن امانات دشمنانش بوده است.

هجوم به خانه‌ی ابوبکر ﷺ

بعد از فراغت از حضرت علی ﷺ ستم‌پیشگان به سوی خانه‌ی حضرت ابوبکر ﷺ حرکت کردند. ابن اسحاق از حضرت اسماء دختر ابی‌بکر ﷺ روایت کرده است که روز بعد چند تنی از قریش که ابوجهل از جمله‌ی آنان بود، نزد ما آمدند و دم در ایستادند و از من پرسیدند که پدرت کجاست؟ من گفتم: «هیچ اطلاعی ندارم.» در پی آن، ابوجهل سیلی محکمی به من زد که در اثر آن گوشواره‌ام کنده شد و دور افتاد. سپس آنان رفتند (ابن هشام و ابن جریر).

خروج از مکه و پناه گرفتن در غار ثور

رسول خدا ﷺ از خانه‌ی خود بیرون آمده و یکراست به منزل حضرت ابوبکر ﷺ رفت و از آنجا هر دوی آنان در همان شب از مکه خارج شدند و به غاری که در کوه ثور واقع شده و در دو یا

سه مایلی مکه قرار داشت پناه بردند. در مسند احمد و ترمذی آمده است که رسول خدا ﷺ هنگام خروج از مکه در حَزْوَرَه ایستاد و روی به خانه‌ی خدا کرد و با اندوه بسیار فرمود: «ای مکه! سوگند به خداوند تو را بیش از همه‌ی نقاط زمین خداوند دوست دارم و خداوند متعال هم تو را بیش از همه‌ی مناطق زمین دوست دارد. اگر ساکنان تو مرا بیرون نمی‌راندند، من هرگز تو را ترک نمی‌کردم». بعد از این آن حضرت ﷺ به سوی غار ثور حرکت کرد.

حکمت و فلسفه‌ی پناه گرفتن در غار ثور

در این جا باید به این نکته پرداخت که طبق چه حکمتی غار ثور برای این کار انتخاب شده بود. این کوه در جنوب مکه سر راه یمن قرار گرفته است، در حالی که مدینه در شمال مکه و سر راه شام واقع شده است. کفار مکه می‌دانستند که رسول خدا ﷺ قصد دارد به مدینه هجرت کند. پس قطعا در وهله‌ی نخست نظر و ذهن آنان به سوی کوهها و راههای کوهستانی شمال متوجه می‌شد و توجه آنان به سمت شمال، غرب و شرق صرفاً زمانی جلب می‌شد که جست‌وجوی آن حضرت ﷺ در مسیرها و راهای شمالی حاصلی در برنمی‌داشت. لذا غالباً رسیدن آنان به غار ثور به قدر کافی طول می‌کشید.

اقدامات حضرت ابوبکر رضی الله عنه برای مدت اقامت در غار ثور

حضرت ابوبکر رضی الله عنه قبل از حرکت به سوی غار ثور همه‌ی اقدامات لازم را انجام داده بود.[۱] در بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها روایتی نقل شده است که: «ما با شتاب بسیار برای دو مسافر اسباب سفر مهیا کردیم و در کیسه‌ای اشیای ضروری را به عنوان ره‌توشه گذاشتیم. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرزندش عبدالله را که جوانی بسیار باهوش بود سفارش کرد که روز را در میان مردم مکه سپری کند و به کسب اخبار و اطلاعات بپردازد و شب اطلاعات جمع‌آوری شده را به آنان

۱- مسند احمد، طبرانی و سیرت ابن هشام به نقل از ابن اسحاق این روایت حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها بنت ابی‌بکر رضی الله عنه را آورده‌اند که پدرم هنگام رفتن همه‌ی دارایی‌اش را که ۶-۵ هزار درهم بود همراه خودش برد. (بنا بر روایت بلاذری او هنگام مسلمان شدن چهل هزار درهم پول داشت.) بعد از رفتن او پدربزرگ ما ابوقحافه که نابینا بود و تا آن زمان مسلمان نشده بود به ما گفت: «فکر می‌کنم او همه‌ی اموالش را نیز همراه خودش برده است». من گفتم: «خیر پدربزرگ، او برای ما خیر کثیری گذاشته است. بعداً من در همان جایی که پدرم پول‌های خود را در آنجا می‌گذاشت مقداری سنگ گذاشتم و از بالا پارچه‌ای بر آن انداختم و به پدربزرگم گفتم: «دستت را بر این‌ها بگذار». او دستش را بر آن‌ها گذاشت و گفت: «اگر او این‌ها را برای شما گذاشته باشد، کافی است.» در حالی که پدرم هیچی برای ما نگذاشته بود و من صرفاً می‌خواستم پدربزرگم را از نگرانی بیرون بیاورم.» (مؤلف)

برساند. همچنین به غلام آزاد شده‌اش حضرت عامر بن فهیره ﵁ سپرد که روزها طبق روال همیشگی گوسفندان ما را بچراند و به کسب اخبار از مردم مکه بپردازد و سپس بعد از سپری شدن پاسی از شب نزد آنان بیاید و هم از شیر گوسفندان آنان را بهره‌مند سازد و هم اخباری را که شنیده است به آنان برساند». ابن اسحاق می‌گوید همچنین حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها نیز هر شب غذای تازه به غار می‌رساند.(۱)

سرگذشت غار ثور

بیهقی به نقل از حضرت محمد بن سیرین روایت می‌کند که روزی عده‌ای در مجلس حضرت عمر ﵁ مطالبی گفتند که از آن‌ها چنین برمی‌آمد که او را بر حضرت ابوبکر ﵁ ترجیح می‌دهند و برای او فضیلت بیشتری قایل‌اند. بنابراین حضرت عمر ﵁ گفت: «سوگند به خدا یک شب حضرت ابوبکر ﵁ از آل عمر ﵁ بهتر است و یک روز حضرت ابوبکر ﵁ از آل عمر ﵁ بهتر است.» سپس گفت: «شبی که رسول خدا ﷺ به غار ثور تشریف برد و حضرت ابوبکر ﵁ همراه او بود، گاهی پشت سر رسول خدا ﷺ حرکت می‌کرد و گاهی جلوی او. آن

۱- در اینجا شبهه‌ای پدید می‌آید که رفع آن ضروری است. در بالا ذکر شد که هنگامی که کفار از حضرت علی ﵁ پرسیدند دوستت کجاست؟ او در پاسخ گفت: «من اطلاعی ندارم. بعداً ذکر شد که آنان هنگامی که به خانه‌ی ابوبکر ﵁ رفتند از دخترش پرسیده بودند: «پدرت کجاست؟ و حضرت اسماء هم پاسخ داده بود من نمی‌دانم کجاست». در حالی که وقایع بعدی چنین برمی‌آید که حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها در رساندن تدارکات به غار ثور نقش داشته است. نیز ذکر شد که حضرت ابوبکر ﵁ همه‌ی اموالش را با خود برده بود. ولی حضرت اسماء برای تسکین قلب پدربزرگش گفته بود او خیر کثیری برای ما گذاشته است. شبهه‌ای که ایجاد می‌شود این است که آیا این سخنان کذب نبودند؟ در پاسخ به این اشکال باید گفت که تا آنجا که به دو مسئله‌ی نخست مربوط می‌شود در آن‌ها دو احتمال یکسان وجود دارد. یکی اینکه هنگامی که از حضرت علی ﵁ و حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها پرسیده شده بود آنان واقعاً از جایی که رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر ﵁ پناه گرفته بودند، خبر نداشتند. احتمال دوم این است که آنان می‌دانستند، ولی به دشمنان نگفتند؛ چون گفتن سخن راستی که در آن به ظالمی کمک شود، از گفتن سخنی برخلاف واقعیت گناه بسیار بزرگ‌تری است و نجات مظلومی از ظالمی با گفتن سخنی برخلاف واقعیت نه تنها نکوهیده نیست، بلکه شرعاً، اخلاقاً و عقلاً کاملاً جائز است. صرفاً یک نادان می‌تواند آن را ناجائز تلقی کند و اصرار ورزد که آنان باید آدرس غار ثور را به آدم‌کش‌ها می‌گفتند و یا می‌گفتند که ما اطلاع داریم آنان کجا هستند، ولی به شما نمی‌گوییم، تا آدم‌کش‌ها با شکنجه‌های شدید این راز را از زیر زبان آنان بیرون می‌کشیدند. اما آن چیزی که حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها به پدربزرگش گفته بود، بهترین مثال توریه است. توریه این است که بدون گفتن دروغ صریح از روی مصلحت بر واقعیت پرده انداخته شود. حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها نگفت پدرم مال کثیری گذاشته است، بلکه گفت خیر کثیری گذاشته است. سپس دست او را بر سنگ‌های نهاده شده در اطاق نهاد و پدربزرگش فکر کرد که بر درهم و دینار دست گذاشته است. ولی حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها نگفت که اینها درهم‌اند و این گونه او پدربزرگ نابینا و پیرش را از دغدغه و نگرانی که از ترس مفلسی دچار آن شده بود، رهانید، بدون اینکه دروغی گفته باشد. (مؤلف)

حضرت ﷺ دلیل این کار او را پرسید. گفت: «هنگامی که به فکر تعقیب‌کنندگان می‌افتم، پشت سر تو حرکت می‌کنم و هنگامی که می‌ترسم از روبه‌رو خطری تو را تهدید کند جلوی تو حرکت می‌کنم». رسول خدا ﷺ فرمود: «منظورت این است که اگر آفتی بیاید به جای من به تو اصابت کند؟» گفت: «آری.» بعداً هنگامی که به غار رسیدند، ابوبکر رضی الله عنه گفت: «تو اندکی درنگ کن تا من وارد غار شوم و آن را برای شما تمیز کنم». ابوبکر رضی الله عنه وارد غار شد و آن را تمیز کرد و سپس بیرون آمد. ولی بیاد آورد که یکی از سوراخ‌های آن مانده است. دوباره داخل شد و آن را نیز بست. آن‌گاه به رسول خدا ﷺ گفت: «اکنون تشریف بیاور». در برخی روایات تفصیل بیشتری آمده است که حضرت ابوبکر رضی الله عنه در تاریکی کورمال کورمال یکایک سوراخ‌ها را می‌جست و چادرش را پاره می‌کرد و آن‌ها را می‌بست. حافظ ابوالقاسم بغوی نیز از ابن ابی مُلَیکَه روایتی مشابه نقل کرده است. در آخر آن این سخن نافع بن عُمرالجُمَحِی آمده است که در غار یک سوراخ مانده بود که حضرت ابوبکر رضی الله عنه ساق خود را جلوی آن گذاشت تا مبادا جانوری موذی از آن بیرون بیاید و رسول خدا ﷺ را نیش بزند. روایت بزار از حضرت جابر بن عبدالله و روایت طبرانی از حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها نیز چنین است.

حساس‌ترین لحظات در غار ثور

از آن سو قریش در جست و جوی رسول خدا ﷺ مکه و همه‌ی مناطق پیرامون آن را زیر و رو کردند. بلاذری نوشته است که آنان دو تن را که در شناسایی رد پاها مهارت داشتند، آوردند تا به وسیله‌ی رد پاها سراغی از رسول خدا ﷺ بیابند. این ردپاشناسان رد پاهای رسول خدا ﷺ را تا دهانه‌ی غار ثور تعقیب کردند. ولی آنجا دیدند که بر دهانه‌ی غار عنکبوتی تارهایش را تنیده است. یکی از این ردپاشناسان به نام کُرْز بن علقمه‌ی خزاعی گفت: «از اینجا به بعد نشانی دیده نمی‌شود». یکی از قریشیانی که همراه ردپاشناسان آمده بود گفت: «برویم داخل غار را هم ببینیم». ولی اُمیه بن خلف گفت: «آنجا چه خواهی یافت؟ این تار عنکبوت موجود در دهانه‌ی غار چنان می‌نماید که گویی قبل از تولد محمّد ﷺ آنجا بوده است». بعد از آن همه عقب برگشتند. این همان زمانی بود که حضرت ابوبکر رضی الله عنه با دیدن دشمنان در دهانه‌ی غار به رسول خدا ﷺ گفت: «اگر کسی از آنان به زیر پاهایش نگاهی بیندازد، ما را خواهد دید.» رسول خدا ﷺ با کمال اطمینان فرمود: «درباره دو تنی که سومین آنان خداوند متعال است، چه گمان می‌کنی؟» (بخاری، کتاب فضائل اصحاب النّبی، کتاب التفسیر، باب الهجرت، مسلم، الفضائل، ترمذی، التفسیر، مسند

احمد، مسند ابی‌بکر صدیق ﷺ). در یکی از روایاتی که حافظ ابوبکر احمد بن علی الأُمَوِی در مسند ابی‌بکر صدیق ﷺ در این مورد آورده، آمده است هنگامی که آنان بر دهانه‌ی غار ایستاده بودند، رسول خدا ﷺ نماز می‌گزارد و حضرت ابوبکر ﷺ رفت و آمد دشمنان را زیر نظر داشت. هنگامی که رسول خدا ﷺ از نماز فارغ شد، ابوبکر ﷺ گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند، افراد قوم تو در تعقیب‌تان به اینجا رسیده‌اند. سوگند به خدا که من برای خودم نگران نیستم. نگرانی و ترسم از این است که در برابر چشمانم به تو آسیبی برسد.» رسول خدا ﷺ فرمود: «لاتحزن إن الله معنا.»، «نگران مباش خدا با ماست.» خداوند متعال این مطلب را در قرآن بیان فرموده است:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَد نَصَرَهُ اللهُ إِذ أَخرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثنَينِ إِذ هُما فِي الغارِ إِذ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَن إِنّ اللهَ مَعَنا﴾. (توبه: ۴۰)

«اگر پیامبر را یاری نکنید، [خدا او را یاری می‌کند همان گونه که قبلاً] خدا او را یاری کرد، بدان گاه که کافران او را از [از مکه] بیرون کردند، در حالی که او دومین نفر بود. هنگامی که آن دو در غار شدند. در این هنگام پیامبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ماست.»

اعلام عمومی جایزه برای کشتن و یا دستگیری رسول خدا ﷺ

این آخرین مکانی بود که دشمنان امیدوار بودند شاید محمّد ﷺ را در آنجا بیابند. ولی هنگامی که رسول خدا ﷺ را در آنجا هم نیافتند، یقین کردند که وی از دسترسشان خارج شده است. لذا بعد از آن اعلام کردند که هر کس محمّد ﷺ و ابوبکر ﷺ را دستگیر کند و یا به قتل برساند خونبهای هردوی آنان (یعنی برای هر کدام صد شتر) به او پرداخت خواهد شد. این روایت بلاذری است و ابن القیم در زادالمعاد این روایت را پذیرفته است. ابن هشام و ابن جریر جایزه‌ی اعلام شده برای دستگیرکننده را تنها صد شتر دانسته‌اند و بلاذری این قول را به عنوان قولی ضعیف آورده است.

حرکت از غار

در بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها نقل شده است که حضرت رسول ﷺ و ابوبکر ﷺ سه شبانه‌روز در غار ماندند. روایت طبرانی از حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها و روایات ابن عبدالبَرّ، ابن سعد و ابن اسحاق نیز چنین است. لذا آن نظری که در مسند احمد و حاکم از طلحة‌البَصری نقل شده است که مدت ماندن در غار بیش از ده روز بوده است، نمی‌تواند قابل قبول باشد. درواقع

تلاش‌های قریش جهت یافتن رسول خدا ﷺ در همان سه شبانه‌روز تقلیل یافته بود. بنابراین، عبدالله بن اُرَیقط که دو شتر در اختیار او بود، حسب راهنمایی‌ها و سفارش‌هایی که به او شده بود، در واپسین ساعات سومین شب همراه شترها به غار ثور آمد. در همان هنگام حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها نیز با کیسه‌ای حاوی مقداری مواد غذایی به عنوان ره‌توشه آنجا آمد. ولی آوردن چیزی را برای بستن آن فراموش کرده بود. بالاخره نطاقش را (پارچه‌ای که زنان در آن زمان بر کمر می‌بستند) باز کرد و آن را دو نصف کرد، با نصفش توشه‌دان را به کجاوه‌ی شتر بست، و نصف دیگرش را به کمر خویش. (ابن هشام و ابن جریر به نقل از محمد بن اسحاق) به این دلیل بود که به حضرت اسماء «ذات‌النطاقین» (دارنده‌ی دو نطاق) می‌گفتند. در بخاری از حضرت اسماء رضی‌الله‌عنها روایت شده است هنگامی که به بستن کیسه نیاز پیدا شده بود، حضرت ابوبکر رضي الله عنه دستور داده بود که اسما رضی‌الله‌عنها نطاقش را پاره کند. سپس این کاروان این گونه حرکت کرد که رسول خدا ﷺ بر یکی از شترها نشست و حضرت ابوبکر رضي الله عنه بر دیگری و او عامر بن فهیره را برای خدمت بر ترک خود نشانده بود. عبدالله بن اُرَیقط نیز جهت راهنمایی پیشاپیش آنان پیاده در حال حرکت بود. این گونه آن سفر بزرگ و سرنوشت‌ساز که تاریخ جهان را دگرگون ساخت، آغاز شد. ابن سعد و بلاذری با قاطعیت نوشته‌اند که این کاروان بابرکت، روز دوشنبه، چهارم ربیع‌الاول از غار ثور حرکت کرده بود. امام احمد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در ماه ربیع‌الاول، روز دوشنبه از غار ثور حرکتش را آغاز کرده بود. ولی وی نگفته است در چه تاریخی از این ماه. ابن اسحاق تاریخ حرکت رسول خدا ﷺ را از مکه، اول ربیع‌الاول دانسته است، ولی تاریخ حرکت از غار ثور را ذکر نکرده است. قسطلانی در المواهب اللّدنیه گفته است که رسول خدا ﷺ شب‌های جمعه، شنبه و یکشنبه را در غار ثور سپری کرده بود و در شب دوشنبه از آنجا حرکت کرده بود. ابن جریر نوشته است که در ربیع‌الاول سال پنجاه و چهار عام‌الفیل رسول خدا ﷺ از مکه به سوی مدینه هجرت کرده بود.

شرح ماجرای سفر

از روایت ابن اسحاق در سیرت ابن هشام چنین برمی‌آید که عبدالله ابن اُریقط هنگامی که این کاروان را به حرکت درآورد آن را از راهی جز راه عادی مدینه به سوی آن شهر هدایت کرد تا بتوانند از دشمنان ایمن بمانند. ابن سعد می‌نویسد که حضرت ابوبکر رضي الله عنه چون در سفرهای تجاری خویش بیشتر به این مناطق رفت و آمد داشت، لذا مردم با دیدنش وی را می‌شناختند و

می‌پرسیدند این کیست که همراه شماست؟ او پاسخ می‌داد هذا رجل یهدینی السبیل. او کسی است که مرا راهنمایی می‌کند. در طبرانی از حضرت اسماء ﵂ و در مسند احمد بخش مسانید انس بن مالک و در باب الهجرتِ بخاری از حضرت انس ﵁ نیز روایات مشابهی نقل شده است.(۱) در بخاری و مسلم از حضرت ابوبکر ﵁ روایت شده است که ما تا ظهر روز بعد به راهپیمایی مشغول بودیم. هنگامی که گرما شدت یافت من به اطراف نظری انداختم که آیا سایه‌ای در جایی دیده می‌شود یا خیر. دیدم که زیر صخره‌ای هنوز سایه‌ای وجود دارد. من به آنجا رفتم و زیراندازی پهن کردم و به رسول خدا ﷺ گفتم: «تو استراحت کن». سپس من اطراف را پاییدم که آیا کسی در تعقیب ما هست یا خیر. در این اثنا جوانی گوسفندچران برای پناه گرفتن زیر سایه‌ی صخره به سوی آن آمد. من به او گفتم: «آیا ممکن است گوسفندی برای ما بدوشی؟» او پذیرفت. من از او خواستم دست‌های خود و پستان‌های گوسفند را تمیز کند و در ظرفی شیر بدوشد. سپس من در آن شیر آب ریختم و آن را سرد کردم و به رسول خدا ﷺ تقدیم کردم تا بخورد. بعد از آن، حضرت ابوبکر ﵁ واقعه‌ی سراقه بن جُعْشُم را بیان می‌کند که امام بخاری در باب مناقب المهاجران و باب الهجرت و امام مسلم در کتاب الزهد و باب الهجرت آن را مختصراً آورده‌اند. ولی تفصیلات این واقعه در حدیثی از احادیث باب الهجرت بخاری از طریق برادرزاده، سراقه، عبدالرحمن بن مالک ﵁(۲) از زبان خود او نقل شده است. جزییات بیشتر آن را در سیرت ابن هشام و طبقات ابن سعد و غیره می‌توان دید.

واقعه‌ی سراقه

سراقه رییس بنی مُدْلِج بود. منطقه‌اش در نزدیکی‌های قدید واقع بود. او می‌گوید فرستادگان قریش این پیام را نزد ما آوردند که هر کسی محمّد ﷺ و ابوبکر ﵁ را دستگیر کند و یا به قتل برساند، به او خونبهای کامل هر دوی آنان یعنی برای هر یک صد شتر پرداخت خواهد شد. بعد از آن، روزی من در مجلسی از مجالس قومم نشسته بودم که کسی آمد و به من گفت: «اکنون من چند تن را در حال عبور از کنار ساحل دیدم. فکر می‌کنم محمّد ﷺ و همراهان او باشند.» من دانستم که آنان واقعاً محمّد ﷺ و همسفرانش هستند. ولی گفتم: «آنان نیستند، بلکه تو فلانی و فلانی را

۱- این نیز مثل خوبی برای توریه است. حضرت ابوبکر ﵁ نگفت که این محمّد ﷺ است، بلکه گفت او راهنمای من است. شنوندگان تصور کردند منظور ابوبکر ﵁ این است که او راه را به او نشان می‌دهد. ولی ابوبکر(رض) راست گفته بود که او هادی من است. (مؤلف)

۲- ابن هشام نام او را عبدالرحمن بن حارث بن مالک بن جُعْشُم آورده است. (مؤلف)

دیده‌ای که اکنون از برابر ما به آن سو رفتند.» سپس من بعد از اینکه مدتی در آن مجلس نشستم از آنجا بلند شدم و به خانه‌ام رفتم و بر اسب خود نشستم و مخفیانه از آنجا بیرون رفتم تا مبادا دیگر کسان آبادی از بیرون رفتن من مطلع شوند.

(در روایت ابن ابی شَیبه آمده است که سراقه می‌گوید: «من این کار را برای آن کردم که دوست نداشتم کسان دیگر آبادی در آن جایزه با من سهیم شوند.») من به نزدیک آنان رسیده بودم که ناگهان از اسبم به زیر افتادم. تیرهای فال را از ترکش خود بیرون آوردم و فال گرفتم، فال برخلاف میل من آمد. ولی من بدون توجه به آن دوباره حرکت کردم و آن قدر نزدیک شدم که صدای قرائت رسول خدا ﷺ به وضوح شنیده می‌شد. رسول خدا ﷺ به پشت سر نگاه نمی‌کردند ولی حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه پیوسته به این سو و آن سو می‌نگریست. در این زمان ناگهان پاهای اسبم تا زانو در زمین فرورفت و من از آن به زیر افتادم. روایت براء بن عازب از ابوبکر رضی‌الله‌عنه چنین است که ما در آن هنگام از زمینِ سخت عبور می‌کردیم. من گفتم: «تعقیب‌کننده‌ی ما و شما بسیار نزدیک شده است». رسول خدا ﷺ دعا کرد و او تا شکم در زمین فرو رفت. روایت انس رضی‌الله‌عنه از این قرار است که رسول خدا ﷺ فرمود: «خدایا او را بینداز.» سُراقه می‌گوید من دوباره به فال متوسل شدم. ولی نتیجه باز هم برخلاف میل من بیرون آمد. آن‌گاه من فریاد برآوردم و امان خواستم و آنان توقف کردند. من بر اسب خود سوار شدم و نزد آنان رفتم و از آنچه بر من گذشت، یقین کردم که امر رسول خدا ﷺ ناگزیر به موفقیت خواهد رسید. (در سیرت ابن هشام روایت محمد بن اسحاق از امام زهری چنین است که سراقه با فریاد گفت: «من سراقه بن مالک بن جُعْشُم هستم. به من فرصت دهید تا با شما صحبت کنم. سوگند به خدا که من به شما هیچ گونه آسیبی نخواهم رساند و نه مطلبی خواهم گفت که موجب ناخرسندی شما گردد.») سراقه می‌گوید من به رسول خدا ﷺ گفتم که قوم تو جایزه‌ای به مقدار خونبها برایت تعیین کرده‌اند و مردم در این اندیشه‌اند که این جایزه را به دست آورند. سپس من زاد راه و اسباب سفر عرضه کردم. ولی رسول خدا ﷺ از من چیزی نخواست جز اینکه فرمود: «از ما کسی را آگاه نکن.» من تقاضا کردم که امان‌نامه‌ای برایم بنویسد و بدهد. رسول خدا ﷺ به عامر بن فُهَیره امر فرمود و او بر تکه‌ای از چرم آن را نوشت و داد. روایت انس بن مالک از این قرار است که سراقه گفت: «ای پیامبر خدا، به من هر امری که خواسته باشی، بفرمایید.» آن حضرت ﷺ فرمود: «فقط در جای خود بمان و کسی را اجازه نده به ما برسد.» این گونه کسی که لحظاتی قبل دشمن جانی بود اکنون به پاسبان تبدیل شد. ابن سعد نوشته است بعد از آن، هر کسی برای تعقیب رسول خدا ﷺ به آن سو می‌آمد سراقه به

او می‌گفت: «برگرد، من این سمت را گشته‌ام و مطمئن شده‌ام که او این طرف‌ها نیست. شما می‌دانید من از چه دیدی برخوردار هستم و در کشف و تجسس چقدر مهارت دارم.» ابن اسحاق و موسی بن عقبه از سراقه نقل می‌کنند که می‌گوید من آن نوشته را حفظ کردم و چند سال بعد هنگامی که رسول خدا ﷺ از پیکارهای حُنین و طایف برگشت و در جعرانه (یا جعرّانه) اتراق کرد، من خدمت وی حضور یافتم و آن نوشته را تقدیم کردم و گفتم: «من سُراقه بن جُعْشُم هستم و این نوشته‌ای است که به من داده بودی». فرمود: «امروز روز وفای به عهد و ادای حق است. نزدیک بیا.» من نزدیک رسول خدا ﷺ رفتم و ایمان آوردم. طبرانی خلاصه‌ی داستان سراقه را از اسماء دختر ابی‌بکر رضی الله عنها روایت کرده است. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن حجر در اصابه روایت مُرسل حسن بصری را به نقل از حضرت سفیان بن عُیَینه آورده‌اند که رسول خدا ﷺ سراقه بن مالک را مخاطب کرد و فرمود: «چه وقتی خواهد بود که تو دستبندهای کسری را می‌پوشی؟» چند سال بعد از این سخن رسول خدا ﷺ هنگامی که در زمان حضرت عمر رضی الله عنه دستبند، کمربند و تاج شاه ایران را نزد او آوردند، حضرت سراقه را فراخواند و این چیزها را به او پوشاند و به او گفت: «دست‌ها را بلند کن و بگو: «تعریف مر خدای را که این چیزها را از خسرو فرزند هرمز که می‌گفت من خدای مردم هستم، گرفت و به یک بدوی از بنی مُدْلِج، سراقه بن مالک بن جُعْشُم، پوشانید.» سهیلی در روض‌الأُنُف این واقعه را با تفصیل بیشتری آورده است. ولی ما به خاطر احتراز از اطاله‌ی غیرضروری از آوردن آن صرف‌نظر می‌کنیم.

داستان ام معبد

هنگام عبور از قدید بود که این کاروان مقدس به اقامتگاه زنی از بنی خزاعه به نام ام معبد رسید. برخی از سیره‌نگاران این واقعه را قبل از واقعه‌ی سراقه ذکر کرده‌اند و برخی بعد از آن. ما واقعه‌ی سراقه را به این سبب قبل از این واقعه ذکر کردیم که حضرت ابوبکر رضی الله عنه در ذکر وقایع اتفاق افتاده بعد از حرکت از غار آن را قبل از واقعه‌ی ام معبد ذکر کرده است. و به احتمال زیاد حافظ ابن القیم در زادالمعاد نیز بنا بر همین دلیل آن را مقدم قرار داده است. ابن خُزیمه، حاکم، بیهقی، بغوی، ابن عبدالبَرّ، بزار، طبرانی، ابن سعد و دیگران با سندهای مختلف این روایت را نقل کرده‌اند. امام بخاری در تاریخ خود به نقل از ام معبد نوشته است هنگامی که این کاروان از قدید می‌گذشت به نزدیک خیمه‌های ام معبد رسید که از بنی کعب خزاعه بود. او زنی باعفت و محترم بود که سرد و گرم روزگار را چشیده بود و از کسانی که از آنجا عبور می‌کردند، پذیرایی می‌کرد. هنگامی که رسول خدا ﷺ و همراهان وی بدانجا رسیدند، او خارج از خیمه بود و در حیاط آن

نشسته بود. آن سال، سال خشکی بود که آثار قحط سالی همه جا را فرا گرفته بود. این مسافران به او گفتند: «شیر، گوشت، خرما و یا هر چیز دیگری نزد شماست به ما بدهید ما قیمت آن را پرداخت می‌کنیم». او گفت: «به خدا سوگند اگر نزد ما چیزی می‌بود ما در ضیافت شما هرگز کوتاهی نمی‌کردیم.» در این حال گوسفندی که در گوشه‌ای از خیمه قرار داشت نظر رسول خدا ﷺ را جلب کرد. رسول خدا ﷺ پرسید: «ام معبد، این بز اینجا چه می‌کند؟» او گفت: «این بیچاره از لاغری نتوانسته است با گوسفندان دیگر به چرا برود». فرمود: «آیا اجازه می‌دهی شیر آن را بدوشم؟» او گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند، اگر در آن شیری می‌یابی. حتماً بدوش. آن حضرت ﷺ گوسفند را نزد خود خواست. سپس پای آن را گرفت و بر پستان‌هایش و بنا بر روایتی بر شکمش نیز دست مبارک را مالید و دعا فرمود: «خدایا، در گوسفندان این زن برکت عطا بفرما.» و نام خداوند را بر زبان آورد و به دوشیدن شیر مشغول شد. به اذن خداوند گوسفند پاهایش را پهن کرد، به نشخوار پرداخت و رگه‌های شیر از پستان‌هایش سرازیر شد. رسول خدا ﷺ ظرف بزرگی که می‌توانست آن قدر شیر در خود جای دهد که گروهی از آن سیر شود، خواست. رسول خدا ﷺ به دوشیدن ادامه داد، تا اینکه ظرف پر شد و بالایش کف آمد. آن حضرت ﷺ نخست ام معبد را از آن شیر نوشانید که او سیر شد. سپس از آن به رفقایش نوشاند و آنان هم سیر شدند و بعد از همه‌ی خودش نوشید و فرمود: «ساقی القوم آخرهم.» «ساقی قوم خودش در آخر می‌نوشد.» سپس بار دیگر آن ظرف را از شیر پر کرد و به ام معبد تحویل داد و فرمود: «این شیر را به پدر معبد هنگامی که آمد، بنوشان» رسول خدا ﷺ به سفر خود ادامه داد.

ام معبد سیمای پیامبر ﷺ را توصیف می‌کند

مدتی نگذشته بود که شوهرش با گوسفندان لاغر و نحیف خود بازگشت. با دیدن ظرف پر از شیر تعجب کرد و پرسید: «مادر معبد، این شیر از کجا؟» او گفت: «سوگند به خدا یک انسان بسیار بابرکت از اینجا گذشت و این از آثار برکت اوست». سپس او همه‌ی آنچه را که اتفاق افتاده بود برای شوهرش بازگفت. او گفت: «برای من مشخصات و سیمای او را بیان کن». ام معبد گفت: «من کسی را دیدم که حسن و جمالش نمایان بود. چهره‌اش روشن بود. اخلاقش پاکیزه بود. بدنش نه فربه بود و نه لاغر. زیبا و خوش‌اندام بود. در چشمهانش سیاهی عمیقی وجود داشت. پلک‌هایش دراز بود. صدایش بلند بود، ولی خشن نبود. سیاهی چشم‌ها بسیار سیاه و سفیدی‌شان بسیار سفید بود. بن مژه‌ها مایل به سیاهی بود. ابروان نه از یکدیگر کاملاً جدا بودند و نه کاملاً به هم چسبیده، بلکه در میان آن‌ها موهای نازکی وجود داشت و کناره‌های ابروان باریک بود. موهای سرش

بی‌نهایت سیاه بودند. گردنش اندکی دراز بود. ریش انبوهی داشت. هنگامی که سکوت می‌کرد وقارش نمایان بود و هنگامی که سخن می‌گفت چنان می‌نمود که صدایش بر همه‌ی اطراف چیره گشته است. گفت و گویش چنان بود که گویا عقدی از جواهر سلسله‌وار از زبانش بیرون می‌آمد. کلامش شیرین و روشن بود، نه کم‌گو بود و نه پرگو. اگر صدایش را از دور می‌شنیدی از همه‌ی صداها بلندتر ولی خوش‌آهنگ‌تر می‌نمود. اما اگر نزدیک می‌شنیدی، بسیار شیرین و لطیف می‌نمود. قدش متوسط، نه آن قدر بلند که بدنما بنماید و نه آن قدر کوتاه که نگاهی به سوی قدی بلندتر از او متوجه شود. در میان دوستانش او از همه خوش‌منظرتر بود و قدر و جایگاه و منزلتش بیش از همه بود. دوستانش او را احاطه کرده بودند. سخنانش را با توجه زیادی می‌شنیدند و به امتثال اوامرش مبادرت می‌ورزیدند. او مخدوم بود، مألوف بود، نه ترش‌رو بود و نه درشت کلام.

ابو معبد با شنیدن این سخنان گفت: «به خدا سوگند این همان مرد قریشی بوده است که درباره‌ی او می‌شنیدم. اگر من با او ملاقات می‌کردم از او تقاضای همراهی و مصاحبت می‌کردم و اگر اکنون چنین فرصتی بیابم حتماً برای آن خواهم کوشید. (بیهقی و ابن سعد این قول عبدالملک بن وقب المذحجی را آورده‌اند که به من خبر رسیده است که ابو معبد مسلمان شد و هجرت کرده در خدمت رسول خدا ﷺ در مدینه حضور یافت. در روایتی که حافظ ابو نُعَیم از عبدالملک آورده است افزون بر این آمده است که ام معبد نیز مسلمان شد و هجرت کرد و نزد رسول خدا ﷺ حضور یافت.

مدینه چشم به راه پیامبر ﷺ

خبر خروج رسول خدا ﷺ از مکه، به مدینه رسیده بود. در باب الهجرت از بخاری با سند زهری از عروه بن زبیر روایتی آمده است و ابن اسحاق نیز آن را آورده است و حاکم و موسی بن عُقبه نیز صراحتاً گفته‌اند که این قول را حضرت عروه بن زبیر از پدرش حضرت زبیر بن عوام رضی الله عنه شنیده بود که مسلمانان مدینه هر روز صبح زود بیرون می‌آمدند و سر راه مکه می‌نشستند و تا هنگامی که آفتاب غیرقابل تحمل نمی‌شد در آنجا منتظر می‌ماند و سپس به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند. ابن سعد به نقل از واقدی نوشته است که مهاجران از تأخیر رسول خدا ﷺ نگران شده بودند. لذا آنان و انصار هر روز از مدینه بیرون می‌آمدند و در حَرّة العصبه[1] به انتظار می‌نشستند و تا هنگام بالا رفتن حرارت آفتاب در آنجا می‌ماندند. ابن جریر و ابن هشام به نقل از ابن اسحاق از عبدالرحمٰن بن عُویم بن ساعده نقل کرده‌اند که می‌گوید: «چند تن از اصحاب رسول

۱- حَرّه سنگ‌های سیاه سوخته را می‌گویند. در اطراف مدینه حَرّه‌های زیادی وجود داشت. حرةالعصبه حَرّه‌ای است که پیرامون قبا بر سر راه مکه قرار دارد و آن را حَرّه‌ی قبا نیز می‌گویند. (مؤلف)

خدا ﷺ که از اقوام من بودند به من گفته‌اند که به محض مطلع شدن از خروج رسول خدا ﷺ ما در انتظار ورودش بودیم. هر روز صبح ما به سوی حَرّه بیرون می‌رفتیم و تا هنگامی که آفتاب ما را اذیت نمی‌کرد و سایه‌ای باقی بود، در آنجا می‌ماندیم و چون فصل، فصل گرما بود، لذا ما نزدیک ظهر به خانه‌های خویش بازمی‌گشتیم».

بزار از حضرت عمر ؓ نیز همین مطلب را روایت کرده است. این قضیه، نخستین نشانه‌ی این امر بود که رسول خدا ﷺ وطن محبوب خویش را ترک می‌گوید و به عنوان یک پناهنده به جای دیگری نمی‌رود، بلکه به لطف خداوند متعال دارالهجرتی نصیب آن حضرت ﷺ شده بود که مردمش برای گستراندن دیدگان خویش بر سر راهش، لحظه شماری می‌کردند.

رسیدن آن حضرت ﷺ به قبا

هنگام ظهر بود و مردم بعد از اینکه ساعاتی را در انتظار رسول خدا ﷺ سپری کرده بودند، به خانه‌هایشان بازگشته بودند. در این هنگام بود که رسول خدا ﷺ و همسفرانش به قبا رسیدند که مشهورترین روستاها و آبادی‌های اطراف مدینه بود. در مورد رسیدن رسول خدا ﷺ به قبا دو روایت وجود دارد که ظاهراً باهم اختلاف دارند. در یک روایت آمده است که رسول خدا ﷺ به حَرّه (حَرّه‌ی قبا) که رسید، در گوشه‌ای از آن فرود آمد و کسی را برای مطلع کردن انصار مدینه فرستاد و آنان به محض رسیدن خبر، آمدند و بعد از عرض سلام به رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر ؓ گفتند: «شما با اطمینان تشریف بیاورید، همه‌ی ما تابع امر و فرمان شماییم». این روایت انس در بخاری است. ابن سعد هم آن را به نقل از او آورده است. اما در روایتی که مسند احمد و بیهقی از حضرت انس ؓ نقل کرده‌اند، افزون بر این آمده است که به محض شنیدن خبر آمدن رسول خدا ﷺ پانصد تن به استقبال وی شتافتند. روایت دوم این است که هنگامی که رسول خدا ﷺ به نزدیک قبا رسیده بود یک یهودی که برای کاری به پشت بامش رفته بود با دیدن آمدن رسول خدا ﷺ با صدای بی‌نهایت بلند فریاد برآورد: «ای بنی قیله(۱)، این سردار و سرور شماست که آمد.» به محض شنیدن این صدا، بنی عمرو بن عوف که در قبا سکونت داشتند همه باهم تکبیر سر دادند و با سلاح‌ها مسلح شدند و به استقبال رسول خدا ﷺ شتافتند.

۱- چون اوس و خزرج فرزندان مادری بنام قیله بودند، به آنان بنی قیله می‌گفتند. این ندای یهودی که سردار شما آمد، به وضوح نشان می‌دهد که همه‌ی مردم مدینه اعم از مؤمن، مشرک و یهودی از قبل می‌دانستند که رسول خدا ﷺ نه به عنوان یک پناهنده، بلکه به عنوان فرمانروا و حاکم مقتدر انصار مدینه تشریف می‌آورند. این ندای این یهودی را راویان مختلف با الفاظ مختلف آورده‌اند. ما در اینجا الفاظ و کلمات یک روایت را آورده‌ایم؛ چرا که آوردن همه‌ی آنها نوعی اطاله‌ی کلام بی‌حاصل است. (مؤلف)

از آن سو رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر ﷺ از سواری‌های خود پیاده شده و به زیر سایه‌ی نخلی رفته بودند. انصار با شور و شوق بسیاری به محل نزول رسول خدا ﷺ حاضر شدند. مردم از فرط شور و احساسات هجوم می‌آوردند، ولی نمی‌دانستند که از این دو تن، رسول خدا ﷺ کدام است. بنابراین آنان در وهله‌ی نخست به حضرت ابوبکر ﷺ سلام می‌گفتند. ولی هنگامی که آفتاب به رسول خدا ﷺ رسید و حضرت ابوبکر ﷺ بلند شد و با چادرش بر آن حضرت ﷺ سایه کرد، مردم پی بردند که کدام یک رسول خدا ﷺ است و به عرض سلام به آن حضرت ﷺ پرداختند. این روایت را امام بخاری از حضرت عروه بن زبیر، محمد بن اسحاق از عبدالرحمٰن بن عُوَیم بن ساعده و ابن سعد از واقدی روایت کرده‌اند. حاکم، موسی بن عقبه، ابن جریر طبری، بلاذری و دیگران نیز این واقعه را بیان کرده‌اند. در این دو روایت ظاهراً اختلاف به نظر می‌آید. ولی در حقیقت بین آن‌ها اختلافی وجود ندارد. معلوم می‌شود که از یک سو رسول خدا ﷺ هنگامی که بدانجا رسیده، عامر بن فُهَیره یا عبدالله بن اُرَیقط را برای مطلع کردن انصار از آمدن خود فرستاده است و از آن سو آن یهودی نیز با دیدن رسول خدا ﷺ فریاد زده بود که آن حضرت ﷺ تشریف آورده است.

تاریخ رسیدن به قبا

در گفتار راویان در زمینه‌ی تاریخ رسیدن رسول خدا ﷺ به قبا اختلاف زیادی وجود دارد. ابن سعد در یک جا بعد از نوشتن روز دوشنبه و دوم ربیع‌الاول، قول دوازده‌ی ربیع‌الاول را به عنوان قولی ضعیف ذکر کرده است و در جایی دیگر با قطعیت تاریخ حرکت رسول خدا ﷺ را از غار ثور چهار ربیع‌الاول و تاریخ رسیدنش را به مدینه دوازده‌ی ربیع‌الاول نوشته است. روایت امام بخاری از حضرت عروه بن زبیر در مورد تاریخ ساکت است و صرفاً می‌گوید روز دوشنبه بوده و ماه ربیع‌الاول. موسی بن عقبه به نقل از امام زهری روز رسیدن آن حضرت ﷺ را به قبا اول ربیع‌الاول دانسته است. در حالی که اکثریت قریب به اتفاق راویان آن را تاریخ خروج رسول خدا ﷺ از مکه می‌دانند. روایت جریر بن حازم از ابن اسحاق این است که آن حضرت ﷺ در دوم ربیع‌الاول به قبا رسیده بود. ولی در روایتی که طبرانی از عاصم بن عدی و ابن هشام، ابن جریر و ابراهیم بن سعد از ابن اسحاق نقل کرده‌اند تاریخ دوازده ربیع‌الاول بیان شده است. بلاذری و ابن قُتَیبَه نوشته‌اند که تاریخ صحیح همین است.

ابن القیم در زادالمعاد و ابن عبدالبر در الدرر نیز همین تاریخ را بیان کرده‌اند. در برخی روایات ۱۸-۱۳ و ۱۵ ربیع‌الاول نیز آمده است. ولی قول معتبر و صحیح آن است که آن حضرت ﷺ اول

ربیع‌الاول از مکه بیرون آمد و به غار ثور رفت. سه شبانه‌روز در آنجا ماند و در پاس اخیر شب چهارم ربیع‌الاول از غار حرکت کرد و هنگام ظهر دوازدهم ربیع‌الاول به قبا رسید.(۱) از لحاظ سال شمسی این تاریخ روز بیست و چهارم سپتامبر سال ۶۲۲ م. است.

اقامت پیامبر ﷺ در قبا

این مسئله مورد اتفاق است که رسول خدا ﷺ هنگام اقامت در قبا در محله‌ی تیره‌ای از قبیله‌ی اوس، یعنی بنی عمرو بن عوف، مقیم بود. این مسئله نیز ثابت است که شرف میزبانی رسول خدا ﷺ در آنجا نصیب حضرت کلثوم بن هِدْم گردید.(۲) گرچه بنا بر برخی اقوال آن حضرت ﷺ در نزد حضرت سعد بن خیثمه اقامت گزیده بود، ولی ابن سعد و بلاذری به نقل از واقدی و ابن جریر و ابن هشام به نقل از ابن اسحاق تصریح کرده‌اند که در اصل محل اقامت رسول خدا ﷺ، منزل کلثوم بن هِدْم رضی الله عنه بود. ولی رسول خدا ﷺ برای دیدار با مردم به خانه‌ی حضرت سعد بن خَیْثَمه می‌رفت؛ چرا که او اهل و عیال نداشت و خانه‌اش کاملاً برای مردان باز بود. بدین سبب بین مردم مشهور شد که آن حضرت ﷺ در نزد حضرت سعد رضی الله عنه اقامت دارد. بلاذری در فتوح البلدان نیز همین قول را با این توضیح ذکر کرده است که من این مطلب را از جماعتی که در مورد حدیث، سیرت و مغازی صاحب علم و دانش بودند، شنیده‌ام. در مقطع اقامت در قبا بود که آن حضرت ﷺ مسجد قبا را بنا نهاد. هم‌چنان که امام بخاری از حضرت عروه بن زبیر و ابن هشام و ابن جریر از محمد بن اسحاق این مطلب را نقل کرده‌اند.

ابن جریر در این مورد، سند ابن اسحاق را کاملاً آورده است که نشان می‌دهد این روایت در اصل از حضرت علی رضی الله عنه است. حافظ ابن حجر می‌گوید این مسجد، نخستین مسجدی بود که در تاریخ اسلام ساخته شد و نیز نخستین مسجدی بود که رسول خدا ﷺ اصحاب خویش را در آن

۱- بایسته‌ی یادآوری است که از لحاظ سال قمری، شب قبل از روز است و بعد از غروب آفتاب تاریخ جدید آغاز می‌شود. لذا مراد از شب اول ربیع‌الاول شب قبل از روز آن است، نه شب بعد از آن. نیز باید دانست که هنگامی که در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه تاریخ هجری آغاز شد آن را نه از روز هجرت، بلکه از اول محرم (مطابق با ۱۶ ژانویه‌ی سال ۶۲۲ م.) آغاز کردند. چون عرب‌ها از قدیم‌الایام محرم را نخستین ماه سال می‌دانستند. لذا هجرت در سومین ماه سال اول هجری رخ داده است. (مؤلف)

۲- او آدمی ارجمند و کهنسال بود و اندک مدتی بعد از آمدن رسول خدا ﷺ به مدینه درگذشت. ابن جریر می‌گوید او نخستین کس از اصحاب رسول خدا ﷺ است که بعد از هجرت درگذشت. معلوم نیست این قول از کجا در برخی روایات آمده است که او هنگام میزبانی رسول خدا ﷺ مشرک بود. ابن عبدالبرّ در استیعاب و ابن حجر در اصابه تصریح کرده‌اند که او قبل از هجرت مسلمان شده بود. (مؤلف)

آشکارا در نمازها امامت کرد.(۱) در این مدت حضرت علی ؓ نیز از مکه نزد رسول خدا ﷺ به مدینه آمد. با آن حضرت ﷺ در منزل کلثوم بن هِدْم مقیم شد. ابن هشام و ابن جریر از محمد بن اسحاق نقل کرده‌اند که او بعد از رسول خدا ﷺ سه روز در مکه مانده بود و همه‌ی امانت‌هایی را که مردم مکه نزد رسول خدا ﷺ به ودیعت نهاده بودند، به آنان مسترد داشت و بعد از آن، از آنجا هجرت کرد. در باب اینکه رسول خدا ﷺ چند روز در قبا اقامت کرد، نیز اقوال مختلفی وجود دارد. در بخاری، مسلم و ابن سعد از حضرت انس بن مالک ؓ روایت شده است که آن حضرت ﷺ چهارده روز در آنجا ماند. واقدی نیز مدت اقامت را چهارده روز دانسته است. از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها و حضرت عروه بن زبیر نقل است که رسول خدا ﷺ در آنجا بیش از ده روز اقامت کرده بودند. برخی از بنی عمرو بن عوف گفته‌اند که رسول خدا ﷺ هیجده روز در آنجا اقامت داشته است. روایت موسی بن عقبه از امام زهری و محمد بن یزید بن حارثه از این قرار است که رسول خدا ﷺ بیست و دو روز در آنجا مانده بود. روایت زبیر بن بکّار که آن را از افرادی از بنی عمرو بن عوف شنیده است، نیز چنین است. بلاذری قولی در مورد اقامت ۲۳ نیز نقل کرده است. ولی ابن سعد، ابن اسحاق، ابن هشام، ابن جریر، بلاذری و ابن حبان با قطعیت گفته‌اند که رسول خدا ﷺ روز دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه را در قبا ماند و در روز جمعه از آنجا عازم مدینه شد. نظر عالمان مشهور سِیَر و مغازی نیز چنین است. گرچه ابن حبان مدت اقامت رسول خدا ﷺ را در قبا سه روز دانسته است و موسی بن عقبه نیز همین مطلب را نوشته است، ولی در اصل روز رسیدن رسول خدا ﷺ را به قبا و روز حرکت وی را از آنجا، از مدت زمان اقامت نشمرده‌اند. لذا قول او نیز همچون قول مشهور است.

حرکت از قبا و نخستین نماز جمعه

ابن سعد، بلاذری، ابن هشام و ابن جریر از ابن اسحاق نقل کرده‌اند که رسول خدا ﷺ روز جمعه بعد از بالا آمدن آفتاب از قبا بیرون آمد. به محله‌ی بنی سالم بن عوف رسیده بود که وقت نماز جمعه فرارسید. در آنجا رسول خدا ﷺ فرود آمد و در مسجد آنان نماز جمعه را امامت کرد. صد تن در این نماز حضور داشتند و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که به امامت رسول خدا ﷺ

۱- مسجد قبا هم اکنون در جنوب غرب مدینه منوره موجود است. و در سَمْت قبلهٔ آن گنبدی بنام «مقام العمرة» معروف است که در آن زمان منزل کلثوم بن هدم در آنجا بود. و نزدیک آن قبه دیگری متصل با مسجد وجود دارد که به بیت فاطمه معروف است. و آن منزل حضرت سعد بن خیثمه بود. (مؤلف)

خوانده می‌شد. این مسجد بنی سالم در وادی رانونا واقع بود[۱]. قبلاً مسجد خُبیب نامیده می‌شد. بعد از اینکه رسول خدا ﷺ در آن روز نماز جمعه را در آن برگزار کرد، به نام مسجد جمعه مشهور شد و تا به امروز به همین نام شناخته می‌شود.

این مسجد هنگام رفتن از مدینه به قبا سمت چپ جاده قابل رؤیت است. خطبه‌ای را که رسول خدا ﷺ در این موقع ایراد کرده بود، ابن جریر در تاریخ خود کلمه به کلمه از سعید بن عبدالرحمٰن الجمحی آورده است، ولی در آن برخی آیات از قرآن دیده می‌شود که بعد از هجرت نازل شده است. لذا در این امر اندکی تردید وجود دارد که آیا خطبه‌ی منسوب به رسول خدا ﷺ با الفاظ و کلمات صحیح نقل شده است یا خیر؟.

ورود پیامبر خدا ﷺ به مدینه

بعد از اتمام نماز جمعه هنگامی که رسول خدا ﷺ آماده‌ی حرکت به سوی مدینه شد، مسلمانان بنی سالم به رهبری حضرت عتبان بن مالک ؓ و حضرت عباس بن نضله ؓ پیش آمدند و مهار شتر رسول خدا ﷺ را به دست گرفتند و گفتند: «ای رسول خدا ﷺ شما نزد ما اقامت بفرمایید، ما هم نیرو داریم و هم جنگ‌ابزار و هم توان دفاع از شما را داریم». رسول خدا ﷺ فرمود: «مهار شترم را رها کنید؛ چرا که آن مأمور است.» مفهوم سخن آن بود که این شتر به دستور خداوند متعال حرکت می‌کند و در جایی توقف می‌کند که از سوی خداوند متعال به آن دستور توقف داده شده باشد. در ادامه‌ی مسیر محله‌های بنی بیاضه، بنی ساعده، بنی الحارث و بنی عدی بن نجار سر راه رسول خدا ﷺ بودند و در هر جایی افراد این قبایل همراه خانواده‌های خویش جلو می‌آمدند و از رسول خدا ﷺ تقاضای اقامت نزد خودشان را می‌کردند، ولی رسول خدا ﷺ به همه پاسخ می‌داد: «شترم را رها کنید؛ چرا که آن خود مأمور است.» رسول خدا ﷺ مهار آن را رها کرده بود و به آن اندک اشاره‌ای نیز نمی‌کرد که به کدام سو برود و کجا بنشیند. هنگامی که به محله‌ی بنی مالک بن نجار[۲] رسید، شتر درست در جایی که امروزه مسجد نبوی در آنجا قرار

۱- یاقوت در معجم‌البلدان زیر کلمه‌ی رانونا نوشته است: «ذکر وقوع این مسجد در وادی رانونا در خلاصه‌ای از سیرت ابن اسحاق آمده است که ابن هشام آن را ترتیب داده است. در حالی‌که دیگران فقط نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ در مسجد بنی سالم نماز جمعه را برگزار کرد». (مؤلف)

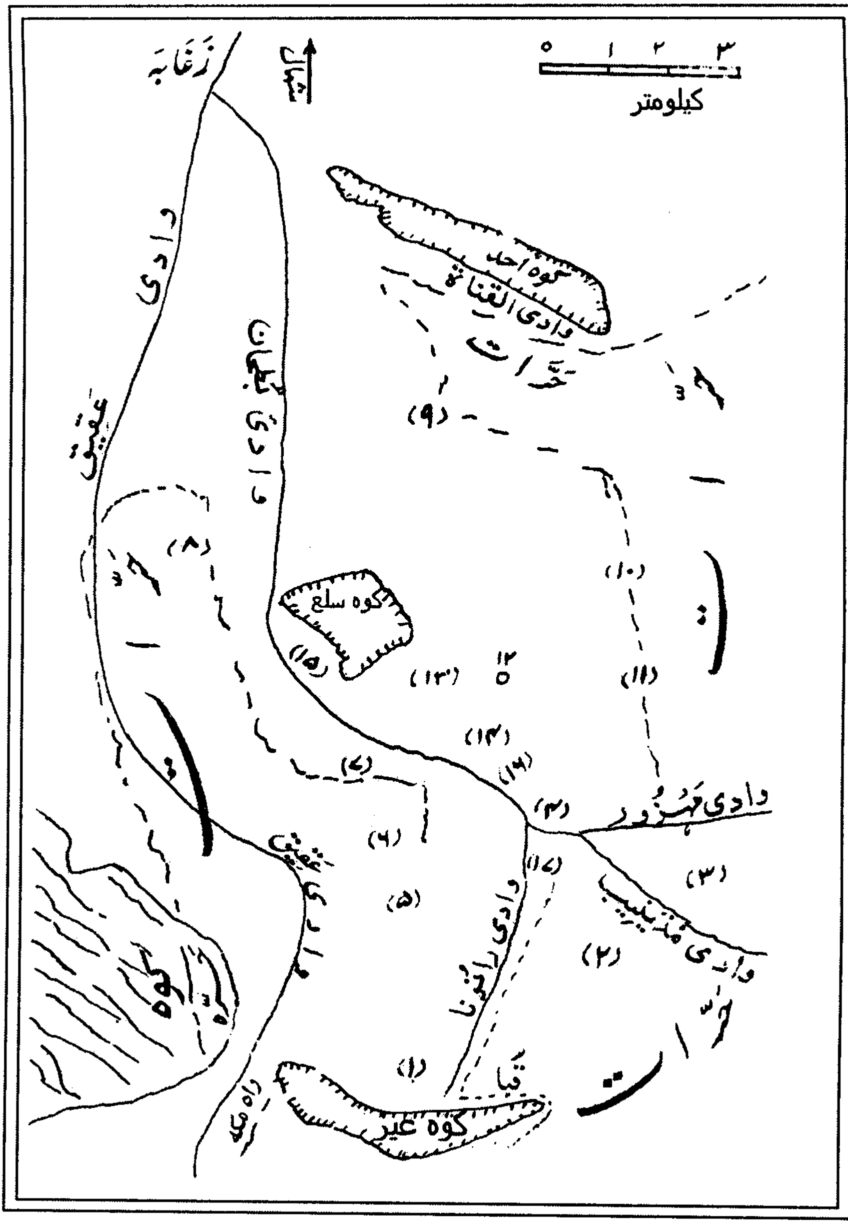
۲- این همان خانواده‌ای است که هاشم، نیای بزرگ رسول خدا ﷺ، با زنی از آن به نام سلمیٰ بنت عمرو ازدواج کرده بود و پدربزرگ رسول خدا ﷺ عبدالمطلب از شکم او متولد شده بود. عبدالمطلب در میان این خانواده بزرگ شده بود و افراد این خانواده بودند که برای حمایت عبدالمطلب، هنگامی که عمویش میراث او را بالا کشیده بود به

گرفته است و بنا بر برخی روایات در محلی که هم اکنون منبر رسول خدا ﷺ است، خوابید. ولی رسول خدا ﷺ از آن فرود نیامد. شتر دوباره بلند شد، اندکی دور شد و سپس دوباره بـه هـمانجا بازگشت و توقف کرد. آن گاه رسول خدا ﷺ از آن فرود آمد[۱]. آنچه گذشت روایت ابن اسحاق بود که ابن هشام آن را مفصلاً و ابن جریر با اختصار آورده است. ابن سعد و بلاذری نیز آن را به اختصار آورده‌اند.

مکه آمده بودند. رابطه‌ی این خانواده با خانواده‌ی رسول خدا ﷺ آن‌چنان عمیق بود که پدر رسول خدا ﷺ آخرین ایام زندگی خویش را در میان آنان گذرانید و در همین جا به خاک سپرده شد. مادر رسول خدا ﷺ نیز برای دیدن همین خانواده، رسول خدا ﷺ را در کودکی به مدینه برده بود. (مؤلف)

۱- در این امر که خداوند متعال انتخاب محل اقامت را در اختیار رسول خدا ﷺ قرار نداد، بلکه به امر خود این خدمت را از شتر گرفت، حکمت عظیمی نهفته بود. اگر رسول خدا ﷺ با اختیار خود محل اقامت را انتخاب می‌کرد، خانواده‌های دیگر انصار ممکن بود احساس کنند رسول خدا ﷺ بنی نجار را بر ما ترجیح داده است. (مؤلف)

مدینه‌ی منوره در زمان هجرت



سکونت پیامبر ﷺ در منزل ابو ایّوب رضی الله عنه

در باب آنچه بعداً روی داد روایات باهم اندکی اختلاف دارند. روایت ابن اسحاق از این قرار است که هنگامی که رسول خدا ﷺ از شتر پیاده شد، ابو ایوب انصاری (خالد بن زید) که منزلش روبه‌روی آنجا واقع شده بود، آمد و اثاثیه‌ی رسول خدا ﷺ را پایین آورد و به خانه‌ی خود برد و رسول خدا ﷺ در خانه‌ی وی اقامت کرد.

روایت حضرت انس بن مالک که بخاری و مسند احمد آن را آورده‌اند این است که رسول خدا ﷺ بعد از فرود آمدن از شتر پرسید: «خانه‌ی چه کسی از خویشاوندان ما نزدیک‌تر است؟» حضرت ابو ایوب گفت: «خانه‌ی من ای رسول خدا ﷺ. این خانه‌ی من است و این هم دروازه‌ی آن». رسول خدا ﷺ فرمود: «پس برو و برای ما محلی برای قیلوله آماده کن.» ابن سعد نیز به نقل از حضرت انس همین مطلب را آورده است. ابن سعد و بلاذری به نقل از واقدی علاوه بر این نوشته‌اند که حضرت اسعد بن زراره شتر رسول خدا ﷺ را نزد خود برد و به نگهداری آن پرداخت.

در برخی روایات آمده است رسول خدا ﷺ هنگامی که از شتر فرود آمد، فرمود: «هٰذالمنزل إن شاءالله» «اگر خدا خواست اقامتگاه همین خواهد بود.» حضرت ابوایوب آمد و گفت: «خانه‌ی من نزدیک‌ترین خانه است. اگر اجازه بفرمایید اثاثیه‌ی شما را نزد خود ببرم. رسول خدا ﷺ اجازه داد و او آنها را نزد خود برد. طبرانیؒ از عبدالله بن زبیر نیز همین مطلب را نقل کرده است.

بخاری، مسلم و مسند احمد از حضرت براء بن عازب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که مردم در مورد اینکه رسول خدا ﷺ کجا اقامت کند، اختلاف ورزیدند. آن‌گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «امروز من در نزد بنی نجار اقامت خواهم کرد. چون خویشاوندان مادری عبدالمطلب هستند.» حافظ ابن حجر در اصابه به نقل از مسند احمد از خود حضرت ابوایوب روایت کرده است که هنگامی که در میان انصار در مورد محل اقامت رسول خدا ﷺ اختلاف افزایش یافت، سرانجام قرعه انداختند و قرعه به نام من درآمد. با بررسی اقوال مختلف می‌توان چنین نتیجه گرفت که رسول خدا ﷺ در وهله‌ی نخست در منزل حضرت ابوایوب فرود آمده است و بعداً قبایل دیگر نیز خواستار بهره‌مندی از این شرف شده‌اند و سپس کار به قرعه کشی کشیده است و رسول خدا ﷺ نیز با این سخن که من با این خانواده از قبل خویشاوندی دارم، سعی در مطمئن ساختن مردم کرده است؛ چرا که مقدم بودن حق قرابت در میان عرب‌ها مسلم بود.(۱)

۱- خانه‌ی ابوایوب هم اکنون نیز سمت جنوب شرق مسجد نبوی موجود است و در کنار آن دار جعفر الصادق قرار دارد که در حال حاضر امام و خطیب مسجد نبوی از آن استفاده می‌کند. (مؤلف)

امام ابو یوسف در کتاب الذکر و الدّعاء از حضرت ابوایوب انصاری ؓ نقل کرده است که هنگامی که رسول خدا مهمان من بود در بخش زیرین خانه اقامت گزید و من و مادر ایوب در بخش بالای آن. شب من به مادر ایوب گفتم: «رسول خدا ﷺ بیش از ما مستحق اقامت در بخش بالای منزل هستند؛ چرا که نزد وی فرشتگان می‌آیند و وحی نازل می‌شود». آن شب این اندیشه باعث شد نه من بتوانم بخوابم و نه مادر ایوب. صبح ماجرا را به رسول خدا ﷺ بازگفتم. آن حضرت ﷺ فرمود: «همین پایین برای من مناسب‌تر است.» من گفتم: «سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، من نمی‌توانم در طبقه‌ای بمانم که در پایین آن تو مقیم باشی. خلاصه من آن قدر اصرار کردم که رسول خدا ﷺ راضی شد در طبقه‌ی بالا اقامت کند». روایتی که ابن هشام از ابن اسحاق از ابوایوب نقل کرده است اندکی متفاوت است. در آن آمده است که رسول خدا ﷺ طبقه‌ی زیرین را از آن رو برگزید که در آن ملاقات‌کنندگان رسول خدا ﷺ راحت‌تر بودند. لذا ابوایوب با وجود اکراه در همان طبقه‌ی بالا ماند. ولی روزی یکی از ظروف آب در طبقه‌ی بالا شکست، حضرت ابوایوب از بیم اینکه چکیدن آب باعث آزار رسول خدا ﷺ شود، او و زنش تنها لحاف خودشان را با عجله روی آب‌ها انداختند و آن‌ها را خشک کردند. بیهقی و ابن ابی شیبه نیز واقعه‌ی ابوایوب را همین گونه نقل کرده‌اند.

ابن سعد به نقل از حضرت زید بن ثابت ؓ روایت کرده است که در مدت اقامت رسول خدا ﷺ در منزل ابوایوب روزی نبود که کسانی از سه، چهار خانواده با سفره‌ی غذا دم در آن حضرت ﷺ نه ایستاده باشند.

استقبال از پیامبر خدا ﷺ در مدینه

گرچه از آنچه گذشت می‌توان درک کرد که مردم مدینه با چه ارادت و محبتی رسول خدا ﷺ را پذیرفته بودند، ولی استقبال پرشور و گرمی که در شهر از آن حضرت ﷺ به عمل آمد، واقعاً بی‌نظیر بود. در شبه جزیره، عربستان نه قبل از آن چنان استقبالی از کسی صورت گرفته بود و نه بعد از آن صورت گرفت. در بخاری، مسلم و مسند احمد سخن سیدنا حضرت ابوبکر ؓ توسط حضرت براء بن عازب ؓ نقل شده است که می‌گوید: «هنگامی که ما به مدینه رسیدیم، مردم برای استقبال از ما به خیابان‌ها بیرون آمدند، پشت بام‌ها از جمعیت موج می‌زد، خدمتکاران و نوجوانان در کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گشتند و شعار می‌دادند: الله اکبر، رسول خدا ﷺ تشریف آورد. محمّد ﷺ تشریف آورد».

در بخاری از حضرت انس بن مالک ﷺ روایت شده است که جمعی از مردان مسلح رسول خدا ﷺ و حضرت ابوبکر ﷺ را احاطه کرده بودند. مردم با بالارفتن به جاهای بلند می‌کوشیدند رسول خدا ﷺ را ببینند و در همه‌ی شهر صدای: «رسول خدا ﷺ آمد»، «پیامبر خدا آمد»، طنین‌انداز بود. در روایتی که ابن سعد در طبقات از حضرت انس ﷺ نقل کرده است آمده است که من هیچ‌گاه روزی روشن و باشکوه همچون آن روز ندیده بودم. روایت حضرت انس ﷺ در مسند احمد چنین است که مردم برای استقبال از رسول خدا ﷺ گروه گروه می‌آمدند. زنان بر سقف خانه‌ها گرد آمده بودند و از مردم می‌پرسیدند: «از این دو تن رسول خدا ﷺ کدام یک است؟ چنان منظره‌ای ما هیچ‌گاه ندیده بودیم». روایاتی مشابه در دارمی، ترمذی، ابن ماجه، ابوداود و بیهقی نیز از حضرت انس ﷺ نقل شده است. در بخاری از حضرت براء بن عازب ﷺ روایت شده است که من مردم مدینه را هیچ روزی آنچنان خوش و خرم ندیده بودم که در روز آمدن رسول خدا ﷺ دیده بودم.

بیهقی در دلایل و ابوبکر المقری صاحب المعجم‌الکبیر در کتاب الشمایل این روایت را آورده‌اند که زنان در بالای سقف‌ها این ترانه‌ها را می‌سرودند:

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا مادعا لله داع

«ماه شب چهارده از تپه‌های وَدَاع بر ما طلوع کرد، واجب شد شکر و سپاسگزاری بر ما تا زمانی که کسی باشد که خدا را صدا کند.»

افزون بر این، شعر دیگری را هم نقل کرده است:

أیها المبعوث فینا جئت بالأمر المطاع

«ای کسی که در میان ما مبعوث شده‌ای، تو با مقامی آمده‌ای که واجب الاطاعت است.»

ابن القیم در زادالمعاد این روایت را به این دلیل رد کرده است که ثنیات الوَدَاع (یعنی تپه‌هایی که مردم مدینه مسافران را تا بدانجا بدرقه می‌کردند) سمت شام واقع شده بود نه کاملاً سمت مخالف آن یعنی سمت مکه و این شعار را زنان زمانی سروده بودند که رسول خدا ﷺ از تبوک بازمی‌گشت. چنانکه در بخاری، مسلم و ترمذی آمده است. ولی بعید از عقل و امکان نیست که گذرگاه کوهستانی که مردم مدینه، مسافران مکه را تا آنجا بدرقه می‌کردند، نیز ثنیه‌الوداع گفته می‌شده است. ثنیّه که بر هر گذرگاه کوهستانی اطلاق می‌شود و ثنیه الوداع نامیدن یک گذرگاه به این معنا است که آن گذرگاه کوهستانی است که مسافران تا آنجا بدرقه و با آنان خداحافظی می‌کنند.

هنگامی که رسول خدا ﷺ به محله‌ی بنی نجار رسید، دختر بچه‌ها در حالی که دف می‌نواختند و این اشعار را می‌سرودند، بیرون آمدند:

نحن جوار بنی نجار — یا حبذا محمّد من جارِ

«ما دختران بنی نجار هستیم، چه همسایه خوبی است محمّد ﷺ.»

این مطلب را حاکم و بیهقی از حضرت انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند. رسول خدا ﷺ از دختران پرسید: «آیا شما نسبت به من محبت دارید؟» «آنان گفتند: آری، ای رسول خدا ﷺ. رسول خدا ﷺ سه بار فرمود: «سوگند به خدا من با شما (یعنی انصار) محبت دارم.» طبرانی در المعجم الصغیر این کلمات را از رسول خدا نقل کرده است: «خدا می‌داند که من از صمیم قلب تو را دوست دارم.» بیهقی و ابن ماجه نیز این جمله را از حضرت انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند. در بخاری از حضرت انس رضی الله عنه روایت شده است هنگامی که رسول خدا ﷺ زنان و دختران را در حال آمدن دید، بلند شد و سه بار فرمود: «به خدا شما مردم را بیش از همه دوست دارم.»(۴)

نگرانی قریش

صرف به سلامت رسیدن رسول خدا ﷺ به مدینه برای کفار قریش بسیار نگران‌کننده بود، ولی هنگامی که خبر این استقبال باشکوه مدینه از رسول خدا ﷺ به آنان رسید، سخت عصبانی و نگران شدند و به سردار مدینه عبدالله بن اُبی (که مردم مدینه قبل از هجرت رسول خدا ﷺ آماده شده بودند او را به عنوان رهبر خود برگزینند، ولی رسیدن رسول خدا ﷺ به مدینه و مسلمان شدن اکثریت اوس و خزرج، آرزوهای او را به باد داده بود) نامه‌ای نوشتند: «شما این فرد ما را نزد خود پناه داده‌اید. ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم و می‌گوییم یا اینکه شما خودتان با او می‌جنگید و او را بیرون می‌رانید، یا اینکه ما بر شما حمله می‌آوریم و مردان شما را به قتل می‌رسانیم و زنان شما را به بردگی می‌گیریم.»

در پی آن، عبدالله ابن اُبی اندکی آماده‌ی شرارت شد. ولی رسول خدا ﷺ به موقع جلوی آن را گرفت. سپس حضرت سعد بن معاذ یکی از سرداران مدینه برای عمره به مکه رفت. در آنجا در دروازه‌ی حرم ابوجهل به او گفت: «الا اراک تطوف بمکه آمناً وقدا آویتم الصُباة و زعمتم انکم تنصرونهم و تعینونهم؟ اما والله لولا انّك مع ابی صفوان ما رجعت الی اهلك سالماً.»

«می‌بینم که با اطمینان و امنیت در مکه می‌گردی و طواف می‌کنی، در حالی که شما مرتدان از دین را پناه داده‌اید و به حمایت و نصرت آنان برخاسته‌اید؟ سوگند به خدا اگر با ابو صفوان (یعنی

اُمیه بن خلف) همراه نبودی از اینجا زنده به خانه‌ات بازنمی‌گشتی؟» حضرت سعد در پاسخ گفت: «والله لئن منعتنی هٰذا لا منعنّك ما هو اشد علیك منه، طریقك علی المدینه.»

«سوگند به خدا اگر تو مرا از این چیز بازداری. من چیزی را بر تو خواهم بست که برایت از این سخت‌تر باشد. یعنی عبور تو از مدینه[1].» این موضوع گویا اعلام این مطلب از سوی مردم مکه بود که راه زیارت بیت‌الله بر مسلمانان بسته است و پاسخ آن از سوی مردم مدینه این بود که راه تجاری شام برای مخالفان اسلام امنیت نخواهد داشت و این ماجرا تا حدودی خد و خال شرایط آینده را ترسیم کرد.[5]

ساختن مسجد نبوی

بعد از فرود آمدن نزد حضرت ابوایوب ﷺ، نخستین دغدغه‌ی رسول خدا ﷺ این بود که مسجدی ساخته شود. بنابر روایت ابن سعد، در جایی که شتر رسول خدا ﷺ خوابیده بود، از قبل مسلمانان برای گزاردن نماز جمع می‌شدند. اسعد بن زراره در آنجا با مسلمانان نماز می‌گزارد و نماز جمعه هم در آنجا برپا می‌شد. این زمین از آنِ دو یتیم بنام سهل و سهیل بود که تحت سرپرستی حضرت اسعد بن زراره قرار داشتند. روایت بخاری از عروه بن زبیر و روایت ابن هشام

۱- روایت عبدالله بن مسعود ﷺ در بخاری آمده است که او از حضرت سعد نقل می‌کند. در آن به صراحت گفته است که حضرت سعد ﷺ از همان زمان جاهلیت با امیه بن خلف روابط دوستانه‌ای داشت. هرگاه امیه به مدینه می‌آمد نزد او اقامت می‌کرد و هرگاه سعد به مکه می‌آمد به خانه‌ی امیه می‌رفت. بنا بر همین دوستی بود که حضرت سعد برای عمره به مکه رفته بود و به امیه گفته بود مرا زمانی برای طواف ببر که حرم خالی باشد. چنانچه امیه هنگام ظهر او را برد. ولی اتفاقاً ابوجهل آنجا بود و آن سخنان را با او رد و بدل کرد که ما در بالا آوردیم. در همین روایت آمده است که هنگامی که حضرت سعد آن پاسخ را به ابوجهل داد، امیه به او گفت: «با ابوالحکم تند سخن نگو. او سردار مردم این وادی است». حضرت سعد گفت: «ول کن بردار. من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که اینان موجب کشته شدن تو خواهند شد». امیه با شنیدن این سخن سخت نگران شد و پرسید: «اینان در مکه مرا به کشتن خواهند داد؟» حضرت سعد گفت: «این را نمی‌دانم». در روایتی که در این مورد در مسند احمد آمده است علاوه بر این آمده است هنگامی که امیه این سخن حضرت سعد را به زن خود گفت، او گفت: «به خدا سوگند محمّد ﷺ دروغ نمی‌گوید». در روایتی که حافظ ابوبکر بزار در مسند خود از حضرت عبدالله بن مسعود ﷺ روایت کرده است، به جای امیه بن خلف از عتبه بن ربیعه نام برده شده و بیان شده است که هنگامی که او حضرت سعد را از تندگویی به ابوجهل بازداشت، او گفت: «من از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که ایشان (یعنی خود رسول خدا ﷺ) تو را به قتل خواهد رساند». با شنیدن این مطلب عتبه نگران شد و گفت: «سخن محمّد ﷺ نمی‌تواند دروغ باشد». گرچه راویان حدیث بزار نیز ثقه‌اند، ولی صحیح همان است که در روایت بخاری آمده است؛ چراکه این امیه بن خلف بود که آماده‌ی خروج برای جنگ بدر نبود و قریش با طعنه و تشر او را بیرون آوردند و او نه به‌وسیله‌ی رسول خدا ﷺ، بلکه به دست بلال ﷺ کشته شد. اما آن کسی که رسول خدا ﷺ فرموده بود خودش شخصاً او را خواهد کشت، اُبی بن خلف بود نه امیه بن خلف و او در جنگ احد به‌وسیله‌ی رسول خدا ﷺ به هلاکت رسید. (مؤلف)

از محمد بن اسحاق نیز چنین است. بلاذری در فتوح البلدان از آن به عنوان قول مشهور یاد کرده است. در روایتی از ابن اسحاق از حضرت معاذ بن عفراء به عنوان سرپرست آنان یاد شده است. در برخی روایات آمده است که این دو تن هردو، سرپرستی آنان را به عهده داشتند. در بخاری از عایشه رضی‌الله‌عنها و عروه بن زبیر ﷺ و در سیرت ابن هشام از محمد بن اسحاق روایت شده است که در این زمین، به خشک کردن خرما می‌پرداختند. در بخاری، مسلم، ابو داود و ابن جریر آمده است که در این زمین مقداری نخل و چند قبر کهنه از مشرکان وجود داشت و بخشی از آن نیز زیر کشت بود. در برخی روایات آمده است که بخشی از آن مخروبه بود. در روایت حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها و عروه بن زبیر آمده است که رسول خدا ﷺ با این کودکان در مورد زمین صحبت کرد. آنان گفتند: «ای رسول خدا ﷺ آن را هدیه می‌کنیم». ولی رسول خدا ﷺ آن را به عنوان هدیه قبول نکرد، بلکه با قیمت آن را خرید. روایت موسی بن عقبه از امام زهری از این قرار است که رسول خدا ﷺ با ده دینار آن را خرید. روایت ابن سعد از واقدی نیز چنین است و در آن علاوه بر این آمده است که این ده دینار را ابوبکر ﷺ پرداخت کرده بود. بلاذری در فتوح البلدان نیز همین مطلب را نوشته است.

ابن اسحاق می‌گوید که حضرت معاذ بن عفراء گفت: «شما در این جا مسجد بسازید. من آن بچه‌ها را راضی خواهم کرد». (در این روایت توضیح داده نشده است که آیا منظور او این بود که شخصا با پرداخت قیمت، آنان را راضی می‌کند یا اینکه با قبول قیمت از رسول خدا ﷺ آنان را به فروش زمین راضی خواهد کرد.) روایت بخاری و ابو داود از حضرت انس ﷺ از این قرار است که رسول خدا ﷺ برای بنی نجار پیامی فرستاد که قیمت این باغ را با من طی کنید.[۱]

آنان گفتند ما قیمت آن را از کسی جز خدا نمی‌خواهیم. در این روایت تصریح نشده است که آیا در نهایت زمین با قیمت خریداری شد و یا اینکه به عنوان هدیه پذیرفته شد. ولی همه‌ی روایات دیگر بر این امر متفق‌اند که زمین مسجد نبوی بدون قیمت گرفته نشده بود.

بعد از در اختیار گرفتن زمین، آن را هموار کردند. قبرها را نبش کردند. نخل‌ها را بریدند و از تنه‌های آن‌ها برای مسجد ستون‌هایی ساختند و از شاخه‌های نخل‌ها سقفی برای آن درست کردند و دیوارها را از خشت و گل ساختند و کف زمین مسجد همان زمین بود. ولی بعداً هنگامی که در

۱- در اصل کلمه «حائط» به کار رفته است که برای باغ‌هایی به کار می‌رود که در اطراف آن دیوار وجود داشته باشد. معلوم می‌شود که آن زمین قبلاً باغی بوده است که خشک شده بود و اکنون برای کارهای مختلف از آن استفاده می‌شد. از روایات فوق همین موضوع به دست می‌آید. (مؤلف)

اثر باریدن باران کف آن گل‌آلود می‌شد، شن و ماسه بر آن می‌ریختند و هنگامی که زیر سقف شاخه‌های نخل گرم و آفتاب موجب آزار می‌شد از بالا به آن گل می‌مالیدند. در بخاری از حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها و عروه بن زبیر رضی الله عنه و در ابوداود از حضرت انس رضی الله عنه و در سیرت ابن هشام از محمد بن اسحاق روایت شده است که در ساختن مسجد، رسول خدا ﷺ شخصاً در کار ساختن خشت و آماده کردن گل شرکت داشت.

ساختن حجره‌های پیامبر خدا ﷺ

پیامبر ﷺ در کنار مسجد نبوی در یک طرف برای خود دو حجره ساخت. یکی برای سوده رضی‌الله‌عنها و دیگری برای حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها. ابن سعد می‌گوید این خانه‌ها نیز از خشت خام ساخته شده بودند. بر شاخه‌های نخل لایه‌ای از گل مالیده و حجره‌ها را از هم جدا کرده بودند. سقفشان هم از همان شاخه‌های نخل بود و بر دروازه‌ها پرده‌های ضخیمی آویخته بودند. حسن بصری می‌گوید: «من در کودکی قبل از بلوغ وارد خانه‌های رسول خدا ﷺ شده بودم. سقف‌های آن آن قدر پایین بود که من با دست می‌توانستم آن را لمس کنم». امام بخاری در تاریخ خود و حافظ ابویعلی در مسند خود نوشته‌اند که دروازه‌های خانه‌های رسول خدا ﷺ را با انگشتان دست دستک می‌زدند و این درها، حلقه‌هایی که با آن‌ها در می‌زنند، نداشتند.

فراخواندن خانواده از مکه

واقدی از زید بن ثابت رضی الله عنه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ هفت ماه نزد حضرت ابوایوب رضی الله عنه سکونت داشت. ابن سعد و بلاذری نیز آن را نقل کرده‌اند و حافظ ابن حجر نیز آن را تأیید کرده است. در این دوران قبل از اینکه آن حضرت ﷺ به خانه‌های خود منتقل شود، زید بن حارث و غلام آزاد شده‌ی خویش، ابورافع رضی الله عنه، را با پانصد درهم[1] و دو شتر اضافی به مکه فرستاد تا خانواده و بستگان وی را بیاورند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه نیز با عبدالله بن اُرَیقط که همراه این دوتن به مکه بازمی‌گشت، نامه‌ای به فرزندش عبدالله نوشت تا او مادر و خواهرش را بیاورد. زید بن حارثه، ام المؤمنین حضرت سوده رضی‌الله‌عنها، دو دختر رسول خدا ﷺ، حضرت فاطمه رضی‌الله‌عنها وام کلثوم رضی‌الله‌عنها، ام ایمن (همسر زید) و فرزندش اسامه بن زید را آورد. ولی حضرت زینب رضی‌الله‌عنها را نتوانست بیاورد؛ چرا که شوهرش ابوالعاص بن ربیع به او اجازه نداد. حضرت عبدالله

۱- بلاذری نوشته است این پانصد درهم را رسول خدا ﷺ از حضرت ابوبکر رضی الله عنه گرفته بود. (مؤلف)

بن ابی‌بکر رضی الله عنه نیز همراه اینان، ام رومان، اسماء رضی‌الله‌عنها و حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها را آورد. (طبرانی، ابن سعد، بلاذری و ابن عبدالبرّ) با رسیدن به اینجا مرحله‌ی مکی دعوت و حرکت اسلامی به پایان می‌رسد. در صفحات آینده ما نگاه مختصری به آن خواهیم داشت. (۶)

منابع

۱ـ افزوده‌ی مؤلف.
۲ـ تفهیم القرآن، ج ۲، دیباچه‌ی سوره‌ی انفال.
۳ـ تفهیم القرآن، ج ۲، الانفال، پانوشت ۲۵.
۴ـ افزوده‌ی مؤلف.
۵ـ تفهیم القرآن، ج ۲، پانوشت ۲۵.
۶ـ افزوده‌ی مؤلف.

باب چهاردهم

نگاهی کلی به دوران مکی

اکنون می‌خواهیم واپس بازگردیم و نگاهی کلی به مرحله‌ی مکی از آغاز آن تا هجرت بیندازیم و ببینیم که دعوت اسلامی در آغاز با چه سرمایه‌ای آغاز شده بود و در مدت سیزده سال در این سرمایه چه نوع افزایش‌هایی صورت پذیرفته بود و هنگامی که این دعوت وارد دوران مدنی شد، دارای چه سرمایه‌ای بود که می‌بایست با استفاده از آن در شرایطی کاملاً متفاوت با شرایط مکی به سوی هدف و منزل مقصودش پیش می‌رفت.

سرمایه‌ی اولیه و یا دقیق‌تر بگوییم اساسی‌ترین سرمایه‌ی این دعوت، تنها شخص محمّد ﷺ، شخصیت وی و زندگی چهل ساله‌ی قبل از نبوت وی بود.

تبار بلند پیامبر ﷺ

پیامبر خدا ﷺ از لحاظ تبار به یکی از شریف‌ترین و نجیب‌ترین خانواده‌های عرب تعلق داشت که همه‌ی عرب‌ها از حسب و نسب آن آگاه بودند و بسیاری از قبایل عرب که به نسب خود افتخار می‌کردند، می‌دانستند که نسب آنان در جایی از طرف مادر و یا از طرف پدر به نسب رسول خدا ﷺ می‌رسد. لذا رسول خدا ﷺ این جایگاه را نداشت یک آدم مجهول‌النسب، گمنام و یا کم‌اصل ناگهان با ادعایی بزرگ در میان مردم ظهور کند و به محض دیدن او، مردم بگویند چنین ادعایی اصلاً شایسته‌ی چنین آدمی نیست. در همه‌ی شبه جزیره‌ی عربستان کسی نمی‌توانست حتی ذره‌ای شرافت نسبی آن حضرت ﷺ را زیر سؤال ببرد. در شهر مکه، همه‌ی خانواده‌هایی که حتی اجازه نمی‌دادند مگسی بر غرورشان بنشیند، با آن حضرت ﷺ و خانواده‌ی وی قرابت و پیوند داشتند. کسی از آنان نمی‌توانست بگوید آن حضرت ﷺ از لحاظ حسب و نسب خویش و یا مرتبه و جایگاه اجتماعی‌اش از آنان فروتر است. قریش که رسول خدا ﷺ فردی از آنان بود، مقام سیادت و رهبری جهان عرب را داشتند و از نسل اسماعیل بودن آنان، بالاتر از هر گونه شک و تردیدی بود. روابط تجاری و بازرگانی آنان در داخل و خارج منطقه تا دوردست‌ها گسترده بود.

به سبب تولیّت کعبه و جاذبه‌ی حج و زیارت، با ساکنان دورترین نقاط شبه جزیره برخورد و ارتباط پیدا می‌کردند. بنابراین، این قبیله در میان عرب‌ها مقامی را داشت که قبایل دیگر از آن بی‌بهره بودند.

پس تولد در شهری مرکزی همچون مکه و در میان قبیله‌ای همچون قریش در آن جامعه‌ی عرب برای رهبر این دعوت موقعیتی مناسب و ایده‌آل بود.

از بنی اسماعیل بودن آن حضرت ﷺ

در کنار بزرگی، شرافت، عزت و منزلت خانواده‌ی بنی اسماعیل، این مطلب نیز اهمیت ویژه‌ای داشت که در طول دو هزار و پانصد سال بعد از حضرت اسماعیل علیه السلام هیچ کسی از این خانواده هیچ‌گاه ادعای نبوت نکرده بود. شیخ جهاندیده‌ای از قبیله‌ی بنی عامر بن صعصعه به همین مطلب اشاره کرده بود. افراد قبیله‌ی او در بازگشت از سفر حج ماجرای دیدار و گفت و گوی خویش را با رسول خدا ﷺ برای او تعریف کرده بودند. هنگامی که آنان به او گفتند با مردی قریشی ملاقات کردیم که به عنوان پیامبر خودش را به ما معرفی کرد و از ما خواست او را به منطقه‌ی خود بیاوریم و در رساندن پیام حق از او حمایت و به او کمک کنیم، ولی ما پیشنهاد او را نپذیرفتیم، آن مرد کهنسال دست بر سر کوبید و گفت: «در آن هنگام خرد شما کجا رفته بود؟ سوگند به خدا که تا امروز هیچ کسی از بنی اسماعیل چنین مطلبی را به دروغ از خود نساخته و نگفته است.» این یکی دیگر از فواید از بنی اسماعیل بودنِ رسول خدا ﷺ بود. تاریخ گواهی می‌دهد که ادعای نبوت وی برحق است؛ چرا که هیچ کسی از این خانواده هیچ‌گاه ادعای دروغین نبوت نکرده بود.

شخصیت آن حضرت ﷺ

تا آنجا که به شخصیت رسول خدا ﷺ مربوط است، قیافه‌شناسان عرب از همان کودکی با دیدن شکل و شمایل، وضع و هیئت، نشست و برخاست، رفتار و گفتار و اطوار شایسته‌ی وی می‌گفتند این شخصیت فوق‌العاده‌ای است که در خانواده‌ی عبدالمطلب متولد شده است.

اظهارات مادر گرامی، جد بزرگوارشان، عموی و مادر رضاعی پیامبر در تاریخ محفوظ است که تبیین‌کننده‌ی این امرند که کسانی که از همان خردسالی رسول خدا ﷺ را از نزدیک می‌دیدند در وی عظمت روشنی احساس می‌کردند. مثال‌هایی نیز وجود دارد که کس بیگانه‌ای با دیدنِ چهره‌ی رسول خدا ﷺ فریاد می‌کرد که سوگند به خدا این چهره‌ی یک انسان دروغین نمی‌تواند باشد. هنگامی که رسول خدا ﷺ پا به سن جوانی گذارد، وضع وی به گونه‌ای بود که مردم قبیله و

شهر تحت‌تأثیر شخصیت وی قرار می‌گرفتند. مردم بدون اختیار برای او احترام قایل می‌شدند؛ چرا که او را از سطح عمومی جامعه‌ی خویش بسیار بالاتر می‌دیدند. وجاهت، وقار، سنجیدگی و جدیت، طبع بلند، پاکیزگی، بزرگ‌منشی، سیرت و زندگی بی‌آلایش وی آن قدر روشن بود که همه‌ی کسانی راکه با او برخورد و ارتباط داشتند، وادار می‌کرد به او با دیده‌ی احترام بنگرند. این رعب و تأثیرگذاری در آن هنگام که در اثر مطرح کردن دعوت اسلامی، قریشیان دشمن جان او شده بودند، نیز برقرار بود. گرچه گاهی از شدت عداوت و فرط کینه کنترل خود را از دست می‌دادند و نسبت به وی بی‌احترامی‌های بزرگی می‌کردند، ولی اگر آن دشمنی و کینه‌ی سختی راکه آتش آن در سینه‌هایشان شعله‌ور بود در نظر بگیریم، دشمنی‌ای که به سبب آن حتی فرزندان برادران و خویشاوندان نزدیک خود را از شکنجه‌های سخت و آزاردهنده معاف نمی‌کردند. معلوم می‌شود که رعب و ترس خاصی در کار بوده است که آنان را در مقابل رسول خدا ﷺ درمانده و ناتوان می‌کرده است. آن حضرت ﷺ بعد از آغاز دعوت عمومی در سخت‌ترین شرایط به تبلیغ و دعوت آشکار خویش ادامه می‌داد و هنگام محاصره‌ی شعب ابی‌طالب با وجود محصور بودن، همواره از حصار بیرون می‌آمد و به دعوت و تبلیغ می‌پرداخت. در سه سال آخر دوران مکی که بسیار سال‌های سختی بودند، نیز رسول خدا ﷺ نه تنها مردم مکه و کسانی راکه به مکه می‌آمدند، بلکه حتی در همایش‌های عُکاظ، ذی‌المجاز و مجنه با حجاج قبایل و سرداران آنان آشکارا دیدار می‌کرد و دعوت اسلام را به آنان عرضه می‌داشت. پس ناگزیر باید پذیرفت که در شخصیت وی نیروی قدرتمندی نهفته بود که در اثر آن کسی نتوانست او را از انجام وظایف و مسئولیت‌های رسالت و نبوت بازدارد. در صفحات گذشته مثال‌هایی گذشت که گویای این بود که حتی سرسخت‌ترین دشمن آن حضرت ﷺ، ابوجهل، چقدر از وی بیمناک بود.

زندگی قبل از نبوت

اکنون ببینیم که زندگی چهل ساله‌ای که رسول خدا ﷺ قبل از نبوت در مکه سپری کرده بود، چه آثاری داشته است. این زندگی نه تنها بی‌آلایش بود، بلکه نمونه‌ای از بلندترین سیرت و کردار بود. جامعه‌ای که رسول خدا ﷺ از کودکی تا میانسالی در آن زندگی کرده بود، جامعه‌ای که آن حضرت ﷺ با کسان آن از همه‌ی ابعاد، خویشاوندی، همسایگی، رفت و آمد، دوستی و داد و ستد و روابط گوناگونی داشت، در این جامعه کسی نبود که به صداقت، دیانت، شرافت، خوش اخلاقی، حسن رفتار، مهربانی، بخشندگی و همدردی و دلسوزی آن حضرت ﷺ معترف نباشد. آن حضرت ﷺ خیر مجسم بود. هیچ کس نه تنها از وی تجربه‌ی بدی نداشت، بلکه حتی تصور سر

زدن آن را از وی نمی‌کرد. مردم به آن حضرت ﷺ چنان اعتمادی داشتند که وی را «امین» می‌نامیدند. این اعتماد حتی هنگامی که مردم با مطرح کردن دعوت اسلامی دشمن وی شده بودند، نیز پابرجا بود. در این حال نیز هم دوستان و هم دشمنان امانت‌های خویش را نزد او به ودیعت می‌نهادند و کسی از جانب وی احساس خطر نمی‌کرد. رسول خدا ﷺ نیز حتی هنگام بیرون رفتن از قتلگاه با فراهم کردن اسباب بازگرداندن اماناتی که نزد وی گذاشته شده بود، امین کامل و اکمل بودن خویش را قطعاً ثابت کرد.

صداقت رسول خدا ﷺ در آن جامعه آن قدر مسلم بود که هنگامی که وی دعوت اسلامی را مطرح کردند و مردم قریش با کمال سرسختی آن را تکذیب کردند، نیز مخالفان جرأت نکردند او را دروغگو بگویند، بکله صرفاً دعوتی را که آن حضرت عرضه می‌داشت، تکذیب می‌کردند. در دوران بدترین دشمنی‌ها و مخالفت‌ها نیز کسی نتوانست کم‌ترین ایرادی از سیرت و کردار وی بگیرد. کسانی که نزدیک‌ترین روابط را با وی داشتند و اگر در وی عیبی وجود می‌داشت، از آنان هرگز مخفی نمی‌ماند، آنان بیش از همه وابسته‌ی وی و تحت‌تأثیر فضایل اخلاقی او بودند.

حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها به خواستگاری سرداران بزرگ قریش پاسخ منفی داده بود. ولی برای ازداواج با وی خودش پیشقدم شده بود؛ چرا که شیفته‌ی ارزش‌های اخلاقی او شده بود. پانزده سال زندگی مشترک برای اینکه زن از خوبی و بدی شوهرش آگاه شود، کاملاً کافی است، به ویژه زمانی که زن از لحاظ سن از شوهر بزرگ‌تر باشد، عاقل و فرزانه هم باشد و شوهر با مال و ثروت او بازرگانی و تجارت کند. ولی در باب رسول خدا ﷺ آنچه حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها در این مشاهدات و تجربیات بسیار نزدیک و طولانی خویش کسب کرد این بود که او، آن حضرت ﷺ را نه تنها انسانی بلندپایه بلکه چنان انسان بلندمرتبه‌ای یافت که در پذیرش او به عنوان فرستاده‌ی خداوند و ایمان آوردن به او حتی لحظه‌ای تأمل و درنگ نکرد، در حالی که زن سرمایه‌دار یک آدم متظاهر هرچند که در منافع مکر و فریب او بسیار سهیم باشد، نمی‌تواند قلباً به او ارادت داشته باشد و نه می‌تواند به او ایمان بیاورد.

ارتباط زید بن حارثه با رسول خدا ﷺ در حال بردگی آغاز شده بود. اصولاً رابطه‌ی خوب میان ارباب و برده امر نادری است، تا چه برسد به اینکه برده به اربابش محبت داشته باشد؛ چرا که او کاملاً بی‌اختیار است و ارباب حق دارد از او به هر نحوی که خواسته باشد، کار بگیرد، هرچند که آن کار برای او بسیار دشوار و بر طبع و میل او گران باشد. افزون بر این، برده و خدمتکار فرصت دیدن همه‌ی جنبه‌های خوب زندگی اربابش را می‌یابد و به عنوان خادم بی‌اختیار حتی جنبه‌های منفی زندگی ارباب ومختار مطلقش بیشتر در معرض دید او قرار می‌گیرند.

ولی پیامبر خدا ﷺ اربابی بود که برده و خدمتکارش عاشق او شده بود. حتی هنگامی که پدر و عمویش برای آزاد کردن او از این زندگی بردگی به سراغش آمدند، او باقی ماندن در زندگی بردگی را بر آزادی و رفتن به نزد خانواده‌اش ترجیح داد

این برده که بعداً حضرت ﷺ او را آزاد کرده و به فرزندی پذیرفته بود، در طول پانزده سال زندگی در کنار رسول خدا ﷺ چنان تحت‌تأثیر اخلاق بزرگ‌منشانه‌ی او قرار گرفته بود که هنگامی که از سرفراز شدن آن حضرت ﷺ به مقام نبوت مطلع شد، همچون حضرت خدیجه ﷺ در ایمان آوردن به او لحظه‌ای درنگ نکرد. او کودکی کم‌فهم نبود، بلکه جوانی سی ساله بود و آن هم جوانی آن‌چنان رشید و آگاه که در سال هشتم هجری به عنوان فرمانده سپاهی گسیل شده بود که کسانی چون جعفر بن ابی‌طالب ﷺ و حضرت خالد ﷺ در آن زیردست او بودند. لذا نباید تصور کرد که شاید او یک خادم فاقد فهم و شعور بوده باشد که از اهمیت نبوت و رسالت آگاهی نداشته باشد و صرفاً تحت‌تأثیر شخصیت مخدوم خود قرار گرفته و بدون درک و شعور ایمان آورده باشد، بلکه او در حقیقت در طول پانزده سال تجربه‌ی زندگی در کنار رسول خدا ﷺ آن حضرت ﷺ را چنان انسان بلندمرتبه‌ای یافته بود که در «پیامبر» بودن او ذره‌ای شک به او دست نداد و چند سال پیش از این، او فضیلت اخلاقی محمد ﷺ را دلیل ماندن خویش در کنار او و نرفتن با پدر و عمویش ذکر کرده بود.

ماجرای حضرت ابوبکر ﷺ نیز تقریباً چنین بود. او به مدت بیست سال نه تنها همنشین پیامبر ﷺ بلکه دوست بسیار صمیمی وی بود.

قضیه‌ی حضرت علی ﷺ که در خانه حضرت ﷺ بزرگ شده بود، قضیه‌ی ورقه بن نوفل که از همان کودکی زندگی او را دیده و شناخته بود و به عنوان خویشاوند نزدیک خدیجه ﷺ زندگی وی را بیشتر تجربه و دیده بود، قضیه‌ی حضرت عثمان ﷺ که پسر عمه‌ی آن حضرت ﷺ بود، قضیه‌ی حضرت زبیر ﷺ که هم پسر عمه‌ی رسول خدا ﷺ و هم برادرزاده‌ی حضرت خدیجه ﷺ بود، قضیه‌ی ابوسلمه ﷺ که هم برادر رضاعی آن حضرت ﷺ و هم پسر عمه‌ی او بود، قضیه جعفر بن ابی‌طالب که پسر عمویش بود و قضایای عبدالرحمٰن بن عوف ﷺ و سعد بن ابی وقاص ﷺ که خویشاوندان مادر گرامی رسول خدا ﷺ بودند، نیز تقریباً مشابه با قضیه‌ی فوق بود. از اینان کسی نبود که سیرت و کردار رسول خدا ﷺ را از هر جنبه‌ای از نزدیک ندیده باشد و شگفت که اینان بودند که قبل از همه نبوت رسول خدا ﷺ را پذیرفتند.

تبلور ویژگی‌های متعالی آن حضرت ﷺ بعد از نبوت

آغاز جنبشی به رهبری چنان شخصیت بزرگ و باشکوهی به جای خود سرمایه‌ی بسیار ارزشمند و بزرگی است، ولی سرمایه‌ای که از آغاز نبوت تا سیزدهمین سال آن به این جنبش افزوده شده بود، آن قدر ارزشمند و گرانبها بود که تاریخ بشری از ارایه‌ی نظیر آن عاجز است. قبل از همه‌ی ویژگی‌های متعالی آن حضرت ﷺ را بنگرید که در این مدت هرچه برجسته‌تر عرض اندام کردند و بیش از همه‌ی موجب فروغ و گسترش این دعوت شدند.

ایثار مالی آن حضرت ﷺ

نخستین ویژگی آن حضرت ﷺ ایثاری بود که وی برای این کار بزرگ انجام داد. در زمان آغاز نبوت، آن حضرت ﷺ بازرگانی فوق‌العاده موفق و مرفه بود. از یک سو سرمایه‌ی خدیجه رضی‌الله‌عنها بود که از مجموع سرمایه‌ی بازرگانان دیگر قریش کمتر نبود و از سوی دیگر هوشیاری و فراست، برنامه‌ریزی و اعتبار و صداقت آن حضرت ﷺ بود که هیچ تاجر دیگری در آن نمی‌توانست با وی برابری کند. اگر این دو امر در یک کار و کاسبی یکجا جمع شوند، معلوم است که چقدر در حال رشد و ترقی خواهد بود. ولی قبل از نبوتِ هم آن حضرت ﷺ و شریک زندگی وی این مال را برای رفاه و آسایش شخص خویش اختصاص نداده بودند، بلکه آن حضرت ﷺ با نهایت سخاوت آن را در جهت کمک به نیازمندان، دستگیری بینوایان و مهمان‌نوازی مسافران خرج می‌کردند و در هر کار خیری بیش از همه نقش داشتند. لذا در زمان آغاز نبوت اندوخته‌ی زیادی نزد ایشان نبود. هنگامی که بار مسئولیت نبوت بر دوش وی گذاشته شد، آرام آرام آن حضرت ﷺ همه چیز خود را در راه خدا صرف کرد. برای وی ممکن نبود که در کنار تبلیغ دین به کسب و کار خود نیز بپردازد. حتی هنگامی که آن حضرت ﷺ به طایف رفت، پیاده طی طریق می‌کرد؛ چون مرکبی در دسترس وی نبود. چون هجرت کرد، هزینه‌ی آن را ابوبکر رضی‌الله‌عنه تقبل کرد. حتی برای آوردن خانواده‌اش به مدینه نیز پانصد درهم از حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه گرفت و دست مبارک وی از درهم و دینار کاملاً خالی بود. روشن است هنگامی که رهبر یک جنبش در راه آن، منافع شخصی خویش را این گونه فدا کند، هر بیننده‌ای به این نتیجه می‌رسد که او در هدف خود کاملاً مخلص و بی‌غرض است. حتی دشمنان و مخالفان با زبان هرچه بگویند، ولی قلباً می‌پذیرند که او در این دعوت هیچ منفعت شخصی‌ای را دنبال نمی‌کند. اما کسانی که دعوت او را می‌پذیرند و به سوی او می‌آیند، برای آنان رفتار این رهبر آن چنان آموزنده است که آنان نیز حق را صرفاً برای حق بودن آن می‌پذیرند و ایمان آنان با هیچ منفعت شخصی‌ای آلوده نیست و در ایثار و قربانی آنان نیز از رهبر خویش پیروی می‌کنند.

عزم و اراده‌ی آهنین آن حضرت ﷺ

دومین ویژگی، عزم و اراده‌ی محکم رسول خدا ﷺ بود که بزرگ‌ترین طوفان‌های مشکلات، مصایب و مخالفت‌ها نتوانست آن را شکست دهد، نه خوف و ترس توانست آن را از جایش تکان دهد و نه تطمیع توانست آن را از لغزش از راه حق منحرف کند و نه هیچ شرایط سختی توانست آن را مأیوس و به شکست تبدیل کند. استواری و استقامت کوه‌مانند بود که با برخورد با آن در نهایت همه‌ی نیروهای مخالف، از اینکه با نیرنگ‌ها و حیله‌ها، قدرت‌نمایی‌ها، ظلم‌ها و ستم‌ها، شکنجه‌ها، تطمیع‌ها، ترغیب‌ها، دروغ‌پردازی‌ها، اتهام‌تراشی‌ها و بدترین و سخت‌ترین حربه‌های خویش بتوانند آن حضرت ﷺ از کاری منحرف کنند که برای آن قیام کرده است. مأیوس شدند. مردم با دیدن عدم فتور در اراده‌ی رسول خدا ﷺ طی سالیان دراز نمی‌توانستند به این نتیجه نرسند که تا زمانی که کسی برحق بودن خویش یقین کامل نداشته باشد و تا زمانی که از لوث منافع شخصی کاملاً پاک نباشد، نمی‌تواند در عزم و اراده‌ی خویش این چنین محکم و استوار باشد. همین ویژگی بود که در اصحاب و یاران وی نیز قوت ایمان و استقامت در راه حق ایجاد می‌کرد و همین ویژگی بود که همه‌ی افراد بی‌طرف را به این باور رساند که فراخوانی که او ارایه می‌کند، کاملاً مبتنی بر حق‌پرستی است.

شجاعت بی‌نظیر آن حضرت ﷺ

سومین ویژگی، نترسی، شجاعت و دلاوری آن حضرت ﷺ بود که تسلیم شدن در مقابل بزرگ‌ترین قدرت‌ها و ترسیدن از بزرگ‌ترین خطرها اصلاً برایش معنا و مفهوم نداشت. شماری خشمگین و بی‌باک از کفار قریش آن حضرت ﷺ را در حرم تنها می‌یابند، وی را احاطه می‌کنند و می‌گویند تو هستی که چنین و چنان می‌گویی. در پاسخ همه‌ی این سخنان آن حضرت ﷺ بدون واهمه می‌فرماید: «آری من هستم که این چنین می‌گویم و این چنین هم می‌گویم». خویش را در میان دشمنانی که دشمن جانی هستند تنها و در محاصره می‌یابد ولی ذره‌ای ترس بر وی مستولی نمی‌شود. دشمنان به دهانه‌ی غار ثور می‌رسند. رسول خدا ﷺ با کمال اطمینان به نماز ایستاده است. حضرت ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید: «اگر این ظالمان به پاهای خود بنگرند، ما را خواهند دید». آن حضرت ﷺ با آرامش و بدون کوچک‌ترین نگرانی می‌فرماید: «ای ابوبکر، چه فکر می‌کنی درباره‌ی دو تنی که سومین آنها خدا باشد. نترس خدا با ماست.»

دشمنان برای آوردن سر او پاداش تعیین کرده‌اند. هر سو مردم به طمع به دست آوردن پاداش و جایزه با تمام توان دنبال او می‌گردند و آن حضرت ﷺ با کمال اطمینان در حال تلاوت قرآن راه را

می‌پیماید و به هیچ سوی نمی‌نگرد که آیا کسی در تعقیب ما می‌آید یا خیر. با چنین رهبر شجاعی، شجاعان می‌آیند و با دیدن شجاعت او به شجاعت آنان افزوده می‌شود. دشمنان هر قدر دشمنی، بینایی آنان را سلب کرده باشد، نمی‌توانند برای این ویژگی ارزش قایل نشوند. همت و اراده‌ی دشمن سست می‌شود، هنگامی که بداند با کسی طرف است که چیزی به نام ترس نمی‌شناسد.

نترسی و شجاع بودن رهبر برای هر جنبشی به ویژه برای جنبشی اسلامی یک حسن و مشخصه‌ی بسیار مهم و باارزش است. بزدلی و ترس رهبر و حتی اندک سستی در شجاعت او به هنگام بحران می‌تواند همه‌ی جنبش را به نابودی بکشاند.

بردباری و خویشتن‌داری پیامبر ﷺ

چهارمین ویژگی مهم آن حضرت ﷺ صبر و تحمل، خویشتن‌داری، حوصله و روحیه‌ی عالی او بود. آن حضرت ﷺ هیچ گاه در مقابل پست‌ترین و رکیک‌ترین حرکت‌های مخالفان در اثر خشم و عصبانیت، کنترل خویش را از دست نمی‌داد.

پاسخ هیچ ناسزایی را با ناسزا نمی‌داد. در پاسخ به هیچ بدزبانی و اتهام پوچ و بی‌اساسی از زبان مبارک وی حتی کلمه‌ای که خارج از حدود نزاکت و ادب باشد بیرون نمی‌آمد. دشمنان بارها کارهایی کردند که سخت دل‌آزار و بسیار توهین‌آمیز و شدیداً تحریک‌کننده بود، ولی آن حضرت ﷺ با کمال خویشتن‌داری همه‌ی آنها را تحمل می‌کرد و پاسخ بدی آنان را همیشه با نیکی می‌داد. در دوران دراز پر از مشکلات و مصایب مکه، حتی یک نمونه نمی‌توان یافت که در آن دامن شرافت و ادب از دست آن حضرت ﷺ رها شود. این همان چیزی بود که در جامعه‌ی پیرامون، وقار اخلاقی‌اش را افزایش می‌داد و مخالفان آن حضرت ﷺ را از نظر هر آن کسی که ذره‌ای از جوهر اخلاقی و شرافت در او وجود می‌داشت، می‌انداخت. رسول خدا ﷺ هیچ گاه با شرایطی سخت‌تر از شرایط طایف مواجه نشده بود. ولی در آن هنگام نیز از قلب و زبان وی دعای خیر بیرون آمد و آن حضرت ﷺ نپذیرفت که در مقابل این ظلم بر آن ستمگران عذاب خدا نازل شود. رسول خدا ﷺ قبل از اینکه مخالفانش را در میدان جنگ شکست دهد، در میدان اخلاق آنان را شکست داده بود. آخرین مهر این شکست زمانی خورد که حضرت ﷺ حتی هنگام بیرون رفتن از قتلگاه در اندیشه‌ی بازگرداندن امانت‌های مردم مکه بود. چه کس کاملاً بی‌وجدانی باشد که با دیدن این رفتار آن حضرت ﷺ قلباً نپذیرفته باشد که حامیان جاهلیت با کسی می‌جنگند که نه تنها شریف‌ترین فرد قوم آنان بلکه شریف‌ترین انسان جهان است. برای تربیت اخلاقِ کسانی

که به حرکت اسلامی می‌پیوستند، این الگوی عملی رهبر و راهنمای آنان از هزاران وعظ مؤثرتر بود. در اثر این عمل رسول خدا ﷺ بود که هر کسی پیروی او را برگزید، از لحاظ اخلاقی در جامعه‌ی خود به سطحی رسید که هر بیننده آشکارا تفاوت یک خداپرست را با یک بت‌پرست می‌توانست ببیند.

یکسان بودن گفتار و کردار پیامبر ﷺ

پنجمین و مهم‌ترین ویژگی رسول خدا ﷺ این بود که در گفتار و کردار وی حتی ذره‌ای تفاوت و تضاد وجود نداشت. آنچه می‌فرمود همان می‌کرد. چیزهایی راکه بد می‌فرمود و مردم را از آن منع بازمی‌داشت، حتی کم‌ترین شایبه‌ای از آن‌ها در زندگی و عمل وی دیده نمی‌شد. مردم مکه نه تنها زندگی بیرون از خانه‌ی وی را بلکه زندگی درون خانه‌اش را هم می‌دیدند؛ چرا که بسیاری از آنان خویشاوندان، پدر و یا مادر و همسرانش بودند. ولی کسی نتوانست بگوید کاستی‌ها و بدهایی که تو دیگران را از آن بازمی‌داری، همه‌ی آن‌ها یا یکی از آن‌ها حتی به مقدار ناچیزی در زندگی خودت وجود دارد.

همچنین خوبی‌ها و نیکی‌هایی که وی مردم را به آن فرامی‌خواند، پیش ازخودش به آن‌ها عمل می‌کرد. زندگی وی الگوی مجسم و عملی از آن خوبی‌ها بود و کسی این را هم نمی‌توانست ثابت کند که وی در عمل کردن به آن‌ها حتی اندکی کوتاهی نشان داده باشد. برای موفقیت هر حرکتی و به ویژه برای موفقیت یک حرکت اسلامی پاک بودن گفتار و کردار رهبر و راهنمای آن از هر گونه تضادی و اینکه آموزه‌های او صرفاً اورادی زبانی نباشند بلکه زندگی خودش تصویری زنده از آموزه‌های او باشد، بهترین تضمین است. طبعاً کسانی که از چنین رهبر و راهنمایی پیروی می‌کنند عمیقاً تحت‌تأثیر رفتار و سیرت او قرار می‌گیرند و نیز کسانی که بدون تعصب صرفاً با نگاههای حق‌جویانه به او می‌نگرند، نمی‌توانند تحت‌تأثیر قرار نگیرند و در نهایت حتی شماری از مخالفان متعصب هم به تسخیر آن درمی‌آیند.

پاک بودن آن حضرت ﷺ از تعصبات

ششمین ویژگی که در اهمیت خود به هیچ وجه از ویژگی‌های دیگر کمتر نیست، این بود که رسول خدا ﷺ از همه‌ی تعصبات پاک بود. هیچ تعصبی قومی، قبیله‌ای، میهنی، نژادی در آن حضرت ﷺ نبود. آن حضرت ﷺ نه از لحاظ فقر و ثروت بین انسان و انسانی دیگر فرق قایل می‌شد و نه درجه‌بندی‌های طبقاتی اجتماعی برای وی معنا و مفهوم داشت. آن حضرت ﷺ انسان

را صرفاً به اعتبار انسان بودن مورد توجه قرار می‌داد و هر کسی از انسان‌ها دعوت حق را می‌پذیرفت، در جماعت وی با دیگران درجه‌ای کاملاً یکسان داشت، چه قریشی بود و یا غیرقریشی، عرب بود یا حبشی یا رومی، سفید بود یا سیاه، فقیر بود یا ثروتمند و از لحاظ معیار نظام جاهلیت شریف بود و یا «پست» و این همان چیزی بود که از همان روز نخست بنیاد حرکت اسلامی را بر جهانی بودن گذاشت و به امت اسلام جایگاهی جهانی بخشید. بین ایمان آورندگان و مسلمانان هر احساس امتیازی را که بر اصلی غیر از اصل ایمان و کفر استوار باشد، از بین برد و در جماعت او بردگان و آزادگان، ثروتمندان و فقیران، عرب و غیرعرب و آنانی که از لحاظ اجتماعی از طبقات بالا بودند و آنانی که از طبقات پایین بودند، همه و همه با درجه‌ای کاملاً یکسان شریک بودند و می‌توانستند شریک شوند، به شرطی که به خدا و پیامبر او ایمان آورده باشند. این ویژگی جز برای شمار اندکی از متکبران عرب، برای دیگر مردمان جاذبه‌ای فطری داشت که سرانجام اثر خود را به جای گذارد.

اینها بودند ویژگی‌های پیامبر ﷺ که در دوران سیزده ساله‌ی مکی به ظهور رسیدند و تأثیر فوق‌العاده‌ی آنها به رغم همه‌ی تلاش‌های مخالفان، راه را برای گسترش دعوت اسلامی باز می‌کرد. ویژگی‌های برجسته و بی‌شمار دیگری هنوز هم در وجود مبارک آن حضرت ﷺ نهفته بود که برای ظهور خویش شرایط دیگری را می‌طلبید که این شرایط در آینده برای دعوت اسلامی در مدینه فراهم شد.

نیروی تسخیر قرآن

دومین سرمایه‌ی بزرگ این حرکت، قرآن کریم بود که اندکی کمتر از دو سوم آن در مکه نازل شد. عرب‌ها عاشق فصاحت، بلاغت و قوت بیان بودند. همین عشق بود که آنان را به جشنواره‌هایی همچون عکاظ برای شنیدن کلام شاعران و سخنوران می‌کشاند. ولی بعد از شنیدن قرآن دیگر ارزشی برای بزرگ‌ترین نام‌آوران میدان فصاحت و بلاغت، در نگاه آنان نماند. شاعران و سخنوران در برابر آن گویایی خویش را از دست می‌دادند. از لحاظ ادب معیار و سطح زبان آن، آن قدر بالا بود که تصور ادبیاتی بالاتر از آن به جای خود حتی کسی تصور ادبیاتی همسطح آن را نمی‌کرد. بیان آن آن قدر وجدآور بود که مردم با شنیدن آن از شگفتی دست به دندان می‌شدند. مخالفان آن را سحر می‌خواندند و کسان غیرمتعصب فریاد برمی‌آوردند که این نمی‌تواند کلام بشر باشد. شدت تأثیر آن به حدی بود که قلب حضرت عمر رضی الله عنه را که از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌رفت، به لرزه درآورد و او را رام فرمان‌های رسول خدا ﷺ ساخت.

یکی از سرداران بزرگ قریش بنام جُبَیر بن مُطعم، بعد از جنگ بدر برای گفت و گو درباره‌ی رهایی اسیران به مدینه رفت. در آنجا رسول خدا ﷺ در نماز مغرب سوره‌ی طور را تلاوت می‌کرد. در بخاری و مسلم از زبان خود او نقل شده است که هنگامی که رسول خدا ﷺ آیه‌های ۳۰ الی ۳۹ را تلاوت می‌کرد قلب من می‌خواست از سینه‌ام پرواز کند. یکی از دلایل مهم ایمان آوردن او بعد از آن، این بود که در آن روز با شنیدن آیات قرآن، اسلام در قلب او ریشه گرفته بود. به این دلیل بود که دشمنان سخت می‌کوشیدند مردم قرآن را نشنوند. ولی حتی خودشان هم نمی‌توانستند از شنیدن آن خودداری کنند لذا مخفیانه به استماع آن می‌پرداختند. با این کلام بی‌نهایت مؤثر یکایک جنبه‌های شرک و جاهلیت چنان مورد نقادی مدلل قرار گرفتند که برای هیچ آدم منطقی و باشعوری از آن پس امکان اینکه از عقاید، آداب و رسوم و انحرافات اخلاقیِ مذهب و تمدن عرب‌ها و قریش دفاع کند، باقی نماند. باز با همین کلام در قالبی بسیار جذاب و دلنشین، عقاید اسلامی، اصول فرهنگ و تمدن آن و آموزه‌های اخلاقی آن بگونه‌ای عرضه شد که حتی برای بزرگ‌ترین مخالفان امکان لب‌گشایی علیه آن باقی نمی‌ماند. از آن پس کفار مجبور شدند برای آسیب رساندن به اسلام به خشونت، ظلم و ستم، فحش و ناسزا، کذب و افترا و غوغاسالاری پناه ببرند. این به نوبه‌ی خود اعتراف این امر از سوی آنان بود که در میدان دلیل، اخلاق و شرافت عملاً شکست خورده‌اند. هر کسی که حتی از ذره‌ای درک و شعور بهره‌مند بود با دیدن دو طرف این پیکار درک می‌کرد که مخالفان و منکران در پاسخ دلایل قرآن و آموزه‌های پاک آن چیزی جز حربه‌های نامشروع و حیله‌هایی که در شأن انسان نیست، ندارند. این نبرد بی‌پرده و عریان، در برابر دیدگان مردم مکه برپا نبود، بلکه دیدگان همه‌ی عرب‌ها متوجه آن بود. در مکه قرآن شبانه‌روز به گونه‌ای به گوش عوام و خواص می‌رسید و روش‌هایی را که سرداران قریش و اوباشان تحت نفوذ آنان علیه قرآن اتخاذ می‌کردند، نیز مشاهده می‌کردند. ولی رسول خدا ﷺ ده سال تمام به همه‌ی اجتماعات مهم عکاظ و منی رفت و به همه‌ی عرب‌هایی که از دورترین نقاط عربستان گرد هم می‌آمدند، قرآن را می‌رساند. و اما کسانی چون ابوجهل و ابولهب با خاک و سنگ انداختنِ علنی به سویشان به آنان نشان می‌دادند که در پاسخ آن کلام چه چیزی در چنته دارند.

در نتیجه اسلام هم در خود مکه رو به گسترش بود و هم هیچ قبیله‌ی عربی نبود که کسانی از آن تحت‌تأثیر اسلام قرار نگرفته باشند. شرایط دوران مکی بگونه‌ای بود که کسانی که آشکارا به اسلام می‌گرویدند، زیاد نبودند، ولی دهها برابر بیش از آنان در آن جامعه کسانی بودند که در قلب‌های آنان آموزه‌های قرآن کریم، عظمت و احترام رسول خدا ﷺ و همدردی نسبت به یاران

مظلوم وی و نفرت و انزجار نسبت به ظلم و ستم کاملاً بی‌جای قریش، جای گرفته بود. کار و فعالیت این دوران برای بارورشدن کامل نیز خواستار شهر مدینه بود که درست در وقت خود آغوشش را برای آن گشود و ظاهر شد.

ویژگی‌های ایمان آورندگان به پیامبر ﷺ

سومین سرمایه‌ی بزرگ اسلام، گروه برگزیده‌ی مسلمانانی بود که در درازنای سیزده سال نصیب آن شده بود. اینان کسان روشن‌نگر و خوش اندیشه‌ای بودند که با وجود بزرگ شدن در آن محیط تاریک شرک و جاهلیت، با شنیدن آموزه‌های قرآن، نادرست بودن اندیشه‌ها و عقاید نیاکان خویش و برحق بودن دین اسلام را پذیرفتند و هیچ تعصبی مانع ایمان آوردنشان نشد. آنان می‌دانستند که پذیرش اسلام با وجود مخالفت خانواده‌های آنان و افراد قبیله‌شان و به رغم مخالفت افکار عمومی شهرشان، چه معنا و مفهومی دارد. شکنجه و آزاری که نسبت به ایمان آورندگان روا داشته می‌شد، در برابر دیدگان همه قرار داشت. ولی آنان چنان افراد شجاع و با شهامتی بودند که هیچ بیم و ترسی نتوانست مانعشان شود تا باطل را رد کنند و حق را بپذیرند.

آنان هر گونه ستمی را صرفاً به این سبب تحمل کردند که برای آنان پیروی کردن از چیزی که آن را باطل می‌دانستند گوارا نبود و آماده نبودند چیزی را رها کنند که حق بودن آن را درک کرده بودند. آنان سخت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، آویزان شدند، گرسنگی و تشنگی کشیدند، یکه و تنها محبوس شدند، بر اخگرهای آتش خوابانده شدند، بر ریگ‌های داغ کشانده شدند، آن عده از آنان که صنعت‌گر و یا بازرگان بودند، کسب و کارشان به بی‌رونقی و کساد کشیده شد، کسان بسیار عزیز و محترم آنان آشکارا مورد اهانت قرار گرفتند، ولی آنان همه‌ی این چیزها را تنها به خاطر حق و حقیقت تحمل کردند و حتی یک مرد و یا زنی از آنان را نتوانستند به سوی کفر بازگردانند. آنان به‌خاطر حفظ ایمانشان دو بار به حبشه و در نهایت به مدینه هجرت کردند. خانه و کاشانه، مال و منال، اسباب و اثاثیه، خویشاوندان و عزیزان همه و همه را ترک گفتند و در راه خدا هجرت کردند. بسیاری از آنان بودند که جز لباس‌های تنشان چیز دیگری را نتوانستند با خود بیرون برند. این گونه این عمل آنان ثابت کرد که حرکت و دعوت اسلامی به کسان بسیار منطقی، فداکار و جان‌نثاری دست یافته است که اگرچه شمارشان کم است، ولی آن‌چنان باشهامت‌اند که برای دین خودشان می‌توانند هر چیزی را فدا کنند، هر مصیبتی را پذیرا شوند، هر سختی و آزار و اذیتی را تحمل کنند و با هر قدرتی هرچند بزرگ و مخوف، می‌توانند دست و پنجه نرم کنند. در کنار این مزایا، آموزه‌های قرآن و تربیت محمّد ﷺ چنان انقلاب اخلاقی بزرگی در آنان ایجاد

کرده است که از لحاظ صداقت و دیانت، پرهیزگاری و طهارت، خداترسی و خداپرستی، عفت و پاکدامنی، شرافت و شایستگی و از لحاظ سیرت و کردار محکم و قابل اعتماد بودنشان نه تنها در سرزمین عرب بلکه در همه‌ی جهان بی‌نظیرند. هم‌چنان که رسول خدا ﷺ در آن جامعه همچون گلدسته‌ی نوری برجسته و نمایان بود، به همان نحو انقلاب اخلاقی یاران او آن قدر ظاهر و روشن بود که هر چشم بینایی تفاوت حالت اخلاقی آنان را با حالت اخلاقی کفار آشکارا می‌توانست ببیند. مخالفان ممکن بود به سبب تعصب و عنادشان، منکر آن گردند، ولی قلباً می‌دانستند که جاهلیت کهن چه سیرت و کرداری می‌آفریند و این دین جدید در انسان‌ها چه سیرت و کرداردی ایجاد می‌کند.

ویژگی انصار مدینه

چهارمین سرمایه‌ی بزرگ و گران‌سنگی که در سه سال آخر دوران مکی نصیب دعوت اسلامی شد خلوص ایمانی انصار مدینه بود. اینان نه صحبت و تربیت رسول خدا ﷺ را دریافته بودند و نه فرصت دیدن زندگی پاکیزه‌ی آن حضرت ﷺ و اصحاب وی را یافته بودند و نه علم و آگاهی‌شان از قرآن به پای آگاهی مؤمنانِ مکه از علوم قرآن می‌رسید. ولی اینان چنان افراد پاک‌طبع و خوش‌فکری بودند که با دیدن جلوه‌ای از حق، حاضر شدند بر آن خود را فدا کنند.

جاهلیت شرک‌آلودی را که قرن‌ها در تار و پود آنان ریشه دوانده بود به محض یافتن نشانه‌های راه راست همچون گرد و غباری از قلب و اندیشه تکاندند و به دور انداختند. آنان همچون میوه‌های رسیده‌ای آن‌چنان سخت به دامن اسلام پیوستند که شمار مردان و زنان، جوانان و پیرانی که در مدت سه سال در مدینه مسلمان شدند، بسیار بیش از شمار کسانی بود که در دوران سیزده ساله‌ی مکی مسلمان شده بودند. آنان تنها به این بسنده نکردند، بلکه با چنان خلوصی ایمان آوردند که رسول خدا ﷺ و همه‌ی یاران مؤمن او را به نزد خود فراخواندند. در حالی که نیک می‌دانستند که در نتیجه‌ی این کار می‌بایستی پذیرای دشمنی همه‌ی عرب‌ها گردند. این موضوع از سخنان آنان هنگام آخرین بیعت عقبه ظاهر است. مسئله تنها بدین جا ختم نمی‌شد که آنان صرفاً شهر خود را برای رسول خدا ﷺ و یاران مکی او به عنوان دارالهجرت تقدیم کردند، بلکه پا را از آن هم فراتر نهادند و با کمال میل و خشنودی رسول خدا ﷺ را به عنوان حاکم و فرمانروای خویش پذیرفتند و خودشان را سپاه جان‌نثار او ساختند و به مسلمانان مهاجری که همراه آن حضرت ﷺ هجرت کرده و آمده بودند، در شهر و دیار خود حقوقی کاملاً مساوی با خود دادند و حتی خانه‌ها، اموال و املاک خویش را به آنان تقدیم کردند.

این امر بود که مسیر تاریخ را دگرگون کرد. اسلام را از جایگاه یک دعوت و حرکت محض به جایگاه یک جامعه و دولت رساند و این فرصت را برای رسول خدا ﷺ فراهم آورد که آن حضرت ﷺ در یک دارالاسلام آزاد و خودمختار یکایک جنبه‌های اسلام را به عرصه‌ی اجرا در آورد و به همه‌ی جهانیان این نمونه و الگو را ارایه کند که دینی که خداوند یکتا و بی‌همتا فروفرستاده است، چگونه کسانی تربیت می‌کند، چه جامعه‌ای می‌سازد، چه نوع فرهنگ و تمدنی ایجاد می‌کند، در همه‌ی جامعه چه روحی اخلاقی جاری و ساری می‌کند. چه نظامی اقتصادی، اجتماعی و آموزشی، سیاسی، حقوقی و قضایی پدید می‌آورد، فرهنگ و روش آن در جنگ چگونه است، هنگام غلبه و پیروزی با شکست‌خوردگان چگونه رفتار می‌کند، بر قراردادها و میثاق‌هایش چگونه عمل می‌کند و رفتارش در مورد روابط بین‌الملل چگونه است. خطوط کلی این تمدن چیست و ارایه‌ی عملی آن چه نتایجی ببار می‌آورد؟ این موضوع بحث ما در جلد سوم خواهد بود.(۱)

منابع

۱ـ افزوده‌ی مؤلف.